GretagMacbeth™ ColorChecker Color Rendition Chart
inches
centimeters
D50 Illuminant, 2 degree observer
Density
Golden Thread
Colors by Munsell Color Services Lab

١٩٩١
٨٦٥٠

ما ساقه الملك القدير الى نوبة العبد ... احمد ...

١١٢٢
١٢٢ س

#3

اعترف بما فيه لدى تحريره
ابن فتح الله محمد حسين طاطاي ١١٣

فتحي افندي

كتاب روضة الصفا

دره حلد

٥٥٥

المجلد الثانی من کتاب روضة الصفا فی سیرة خاتم الانبیاء علیه التحیة والثناء

عنوان این صحیفهٔ مرادات و فهرست مجموعهٔ سعادات مبنی از حکایات ناقلان سیر عظام سلف
و مبنی از ناقلان اخبار کرام خلف حمد و ثناء واجب الوجودیست که هستی جمیع موجودات پرتوی روایات ه
از منتهی جود و احسان اوست فایض الجودی که خلعت مجموع مخلوقات خلعتی از خزانهٔ تربیت او
دانایی که علم قدیمش محیط سایر سیارات دایرهٔ افلاک و مقیمان مرکز خاک آمد توانایی که خامهٔ قدرتش مفردات
مرکبات ترکیب و حروف از فضاء غیب بعرصهٔ شهادت آورد وحیی که نزول آیهٔ نحن نقص علیک
احسن القصص جهت انشراح صدر رسول مقرب درگاه نشانهٔ ایست از وفور مرحمتش کریمی که مضمون
کریمهٔ والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا در اعلاء شان مجاهدان سبیل الله مؤید ایست از کمال
مکرمتش صانعی که تیغ زبان را بصیقل توفیق جلا داده تا بکارگذاری آن در میدان بیان قطع دعوی
مدعیان و انکار منکران بآیات بینات کند مبدعی که جواد خوش خرام قلم را با براق توسن جولان
سرافراز کرده اند که بدستیاری آن در مضمار فصاحت عنان عزیمت بتحریر مبدعات ضمیر معطوف سازند
قادری که از محض لطف پردهٔ رقیق عنکبوتی را که از برگ گل لطیف ترست در دیدهٔ سنگ دلان شدید
الخصومت نمودار سد سکندر ساخت تا غنچهٔ مراد در چمن ضمایر معتکفان تنگ فضاء غار ثور شکفت
قاهری که از شرارهٔ عنف شمشیر مصقول غازیان که جوهر نمای پیکر ظفر و نصرتست سرکوه دکشان
عرب و عجم را باندک مدتی در پای مذلت و هوان انداخت تا دود اندرون مخالفان ملت حنیف
باوج فلک اثیر رسید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و گلدستهٔ تحیات طیبات که از شمایم نسایم

مشام

1426

مشام خرد عنبر بیز و دماغ عقل عبیر آمیز گردد نثار طینت اقدس و تربت مقدس و مشهد معطر عطر سا
و مرقد جنت آسای درجه چمن نبوت و سرو گلشن بعثت مقصود ایجاد قاطنان قبه خضرا و مقصد تکوین
ساکنان خطه غبرا صدر صفه امکان محرم خلوت سرای لامکان خیر البشر و شفیع یوم المحشر بیت
احمد مرسل که خرد خاک اوست هر دو جهان بسته فتراک اوست صلی الله علیه و علی آله و عترته
و اصحابه و عشیرته و احبابه باضعاف تأثیرات و تجدد الملوان و سلم علیهم تسلیما دائما مبارکا کثیرا
اما بعد چنین گوید اضعف عباد الله محمد بن خاوندشاه بلغه الله الی ما یتمناه و جعل عقباه خیرا من
دنیاه که بر ضمیر عرفان تخمیر جواهر حکمت و اخبار پوشیده نماند که اگرچه متبحرین و متقدمین و متأخرین در تحریر
سیر و آثار و اخبار سید المرسلین و شرح مغازی و اطوار خلفاء راشدین رضوان الله علیهم مصنفات ساخته
و مجلدات پرداخته اما هرچند معنی واحد در تتبع عبارات مهذبه کثیره مؤدی گردد قوت سامعه
را از استماع آن لذتی دیگر حاصل شود هرچند پیکر دلکش موزون در لباسهای رنگین متعدده جلوه گر آید نور باصره
را از مشاهده آن قوتی دیگر افزاید و مع ذلک اشارت انجمن اعلی و موقف سنی بدین باب سمت
ظهور یافت بنابر آن در سلک کتاب ثبت افتاد لاجرم بعد از فراغ از مقاله اول در شرح جملی از سیر
حضرت مصطفی و ذکر شمه ای از مناقب ائمه هدی علیه و علیهم من الصلوات انماها همت قاصر را
بتألیف مجلدی مقصور گردانید آمد که حکایات صحایفش غم زدای خاطر اهل ملال و روایات حضرت
آیاتش نزهت فزای حدائق آمال طالبان اسباب کمال است بلفظی شایع و عبارتی رایج که در بادی الرای
دوری ننمود قناعت کرده است بیت آنکس که ز شهر آشنایی است داند که متاع ما کجایی است
و عمده جمله محسنات معانی و الفاظش شرف افزاست بنام نامی و القاب گرامی امیر عالی همت
مناقب منقبت عطارد فطرت مشتری ماهیت مظهر آیات رحمت الهی و مخصوص بعنایات حضرت
پادشاهی سالک مسالک هدایت و رشاد ناسک مناسک جهاد و عباد و عباد رافع معدلت
و احسان ناصب علامات مرحمت و امتنان مقرب الحضرت السلطانی مؤتمن الدولة الخاقانی
مقرر السلطنت سلیمان مکانی مستخدم ارباب قلم و اصحاب شمشیر نظام الدین و الدنیا امیر علیشیر

ایات

مدالله تعالی زمان عدالته الی یوم القیام بحرمة النبی و آله وعترته العظام وها انا اشرع فی الامر
الموعود وهو الکافل بنیل المطلوب والمقصود **گفتار در نسب حضرت رسول الله صلوات الله وسلامه**
علیه بر سبیل اجمال وتفصیل وعترته الهادین الی سواء السبیل وهو محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب
بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن
کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان نسب عالی حضرت سید کائنات
علیه افضل الصلوات تا به عدنان متفق علیه است وما فوق آن مختلف فیه وبا وجود کثرت اختلاف
جمهور مورخان متفق اند که شش تن از انبیاء مرسل اسمعیل وابرهیم وهود ونوح وادریس وشیث علیهم
الصلوة والسلم در سلسله آباء حضرت خاتم تا ابو البشر آدم علیهم السلم منتظم اند وتمامه بر نحو بر
شمه از حالات بعضی از آبا واجداد آن حضرت که تعداد کرده آید اختصار می نماید ومنه العصمة والتوفیق
ذکر اصول خاندان نبوت واعیان دودمان مروت بر طریق اجمال این بود که گذشت اما تفصیل مناقب
ومآثر ایشان این است که والد فرخنده آثار خجسته اطوار محمد رسول الله علیه من التحیات انماها
عبدالله است واو بکمال حسب وجمال نسب ولطف گفتار وحسن کردار ومکارم اخلاق ومحاسن اعمال
وشمائل مطبوع وحرکات موزون از جوانان قریش مستثنی وممتاز بود ودر خوبی وملاحت یوسف عهد خود
بود کوکب نبوت محمدی از طلعت زیبای او ظاهر وشعاع آفتاب رسالت احمدی از جبین دلفروز او باهر
بیت آنرا که نشان ضرب عشق است از جبهه او چو نور پیداست ودر آن اوان از افواه احبار
یهود والسنه کهنه حجاز چنان مسموع میشد که زمان زمان پیغمبر آخر الزمان است از صلب این جوان ظاهر خواهد شد
وسبب علم علماء یهود بحال عبدالله آنکه جبه صوف سفید یحیی معصوم آغشته بخون او نزد ایشان بود
ودر رای آن جماعت از کتب اول ظاهر شده که هرگاه که خون از آن جبه متقاطر شود محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب
خاتم الانبیا تولد نماید آورده اند که چون عبدالله بحد بلوغ رسید خواتین قریش وسیاه چشمان عرب
چنان شیفته جمال وطالب وصال او گشتند که بساط انبساطی که با ازواج خویش مبسوط داشتند در
پیچیدند ودامن از اختلاط از صحبت ایشان در چیدند **بیت** ز لوح خاطر عاطر غبار غم بشوی

قلم شکین م

که شرط

که شرط عشق بود دل یکی و یار یکی و بر منصه حسن و ناز جلوه گری آغاز نکرده نفس نفیس خود را با کرایم اموال و
غرایب رغایب عرضه کردن گرفتند او بتوفیق سبحانی و تایید ربانی از امتزاج با هر یک از آن ناهید پیکر
و خوذ و شان خورشید منظر محترز و مجتنب می بود و ذیل عفت خود را بلوث تهمت نمی آلود و چون نزدیک شد
که از رشحات فیض سحاب مکرمت از پی آن در یتیم در صدف عزت پرورش یابد و از پرتو آفتاب عنایت
لم یزلی آن گوهر گرانمایه در معدن اقبال تربیت پذیرد هفتاد کس از یهود شام و دلیران خون آشام عهد
بسته که بمکه روند و تا دور نعمی عبدالله را بشام مبدل نگردانند باز نگردند و بدین عزیمت قدم در راه
نهاده از خوف اشتهار شب منازل و مراحل می پیمودند و روز از طریق منحرف شده می آسودند تا بدین
طریق بحوالی مکه رسیده انتهاز فرصت می نمودند که ناگاه عبدالله را تنها در صیدگاه یافته و از
جانب بقصد او شتافتند و بحسب اتفاق وهب بن عبد مناف نیز در آن روز بامر شکار در آن صحرا
اشتغال داشت و چون دید که جمعی شمشیرها کشیده و بازوها گشاده بجانب عبدالله متوجه اند
حمیت عرب او را باعث بر آن شد که در آن مهلکه با معدودی از ملازمان که همراه داشت قدم در راه
نهاده بدفع آن بداندیشان قیام نماید و بعضی گفته اند که داعیه اش آن بود که از ایشان درخواست کند
و بر همه تقدیر در آن حین گروهی مشاهده او گشت که مشابهت با مردم دنیا نداشتند بر اسپان ابلق
سوار شده و از اوج هوا متوجه مرکز خاک گشته چون بزمین رسیدند بر یهود حمله کردند و آن شوربختان
خار که دارد بزبان نیشتر هم بخلید شکند بیت را در آن خارستان شکستی فاحش روی نمود
وهب بن عبد مناف از ملاحظه این احوال تعجب بخانه آمده آنچه مشاهده نموده بود با زوجه خود تقریر
کرد و او را بخدمت عبدالمطلب فرستاد تا عرضه دارد که وهب را کریمه ایست در حجله عزت نیکو
که آن محبوبه با آن فرزند تو عبدالله در سلک ازدواج کشد مادر آمنه را صورت واقعه بعرض
عبدالمطلب رسانید و او چون صورت و پاکیزگی طینت آمنه معلوم داشت ملتمس وهب را بحسن
قبول تلقی نمود و از جانبین تهیه ما یحتاج شده و ترتیب اسباب سرور اشتغال نمودند و در ساعتی
که سعود از اکتساب سعادت می نمود زهره زهرا را قرین مشتری ماه سیما گردانیدند و این عروسی

در مکه شرینه سبب ما نهاشده چه قریب دو بیت خاتون شیرین لب شکرگفتار از شورش عشق
و محنت مفارقت عبد الله بر بستر استراحت و نا امیدی خسپیده خرمن زندگانی بباد فنا بر داد
بیت با چشم و دل سوختگان سوز فراقت آنکرد که با روشنی شمع صبا کرد و بنیه از اهل شوق
که در اجل ایشان تاخیری بود از فراق گل رخسار عبد الله چون دستان بصد زبان نی سرآییدند بیت
قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ از دل بی رحم تو تقصیر نبود و مرگ با زندگانی ترجیح
کرده از حیات بهره نداشت و از مؤیدات این مقال قضیه فاطمه شامیه است بیان این سخن
و مجمل این تفصیل آنکه یکی از حکام دیار شام را مخدرهٔ بود در سرآید حشمت که در عالم دلبری بلطف خود شهید
خاوری شعری برابری کردی و در اوج خوبی با ماه تمام لاف همسری زدی بیت به ابروکان و بگیسو کمند
ببالا بگردار سرو بلند و این دختر بر مضمون کتب الهی و صحف سماوی اطلاعی داشت و در شیوه
کهانت نیز با نصیب بود میدانست که وقت آنست که حقیقت خاتم انبیا از صلب یکی از ابناء
عبد المطلب متصف بصفات کذا منفصل گشته در مشیمهٔ پاک قرار یابد و بعد از نمود و شهود
و اعلام از نحیه عزلت ببارگاه نبوت خرامیده احمر و اسود را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت
فرماید و فاطمه بتصور آنکه شاید که از نسیم عنایت ملک متعال شجرهٔ آمال بثمرهٔ اقبال بارور گردد
از نقود و جواهر و نفایس اقمشه و ظرایف امتعه و خیول و بغال و انعام و اغنام و جمال عنان عزیمت
بجانب مکه معطوف ساخت و از محنت راه و بیداری سحرگاه نیند بیشه صحرا و بیابان با خاطر طرهاء
فرخناک و دلی شادان بامید وصل قطع میکرد بیت هوای کعبه چنان میدواندم بنشاط
که خارهای مغیلان حریر می آید و چون بفضاء مکه رسید محل اقامت انداخته قبهٔ بارگاه باوج
مهر و ماه برافراشت و دیدهٔ انتظار بر دیدن مطلوب خویش گماشت تا روزی بحسب اتفاق
عبد الله از صید باز گشته بود نزدیک منزل فاطمه رسید و چون نظر فاطمه بر جمال جهان آرای
عبد الله افتاد شخصی دید که از پرتو خورشید رخسارش زمین و زمان روشنی می پذیرفت و علاماتی
که از صحف سابق بمطالعه او رسیده بود در او معاینه مشاهده کرد لاجرم سراسیمه از سراپرده

برون

بیرون دوید و از روی التماس نمود که بلحظه تشریف قدوم ارزانی فرماید و عبدالله بنا بر استدعاء آن پری
پیکر حور سرشت مجلس او را بنور حضور منور گردانید و ملکه شام بعد از اقامت لوازم ضیافت
نقاب حجاب از میان برداشته آنچه در خزانه خیال مخزون داشت بر طبق عرض نهاد و از عبدالله در
خواست نمود که او را در حباله نکاح آورد عبدالله جواب داد که اتصال ملکه موجب مسرت و ابتهاج
منست اما این امر خطیر بی استعلام و استصواب عبدالمطلب تمشیت نمی پذیرد فاطمه گفت آنچه مقتضی
وقت باشد بتقدیم باید رسانید و چون روز بیگاه بود از بارگاه فاطمه بیرون آمده بخانه خویش رفت
و بمقتضاء قضای ربانی و تقدیر سبحانی با آمنه در فراش قرب تکیه کرد و آمنه در آن شب حامله بار
امانت گشت **بیت** آب حیوان که سکندر طلبش می فرمود روزی بیچاره خضر گشت و خضر شد خشنود
و علی الصباح عبدالله بخدمت پدر شتافته آنچه از فاطمه شنیده بود بعرض عبدالمطلب رسانید
و در ترویج امر تزویج مبالغه نمود و بعد از رخصت مبتهج و مسرور بمنزل فاطمه خرامید حدیث عقد گفت
پدر در باب مناکحت با ملکه در میان نهاد قرة العین حاکم شام امروز چشم عبدالله را از نور نبوت
تهی دید و گلشن رخسار او را که از لطافت بر گل برگ طربی طعنه میزد بی طراوت یافت آهی سرد از سینه
بر درد کشیده گفت **بیت** ای حسن حوالت تو دیگر شده است آنچه که دیدی داشتی امروز نیست
و بعد از شرایط استفسار دانست که قضا کار خود کرده و زمام اختیار از دست رفته آنگاه بعبدالله
گفت که دانای نهان و آشکار گواه است که باعث بر این تک و پوی و حامل بر این جست و جوی نه وسوسه
نفسانی بود و نه هوای شیطانی بلکه مقصود از مواصلت تو مصاحبت سعادتمندی بود که از محدب
فلک الافلاک تا مرکز خاک سکنان هر چه هستند از جن و انس و ملک و نبی واهب خیر و مفیض جود
بطفیل او در ایشان لباس وجود پوشانیده و ما هر چند بواسطه تو با قافله حسرت و الم بیابان خود میرویم
همیشه روزگار فرخنده آثار در طرب و خرمی گذران باد فاطمه بعد از اظهار ما فی الضمیر و اشارت
بطلوع خورشید فلک سریر عبدالله را وداع فرموده از گردش ایام با خاطری پریشان بجانب شام باز
گشت و زبان حالش باین مقال مترنم بود که **بیت** منم و آرزوی بی زاده کیتی بدو نیم نیم آن هنوز هم که بجان باشیم

وباقی ایام حیات خویش تاسف وتحسر کذرانید ومثل مثل این حکایات تا انجام مقال خواهد ورقه
بن نوفل که یکی از علماء نصاری بود واز فاطمه خثعمیه نیز منقولست وچون تنکای آن مستلزم شایبه
تکراری میبود کلک بیان از تعرض بدان نحوه دامعاف ومعذور داشت وپیش از انفصال حقیقت نور
مهدی عبدالله امور غریبه عجیبه مشاهده میکرد چنانچه متون سیر وکتب بذکر آن ناطق است
کویند آمنه در حجر تربیت عم خویش وهب بن عبد مناف روزکار میکذرانید وعبد المطلب او را جهت
عبدالله خواستکاری نموده هاله بنت وهب را برای خود خطبه فرموده وهر دو عقد در یک مجلس منعقد
کشت وسید الشهدا حمزه رضی الله عنه از هاله بوجود آمد وخاتم الانبیا صلوات الله وسلامه علیه
از آمنه متولد شد وبروایت صحیح عبدالله پیش از ولادت رسول الله بدیار شام رفته هنکام مراجعت
وبعضی کفته اند که در وقت توجه بدان جانب وبرخی را اعتقاد آنکه بجهت خرما خریدن چون بمدینه
رسید هادم اللذات بهدم قواعد قصر بنیان قصر وجود او پرداخته در سرای که بدار النابغه موسوم
بود مدفون کشت بیت درین ساحه فانی که خانه دو درست منه اساس که بنیاد عمر بر باد است
مدت عمر او بیست وپنج سال بود وطایفه کفته اند سی سال والله اعلم بحقیقة الحال وهو ابن
عبد المطلب وچون او متولد شد موی های سفید بر سر داشت وتوفیق آنست که بواسطه سفیدی شیب پیش ما
وبعد از مشاهده این صورت بشیبه موسوم کشت وپس از آنکه بسن رشد وتمیز رسید
از انصاف بکثرت محامد شیبة الحمدش خواندند ونزد درمیان سبب اشتهار او بعبد المطلب
کفته اند که مادرش در بعضی از اسفار بمدینه رسید سلمی بنت عمرو بن لبید را از قبیله بنی النجار
در عقد آورده بعد از ولادت شیبة الحمد بجانب شام رفت ودر آن دیار مریض شده پهلو بر بستر ناتوانی
نهاد واز سر ضجرت وحسرت در دیار غربت وکربت میکفت بیت سفر کردیم وبشکست عهده قربی
مکن حیله به بینم جمال سلمی را ودر وقت نزع با برادر خود مطلب بن عبد مناف کفت ادرک
عبدی بالذی بیثرب یعنی جناح مرحمت وشفقت بر حال بنده که در مدینه داری منبسط کردان
وقول جمهور درین باب آنست که بعد از فوت هاشم چند کاه شخصی را که از قریش کذر بر مدینه افتاد

کودکی در صبیان دید که تیر می‌انداخت و می‌گفت انا ابن الهاشم آن شخص بمکه آمده در حریم کعبه با مطلب
بن عبد مناف گفت برادر زادهٔ ترا در مدینه دیدم بتیر انداختن اشتغال داشت آثار رشد و نجابت
بر صفحهٔ حال او لایح و آیات عقل و تمیز در ناصیهٔ جمال او پیدا اما علامات احتیاج از وجنتین مشاهده
افتاد که سبب پریشانی خاطر شد مطلب سوگند یاد کرد که قبل از آنکه بخانه رسم بمدینه رفته برادر
زادهٔ خود را بیاورم آن شخص گفت که اینک ناقهٔ من مهیاست مطلب بر شتر او سوار شده بمدینه رفت
و بی وقوف مادر و خویشان شیبة الحمد ردیف خویش کردانیده بمکه آورد و بنابر آنکه عبد المطلب
جامهٔ نامناسب در بر داشت هر که در راه می‌رسید می‌پرسید که این کودک چه کس است مطلب
در جواب می‌گفت بندهٔ منست ع آن ادبند که بود در رکاب تو چون مطلب بخانه رسید جامهٔ فاخر
عبد المطلب را پوشانیده و بمجلس قریش حاضر کردانیده از کیفیت حال رفتن خود بمدینه و برنجاح استعجال
ایشانرا اعلام داد و بجهت آنکه در راه بمردم گفته بود که او بندهٔ منست بعبد المطلب اشتهار یافت
و عبد المطلب بجلالت قدر و نباهت شان و فصاحت نطق و حلاوت گفتار و بمحاسن افعال
و محاسن صفات وحید زمان خود بود و نزد سلاطین عرب و عجم موقر و محترم و از جمله آثار او
یکی حفر چاه زمزم است ذکر سبب ناپدید شدن چاه زمزم و حفر آن بالهام ملک منان
انچین فیض بحر موهبت در زمان نبوت ابراهیم خلیل بیمن قدم اسمعیل آب زمزم در حریم حرم سمت
ظهور یافت چنانچه متون تواریخ بتفصیل آن ناطق است و جمعی مردم از قبیلهٔ جرهم در حین عبور
از حوالی مکه جهت استراحت فرود آمده بودند که ناگاه فوجی از طیور دیدند که هیأت دوران طیران
می‌نمودند بر آن سان که مرغان بر سر آب می‌پرند با هم گفتند که ما چند نوبت ازین بیابان گذشته‌ایم
و هرگز درین موضع آب ندیده‌ایم اکنون مگر چشمه پیدا شده که مرغان بدین طریق در گرد آب می‌پرند
مصرع هر کجا چشمه بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند و بعد از تفحص و استخبار بر فیضان
آب اطلاع یافته بدانجانب توجه نمودند و بچشمهٔ زمزم رسیده هاجر مادر اسمعیل را دیدند
بر سر آن چشمه نشسته چشم اعراب از مشاهدهٔ آن چشمه روشن گشت و از هاجر صورت قضیه

را معلوم فرموده دانستند که مضاض علی الاطلاق مادر و پسر را بدین کرامت مخصوص کردانیده است
لاجرم از او رخصت طلبیدند که در آن سرمنزل رحلت اقامت اندازند هاجر بنابر وحشتی که از تنهائی
داشت ملتمس آن جماعت را مقبول فرمود مشروط بشرطی که تصرف ایشان در آن باب بطریق تملک
نباشد و باندک فرصتی خلقی نامحدود در آن چشمه مقیم شدند و جهت جمع شدن آب چندان خاشاک
از آن موضع برداشتند و برکه چشمه بخشید که آن چشمه جای متعارف گشت منقولست که اسمعیل پیغمبر
در میان قوم جرهم نشو و نما یافته و با ایشان وصلت نموده بعد از چندگاه در قدم ابرهیم بر بناء خانه
کعبه اشتغال نمود تا اسمعیل ع جهات بر ولایات مکه و پیشوایی قبیله و تولیت خانه کعبه تعلق
بهم رسانید و چون از منزل فانی بعالم باقی خرامید امر ایالت و حکومت بر اولاد او قرار یافت و بعد از
نقل ثابت بن اسمعیل و چون اولادش صغیر بودند منصب ریاست و حکومت بمضاض بن عمرو جد
مادر اسمعیل منتقل شد و اعقاب ثابت در حجر تربیت و شفقت او بفراغ بال زندگانی میکردند و بعد
از انقضاء ایام مضاض اخلاف او بطناً بعد بطن بر سریر فرمان دهی متمکن گشتند و اولاد اسمعیل
با وجود عدت و شوکت بنابر ثبوت قرابت و حقوق تربیت مضاض در امر حکومت با ایشان نزاع
و خصومت نمی نمودند و چون کثرت اولاد اسمعیل بمثابه رسید که مکه را محل گنجایش ایشان نماند
انجم بیرون رفته در اطراف دیار عرب توطن نمودند و بعد از مدتی قبیله جرهم و احفاد مضاض
در مکه طرح ظلم و فساد و پیدا انداخته دست تصرف بنذورات خانه کعبه که از اطراف
می فرستادند دراز میکردند و خیانت در اوقاف بیت الله آغاز نهادند و از تعدی ایشان مقیم و
مسافر رسیدن گرفت روسا و سرداران قبایل در تولیت مکه و حرم اقامت می نمودند آن
جماعت را هر چند سرزنش کردند مفید نیفتاد و عاقبت بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه از اولاد
اسمعیل با فرقه دیگر از شجعان و ابطال عرب رسولی بقوم جرهم فرستادند خلاصه سخن آنکه
تا پیش از این بنابر حسن معاشرت شما و ملاحظه صله رحم در باب حکومت که بحسب ارث و استحقاق
بما می رسد مضایقه نمی فرمودیم اکنون که شما از طریق مستقیم آبا و اجداد خود انحراف جسته جور و اعتساف

داد درهمه

را که در همه اوقات در مکه مذموم است تخصیص در مکه شیوه شعار خود ساخته اند وظیفه آنکه
ازدیار تهامه بیرون رفته هر جا که خاطر خواه شما باشد مقام سازید قوم جرهم اول استبداد نمود
از این سخن سر باز زدند بلکه بجنگ پیش می آمدند وچون ملاحظه کردند که مقاومت با بنی بکر حد ایشان
نیست طالب صلح گشتند و بعد از آمد شد سفرا قرار بر آن یافت که قوم جرهم مجموع از مکه بیرون
روند و سرداران قبیله عمرو بن حارث را هنگام وداع حکومت حسد دامن گیر شد و حجر الاسود را
از رکن بر کنده و صورت آهوی زرین طلا که یکی از ملوک عجم برسم هدیه آورده بود با چند دست سلاح
از کعبه بیرون آورده در چاه زمزم مدفون ساخت و چاه را با زمین هموار کرد اینده موضع چاه بر
خلایق مخفی گشت و چشمه زمزم مانند آب حیوان در نظرها ناپدید شده تا زمان عبد المطلب
بدین وتیره از انحالت تیره انباشته ماند و چون قریب بآن شد که از سر چشمه هدایت محمد عربی
علیه التحیة والسلام ریاض آمال تشنگان بادیه غوایت تازه و سیراب کردد عبد المطلب در خواب
دید که قائلی با او گفت که احفر زمزم یعنی بکندن چاه زمزم مشغول شو عبد المطلب از آن شخص پرسید
که زمزم چه معنی دارد و از خواب در آمد و به بحر اندیشه در آمد که آیا مقصود از زمزم چیست تا بار دیگر
در منام شخصی با او گفت که زمزم مغاک آبست که در قدیم از برکت قدم جبرئیل پیدا شده و آبشخور اسمعیل
و اتباع او شده عبد المطلب بیدار شد با او گفت که الهی حقیقت این خواب بار من منکشف گردان
چه خصوص آن موضع هنوز بروی مشتبه بود و مشیر غیبی بار سوم در خواب علامات موضع چاه را
مشروح با او بیان کرد ع زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست تفصیل این اجمال آنکه با عبد المطلب
گفتند که موضع چاه زمزم قریب بدو صنم قریش است که آنرا اساف و نایله گویند فردا چون کلاغی
ملون بلونی چنین بیاید و منقار بر زمین زده آشیانه مور ظاهر کرده اند آن موضع را حفر باید کرد روز
دیگر صباح عبد المطلب متوجه محل معهود شده منتظر بود که ناگاه کلاغی پیدا شد بهمان صورت
که در خواب دیده بود و نزدیک بآن دو بت منقار بر زمین زده آشیانه را ظاهر ساخت عبد المطلب با پسر خود
حارث که در آن زمان همان پسر بیش نداشت بکندن چاه مشغول شد و قریش هر چند ممانعت نمود

بممانعت پیش آمدند گفتند نمیگذاریم که نزدیک بآلهه ما چاهی احداث نمایی نافع نیامد عبد المطلب
بر قوم غالب گشت و در آن روز نذر فرمود که بعد از اجتناء ثمره مقصود از بستان مطلوب اگر وهاب
بی منت او را ده پسر کرامت فرماید یکی از آنجمله بر سنت جد خویش خلیل الرحمن قربان کند و بعد از جد
و جهد بسیار امید از پرده غیب روی نموده چاه قدیم ظاهر شد و آنچه سرور قبیله جرهم در آنجا دفن کرده
بودند بدست عبد المطلب افتاد و قریش برین حال اطلاع یافته با او گفتند که این عطیه ارجمند که بکف
فا آرشدی نصیب ما هم و تکرار انچه منافع این چاه در زمان سابق تعلق بجد ما و تو اسمعیل پیغمبر
داشته غایتش آنکه بتجدید این خیر بدست تو جاری گشت عبد المطلب با نمودن گفت این بها وقف
بیت الحرام است و قریش در طلب مال بمرتبه مبالغه کردند که بهم بخصومت و نزاع انجامید عاقبت
قرار بر آن دادند که نزد کاهنه بنی سعد بن هذیم که در حد و در شام واقع است ساکن بودند رفتا او در میان
ایشان براستی حکم فرماید چه در آن زمان هر کرا مشکلی روی مینمود برای دور بینا عرضه میکرد
بنابرین عبد المطلب و سایر صنادید قریش بدان صوب توجه نمودند و در اکثر منازل راه نه آب بود
و نه گیاه ــــ زمینی نکو کردی آب تن هوایی زدو نیچ جگر تاب تن و در مرحله از آن مراحل
راو بهاء عبد المطلب مانند مصرع گرسنه که از نان نخاسته ماند از آب تهی ماند تشنگی بروی و اتباع عش
عان
غالب گشته او بقدر طاقت و توان در آن محنت صبوری فرمود و چون کار باضطرار رسید از سایر
قدری آب خواست ایشان آب دریغ داشتند و مردی بر خاک ریخته جوابی سرد گفتند مخلص آنکه
گشته
اگر ما از آب دهیم شاید که در این بیابان بی پایان بحال تو در مانیم و عبد المطلب از نجات مایوس
ی
در آن حال خواست که از آن منزل بمحلی دیگر انتقال نماید و چون ناقه برانگیخت دید که در پای عمر حمت ابد
در توج آمد از زیر قدم شتر او چشمه آب خوشگوار که در لطافت و عذوبت طعنه بر آب حیوان
و چشمه زمزم زندی ظاهر شد عبد المطلب مراسم شکر نعمت حضرت ملک وهاب بجای آورده
فرمود تا مجموع ظروف را از آن آب که هر قطره بر لولوی آبدار ترجیح داشت مملو گردانیدند و با مخالفان
است
گفت که آب خود را که حرارت هوا در وی تاثیر کرده بر خاک ریزند و از آب این چشمه که بغایت سرد و تازه

قدر

بقدر احتیاج بردارند تا بمقصد متوجه شوید قریش چون این صورت عجیب از رب العالمین مشاهده کردند
آب در چشمه چشم آورده گفتند که آفرینش آب رحمت و بر درگاه انجم و افلاک که خاکی عادلست
میان ما و تو حکم فرموده و اکنون ما با تو هیچ نزاع و خصومت نداریم التماس آنکه بمقر عز خود معاودت نمای
که سلوک ما خطا طاعت و انقیاد تو نخواهد بود و از سهو و غلطی که از ما نسبت با تو صادر شده در مقام
اعتذار و استغفار بر آییم و تو شایسته صد چندین موهبت و کرامتی ع دولت نه دهد خدای کس را سلط
و عبد المطلب از آن سفر معنی الوطن بمقتضی حب الوطن من الایمان مراجعت نمود بیت
چنان رفتم که سوی کعبه حجاج چنان باز آمدم کاحمد ز معراج و جاه و شرف و نسبت بزمان سالف
متضاعف شد امر حکومت و ایالت مکه بتجدید بروی مقرر گشت و بعضی گویند چون چاه زمزم
ظاهر شد آهو برهای طلا و اسلحه که حارث بن عمرو جرهمی در آن موضع دفن کرده بود در تصرف عبد المطلب
آمد قریش حصه خویش طلب داشتند عبد المطلب در جواب ایشان گفت با آنکه در حفر چاه مرا هیچ
گونه مدد ننمودید بلکه از جانب شما منع قوی درین باب صدور یافت من جهت ملاحظه خاطر ها
درین قضیه بمقتضی قرعه که در میان دنیا متعارفست عمل مینمایم و قریش برین معنی راضی شدند
عبد المطلب اهول داد دو قسم سلخت آهو برها بخانه کعبه تعلق گرفت و اسلحه بعبد المطلب حواله
شد و یاس و حرمان نصیب قریش آمد عبد المطلب جهت زینت آهو برها را بمسمار از در خانه کعبه
در آویخت و آنها را غزال الکعبه خواندند و اسلحه را فروخته هم در ما یحتاج خانه صرف نمود و آهو
برها مدتی آویخته ماند تا شبی جمعی با اتفاق ابو لهب هر دو آهو برها را فرو گرفته و به تجار فروخته
چنانچه این قضیه مذکور خواهد گشت و چون پسران عبد المطلب از مرتبه آحاد تجاوز نموده بمرحد
عشرات رسیدند خواستند که بوفاء نذر قیام نموده و قرعه زده یکی از ابناء خود را قربان فرماید بطریقی
که عرب در آن زمان بر آن معتاد بودند و بعد از استرضای فرزندان جهت میان ایشان قرعه زدند
قرعه بنام عبد الله بر آمد پدر قصد پسر کرد و پسر نیز باین معنی رضا داده گفت بیت
جان شیرین که قبول چو تو جانانی بود کی بجایی با زمانه هر که جانی بود اما یحی مخزون خویشان

مادری عبدالله عبدالمطلب را ازین حرکت مانع آمدند وعبدالمطلب صورت واقعه مفصله برای
مشکل کشای کاهنه سجاح نام که در شیوهٔ کهانت نظیر نداشت عرضه داشت سجاح پرسید
که دیت شخصی در میان شما چند است عبدالمطلب گفت ده شتر عبدالله را گفت قرعه زن
اگر قرعه بر شتر افتد فبها والا زیاده کن ع تا خود فلک از پرده چه آید بیرون وعبدالمطلب بموجب
فرموده عمل نموده قرعه زد و قرعه بنام عبدالله بیرون آمد تا شتر بصد رسید و قرعه بر شتر افتاد
وعبدالله از آن مهلکه خلاصی یافته شتران بجز کاه آخرت رفتند و از جمله اتفاقات آنکه دیت
احرار در شریعت احمد مختار موافق مقتضی این قرعه است ع جو اختر میگذشت آن فال شد راست

ذکر ملاقات عبدالمطلب با ابو یکسوم بن ابرهه الاشرم در حین توجه حضرت ابرهیم بمکه بجهت تخریب خانه کعبه زادها الله تعالی شرفا

چون ابرهه بر ولایت یمن استیلا یافت و رغبت مردم بزیارت
بیت الله در موسم حج دید با خود خیال بست واهی تر از بیت عنکبوت که در برابر خانه کنیسه سازد
تا هیچکس از طواف و زیارت خانه کعبه نپردازند بنا برین با بنایان مبانی ولایت و معماران معمورهٔ
مملکت خود را طلب داشته حکم فرمود تا در اندک زمانی بشهر صنعا کنیسه سازند در غایت
تکلف و تزیین بمرتبه که دیدهٔ سپهر برین در روی زمین مثل آن کم دیده بود نقاشان شیرین کار
بر سقف و جدار آن عمارت که از هفت سپهر بر آسمان میکشید نقوش غریب و صور بدیع بنگاشتند
و آن عاقل ندانست که رضای حضرت واهب العطیات بارتفاع عمارتی که مقترن نیست
چو خاک پست شود گر بر آسمان ساید و بعد از اتمام عمارت عرضه داشتی بپایه سریر اعلی
نجاشی ملک حبشه فرستاد چه در آن زمان حکام دیار یمن تابع ملوک حبشه می بودند
و پادشاهان حبشه را نجاشی گویند چنانچه پادشاهان روم را قیصر نامند مضمون عرضه
داشت آنکه بنام همایون ملک که سایهٔ معدلتش تا انقراض عالم مبسوط باد خانه ساختم و کنیسه
پرداختم تا مطاف حجاج باشد و راه کعبه از آمد شد حجاج و عباد و زوار مسدود ماند بجا واثق
که مثوبات آن در عاجل و آجل روزگار فرخنده آثار ملک واصل و متواصل گردد و ملک شرف احد

ارناد

ارزانی داشته ابرهه خلایق را بزیارت آن کنیسه که قلیس نام داشت دعوت کرد و از اطراف بلاد طوایف
عباد بعضی از برای تقرب رضای حضرت باری و برخی جهت تفرج خانه زرکاری روی بصنعا
نهادند و چون این خبر در بلاد عرب شایع شد نفیل نامی از بنی کنانه عصبیت عرب دامن گیر شده
بصنعا رفت و بمحافظان کنیسه راه یافته بهانه آنکه نذری کرده ام که شبی چند درین مقام متبرک
بعبادت قیام نمایم رخصت بیتوته حاصل نموده مجاوران او را شب در کنیسه گذاشته و در مقفل
ساخته بخانهای خود رفتند و نفیل در آن شب بفراغ بال در و دیوار آن خانه را بقاذورات خویش بیندود
و چشم بر در نهاده منتظر فتح الباب بود چون مجاوران بدستور معهود سحرگاه در کنیسه را باز
کردند نفیل از آن خانه مانند تیر از کمان بیرون جسته سر خویش گرفت و راه دیار خود در پیش گرفت
بیت — از ین دیار برفتی و سالها بگذشت هنوز بوی تو می آید از منازل ما علی الصباح که شمه
از این خبر بمشام ابرهه رسید بوی برد که این حرکت عجب از نتایج طبیعت عربست لاجرم
در غضب رفته بیت — بداد دادن و سوگند خورد بروز سپید و شب لاجورد که بمکه رود
و خانه کعبه را خراب کند از مبدا آن تصمیم عزیمت باحضار لشکرها فرمان داد و رسولی بنجاشی
فرستاده از صورت حادثه خویش او را آگاهی داد و فیل سپیدی که کوهی مجسم بود از ظفر و نصرت و مسمی
بمحمود از ملک استطلاب داشت نجاشی آن فیل محمودی با هر سپاهی که همراه بودی ظفر و نصرت هم عنان وی
بودی و آن فیلی بود در غایت سپیدی و نهایت بلندی بیت — به لون ابر و بسیر صبا و رفعت چرخ
بشکل کوه و بحمل زمین و فعل زمان بیاضش بمرتبه که از مشاهده آن نور بصر چنان متفرق
میشد که دیگر جمعیتش دست دادن محال بودی و رفعتش بدرجه که قوت باصره از آینه زانوی
وی بهیچ وجه تجاوز نمیکرد و ملک ملتمس ابرهه مبذول داشته محمود را با چند سر فیل دیگر کوه پیکر
عفریت منظر بیت — دندان یکی سخت شده در دل مریخ خرطوم یکی حلقه زده گرد ثریا
روانه گردانید و ابرهه خود با مردان صف شکن و فیلان نبرد افکن از ولایت یمن بیرون آمده متوجه
مکه گشت و ذونفر که یکی از ملوک حمیر بود بر عزیمت نامبارکش اطلاع یافته با لشکری گران قصد

محاربه روی داد و نشد سپاه از قرب قریتین از جانب بنی خثعم صفوف قیام نموده با ابرهه جنگ وجدال
اشتغال یافتند ابرهه غالب آمد و نفیل در چنگال تقدیر اسیر و دستگیر گشت و ابرهه بقتل او
فرمان داد و آن دونفر دست در دامن تضرع زده گفت اگر ملک از سر جریمهٔ من در گذرد من تعهد بشرایط
نیکو بندگی قیام نمایم و ابرهه خون او را بخشیده فرمود تا بند گران در پایش نهادند و بولایت حجاز
در آمده لشکر او یغما دست غارت و تاراج برآوردند مراعی و مواشی آن نواحی و حواشی را تاخته تصرف
نمودند و از آن جمله دویست شتر عبد المطلب را یغما بردند ع در جمیع زمانه شتر که بها بیست
و جمعی از قبایل عرب مثل قریش و هذیل خواستند که بممانعت پیش آیند چون دیدند که بتقدیر ایشان
بر هدف مراد نمی آید سپر مقاومت بینداختند و در این اثنا ابرهه حناطه حمیری را برسالت نزد
قریش فرستاده محصل سخن آنکه من درین ولایت بجنگ و خون ریختن نیامده ام بلکه غرض انهدام خانهٔ
کعبه است اگر شما مایل بمحاربه باشید ساز و عدت آن نیز مهیاست و با احتیاط مقرر کرد که اگر
قریش سر مصالحه دارند سردار آن قوم را همراه بیاورند و حناطه بمکه آمده پیغام ابرهه را بایشان رسانید
و قریش را در مقام صلح یافته عبد المطلب را همراه خود بلشکرگاه آورد و عبد المطلب بنابر مصلحتی
که با ذونفر موکد داشت بملاقات او شتافته در باب جزئیات خویش از او التماس نمود که آن ذونفر
کنند که ما از صحبت ملک دوریم از من با فیل انیس نام اگر مصلحت باشد ترا با او سفارش نمایم تا شمهٔ
از خصائل حمیده و صفات پسندیدهٔ تو بعرض ملک رساند عبد المطلب خود طالب همین
معنی بود انگاه ذونفر التماس نمود تا انیس ابرهه را بحال او شناسا گرداند و انیس قبول نموده
فصلی در علو مراتب و سمو مناقب عبد المطلب با ملک تقریر کرد و رخصت ملاقات حاصل
نموده او را در مجلس ابرهه حاضر ساخت و عبد المطلب مردی بلند بالا نیکو منظر شکوهمند
بود چون چشم ابرهه بروی افتاد و آیات و علامات مجد و جلال در ناصیهٔ او مشاهده کرد
از تخت فرود آمد و بر بساط نشسته عبد المطلب را در پهلوی خویش جای داد و بنابر آنکه زبان
هم نمیدانستند ترجمانی در میان پیدا کردند و از جانبین بحکایات مشغول شده عبد المطلب چنان

شیفتهٔ

شنیفته عبد المطلب گشت که با خود مقرر کرد که اگر در باب خانهٔ کعبه شفیع شود از مقتضی اندیشه
که در ضمیر دارد گذشته هم از آن مترک باز گردد و عبد المطلب در آن انجمن طلب شتران خویش نمود
که لشکریان ابرهه بتاراج برده بودند ابرهه از این التماس حیران بخندید که عنان تمالک از دست تماسک
بیرون رفته بر سبیل عتاب با عبد المطلب گفت که تو سید و سرور قوم قریش باشی و شرف تمامت
عرب بتخصیص قریش بوجود خانهٔ کعبه است و من آمده‌ام که این خانه را ویران سازم و تو حدیثی
از این باب بر زبان نیاری و از سویدای دل تو سودای شتری چند سر بر زند که قیمت آن در میزان خرد
چندان وزنی ندارد و این صورت از همچون توئی غریب و بدیع است عبد المطلب گفت این خانه را
پروردگاریست دانا و توانا که محافظت آن می‌نماید و از نظر اعدا نگاه می‌دارد و من خداوند شترم سخن
از آن باید گفت بیت حدیث من ز مفاعیل و فاعلات بود من از کجا سخن سر مملکت ز کجا
و ابرهه فرمود تا شتران تسلیم عبد المطلب نمودند و عبد المطلب مقوله العود احمد بر زبان رانده
بمکه مراجعت فرمود و اشارت کرد تا اهل حرم متفرق گشته بعضی در شعاب و رهاب و جمعی در
قلال و جبال متحصن شدند و خود بمسجد الحرام آمده حلقهٔ در کعبه را بگرفت و لحظه بمناجات
و دفع حاجات اشتغال نموده از شر آن ملک بدخصال پناه بحضرت پادشاه ذو الجلال برد
در این اثنا ناگاه چشم او بر طیراً ابابیل افتاد که بتعجیل بر سر اصحاب فیل می‌رفتند و بمجرد رؤیت طیور
عبد المطلب باقبال و سرور واثق گشته بعد از رفع نیاز بدرگاه ملک کارساز راه کوه حرا پیش
گرفت و بصنادید قریش در آن مکان متبرک ملحق شد ذکر هلاک اصحاب فیل بزخم سنگ طیراً
ابابیل علی الصباح که طایر زرین جناح خورشید از افق شرقی طالع شد بصوب ولایت یمن روز
در طیران آمد و فیل که در جهت قلع بیخ روضهٔ حیات مخالفان خرطوم انتقام دراز کرد ابرهه صباح
فرمود تا فیلان را بلباسهای ملون بیاراستند و محمود را بر سایر امثال تقدیم نموده در مقدمه روان
ساخت و فرمان داد تا لشکریان بی عدد سوار شده چون دریای جوشان و خروشان در حرکت آمدند
و فیل محمود سفید تام بجهت انجام بحوالی بیت الحرام رسید بسان اسب شطرنج خشک بایستاد و

وپیلبانان هرچند کوشیدند و در هر حیله که در متخیلهٔ ایشان گنجید اقدام نمودند محمود اصلا حرکت نکرد
وازموضعی که توقف نموده بود قدمی فرا پیش ننهاد و چون بجانب غیر حرم تحریک میدادند مانند برق
وباد می شتافت و در بین اثنا جنود الهی که عبارت از طیرا ابابیل است پیدا شدند و هر یک را سنگی
متکون از گل دریا در منقار و دو سنگ دیگر هم از آن جنس در دو چنگال و بر هر سنگی نام آن سنگدلان
که بدان رقم زده بودند بکلک قدرت یزدانی قلمی شده بود و چون بمحاذات لشکر ادبار اثر رسیدند سنگ
باران کردند و بر هر سواری که سنگی از آن زدندی از ناف چهارپا بیرون آمدی بجای نماید بجا نرهند
و بر فرق هر پیاده که آمدی از طرف دیگر بیرون رفتی و مجموع لشکریان با چهارپایان سوی محمود بقهر الهی
وغضب پادشاهی گرفتار گشتند و از پای در آمدند ابرهه اگرچه از آن معرکه بیرون جست مادر همان چند
روز مرغ روحش بچنگال عقاب اجل گرفتار گشت و صورت واقعهٔ وی چنان بود که در آن روز هولناک
خود را از میان لشکرگاه بکنار کشیده برجناح استعجال تنها بجانب حبشه روان گشت و طیری
از آن طیور بطوق ملازمت او در گردن زده در عقب آن خون گرفته بیرون آمد و در راه مرض صعب بر
ابرهه مستولی گشت چنانچه دست قضا بمحوای کریمهٔ ید الله فوق ایدیهم ناظر بدانست بندهای
انگشتان او را از هم جدا ساخت و او نه مرده و نه زنده بحبشه رسیده در پایهٔ سریر نجاشی حاضر شد
وسرگذشت لشکر و حکایت مرغان برای ملک عرضه کردن گرفت و ملک از استماع این خبر
تا نه در مقام تحیر و تعجب مانده که ناگاه مرغی که در راه شرایط موافقت بجای می آورد سنگی بر ابرهه
انداخت و وی نیز براهی که یارانش رفته بودند روان شد آورده اند که بعد از این واقعهٔ عظمی که اصحاب
پیل را روی نمود قریش از قلهٔ جبل حرا هرچند نظر بجانب آن لشکر انداختند و دیدهٔ دوربین ایشان
کما شاید اثر حرکتی مشاهده نفرمودند و بنابراین خواستند که بهیات اجتماعی توجه بدان جانب
نمایند و عبد المطلب که در احوال خواتیم اعمال ملاحظه نمودی بنابر مصلحت خویش در تسکین قریش
کوشیده بدان جماعت گفت شاید که اعدا مکری اندیشیده باشند و سکون ایشان ملتزم حرکتی باشد
که از آن ضرری بما لاحق شود مرا با ابرهه فی الجمله سابقهٔ معرفتی هست صلاح آنکه اول من

بروم

روم وکیفیت اوضاع معلوم فرموده خبر تحقیق بشما رسانم قریش رای عبد المطلب را مستحسن داشته
وا تنها بدان لشکرگاه رفت و ابرهه در نظرش آمد از نقود و جواهر در موضعی که از نظر اغیار مصون
بود مدفون ساخت بیت دولت آنست که بی خون دل آید بکنار وچون از آن مهم فارغ شد باز گشته
قریش را از کماهی حالات اعلام داد و ایشان علی الفور بر سر مکان تاختند و متروکات را علی اختلاف
مراتبهم در میان یکدیگر قسمت نمودند و هلاک اصحاب فیل موجب کثرت مال و زیادتی منال و علو
شان و رفعت مکان عبد المطلب گشت بیت صد هزاران جان و دل تاراج یافت
تا محمد یک شبی معراج یافت ذکر مفارقت صنادید قریش بتهنیت همدان و بشارت دادن سیف
بن ذی یزن عبد المطلب را از آن میان بظهور پیغمبر آخر الزمان ذو یزن نام از دودمان ملوک
حمیر و یمن بود و ابرهه بر آن دیار دست یافت چون مردم ذوی یزن را بنابر شرف خاندان بنجابت حشم
تعظیم و احترام می‌کردند و ابرهه تو همی داشت که در آن زمان بدان زیبایی نشان نمی‌دادند و ابرهه
این معنی را شنیده طمع در آن جمیله کرد و فرمان داد که ذوی یزن آن زن را بگذاشت و ذوی یزن از غصه
وغبن این قصه تظلم بدرگاه قیصر برد و از آنجا محروم و مایوس روی بخدمت انوشیروان نهاده نوشیروان
بنابر تباعد حدود مملکت و تباین عهد و ملت در امداد او اهمال ورزید چه از مداین دار الملک نوشیروان
تا بلاد حبشه مسافتی بعید بود و از نصرانیت که ذوی یزن ربقه متابعت آن ملت بر رقبه داشت
تا کیش آتش پرستی که نوشیروان بدان عمل مینمود تفاوت پیش از پیش بود و ذوی یزن بعد از چندگاه
که در مداین بود بساط زندگانی طی کرد و سیف بن ذی یزن در زمان حکومت مسروق بن ابرهه بعد
از فوت پدر هم ملحق بانوشیروان شده در سلک ملازمان دولت او منتظم گشت و آخر الزمان
شهریار دادگستر بر وی ترحم فرموده فرمان فرمود تا هشتصد نفر از ارباب شجاعت و جلادت که
بجرم متنوعه محبوس بودند از زندان بیرون آوردند و پیری صد سال خورده را از سپهسالاران خویش وهرز
نام که در فن تیراندازی نظیر نداشت بر ایشان امیر گردانید و حکم فرمود تا مجموع در ظل رایت سیف بن ذی
یزن از راه دریا که مقصد نزدیکترست متوجه حبش و یمن گردند و غرض نوشیروان از فرستادن زندانیان

پشیمانی

آن بود که اگر در بحر باد بر آسیبی بلشکر رسد موجب ملالت وندامت نباشد چه عاقل کند کاری که باز آرد
وایشان بموجب فرموده انداه دریا متوجه حبشه شدند وهر صد کس در کشتی نشسته بعد از چند
شبان روز شش کشتی از آن کشتیها بساحل نجات رسید ووهرز وسیف جهت آسایش وآرامش چند روز
در حدود حبشه موضعی مناسب اختیار فرمودند وفوجی از دلیران آن سرزمین بهواخواهی سیف بن ذی یزن
بان لشکر ملحق گشتند ومنهیان شمه از حال طالبان ملک معروض رای ملک حبشه گردانیدند ومسروق
از استماع این حدیث متاثر گشته قاصدی نزد وهرز فرستاد خلاصه پیغام آنکه گول سخن سیف
ترا بپادشاه ترا بفریفت واگر تو عدد سپاه مرا بدانی بمقام اعتذار آیی ومن ننگ دارم که با تو محاربه کنم
اگر باز گردی ترا زاد وراحله مدد نمایم واگر درین ولایت باشی معززتر از آن زندگانی کنی که در ولایت عجم
وچون قاصد نزد وهرز آمده پیغام داد وهرز پنجاه زمان طلبید ومسروق اورا مهلت داده در آن
پنجاه سی انجمیریان بسیف بن ذی یزن پیوستند وبعد از انقضای آن مدت مهم بر حرب قرار یافته
مسروق پسر خود را با ده هزار سوار بحرب مخالفان فرستاد ووهرز نیز پسر خویش را بمحاربه نامزد کرده و
هر دو سپاه بهم پیوسته عجم تیرباران کردند ولشکر حبشه نیز منهزم گشته پسر مسروق در آن
جنگ کشته شد وپسر وهرز در عقب هزیمتیان رفته او نیز بقتل آمد ومسروق از دو وپسر روز دیگر
با صد هزار کس روی بوهرز نهاد ووهرز بهلوان نیز کشتیها را سوخته ودل بر هلاک نهاده با پنج هزار
کس از مردم عجم وششصد کس انجم در مقابل مسروق آمد وعصابه طلبیده بابروی خویش
بست که موی ابروی وی چشم وی را می پوشید وبنا بر آنکه وهرز را باصره اندک ضعفی داشت پرسید
که مسروق کدام است ودرچه موضع قرار گرفته او را بمن نمایید گفتند بر پیلی نشسته است وتاجی
بر سر دارد ویاقوت خویش رنگ در آن تاج تعبیه است در برابر پیشانیش ووهرز آن یاقوت را دیده
گفت که فیل مرکب بزرگست ودرین زمان قصد وی نشاید کرد وبعد از لحظه مسروق از فیل فرود آمده
بر اسپ نشست وندیکان صورت تغییر مرکوب را بوهرز گفتند وجواب داد که اسپ مرکب عز
وشرفست زمانی توقف باید نمود وچون مسروق از اسپ فرود آمده بر استر سوار شد وهرز گفت

که استر

که استر پنجه خوب و خوی کیب ذل و شفا و نشت اکنون که تا نمرا من دهید که وقت کارست و کمان
در دست گرفته بروایتی قبضه او در برابر یاقوتی که بر تاج مسروق درافشان بود راست داشت و
مقارن این حال با خواص خویش گفت که بعد از انداختن تیر اگر سیاه حبشه از جای خود حرکت کردند
و بگرد ملک در آمدند بدانید که تیر کارگر آمده والا بتعجیل تیری دیگر بمن دهید بالجمله بیت
چو پیکان بشو سید انگشت او گذر کرد از مهره پشت او قضا گفت گیر و قدر گفت ده فلک گفت احسنت — و مه گفت زه
عقاب اجل که عبارت از تیر جهاد پرست از آشیان کمان نهوض پرواز کرده بنشانه رسیده یاقوت بشکافت
و در دماغ بغرود بادشاه حبشه جا گرفت بیت ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کامد راست
درون سینه نشست آنچنان که دل میخواست مسروق از اسب در گشت و لشکر حبشه جنبش کرده
بگرد او در آمدند و سیف بن یزن و هرز این صورت را معلوم کرده تیغ انتقام از نیام بیرون کشیدند و
بلشکر اعدا تاختند و لشکر حبشه روی بهزیمت نهادند و در آن روز قتلی با فراط واقع شد
چنانچه عدد قتیلان از حیز احصا بیرون بود و سیف بن ذی یزن مظفر و منصور بدار الملک صنعا
که دار الملک یمن بود در قصر غمدان که دیده نظاره گردون برکشیده اخضر نظیر آن عمارت در نظر نیاورده
بود بر سریر سلطنت متمکن گشت و اعیان و اشراف از اطراف و اکناف بلاد و امصار جهت
تهنیت اعتساف عروس مملکت روی بدرگاه آن بادشاه رفیع مقدار آوردند و از آن جمله صنادید
قریش مثل عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف زهری و امیه بن عبد شمس و طلحه بن خویلد و عبد الله
بن جدعان و غیر ایشان متوجه قصر غمدان گشتند و منازل و مراحل پیموده بشهر صنعا رسیدند
و ملاقات ملک را جهه همت گردانیدند و بخدمت شتافتند و حاجب اجازت دستوس
حاصل کرده آن جماعت را در مجلسی که گردن کشان آفاق دست ادب بر سینه خدمت نهاده
ایستاده بودند حاضر ساخت و قریش تحف و هدایا گذرانیدند عبد المطلب در آن محفل از ملک
رخصت سخن طلبید ملک فرمود که اگر تو از آداب تکلم مجلس ملوک تنقضی می توانی بود مانعی نیست
و عبد المطلب بعبارتی مرغوب تهنیت جلوس ملوک بجای آورده بر وجهی ترغیب رفقای خرش

پایه ومقدار

نموده آواز تحسین از آن انجمن باوج علیین رسید بیت کرچه بهشت نکرد کس تعریف که مرا چیست
سخنم خود معرف هنرست   چون نسیمی که آید از گلزار   وملک بعد از توقف بر کمال حسب وانکیفیت
نسبش برسید عبد المطلب شمه از آن باب معروض داشت وسیف بن ذی یزن عنایات پادشاهانه
مبذول داشته فرمود که تو پسر خواهر مایی مادر ملک نیز از اشراف قبیله بنی النجار بود وملک از قدوم
ایشان اظهار فرح وسرور نموده ایشان را بدار الضیافت فرستاد وفرمان داد که مایحتاج همه از ماکولات
ومشروبات مهیا دارند وتا مدت یکماه نه اجازت ملاقات داد ونه رخصت انصراف چون مدت
مذکور منقضی شد در نوبتی عبد المطلب را در خلوتی خاص طلبید شرف اختصاص ارزانی داشت
وبعد از تمهید مقدمات فرمود که از امور مخفی وقضایای مخفی صورتی بر مرآت ضمیر ما ارتسام
یافته که در اظهار آن را توقف اعتبار اندیشناکم وچون تو مخزن اسرار حکم ومجمع محاسن شیم ومظهر
سر موعود واصل نتیجه مقصودی خرد خرده را تجویز نمی فرماید که این صورت را از تو پوشیده وپنهان
داریم بیت سریست درین سینه که گفتن نتوانیم گفتن نتوانیم ونهفتن نتوانیم وبراین سر جز
اهل بصیرت وارباب خبرت اطلاع ندارند باید که مطلقا با آشنا وبیگانه حدیثی از این باب بر زبان
نیاری بلکه سایه خود را درین راز سربسته محرم نشماری وملک با آنکه در کتمان سر مبالغه فرمود
در اول حال بطریق اجمال بیان فرمود که عن قریب از عرصه قوت امری غریب بعالم فعل خواهد آمد
که موجب شرف ومباهات احیا در دنیا وسبب رفعت درجات موتی در عقبی گردد وساکنان
ام القری بزیادتی اختصاص آن موهبت عظمی از کافه برایا مستثنی کردند بتخصیص در دودمان شریف
تو وملک سخن بانجا رسانید عبد المطلب را در مقام طلب توضیح وتبیین یافته فرمود که هرگاه
که در حرم محترم ومکه مکرمه مهمانی کرم از فضای غیب ببارگاه شهود آید که در میان دو کتف او خالی
باشد وچون واسی را بمتابعت او اسی پیدا شود وبواسطه ظهور آن صاحب سعادت ترا واخلافت
ترا سر افتخار ومباهات باوج سموات رسد عبد المطلب گفت لله الحمد والمنه که از خزانه اتصال
وانضمام با خلعتی که نمایه وافر فیمتی که موجب سرافرازی من واعقاب منست بوطن مألوف مراجعت

بی‌نام

ی نمایم واگر مهابت واحترام مجلس عالی نبودی از حقیقت حال بر وجهی استعلام نمودی که بهیچ نوع
شایبه شک وریب در آن نماندی پادشاه فرمود که وقت آنست که نوح منزهی خلیل خلیقه موسی
قدری مسیح دمی محمد اسمی حسن رسمی تولد نماید وشاید که متولد شده باشد ویکی از علامات او
آنکه در بدایت سن از ابوین جدا ماند وجد وعمش کفالت حال خجسته مآل اشتغال نمایند
وازمحض عنایت حضرت خداوند بمنصب بلند وخلعت ارجمند نبوت فائز گردد وبا وجود آنکه
نانویسنده باشد قلم فسخ برمقتضی صحف سالف وکتب سابق کشد وجهانیان را از متابعت
شیطان بعبادت رحمن دعوت فرماید وبرطبقات انام که با او مخالفت نمایند غالب گردد وبتان
بشکند وبتخانها ویران سازد وحرارت آتش پرستان بتیغ آبدار متابعان او بنشاند واگرچه در مقام
محبوبی حضرت مهیمن منان باشد دقیقه از دقایق عبودیت نامرعی نگذارد عبد المطلب فرمود
که امید بر احسان خسروانه آنکه از لفظ گوهر بار بمآل این معنی بر وجه صریح مؤدی گردد سیف
بن ذی یزن فرمود که برب العزت خداوند کعبه که نزد ما بصحت پیوسته که جد صحیح او تو باشی وانچه
با تو گفتم محض صدق وصدق عین راستی واین حدیث از کتب آلهی واخبار دیماوی که فهم هرکس بسرحد
ادراک آن نرسد بما رسیده عبد المطلب از سر خضوع پیشانی مسکنت وخشوع بر زمین نهاده
سجده شکر بتقدیم رسانید ملک گفت سر از سجده بردار واگر ازین خبری داری شرف اعلام ارزانی
نکی | فرمای عبد المطلب سر برداشته تقریر کرد که پسری داشتم عبد الله نام که بسمت کیاست وفرزا
باصفت مروت ومردانگی جمع داشت ودوسترین فرزندان من بود بنا بر اهتمام بانتظام حال آن
ج | عزیز آمنه بنت وهب بن عبد مناف را که بحلیه جمال وعفاف آراسته بود در سلک ازدواج
او آوردم وآمنه چون حامله شد قرة العین وثمرة الفؤاد وحاصل الحیوة من عبد الله در عنفوان
شباب وریعان جوانی بساط زندگانی طی کرده رخت حیات بعالم بقا کشید بدان دست
اندوه فراق ومحنت اشتیاق بسپرد بیت کجا بجای ز فراق تو جامه جان چاک
درخاک | بجان رسید ز هجر تو این دل غمناک تو سرو روضه جانی چه میکنی در گل تو عین آب حیاتی چه میکنی

وبعد از حدوث این واقعه هائله آمنه فرزندی متولد شد محمود الخصائل معلم ببلاغ ما نبی که
ملک بیان فرموده ومحمد موسوم گشت تا اسم مطابق مسمی باشد واکنون از سرحد طفولیت
بمقام صبی انتقال نموده وارباب فراست واصحاب کیاست آثار سیادت وانوار سعادت از
بشره همایونش مشاهده می فرمایند وبنا بر مؤانستی که مرا با او واقع شده تصور من آنست که
عبد الله هنوز در قید حیات است بیت زنده است کسی که در دیارش ماند خلفی بیادگارش
وعبد المطلب سخن بدین مقام رسانیده سیف بن ذی یزن فرمود که صورت واقعه را نهفته و
بپوشیده دار چه آن جماعت را در نهایت عداوت اند وبا قوم خود نیز از این حدیث هیچ مگوی
که از حسد ایشان ایمن نیستم وبدانکه چون محمد علیه السلام مبعوث گردد قریش با او مخاصمت
نمایند ومنازعت ورزند ودر دفع او حیلها اندیشند فتنها انگیزند وآن حضرت بحسب ضرورت
از مکه بیرون آمده قدم در بادیه هجرت نهد وبا اهل مدینه که در متابعت او در آمده باشند
ملحق گردد ومهم دین در آن سرزمین تمشیت پذیرد ومن اگر بحیات مستعار اعتمادی داشتمی لشکرها
مرتب ساخته به یثرب میشتافتمی وانتظار قدومش میکشیدمی در نصرت دین حق میکوشیدمی تا
دریغا مرا زآنست که غالبا زمان دعوت خجسته آغاز فرخنده انجام او در نخواهم یافت بیت
فرشته ایست بر این بام لاجورد اندود که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار وبعد از اظهار بشارت
بظهور صاحب دولتی از دودمان طهارت واتمام وصیت در محافظت ایشان سایر صنادید قریش
را که ده نفر بودند طلب فرموده وهر یک را بانعام ده غلام وده کنیزک وده برد یمانی وپنج رطل طلا
وده رطل نقره وظرفی پر عنبر وصد شتر سرافراز ساخت ومعادل انچه بایشان انعام کرده بود
بعبد المطلب داد وازو التماس کرد که سال آینده بدار الملک صنعا آید وتجدید عهد ملاقات
بردانند آنگاه همه شاد وشادکام بجانب مکه ولیة الاحترام باز گردیدند واز قضایای بدیع در همان
سال مرغ روح آن پادشاه حمیده خصال در شکارگاه بدام صیاد اجل گرفتار شده وتفصیل
آن کلام مناسب این مقام نیست وبعضی گفته اند که عبد المطلب را مهلت امان نداد که سال دیگر

بملاقات ملک شتابد وعبد المطلب را از میان سیف بن ذی یزن وثوق را بتعبیر خوابی که قبل
از ولادت رسول علیه التحیة والسلام دیده بود زیاده گشت **ذکر خواب عبد المطلب متفرق
بمقدم مناسب** چون در این اوراق رقمزدهٔ بعد الزمن منامات صادقه در سلک تحریر می‌آید ذکر
شمه‌ای از حقیقت خواب و اقسام آن شاید که بنزد خردمندان صافی ضمیر چندان مناسب نماید برای
تنبیه و انتباه مخفی نماند که خواب عبارتست از بازایستادن حواس ظاهره از مشاهدهٔ محسوسات
بواسطهٔ میل فرمودن روح حیوانی بباطن واگر نفس درین حال ملاحظه صورتی نماید آنرا نیز خواب
گویند و خواب بمعنی ثانی منقسم میشود بدو قسم راست و دروغ و خواب راست آنست که چون نفس
بشری از شواغل حسی فراغت یابد بنابر مناسبتی بملاء اعلی و منتسبان عالم بالا متصل
شود اتصال روحانی بر بعضی از صور که در مبادی عالیه منطبع است مطلع گردد و چون این قضیه
نزد فرقه‌ای از صوفیه و جمیع حکما مقرر گشته که مجموع صور حوادث عالم کون و فساد در نفوس
فلکی مرتسم است چنانچه در خیال صور اشیا ارتسام می‌یابد و چون نفس ناطقه قوی باشد و قوهٔ
متخیله تصرفی نتواند کرد و آنرا بصورتی دیگر متمثل نتواند کرد بلکه همچنان بخیال سپارد و بعد
از بیداری نفس را که از نفس فلکی نقش پذیرفته باشد و بخیال خویش موجود دریابد تعبیر بی
و این خوابی باشد راست غیر محتاج تعبیر و اگر متخیله نیز قوی باشد در صورتیکه از نفس فلکی
بنفس بشری انعکاس یافته باشد تصرفها کند هر لباس مناسب در آنها پوشیده بخیال
سپارد و این خوابی باشد راست اما محتاج بتعبیر و از مقدمات لازم آید که خواب راست هم
منقسم میشود بدو قسم همچنانکه مطلق خواب منقسم است و بر دانایان باب دانش پوشیده نیست
که رؤیاء صادقه مخصوص بنفوس از نژاده شریف و ملل نبی باشد و چون وقت متخیله قوی
باشد و نفس ضعیف متخیله همیشه نفس را بنابر عادت قدیم در خواب بحرکات خویش از تشبیه
و تمثیل و تألیف و تفصیل مشغول گرداند از مطالعهٔ عالم معقولش مانع آید **بیت**
خوبی بدو در طبیعتی که نشست ندهد جز بوقت مرگ از دست چه کار متخیله آنست که

که پیوسته اشیا با هم تشبیه کند و اشیاء منفصله را با یکدیگر ملتئم سازد و گاه باشد که اجزای
ملتئمه را از هم جدا کرداند و تصویر نفس صنعت متخیله را بر این وجه خوابی باشد دروغ
نه تصور باطل نه خیال محال و گاه باشد که خلطی از اخلاط اربعه بر بدن مستولی گردد
و متخیله در مقام مناسب آن خلط صورتها بنفس نماید مثلا چون خون بر بدن استیلا یابد نفس را طبقه
بر ستیاری متخیله چیزهای سرخ در خواب بیند وقس علی هذا القیاس و این هم از اقسام خواب
دروغ است و از جمله مقامات کاذبه یکی دیگر اینست که متخیله در بیداری ادراک صورتی
کرده باشد و آن صورت در عالم خواب در حس مشترک انطباع یافته مشاهد و ملاحظه
۱۰ گردد و از فحوای این سطور بوضوح پیوست که رؤیاء کاذبه بر سه وجه می باشد و از جمله خوا
بهاء است تعبیر که در حیطه عبارت و تقریر بیاید درین مقام یکی خواب عبد المطلب است
و صورت واقعه آنکه روزی در حجر بخواب رفته بود و از مشاغل حواس خلاص یافته که
قلم قضا بر لوح خاطرا و سطری چند عجب نگاشت و مرآت ضمیرش بصورتی بدیع نقش پذیر گشت
و چون بیدار گشت بادیدهٔ نا آرام گیتی بدو بیم نزد کاهنه رفت که در فن تعبیر عدیم المثل بود
کاهنه آثار خوف و رعب در بشرهٔ او مشاهده کرده از آن موجب پرسید عبد المطلب گفت
خوابی دیده ام که از مهابت آن خاطرم پریشانست و کاهنه از کیفیت واقعه استفسا نموده
عبد المطلب فرمود که در خواب چنان دیدم که زنجیری سفید از صلب من ظاهر بودی مشتمل
بر چهار طرف جانبی از آن زنجیر با سما پیوسته و طرفی دیگر بزمین رسیده و یکسر دیگر ملصق بمشرق و سر دیگر
ملحق بمغرب و من بچشم تعجب در آن نگاه میکردم که ناگاه آن زنجیر متحول شد بدرختی سبز خرم مشتمل
بر جمیع اثماری که در عالم نباتات موجودست و دو پیر روشن ضمیر فرخ لقای با صفا در پای آن درخت
دیدم ایستاده من از نام و نشان ایشان پرسیدم یکی گفت من مسمی بنوحم و دیگری گفت که نام من
ابرهیم خلیل است مراکنشدای عبد المطلب این درخت اصلی شریفست از آبا و اجداد منیف هنه
بتو رسیده و از ظهور ثمرات ظهور یافته از قرنی بقرنی و از صلبی بصلبی انتقال پذیرفته کا بتعهد و میثاق

گفت اگر دین تو را صادقی شخصی از نسل تو ظاهر گردد که مقیمان صوامع ملکوت و ساکنان حظائر
ناسوت غاشیه طاعت او بر دوش گیرند و حلقه اطاعت او در گوش کشند و نیز چون دلیلست
بر استحکام قواعد دین و کثرت انصار او و حلقهای آن مبنی است از ثبات امر و استقامت کار و علو
شان آن صاحب سعادت هر که با او مخالفت ورزد مانند قوم نوح بطوفان بلا و گرداب فنا گرفتار
آید و آن سعادتمند در احیاء مراسم ملت ابرهیم شرط التفات و حسن اهتمام بجای آورد تا انقراض
عالم قصور و انهدام بقواعد منصوص نبوت و امامتش راه نیابد **ذکر اوصاف عبد المطلب بعضی**
اخلاق که بدان متفرد و ممتاز بود از دودمان عبد مناف آورده اند که در زمان عبد المطلب
علامت غلبه قریش بر گروهی که با ایشان در مقام نزاع و قتال و جدال می بودند آن بود که نور نبوت بر چهره
او بشکل مستدیر که افضل اشکالست ظاهر گشتی و از روی تجربه هیچکس از اهل مکه در این قضیه
شکی نداشت و هرگاه که واقعه صعب روی نمودی ساکنان ام القری دست بدعا برداشته
او را بآن حضرت حضرت شفیع میساختند و آن مهم منفصل بطریق اسهل کفایت میشد
مصداق این مقال آنست که چند نوبت در مکه قحط و غلا بمرتبه روی نمود که مردم از تنشاء نان
تماشای ریاضی که بوداری بود از فراد پس جان نمی پرداختند و ما احسن ما قیل **بیت**
چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق و گردهٔ خلایق آب شدن
بصد جان کندن گرده از تنور در نمی کندند **بیت** گرده ام خون میشود تا گرده از تنور در برون میکشم
و گاهی خشکسالی بمرتبه می انجامید که از دو چشم یتیم ریچ نمی ماند و چون از اشتیاق گوشت
و نان جان بلب و دل در دهان آمدی صنادید قریش و سرداران عرب در تقدیم عبد المطلب بکوه
می رفتند و او را وسیله ساخته بتضرع و تخشع از منعم انام بخشندهٔ بی منت موهبتی که
بالذات بواسطه سببیات عالمیان است مسألت می نمودند و دعای آن جماعت در اسرع
اوقات قرین اجابت گشتی چندان باران آمدی که کشته زار امید ساکنان حرم شاداب و خرم شدی
و چمن آمال ایشان بتازگی و خضرت و نضارت پذیرفتی و از این اشفاقات حسنه برکت قدم

زمان ظهور سید المرسلین و خاتم النبیین صلوات الله علیهم اجمعین صدور یافت و از نتایج
لطف ایزدی عبد المطلب بوجود ده پسر و شش دختر مسرور و مستبشر گشت اول پسری از پسران
او که خلعت هستی پوشید حارث بود و او در حفر چاه زمزم با پدر سعی بلیغ نمود و ابو سفیان و مغیره
و نوفل از جمله فرزندان حارث اند و ابو سفیان در سال فتح مکه مسلمان شد و سید عالم درباره
او فرموده که ابو سفیان منا اهل الجنة و حالات او در قضای عام الفیل مشروح مذکور خواهد گشت
و او نه ابو سفیانیست که پدر معاویه است دوم ابو لهب است و او را ابو عتبه کنیت گویند و از جمله
سارقان غزال کعبه یکی اوست و باعث بر این سرقه آن بود که چون ابو لهب با گروهی از قریش شراب میخوردند
و کنیزکان مغنیه سرود میکنند و اسباب طرب باتمام رسید نقدی رایج نزد آهو بره طلا که عبد المطلب
از چاه زمزم بیرون آورده بجهت تزیین اندرون خانه کعبه آویخته بود نیافتند لاجرم آهو بره را [illegible]
بجمعی از تجار که بمکه آمده بودند فروختند بیع کردند و تا یکماه از عیش و طرب با همدیگر [illegible]
و در آن مدت هیچکس ندانست که آهو بره را که برد تا شبی عباس بن عبد المطلب از در سرای اهل عیش گذشته
آواز کنیزکان مغنیه شنید که سرود می کنند و ابیاتی که مشتمل بر آن فعل منکر بود میخواندند عباس قریش
را ازین قصه خبر کرد و آن گروه را گرفته فراخور حال هر یک تادیب تشدید رسانیدند و از جمله فرزندان
ابو لهب عتبه و عتیبه اند و مادر ایشان ام جمیل است عمه معاویه که بفحوای آیه حمالة الحطب في
جیدها حبل من مسد بیان حال اوست سوم غیداق است که از کثرت خیر و احسان او را [illegible]
و وی عقبی نداشت چهارم مقوم است که او و سید الشهدا حمزه از یک مادرند و احوال مقوم غیر ازین
چیزی معلوم نشد پنجم ضرار است از جمله شعرای عرب و کنیتش ابو طاهر بود و او را عقبی نبود ششم زبیر است
و او هم از جمله شعراست و از اشعار اوست که: لولا الحمیس لم تلبس بجال بنات [illegible]
کاینست از قریش هفتم ابو طالب است و او را شش فرزند بود چهار پسر علی مرتضی و جعفر و عقیل و طالب
و دو دختر ام هانی و جمانه و مادر ایشان فاطمه بنت اسد بن هاشم که از جمله مومنات مهاجرات بود
و ذکر ابو طالب و کیفیت اهتمام او نسبت بحال خیر الانام در این اوراق منفصلاً سمت گزارش خواهد یافت

انشاء الله تعالی هشتم عبدالله است که زیباترین قوم و قبیله بود و پیغمبر از سید کونین ازوی فرزندی نماند
بکو محمد ورستی که ملک و ملت را تنها خوش بنماش جمجمه‌های العقابست هم حمزه است که سرآمد پهلوانان
عرب بود کینتش ابوعماره است و او یک پسر داشت عماره نام و دختری مسماة بام الفاد هم عباس است
مکنی بابوالفضل پیش از تولد عام الفیل بسه سال متولد شد و بعد از آنکه هشتاد و شش منزل از دنیا
زندگانی طی کرد در زمان خلافت عثمان در مدینه وفات یافت و عثمان بروی نماز گزارد عباس شش پسر داشت
عبدالله فضل عبیدالله وهب معبد عبدالرحمن و یک دختر ام حبیبه نام و مادر ایشان ام الفضل بنت
الحارث الهلالی خواهر میمونه که از امهات مؤمنین است و اسامی دختران عبدالمطلب ابنت صفیه
عاتکه بیضا بریه امیمه اروی این شانزده پسران خواتین متعدده متولد شده بودند و پسرانش بعضی
در جاهلیت و برخی در اسلام در زمره اعیان و اشراف انام انتظام داشتند و از جمله پسران شش تن پیش
از بعثت فوت شدند از جمله چهار نفر که زمان دعوت دریافتند یکی حمزه است و دیگر عباس
که ذو مشرف از القاب و اسامی ایشان نزینا است و دیگری ابولهب است که باتفاق کافر مرد و چهارم
ابوطالب و در ایمان او اختلاف کرده‌اند چه بعضی از علماء معتزله و کافه امامیه را اعتقاد آنست
که او مؤمن و موحد بود و جمیع ائمه اهل سنت و جماعت برآنند که تا آخر عمر بر ملت پدران بود و هر دو
طائفه بر اثبات مدعای خود دلائل اقامت کرده‌اند والله تعالی اعلم بالسرائر نقلست که سیر عتبه علیاء
رسول مجتبی محمد مصطفی صلوات الله علیه وعلی سائر الانبیاء آورده‌اند که عبدالمطلب را نسبت
بحضرت رسالت محبتی مفرط و شفقتی موفور بود بمرتبه‌ای که آنحضرت را بر اولاد صلبی ترجیح نمودی
وگاه گاه بر سبیل اشارت و ایما بر زبان راندی که این کودک را شأنی عظیم در پیش است مقدر شد
که بمعارج سروری و مدارج بلند اختری ترقی نماید گویند که از برای عبدالمطلب در سایه دیوار
بساطی می انداختند و فراش او بر آن بسط میکردند و اولاد وی بر گرد آن بساط می‌نشستند و رسول
علیه التحیة والسلام بزیر فراش بر آمدی و تکیه تمام بر وی بنشستی و اعمام رسول آنحضرت را ازین
حرکت منع میکردند و عبدالمطلب اولاد خود را ازین منع مانع می آمدند و اگر عبدالمطلب در خواب بودی

بیش از حضرت رسالت کسی را یارای آن نبودی که او را بیدار ساند و اگر در خلوتی رفتی جز خواجه را احدی
یارای آن نبودی که در آن خلوت رفتی و بالجمله عبد المطلب از مجاری حرکات و سکنات ذات معجز آیاتش
آثار سیادت و سروری و انوار جلالت و بزرگی مشاهده کرده بر سبیل تفاخر با آشنا و بیگانه آنرا
تقریر فرمودی و در آخر ایام حیات خویش کفالت حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه
با بوطالب حواله نمود ذکر فوت عبد المطلب و سپردن خواجه کائنات صلوات الله و سلامه علیه
در مرض موت با بوطالب چون مرض بر مزاج عبد المطلب استیلا یافت و ضعفش اندر آن غایت
آمد پسران خویش را جمع فرموده گفت که حالتی که ناگزیر مخلوقاتست نزدیک رسیده و در خاطر هیچ دغدغه
نیست مگر اندیشه محمد که نه پدر دارد و نه مادر و صغیر کبیر از این جهت بغایت پریشانست وظیفه
آنکه یک کس از فرزندان قبول نماید که بعد از فوت من متعهد او قیام نماید ابوطالب و بعضی از اخوات
بقدم تلقی پیش آمده ملتمسات ایشان مبذول نیفتاد و چون ابوطالب دید که مطلوب برادران
به انجاح نه پیوست دانست که بیت سخن را روی در صاحب دلانست هر آنکو بشنود صاحب دلانست
لاجرم بمرض پدر نامدار رسانید که اگر رضای سرور قریش و ملاذ عرب بدین معنی مقرون باشد در اعلای
شان محمدی و ارتفاع مکان احمدی و اهتمام تربیت آن ثمره فواد و شرح در تنمیه آن غصن دوحه مراد
آنچه میسر و مقدور باشد بتقدیم رساند و نگذارم که غبار ملال بر چهره احوال و آمال او نشیند
عبد المطلب را التماس ابوطالب موافق افتاده گفت که همیشه در سوانح حالات و حدوث واقعات
محمد با وجود صغر سن مستشار و موتمن من بوده و در لوازم استنشاق موتمن آمده و حالا در این قضیه
نیز با او مشورت نمایم و او را در این باب حکم سازم ناچه فرماید این سخن گفته روی بخواجه عالم آورده
فرمود که بواسطه فرقت و سوز مفارقت تو از جهان فانی بعالم جاودانی میروم و بعد از فوت من نصیحت
کدام یک از برادران پدر خود میل داری تا با او در مراسم محافظت تو شرایط تاکید بجای آرم خواجه
برخواست و با ابوطالب معانقه کرده بر زانوی او بنشست عبد المطلب گفت الحمد لله که رضای
تو مقرون باختیار منست بیت هرچه مراد تو بود هست مراد من همان تا نگاه بجانب ابوطالب توجه

فوت عبد المطلب

دشمن قوی ام

فرموده

نموده فهم بود که محمد ص را بتو می سپارم باید که شرایط الحفظ لوازم تیقظ رعایت نمایی و بر وجهی که از وفور سعی
وکمال سعی تو سزد مراعات این عزیز دقیقه نامرعی نگذاری زود باشد که او سید نوع بشر و سرور اهل علم
گردد و اگر اقبال مساعد تو گشته زمان ظهور او دریابی معلوم تو گردد که داناترین خلق عالم بلوالد
او من بوده ام ابوطالب وصیت عبد المطلب عن صمیم القلب قبول نمود و عبد المطلب دست او را گرفته
بر این جمله عهد و میثاق ببستند و بعد از وقوع پیمان عبد المطلب گفت که اکنون سکرات مرگ
تلخی جان کندن بر من سهل گشت و روی مبارک رسول الله ص را بوسید و گریه کنان گفت که هیچ یک از
فرزندان خویش بوی تر و خوب روی تر از تو نیافتم و چون وصیت با تمام رسید و آنحضرت رسالت پناه ص
باز پرداخت رخت زندگی بسرای ابدی کشید قصر روشن حیات را گل بنا بیار از غم سرشته اند و — نوازش م
صحن گلشن نگارخانه عمر را بر هر گلی کل من علیها فان نوشته در شادی را شب غم در پی و شب وصال
را روز فراق در اثر ست هر کمالی را زوالی و هر شربتی را وبالی در عقب شربت موت چشید نیست
وضربت فوت کشید بیت دنیا که اولش عدم و آخرش فناست در حق او گمان ثبات و بقا — خطاست
و من صد و بیست سال بروایتی عبد المطلب زندگانی کرد و رسول الله ص در هشت سالگی از وی
جدا ماند در کنف رعایت ابوطالب تا قرب زمان هجرت بفراغ بال در مکه مقیم بود و ابوطالب مدام
بوفای عهد و پیمان قیام می نمود و منشاء انتظام امیر المؤمنین علی ع کرم الله وجهه با رسول ص در سلسله
نسب عبد المطلب است علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب وهو ابن هاشم نامش عمرو است و بنا
بر علو مرتبه که داشت نام او عمرو العلی میگفتند و عمرو در سال قحط و مرض از مکه بدیار شام رفت
و از آن بلاد نان بی اندازه بر چندان شتران که تعداد آن در حیطه بیان نیاید بار کرده بحرم آورد
و هر روز شتر کشته و پخته و نانهای خشک را شکسته و ترید کرده روز بروز بنوبت
بر صادر و وارد تقسیم می نمود و اول کسی که در عرب مهمانان را ترید ضیافت کرده او بود و از ین جهت
ملقب بهاشم گشت چه معنی هاشم کسر شیء یابس است کما قال فی الصحاح بمعنی نان را ریزه کننده اند
که هاشم عبارت از شکستن نانست در کاسه جهت ترید و تفاوت بین المعنیین بین است و هاشم

در سخاوت ضرب المثل بود و در صباحت بی بدل اشعه انوار نبوت مصطفوی از جبین او چنان
می درخشید که هرگاه که نظر بروی افکندی تاب دیدن روی او نیاوردی و پیشانی بر زمین نهادی
و بعضی از سلاطین که متقلد ملت نصاری بودند این معنی را از اخبار سماوی یافته میل
بمصاهرت او مینمودند از آنجمله هرقل رسولی باو فرستاده مخدرۀ که در شبستان عزت داشت
بروی عرض کرد و هاشم از قبول التماس او اعراض نموده آخر الامر بواسطه خوابی که دید سلمی نام در مدینه
از اشراف قبیله بنی النجار که بزیور عقل و کیاست محلی بود در حباله نکاح آورده مشروط بانکه
وضع حمل در خانه سلمی باشد و هاشم بعد از عقد خاتون را بمکه برد و چون بعبد المطلب حامله شد
بنا بر شرطی که در صلب عقد کرده بود باز او را بمدینه آورد و عبد المطلب متولد شد هاشم بجانب
شام رفت و در غزه که از توابع دمشق است مریض شد هنگام نزع وصیت فرمود که کمان اسمعیل
پیغمبر و علم نزار و کلید خانه کعبه که از پدران به پسران منتقل میشد بعبد المطلب سپارند
و در ایام جوانی عالم فانی را وداع نمود و قبر او در آن دیار مشهور است و بعضی گویند هاشم پیش از ولادت
عبد المطلب بشام رفت و در مرض موت کمان و علم و کلید را برادر خود مطلب حواله نمود و حکومت
قریش را برادر او مفوض داشت و اشیاء مذکوره را از مطلب بعبد المطلب انتقال یافت
وهو ابن مناف نامش مغیره است و کنیتش ابو عبد شمس است و مناف اسم یکی از اصنام است
و از غایت حسن و جمالی که داشت او را قمر میگفتند حکومت مکه از پدر به وی منتقل شده ملوک
اطراف با تحاف عبد مناف مبادرت نموده او را چهار پسر بود یکی هاشم که شمۀ از حال او مسطور
گشت و عبد الشمس که بنو امیه منشعب اند و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد علی
امام شافعی است و او را شافعی مطلبی از آن گویند آورده اند که هاشم و عبد الشمس توامان بودند
و در حین انفصال از مادر پیشانی هر دو باهم متصل بوده و هر چند سعی نمودند میان ایشان بخون افتراق
روی نمود عاقبت بحرکت شمشیر مهم ایشان انفصال یافت و یکی از ادبا بفراست صورت واقعه
را معلوم کرده گفت این حرکت علامت آنست که اولاد هر دو برادر با یکدیگر اظهار ما فی الضمیر بسنان

شمشیر

شمشیر نماید و مهمات خود را هم بحکومت تیغ قطع رسانند و عاقبت همچنان شد چه مدت نهایت
حضرت مصطفوی و ابوسفیان و مرتضی علی و معاویه و امیر المؤمنین حسن و یزید عداوت قائم
بود و قائمه شمشیر و عثمان نسبا و سببا و در نسب با رسول متصل است عثمان بن ابی العاص بن امیه
بن عبد الشمس بن مناف وهو ابن قصی نامش زید است و لقب مجمع و قصی و او را مجمع از آن گویند که
قریش را ابتدا پراکندگی جمع کرد و صورت واقعه چنان بود که نوبتی بنی خزاعه بر مکه مستولی شدند
و قریش را از طرف بلاد متفرق گشتند و زید را توفیق رفیق شد از بنی ربیعه خویشان مادری
خویش استمداد نموده فرقه دیگر از اعراب با خود متفق ساخته بنی خزاعه را از مکه اخراج نمود و قریش
را جمع آورده و منازل را قسمت نموده جمعی که بنیاد شرف اختصاص داشتند در اندرون مکه جای
داد و بعضی را که در مرتبه نازلتر بودند در ظاهر مکه مقام نمود و مرتبه اول را قریش اباطح گویند و
فرقه دوم را قریش ظواهر و وجه توصیف آن سرور به ابطحی از آن بود و در وصف قصی گفته‌اند
که ابوکم قصی کان یدعی مجمعا به جمع الله القبائل من فهر و آنرا بنو زید و زید ابوکم بیت
به زید نسب البطحاء علی فخر و قصی از آن جهت خوانندش که مدتی بعید در بلاد متحد بود و شام گشت
رفته چندگاهی در آن دیار رحل اقامت انداخت و چون او را تنفی مینه بعضی از قبیله و قوم حاصل
به قصی ملقب شد و دار الندوه که قریش قضایا کلیه را در آنجا قرار میدادند او بنا کرد و ندوه جای
مجلس قوم و سخن گفتن ایشان را گویند و قصی در آخر ایام حیات خویش اهل بیت خود را جمع آورده به
تقوی و پرهیزکاری وصیت فرمود و از سخط و غضب الهی تحذیر نمود و برعایت حقوق خویشان ام
کرده گفت که عفت ذیل و اصالت زبان و دست باز داشتن از ناشایست و ناباییست شعار خود
سازید و لقمه از حلال تناول کنید که موجب ملال در دنیا و مستلزم عقوبت در عقبی باشد
و همواره قیام نمایید که ذکر آباء و اجداد در السنه و افواه دائر و سائر گردد و نیکی را بخویش میراث گذارید
و بعد از اتمام وصیت و نصیحت هر یک از پسران را مهمی نامزد کرد سقایت و ایالت مکه به عبد مناف
و لوا و حجابت را به عبد الدار و رفاده که عبارت از ضیافت حجاج است به عبد العزی تفویض فرمود

سقایه زمزم و حجابت خانه کعبه و رفاده از اختراعات وست و انتهای ثلاثی زبیر با رسول در نسب باو
زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی وهو ابن کلاب سرور قریش واشرف قبیله
عدنان بود و بعد از آنکه دیده کلاب بجمال قصی و زهره روشن گشت گفت بشارت باد شما را ای معشر
قریش که فرزندان مرا شرفی دست خواهد داد بواسطه صاحب ملتی که از ایشان بظهور آید و اولاد شما
نیز از آن شرف بی نصیب نباشند هر که متابعت وی نماید از آفات عاجل و آجل سالم ماند و وای بر آنکس
که طغیان و عناد ورزد و پیش گیرد و سرکشی کند و حقیقت این سخن بخلق مخفی بود تا زمان اسلام
عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص در نسب با رسول علیه السلام بتوسط اولاد زهره ملحق اند عبد الرحمن
بن عوف بن الحارث بن زهره بن کلاب و سعد بن ابی وقاص بن مالک بن وهب بن عبد مناف بن
زهره بن کلاب وهو ابن مره قریش در جمیع امور مقتضی رای و دین او عمل مینمودند و از موجب فرمانش
سر نمیکشیدند اسباب معیشت فقرا و مساکین آماده داشتی و در سالها قحط الوان اطعمه بر خوان
ضیافت او مهیا بودی و پیوسته فرزندان را بر ارتکاب اعمال خیر و احسان و طاعت خالق و رعایت
خلایق ترغیب نمودی و در حین توجه بسفر آخرت اهل و بیت خود را جمع فرموده گفت که از آبا و اجداد خود
چنین استماع نموده ام که پیغمبری عالی قدر از نسل ما ظاهر شود که عرب متابعت او نمایند و کمر انقیاد
وی بر میان بندند و ممالک ارض گشته ملوک روی زمین با وی در مقام تواضع و فروتنی باشند
معلوم شما باد که هر که را اصلی کریم نیست قلبی بیقراست و هر که در کارها افراط کند در ورطه عنا افتد
و هر که در عواقب امور اندیشه نماید در مقام عزت باشد و هر که در امری شروع کند بی حلیه دانش
نفس خود را فریب داده باشد و هر که نفس خود را در عرصه تهمت آرد سزاوار ملامت باشد و شخصی چنین
قرین سیاست و ندامت گردد و فرمود که عمرو بن لحی دین پدران شما ابرهیم و اسمعیل تغییر داده است
و اولاد معد را گمراه کرده باید که بملت حنیف تمسک نماید که پدرم مرا چنین وصیت کرده است
وصایا ایشان بسیاری در نظر آمد لکن خوفا للاطناب از ایراد آن بر سبیل تفصیل اجتناب نموده آمد
گویند اول کسی که در حرم تغییر ملت ابرهیم کرده عمرو بن لحی بن قمعه بود و قمعه برادر مدرکه است

بسی

بن الیاس بن مضر بنا بوبکر وطلحه بن عبید الله در نسب با رسول بسبب مره لاحق اند ابی بکر بن ابی قحافه بن
عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره **وهو ابن کعب** مرة الجموع بکمال تمام منتظم مصالح
جمهور قیام مینمود و در آخر ایام حیات با پسر خود مره گفت که مدتی منصب سیادت حرب تعلق
بمن داشت و در زعامت ایشان طریق دیانت مرعی داشتم و بر مقتضی وصیت سلف عمل نمودم و تکمیل
ما یحتاج ایتام و ارامل موفق شدم سفهای قبیله را از افعال شنیع زجر کردم و بمجالس قوم دانه استجما
اهل علم مزین کردانیدم اکنون وقت رحلت نزدیکست و زود باشد که از نسل تو کسی ظاهر شود که سروری
مشارق و مغارب ارض بدو متعلق کردد وصیت من تو آنست که پسر خود را وصیت کنی تا فرزندان خود
بطناً بعد بطن عهد و میثاق بندد که به بنات اعمام و بنات عمات خود که هم کفو اند وصلت ننمایند
و کتابی بسر عقل و علم را کار فرمای که فلاح نیابد هر که بر مقتضی عقل و علم عمل نکند و بدانکه علم
سپر حوادث و جنه نوایبست و صدق مستلزم عز و شرف و فهم موجب مجد و بزرگیست و جود
قرین پیروزی و حسن خلق مستجلب محبت خلق و خدای تعالی یار آنکس باشد که با او عز اسمه ایمان و معرفت
دارد و دشمن کسی که بذات او جاهل است عمر و سعید بن زید در نسب با رسول علیه التحیة والسلم
بسببی اتصال دارند عمر بن الخطاب بن نوفل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرطه بن
رزاح بن عدی بن کعب بن سعید بن زید بن عمرو بن نفیل که جد فاروق اعظم است **وهو ابن لوی**
ملجاء قریش و حاکم و مطاع و مقبول القول بود از مفاخر اشراف و صنادید قریش بود و مرجع الیه
در جمیع امور مقدم **وهو ابن غالب** ابو عبیدة بن جراح بتوسط او با رسول در نسب ملحق است ابو عبیده
عامر بن عبد الله بن الجراح بن هلال بن وهب بن ضبة الحارث بن فهر **وهو ابن مالک**
مالک در مرض موت با پسر خویش گفت که یکی از صفات نفس دنی آنست که قبل از وقوع مصایب
از آن حذر نماید و چون بی اختیار رجاء به روی نماید مروه و تقی صبر و تحمل متشبث گردد و من اکنون
در زمره موتی منخرط ام و ظیفه آنکه آتشی را که بسبب فقدان من در ضمیر کانون خویش مشتعل یا بی
باب شکیبایی تسکین دهی و این وصلت نزار وقتی دست دهد که تعلق اطفار منیه دامن اطراف

وجوانب بدن فانی صبید شماری وهرذی جانی راکه بسخا ناهل نمانت انکاری وباید که به قلیلی
ازمال که بتصرف تو درآید قناعت نموده وظایف شکر بجای آری وآن قلیل به انکثیرات که فنا
بدان منضم نکرده بتخصیص که بدست دیکران باشد **وهو ابن نضار** قریش عبارتست ازوست وور اطلاق
لفظ قریش بر نضر جهات مناسبه کفته اند وبهمان مناسبات بر اولاد او واین قریش کویند اول
انکه در بحر دابه ایست مستولی بر دواب بحری که بقریش موسوم است وچون نضر بر عرب استیلا یافت
او را قریش کفتند دیکر انکه ملخوذ از تقریش بمعنی تفتیش است واو چون تفتیش حال مردم می نمود تا آداب
رعایت ایشان کما ینبغی بجای آرد بقریش ملقب کشت وسبب دیکر انکه مشتق است از قریش
بمعنی جمع کشت واو چون متعلقان خود را بتجارت می فرستاد بتقریش اشتهار یافت واین وجه
مختار صاحب صحاح است وبعضی کفته اند قریش بمعنی فراهم آمده است ونضر بنا بر انکه اولاد و
ابای خود را جمع فرموده ملقب بتقریش آمد والعلم عند الله تعالی **وهو ابن کنانه** وعزت ابدی
کنانه کفت که کلا یا رب قد اخترت ما یبقی للابد ودر حین وفات فرزندان را جمع فرموده بر انصاف
واصلاح میان خلق ترغیب نمود واز متعات جود واعتساف ترهیب کرده کفت که کونوا للناس
بمنزلة الاباء وجاموا لهم محابه و لا ابناء اباکم و لا ائمة والزهو وما یعقبه اعقابکم آخر الدهر فان
ابی وصا فی بذلک اوصاه ابوه وبه اوصیکم **وهو ابن خزیمه** بسیار دست عرب تعلق داشت وجنا
او مرجع الیه وقولنا وموثق به بوده در وقت رحلت سرای آخرت اهل وبیت خود را جمع آورده کفت
که شما فرزندان اسمعیل وابرهیم پیغمبرید که مجد وبزرکی انا با بشما رسیده است صیانت نمایید
وبشکر انکه سروری عرب بشما قرار یافت شعایر الهی را تعظیم فرمایید وخالصا لله تعالی باعمال
صالحه واخلاق زکیه باو جلت قدرته تقرب کنید واز هر چه مستلزم دناءت همت باشد
اعراض از آن بر نفس خود واجب دانید وعفو جرایم وآثام را ورد خویش سازید وهر که از شما قطع کند
با او بپیوندید واز اکفاء خود که شایسته تزویج باشند بواسطه قلت مال اعراض مکنید که مال
ظل نایل است **وهو ابن مدرکه** نام او عامر است وورا مدرکه از آن کویند که ادراک شرف آباء خود کرده

قریش م

بود و بعضی گفته اند که روزی پی در عقب خود گوینده وحی آواز دریافت و بنا برین سد راه باید که خطاب
کرد و باین لفظ اشتها دریافت و برهن تقدیر زدن کلمه ازبهر مبالغه است چنانکه در علامت و نسابه
وهو ابن الیاس آورده اند که دین ابوین بعد از یاس بشاهده جهره فرخنده او روشنی یافت لاجرم
بالیاس موسوم گشت و بعد از اکتساب فضائل و عروج بمعارج شرف ابناء اسمعیل را که از شریعت
ابراهیم و طریق مستقیم منحرف گشته سلوک بوادی ضلالت مینمودند باتباع ملت خلیل الرحمن
دعوت فرمود و چون وفور دانش کمال فضیلت و رفعت مرتبه او بر عرب سمت وضوح یافت قاصی
و دانی کمر طاعت بر میان بسته سر انقیاد بر خط فرمان او نهادند شعراء عرب داد مدح او قصاید
بسیار بسته اند و در اواخر ایام زندگانی زحمت سیل بر وی عارض شد مادر فرزندانش خندف نذر کرد
که بعد از فوت او در سایه هیچ سقف قرار نگیرد و شوهر نکند و از استعمال طیب اجتناب نماید و
چون الیاس در گذشت خندف بوفاء نذر خویش قیام نموده در فیافی حیرت و بوادی ضلالت میگشت
تا روی در نقاب تراب کشید وهو ابن مضر در تقویت ملت حنیف سعی نموده شریعت ابراهیم را ترویج
کرد منقولست که حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه از شخصی شنید که میگفت بیت
انی امرؤ حمیری حین تنسبنی لا من ربیعة آبائی ولا مضر و آن حضرت فرمود که این معنی ترا از خدا و رسول
دور کرد این از انتخاب اوست که الیاس گفت من یزرع شرا یحصد ندامة وخیر الخیر ما عجله فاحمل
نفسک علی مکروهها فیما اصلحها واصرفها عن مطلوبها فیما افسدها گویند که حدی شتران از
مخترعات اوست وهو ابن نزار کنیتش ابو ربیعه است و ابو ایاد نیز گویند و نزارش از آن جهت خوانند
که هنگام ولادت پدرش بشکرانه هزار شتر قربان کرد و جمعی او را باسراف نسبت کرده ملامت نمودند
گفت در مقابل چنین نعمتی که خدای تعالی بمن ارزانی داشت مرا هنوز این را اندک می شمارم بیت
قلیل نذر و بسیار اندک و حساب شمار گویند که نزار مال وافر داشت و در حال نزع وصیت کرد که
نقود را بمضر دهند و خیول را بربیعه و عبید را بایاد مسلم دارند و سایر اموال را بانمار دهند یک وهو ابن معد
نقل است زنانه را معد گویند و او بمرتبه توانائی و بطراوت بود که جن و انس از آن انگشت تعجب بدندان

داشت و کنیتش ابو قضاعه است و قضاعه از مشاهیر فرزندان او بود آورده اند که بنو سعد بغایت شجاع
و دلیر بود چنانچه ضحاک بن سعد با چهل نفر بر سر جمعی کثیر از بنی اسرائیل که قلم بتحریر کمیت ایشان از عاجز است
کثرت شجاعت نموده تاخت و اموال آن جماعت را بتاراج برد و متغلبان یهود را اسیر کرد و بنی اسرائیل استغاثه
به پیغمبر خود بردند و التماس نمودند که در حق بنی عدنان دعا فرماید تا بلا بر ایشان نازل گردد و بنی اسرائیل
روی بقبله دعا آوردند و خواست که بآن امر قیام نماید که ناگاه وحی الهی رسید که دست از این طلب باز دارید
که خاتم النبیین فاضلترین اولین و آخرین از جمله احفاد و اعقاب او خواهد بود **وهو ابن عدنان** گویند
عدنان روزی بجائی میرفت بتنها و هشتاد سوار بنابر عداوتی که با او داشتند در عقب رفته در میان
دو کوه بوی رسیدند و عدنان با ایشان چندان محاربه نمود که اسپش از پای در آمد و او بقله جبل بجهان
توجه نمود و دشمنان بوی رسیدند اند شمنان از تحامل منع نمیکرد و در این اثنا ناگاه دستی ظاهر شد
او را بذروه کوه رسانید و صیحه بگوش اعدا رسید که همه از هول آن آواز هلاک شدند و این یکی
از معجزات پیغمبر ما بود صلی الله علیه و سلم **گفتار در بیان بشارات کتب آسمانی و اشارات**
بسعادت مندان دو جهان بیعثت و صفت خاتم النبیین و سید المرسلین صلی الله
علیه و آله و اولاده در جزو ثانی از سفر خامس تورات که هفتاد کس از احبار یهود بر صحت آن اتفاق
نموده اند وجوب ایمان بر پیغمبر تخصیص فرموده که او متصف باشد بدین صفت که آنحضرت مخصوص است
بحضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه یکی آنکه این پیغمبر از بنی اسرائیل باشد دیگر آنکه این
بمثل موسی باشد و مراد به مماثلت آنکه صاحب عزم و صاحب شرع و ذو شوکت باشد و بعد از
موسی پیغمبر صاحب شرع ذو شوکت جز سرور انبیا مبعوث نشد و اعتراض نصاری که میشاید
که آن پیغمبر عیسی باشد مدفوع است بآنکه در انجیل آمده حکایة عن المسیح علیه السلم که انی ما جئت
لتبدیل شرع موسی بل لتکمیله و این اعتراض بر وجه دیگر دفع کرده اند که تحریر آن مناسب مقام نیست
و ایضاً تورات بدین معنی ناطق است که آفتاب نبوت از مطلع فاران که جبل مکه است طلوع خواهد
کرد و آن کوه مسکن آل اسمعیل خواهد بود و علمای ایشان اتفاق دارند که بعد از نزول تورات از فرزندان

اسمعیل

اسمعیل آنکه بخلوت نبوت وتشریف رسالت مشرف گشت پیغمبر ما بود محمد رسول الله صلوات الله
وسلامه علیه کعب الاحبار گوید که در توریة خوانده ام که محمد رسول خداست نه درشت خوی
ونه غلیظ القلب در اسواق آواز برنیارد ومکافات ساءت باساءت نکند بلکه انجوا بر عفو کند
وانسر آن درگذرد وامتنا وبسیار ستایش باشد وتکبیر خداوند بر پشتها گویند وازار تا نیمه
ساق بندند ووضو بر چهار اندام سازند یعنی روی وسر ودست وپای منادی ایشان در هوا آواز دهد
یعنی مؤذن ایشان بر بامها بانگ نماز گوید صف ایشان در غزا ودر نماز یکسان باشد وایشان را در شب
آواز تسبیحی باشد چون آواز مگس عسل در مکه متولد شود وبمدینه هجرت نماید وطول وعرض ملک
او تا شام بود عبد الله بن سلام گوید که ما صفت او در توریة چنان یافتیم که انا ارسلناک شاهدا
ومبشرا ونذیرا الایه وانکه این امة بنده وفرستاده منست واورا متوکل نام نهاده اند واورا از دنیا برون
نبرم تا ملت کج را راست کند وخلق را بتوحید خواند وببرکت وی چشمهاء نابینا وگوشهاء ناشنوا
ودلهای در غلاف بگشاید وهم او فرموده که در توریة خوانده ام که باری تعالی توریة را بموسی فرستاد
بطور سینا وانجیل بعیسی در ناصره که قریه ایست که ترسایان را نسبت بآن کرده اند نصاری گویند
وقرآن در مکه بمحمد آورده اند که چون ابن سلام از مطالعه آیات توریة ومشاهده آثار صدق دنا
همایون نبوی علیه التحیة والسلام بعز اسلام رسید تصدیق حال او را آیه کریمه الذین آتیناهم
الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم نازل شد وفاروق حال خاطر از وی پرسید جواب داد که نبوت
محمد پیش من ومعرفت حال او نزد من از پسر من زیاده است عمر گفت این صورت را چگونه تصور توان
کرد ابن سلام گفت که بنا بر احتمال خیانت مادر فرزند در نسب پس شبهه پیدا می شود ودر حال
محمد وصدق مقال او قطعا شک وشبهه را مجال مداخلت نیست فاروق این سخن را استحسان
نموده سر ابن سلام را بوسه داد ودر انجیل آمده که عیسی با قوم گفت که اگر دوست می دارید وصیت
مرا بجای آرید تا رسیدن پیغمبری که جدا کند حق باشما از باطل ودین را ابدی بود واین اشارت بل
بشارتست بمبعث پیغمبر آخر الزمان که دین او ناسخ ادیان باشد واز تغییر برکنار وهمچنین در

در انجیل آمده که چون فارقلیطا یعنی محمد رسول الله مبعوث شود گواهی دهد که من عیسی‌ام و تبلیغ
رسالت بر نهج صدق کرده‌ام و همیشه امم سالفه تکذیب تابعان عیسی میکردند بتخصیص جهود که
مفتریات در باب ایشان میگفتند و چون حضرت رسول الله صلوات الله علیه مبعوث گشت ادای
شهادت فرمود که آنچه عیسی گفته و تابعان نقل کرده‌اند محض صدق و عین صوابست و حکایات
جهود در باب ایشان کذب و بهتانست در روایتست که خدای عز و جل وحی کرد بعیسی که تصدیق کن به نبوت
محمد و با و ایمان آور و امت خود را بگوی که هر که از شما زمان او را دریابد بوی ایمان آرد قال الله تعالی و مبشرا
برسول یأتی من بعدی اسمه احمد بیت عیسی نه مقدم تو بایام مژده داد زین بن سخن نقشش جان بمژده داد
ورد زبور داود آمده که رحمت ما باهر دو لب تو فایض شد یعنی لطف با سخن تو آمیخته گشته
بنابرین من که خدا و نعم خیر و برکت مصحوب تو کردانیده‌ام تا ابد پس شمشیر حمایل کن و بغزا در آی
که زیب و ستایش تو غالب است در سخن حق راه کج خود راست سازد که ناموس شریعت را همراه تو ساخته‌ام
و دیگر روی تواضع پیش پای تو بر زمین خواهند نهاد و شک نیست که پیغمبر ما با شمشیری که همه خلق
را متابعت او باید کرد جز حضرت مصطفی نبوده و در کتاب شعیاء پیغمبر حق تعالی فرموده که مرا
بنده ایست که برگزیده باشم و وحی بدو فرستم تا عدل در میانه جمله خلایق پیدا کند و چشمهای
کور و گوشهای کر و دلهای در غلاف ببرکت او گشوده شود و آنچه باو داده‌ام بهیچ بنده نداده‌ام
بستایش من ستوده همه عالم باشد و آن ستایش از جای حد عالم با و میرسد تا نه بتانه
و نو بنو و بیابانها و بر سر چشمه‌ها تکبیر گویند و یاد حق کنند و در میان خلق نور حق باشد که هیچکس
آن را باز نتواند نشاند و مهر نبوتش در میان دو دوشش باشد و این همه اوصاف حضرت ختمی پناه است
صلی الله علیه و سلم عبد الرحمن زید انصاری فرماید که آدم گفت که من در قیامت مجموع فرزندان
باشم الا یک پیغمبر که نامش احمد است که فضلها و بر من بدو چیز بود یکی آنکه همسر وی یعنی خدیجه
در دفع شیطان یار او باشد بخلاف همسر من حوا که مرد شیطان کرد دیگر آنکه حق تعالی یاری
باو داده تا شیطان وی بدست او مسلمان شد و شیطان من بر کفر و عصیان بماند وهب بن منبه

کرید

گوید که خدای تعالی بآدم وحی فرستاد که منم خدای که مالک مکه ام واهل مکه همسایگان منند و زوار
کعبه مهمانان من واین خانه را شهرت به پیغمبری خواهم داد از اولاد تو ابرهیم نام که آنرا عمارت کند و هم
امتی که از عقب یکدیگر آیند آنرا معمور دارند تا نوبت به پیغمبری رسد از فرزندان تو محمد نام که خاتم
پیغمبران باشد و اورا از جمله ساکنان حرم و والیان کعبه و آب دهندگان و حجابت کنندگان آن کنم
علما گفته اند که کعب بن لوی اوصاف رسول الله صلوات الله وسلامه علیه در صحف ابرهیم یافته
بود لاجرم روز جمعه که در آن تاریخ عروبه گفتندی قوم خود را جمع کرد و بعد از دعا و ثنای حق تعالی
با ایشان خطاب کرد که بدانید که روز روشن است و شب تاریک و زمین بستر و آسمان سقف
وکوهها میخهای زمین و ستارگان دلائل راهها اند و حکم سلف و خلف یکی است نر و ماده
را جفت هم کرده اند پس بیکدیگر بپیوندید و خویشان را نگاه دارید و تربیت فرزندان بجای آرید آخر بگوید
که هیچ مرده باز گشت و یا هیچ رفته باز آمد خانه کعبه پیش شماست در محافظت حرم بکوشید
وکعبه را آرایش نمایید و ملازمت این بقعه شریفه کنید که روزی باشد که شان حرم عظیم
شود پیغمبری از اینجا مبعوث گردد محمد نام که مدت فرجام که خبرها راست دهد و بعد ازین سخنان گفت
کاش من در آن روز بودمی تا در تقویت او کوششها نمودمی وهب بن منبه گوید که در کتاب آسمانی
که بر بعضی از انبیاء بنی اسرائیل نازل شده بود خوانده ام که باری تعالی فرموده که من بنی اسرائیل را بکرامت
برگزیدم و بنعمت پرورش دادم و چون گوسفندی شبان بودند که ایشان را بابادانی آوردم و کم شدگان ایشان را
جمع کردم غرور نعمت در ایشان اثر کرد تا قوچان آن گوسفندان سرها در یکدیگر نهاده بعضی بر قتل
بعضی برخاستند وای بر امت متخطا کار دستگاری بین که خداوندم در دور آفریننده آسمانها حکمی جزم
کردم که دینی ظاهر کنم که بر همه ادیان غالب آید و آنرا وقتی معین فرموده ام که اگر بنی اسرائیل علم غیب
میدانند گو بگویند که کی خواهد بود و آن پیغمبر عربی امی باشد که حکمت کنار او سازم و راستی
طبیعت و کردار او گردانم نرم و آهسته بود در بازار آواز بر ندارد و بیهوده نگوید و او را بهر نیکوئی
مدد کنم و نسبت بوی اخلاق کریمه بنا نهاده ام و در زبان او سکینه نهم و تقوی شعار او سازم

وحق وعدل وشریعت وراستی سیرت وی باشد واسلام ملت وی واورا دفع الفتنه دکردانم
وبرکت او قلوب مختلفه را شفق کردانم وامت ورا از روی اخلاص بهتر نام سازم ودر اوقات
طاعات بتحمید وتمجید ملهم باشد وخالصا لله ترک خان ومان ومال ومنال کیرند ودر راه
حق باکفار واشرار مقابله ومقاتله کنند صفهاء ایشان در نماز وغزا یکسان باشد سینه‌ها در
طاعت بروز آورند ودرون چون شیران با دشمنان در نبرد آیند این همه فضل وکرامت منست
بهر کم خواهم دهم ومن خداوند فضل عظیمم وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء وهو علی
کل شیء قدیر واوصاف آنحضرت در کتب سماوی مسطورست وبعضی از اسامی شریفه او
در نسخ الهی مکتوب وبعثت وی بر السنه انبیا مذکور ودر کتب سیر که اکابر سلف وخلف
نوشته اند مجموع آنها بود اما اوراق این احتمال کنجایش جمیع آن روایات ندارد لاجرم عنان کمیت
خوش خرام قلم بذکر حکایات دیکر هم درباب بشارت که از احبار و واقفان اسرار کاهنان وجنیان
صدور یافته انعطاف می یابد ومن الله العصمة والتوفیق ذکر رسیدن تبع بمکه شریفه
ومدینه معظمه وفا نرشدن او بدولت ایمان قبل از بعثت بسالهاء فراوان ناظمان
جواهر اخبار وناقلان مناقب اخیار بکوهر سخن را در رشته نظم چنین کشیده اند که پادشاه
کامکار کیتی ستان وخسرو ظفر قرین صاحب قران ملقب به تبع ومسمی به حمیر بن ورد که
برفعت شان ونباهت مکان وبسطت ممالک وکثرت ممالیک از سلاطین زمان وخواقین
نامدار جهان سمت امتیاز داشت برسم جهانکیری وکشورستانی وعزم تسخیر وتعمیر رابعی وآبادانی
بالشکری بحر او بعدد قطرات امطار از مقر سلطنت وجهانبانی بیرون آمده عرصه آفاق عبور
کرفت وچون رایات نصرت آیات او بنواحی مکه محترمه رسید از ساکنان ام القری وقاطنان
انجا هیچکس بلوازم خدمت توجه ننمود وبمراسم استقبال اقبال نفرمود ومزاج شهریاری از آن
وخویشتن داری ایشان ناملایم آمده قصد کرد که بانهدام بیت الله بردازد وخانه کعبه را خراب
سازد ومقارن این حال بیت ملک جماعتی بخیر بند او مستولی کردانید که اطبا حاذق

از معالجه

ازمعالجۀ آن عاجز آمدند و تبع از استیلای الم قریب بسرحد عدم رسید و بواسطه یکی از مقربان
بارگاه صمدیت بر فساد نیت و فسخ عزیمت خویش اطلاع یافته شرایط توبه بتقدیم رسانید
تا از دار و خانه و اذا مرضت فهو یشفین شفاء عاجل بتبالب رنجور دار و متواصل گشته در تعظیم
و احترام بیت الله مبالغه نمود و فرمان فرمود که هفت عدد جامه فاخر و لباس قیمتی در کعبه بپوشانیدند
و از آن عمل الباس مرخانه خدا را میان ملوک و اشراف الناس سنتی مؤکد و رسمی مستحسن
گشت و تبع چند روز طبل رحلت کوفته از مکه متوجه یثرب و مدینه شد مشهور است که در آن
سفر چهار هزار نفر از خداوندان فضیلت و دانش ملازم او بودند و چون بمدینه رسید چهار صد کس
از حکماء الهی که راس و رئیس ایشان شامول یهودی بود وضع شهر و طول و عرض و اطراف و جوانب
آنرا ملاحظه نموده باهم گفتند که از بحار علما و مشاهیر حکما باچنین رسیده که این موضع مبارک
و مقام متبرک دار هجرت و سرای مهاجرت خاتم پیغمبران خواهد بود و روح مقدس او هم درین
بلدۀ طیبه از قالب پاک بروضه قدس و گلشن افلاک خواهد خرامید اکنون وظیفه آنکه
درین دیار رحل اقامت اندازیم چه می شاید که یا یکی از اولاد ما بشرف مجالست نبوت دریافته بسعادت
ملاقات او سرافراز گردد و بعد از استشاره و استخاره شامول با تبع تخلف نموده برتوقف جازم
گشت و چون بر شهریار جهان حقیقت حال متخلفان و صدق مدعای ایشان روشن گشت او نیز خواست
که در اقامت موافقت نماید بتصور آنکه از آن عطیه عظمی بی نصیب نماند اما کثرت لشکر نصرت شعار
و بسیاری اعوان و انصار او را ازین معنی مانع آمد اشارت فرمود تا برای هر یکی از آن زمره سعادت
نشان منزلی مرتب ساختند و جمیع ما یحتاج ایشان را مرتب گردانید و نامه در قلم آورد مشتمل بر
شرح حال خویش و اشتیاق دل ریش بمطالعه جمال رحمة للعالمین و مجلس جنت آیین حضرت خاتم
النبیین صلوات الله و سلامه علیه و نامه را بشامول سپرده در محافظت آن وصیت فرمود و گفت
اگر اقبال ترا مساعدت نموده زمان ظهور و بعثت آن صاحب ملت دریابی این عریضه تسلیم وی نمای
والا باولاد خود سپاری و در صیانت آن وصیت بجای آری که بطناً بعد بطن احفاد و نواده را فقت این نامه

کوشند تا زمانی که بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسید و تبع بعد از فراغ ازین قضایا مقیمان شهرستان
محبت را وداع فرموده از مدینه رحلت کرد و اتفاقا از سر کار خانهٔ الهی در آن دیار ساکن شد آن مکتوب
جابجا رسم جهان ناپایدار ست از پدران به پسران منتقل میشد تا به ابو ایوب انصاری که پشت و یکم فرزند
شامول یهودی بود رسید و چون خبر توجه حضرت خیر البرایا بجانب یثرب شیوع یافت آن صحیفهٔ
اخلاص مصحوب شخصی ابو لیلی نام مرسل گشت و در قبیلهٔ بنی سلیم بعرض حضرت نبوی رسید شرف
از انشاء او بدان لاحق شد و سه نوبت بر زبان معجز بیانش نسبت به تبع این کلمه جاری گشت که مرحبا
بالاخ الصالح غرض از ایراد این حکایت آنکه بر عالمیان واضح گردد که قبل از بعثت هزار سال بلکه بیشتر
شامول و تبع بظهور حضرت خاتم الانبیا اشارت کرده و او و تبع را میل متابعت حضرت سید ولد
آدم صلی الله علیه و سلم عنان گیر شده شرف اسلام دریافتند و در سلک اهل ایمان و ایقان منتظم
گشتند و به نیک نامی ازین جهان فانی بگذشتند **بیت** پیش از رسیدن تو به پیش از هزار سال
تبع در آرزوی تبع بودن تو بود شامول را بسلسل جمال تو هر دو چشم یک لحظه در مقام فراغت نمی غنود
و بعضی رسیدن تبع بمدینه بر وجهی دیگر ایراد کرده اند **ذکر خواب مرثد بن عبد کلال و تعبیر خبیرا**
در صحیفهٔ خورشید بقلم عطارد مسطور است که مرثد بن عبد کلال که در مملکت عرب پادشاهی ذو
شوکت بود عالی همت شبی از شبها خوابی دید چنانکه از مهابت آن برخود بلرزید و بعد از بیداری
صحیفهٔ خیال را از لجه در خواب مشاهده کرده بود خالی یافت و بنا بر تباعد خوف با مادر خویش
که از کهانت نصیبی وافی داشت شمهٔ از پریشانی خاطر خود تقریر کرده طلب تعبیر گشت و بواسطهٔ نسیان
خواب آن کاهنه از جواب عاجز آمده سایر کاهنان بلاد عرب بفرمودهٔ مرثد جمع آورد و ماجرای گذشته
با ایشان در میان نهاد جمله کهنه متفق الکلمه گشتند که اگر صورت واقعه معلوم ما می نمایی در تعبیر
آن غوض میکنیم و چون خواب بکلی فراموش شده ما در جواب این سؤال همچون تو عاجزیم و بعد از
اعتراف بعجز کاهنان متفرق گشته طلب انشراح این عقده در ضمیر مرثد رسوخ یافت تا روزی
از تنگ دلی بعزم شکار از شهر بیرون آمده در صحرا و بیابان طواف میکرد که ناگاه نظرش بر آهویی

افتاد وخاطرش مایل بصید آن شکار شده چندان در عقب آهو تاخت که مسافتی بعید میان او ولشکر
حاصل آمد واز کثرت حرکت وشدت حرارت آفتاب مرثد بی تاب شده سایه می جست که زمانی
استراحت نماید ودر اثنا بدامن کوهی رسیده چشم او بر دو سه خانه افتاد که قریب بهم پی
ساخته بودند افتاد ومرثد متوجه آن جانب شده بدر خانه از آن خانها رفته سوار بایستاد ومقارن این حال
عجوزه از آن خانه بیرون آمده عرضه داشت که بیت رواق منظر چشم من آشیانه تست
کرم نمای وفرود آی که خانه خانه تست بتن مقصرم از دولت ملازمتت ولی خلاصه جان خاک آستانه تست
ومرثد بن عبد کلال باشارت آن ضعیفه در آن منزل نزول اجلال فرمود وپهلو بر فراش فراغت نهاد
زمانی بر بستر خواب رفت واز رنج راه دو کرم کاه شکار بیاسود وچون بیدار گشت چشم باز کرده دختری با
خوبش دختری دید نشسته که طراوت گل رخسارش از باغ بهشت نشان میداد ونسیم زلف معنبرش
از هوای اردی بهشت حکایت میکرد طلعتش بدری کامل از مطلع ملاحت طالع گشته وقامتش
سروی معتدل بر لب چشمه حیوان پرورش یافته ودختر با مرثد خطاب کرد که ای ملک عظیم و شهریار
واجب التعظیم امید آنکه از اسباب تفرقه محفوظ ومصون مانی وبجمیع آمال وامانی فایز و
مستسعد گردی هیچ آرزوی طعام داری مرثد این سخن که مستلزم معرفت او بود اندیشناک شده توهم
نمود که مبادا دشمنی بروی مستولی گشته از اوج سلطنت بحضیض مذلت افتد لاجرم از خواب
غفلت تغافل نموده بجانب دیگر ملتفت گشت آنگاه دختر گفت ای ملک وهم بخاطر اشرف راه
مده وطریق اندیشه را مسدود گردان که نیر بخت بلندت مرتفع است وکوکب طالع دشمنت منخفض
خلق عالم فدای تو باد وآفت عین الکمال بپیرامون جاهت مرساد رجا واثق که از عطایای ایزد چندی تو
محفوظ وممتنع گردیم وبعد از گفتن امثال این سخنان الوان اطعمه حاضر گردانید وچون ملک از تناول
طعام فارغ گشت وقدحی شیر خالص بر دو از بیاشامید ومرثد از لطف تقریر وحسن دلپذیر دختر
موافق مزاج افتاده تمنای مناکحت او در ضمیرش رسوخ یافت وپرسید که نام تو چیست جواب داد که عفیرا
مرثد فرمود که آنکس که او را بملک خطاب کردی میدانی که کیست دختر گفت آری پادشاه باستقلال

ومرکز دائرهٔ اقبال مرثد بن عبد کلال که جمیع کاهنان و معبّران عرب را جهت عقده که در خاطر داشت
جمع فرموده و مشکل او از ایشان نگشود مرثد گفت از آن واقعه مبهم چیزی بر تو منکشف شده عفیرا گفت
بلی خوابی دیده بودی دور بود از تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی و مرا بر حقیقت خواب فرمان ده
عرب تعبیر آن اطلاعی تمام است مرثد از استماع این حدیث مبتهج و مسرور گشته فرمود که مطلوب
آنست که عفیرا شمّه از آن واقعه بیان فرماید عفیرا گفت ای ملک جهان در خواب دیدی که گرد بادها
پیدا شد متعاقب یکدیگر و متوجه آسمان گشته بافق رسید و از آنجا و بعد از آن شهابی درخشید
و دودی از آن میان بیرون می آمد و بعد از آن جوی آب همچون طبع خود مبدا صافی و روان مشاهده
فرمودی و مقارن این حال آواز شخصی را شنیدی که مردم را با آشامیدن آن دعوت فرموده میگفت که هرکه
ازین آب بیاشامد یعنی هرکه بعد ازین خود سیر آب گردد و آنکه دهن بر آب نهد یعنی بظلم مرتکب
آشامیدن نشود و حرص را شعار خود سازند مخذولان و خسران نصیب او آید مرثد فرمود که صورت واقعه
من همین بود که فرمودی اکنون تقریر خود خواب صادق را به تعبیر موافق مقرون گردان عفیرا گفت
گرد بادها عبارتست از ملوکست و دود آتش بیشتر بمخالفت و موافقت ایشان و جوی آب اشارت
بمنهل شریعت غرّا و ملّت بیضا و آنکس که خلق را با آشامیدن استدعا نمود پیغمبری شفیع که مبعوث
گردد و مردم را بآب خود شریعت دعوت فرماید و هرکه صاحب اعتدال و انصاف باشد متابعت او
نموده از تشنگی بادیه غوایت خلاص یابد و هرکسی که تکبر افراط بود با او مخالفت نماید در غرقاب
ضلالت و جهالت مبتلا گردد مرثد سؤال کرد که این پیغمبر بچه چیز مبعوث شود یا بچه سبب عفیرا جواب
داد که بعزت فرو آرندهٔ آسمان و زمین و فرود آرندهٔ باران که دست خون ریزش که خلاف حکم الهی باشد
براندازد و بنات ملوک را بسان کنیزکان باسیر برده برده سازد و هرکه بمخالفت او در بند ذل
و هوان گرفتار آید مرثد گفت که خلق را بچه چیز دعوت فرماید عفیرا گفت که بصوم و صلوة ارحام و کسر
اصنام و از ارتکاب ملاعبت زنان نا بعبادت و ثنا از بعد از مناهی و ملاهی مرثد فرمود که از کدام قبیله
باشد عفیره جواب داد که از اولاد نضیر بن نزار و او با قوم خویش بکار بایست واقع خواهد شد تا دما داد

اندرون کار ایشان بر آورد بی تمرد کفت که چون در امثله و اعدام قبیله و قوم خویش سعی نماید نصرت و معاونت
او که فرمایند بعفیرا جو امیر داد که اشراف اطراف و ابطال رجال که دیده بصیرت ایشان بنور معرفت و ایمان
روشنی پذیرفته باشد و چون از جانبین جواب و سؤال منتهی شد مرثد را اندیشه رفت که عفیرا را
بچه کیفیت خطبه فرماید و عفیرا بفراست دریافته کفت ای ملک خواهندم من عفیرا بیت بی باکی
و مبالغه درین امر موجب خسران و هلاک مرثد را خوف جان بر دل استیلا یافته از سر امانی
درکذشت و بر سبیل استعجال سوار شده بسپاه خویش پیوست و صد بختی نجیب را برسم هدیه
نزد عفیرا فرستاد و این حکایت از آن پادشاه عالی مقدار بر صفحات روزکار بیادکار ماند
ذکر خواب ربیعه بن نصر و تعبیر سطیح از افواه رجال مسموع هست و در متون کتب مکتوب که ربیعه
بن نصر از حکام دیار یمن خوابی هولناک دید و بسبب کمال توزع ضمیر و انقسام خاطر کاهنان و معبران
ولایت خود را جمع آورده بی آنکه صورت واقعه را با ایشان کوید تا خاطر او بر قول آن جماعت قرار
یابد از تعبیر آن استعلام نمود ایشان کفتند که این امر بتحت قدرت و اختیار ما نیست که خواب نامعلوم را
تعبیر کنیم ربیعه در غضب رفته کفت که غرض از تربیت شما درین مدت این بود که بحل مشکلی که روی نماید
اقدام نمایید و اکر این واقعه معضله را برهان ننمایید شما را سیاست فرمایم یکی از آن میان نام شق و سطیح
نشان داده کفت که این دو کس داناترین اهل روزکارند ربیعه اول سطیح کاهن را طلب کرد و از مافی
الضمیر خود استعلام فرمود سطیح جواب داد که چنان در خواب دیدی که آتشی تاریک بیرون آمد که زبانهٔ
او مایل بسواد بود و تمامت خلق یمن را بسوخت و بعضی کویند که سطیح کفت ای ملک چنان نشان
فرمودی که چیزی سوخته مانند خاکستر از نار بیرون آمد و مجموع خلق دیار تو از آن خوردند و بعضی کویند
که سطیح کفت که اخکری سیاه از نار بیرون آمد و آتشی از آن زمین تهامه مبنی بر امداد و صاحبان
استخوان کاسهٔ سر را بسوخت و بالجمله چون سطیح خواب ربیعه را چنانچه دیده بود تقریر کرد ربیعه
کفت راست کفتی اکنون تعبیر این خواب چیست سطیح کفت از حبشه لشکری بیاید و مالک
مملکت تو کردد و ملک از استماع این خبر پریشان خاطر کشته پرسید که این حادثه در زمان

سال
ظهور خواهد یافت یا بعد از من سطیح جواب داد که بعد از انقضای عهد تو بشصت سال یا هفتاد
این قضیه بوقوع انجامد ربیعه گفت چه مملکت بر اهل حبشه پاینده نماند یا نه سطیح جواب داد که
بعد از هفتاد و چند سال سیف بن ذی یزن از جانب عدن بیاید و ملک را از دست اهل
حبشه انتزاع نماید ربیعه باز پرسید که حکومت از خاندان ابن ذی یزن پایدار باشد یا نه سطیح
جواب داد که بعد از حکومت سیف بن ذی یزن با اندک فرصتی ملک بمن منتقل به پیغمبری پاک
شود که وحی آید با او از خداوند بزرگ ربیعه سؤال کرد که آن پیغمبر از کدام قوم باشد گفت از اولاد
غالب بن فهر بن مالک بن نضر و مملکت بر امت او قرار یابد تا روز قیامت و ملک جی از ملت
حنیف بیگانه بود و بقیامت ایمان نداشت ازین سخن تعجب نموده گفت که مگر قیامتی خواهد بود
سطیح گفت آری قیامت روزی باشد که در آن روز خلق اولین و آخرین بالجمع فرمایند و حساب
افعال و اعمال ایشان نمایند نیکوکاران را باداش نیکویی دهند و بدکرداران را جزای بدیها مخلد بدرکات
جحیم که سزا آیند ملک را تعجب زیاده گشته سطیح را سوگند داد سطیح گفت سوگند میخورم
بسرخی آخر روز و سیاهی اول شب که بهشت و دوزخ حق است و آنچه گفتم درست و راست
و چون سطیح از جواب و سؤال ملک فارغ گشت شق را طلب فرموده و شق خواب ملک را تعبیر
بر وجهی بیان کرد که با قول سطیح موافق بود و شمه از روز رستاخیز بعرض پادشاه رسانید و ملک را
انتباهی حاصل شد و بسیار بگریست و بمحمد مصطفی صلوات الله وسلامه علیه و بر انگیخته شدن
موتی و سایر حالات روز قیامت ایمان آورد و عاقبت اندیشه نموده اولاد خود را بدیار عجم فرستاد
و یکی از اولاد ساسان که در آن زمان پادشاه بود سفارش نمود شهریار عجم در مقام رعایت و شفقت
آمده آن جماعت را در حیره برکنار فرات که مقابل نهر و هوایی خوش بود ساکن کردانید نعمان بن المنذر
از فرزندان ربیعه بن نصر است و در روضة الاحباب این خواب را منسوب بنصر بن ربیعه کرده است
ذکر سطیح کاهن چون سطیح در خلقت غرایب و در کهانت مهارتی داشت چنانچه بعضی از سخنان
او گذشت و بعدی مذکور خواهد گشت لاجرم در خلال این احوال تبیین بعضی از احوال او در نظر بصیرت

جانت عدن م

به نبوت م

لایق بود ما با اخبار چنین نقل کرده اند که ولادت سطیح کاهن که از بنی ذیب است در ایام سیل عرم
اتفاق افتاده بود و تا زمان طلوع کوکب نور نبوت محمدی علیه الصلوة والسلام زندگانی یافت
زمان عمرش ششصد سال رسید بعضی گفته اند عرم نام سدی است که حضرت بلقیس در دیار سبا
متصدی آن شده بود و این خبر به تیقن مقرون نیست که حضرت بخشنده بی منت تعالت اسماؤه
و توالت نعماؤه اهل سبا را منظور نظر عنایت گردانیده مساکن معمول و بساتین مطبوع و اشجار
مثمر مشتمل بر فواکه متکثره ارزانی داشت و رسولان بر ایشان فرستاده آن جماعت قدر نعمت
الهی نشناختند و از نصایح رسول اعراض کرده در بحر ضلالت توغل نمودند بنا بر این به دریاء قهر متلاطم شد
سیل عرم روی بدیشان نهاد و مساکن و مواطن آن قوم بی عاقبت را خراب ساخته جمیع اشجار ذوات ثمار
ایشان را که صفت اصلها ثابت و فرعها فی السماء داشت منقلع گردانید و سطیح از بلاد خود با جمعی
بیرون آمده در دیار شام ساکن گشت منقولست که در اعضای وی هیچ استخوان نبود الا استخوان کله
و سر دست و اصابع و بعضی گویند که روی او در سینه او بود و قدرت بر قیام و قعود نداشت مگر
در وقتی که منتفخ شدی و بنشستی و چون خواستندی که کهانت کند و از امور مخفیه خبر دهد
مانند مشک پر دوغش می جنبانیدند و بسان جامه پیچیده بمجالسش می بردند و از وی
مرویست که میگفته که یکی از جنیان که در زمان تکلم حضرت عالم الغیب والشهادة با موسی
صلوات الله وسلامه علیه در کوه طور استراق سمع کرده و بر مغیبات واقف گشته
مرا از قضایای نهانی خبر میکند و من با مردم میگویم در بعضی از کتب مسطورست که چون سطیح
وفات یافت علم کهانت منقرض گشت و این سخن مخالف قول جمهور مورخین است و اصح
آن می نماید که تا زمان بعثت خواجه کائنات علیه افضل الصلوات کاهنان از امور مخفی خبر
می بودند **ذکر ابو عامر راهب و استماع نمودن او از جنیان اقوال غیر کاذب** از خزیمه بن ثابت
رضی الله عنه منقولست که ابو عامر راهب قبل از بعثت آن سرور با عبده اوثان از شرک و بت
پرستی اعراض نموده متشبث بملت ابراهیم علیه السلام شده بود و پلاس پوشیده بهر طرف

سفر کرد و از احبار یهود و علماء نصاری از اوضاع خصوصیات شریعت خلیل الرحمن پرسید
تا او را از بعثت نبی آخر الزمان و احیاء مراسم دین ابراهیم خبر داد و ابوعامر بعد از استماع این حدیث
پیوسته مدایح و اوصاف مهتر دودمان عبد مناف بر زبان راندی تا اتفاقا روزی در محفل
اوس و خزرج بمدح آنحضرت اشتغال داشت که ابوالهیثم قضاعی که او نیز یکی از موحدان بود گفت
ای ابوعامر اگر تو این پیغمبر را به بینی در تعریف و توصیف او بیشتر مبالغه کنی ابوعامر گفت که من
چندان وصف او از آدمیان و رهبانان شنیده‌ام که تصور من آنست که من او را دیده‌ام ابوالهیثم متعجب
شده فرمود که می‌شاید که علما وصف او از کتب سماوی معلوم کرده باشند اما شنیدن تو صفت
آن مظهر موعود را از رهبانان جای استغرابی نیست و مطلوب آنست که حدیث جنیان را بیان
فرمایی ابوعامر گفت که نوبتی شنیدم که در ولایت یمن کاهنی پیدا شده که در آن شیوه نظیر ندارد
و آرزوی ملاقات او بر ضمیرم مستولی گشته در شهر حرام یعنی ماه رجب که عرب شمشیرها
در نیام کشیده و سنانها از نیزه کنده بودند متوجه یمن گشتم در شبهای مهتاب که در راه
شتر می‌راندم خواب بر من غلبه کرده بود و چون بیدار شدم خود را در بیابانی غریب منکر دیدم
و چون نظر باطراف و جوانب انداختم آتشی چند مشاهدهٔ من گشت و هر یک از آنها
مانند ستارهٔ سپید درخشید و روی بآن آتشها نهاده چون نزدیک شدم بگرد آنها جمعی دیدم
با صور مهیب که با شکل انسانی مشابهت کلی داشت و از این جهت هراسی عظیم بر خاطرم
استیلا یافت و خوفی قوی بر من بیشتر غالب گشته بزانو در آمد و لرزه بر اعضای راکب و مرکب
افتاده در این حال خود را از شتر بینداختم و بعضی از ایشان بر سر من دویدند و من فریاد بر آورده زنهار
خواستم و جمعی از آن قوم بدفع برخی که قصد من میکردند مشغول شدند و چهار کس از آن طایفه
تحیت کنان نزد من بنشستند و یکی از آن چهار تن با من گفت که از چه قومی ای آدمی گفتم از قبیله
غسان از بطن قیله و قیله نام زنی است که اوس و خزرج فرزندان او بوده‌اند و آن پرسنده
گفت که چون می‌بینی که بقصد تو برخیزند و خون ترا بریزند گفتم آخر نه پناه بشما آورده‌ام و چون این سخن گفتم

ازموقر

از مقصود و منظور من استفسار نمودند و من صورت حال را بعرض ایشان رسانیدم گفتم که ما در اینجا معینا
اعتماد بر قول کاهنان میکنیم که از شما می شنویم من اکنون متوجه در او وسیله ساخته بمقتضای آیه
دانی واسطه از شما استعلام می نمایم و سه کس از ایشان از اشارت به جهانم کردند که دانا ترین ما اوست
از او سؤال کن و من مقصود خود را از وی پرسیدم و او گفت ای بابا فرا گیر علمی را که نه از کتاب باشد به برهان
درویش بی سامان و فرو دامنی با دامن دیران که هر آینه زود باشد که بیایند شتران باریک میان که
میروند بجای نزدیک تحریص کنند مردم را بجنگ و فصیح نیز فرمایند همکنان را بطلب سرهنگ
و هر آینه فرود آید از آسمان سخنی پر معنی که مهار در بینی هر بدخوی کند و جنگها دیده و سخنها کشیده
و تند خوی و افسانه گوی را نرم و خاموش کرده اند بدرستی که ناکسان بی بالش حق لختی پاک کرداینده اند
و شخصی را که شکسته فارس و دو مرشد خواندم ابو عامر گوید پرسیدم که این چنین شخصی پادشاهی
باشد گفت نه پیغمبری باشد از بنی هاشم با شرف و وفا و کرم و باز استفسار نمودم که نعت و صفت
او چگونه باشد جواب داد که درخشان روی باشد و میانه قد چون بنگرد بتمام بنگرد و گاه باشد که
سبک نگرد و اگر آزرده شود صبر کند و در انتقام تعجیل ننماید و در جنبش تحمل و حمرتی مطبوع باشد
و مهر نبوتش در میان دو دوش بود نانویسنده باشد و در [illegible] آسمان مستحسن پاید پیچید
آنکس باشد که پیروی او کند گوش من این سخنان را نه نشنیده کان شنید که نویسنده کا نعلهای عبا
ابو عامر گوید چون سخن اینجا رسید آن پیر برخواست و با آن سه رفیق روان گشت تا از چشم من غایب شد
و من آن شب در آن مقام قرار گرفته علی الصباح بجانب وطن مراجعت نمودم و مضمون این مثل که
عش رجبا ترى عجبا بظهور پیوست و این حکایت را بعضی از ارباب سیر بعبارات دیگر نقل
کرده اند و چون مآل همه یک چیز بود خامه بیان متکفل ایراد آن نگشت راقم حروف گوید که ابو عامر
راهب بنا بر آنکه چنین قضیه طرفه مشاهده کرده بود بایستی که چون حضرت رسالت پناه
صلوات الله و سلامه علیه بمدینه تشریف آورد دعوت آشکارا فرمود وی توقف بلا نمانا او
شمائله غاشیه متابعتش بر دوش گرفتی و حلقه مطاوعت در گوش کردی اما شقاوت ازلی

دامن کبریا و شرع از حسد ایمان نیاورد و کفار نجار را تحریض بر محاربه او نموده به ابو عامر فاسق اشتهار یافت
وذکر وی عن قریب مشروح بیاید ان شاء الله تعالی **ذکر صور انبیا علیهم السلام** هشام بن ابو العاص
گوید که صدیق رضی الله عنه مرا با یکی از قریش برسالت پیش هرقل پادشاه روم فرستاد تا او را باسلام دعوت کنیم و چون
بغوطه دمشق بپایه سریر جبله ایهم غسانی که آخر ملوک شام و باجگزار قیصر بود رسیدیم مانند
پادشاهان رفیع مقدار او را بر تخت یافتیم و او شخصی نزد ما فرستاد تا از حقیقت حال و کیفیت رسالت ما
آگاهی یابد و ما سوگند یاد کردیم که سخن نگوییم الا با جبله و اگر این معنی میسر نشود باز گردیم و بالضرورة
جبله بی واسطه با ما در تکلم آمد و ما او را باسلام دعوت فرمودیم و او قبول نکرد و تمامت لباس او را
کبود یافتیم و از سبب آن پرسیدیم جواب داد که لباسی چنین که می بینید پوشیده ام و سوگند خورده که از تن
بیرون نکنم تا شما را از حدود شام بیرون نکنم ما گفتیم عجب خیالی بدماغ خود راه داده اگر ایزد تعالی
خواهد ما این مملکت را از اهل تو انتزاع نماییم بلکه در ملک ملکی که از تو اعلی باشد تصرف کنیم چه پیغمبر
ما علیه الصلوة والسلام درین باب بشارت داده و وعده فرموده جبله گفت شما نه آن طایفه اید
که بتملک این مملکت موسوم اید زیرا که آن طایفه روز روزه دارند و شب افطار کنند گفتیم روزه ما
بدین منوالست چون این سخن گفتیم رنگ از روی او رفته گفت برخیزید و متوجه شوید و شخصی را
رفیق ما کرد تا ما را نزد هرقل فرستاد و چون بدار الملک قیصر رسیدیم رفیق شامی گفت که شتران شما
لایق آن نیست که بر آن نشینید و بشهر در آیید و ما را موقوف داشته صورت حال را معروض قیصر
گردانیده که فرستادگان عرب تن بتغییر مراکب نمیکنند هرقل جواب داد که اختیار با ایشانست
بالجمله با شمشیرهای حمایل بر شتران خویش سوار بشهر در آمدیم و چون بدر قصر قیصر رسیدیم
شتران را بخوابانیدیم و گفتیم لا اله الا الله والله اکبر و ازین معنی غرفه و کوشک و بروایتی مجموع
قصر مانند نخل تر که از باد تند در حرکت آید لرزیدن گرفت و قیصر در آن حال از غرفه نظر بجانب ما
داشت و این صورت را مشاهده کرده کسی نزد ما فرستاد که اظهار ملت خود کنید و هر سخنی و پیغامی
که دارید معروض گردانید ما جواب دادیم که دستوری از صدیق نداریم که پیش از قیصر با شخصی دیگر سخن کنیم

وقیصر این سخن شنیده رخصت ملاقات داد وچون بمجلس وی درآمدیم او را دیدیم بر تخت نشسته و جمعی
قسیسی هیکل در پای تخت برپای ایستاده وقیصر وارکان دولتش مجموع لباس سرخ پوشیده بودند وچون
چشم او بر ما افتاد بخندید وترجمان را گفت تا از ما پرسید که چرا بنحویکه عادت شماست بر ما سلام نکردید
گفتیم که تحیت ما بر شما حلال نیست چه بنحویکه تحیت شما بر ما گفت تحیت شما نسبت با پادشاه شما چه باشد
گفتیم السلام علیک گفت وبچه کیفیت جواب گوید جواب دادیم که بهمین لفظ باز پرسید که بزرگترین سخن شما
چه باشد گفتیم که لا اله الا الله والله اکبر وچون این سخن بگفتیم دیگر باره آن غرفه واو کشت دلهره آمد
هرقل گفت که هرگاه که شما در خانهای خود این کلمه میگویید این صورت مشاهده شما میشود گفتیم ما هرگز
در مساکن خویش مثل این حالت ندیدیم ای قیصر گفت ای کاج در وقت گفتن این سخن خانهای شما بر سر شما
فرود آمدی وبلک نیمه ملک من از آن شدی گفتیم چرا جواب داد که فوت یک نصف ملک بر من آسان تر است
از آشکارا شدن دین محمد در سیر کار دنیا بنظر رسیدم که قیصر گفت که هرگاه که این سخن از شما صادر
گشتی وخانها وغرفهای شما در لرزه آمدی درست داشتمی که یک نصف ملک خود را بشما دادمی زیرا که
عموم این حال به نبوت نسبت است وخصوص بجمله اقرب هشام گوید که هرقل بعد از این سخنان از ما حکایات
پرسید وجوابها شنید ودر آخر حدیث سؤال کرد که نماز وروزه شما چگونه باشد وما چنانچه واقعست
بیان کردیم آنگاه فرمان داد تا ما را در منازل خوش ومسکن دلکش فرود آوردند وخدمات شایسته تقدیم
رسانیدند وبعد از انقضاء سه روز شبی ما را بمجلس خود طلب داشت وحکایتی چند پرسید چون از جواب
فارغ شد بفرمود تا صندوقچه بزرگ مذهب آوردند که مشتمل بود بر خانهای کوچک وهر یک جدا دری داشت
ودر خانه از آن خانها گشاده حریر پاره سیاه بیرون آورده نشر کرد وبر آن حریر صورت مردی بود سرخ چهره
فراخ چشم بلند گردن بی محاسن که دو گیسوی تافته داشت با حسن وبهایی تمام گفت میدانید که این صورت
کیست گفتیم نی گفت این صورت آدم است علیه السلام آنگاه دری دیگر گشاد وحریر پاره سیاه دیگر بیرون آورد ودر آن
صورت مردی بود سفید با موی جعد وچشمی سرخ وسری بزرگ ومحاسنی نیکو گفت میدانید که این صورت
کیست گفتیم نی گفت این صورت نوح است وهمچنین درها باز میکرد وجواب وسؤال واقع میشد تا صورت مهدی

نمود بغایت سفید خوب چشم کشاده ابرو فراخ پیشانی بلند بینی تابان روی که گوئی در شکرخنده است
گفت این صورت حضرت ابراهیم خلیل است آنگاه در دیگر باز کرد و حریر پاره سفید بیرون آورد و این
صورت حضرت پیغمبر ما بود صلوات الله وسلامه علیه گفت میدانید که این صورت کیست
گفتیم آری صورت محمد رسول الله است صلوات الرحمن علیه و در گریه افتادیم و چون این حال مشاهده
کرد باکرام آن صورت برخواست و باز بنشست و گفت شما را بخدا سوگند می دهم که این صورت محمد است
گفتیم بخدای آسمان و زمین سوگند که چنین است و گویا که او را حاضر می بینیم پس زمانی بجانب ما
نظر کرد و گفت این صورت آخر پیغمبرانست و تعجیل در بیرون آوردن آن آزمایش شما بود آنگاه در پی دیگر باز کرد و حریر
پاره دیگر سیاه بیرون آورد که بر آن صورت مردی بود گندم گون مشکین موی با چشمی نیکو و تیز نظر و ترش روی
پیوسته دندانی سطبر بالائی که گویا در خشم است و گفت این صورت موسی است و در پهلوی صورت
موسی صورتی بود مشابه آن لیکن در نظر چنان مینمود که پنداری روغن در آن مالیده اند گفت این صورت
هارونست و در دیگر بگشود و حریر پاره سفید بیرون آورد که بر آن صورت مردی گندم گون بود فرو هشته
موی خوب روی غضبناک و گفت این صورت لوط است پس صورت سفیدی بود که بحمرت مایل بود
و در گردنش چون متواضعان میل مشاهده میگشت با روئی خوب و گفت این صورت اسحق است پس صورتی
ظاهر ساخت مشابه صورت اسحق الا آنکه بر لب زیرینش خالی بود گفت این صورت یعقوب است آنگاه
صورتی نمود سفید مایل بسرخی با روی خوب درخشان که اثر تواضع از بشره او و در وی توان یافت با بینی
فرو هشته خوش قامت گفت این صورت اسمعیل است جد پیغمبر شما و بعد از آن صورتی بود مشابه بصورت
آدم گفت این صورت یوسف است پس حریر پاره سفید بیرون آورده و بر آن صورت مردی سرخ بود
باریک ساق خفته چشم با شکمی بزرگ و قدی میانه شمشیری حمایل کرده گفت این صورت داود است
بعد از آن صورتی نمود هم بر حریر سفید در اثنای بزرگ سر بر اسپی سوار گفت این صورت حضرت سلیمانست
آنگاه صورتی نمود بر حریر سیاه سفید روی سیاه چشم بسیار موی زیبا روی سیاه ریش گفت این
صورت عیسی پیغمبر است و چون صور انبیا را مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم که این صورتها بچه کیفیت

حاصل

صورت

حاصل شده و بدست شما چگونه افتاده و ما قیاس به پیغمبر خود کرده دانستیم که هر صورتی از این صور
مطابق ذی الصورة است هرقل جواب داد که آدم از حضرت واهب الصور مسألت نمود که صورت
فرزندان او را که بشرف نبوت مشرف شوند بوی بنماید و باری تعالی ایجابا للملتمسه صورت پیغمبران را
باو فرستاد و این صور نهاده در بلاد مغرب در خزانه آدم محفوظ بود تا ذو القرنین بانجا رسیده بیرون آورده
و بدست دانیال پیغمبر افتاده بدین حریرها کشیده و از وی بخزانه پادشاهان منتقل شده تا بما رسیده
اکنون وثوق ما پیدا شد و خاطر تسکین یافت که صورت پیغمبر شما موافق ذی الصورة آمد گفت ای کاش
خدای تعالی توفیق ارزانی داردی که دست تصرف از مملکت کوتاه کنم و عبودیت کمتر کسی از شما بتقدیم رسانم
تا زمانی که متقاضی اجل حلقه استدعا بر در سراچه دل زند هشام گوید که در وقت رخصت انصراف
هرقل ما را بعنایات پادشاهانه و عواطف خسروانه اختصاص داد و چون مراجعت نمودیم و بخدمت
صدیق رسیدیم و صورت حال مشروح بعرض وی رسانیدیم وی بگریست و گفت بیچاره هرقل
اگر خدای تعالی خواسته بودی که خیری باو رسد دولت اسلام دریافتی آنگاه گفت که حضرت رسالت
صلوات الله وسلامه علیه فرموده که اهل کتاب صفات مرا خوانده اند و دانسته اند چنانچه در
توریة و انجیل حضرت عزت آنرا خبر داده کعب الاحبار روایت میکند که خلیل الرحمن در حین نزع
فرزندان خود را جمع آورده بروایتی تابوت سکینه و بعبارتی صندوقی را استحضار نمود و سر آنرا فتح
نمود ایشان را گفت که درین تابوت نظر کنید و اولاد او چون در آنجا نظر کردند بعد از پیغمبران خانها دیدند
در آن محل و در آخر بیوتات خانه حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه بنظر ایشان در آمد از
یاقوت سرخ و آن حضرت را در نماز ایستاده یافتند و بر جانب یمین او صدیق را دیدند که بر پیشانی او سطری بود
که این شخص اول کسیست که اتباع ملت این پیغمبر کند و در پس آن سرور علی مرتضی را دیدند کرم الله وجهه
که با شمشیر کشیده بر دوش نهاده و بر جبین همایونش تحریر یافته بود که این شخص برادر رسول و پسر عم
اوست و مؤید من عند الله و پیرامون شریفش اکابر صحابه بودند بر اسپان سوار که نور از پیشانی ایشان
می تافت چون نور آفتاب در جو هوا و این سخن با قول علما که فرموده اند که اول کسی که ایمان آورد خدیجه بود

و بعد از آن علی ابن ابی طالب رضی الله عنه و گاه زید بن حارثه و بعد از آن ابو بکر تلقین می توان نمود جا
بعد از آنکه در محل خود سمت گزارش یابد ان شاء الله تعالی وحده و اگر مستعدان مجلس عالی ثنا تضاد دریابند
صورا ینها که در آن مقام صورت تحریر یافت و میان حلیه فرخنده ایشان که در دفتر اول ثبت افتاد
یابند مامول آنکه حمل بر تعدد روایات نمایند ذکر بعضی از حکایات و علامات که قبل از تولد
آن محمل نشین قافله سالار انبیا علیهم السلام در مدت حمل نبوت پیوسته از ابن عباس
رضی الله عنه منقولست که در آن شب که حقیقت نور نبوت محمدی صلوات الله و سلامه علیه
بذات بالات آمنه اتصال یافت تمامت کاهنان عرب بر آن حال مطلع گشته یکدیگر پیغام دادند و
هم را اعلام کردند و در مشرق و مغرب وحوش بطیور و دواب بحور و اجناس و اوصاف خود با بشارت دادند
و گفتند وقت آن رسید که دنیا با نور حضور ابو القاسم منور گردد و حیوانات قریش در تکلم آمدند که مادر محمد
آبستن گشت و او امین زمین و سراج زمان خواهد بود آورده اند که در صباح شب حمل مجموع بتان
عرصه ربع مسکون سرنگون گشتند و تخت ابلیس لعین منکوس شد و سریر پادشاهان نگونسار آمد
و زبان ملوک و اهل زمان از تکلم و جریان در دهان باز ایستاد و بقول جبرئیل در آن شب علم سبز محمدی
را آورده بر بام کعبه نصب کرد و ملائکه بیقاع و اصقاع خطاب کردند که بشارت باد شما را که نور محمدی
در درج آمنه قرار یافت تا بهترین خلایق از آن نور منکون گشته به نیکوترین نام مبعوث گردد و ندید
حمل مطلقا المی و ضعفی بجلی نرسید از آمنه منقولست که از مبدا حمل تا مدت شش ماه هیچ علا
از علامات آن ظاهر نشد مگر انقطاع حیض و بعد از انقضای این مدت شخصی در میان خواب و بیداری
با من گفت که از حمل خویش خبر داری گفتم نه گفت بدان و آگاه باش که به پیغمبر این امت حامله انگاه از این
سخن بحمل خود متیقن گشتم و چون وضع حملم نزدیک شد باز همان شخص آمد گفت بگو اعیذه بالصمد
الواحد من شر کل حاسد و چون فرزند تو متولد شود او را محمد نام کن و من این کلمه را تکرار کرده و یاد کر
صورت واقعه را با زنان گفتم و باشارت ایشان دو حلقه آهنین در بازو و گردن خویش افکندم
و بعد از اندک زمانی همان شخص غیبی حلقها را از من جدا ساخته گفت دیگر اینها را با خود نگاه

مراد

مدار وهم از آمنه روایت کرده اند که گفت در اوان حمل در خواب دیدم که نوری از من متصل گشت که از
عکس آن کوشک بصری و شام را مشاهده کردم و غالبا نکته در بن آنست که حضرت مقدس نبوی
صلوات الله وسلامه علیه در حین مسافرت بصری که شهریست در طرف شام تشریف قدوم
ارزانی فرموده از آن موضع در نگذشت و هو اعلم بحقیقة الحال **گفتار در میلاد با سعادت آن**
شفیع روز محشر و معاد و بیان بعضی حوادث که در آن شب دست داد چون از زمان بعثت عیسی
بروایتی قریب هشتصد سال گذشت که در آن مدت اولوا العزمی مرسل نگشت تا بمن نفس مسیح
خاصیتش دلهاء مرده زنده کردد و اشتغال مردم بملاهی و مناهی و زلات و تباهی بسرحد افراط رسید
چنانچه جمهور خلایق را در طاعت معبود بحق کسالت روی نمود و انوار امر ارباب ملت ضلالت
افزوده در بلاد عرب جز عبادت اوثان با امر هیچ دیگری بر دل نقشد و دیدبان عجم غیر متابعت شیطان
طریقه دیگر مسلوک نمی داشتند تا نور معرفت بظلمت معصیت مبدل شد و ایام سعادت انجام
بلیالی شقاوت فرجام متحول گشت و در خلال این احوال نسیم مرحمت از مهب مکرمت وزیدن
گرفته و صبح سعادت از مطلع سیادت دمیدن آغاز نهاد و بدری منیر از افق عزت طلوع کرد
و آفتابی جهانگیر از مشرق عنایت در لمعان آمد و بر رای اهل تعین مختفی و محجوب نماند که ایراد امثال
این تشبیهات و تمثیلات شیوه مترسلان است و الا نزد محققان آنست که نیرین عالم علوی
و سفلی را توان گفت که ماه و مهر با سائر سیارات و ثوابت سپهر بلکه از محدب فلک الافلاک
تا نقطه مرکز خاک و از سطح عرش معلا تا صحن فرش غبرا بیمن مقدم او از تاریکی عدم قدم بیرون
نهاده بروشنایی وجود فائز گشته اند خلاصه این کلمات و نتایج این مقدمات آنکه خواجه
کائنات و واسطه ظهور مکونات باشند جوهر جود و بخشاینده گوهر وجود محمد مصطفی علیه
من التسلیمات انمها واحمها در عام الفیل بعد از انقضای هشتصد و هشتاد و دو سال از تاریخ
اسکندری از آمنه بنت وهب بن عبد مناف زهریه متولد گشت طلعت عالم آرای خود را
بعالمیان نمود مکان ولادت آنحضرت متفق علیه و زمان تولد او مختلف فیه است چه باتفاق

روایت

علماء فن سیر در مکه شریفه در سرایی که یکی از سراهای شعب بنی هاشم بود بوجود آمد و بعد از آنکه
بحسب ارث آن سرای بدان سرور رسید به عقیل ابن ابی طالب بخشید و فرزندان عقیل بعد از
فوت پدر آن سرا را بمحمد بن یوسف که برادر حجاج بن یوسف ثقفی است فروختند و آن بقعه متبرکه
بسرای محمد بن یوسف اشتهار یافته محمد مذکور خانه را که مولد جناب مقدس نبوی بود داخل
قصر خویش که آن را بیضا میگفتند کردانید و بعد از انقضای دولت بنی امیه خیزران والده هادی و
الرشید چون بطواف بیت الله آمد آن خانه را از آن قصر افراز کرده مسجدی ساخت تا عباد صا لحین
با قامت صلوة خمس در آن مقام فرخنده قیام نمایند اما در زمان ولادت حضرت ختمی پناه اقوال
بسیار است چه بعضی کفته اند که در دو روز واقعه اصحاب فیل این صورت جمیل روی نموده و بنا
بر ظهور مقدم او بلیه چنین بدان کیفیت که در این اوراق مسطور گشت مندفع شده و بحقیقت این نیز
یکی از جمله معجزات اوست صلی الله علیه وسلم و جمعی بعد از آن حادثه به پنجاه و پنج روز کفته اند
و بعد از چهل روز نیز روایتی هست و زعم فرقه آنست که ولادت همایونش بعد از گذشتن ده سال
و دو ماه از ظهور آن قضیه عجیبه اتفاق افتاده و بروایتی بعد از چهل سال و سی سال نیز کویند
و اصح روایات آنکه در همان سال حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه از دست خیاط قضا
خلعت وجود پوشید و قریب بحد تواتر رسیده که ولادت ایمنش در شهر ربیع الاول واقع شده
و از امام فاخر محمد باقر علیه السلم منقولست که ده روز از شهر مذکور گذشته بود و از محمد بن حسین
نسابه مرویست که بعد از انقضای هشت روز از همین ماه در روز هفدهم از سال قران علوی
مطابق بیستم نیسان موافق سابع عشر ذی ماه که آن روز را بلغت سرهانی سروش کویند تولد
نموده و بعضی در هفتم شهر مذکور کفته اند و نهم و دوازدهم هم منقولست و اطلاع بر اقوال دیگر در این
باب حواله بمطالعه کتاب روضة الاحباب است و از جمله حوادثی که در آن شب مانند روز بر همه کس
روشن گشت منعدم شدن آب دریاچه ساوه بود و فیضان وادی سماوه که یکی از رودخانهای دیار
شام است و قبل از این تاریخ بمدت هزار سال آب در آن وادی جاری نشده بود بمثابه که آب بحیره

ساوه بزمین فرو رفته از وادی سماوه سر برآورده باشد و جناب قدوة العارفین شیخ کمال خجند
قدس سره فرماید **بیت** دوری بزمین دهم زند نقب ان خال خجند سر برآورد و هم در آن شب
تزلزل بایوان انوشیروان راه یافته که استحکام آن بتقریب در ذکر خلافت ابوجعفر منصور عباسی
مذکور گردد ان شاء الله تعالی و چهارده کنگره از شرفات آن بر زمین افتاده و کسری از این معنی خایف
و اندیشناک گشته چند روزی کسی را از ما فی الضمیر خویش اعلام نکرد عاقبت روزی خواص و
ندما خود را جمع آورده خواست که درین باب حدیثی در میان آرد که ناگاه از جانب اصطخر خبر رسید
که آتش آتشکدهٔ فارسیان که در مدت هزار سال هرگز بدان راه نیافته بود بمرد و چون تاریخ خمود
آتش را ملاحظه کردند با زمان سقوط شرفات موافق یافتند و از استماع این خبر دهشت بدماغ
نوشیروان عادل راه یافته اندیشهٔ او مضاعف گشت و هم درین روز موبد موبدان یعنی قاضی
القضاة بمجلس معروض داشت که من درین زمان شب در خواب دیدم که شتران تند سرکش اسپان
عربی را میکشیدند تا از دجله گذشته در بلاد فارس منتشر گشتند و نوشیروان از موبد پرسید
که نتیجهٔ این واقعه چه باشد جواب داد که تصور من چنانست که در بلاد عرب امری حادث شود
و کسری قاصدی بنعمان بن المنذر که از قبل او حاکم عرب بود فرستاده پیغام داد که دانایی نزد
ما فرست که از عهدهٔ جواب امری که از او سؤال کنیم بیرون آید و نعمان عبد المسیح نامی را که در آن زمان
قول او در میان عرب موثوق به بود بخدمت نوشیروان فرستاد و کسری با عبد المسیح گفت که سؤالی
از تو خواهم کرد توانی که از عهدهٔ جواب آن تفصی نمایی عبد المسیح جواب داد که اگر دانم بگویم و الا بکسی
نشان دهم که بکشف آن امر مبهم دانا بود و نوشیروان صورت واقعهٔ گذشته را باز نموده از مدلول
آن مقدمات استفسار کرد عبد المسیح گفت عالم بجواب این سؤال خال منست سطیح کاهن که در بلاد
شام مقام دارد و عبد المسیح بنا بر فرمان کسری بجانب ولایت شام توجه نمود تا نقاب ارتیاب
از چهره مطلوب نوشیروان براندازد و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بمنزل سطیح رسید بر بالین
او نشست و خال خویش را در حالت ارتحال یافت و هرچند سلام کرد و تحیت نوشیروان رسانید جوابی

شنید ناگاه زبان عبد المسیح به بیتی چند مترنم شد که مشتمل بود بر عدم جواب و ارسال کسری
او را جهت استکشاف و اول آن ابیات این است شعر اصم ام یسمع غطریف الیمن ام فاد فازلم به شاء العنن
ومضمون این بیت آنست که آیا کر شده یا استماع می‌نماید مهتر یمن و یا خود مرده است و گرد فنا بر
چهره او نشسته و چون سطیح ابیات عبد المسیح را شنید سر برآورده گفت عبد المسیح آمده
بر شتری متصاعد شده از ره فنا و سطیح نزدیک است بآن رسیده که بقبر در آید ترا ملک بنی ساسان
یعنی نوشیروان فرستاده جهت تزلزل ایوان و سقوط شرفات آن و خمود نیران فارسیان و خواب
دیدن موبد یعنی موبد موبدان که مشاهده کرده که شتران سرکش اسپان تازی را می‌کشیدند
تا از دجله گذشته و در بلاد فارس پراکنده گشتند ای عبد المسیح هرگاه که ظاهر شود تلاوت
یعنی خوانده شود قرآن و مبعوث گردد صاحب عصا یعنی محمد مصطفی صلوات الله وسلامه علیه
و جریان یابد وادی سماوه و فرو رود بحیره ساوه و بمیرد آتش آتشکده فارس بابل مقام فارسیان
و شام سطیح نماند یعنی سلطنت و حکومت عجم از ملک بابل انقطاع یابد و سطیح جهان گذران
را وداع نموده بجانب دار القرار شتابد و بعد از آنکه ایوان نوشیروان ساقط شده چهارده کس
از ساسانیان که رجال و نسوان باشند متقلد قلاده سلطنت گردند بعد از آن محن و شداید
روی نماید و هرچه آمدنی باشد بیاید و عبارت سطیح که در حین نزع با عبد المسیح گفتا این است
شعر عبد المسیح جاء الی السطیح علی جمل طلیح وقادنی علی الصریح بعثک ملک بنی ساسان
لارتجاس الایوان وخمود النیران ورؤیا الموبذان رای ابلا صعابا تقود خیلا عرابا قد قطعت دجلة
وانتشر فی بلاد فارس یا عبد المسیح اذا ظهرت التلاوة وبعث صاحب الهراوة وفاض وادی السماوة
وغاضت بحیرة ساوه وخمدت نیران فارس لم یکن بابل للفرس مقاما ولا الشام للسطیح شاما
یملک منهم ملوک وملکات علی عدد الشرفات ثم یکون مات ومات وکل ما هو آت آت
چون سطیح سخن بانجام رسانید زبانش از تکلم باز ماند و روح از بدنش مفارقت کرد و عبد المسیح از شام
مراجعت کرده سخنان سطیح را معروض نوشیروان گردانید و کسری خرم شده گفت تا دغدغه آن بود

که تا که

که ناگاه در زمان من حادثه روی نماید و مدتی طویل می باید که چهارده کس از ما حکومت کنند و دانست
که سلطنت ده کس از ایشان در عرض چهار سال انقراض خواهد یافت و آخرین آن چهارده نفر یزدجرد
بن شهریار بود که در زمان خلافت ذوالنورین بمحل قرار خواهد شتافت و از جمله حوادث شب ولادت
دیگر آنکه طایفهٔ از قریش بتی داشتند در خانه که هر سال یک نوبت در آن خانه مجتمع گشته عید میکردند
و در آن خانه دعوتهای مرتب ساخته بشرب خمر اشتغال می نمودند اتفاقا شب ولادت حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم با شب عید ایشان موافق افتاده چون کافران در آن شب به بتخانه
درآمدند و معبود باطل خویش از محل خود منزعج گشته روی بر زمین یافتند و از این صورت تافته شدند
آن بت را بجای نخستین بر وضع اول نهادند و بعد از لحظهٔ آن صنم باز بر روی در افتاد و مشرکان از این واقعه
غمناک گشته بجد و جهد بسیار بحال اولش باز بردند و چون نوبت دیگر نگونسار گشت کفار اضطرابی
عظیم نموده بر وضع خودش استوار ساختند و از جوف آن بت آوازی شنیدند که قائلی میگفت شعر
تردّی لمولود اضاءت بنوره جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب وخرّت له الاوثان طرّا وارعدت قلوب
ملوک الارض جمیعا من الرعب گفتار در بیان شمّهٔ از غرایب که آمنه وغیر او مشاهده کرده اند
در شب ولادت و ذکر اخبار بعضی احبار از تولد آن صاحب سعادت آمنه گوید که پیشتر از
وضع حمل یک لحظه لرزه بر من افتاد بعد از آن خانه را بغایت روشن دیدم و ترس و بیم بر من استیلا
یافته چنان احساس کردم که مرغی سفید بال خود را بر من مالید تا آن وهم از من زائل شده تشنگی
بر من غلبه کرده شربتی در غایت سفیدی نزد من آوردند چنانکه گمان بردم که شیر هست چون
بیاشامیدم از عسل شیرین تر بود و جمعی زنان بلند بالا دیدم چنانچه گمان من این بود که دختران
عبد مناف اند و من تکیه بر آن زنان کرده متعجب شده بودم که آیا اینها از کجا اند و آن حالت بر من سنگین
می بود و درین حالت دیبای سفید طولانی در نظرم آمد و ندا رسید که او را از چشم خلایق نگاه دارید
و جمعی مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها از نقره در دست گرفته از من عرقی میچکید که
بوی مشک داشت و من میگفتم ای کاش عبد المطلب حاضر بودی و مجموع دنیا را چون قطعه نور

دیدم و فوجی از طیور مشاهده کردم که بخانه درآمدند با منقارهای زمرد و بالهای یاقوت و حضرت
خداوند چهار علم رفیع ساخته مشارق و مغارب ارض را معاینه دیدم و بر بام کعبه و مواضع دیگر
علمها مرئی گشت که افراشته بودند و در خانه حرکات بسیار محسوس میشد که حرکت کنندگان نمی دیدم
وچون محمد علیه الصلوة والسلام متولد شد در حال بسجده رفت و مانند کسی که دعا کند و تضرع
نماید دستها با آسمان برداشت و دیدم که ابر پاره سفید از آسمان فرود آمد و او را در برگرفته از نظرم
غایب شد و ندا رسید که ویرا در موالید انبیا بگردانید و تشریف ملت حنیفش بپوشانید و بر برش
عرضه کنید و بدریاها برید تا اهل بحار دانند که نام وی ماحی است چه رفع شرک و کفر در زمان او محو
کرده و بعد از زمانی دیدمش در صوفی سفید مندرج که حریر پاره سبز در زیر او گسترده بودند و کلیدها
در دست داشت و قائلی میگفت این محمد است که مفاتیح نبوت و نصرت و نایند در دست وی است و بعد
از لحظه قطعه ابری که پیدا شد نور از قطعه اول که آواز اسپ و جناح طیر از آن مسموع میشد
و محمد از نظرم غایب شد بعد از زمانی بر بانگ آمده ندایی از شرق و غرب شنیدم که او را در اطراف
زمین بگردانید و بر روحانیان جن و انس عرضه دارید و صفوت آدم و بروایتی نبوت آدم و فتوت نوح
و بتوبی رقت نوح و خلت ابرهیم و سنت اسحق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف
و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی بر او ارزانی دارید و او را در بحر اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید
و پس از فرصتی که او را باز یافتم حریر پاره سفید در دست داشت و ماء معین از آن میچکید و قائلی
میگفت که محمد مجموع دنیا را در قبض خویش آورد و هیچکس از مخلوقات نماند که مطیع و منقاد وی نگردد
و هم از آمنه منقولست که بعد از غیبت و حضور محمد سه نفر بر من ظاهر شدند که در بهاء ایشان چون
خورشید جهان تاب درخشان بود و یکی از آن سه کس ابریقی از نقره در دست داشت که بوی مشک
از آن بمشام من میرسید و در دست دیگری طشتی بود از زمرد که در هر گوشه از چهار گوشه آن طشت
لؤلؤ بیضا تعبیه کرده بودند با او گفتند که این چهار گوشه طشت گوشهای دنیاست هر کدام را
که خواهی فراگیر ای حبیب الله و محمد دست بان کرده در میان طشت نهاد و از غیب ندا رسید که وی

گرفت

کعبه اختیار کرد و ما آنرا قبله و مسکن او ساختیم و شخص سیوم حریر پاره در دست داشت که خاتم وی
در آن بود و صاحب طشت محمد را در طشت نشانده آب بر وی بیخت تا هفت نوبت شسته شد
و آن سه نفر پای او را بوسه دادند و رضوان که صاحب حریر بود او را در آن حریر زنان پیچیده و بشد
از فرش مطیب که دایم لحظه او را در زیر جناح خود گرفت و چون از زیر پر بیرون آورد حدیث بسیار با او
گفت که مرا هیچ از آن سخنها معلوم نشد و تعویذی بر روی خواندم و دست بر پشت و سرش مالید و گفت
ای محمد بشارت باد ترا که علوم انبیا در دل تو ودیعت نهادند و تو اعلم و اشجع ایشان شدی و مفاتیح
جنان در دست تست و مهابت تو در دلها چنان قرار گرفته که مردم بمجرد آوازه تو لرزان و هراسان
گردند آنگاه شخصی را دیدم که دهان خود بر دهان وی نهاده همچنانکه مرغ بچه خود را چیزی دهد او را
چیزی می داد و محمد بانگشت طلب زیادتی میکرد و بعد از آن با او گفت که ای محمد بشارت باد ترا که مجموع
اخلاق حسنه را بتوارث نایی داشتند و روغن بر سر و رویش مالیدند و سر او را شانه کردند و سرمه
در چشمش کشیدند و از نظر منش غایب کردانیدند و اندوه بسیار بر خاطرم استیلا یافته متحیر شدم
و گفتم قوم من کجا اند و کی پیدا که نیست شده اند چه من سه شب است تا درین مقام با الم وضع حمل
گرفتارم و هیچکس حاضر نمیشود و درین اثنا محمد را بهمان شخص باز آورد و روی او مانند ماه چهارده می تافت
و بوی مشک از وی استشمام می رفت و آن شخص گفت او را در مجموع بقاع ارض گردانیدم و بر آدم
عرض کردم و آدم او را بسینه خود باز گرفت و بر روی دعاء برکت کرد و گفت بشارت باد ترا ای محمد که
سید فرزندان اولین و آخرین من خواهی بود و آن شخص این سخنان گفته محمد را بمن سپرد و برفت و باز
میگشت و میگفت ای عز و شرف دنیا بشارت باد ترا که بعروهٔ دنیا متشبث گشتی هر کس که دست
در دامن تو زند و فرمان تو برد در زمرهٔ تو محشور گردد آنگاه عبد المطلب بخانه در آمده و او را ازین حالات
اعلام کردم وی گفت که من امشب در خانه کعبه برفع بنا و دفع حاجات اشتغال داشتم که ناگاه
دیدم که خانه کعبه مقام ابرهیم را سجده برده بحالت اصلی معاودت نمود و گفت الله اکبر خدای
محمد مصطفی این زمان مرا از پلیدی اصنام پاک گردانید و هبل که بزرگترین بتان است دیدم که بروی..

در افتاده و ندا رسید که آمنه را بشری بوجود آمد و بسبب رحمت بروی نازل شد و طشتی از فردوس آوردند
که او را در آنجا بشویند و همه خلق را از ظلمت و غوایت بروشنایی هدایت خواهد آورد و مبعوث گردد
و چراغ روشن و رسول داعی و ناصح مجموع خلایق خواهد بود ای فرشتگان گواه باشید که مفاتیح خزاین
را بدو دادم آنی داشتم پس روز ولادت او را یعنی روز و شب ولادت او را عید خود ساخت عبد المطلب
با آمنه گفت که چون این سخنان مسموع من گشت تحیر بر من استیلا یافته زبانم در دهان لال شد
و تصور کردم که این حالات را در خواب می بینم دست بر چشم خود مالیدم خود را بیدار یافتم و از باب بنی شیبه
بجانب بطحا رفته صفا را دیدم که مرتفع میشد و منخفض میگشت و مروه در اضطراب بود و از اطراف ندا
رسید که ای سید قریش این چه حالست که از زمینیان و آسمانیان می بینم و قوت نداشتم که جواب گویم
و این وقایع مشاهده من گشته متوجه خانه تو شدم تا محمد را به بینم چون بدر خانه تو رسیدم مرغی
سفید دیدم که بدر خانه تو جناح خود گسترده بود و جبال مکه از نورش منور گشته و ابری سفید
در خانه تو بود و مرا از دخول منع میکرد پس لحظه بنشستم و با خود گفتم که آیا اینچه مشاهده من گشته
در بیداریست یا در خواب و از کثرت بوی مشک که بدماغ من میرسید جرات آنکه بخانه تو در آیم نماند
بود عاقبت تجلد کردم و بخانه در آمدم و ترا بدین حال دیدم منقولست که چون عبد المطلب بخانه آمنه
آمد حلقه بر در زد آمنه با آوازی ضعیف جواب داد عبد المطلب گفت زود در بگشای که نزدیکست که
زهره من منشق شود آمنه در باز کرده عبد المطلب موضع نور حضرت مقدس نبوی را احتیاط نموده
آن نور را در چهره آمنه ندید بی طاقت شد جا بجا خواست که جامه را بر تن خویش پاره کند آنگاه
گفت ای آمنه آن نور کجا رفت که نمی بینم جواب داد که وضع حمل نمودم و در آن حال امور غریبه
مشاهده کردم و یک یک معروض کرد این عبد المطلب گفت این سخنان را باور نمیدارم که هیچ
اثری از آثار وضع حمل در تو مشاهده نمیکنم آمنه گفت والله که راست میگویم و آن مرغ سفید که
دیدی در شیر دادن با من منازعت میکند و میخواهد که خود محمد را شیر دهد عبد المطلب گفت
محمد را بیار تا به بینم جواب داد که هیهات هیهات ترا و را کجا توانی دید چه شخصی طشتی از نور بر سر آورده

وادرا

واو را در طشت غسل داده گفت این طفل را تا سه روز هیچکس منمای عبد المطلب گفت او را بمن نمای
والا ترا با خود را هلاک کنم آمنه چون حدیث عبد المطلب را شنید گفت محمد در فلان خانه است
در صوفی سفید پیچیده برد واو را به پیش عبد المطلب چون در آنخانه در آمد تا جمال جهان آرای خواجه
کائنات را مشاهده کند شخصی را دید مهیب با شمشیری کشیده که قصد او دارد گفت که باز گرد که هیچکس
بجمال آن نرسد که او را به بیند تا مجموع ملائکه انبیا رتنا وفارغ نشوند و را نتوان دید ولهذا عبد المطلب
طاری شده شمشیر از دستش بیفتاد وخواست که بیرون رود وقریش را از این حال اعلام دهد وچون از خانه
در آمد با ایشان تکلم یارستی نماند وبنوعی تا هفت روز سخن نتوانست کرد واز فاطمه ثقفیه مرویست که گفت
من نزد آمنه حاضر بودم در شبی که وضع حمل مینمود وچون در آنشب نظر بر آسمان کردم ستارگان را دیدم
که چنان میل بجانب سفلی کردند که تصور من آن بود که بر زمین خواهند افتاد وبعد از وضع حمل نوری
از آمنه منفصل گشت که سراها وسراسر منور گشت بشانی که غیر از نور هیچ چیز بنظر من در نیامد وازو
شفا مادر عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه که قابله آمنه بود منقولست که چون محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم متولد شد بدست من آمد ندایی شنیدم که یرحمک ربک واز مشرق تا مغرب
چنان نورانی گشت که بعضی از قصرهای شام را معاینه دیدم واطلاع بر سایر غرایب که شفا در آن شب
ملاحظه کرده حواله بکتب سیر است روایتست که روزی دیگر از ولادت حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم احبار یهود از عبد المطلب پرسیدند که در میان شما شب گذشته
هیچ فرزندی متولد شده او جواب داد که یکی از مردم ما را حملی هست اما وضع آن معلوم نیست
ایشان گفتند ما در تورات چنان خوانده ایم که دوش شب ولادت سید اولین وآخرین است
در وادی مقدس که زبانگاه عرب وعجم خواهد بود وهم آینه آن علم بلند وآن چراغ روشن شب گذشته
بوجود آمده عبد المطلب نزد آمنه فرستاد تا صورت واقعه را باز داند آمنه گفت دوش پسری
ختنه کرده ناف بریده متولد شده که پنداری که او را شسته اند واز آلایشی که اطفال را می باشد
پاک کرده نوری از وی می درخشید که عالم از آن روشن شد چنانچه قبل از این در خواب دیدم

بودم وچون امروز شنفتم که بمن رسید بزمین آمد وعبد المطلب او برداشته اشارت بآسمان کرد وندا چنین
رسید که سه روز او را از مردم پنهان دارید وچون خبر بمجلس عبد المطلب رسید علماء یهود گفتند
که الله اکبر حدیث تورات راست آمد پس عبد المطلب بخانه رفت واستخبار نمود وهمان خبر سابق شنید
انگاه در مجلس بنشست تا مردم او را تهنیت کنند وشتری کشته خلق را دعوت فرمود ازوی پ
رسیدند که فرزند خود را چه نام کرده جواب داد که محمد گفتند از پدران هیچکس این نام نداشته گفت خواستم
که در آسمان وزمین ستوده باشد وبعد از سه روز بخانه آمنه رفته وحضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم را برگرفت وبکعبه در آمده بایستاد واو را بر دست خود خوابانید واین رجز گفت که شعر
الحمد لله الذي اعطاني هذا الغلام الطيب الاردان قد ساد في المهد على الغلمان اعيذه بالبيت
ذي الاركان حتى اراه بالغ البنيان اعيذه بالشر ذي شنآن من حاسد مضطرب العنان
وچون عبد المطلب از رجز فارغ گشت حضرت مقدس نبوی را بخانه آمنه باز برده در باب محافظت
او با آمنه مبالغه بسیار فرمود وگفت این فرزند را شانی عظیم در پیش است علی ابن ابرهیم بن هاشم
روایت کند که یکی از احبار یهود در مکه بود که او را یوسف گفتندی روزی دیگر از شب ولادت
پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه بانجمن قریش آمد از ایشان پرسید که در میان شما کسی هست
که او را دوش پسری متولد شده باشد جواب دادند که آنکس عبد المطلب است یوسف گفت آن
مولود را بمن نمایید وبعد از آنکه مسئول او مبذول افتاده یوسف را بخانه آمنه بردند آن حضرت
را در قماطی پیچیده نزد او آوردند وچشمهای مبارکش نگریسته میان دو کتف او لحاظ کرد
انگاه بر زمین افتاده تغییری تمام بحال او راه یافت وجمعی از قریش که حاضر بودند بروی
خندیدند یوسف گفت بر من خنده میکنید بخدای معشر قریش که این پیغمبریست صاحب شمشیر
که شما را هلاک سازد ونبوت غالب شد تا بر شما مشارق ومغارب عالم رسد واین زمان نبوت
از بنی اسمعیل انتقال کرد واین خبر در مکه اشتهار یافت حسان گوید که هفت ساله یا هشت ساله
بودم که یهودی در مدینه صباحی فریاد برکشید که ای معشر یهود یهودان نزد وی مجتمع گشتند پرسیدند

که ویحک ترا چه شد جواب داد که ستاره احمد که دوش متولد شده طالع گشت حسان گوید که آن جهود
بهشت رسول را در نیافت و از شقاوت ایمان نیاورد **بیت** که حاصل کند نیکبختی بزور سرمه که بینا
کند چشم کور توان پاک کردن ز زنگ آینه ولیکن نشاید ز سنگ آینه و هم حسان گوید که سحرگاهی
بر پشته بودم که آوازی بگوش من رسید که از آن بلندتر صوتی نشنیده بودم چون نیک متوجه شدم
یکی از یهود را بر پشته دیگر یافتم که آتش پاره در دست داشت و مردم بر وی جمع آمده فریاد میکرد
گفتند آخر ترا چه شده گفت کوکب احمد طلوع کرده و این ستاره ایست که سبب برآمدن آن جز تولد
پیغمبری نباشد و از انبیا غیر احمد کسی نمانده حسان گوید که مردم بر آن سخن خندیدند و چون این خبر به
ابو قیس بن عدی رسید که بت پرستی ترک کرده بود و سیاه پوشیده ترسایی اختیار کرده بود
رسانیدند گفت راست میگوید که وقت آشکارا شدن احمد است و مرا درین لباس که می بینید او در
آورده است باشد که آن حضرت را دریابم و بوی ایمان آرم و چون حضرت رسول الله صلی الله
علیه و سلم در مکه اظهار دعوت فرمود ابو قیس در مدینه شنیده تصدیق نمود و چون آن سرور
بمدینه تشریف آوردند او بغایت پیر شده بود آورده اند که جهودی از عبد المطلب پرسید که ای سید
بطحا فرزندی که پیش ازین خبر او میگفتم و از ظهور وی بشارت میدادم دوش بوجود آمده عبد المطلب
گفت آری جهودی گفت او را چه نام کرده جواب داد که محمد جهودی گفت سه دلیلست بر صدق نبوت
او اول طلوع ستاره محمدی دوم آنکه نامش محمد است سوم آنکه از بزرگترین دودمان قوم است
که آن ذات شریف هست والسلام **گفتار در معنی تسویة البیوت و تصویر زایچه همایون**
آن محبوب حضرت حی لا یموت چون در اثنای ذکر و تصویر زایچه طالع مبارک سرور کاینات
علیه افضل الصلوة مذکور خواهد شد که بعضی کواکب تسویه در کدام خانه اند و درجه در کدام
کاشانه و ایضا صاحب توفیقی که باعث این تحقیق و تلفیق است از فن ریاضی نصیبی وافر و حظی وافر دارد
لاجرم در میزان خرد سنجیده می نماید که ابحاث مهم این فن در باب تسویة البیوت کنند و اکثر
منجمان زمان ما از معنای لفظ غافل اند گفته آید و منه العصمة و التوفیق و بر ضمیر مستنیر اهل

رانش وبینش کالشمس فی رابعة النهار روشن وهویداست که واقفان دقایق کارخانهٔ آفرینش فلک
الافلاک را بدوازده قسم متساوی قسمت نموده‌اند وبروج اثنا عشر عبارت از آنست وهم بتقسیم
این جماعت هر برجی ازین بروج بسی درجه انقسام یافته واندرجات فلکی درحین ولادت شخصی هر درجه
راکه برافق مستقطه راس وموضع ولادت او باشد ازجانب مشرق آن درجه طالع مولود گویند وهم
برجی راکه این درجه اندرجات آن برج باشد طالع آن شخص نامند وبارخاص ازجهت حال موالید
بتسویة البیوت اشتغال نموده‌اند وآن بتقسیم منطقة البروج است بدوازده قسم دیگر بشش دایره
عظیمه که یکی ازانها افق باشد ودیگری دایرهٔ نصف النهار وباقی چهار دایرهٔ میلی است که هر یک ازان
نصف قوس النهار شرقی جز طالع ونصف قوس اللیل شرقی جز طالع را بسه قسم متساوی کند
واین طریقه مشهوره است وچهار دایرهٔ که بنقطهٔ شمال وجنوب گذرند ودایرهٔ اول سموت بنابر تقاطع
این دوایر ودایرهٔ افق ونصف النهار بدوازده قسم متساوی شود واین طریقه آن زمان پیشینیان است
وآنرا مرکز مخففه خوانند وچهار دوایر عرضیه که هر یک ازان دو قوس از منطقة البروج که واقع باشد
میان جز طالع وهر یک از جز عاشر وجز رابع بسه قسم متساوی کند واین طریقه اهل مغرب است
دایره میل عظیمه است که بدو قطب فلک اعظم وبنقطه مفروضه گذرند ودایره اول سموت عظیمه ای
که بسمت الراس وسمت القدم ومشرق ومغرب وبنقطه مفروضه گذرند ودایره عرضیه عظیمه که بدو قطب
فلک هشتم وبنقطه مفروضه گذرند وبدوازده قسم را بیوت اثنی عشر خوانند خانهٔ اول به تن وجان
وزندگانی مولود تعلق دارد وخانهٔ دوم بمال واعوان وانصار او وخانهٔ سوم بمذهب وملت وسفر
نزدیک واخوان واخوات وسائر اقربا وخانهٔ چهارم بمقام عواقب امور وضیاع وعقار وخانهٔ پنجم
باولاد واحفاد وهدایا ورسالت وسفارت وخانهٔ ششم بعبید وخدم ومرض وچهارپای خرد وخانهٔ
هفتم بازدواج وشرکا وخصمان که در برابر آیند وخانهٔ هشتم بمرگ ومیراث وخوف وخطر ومال غایب
وخانهٔ نهم بسفر دور وعلوم دقیقه وخواب وخانهٔ دهم بعز وشرف سلطان واحوال مادر خانهٔ
یازدهم خانهٔ امید دوستانست وخانهٔ دوازدهم خانهٔ چهارپایان بزرگ ودشمنان که عداوت

در دلها نگاه دارند و بند و زندانست و بر صحیفه خاطر اهل هیأت و نجوم مرقوم است که می تواند
بود که محل کوکبی بر حسب تسویه و برجیات متحد بود مثلا کوکبی در برجیه در عاشر واقع شود
و بتسویه هم در بیت عاشر بود و میشاید که متفاوت بود و گاه برجیه در عاشر باشد مثلا و بتسویه
در بیت یازدهم راقم حروف در زایچه طالع شخصی نگاه کرده که بعضی کواکب برجیه در یازدهم
بودند و بتسویه در نهم و این از نوادر ست و آن شخص ظلوم عبد الفتاح نام داشت لاجرم در زمان
پادشاه اسلام ابد الله سلطنته الی یوم القیام بنا بر عقوبتی که سزاوار آن بود متعاقب گشت و یک
دو شریر که تا اکنون مانده اند امید هست که بهمان عقوبت گرفتار گردند غرض از تثبیت این کلمات
و ترکیب این مقدمات آنکه بعضی از اصحاب رصد تنجیم و عارفان دقایق تقویم میدان تحقیق گشته اند
که طالع فرخنده حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه بیستم درجه جدی اتفاق
افتاده و از انطباق این برج که ناشر منافی انقلاب بیست با افق موضع ولادت معلوم میشود که
دین قویمش یوما فیوما تا روز قیام در انقلاب از مرتبه بمرتبه عالی تر از آن ثابت و مستقیم باشد
و بودن صاحب طالع یعنی زحل بلند محل با مشتری که بنوع سعادتست در برج عقرب که یازدهم
طالع همایون واقع شده مشیر ست با آنکه از اسباب صوری و معنوی و سعادات دینی و دنیوی
هر چه در مخیله مولود عاقبت محمود گذرد بی رنج و انتظار مهیا و مهنا گردد و مقام این دو کوکب
بتسویه در عاشر که ادفع محلی در طالع مولود از فلک آنست که ناظر باآنکه از شرف وجهت در دنیا
و آخرت بحظی وافر و نصیبی وافی محظوظ و بهره مند باشد و خورشید عالم افروز در حمل که چهارم
طالعست و شرف او مقام کمنه مناصب مقام علیه اش بسامع عرب و عجم رسانده و بودن
بهرام خونآشام با آفتاب در آن موضع دلیل آنکه هر کس که در مقام حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم پای از حد خویش بیرون نهد بتیغ قهر سرافکنده گردد و زهره زهرا در جوزا که شرف و
با عطارد که میدان فصاحت و بلاغت را از خواص و نتایج او دانند در سوم طالع دست در آغوش
کشیده و بزبان فصیح در سرود آمده که ملت این صاحب دولت اشرف ملل و اوثان خواهد بود

و قمر که در وصول آثار علویات بسفلیات واسطه اوست در اول میزان که برج عاشر است منزل
اختیار کرده و راس که مادهٔ قرانش است در جوزا که شرف اوست و ششم برج از طالع و متعلق بجدّست
و عبید چنانکه گذشت آرام یافته تا طوایف عباد را از جمله خدمتکاران آن خداوند بنده که کار کا
را نسبت باو کنند در دوازدهم مسکن گزیده تا اعداء صاحب شریعت غرا در ربع مسکون دیار نکبت
و آنچه از بودن کواکب درین زایچه مسطور گشت نمودار ارباب سیر نسبت با بومعشر بلخی کرده اند
که در زمان دولت بعضی از خلفاء عباسیه استخراج نموده و همین نموده با آنکه قایل شده اند که طالع
مبارک حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه برج جدی بوده در مصنفات
خویش آورده اند که ولادت همایونش در حین طلوع غفر اتفاق افتاده و این سهویست ظاهر چه غفر
که یکی از منازل مسعوده قمرست باتفاق علماء ریاضی در میزانست نه در جدی و شاید که این
خطا از قلم ناسخ ناشی شده باشد والله تعالی اعلم و فرقهٔ از ارباب نجوم را عقیده آنست که طالع
فرخنده حضرت ختمی پناه برج میزان بوده و علویین و آفتاب و زهره و عطارد بر جیس در عقرب
بوده اند و بتسویه در طالع و مریخ در سرطان و قمر در اسد و مسود در اوراق صاحب فضیلتی که در فن
نجوم از مشاهیر آفاقست چنین استماع نموده که طالع حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه
علیه که بنمودار تسییر درست کرده اند چه شب ولادت معلوم بوده و خصوصیت وقت معین
نبوده به بیستم درجه جدی اتفاق افتاده چنانچه سابقا مذکور شد و زحل و مشتری در سیوم
درجه عقرب بوده اند و مریخ در بیستم درجه سرطان و قمر در هشدهم درجه همین برج بوده
و شمس و زهره در ثور و عطارد در حمل مقام داشته و بر رای مستنیر حضرت آیینه صافی ضمیر
که جام گیتی نمای اقبالست بسان آفتاب عالم آرای روشن و پیداست که آنچه درین زایچه طالع
همایون آن طینت پاک و مخاطب بخطاب لولاک ثبت افتاده مبتنی بر قول جماعتیست که
احوال موجودات عرصه گیتی را منوط و مربوط باوضاع فلکی دانند و الا اهل تحقیق را عقیده اینست
بیت آنرا که بود سابقه لطف خداوند کو انجم و افلاک مکن کار گذاری طوبی که خورد آب ز سرچشمه خورشید

فارغ

فارغ بود از ترتیب ابو بهادری و دعاگوی قدیم را پیشتر است از ابیات جواب قصیده بحر الابرار که ایراد آن بیت درین مقام مناسب نمود و آن بیت اینست مثنوی هر که از اوضاع علویات داند خیر و شر سفله طبع است و بد اختر که همه بو معشر است

ذکر ارضاع حضرت رسالت پناه صلوات الله وسلامه علیه و بردن حلیمه آن سرور را بقبیله بنی سعد و غرایبی که آن مرضعه مشاهده کرده

جمهور ائمه اخبار آورده اند که اول کسی که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه را شیر داد بعد از آمنه ثویبه بود کنیزک ابولهب بشیر پسر خود مسروح نام و پیش از آن حمزة بن عبد المطلب را شیر داده بود و بنابر آن در زمانی که دختر حمزه را بر آن حضرت جهت تزویج عرض کردند فرمود که بر من حلال نیست چه او دختر برادر منست از رضاع گویند که چون ثویبه خبر ولادت حضرت ختمی پناه با بولهب رسانید او را آزاد کرد بواسطه این در هر شب دوشنبه که این اعتاق در آن شب واقع شده تخفیفی در عذاب ابولهب واقع میشود منقول است که عباس بن عبد المطلب بعد از فوت ابولهب او را در خواب دید پرسید که حال تو چونست ابولهب جواب داد که در جمیع روز و شب معذبم و معاقب الا در شب دوشنبه که اعتاق ثویبه در آن شب واقع شده تخفیفی در عقوبت من میکنند و مرا در میانه دو سبابه انگشت یعنی سبابه و وسطی آب میدهند در کتب سیر مسطور است که بعد از تزویج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم خدیجه را رضی الله عنها ثویبه بخانه خدیجه می آمد و خدیجه او را تعظیم و احترام مینمود و آنحضرت نیز نسبت با وی طریق شفقت مسلوک میداشت و بعد از هجرت هدایا بوی میفرستاده و چون فتح حنین روی نمود ثویبه روی از خلق پنهان کرده در کنج لحد متواری گشت و علما را در اسلام او اختلافست بعد از آنکه ثویبه چند گاهی آنحضرت را شیر داد حلیمه بنت ابی ذویب بر آن دولت فایز گشت و او را بقبیله بنی سعد برد و کیفیت این واقعه چنانست که اشراف حرم و صنادید قریش جهت شدت حرارت هوای مکه یا بسبب آنکه ازواج تمامی اوقات خود را صرف شوهران گردانند اطفال خود را بمرضعات داده باطراف قبایل فرستادندی تا در جایی که بلطافت هوا و عذوبت ما متصف باشد پرورش یابد و هر سال دو نوبت در فصل ربیع و خریف بنابر آنکه فواید بسیار از اشراف و اغنیاء عرب بمستحقان میرسید از اطراف و حوالی مکه عورات بحرم می آمدند

واطفال اشراف وعظما را گرفته بسانان خود می بردند وقبل از آمدن زنان بنی سعد وحلیمه بمکه واخذ اولاد
قریش جهت ارضاع در آن قبیله قحطی عظیم روی نمود چنانچه شیر در پستانها نماند وسر در پستانها خشک
شد جمله علف صحرا در معرض تلف آمده ودر خانها مردم از عدم قوت ناتوان وبی قوت گشته گوییا که
مراکب از استخوانی چند مرکب بودند وبس شتران از شیر دادن بازماند شرحی میسرودند حلیمه گوید در آن سال
در صحراها طواف میکردیم وگیاه میخوردیم وشکر حق تعالی بجای می آوردیم اتفاقا در بین اثنا سه روز بر من گذشت
که هیچ نخورده بودم وانگه گرسنگی بخود می پیچیدم که بشبی وضع حملی که داشتم اتفاق افتاد ومی دانستم که از الم
جوع فریاد میکردم یا از درد ولادت وگاه چنان بیهوش میشدم که زمین را از آسمان فرق نمیتوانستم کردن
وچون لحظه باستراحت مشغول شدم چنان در خواب دیدم که شخصی آمد ومرا برگرفته در آبی که از شیر
سفیدتر بود غوطه داد وگفت بیا ازین آب بیاشام تا شیر تو فراوان گردد که عزیزی را که ابدی در پستان
تو مبذول خواهد افتاد ومن چندانکه می آشامیدم ومرا بشرب آن بیشتر تحریص میکرد وآن آب از عسل
شیرین تر بود آخر الامر گفت ای حلیمه مرا میشناسی جواب دادم که نی گفت منم آن حمد وشکر که در حال محنت
ومشقت میگفتی ای حلیمه وظیفه آنکه ببطحاء مکه درآی که وسعتی در رزق تو در آن مکان دست
خواهد داد ونوری ساطع از آن سرزمین با خود خواهی آورد وگفتا این سخنان امر فرموده دست در سینه
من زده گفت خدای تعالی شیر ترا بسیار کرد اما در زنان دو زنکه فراوان خواهد داد وچون بیدار شدم پستان
خود را پر شیر یافتم والم جوع وزحمت گرسنگی مطلقا زایل شده بود وخورد وبزرگ قبیله در شیر وتعجب
دو زنکار میکردند وازنقصان طعام دود فرح ایشان بشام رسیده پشت همگان بشکم ملصق شده
بود وآواز ناله گرسنگان از زمین با آسمان پیوسته وگوییا که مضمون این بیت مصدوقه حال ایشان آمده.
بیت بس بر دود دل گرسنگان بخانه خود ندید دود دگر سالها در آتش دان وبعد ازین خواب
عجیب که مشاهده کردم تغییری تمام بحال من راه یافته بود ومن در نظر زنان قبیله صاحب جمال
وباطراوت مینمودم چنانچه هر زن که مرا میدید تعجب مینمود ومیگفتند ای حلیمه ترا حالی هست که دی
بودند در غایت ضعف ولاغری بودی وامروز به بنات ملوک ودختران شهریاران میمانی ومن چون

بخنده

بالجمله این واقعه مأمور بود مضمون قضیه را پنهان داشته هیچ نگفتیم و در پی ایشان و همه دم قبیله قصد
بطحای مکه نمودیم و هنگام نزول و ارتحال آوازی از غیب شنیدم که هاتفی میگفت که حق جل و علا امسال
حرام گردانیده بر زنان که دختران آرند برکت مولود فرخنده مقدم که در قریش متولد شد خوشا وقت آن پستانی
که او شیر از آن خورد ای قبیله زنان بنی سعد بشتابید و هر یک مولودی فرا گیرید لاجرم جمله زنان قصد
حرم کردند و من و شوهرم با ایشان موافقت نمودیم و ما درازگوشی لاغر داشتیم که از بی‌گوشتی کاردش باستخوان
رسیده بود و مجال گام زدن نداشت و شتری ضعیف مصحوب ما بود که قطره شیر هیچ تدبیر از وی
محصل نمیشد و ایشان و ما خزان در عقب کاروان میرفتیم و هر چند جهد میکردیم با ایشان نمیرسیدیم و من
از اطراف و جوانب غرایب بسیار مشاهده میکردم چنانچه بر هر چه میگذشتم با من میگفت که خوشا وقت
پستان تو ای حلیمه که آن نور تابان شیر از آن خواهد خورد و در حین رضاع شخصی سفید اندام بلند بالا دیدم
که از فراز جبل ندا میکرد که ای حلیمه بشتاب که خدای تعالی امر کرده که شیطان را از تو دفع کنیم و در بعضی از
کتب سیر مسطور است که حلیمه گفت که ناگاه از شکافی که در میانه دو کوه بود مردی بر من ظاهر شد قد او
مانند نخل باسق و حربه از نور بر دست وی بود و دست در شکم در از گوش من زد و گفت یا حلیمه خدای تعالی
بشارت تو فرستاده و مرا امر فرموده که شیاطین و متمردان را از تو دفع کنم با شوهر گفتم که تو می‌بینی آنچه من
می‌بینم یا میشنوی آنچه من میشنوم گفت نی چه بوده است ترا که مانند خایفان و هولناکانت
می‌بینم پس در رفتن شتاب کردیم تا بدو فرسخی مکه رسیدیم و در بعضی از نسخ مذکور است که حلیمه گفت
در آن منزل شب بخواب دیدم که بر سر من درختی سبز بود با اغصان بسیار و در آن میان نخلی مشاهده
کردم که باصناف رطب که ابار بود و مجموع قبیله زنان بنی سعد در گرد من مجتمع گشته میگفتند که ای
حلیمه تو ملکه مایی ناگاه خرمایی از آن نخل بر کنار من افتاد و چون آن را بر گرفته تناول کردم از عسل شیرین
تر بود و آن حلاوت از مذاق من زایل نشد تا زمانی که محمد از من مفارقت نمود حلیمه گوید روز دوشنبه
بعد از وصول زنان بنی سعد بمکه رسیدیم و طفل من در آن دو روز شیر نخورده بود حرکت نمیکرد چنانچه باشش
گفتم که مگر مرده است چون این سخن گفتم فی الحال چشم باز کرده در روی من خندید و من از آن متعجب شدم

وکودک را در آن منزل رها کرده باطراف وجوانب شتافتم تا رضیعی بچنگ آرم هرچند پیش جستم کم یافتم
چه زنان بنی سعد بمن سبقت گرفته بودند واطفال متمولان قریش بغیر ایشان را ستانده ایشان صورت
ملول ومحزون گشتم وازآمدن پشیمان شدم وباخود در عتاب بودم که ناگاه شخصی را دیدم که آثار هیبت
وعظمت در ناصیهٔ او پیدا بود وندا میکرد که هیچکس مانده از زنان شیرده که رضیعی نگرفته باشد
حلیمه گوید که بعد از تفحص نام ونسب آن شخص گفتند عبد المطلب است سرور قریش ومن نزد او رفته
شرط تحیت بجای آوردم وخود را بروی عرض کردم پرسید که چه کسی گفتم عورتی ام از بنی سعد گفت نام تو
چیست جواب دادم که حلیمه فرمود که خوش خوش دو خصلت نکوست سعد وحلم وموجب غنای ابدی
آنگاه گفت ای حلیمه مرا کودکیست یتیم محمد نام واو را بر جمیع زنان بنی سعد عرض کردم هیچکس قبول نکرده
همه گفتند پدر ندارد وهیچ توقع وانتفاع از یتیم متصور نیست وامیدوارم که تو بوی سودمند شوی من گفتم
که بروم وباشوهر خویش درین باب مشورت نمایم عبد المطلب فرمود که هیچ آگاهی بر تو نیست وچون پیش
شوهر آمدم صورت واقعه را در میان نهادم تو گفتی که فرحی وسروری در دل وی انداخته گفت ای حلیمه
بشتاب وآن کودک را قبول کن که مبادا دیگری او را فرا گیرد اما خواهرزادهٔ من گفت هیهات زنان بنی سعد
اطفال اغنیا واشراف واگرفته جمعیت وکرامت یافتند وتو تمنا کودکی میکنی که پدر ندارد بباید که هیچ نفع از وی
متصور نیست وکفیل او موجب زیادتی مشقتست ومحنت حلیمه گوید از این سخن تزلزلی در نیت من راه
یافته فی الحال الهامی بخاطرم رسید که اگر محمد را ترک کنی هرگز فلاح نیابی لاجرم نزد عبد المطلب
شتافته طلب فرزند نمودم واو برفور بسجده رفته سر برداشت وگفت خداوندا این را بمحمد مستسعد
گردان آنگاه مرا بخانهٔ آمنه برد نخست دیدم که در گهواره چون بدر منیر می‌تافت ودر روی من خندید مرا بحجرهٔ
فرزند خود برد کودکی دیدم که جبین مبارکش مانند آفتاب عالم افروز در لمعان بود وفریفتهٔ حسن وجمال او شدم
اندر گهواره بر بستر پرواز شد پستان راست در دهانش نهادم شیرخوردن آغاز کرد وچون پستان
چپ بروی عرض کردم امتناع نمود ابن عباس گوید که در آن زمان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم را عدل موفق گردانیده بودند که یک پستان جهت شریکی که داشت بگذاشت حلیمه گفت که در

جمیع

که در جمیع اوقات بدین وتیره از پستان راست شیر میخورد و هرگاه که بعد از شیر خوردن میخواستم که لب مبارک
او را بالب ساز م از غیب بر من سبقت مینمودند تا خواجه فارغ نمیگشت از شیر خوردن فرزند من
بپستان در دهان نمیگرفت القصه چون شوهر من برین قضیه مطلع شد و جمال محمد را بدید بسجده در آمد
و سر بر آورد گفت ای حلیمه در میان آدمی زاد کودکی ازین خوب روی تر ندیده‌ام و چون شب بهم در خواب
شدند من بیدار گشته نوری دیدم که از محمد ساطع میشد و مردی سبز پوش را مشاهده کردم که بر بالین
او ایستاده بود شوهر خود را از خواب برانگیختم و او این صورت را ملاحظه کرده متعجب شد و بکتمان این راز
شرایط وصیت بجای آورده گفت تا این طفل متولد شده احبار یهود و علماء نصاری شب و روز نه آرام
و قرار ندارند و ما با تو اکنون بخانه خود مراجعت خواهیم کرد و در آن هفت روز که در مکه توقف نمودیم هر روز
زنان آمدندی و از غرایب و عجایب وقت حمل و هنگام ولادت فرزند خود با من تقریر میکردند و چون روز
دیگر عزیمت وطن نمودم آمنه را وداع کردم و بر دراز گوش سوار شدم چون محمد را پیش خود گرفتم دراز گوش دست
و پای بر زمین میزد و سر بر آسمان می افراشت و بتسلط تمام متوجه کعبه شد و سه بار سر خود را بر زمین
نهاده باز گشت و در راه بر جمیع مراکب قافله سبقت نمود و زنان بنی سعد تعجب نموده گفتندی ای حلیمه
این همان دراز گوش نیست که در وقت توجه بمکه قوت رفتار نداشت و از همه مراکب باز پس میماند
گفتم آری ایشان گفتند در اینجا سری هست و او را شانی عظیم است و شنیدم که دراز گوش در تکلم آمد
گفت والله که مرا شانی عظیم است که زنده شدم و قوت گرفتم ای زنان بنی سعد شما غافل مانده اید که من
حامل کیستم من حامل محمد رسول رب العالمین ام که خیر دنیا و عقبی با اوست و در آن راه با طراف
و جوانب میشنیدم که ای حلیمه در آخر دم غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی و در آن طریق برمه
گوسفند گذشتم اغنام مرا دیدم بجانب من آمدند و قائلی از آن میان با من گفت ای حلیمه چشم تو روشن باد
میدانی که این رضیع تو کیست محمد رسول رب العالمین رضیع تست حلیمه گوید در هر منزلی که نزول میکردیم
آب و علف بسیار و اشجار میوه دار بقدرت باری تعالی پیدا میشد و چند از عجایب و غرایب در آن دیار
مشاهده من گشت که زبان بیان از عشر عشیر آن عاجز است و چون بزمین بنی سعد که در غایت خشکی

وبی نفعی بود رسید پس گوسفندان ما که لاغر و بیحو بودند صحت یافته فربه شدند و هر شام که از چراگاه
باز می آمدند سیر و پرشیر بودند و گوسفندان هم قوم که نتایج دیگر شیر بخانه مراجعت می نمودند و اهل
قبیله صورت حال را مشاهده کرده با راعیان خود گفتند که مواشی ایشان را در موضعی که اغنام ما می چرانند
آورند و بدین سبب خدای تعالی در اغنام قوم نیز برکت پیدا کرد و تا محمد در میان ما بود انواع خیرات و برکات
از یمن وجود بی بدیل او شامل حال قبیله بنی سعد بود حلیمه گوید که هرگز محمد بول و غایط در جامهٔ خود
نکرد و در روز وقتی معین داشت که با فاقه بول و دفع فضله قیام می نمود و هرگاه که قصد شستن بدن مطهر
او نمودی او را پاکیزه و طاهر یافتمی و آن طفل با هیچ چیز چنان دشمن نداشتی که اندامش مکشوف شدی
و اگر گاهی این صورت ظاهر گشتی فریاد بر آوردی و در غضب رفتی تا آن را بپوشیدی گریه بیکار و بد خوئی
نداشت و هر گاه او را می دیدم بجنبش بی طاقت میشد شبی از شبها بیدار شدم و سخنی از وی شنیدم
که بهتر از آن نشنیده بودم و این کلمات بر زبان میراند که لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن لا تأخذه
سنة ولا نوم و این اول کلمات وی بود و از آن وقت باز که در تکلم آمد دست بهیچ چیز دراز نکرد الا که بسم الله
گفتی و بدست چپ هیچ چیز نگرفت و بنا بر آواز شوهر و احتیاج با غتسال احتراز مینمود و در روزی
چندان نمی بالید که دیگران در هفته و در هفته چندان نشو و نما میکرد که دیگران در ماهی و در ماهی چندان
ترقی مینمود که دیگران در سالی یعنی نشو و نمو دیگر صبیان و اطفال نسبتی نداشت و هر روز نوری چون نور
آفتاب بر وی نازل میشد و او را بپوشانید باز منجلی میگشت و ببرکت مقدم شریف آن حضرت واهب
العطایا نعمت بسیار ارزانی داشت و گوسفند و زراعت ما فراوان گشت و خلایق محتاج ما شدند
و چون دو ساله شد بسری تمام قوت بود آنگاه او را بر داشتیم و نزد آمنه بردیم و چون همگی همت ما مصروف
و موقوف بر آن بود که در میان ما باشد با مادرش گفتیم که از هوای مکه بر وی ایمن نیستیم ما را بهتر که این کودک
را مرتی دیگر پیش ما گذاری و درین باب مبالغه و الحاح نمایی و چون ابرام ما از حد گذشت مسئول ما
مبذول افتاد و آمنه فرزند خود را مقتضی الوطر از مکه بوطن مألوف مراجعت کردیم و نعم الهی در بارهٔ ما
یوما فیوما متزاید بود تا سر آمد قوم شدیم مسعود و ملاق گوید که وقوف بر باقی حالات حضرت مقدس

نبوی صلوات الله وسلامه علیه تا زمانی که شق صدر واقع شد حواله بکتب مبسوطه است که بعضی
از متقدمین و برخی از متاخرین زمان ما بتحریر آن قیام نموده اند والله تعالی اعلم بالصواب وعنده
ذلك وحسن مآب **ذکر شق صدر آن سرور عالی قدر** حلیمه گوید که او و برادر رضاعی بودند که هر روز
بجانب صحرا رفته برعی اغنام اشتغال داشتندی و چون محمد سه ساله شد روزی با من گفت که چگونه است
که برادران خود را روزی شد که نمی بینم گفتم روزها بچرانیدن گوسفندان مشغول اند فرمود که مرا انجه جهت
با ایشان نمی فرستی گفتم البته میخواهی که با برادران موافقت کنی گفت آری و روز دیگر علی الصباح سر او را
شانه کرده سرمه در چشمش کشیدم و جامه در برش کردم و جهت دفع اصابت عین الکمال کردن
بندی که مشتمل بود بر جزعهای یمانی خواستم که در گردن مبارکش آویزم فی الحال آنرا بکند و بینداخت و گفت انکس که
نگهبان منست با منست انگاه با برادران بیرون رفته ایشانرا بمحافظت وی وصیت کردم و چون نیم روز
شد پسر خود را ضمره دیدم که باضطراب هر چه تمامتر می آمد و عرق بر روی نشسته فریاد میکرد که ای مادر محمد
را دریاب و گمان من آنست که بوی نتوانی رسید گفتم چیست جواب داد که دو مرد سبز پوش آمدند
و او را از میان ما در ربودند و بر سر کوه خوابانیدند شکم او را بشکافتند و هنوز بوی مشغول اند حلیمه گوید
من و پدرش با جودتی چندان قبیله سراسیمه بجانب وی دویدیم و او را بر سر کوه ایستاده دیدیم که بجانب
آسمان مینگریست شوهرم سؤال کرد که ای پسر ترا چه شد گفت دو شخص از آسمان فرود آمدند و طشتی
زرین پر از آب برف بیاوردند و مرا خوابانیدند شکم من بشکافتند و سینه من تشریح کرده نقطه سیاه
از آن بیرون آوردند و انداختند و درونم را بآب برف شسته از نو راکنده کردند و دست بر شکم من مالیدند در
همچنین شد که بود فوجی در این باب آنست که حلیمه گفت که چون از ضمره صورت حال با شنیدیم از این
کیفیت شخصی بجانب محمد آمد و او را بر سر کوه برده سینه اش را بشکافت من و شوهرم سراسیمه بجانب
وی دویدیم و چون باو رسیدیم بر قله جبل اش نشسته دیدیم که بطرف آسمان نگاه میکرد و نظرش
بر من افتاده تبسم کرد سر و چشم و را بوسیدم گفتم جان من فدای تو باد ترا چه واقعه دست داد جواب
داد که با برادران خود ایستاده بودم که ناگاه سه تن بر من ظاهر شدند و بروایتی مرغی که لباسهای سفید

دو بر داشته دو دست بیکی ابریقی از نقره بود و بدست دیگری طشتی از زمرد سبز بود پر برف و مرا از
میان اخوان برگرفته بسر کوه آوردند یکی از آن دو کس مرا خوابانید و سینه مرا تا عانه بشکافت و هیچ
المی و دردی بمن نرسید بعد از آن دست در جوف من درآورده احشا و امعاء مرا بیرون آورده با آب آن برف
بشست و بجای خودش نهاده دیگری برخاسته با رفیق خویش گفت که تو دور شو که آنچه مامور بودی
تمام نمودی و شخص دوم دل مرا برداشت از محل خود و بدو نیمه ساخت و نیمه سواد که ملطخ بخون از آن دست در شکم من برده ه
میان بیرون آورده بینداخت و گفت این حظ شیطان است از تو ای حبیب خدا آنگاه دل مرا از چیزی
که همراه ایشان بود پر کردند و هرگز من چیزی از آن نرم تر و خوشتر ندیده ام حلیمه گوید که خواجه گفت که مرا
با صد کس از امت موازنه کردند و راجح آمدم و یکی از ایشان با دیگری گفت بگذار او را که اگر با تمامت امت موازنه
کنند راجح خواهد آمد آنگاه مرا گذاشته بپریدند و بآسمان رفتند حلیمه گوید که چون محمد را بخانه
آوردم جمعی با من گفتند که او را بکاهنی می باید بردن که ممسوس جن شده محمد گفت من خود را صحیح و سلیم
می یابم و آنچه متصور شماست مرا هیچ واقعه نیفتاده قوم مبالغه کردند که البته او را نزد کاهنی
می باید برد که مداوا کند که جن مس وی نموده لاجرم محمد را نزدیک یکی از کاهنان بردم و در اثنای
آنکه شرح حال او میگفتم کاهن گفت بگذار تا واقعه خویش این کودک بگوید که او از تو اعلمست و چون
محمد صورت قضیه را تقریر کرد کاهن از جای برجست و او را گرفته بسینه خود منضم کرد بلند و
فریاد برآورد که ای معشر عرب این کودک را بکشید و مرا نیز با وی بقتل آرید که اگر او بحد خود رسد علما
شما را از جمله سفها شمارد و کیش شما را باطل گرداند و شما را بخدایی خواند که با وی عرفان نداشته باشید
و بدین دعوت کند که منکر شما باشد حلیمه گوید که چون این سخنان از کاهن شنیدم محمد را از دستش
کشیدم و گفتم تو دیوانه شده و اگر دانستمی که امثال این حرکات از تو صادر گردد او را نزد تو نیاوردمی
شخصی پیدا کن که او را بقتل رساند که ما محمد را نمیکشیم و او را برگرفته بمنزل خود شتافتم و هیچ خانه
از خانهای بنی سعد نماند بود که بوی مشک از آن فایح نمیشد و بعد از وقوع این امر غریب پدر فرزندان
و باقی خویشان با من گفتند که محمد را بعبد المطلب رسان قبل از آنکه آسیبی باو راه یابد و چون نیمه

مکه

مکه تصمیم یافت شبانگاه ندایی شنیدم که ربیع خیر و امانا زد یا دنی سعد پیروز میرود و خوشا حال
بطحاء مکه ای محمد که چون ترکی در اینجا خواهد بود ای خیر البشر چون مکه مستقر تو گردد اهل حرم
از حوادث زمان محفوظ و مصون شوند حلیمه گفت که مرکوب سوار شدم محمد را در پیش خود گرفتم و
یک لحظه از وی غافل نبودم تا نشستم شد که آوازهاء عظیم از اطراف و جوانب می‌شنیدم و چون بدروازه
مکه رسیدم از مرکب فرود آمدم جهت ضرورتی که در وی بود محمد را بزمین نهادم و بعد از آن قطعه ابر
سفید نازل شد آوازهاء عظیم شنیدم و از قضاء حاجت فارغ گشته هرچند نظر کرده محمد را نیافتم
چندان ناله و افغان نمودم که پیر و جوان را بر من رحم آمد و در خلال این احوال پیری نزد من آمد پرسید که
چه حال داری که این همه جزع میکنی و صورت واقعه را با او در میان نهادم و بخدای ابرهیم سوگند
یاد کردم که اگر محمد را نه بینم خود را از کوه بیندازم پیر گفت که ای مکی و به بتخانه درآی و پیش هبل تضرع
درآی تا فرزند ترا بتو رساند گفتم ای پیر مرد تو مگر نشنیدی که در شب ولادت او بلات و عزی
چه رسید عزی نیست و نه قدری و عزی ندید لاف پیر گفت ای عورت از غایت اضطراب هذیان
میگویی من درآیم و شفاعت کنم تا گمشده ترا بتو رساند پیر نزد هبل رفته و بعد از تعظیم که
معهود بت پرستان بود بجای آورده گفت این زن سعدیه میگوید که پسر خود را محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب گم کرده ام اگر خواهی باو باز رسان که از فقد از وی کم آیست و چون نام آن پیغمبر بن یحیی
صدور یافت هبل بر روی در افتاد و از جوف وی آوازی مسموع شد که ما را با محمد چه کار
که سبب هلاک ما او خواهد بود خدای عز و جل که معبود بحق است او را ضایع نمیکند او نادت بت پرستان را
بگوی که ذبح اکبر با او ست یعنی همه را بقتل رساند مگر کسی که متابعت او نمود حلیمه گوید آن پیر
ترسان و لرزان از بتخانه بیرون آمد و گفت هرگز از هبل مثل این صورت مشاهده نکرده بودم
فرزندت را طلب کن که او را شانی عظیم خواهد بود و چون از وجدان محمد مایوس شدم ناچار حقیقت
حال را معروض عبد المطلب کردانیدم و عبد المطلب بر سر کوه صفا رفته قریش را جمع آورده بشان
در اعلی و وادی و اسفل مکه هرچند محمد را طلبیدند از وی نشان نیافتند و بعد از زمانی از جانب

عبد المطلب تنها بمسجد الحرام درآمد و هفت بار طواف بجای آورده دولت ملاقات مولود عاقبت
محمود را ازحضرت معبود بتضرع بسیار مسألت نمود و در ین اثنا از هاتفی شنید که محمد خدای داند
که او را ضایع نگذارد عبد المطلب گفت ای هاتف محمد کجاست جواب داد که در وادی تهامه در پای درخت
نشسته و عبد المطلب سلاح پوشیده متوجه آنجانب شد و در راه ورقه بن نوفل دوچار خورده
با عبد المطلب جهت صورت محمد موافقت کرد و حضرت مقدس نبوی را در پای درخت موز نشسته
یافتند و در روایتی آنکه ابو مسعود ثقفی و عمرو بن نوفل حضرت ختمی پناه را در پای درخت موز دیدند و وقتی آنرا
ربی چیده و عمرو از رسول پرسید که چه کسی جواب داد که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم و عمرو
او را برگرفته بعبد المطلب رسانید از ابن عباس منقولست که چون چشم عبد المطلب بجمال خواجه
کائنات روشن شد طلایه بسیار و شتری چند پیشمار بمستحقان رسانید و نعمت فراوان بحلیمه
ارزانی داشته منقضی المرام بمقام خودش بازگردانید باید دانست که در کیفیت شق صدر و این معنی که
چندبار واقع شده و این صورت که بعد از چند سال حلیمه آنحضرت را بآمنه سپرد روایات متعدده
در کتب سیر مسطورست که هیچ مختصر احتمال تبیین آن همه ندارد و هیچ صدری گنجایش تفصیل آن همه
ندارد لاجرم برشمه از آنچه علماء سلف درین باب نقل کرده اند اختصار افتاد گفتار در بیان وقایعی
که در سال چهارم از ولادت حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه روی نمود تا سال سیزدهم
قوی آنست که آنحضرت پیش از فطام دو سال و بعد از فطام دو سال دیگر در قبیله بنی سعد
بن بکر بود و در چهار سالگی حلیمه او را نزد آمنه برد آمنه گفت ای حلیمه او را مصحوب خویش بقبیله
خود بر که از هوای مکه اندیشناکم و حلیمه این صورت را موافق افتاده برکاتی که از مقدم همایون
آنحضرت مشاهده کرده بود با آمنه تقریر کرد و چون چهار ساله شد شق صدر واقع شد
و حلیمه نوبت دیگر حضرت رسالت پناه را همراه بمکه آورد و آن حکایت را معروض آمنه کردانید
و باز آن سرور را بقبیله خویش برده قریب یکسال دیگر تعهد نمود و از وی غایب نمیشد زیرا که سایه بر سر مبارکش
انداخته بود هرجا که میرفت با او میرفت و چون متوقف میشد او نیز می ایستاد و حلیمه از نشانهای

قطعه ابریده

این حال خایف و اندیشناک شده آن حضرت را بمکه آورد و بمادرش سپرد و ابو حاتم کوید که حلیمه
در پنج سالکی حضرت رسالت پناه را بمکه برد تا بعبد المطلب رابه پیوند و یکی از کاهنان او را دید
کفت ای معشر قریش این پسر را بقتل رسانید که چون بحد خود رسد جماعت شما را متفرق سازد و همه را
بکشد و عبد المطلب او را از نظر خلق پنهان کرده همیشه قریش از وی ترسان بودند و حذر میکردند
و در سال ششم آمنه جناب مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه با ام ایمن که خاصه او بود بمدینه
برد تا جمعی از اقرباء پدر خود را که در آن بلده بودند زیارت کند و تا یکماه در منزلی که بدار النابغه موسوم
بود روزگار گذرانیدند و چون ام ایمن و حضرت بعد از آنکه بمکه مراجعت نمودند چون بمنزل ابوا رسیدند
آمنه در آن منزل از عالم فانی نقل کرده در همان موضع مدفون گشت و چون ام ایمن حضرت را بمکه
رسانید عبد المطلب او را در بر کرفته بر فوت آمنه رقت بسیار کرد و بتربیت و تعهد او مشغول شد
گاه و بیگاه در وقت خواب و بیداری نزد وی رفته میگفت ای فرزند حاکم و فرمان روا خواهد بود
و در سال هفتم طایفه از بنی مدلج که در فن قیافت ید طولی داشتند با عبد المطلب گفتند که
محافظت این فرزند کما ینبغی بجای آر که ما هیچ قدمی شبیه تر باثر قدمی که در مقام ابرهیم است از قدم وی ندیدیم
و عبد المطلب با بو طالب کفت بشنو که این جماعت چه میگویند و هم او با ام ایمن کفت که در محافظت
محمد شرایط تحفظ بتقدیم رسان که اهل کتاب برآنند که این پیغمبر این امت خواهد بود و در این سال
عبد المطلب حضرت مقدس نبوی را با خود بدعای باران برده و بیمن مقدم او قریش بمقصود خویش
فایز شدند و صورت واقعه چنان بود که از رقیقه بنت ابی ذویب بن هاشم برادر زاده عبد المطلب
منقولست که گفت چند سال متوالی در میان اشراف و اهالی مکه قحطی عظیم روی نمود چنانچه
از زروع جز نام و از ضروع جز نشان نماند و چون فاقه و محنت بنهایت انجامید شبی در میان خواب
و بیداری شنیدم که هاتفی میگفت که ای معشر قریش وقت ظهور پیغمبر آخر الزمانست و روایتی نمان
بیرون آمدن پیغمبر هست از شما عیش خوش و باران نافع روزی شما خواهد شد احتیاط کنید که در
میان شما مردی کشیده بالای سفید اندام سپید بلند کشاده روی که مژهای وی دراز باشد و با فخر

و با نسب بود کیست و بگویید تا او فرزند خود را برگرفته از میان قوم بیرون آید و از هر قبیله شخصی
غسل کرده بخود را مطیب ساخته مجموع هفت بار طواف کنند و در مصاحبت او بکوه ابو قبیس
روند و آن مرد موصوف دعاء باران کند و رفیقان آمین کنند تا باران تمام نازل شود و عیش خوش یابید
رقیقه گوید که ترسان و لرزان از جامه خواب برخاسته با هر که صورت واقعه را در میان نهاد هیچ
و حرمت حرم که گفت که این شخص عبد المطلب است و چون این خبر شیوع یافته نزد عبد المطلب جمع
آمدند و از هر بطنی مردی تطهیر و تطییب نموده طواف بجای آوردند و عبد المطلب با حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بجانب جبل ابو قبیس روان شد و ایشان موافقت نمودند
و عبد المطلب آهسته میرفت و قوم با آنکه میدویدند باو نمیرسیدند و چون قطع مسافت نموده
بکوه ابو قبیس بر آمدند عبد المطلب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم را بر دوش گرفته
دست بدعا برداشت و گفت ای بر آرنده حاجات و ای کاشف بلیات و ای دانای غیر معلم و ای
عطابخش غیر مبخل با ندادن اندوه نزد این جماعت بندگان و کنیزکان ساحت حرم تواند و شکایت
انقحط و تنگی می نمایند که اغنام و جمال ایشان بصد هلاکت و شرف زوال رسید الهی باران فرست
که موجب رستن نبات و طیب حیات شود راوی گوید بخدا سوگند که هنوز قصد بازگشتن
نکرده بودیم که باران ریزان گشت و چندان بارید که رودخانه روان شد و صنادید قریش مثل عبد الله
بن جدعان و شهاب بن مغیره و غیرهما روی بعبد المطلب آورده گفتند یا ابا البطحا گوارا باد ترا این نعمت
و در سال هفتم از ولادت حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه عبد المطلب وفات یافت
و هم درین سال نوشیروان عادل و حاتم طایی که هر دو از تعریف مستغنی اند ودیعت حیات
را بمقاضی اجل سپردند و بعد از فوت عبد المطلب ابو طالب بکفالت حضرت پیغمبر قیام نمود
و از غایت محبتی که با رسول داشت لحظه بغیر نقش رضا ننهاد و شبها او را در پهلوی خود
میخوابانید و طعامهای لذیذ بوی میداد و اهل و عیال ابو طالب چون بموافقت رسول چیزی خوردند
سیر میشدند و طعام فاضل می آمد و اگر تنها و لا میکردند طعام باخر میرسید و ایشان همچنان

گرسنه

گرسنه می‌ماندند و ابوطالب وجود او را بر خود مبارک دانسته بر فرزندان صلبی ترجیح می‌نمود و حسن رعا
و فرط حمایت ابوطالب که نسبت با آنحضرت قبل از نبوت و بعد از بعثت بظهور پیوسته و از سیاق
کلام آینده معلوم خواهد گشت ان شاء الله تعالی وحده العزیز **گفتار در بیان حالاتی که از سال سیزدهم**
تا سال بیست و پنجم روی نمود اهل اخبار آورده‌اند که در سال سیزدهم از ولادت همایون نبوی ابوطالب بنیت
آنکه خواجه را همراه برده تجارت بجانب شام تصمیم داد و بروایتی در وقت رحیل آنحضرت زمام شتر ابوطالب
را گرفته گفت ای عم مرا بکه میگذاری که نه پدر دارم و نه مادر ابوطالب را از این سخن رقت دست داده گفت
والله که ملول نبرم و مفارقتش جایز نشمارم و بروایتی آنکه ابوطالب در آن روز پیش خواجه را گریان دید
از سبب آن پرسید سید کاینات ساکت گشت ابوطالب گفت غالبا این گریه برای آنست که ترا
همراه نبرم سید گفت بلی ابوطالب سوگند یاد کرد که والله لا افارقک ابدا و بالجمله ابوطالب و حضرت
مقدس نبوی بر موافقت کاروان قریش روان شده قطع منازل و طی مراحل نمودند و بر فرسخی بصری رسیدند
قریب بصومعه بحیرای راهب فرود آمدند بحیرا شخصی بود از علمای نصاری که در زهد و عبادت
بدرجه علیا و مرتبه قصوی داشت و از کتب سماوی می‌دانست که خاتم پیغمبران معلم بعلامات
کذا و موصوف بصفات چنین در وقتی از اوقات معین آن سرزمین را بقدوم شریف رشک
خلد برین خواهد کرد ابنید در قریه که آن را کفر می‌گفتند صومعه بود که هر که قدوه رهابین وقت بودی
در آنجا بعبادت مشغول گشتی و از سوم رهبانان آن زمان بحیرا بامید شرف ادراک ملاقات خاتم انبیا
آن صومعه را متعبد خویش ساخته بنا بر عدم وجدان نشانهای پیغمبر آخر الزمان هیچ حال ملتفت قافله
و ابناء سبیل نشدی و از کمال توجه ببارگاه احدیت با آینده و رونده بمحاوره و مکالمه نپرداختی
و پیوسته مترصد و منتهز آن می‌بود که علامات معلومه را مشاهده فرماید و بخدمت حضرت
مقدس استسعاد یابد و در آن روز که قافله سعادت نشان از عقبه بالا می‌آمدند بحیرا از بام صومعه
نظر برایشان انداخته دید که در زمان شدت حرارت آفتاب مقداری سحاب سایه بان گشته
باندازه حرکت آن جماعت سیر می‌نمود و هر شجر و سدره که در راه بود بجای اهل قافله را سجده میکرد و روایتی

انکه چون بر عقبه بالا آمدند بحیرا از سنگها و درختان شنید که گفتند السلام علیک یا رسول الله
چون کاروان بپای صومعه فرود آمدند رسول و ابوطالب جهت نزول بپای درختی نشستند و آن
قطعه ابر سایه بر آن درخت انداخته و اغصان و نخل سبز و خرم گشت و بحیرا بعد از مشاهده این حال
جازم شد که حضرت نبوی در آن میانست لاجرم ما حضری ترتیب نموده با آنکه اشراف و اعیان
را در صومعه خود راه ندادی صلای عام در داد که باید که وضیع و شریف و غنی و فقیر و پیر و جوان این
کاروان بدعوت من حاضر گردند و هیچ کاینا من کان تخلف جایز ندارند و تمامت قریش بمجلس راهب آمدند
الا اشرف دودمان عبد مناف که بنابر صغر سن باشارت ابوطالب در منزل توقف فرمود و بحیرا بنظر
امعان در چهره مهمانان نگریسته پی بمطلوب خویش نبرد و بجهت کشف این امر ببالای صومعه رفته
نظر بدرخت مذکور افکند و آن قطعه ابر را بر بالای نخل بدستور اول یافت و از بام بزیر آمده با قریش
گفت که التماس آن بود که مجموع قافله قدم رنجه فرمایند و تصور چنانست که بعضی تخلف نموده اند ایشان
جواب دادند که غیر از جوانی خرد سال که او را برای محافظت امتعه در منزل گذاشته ایم هیچکس تخلف
ننموده راهب گفت آرزوی من آنست که او نیز حاضر گردد و حارث بن عبد المطلب باستحضار آن سپهر رسالت
مبادرت نموده و چون آفتاب طلعت فرخنده اش بر آن صومعه پرتو افکند اطراف آن بقعه از نور
چهره همایونش استضاءت پذیرفت بحیرا بتامل تمام نظر بر اوضاع جناب مقدس نبوی میکرد
و از ذات مبارکش آثار و علاماتی که در کتب قدیم بمطالعه او رسیده بود معاینه می دید و چون
اهل قافله طعام خوردند و قصد برخاستن کردند بحیرا ابوطالب را با حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم بنابر اختصاصی که ایشان را با یکدیگر مشاهده کرده بود بتوقف اشارت کرده روی
با بوطالب آورده پرسید که ای جوان چه کس تست جواب داد که پسر منست بحیرا گفت باید که پدر و مادر
او در زمره اموات باشند ابوطالب گفت برادرزاده منست راهب فرمود که صدقت آنگاه بحیرا روی
بحضرت خیر البرایا نموده برای آزمایش و امتحان بمزید تعرف و ایقان گفت بلات و عزی ترا سوگند
میدهم که هر چه از تو سؤال کنم بر وفق وقوع جواب گویی پیغمبر صلوات الله فرمود که سوگند مده مرا بایشان

که هیچ

که هیچکس از آنها دشمنی ترتیب داده‌ایم بحیرا گفت فبالله اسئلک و از احوال حضرت مقدس نبوی سؤالات کرد
و آن حضرت جوابها داد و بحیرا همه را مطابق معلومات خود یافت و چون از خواب او استفسار نمود گفت که
ینام عینای ولا ینام قلبی و بعد از آن نظر بر چشم مبارکش افکند و از ابوطالب بعضی مخصوصان
که بموافقت او نشسته بودند پرسید که این حمرت از چشم او زایل میشود یا نی گفتند ما هرگز ندیده‌ایم
که مفارقت نموده باشد انگاه از برای زیادتی اطمینان خواست که خاتم نبوت را که از علامات خاتم النبیین
در کتب اولین شمرده بودند ملاحظه کند و بنا براین از حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه
التماس کرد که بین الکتفین را برهنه سازد و آن حضرت از فرط حیا امتناع نمود و چون در خواست بحیرا
بحد الحاح رسید و شفاعت ابوطالب بآن منضم گشت نزع لباس فرمود و راهب خاتم نبوت را در میان
هردو کتف همایون آن سرور دید چون از مهابت آن موی بر بدنش راست بایستاد و بتقبیل موضع خاتم
مشرف شده گفت هذا سید العالمین و هذا رسول رب العالمین هذا الذی یبعث الله رحمة
للعالمین و قریش این حال را معلوم کرده گفتند محمد نزد این راهب قدری عظیم و منزلتی رفیع دارد
نقلست که بحیرا بعد از گفت و شنید با ابوطالب گفت که آخرین پیغمبران این شخص است بساط شریعت
او در بساط عالم گسترده شود و دین مستبینا و ادیان سابقه را نسخ کند وظیفه او را بشام نبری
که یهود با وی در مقام عداوت اند و اگر بدانند که مظهر موعود اوست شاید که آسیبی بذات همایونش
رسانند و ابوطالب از نشنالت شده متاع خویش را در بصری برحسب دلخواه فروخته بمکه مراجعت
نمود و قوبی آنکه ابوطالب حضرت مقدس نبوی را صلوات الله وسلامه علیه از همانجا بازگردانید
و خود جهت تمام تجارت بشام رفت آورده اند که طایفه از یهود بقصد قتل حضرت مقدس نبوی
اندوم متوجه شده دیدو نصیبا فت بحیرا قافله قریش بصومعه او رسیدند و در خلوت با وی گفتند
که ما از کتب آسمانی معلوم کرده‌ایم که محمد [illegible] قریش بدین منزل نزول خواهد کرد و ما اکنون بقصد
وی کمر بسته‌ایم و از دین سفر با ما همراهی باید کرد بحیرا گفت اگر شخص همان کس است که مصحف سماوی
بصفات او ناطق است شما و بر اقتل نتوانید رسانیدن و اگر غیر آنست شما را از کشتن او چه فایده

یهود انصاف داده دست از آن سعی بیهوده باز داشتند گویند بعد از سفر بصری ابوطالب حضرت
ختمی پناه را در هیچ سفر مصحوب خود نکردانید اما در بعضی از نسخ نیز مسطورست که در سال هفدهم
از ولادت همایونش زبیر بن عبد المطلب و بنو ابی عباس بن عبد المطلب را داعیه تجارت یمن پیدا شد
با ابوطالب گفتند که مرا چنین آرزوی آنست که برکت محمد بروزگار ما واصل گردد والتماس نمود که رخصت
فرماید که در آن سفر با ایشان موافقت فرماید و ابوطالب ملتمس را در مبذول داشته سید ولد آدم
مصحوب عم کردانید و بطرف یمن فرستاد و در راه خوارق عادات فزون از چند و چون از سرور انبیا و مهتر
اصفیا مشاهده فرمودند و درین سال هرمز بن انوشیروان از سلطنت معزول کرده چشم جهان بینش را میل
کشیدند و در سال نوزدهم از میلاد با اسعادش خسرو پرویز بن هرمز بجای پدر بر تخت حکومت نشست
و در سال بیستم صدیق اکبر در ملازمت حضرت مقدس نبوی متوجه تجارت شام گشته جمعی دیگر
با ایشان اتفاق نمودند در منزلی از منازل نزول کرده پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه در پای درخت سدر
بنشست و ابوبکر نزد راهب آن موضع بحیرا رفت تا طعام آورد راهب از وی پرسید که آنکس که در پای فلان
درخت نشسته کیست صدیق گفت محمد بن عبدالله بن عبد المطلب است بحیرا گفت که والله که او
پیغمبر است خاتم پیغمبران چنان شنیده ام که بعد از عیسی هیچکس در سایهٔ این درخت ننشیند الا پیغمبر
آخر الزمان و صدق نبوت حضرت مقدس نبوی در درون صدیق جای گرفت و برخی ائمهٔ سیر
گفته اند که این سفر همان سفرست که رسول با ابوطالب همراه بوده و از جمله وقایع همین سال حلف
الفضولست تفصیل این اجمال آنکه قریش در آن اوان بر یکدیگر ظلم میکردند و برای اعانت مظلومان
زبیر بن عبد المطلب و عبدالله بن جدعان صنادید قریش را جمع آورده با هم سوگند خوردند که دفع ظلم
نمایند و سبب تسمیه این عهد بحلف الفضول آنکه قبل از این تاریخ بمدتی جمعی فضل نام در جرهم بودند
و بدین سوگند خورده بودند که با هم عهد بسته بودند و درین سال ملائکه بر آن حضرت ظاهر شدند گویند
روزی با ابوطالب گفت ای عم چند شب شد که سه شخص بر من ظاهر شده نزد من نظر کرده و گفتند
این است آن مامور وقت ظهورش نرسیده و من از این معنی هراسانم ابوطالب گفت غم مخور که امثال

این امری تواند بود که اضغاث واحلام باشد وچون تربیت دیگر فرمود که ای عم از جمله آن سه نفر که بر من ظاهر
شد وحمله کرد ودست در شکم من درآورد چنانچه برودت بینی راحت وخوشی آن را دریافتم ابوطالب
بزعم آنکه بر بدن مبارکش مرضی طاری گشته او را نزد طبیبی که از کهانت با نصیب بود برده صورت
حال او بیان نموده مداوا طلبید طبیب کاهن نبض شریفش را ملاحظه کرده اعضای او را باحتیاط تمام کرده حکم
بتوقیرش را دید گفت ای ابوطالب پسر تو از عیوب وامراض مبرا ومنزه است واز وساوس شیاطین مبراست
وآن اشخاص که بروی منکشف میشود ملائکه کرام اند که نشئیش او می نمایند از برای نبوت واگر یهود برین
مطلع کردند قصد قتل وی کنند وبعد از اندک زمانی آنحضرت فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف
خانه جوئی برداشته ونردبانی از نقره نهاده دو کس فرود آمدند یکی از من دور نشسته ودیگری به پهلوی
من آمد واستخوان پهلویم را کشیده دلم را بیرون آورده وگفت خوش دلی است دل مرد صالح وپیغمبر
مبلغ وبآن جای خود نهاده پیدا شدم

ذکر وقایع سال بیست وپنجم از ولادت آن صاحب سعادت ورفتن او بشام جهت تجارت وفایز شدن خدیجه کبری بزوجیت سید کائنات

خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها از میان خواتین قریش بکثرت مال وزینت جمال وعلو کمال ممتاز
وممتاز بود ودر آن ولا اموال بمردم دادی تا بتجارت رفتندی وهر سودی که حاصل شدی میان ایشان
مناصفه تقسیم یافتی وفقها این نوع شرکت را شرکت مضاربه خوانند درین سال ابوطالب
از قلت حال با خواجه کائنات صلوات الله علیه شکایت کرد وگفت که خدیجه بنت خویلد مال
خود را بمضاربه بخلق میدهد اگر از وی التماس نمایی که ترا بتجارت فرستد بنابر وفور امانت تو
شاید که ملتمس مبذول دارد حضرت مقدس صلوات الله وسلامه علیه که انور ضمیرش مخزن
اسرار غیب وزبان معجز بیانش ترجمان لسان لاریب بود فرمود که لعلها ترسل الی فی ذلک ابوطالب
در جواب گفت که می ترسم که دیگری را بر تو گزیند متوجه این امر شدند چون جلب وسئوال وقیل وقال
ابوطالب وسرور ودمان غالب بسمع خدیجه رسیده نزد حضرت رسول پیغام فرستاد
که چنانا استماع افتاد که ترا میل تجارت شده وبواسطه صدق گفتار وحسن کردار ووفور امانت

وکمال دیانت تو ضعف باخته بدیگری عادت قریش میدهی تو تسلیم مینمایم تا با آن بضاعت شرایط
تجارت بتقدیم رسانی و حضرت رسول صورت حال را با ابوطالب تقریر کرد و ابوطالب گفت
کان هذا الرزق ساقه الله الیک این رزقیست که خداوند جل ذکره بتو ارزانی داشته آنگاه حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بترتیب سفر پرداخته خدیجه غلام خود را میسره ملازم او
گردانید در بعضی از کتب مسطورست که خدیجه یکی از خویشان خود را که او نیز خزیمه بن حکیم کندی
برفاقت آن قافله سالار دوند که از راه شریعت و طریقت امر فرموده و فی الجمله چون متوجه بصری
شدند دو شتر خدیجه تحمل بار سفر نیاورده از رفتار باز ماندند میسره آن حضرت را ازین حادثه
اخبار نموده رسول علیه الصلوة والسلام دست مبارک خود را بر پای شتری نهاده دعا کرد و هر دو
شتران در حرکت آمده بر مطایا قافله پیشی گرفتند و خزیمه این امر غریب را مشاهده کرده گفت
محمد را شانی عظیم خواهد بود و چون بحدود بصرای شام رسیدند قریب بصومعه نسطور راهب
که او را نسطور این گویند کاروان نزول کرد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در پای درختی بنشست
و آن شجره فی الحال سبز و خرم شده سایه بر آن درجه جوی باد نبوت انداخت و نسطور این حال مشاهده
کرده بی طاقت گشت و از بام صومعه فرود آمده با رسول گفت که بحق لات و عزی که نامت چیست
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مادرت بی فرزند باد دور شو از برم که من هرگز
هیچ سخنی نکرده‌اند که آن بر من گران تر باشد ازین سخن و در دست نسطور حریر پاره سفید بود و گاهی در آن
حریری نگریست و گاهی در روی رسول نظر میکرد و چون نیک احتیاط کرد گفت بحق آنکه انجیل را بعیسی
فرستاد که این اوست و خزیمه که دوستی حضرت خاتم الانبیا بدل وی استیلا داشت تصور آنکه
شاید که از راهب نسبت بآن سرور غدری ظاهر گردد شمشیر کشیده رفقا را آواز داده متوجه
او شده راهب بصومعه درآمد و در را ببست و بر بام آمده آواز برکشید که چرا از من می ترسید
بجایکه هیچکار و این عزیزان شما درین محل فرود نیامده و من درین حریر می یابم که شخصی که در پای این
درخت منزل گرفته پیغمبر خداست و خاتم پیغمبرانست هر که فرمان او برد رستگاری یابد و هر که مخالفت کند

هلاک شود بعد از آن خزیمه پرسید که ترا با او چه نوع نسبتی است گفت من خدمتکار اویم و حکایت
باز ماندن شتران خزیمه و قوت یافتن آن دو جمل را عرض نسطور کرد این راهب گفت من سری را نیز
میسپارم و بکتمان آن از تو توقع دارم خزیمه قبول کرده نسطور فرمود که در کتب یافته‌ام که این شخص بر جمیع
بلاد غلبه کند و بر جمیع عباد ظفر یابد هیچکس با وی مقاومت نتواند کرد و غایت بزرگی او را نداند
و بدانکه بیشتر دشمنان او یهود باشند از شر ایشان بر این مرد حذر کن و خزیمه این سخنان را شنید بخدمت
سید عالم آمد و گفت من صفتی چند در تو مشاهده میکنم که اندکی نمی‌بینم و تصور من آنست که
پیغمبر موعود که از تمامه مبعوث گردد توئی و خلایق را عجب عجب توئی یا نه و من نیز دوستان ترا
دوست دارم و با دشمنان تو دشمنی ورزم آورده اند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
و آله
با یکی از یهود در آن سفر بسبب معامله مباحثه واقع شد یهودی گفت ترا بلات و عزی سوگند میدهم
حضرت رسول فرمود که هرگاه که بلات و عزی بگذرم روی خود را از ایشان بگردانم یهودی گفت حق بجانب
تست و سخن تو راستست و ترک مناقشه کرده با خزیمه گفت بخدا سوگند که این شخص پیغمبریست
که علما صفت او را در توریة یافته اند و فی الجمله چون مهم تجارت بحسب دلخواه با تمام رسیده از
بصری مراجعت نمود و بعد از قطع منازل و طی مراحل در گرمای روز بمکه رسید و آن راهنمای اصحاب
میمنه بر شتری سوار بود و میسره بر شتری سوار و دو مرغ جهت دفع حرارت آفتاب بچترداری ملازمت
حضرت باری میکردند و خدیجه که در آن زمان با جمعی از زنان در غرفه خویش نشسته بود چون صورت
حال را مشاهده کرد این امر غریب را با ایشان نموده همنشینان متعجب بودند و چون میسره بمجلس خدیجه
رسید و از کثرت ربح امتعه که در آن سفر حاصل شده بود حکایت کرد خدیجه از سایه انداختن مرغان
پرسید میسره گفت که از وقت مفارقت عتبه علیا تا غایت در نزول و ارتحال حال برین منوال
بوده بعد از آن میسره بشرح عجایب و غرایبی که در رفتن و آمدن از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
مشاهده کرده بود پرداخت و حدیث یهودی و نسطور راهب را نیز بعرض حضرت خدیجه رسانید
و خدیجه که اعقل زنان زمان خویش بود بعد از ملاحظه این حالات بتزویج سید کاینات رغبت

گشت آورده اند که چون آوازه بنابر وفور درایت و کمال فطنت بتکلمات واقف و متصرفات متکاثره که
خدیجه داشت اکثر صنادید قریش بخطبه او مایل شده عروض و نقود بر وی عرض میکردند و او
بهیچ یک از متمولان و بزرگان عرب راضی نمیشد و چون در وقایع و حالات حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم تامل نمود میل مزاوجت بر خاطرش استیلا یافته با نفیسه نام که عورتی
بود بغایت جمیله و عاقله اظهار ما فی الضمیر نمود و نفیسه متعهد این مواصلت شده نزد رسول
رفت و آنحضرت بکمال درایتی که داشت استعلام نمود که میل کدخدایی دارید یا نی و چون او را بمصاحبت
خدیجه راغب دید بخدمت آن صاحب سعادت شتافت و بشارت رسانید و خدیجه ساعتی
نیک مسعود اختیار کرده عم خویش عمرو بن اسد و ورقه بن نوفل که یکی از علماء نصاری بود و خویش نه
او استحضار نموده حضرت مقدس نبوی با ابوطالب و بعضی دیگر از اعمام خود بنابر اشارت خدیجه
در آن ساعت بمنزل او رفتند و ابوطالب در آن مجلس خطبه فصیح بلیغ خواند و مضمون آن خطبه آنست
که حمد و سپاس خداوندی را که ما را از فرزندان ابرهیم و اسمعیل گردانید و از اصل معد و مضر بیافریده
و ما را محافظان بیت و پیشوایان حرم ساخت و خانه را که قبله و مطاف خلق است با حرمی
با امن بیمنی پیوست که هر که بخانه در آید در امان باشد بعد از آن فرمود اما بعد برادرزاده من محمد
بن عبدالله بن عبدالمطلب مردیست که او را با هر که از قریش موازنه کنند راجح آید اگرچه مال او
اندکست باکی نیست چه مال سایه ایست بر شرف زوال و امریست در صدد انتقال و محمد
کسی است که قرابت او با من شما را معلوم است و اکنون خواستگاری می نماید خدیجه بنت
خویلد را بمهر بیست شتر مایه از مال من که صداق معجل و مؤجل همان باشد و بالله که محمد را
مرتبه عظیم و امری بزرگ در پیش است و چون خطبه ابوطالب تمام شد ورقه بن نوفل
خطبه آغاز کرد مشتمل بر حمد و سپاس و ستایش باری تعالی و مشیر بتصدیق سخنان
ابوطالب و سخنان آنکه من خدیجه را بمهر چهارصد مثقال طلا بزنی بمحمد دادم آنگاه ابوطالب
با ورقه بن نوفل گفت که عم خدیجه عمرو بن اسد با تو درین نکاح شریک باشد و عمرو نیز درین باب

با ورقه

با ورقه موافقت نموده گفت من زن خدیجه را بزنی بمحمد دادم و بروایت اصح در آن زمان خدیجه در
حیات نبود و چون عقد منعقد گشت خدیجه کنیزکان خود را فرمود تا دف و چنگ زدند و سرود گفتند
و رقص کردند و در همان روز نهم از نهر المستنیری خورشید سما سعادت تا قران یافت و یکی از افاضل
متاخرین در بعضی از مصنفات خویش آورده بدین عبارت که از خطبه ابوطالب چنان معلوم میشود
که مهر خدیجه بیست شتر مایه بوده و از خطبه ورقه بن نوفل چنان بفهم میرسد که مهر وی
چهارصد مثقال طلا بوده و در کتب سیر روایتی هست که مهر او پانصد درهم بوده و جمع میان این
روایات ثلثه بر تقدیر صحت جمیع بآن حاصل میشود که گوییم محمول امور مذکوره در مهر بوده و هر
یک از راویان آنچه بدیشان رسیده نقل نموده باشد با آنکه بهای بیست شتر مایه در آن زمان پانصد درهم
یا چهارصد مثقال طلا بوده و روایت نقل بالمعنی کرده باشند راقم حروف گوید که بر حسب ظاهر
اعتراضی بر توجیه اخیر متوجه است چه توفیق میان روایات بثبت وقتی متحقق شود که پانصد درهم
که عبارت از سیصد و پنجاه مثقال نقره است در بها موازی چهارصد مثقال طلا بوده باشد
و این مستبعد است و الا تقدیر یعنی توجیه اخیر هیچ وجه اصلاح بدیر نیست **گفتار دو وقایع**
سال سی و پنجم از ولادت حضرت مقدس نبویه صلوات الله وسلامه علیه و بیان شمه
از اموری که بعد از آن تا حین بعثت بظهور پیوست در سال سی و پنجم از ولادت همایون حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه قریش خانه کعبه را منهدم ساختند و بعد از آن بنای
آن را بلندتر کرده بترتیب سقف آن پرداختند و در سبب تخریب و تعمیر اوائل الزمان آن دو وجه گفته اند
یکی آنکه بر کوتاهی دیوارهای خانه کعبه که بطول وقامت مردی پیش نبود سقف نداشت نوبتی
سیل بدان راه یافته جدار آن شکافته شد و تیم آنکه مبادا بیت الله یکبارگی منهدم گردد دیوارهای
پیشین را خراب ساخته بعمارت آن پرداختند و دیگر آنکه مخزنی در میان خانه کعبه بشکل
چاهی راست کرده بودند و نذورات و اموال خانه کعبه را در آنجا مضبوط کرده بودند جمعی دزدان یک
شبی آن مال را بدزدیدند و آن اوان کشتی از طرف روم می آمد و چون بجده رسید انکسار پذیرفت

بدان راه یافت و مقدم اهل کشتی بنایی بود ماهر که او را باقوم کشتی و قریش را از شکستن کشتی
خبر یافته ولید مغیره با زمره از صنادید قوم حرم بدان کشتی رفته چوبهاء سفینه را خریدند
و باقوم التماس ایشان بمکه آمد تا بتعمیر بیت الله اشتغال نماید و فرمود تا سنگ جمع کنند و قریش بنا ر م
بنیاد سنگ کشیدن کردند و پیغمبر با ایشان موافقت نمود و قوم لنگوتها را بر دوش انداخته
سنگ بدان میکشیدند و در بنا شاه عباس از سر شفقت گفت ای محمد تو نیز ازار خود را بر گردن
افکن و بر آن سنگ بکش آن حضرت بسخن عباس عمل نموده چون عورتش برهنه شد بیخود گشت
و بعد از آنکه بهوش باز آمد فرمود که ازاری ازاری را بپی گوید که دیگر هیچکس او را برهنه ندید
منقولست که در حین اشتغال کعبه جهات اربعه آن را قسمت نموده قرعه زدند و از رکن حجر الاسود
تا رکن عراقی بنام بنی عبد مناف و بنی زهره برآمد و از رکن عراقی تا رکن شامی به بنی اسد بن
عبد العزی و بنی عبد الدار قرار یافت و از رکن شامی تا رکن یمانی نام بنی تیم گشت و از رکن یمانی
تا رکن حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی و غیر ایشان آمد و چون دیوارها ارتفاع یافته
عمارت بحجر الاسود رسید اختلاف در میان قریش ظاهر گشت چه هر قبیله را داعیه آن شد لفت
که آن سنگ متبرک را یکی از ایشان بموضع خود نصب کنند و بدین سبب قریب بآن شد که بحا
بمقاتله انجامد آخر الامر قرار بر آن گرفت که هر کس که اول از باب بنی شیبه که دری از درهای بیت
الحرام است درآید او را حکم سازند و هر چه فرماید از آن تجاوز جایز ندارند و در خلال این احوال
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم اندر مذکور درآمد و قریش بقدوم شریفش مستبشر
گشته گفتند محمد امین رسید و هر چه او درین باب فرماید ما او را مطیع و منقادیم و چون صورت
واقعه معروض رای عالم آرایش گشت ردای مبارک خود را بر زمین گسترده حجر الاسود را در میان
ردا نهاده و از هر قبیله شخصی را طلبید عتبه بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفه بن مغیره
و عدی بن قیس بخدمت مبادرت نمودند و باشارت آن حضرت هر یکی گوشه گرفتند و اندر آن بر
حجر الاسود را برداشته و قریب بجای خود آوردند و حضرت مقدس نبوی بدست خویش آن را از میان

را برداشته بموضع خودش استوار ساخت وچون دیوار خانه بمقدار بیست گز ارتفاع یافت آنرا
سقف ساخته بر شش ستون بنا کردند وحجر را که عبارت از حایطی مستدیر است از خانه بیرون
گذاشتند وچون بنای قریش برخلاف قواعد ابرهیم واقع شد حضرت رسالت صلوات الله علیه
نوبتی با عایشه فرمود که لولا ان قومك حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة ورددتها علی قواعد
ابرهیم وجعلت لها بابا شرقیا وبابا غربیا وبنابر استماع این حدیث ابن زبیر در ایام حکومت خویش بناء
قریش را منهدم گردانیده چنانچه داعیه حضرت رسالت پناه بود خانه کعبه را بحال عمارت باز
آورد وچون حجاج از قبل عبد الملك بن مروان بجنگ عبد الله زبیر آمد وبروی ظفر یافت بامر عبد الملك
بناء ابن زبیر را خراب کرده بدستوری که در زمان حضرت رسالت قریش بنا کرده بودند راست نمود در
دور خلافت هارون الرشید رسید خواست که در هم بناء مروان کوشیده خانه را بدستور ابن
زبیر راست کند ودرین باب با امام مالك مشورت فرمود امام گفت ای امیر المومنین بگذار خانه
کعبه را ملعبه ملوك نگردد وهارون سخن مالك را بسمع رضا اصغا نموده از سر آن داعیه در
گذشت ودر بعضی کتب سیر مسطور است که فاطمه رضی الله عنها درین سال متولد شد ودر سال
سی وهشتم حضرت رسول از عقب خود آوازهای شنید وروشناییهای دید وعن عایشه رضی الله
عنها انها قالت اول ما ابتدی رسول الله من الوحی الرؤیا الصادقة وکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل
فلق الصبح آورده اند که قریب به بعثت ونزول وحی آن حضرت چنانکه جهت مهمی بیرون آمدی
بهر حجر وشجر که بگذشتی آواز شنیدی که گفتی السلام علیك یا رسول الله وهمچنین قبل از نزول
چون تنها براهی رفتی آواز شخصی بشنیدی که او را ندا کرده گفتی یا محمد وهرچند از یمین ویسار نگاه کردی
هیچکس را ندیدی وهم بروی غالب شدی از آنجا که بحکم درآن انوار الهی بجبین برسراچه
دل دوستش استیلا یافت که آثار ما سوی الله از صحیفه خاطرش محو کردانید ومناهج محبت حق جنان
بر طبیعت همایونش غالب گشت که بر صحیفه ضمیر انورش از آثار اغیار نشان نماند بیت
هر که نه گویا بتو خاموش به هرچه نه یاد تو فراموش به واز قطع عدم واختلاط با خلایق مهم ومرتبه

انجامید که از ذکای عرب گشته که آن بی‌همتا عشق را به آتش اعراض بر خرمن هوا و شربت زده و صور خیال
مخلوقات را با آب اغماض از لوح دل فرو شسته و عنان عزیمت بصوب کعبه وصال معطوف
ساخت و در کوه حرا باستحکام قواعد قصر توجه و تعبد پرداخت و در بنا ثابت جهت بتاء بهجه گاهی
بحجره خدیجه رضی الله عنها آمدی و اندک زواده برگرفته باز بسید کوه حرا خرامیدی و بدین وتیره
مدتها ریاض عبودیت را با آب اخلاص سرسبز و شاداب می‌داشت و چون گوهر شب چراغ عرفان را
در لیالی ظلمانی و ایام نورانی در مخزن باطن روشن نگذاشت تا ضمیر مستنیرش مورد آیات الهی
گشته خاطر خطیرش محل ورود بینات اسرار پادشاهی آمد روح الامین گوش هوش او را بدرر الفاظ و کلمات
فرقانی تزیین داده و معلم علمه شدید القوی بعلوم لدنی و رموز آسمانی سینه بی‌کینه‌اش را نمودار لوح
محفوظ کرد این ع آفتاب نبوت از مطلع بطحا طالع شد و کوکب رسالت را از ذروه جبل حرا اشراق
گشت انگشت کفایتش بخاتم نبوت زینت پذیرفت و قامت قابلیتش بخلعت ختمیت آرایش یافت

بیت — ای گهر تاج فرستادگان تاج ده گوهر آزادگان مهر شد این نامه بعنوان تو ختم شد این خطبه بدوران تو

ذکر وقایعی که مقارن بعثت اتفاق افتاد و بعضی از آنها قبل از نزول وحی باندک فرصتی

یکی از انصار سلمه نام روایت میکند که حبری از احبار یهود در ندوه بمجلس بنی عبد الاشهل ذکر بعثت
و قیامت و حساب میکرد قوم پرسیدند که علامت این سخن چه باشد گفت پیغمبری ان مبعوث گردد
گفتند هنگام آن کی باشد اشارت بمن کرد که اگر این غلام عمر یابد بملاقات او فایز گردد سلمه گوید والله
که شب و روز انتظار میکشیدم تا بعثت سید کاینات علیه افضل التسلیمات رسید از نعمت
ایمان محظوظ و بهره‌مند گشتیم و آن یهودی از حسد ایمان نیاورد و من با وی گفتم ای فلان تو ما را از ظهور
امام و رسول خبر میدادی عجب حالتی است که اکنون او را مصدق نمیداری جواب داد که آن شخص
موعود نه اینست بیت اگرچه شمع دین نوری ندارد چو چشم اعمی بود سودی ندارد عاصم
بن عمرو انصاری گوید که سبب اسلام قبیله ما آن بود که قبل از بعثت اهل کتاب بنا بر عداوتی که داشتند
جدال و قتال میکردند و ایشان بر سبیل تهدید و وعید میگفتند که زود باشد که پیغمبری مبعوث گردد

و ما متابعت او نموده بمجادلهٔ شما کمر بسته‌ایم و داد دل خود از شما بستانیم و چون دعوت آنحضرت بقوم ما
رسید ایمان آوردند و آن جماعت اصرار کرده بر کفر و ضلالت انکار نمودند و کریمهٔ و لما جاءهم کتاب
من عند الله الآیه در شان ایشان نازل شد پیری از بنی قریظه گفت که سبب اسلام من و جمعی از بنی
و اهل خویشان بنی قریظه که با هم بنی عم بودند آن شد که یکی از علمای یهود بدو سال قبل از بعثت بدیار ما
آمد ناگاه مریض شد و در حین سکرات گفت که ای قوم باعث بر رحلت من از وطن مالوف و اقامت درین
زمین قحط و عسرت آن شد که معلوم و محقق داشتم که عن قریب پیغمبری مبعوث گردد که این بلده طیبه
و این بقعه مبارکه یعنی مدینه مکرمه دار هجرت و سرای مهاجرت او باشد و من بدان نیت بدین
دیار آمدم که شرف خدمت او دریابم و درین مدت از زمان آسایش خاطر یافته بودم و روزگار مساعدت
ننمود اکنون وصیت من بشما آنست که چون آن سعادتمند تشریف قدوم ارزانی فرماید باید که
هیچکس بر ایمان بوی بر شما سبقت نگیرد که او بسفک دماء اعداء دین و سبی ذریات نساء مامور خواهد
گشت و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بعد از جنگ احزاب محاصره
بنی قریظه نمود من و آن گروه از بنی و اهل که این سخنان از آن پیر شنیده بودیم گفتیم والله که این آن پیغمبر است
که وعده ظهور او بسمع ما رسیده لاجرم انحصار دفع نموده آمده مسلمان شدیم و خون و مال و اهل و عیال
من و ایشان محفوظ و مصون ماند و طلحه بن عبد الله گوید که در بازار بصری به بیع و شری اشتغال داشتم
که راهبی در آن موضع بسر میبرد از مردم پرسید که هیچکس از اهل حرم در اینجا هست گفتم بلی من از آنهام که از مکه
آمده‌ام گفت احمد کیست گفتم پسر عبد المطلب درین ماه مبعوث خواهد شد و او خاتم النبیین است
که از حرم ظهور کند و هجرت بزمینی نماید که سنگهای آن سفید بود و گل آنجا شوره باشد و درخت خرما
در آن موضع فراوان بود طلحه گفت این کلمات در خاطرم جای گرفته بود چون بمکه معاودت نمودم تفتیش
کردم که در غیبت من هیچ امری حادث شد گفتند محمد بن عبد الله دعوی پیغمبری کرد و ابوبکر بن قحافه
بوی ایمان آورده من نزد ابوبکر رفته صورت واقعه را معروض گردانیدم و مسلمان شدم ابوهریره گوید که
قومی از قبیله خثعم بتی که داشتند بودند نشسته بودند و مرثیه میکردند در اثنا ناگاه آوازی شنیدند که ها ای

گفت ای مردمان تن وانداما داده ودروی پیش بتان بی برید وانچه من می بینم شما از آن غافلید وانچه من
میدانم شما از آن ناهل اید پیش خود روشنایی می بینم که ظلمت از شب تاریک بزداید وآن روشنایی پیغمبر است
مهتر بنی آدم در بالاترین مردم از قبیله هاشم بنوت در مکه آشکارا میکند وکفر را باسلام مبدل میساند
حق تعالی او را گرامی دارد که پیشوای شایسته است ورهنمای بایسته وچندان توقف نمود که این سخنان را
حفظ کردیم آنگاه قوم متفرق شدند وپیش از گذشتن سه روز بیشتر خبر دعوت وبعثت حضرت رسول
صلوات الله علیه بما رسید از ابوهریره پرسیده اند که تو نیز بچون قوم ملازمت می نمودی گفت بلی ولله الحمد
والمنه که برکت محمد رسول الله مرا از آن شقاوت خلاصی داد روایتست که روزی شخصی بمجلس
عمر درآمد وبا فاروق گفت که یا امیر المؤمنین این شخص سواد بن قاربست از اهل یمن که به بناهت ذکر وفخامت
تمردامنیان تمام دارد ویکی از جنیان که همراه او بود او را از ظهور پیغمبر آخر الزمان خبر داده فاروق اعظم
متوجه سواد شد وپرسید که تو آن کسی که همراهت از ظهور پیغمبر ترا خبر داد گفت بلی یا امیر المؤمنین تا مسلمان
شده ام هیچ همراهی بر من منکشف نشد عمر فرمود که اکنون بگوی که آن خبر چه بود سواد گفت شبی خفته
بودم که ناگاه شخصی آمد پای بر من زد وگفت برخیز وبیدار شو واگر فهمی داری دریاب که رسولی از نسل
لوی بن غالب رسید ونسیم دولت او در وزید که خلق را بخدا خواند وراه پرستش واجل جلاله روشن کرداند
وبیتی چند بر من خواند راقم حروف گوید که مضمون آن ابیات را بعضی از ناقلان بدین وجه ترجمه
کرده اند بیت شگفتی از دلم در جنیانست که راه کعبه شان مقصود جانست
بدان جن چون نیکان نباشند پری وآدمی یکسان نباشند همه راه هدایت گشته طالب
که تا برگمها نکردند غالب تو نیز از سوی پیغمبر شتابی هر آنکاری که میجویی بیابی سواد گوید که این سخن
را اعتبار نکردم وگفتم بگذار تا خواب کنم که دوش بخوابی کشیده ام وچون شب دوم شد باز آمد وابیات
وکلمات شب پیشین را تذکار نمود ومن آن را هیچ اعتبار نکردم وچون شب دوم وسوم آمد همان مقاله
را تذکار نمود ومحبت اسلام در دلم جای گرفت لاجرم روز دیگر متوجه مکه شدم ودر راه شنیدم که حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بمدینه هجرت فرموده وهم از آن طریق عنان عزیمت بجانب

مدینه

مدینه معطوف داشتم و بعد از قطع مسافت چون بدان صوب صواب رسیدم رسول را در مسجد یافتم
که با اصحاب نشسته بود گفتم یا رسول الله کلمات مرا بشنو او بگو گفت بشنو آی پس بر او چنان نزدیک
گردانید که زانو بر زانوی آن سرور نهادم آنگاه حضرت رسالت پناه فرمود که هان بگوی که همراه تو
جن خبر داده و بچه صورت واقعه را بنظم معروض داشتم و بعضی از ارباب سیر بتحصیل منظومات
سواد بن قارب را بدین ترتیب ادا کرده اند **بیت** تحقیق دیدم یکی خواب دوش که میگفت در گوش جانم سروش
که آمد رسولی باهل زمین ز قوم لوی بن غالب یقین شب دیگر آمد همین را بگفت سیوم شب یکایک — دیگر بار بگفت
چو تحقیق گشت این سخن بزبان بجان آمدم سوی حضرت دوان گواهی دهم من که ایزد یکیست
پرستش جز او را سزاوار نیست رسولی بامانت ز رحمان توئی گرامی ترین رسولان توئی مرا بر من نمای امام — رسل
بامرش بیعت نجود و زکلا از آن روی گشتم ترا من مطیع که تا روز حشرم تو باشی شفیع سواد رضی الله عنه
گوید که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و اصحاب کرام او رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین این کلمات از من استماع نمودند باسلام من خرم و شادمان شدند نقلست که چون کیفیت
واقعه مسموع حضرت فاروق گشت برخواست و با سواد معانقه کرده گفت همیشه آرزومند آن بودم که
این حکایت را از تو بشنوم و امثال این روایات در کتب سیر بسیار است و درین موضع بایراد بعضی از آنها
اکتفا نموده **گفتار در نزول وحی و آمدن جبرئیل امین و خواندن آیات بینات را بر پیغمبر** [illegible]
از نقله اخبار رحمهم الله آورده اند که در مبداء سال چهل و یکم باسعاد آن شفیع روز معاد در روز دوشنبه
هفدهم ماه مبارک رمضان بر سر کوه حرا جبرئیل منکشف و ظاهر شده بقرائت سوره اقرا آن حضرت
را مامور گردانید و پاشنه خود را بر زمین مالید چشمه آب پیدا شد و رسول را وضو ساختن و نماز گزاردن
بیاموخت و نوبتی آنکه تعلیم وضو و نماز در روز دوشنبه که دوم روز بعثت بود از جبرئیل متحقق گشت و
بعضی از ناقلان خبر چنین گفته اند که حضرت ختمی پناه در غار حرا خفته بود که جبرئیل بصورت مردی نزد
او آمده گفت که اقرا آن حضرت فرمود که ما انا بقاری نیستم من خواننده جبرئیل او را بفشرد فشردنی صعب
بجان نگهان برد که مقدمه موقت او را باز گفت اقرا و همان جواب شنیده باز دیگر حضرت مقدس نبوی

را بفشرد وچون سه نوبت این صورت واقع شد جبرئیل گفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان نما
بیعلم یکی از فضلا گوید که در فشردن اول صفات نفس اماره از ذات همایونش محو گشت ودر فشردن ثانی
صفات نفس لوامه از جسد مبارکش دوری گزید ودر غبطه ثالثه چون قلب محل صفات متضاد
ومستقر ملکات متباینه است چیزی وشرد آن موجود بتضادم ولمعات ایمان وتنزهات بیطلان در آن
مضغه متوارد میشوند غیبت وحضور اجتهاد وفتور را مظهر میگردد وهرچند نفس قدسی در دل
مبارک حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه ازین صفات ذمیمه منزه ومبرا بوده
اما بر حسب خلقت انسانیت ومماثلت بشریت تلقی کلام حق را از تطهیر صفات بشری وتنزیه از
انغوغا
لوازم مخلوقیت چاره نباشد عروس حضرت قرآن نقاب آنکه برانداند که دارالملک معنی بحجره بند
نزهه دار ایاب بسر آورده اند که چون این صورت واقع شد آنحضرت گمان برد که بعضی از صفات ناملایم
مثل کهانت وجنون متصف خواهد گشت بنابرین قصد قله جبل نموده تا خود را از آنجا بیندازد وچون
بمیان کوه رسید ندائی شنید که یا محمد یا محمد ونظر بجانب آسمان انداخته جبرئیل را بصورتی دید
که هر دو قدم را برافق نهاده بود ومیگفت یا محمد انت رسول الله وانا جبرئیل واین معنی حضرت را از انداختن خود در
ضمیر منیر داشت مانع آمد روی بهرطرف که می آورد آن ملک مقرب را در برابر نظر خود می یافت وبعد
از وقوع آن قضیه عظمی وموهبت کبری بمنزل مقدس آمد خدیجه گفت یا ابا القاسم کجا بودی
که هرچند مردمان بطلب تو فرستادم ترا نیافتند وآنحضرت صورت واقعه را تقریر نموده فرمود که انی اخاف
ان اکون کاهنا خدیجه رضی الله عنه فرمود که معاذ الله این حال چه خداوند ذو الجلال درباره تو جز خیر
وخوبی میسر نخواهد داشت ومن امیدوارم که تو پیغمبر این امت خواهی بود آنگاه خدیجه نزد پسر عم خویش ورقه
بن نوفل که یکی از علماء نصاری بود وبمزید قدر وروایت امتیاز داشت رفته احوال گذشته را باز
نمود ورقه گفت بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر تو درین قول صادقی محمد پیغمبر
این امت خواهد بود وجبرئیل ناموس اکبرست که بر موسی نازل میشد وبعد از آن رسول علیه التحیه
والسلام با ورقه بن نوفل ملاقات نموده واقعه خود را بیان فرمود ورقه سوگند یاد کرد که جبرئیل ناموس

اکبرست

اکبر است که بروی وحی می آورد و تو پیغمبر این امتی و هر آینه قوم تو ترا ایذا کنند و اخراج نمایند و با تو در مقا
مقاتله و جدال آیند و من اگر آن زمان را دریابم مدد و نصرت تو می نمودم و آن حضرت مطمئن
خاطر گشته بمنزل مقدس مراجعت فرمود طائفه از ناقلان جواهر اخبار چنین آورده اند که بعد از بعثت
که حضرت مقدس نبوی در غار حرا تکیه فرموده بود که جبرئیل از عقب وی در آمد و پای بر وی زد و
رسول الله راست بنشست و اطراف و جوانب خود را احتیاط کرده هیچکس را ندید باز تکیه فرمود و
جبرئیل دیگر باره پای خود را بر وی زد و گفت ای محمد برخیز آن حضرت برخاسته شخصی را دید که پیش پیش
او می رفت و پیغمبر در پی او روان شد و چون بمیان صفا و مروه رسیدند آن مرد پایها خود را در زمین محکم
کرد و سر بر آسمان کشید و بالها خود را گسترانید مشرق و مغرب را احاطه نمود گویند پایهای او زرد
و لحیه او سبز بود و در گردن بند از یاقوت احمر و بر تارک دو شاخ مرجان داشت و موی سرش از رنگ
مرجان بود پیشانی با صفا و رخساری نورانی و دندانهای سفید براق داشت و در میان دو چشم او کلمه
لا اله الا الله محمد رسول الله مسطور بود رسول الله صلی الله علیه و سلم که آن شکل و شمایل مشاهده
کرد از عظم خلقت جبرئیل هراسان شده گفت رحمک الله تو کیستی که من هرگز از تو بزرگتر و نیکوروی
تر شخصی ندیده ام گفت من جبرئیل و روح الامین ام که بجمیع انبیا و مرسلین نازل شده ام ای محمد بخوان
حضرت مقدس نبوی فرمود که من چه خوانم که هرگز هیچ نخوانده ام و جبرئیل حریری از بهشت که
بدر و جواهر ترصیع کرده بودند از بهشت بیرون آورده بر روی مبارک آن حضرت انداخت و چنانش بفشرد
که نزدیک بود که بیهوش گردد آنگاه حضرت را گذاشته باز گفت ای محمد بخوان و حضرت همان جواب
اول گفت و جبرئیل دیگر باره بدستور سابق با خود منضم کرده باز بیفشرد و بروایت اشهر سه نوبت این
قبیل و قال واقع شد و در نوبت چهارم جبرئیل گفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من
علق و بروایت دیگر در نوبت سیوم که جبرئیل فرمود که اقرا آن حضرت تمنای موت کرد تا بار دیگر
صعوبت فشردن بوی نرسد و در اثنا جبرئیل سوره را بر وی خواند آنگاه جبرئیل پاشنه بر زمین
زده و چشمه آب ظاهر شد و خود وضو ساخت چنانچه متعارفست و رسول را از تعلیم او وضو ساخت

وجبرئیل پیش رفته حضرت رسالت اقتدا بوی نموده دو رکعت نماز گزاردند واز آن وقت باز نماز بر آن حضرت
فرض شده گاه گاه دو رکعت نماز گزاردی تا زمانی که صلوة خمسه باوقات مکتوبه معین گشت وبعد
از اداء صلوة جبرئیل غایب شد حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بخانه مراجعت
فرموده در کوفت خدیجه در گشوده با رسول الله معانقه کرده گفت پدر ومادرم فدای تو باد در روی
تو نوری می بینم که هرگز مثل آن ندیده ام وبویی از تو میشنوم که هرگز مثل آن نشنیده ام حال خود با من
بگوی رسول قصه خود را با او در میان نهاده خدیجه رضی الله عنها فرمود که حق عز وعلا ترا گرامی داشته
وبنبوت آن سرور را در خانه توقف نموده گفت هرگاه که جبرئیل بر تو منکشف گردد مرا اعلام نمای چون
جبرئیل بر پیغمبر ظاهر گشت خدیجه را معلوم شد حضرت رسالت پناه را بر زانوی چپ خود نشانده
پرسید که او را می بینی جواب داد که بلی وبعد از آن بر زانوی راست خود نشانده هم از آن سؤال فرمود وآن
سرور همان جواب داد آنگاه حضرت رسالت پناه را در زیر جامه خود برده سر مبارک را در گریبان
خویش بیرون آورده مقنعه از سر باز کرد واستفسار نمود که او را می بینی حضرت رسول فرمود که بلی خدیجه
فرمود بشارت باد ترا ای محمد که آن فرشته ایست که ما را از نزد الله تعالی آنگاه خدیجه پیغمبر را در خانه
گذاشته نزد ورقه بن نوفل که پیش از قبل از آن تاریخ از دین قریش برگشته نصرانی شده بود وانجیل را
نیکو میدانست رفت وگفت ای پسر عم مرا از جبرئیل خبری گوی ورقه گفت قدوس قدوس در شهری
که خدای را پرستند ذکر جبرئیل چیست خدیجه گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب میگوید که جبرئیل
بر من نازل میشود ورقه گفت اگر جبرئیل بدین زمین فرود آید خیر وبرکت عظیم درین دیار ظاهر گردد
واو ناموس اکبر است که بر موسی وعیسی علیهم السلام نازل شده وحی میرسانید خدیجه گفت مرا خبر ده
که در توریة وانجیل هست که درین زمان پیغمبری مبعوث گردد که یتیم وفقیر باشد وخدای عز وجل او را
غنی گرداند وزنی با فخر وحسب متعهد او گردد ورقه گفت بلی صفت آن زن صفت تست پرسید
که آن پیغمبر دیگر صفات دارد ورقه فرمود که بلی از جمله صفات او آنست که همچون عیسی بدعای او مرده زنده
چنانچه مرده با عیسی تکلم نمود با او نیز در سخن آید وسنگ بروی سلام کند ودرختان به نبوت او گواهی

دهند آورده اند که ورقه با خدیجه گفت که محمد را بنزد من فرست تا خود حکایت حال خویش کند وچون
حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه نزد ورقه آمد صورت قضیه را بیان نمود ورقه سخن نبوت
گفت مژده باد ترا ای محمد بدرستی که من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی بقدوم تو بشارت داده گفت
که بعد از من پیغمبری مبعوث گردد که نام او احمد باشد و آن ناموسی که بر موسی فرود می آمد بر تو نازل شده و سر
خود را نزدیک آن حضرت برده گفت یافوخ یعنی بلندی سر او را بوسه داده فرمود که عنقریب مامور خواهی
شد بقتال و جهاد با کفار و کاش من آن روز بودمی که قوم تو ترا اذیت دهند یا بیرون کنند تا من ترا نصرت و یاری
کردمی حضرت رسالت پناه فرمود که آیا قوم من مرا بیرون کنند ورقه فرمود که بلی هیچ آفریده این مقام درجات م
نیافت الا که او را دشمن نداشتند و ایذا رسانیدند و بعد از اندک فرصتی ورقه وفات یافته زمان
دعوت در نیافت و حضرت رسول فرمود که لقد رایت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه امن
بی وصدقنی ومراد از قس درین حدیث ورقة بن نوفلست رضی الله عنه نقلست که خدیجه بعد از
ملاقات با نوفل نزدیک عداس راهب رفت که پیری بود سالخورده و عظیم معظم بوده از جهت
تجسس واستفسار نمود خدیجه فرمود که مرا از جبرئیل خبری گوی عداس سجده نموده گفت قدوس قدوس
در شهری که بعبودیت حق یزدان نه ذکر جبرئیل چه باشد وچون بار دیگر خدیجه فرمود که مرا از حال
جبرئیل خبری گوی عداس گفت بخدا سوگند که من ترا خبر ندهم تا نگویی این سخن از کجاست خدیجه گفت
بشرط آنکه این حدیث با کس نگوئی و حدیث برین جمله پیمان بسته خدیجه فرمود که محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب میگوید که جبرئیل بر من نازل شده عداس گفت جبرئیل ناموس اکبرست که وحی بموسی
و عیسی آورده واگر درین منزل نزول کند خبری عظیم درین دیار ظاهر گردد ولیکن ای خدیجه می شاید که آن
هم شیطان آسیبی و جنونی بروی عارض شده باشد این کتاب مرا بگیر و نزد او بر تا زیارت کند و اگر آن آفات
شیطان سالم ماند و اگر امر رحمانی باشد از زیارت این کتاب هیچ مضرتی بوی نرسد وچون خدیجه
کتاب عداس را نزد آن سرور آورد جبرئیل در آن حالت سوره نون والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة
ربک بمجنون بر آن حضرت بخواند و خدیجه از استماع آیات بینات خرم شده با رسول گفت بدر و مادرم

فدای تو باد بحق نانت عداس دید وحضرت با خدیجه پیش عداس رفت وعداس حضرت ختمی پناه
را نزدیک خود نشاند وجامه از پشت مبارک وی برداشت وخاتم نبوت او را دید که در میان هر دو
کتف میدرخشید وفی الحال بسجده رفت وسر برداشته گفت قدوس ای محمد والله که تو آن پیغمبری عداس
که موسی وعیسی بمقدم تو بشارت داده اند والله که اگر در آن زمان که دعوت خلایق کنی من زنده باشم
در پیش تو شمشیر زنم انگاه عداس پرسید که یا نبی الله ترا هیچ چیز امر فرموده اند جواب داد که نی عداس
گفت زود باشد که بدعوت خلایق مامور گردی ومردم ترا بتکذیب متهم دارند بالضروره از این شهر هجرت
کنی وملائکه ترا نصرت کنند در بعضی از روایات آمده که چون جبرئیل سوره اقرا بر آن حضرت خوانده
غایب گشت آن سرور بخانه خدیجه رفت وگوشت شانه مبارکش او میلرزید ومیگفت زملونی
زملونی وبروایتی گفت دثرونی دثرونی وبتوسطی فرمود که زملونی زملونی دثرونی یعنی بپوشانید
مرا بپوشانید مرا چیزی بر آن سرور پوشیدند تا ترس او زایل شد نقلست که چون حضرت مقدس نبوی
صلوات الله وسلامه علیه بعد از نزول وحی بخانه آمد با خدیجه گفت که بر نفس خود میترسم خدیجه
گفت خدای تعالی ترا اندوهناک نگرداند که بصله رحم قیام مینمایی وبصدق گفتار موصوفی وبار عیال
میکشی وشرایط ضیافت بجای آوری وخلایق را در حین نزول حوادث ونوایب مدد مینمایی
انگاه خدیجه نزد ورقه رفته صورت حال با نمود وحکایتی که سابقا مسطور شد از وی شنید گویند
که بعد از نزول جبرئیل وتعلیم وضو ونماز مدتی مدید وحی منقطع شد وحضرت مقدس نبوی
صلوات الله علیه از این معنی ملول ومحزون بود بمثابه چند نوبت قصد کرد که خود را از قله
جبل بیندازد وهربار جبرئیل ظاهر شده میگفت ای محمد تو پیغمبر خدایی بحق وباین سخن دل مبارکش
تسکین مییافت وخاطر همایونش اطمینانی دست داده بخانه باز می آمد واز جابر بن عبد الله انصاری
روایت کرده اند که گفت رسول الله صلوات الله وسلامه علیه فرمود که در زمان فترت وحی براهی
میرفتم که ناگاه از آسمان آوازی شنیدم چشم بالا کردم وآن فرشته را که در غار حرا بمن نازل شده بود
دیدم که در کرسی میان آسمان وزمین نشسته خوف وخشیتی بر من طاری شد بخانه مراجعت کردم

وگفتم

وگفتم زملونی زملونی پس مرا بچیزی بپوشانید وحق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر وربک
فکبر وثیابک فطهر والرجز فاهجر بعد از آن وحی متتابع شد **ذکر کیفیت نزول وحی واشارة
ببعضی از اقسام آن** یکی از آن جمله خواب راست است چنانچه در اخبار آمده که رؤیاء صادقه یک جزو است
از چهل وشش جزو نبوت وعایشه روایت کرده که اول ما بدئ به رسول الله الرؤیا الصادقه دیگر آنکه
جبرئیل چنانکه بروی متمثل شدی بصورت غیری وبهیات اصلی خود ظاهر گشته پیغام الهی رسانیدی
ودیگر آنکه جبرئیل بصورت اشخاص انسانی بر آنحضرت منکشف شدی وآیات قرآنی وکلام ربانی
بروی خواندی دیگر چنانکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه جبرئیل را ببیند وصورة حمه
در دل مبارکش القا کردی قال الله تعالی نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین
ودیگر آنکه نزول وحی بر حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه شبیه بآواز جرس بودی واین
صورت اشد واصعب صور وحی بودی چنانچه درین حال شتری که در زیر ران داشتی هر دو دستش
خم شدی **بیت** تمیم کر پیل بداند دو دستش خم شود عایشه گوید در سرمای قوی دیدم که وحی بر آن
حضرت فرود آمدی واز غایت صعوبت عرق از پیشانی مبارکش میچکید آورده اند که روزی حضرت
رسالت پناه صلوات الله وسلامه علیه در فناء خانه کعبه نشسته بود که عثمان بن مظعون آمد
وتواضعی نمود وآن سرور فرمود که بنشین وعثمان نشسته سخن گفتن آغاز کرد که ناگاه حضرت رسالت
روی ببالا کرده نظر مبارک بر آسمان انداخت آنگاه بطرف زمین نگاه کرده بپهلوی راست خود
گشت واز عثمان اعراض نمود مانند کسی که بتعلم اشتغال نماید واشارت بسر میکرد وبعد از زمانی باز نظر
بسوی آسمان کرده آنگاه متوجه عثمان شد ابن مظعون گوید گفتم یا رسول الله هرگز ما ترا بدین صفت
ندیده بودیم که امروز فرمود که رسولی از حضرت عزت آمد وپیغامی رسانید پرسیدم که چه بود آن
فرمود که ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم
لعلکم تذکرون عثمان بن مظعون گفت از آن وقت باز ایمان در دل من قرار یافت ومحبت رسول در ضمیرم
استیلا یافت نقلست که ذو النورین روزی در پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم نشسته بود

و آن سرور نابینا نوری وی نهاده و آیه کریمه هل یستوی القاعدون من المؤمنین می نوشت
که در این اثنا ابن ام مکتوم نابینا در آمد و گفت یا رسول الله اگر من بینا نتوانم رفت عذر بچشم من درست
و فی الحال کلمه غیر اولی الضرر نازل شده عثمان گفت بدن مبارک آن حضرت چنانکه بار نزول
وحی گران شد که خوف آن بود که ران مرا شکسته گردد و مخفی نماند که امثال این حالات از قسم پنجم از وحی
روی می نمود **ذکر طایفه سعادتمندان که در اول بعثت پیغمبر آخر الزمان بدولت ایمان فائز شدند**
باتفاق علماء امت اول کسی که قامت قابلیت او بخلعت ایمان مشرف گشت خدیجه بود رضی الله عنها
و جمهور اهل تحقیق بر آنند که بعد از خدیجه امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بمنقبت
ایمان استسعاد یافت آنگاه زید بن حارثه که مولی خواجه کونین بود باحراز این موهبت سرافراز شد
بعد از آن ابوبکر صدیق قول حضرت نبوی را تصدیق نمود و توفیق میان روایاتی که وارد شده که اول
کسی که به نبوت سید ابرار اقرار کرد ابوبکر بود و نخستین کسی که تصدیق رسول نمود علی است و اول
کسی که با آنحضرت گروید زید بن حارثه بود آنست که اولیت این سه بزرگوار در تصدیق قول احمد
مختار الی ما قلت الدوار صلوات الله الملک الجبار اضافی است یعنی صدیق اکبر اول رجال است
در تصدیق پیغمبر و علی مرتضی اول صبیان بود در رسیدن بسرچشمه عرفان و زید بن حارثه اول
موالی است در قبول این واقعه و اولیت خدیجه را احتیاج بتاویل نیست و پنج انفاس متبرکه
امیر المؤمنین علی زبیر بن عوام و طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضی الله
عنهم که از عشره مبشره اند بمجلس حضرت رسالت پناه آمده زبان بکلمه طیبه لا اله الا الله جاری
گردانیدند گویند چون صدیق مسلمان شد دو دیگر ابو عبیده بن الجراح و ابو سلمه بن عبد الاسد
مخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن ابی الارقم را بخدمت رسول ثقلین آورد تا موحد و مسلمان
شدند آنگاه عمار بن یاسر و مادرش سمیه و عبیده بن الحارث و سعید بن زید بن نفیل ابن عم عمر و بلال
و صهیب و خباب بن ارت و عبد الله بن مسعود الهذلی و عامر بن فهیره و خنیس بن حذافه و خالد
بن سعید بن العاص و عیاش بن ابی ربیعه و عبد الله بن جحش الاسدی و جمعی دیگر از رجال و نسوان که

که اسامی ایشان در کتب سیر مسطورست بتدریج ایمان آوردند **ذکر سبب تعهد و تربیت محمد مصطفی**

و علی مرتضی و کیفیت اسلام او و اطلاع ابوطالب بر بعثت حضرت و اتباع بر خویش اسد الله الغالب

ائمه اخبار آورده اند که نوبتی در مکه قحطی عظیم روی نمود و در میان قریش غلای عجیب روی نمود و در آن
زمان ابوطالب اندک مال و بسیار عیال بود لاجرم حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
با عباس که بکثرت مال از اقران امتیاز داشت گفت که ابوطالب صاحب عیال و فقیر حالست مصلحت
آنست که درین قحط سال تخفیف وی کوشیم و هر یک فرزندی از فرزندان او را بخانه خود آورده نگاه
داریم و عباس را این سخن موافق افتاد و باهم بخانه ابوطالب آمدند و صورت التماس خود را در باب اخذ اولاد
باز نمودند ابوطالب گفت که عقیل را بمن گذارید و باقی شما دانید و چون ایشان درین باب مرخص شدند
حضرت رسالت پناه علی را اختیار نموده بمنزل مقدس برد و عباس جعفر را بخانه آورد و علی در تربیت رسول
نشو و نما یافت تا ده ساله شد و جبرئیل بر آن حضرت نازل گشت و باداء صلوة دو رکعتی مأمور آمد
و در خلال این احوال علی روزی دید که آن حضرت و خدیجه نماز میگذارند و هیچ چیز در برابر ایشان در حین
سجود نبود بعد از فراغ ایشان از ادای صلوة پرسید که ای محمد این چه کارست که میکنید فرمود که دینی است
که الله تعالی برای خود برگزیده و میخوانم ترا بسوی خدایی که شریک ندارد بنبوتی علی در ایمان آوردن
بنبوتی گفت من متصدی هیچ امری نمیشوم تا با ابوطالب مشورت نکنم و بنا بر آنکه حضرت رسالت
پناه مکروه داشت که در آن دو زاین امر فاش شود فرمود که یا علی ان لم تسلم فاکتم علی مکث تلک اللیله
فالقی الله فی قلبه الاسلام و چون محبت اسلام در خاطر قدوهٔ اهل عرفان جای گرفت روز دیگر علی
الصباح با سرور انبساط گفت ما ذا عرضت علی حضرت فرمود که گواهی دادن بآنکه خدا یکیست و بیزاری جستن
از لات و عزی و اقرار نمودن بنبوت فاسلم علی مکانه و در فضائل اهل بیت مسطورست که حضرت
مقدس نبوی صلوات الله الرحمن علیه در روز دوشنبه مبعوث شد و علی در روز سه شنبه ایمان آورد
که دیگر روز بعثت بود بدولت ایمان استسعاد یافته حال خود را از ابوطالب پنهان میداشت و با رسول الله
در دروازها و شعاب نماز میگذارد تا روزی ابوطالب ایشان را جسته بیافت و از فاطمه مادر علی حال خود را

برسید جواب داد که علی ملازمت محمد بسیار می‌نماید میترسم که التزام امری کند که در ملت آبا و اجداد عاری
بما لاحق شود ابوطالب گفت پسر من در مثل این امور بی مصلحت و مشورت من خوض نمی‌نماید ابوطالب
بجست وجوی مشغول شده مصطفی و مرتضی را در شعبی یافت که آن حضرت نماز عصر میگذارد و
علی باطراف و جوانب نظر می‌انداخت امیرالمؤمنین چون پدر را دید از خوف در دست و پایش افتاد
ابوطالب از پیغمبر پرسید که این چه دین است که خدای تعالی برای ذات خود برگزیده و از برای اظهار آن
پیغمبران فرستاده آنگاه سرور کاینات عم خود را بمتابعت ملت حنیف و معاضدت خویش خواند
ابوطالب گفت نفس من سر باز میزند که ترک دین آباء خود کنم و از کیش عبدالمطلب اعراض نمایم لیکن تو در آن
امری که مامور و مبعوثی ثابت قدم باش که تا من در قید حیات باشم بمعاضدت و معاونت تو پردازم و ترا بدست
هیچ دشمن نسپارم و از شر اعدا نگاه دارم تا خدای تعالی تمام کند مهمی که ترا با تمام آن فرستاده و بعد از آن
روی بمرتضی آورده گفت ای علی ترا هیچ باک نیست که متابع ملت ابن عم خود شوی و دینی که مختار اوست
اختیار کنی چه حضرت خداوند جل ذکره حافظ و نگهبان و حارث شماست و در روایتی چنانست که روزی
ابوطالب با پسر خویش جعفر در شعبی از شعاب درآمد دید که حضرت رسالت پناه و امیرالمؤمنین علی
نماز میگذارند ابوطالب با جعفر گفت که بوصل جناح ابن عم خویش قیام نمای و جعفر بنابر اشارت ابوطالب
در پهلوی پیغمبر بایستاد و با وی نماز گذارده و حضرت رسالت پناه در باره جعفر دعاء خیر فرموده
که وصل الله الیک جناحین تطیر بهما فی الجنة لاجرم حق عز و جل دعاء حبیب خود را باجابت مقرون
گردانید در غزاء موته او را بعز شهادت رسانیده دو بال داشت تا بدان در فرادیس جنان طیران نماید
و بواسطه این معنی آن سعادتمند را جعفر طیار خوانند نقلست که چون ابوطالب جعفر را بمتابعت
پیغمبر امر فرمود آن حضرت قوی خاطر و مسرور شد و ابوطالب بخانه مراجعت نموده فاطمه بنت
اسد مادر مرتضی از ابوطالب پرسید که پسر تو کجاست گفت از وی چه میپرسی جواب داد که کنیزک
من مرا خبر داده که او را دیدم که با محمد در فلان شعب نماز میگذارد و تو روا میداری که علی صابی گردد ابوطالب
گفت خاموش باش دست از وی بدار و الله که احق است و اولی بیاری دادن محمد که پسر عم اوست

پیغمبر در جواب فرمود که
این دین حنیفست

ارذالیهم

واگر دوستی

واگر در نفس من در ترک دین عبد المطلب متابعت نمودی هر آینه مطاوعت وی کردی و قریش این
سخن را شنیدند عظیم شمردند و هراسان گشته یکی از ثقات گوید که نوبتی برسم تجارت در موسم حج بمکه
رفتم و در منا از عباس متاعی میخریدم که ناگاه از خیمه که در نزدیک او بود شخصی بیرون آمد و احتیاط کرده آفتاده
شروع در نماز کرد و از عقبش زنی و پسری که قریب بحد بلوغ بود بیرون آمدند اقتدا بوی کردند و من از عباس
پرسیدم که این جماعه کیستند گفت آنمرد محمد بن عبد الله است برادرزاده من و آن زن منکوحهٔ اوست
خدیجه بنت خویلد و آن پسر برادرزادهٔ دیگر من علی ابن ابی طالب است گفتم این چه کار است که میکنند
گفت نماز میگذارند و محمد این دعوی پیغمبری میکند و میگوید که ممالک کسری و قیصر بر وی و امت او
گشوده خواهد شد و تا غایت غیر از این دو شخص هیچکس متابعت او نکرده راوی این حکایات بعد از
مدتی باسلام آورده میگفت که اگر در آن اوان بنعمت توحید و ایمان مشرف میشدم بعد از علی
وحید نماز نخود بودمی و از علی مرتضی علیه السلم منقولست که فرمود صلیت مع النبی قبل الناس
سبعمائة **ذکر اسلام آن راهنمای اهل تحقیق ابو بکر الصدیق** در مبدا حال آن خجسته مآل
که آفتاب عنایت ازلی بر باطن او پرتو افکند اقوال متعدده بنظر رسیده از آن جمله یکی آنست
که ابن حمدان در تاریخ خویش آورده که بعد از اسلام زید بن حارثه صدیق در راه رسول الله صلی الله
علیه وسلم پیش آمد و پرسید که آیا راستست آنچه از تو بما رسانیده اند که نفی آلهه ما کرده عقلای
ما را از سفها شمرده و تکفیر آبا و اجداد ما اشتغال نموده حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
فرمود که یا ابا بکر من رسول خدا ام و بخدا و مرا او فرستاده تا تبلیغ رسالت کنم و من ترا میخوانم بخدای
که یکیست و شریک ندارد بخدا سوگند که این سخن حق است ناگاه آیتی از قرآن بر زبان معجز بیان
گذرانید صدیق ایمان آورد و در مستقصی از قاسم بن محمد نقل کرده که قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم ما عرضت الاسلام علی احد الا کانت له عنده کبوة وتردد ونظرة الا ابو بکر فانه لم یتلعثم
ولم یتوقف فی قبول الایمان و چون صدیق بمکارم اخلاق و محاسن اعمال و خصائل پسندیده و صفات
ستوده معروف بود طوائف مهمانداری و شرایط ضیافت در مکه عدیل و نظیر نداشت و قریش

با او محبتی تمام داشتند و در تمامی اوقات همت خود را بمصاحبت و مجالست او مصروف می داشتند
و در عظایم امور از رای صایب او استعانت می نمودند و چون او عالم همه بود در فن انساب و تاریخ عرب
دانا خلق بجد متش مبادرت می نمودند و اخذ فواید میکردند لاجرم بعد از شرف اسلام با هر که از یاران
سابق و دوستان موافق صحبت داشت او را براه راست و طریق صواب دلالت کرد و امارات واضحه
و علامات لایحه صدق قول حضرت مقدس نبوی را صلوات الله و سلامه علیه برایشان جلوه داد
تا جمعی از اکابر قریش و صنادید عرب بیمن همت مبارکش از بادیه غوایت بسرچشمه هدایت رسیدند
چنانچه اسامی بعضی از ایشان درین اوراق مثبت گشت ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان
و تنبیه خسرو پرویز به بعثت پیغمبر آخر الزمان آورده اند که قبل از بعثت شیاطین بجانب
آسمان صعود می نمودند و هر یک در مقامی معین قرار گرفته گوش بر آسمان می داشتند و از فرشتگان
کلماتی که مبنی بود از حوادث می شنیدند و هر یک کلمه حق را باچند سخن باطل مخلوط ساخته بخلق
میرسانیدند و چون بیست روز از ظهور نبوت و شرف بعثت گذشت شیاطین بشهب ثاقبه
از صعود بجانب سما و استراق سمع ممنوع شدند و ازین جهت ذبح اصنام گوسفندان و شتر از کشتن
آغاز نهادند تا مهم بمرتبه انجامید که نزدیک بود که از مواشی ایشان نشان نماند ناگاه با هم گفتند که
اموال ما جمله در معرض تلف آمد و از ستارهای آسمان هیچ کم نمیشود لاجرم باتفاق از ذبایح
و قربان اعراض نمودند منقولست که ابلیس این امر را مشاهده کرده گفت در زمین واقعه روی نموده
و بجهت کشف حقیقت این حال چنان فرمود تا از هر بقعه مقداری خاک آوردند و یک یک را
بوی میکرد و می انداخت و چون نوبت بخاک تهامه رسید گفت امری درین زمین حادث شده
و از بوی خاک آتش حیرت در نهادش افتاده دود حسرت بدماغ او راه یافت و از جمله وقایعی
که در زمان بعثت دست داد تنبیه خسرو پرویز بود مجمل این مفصل آنکه صباحی کسری سر از خواب
غفلت برداشته دید که کسری بطاق ایوان راه یافته ازین جهت محزون و اندیشناک شده
کاهنان و منجمان را طلبیده و فرمود تا احتیاط کنند که این صورت علامت اینچه چیز تواند فرمود

ایشان بعد از تامل در اوضاع فلکی کنند دانا خداست ولیکن چنان می نماید که نام فرمان از زمین تما
و ولایت حجاز بیرون آید که ملت شرق و غرب عالم را احاطه کند و عرصه ربع مسکون از عدل او
معمور کرده و رؤس منابر و وجوه دنانیر در اطراف عالم بنام مبارک و القاب همایون زیب و زینت
بدیرد **بیت** بشرق خطبه بمدحش کنند در منبر بغرب سکه بنامش زنند بر دینار حسن بصری
گوید که صحابه کرام از حضرت خیر الانام پرسیدند که حجت خداوند جل ذکره در اد سال تو بر کسری
چه باشد آن سرور فرمود که حق تعالی فرشته فرستاد تا دست از دیوار قصر او بیرون کرد و از نور
دست او همه خانه روشن گشت و کسری از آن بترسید و فرشته گفت که حق تعالی پیغمبری فرستاده
و کتاب بوی داده متابعت او کن تا دنیا و آخرت یابی بعضی از ثقات روایت کنند که خسرو پرویز
در حجره خفته بود که قادر بیچون ملکی را در صورت بشر فرستاد تا بر بالین کسری آمد و عصا بر دست
گرفته بایستاد و گفت ای کسری مسلمان شو و الا این عصا را بشکنم خسرو گفت سهل
سهل مشکن فرشته بازگشت خسرو حجاب و دربانان را طلبید و عتاب کرد که این شخص را چرا
گذاشتند تا بنزد من آمد همه سوگند یاد کردند که ما این شخص را ندیدیم و بعد از یکسال باز همان
فرشته بر سر خسرو ظاهر شد و او را باسلام خواند چون ایمان نیاورد عصا را بشکست آخر الامر
خسرو را کشتند و در بعضی نسخ مسطور است که خالد نامی که یکی از رؤسای مجوس بود در آخر حال
در زمره اهل اسلام انتظام داشت گفت که خسرو پرویز را رشد بود دو شخص سوار پیش پیش وی
رفتندی و بر روایتی از جنب و راست وی رفتند و لحظه فلحظه میگفتند ای کسری تو بندهٔ خدای
پادشاه هستی و او بر اشارت کردی که چنین است روزی آن دو شخص بدستور معهود با وی
برفتند و این کلمه میگفتند و در دفتن و باز آمدن مطلقا از تصدیق او نوع مشاهده نکردند
و ایشان متغیر شده شکایت بموبد موبدان بردند و موبد که در خلوت هیچکس را از ملاقات خسرو
منع نمیکرد در خلوت خانه خسرو در آمد تا با او در این باب سخن گوید اتفاقا پرویز در خواب بود
و انا و انپای موبد بیدار شد با وی خطاب کرد که چرا مرا بیدار ساختی و نگذاشتی که خواب تمام شود

جه در خواب دیدم که مرا از آسمان هفتم کذرانیدند و نزد حضرت عزت بردند و شخصی را ملاحظه کردم
که ردایی و ازاری در میان در آن مقام ایستاده بود و شخص حضرت با من میکفت که مفاتیح خزائن روی
زمین را با این شخص سپار و سخن بانجا رسیده بود که باواز پای تو بیدار شدم منقولست که صاحب
ردا و ازار پیغمبر ما بوده صلوات الله وسلامه علیه ذکر دعوت فرمودن پیغمبر صلوات الله و
سلامه علیه خلق را در خفیه و بعد از آن آشکارا کردن آن سرور تبلیغ رسالت خود را
بر اسود و احمر آورده اند که در مدت سه سال حضرت نبوی مردم را در خفیه بقبول شریعت
مطهره دعوت میکرد و یک یک و دو دو باسلام در می آمدند و چون زمان مذکور منقضی شد
آیه فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین نازل شد که مشعرست باظهار نبوت و تبلیغ رسالت
در سر و علن و حضرت رسالت پناه در آشکارا نیز خلایق بقبول دین قویم و سلوک طریق مستقیم
خواندن کرفت و چون آیه کریمه وانذر عشیرتک الاقربین واخفض جناحک لمن اتبعک
من المؤمنین نزول آمد حضرت خاتم انبیا و سید اصفیا بکوه صفا بر آمد و ندا فرمود که یا معشر
قریش و قوم بجد متشمر مبادرت نمودند و از سبب آن برسیدند حضرت فرمود که اکر من شما را خبر
دهم که لشکری در عقب این عقبه اند و میخواهند که بیخبر بر سر شما تاختن آرند شما مرا درین قول
مصدق میدارید قریش جواب دادند که تو متهم بدروغ نیستی و بغیر از تصدق و راستی امری از تو
مشاهده نکرده ایم آنکاه حبیب ملک منان و رحمة عالمیان فرمود که شما را می ترسانم از عقوبت
سخت ابو لهب بن عبد المطلب کفت تبا لک سائر الیوم الهذا اجمعتنا سوره تبت یدا ابی لهب
وتب نازل شد و در بعضی از روایات آمده که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه
بکوه صفا بر آمد و ندا فرمود که یا معشر قریش مردم مجتمع کشتند و روی مبارک بایشان آورده
فرمود که هل عرفتمونی بالکذب منکم قالوا لا قال واعلموا ان الله بعثنی الیکم رسولا و قراهم یا ایها الناس
انی رسول الله الیکم جمیعا ابو لهب کفت برادرزاده من دیوانه شده کوش بقول او مکنید مردم
متفرق کشتند و در فضائل اهل بیت از علی مرتضی نقل کرده اند که فرمود که چون آیه کریمه و

بدوش ه

انذر

و اندر عشیرتک الاقربین نازل گشت رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا امر کرد که طعامی ترتیب
کنم و قدحی شیر پیدا سازم و خویشان نزدیک ترا و راکه مامور بتخویف اند و بر ایشان شدم بود جمع آدم
و من چهل کس یا کم از اقربای آن سرور بودند باسم ضیافت استدعا نمودم ابوطالب و حمزه و عباس و ابو لهب
از آن جمله بودند و چون طعام حاضر کردم بآنحضرت مقداری گوشت بدست مبارک گرفته مضغی
و آنرا تناول فرمود و باقی را در جوانب طبق نهاده گفت بخورید باسم الله و همه ایشان از آن طعام خورده سیر
شدند بدان خدای که جان علی در قبضه قدرت اوست که یک کس از ایشان آن مقدار طعام که حاضر
ساخته بودم تنها تناول کردی و از آن قدح شیر که یک تن را کفایت بودی بمجموع سیراب گشتند
و بعد از اکل و شرب پیش از آنکه حضرت رسول تکلم فرماید ابولهب گفت ای قوم بر خود باد مبادا انکس
که صاحب شماست یعنی محمد سحر کرده باشد انگاه با پیغمبر گفت که قریش را طاقت مقاومت با جمیع قبایل
عرب نیست و سرانجام این مهم آنست که بنوهاشم را حبس کنند تا هرگز روی عیش و خرمی نه بینند
و این صورت بر ما آسانتر است از آنکه مجموع عرب با جدال و قتال ما کمر بندند و هیچکس با تای
بدو قوم و عشیرت خود این بزی بیند بشنید که تو رسول الله صلوات الله و سلامه علیه فرمود که
ای علی این مرد یعنی ابولهب در کلام مسابقت کرد و کلام این بود که شنیدی باز مثل آن طعام
آماده ساز و من بموجب فرموده عمل نمودم و چون قوم و عشیرت آنحضرت حاضر گشته از خوردن
نیز و آشامیدن فارغ شدند رسول علیه التحیة والسلام بعد از ثنای آفریدگار و شهادت بوحدانیت
او فرمود بخدا سوگند که اگر با همه خلق دروغ میگویم با شما دروغ نخواهم گفت بدان خدای که جز او
خدای نیست که من رسول خدا ام بشما و بسوی کافه خلایق والله که شما می میرید چنانکه در خواب
میروید و بر انگیخته خواهید شد چنانکه بیدار میگردید و هر آینه بدان عمل نمایید و محاسب
شوید و جزای نیکی و احسان و پاداش بدی نیران خواهد بود امیر المؤمنین علی مرتضی گوید که من گفتم
یا رسول الله من که از همه ایشان بسال خردترم و بجثه تیزترم ترا تصدیق نمودم و بتو گرویدم و در خدمت
تو بجان کوشیدم و خاک قدم ترا بکحل الجواهر نمودم رسول مرا نوازش فرموده گفت ای برادر منست

و وحي من سخن او را بشنوید وانفهانا وتجاوز مدارید علي رضي الله عنه گفت که سخن او بانجام رسید
قوم برخاستند و خندان زنان با ابوطالب گفتند که دیدی که محمد پسر برادر ما بهتر ساخت و ترا
ما مودام او کردایند منقولست که در آن اوان که حضرت مقدس نبوي خلایق را دعوت میفرمود
و تعرض باصنام که قریش آنها را آلهه نام می نهادند میکرد و منکران ولجباد ایشان که پی زیاد ایمان
دری بسوی آخرت نهاده بودند تعیین می نمود قوم نیز متعرض آنحضرت میگشتند و چون بر محافل
قریش میگذشت میگفتند که این پسر عبد المطلب است که از آسمان خبر میدهد و مقیمان عالم
بالا با او سخن میگویند و چون بدین مرتبه چندگاه بگذشت و آیات فرقانی مشعر بعیوب آلهه
باطله قوم و بیان آنکه منزل پدران ایشان که بی حیله عرفان از دنیا رحلت نموده اند درکات جحیم است
نازل گشت بنیاد عداوت و دشمنی کردند و در آزار سید ابرار و صحابه کبار کوشیدن گرفتند

ذکر آزار و اشرار کفار نسبت بآنحضرت خیر الانام و ایذای آن قوم بی دین صحابه کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

از جمله مشرکان که ملال بسیار بحضرت رسالت پناه رسانیدند
یکی ابولهب بود و دیگری عقبه بن ابي معیط که در همسایه او بسر میبردند و این دو شر الناس ادوات
وانجاس در راه رسول می انداختند و پیغمبر علیه الصلوة والسلام قاذورات را از طریق دور افکندی
برفق و تلطف میفرمود که ای بنی عبد مناف این چه همسایگی است که با من میکنید طارق
بن عبد الله روایت کند که دیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم در سوق ذی المجاز دیدم
که بآواز بلند میگفت که ای خلایق بگوئید لا اله الا الله تا فلاح یابید و شخصی از عقب او میرفت
و سنگ بروی میزد و میگفت گوش باین کذاب مکنید من پرسیدم که این شخص کیست که مردم
را بتوحید میخواند گفتند یکی از ابنای عبد المطلب است گفتم آن مرد کیست جواب دادند که عم وی
ابولهب **بیت** اقارب کالعقارب فی اذاها فلا تغرر بعم او بخال فکم عم یکون الغم منه
وکم خال على الاحسان خال روایتست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
در موسم حج خود را بر قبایل عرض میکرد و میفرمود که کیست که مرا جای دهد و معاونت کند تا به

تبلیغ

تبلیغ رسالت پروردگار خود برسانم و بهشت او را باشد و جمعی از اعدای دین در سر راه با غربا ملاقات
میکردند و میگفتند که زنهار از محمد احتراز نمایید و سخنان متنوع نسبت بآن حضرت میگفتند
و اموری که مرتبهٔ نبوت مناسب نبود چون کهانت و سحر و جنون و غیر ذلک منسوب می داشتند و حضرت
از امثال این سخنان ناملایم بسیار محزون میشد و حق عز شانه جهت تسلی خاطر انورش آیات
بینات که دال بود بر رسالتش و ازین مفتریات می فرستاد و آن حضرت بعنایتهای ربانی واثق
گشته دست در عروهٔ وثقی صبر و تحمل زده همگی همت بر اعلاء کلمهٔ حق و تحریص خلق بر عبادت
قادر مطلق و ترک اصنام و بتان و اوثان مصروف می داشت و سرکشان بادیهٔ جهالت را بسوی
چشمهٔ معرفت و هدایت دعوت می فرمود و بر ایذاء کفار و فجار مصابرت می نمود و از جمله بی ادبیها
قریش که موجب نکال و وبال ایشان شد یکی آن بود که روزی حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه
علیه قریب بخانه کعبه نماز میگذارد و ابوجهل بن هشام لعنة الله و جمعی از قریش در مجالس خود
نشسته بودند و چشم بابال ابوجهل بر مشیمهٔ شتری که آن را سلا میگویند افتاده گفت کیست که
برود و آن مشیمه را بسیار برخون و سرگین بیاورد در زمانی که محمد سر بسجود نهد آنرا در میان
دوشانه گذارد و عقبه بن ابی معیط که در غایت شرارت بود بر آن حرکت شنعا اقدام نمود و خواجهٔ
کائنات علیه افضل التحیات سر از سجده برنداشت تا فاطمه زهرا رضی الله عنها از صورت
حال آگاهی یافته آمد و مشیمه را برداشت و چون پیغمبر از نماز فراغت یافت سه نوبت فرمود
که اللهم علیک بقریش و بعد از اجمال بتفصیل اسامی بعضی از صنادید قریش پرداخته گفت
اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عتبه بن ابی ربیعه و شیبه بن ابی ربیعه و عقبه بن
ابی معیط و امیه بن خلف و ابی بن خلف و عماره بن الولید و مجموع کسانی که حضرت رسالت
بتفصیل نام ایشان برده در جنگ بدر کشته شدند الا عماره بن الولید که هر چند بقتل نرسید
اما پیشتر از کشتگان بدر با قبح وجهی بجانب دوزخ شتافت چنانچه عن قریب کیفیت آن در
اوراق سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و حبر الامة عبدالله بن عباس گوید که قریش در حجر

مجتمع گشته با هم پیمان بستند که چون محمد را در یابیم فی الحال او را بقتل رسانیم و فاطمه این سخن را شنیده
گریان نزد حضرت رفت و صورت حال معروض داشت و آن سرور بعد از استماع این خبر بمسجد
الحرام توجه نمود و چون سید ابرار را دیدند مجال حرکت شان نماند و حضرت ختمی پناه مشتی خاک
بر گرفته بجانب ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه و آن خاک بر سر هر که از آن جماعت رسید
در روز بدر کشته شدند و بآتش دوزخ معذب و معاقب شد عروة بن الزبیر روایت کند
که از عبد الله بن عمرو العاص پرسیدم که صعب ترین اذیتی که مشرکان بحضرت رسالت پناه رسانیدند
چه بود گفت روزی آن سرور در فناء خانه کعبه نشسته بود که ناگاه عقبة بن ابی معیط نزد او رفته
و ردا در گردن مبارکش پیچید تا راه نفسش بسته شد آنگاه صدیق بیامد و دوش آن ملعون را
گرفته او را از رسول دفع کرد و گفت کسی را میکشید که آیات بینات آورده میگوید که پروردگار
من الله است مشرکان متعرض ابو بکر شدند و محاسن او را بلجندان کشیدند که او را صدماتی عظیم روی
نمود و اگر مجموع جفاها و بیرحمیهاء قریش مرقوم کلک بیان کردن مقصود باز میمانیم لاجرم درین مقام به
همین قدر اختصار نموده بعضی از آنها مرقوم شد و برخی دیگر بعد ازین از سیاق کلام معلوم
خواهد گشت منقولست که تا ابو طالب در حیوة بود عبدة اوثان مجال آن نداشتند که زیاده تعرضی
بحضرت خیر الانام رسانند و اشراف و اعیان صحابه را بنا بر حمایت قوم و عشیره نمیتوانستند
که بر وفق مراد خویش ایذا کنند و برنجانند اما مجهولین و فقراء اسلام مثل بلال و صهیب و خباب و عمار
یاسر و امثال ایشان بعذابهاء گوناگون معذب میباشند چنانچه بعضی از آن ستمکاران ایشان را
در ریگ گرم میخوابانیدند و تکلیف میکردند که از ملت محمد برگردید و طایفه از مسلمانان که قوت
مصابرت نداشتند بجهة رد دل نامبارک مشرکان زور بر زبان میگفتند و جمعی دیگر از صحابه عظام
که قوت ابتلا داشتند ثبات قدم ورزیده در آن شدائد و محن حلیه صبر و تحمل را شعار خود میساختند
آورده اند که مادر عمار یاسر سمیه را در میان دو شتر بسته تعذیب مینمودند که ناگاه یکی از مشرکان
نیزه بر قبل آن مؤمنه زده هلاکش ساخت و شوهرش یاسر نیز بضربی هلاک کردند و بیاض

رضوان خوابید و اول کسی از امت مصطفی صلوات الله وسلامه شربت شهادة چشید او بود و در بعضی
از کتب سیر به ابن عباس مذکور است که عمار باکراه آنچه کفار میخواست بزبان گفت خبر پیش پیغمبر صلوات
الله وسلامه علیه آوردند که عمار کافر شد فرمود که حاشا که وی کافر شود بدرستی که او مملوست از ایمان از سر تا
قدم وایمان در میان گوشت و پوست وخون وی درآمده عمار چون از کفار خلاص یافت نزد حضرت آمد
ومیگریست از جفای کفار آن حضرت دست مبارک بر چشمهای وی مالید و از اشک پاک
کرد و فرمود ان عادوا فعد لهم بما قلت وبعضی از مفسران بر آنند که آیه من کفر بالله من بعد ایمانه الا
من اکره وقلبه مطمئن بالایمان در آن قصه نازل شده والله اعلم راقم حروف گوید که عجب بود از صنا
قریش که با وجود آنکه باعجاز قرآن اعتراف داشتند و بعدم مشابهت فرقان بکلام مخلوق قائل
بودند پیوسته در قصد وایذاء حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه وصحابه عظام کرام
اتفاق می نمودند ولذا ابوطالب در میخواست که آن سرور بدیشان سپارد تا بقتل رسانند و چون ایشان
با اهل عرفان ایذا بحدی رسید که جلاء وطن باکثر اصحاب شد ایشان اختیار نمودند و بحبشه هجرت
نمودند و تفصیل این قضایا برای این وجه است که مسطور گردید ذکر اعتراف مشرکان باعجاز قرآن و با
وجود آن اصرار نمودن بر کفر و عصیان آورده اند که ولید بن مغیره در آن زمان بوفور عقل و کبر سن
وکثرت مال وبسیاری اولاد از سائر اقران امتیازی تمام داشت وخطبا وشعرا خطب وشعر را بروی
عرض میکردند و رد با غث وسمین ودر وجید کلام سخن او حجت بودی تا نتیجه قریش نزد او رفته مجتمع
گشتند و پرسیدند که سخنانی که بر زبان محمد جاری می باید داخل خطب است یا سحر و کهانت تعلق
دارد ولید گفت جواب سؤال تا موقوف بر استماع کلام اوست آنگاه نزد حضرت مقدس نبوی
که در حجر نشسته بود رفت و گفت یا محمد شعر خود را بر من بخوان پیغمبر علیه السلام جواب داد که آن شعر
نیست بلکه سخن خداوند است که به پیغمبران فرستاده ولید گفت هرچه هست چیزی از آن بر من بخوان
وحضرت رسالت پناه بر زبان معجز بیان گذرانیدند که بسم الله الرحمن الرحیم ولید چون لفظ رحمن
شنید بر سبیل استهزا گفت که نام مردی بریک که در یمامه است و رحمن نام دارد چه مسلم کذاب را رحمن

الیمامه میخوانند حضرت فرمود که نی بلکه نام خدایی میخوانم که رحمن رحیم است و بعد از آن حم سجده
را خواندن گرفت و چون باین کلمه رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عادٍ
و ثمود موبها بر اندام ولید راست بایستاد و نزدیک بود که پوستش منشق گردد آنگاه برخاست و
بی آنکه بمجلس قریش آید بجانب خانه خود رفت قوم با ابوجهل بن هشام گفتند که یا ابا الحکم عم تو دین محمد
را پذیرفت از آن سبب بنزد ما نیامد و ابوجهل بخانه ولید رفته گفت ای عم چرا دین محمد را قبول کردی
و ضال شدی ولید جواب داد که من بر کیش آبا و اجداد خویشم ولیکن کلامی صعب شنیدم که پوست بر تنم
منشق گشت ابوجهل پرسید که آن شعرست گفت نی گفت خطابت ولید جواب داد که خطب کلامی
متصل است و این کلامی منثورست که بعضی ببعضی مشابهت ندارد و آنرا هیچی ثانی است که دیگر کلام
را نیست ابوجهل پرسید که کهانت است ولید گفت نی ابوجهل گفت چه چیزست گفت بگذار تا درین باب
فکری کنم و چون روز دیگر ازین معنی ازوی سؤال کردند با وجود آنکه میدانست که حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم از سحر و ساحری مبراست گفت اولی آنست که بگوییم محمد از جمله سحرانست
چه حدیثش را چنان جذب خاطر میکند که هیچ بر آن متصور نباشد و در میان زن و شوهر و پدر و پسر
جدایی میافکند و متعاقب این حال خدای عز و جل در باب ولید آیه فرستاد که ذرنی ومن خلقت
وحیدًا وجعلت له مالًا ممدودًا وبنین شهودًا الآیه و این حکایت را در بعضی از کتب سیر بنوعی دیگر
ایراد کرده اند و چون مآل آن بهمین راجع میشد که ولید آنحضرت را بعد از قیل و قال و مشورت با قریش
بسحر نسبت کرد و کلام خدا و ندیده در باره او نازل شد زبان قلم از تقریر آن خود را معاف و معذور داشت
و در بعضی از روایات وارد شده که چون ولید نزد حضرت مقدس نبوی آمد استدعا نمود که از قرآن چیزی
بروی خواند حضرت خواند که ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء
والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون ولید گفت این سخن را حلاوت و طراوتی دیگرست و بالاء این
مثمرست و فرود این مغدق و این سخن آدمی نگوید و نتواند گفت بعضی از ائمه اخبار در مصنفات
خویش آورده اند که چون مشرکان قریش دیدند که اصحاب سید الانام علیه التحیة والسلام روز بروز زیاد

میشوند اتفاق نمودند که از میان قوم شخصی را که بعلم سحر و فن کهانت و شعر داناتر باشد نزد آنحضرت
فرستند تا او را بحسن مقال بهر حال که باشد از مقام دعوت و تبلیغ رسالت بگرداند و قرعه اختیار
بر عتبه بن ربیعه که یکی از علماء قریش بود افتاده و او خود را برباد ساخته بتصور آنکه شاید که دمدمه
و فسون وی مؤثر افتد بنزد سرور انام که در مسجد الحرام نشسته بود برین عزیمت آمد بیچاره ازین
غافل   چراغ مرده کجا نور آفتاب کجا نقلست که چون عتبه نزد حضرت خیر البریه رسید گفت
ای محمد امری عظیم در میان قریش احداث نموده آلهه ایشان را ببطلان موسوم ساختی و بتکفیر آبا و اجداد
قوم پرداختی و ما را در میان قوم عرب تفضیح نمودی و عقلاء ما را از سفها شمردی اگر مقصود تو ازین
کار داعیه سلطنت است ما باتفاق زمام حکومت را بکف کفایت تو نهیم و اگر باعث بر این امر
استیلاء شهوتست هر جمیله که ترا با او رغبت افتد در نکاح تو آوریم و اگر سبب فقر و فاقه است چندان
مال بتو دهیم که دیگری در قریش بتمول عدیل و نظیر تو نباشد و اگر منشاء این دعوی عرض مرض است
طبیبی حاذق پیدا کرده اموال خود را بما یحتاج تو صرف نمائیم و چون عتبه بن ربیعه از سخن آرایی
و ثنا تخایی فارغ گشت حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمود که حدیث خویش
باتمام رسانیدی عتبه گفت آری پیغمبر علیه التحیه والسلام بنیاد کرد که حم تنزیل من الرحمن الرحیم
و در اثنا آنکه حضرت مقدس این سوره را میخواند و عتبه دستهای خویش بر پس پشت خود گرفته
استماع مینمود و چون آنحضرت بآیه سجده رسید بسجود رفت و بعد از آن سر بر آورده عتبه را رخصت
انصراف ارزانی داشت و عتبه مراجعت نمود چون قوم او را از دور دیدند گفتند ابو الولید بغیر آن روی
که رفته بود باز آمد و چون عتبه بنزد قوم آمد گفت والله که سخنی استماع نمودم که هرگز مثل آن نشنیده
بودم بالله که آن کلمات را بکهانت هیچ نسبتی نیست ای قریش نصیحت مرا بسمع رضا اصغا نمایید
و تعرض باو مرسانید که این کلام را حالی و شانی عظیم در پیش است اگر قبایل عرب بروی مستولی
شوند مقصود شما بحصول موصول گردد و اگر او بر ایشان غالب آید ملک او ملک شما و عز او عز شما باشد
و شما اسعد خلایق باشید قریش گفتند یا ابا الولید بخدا سوگند که بزبان خویش ترا سحر کرده

عتبه جواب داد که رای من اینست که با شما گفتم الحینا پیش شما ست **ذکر رفتن قریش از کمال حدت
وطیش نزد ابوطالب و بازگشتن ایشان خایب و خاسر** علماء سیر رحمهم الله آورده اند که چون
قریش مرا را شنیدند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه آلهه باطله ایشان را طعن
و قدح می فرماید بهیات اجتماعی نزد ابوطالب آمدند و اورا گفتند که تو بزرگ و سید قریشی انصاف ما از
برادرزاده خود بستان و اورا از سب خدایان ما منع فرمای تا ما نیز محمد را بخدای وی بازگذاریم و ابوطالب
شرف دودمان لوی بن غالب را طلب داشته گفت قوم تو از تو انصاف می طلبند که تو آلهه ایشان را
دشنام ندهی وایشان ترا بخدای تو رها کنند پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه فرمود که من ایشان را بامری
دعوت میکنم که بهتر باشد و عرب بدان سبب مطیع ایشان شوند و مالک عجم نیز گردند ابوجهل گفت
آن کدام است تا ده نوبت بجای آوریم آن سرور فرمود که بگویید لا اله الا الله قوم گفتند که غیر ازین چیزی
التماس نمای فرمود که اگر آفتاب را از آسمان فرود آورید و در دست من نهید غیر ازین نمیخواهم قریش
این سخن را شنیدند خشمناک برخواستند و گفتند ما ترا و خدای ترا دشنام دهیم و هرگز از آلهه
خود اعراض ننماییم قال الله تعالی و تقدس اجعل الآلهة الهاً واحداً ان هذا لشیء عجاب وقال عز من
قایل وانطلق الملأ منهم ان امشوا واصبروا علی آلهتکم ان هذا لشیء یراد محمد بن اسحق گوید که چون قریش
دانستند که ابوطالب در مقام حمایت و حراست حضرت رسالت است تدبیرها اندیشیدند و
عماره بن ولید بن مغیره را که برشاقت قد و لطافت خد و حسن دیدار و لطف گفتار از جوانان
عرب امتیازی داشت مصحوب خویش نزد ابوطالب بردند و گفتند که این پسر بهترین و زیباترین
جوانان قریش است تو اورا بفرزندی قبول کن و محمد را بما سپار تا وی را بقتل رسانیم چه دین و ملت
با تو و پدران مخالفت مینماید و تفرقه در میان جماعت ما انداخته آبا و اجداد ما را دشنام میدهد عقلاء
ما را سفیه میشمارد و مهدی دعوی مهدی ماست ابوطالب گفت بد اندیشه ایست این که فرزند خود
بشما دهم تا قتل کنید و پسر بیگانه را تربیت و تعهد کنم هرگز هیچ عاقل بر امثال این امثال اقبال
نورزد مطعم بن عدی گفت والله که قوم انصاف داده اند و جهد کرده اند تا مکروهی بتو لاحق گردد

وابوطالب

وابوطالب فرمود که هیچ انصاف در تو موجود نیست که سعی میکنی که قوم فرصت یابند و هر ضرری
که خواهند بمن رسانند وچون مشرکان را تسلط بر رسول بواسطه تعصب ابوطالب یأسی حاصل
شد قواعد عداوت را استحکام دادند و بیشتر از بیشتر در آزار دل مبارک حضرت سید ابرار و اصحاب
کوشیدن گرفتند وخداوند جل ذکره بعنایت ازلی رسول خود را از تعذیب بت پرستان و مشرکان
وشر ایشان محفوظ و مصون می داشت و ابوطالب در باب حفظ و صیانت حضرت رسالت
پناه صلوات الله وسلامه علیه نکته فرو نمیگذاشت وچون رسول ثقلین مشاهده فرمود
که زحمت ومحنت اصحاب روز بروز از دست مشرکان بسر حد افراط رسید امر فرمود تا پای در طریق
غربت نهادند **ذکر توجه اهل توحید بحبشه وطریق خفیه** در سال پنجم از بعثت برخصت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم یازده مرد وچهار زن پوشیده از مکه بیرون آمده
روی بجانب حبشه نهادند وتا کنار دریا پیاده رفته آنجا کشتی آماده یافتند و از دریا عبور نموده
در ظل حمایت نجاشی پادشاه آن دیار از نکبات اشرار ایمن ومطمئن بنشستند. وبزبان حال با یک یک
از دوستان که در مکه داشتند خطاب می نمودند **مصرع** ستر الله علینا چه علامات دین کو
بچه از جو سوی ما آکه تمام است دین کو نقلست که بعد از هجرت آن جماعت سوره والنجم فرود آمد
وچون حضرت ختمی پناه بنا بر مصلحت دینی گاهی از آیات بینات کلمه چند بر اهل عناد و شرک
خواندی لاجرم بعد از نزول والنجم در مسجد الحرام این سوره را در محفل قریش آغاز خواندن کرد و در حین
قرآءت آنحضرت شیطان انتهاز فرصت نموده بجای آیه افرایتم اللات والعزی ومناة الثالثة
الاخری از زبان معجز بیان این کلمه بگوش مشرکان رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن
لترتجی واز استماع این کلام تبعه اوثان وعبده اصنام مسرور وشادمان گشته چون آنحضرت
بعد از قراءت سوره مبارک سر بسجود نهاد جمیع اهل شرک وعناد که در آن مجمع حاضر بودند موافقت
نمودند وسجده کردند الا ولید پلید که بنا بر کبر سن وعظم جثه شومش یک کف خاک از زمین برداشته
پیشانی نا مبارکش را بر آن نهاد و گروهی این صورت را با امیة بن خلف وطایفه دیگر نسبت کرده اند

و چون مشرکان از مجلس برخاستند با هم گفتند که ما میدانیم که مفاتیح احیا و اماتت خلق و رزق بقبضهٔ
قدرت خداوند جل و علا غایتش آنکه این قدر میگوییم که معبودان ما شفعاء اند نزد الله تعالی نسبت ما
و اکنون که محمد آلهه ما را باحسن وجهی ذکر کرد و دین ما را با ما موافقت نمود دست از ایذا و آزار او کوتاه کردیم
آورده اند که ولید مغیره با آن حضرت گفت که ای محمد ثابت قدم باش در کار خود که قریش متابع و موافق
تواند و ما از آن حضرت معاونت خواهیم نمود تا بساط شریعت تو در بسیط گیتی تمهید یابد و مبانی
قصر ملت تو استحکام پذیرد نقلست که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بعد از
آنکه بمنزل همایون تشریف آورد جبرئیل آمد و از القاء شیطان او را اعلام داد و آن حضرت از این
واقعه ملول و محزون گشته حضرت بخشنده بی منت جهت تسلیه خاطر اشرف او این آیه
فرستاد وما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبي الا اذا تمنى القى الشيطان فى امنيته فينسخ الله
ما يلقى الشيطان ثم يحكم الله آياته والله عليم حكيم و مشرکان قریش از این معنی خبردار گشته و
گفتند چون محمد از ذکر علو مرتبه آلهه ما که نزد الله تعالی دارند پشیمان شد ما نیز در نقض پیمان
خود کوشیده از صلح باز گشتیم و دیگر باره بدکیشان بر سر حرف خود رفتند و ایذا و آزار مسلمانان
را وجهه همت خویش ساختند **ذکر سبب معاودت ارباب مهاجرت از جانب حبشه**
و توجه نمودن اصحاب بازبدان صوب صواب چون خبر متابعت مشرکان بگوش عثمان و ابوحذیفه
بن عتبه بن ربیعه و زبیر ابن العوام و عبدالرحمن بن عوف و سائر رفقاء ایشان که از جمله مهاجران
بودند رسید مضمون قضیه العود احمد بر خاطر گذرانیده عزم مکه شریفه از دیار حبشه
بیرون آمدند و بعد از طی مسافت بی شائبه مخافت بحوالی حرم رسیدند شنیدند که قوم از آن
مصلحه نادم شده بر ایذا و ایلام اهل اسلام جازم اند و چون مراجعت بجانب حبشه متعسر بود
هر یک از اهل توحید پناه بشخصی برده در مکه در آمدند مگر عبدالله بن مسعود که بی جوار در منزل
خود قرار گرفت و بعضی گفته اند عبدالله بن مسعود از مهاجران نوبت دوم است بنا بر آنکه آزار
و ایذای کفار نسبت بصحابه کرام یوما فیوما در تزاید بود در این نوبت جمعی کثیر از صحابه برخصت

حضرت

حضرت مقدس نبوی روی بحبشه نهادند ومشرکان عمرو بن عاص وعماره بن الولید را بالتحف وهدایا
نزد نجاشی فرستادند تا مقصود آنکه پادشاه التماس ایشان مبذول دارد ومهاجران را باز فرستاد کاتبان
سیر آورده اند که میان عمرو وعماره هنگام شراب خوردن در کشتی وحشتی واقع شد و
عماره از تنها فرصت نموده عمرو را بدریا افکند وعمرو دست در کشتی زده مردم او را از آن مهلکه
خلاص ساختند واین کینه در دل عمرو بود تا زمانی که عماره را با قبح وجهی نزد نجاشی رسوا نمود
مفصل این مجمل آنکه روزی عمرو وعماره در مجلس نجاشی نشسته بودند وکنیزکی صاحب جمال
از کنیزکان نجاشی در آن محفل لحظه فلحظه نظر بجانب عماره که جوانی خوش منظر بود انداخته
چون آن دو شخص بخانه آمدند عمرو با عماره گفت که فلان جاریه نسبت بتو مایل یافتم با او دوستی کن
چه می شاید که در تیسیر مطلوب ما امدادی نماید ومقداری از طیب خاصه ملک از او طلب
نمای وعماره با شارت دوست موافق با جاریه آغاز محبت کرده قدری از طیب خاصه ملک
از وی طلب داشت وکنیزک مقداری طیب ملک با و داده عمرو عاص آن را بجنگ آورده
و نزد نجاشی برده معروض داشت که رفیق من با کنیزک ملک در آمیخته واو با عماره این را داده
واین طیب خاصه ملک که آنجا آیه برای عماره فرستاده ونجاشی از این حدیث در غضب
رفته خواست که عماره را بقتل رساند اما اندیشید که خون کسی بریختن که به امان در ولایت
من آمده است مناسب نمی نماید واو را بنوعی دیگر تعذیب باید کرد لاجرم ساحران را بر عماره
گماشت تا او را سحر کردند وعماره از مردم متنفر گشته با وحوش انس گرفت وپیوسته در صحرا
میگشت تا جمعی از قریش کمین کرده او را گرفتند ومقید بر آمدند ودر آن حبس چندان اضطراب
نمود که بدرکات جحیم شتافت **ذکر کیفیت ملاقات فرستادگان قریش با نجاشی وطلب
کردن ایشان مهاجران را وسخن گفتن جعفر بن ابی طالب در آن انجمن با نجاشی رضی الله عنه**
عمرو بن العاص وعماره بن ولید چون بحبشه رسیدند بوسیله ندما وخواص ملک با تحف
وهدایا که همراه داشتند در مجلس وحاضر شدند وچنانچه عادت مردم آن دیار بود بنجاشی با سجده

کردند و پیلاکات بکذرانیدند آنگاه معروض داشتند که طایفه از جوانان قوم ما دین نو اختیار کرده اند
که مخالف کیش ماست و با ملت ملک یعنی نصرانیت نیز مخالفت دارد و بی وقوف ما درین دیار
آمده اند و مطمئن نشسته اند اکنون ملتمس آنست که ملک ایشان را بما سپارد تا به قبیله خود رسانیم
و بطارقه و مقربان نجاشی بواسطه آنکه رشوتها از قریش گرفته بودند عمرو و عماره را درین التماس
امداد نمودند و نجاشی در غضب رفته گفت بخدا که چنین نکنم که قومی را که پناه بمن آورده باشند
و در مملکت من قرار گرفته بدست دشمنان سپارم لیکن آن جماعت را بطلبم و سخن ایشان بشنوم
که چه میگویند درین باب بعد از آن فرمود تا انجیل را حاضر ساختند و با استحضار علما و نصاری
امر فرموده مجلس عظیم منعقد گشت آنگاه بطلب مهاجران فرستاد و چون پیغام نجاشی
باهل اسلام رسید باهم مشورت نموده گفتند که اگر خلیفه ملک از مذهب و ملت ما پرسد
جواب او بر چه نهج گوییم جعفر طیار رضی الله عنه که یکی از ارباب هجرت بود گفت اولی و انسب
آنست که از واقع در نگذریم و هر چه خدا و رسول فرموده باشند ما نیز همان ظاهر سازیم و
برین سخن اتفاق نموده جعفر را پیشوا ساختند تا با نجاشی بقیل و قال و جواب و سؤال مشغول
شود و بالجمله چون بمجلس ملک در آمدند بسجده تحیت چنانچه رسم آن ولایت بود بجای نیاوردند
ندما و خواص ملک از جهت عدم اتیان بآن امر سؤال کردند جعفر جواب داد که ما بنا بر قول پیغمبر
خود هیچ احدی را غیر واحد حقیقی سجده نکنیم ازین سخن هیبتی بر دل نجاشی استیلا یافته
با جعفر خطاب کرد که رسولان قریش میخواهند که شما را بایشان سپارم جعفر فرمود که ایها الملک
از فرستادگان بپرس که دعوی رقیت ما میکنند عمرو بجواب مبادرت نموده گفت حاشا که این جماعت
بنده باشند بلکه همه احرار و اکرام اند جعفر گفت دینی در ذمه ما دارند که مطالبت می نمایند عمرو
گفت هیچکس را از ما وای جعفر فرمود که پس از ما چه میخواهید خون کسی ریخته ایم که بآن مؤاخذه
نزد ایشان نیسته
میکنند عمرو فرمود که هیچ از اینها نیست جعفر فرمود که پس از ما چه میخواهید چون سخن باینجا رسید
عمرو گفت ایها الملک این جماعت در دین ما و اجداد ما خلاف کرده اند و آلهه ما را دشنام داده اند

تا غایه

تا عقاید جوانان ما فاسد گشت و جماعتی پراکنده شدند ایشان را بما تسلیم نمای تا مهم ما بر قرار سابق
عاید گردد و در اکثر سیر مسطور است که نجاشی در آن مجلس با جعفر گفت که عمرو و عماره از قریش
نقل میکنند که شما در ملت مخالف ایشان می‌نمایید نه متابعت یهود میکنید و نه پیروی
نصاری اکنون ما را از کیش خویش اعلام نمای جعفر جواب داد که ما پیرو دین ایشان بودیم تا زمانی که
حق جل و علا رسولی بما فرستاد که بشرف نسب و وفور حسب و صدق گفتار و حسن کردار و صلاح
و دیانت و عفاف و امانت او دانایم و او کلامی بر ما خواند که بکلام بشر مطلقا مناسبتی ندارد
و بدلالات ظاهره و معجزات باهره بر ما روشن گشت که او در آنچه دعوی کرد صادق است لاجرم
تصدیق وی نمودیم و به نبوت وی اعتراف کردیم و او ما را بتوحید دعوت فرمود و از دین قوم و
سایر ادیان منع فرمود و از بت پرستی و سایر فسوق و معاصی ممنوع ساخت و بصوم و صلوة و
زکوة و در جمیع اخلاق حمیده و اعمال پسندیده مامور گردانید و چون قوم بر حال ما مطلع شدند
دست تطاول دراز کردند و جور و تعدی در باره ما آغاز نهادند و ما قوت مصابرت و مجال
مقاومت با ایشان نداشته شکایت پیش پیغمبر خود بردیم و او اشارت فرمود تا بولایت تو هجرت
نماییم تا در ظل حمایت ملک از شر دشمنان ایمن باشیم نجاشی گفت از این کلام که بر پیغمبر شما نازل
شده هیچ با شما هست تا بر من خوانید جعفر طیار سوره کهیعص خواندن گرفت و چون بدین آیه
رسید که فکلی واشربی وقری عینا نجاشی گریان شد آب در چشم آورده بر محاسن وی روان گشت
و اساقفه که صحف باز کرده نشسته بودند چندان بگریستند که دفتر و محاسن هر یک از آب
دیده ایشان تر گشت و نجاشی گفت ان هذا لهو الحق و بروایتی فرمود که این کلام و سخنی که بر موسی نازل
شده هر دو یکیست و از یک مشکوة بیرون آمده اند آنگاه روی بعمرو عاص و عماره آورده گفت
والله که این جماعت را بشما نسپارم و ایشان و شما را باهم نگذارم ام سلمه گوید که فرستادگان
قریش مایوس و منفعل از آن محفل بازگشتند و عمرو عاص گفت والله که فردا پیش نجاشی روم و
ایشان را مستاصل کنم و هم عبدالله بن ربیعه هر چند او را از این معنی منع کرد مفید نیفتاد و عمرو عاص

روز دیگر با نجاشی گفت که طایفه درباره عیسی بخلاف شما سخن میگویند چه دعوی میکنند که عیسی بنده
خداست و نجاشی قوم را طلبید گفت شما در شان عیسی چه میگویید جعفر جواب داد که آن میگوییم
که خداوند گفت هو عبد الله ورسوله وکلمته القاها الی مریم وروح منه نجاشی چوبی از زمین
برداشته گفت که میان عیسی وانچه شما گفتید هیچ فرق نیست مرحبا شما را وانکس که شما از نزد وی
آمده اید من گواهی میدهم که او رسول خداوندست و وی آنکس است که عیسی بن مریم بشارت داده
وصفت او در انجیل بنظر ما رسیده شما فارغ البال در ولایت من قرار گیرید وهر که اذیتی بشما رساند
مکافات کنم واگر کوهی از زر بمن دهند یکی از شما را بایشان ندهم وچون خدای تعالی ملک را بی رشوت
بمن داده من رشوت نگیرم وگوش بسخن هیچکس نکنم انگاه فرمود که تحف وهدایای قریش را رد کردند
منقولست که پدر نجاشی پادشاه حبشه بود وبغیر از نجاشی فرزندی نداشت واورا برادری بود که دوازده پسر
داشت اهل حبشه اندیشه کردند که پدر نجاشی را بکشند وبرادرش را پادشاه سازند تا بواسطه کثرت
اولاد او ملک در میان ایشان متوارث گردد وانقراض بیگانگان سالها ماند وچون آن اندیشه در خاطر
ایشان رسوخ یافت بر قتل آن بیگناه اقدام نمودند وعم نجاشی را پادشاه گردانیدند بعد از مدتی که نجاشی
بسن رشد وتمیز رسید همت بر خدمت عم خویش مصروف داشت وبنابر عقل وکفایتش ملک عنان
اکثر امور کلیه ملک را بقبضه تصرف ودرایت او گذاشت وجمعی که در کشتن پدر او سعی نموده
بودند چون مخایل بختیاری وآثار جهانداری در ناصیه نجاشی مشاهده نمودند خایف واندیشناک
گشتند که مبادا که بعد از انقراض ایام دولت عم سلطنت باو منتقل شود بجزای عمل خویش گرفتار
آیند لاجرم این صورت را معروض ملک گردانیدند که این برادرزاده تو بنابر حرکتی که از ما نسبت بپدرش
صدور یافته هراسانیم اکنون شاه زاده را باید کشت یا از مملکت اخراج باید کرد ملک گفت وای
برشما دیروز پدرش را کشتید امروز میخواهید که این پسر را هلاک کنید وچون مبالغه اهل حبشه در التزام
احد الامرین از حد اعتدال گذشت بالضروره پادشاه باخراج شاه زاده رضا داد واعیان ملک
او را بیکی از مسافران دریا فروختند ومقارن این حال عم نجاشی بصاعقه هلاک شد وچون از اولاد

آن فقیر سوخته هیچکس سزاوار تقلد امر ایالت نبود ارکان دولت از فروختن ملک نادم و پشیمان گشته
و در عقب تاجر رفته و شاهزاده را بمضاعف از مشتری باز ستاندند و بدار الملک آورده بر سریر سلطنت
نشاندند و کلام نجاشی که گفت خدای تعالی بی آنکه رشوه از من گرفت ملک را بمن باز دادنی داشت
اشارت باین قصه است آورده اند که مرد تاجر بحبشه مراجعت نموده ثمن خویش را از بایمان نجاشی
طلب داشت و ایشان در ادای آن تعلل مینمودند آخر الامر بازرگان این معروض پادشاه گردانید که خواجه
تو غلامی بمن فروختند و بعد از آن بتغلب باز گرفتند مأمول از عنایت و عدالت آنکه فرمان دهی که
غلام را بمن بدهند یا ثمن من باز دهند و آن پادشاه معدلت شعار فرمود که این شخص راست میگوید
یکی از دو کار باید کرد امرا و اعیان بنا بر امتثال فرمان آنچه بازرگان در بهای نجاشی ستانده بود تسلیم
او نمودند و اول معدلتی که از آن شهریار دین دار صدور یافت این بود رحمه الله علیه رحمة واسعة
در بعضی از تواریخ کیفیت بیع نجاشی را بروجهی دیگر ایراد کرده اند **ذکر اسلام حمزه بن عبد المطلب و
عمر ابن الخطاب** در سال ششم از بعثت سید الشهدا حمزه رضی الله عنه بدولت ایمان و خلعت
عرفان فایز شدند و سبب اسلام وی آن بود که روزی ابو جهل حضرت مقدس نبوی را صلوات الله و
سلامه علیه در حوالی کوه صفا نشسته دید و از غایت جهل که آن شقی بی صفا داشت زبان
بسفاهت و دشنام حضرت خیر الانام برکشاد و رسول دست در عروه وثقی صبر و تحمل زده هر چند
آن ملعون در ایذا و اضرار کوشید مطلقا متعرض وی نشد و کنیزک عبد الله بن جدعان از بالای کوه
صفا ملاحظه حضرت مصطفی میکرد و چون حمزه از صید مراجعت نمود بعادت خویش بطواف
کعبه مشغول شد و جاریه مذکوره اورا از صورت واقعه آگاهی داد و حمزه از عقب آن ملعون رفته
گفت طعام و شراب بر من حرام باد تا از آنکس که بر محمد تعدی کرده انتقام نکشم و بعد از آن نزد پیغمبر که در
فنای کعبه نشسته بود رفت و گفت عم تو آمد تا انتقام از دشمن تو بستاند آنحضرت فرمود که تا
کسی را که نه عم دارد و نه برادر و نه مادر و نه پدر و نه معاون و نه نصیر و نه کارگذار نه وزیر حمزه بلات و عزی
سوگند یاد کرد که نیامده ام مگر برای نصرت و معاونت تو آنسرور فرمود بدان خدای که مرا براستی مبعوث

کردایند که اگر چندان شمشیر بر کام ازان زنی که در خون ایشان فرو بری تا آنحضرت احدیت بغیر از دوری
چیزی نیفزاید مادام که نگویی لا اله الا الله محمد رسول الله و حمزه زبان بکلمه طیبه جاری ساخته
در مجلس قریش رفت و سر آن لعین را هفت جا بشکست و اظهار اسلام خویش کرد در بعضی کتب چنین است
که اول سر ابوجهل شکست بعد از آن بمنزل حضرت مقدس نبوی رفته مسلمان گشت و فی الجمله حضرت
رسالت پناه باسلام حمزه همچنین و سرنی تمام روی نمود و صحابه عظام قوی پی خاطر و مستظهر گشتند
و کفار دل شکسته دست و زبان خود را از ایذا و اضرار آن سرور کشیدن تر داشتند و اما سبب اسلام
عمر بروایت اشهر آنست که چون آیه انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون
نازل گشته اشتهار یافت ابوجهل در انجمن قریش بر پای خواسته گفت یا ایها الناس محمد زبان بدشنام
آلهه شما می گشاید و عقلای شما را سفیه می شمارد و میگوید که پدران ما و شما با معبودان خویش همه در آتش
دوزخ اند اکنون بدانید و آگاه باشید که هر که محمد را بقتل آرد او را لهزار ناقه حمر و هزار وقیه طلا بیضا
و بروایتی سیصد شتر سرخ موی و سیاه موی و هزار وقیه نقره بدین باشد و عمر بن الخطاب که در آن
محفل بود گفت یا اباالحکم این وعده را ضمانی باید گفت چون بی تلیم تسلیم کنم ضمان بچه کار آید عمر گفت
ملات و عزی که زبان تو با دل موافق است ابوجهل لعین سوگند یاد کرد که من بدین قول صادقم و بنا
بر اطمینان خاطر عمر او را باندرون خانه کعبه برده اعظم اصنام قریش هبل را برین قضیه گواه گرفت
و عمر شمشیر خود را که عرض آن یک شبر بود و طولش هفت شبر حمایل کرده و تیر و کمان برداشته
بعزم قتل مصطفی صلوات الله و سلامه علیه قدم در راه نهاد و بروایتی یکی از صحابه که نعیم بن عبد الله
میگفتند با وی دچار خورده بعد از گفت و شنید بنابر مصلحت وقت عمر را از اسلام خواهر
و دامادش سعید بن زید آگاهی داد و بقولی آنکه سعد بن ابی وقاص در راه با او ملاقات نموده پرسید
که ای عمر کجا میروی جواب داد که بکشتن محمد میروم سعد گفت تو از آن عاجز تری که محمد را توانی
کشت و باز از بنی عبد مناف چگونه ایمن توانی بود عمر گفت اول مهم ترا بتقطع رسانم که تغییر ملت
کرده سعد گفت دست تو نه بقتل من میرسد و نه بقتل محمد تو فرو تر آنی که با مثال این امر مبادرت

بنای

نمایی عمر چون این سخن شنید شمشیر برکشید و سعد تیغ تیز از نیام برآورد و مسلمانان در آن وقت بی آلت
جارحه اینهم کفار تردد می‌فرمودند و چون مهم تدارک شد که از معارضه و مکالمه بمجادله و مقاتله
انجامد سعد گفت خواهر و داماد تو هر دو مسلمان شده‌اند اول بقتل ایشان بردار و دفع قرابت خود را
وجهه تهمت ساز عمر گفت دلیل بر صدق این سخن چیست سعد گفت دلیل آنکه اند پیچه تو
نخورند و عمر از سعد اعراض نموده بخانه خواهر شتافت و بحسب اتفاق در آن حین سعید بن زید
منکوحه اش خواهر عمر خباب بن ارت را بخانه برده بودند و در خانه بسته بودند و از وی سورة طه
می‌آموختند که در آن اوان نازل شده بود و چون فاروق بسرای خواهر رسید و در را بسته یافت گوش
بر در نهاده قرآءت ایشان می‌شنید و بعد از لحظه حلقه بر در زد و چون معلوم نمودند که قادح باب
عمر است خباب در گوشه مختفی گشت و صحیفه را که سورة کریمه در آن مکتوب بود پنهان ساخت
و در را باز کردند و عمر بخانه درآمد از ایشان پرسید که چه آواز بود که می‌شنیدم ایشان گفتند با هم حدیثی
در میان داشتیم بعد از آن عمر گوسفندی را بدست خود ذبح کرده امر کرد تا آن را بریان کرده بنظر آوردند
و خواهرش و سعید نخوردند تا آن را ابا و امتناع نمودند و عمر را سخن سعد باور شد و از سر غضب محاسن داماد
را گرفته در هم آویختند و عمر سعید را بر زمین زده در سینه او نشست و خواهر عمر خواست که شوهر
را از دست عمر خلاص کند که عمر طپانچه بر روی خواهر زده بروایتی سر و بینی او را شکسته روی او خون
آلود شد خواهرش گفت بجهت آن مرا ایذا میکنی که مسلمان شده‌ام عمر گفت آری خواهرش گفت ما
هر دو مسلمانیم و برغم انف میگوییم که لا اله الا الله محمد رسول الله و هر چه میخواهی بکن که ما دست
از دین محمد باز ندادیم و چون فاروق جد ایشان را در مسلمانی دید و روی خواهر را شکسته رقتی در دل
او پیدا شد و از کرده پشیمان گشت و بر کناره صفه بنشست و فرمود که صحیفه را که بقرآءت آن
اشتغال می‌نمودید بمن دهید خواهرش گفت که حکم خداوند است که لا یمسه الا المطهرون
برخیز و غسلی بآر و چون عمر از خانه خواهر جهت غسل بیرون آمد خباب از زاویه استتار بیرون آمد
با آن مؤمنه گفت که قرآن را بدست کافر چرا میدهی گفت آری و امیدوارم که مسلمان شود عمر از غسل

فارغ گشته بخانه درآمد و خباب از بیم عمر در گوشه متواری شد و خواهر عمر صحیفه را بدست وی
داده خواندن آغاز نهاد و چون بدین آیه رسید که له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت
الثری گفت هر کس که این سخن دارد سزاوار نیست که معبودیت غیرا و مشغول شوند و چون باینجا رسید
که وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی بمفتاح هدایت
قفل غفلت از در خزینه سینه اش مفتوح گشته گفت اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله و چون واشهد انه
خباب کلمه طیبه از زبان عمر شنید بتکبیر گویان از محلی که پنهان شده بود بیرون آمد و گفت ای عمر بشارت
باد ترا که دعاء حضرت پیغمبر در شان تو باجابت رسید که دوش می فرمود که اللهم اعز الاسلام
بابی جهل بن هشام او بعمر و عمر بخباب گفت که مرا بحضرت رسالت رسان و چون فاروق بدلالت
خباب روی توجه بخانه که حضرت و اصحاب در آنجا بودند نهادند و بمنزل همایون رسید در را بکوفت
و یکی از یاران عمر را از شکاف در دید که شمشیر حمایل کرده ایستاده و این صورت را با جلسا
گفته هیچکس را از بیم صولت عمر مجال در گشودن نبود حمزه گفت یا رسول الله بفرمای تا در را باز کنند
اگر عمر بخیر آمده مرحبا و الا بخدا سوگند که بشمشیری که دارد سرش از تن بردارم و اصحاب در را گشوده
حضرت رسالت باستقبال عمر شتافت **بیت** گر ز عاشق قدم راست نهی
معشوق باول قدمت پیش آید روایت آنست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه دامن پیرهن فاروق را گرفته بیفشرد و گفت ای عمر بچه آمده تا دست از دامنت بدارم والاعجاب
آمده نهاد تو بر آورم عمر ترسان و لرزان گفت مسلمان آمده ام حضرت فرمود بگوی که لا اله الا الله دمادان
محمد رسول الله و چون عمر عرض کلمه طیبه کرد آن حضرت تکبیر فرمود و یاران نیز از غایت شوق
و بشاشت زبان بآواز تکبیر بگشادند چنانچه غلغله تکبیر ایشان بمحافل قریش رسید بعد از آن
عمر گفت یا رسول الله مناسب نمی نماید که مشرکان لات و عزی را آشکارا پرستند و اهل اسلام در
زمان معبودیت حضرت حق پردانند اظهار دین حق و ملت صدق فرمای و این سخن گفته از خانه
بیرون آمدند و بطواف خانه کعبه مشغول شدند و بر جانب راست حضرت پیغمبر صدیق بود

و بر لیساد

وبر بسیار دو بین حمزه و علی پیش پیش حمزه شمشیر حمائل کرده عمر پیش پیش علی می رفت و سائر
اصحاب در عقب رسول قدم میگزاردند و رؤساء قریش در حجر نشسته انتظار عمر می بردند که
ناگاه آواز اندر رسیدند که در جناب با رسول و اصحاب می آید کفار گفتند ای عمر در عقب تو کیست
گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و هر کس از شما که بخود حرکت کند بضرب شمشیر آبدار بدار البوار
رسانم مشرکان تعجب نموده گفتند ما عمر را فرستاده بودیم تا شر محمد را کفایت کند اکنون می بینیم که
متابعت او کرده معاونت او می نماید امری عظیم و حادثه قوی پیش ما آمد کفار متوجه عمر شدند
و عمر بدفع جمله ایشان مشغول گشته کفار را از نواحی خانه کعبه دور ساخت و رسول الله به بیت الله
درآمد با اصحاب بادای صلوة قیام نمود و در اثنا این قضا آیه کریمه یا ایها النبی حسبک الله و من
اتبعک من المؤمنین نازل شد پوشیده نماند که در کیفیت اسلام عمر اقوال دیگر آمده و چون اثبات
همه بعدم اکثار صادر شده برهمین روایت اقتصار افتاد بعضی از مورخان گفته اند که فاروق
بعد از نبی و نه مرد بشرف اسلام دریافت و برخی چهل کس گویند و بعد از چهل و پنج تن
گفته اند و بالجمله باذوی ملت محمد و نبوت و تقویت یافت و اهل توحید بموافقت او قوی خاطر
و مستظهر گشتند ذکر اتفاق جمعی از جهول یهود ظلوم در محاصره بنی هاشم و بنی عبد المطلب
و دخول ایشان و طبقه در شعب ابو طالب و نزول آیه الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد
غلبهم سیغلبون چون مشرکان قریش دیدند که جانب مقدس حضرت نبوی صلوات الله و سلامه علیه
بمتابعت حمزه و عمر عزیز و منیع گشته اعلام اسلام روی در ارتفاع و انوار شرک و کفر میل بانخفاض
داد دود آتش کفر و حسد در کانون ضمایر آن تیره دلان اشتعال یافته نزد ابو طالب آمده گفتند محمد را
بما سپار تا او را بقتل رسانیم چه او در مذهب و ملت با ما و تو مخالفت می نماید و اگر دین ما موافقت
نخواهی نمود محاربه و مقاتله را آماده باش و یقین دان که تا برادر زاده تو زبان سب و طعن از آلهه ما
کوتاه نکند ما دست از وی باز نداریم و چون صنادید قریش این کلمات خشونت آمیز با ابو طالب گفتند از
خانه او بیرون رفتند ابو طالب حضرت را طلبیده صورت واقعه را بعرض رسانید گفت زبان از طعن

وسپاه معبود آن قوم کوتاه باید کرد که ناگاه حادثه روی نماید که هیچکس را طاقت مقاومت آن نباشد
و آن حضرت تصور آنکه فتوری در رعایت و حمایت ابوطالب پیدا شده فرمود که ای عمّ من میگویم
و میگویم بفرمان الهی است سرزنش خویشان و بیگانگان و تخویف و تهدید ترا ازین امر مانع نتواند
اگر معاونت من نمائی ترا بهتر بود والا عنایت و نصرت آسمانی مرا کافی است این سخن فرمود و برخواست
تا از مجلس بیرون رود و ابوطالب را ازین سخن رقتی دست داده حضرت را بنشاند و گفت بکار خویش
اشتغال نمای و با تمام مهمی که مامور شده بقیام فرمای که تا من در قید حیات باشم اعدای دین بر تو دست
نیابند و این دو بیت از ابیاتی است که ابی طالب درین باب انشا کرده   والله لن یصلوا الیک بجمعهم
حتی اوسد فی التراب دفینا   فاصدع بامرک ما علیک غضاضة   وابشر بذاک وقر منک عیونا
و چون کفار رجحان ابوطالب در حفظ و حمایت حضرت رسالت مشاهده کردند در مخاصمت بنو هاشم
یک جهت گشتند و از برای استحکام بنیان عداوت وثیقه نوشته اند بکعبه آویختند محمد بن
اسحق گوید که چون مشرکان مشاهده کردند که موحدان را امامی مانند حبشه پیدا شد و قواعد
شریعت بمظاهرت فاروق سمت استحکام پذیرفت و طنطنه کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی
قبائل عرب رسید همت نامبارک بر هلاک حضرت مقدس نبوی مصروف داشتند و این
خبر با بوطالب رسیده بنی هاشم و بنو عبد المطلب را جمع فرموده در حفظ و حراست حضرت
رسالت از ایشان معاونت خواست مؤمنان از برای دفع درجات آخرت و مشرکان آن دو قبیله
بنا بر تعصب و حمیتی که عادت عرب بود کمر موافقت بر میان بستند و ابوطالب بنا بر کمال احتیاط
با رسول و اصحاب در شعبی از شعاب که منسوب بدو بود درآمدند و سایر بنی هاشم و بنو مطلب
در دخول شعب با وی اتفاق نمودند الا ابولهب که از غایت شقاوت سر باز زدند و چون مشرکان از
صورت حال آگاهی یافتند پیمان را بایمان مؤکد گردانیدند که با اولاد بنی هاشم و اعقاب مطلب
مناکحت و مبایعت ننمایند که نفعی بدیشان عاید شود و سعی کنند بلکه بقدر طاقت و توان نگذارند
که در آن دیار بهیچ چیز منتفع گردند و میان ایشان و آنان در بطن صلح و صله رحم نباشد الا بر قتل پیغمبر

صوانا له

صلوات الله وسلامه علیه ودرین باب عهد نامه نوشتند وچهل نفر از روساء قریش مهر بر و نهاده
زده آنرا اندرون خانه کعبه آویختند نقلست که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان صعب شد
چه هرگاه که یکی از مسلمانان قدم از آن مامن بیرون نهادی عاشر در ایذاء ایشان میکوشیدند
و موحدان را مجال آن نماند که در غیر موسم حج وعمره از آن موضع بیرون آیند ودر ایام حج ابو جهل و نضیر
بن الحارث وعاص بن وائل وعقبه بن ابی معیط وامثال ایشان از غلظاء مشرکان بسرهای راه در آمده
بامردم که مطعومات جهت فروختن بمکه می آوردند میگفتند که هر که از شما بمحمد واصحاب او چیزی فروشد
بی شک اموال وجهات او در معرض تلف آید اکر اجانب در موسم زیادت وطواف مخالفان میدیدند
که یکی از موافقان رسول چیزی میخرید بهای گران میخریدند تا او مایوس ومحروم میشد و مقیمان
بازار مکه نیز بر این رای بودند که متقاضی طعام با اهل اسلام فروشند واگر کسی از اهل شرک ترحم نمودی
وصله رحم بجای آوردی برسبیل خفیه اندک طعامی نزد ایشان فرستادی معاندان تتبع
نموده چون بر آن حال اطلاع یافتندی او را منع وزجر کردندی وتخویف وتهدید نمودندی نقلست
که ولید بن ولید وابو جهل بن هشام در تضییق اهل اسلام از سایر کفره ومخالفان پیشتر مبالغه مینمودند
وابوطالب شعب را استوار کرده در هیچ وقتی از اوقات از محافظت وحراست حضرت مقدس نبوی
تغافل وتساهل جایز نداشتی وچون آفتاب عالمتاب در شعب مغرب متواری گشتی او شمشیر
حمایل کرده در گرد خانه که پیغمبر علیه الصلوة والسلام در آنجا خفته بودی طواف نمودی وگاهی که آن
حضرت را از جایی که در اوائل شب در آن موضع باستراحت مشغول شدی بیرون آوردی و
در خانه دیگر خوابانیدی و یکی دو از برادران وبرادرزادگان خود را میفرمود تا بصیانت سید ولد آدم
صلوات الله وسلامه علیه اشتغال مینمودند وچون مدت سه سال بدین منوال بگذشت
ومشقت رسول واصحاب وابوطالب واحباب بنهایت انجامید هشام بن عمرو بن الحارث
که برادرش از جانب مادر نضله ابن هاشم بن عبد مناف بودند زهیر بن امیه مخزومی رفته گفت
که در مذهب مروت وکیش فتوت کی جایز باشد که تو طعام لذیذ خوری وآب سرد خوشگوار آشامی

ودر رفاهیت وتنعم روزگار گذرانی واخوان تو در بدترین حالی روزی بشب آرند وشبی روز کنند
بحیثیتی که هیچکس با ایشان بیع وشری نکند ومدارا ومواسا ننماید والله که ترا ابو الحکم بن هشام یعنی
ابو جهل را بنسبت اقرباء وبابجه ترا در آن دعوت کرده است از قطع صله رحم استدعای نمودی
هرگز وی ترا استدعا نکرد وبا تو موافقت نمی نمود زهیر در جواب گفت که بخدا سوگند که اگر با من دیگری
بودی در نقض این صحیفه قاطعه می کوشیدم هشام گفت شخصی دیگر یافته ام که با تو موافقت نماید
در بنا می زهیر پرسید که چه کس است هشام جواب داد که منم زهیر گفت ثالثی پیدا کن هشام نزد
مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفته گفت تو راضی میشوی که دو بطن از بنی عبد مناف
بمحنت فقر وگرسنگی هلاک شوند وتو مشاهد حال ایشان باشی ودر مخالفت ایشان با قریش موافقت
نمایی مطعم گفت از دست یک کس که منم چه آید هشام گفت من در این کار دیار توام مطعم گفت دیگری باید
هشام از موافقت زهیر او را خبردار گردانید ومطعم اشارت به پیدا کردن رفیق چهارم نمود وهشام نزد
ابو البختری رفته امثال این حکایات گذشته با وی در میان آورد وابو البختری از معاونان پرسیده نام
ایشان برد ابو البختری گفت دیگری باید که درین امر با ما وتو موافقت نماید هشام با زمعة بن الاسود
بن عبد المطلب بن عبد العزی ملاقات کرده درین باب با وی سخن گفت زمعه پرسید که هیچکس
با ما در انجاح مطلوب موافق هست هشام اسامی یاران یکدیگر بازگذرانید مقرر چنان شد که
چون شب درآید ساعیان خیر در حجون جمع شوند ودر نقض عهد قریش پیمان بندند وچون خورشید
عالم افروز روی در نقاب تواری کشید رفقاء خمسه در موضع مذکور اجتماع نموده قرار بر آن دادند
که روز دیگر در ابطال وثیقه ظالمه کوشیده آن صحیفه قاطعه را قطعه قطعه کنند زهیر گفت
که فردا نخست من در مجلس قریش سخن گویم شما امداد کاری نمایید وبعد از اتفاق بمنزل خود رفته بامداد
که عرصه گیتی از لمعات آفتاب مانند خاطر اهل عرفان روشنی پذیرفت این پنج کس در انجمن قریش
حاضر گشتند وزهیر از آن میان بعد از طواف روی بقوم آورده گفت ای اهل مکه روا باشد که ما در رفاهیت
روزگار گذرانیم طعام لذیذ خوریم وبناز ونعمت بسر بریم وجامهای خوب پوشیم واقداح عشرت

نوشیم

سنگی
نوشیم وخویشان ما بنی هاشم وبنی المطلب با اهل وعیال در عسرت وملال زندگانی کنند وانرا غایت گر
ومشقت بسر حد هلاکت وعدم رسند والله که از پای ننشینم تا این صحیفه ظالمه قاطعه پاره نسازم
وچون زهیر این سخن گفت ابو جهل لعین از گوشه مسجد فریاد برآورد که بخدا سوگند که دروغ گفتی وتو آنرا پاره
نتوانی ساخت زمعه بن الاسود روی با بو جهل آورده گفت والله که تو از وی دروغ گوی تری وما در آن زمان
کتابت این صحیفه بر مضمون این راضی نبودیم ابو البختری گفت بخدا سوگند که زمعه راست میگوید
زیرا که رضای ما با آنچه درین صحیفه مذکور گشته مقرون نیست مطعم بن عدی گفت که زمعه وابو البختری
در قول خود صادق اند وهرکه غیر ازین گوید در سخن خویش کاذب وهشام بن عمرو نیز سخن یاران را تصدیق
نموده واکثر قریش جانب داری ایشان نمودند وابو جهل این حکایت شنیده گفت امری چنین باید که در شب
سلخته وبر دلخته شده باشد علماء سیر آورده اند که بنا بر ابطال پیمان وابقاء آن میان قریش خصومت
ونزاع واقع شد ودرین اثنا جناب ابو طالب با یاران یکدل ودوستان هم نفس از شعب قدم
بیرون نهاده بملاقات قریش که در حجر اجتماع داشتند توجه نمودند معاندان چون ابو طالب را دیدند
تصور یا آنکه از حفظ وحمایت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تنگ آمده اورا تبجیل وتعظیم
کرده گفتند مگر دل متعلق خود را بقتل شخصی که صلاح ما در آنست خوش کرده ابو طالب جواب داد که
بجهت مهمی آمده ام که صلاح جماعت متعلق بآنست اکنون صحیفه که در باب عداوت ما نوشته اید
بیارید ابو جهل وتابعانش مسرور گشته گمان بردند که چون صحیفه در نظر آید ابو طالب پیغمبر را بایشان تسلیم
ایشان نماید وبر موجب آن عهد نامه را فرو گرفته حاضر ساختند ابو طالب گفت ای قوم این عهد نامه
مهر شما هست گفتند آری ابو طالب گفت محمد مرا خبر کرده است که باری عز وجل ارضه را بدین وثیقه گماشته
تا هرچه از ظلم وجور وقطع صله رحم در آنجا مسطور بوده خورده ونام خداوند باقی گذاشته اگر محمد
درین خبر کاذبست اورا تسلیم شما کنم تا هرچه مقتضی رای شما باشد نسبت بوی عمل نمایید واگر صادق
سخن او درست شود از مضمون صحیفه درگذرید واز مخالفت وعداوت اجتناب واحتراز نمایید قریش
را این سخن موافق افتاده استحسان کردند وگفتند انصاف دادی وچون صحیفه را باز کردند بغیر از کلمه

باسمك اللهم كه در اول آن نوشته بودند هیچ حرف باقی دیگر باقی نبود مخالفان منفعل شده سرها در
پیش انداختند و با وجود این مشاهده این صورت ابوجهل همچنان در مقام تمرد و عداوت ثابت قدم
بود آنگاه ابوطالب با یاران خویش و اصحاب وفا بمیان استار کعبه درآمده بر اهل عناد و شقاق نفرین
کرده مجموع بشعب مراجعت نمودند و آن پنج تن که اسامی ایشان مسطور گشت گفتند که ما ازین صحیفه قاطعه
بیزاریم و مطعم بن عدی آن کاغذ کهنه را پاره ساخت و دست کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمه
شل شده بود و بعد از ابطال میثاق اهل شقاق موافقان مسلح شده روی بشعب آوردند و محصوران
را بیرون آورده بمنازل خودشان فرستادند و این صورت که متضمن خلاص از محنت و مشقت اهل ملت بود
در سال دهم از بعثت روی نمود و درین سال خبر بقریش رسید که لشکر فرس و روم در نواحی شام با هم جنگ
کرده فارسیان بر رومیان غالب آمدند و مشرکان اظهار مسرت نموده با مسلمانان گفتند که چنانچه
فارسیان که عبارت از اهل کتاب اند غلبه کردند و ما نیز بر شما غالب خواهیم شد چه ما و شما در آنام عدمی
و وجودی با اهل روم و فارس مشارکت داریم و اهل اسلام انتها نت عبده اوثان اند و هنالک شده
کریمه الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین نازل گشت
و صدیق آیه مذکوره را در مجلس قریش خوانده ایشان گفتند این کلام محمد است صدیق جواب داد که سخن
خداوند است مشرکان گفتند که ما با تو گرو می بندیم که رومیان بر فارسیان غلبه میکنند و صدیق
راضی شده ابی بن خلف با او گرو بست که اگر اهل روم بر لشکر فرس ازین تاریخ تا مدت شش سال غالب
نیایند ابوبکر ده شتر با بی بن خلف دهد و اگر غالب آیند ابی ده شتر تسلیم ابوبکر نماید و چون صدیق
از مجلس قریش بیرون آمد صورت عقد مراهنه را با سرور ارباب تحقیق در میان نهاد ایشان او را املا
کرده گفتند تعیین مدت می بایست کرد چه لفظ بضع در لغت عرب شامل عدد است که از سه تا نه
بود و می شاید که غلبه رومیان در ثلث آخر سال نهم واقع شود و کیفیت واقع شده معروض حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه گشته آن سرور بصدیق گفته برو و در مدت و در شتر
بیفزای و ابی بکر نزد ابی دفعه شترها بر صد و زمان را به نه سال قرار داد و بروایتی در حین صلح حدیبیه

خبر

خبر بعرب رسید که رومیان بر لشکر خسرو پرویز غالب گشته و چون ابی در جنگ احد بجانب دوزخ رفته
بود صد شتر را از ضمان او ستدند **ذکر کفایت شر مستهزیان و رسیدن کار و مآل ایشان بخسران
و زیان** بعضی از نقله اخبار چنین گفته اند که پنج تن از مشرکان بی باک هرگاه که حضرت رسالت پناه
صلوات الله و سلامه علیه تنها می یافتند نسبت بآن سرور استهزا میکردند و اسامی نامبارک ایشان
که مسطور میگردد عاص بن وائل السهمی و اسود بن عبد المطلب و اسود بن عبد یغوث و ولید بن مغیره
حارث بن قیس الطلاله گویند روزی جبرئیل نزد رسول الله صلوات الله و سلامه علیه نشسته بود
که آن پنج تن از پیش ایشان بگذشتند جبرئیل اشارت بکف پای عاص کرد و چشم اسود بن مطلب و پشت اسود
بن عبد یغوث و ساق ولید و شکم حارث رسول الله صلی الله علیه و سلم از جبرئیل پرسید که ما صنعت
یا جبرئیل روح الامین جواب فرمود که مهم ایشان را کفایت کردم و در اندک فرصتی هر کسی از ایشان بنوعی
هلاک شدند مفصل این مجمل آنکه عاص بن وائل روزی سوار شده با دو پسر خود بگشت رفت و در
شعبی از شعاب مکه چون از مرکوب فرود آمد پای بر زمین نهاده خاری در پای او رفته فریاد بر آورد
که مرا مار گزید پسران هرچند احتیاط کردند از مار نشان نیافتند و پای او چندان آماس کرد که موازی گردن
شتری شد و از نعم میزد که قتلنی رب محمد تا آن زمان که بجانب دوزخ رفت و اسود بن عبد المطلب
در خارج مکه شریفه در سایه درختی نشسته بود که بیکبار نابینا شد و جبرئیل آمده سر نامبارک
او را بر درخت میزد و او استغاثه بغلامی که همراه داشت برده غلام گفت که هیچکس پیش تو نمی بینم این
همه اضطراب چیست و او فریاد برمیکشید که مرا خدای محمد میکشد و بعد از زمانی در عقب عاص بن
وائل روان گشت و اسود بن عبد یغوث را در بیرون مکه باد سموم دریافت و لون بدنش سیاه شد
و چون بمنزل مراجعت نموده اصحاب خانه بنا بر آنکه او را نشناختند در بسته راهش ندادند و او از
سر خشم سر خود را بر در میکوفت تا هلاک شد اما حارث بن قیس ماهی شور خورده عطش بروی
غالب گشت و هرچند آب میخورد تشنگی تسکین نمی یافت و او میگفت مرا خدای محمد میکشد و چندان
آب آشامید که شکم وی بترکید و ولید بن مغیره روزی دامن کشان بر تیرگری بگذشت که

که بصنعت خویش اشتغال داشت و بیکاری در دامنش آویخت و وی از غایت تکبر با سببا آنکه جماعتی
زنان در آن موضع بودند از ایشان شرم داشت که دامن بالا کند جامه بیرون آورد و بمجانین مرفتاسان
او مجروح شده بعرق النسا مبتلی شد و اندر دالم فریاد کرده میگفت که تتلونی برب محمد ص تا بسر حد عدم
رفت و کریمه انا کفیناک المستهزئین مؤید صدق این قضایا مذکور است ذکر فوت ابوطالب
و موت خدیجه کبرا رضی الله عنها در روایت اهل بیت آمده که ابوطالب در مرض موت بنی هاشم
را جمع آورده گفت یا بنی هاشم انتم صفوة الله وقلب العرب وانتم حزب الله ورأس الحسب منکم سید
المطاع ومنکم المقدام الشجاع لم یترکوا من المآثر نصیبا الا حزتموه ولا شرفا الا ادرکتموه فلکم علی
الناس الفضل ولهم الیکم الوسیلة بعد از آن گفت که شما را وصیت میکنم بتعظیم این خانه یعنی خانه
کعبه زیرا که حرمت و اجلال آن سبب رضاء پروردگار و فائز شدن بمطلوبست دیگر وصیت میکنم
شما را که صله رحم بجای آرید که متضمن زیادتی عمر و کثرت عددست و از عقوق و بغی حذر کنید که بسیاری
از امم پیش از شما بارتکاب آن هلاک شدند و باعانت عامل و اعطای سائل مبادرت نمایید که
درین هر دو صفت شرف حیات و فضیلت وفات مندرجست و در صدق حدیث و اداء امانت
و راستی و درستی سعی نمایید که این دو خصلت مستلزم نفی تهمت و جلالت مشاهده است
آنگاه فرمود که شما را وصیت میکنم بمتابعت و معاونت محمد که او امین قریش است و صدیق عرب است
و وی با مری آمده که جنان بقول آن کرده و لسان بصدق آن قائل شده و بخدا سوگند که من چنین
می بینم که اشراف آفاق و مستضعفین اطراف دعوت او را اجابت نموده اند و تصدیق سخن وی
بجای آورده اند و بدین سبب شمشیرهای مخالفان و منافقان از نیام بیرون آمده و خونها ریخته
شده و رؤس قریش اذناب و عباد ایشان ارباب گشته اند و غنی ترقوم محتاج تر او شده و نازلترین
جماعت نزد او عزیز گشته عرب بلاد خود را تسلیم او نموده اند و زمام حل و عقد مهام بدست وی
افتاده و محبت او در خاطر ایشان جای گرفته ای بنو هاشم با و تقرب جویید و بنفس و مال او را معاونت
نمایید فقال وکونوا له ولاة وفی حربه حماة لله ولا یسلک احد سبیله الا رشد ولا یاخذ

احد

احدا لا يهدينه الا السعد فوالله لو كانت لو منية وفي اجل تاخير لكفيته الكوافي ولدفعت عنه الدواهي
در روضة الاحباب از محمد بن كعب قرظي نقل ميكند كه در مرض موت قريش بعيادت او آمدند بعد از آن
پرسش كنند كه از برادر زادهٔ خود التماس نماي تا چيزي از اين بهشت كه ميگويد براي تو بفرستد تا موجب
شفاي تو شود ابوطالب شخصي نزد حضرت پيغمبر صلوات الله وسلامه عليه فرستاده پيغام داد
كه عم تو ميگويد كه من پير و ضعيف وبيمارم قدري از طعام وشراب بهشت ارسال نماي تا موجب شفاء
من گردد آن حضرت در جواب فرستادهٔ ابوطالب هيچ نگفت وصديق كه در آن مجلس حاضر بود جواب
داد كه حق عز وجل طعام وشراب بهشت را بر كافران حرام كردانيده قاصد باز گشته صورت حال را
تقرير كرد وكفار باز ابوطالب را بر آن داشتند كه نوبتي ديگر همان شخص را فرستاده التماس خود را مكرر كردانيد
درين نوبت حضرت رسالت پناه فرمود كه ان الله حرمهما على الكافرين وفرستاده مراجعت نموده
جواب حضرت رسانيد و پيغمبر متعاقب قاصد بخانه ابوطالب آمد وخانه را مملو از قريش يافته
فرمود كه اي عم مرا با عم من كذاريد و بيرون رويد ايشان كفتند كه حاجت ترا با او خويشي هست ما را نيز هست
درين وقت از پيش او بيرون نمي رويم پس آن حضرت بر بالين او نشسته گفت اي عم خداي تعالی
ترا جزاي خير دهاد كه در وقت صغر سن مرا كفالت كردي و در حين كبر سن حمايت بجاي آوردي
و بعد از آن فرمود كه اي عم ياري نماي مرا بگفتن يك كلمه تا شفاعت كنم بآن وسيله ترا نزد الله تعالی
در روز قيامت ابوطالب پرسيد كه آن كلمه كدام است پيغمبر فرمود كه بگوي لا اله الا الله محمد رسول الله
وحده لا شريك له ابوطالب گفت بتحقيق ميدانم كه تو نيك خواه مني والله كه اگر نه خوف آن داشتمي
كه ترا سرزنش نمايند ميدانمي وگويند ابوطالب بترسيد هر آينه چشم ترا بگفتن اين كلمه روشن ساختمي
ودل ترا خوش كردانيدي ودر آن باب اين ابيات خواند شعر ودعوتني وعلمت انك ناصحي ولقد صدقت
وكنت فيه امينا اظهرت دينا قد علمت بانه من خير اديان البرية دينا لولا الملامة او حذار مسبة
لوجدتني سمحا بذاك مبينا وقريش چون اين ابيات را شنيدند فرياد بر آوردند كه از ملت پدران خود عبد المطلب
وهاشم وعبد مناف بر ميگردي جواب داد كه ابي طالب بر ملت اشياخ خود ميميرد بعضي از علماء

سیر کننده اند که ابوطالب در مرض موت ابنای عبد المطلب را جمع آورده گفت مادام که متابعت محمد نمایید
خیر و صلاح و رشد و فلاح نصیب شما باشد آن حضرت فرمود که ایشان را بمتابعت من امر می فرمائی
و خود مخالفت می نمایی ابوطالب گفت که اگر در زمان صحت این معنی مسئول میشد بانجاح مقرون
میگشت اما درین وقت از خوف طعن قریش که گویند ابوطالب در زمان تن درستی ایمان نیاورد
و در حالت نزع از بیم مرگ مسلمان شد مکروه می دارم که باسلام درآیم آورده اند که چون حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از ایمان ابوطالب مایوس گشت از بالین او برخاسته گفت
والله که از برای وی طلب آمرزش کنم تا آن زمان که مرا نهی کنند و بعد از فوت چند روز به خانه
نشسته طلب استغفار می نمود و چون صحابه را معلوم شد ایشان نیز از برای پدران و خویشان خود
که بر کفر مرده بودند بالحضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه شرط موافقت بجای می
آوردند تا این آیه نزول آمد که ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی
من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم الآیه منقولست که چون مرض ابوطالب اشتداد یافت و
قریش دانستند که او را از آن خلاصی ممکن نیست با یکدیگر مشاورت نموده گفتند که هرچند ابوطالب
که در حمایت محمد باقصی الغایت میکوشید در جناح ارتحالست ما را از کار برادرزاده وی غافل نباید
بود چه حمزه که مردانه ترین اولاد عرب بود مسلمان گشته و عمر که صولت و سیاستش بر وضیع
و شریف پوشیده نیست تابع او شده و در هر قبیله از قریش و غیرهم مردم باسلام درآمده اند
و این بناید بود از آنکه متابعان محمد بیشتر شوند و در امداد او زیاده سعی نمایند و دین او در قبایل
عرب انتشار یابد آنگاه با ما در مقام محاربه و مقاتله آیند و بر مکه مستولی گشته ما را مطیع
و منقاد خود گردانند اکنون مصلحت آنست که پیش ابوطالب رویم و التماس نماییم که محمد را پیش خود
خواند و میان ما و او قواعد صلح استحکامی دهد که بعد ازین نه او را بدین ما کاری باشد و نه ما را
بدین مهمی و چون ابهاء ایشان برین قرار گرفت عتبه و شیبه و ابوجهل و امیه بن خلف
و ابو سفیان بن حرب و جمعی دیگر از معارف قریش بر سر بالین ابوطالب حاضر گشته گفتند که

یا ابا طالب

یا ابا طالب ما همیشه بسروری و ریاست تو اعتراف می نمودیم و هرگز از امر و حکم تو استنکاف
ننمودیم و ما میترسیم که ازین دار فانی نقل کنی و میان ما و محمد نزاع و خصومت باقی ماند اگر مصلحت
دانی او را طلب کن و قراری ده که من بعد او متعرض کیش ما و ما متعرض دین او نشویم و ابو طالب حضرت
مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم طلبیده گفت ای اشراف و صنادید قریش از تو التماس دارند
که اگر باسعاف مقرون گردد ایشان در تحصیل مقاصد تو کوشند و بر وفق مراد تو زندگانی کنند
سید عالم فرمود که مرا نیز از قوم التماسی هست ابو طالب پرسید که ملتمس تو چیست آنحضرت
فرمود که التماس من بیش از یک کلمه نیست که چون آنرا گفته باشند بر جمله عرب فرمان دهند
و همه مسخر و منقاد ایشان گردند ابو جهل گفت بجای کلمه پانصد بگوییم بفرمای که آن چیست حضرت
فرمود که لا اله الا الله و محمد رسول الله قوم چون این سخن شنیدند متغیر شدند و دستهای نا مبارک
خود را برهم کوفته گفت ای محمد میخواهی که خدایان ما را انباز یا یک آری این کاری بس عجیبست که ما
هر چند در رعایت خاطر تو میکوشیم مراد تو میجوییم تو میخواهی که مهم بصلاح نیاید این سخن گفته
برخواستند و متفرق گشتند و چون قوم از خانه ابو طالب بیرون رفتند ابو طالب گفت ای محمد
التماس تو از قریش دور از کار نبود و سخن تو بمحل خود واقع شد و حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه بایمان ابو طالب امیدوار شده فرمود ای عم آن کلمه را تو بگوی تا فردای قیامت ترا
بوسیله آن شفاعت کنم ابو طالب جواب داد که بخدای که اگر نه اندیشه از ملامت قریش بودی
و ظن بردم که من از بیم مرگ ایمان آورده ام از برای خاطر تو این کلمه بگفتمی و دل ترا خرم میکردم و چشم ترا
روشن میگردانیدم انگاه حال وی متغیر یافته زبان در دهان می جنبانید و چیزی میگفت عباس
رضی الله عنه گوش خود نزدیک دهان او برده سر بر آورد و با پیغمبر گفت ای برادرزاده من کلمه
که تو بگفتن آن او را امر فرمودی میگوید و هرچند محمد بن اسحق بن یسار که از کبار اهل سیر و مورخین است
روایت کرده که در آن زمان که حضرت رسالت پناه صلوات الله وسلامه علیه عرض کلمه توحید
بر ابو طالب کرد اگرچه در اول ابا نمود در آخر آهسته گفت چنانچه عباس شنید این قول نزد اهل سنت

وجماعت وبعضی از مشایخ معتزله اعتباری ندارد چه باتفاق اکثر علما و محدثین آیه وما کان
للنبی الآیه در باب استغفاری که نسبت با بوطالب صدور یافت نازل شد چنانچه سابقا
سمت تحریر یافت وایضاً این سخن مخالف بسیاری از روایت علماست که گفته اند آیه انک لا تهدی
من احببت ولکن الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم در شان ابوطالب نازل شد دیگر آنکه
احادیثی که درین باب وارد شده این مختصر گنجایش آنها ندارد منافی قول محمد بن اسحق است در ایمان
ابوطالب والله تعالی اعلم در مستقصی گوید که در اخبار آحاد آمده است که چون علی ابن ابی طالب
علیه السلم با مصطفی صلوات الله وسلامه علیه فرمود که ان عمک الضال قد توفی حضرت
فرمود که فواره فی التراب ولا تغسله ولا تصل علیه وهم صاحب مستقصی از بعضی ائمه تفسیر نقل
کرده که اتفق ائمة اهل البیت ان اباطالب مات مسلماً وخلاف اهل البیت فی الاسلام
خلاف غیر معتبر وابن سمیت فی مناقب ابی حنیفه رحمه الله انه سئل فی افضل من رای
فقال ما رایت احداً افضل من جعفر بن محمد الصادق در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون
مرتضی علی پیغمبر را کردانیده که کنت ان عمک الشیخ الضال قد مات آن سرور در گریه شد
فرمود که برو وغسل کن اورا وتجهیز وتکفین وی تمام نمای علی در جواب فرمود که یا رسول الله او
بر شرک مرده آن حضرت فرمود اذهب فواره غفر الله له ورحمه یعنی برو واورا بپوشان که خدای
تعالی وی را بیامرزد و رحمت کند روی یکی از علما روایت کرده که چون حضرت علی رسول را از
مرگ عم وی آگاه کردانید فرمود که برو واورا ستر کن وخاموش باش تا نزد من آیی وعلی بموجب فرموده
عمل نموده بخدمت پیغمبر آمد باز آنحضرت اشارت کرد که برو واورا غسل ده و هیچ حدیث مکن
تا نزد من آیی علی همچنان کرد راوی گوید که حضرت مقدس نبوی دعایی کرد که در عوض آن کلمه
شتران سرخ موی نمیخواهم از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که پیغمبر علیه التحیة والسلام پیش
پیش جنازه ابوطالب می رفت ومی فرمود که ای عم صله رحم بجای آوردی ونیکویها کردی جزاک الله
خیراً جمهور علما بر آنند که در سال دهم از بعثت ابوطالب فوت شد واز ین جهت اندوهی عظیم بر ضمیر

انور مصطفی صلوات الله وسلامه علیه استیلا یافت و بعد از سه روز یا سی و پنج روز از فوت ابو طالب
هم درین سال خدیجه کبری رضی الله عنها بریاض رضوان خرامید و اندوه آنحضرت از رحلت آن دو
محب مشفق بنهایت انجامید بمرتبه که از منزل مقدس کم بیرون می فرمود و آن سال را عام الحزن نام
نهادند و در بعضی از نسخ مرویست که چون خدیجه کبری بیمار شد حضرت رسالت پناه با وی گفت
که از مرض تو مرا کراهت می آید و حال آنکه خدای عز و جل درین کره بسیار کرامت فرموده است و نیز دانی
که حق تعالی بزنی بمن داده است ترا با مریم بنت عمران خواهر موسی و آسیه بنت مزاحم زن فرعون خدیجه
گفت خدای تعالی چنین کرده رسول فرمود که بلی خدیجه فرمود که بالرفاء والبنین و خدیجه در حین
وفات شصت و پنج سال عمر داشت و او را در حجون دفن کردند و رسول الله بقبر او در آمد و در آن
سال هنوز حکم جنازه نبود و نماز میت فرض نشده بود و این سخن مخالف قول صاحب مستقصی است
که مصطفی بهنگام موت ابو طالب علی را فرمود که ولا تصل علیه آورده اند که چون ابو طالب رحلت
فرمود مشرکان که حالت بر سر ایشان باد نسبت بآن حضرت دست تعدی دراز کردند بمثابه که یکی
از سفها را اغوا کردند تا خاک بر فرق مبارک آنحضرت پاشید و چون ابو لهب بن عبد المطلب
شنید که پیغمبر صلوات الله علیه بنا را ایذاء کنند که بهیچ باب بدعوت قیام نمیتوانند نمود با رسول ملاقات
کرده گفت ای محمد در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش و آنچه در زمان حیات ابو طالب مشغول بودی
اشتغال نمای بلات و عزی که تا من بقید حیات باشم اعدا دین مضرتی بتو نتوانند رسانید
نقلست که یکی از سفهاء قریش پیغمبر را صلوات الله وسلامه علیه دشنام داد این سخن بگوش ابو لهب
رسید و گفت تو بدین محمد در آمدی جواب داد که نی بر ملت عبد المطلبم اما حمایت برادرزاده خود
میکنم تا ملالی بدو نرسد و بفراغ بال زندگانی کند و بکار خود مشغول باشد قریش گفتند تو نیک
میکنی که صله رحم بجای می آری و چندگاه حضرت رسالت بدعوت مشغول بود و مشرکان از بیم ابی لهب
تعرضی بساحت عز او نتوانستند رسانید تا روزی که ابو جهل بن هشام و عقبه بن ابی معیط
لعنهما الله با ابو لهب گفتند که برادرزاده تو با تو گفته که جای عبد المطلب کجاست جواب داد که نی

کفتند ازوی سؤال کن و ابولهب از آنحضرت پرسید جواب شنید که با قوم خود ست ابولهب با ایشان
کفت که محمد در جواب من چنین فرمود ایشان کفتند معنی این سخن آنست که در دوزخ است ابولهب باز
از آنحضرت استفسار نمود که عبد المطلب در دوزخ بوده فرمود که آری و هرکه بر دین او میرد در دوزخ بود
ابولهب که این سخن شنید کفت والله که همیشه با تو عداوت ورزم انکاه با قریش در ایذا و اضرار آنحضرت در خشم شد
کوشیدن کرفته و در آن باب چندان مبالغه نمودند که رسول بالضرورة از مکه بیرون رفت

ذکر حضرت پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه بطائف و مراجعت نمودن و رسیدن بنخله و بعضی جن اندیشنالت و خائف و ایمان آوردن فوجی از ایشان و دخول در مکه بواسطه تقویت یکی از هواخواهان ایشان

حضرت سید ابرار بنابر کثرت جراءت و بی ادبی کفار و اشرار با زید بن حارثه از مکه
بیرون آمده بقبیله بنی بکر رفت و مردم آن قبیله را بسلوک جادهٔ مستقیم دعوت فرموده توفیق قبول
رفیق ایشان نکشت و از آنجا بجای دیکر توجه نموده اهل آن قبیله نخست بحضرت او و جانب شدند
آخر نادم کشتند و از آن موضع بدعوت اهل طائف و قبیله ثقیف روان شد و چون بآنجا رسید
ده روز توقف نموده اشراف و روساء آن دیار را دعوت باسلام کرد هیچکس از آن جماعت بشنیدن
تبلیغ و قبول پیش نیامد محمد بن کعب قرظی روایت کند که در آن زمان در طائف سه برادر بودند
از روساء قبیله ثقیف عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر و حضرت رسالت پناه
با ایشان ملاقات کرده آن جماعت را باسلام دعوت فرمود و معجزات باهرات نموده یکی از آنها کفت
اکر تو پیغمبر باشی دیبای خانه کعبه را من بدزدم و بروایتی کفت جامه کعبه را من دزدیده باشم اکر تو
پیغمبر باشی و بتو بی کفت من نمی دانم که در جواب تو چه کویم دیکری کفت خدای تعالی بهتر از تو
دیکری نیافت که برسالت فرستد دیکری کفت من با تو سخن نمیکنم زیرا که اکر تو پیغمبری شأن تو از آن
عظیم ترست که با تو سخن کنم و اکر پیغمبر نیستی چرا با تو سخن باید کرد و حضرت رسالت با ایشان کفت
که کر دعوت من قبول نمیکنید باری در اخفاء این امر بکوشید و غرض خواجه کائنات از این
التماس آن بود که مبادا قریش صورت واقعه دانسته در ایذا و اضرار دلیرتر شوند و آنرا شنیده است

در سینه ملعونش خواجه هر دو سنگ نهاده و سفهارا اغوا نمودند تا سنگ بسیار بجانب او انداخته سر زید
را بشکستند و ساقهاء مبارک حضرت پیغمبر را خون آلود ساختند و فریاد زدند که یا ساحر یا
مجنون آمده که فتنه در میان ما پیدا کنی و ساده دلان را گمراه سازی و آن سرور از قبیله ثقیف بیرون
آمده بباغی که از عتبه و شیبه بود و در سر راه مکه واقع بود در آمده در سایهٔ درخت انگور بنشست و حزن
و اندوه بسیار بر خاطر انورش استیلا یافته و از سنگ سنگدلان طایف ساقهاء همایونش خون
آلود شده با دلی حزین و بدنی مجروح دست بدعا برداشته مضمون آنکه بار خدایا از ضعف قوت
خود در سایه عزت تو شکایت میکنم و از قلت صبر و حیلت خویش در بارگاه عظمت تو حکایت میکنم و خواری
و مذلت خود را معروض بارگاه تو میگردانم زیرا که ارحم الراحمین و پروردگار مستضعفین تویی تو پروردگار
منی مهم مرا بکه حواله میکنی بدوستی که چون مرا بیند روی خود را ترش کند یا بدشمنی که مالک امر من
کرده اگر بلای تو از عقب نیست از آن باک ندارم ولیکن عافیت تو واسع تر است من پناه میگیرم بنور
وجه تو آن نور که تاریکیها روشن ساخته و امور دنیا و آخرت را منتظم کرده اینم از آنکه غضب تو
بر دل ما نازل شود و سخط تو بر دل متصل گردد مرا است عتاب تا آن زمان که راضی شوی و لا حول
و لا قوة الا بک آورده اند که عتبه و شیبه در آن روز در باغ خود بر موضعی مرتفع نشسته بودند و نجابت نبی
سفها را نسبت با آن حضرت مشاهده میکردند چون بباغ در آمده در سایه تاک بنشست ایشان را
عرق قرابت در حرکت آمده رقت نمودند و بدست غلامی نصرانی عداس نام که از اهل نینوی بود و مملوک
عتبه مقداری انگور نزد پیغمبر فرستادند و چون عداس طبق انگور را نزد حضرت خیر البشر رسانید
آن حضرت بسم الله گفته دست بانگور دراز کرد عداس در بشرهٔ همایون رسول الله نگاه کرده گفت
والله که این کلامیست که من در این دیار از هیچکس نشنیده ام حضرت فرمود که تو چه کسی و بر چه دینی و از کدام
سرزمینی جواب داد که من غلامی ام نصرانی از اهل نینوی حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه
علیه فرمود که از قریهٔ آن مرد صالح یونس بن متی عداس پرسید که تو یونس را چه دانی رسول فرمود که او برادر منست
وی پیغمبر بود و من نیز پیغمبرم عداس چون این سخن شنید دست و پای رسول الله را بوسیدن گرفت

وعتبه وشیبه این صورت را دیدند و با هم گفتند که غلام را از دین باز آورد و چون عداس نزد پسران ربیعه
آمد از وی سؤال کردند که آن شخص را توجه گفت و توجه دست و پای او را بوسه میدادی و آن همه
تواضع بجای آوردی عداس جواب داد که مرا از امری خبر داد که بجز انبیا هیچکس آنرا نداند گفتند ویلک
ترا فریب داده و دین ترا بباد داده عداس گفت چنین مگویید که در روی زمین بهتر از وی کسی نیست
و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه از طایف مراجعت نموده ببطن نخله که تا
تا مکه یک شب راه رفت رسید اتفاقا آخر روز بود و در همان موضع توقف نمود و هفت نفر از جن
نصیبین در آن شب بدان موضع رسیدند آواز قرآن خواندن حضرت رسالت پناه را در نماز شنیدند
و جنیان توقف نمودند تا زمانی که آن حضرت از نماز فارغ گشت و ایشان خود را بر آن حضرت ظاهر
ساختند و پیغمبر آن طایفه را بدین قویم دعوت فرمود و جنیان ایمان آوردند مصطفی با ایشان فرمود که
چون بوطن خود روید قوم خود را بملت بیضا دعوت کنید قال الله تعالی و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن
یستمعون القرآن فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین در بعضی از کتب سیر مسطور است
که بعد از بعثت چون شیاطین از استراق سمع ممنوع شدند با یکدیگر گفتند که امری عظیم در عالم حادث شده
که بسبب آن حجابی میان ما و اخبار سماوی روی نموده اکنون در شرق و غرب و عرصه ربع مسکون تفحص باید نمود
تا معلوم کرده که آن چیست و طایفه از ایشان بر این نامه در آمدند ببطن نخله رسیدند بحسب اتفاق
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه در زمان وصول جنیان باداء نماز بامداد اشتغال داشت
و چون جنیان استماع قرآن کردند گفتند والله که حایل میان ما و خبر آسمانی جز این نیست و بدولت ایمان
فایز شدند و بعد از آنکه بقوم خود رسیدند گفتند انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به ولن
نشرک بربنا احدا نقلست که جنیان دو نوبت بخدمت حضرت رسالت پناه آمدند نوبتی آن بود که
سبق ذکر یافت و کرتی دیگر بسیار از آن طایفه که اوصاف حضرت مقدس نبوی از آن هفت نفر
استماع نموده بودند بعد از سه ماه از واقعه بطن نخله شبی در شعب حجون که واقع است در مکه
بامید ملاقات آن سرور حاضر گشتند و سید عالم در آن شب بر آن موضع رفته بدعوت و ارشاد جنیان

بدان

برداخت وعبد الله بن مسعود که در ملازمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشب بجون رفته بود
عجایب وغرایب بسیار مشاهده فرمود چنانچه تفصیل آنها از کتب مبسوطه معلوم میشود
آورده اند که در حین مراجعت از طائف وتوجه بجانب حرم بسامع علیه خولجه کونین وسید ثقلین رسید
وقریش انجرات وسوء ادب اهل طائف اگاه شدند سفهای قوم را اغوا نمودند که بر ستوده آن بیخردان با ی
از حد حرمت بیرون نهاده دست جلادت از آستین وقاحت بیرون آوردند وبعضی گویند که زید بن حارثه
در راه معروض داشت که ما انابذا وضرر مشرکان بجانب طائف رفتیم واکنون مصلحت نیست که پیش از آنکه
کسی ما را در جوار خویش گیرد بمکه در آییم لاجرم حضرت رسول در کوه حرا توقف نمود وشخصی را نزد اخنس
بن شریق فرستاده پیغام داد که مرا در جوار خویش گیر اخنس قبول نکرد و آن شخص حسب حضرت رسالت او را
پیش سهیل بن عمرو فرستاد سهیل نیز بدان مهم تن در نداد آنگاه پیغمبر مردی را نزد مطعم بن عدی
فرستاده التماس نمود که او را در جوار خود گیرد مطعم اجابت نموده پیغام فرستاد که تشریف قدوم ارزانی دارد که
من ترا در جوار خویش جای دادم روز دیگر صباح مطعم سلاح پوشید واولاد واتباع خود را مسلح ساخته
بمسجد الحرام در آمد ابو جهل این صورت را مشاهده سراسیمه از خانه بیرون دوید وتا مسجد الحرام در هیچ جا
قرار نگرفت ومطعم را بدان ساز دید برسید که تابعی یا مجیر مطعم گفت مجیرم ابو جهل گفت هر کرا تو امان
دادی ما نیز دادیم بعد از آن حضرت مقدس بمکه در آمده استلام حجر الاسود وطواف خانه بجای آورده
دو رکعت نماز بگذارد وبمنزل همایون خود تشریف برد بعضی گفته اند که روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نزد مطعم رفته التماس رد جوار کرد وچون مطعم از سبب آن پرسید حضرت فرمود که نمیخواهم که بیش از یک
روز در جوار مشرکی باشم ومطعم ملتمس رسول را مبذول داشته در این سال یعنی سال دهم از بعثت حضرت
ختمی پناه بتوسط وصوابدید خوله بنت حکیم عایشه صدیقه وسوده بنت زمعه را در حباله
نکاح آورد وبا سوده که ثیب بود زفاف فرموده بنابر صغر سن عایشه آن امر را موقوف داشته
وزفاف عایشه بعد از سه سال دیگر در مدینه مکرمه واقع شد گویند که عایشه در حین نکاح شش ساله بود

ذکر خروج حضرت رسالت پناه ختمی بر معارج قدس وتشریف قدوم آن سرور بخطاب انس و

واستماع کلام ربانی واطلاع براسرار وجهانی علما را اختلافست درانکه معراج قبل از هجرت

بچندگاه بوده ودرکدام ماه واقع شده وازکدام موضع زمین پای مبارك برگرفته وروی بما یون

بآسمان نهاده وهمچنین روایات مختلفه درکیفیت اسرار وعجایب وغرایب که درآن سفر مشاهده حضرت

مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه گشته درکتب متعدده ثبت رسیده یافته بعضی از

محققان گفته اند که دو نوبت پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه بعالم بالا رفته وبملاء اعلی

پیوسته وبشرف خطاب رب الارباب بی توسط جبرئیل مشرف شده وشیخ ابو علی سینا را

درشرح معراج رساله ایست مشتمل بر نکات حکمی وحکایات لا یتناهی واین مختصر احتمال آن نکند

که مجموع اقاویل اهل فضل وتحقیق که درین باب واقع شده درسلك تحریر وتنمیق درآید لاجرم بر سبیل

ایجاز واختصار کلمه چند از آن قضیه بدیع نقل کرده می آید ومنه العصمة والتوفیق بعضی از راویان

اخبار حضرت سید ابرار چنین گفته اند که شبی آن سرور درسرای ام هانی خواهر علی ابن ابی طالب

علیه التحیة والسلام بتهیه اسباب نوم مشغول بود که جبرئیل آمد با میکائیل وگفت یا محمد قم فان

الجبار یدعوك بیت سحر که پنج نوبت کوفت بر خاك شبانگه چادر بالش زد بر افلاك

شبی رخ تافته زین دیر فانی بخلوت بر سرای ام هانی رسید جبرئیل از بیت معمور

براقی برق سیر آورده از نور نکارین پیکری چون صورت باغ سری بگراز لجام ورانش از داغ

نه ابر از بر نیسان خوش عنان تر نه باد از باد نیسان خوش عنان تر چو دریایی زکوهر کرده زینش

نکرده وهم کس زورق نشینش قوی پشت وکران نعل وسبك خیز برفتن دور بین ودر شدن تیز

در بعضی از روایات آمده که نخست جبرئیل از بالاء سینه آن حضرت تا عانه بشکافت ومیکائیل

عروق حلق ودرون سینه مبارك او را بآب زمزم بشست تا از هر صفتی که مرتبه نبوت مناسب نبود منخلع گشت

وطشتی زرین مملو از حکمت وایمان آوردند ودل نبی غلّ ودرا از آن بر سلخته بموضع خویش نهادند

انگاه جبرئیل دست مکرم او را گرفته از موضعی که بود بیرون آورده وچون بمیان صفا ومروه رسید

مرکبی دید ایستاده از استری کوچك تر واز درازگوشی بزرکتر دو پر بشبیه روی آدمی سینه او کوبیا

۱۸ دیناوزن

که از یاقوت احمر بود و پیشانیش از در ابیض بود و دو پر بر دو ران داشت که ساقهای او را می پوشید جبرئیل
گفت یا محمد سوار شو که این براقیست که سایر انبیا بر وی سوار شده اند و جبرئیل رکاب و میکائیل
عنان گرفته حضرت رسول خواست که سوار شود که براق تندی نمود فقال جبرئیل یا براق ما رکبک نبی اکرم علی الله
من محمد و براق از این حدیث منفعل گشته عرق بر وی نشست و خود را منخفض کرد تا آنحضرت
سوار شد و بجانب مسجد اقصی روان شدند و در راه دو ظرف که در یکی شیر بود و در دیگری خمر بر آن
حضرت عرض کردند که یکی را اختیار کن و حضرت رسول شیر را اختیار فرمود جبرئیل فرمود که اگر خمر
میخوردی امت تو جمله در غوایت می افتادند و همچنین شخصی از جانب یمین پیغمبر آواز داد که یا محمد توقف
کن که از تو سؤالی دارم پیغمبر بآن التفات نفرمود و از جانب یسار نیز ندای بسمع شریفش رسید
که ای محمد بایست که از تو سؤالی دارم پیغمبر بآن التفات نفرمود و بعد از آن زنی را دید که خود را آراسته
بر سر راه نشسته بود وی گفت ای محمد توقف نمای که از تو چیزی پرسم و حضرت رسالت پناه هم
ملتفت او نگشت و چون از آنها درگذشت از جبرئیل پرسید که ایشان چه کسان بودند جبرئیل جواب داد
که داعی اول یهود بود اگر جواب وی دادی امت تو بعد از تو ملت یهود عمل میکردند و داعی دوم نصاری بود
اگر جواب او میگفتی امت تو بعد از تو نصرانی میگشتند و آن زن آراسته دنیا بود اگر جواب او میگفتی همه
امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند و چون مقداری از طریق مطوی شد جبرئیل گفت ای محمد
فرود آی و نماز گذار که این طیبه است که هجرتگاه تو خواهد بود و آنحضرت فرود آمده باداء صلوة
قیام نمود و باز بر براق سوار شده روان شد و چون بطور سینا و بیت اللحم که مولد عیسی بود رسید در آن
دو موضع نیز باشارت جبرئیل فرود آمده نماز بگذارد و چون بمسجد اقصی رسید جمعی از فرشتگان مقرب
که باستقبال آمده بودند گفتند السلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاشر حضرت از جبرئیل پرسید که
معنی این تحیت چیست روح الامین جواب داد که تو اول کسی باشی که از روضه برخیزی و اول کسی
باشی که شفاعت کنی و مقبول افتد و تو پیغمبر آخری و حشر خلایق روز موعود در قدم تو واقع باشد آنگاه جبرئیل
آن حضرت را از مرکوب فرود آورده براق را بحلقه در مسجد اقصی که انبیاء سابق مرکب خود را بر آن

شانزده

می بستند بیست و آن در باب المعراج گویند و چون بمعراج در آمد جمعی از انبیاء را در انجا دید و با
جبرئیل پیش رفته نماز گذارد و انبیا و ملائکه بدو اقتدا نمودند بعد از ان جبرئیل آنحضرت را بر
صخره بر آورد نردبانی ظاهر شد که بخوبی آن چشم بیننده هرگز چیزی ندیده بود و ملائکه عروج کنند
و اصل صخره متصل بود و سر آن بآسمان ملتصق و حضرت رسالت پناه بر براق سوار شده بر آن
معراج بگذشت و بروایتی جبرئیل آنحضرت را بجناح خود نشانده بآسمان اول رسانید و در بزد
کنند کیست گفت که جبرئیلست پرسیدند که با تو کیست جواب داد که محمد گفتند او را طلبیده اند
گفت آری فرمود که نعم المجیء جاء و در باز کردند و چون حضرت بآسمان دنیا بر آمد شخصی را بجا دید تمام
خلقت جبرئیل گفت این پدر تست آدم بروی سلام کن و آن سرور تحیت بجای آورده و آدم جواب
سلام داده گفت مرحبا بالنبی الصالح والابن الصالح و بر جانب راست آدم دری دید که بوی خوش
از آن میدمید و بر جانب چپ دری دیگر دید که بوی ناخوش از آن میدمید هرگاه که نظر بر دری
که بر یمین او بودی افکندی بخندیدی و چون چشم بدری که بطرف یسار او بودی انداختی بگریستی
حضرت مقدس نبوی از جبرئیل پرسید که ما هذان البابان جواب داد که انچه بر یمین وست
دری است بسوی بهشت که ارواح سعداء بنی آدم از آن می جانب بهشت در میآیند و چون این صورت
مشاهده او میکند مسرور میشود و دری که بر یسار وست دری است بجانب جهنم که ارواح اشقیا
از انجا بدوزخ میروند و چون این معنی ملاحظه وی میکند محزون میشود و از آسمان دنیا حضرت با
جبرئیل بآسمان دوم رفت و بعد از استفتاح جبرئیل و سؤال ملائکه و جواب جبرئیل در گشودند
و در مجموع سماوات ماجرای جبرئیل بر این وتیره واقع شده ابواب مفتوح میساختند و بالجمله
در آسمان دوم دو جوان را دید از جبرئیل پرسید که اینها چه کسانند جواب داد که یکی عیسی بن مریم است
و دیگری یحیی بن زکریا بر ایشان سلام کن و حضرت رسم تحیت بجای آورده عیسی و یحیی بعد از جواب
فرمودند که مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و در آسمان سیوم یوسف را دید و در آسمان چهارم ادریس را دید
و در آسمان پنجم با هارون ملاقات فرمود و در میان آنحضرت و ایشان بیک دستور جواب و مرحبا

واقع میشد و در آسمان ششم موسی را دریافت و بعد از سلام و جواب و مرحبا چون از وی درگذشت موسی
بگریست از سبب آن پرسیدند فرمود که جوانی بعد از من مبعوث شده است امت او بیشتر از امت من
در بهشت روند و این گریه نه از حسد بود بلکه بر قلت امت خود میگریست و در آسمان هفتم ابراهیم را در
یافت جبرئیل گفت این پدر تست ابرهیم بروی سلام کن خواجه عالم سلام کرده بعد از جواب حضرت
ابرهیم فرمود که مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و در روایتی آنست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه
علیه فرمود که مردی دیدم اشمط یعنی دو موی که بر کرسی نشسته بود بر در بهشت و در کرد او جمعی سفید
رویان بودند که رویهاء ایشان در سفیدی مانند کاغذ بود و قومی دیگر در آن موضع بودند که در الوان
ایشان چیزی بود و این قوم که در الوان ایشان چیزی بود در جوی غسل کرده بیرون می آمدند و رنگهاء
این جماعت مانند رنگهاء یاران ایشان میشد سید از جبرئیل پرسیدم که این شخص کیست گفت پدر تو کیست ۴
ابرهیم و آن قوم که در الوان ایشان چیزیست قومی اند که عمل صالح با هم خلط نموده اند و توبه کرده و خدای
تعالی توبه ایشان را پذیرفته و بی انکه سید کائنات فرمود که قومی را دیدم که پشت به بیت المعمور
باز نهاده و آن خانه ایست در آسمان هفتم بجای خانه کعبه که هر روز هفتاد هزار فرشته بزیارت
و طواف آن می آیند و بعد از انکه بیرون می روند بواسطه انکه نوبه بدیشان نمی رسد دیگر معاودت
نمی نمایند و فرمود که بعد از آن مرا بسدرة المنتهی بردند درختی دیدم باروی که ثمار آن در بزرگی مانند
سبوهای هجر و برگ آن چون گوش فیل و مقام جبرئیل در وسط آن درخت است و در اصل آن چهار جوی
دیدم روان از آن دو ظاهر و دو پنهان گفتم این چه جویهاست جبرئیل گفت دو جوی پنهان به بهشت
می رود و جوی ظاهر نیل و فراتست و چون از سدره درگذشت جبرئیل آنحضرت را بر خود تقدیم
کرده از عقب او روان شد تا بجایی رسید و فرشته دست او را بحجاب بیرون آورده آن سرور را
برداشت و جبرئیل آنجا فقط بازایستاد و حضرت مقدس نبوی بجبرئیل گفت که درین مقام از من چرا
تخلف کردی جواب داد که وما منا الا له مقام معلوم یعنی هر کس از ما مقامی معین دارد که از آنجا
تجاوز نتواند کرد و اگر ازین محل بیشتر پرم همه میسوزم لو دنوت انملة لاحترقت بیت

از انجا چون یک ذره بالاتر فروغ تجلی بسوزد بر حضرت تنها میرفت وحجابها قطع می فرمود تا
براق اندر فنا باز ماند ودر فرخی سبزه ظاهر شد که نور آن بر نور خورشید غلبه میکرد وحضرت بر آن
نشسته مسافت قطع میفرمود تا بپای عرش عظیم رسید آوازی شنید که پیشتر آی پیشتر رفت
واز عرش قطره بحلق مبارکش چکید که بواسطهٔ آن علم اولین وآخرین بروی منکشف گشت
وهر لحظه ندای رسید که پیشتر آی ولحظه فلحظه قرب ومنزلت او بیشتر میشد تا بدرجه
رسید واز انجا بمعراج قدس عروج نمود وبخلوت خانه قاب قوسین او ادنی درآمد وآوازی
شنید که ای محمد بوده کار خود را تحیت کوی وملهم شد فرمود که التحیات المبارکات الصلوات
الطیبات لله واز حضرت خطاب مستطاب در رسید که السلام علیک ایها النبی ورحمة الله
وبرکاته باز گفت سلام علینا وعلی عباد الله الصالحین ملائکه چون این حدیث شنیدند گفتند
که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله وبعد از انکه اسرار بسیار در میان آمد
گفت وشنید بیشمار بسمت ظهور یافت پنجاه نماز در شبانروزی بر آن حضرت وامتش فرض گشت
وبانواع عاطفت وعنایت سبحانی اختصاص یافته رخصت انصراف فرمود وچون بمقام جبرئیل مراجعت نموده
رسید روح الامین آن سرور را بشارتها داده وبفرادیس جنان برده حالات وخصوصیات بهشت
را بتفصیل مشاهده فرمود وانگاه دوزخ معروض حضرت مقدس نبوی گشته ودوزخیان والام
وعقوبات آن طبقه را معاینه دید ودر وقت معاودت بموسی ملاقات کرده کلیم الله از سرور
انبیا پرسید که چه چیز بر امت تو فرض گشت جواب داد که پنجاه نماز در شبانروزی موسی فرمود که
من پیش از تو خلق را شناخته ام وبنی اسرائیل را امتحان نموده وامت تو ضعیف ترین امم اند ودر
وسع ایشان نیست که پنجاه نماز در شبانروزی بگذارند وبدرگاه احدیت باز گرد وطلب تخفیف
نمای وآنحضرت چند نوبت ببارگاه صمدیت باشارت موسی رفت وطلب تخفیف فرموده
باز بنزد کلیم الله آمد تا پنجاه نماز بصلوة خمس مقرر شد وباز موسی حضرت رسالت پناه را تحریص
کرد که دیگر باز مراجعت نموده طلب تخفیف نماید آنحضرت جواب داد که با رجعت ز حق حیا میکنم

ولکن

ولکن ارضی واسلم وبعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم بمرافقت جبرئیل بازکشت وبخانه ام هانی
آمد وبقول محمد بن اسحق از بدایت رفتن تا وقت آمدن چهار ساعت از شب کذشته بود راقم
حروف کوید که شمه از قصه معراج درین اوراق مسطور کشت مخفی نماند نمی وقطره ای از بحری
ومجملی از مفصلی است که اهل سیر در مصنفات خود آورده اند ویکی از افاضل قضایای معراج
را علی حده متعرض کشته وچون آن روایت در نظر بصیرت بدیع نمود تحریر زده کلک بیان کشت
والله تعالی اعلم بصحتها وهی هذه چنین کفت مهتر کائنات علیه افضل التحیات والتسلیمات
که شبی خفته بودم در خانه وشبی بود با رعد وبرق وهیچ حیوان آواز نمیداد وهیچ پرنده سفر نمیکرد
وهیچکس بیدار نبود ومن در میان خواب وبیداری موقوف بودم که جبرئیل فرود آمد در صورت خویش
بلند بالا با فر وعظمت که خانه روشن شد واورا دیدم سفید تر از برف با روی نیکو وموی جعد
وبر پیشانی او نوشته بود که لا اله الا الله چشم نیکو وابروی باریک داشت واورا هفتاد هزار دانه از
یاقوت سرخ وسیصد برانه وارید خوشاب بود بمن رسید ومرا در بر کرفت وچشم مرا بوسه داد وکفت
ای خفته چند خسبی من ترسیدم وازجای برجستم کفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل کفتم ای برادر
دشمن دست یافت کفت من ترا بدست دشمن نمیدهم کفتم چکنم کفت برخیز وهشیار باش ودل با خود
دار ومتابعت من کن در رفتن ومن بر اثر جبرئیل روان شدم وبراقی دیدم باز داشته از خری بزرکتر
واز اسبی کوچکتر روی مانند روی آدمیان داشت ودراز دست ودراز پای بود وچون خواستم
که بروی نشینم سرکشی کرد جبرئیل کفت حدیث مکن ودرکذر دوم بار نود ناآرام کشت وچون روان
شدم واز کوههای مکه درکذشتم دونده از اثر من می آمد وآواز میداد که بایست تا بتو رسم جبرئیل کفت
حدیث مکن ودرکذر دو از اثر من زنی فریبنده با جمال آواز میداد که بایست تا بتو رسم جبرئیل کفت
درکذر وتوقف مکن وچون درکذشتم جبرئیل کفت اکر انتظار می بردی تا بتو میرسید حب دنیا
در دل تو راه می یافت ومیرفتم تا به بیت المقدس رسیدم یکی پیش آمد وسه قدح عرض کرد یکی
خمر ویکی آب ویکی شیر وباشارت جبرئیل ستانم وبیاشامیدم وچون بآنجا رسیدم وبمسجد در

و درآمدم موذنی بانگ نماز کرد و من به پیش شدم و جماعتی از ملائکه و انبیا را دیدم بر راست و چپ من
ایستاده بودند و بر من سلام کردند و چون از نماز فارغ شدم نردبانی یافتم پایه از سیم و پایه از زر بود و روی
بالا نهادم و بآسمان دنیا رسیدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در پیش او ایستاده
سلام کردم و در گذشتم و چون بآسمان دوم رسیدم در آنجا فرشته دیدم با جمال و فر و بهاء و
خلقی نیکو نیمه از برف و نیمه از آتش و با یکدیگر مخلوط نشدند و با هم عداوت نداشتند سلام کردم
و گفت بشارت باد مرا که همه چیزها یافتی و بآسمان سوم رسیدم ملکی دیدم که مثل او در
جمال و حسن ندیده بودم شاد و خرم نشسته بر کرسی از نور و ملائکه گرد او در آمدند و چون
بآسمان چهارم رسیدم فرشته پادشاه وار دیدم با سیاستی تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم
جواب داد بتکبری تمام و با کسی از تکبر و بزرگی نه حدیث میکرد و نه تبسم جواب باز داد و گفت
ای محمد جمله چیزها و دولتها را در تو می بینم بسته بشارت باد ترا و چون بآسمان پنجم رسیدم
اطلاع افتادم بر دوزخ ولایتی دیدم سیاه با هیبت و ظلمت و مالک را دیدم بر طرف آن نشسته
و بعذاب و رنجانیدن مهمانان بد کردار مشغول بود و چون بآسمان ششم رسیدم فرشته دیدم
بر کرسی از نور و بتسبیح و تقدیس مشغول بود و پرها و گیسوها داشت مرصع بدر و یاقوت
بروی سلام کردم جواب داد و تحیتها گفت و بشارتها رسانید بخیر و سعادت و مرا گفت که
پیوسته بر تو صلوات میدهم و چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ
نشسته و هر کس را بر وی راه نبود اما چون کسی بار رسیدی نوازشها یافتی بروی سلام کردم جواب
داد و صلوات گفت بر من و چون بسدرة المنتهی رسیدم عالمی دیدم همه نور و بها و ضیا و چندان
روشنی داشت که چشم من خیره میشد چپ و راست هر چند نگاه کردم همه فرشتگان روحانی دیدم
بعبادت خالق بیچون مشغول گفتم ای جبرئیل این قوم کیستند گفت اینها هرگز هیچ کار نکنند جز عبادت
و تسبیح و صومعها دارند معین که هیچ جا نروند و ما منا الا له مقام معلوم و چون در گذشتم چهار دریا
دیدم هر یکی را آب از رنگی و فرشتگان بسیار دیدم بتسبیح و تهلیل مشغول همه در عبادت مستغرق

وچون

وچون ازین جمله درگذشتم بدریایی رسیدم بیکران و هرچند تأمل نمودم نهایت آن را دریافت نتوانستم
که در پهلوی آن دریا جوی دیدم بزرگ و فرشته دیدم که آب ازین دریا بدان جوی میریخت و ازانجا آب بهرجا
میرفت و در بر آن دریا وادی دیدم عظیم که از آن بزرگتر ندیده بودم که هرچند تأمل کردم بدایت و نهایت آنرا
در نیافتم و در پهلوی آن وادی فرشته دیدم با عظمت و فر و سامان که مرا بنزد خود خواند چون بدو رسیدم گفتم
نام تو چیست گفت میکائیل و من بزرگترین ملائکه ام هرچند ترا مشکلی است از من بپرس و هرچه ترا آرزو
بود از من بخواه تا ترا از همه مرادهاشان دهم گفتم تا اینجا رسیدم بسیار دیدم و شگفت بمن رسید و مقصود
من از آمدن تا اینجا آن بود تا بمعرفت و دوستی حق تعالی رسیم دلالتی کن مرا بوی تا بمراد خود رسیم و بعنایت کلی
بهره مند شوم و بخانه باز گردم و آن فرشته دست من گرفت و مرا از چندین هزار حجاب بگذرانید و ببرد
تا بعالمی که از هرچه دیده بودم درین عالمها آنجا هیچ ندیدم و چون بحضرت عزت رسانید خطاب آمد که
ادن منی فراز آی و در آن حضرت ندیدم حس و حرکت همه فراغت دیدم و غنا و فراموش کردم از هیبت
خداوند خویش چیزها که دیده بودم و دانسته و چندان کشف عظمت و لذت قرب حاصل آمد که گفتی
بیخود ام و چندان قرب یافتم که لرزه بر من افتاد و خطاب آمد که فراتر آی فراتر شدم خطاب آمد که مترس
و ساکن باش چون فراتر شدم سلام خداوندیم رسید با آوازی که هرگز مثل آن نشنیده بودم خطاب
آمد که ثنا گوی گفتم نتوانم که تو خود چنانی که گفته اند و خطاب آمد که هرچه میخواهی بگوی گفتم اجازت فرمای
که هرچه پیش آید بپرسم تا اشکالها برخیزد پس حضرت رسول آن اشکالها عرض میکرد و جوابهاء شافی مییافت
و برای مصلحت دنیا و دین امت قواعد شرع ممهد میکردانید چون صوم و صلوة و مانند آن و هرگز
در غلط نیفتاد و فرمود که چون این همه کردم بخانه باز گشتم و از زودی سفر هنوز جامه خواب گرم بود
اینست عبارت آن فاضل در روایت معراج و مسوّده او باقی بی زیاده و نقصان آن کلمات را ثبت نمودم
و هو اعلم بالصواب ابن کثیر در تاریخ خود آورده است که چون حضرت مقدس نبوی از معراج بمکه معاودت
نمود بواسطه آنکه میدانست که قریش او را در آن امر تکذیب خواهند نمود مهموم و محزون در مسجد نشسته
بود که ابوجهل لعین نزد او آمد و بر سبیل استهزا پرسید که یا محمد دوش هیچ استفاده نمودۀ آنحضرت فرمود

که بلی وصورت واقعه را با او تقریر کرد ابوجهل گفت این قضیه را بقوم خواهی گفت رسول الله فرمود که نعم
انگاه ابوجهل آمد و آواز شوم بر آورد که ای معشر قریش بیایید پس مردم جمع شدند فحدثهم النبی فمنهم
مصدقا و مکذب واضع یده علی راسه وارتد ناس ممن کان آمن به وصدقه نقلست که ابوجهل با طایفه از
مشرکان پیش ابوبکر رفته گفت صاحب تو سخنی عجب چنین میگوید که مرا امشب به بیت المقدس بردند
وحال آنکه او دوش در میان قوم بود صدیق فرمود که او این نگوید واگر گفته البته راست است گفته
تو او را درین امر مصدق نمی داری که در بعضی از شب از اینجا به بیت المقدس رود و قبل از طلوع صبح باز
آید صدیق جواب داد که من او را در لحظه ابعد از آن بنسبت مصدق می دارم که میگوید جبرئیل از بالای
هفت آسمان در یک لحظه فرود می آید و پیغام الله تعالی برساند باز میگردد و ابوجهل با رفیقان
خوار و خجل بازگشت وعقیده بعضی آنست که ابوبکر در آن روز ملقب بصدیق گشت آورده اند که جمعی از
مشرکان که مسجد اقصی را دیده بودند از حضرت رسالت پناه آمده برسبیل تعجیز وامتحان از
خصوصیات آن استفسار نمودند حضرت می فرماید که من وصف مسجد بیان میکردم تا بجایی رسیده
که نزدیک بود که بر من ملتبس گردد جبرئیل مسجد اقصی را آورده قریب بخانه عقیل در نظر من باز داشت
تا من در آن نگاه میکردم وجواب کافران از روی واقع میگفتم و چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
اوصاف مسجد اقصی را چنانکه بود بیان فرمود مشرکان گفتند اما وصف مسجد چنانکه بود بیان کردی
و راست گفتی در بعضی از روایات آمده که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که در حجر بودم
و قریش از کیفیت معراج سؤال میکردند انگاه از حالات و امور بیت المقدس استفسار مینمودند بر خاطر
نداشتم و از آن اندوهناک شدم بمثابه که هرگز مثل آن نشده بودم پس حضرت عزت بیت المقدس را
در نظر من برداشت تا جواب سؤالهای مشرکان گفتم وگفته اند که سبب ارتداد جمعی از اهل اسلام
وایشان جماعتی که رسوخی نداشتند آن بود که می دیدند که قافله در مدت دو ماه از مکه بشام میرود و مراجعت
می نماید نعوذ بالله تعالی من الضلال بعد الرشد ایمه سیر آورده اند که چون حضرت خاتم الانبیاء
بتلقین ملهم صواب وصف مسجد اقصی را چنانچه واقع بود بیان فرمود منکران گفتند که از احوال قوافل

ماجرا

ملجم خبر داری که در حدود شام بچه کار مشغول اند حضرت فرمود که گذشتم بقافله فلان قبیله در
روحا و ایشان در پی شتری گم کرده می گشتند و در منزل ایشان قدحی آب بود و من تشنه آنرا برگرفتم
و بیاشامیدم چون بیایند بپرسید که بعد از مراجعت از طلب شتر در قدح آب باقی بود یا نه دیگر
فرمود که بکاروان بنی فلان بگذشتم در مرّ فلان و فلان هر دو بر شتر نوجوان خود سوار بودند و شتر ایشان
از من برمید و یکی از آن دو کس را بینداخت و دستش بشکست از ایشان سؤال کنید که این ماجرا واقع است
یا نه باز سؤال کردند که شتران خاص و قافله که با اختصاص را دیدی کجا دیدی فرمود که در تنعیم از ایشان
بگذشتم گفتند بار و ساز ایشان چیست فرمود که اینست و این و فلان و فلان در میان ایشان است
شتری خاکستری گون که دو غراره مخطط بر آن انداخته بودند پیش پیش آن کاروان می آیند و فردا وقت طلوع
آفتاب می رسند و حضرت هر قافله که بیان می فرمود حال قوم میگفتند که این نشانه دیگرست و دروند..
قریش بوقت طلوع صبح در ثنیه نشسته انتظار می بردند که آفتاب از افق برآید و امید میداشتند
که در آن زمان کاروان نیاید تا زبانها را بقدح وطعن حضرت مخبر صادق دراز کرده تکذیب
او نمایند که ناگاه یکی از آن میان گفت اینک آفتاب برآمد و دیگری گفت که اینک کاروان رسید
منقولست که چون قوافل متعاقب رسیدند قریش از کاروانیان تحقیق اخبار حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم نموده مجموع را مطابق واقع یافتند و با وجود این همه امارات و علامات
خوارق عادات آن تیره دلان نور ایمان و ایقان را در باطن خود راه ندادند و گفتند ما هرگز این نوع
سخنان نشنیده ایم و همچنین گفتند ما هذا الا سحر مبین نیست این الا سحری روشن بیت
تو آن سنگین دلان را بین که دیدند آیات الهی نگرویدند اینست شرح شمه از بهجات سفر حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بجانب عالم علوی وانعطاف عنان عزیمت جهت ارشاد مقیمان
خاکدان سفلی را بحروف گوید که اطلاع بر سایر حکایات معراج و وقوف بر فوایدی که متعلق
باینست حواله به تتبع کتبی است که اهل سیر درین باب نوشته اند و اگر مجموع آنها مرقوم کلک بیان
میگشت سخن باطناب می انجامید و هرچند نزد اکثر علما معراج در سال دوازدهم از بعثت روی نموده

باتفاق علماء اهل سیر ابتداء اهل اسلام انصار در سال یازدهم دست داده اما تا عقد سخن گسیخته نگردد
و دُرِ کلام از انتظام نیفتد قلم مشکین رقم بتحریر قصه معراج پرداخت و بعد از آن بتنسیق کیفیت اسلام
اهل یثرب را وجهه ساخت **ذکر عرض کردن سید کائنات علیه افضل التحیات والتسلیمات**
خود را بر زوار بیت الحرام و اهل یثرب بمکه و ایمان آوردن آن قوم بحضرت او در کتاب دلائل النبوة از زهری
نقل میکند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مواسم حج خود را بر قبائل عرب عرض کردی و با رؤساء قوم سخن
کردی و از ایشان التماس نمودی که او را در میان خویش جای دهند و از ضرر اعدا نگاه دارند تا بتبلیغ رسالت
قیام نماید و فرمودی که من شما را باکراه بچیزی نمیدارم هر کس از شما بانچه من او را دعوت بآن میکنم کرو بسند
کند و قبول نماید من از شما درمیخواهم که مرا از کشتن نگاه دارید تا کلام خدای عز و جل بر شما خوانم و پیغام
حق تعالی بگذارم و هیچکس این سخن از آنحضرت قبول نکردی و مردم هر قبیله گفتندی که قوم او او را دانا
بهتر باشند و چون آن رسید که قادر بیچون جل ذکره بساط شریعت خود ممهد کرداند و بندگان خویش
را از ظلمت کفر و شرک برهاند در سال یازدهم از بعثت هنگام طواف و آمدن خلایق بزیارت
خانه کعبه شش نفر از اهل مدینه بموضع عقبه منظور نظر هدایت اثر حضرت خیر البشر گشتند
و آن سرور از ایشان پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما مردم مدینه ایم از قبیله خزرج و حضرت
ایشان را بجلوس و استماع کلام خویش استدعا نموده آن جماعت بنشستند و پیغمبر آن شش سعادتمند
را باتباع دین قویم دعوت فرمود و قرآن را بر ایشان خواند و خزرجیان بنا بر آنکه از یهود مدینه مرارا
در آن اوان شنیده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است با هم گفتند که والله که این آن پیغمبرست که ما را
از بعثت او خبر میدهند اکنون بوی ایمان باید آورد تا کسی از اهل مدینه در این امر بر شما سبقت نکرده
و بدولت ایمان مشرف گشته گفتند یا رسول الله ما مراجعت مینمائیم و انچه شنیدیم بقوم خود میرسانیم
و ما قبائل خود را چنان گذاشته ایم که در میان هیچ دو قبیله عداوت بدان مثابه نیست که در میان
قوم ما فلعل الله یجمعهم بک فان اجتمعوا علیک فلا رجل اعز منک و اسامی آن شش سعادتمند
اینست اسعد بن زراره عوف بن حارث بن عفرا رافع بن مالک بن عجلان قطبه بن عامر بن حدیدة

عتبه بن عامر بن نابی جابر بن عبدالله بن رئاب و چون این شش نفر از آن سفر معاودت نمودند بواسطه
تذکار ایشان بعثت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در مدینه اشتهار یافت و جمهور اهل
سیر در تاریخ کیفیت ابتداء اسلام انصار را بدین نهج در کتب خویش آورده اند اما علی ابن هاشم چنین
روایت میکند که در آن حین میان اوس و خزرج حربی واقع شد که آنرا بعاث گویند و اوس بر خزرج غالب
آمدند اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس از خزرج در موسم عمره رجب بمکه آمدند تا از قریش استمداد
نمایند و اسعد که دوست عتبه بن ربیعه بود بخانه عتبه فرود آمد و غرض آمدن خویش را با
او در میان نهاد عتبه با وی گفت که میان دیار ما و دیار شما مسافتی بعید است و ما را حادثه روی
نموده که بسبب آن بنجات دشمنان شما نتوانیم پرداخت و اسعد از حدوث واقعه پرسید عتبه
جواب داد که مردی در میان ما دعوی پیغمبری میکند که رسول خداست و عقلای ما را سفیه میخواند
و خدایان ما را دشنام میدهد و عقاید جوانان ما را تباه میکند اسعد پرسید که چه کس است
که این دعوی میکند عتبه گفت محمد بن عبدالله بن عبد المطلب است و از شریف ترین قوم ما
از روی مکنت و مکانت و اسعد از مکان حضرت رسالت پناه تفتیش نموده عتبه گفت
در حجر نشسته زنهار که با وی حدیث نکنی و سخنان او نشنوی که ساحر است و بسحر خویش ترا بفریبد
اسعد گفت من معتمرم و از طواف چاره نیست عتبه گفت مقداری پنبه در گوش نه و بطواف
اشتغال نمای اسعد بقول عتبه عمل نموده بمراسم عمره مشغول شد و در شوط دوم با خود گفت
که از من نادانتر جاهل ترکیبی نیست چه واقعه چنین در مکه روی نموده باشد و من آنرا معلوم ناکرده
بوطن باز گردم و خبر بقوم نرسانم از آنگاه پنبه غفلت از گوش بیرون کرده نزد پیغمبر صاحب زمان
صلوات الله وسلامه علیه رفت تحیت جاهلیت گفت رسول خدا فرمود که خدای ما تحیتی داده
بهتر از آن که تحیت اهل بهشت است بر زبان من جاری گردانیده که السلام علیک اسعد از آنحضرت
پرسید که بچه دعوت میکنی فرمود که میخوانم شما را بشهادت ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
و میفرمایم که هیچ چیز را با خدای شریک مکنید و با مادر و پدر نیکوئی بجای آرید و فرزندان خود را جهت

مکشید بعد از آن از سوره انعام آیتها بر وی خواند و اسعد کلمه طیبه توحید بر زبان راند و گفت یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد ما از اهل یثرب ایم از خزرج و میان میان ما و برادران ما دشمنیهاست بارها
شده اگر خدای تعالی ببرکت تو میان ما وصل کند هیچکس از تو عزیزتر نبود در میان ما و مردی همراه
منست اگر او دین ترا قبول کند کار ما تمام شود و ملت آشکارا گردد و بخدا سوگند یا رسول الله که ما از
یهود وصف تو بسیار شنیده ایم و ما را بآمدن تو بشارت گفتند و امید داریم که سرای ما را هجرت تو گردد
که اهل کتاب با ما چنین گفته اند الحمد لله که خدای تعالی ما را بنزد تو آورد و بخدا سوگند که من بطلب
نصرت قوم خود آمده ام اکنون خیر و علامتی بزرگ داد که هر دو را بفاضلتر از آن و دین تا ذکوان پیدا شد
اسعد با او گفت اینک آن رسول خدای که پیوسته یهود ما را بقدوم او بشارت میدادند و ذکوان نیز توفیق
رفیق شده کلمه طیبه بر زبان آورد و بالجمله چون خزرجیان مسلمان شدند بمدینه مراجعت کردند
مردم را باسلام دعوت کردند و خصائل و شمائل حضرت مقدس نبوی با خلق بیان کردند و ذکر
جمیل خواجه کونین و سید ثقلین در السنه و افواه دایر و سایر گشت و نور ایمان بر بعضی از ضمائر
مردم آن دیار پرتو انداخت ذکر بیعت عقبه اولی و رفتن مصعب بمدینه و اسلام آوردن اکثر
اشراف در آنجا در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از مدینه بعزم طواف کعبه بمکه آمده
بودند و در عقبه با حضرت ختمی پناه ملاقات نموده برین جمله بیعت کردند که بخدای شرک نیاورند
و دزدی و زنا نکنند و از خوف درویشی بقتل اولاد مبادرت ننمایند و از فرمان حضرت رسالت بیرون
نروند و حضرت رسالت پناه فرمود که اگر این عهد را بوفا رسانید ایشان را بهشت باشد و اگر
بچیزی از اینها جز شرک و کفر اشتغال کنند کار ایشان حواله با خدای باشد اگر خواهد بیامرزد و اگر
خواهد معذب و معاتب سازد و اسامی ایشان اینست سعد بن عباده اسعد بن زراره عوف
و معاذ پسران عفرا و رافع بن مالک منذر بن عمرو عبادة بن الصامت زید بن ثعلبه عتبة بن عامر
قطبة بن عامر بن حدیده ابو الهیثم بن التیهان عویم بن ساعده از عبادة بن الصامت منقولست
که گفت بایعنا یا رسول الله علی السمع و الطاعة فی العسر و الیسر و المنشط و المکره آورده اند که حضرت

برادرم

رسول

رسول صلی الله علیه وسلم مصعب بن عمیر را همراه آن جماعت بمدینه فرستاد تا بتعلیم قرآن و تقریر
قواعد شرع روزگار فرخنده آثار او را مصروف سازد و مصعب جوانی بود در خانه پدر و مادر بناز
پرورده شده و چون مسلمان شد والدین با او جفاها کردند و در دخول شعب با حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم موافقت نموده محنتها کشید و آنچه از قرآن در آن اوان نازل شده بود
یاد گرفته داشت و باشارت حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه در مرافقت انصار
بمدینه رفته در خانه سعد بن زراره فرود آمد و بخانهای انصار تردد مینمود و ایشان را بدین قویم و
صراط مستقیم دعوت مینمود و بعضی شرف اسلام در می یافتند تا روزی اسعد بن زراره و
مصعب بن عمیر بمحله بنی ظفر و بنی عبد الاشهل رفتند و مردم این دو محله نزد ایشان مجتمع گشتند
اکثر ایمان آوردند و چون این خبر بگوش سعد بن معاذ که پسر خاله اسعد بن زراره بود و رئیس قبیله
ایشان بود رسید اسید بن حضیر را مخاطب ساخته گفت که ابو امامه یعنی اسعد بن زراره این مرد
غریب را آورده و ضعیف رایان قوم را از طریق معهود و شیوه مألوف باز میدارد اگر صله رحم مانع
نیامدی من بهم او را کفایت میکردم اکنون باید که بروی و او را زجر و منع کنی و اسید حربه خود
که بدست داشت متوجه ایشان شد چون چشم اسعد بروی افتاد گفت ای مصعب این مرد از
اشراف و انجاد قوم است که او ایمان آرد جمعی کثیر با وی موافقت نمایند و چون اسید بن حضیر
نزد ایشان رسید بایستاد و از سر غضب متبسم شده گفت چرا بمنزل ما می آیید و تسفیه عقول
ضعفا قوم ما میکنید اسعد فرمود که ای ابو یحیی تو مردی بکمال عقل آراسته و بنور دانش پیراسته
لحظه بنشین و شرف استماع ارزانی دار که اگر رضای تو بامری مقرون گردد قبول نمای و الا هر چه
مکروه تو باشد ما در ازاله آن سعی کنیم اسید گفت انصاف دادی و حربه خود را در زمین فرو برده
بنشست و مصعب بعد از تمهید مقدمات مناسب بقرائت قرآن اشتغال نموده اسید را
بقبول ملت دعوت کرد اسعد و مصعب گفتند بخدا سوگند که قبل از آنکه اسید سخن گفت نور اسلام
در بشره او مشاهده گشت و چون مصعب از تلاوت فارغ شد اسید پرسید که چون شما میخواهید

باسلام درآیید جه میکنید کفت غسل کن وجامهاء پاک بپوش وکلمه توحید بکوی ودو رکعت
نماز بکذار که ملجئین کنیم واسید بر قول بر وجه فرموده عمل نموده وکلمه شهادت بر زبان راند
کفت مردی از قوم ماهست که اکر متابعت تو نماید هیچکس مخالفت نتواند کرد وبعد از آن برخواست
ومتوجه سعد بن معاذ شد وچون سعد او را بدید کفت بخدا سوکند که اسید بن خضیر نه بر آن
وجه که رفته بود باز آمد وسعد از وی پرسید که جه ساختی جواب داد که ایشانرا زجر ومنع کردم
لیکن شنیدم که بنو حارثه میخواهند که پسر خاله ترا یعنی اسعد بن زرارة بقتل آرند وعهد ترا بشکنند
وغرض اسید از آن سخن آن بود که سعد بن معاذ پیش ایشان رود تا حمایت پسر خاله خود نماید وسعد
خشمناک برخواست وکفت کاری نساختی وحربه را اندست اسید بر کرفته روی بایشان نهاد
وچون اسعد مصعب را بدید با مصعب کفت که والله که این شخص سید قوم است اکر او متابعت کند
کسی را مجال مخالفت نماند وسعد نزد ایشان رسیده بایستاد ومثل این سخنان که اسید سابقا
کفته بود بکفت واسعد همان جواب داد وسعد بنشست ومصعب اسلام بر وی عرض کرده
کفت بسم الله الرحمن الرحیم مصعب کفت والله که قبل از انکه سخن کند اثر اسلام در روی او دیدیم
انکاه سعد باشارت اسعد مصعب بمنزل خود فرستاد تا جامه پاک آوردند وغسل کرده کلمه طیبه
بر زبان راند ودو رکعت نماز بکذارد وبمیان قوم وقبیله خود آمده ندا کرد که هر که هستند مردند
باید که از خانه بیرون آید که امروز روز برده وحجاب نیست وچون خلق جمع شدند کفت ای قوم
حال من در میان شما چکونه است مرا چکونه می شناسید جواب دادند که ترا مهتر وبهتر خود میدانیم
ورای ترا بصواب مقرون میدانیم هر چه میخواهی بفرمای که حکم تو بر ما روانست سعد بن معاذ
کفت سخن کفتن مردان وزنان شما بر من حرام است تا بخدا ایمان بیارید وتصدیق محمد نکنید
راوی کوید بخدا سوکند که در آن روز هیچ مرد وزن در قبیله بنی الاشهل نماند الا که مسلمان شدند
وبعد از آن مصعب از سر استظهار اهل مدینه را با یمان میخواند وهر دم فوج فوج می آمدند
ومسلمان می شدند وبیشتر از اشراف اوس وخزرج خلعت ایمان پوشیدند ومصعب اجازت

هیح

امابر

اهالی آن دیار مفصلاً معروض رای حضرت مقدس نبوی گردانیدند و خود نیز متوجه ادراک شرف
پای بوس آن سرور گشت **ذکر شعب عقبه ثانیه و هجرت اصحاب سکینه بمدینه** در سال
سیزدهم از بعثت جمعی کثیر از مسلمانان و مشرکان بعزم طواف و زیارت بیت الله در موسم حج از
مدینه بیرون آمده بمکه رسیدند در شبی از شبها فرقه اوس با حضرت رسالت پناه بیعت کردند
از کعب بن مالک منقولست که گفت چون بحرم رسیدیم و بحضرت سید ولد آدم ملاقات فرمودیم
و با آن حضرت مواعده کردیم که در شب دوم از شبهای ایام التشریق در شعب عقبه حاضر شده
با یکدیگر بیعت کنیم و چون از شب وعده ثلثی بگذشت بنا بر آنکه اسلام خود را از بعضی اوثان
پنهان می داشتیم پنهان و متفرق از منزل بیرون رفتیم و در موعد جمع آمدیم بعد از آن رسول علیه
التحیة والسلام با عباس عم خویش تشریف قدوم آورد و در روایتی آنکه مالک گفت که قبل از رسیدن
ما بموعد حضرت رسالت و عباس در آن مقام حاضر آمده بودند و بالجمله کعب بن مالک گوید
که ما هفتاد کس از رجال بودیم و از نسوان دو کس با ما موافقت نمودند و عباس اگرچه مسلمان نشده
بود اما بمهر و صیانت برادرزاده پیغمبر او را با خود آورده بود تا قواعد پیمان میان او و انصار استحکام
دهد و چون هر کس در محل خود قرار یافت عباس آغاز سخن کرد که ای قوم خزرج شما می دانید که مرتبه
محمد میان ما تا بکجاست و او در میان قوم خویش عزیز و منیعست و ما او را تا غایت از ضرر اعدا
مصون و محفوظ داشته ایم اکنون نیز بر شما رغبت آورده و میخواهد که از ما ببرد بشما پیوندد و اگر شما
در دعوتی که او را بجانب مدینه نموده اید وفا خواهید کرد و از شر اعدا و مخالفانش نگاه خواهید
داشت فهو المراد والا اگر خود اعتماد ندارید همین ساعت دست از او باز دارید که او در میان قوم خود
و شهر خویش عزیز و منیعست و در عز و شرف محفوظ و مصون کعب گوید گفتیم ای عباس سخن
تو فهم کردیم و تأمل نمودیم آنگاه گفتیم یا رسول الله تو نیز خود سخن گوی و هر شرطی که خواهی از برای خود
و خدای عز و علا بیان فرمای و در بعضی از روایات آمده که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
در شعب عقبه در شب وعده با انصار تکلم می فرمود که عباس بحیرت درآمد از آنجا آوازی بسیار

تو است

او را شناخته به مجلس در آمد و گفت ای معشر اوس و خزرج محمد برادرزادهٔ منست و دوستی بی خلاف
نزد من اگر شما تصدیق وی نموده اید و ایمان باو آورده و داعیه آن دارید که او را همراه خود ببرید میخواهم
که میثاقی در میان آید تا بدان سبب مرا اطمینان شود مقصود آنکه مذلتی بدو لاحق نشود و بعهود در
ذمت نیفتند چه یهود که همسایگان شمااند باوی در مقام عداوت اند و من از مکر شما نسبت باو
ایمن نیستم و این سخن را اسعد بن زراره دشوار آمد گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا جواب گویم
بوجهی که غبار ملالی از آن بر حاشیه ضمیر تو ننشیند و متعرض نشوم بهیچ چیزی که موجب کراهت
طبیعت اشرف تو باشد و حضرت علیه السلام رخصت فرموده اسعد اول روی بحضرت رسالت
پناه آورده گفت یا رسول الله هر دعوتی را صفتی است خواه لین و خواه شدت و تو ما را بچیزی که
دعوت کرده امروز قبول آن بر خلق صعب و دشوار می نماید چه ما را بترک دین خود و متابعت ملت اسلام
کرده و این کاری بس عظیم است و ما برغبت این سخن را قبول نمودیم دیگر در میان ما و جمعی عهد بود و صلهٔ
ارحام بود و بقطع آنها اشارت فرمودی تا از سر اخلاص اجابت کردیم و این درشتی است در غایت
صعوبت دیگر ما جماعتی بودیم در دار عز خویش که هیچ احدی را غیر از ما بر ما طمع ریاست و سروری
نبود تخصیص کسی که قوم وی او را تنها گذاشته باشند و اعمامش دست از حمایت و محافظت
او باز داشته و ما از حسن اعتقاد و طیب نفس قبول این معنی بر خود واجب و لازم دانستیم پوشیده
نیست که اتمام این امور نزد خلق مکروه است و هیچکس بر امثال اینها اقدام نماید الا شخصی که حضرت
خداوند جل ذکره اراده رشد و هدایت او کرده حسن عواقب امور وی خواسته باشد و ما به همه
زبانها و دلها ما آنچه بر حسب اعتراف و تصدیق باهم موافق است بر این جمله با تو متابعت می نماییم
و با خداوندی که پروردگار تو و ماست بیعت میکنیم و میدانیم که دست قدرت خداوندی بالای
دستهای ماست و عهد میکنیم که نفوس ما وقایهٔ نفس تو باشد و ابدان ما سپر بدن تو از هر چه نفوس
و ابناء و نساء خود را نگاه داریم از آنان آن محافظت نماییم اگر بدین پیمان و میثاق وفا کنیم با خدای تعالی
وفا کرده باشیم و بدین سبب در سلک سعدا منتظم گردیم و اگر این عهد را بشکنیم عهد خدای را شکسته

باشیم وبآن جهت از جمله اشقیا باشیم وما درین سخنان صادقیم یا رسول الله والله المستعان وعلیه
التکلان بعد از آن هم اسعد بن زراره روی بعباس آورده گفت ای آنکه پیشتر از رسول خدای در سخن
مبادرت کردی خدای عز وجل داناترست که مقصود تو از آن چه بود گفتی محمد برادرزاده من وبهترین مردم است
نزد ما ماند و در وبیگانه وخویش ونزدیک گسسته ایم وبحضرت او پیوسته گواهی میدهیم که الله تعالی
او را براستی مبعوث فرموده وبخلق فرستاده واو دروغگوی نیست کلامی آورده که با سخن بشر مشابهت
ندارد اما آنچه گفتی که خاطر قرار دهی میباید در امر وی ما از شما اخذ پیمان ومیثاق کنیم این خصلتیست که محکم
بر رسول الله صلی الله علیه وسلم آن را رد نتواند کرد ومنع نتواند نمود هر عهدی که بخواهی از ما بگیر وهر
پیمانی که مراد تست برای پروردگار خویش از ما بگیر وچون سخن اسعد باینجا رسید حضرت مقدس نبوی
صلوات الله وسلامه علیه فرمود که اشتراط میکنم از برای پروردگار خویش که عبادت او بجای آرید
وهیچ چیز را با او شریک ندانید واز برای خود اشتراط میکنم که از آنچه نفوس ابنا ونسای خود را محافظت
مینمایید مرا نیز نگاه دارید انصار گفتند یا رسول الله آنچه فرمودی قبول کردیم ودر بعضی از کتب مسطور است
که چون عباس از سخن فارغ شد آن حضرت در تکلم آمده آیتی چند از قرآن بر انصار خواند ایشان گفتند
یا رسول الله بر چه چیز با تو بیعت کنیم حضرت فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه مرا متابعت وفرمان
برداری کنید در وقت نشاط وحال کسل واموال خود را بهنگام شدت ورخا صرف نمایید وبامر
معروف ونهی منکر اقدام نمایید ودر القای کلمه حق از ملامت هیچ ملامت کننده نیندیشید وبخوف
وبیم بخود راه ندهید وبر آنکه یاری کنید مرا چون بنزد شما آیم محافظت مرا کما ینبغی بجای آرید واز آنچه انفس
وابنا وازواج خود را نگاه میدارید وبروایتی اول کسی که دست مبارک حضرت مقدس نبوی را صلی الله
علیه وسلم گرفته بر این جمله بیعت کرد براء بن معرور بود رضی الله عنه وبعضی بجای او ابوامامه اسعد
بن زراره را گفته اند وطایفه گفته اند که اول کسی از انصار که به بیعت مبادرت نمود ابو الهیثم بن التیهان
بود والله تعالی اعلم بصحته آورده اند که در آن شب ابو الهیثم گفت یا رسول الله میان ما ویهود مواثیق
وعهود است اگر آنها را قطع کنیم وخدای تعالی ترا ظفر ونصرت بخشد شاید که بقوم خویش پیوندی

وما را بدشمنان بگذاری حضرت تبسمی فرموده گفت بلی الدم الدم والهدم الهدم انتم منی وانا منکم
احارب من حاربتم واسالم من سالمتم ولفظ هدم را بتسکین دال وتحریک آن روایت کرده اند و بر
تقدیر اول مراد از این کلمه قبرست یا منزل علی اختلاف القولین ومقصود آنست که قبر من در جانبی
خواهد بود که قبرهای شما باشد یا منزل شما منزل منست و بر تقدیر سکون دال مقصود از این لفظ هدر است
یعنی ضایع گردانیدن دم قبیله عرب در چنین مواضع و نصرت بسیار گویند که دمی دمك وهدمی
هدمك یعنی اگر خون ترا بناخواستی خواهد برد خون مرا نیز خواهد برد واگر خون تو ضایع خواهد ماند خون
من هم ضایع خواهد ماند و چون قواعد بیعت استحکام یافت حضرت رسالت پناه باشارت
جبرئیل نه نقیب از خزرج وسه نقیب از اوس جدا فرمود واسامی نقباء خزرج بدین موجب است
براء بن معرور رافع بن مالك بن العجلان سعد بن عباده سعد بن خیثمه سعد بن الربیع عبادة بن الصامت
عبد الله بن رواحه عبد الله بن عمرو بن حرام منذر بن عمرو بن خنیس واسامی نقباء اوس اینست
ابو الهیثم بن مالك بن التیهان اسید بن حضیر اسعد بن زراره و بعد از آنکه نقبا تعیین یافتند
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم با ایشان فرمود که شما وکیلان قوم خود باشید همچنانکه
حواریین کفیل عیسی بودند گفتند بلی منقولست که در شب بیعت عقبه عباس بن عباده بن نضله
انصاری گفت ای بنی الخزرج بایدکه بدانید که با این مرد بیعت بر چه وجه میکنید گفتند که بگوی گفت
بر حرب اسود واحمر و بر مصیبت اموال وانفس اگر چنین دانید که چون اموال شما مفقود شود واشراف شما بقتل
آیند از وی روی گردان خواهید شد همین زمان ترك او گیرید تا رسوای دنیا وآخرت نشوید واگر از تلف
مال وکشته شدن رؤسا خوش نمی اندیشید او را ببرید که بهترین دنیا وآخرتست قوم جواب دادند که
ما او را بر قتل اشراف و مصیبت اموال فرا میگیریم آنگاه با پیغمبر خطاب کردند که یا رسول الله اگر ما عهد وفا
کنیم جزای ما چه باشد فرمود بهشت و بعد از آن التماس کردند که دست مبارك بگشای تا بیعت کنیم
حضرت دست مبارك بگشاد وایشان بیعت کردند گویند چون از بیعت باز پرداختند شیطان لعین
از سر عقبه بر آمد با آواز بلند ندا کرد که ای اهل مکه بدانید وآگاه باشید که مردم مدینه از دین برگشتگان

با محمد بیعت کرده‌اند و بر حرب شما اتفاق نموده‌اند و رسول فرمود که ای ارب عقبه یعنی شیطان بشنو ای دشمن
خدای والله که با تو بپردازم و عباس بن عباده گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا بحق مبعوث فرموده اگر فرمایی
بامداد شمشیر بر اهل منا کشیم آن حضرت فرمود که ما را هنوز بغزا و جهاد امر نکرده‌اند لیکن بمنازل خود باز
گردید عباس گوید که ما بخوابگاه رفتیم روز دیگر صباح صنادید قریش آمده گفتند ای جماعت خزرج بما
مسموع شده که شما پیش صاحب ما یعنی محمد آمده‌اید و داعیه دارید که او را بمدینه برید و با او در جنگ
ما اتفاق نمایید والله که ما را با هیچ قبیله محاربه چندان دشوار نمی‌آید که با شما جمعی کثیر از مشرکان که در میان ما
بودند و از آن حال بیخبر انکار کردند و سوگند خوردند که ما از این واقعه خبر نداریم و بعد از آن قریش نزد
عبدالله بن ابی سلول منافق رفتند و صورت بیعت با او در میان نهادند او گفت این امری خطیرست
و قوم بی مشورت من بر این کار اقدام نتوانند نمودن قوم این سخن را از عبدالله شنیده بازگشتند کعب بن مالک
گوید که چون اهل مکه برخاستند در پای یکی از ایشان نعلینی نیکو بود با ابوجابر گفتم که تو با آنکه سید قومی
استطاعت آن نداری که چنین نعلینی بدست آری و آن جوان چون این سخن شنید نعلین از پای بدر کرده
نزد وا انداخت و بخدا سوگند داد که این را بپوش ابوجابر گفت والله که این جوان را خجل ساختی نعلین را بوی ده
گفتم والله که بوی ندهم که این فال نیکوست و بعد از آن مردم از منا متفرق شدند و چون قریش بعد از تفـ یق
خلایق از منا در مقام تحقیق و تفتیش بیعت انصار در آمدند نزد ایشان بیقین پیوست که خبر شیطان
ما آنچه بر بالای عقبه بر آمده ندا کرد جلجله ذکر بیعت یافت راست است لاجرم در عقب انصار روان شدند
و بسعد بن عباده و منذر بن عمرو رسیدند منذر بجد و جهد نموده از میان بیرون رفت و مشرکان
سعد را بحبل آورده و دست و گردن بسته بمکه آوردند بعضی از عقلا گفتند که ممر تجارت اصحاب ما
مدینه است مصلحت آنست که او را بگذاریم تا بدیار خود رود این سخن معقول نموده دست از سعد باز داشتند
تا بمدینه آمد و چون صورت عهود و مواثیق اهل مدینه بر قریش ظاهر شد بتجدید دست ایذا و اضرار بر صحابه
کرام گشادن گرفتند و دیگر اصحاب خیر الانام را در مکه مجال توقف نماند بنابر این حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم یاران را رخصت فرمود که بجانب مدینه هجرت نمایند و ایشان متعاقب

یکدیگر بقصد توجه نمودند و نخست کسی که پای در بادیهٔ مهاجرت نهاد بروایتی مصعب بن عمیر بود
و بقولی ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی بود که از هجرت حبشه مراجعت نموده بود و در مکه مجال اقامت
نماند **ذکر مشورت اشرار در باب سید ابرار صلی الله علیه وسلم و هجرت آنحضرت از وطن
در ضمان نصرت و تائید حضرت ذو المنن** روایتست که پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه با اهل
اسلام فرمود که مرا در خواب چنان نمودند که هجرت بنخلستانی باشد میان دو سنگستان و در حدیث
دیگر وارد شده که فرمود در خواب چنان دیدم که هجرت کردم از مکه بزمینی نخلستان و گمان بردم که آن یمامه
باشد یا هجر و آن خود مدینه بوده است آورده اند که از مخصوصان حضرت ختمی پناه علیه الصلوة والسلم
غیر از [illegible] حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه و رضی عنه ابوبکر کسی در مکه نمانده بود چه مجموع اصحاب
به یثرب و مدینه باسکینه هجرت فرموده بودند و ابوبکر نیز داعیهٔ سفر مدینه پیدا شده از آنحضرت
رسول رخصت طلبید و آنحضرت اشارت بتوقف کرده فرمود که امیدوارم که مرا نیز اذن فرمایند
هجرت لاجرم ابوبکر تهیهٔ اسباب سفر پرداخته دو شتر خرید یکی برای حضرت رسالت پناه صلوات الله
وسلامه علیه بچهار صد درم و دیگری از جهت خویش و شتران را علف میداد و فربه می ساخت
و انتظار عزیمت حضرت رسالت پناه میکشید درین اثنا صنادید قریش بقتل پیغمبر یک جهت گشته
تفصیل این اجمال آنکه چون مشرکان مشاهده کردند که صحابه کرام بمدینه رفتند و گمان بردند که حضرت
رسول با ایشان ملحق خواهد شد وهم و خوف بر ضمایر آن جماعت استیلا یافته در دار الندوه که
مهمات کلیه درآنجا فیصل میدادند مجتمع گشتند و شیطان بصورت پیری در خلوت قریش حاضر شد
ایشان از وی پرسیدند که تو چه کسی جواب داد که من مردی ام از اهل نجد شنیده ام که شما در باب محمد مشورتی است
بدینجا آمدم چه میشاید که مرا نیز درین باب رایی بخاطر رسد قریش باهم گفتند که چون این پیر از اهل مکه نیست
از بودن او ضرری بما لاحق نخواهد شد آنگاه بنیاد سخن کرده باهم گفتند که کار محمد بجایی رسید که می بینید
و دور نیست که چون او را متابعان پیدا شود آهنگ جنگ ما کند و در مقام مقابله و مقاتله ما آید
اکنون درین باب فکری بصواب باید کرد هشام بن عمرو از آن میان گفت که او را در خانه مقید و محبوس

می باید که در آن سوراخی طعام و شراب بدو داد تا بهمچو زهیر و نابغه در آن محبس هلاک شود پیر نجدی
گفت بد رایی است این زیرا که اصحاب او در اطراف متفرق اند چون این خبر را بشنوند بیایند و با ایشان
اتفاق نموده محمد را خلاص سازند و میان شما و ایشان مهم بمقاتله انجامد ابو البختری گفت او را از مکه
اخراج باید نمود تا هر جا که خواهد برود شیخ نجدی گفت که این رایی بسیار ضعیف و تدبیری بغایت
نحیف است زیرا که محمد بحلاوت نطق و حسن گفتار و لطف کردار معروف و موصوف است میشاید که
مردم بسخن او فریفته گشته متابع شوند و باتفاق حرب با ما و جهد همت سازند و دمار از نهاد
شما برآرند قریش سخنان آن ملعون را مستحسن داشته شرط تعظیم و تبجیل بجای آوردند بعد از آن ابوجهل
بن هشام گفت رای صواب آنست که از هر قبیله جوانی جلد دلاور اختیار کنند تا هر یک شمشیری بدست
گرفته بر سر محمد روند و بیکبار تیغ در وی نهند و چون وی در قبایل مذکور منتشر گردد و بنی عبد مناف
را طاقت مقاومت با جمیع قبایل نباشد بالضروره بدیت راضی شوند و ما دیت محمد بدهیم و از این
دغدغه خلاص شویم پیر نجدی گفت تدبیر صواب اینست که ابو الحکم بیان کرد و بر این سخن اتفاق
نموده از مجلس برخاستند و حضرت رب الارباب درین باب بر پیغمبر آیه که و اذ یمکر بک الذین
کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین و بعد از اتفاق ما
جبرئیل امین نازل گشته صورت قصد کفار را مشروح با حضرت در میان نهاد و پیغام الله تعالی
رسانید که شب در محل معهود که باستراحت مشغول میشد نخسبید و روز دیگر بتهیه اسباب
سفر مدینه پرداخته متوجه گردد و چون شب شد روسای قریش مثل ابوجهل لعین و ابولهب و ابی
بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و نضر بن الحارث و عقبة بن ابی معیط و عتبه و شیبه و
جمعی دیگر از آن اشقیا بر در سرای حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه علیه بدستوری که قرار داده
بودند جمع آمدند و انتظار می بردند که آن حضرت در خواب شود تا آن نابکاران بقتل و هلاک او برهان
گویند ابولهب گفت امشب او را نگاه میداریم که چون صبح شود در روشنی ویرا بقتل رسانیم تا بنوهاشم
را معلوم شود که ما بهیات اجتماعی این کار را ساخته ایم رسول الله صلی الله علیه و سلم بر کیفیت

قضیه اطلاع یافته با علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود که مشرکان قصد قتل من دارند برو و برد ما
بپوش و در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار که هیچ مکروهی بتو نرسد مرتضی علی بموجب فرموده عمل
نموده بردی که پیغمبر علیه السلام پوشیده بخواب رفتی بر دوش خود کشید و در فراش خاص آنحضرت بفراغ
بال تکیه فرمود و نفس نفیس خود را فدای ذات مقدس او ساخت و آیه کریمه ومن الناس من یشری
نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد در آن واقعه نازل شد گویند که در آن شب که علی
مرتضی این جرات نموده از سر جان خود گذشت حضرت الله تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرستاد
که من در میان شما هر دو عقد مواخات بستم و عمر یکی از شما را بیشتر از عمر دیگری کرده ام کدام یک از شما
حیات خود را بر حیات یار خویش اختیار میکند هر یک از آن فرشته مقرب کنند که ملحیات خود را
دوست تر میداریم و اختیار زندگانی خود بر زندگانی دیگری میکنیم باز وحی آمد که چرا مثل علی ابن ابی طالب
نمی باشید که میان او و محمد عقد مواخات بستم و بجان خود را وقایه نفس که انا بیه او ساخت حیات محمد را
بر حیات خویش تقدیم نمود اکنون از این طارم خضرا بآن خطه غبرا روید و حضرت علی را از شر اعدا دین
نگاه دارید ایشان بامر خداوند از طاق نیلگون پرواز آمده در عرصه ربع مسکون نزول فرمودند میکائیل
در پایین پای مرتضی قرار گرفت و جبرئیل امین بر بالینا و نشسته فرمود که بخ بخ کیست مثل تو
ای علی که خدای تعالی مباهات فرمود بر تو بر ملائکه و سه در من قال بیت سری که داشتم انداختم بپای تو
که نیستم سزای برای پای دگر و حضرت علی مرتضی در آن باب بیتی چند فرموده و اول آن ابیات اینست شعر
وقیت بنفسی خیر من وطی الحصا ومن طاف بالبیت والعتیق والحجر و در کتب سیر مسطور است
که چون مرتضی علی در مضجع حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم تکیه فرمود آن سرور از خانه بیرون
رفت و از اول سوره یس تا ان الحاکم فاغشیناهم فهم لا یبصرون خواندن آغاز کرد و مشتی خاک برگرفته
بر سر آن بادپیمایان پاشید و آن خاک بر سر هر که رسید در جنگ بدر آب رویش ریخته با تش دوزخ پیوست
و آنحضرت بسلامت از ایشان بگذشت که هیچکس او را ندید و بعد از لحظه شخصی دیگر از مشرکان
ملاقات کرده پرسید که موجب جمعیت شما درین مقام چیست گفتند انتظار بیرون آمدن محمد میکشیم

آن شخص سوگند یاد کرد که محمد بدر آمد و بر شما بگذشت و خاک بر فرق شما پاشیده بحاجت خود رفت
وایشان دست نامبارک بر فرق خود نهاده سر خود را پر خاک یافتند و از شکاف در احتیاط نموده احتیاط
دیدند که شخصی در خوابگاه محمد خسپیده است گفتند اینک محمد برد خود را بر خود پوشیده در خوابست و
چون صبح دمید بر آن در خانه نهادند مرتضی علی از جای خود برجست و ایشان او را دیدند دانستند
که آن شخص در قول خود صادق بوده است و از علی سؤال کردند که محمد کجاست فرمود که مرا بمحافظت او تعیین
نفرموده اند چه دانم که بکدام طرف رفته مشرکان متحیر و منفعل و خاکسار و خجل گشته زمانی علی را
محبوس داشتند و بگفته یا باشارت ابی لهب دست از وی باز داشتند از عایشه رضی الله عنها روایت
کرده اند که گفت روزی در گرمی در خانه خود نشسته بودیم در گرمگاه روز که شخصی آمد و خبر رسانید که
رسول مستور الراس متوجه این جانب است و هرگز معهود نبود که پیغمبر بخانه ما آید پدرم گفت
پدر و مادرم فدای وی باد درین محل بجهت مصلحتی تشریف آورده در عقب این خبر آن سرور رسید
و بعد از اذن و رخصت در آمد و فرمود که هر که در خانه تست بیرون کن ابو بکر معروض داشت که یا رسول الله
که بغیر از اهل تو یعنی عایشه و خواهرش اسما و درین خانه کسی نیست آنگاه حضرت فرمود که مرا دستوری
دادند تا هجرت کنم ابو بکر گفت یا رسول الله با تو باشم حضرت رسول فرمود که بلی ابو بکر التماس نمود
که از این دو شتر که دارم یکی قبول فرمای پیغمبر فرمود که بثمن فرا بستانم بعضی گفته اند که ابو بکر آن شتر را
بجهت حضرت رسالت به هشتصد درم خریده بود و برخی چهارصد درم گفته اند چنانچه
سابقا گذشت عایشه گفت که بتعجیل هر چه تمامتر تهیه اسباب سفر ایشان مشغول شدیم
سفره پر طعام ترتیب نمودیم و چیزی نبود که سفره را بدان محکم سازند خواهرم اسما کمر خود را گشاده دو
نیم ساخت نیمی را بر میان بست و به نیمی دیگر سفره را استحکام داد و ازین جهت به اسماء ذات النطاقین
اشتهار یافت و حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه با ابو بکر متوجه غار ثور در رفته آورده اند
که حضرت رسول در آن راه نعلین از پای بیرون آورده بر سر قدم میرفت تا اثر بر زمین نماند و پای مبارک دکش
مجروح گشته ابو بکر آن حضرت را بر دوش گرفته بدر غار رسانید و ابو بکر برخصت پیغمبر علیه السلم

بیشتر نهاد بر آمد و سوراخهای غار را بقطعهای ثوب خود استوار ساخته یک سوراخ ماند که جامه
بر آن وفا نکرد پاشنه خود را بر آن موضع نهاد و ماری پای او را گزید و بدعای رسول و برکت آب
دهان مبارکش صحت یافت نقلست که چون خاطر ابو بکر از سوراخهای کژدمکان جمع شد رسول
را استدعا نمود تا بغار در آمد و شب را آنجا غنودند و صباح آنکه روز شد پیغمبر و ابو بکر را برهنه دید
از کیفیت آن پرسید ابو بکر صورت حال را معروض کردانید و حضرت رسالت درباره وی دعای خیر
بتقدیم رسانید و روایتی آنست که رسول درختی را بخواند و آن درخت آمده بر در غار بایستاد تا میان
ایشان و مشرکان حجاب باشد و در روایتی حضرت رب رحیم از کمال عنایت درخت مغیلان را بر در آن
غار برویانید و دو کبوتر صحرایی را ملهم ساخت تا در همان شب بر در غار آمده آشیانه ساخته
بیضه نهادند و عنکبوت را فرمان داد تا از پرده خویش در غار را مانند سد سکندر استوار کردانید
آورده اند که حضرت ختمی پناه علیه الصلوة والسلام و ابو بکر سه شب در آن غار توقف نمودند
و مقرر کردند که عبد الله بن ابی بکر که جوانی خردمند دلیر بود هر شب نزد ایشان رفته اخبار قریش
را رسانیدی و قبل از صبح بازگشته معاودت می نمود مشرکان می پنداشتند که او در خانه خویش بیتوته میکند
و عامر بن فهیره که مردی مسلمان بود و عتیق بن ابی بکر که روز برعی اغنام اشتغال داشتی بعد از نماز
شام شتران را نزد ایشان بردی و در تاریکی شب مراجعت کردی و عبد الله بن اریقط دیلی را باجرت گرفته
شتران را بوی سپرده بودند مقرر آنکه در صبح روز سیوم شتران را بغار آورده بشرایط راهبری قیام نماید اسما
ذات النطاقین گوید که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و پدرم ابی بکر از مکه بیرون رفتند
روز دیگر بواسطه آنکه صداقت ابو بکر با حضرت رسول میدانستند جمعی از قریش بمنزل ما آمدند
در زدند و من بیرون آمدم مشرکان از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمی دانم و از آن میان ابو جهل
ملعون چنان طپانچه بر روی من زد که گوشوار از گوشم بیرون افتاد و ابو بکر پنج هزار درم در خانه داشت
و در حین رفتن همه را با خود برد و ابو قحافه که جد پدری من بود و نابینا گشته گفت والله که ابو بکر شما را در محنت
گذاشته و از برای شما هیچ نگذاشت من گفتم چنین نیست بسیار جهت ما ذخیره نهاده و در موضعی که ابو بکر نقود

را مضبوط

را مضبوط ساختی سنگ ریزه چند تعبیه کردم و جامه بر آن انداخته دست او را بگرفتم و بدان موضع
نهادم گفتم این مالیست که برای ما نهاده ابو قحافه گفت غم مخورید که این قدر مال شما را کفایت کند
منقولست که روز دیگر که از رفتن حضرت رسول صلعم با خبر شد ابو جهل گفت تا در اعلی و اسفل مکه ندا کردند
که هر که محمد یا ابو بکر را بیارد او را صد شتر بدهیم و همچنین هر کس که ما را خبر آرد وی را صد شتر تسلیم نماییم
و جوانان قریش با شمشیر و چوب بطمع مال سر در کوه و کمر نهادند و قایفی را که بابوکرز موسوم بود با خود
همراه بردند تا پی بر وی بردند ابوکرز پی بدر غار رسانید گفت مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکرده
نمی دانم که بر آسمان بر آمد یا بزمین فرو رفته قریب بآنکه قایف گفت که مطلوب شما درین غار است
مشرکان چون آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت دیدند با قایف گفتند که تو خرف شده گویند قریش
آن علامات را دیدند با هم گفتند که قبل از میلاد محمد عنکبوت بر در این غار تنیده در اعلام الوری
مذکورست که قریش چون بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی بر در غار دیدند ایستاده با ایشان
گفت هیچکس درینجا نیست محمد را در شعاب و در غارها که درین نواحی است طلب کنید آنگاه خلائق
در اطراف و جوانب پراکنده شدند آورده اند که مشرکان قریش در جستجوی حضرت رسالت پناه
بجایی رسیدند که از ایشان تا آنحضرت چندان که مسافت پیش نبود قایف گفت که مطلوب شما
ازین موضع در نگذشته ابو بکر این سخن را شنید غمناک گشت حضرت فرمود که لا تحزن ان الله
معنا و لا تکن مع الکافرین ابو بکر فرمود که یا رسول الله مشرکان اگر در پیش پای خود نظر کنند ما را ببینند
رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که ظن تو بدو شخص که خدای تعالی سیوم ایشانست چیست و
چون الله تعالی شر آن قوم مبهوت را بواسطه بیضه نهادن کبوتر و تنیدن عنکبوت مرفوع ساخت
حضرت ختمی پناه در شان کبوتر دعای خیر فرمود و حرم را مامن ایشان ساخت و امت را از صید
کبوتر نهی فرمود **بیت** دگر بصید حرم تیغ برمکش زنهار — از آنچه با دل ما کرده پشیمان باش
و همچنین فرمود که عنکبوت لشکریست از لشکرهای خدای تعالی و نهی فرمود از کشتن آن زیراکه حضرت
را معلوم شد که چون اشرار بدر غار رسیدند کبوتر آنجا از آشیانه خود در طیران آمد تا ایشان بیضه ها را دیدند

وپردهٔ عنکبوت را مشاهده کرده با یکدیگر گفتند که اگر کسی پای نزدیکی در غار آمده بودی بیضها شکسته
شدی وپردهٔ عنکبوت درست نماندی وبالجمله عبدهٔ اوثان بعد از جست وجوی بسیار وتك
وپوی پشیمان وخجل وخوار از کوه وبیابان بخانهای خویش بازگشتند ذکر توجه حضرت رسالت پناه
صلوات الله وسلامه علیه از غار ثور بمدینه وبیان قضایا ووقایعی که در آن راه روی نمود
در شب سیوم از توقف حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در غار ثور عبدالله بن اریقط
دو شتر را بر حسب وعده بدر غار آورده وعامر بن فهیره نیز در آن موضع حاضر شده رسول
وابوبکر بر یك شتر نشستند وعامر وعبدالله بر دیگری سوار شدند وبتعجیل هر چه تمامتر از طریق
سواحل بجانب مدینه روان شدند وتا گرمگاه روز دوم در هیچ منزل قرار نگرفتند ودر آن روز ابوبکر
در سایهٔ سنگی پوست تختهٔ جهت حضرت رسالت انداخت وآن سرور باستراحت مشغول
شده در خواب رفت وابوبکر قدحی شیر از شبانی که در آن نواحی برعی اغنام اشتغال داشت ستده
بعد از آنکه حضرت رسول بیدار شد نزد او آورده وپیغمبر شیر را آشامیده ابوبکر معروض داشت
که وقت رحلت است وباز حضرت رسول وابوبکر جهت رفتن در رفتار آمدند ویکی از وقایع
که در اثنای هجرت دست داد ودر جمیع کتب سیر مسطور است قضیهٔ سراقة بن مالك است
مفصل این مجمل آنکه سراقه گوید که رسولان قریش بقبیلهٔ ما آمده گفتند که صنادید مکه میگویند
که هر که محمد را یا صاحبش یعنی ابوبکر بکشد یا اسیر کند دیت هر یك از ایشان که عبارت از صد شتر
باشد بدو تسلیم نماییم ومن روزی در میان قوم نشسته بودم که شخصی آمده گفت که حالی جمعی را از
دور دیدیم که براه ساحل میرفتند غالباً محمد واصحاب او بودند که میگذرند سراقه گفت با آنکه میدانستم که
ایشانند بجهت تغلیط گفتم محمد ورفقاء او نبودند بلکه فلان وفلان بودند که از پیش او گذشتند
لحظه در میان جماعت اهل قبیله توقف نموده برخاستم وبمنزل خود آمده فرمودم تا اسپ مرا از پس کوه
ودر پس تلی بداشتند ومن نیزه را برداشته وبر زمین کشیده روان شدم تا با اسپ خود رسیدم و
بدان سوار شده بجانب حضرت رسول ویاران تاختم چون نزدیك ایشان رسیدم اسپم بسر درآمده

بر زمین

بر زمین افتادم و از زمین برخاسته ازلام را از جعبه بیرون آوردم و بدان تفأل نمودم که مضرت من بایشان
میرسد یا نه و آنچه مکروه طبع من بود ظاهر شد و من آن را اعتبار نکرده بر اسپ خود سوار شدم در عقب ایشان
بشتافتم و کیفیت ازلام در جاهلیت آن بود که چون کسی بر شروع مهمی متردد بودی سه چوبه تیر در قصه
تصرف آوردی و بر یکی نوشتی که امرنی ربی و بر دیگری نهی ربی بودی که نهانی ربی و بر تیر سوم هیچ نگاشتی
و تیرها در جعبه نهاده هر یکی از آنها را بیرون آوردی و اگر امرنی بدستش افتادی در آن کار شروع نمودی
و اگر ناهی بدر آمدی از آن کار اعراض کردی و اگر تیر سوم بچنگش افتادی بر سر تفأل رفتی تا تیر امرنی یا ناهی
ظاهر شدی و بالجمله سراقه گوید که چندان در عقب ایشان راندم که آواز قرآءت حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم میشنیدم و آن سرور هیچ جانب ملتفت نمیشد اما ابو بکر بسیار التفات مینمود
که ناگاه دو دست اسپم تا زانو بزمین فرو رفت و من از پشت زین بر زمین جستم چنین است رسم سرای درشت
گهی پشت زین و گهی زین به پشت سراقه گوید اسپ را بسیار زجر کردم تا برخاست و از زمین دستهای
خود را راست کرده از محل فرو رفتن فرس غباری بر آسمان بر آمد دیگر باره به تیر قمار تفأل نمودم خلاف
مقصود ظاهر شد در سیر کازرونی از ابو بکر روایت کرده که او گفته در وقت رحلت هیچکس از قوم که در
طلب ما بودند ما را ندیدند مگر سراقه بن مالک که سوار در عقب ما شتافت من گفتم یا رسول الله
طالب بما رسید فرمود که غمگین مشو که خدای با ماست و چون سراقه بما به نزدیک شد که مقدار
دو نیزه یا کم میان ما و او بیش نمانده بود گفتم یا رسول الله طالب بما رسید و من بگریستم فرمود که چرا
میگریی گفتم بخدا سوگند که نه از بهر خود میگریم بلکه گریه من از برای تست حضرت رسالت فرمود که بار خدایا
که شر او را از ما کفایت کن بانچه خواهی فی الحال قوایم اسپش بزمین فرو رفت و سراقه از اسپ فرود
آمده ندا داد که یا محمد دانستم که این معنی کار تست دعا کن تا خلاص یابم که قبول کردم که هر که از عقب تو
آید او را باز گردانم و تیری از جعبه من بگیر و در راه چون بشتران و گوسفندان من رسی آنچه خاطر
خواه تو باشد بگیر آن حضرت قبول نفرمود گویند چون سراقه التماس مخلص اسپ کرد حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود که اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه همان ساعت چهار دست

و پای اسپش از زمین برآمد از سراقه منقولست که گفت چون این حالات مشاهده نمودم دانستم که
درجهٔ رسول ارتفاع خواهد یافت و بر اعدا غالب خواهد آمد زاد و متاع بر ایشان عرض نمودم
قبول ننمودند و فرمود که حال ما را پنهان دار آنگاه از آن حضرت التماس امان نامه نمودم و عامر بن
فهیره باشارت رسول آنچه مطلوب من بود بر پوست پاره بنوشت و بمن داد و ایشان بسلامت
رفتند و من بازگشتم آورده اند که چون سراقه بازگشت هر کس که میپرسید میگفت من جمیع راهها را
تفحص نمودم و از محمد و اصحاب وی هیچ اثر و خبر نیافتم مردم را از عقب رسول باز میگردانیدم
و روایتست که سراقه بعد از غزای حنین از منزل خود بیرون آمد و بپای بوس حضرت رسالت پناه
شتافت و در موضع جعرانه بملاقات آن سرور فایز شد و امان نامه را بدست گرفته گفت
یا رسول الله این نامه تست حضرت رسول فرمود که امروز روز بر و وفا و نیکوییست و در آن
محل سراقه شرف اسلام دریافت و از جمله وقایعی که روی نمود یکی آن بود که حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم را با اصحاب در خیمه ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعی جودی واقع شد
و او زنی بود بسال برآمده و فهم و فراست و عقل و کیاست بکمال داشت و اکثر اوقات بر در
خیمه نشستی و آینده و رونده را با آنچه مقدور بودی طعام دادی و چون در منزل قدید بدر خانه
ام معبد رسیدند از او خرما و گوشت طلبیدند تا بخرند جواب داد که امسال باران نیامده و در
منازل عسرت و قحط است و الله که اگر طعامی بودی شما را بآن ضیافت میکردم و هیچ حاجت
بخریدن نبودی رسول الله صلی الله علیه وسلم در گوشه گوسفندی دید پرسید که این چیست
ام معبد گفت این گوسفندیست که از غایت ضعف و لاغری از رمه باز مانده فرمود که هیچ شیر دارد
گفت از آن لاغرتر است که شیر داشته باشد فرمود که مرا رخصت میدهی که او را بدوشم ام معبد گفت
بلی پدر و مادرم فدای تو باد اگر میتوانی بدوش حضرت دست مبارک بر پستان گوسفند مالید و
نام خداوند جل ذکره بر زبان راند و دعا کرد فی الحال پستانهای او سنگین شده از بسیاری شیر پایهای
خود را از یکدیگر دور نهاده حضرت از صاحب خیمه ظرفی طلبید و گوسفند خود را بدوشید و

در آن راه

خیمهٔ او

وبخشت بام معبد داد تا بیاشامید انگاه اشارت باصحاب کرد تا بیاشامیدند و یاران چندان بشر خوردند
که سیر شدند و در آخر خود بیاشامید و چندان شیر ازان گوسفند دیگر بدوشید که حاضران نه کرد
آشامیدند و ظرف ام معبد را از آن پر ساخته نزد او گذاشت و از آن منزل در ضمان حفظ و عنایت
الهی رحلت فرمود و بعد از رفتن آن حضرت باندک فرصتی شوهر زن یعنی ابو معبد از گوسفند چرانیدن
آمده در وثاق خود ظرفها پر از شیر یافت و از آن حال متعجب شده پرسید که این شیر از کجاست و حال
آنکه گوسفند شیردار در آن موضع نبود ام معبد جواب داد که مردی مبارک بر ما گذشت و صورت حال
چنین و چنین بود ابو معبد گفت شمه از صفات او بیان کن ام معبد گفت مردی دیدم خوب روی
خوشبوی نور الهی در جبینش هویدا و از عیب و لاغری مبرا وسیم قسیم جسیم نسیم ای حسن وضی
فی غایت الحسن فی عینیه دعج وهو سواد فی العین وغیرها و فی اشفاره وطف ای طول و فی صوته
صهل ای حدة وصلابة و فی عنقه سطع ای طول اجمل الناس وابهاه من بعید واحلاه واحسنه
من قریب و همچنین سایر صفات و باقی کمالات و حالات حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم ام معبد بعبارت دلپذیر بر شوهر عرض میکرد و ابو معبد گفت والله که این شخص
صاحب قریش است که ایشان او را طلبند اگر ملازمت وی یافتمی التماس مصاحبت وی
میکردم و امیدوارم که بخدمت وی رسم ام معبد گوید که آن گوسفند که دست مبارک حضرت مقدس
نبوی بدو رسیده بود هشده سال دیگر زیست و در صبح و شام او را میدوشیدیم و در زمان
خلافت عمر در عام الرماده هلاک شد آورده اند که در روز دیگر از رحلت ایشان از منزل ام معبد
اهل مکه در حرم شنیدند که هاتفی باواز بلند بیتی میخواند و اول آن ابیات اینست شعر
جزی الله خیر الناس خیر جزائه رفیقین حلا خیمة ام معبد در سیر کاند و فی مضمون آن ابیات
بدین نهج مذکور دست که مسطور میگردد بیت خدا بهترین شان جزا بی دهاد کر آمدند و رفتند مبارک نهاد
بدین جنسی مؤید شدند مر او را نمودند راه هدی را ایشان بدیرفت دین خدا کسی کو رفیق محمد بود که در خیمه ام معبد شدند
بفیروز بختی مؤید بود ز آل قصی بخت مهجور گشت چو نور محمد نا و دور گشت یکی را خوش کو از ندیم باد

ضعیف

زنیکی و فرزندی نیکو نهاد پس سید آن معجزش کان جه بود که در خیمه ام معبد نمود که او داشت گوسفندی
ذبح استخوانش بغایت نحیف بمالید دست مبارک بر آن روان گشت از وی شیر هم در زمان
هر کس یکی جرعه زان شیر داد همی تیره انکه بدان پیر داد جو آوازهٔ معجزش شد بلند
در انجا رها کرد آن گوسفند سعادت ابوبکر از آن وجه یافت که از صحبتش عناد برنتافت
و بعضی ازین ابیات مناقض سخنی می نماید که در روضة الاحباب مصنف آن نقل کرده جنانچه می
فرماید و فی مخصیص نعم الباسم ثم هاجرت بعد ذلک هی و زوجها فاسلما وکان اهلها یورخون بیوم
نزول الرجل المبارک و از جمله وقایعی که در سال هجرت واقع شد اسلام بریده بن الحصیب الاسلمی بود
و کیفیت این قضیه جنانست که بریده جون در آن اوان استماع نمود که حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم از مکه بیرون آمده متوجه مدینه شده اند و قریش وعده کرده که باداء قتل و اسیر یک
با انکس که یکی ازین دو فعل از وی بوجود آید صد شتر دهند بطمع مال هفتاد کس از قبیله خویش را
بر گرفته بقصد ایشان بیرون آمده حضرت رسالت پناه را صلوات الله و سلامه علیه دریافت
حضرت رسول از وی پرسید که تو کیستی جواب داد که بریده ابن الحصیب و حضرت جون نام او را سامی شنید
فال نیک گرفت به ابوبکر التفات فرموده گفت که روا مرا یعنی کار ما نیک شد و بصلاح انجامید
باز سؤال فرمود که از کدام قبیله گفت از اسلم حضرت پیغمبر بزبان معجز بیان گذرانید که سلمنا
سلامت یافتیم باز دیگر استفسار نمود که از کدام قومی بریده عرض رسانید که از بنی سهم حضرت
فرمود که خرج سهمک بیرون آمد بخش تو بریده از حلاوت نطق و حسن مقال و لطف گفتار
سید ابرار در تعجب ماند پرسید که تو جه کسی حضرت فرمود که من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم
رسول خدا بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و آن هفتاد نفر که با
او بودند مجموع مسلمان شدند و بریده شب در خدمت حضرت رسالت پناه بسر برده جون روز
شد گفت یا رسول الله در مدینه در مرو بی آنکه با تو لوایی باشد آنگاه دستار خود را گشاده و بر نیزه
بسته پیش پیش حضرت رسالت پناه روان شد در مستقصی از ابو العلاء همدانی نقل کرده است

بریده

که هیچ حدیثی در باب بلدان از رسول صحت نه پیوسته الا حدیث بریده الحصیب که مرا در او فرمود که بتحقیق
تو نزول خواهی کرد بعد از من در شهری بخراسان که بنا کرده است آنرا برادر من ذو القرنین و آنرا مرو گویند
و تو نور اهل مشرق و قاید ایشان خواهی بود در روز محشر صاحب مستقصی گوید که ابو المعالی گفته که
بریده بعد از وفات حضرت پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه با اهل اسلام به نیت غزا بمرو آمده در
انجا بدار فنا پیوست و او را در محله که اکنون بمحله تنورگران مشهور است در جوار حکم بن عمرو غفاری
که امیر و قاضی آن شهر بود دفن کردند رضی الله عنهما و عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
طلحه بن عبید الله در وقتی که از تجارت شام معاودت نموده در آن اوان با حضرت ختمی پناه ملاقات نمود
و حضرت رسول و ابوبکر را جامهای سفید پوشانید و قصد کرد که در رکاب همایون مصطفوی باشد
پیغمبر علیه التحیه والسلام فرمود که بمکه رو و انجا هجرت کن تا هجرت تو تمام باشد و برخی بجای طلحه زبیر بن
العوام گویند و آنست که بیرون رفتن حضرت رسالت پناهی و ابوبکر در بیست و ششم صفر سنه اربع
عشر از بعثت بوده و طائفه برآنند که در غره ربیع الاول همین سال واقع شده و این صورت در روز
دوشنبه یا پنجشنبه روی نموده علی اختلاف القولین ذکر وصول موکب همایون بمدینه و استقبال
نمودن انصار و بیان وقایع سال اول از هجرت علی سبیل الاختصار مردم مدینه بعد از وقوف بر
بیرون آمدن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از مکه بر مراد دل شرف ملاقات هر روز
بحره می آمدند و بر سر پشتهای سنگ نشسته انتظار می بردند و چون آفتاب با ایشان میرسید بخانهای
خویش باز میگشتند روزی بدستور معهود عمل نموده معاودت کرده بودند و بحسب اتفاق شخصی از یهود
جهت مهمی که داشته در آن روز بر بالای پشته ایستاده بود که ناگاه اندور چشم او بر حضرت افتاد که
جامهای سفید پوشیده می آمدند و بی اختیار فریاد برآورد که ای قبیله اینک آن بخت و سعادت که
مطلوب شماست رسید و چون اهل اسلام از آمدن حضرت خیر الانام وقوف یافتند اسلحه
خود برداشته باستقبال ایشان شتافتند و در بالای حره با آن سرور ملاقات نمودند نقلست که
در آن روز زنان دف زنان میگفتند شعر طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما

دعا لله الداع

ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع وخادمان وکودکان می دویدند ودف می زدند ومی کفتند الله اکبر
محمد رسول الله آمد وچون بقبیله عمرو بن عوف بخاری متوجه شد دختران نجاری می سرآیدند
نحن جوار من بنی النجار ویا حبذا محمدا من جار وحضرت در جواب ایشان می فرمود که خدای میداند که من شما را
دوست میدارم وبالجمله چندان فرح وسرور بر خاطر صغیر وکبیر استیلا یافت که بیان آن تحریر وزبان
از تقریر آن عاجز وقاصر است وباتفاق ائمه اخبار وصول سید ابرار بمدینه دوشنبه از شهر ربیع الاول
بود اما در آن اختلافست که از شهر مذکور چند روز کذشته بود از ابی بکر مرویست که مردمان در کفت
وکوی افتادند که آیا حضرت رسول الله در خانه که فرود خواهد آمد وحضرت مقدس نبوی صلوات الله و
سلامه علیه فرمود که امشب در بنی النجار باشم که برادران مادر عبد المطلب اند چه هاشم بن عبد
مناف زنی از آن قبیله خواسته بود سلمی نام وعبد المطلب ازوی متولد شد چنانچه سابقا نقا
نده کلک بیان کشت وبالجمله چون آنحضرت در ظاهر مدینه با بعضی از انصار بملاقات فرموده
بسل بطرف دست راست کرده عنان عزیمت بجانب منازل قوم بنی عمرو بن عوف ساخته
در قبا بر کلثوم بن الهدم که پیری مسلمان بود از رؤسای عرب فرود آمد وبعضی کفته اند که بر سعد بن خیثمه
نزول فرمود وبعضی از متاخرین که در صدد توفیق وجمع میان روایات مختلفه کشته اند که وجه
جمع بین الروایتین آنست که نزول بر کلثوم بن الهدم بود اما بجهت آمد شد خلق وانعقاد مجلس برای
سعد بن خیثمه تعیین یافت چه او علاقه که بخدایی نداشت نقلست که حضرت رسالت پناه
صلوات الله وسلامه علیه در آن چند روز که در محله قبا در منزل کلثوم اقامت داشت اساس مسجد قبا
نهاده بعمارت آن پرداخت وآن مسجدیست که خدای تعالی در وصف آن می فرماید که لمسجد اسس علی
التقوی الآیه واول مسجدی که حضرت رسول الله صلوات الله وسلامه علیه در آنجا برای صلوة قیام
نمود در مدینه مسجد قبا بود وچون حضرت رسالت از مکه بعزم مدینه روان شد حضرت علی ابن
ابی طالب کرم الله وجهه بعد از توجه پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه سه روز در حرم توقف نموده
تا ودایع مردم که نزد حضرت بود بنام واشارت آن سرور بصاحبانش رسانید وپیاده در عقب آن حضرت

دوان

روان شد و هنوز آن حضرت در قبا بود که علی مرتضی بخدمت شتافت و از پیاده رفتن بر پایهایش آبله
پیدا شده بود و حضرت رسالت پناه دست مبارک بر آن مالید و دعاء شفا خواند و آن درد
بصحت مبدل گشته دیگر مرتضی علی درد پا نکشید طایفه گویند که حضرت رسول بعد از چهار روز
که در محله قبا توقف نموده عازم مدینه شده و بعضی پنج روز و فرقه بعد از چهارده روز و گروهی بیش از بیست روز
گفته اند گویند روز جمعه از قبا متوجه بمدینه گشته وقت نماز به بنی سالم بن عوف رسید راقم
حروف گوید که میان آن قول که روز دوشنبه بقبا نزول فرمود و پنج روز یا چهارده روز یا هشت روز
در قبا توقف نمود و روز جمعه از آنجا روان شد تناقضی هست که باندک تاملی بر مرد خردمند
ظاهر شود و بالجمله چون وقت نماز جمعه از آنجا روان شد و به بنی سالم بن عوف رسید و اندر آن محله
فرود آمد خطبه غرا بزبان معجز بیان بگذارانید و نماز جمعه بگزارد و خطبه اینست که فرمود که ثنا میگویم
و ستایش میکنم خدای را و از وی یاری میخواهم و آمرزش میطلبم و ایمان دارم و دشمن آن کسم که ناسپاسی کند
و گواهی میدهم که خدای تعالی یگانه و بی انباز است و محمد بنده و فرستاده وی است براه راست و روشنای
بخشیدن و پند دادن بجهت آنکه از زمان انبیاء پیشین چندگاه گذشته بود و دانش کم شده و گمراهی
بسیار گشته و قیامت نزدیک آمده و هر که فرمان خدای تعالی و رسول را بجای آرد بتحقیق راه
راست یابد و هر که نافرمانی ایشان کند در ضلالت ماند من وصیت میکنم شما را بخدای پرستی
که بهترین چیزیست که مسلمانی مسلمانان را بدان وصیت میکند و هر که آنچه میان او و خداوند است
در آشکارا و نهان بسامان دارد و هیچ ریائی بدان مخلوط نسازد سلامتی حال و فیروزی مآل یابد
پس نیکی کنید چنانچه خدای تعالی با شما کرده و اعداء او را دشمن دارید و در راه او بنیرو قیام نمایید که او
شما را برگزیده و مسلمان نام نهاده و هیچ قوتی نباشد الا آنکه او بخشد یاد او بسیار کنید و بدانید که خیر دنیا
و آخرت در آنست و بکاری اقدام نمایید که شما را بعد از رحلت نافع بود و توفیق از خدای عز و جل طلب کنید
که توفیق از وست نقلست که چون از قبا بشهر مدینه می آمد اشراف و روسا قبایل بنوبت مهار
شتر آن حضرت را گرفته استدعا مینمودند که یا رسول الله بمنازل ما نزول فرمای و آن حضرت فرموده که زمام

ناقه مرا بگذارید که او مامورست تا هرجا که خواهد رود تا بموضعی رسید که امروز مسجد ست در آن موضع
ناقه بزانو در آمد و آن محل فضای بود از دو یتیم سهل و سهیل نام که در حجر تربیت اسعد بن زراره بودند
وچون شتر در آن موضع بخسپید حضرت رسالت پناه صلوات الله وسلامه علیه فرمود که این
منزل ماست ان شاء الله وطائفه از انصار با رسول الله گفتند که در منازل ما فرود آی آن سرور فرمود دعوا
الناقة فانها مامورة انگاه ناقه از زمین برخاسته چند گام دیگر برفت و باز بزانو در آمد این نوبت
تسکین یافت و ابو ایوب انصاری بحضرت رسالت پناه معروض کردانید که منزل من باینجا اقربست از سائر
منازل اگر رخصت فرمایی رخت و متاع ازینجا بخود برم و حضرت رسول دستوری داده ابو ایوب
انصاری بآن خدمت قیام نمود و درین اثنا بعضی از انصار درخواستند که چون رحل و بار ابو ایوب
بمنزل خویش برد اگر رسول خدا بخانه یکی از ما جهت سکنی قدم رنجه فرماید می شاید فرمود که المرء
مع رحله گویند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه مدت هفت ماه در خانه
ابو ایوب اقامت نمود و درین سال آن زمین را که ناقه در آنجا در آمده بود حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم از یتیمان مذکور بخرید و چون ناهموار بود فرمود تا آنرا مستوی گردانیدند و طرح
مسجد انداختند و یاران بعمارت مشغول شده خشت میکشیدند و رسول خدا نیز بهمان کار
اشتغال می فرمود و می گفت اللهم لا خیر الا خیر الآخرة فارحم الانصار والمهاجرة نقلست که
روزی عمار خشت میکشید و رجزی میخواند که مشتمل بود بر عدم استواء عماران مساجد و غیر
ایشان یکی از صحابه که گمان میکرد که عمار بنسبت با او تعرض میکند بنا بر آن غضب فرموده گفت
ای عمار خاموش باش والا ترا بعصایی که در دست دارم بزنم حضرت این سخن را بشنید فرمود که عمار
دو برابر منست کسی او را نتواند زد گویند هر یک از اصحاب یک یک خشت میکشیدند و عمار
دو دو خشت میکشید و رسول الله صلوات الله علیه خاک از سر او پاک کرده میگفت که ویح عمار
تقتله الفئة الباغیه و عمار در حرب صفین که میان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و معاویة
بن ابی سفیان بن حرب واقع شده بود شربت شهادت چشید و شرح این حال هم درین دفتر مرقوم شده

کلت

کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی وحده العزیز و درین سال اسعد بن زراره رضی الله عنه وفات
یافت یهودان گفتند اگر محمد رسول خدا بودی بایستی که صاحبش وفات نشدی و آن بخبر از باوجود
انکه می‌دانستند که موسی و عیسی و داود و سلیمان و سائر انبیاء بنی اسرائیل که براستی مبعوث
شده اند ایشان دار فنا بدار بقا پیوسته اند این هذیانات بزبان شوم می‌آوردند و درین سال زید بن حارثه
و ابو رافع بفرمان حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه بمکه رفته بنات مکرمه آن
سرور را با زوجه شریفه محترمه او سوده بمدینه آوردند و عبد الله بن ابی بکر نیز مادر خود ام رومان
و خواهران خویش اسما و عایشه را بمدینه آورده از ولادت عبد الله بن زبیر درین سال که از اسما متولد
شد مسلمانان بغایت مسرور گشتند چه یهودان میگفتند که ما سحر کرده ایم که از اهل اسلام فرزند
متولد نشود با جمله وقایع این سال یکی آنست که طائفه از یهود نزد رسول الله آمده گفتند یا ابا القاسم
ما از تو چهار چیز می‌پرسیم اگر جواب تو بصواب مقرون بود ما نیز دانیم که دعوی که میکنی تصدیق نمائیم
فقال علیه الصلوة و السلام علیکم بذلک عهد الله و میثاقه قالوا نعم بعد از آن یهود پرسیدند
که چون نطفه از مرد است سبب مشابهت فرزند با مادر چه سبب است حضرت فرمود که
سوگند میدهم شما را بخدایی که غیر او خدایی نیست که هیچ میدانید که نطفه مرد سفید و غلیظ است
و نطفه زن سرخ و رقیق اگر نطفه زن بر نطفه مرد غلبه کند فرزند مشابه بمادر باشد والا بالعکس
باشد یهود گفتند اللهم نعم باز سؤال کردند که ما را خبر ده از آن چیزی که اسرائیل آنرا بر خود حرام
کرده بود قبل از نزول توریت حضرت فرمود که شما را سوگند میدهم بآن خدایی که هیچ میدانید
که دوسترین طعام و شراب نزد او گوشت شتر و شیر شتر بود و وی را مرضی طاری شد چون
از آن بلیه خلاصی یافت هر دو را بر خود حرام ساخت قبل از نزول توریت قالوا اللهم نعم باز سؤال
کردند که خبر ده ما را از خواب خویش که بر چه کیفیت است حضرت بیان فرمود که سوگند میدهم شما را
بخدایی که هیچ میدانید که آنچه شبیه است یهود گفتند بلی و او آنست که بر تو نازل میکرد و دشمن ماست
از آنکه سختی می‌آید و اگر این صورت نبودی ما ترا متابعت میکردیم و آیه که ... قل من کان

عدوا لجبرئیل فانه نزله علی قلبک باذن الله در شان ایشان نازل شد و در دین سال عبد الله بن سلام
که از جمله علماء یهود بود با سلام درآمد و صورت حال آنکه عبد الله بخدمت حضرت رسالت پناه
مبادرت نموده چون نظر مبارکش انداخته دانست که روی او بر روی دروغ گویان نمی ماند و حضرت
فرمود که ایها الناس افشوا السلام واطعموا الطعام وصلوا الارحام وصلوا باللیل والناس نیام تدخلوا
الجنة بالسلام عبد الله این سخن را شنید بخانه مراجعت نمود و باری دیگر در خلوتی نزد خواجه کائنات
علیه افضل التسلیمات حاضر گشته گفت ای محمد سه چیز از تو می پرسم که جواب آنها را غیر از انبیا
کسی نمی داند نخستین آنکه اول علامت از علامات قیامت چه چیز باشد دوم آنکه اول طعام
اهل بهشت چه خواهد بود سوم آنکه چرا بعضی از اولاد بمادر مشابهت دارند و برخی بپدر حضرت
بتعلیم جبرئیل فرمود که نخست علامت قیامت آتشی باشد [illegible] که خلایق را از مشرق
بمغرب راند و اول طعامی که اهل بهشت خورند زیادتی جگر ماهی است که زمین بر پشت ویست
و آن قطعه ایست منفرد از جگر او آویخته از آن و در جواب سؤال سوم فرمود که اگر نطفه زن بر
نطفه مرد پیشی گرفت یا بر آن غلبه کرد فرزند بمادر و خویشان مادر ماند و اگر نطفه مرد پیش آید
یا بر نطفه زن غلبه کرد فرزند به پدر و کسان پدر ماند عبد الله بن سلام چون این جوابها شنید
از سر صدق و اخلاص گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله بعد از آن معروض
داشت که یا رسول الله یهود قومی دروغ گویند اگر از اسلام من خبر یابند دنباله من افتراها کنند و دروغها
گویند اکنون التماس آنست که پیش از انشاء ایمان من احوال مرا از آن طائفه استفسار فرمائی و رسول الله بجا آ
ملتمس عبد الله را در موضعی پنهان ساخته یهود را طلبید و بعد از نصیحت و تحذیر از عقوبت
باری عز و علا و دعوت بتصدیق نبوت خویش از حال عبد الله بن سلام استفسار و استعلام نمود گفتند او
بهترین و پسر بهترین ما و داناترین و پسر داناترین ماست حضرت فرمود که اگر او مسلمان شود شما چه گوئید
شما مسلمان میشوید یهود گفتند حاشا که او مسلمان شود و خدای تعالی او را ازین امر در پناه خود داراد
حضرت سه نوبت این سخن فرمود و ایشان همین جواب دادند آنگاه فرمود که ای عبد الله بیرون آی ابن سلام

از زاویه

اذناو به لخفنا بیرون آمد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله یهود گفتند که او شر
و شر زاده و اجهل و اجهل زاده ماست ابن سلام گفت یا رسول الله من عرض کردم که یهود قومی بهتان گو اند
و از این صورت می ترسیدم در کتاب اعلام الوری مذکور است که در سال اول از هجرت یهود قریظه
و نضیر و قینقاع نزد حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه آمده گفتند ای محمد خلق را
بچه دعوت میکنی فرمود که بشهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و منم آنکه شما در توریة صفت
من می یابید و منم آنکه علماء شما خبر داده اند شما را از مکه بیرون آید و هجرتگاه من اینجا باشد و عالمی از شما خبر
داده شما را که من خبر و خبرها دست باز نداشتم و آمدم نزدیک یاسر و شدت از برای پیغمبری که مخرج او مکه
و مهاجرت او اینجا باشد آخرین پیغمبران و فاضلترین ایشان بود بر خر نشیند و گلیم پوشد و بنان و بانع
قناعت کند و در چشم وی حمرت باشد و در میان هر دو کتف او خاتم نبوت باشد شمشیر خود بر دوش
نهد و هر کجا رسد باک ندارد و خداوند کشتن بود فرمان او باینجا رسد که اسب و شتر رسد یهود
گفتند که هرچه گفتی شنیدیم و ما جهت آن آمده ایم که قواعد صلح را میان خود و تو استحکام دهیم
که نه با تو باشیم و نه بر تو و هیچکس را بر تو یاری ندهیم و از یاران تو کسی را تعرض نرسانیم و تو از اینها به تعرض ما
و یاران ما کاری نبود تا زمانی که ما را معلوم شود که مهم تو و قوم تو بکجا رسد و پیغمبر ملتمس ایشان را اجابت فرمود
که یاری ندهند بر رسول و نه بر هیچکس از اصحاب او نه بدست و نه بزبان و نه بسلاح و نه بستور و نه پنهان
و نه آشکارا و خدا را گواه کردند که اگر نقض عهد و میثاق کنند آن حضرت را حلال بود خون ریختن ایشان
و گرفتن مالهاء ایشان و برده کردن اولاد و ازواج ایشان و بجهت هر قبیله صلح نامه در قلم آوردند در
آنکس که از قبل بنی النضیر سخن گفت حیی بن اخطب بود و او چون بیامد قوم خویش مراجعت نمود از تهاو
را در اثنا از حال حضرت مصطفی صلوات الله وسلامه علیه سؤال کردند گفت محمد آنست که در توریة
صفت او یافته ایم و علما و احبار ما بقدوم او بشارت داده اند لیکن همیشه با او عداوت خواهیم نمود
و در مقام عداوت خواهیم بود چه نبوت از فرزندان اسحق باولاد اسمعیل منتقل شد و درین سال
نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن را که دو رکعت دو رکعت بود مقرر شد که چهار چهار گذارند

ونماز با امداد ونماز شام برحال خود ماند وهم درین سال منصب موذنی بر بلال قرار یافت صورت
این حال وتفصیل این اجمال آنکه مسلمانان در اقامت جمعه وجماعت محتاج بعلامتی شدند که اوقات
صلوة را دانسته در آن زمان بمسجد حاضر کردند وآن متنداء اصحاب با یاران درین باب مشورت
فرموده بعضی گفتند که بوق نیم نام مردم جمع آیند وچون این شیمه یهود بود بحضرت دشوار آمد وزمره عرض
داشتند که با آواز ناقوس مردم را متنبه سازیم وچون با نصاری درین امر مشارکت داشت این سخن
قبول نفرمود برخی گفتند یا رسول الله آتش فروزیم حضرت فرمود که این عادت مجوس است وصنه
الاجاب مذکورست که عمر گفت یا رسول الله چرا شخصی تعیین نمیکنید تا ندا کند که وقت نماز در آمده
پس باشارت آن سرور که مترتب بود بصواب دید عمر بلال در اوقات نماز ندا میکرد که الصلوة جامعه
آورده اند که مقارن این حال عبد الله بن زید انصاری در خواب دید که مردی ناقوس بر دست داشت
وعبد الله آن را خریداری کرده آن شخص از وی پرسید که چه میکنی از این عبد الله فرمود که میخواهم که مردم را
دانا کردانم بوقت نماز آن مرد گفت من ترا چیزی بهتر ازین تعلیم دهم ومجموع کلمات اذان را با عبد الله
در میان نهاد وچون بیدار شد همه آنها را بر خاطر داشت لاجرم بمجلس همایون نبوی صلی الله
علیه وسلم آمده کیفیت واقعه را بعرض رسانید رسول فرمود که این خواب حق ودرستست
ودعوت نماز بغیر این نشاید آنگاه بلال را فرمان داد تا باین امر قیام نمود بعضی گویند جبرئیل نازل
شده وحی رسانید که در دخول اوقات صلوة بموجب خواب عبد الله عمل نمایند راقم حروف
گوید که روزی در مجلس یکی از عظما بدایت ظهور اذان وقضیه خواب عبد الله بن زید مذکور میگردید
شخصی از متفقهه که مهم رجل اعتراض بر قول اهل صدق وصواب بود تضعیف این روایت نموده
گفت مناسب نمی نماید که ابجه مدار اسلام بر آن باشد بمجرد خوابی ثابت ومقرر شود بنده اولا در جواب
گفت که این بخبر این خواب را من ونه تنها دیده ام وعمر وزید بصدق آن گواهی نداده اند بلکه یکی از صحابه
کبار دیده وحضرت سید الابرار فرموده که این خواب صدق وحقست وثانیا آنکه این حقیر را
وقوفی از نزول جبرئیل درین باب بود در جواب گفتم که میشاید که جبرئیل بعد از آن آمده باشد ووحی آورده

کرد طعن

که بر طبق رؤیا عبدالله عمل باید نمود حاضران مجلس که در این داشتند جواب فقیر را استحسان کردند
و آن فتنه بر ایشان و تحمل شد و پیش افکنده بنهایت منفعل گشت و هم درین سال ولید بن مغیره
که خویش ابوجهل بن هشام بود و از جمله مستهزیان چنانچه سابقا سمت گزارش یافت از مکه بجانب
دوزخ شتافت و او از جمله صنادید قریش و روساء عرب بود و ویرا عدل قریش میگفتند و معنی عدل
همسنگ باشد و اطلاق این لفظ بر او بنا بر آن بود که جمیع قریش یک نوبت خانه کعبه را جامه
می پوشیدند و او یک نوبت منقولست که ولید بن ولید در هنگام موت جزع بسیار نمود ابوجهل پرسید
که ای عم سبب این چیست گفت والله که جزع و فزع من از بیم موت نیست ولیکن از آن می ترسم که دین
ابن ابی کبشه در مکه ظاهر و شایع گردد ابوسفیان او را دلجوئی نموده گفت مترس که من ضامنم که
او دین را هرگز شایع نگردد و آخر الامر بعد از فتح مکه اهالی آنجا بسعادت اسلام فایز شدند چنانچه
عن قریب در فرزدهٔ کلک بیان خواهد گشت و ابوسفیان از عهدهٔ ضمانت بیرون نتوانست آمدن
و هم درین سال عاص بن وائل السهمی که پدر عمرو بود و از جمله غلظاء کفار در مکه چنانچه سابقا
کیفیت موتش مذکور شد در سفر سقر با ولید بن ولید موافقت نمود و از وقایع سال نخستین هجرت
یکی آنست که در مدینه گرگی بتکلم آمد چنانچه روایت کرده اند که در ظاهر مدینه گرگی اندر میان گوسفندی
در دبوده و شبان که از رعات یهود بود در عقب گرگ دوید و گوسفند را باز ستاند گرگ با آدمی گفت
کردن چی که خدای تعالی بمن روزی داشته بود تو از من باز ستاندی شبان گفت والله که هرگز امری چنین
مشاهده نکرده بودم که گرگ سخن گوید گرگ گفت از این عجب تر آنست که مردی درین نخلستان که
میان دو سنگستانست شما را از آنچه گذشته و آنچه بعد ازین آید سخن گوید و خبر دهد و شبان نزد
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه آمده مسلمان شد و قصه گرگ معروض داشت
و حضرت رسالت پناه ... باد در این امر تصدیق فرموده فرمود که این علامتیست از علامات قیامت
نزدیکست که مردان از خانه خویش بیرون آیند و هنوز بخانه خود مراجعت نکرده باشد که نعلین و تازیانه
وی با آنکس خبر دهد از آنچه عیال او در خانه کرده باشد بعد ازوی و از عایشه مرویست در این سال که

حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه در جایی بر تختی نشسته بود و آن خانه تعلق باسما
و مرا در کنار آن حضرت نشاندند و گفتند یا رسول الله این اهل تست خدای تعالی برکت کناد در وی
از برای تو و در تو از برای وی و بعد از بیرون رفتن مردم رسول الله صلوات الله وسلامه علیه با من
زفاف تمام نمود و در آن روز هیچ طعام حاضر نبود الا شیری که از خانه سعد بن عباده آورده بودند اسماء
بنت عمیس گوید که در روز عروسی عایشه مطلقا طعام ولیمه حاضر نبود مگر قدحی شیر و حضرت
رسول قدری از آن شیر آشامید و بجانب عایشه دست مبارک دراز کرد تا قدح را بستاند و عایشه
شرم میداشت که بگیرد من گفتم که آنچه حضرت رسول بتو میدهد بستان و رد مکن و او بشرم تمام
قدح را گرفته مقداری از آن تناول نمود آنگاه حضرت فرمود که عایشه شیر را بمن ده من گفتم رغبت
ندارم پیغمبر علیه السلام فرمود که گرسنگی و دروغ با هم جمع مکنید من گفتم یا رسول الله اگر کسی میل بطعام
داشته باشد و گوید که رغبت ندارم دروغ گفته باشد حضرت فرمود که دروغ غیر اندک مینویسند
و اندک را اندک منقولست که درین سال رسول خدا دید که یهود بصوم عاشورا اقدام می نمودند از سبب
آن پرسید ایشان گفتند که روز امروز را فضیلت بسیارست و درین روز فرعون غرق شده و موسی
از قصد او خلاص یافت و موسی بشکرانه این موهبت عظمی آن روز روزه داشته و ما متابعت پیغمبر
خود میکنیم حضرت فرمود که ما احق و اولی ایم بمتابعت برادر خود موسی از شما پس آن روز روزه داشت
و امت را بر این روزه امر فرمود و در بعضی از کتب سیر مسطورست که چون روزه رمضان فرض گشت
اهتمامی که در باب روزه عاشورا بود کمتر شد آورده اند که در ایام جاهلیت هوای مدینه بغایت
بر عفونت بود و علت و باد در آن دیار شیوع داشت و هر غریبی که در آنجا درآمدی مانند حمار بانگ
کردی تا از آن زحمت ایمن و سالم ماندی و بالجمله در آن سال اکثر مهاجران بیمار شدند مثل ابو بکر
و بلال و عامر بن فهیره و غیرهم و در آن بیماری ابیات درد آمیز میخواندند و بلال گاهی گفتی
اللهم العنه عتبة بن ربیعه و شیبه بن ربیعه و امیه بن خلف کما اخرجونا الی الارض الوباء
و چون صورت حال و کیفیت ملال یاران بسمع سید کاینات علیه افضل الصلوات رسید

روی توجه بقبله دعا آورده فرمود که اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد حبا وصححها وبارک
لنا فی صاعها ومدها وانقل حماها الی الجحفة وببرکت دعاء رسول حضرت باری تعالی هواء
مدینه با امزجه طبایع مهاجران سازگار وموافق ساخت وعفونت وابخره مترتب بر آن بیشتر
از امراض بجحفه انتقال یافت ودر این سال حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه میان
مهاجر وانصار عقد مواخات بست گویند ورای این مواخاتی دیگر بوده که تعلق بمهاجران داشته
وانصار را در آن دخلی نبوده ودر آن مواخاة میان ابو بکر وعمر عقد برادری بست وهمچنین میان طلحه و
زبیر وعثمان وعبد الرحمن بن عوف وچون عقد اخوت میان مهاجران منعقد گشت حضرت علی
مرتضی فرمود که یا رسول الله از برای من هیچ برادری تعیین نفرمودی حضرت فرمود که انی انا اخوک و
بعضی گفته اند که در جواب حضرت مرتضی فرمود که تو برادر منی در دنیا وآخرت نقلست که در مواخاة
مهاجر وانصار سید ابرار دست علی را گرفته فرمود که این برادر منست انگاه میان ابو بکر وخارجه
بن زید انصاری وعمر وعتبان بن مالک انصاری وابو عبیده جراح وسعد بن معاذ انصاری
وعثمان واوس بن ثابت انصاری وزبیر بن عوام وسلمه بن سلمه انصاری وطلحه بن عبید الله
وکعب بن مالک انصاری ومصعب بن عمیر وابو ایوب انصاری وابو حذیفه بن عتبه و عباد بن بشر انصاری
وعمار بن یاسر وثابت بن قیس انصاری وعبد الله بن جحش وعاصم بن ثابت بن ابی الاقلح انصاری
وارقم بن ابی الارقم وابو طلحه انصاری وعثمان بن مظعون وابو الهیثم بن التیهان انصاری
وسلمان فارسی وابو الدرداء انصاری وهمچنین تا چهل وپنج نفر از مهاجران ومیان چهل وپنج کس
از انصار عقد مواخاة بست مقرر برانکه در امور یکدیگر معاونت نمایند واز هم میراث برند
واین قاعده مستمر بود تا بعد از غزاء بدر که کریمه واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله
نازل شد عقد مواخات منسوخ گشت ودر میراث هر کس بنسبت خود معاودت نمود چنانچه
در کتب فقه مبین است

ذکر حالات سلمان فارسی رضی الله عنه ورسیدنا و باستان حضرت رسالت پناهی صلوات الله وسلامه علیه

ابن عباس گوید که سلمان با من گفت

که من دهقان بچه بودم از بعضی قریٰ اصفهان که آن را لنجی خوانند و پدرم مردی منعم بود از جمله آتش
پرستان و دستگاهی تمام و استعدادی لاکلام داشت و مرا از غایت محبت رخصت ندادی
که از خانه بدر آیم و شب و روز در سرای بر خویش زند ضیعه مجوسیه آتش می افروختم و تعظیم و
عبادت آن اشتغال مینمودم و پدرم را مزرعه بود که هر روز جهت زراعت و عمارت بانجا رفتی روزی
بنابر مهمی که روی نموده مرا بعوض خویش بجانب مزرعه فرستاده وصیت کرد که مهم سلخته بسرعت
مراجعت نمایم و من از خانه بدر آمدم متوجه ضیعت بدر گشتم و در راه بکنیسه از کنایس نصاری
رسیدم آواز ایشان شنیدم و چون بدر کنیسه رسیدم جمعی را دیدم که انجیل میخوانند و بعضی بعباد
مشغولند و اطوار آن جماعت در نظرم مستحسن آمد و مهم ضیعت را ضایع گذاشته در آن
موضع متوقف شدم و از ترسایان استفسار نمودم که این چه دینست که شما دارید گفتند دین عیسی است
پیغمبر خدا گفتم اهل این ملت کجا بیشتر می باشند جواب دادند که در ولایت شام و هوس نصرانیت
بر خاطرم استیلا یافته کیش آتش پرستی اجتناب نمودم و آن روز تا شام در آنجا بسر بردم و بعد از
آنکه بخدمت مراجعت کردم پدر را دیدم که در معاودت من اندوهناک گشته و سرعتان باطراف و جوانب
بطلب من فرستاده مطلقا خبر نیافته اند چون نظرش بر من افتاد پرسید که تا غایت کجا بودی
که بوصیت من عمل ننمودی و زود مراجعت نکردی گفتم که در وقت رفتن عبور من بر کلیسایی افتاد
بانجا در آمدم و اوضاع نصارا مرا ملایم و موافق طبع افتاده تا آخر روز در مصاحبت ایشان بماندم
پدرم چون این سخن بشنید عظیم متغیر گشت و گفت ای پدر دست از کیش خویش مدار که دین تو بهتر
از دین ایشانست و در ملت ایشان خیری نیست گفتم کلا و حاشا مهم بر عکس است و پدرم
رغبت من در تقلید آن امر مشاهده کرده از خوف آنکه مبادا که فرار نمایم بندی بر پای من نهاد
و من در خفیه کسی نزد نصاری فرستادم که هر گاه که قافله شام متوجه گردد مرا اعلام نمایند و
بحسب اتفاق در آن ولا کاروانی از شام آمده بود و بهنگام بازگشتن ایشان ترسایان مرا خبر کردند
و من بحیله که میدانستم خود را از قید خلاص کرده بقافله پیوستم و در مرافقت کاروانیان بشام

بشام رفتم واز فاضلترین نصاری پرسیدم مرا باسقفی نشان دادند که در کنیسه بسر می برد ومن صحبت
او شتافته معروض داشتم که مرا رغبتی بملت عیسی پیدا شده میخواهم که در خدمت تو باشم و بقواعد
علم شریعت بدانم واسقف ملتمس مرا مبذول داشته در جوار خود راه داد واو شخصی بود که مردم را
ترغیب بتصدق میکرد و متمولان وارباب ثروت انچه باوی دادند که بمستحقان رساند هیچکس فلسی
نمیداد همه را برای خود ذخیره مینهاد وباین سبب عداوت وی در خاطر من مستولی گشت وچون
اسقف وفات یافت ترسایان خواستند که بتجهیز وتکفین او قیام نمایند من کیفیت معاش او را با
ایشان گفتم پرسیدند که از کجا این صورت ترا معلوم شد من نصرانیان را بسر هفت سبوی زر نقره
بردم که اسقف در موضعی مضبوط ساخته بود وایشان بعد از اطلاع بر این امر گفتند والله که ما هرگز
این میت را دفن نکنیم انگاه اسقف را بردار آویخته سنگسارش کردند وشخصی را بجای او بمقام او کردانیدند
که بغایت عابد وزاهد وناسک ومتعبد بود ومحبت او در دل من راه یافته مدتی در خدمتش بسر
بردم ودر وقت رحلت او از این جهان گذران گفتم ای فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم اکنون
که حکم باری عز وعلا بتو رسیده مرا بکه حواله میکنی گفت والله که من امروز هیچکس را نمی دانم که بر جاده
عبودیت مستقیم باشد و از دنیا معرض و بآخرت راغب بود الا مردی که در موصل است ونام
ونشان او بمن گفته بعالم دیگر شتافت وچون از دفن او فراغت روی نمود بموصل رفتم وزاهد موصلی
را پیدا کرده گفتم فلان اسقف مرا بتو حواله کرده وآن سعادتمند انگشت قبول بر دیده نهاده مرا
بمصاحبت خویش سرافراز کردانید واحوال او را مقرون بخیر وصلاح وفوز ونجاح یافتم وبعد از چندگاه
که بملازمتش قیام نمودم بمرض موت مبتلا گشت ومن از وی التماس نمودم که مرا بکسی حواله نماید که زهد
وتقوی شعار ودثار او باشد تا کمر خدمتکاری او بر میان بندم زاهد موصلی گفت والله که هیچکس
را نمی دانم که بدین نسق زندگانی کند مگر فلان شخص که در نصیبین است ومن بعد از موت ودفن وی
روی بنصیبین نهادم وآن مرد صالح را پیدا کرده التماس نمودم که مرا بصحبت خود مشرف سازد وی
نیز مرا بصحبت خود مشرف ساخت چون هادم اللذات بر سرش تاختن آورد مثل التماس سابق از من

اسقفه

صادر شده آن نیکو خصال مرا با سقفی که در عموریه بحسن اعمال موصوف بود نشان داد و بعد از
مفارقت ضروری متوجه عموریه گشتم و با آن دانا صورت واقعه را در میان نهادم و او نیز مرا بخدمت
خویش قبول نموده مدتی با او بسر بردم و در وقت نزع از وی پرسیدم که مرا بکه حواله میکنی گفت هیچکس
این زمان نمیبرم که بطریق ما سلوک کند اما ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک رسیده و بملت
ابرهیم مبعوث شود و از دیار عرب ظاهر گردد و از وطن خویش بنخلستانی هجرت نماید که در میان دو
سنگستان بود و از جمله علامات او آنکه صدقه نخورد و هدیه خورد و نشانه دیگر آنکه مهر نبوت
در میان دو شانه او باشد سلمان رضی الله عنه گوید که من گاهی در عموریه ببعضی اشتغال مینمودم
و از آن ممر چند گاو و گوسفند حاصل کرده بودم و بعد از فوت اسقف بکاروانی از بنی کلب در آن دیار
دوچار خورده از ایشان التماس نمودم که گاو و گوسفندان که داشتم ملکیت تصرف نمایند و مرا بزمین
عرب رسانند و ملتمس من مبذول افتاده بقافله روان شدم و چون بوادی القری رسیدیم با من
غدر کردند و مرا بثمان بشخص یهودی فروختند و در آن موضع خرماستانی دیدم تصور کردم که هجرتگاه
مظهر موعود آن خواهد بود اما خاطرم بر این معنی یقین قرار نیافت و بخدمت یهودی قیام
می نمودم که ناگاه ابن عم او از مدینه آمده مرا بخرید و بمدینه برد و چون بدان سرزمین رسیدم
والله که چنان تصور کردم که آن بلده را در زمان گذشته دیده ام و در آن اوان حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم از مکه هجرت کرده بمدینه آمد و اتفاقا من روزی در بالای درخت خرما بکاری
اشتغال مینمودم و خواجه من در پای درخت نشسته بود که ابن عم او آمده گفت هلاک کناد
اوس و خزرج را که در قبا نزد مردی مجتمع شده که از مکه آمده دعوی پیغمبری میکند و من چون این
سخن شنیدم نزدیک بود که از خرمی بر زمین افتم و بعد از آن از درخت فرود آمده از آن شخص پرسیدم
که چه میگویی و سید من در خشم شده طپانچه سخت بر من زد و گفت ترا با این فضول چه کار
برو بمهم خود رو گفتم سهل چیزی است میخواستم که نیک معلوم کنم که چه میگوید سلمان رضی الله عنه
گوید که چون شب در آمد مقداری طعام از خوردنی ترتیب نمودم و بقبا رفتم و بمجلس حضرت رسول

ونه

رفته با آنحضرت گفتم که شنیده ام که تو مردی موصوف بصلاحی و جمعی از غربا محتاج مصاحب تو اند
این مقدار طعام صدقه پیش من بود و شما را از دیگران بدان اولی دیدم حضرت رسالت پناه اشارت
بیاران کرد که بخورید و خود از آن هیچ تناول نکرد با خود گفتم این یک نشانه است از آن نشانها که از اسقف
شنیدم آنگاه از مجلس منور او بیرون آمدم بخانه خواجه رفتم و چون آنحضرت بنفس مدینه تشریف
آورد ما حضری همراه خود بردم و معروض حضرت نبوی گردانیدم که آن روز صدقه آوردم و نخوردی
امروز جهت اکرام تو هدیه آورده ام رسول الله صلی الله علیه وسلم با اصحاب در تناول آن مبادرت نموده
بردم اتفاق نموده گفتم این نشانه دیگرست از سلمان رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت در نوبت
دوم بیست و پنج خرما بمجلس حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه بردم و اهل مجلس نیز
بیست و پنج نفر بودند و هر دانه خرما شمرده بر که ریخته شد و مرتضی سر مرا بوسید و حضرت
رسالت پناه فرمود که جامه مرا بپوشانند و ابوبکر جبه پوشیده بود در بر من کرد سلمان فرماید که
نوبت سوم که بخدمت حضرت رسالت شتافتم او را در گورستان بقیع یافتم که بتشییع جنازه
یکی از صحابه قدم رنجه فرموده بود و چون بدان موضع رسیدم در برابر روی آنحضرت در آمدم
سلام کردم بعد از آن بجانب پشت مبارک وی میل نمودم تا مهر نبوت او را ببینم آنحضرت
بفراست دانست که مطلوب من چیست ردا از پشت خجسته خویش بینداخت و چون
چشم من بر مهر نبوت افتاد خاتم نبوت را بوسیدم و بگریستم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن حضرت فرمود که باز گرد باز گشتم و در مقابل روی
مبارکش آمدم سرگذشت خویش بتفصیل معروض داشتم تعجب می فرمود و میخواست که اصحاب نیز
صورت واقعه مرا بشنوند و من شرح حال خود می گفتم و یاران استماع می نمودند گویند سلمان بواسطه
قید رقیت از شرف غزاء بدر محروم ماند سلمان گوید روزی رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود که ای سلمان خود را از خواجه خویش باز خر و از خواجه التماس نمودم که مرا مکاتب گرداند بعد از
مضایقه و قیل و قال بسیار قرار بر آن داد که برای او سیصد نهال خرما بنشانم و بپرورم و چهل وقیه

ذر بدهم تا از قید تصرف او بیرون آیم و چون کیفیت حال خود معروض رای حضرت پیغمبر کردانیدم با اصحاب
خطاب فرمود که برادر خود را مدد کنید و یاران در امداد من اتفاق نموده سیصد نخل ماده نهال از بهر من دادند
انگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که برو و کوها را فرو بر و چون تمام شود مرا اعلام
نمای و من بفرموده عمل نموده رسول الله را خبر کردم و آن حضرت تشریف آورده جمیع آنها را بدست
مبارک خویش بنشاند و بدان خدای که جان سلمان در قبضه قدرت اوست که هیچ یک از آن فسیلها
خطا نکرد و بعد از انکه سبز و خرم شد درختان خرما را تسلیم خواجه نمودم و چهل وقیه زر باقی ماند
و من هیچ نداشتم و نمی دانستم که آن را از کجا ادا نمایم و درین اثنا از مال غنیمت مقدار بیضه مرغی زر سرخ پیش
حضرت آوردند آن سرور فرمود که مکاتب فارسی چه کرد و مرا بمجلس طلب داشته رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود که این را بستان و مالی که بر ذمه تست از این بگذار گفتم یا رسول الله این چه قدر باشد
بنسبت انچه بر منست رسول بیضه زر را گرفته و زبان معجز نشان بر آن گردانید و گفت بگیر این را که
انچه بر تست خدای عز و جل ادا کند سلمان گفت بدان خدای که نفس من در ید قدرت اوست که چون
بیضه زر را سنجیدم وزن آن چهل وقیه آمد نه بیش و نه کم وجه را بخواجه داده از محنت بندگی خلاص
یافتم و بعد از آن در غزوه خندق و سایر غزوات در ملازمت رسول الله بودم صلوات الله وسلامه
علیه بباید دانست که در کیفیت ملاقات سلمان با آن سرور روایات دیگر ورود یافته و اطلاع بر آنها
حواله بکتب سیرست و نسخ دیگر از سلمان منقولست که فرمود که من بتصرف هفده سید دست
بدست رسیدم اما بعضی از ائمه انکار کنند انکه سلمان سیصد و پنجاه سال عمر داشت و همچنین مدت
حیات او را دویست و پنجاه سال کم گفته اند و بعضی نیز کازرونی مسطورست که در سنه ثلاث
و ثلاثین از هجرت در میان سلمان بریاض رضوان خرامید مشهورست که نوبتی مهاجران میگفتند سلمان
از ماست و انصار با ایشان مناقشه کرده فرمودند که از ماست حضرت خواجه کائنات علیه
افضل التحیات والتسلیمات بزبان گوهرافشان بگذرانید که السلمان رجل منا اهل البیت
و درین سال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بر قبر براء بن معرور که قبل از هجرت یکماه وفات

کرده بود باطائفه از اصحاب نماز گزارده و فرمود که اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه وقد فعلت واو یکی از
دوازده نقیب انصار بود که اسامی ایشان در بیعت عقبه ثانیه مسطور شد و درین سال کلثوم بن الهدم
پیش از قدوم حضرت رسالت پناه بمدینه مسلمان شده بود وفات یافت **گفتار در بیان وقایعی**
که در سال دوازدهم از هجرت سید ابرار روی داد در شعبان این سال روزه رمضان فرض گشت
وصدقه فطر واجب شد و در روز عید حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بصحرا بیرون
رفته نماز بجماعت بگزارد و هم درین سال قبله بجانب کعبه متحول شد سلف را خلافست درین معنی
که قبل از هجرت قبله کدام جهت بوده مضی کرده اند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
در مکه روی به بیت المقدس آورده نماز میگزارد و برخی گویند متوجه قبله خلیل الرحمن یعنی خانه
کعبه شد و بادای صلوة قیام می نمود و چون آن سرور بمدینه آمد جهت تالیف خاطر یهود باسلام روی
به بیت المقدس کرده نماز میگزارد و چندگاه برین وجه گذشت و در اثنای این حال بسمع همایون رسید
که یهود میگویند که عجب حالتیست که محمد در ملت با ما مخالفت و در قبله موافق و این سخن بر ضمیر
منیر برش گران آمده دانست که اهل کتاب با وی در مقام عنادند لاجرم همت عالی نهمتش متوجه آن
شد که قبله او از بیت المقدس متحول گردد و مترصد آن می بود که درین باب وحی الهی نازل شود و بحسب
اتفاق آن سرور با اصحاب نماز پیشین در مسجد بنی سلمه میگزارد که جبرئیل آمد و این آیه آورد که
قد نری تقلب وجهك في السماء فلنولينك قبلة ترضيها فول وجهك شطر المسجد الحرام
و چون آیه مذکوره نازل شد حضرت در رکوع بود فی الحال روی مبارک بکعبه آورد و یاران که اقتدا
بحضرت داشتند موافقت نموده بجانب کعبه گشتند و نماز را تمام ساختند و آن مسجد بمسجد ذو
القبلتین اشتهار یافت چون قبله تحویل یافت از ناقولان مهملات هذیانی بر زبان می آوردند
سفهای یهود میگفتند که محمد قبله ما را ترک نکرد مگر از حسد بعضی از آنطایفه گفتند که محمد
یاد وطن و مسکن خود کرد مشرکان گفتند محمد در کیش خود متردد گشت و متحیر بماند که چه میکند
منافقان گفتند که آیا سبب چه بود که از قبله خویش اعراض نمود و در شأن طایفه اولی از یهود

رکعت دوم

که آنحضرت را منسوب بحسد کردند کریمه سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی
کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم نازل گشت و در منتصف
رجب سنه اثنی و هجری قبله تحویل یافت ابو سعید خدری رضی الله عنه گوید که بعد از گشتن قبله
رسول خدا صلوات الله علیه بمسجد قبا آمد و دیوار آن مسجد را بنیاد نهاده دیواری که اکنون هست بدست
مبارک خود بنیاد نهاد و قبله آنرا بطرف راست فرمود گویند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم روزهای شنبه بمسجد قبا تشریف فرمود و بصحبت پیوسته که بزبان معجز بیان بگذرانید که هر کس
که وضوی کامل سازد و بمسجد قبا آید و نماز بگذارد ثواب عمره او را حاصل شود و هم در سال دوم از هجرت
میان علی مرتضی کرم الله وجهه و فاطمه زهرا رضی الله عنها عقد زوجیت انعقاد یافت نقلست
که قبل از آن وصلت بچندگاه صدیق بخدمت خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم مبادرت نموده
فاطمه زهرا را خطبه کرد آنحضرت در جواب فرمود که انتظار وحی میکشم و صدیق این سخن را با فاروق تقریر کرده
فاروق در جواب وی گفت که ملتمس ترا رد کرده و بعد از آن صدیق با فاروق گفت که تو نیز نام شروع نمای
عمر بمجلس نبوت آمده فاطمه زهرا را خواستگاری کرده همان جواب شنید که ابو بکر شنیده بود و فاروق
نزد صدیق آمده صورت حال را باز گفت و از وی همان سخن استماع نمود که با او گفته بود و بعد از چند روز
یاران و بخصوص انصار مرتضی علی را بخطبه فاطمه سیدة النساء العالمین ترغیب کردند جناب ولایت مآب
در جواب یاران فرمود که بعد از آنکه ملتمس ابو بکر و عمر مقبول نیفتاد دختر بمن کی خواهد داد دوستان
گفتند شما را نوعی از خصوصیت با آنحضرت هست که دیگری را نیست چه قرابت قریبه با آن
حضرت دارید شاید که خواستگاری تو مقبول افتد در اعلام الوری مذکورست که بعد از خواستگاری
شیخین جمعی با مرتضی علی فرمودند که چرا فاطمه را خواستگاری نمیکنی جواب داد که چیزی ندارم گفتند که
رسول صلوات الله علیه از تو چیزی نخواهد آنگاه علی مرتضی کرم الله وجهه جهت استدعای این
مهم بمجلس حضرت رفت و از شرم هیچ نگفت و باز گشت و روز دیگر بخدمت آنحضرت شتافته
از فرط حیا کلمه بر زبان نراند و چون روز سیوم بملاقات حضرت ختمی پناه فایز گشت رسول الله

صلی الله علیه وسلم فرمود که مکرر آمده که فاطمه را خواستگاری کنی گفت بلی یا رسول الله و پیغمبر التماس او را
بحسن قبول تلقی فرمود و در اکثر کتب سیر از امیر المؤمنین علی نقل کرده اند که چون برای خطبهٔ فاطمه
زهرا نزد رسول الله رفتم و سلام کردم و خاموش بنشستم آن حضرت جواب سلام داده فرمود که ای علی
حاجت تو چیست جواب ندادم که فاطمه زهرا را خواستگاری میکنم فرمود که مرحبا و اهلا و بعد ازین سخنی زیادی
نفرمود و چون از مجلس عالی نبوی بیرون آمدم جمعی از صحابه دیدند با من ملاقی شدند پرسیدند که حال تو
چون گذشت دختر تو را داد یا نی گفتم پیش ازین نفرمود که مرحبا و اهلا گفتند یکی ازین دو کلمه که حضرت در جواب
تو فرموده ترا کفایتست در اعلام الوری مذکورست که جبرئیل بر رسول خدا نازل شده فرمود که یا
رسول الله ان الله یامرک ان تزوج فاطمة من علی فقال النبی صلی الله علیه وسلم لفاطمة ان علی
ابن ابی طالب ممن عرفت قرابته و فضله فی الاسلام و انی سالت ربی ان یزوجک خیر خلقه و احبهم
الیه وقد ذکر من امرک شیئا فما ترین فسکتت فقال رسول الله صلوات الله علیه وسلم وهو خارج
من عندها الله اکبر سکوتها اقرارها عکرمه روایت کند که چون علی مرتضی کرم الله وجهه فاطمه
زهرا را خواستگاری نمود حضرت فرمود که مهر را وجه میسازی جواب داد که نزد من چیزی نیست حضرت
فرمود که زره حطیمه تو کجاست گفت موجودست حضرت ختمی مآب رسالت پناه فرمود که آنرا صداق
ساز گویند علی آن زره را به چهار صد و هشتاد درم بعثمان فروخت و آن زرهی بود فراخ سنگین و هیچ شمشیر
بروی کار نمی کرد و عثمان آن زره را بعد از خریدن باز بعلی مرتضی بخشید و مرتضی زره و قیمت آنرا
بنظر مصطفی آورد و حضرت رسالت پناه در بارهٔ عثمان دعای خیر بتقدیم رسانید و اینها آنست
که در روزگار وجه مذکور را ببوی خوش صرف کردند و چهار درم آنرا در جهاز فاطمه مصروف داشتند
و از آن جمله دو جامه برد بود و بازو بند نقره و لحاف و کتان و بالش نهالی هم از آن جنس جمعی و نهالی
کرده اند و بعضی از چیزهای دیگر که محتاج الیه بود از آن مرتب داشتند از انس بن مالک رضی الله
عنه منقولست که گفت من نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم نشسته بودم که آثار وحی در
بشرهٔ همایون او ظاهر شد و چون وحی منجلی شد فرمود که ای انس هیچ میدانی که جبرئیل از خداوند عرش

چه پیغام آورده بود انس گوید گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بس چه چیز است حضرت فرمود
که پیغام آنست که ان الله تعالی یأمرک ان تزوج فاطمة من علي انگاه رسول الله فرمود که ای انس برو و ابو بکر و عمر
و عثمان و طلحه و زبیر و طایفه از انصار را بگوی که رسول خدای شما را میخواند من بفرموده عمل نمودم
بطلب ایشان رفتم و چون صورت دست داد علی نیز حاضر گشت حضرت رسالت پناه صلوات الله
علیه خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خواند و فرمود که خدای تعالی مرا امر کرده که فاطمه را زن
بعلی دهم او را بزنی بعلی دادم بمهر چهارصد مثقال نقره ای علی راضی شدی گفت شدم و در بعضی از
روایات آمده که خطبه نکاح را امیر المؤمنین علی باشارت حضرت رسول بخواند و آنحضرت در شان
علی و فاطمه دعاء خیر بتقدیم رسانید و فرمود جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارك علیکما واخرج
منکما کثیراً طیباً و چون عقد منعقد گشت طبقی خرما حاضر ساختند و بفرموده حضرت رسالت
هر کس از آن حاضران خرمایی چند از آن ربودند اسماء بنت عمیس گوید که چون فاطمه را بعلی دادند
در خانه علی بغیر از ریگ ریخته هیچ فرش نیافتیم و بالشی دیدیم که حشو آن از لیف خرما بود و کوزه
و سبویی نیز در آنجا نهاده بودند گویند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فاطمه را
مصحوب ام سلمه بخانه مرتضی علی فرستاد و خود نماز خفتن گزارده رکوه آب برداشت و بخانه
ایشان رفت و آب دهن مبارك وی در کوزه انداخته معوذتین و ادعیه چند دیگر خواند و مقداری
از آن آب بر سر فاطمه و پستان او پاشید و قدری دیگر بر سر علی و میان هر دو کتف او پاشید و فرمود
که اللهم انهما منی و انا منهما اللهم کما اذهبت من الرجس وطهرتنی فطهرهما و بعد از آن گفت
که برخیزید و بجامه خواب روید که خدای تعالی میان شما الفت دهاد و برکت را در ذریت شما
شما و در حین مراجعت حضرت رسول فاطمه گریان شد رسول بحال او ملتفت شد فرمود که ای
دختر از من سبب گریه چیست ترا بزنی بکسی دادم که در اسلام بر همه خلق سابق است و در علم
بر همه فایق و در معرفت کردگار بر همه بالغ و در بعضی از روایات آمده که خواجه کاینات با فاطمه
گفت که شخصی را شوهر تو کرده ایم که بهترین اهل بیت منست و همچنین گفت که دایم الذی

اجتماع

نبیی بیرع لقد زوجتک سیدا فی الدنیا وانه فی الاخرة لمن الصالحین ودر روایتی دیگر آنکه فرمود
که زوجتک سیدا فی الدنیا وانه فی الآخرة لمن الصالحین وجابر انصاری رضی الله عنهم روایت کند
که در عروسی فاطمه با علی حاضر شدیم وهیچ عروسی بهتر از آن ندیدیم وپیغمبر مقداری خرما ومویز
ولیمه انعام فرموده بود از آن خوردیم گویند سعد کبشی وطائفه از انصار چند صاع ذرت آوردند
وطعام عروسی فاطمه آن بود حسن بصری رحمة الله علیه روایت کند که چون فاطمه وعلی رضی الله
عنهما قطیفه داشتند که چون بخود بر می پوشیدند وافی نبود بر سر ایشان نمیرسید کاندرونی مسطور
که نکاح وزفاف فاطمه در ربیع الاول واقع شده ودر روضة الاحباب مذکور است که در ماه
رجب سال دوم از هجرت در صفر همین سال نکاح منعقد گشت وزفاف هم در آن ماه بتوبی
بعد از آن بود آورده اند که مهمات درون خانه را با مر حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه
فاطمه سرانجام مینمود وبکارهای بیرونی علی می پرداخت وهم وازین معنی بتنگ آمد فاطمه
با استصواب علی بخانه سید کاینات رفت تا جاریه از جواری سبی که در آن فرصت آورده
بودند بدو طلب نماید وچون حضرت در خانه نبود فاطمه صورت واقعه را با عایشه گفت
ومراجعت نموده صدیقه بعد از آنکه خواجه کونین شب بمنزل تشریف آورد ملتمس فاطمه را
بعرض رسانید وسید عالم در آن شب بخانه ایشان قدم رنجه فرمود وعلی وفاطمه را هر دو
باهم در جامه خواب دید با ایشان گفت که حرکت مکنید وبر جای خود باشید حضرت بر زبر
سر ایشان نشسته پای مبارک خود در میان علی وفاطمه در آورد آنگاه با قرة العین خود فرمود
که تو بطلب خدمتکاری بخانه من آمده بودی مرتضی فرمود که از محنت خدمت خانه که بفاطمه
میرسید من او را فرستاده بودم مصطفی صلوات الله وسلامه علیه فرمود که من شما را چیزی تعلیم
کنم که به از خادم باشد باید که در هنگام در آمدن بجامه خواب سی وچهار نوبت الله اکبر وسی نوبت
الحمد لله وسی وسه نوبت سبحان الله بگویید که آن شما را بهتر بود از خدمتکار علی مرتضی فرمود که من
لحظه بگفتن آن کلمات مشغول شدم وهرگز آن ورد از من فوت نشد از وی پرسیدند که در لیلة الهریر

بتر فوت نشد فرمود که در آن شب فراموش کردم و در آخر شب تدارک نمودم ذکر لیلة الهریر و شرح
وقایع آن شب در ضمن محاربه امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب و معاویة بن ابی سفیان بتوزنده
کلمات بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی وحده العزیز و درین سال کریمه اذن للذین یقاتلون
بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر نزول یافته ابتداء جهاد دوی نمود باید دانست که
اصطلاح اهل سیر چنین است که هر سپاهی را که حضرت مقدس نبوی در آن حاضر بوده
و متوجه اعداء دین گشته اند اعم از آنکه حرب واقع شده باشد یا نه آن توجه و ذهاب را غزوه
گویند و اگر فوجی از اصحاب را جهت دفع و منع مخالفان ارسال نموده آنرا سریه خوانند و بعضی گفته اند
که درین سال حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه عبیدة بن الحارث که او را
شیخ المهاجرین میگفتند با شصت کس از مهاجران و نزد گویند که با هشتاد نفر هم از ایشان
بر سر طایفه از قریش فرستاد که جهت مصلحتی از مکه بیرون آمده بودند و علمی سفید از برای
آن سریه مرتب ساخته آنرا بمسطح بن اثاثه داد و همین بعض بر آنند که اول علمی از علم اسلام
که انعقاد و ارتفاع یافت آن بود و اهل اسلام قطع منازل و مراحل کرده بمشرکان رسیدند و
ایشان دویست نفر بودند و ریاست اهل شقاق و عناد در مضمون روایات در آن سفر با بو سفیان
ابن حرب تعلق داشت و چون بایکدیگر متقارب شدند و تیر بجانب هم انداختند و از لشکر اسلام
اول کسی که تیر در روی ایشان انداخت سعد وقاص بود و بعد از آن بتوهم آنکه جمعی دیگران
لشکر اسلام مترصد مردکاری یاران خودند فرار نمودند گویند سعد ابی وقاص در آن روز بیست تیر
همراه داشت و مجموع تیرها انداخته هر یکی از آن بشخصی یا بدابه رسید که خطا نشد سعد گوید
که چون قریش روی بانهزام نهادند با عبیدة بن الحارث گفتیم که مشرکان را تعاقب باید نمود که با ایشان
برسیم چه از ما ترسیده اند عبیدة بن الحارث را این سخن موافق نیفتاد لاجرم بمدینه بازگشتیم
بعضی گفته اند که اول کسی که حضرت رسول او را امیر لشکر ساخت حمزه بود و اول لوایی که بربست جهت
او بست و سبب ارسال حمزه آنکه چون بسمع شریف حضرت رسالت پناه رسید که جمعی از قریش

برسم تجارت بشام رفته بودند مراجعت نموده عازم مکه اند حضرت علی سعید ترتیب داده فرمان داد
که حمزه بن عبد المطلب با سی کس از مهاجران بقصد کاروان شام شتابد آورده اند که حضرت
مقدس نبوی قبل از جنگ بدر هیچ یک از انصار را به جهاد امر نفرمود بظن آنکه ایشان او را یاری
نخواهند داد مگر در وقتی که اعداء دین متوجه نفس مدینه شوند وبالجمله حمزه با آن جماعت بجانب
سیف البحر که از زمین جهینه است روان شد و بعد از قطع مسافت با بوجهل و کاروان قریش
که قریب سیصد نفر بودند رسید وچون تلاقی عسکرین دست داد از هر دو طرف آهنگ جنگ
کردند اما مجدی بن عمرو جهنی که با فریقین هم سوگند بود در میان آمده سعی نمود که پی محاربه و مقاتله
کاروان قریش بحرم رفتند و حمزه و اصحاب بمدینه بازگشتند و چون حضرت رسول الله را از صورت
دید مجدی خبر داد وآن سرور رای مجدی را استحسان نموده نزد او هدیه فرستاد در روضه
الاحباب ذکر غزوه ابوا که آنرا غزوه ودان نیز گویند بر این دو سریه مقدم داشته میگوید که در
اول سال دوم یا آخر سال رسول الله صلی الله علیه وسلم سعد بن عباده را بخلافت تعیین نمود
وخود با جمعی از اصحاب بقصد قریش و بنی ضمره از انجا بیرون آمد وچون بمنزل ابوا رسید پیشوای
قبیله بنی ضمره مخشی بن عمرو بصلح پیش آمد و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم با او
مصالحت نموده از آن موضع مراجعت نمود ودر این سال لوایی بجهت سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه
بسته او را با بیست کس بقصد کاروان قریش بخرار که قریب بجحفه است فرستاد در روضت مرقوم
که از آن موضع درنگذرند و سعد با یاران توجه بقصد نموده شبها میرفتند و روز مختفی میگشتند
تا صبح روز پنجم بخرار رسیده معلوم کردند که قافله روز پیشتر گذشته لاجرم بمدینه باز
گشتند ودر مستقصی مذکور است که آیه قتال در سال اول از هجرت فرود آمد و هم در این سال
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم سرایاء مذکوره را بقلع و قمع اهل عدوان و طغیان
نامزد کرد والله تعالی اعلم بصحته هذا القول و هم در سال دوم از هجرت حضرت با دویست کس
از اصحاب بقصد قافله قریش که هزار و پانصد شتر مصحوب داشتند از مدینه بیرون آمده سعد

بن معاذ را بمدینه استخلاف فرموده تا بواط که قریب است بجبلی که آنرا رضوی گویند رفت و با مشرکان
ملاقات نموده و بمدینه معاودت نمودند و هم درین سال بمسامع حضرت نبوی رسید که قافله
عظیم از قریش با مال فراوان متوجه غزه اند که آنرا ذبیاد شام شمارند و روایتست که در آن کاروان هزار شتر
و مبلغ پنجاه تومان زر سرخ بود و هر که اندک نقدی داشت نهم مکه چیزی همراه آنکاروان کرده بود و بنابرین
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم لوای نهضت داشته بحمزه بن عبد المطلب داد ابو سلمه
بن عبد الاسد مخزومی را باسم خلافت تعیین فرموده بروایتی با دویست نفر عنان عزیمت بعشیره
که موضعی است از بطن ینبع معطوف کردانید و تا بانجا رسید در انجا محقق شد که قافله گذشته است
و چون نادر الات آن جماعت مستبعد می نمود از عشیره بمدینه مراجعت فرمود گویند علی بن ابی طالب
درین سفر مکنی بابو تراب گشت و کیفیت حال آنکه علی و عمار یاسر در ریگستانی بخواب رفته بودند
که حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه بسر وقت ایشان رسید و هر دو را بیدار کردانید و با علی
خطاب فرمود که قم یا ابا تراب و بعد از آن فرمود که ای علی ترا خبر دهم که اشقی الاشقیا کیست فرمود
که بلی یا رسول الله حضرت بر زبان همایون بگذرانید که بدبخت ترین خلایق دو شخص اند یکی آنکه ناقه صالح
پیغمبر را پی کرد و دیگر آنکس است که در روی و محاسن ترا بخون رنگ کند حضرت رسالت پناه این سخن میگفت
و دست مبارک در روی ولایت دستگاهی می مالید و درین سال رسول الله صلی الله علیه و سلم با هشتاد کس
از مهاجران بطلب کرز بن جابر فهری که از مدینه بیرون آمده و شتران حضرت را از مرعی بغارت برده
بود و حضرت رسالت زید بن حارثه را در مدینه بخلافت نصب فرموده و لوا را بدست علی بن ابی طالب
داده تا در وادی سفوان که نواحی بدر است در عقب جابر رفت و چون او را نیافت بمدینه مراجعت فرمود
و این غزوه را غزوه بدر اولی گویند و هم درین سال حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم پسر عمه خود
عبد الله بن جحش اسدی را با دوازده کس و بقولی با نه کس و بروایتی با هشت کس ببطن نخله فرستاد
و سعد بن ابی وقاص و عکاشة بن محصن اسدی و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و عتبه بن غزوان
از آن نفر بسعادت نشان بودند عبد الله بن جحش کو بکه سرور کائنات در شبیا نشبها که او صلوة عشا

در مدینه

فراغت

فراغت یافت با من گفت که صباح سلاح بپوشید و نزد من آیی که ترا بجایی می فرستم و من بموجب فرموده عمل نمودم
گروهی از قریش با من بودند و آن حضرت ابی بن کعب را امر فرمود تا کلمهٔ چند در قلم آورده آنگه رسول نامه
را بمن داده گفت ترا برین گروه سرور ساختم این نامه را مخوان تا انقضاء دو روز چون این مدت از رفتن تو بگذرد
آنرا بگشای و بر اصحاب خوان و بمضمون آن عمل نمای گفتم یا رسول الله بکدام طرف روم فرمود که بجانب
نجد و نقلست که عبدالله با یاران متوجه شد بعد از دو روز که نامه را بگشاد در آن کتاب نوشته یافت
که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بنام خدای عز و جل و برو برکت وی با اصحاب خویش تا ببطن نخله
رسی و در آنجا مترصد قافلهٔ قریش باش تا از آن کاروان خبری بتو رسد و باید که هیچکس را باکراه با خود نبری
هر که امیل بتو باشد با تو رود و هر که نخواهد باز گردد و عبدالله چون بر مضمون مکتوب اطلاع یافت
با رفقا گفت که من تا ببطن نخله میروم و هیچکس را از شما بر رفتن تکلیف نمیکنم هر که طالب شهادت باشد
بیاید و هر که امیل مراجعت بود باز گردد همه گفتند ما فرمان خدا و رسول را مطیع و منقادیم برکت
نام خدای سیر نمای که ما از تو تخلف نمیکنیم و در آن راه سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان شتری
را که بنوبت بر آن سواری میکردند گم شد و برخصت عبدالله بن جحش در پی شتر گمشده رفتند و ما
اصحاب بعد از قطع مسافت ببطن نخله رسیده در پی راه کاروان قریش که از جمله ایشان عمرو بن الحضرمی
و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله مخزومی و برادرش نوفل بن عبدالله بودند با متاع طایف در
بطن نخله با اهل اسلام دوچار خوردند و مشرکان توهم نموده خواستند که در رحلت سرعت نمایند
عبدالله بن جحش با یاران گفت که مردم قافله از ما ترسیدند باید که یک کس از ما سر خود را بتراشد
تا ایشان گمان برند که ما بعمره گزاردن آمده ایم و این کردند و عامر بن ربیعه سر عکاشه بن محصن را
بتراشید و عکاشه با سر تراشیده خود را بمشرکان نمود و عبدهٔ اوثان و را دیدند باهم گفتند که اینها
جمعی معتمرانند و خاطر ایشان جمع شده شتران خود را بصحرا رها کردند و بفراغ بال بطعام پختن اشتغال
نمودند و آن روز اگرچه غرهٔ رجب بود مسلمانان را تردد پیدا شد که آیا جمادی الآخر است یا اول رجب
و در باب تعرض قافله نیز متردد گشته باهم مشاورت نمودند آخر الامر بر قطع کاروان و ضلال اتفاق نمودند

پیک ناگاه بر سر کاروان تاختند و از اهل اسلام واقد بن عبد الله تیمی عمرو بن الحضرمی را زده بدوزخ فرستادند
و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان در پنجهٔ تقدیر اسیر گشتند و نوفل بگریخت و تمامت اموال
کاروان بدست مسلمانان افتاد و در مستقصی مذکورست که اول کسی از اهل شرک و کفر که بدست
غازیان دین کشته شد عمرو بود و اول اسیران عثمان و حکم بن کیسان و چون عبد الله بن جحش
و غازیان از بطن نخله مظفر و منصور مراجعت نموده قریب بمدینه رسیدند خمس اموال بجهت
حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه مفروز ساختند و باقی را بر یاران قسمت نمود با آنکه هنوز
آیتی که دال است بر فرضیت خمس نازل نشده بود و چون مشرکان قریش از این صورت واقعه آگاه شدند گفتند
مهم مشکل که تمشیت بدین وجه ماه حرام را حلال ساختند و بخون ریختن و تاراج در این ماه
امر کرده و بسرزنش جمعی از مسلمانان که در مکه بودند زبان دراز کردند و یهود نیز سخنان گفتند و مقالات
مخالفان بسمع اقدس حضرت رسول رسید فرمود تا در اموال غنیمت کسی هیچ نوع تصرف نکند
و حکم اسیران موقوف داشت و با اصحاب سریه عتاب فرمود که من نفرموده بودم شما را که در ماه حرام
حرب کنید و سایر اصحاب نیز عبد الله بن جحش و یاران او را سرزنش می‌نمودند و ایشان از آن حرکت پشیمان
گشته گمان بردند که جبار منتقم بر ایشان غضب خواهد فرمود و در خلال این احوال کریمهٔ
یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر وصد عن سبیل الله وکفر به والمسجد
الحرام واخراج اهله منه اکبر عند الله والفتنة اکبر من القتل نازل شد اصحاب سریه مسرور گشته
حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه آن اموال را بعد از غزوهٔ بدر قسمت فرمود چنانچه عبد الله
بن جحش تقسیم نموده بود و بعضی گفته اند که هم در آن اوان تقسیم نمود نقلست که قریش قاصدی نزد
حضرت رسالت پناه فرستاده التماس نمودند که عثمان و حکم بن کیسان را بگذارید سرور کاینات
علیه افضل التسلیمات گفت که دو یار ما سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان بجست و جوی
شتر گم شدهٔ خود مشغول اند اگر ایشان سلامت بمدینه آیند ما اسیران را بشما دهیم و الا
ایشان را در عوض آن دو کس بکشیم و بعد از معاودهٔ سعد و عتبه حکم را بایمان دعوت فرمود

وحکم اول امتناع نموده آخر الامر بشرف اسلام مشرف شد و در واقعه بئر معونه شربت شهادت
چشید و در ریاض قدس خرامید رحمة الله علیه رحمة واسعة و عثمان بن عبد الله را توفیق مساعدت
نمود و از قید خلاص شده بجانب مکه بازگشت و بر کفر و شرک اصرار می نمود تا بدار البوار شتافت
ذکر غزوهٔ بدر کبری درین سال غزوهٔ بدر کبری واقع شد بعضی گفته اند که بدر نام چاهی است که شخصی
موسوم بهمین اسم برده و آن را حفر نموده و کیفیت این غزا آنست که چون ارادهٔ ازلی بارتفاع اهل اسلام
و انهدام بنیاد کفر و ظلام تعلق گرفت جمعی از مشرکان مکه با مال فراوان متوجه دیار شام گشتند
و قافله سالاری کاروان اهل ضلالت و طغیان در آن راه بر ابو سفیان قرار یافته عمرو بن العاص با او
مرافقت نمود و هم در آن چند روز این خبر بسمع مخبر صادق و بهتر بن خلایق رسیده با طایفه از مهاجر
و انصار رضوان الله علیهم اجمعین بقصد قافله از مدینه بیرون آمد و بعد از قطع مسافت بعشیره
رسیده بکاروان نرسیدند و بنا بر این بمدینه مراجعت فرمودند چنانچه شمه ازین حدیث در مرز زده
کلک بیان گشت و درین اثنا بر خاطر خطیر شه که مظهر انوار تنزیل بود خطور کرد که تسکین حرارت
کفار بی تحریک تیغ آبدار صورت نه بندد و حصول این مطلوب در عالم اسباب در تحصیل اموال
اهل عدوان که جوانب تصرف آن غازیان را در لوح محفوظ مسطور است آسان آسان روی نماید لاجرم
طلحه بن عبید الله و سعید بن زید بن نفیل را جهت تحقیق مراجعت آن تیره دلان بحدود شام نامزد
فرمود و ایشان متوجه آن جانب گشته بعد از طی منازل بنجار رسیدند و بمنزل کشد جهنی فرود
آمده کشد شرایط ضیافت بتقدیم رسانید و بعد از مراجعت ابو سفیان و عمرو بن عاص بن وایل
السهمی با مخالفان از شام مراجعت گشته و بنجار رسیده با کشد ملاقات نمودند و از او استفسار
کردند که درین مرحله از جاسوسان محمد هیچکس را دیده و کشد حال آن دو یار از اخفا در نهان داشته
ازین معنی استبعاد نمود و چون قافله از جانب اهل اسلام خوفی تمام داشتند بتعجیل هر چه تمامتر
از آن مرحلت کوچ کرده روز و شب راه پیمودن گرفتند و در حین رحلت ایشان طلحه و سعید بر بالای
پشته رفته احمال و اثقال کاروان را مشاهده نمودند و روز دیگر متوجه مدینه گشته منازل

و مراحل پیموده چون بمقصد رسیدند مرکز نبوت و مستقر فتوت را از وجود مقدس حضرت رسالت
خالی یافتند و اکثر مخصوصان او بر فور از عقب مجاهدان دین و شیران بیشهٔ یقین روان شده
بودند از استیصال اهل کفر بمراجعت حضرت نعره بر درد در منزل زبان بلشکر اسلام ملحق گشتند
تفصیل این اجمال آنکه قبل از معاودت طلحه و سعید بر ضمیر منیر آفتاب اشراق سید عالم مضمون
قضیه الفرصة تمر مر السحاب گذشت بر جناح تعجیل با اشراف مهاجر و اعیان انصار بعزم گوشمال
ابوسفیان و تاراج اموال کاروان در دوازدهم ماه مبارک رمضان و بروایتی در هشتم و بقولی
در سوم ماه مذکور علی اختلاف الاقوال از مدینه بیرون آمد و این اول غزوه بود که انصار در آن
فانکشتند و بسیاری از صحابه عظام تصور آنکه مرتب بر این عزیمت مجرد اخذ غنیمت است
نه محاربه با اعداء دولت و ملت از این سفر تخلف نموده در مدینه توقف فرمودند و بنابر این تیر
ملامت بر جوشن عرض هیچ یک از متخلفان معرکه بدر نرسید و چون منزل بقیع که به بیوت السقیا
اشتهار یافته مضرب خیام سپاه ظفر انجام گشت حضرت بعرض لشکر اشارت فرموده غرض ازین
عرض آنکه جمعی را که صلاحیت قتال نداشته باشند رخصت انصراف ارزانی دارد بعد از عرض
جمعی را که در مبداء نشو و نما بودند بواسطه صغر سن باز گردانید و بعد از فراغ از آن عبدالله عمرو بن
الحرام انصاری گفت یا رسول الله از نزول تو درین بلده همایون بغایت مسرور گشته و اتفاقشم
را آنکه نصرت و ظفر الخواهد بود چه ما در زمان جاهلیت وقتی که بجنگ یهود حسیکه می رفتیم
درین مرحله نزول کردیم و سپاه را عرض نموده طائفه را که هنوز از مهد صبی بمیدان شباب نخرامیده
بودند رخصت انصراف یافتند آنگاه تیغ جلادت آخته و رایت فیروزی برافراخته بر سر دشمنان تاختیم
و آن قوم را بنوعی که خاطر ما میخواست بقتل آوردیم و اموال ایشان را غنیمت کرفته مظفر و منصور مراجعت
کردیم و اکنون امیدوارم که تو را با قریش ملاقات دست داده و اعدا را از پای در آورده در ضمان تائید
یزدانی بمستقر عز و کرامت معاودت فرمایی و چون لشکر از بیوت السقیا در حرکت آمد حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم قیس بن ابی صعصعه را فرمود تا بر سر چاه ابی عتبه شماره سپاه

طرنیاه

ظفر پناه نماید و بقول جمهور مجموع اصحاب با هشت نفر که باشارت آنحضرت بنابر سرانجام مهام
یا عوض مرض تخلف نموده در جنگگاه حاضر گشتند سیصد و سیزده کس در شمار آمدند موافق
لشکر طالوت که بحرب جالوت بیرون رفتند و بروایتی درین غزوه هشتاد نفر از مهاجران بودند و باقی از
انصار ابو حنیفه دینوری در تاریخ خود آورده که مجموع سپاه سیصد و هفده تن بودند و بقولی
سیصد و پنجاه نفر در رکاب فلک فرسای از مدینه بیرون آمدند والله تعالی اعلم از آن جمله هشت نفر
یکی عثمان بن عفان که بیمارداری زوجه خود دختر محمد صلوات الله وسلامه علیه بفرموده آن
سرور بمدینه توقف نموده بود و لشکر اسلام هفتاد و دو شتر و دو اسپ داشت یا سه اسپ علی
اختلاف الروایتین شش زره و هشت شمشیر همراه داشتند و چون نظر فرخنده اثر حضرت خیر البشر
بر قلت استعداد اصحاب افتاد روی توجه بقبله دعا آورده فرمود که یا رب انهم حفاة فاحملهم
وجیاع فاشبعهم وعراة فاکسهم وعالة فاغنهم من فضلک و تیر دعا هدف اجابت رسید
مجموع یاران از آن سفر سیر و توانگر مراجعت نمودند چنانچه عن قریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت
انشاء الله تعالی و درین غزا دو دو و سه سه و چهار چهار بنوبت بر شتر سوار می بودند و بعضی
از ارباب سیر گفته اند که در اول حال رسول خدا و علی ابن ابی طالب و مرثد غنوی بر شتری سوار
می بودند و بعضی از ارباب سیر گفته اند که در اول حال رسول خدا و علی مرتضی و ابو لبابه یک مرکوب
داشتند و چون ابو لبابه را جهت حکومت و خلافت فرمود که بمدینه رود و زید بن حارثه بجای او
تعیین رفت منقولست که چون نوبت پیاده رفتن با آن شهسوار میدان نبوت رسیدی آن دو سعادتمند
که در سواری با وی شرکت داشتند التماس مینمودند که یا رسول الله تو از شتر فرود میا یکه ما عوض
تو پیاده می رویم آنحضرت می فرمود که ما انتما باقوی منی وما انا باغنی عن الاجر منکما از رفاعه
بن رافع روایتیست که گفت من و برادرم بر شتر بچه سوار بودیم و چون بروحا رسیدیم شتر بچه از رفتار
باز ماند و بخسپید برادرم گفت الهی ترا بر ما نذر است که اگر بمدینه باز گردیم این شتر بچه را قربان
کنیم رفاعه گوید که درین حالت حضرت رسالت بما رسید و چون بیچارگی ما را ملاحظه نمود مقداری

آب طلبیده در ظرفی وضو ساخت و باشارت آنحضرت دهان شتر بچه را باز کردیم و قدری
از آن آب در دهان شتر بچه ریخت و همچنین بر گردن و کوهان و سرین و دهان و دنب آن مقداری
دیگر ریخت آنگاه خود سوار شو دیدیم و خود روان گشت و ما بدان سوار شدیم بلشکر اسلام پیوستیم و در
وقت سوار شدن هم بدان شتر بچه سواری میشدیم تا بمصلی مدینه رسیدیم و شتر بچه باز در آن
محل از رفتار باز ماند ما آنرا بکشتیم و گوشتش بر رفقا قسمت نمودیم و چون لشکر ظفر انجام از بیوت
السقیا در حرکت آمد آنحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بسبس بن عمرو و عدی بن ابی
الزغبا را بتجسس اهل کاروان در مقدمه روان فرمود و ایشان بجانب بدر توجه نموده چون بآن موضع
رسیدند از جاریه شنیدند که با جاریه دیگر میگفت که فردا یا پس فردا کاروان قریش باینجا خواهد رسید
بسبس و عدی برفور معاودت نموده این خبر بحضرت رسانیدند و بعد از مراجعت ایشان ابو سفیان
بدان موضع رسیده از نزیل آن محل مجدی بن عمرو سؤال کرد که از جواسیس محمد چه خبر داری گفت
خبری ندارم اما دو شتر سوار دیدم که در فلان محل فرود آمدند و لحظه توقف نموده باز گشتند
ابو سفیان بآنجا رفت و روث شتران بسبس و عدی را التقاط نموده ریزها و دانهای خرما در آن میان
یافت گفت والله که اینها علف یثرب خورده اند و ظن من اینست که این شتر سواران جاسوسان محمد
بوده اند و توهمی عظیم بر خاطر ابو سفیان استیلا یافته از جاده مستقیم انحراف نمود و چاه بدر را
بر یسار خود گذاشته از راه ساحل متوجه مکه شد و در خلال این احوال شبی عاتکه بنت عبد المطلب
رؤیاء هایله دید و چون روز شد برادر خود عباس گفت که دوش خوابی دیدم که دلالت میکند که
قوم تو یعنی قریش بمصیبتی مبتلا میشوند و من با تو میگویم بشرطی که هیچکس را بر آن مطلع نسازی
عباس التماس خواهر را قبول کرده عاتکه گفت چنان در خواب دیدم که شتر سواری آمده در ابطح بایستاد
و باواز بلند سه بار گفت که ای قریش بکشتنگاه خود بشتابید بعد از آن بمسجد در آمد و مردم در عقب
او در آمدند آنگاه او را همچنان سوار بر بام خانه کعبه دیدم و سه نوبت دیگر بدستور سابق قریش
را ندا کرد و باز او را دیدم بر سر کوه ابو قبیس که بطریق گذشته قریش را بمصارع شان میخواند و بعد از آن

از سر کوه سنگی در گردانید و چون آن سنگ بپای آن جبل رسید پاره پاره شد و هیچ خانه در مکه نماند که
قطعه از آن سنگ در آنجا نیفتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره و عباس بر صحبت عاتکه عمل نموده
صورت واقعه با یار دوست خود ولید بن عتبه بن ربیعه در میان نهاد و در کتمان آن مبالغه فرمود
و ولید از افشاء آن سر نتوانست شکیبید انچه از عباس شنیده بود بی زیاده و نقصان بسمع پدر خویش رسانید

بیت — پدر که جان عزیزش بلب رسید چه گفت یکی نصیحت من گوش دار جان پدر

بدوست گرچه عزیز است راز دل مگشای که دوست نیز بگوید بدوستان دگر آورده اند که این سخن بدو
همان روز بگوش ابوجهل رسید و روز دیگر که عباس بطواف کعبه مشغول بود ابوجهل در میان
انجمن قریش که خواب عاتکه بر زبان داشتند با او گفت که یا ابا الفضل چند گاهست که این عورت
بمرتبه نبوت رسیده عباس گفت کدام عورت ابوجهل گفت عاتکه خواهر تو که خوابی چنین دیده
عباس فرمود که من از این واقعه وقوف ندارم ابوجهل بان سفاهت آغاز کرده گفت شما بدعوی نبوت
مردان خود قانع و راضی نیستید که زنان شما نیز دعوی پیغمبری میکنند ما تا سه روز صبر میکنیم اگر آن
خواب عاتکه ترتیب نگردد صحیفه نوشته بقبائل عرب فرستیم که دروغ گوی ترین مردمان قبیله
هاشم اند عباس او را دشنامی داده گفت تو سزاوار تری بلوم و کذب از ما عباس رضی الله عنه گوید
که چون شب بخانه رسیدم تمامت زنان قبیله عباس بن عبد المطلب حاضر شدند زبان ملامت
بمن دراز کردند که این خبیث فاسق یعنی ابوجهل پیشتر مردان شما را بدست و زبان مذمت میکرد و
هیچکس بدفع او قیام نمینمود اکنون بطعن زنان شما زبان دراز کرده آگاه کنندهٔ ای عباس ابوجهل سخنی
چنان گفت و تو او را زجر نکردی و دست غیرت از آستین انتقام بیرون نیاوردی عباس گفت از جهت
تسکین زنان بر زبان آوردم که اگر ابوجهل بعد از این مقوله گذشته سخنی گوید با وی تعرض کنم و او را
منزجر گردانم و در روز سیوم از خواب عاتکه صباح خشمناک از خانه بیرون رفته بمسجد الحرام در
آمدم و ابوجهل را دیدم بجانب او روان شدم و چون مرا دید بتعجیل از مسجد بیرون دوید با خود گفتم که غالبا
اثر خشم در من مشاهده کرده فرار می نماید اما همان زمان دانستم که سبب اضطراب او استماع

وار
ضمضم غفاریست عباس رضی الله عنه گوید که بعد از آمدن ضمضم نیز قصه چنان با ما گفت که ما یکدیگر
بنی عبدالمطلب بیان این سخن آنست که شخصی از مشرکان در حدود شام با ابوسفیان و کاروانیان گفت که بعد از
توجه شما بدان جانب محمد با اصحاب خود بعزم تاراج قافله شما از مدینه بیرون آمده بعشیره رسید و چون
شما را دریافت بالضروره مراجعت نمود اکنون در انتظار معاودت شما روز می شمارد باید که شرایط حزم
بجای آورده از کاروان غافل نباشید و از شنودن این سخن خوفی عظیم و خشیتی قوی بر ضمایر مخالفان
استیلا یافته ضمضم را به بیست مثقال طلا اجرت گرفته تا بمکه رفته خبر بقریش رساند و ضمضم از فرط
سرعت سیر استعجال نموده بعد از طی منازل بمکه در آمد و پیراهن خود را از پیش و پس چاک زده و گوش
و بینی شتر خویش بریده و پالان را بخلاف متعارف بر پشت شتر نهاده بدین هیات در ابطح ایستاده
فریاد برآورده و گفت ای گروه قریش وای آل غالب الغوث الغوث محمد قصد کاروان شما دارد اگر در امداد او
تاخیر نمایید یحتمل که قافله را دریابند از ضمضم منقولست که گفت در حین انفصال از قافله و توجه بمکه
چنان در خواب دیدم که بر شتری سواره در وادی مکه لبالب از خون است و چون بیدار شدم دانستم که
قریش را مصیبتی عظیم خواهد رسید گویند که بنی هاشم از آمدن ضمضم بغایت مسرور و خرم شدند
گفتند که الحمد لله که صدق خواب عاتکه بر خلایق روشن گشت و بالجمله مردم مکه بتهیه اسباب
خروج اشتغال نموده سهیل بن عمرو و زمعه بن الاسود خلایق را بر رفتن ترغیب و تحریص مینمودند
و مقرر چنان شد که از هر دو کس که فی الجمله تمیزی دارند یک کس بحمایت قافله رود و متمولان مفلسان را
بساز و سلاح مدد نمایند واقدی گوید که مجموع قریش در آن باب اتفاق نمودند مگر ابولهب که سر باز زد و
قریش با او گفتند که تو سیدی از سادات قوم و قبیله اگر با ایشان اتفاق ننمایی ممکن که دیگران نیز تقاعد نمایند
اکنون مصلحت آنست که درین سفر با ما مرافقت نمایی یا شخصی را بعوض خویش بفرستی ابولهب سوگند بلات
و عزی یاد کرد که نه خود با شما همراه و نه کسی بعوض خود می فرستم و مانع ابولهب از اتفاق با قوم و خروج از مکه
همین خواب عاتکه بود که ذکرش بود بعضی گفته اند که ابولهب مبلغ چهار هزار درم در ذمه عاص بن هشام
بن مغیره داشت و این دین را از ذمت عاص بن هشام اسقاط کرده او را بعوض خویش فرستاد واقدی

گوید

گویند که بعد از هجرت و قبل از جنگ بدر سعد بن معاذ نوبتی بعمره گزاردن بمکه آمده بود و در خانه امیه
بن خلف نزول کرده و ابوجهل از آمدن او خبر یافته با امیه گفت که این شخصی است که محمد را پناه داده است
و در مخالفت با ما باب جهت کشته و در مقاتله ما با او پیمان بسته و تو او را هیچ نمیگویی و میگذاری
که از جانب ما بیرون رود سعد رضی الله عنه آواز بلند کرده در جواب ابوجهل گفت که تو هر چه میخواهی
بگوی و هر قصدی که داعیه داری بکن که عبور قافلهای شما بر ماست امیه با سعد گفت که این ابو الحکم است
مهتر اهل وادی بدرشتی سخن مگو و سعد روی بامیه بن خلف آورده گفت تو این سخن میگویی و حال
آنکه من از محمد شنیده ام که فرموده که هر آینه یاران من امیه بن خلف را بقتل خواهند رسانید و امیه از
سعد پرسید که تو بی واسطه از محمد این سخن شنیدی گفت آری و این سخن در خاطر امیه جای کرفته بود و آن ولا
که قریش تهیه اسباب مقاتله حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم مشغول شده میخواستند
که بجانب بدر متوجه شوند امیه با خود جزم کرد که اگر از ایشان تخلف نموده جان از آن مهلکه بیرون
برد و در عدم موافقت با قوم کبر سن و ثقل جثه را بهانه ساخته ابوجهل و عتبه بن ابی معیط
بر این حال اطلاع یافته هر دو نزد امیه رفتند و عتبه مجمری بر آتش و بوی خوش با خود برده در زیر
دامن او داشت و گفت چون از خانه بیرون نمی آیی بجان تو آن بهتر که خود را مطیب و خوشبوی کنی که از
زمره نسوانی امیه گفت قبحک الله و قبح ما جئت به و ابوجهل نیز مکحله بدست امیه داده مثل
این سخن القا کرد و از این سرزنش عرق حمیت امیه در حرکت آمده آهنگ رفتن کرد گویند چون خبر
ضمضم غفاری در مکه اشتهار یافت طایفه از اهل رای مثل حارث و عتبه و شیبه و امیه بن خلف
و پسرش حکیم و علی بن حزام و ابوالبختری و عاص بن منبه متوهم شده خروج از مکه و مرافقت قوم
را مکروه شمرده در رفتن تعلل مینمودند و این صورت معلوم ابوجهل و عتبه بن ابی معیط و نضر بن حارث
شده آن جماعت را بجبن و بد دلی موسوم کردانیدند و تشنیعها زدند تا ایشان بالضروره با قوم
مرافقت نمودند و واقدی گوید که قریش نزد هبل مجتمع شده از میان ایشان امیه و عتبه و شیبه
از برای خروج استقسام بازلام کردند تیر ناهی بیرون آمد ابوجهل گفت ما بوجه استقسام عمل

نمیکنیم و از اعانت قافلهٔ خویش باز نمی‌مانیم و هم واقدی گوید که زمعه در خشم شد و بار دیگر استقسام
نمود و این نوبت هم تیر ناهی بدر آمد زمعه تیر را بشکست و گفت والله که تا امروز دروغ گوی تر از این تیر
ندیدیم و درین حال سهیل بن عمرو بسر وقت او رسید و پرسید که یا ابا حکیمه چه واقعست ترا که
خشمناک می‌بینم زمعه صورت حال را باز راند سهیل گفت از این سخن در گذر که عمیر بن وهب
مثل این سخنان گفت و من اعتبار نکردم نقلست که در حین توجه ببدر عتبه و شیبه گفتند ای عداس نامی ص
انحال آن مرد که ما در باغ طائف بدست تو انگور از برای وی فرستادیم هیچ میپرسی عداس گفت آری
بگوئید گفتند ما بیرون میرویم که با او مقاتله کنیم عداس در گریه شد و گفت والله که او رسول خداست
وشما را مصلحت نیست که بجنگ وی روید ایشان بسخن وی التفات ننمودند و با قوم بیرون رفتند
ارباب سیر از حکیم بن حزام نقل کرده اند که گفت چون ضمضم غفاری بمکه آمد در اعانت قافله
اضطراب و استغاثه نمود و قریش بخروج جازم شدند بالضرورة با ایشان مرافقت بایست نمود و من در
هیچ سفر چنین کاره نبودم که در توجه ببدر و در آن حین استقسام بازلام کردم و انچه خلاف طبیعت
من بود ظاهر شد و چون بعد از قطع مسافت تا بمر الظهران رسیدیم ابن الحنظله یعنی آن شوم ابوجهل
شتری نحر کرده و آن شتر از زیر آلت جارحه بجسته و هیچ خیمه از خیمهاء لشکر نماند که بخون آن شتر
تر نشد و من قصد باز گشتن کردم و چون میدانستم که ابوجهل مانع خواهد آمد از سر آن عزیمت در
گذشتم و در رفتن با اصحاب مرافقت نمودم تا رسیدیم به ثنیه بیضا و عداس را بجا نشسته دیدم
ولشکریان از پیش وی میگذشتند و درین اثنا عتبه و شیبه که خداوندان وی بودند رسیدند
و عداس مالکان خویش دید بر جست و رکاب ایشان را گرفته گفت پدرم و مادرم فدای شما باد بخدا
سوگند که محمد رسول خداست و شما را نمی‌بینم مگر بمصارع خویش این سخن میگفت و اشک
اندیدیم بر رخسار وی بریخت و من از استماع این سخن بار دیگر قصد مراجعت نمودم اما توفیق رفیق
نگشت و سعادت مساعدت ننمود و درینحال عاص بن منبه بن حجاج نزد عداس رسید و از وی
پرسید که سبب گریه تو چیست جواب داد که جهت آن میگریم که این دو سید من و این دو مهتر

اهل

اهل وادی متوجه قتال رسول خدا شدند بکشتن گاه خود میشوند عاص از وی استفسار نمود که محمد
رسول خداست وعداس از این سؤال لرزه بر اندام طاری شده بود و گریه افتاده گفت بخدا سوگند
که محمد رسول خداست مبعوث بکافه خلایق حکیم گوید عاص با آنکه اسلام آورد با مشرکان در جنگ
موافقت نمود تا بقتل آمد بعضی گفته اند که عداس در معرکه بدر حاضر نشد و بعضی گویند با عتبه و شیبه
موافقت نمود تا بقتل آمد واقدی گوید قول اول نزد ما اصح است و ابن اثیر گوید قریش بعد از اجتماع بر
توجه و مسیر بجانب بدر از عداوتی که میان ایشان و بنی کنانه بود اندیشناک شدند با هم گفتند که
مبادا که از غیبت ما از آن قبیله آسیبی باهل و عیال و اموال ما رسد و عتبه بیشتر از همه می ترسید
و مقارن این حال شیطان بصورت سراقه بن مالک بن جعشم که یکی از عظماء و رؤساء بنی کنانه بود مصور
گشته با مشرکان خطاب کرد که شما بنهایت قدر و مخامت ذکر مرا در میان قوم میدانید و من شما را امان
دادم که هیچ نوع مکروهی از بنی کنانه بشما نرسد و از این سخن عتبه خوش وقت شده و خاطر صنادید قریش از
مطمئن و مسرور گشته بتعجیل هرچه تمامتر روانه شدند و در آن لشکر نهصد و پنجاه مرد محارب
بود هفتصد شتر و صد اسب همراه داشتند و بر سر هر آبی که میرسیدند فرود می آمدند و جواری مغنیات
دف میزدند و سرود میگفتند و زبان بطعن و هجو اهل اسلام دراز میکردند و هر روز یکی از صنادید قریش لشکر بما زنا
طعام میدادند فرقه از اهل سیر و اخبار گفته اند که مطعمان بدر نه نفر بودند و بعضی سیزده تن قایل
شده اند و باتفاق جمهور روات عباس بن عبد المطلب و عتبه بن ربیعه و امیه بن خلف
و حکیم بن حزام و نضر بن الحارث و ابو جهل بن هشام و سهیل بن هشام و نبیه و منبه پسران حجاج در
سلک طعام دهندگان انتظام داشتند آورده اند که در آن سفر روزی عتبه و شیبه از لشکر باز ماندند
با هم حکایت خواب عاتکه میکردند و هریک خوف ضمیر خود را که از آن مر داشتند با یکدیگر میگفتند
و در آن حین ابو جهل بسر وقت ایشان رسیده پرسید که چه میگویید برادران صورت واقعه را بیان
کردند ابو جهل گفت عجب مدارید از بنی عبد المطلب راضی نیستند به نبوت مردان خویش نسبت بما که زنان
ایشان نیز میگویند که خدای تعالی ما را برسالت بشما فرستاده بخدا سوگند که اگر بمکه باز گردیم با ایشان

چنین وچنین کنم عتبه کفت صله رحم وقرابت قریبه در میانست انکاه یکی از آن دو بابا دیکری کفت
که اکر صواب می بینی بکه باز کردیم ابو جهل کفت بعد از انکه با قوم خود موافقت نمودید مخالفت می نمایید
ودر خذلان ایشان میکوشید وشما کمان می برید که محمد با اصحاب وبا ما مجال ملاقات داشته باشند کلا
وحاشا وصد وهشتاد تن کس از تبع ملوک همراه دارم که اکر در منزلی فرود می آیند واکر از منزل رحلت می نمایند
رحلت میکنند وشما اکر میل مراجعت دارید بهر جا که میخواهید بروید عتبه وشیبه کفتند والله که خود
هلاک شدی وقوم خود را هلاک ساختی انکاه عتبه با شیبه کفت که این مرد یعنی ابو جهل مردی
شوم است وما را با محمد خصوصیتی وقرابتی هست که او را نیست با انکه پسر من ابو حذیفه با محمد است
بقول من عمل نمای تا باز کردیم شیبه باز ان کفت که یا ابا الولید که اکر این زمان مراجعت کنیم مردم ما را
سرزنش کنند وعاری بما لاحق شود این سخن کفت طوعًا او کرهًا روی بقتلکاه خود نهادند وچون
مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن الصلت بن مخرمه بن مطلب بن عبد مناف در خواب دید که اسب
سواری که شتری همراه داشت بجانب معسکر قریش می آمد وچون نزد او رسید با ایشان کفت که
عتبه وشیبه وزمعه بن الاسود وامیه بن خلف وابو البختری وابو الحکم بن هشام ونوفل بن خویلد
وجمعی دیکر که اراده از پی بعنا ایشان متعلق شده بود نام برد که بقتل آمدند وسهیل بن عمرو اسیر کشت
وحارث از برادر خود کریخت وبعد از آنکه روی بر کلوی خود زده بر لشکرکاه قریش سر داد وهیچ خیمه
از خیمهای مخالفان نماند که رشاشه از خون وی بدان رسید واین خواب شایع شد تا با بو جهل
رسید وابو جهل کفت این پیغمبری دیکر است از بنی عبد مناف فردا معلوم شود که ما انتم او مقتولا نیم
یا محمد واصحاب او وقریش با جهیم کفتند که شیطان در خواب با تو بازی داده فردا بخلاف انکه در منام
مشاهده نمودی خواهی دید چه ما اشراف واصحاب محمد خواهیم کشت واسیر خواهیم کرفت وعتبه
صورت واقعه شنیده با شیبه کفت که این خواب مطابق رؤیاء عاتکه است وموافق قول عداس
وما تا غایت از عداس دروغی نشنوده ایم وچون پی نیک که از این لشکر تخلف کنیم وبقتال محمد نرویم
زیرا که اکر او در دعوی نبوت خویش کاذبست در عرب جمعی هستند که بجستن ما مهم او کفایت کنند واکر

صادق است ما اسعد خلایق باشیم • شیبه را این سخن معقول افتاده با برادر خود عتبه در همه جهت
همداستان شد و درین اثنا ابوجهل با ایشان ملاقات کرده پرسید که چه اندیشه دارید گفتند
میخواهیم که بمکه باز گردیم و تو هیچ ملاحظه نمیکنی خواب عاتکه و جهیم بن الصلت و قول عداس را و ابوجهل
قول عتبه و شیبه را اعتباری نکرده چندان وسوسه نمود که آن دو خود گمشته پای صواب گم کرده
باز قدم در بادیه ضلالت و طغیان نهادند و در قتال حضرت ختمی پناه با قریش اتفاق نمودند و روان
شدند واقدی گوید که چون ابوسفیان قافله را از محل خطر بگذرانید قیس بن امرء القیس را از کاروان
نزد قریش فرستاده پیغام داد که سبب بیرون آمدن قوم از حرم آن بود که آسیبی و آفتی باموال ایشان نرسد
اکنون که خدای تعالی کاروان را نجات داد باز باید گشت و متعرض محمد و اهل یثرب نباید شد که احتیاج
بآن نیست و قیس بعد از قطع مراحل بمشرکان بجحفه برگشته رسید و مضمون رسالت بگذاشت
و آن لعین در جواب گفت که والله که باز نگردیم تا ببدر نرویم و سه شبان روز در آنجا توقف ننماییم و
طعام ندهیم و خمر نخوریم و زنان مغنیه برای ما خنیاگری نکنند و چون برین کار اقدام نماییم صورت
ما در اطراف قبایل انتشار یابد و مهابت ما در دلها قرار یابد و هیچکس را دیگر مجال آن نباشد که در صدد
تعرض ما در آید و بدر موسمی بود از مواسم عرب که هر سال بنوبت خلایق در آنجا مجتمع میگشتند و دکانها
میگشادند و به بیع و شری اشتغال مینمودند و چون قیس ابا و امتناع ابوجهل و نصیحت و موافقت قریش
با او در محاربت در باب ملت مشاهده کرده بر فور باز گشت و از رفتن قوم بجانب بدر ابوسفیان را
خبر داد ابوسفیان گفت واقوماه این کار عمرو بن هشام است یعنی ابوجهل که بنابر ریاست قوم و بغی
که امری مذموم است مراجعت را مکروه داشت والله که اگر محمد با اصحاب ما ملاقات کند ایشان را
ذلیل گرداند ابوسفیان با وجود این عقیده چون قافله را بمکه رسانید از حرم بیرون آمد مسافت
میپیمود تا بسپاه قریش پیوست و در معرکه قتال نموده زخمها باو رسید تا بگریخت و در حین انهزام میگفت
که من هرگز امری منکرتر ازین ندیده ام بخدا سوگند که ابن الحنظله مردی نامبارک است گویند چون اخنس
بن شریق که حلیف بنی زهره بود معلوم کرد که قافله قریش بمکه رسید با ایشان گفت که خدای تعالی

کاروان شما را نجات داده اموال ایشان را از آسیب و تعرض نگاه داشت و مخرمه بن نوفل را که صاحب
شماست بخشید اکنون دست از جنگ محمد باز دارید که او برادرزاده شماست اگر وی پیغمبر است شما
نیک بخت ترین خلایق باشید و اگر پیغمبر نیست دیگری مباشر قتال وی شود بهتر که شما اخنس
درین باب مبالغه نموده گفت مصلحت آنست که باز گردید و بقول این مرد شوم یعنی ابوجهل جهل
مشمایید که او در مهالک قوم خویش سعی می کند و در فساد ایشان مساعدت می نماید بنو زهره
نصیحت او را بسمع رضا اصغا نموده پرسیدند که بکدام بهانه باز گردیم اخنس گفت چون شب در آید
خود را از من شتر بجهانم و فریاد زنم که مرا مار گزید و هرچند قریش شما را برفتن ترغیب نمایند قبول مکنید و
بگویید که ما از وی جدا نمی شویم تا حیات و ممات او نزد ما معلوم نمیشود و بنو زهره بدین حیله بمکه
مراجعت نمودند و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بروحا رسید با اصحاب
فرمود که این افضل اودیه عربست در انجا نماز گزارده بعد از آنکه از آخر رکعت وتر سر بر داشت
بر کفار نفرین فرمود و ایشان را لعنت کرد و از جمله ایشان ابوجهل و زمعه بن الاسود و سهیل بن عمرو و
جمعی دیگر از قریش بدعاء بد تخصیص فرموده گفت ای خدای سزای برسانش ابوجهل را که فرعون این امت است
نجات مده بار خدایا زمعه بن الاسود را خلاصی مده بار خدایا سرشک بر زمعه را زمعه کم گردان
وقس علی هذا و بعد از فراغ از نفرین بر کفار فرمود که بار خدایا نجات ده سلمه بن هشام و عیاش بن ابی ربیعه
و ضعفاء اهل اسلام را چه سلمه و هشام را مشرکان در مکه ایذاء بسیار رسانیده محبوس داشتند
آورده اند که یکی از ابطال و شجاعان یثرب خبیب بن یساف نام و دیگری موسوم بقیس بن محرث با آنکه
هر دو مشرک بودند بعد از آن سیر اهل اسلام بیرون آمده در عقب مسلمانان پیوستند و در آن راه حضرت
رسالت پناه خبیب را که مقنع بحدید بود از تحت مغفر نشناخت بجانب سعد بن معاذ که در پهلوی
آن حضرت بود بالتفات نموده استفسار فرمود که این خبیب بن یساف نیست سعد گفت بلی
یا رسول الله و خبیب پیشتر آمده دست در نطاق ناقه آنحضرت زده حضرت رسالت پناه
از وی و محرث پرسید که با مخرج کجا چه چیز بیرون آورده شما را جواب دادند که تو برسر خواهرزاده و همسایه مایی

و ما با قوم خود جهت اخذ غنیمت بیرون آمدیم و حضرت فرمود که لا یخرجن معنا رجل لیس علی دیننا
خبیث گفت جرات و جسارت و شدت انکایت من قوم را معلوم است و من در رکاب تو با اعدا
از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت رسالت فرمود که اول اسلام بیار و بعد از آن قتال کن و چون
بروحا رسید خبیث بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله پروردگار عالمیان ایمان آوردم و گواهی
دادم که تو پیغمبر و فرستادهٔ اوی و رسول الله صلی الله علیه و سلم از ایمان خبیث مبتهج و مسرور
گشته قیس بر قوم مراجعت نمود بعد از معاودت اهل اسلام بمدینه او نیز شرف اسلام دریافته
در غزوهٔ احد شهید شد رضی الله عنهما و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بوادی
صفرا رسید معروض ضمیر مستنیرش گشت که صنادید قریش از مکه بیرون آمده اند و یکی که مهم ما
و ایشان بمقاتله انجامد معروض چیست صدیق از میان یاران برخاسته سخنان مطبوع گفت
و بعد از ابو بکر فاروق بر پای خواسته با او در جواب موافقت نمود آنگاه گفت یا رسول الله بخدا
سوگند که این جماعت اعزهٔ قریش اند و مذلت بر ایشان راه نیافته از آن وقت باز که عزیز شده اند
ایمان نیاورده اند از آن زمان باز که کافر گشته اند و هرگز عزیز از قریش تصدیق تو نخواهند کرد پس
قتال ایشان را آماده باش و حضرت درباب هر دو شیخین دعاء خیر فرمود و بعد از آن دو یار گرامی
مقداد اسود کندی برخاست و گفت یا رسول الله بامر خداوند عمل نمای و بفرمان او برو که ما
با تو ایم و بخدا سوگند که ما با تو نمیگوییم چنانکه بنی اسرائیل با موسی گفتند که فاذهب انت و ربک
فقاتلا انا ههنا قاعدون لیکن چنان میگوییم که فاذهب انت و ربک فقاتلا انا معکما مقاتلون و بدان خدایی
که ترا بحق بخلق فرستاده است که اگر ما را ببرک الغماد که شهر حبشه است بری که ما با تو آییم و
مقداد نیز بدعای حضرت رسالت پناهی سرافراز گشت فرمود که اشیروا علی ایها الناس و مراد
پیغمبر از این سخن آنست که انصار را استمزاج نماید که با او در چه مقام اند بنا بر آنکه آن جماعت که در
حین بیعت عقبهٔ ثانیه با رسول الله صلی الله علیه و سلم چنین گفته بودند که هر گاه که بدار
ما تشریف آری ما ترا محافظت نماییم و درین محل بخاطر خطیرش خطور نمود که شاید که در خارج مدینه

معاودت نمایند و چون حضرت این سخن گفت سعد بن معاذ رضی الله عنه بر پای خواسته معروض
داشت که من از انصار جواب میگویم گویا مقصود ازین حدیث مائیم یا رسول الله آن حضرت فرمود
آری سعد گفت ما با تو ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده و گواهی داده که آنچه آورده حق و صدق است
و با تو عهود و مواثیق بسته و اکنون بر همان عهد که بستیم بدوست هر جا که میخواهی برو یا نبی الله
بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر بدریا میروی با تو میرویم و هیچکس از ما تخلف نمیکند
با هر که میخواهی به پیوند و از هر که میخواهی قطع کن و بدان قدر که میل تو باشد از اموال ما بگیر که آن مایه
که تو تصرف میکنی نزد ما محبوب تر است از آنچه بما بازگذاری بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت
اوست که من سلوک این طریق نکرده‌ام و نمیدانم که این چه راهست والله که ما مکروه نمیداریم که
فردا با اعدا ملاقات کنیم زیرا که در شدائد حرب صابریم و شاید که خدای عز و جل از ما چیزی بتو نماید
که روشن شود چشم تو بآن برکت خداوند جل ذکره و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه از سخنان سعد مسرور و خرم گشته بجانب مقصد روان شد واقدی گوید که چون سعد
بن معاذ رضی الله عنه جواب سؤال رسول الله بر نهج صواب گفت آن سرور فرمود که بروید برکت خدای
عز و جل بشارت باد شما را که حق سبحانه و تعالی مرا یکی از این دو طایفه یعنی قافله ابوسفیان یا قوم
قریش وعده فرموده است والله که گویا مصارع ایشان می‌بینم و چون قریب بدر رسیدند سید
علیه الصلوة والسلام سوار شد با قتاده بن النعمان یا معاذ بن جبل در آن نواحی جهت آنکه خبری
معلوم فرماید در حرکت آمدند و در اثناء سیر و تردد با پیری که او را سفیان الضمری میگفتند
ملاقی شدند از وی پرسید که تو چه کسی سفیان گفت شما بگوئید که چه کسانید حضرت فرمود که ما با تو خبری
گوییم و تو با ما خبری گوی سفیان گفت این بگو و آنست سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که آری سفیان
گفت از هرچه مقصود شماست بپرسید سید کائنات علیه افضل التسلیمات پرسید که از قریش چه
خبر داری سفیان جواب داد که بمن رسیده که آن جماعت در فلان روز از مکه بیرون آمده‌اند اگر این خبر مطابق
واقعست باید که ایشان امروز در فلان محل باشند و نام منزلی برد که قریش آن روز در آنجا منزل کرده بودند باز

جانب

حضرت استفسار فرمود که از کجا دانستید اصحاب بر وجه خبر دادند که سفیان گفت من پرسیدم که ایشان فلان روز
از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقعست باید که امروز در فلان منزل باشند و نام مرحله برد که
اهل اسلام آن روز در آنجا نزول کرده بودند آنگاه سفیان پرسید که اکنون شما بگویید که از کجا اید آن پیر مرد
جواب داد که نحن من ماء چون در آن زمان مردم عراق را بجهت کثرت آب آن ناحیه اهل الماء میگفتند
سفیان گمان برد که ایشان از ولایت عراق اند اما مقصود حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم از آن کلمه
صلوة الرحمن علیه این معنی بود که ما از نطفه ایم و بعد از سؤال و جواب آن قدوه اصحاب بمنزل خود
باز گشت واقدی گوید که حضرت رسول در شب هفدهم رمضان در وادی بدر علی ابن ابی طالب
و زبیر بن عوام و سعد بن ابی وقاص را با بعضی یاران دیگر بخبر گیری نامزد فرمود و ایشان را گفت بموضعی کرده
امیدوارم که نزدیک چاهی قریب بدان موضعست خبر یابید و علی با رفیقان بمقصد شتافته بعد از
طی مسافت بر سر چاه نزول کرده بشتران آب کش قریش و جمعی دیگر که بطلب آب آمده بودند رسیدند
و اکثر آن جماعت گریخته دو غلام یکی اسلم نام و دیگری عریض نام داشت بدست ایشان افتاد لاجرم
غلامان را اسیر کرده بمنزل رسانیدند و در آن حین حضرت رسالت پناهی صلوات الله وسلامه علیه
باداء صلوة قیام می نمود اصحاب از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم و چون
این سخن موافق مزاج اصحاب نبود بلکه ملایم طبع ایشان آن بود که گویند که ما از ابو سفیانیم لاجرم لت زدند غلامان
بسته گفتند شما دروغ میگویید زیرا که غلامان ابو سفیانید و اسیران بنابر آنکه قوت لت خوردن
نداشتند دانستند که چه می باید گفت به مملوکیت خویش و مالکیت ابو سفیان اقرار کردند تا از لت
خوردن باز رستند و چون حضرت رسالت پناهی صلوات الله وسلامه علیه از نماز فارغ شد
روی مبارک با اصحاب آورده فرمود که در اول راست گفتند و ایشان لت کردید و در آخر دروغ گفتند
و دست از ایشان باز داشتید آنگاه حضرت رسالت پناهی صلوات الله وسلامه علیه متوجه
اسلم و عریض شده پرسید که قریش کجا اند گفتند در پس این تل ریگ که در منظرست و آن را عدوة قصوی
و کثیب عقنقل میگفتند قال واقدی اخذ فی السقاء من علی المطلب یسار مولی سعید بن العاص

واسلم مولى عتبة بن الحجاج وابو رافع مولى امية بن خلف فاتى بهم النبي صلى الله عليه وسلم وهو قائم
يصلي فسالهم المسلمون فقالوا نحن سقاء القريش بعثونا نسقيهم من الماء فكره القوم خبرهم فرجوا ان
يكون لابي سفيان واصحاب العير فضربوهم فلما اذلقوهم بالضرب قالوا نحن لابي سفيان ونحن
في العير وهذه العير بهذا القوز فكانوا اذا قالوا ذلك يمسكون عن ضربهم فسلم رسول الله صلى الله
عليه وسلم من صلاته فقال ان صدقوكم ضربتموهم وان كذبوكم فقال اصحابه عليهم السلام انهم
يا رسول الله قريشا قد جاءت فقال لقد صدقوكم خرجت قريش تمنع عيرها وخافوكم عليها چون
خطاب آن حضرت با اصحاب منتهی شد متوجه غلامان شده از قلت و کثرت قریش استفسار
فرمود جواب دادند که بسیارند فرمود که بعدد چند باشند گفتند نمی دانیم پرسید که هر روز چند شتر
میکشند گفتند روزی نه و روزی ده فرمود که از هزار کم اند و از نهصد بیش بار دیگر استعلام فرمود
که از صنادید قریش و اشراف چه کسان همراه اند جواب دادند که عتبه و شیبه و حارث بن عامر و
ابو البختری و حکیم بن حزام و طعیمه بن عدی و نضر بن الحارث و زمعه بن الاسود و ابو الحکم بن هشام
یعنی ابو جهل لعین و امیه بن خلف و منبه و نبیه پسران حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبد ود
و حضرت نبی پناه روی فرخنده با یاران آورده فرمود که مکه جگر گوشهای خود را بسوی شما انداخته
باز پرسید که هیچکس از این لشکریان بازگشت گفتند آری ابن شریق یعنی اخنس با بنی زهره مراجعت نمود
حضرت فرمود که ارشدهم وما کان برشید یعنی راه راست نمود قوم خود را با آنکه خود بر راه راست
نبود باز سوال فرمود که غیر ایشان کسی دیگر مراجعت نمود گفتند آری بنو عدی بن کعب نیز بازگشت
بعد از آن حضرت با خواص اصحاب خویش خطاب فرمود که اشیروا علی فی المنزل حباب بن المنذر
از آن میان گفت یا رسول الله اگر دین منزل بوحی و فرمان خداوند فرود آمده ما را مجال آن نیست که از این مقام
قدمی پیشتر یا پس تر نهیم فرمان تراست و آن منزل در حرب جا مخصوص بد بود اگر برای حرب و
مکیدت نزول فرموده در این باب سخن است آن حضرت فرمود که برای حرب و مکیدت است حباب گفت
که این مرحله مناسب نمی نماید از اینجا کوچ باید کرد و بر سر چاه آخرین فرود باید آمد و من عذوبت و کثرت

آن چاه

آن چاه دا نمی دانم بچون انجا برسیم حوضی کنیم آنرا از آب سازیم و چاهها را انباشته کردانیم تا ما را آب باشد
و دشمنان را نی ابن عباس فرماید که مقارن این حال جبرئیل نازل شد و وحی آورد که رای درست آنست
که حباب بدان اشارت فرموده بعد از آن رسول الله صلوات الله و سلامه علیه فرمان داد تا از آن منزل کوچ
کردند و بموجب صواب دید حباب عمل نمودند و اقدی روایت کرده که چون غلامان قریش که بطلب آب آمده
بودند گرفتار گشتند طایفه که همراهی ایشان می نمودند گریختند و انکه گریختگان بعجین نامی بلشکر قریش رسید
فریاد بر آورد که ای آل غالب اینک پسر ابو کبشه غلامان آب کش شما را اسیر کرده این سخن فزع و اضطرابی
عظیم بقریش راه یافت چنانچه حکیم بن حزام گوید که ما جمعی در خیمه نشسته بودیم و کباب میکردیم
که این خبر شنیدیم و از هیبت این واقعه نتوانستیم که طعام خوریم و من از خیمه بیرون آمدم تا بعضی دوستان
ملاقات نموده غم دل بگویم که ناگاه عتبه بن ربیعه پیش آمد مرا گفت یا ابا الخالد من مسیری عجب‌تر
از این مسیر ندیده قافله ما نجات یافت و ما متوجه دیار قومی شده ایم که از طریق بغی تیغ بر روی ایشان
باید کشید من گفتم که لا و اعلن لا یطاع این قصه از شامت ابن الحنظله است انگاه عتبه گفت یا ابا خالد
هیچ نمی ترسی از انکه محمد و اصحاب بر ما شبیخون کنند من گفتم مترس از انها که تو ایمنی از آن باز عتبه
گفت یا ابا خالد تدبیر چیست گفت انکه ما را پاس دارند تا دور نشود گفت والله که تدبیر همین است که ما را
پاس دارند و ابو جهل این سخن را شنیده گفت عتبه مکروه می دارد که با محمد و اصحاب او محاربه کند انگاه روی
تا مبارک بقوم آورده گفت از شما عجب است که گمان میبرید که محمد و یاران ما بر سر شما توانند آمد و تعرض
جمع شما توانند رسانید بخدا سوگند که ایشان بناحیه از نواحی قوم من مجال گذشتن ندارند باید که امشب
هیچکس بحراست و پاسبانی ما اشتغال ننماید منقولست که در آن شب که اهل اسلام قریب بیدر
رسیدند در ریگستانی فرود آمدند که پای اشتر از او فرو می رفت و نعاس بر ایشان غالب گشته بعضی را
احتلام واقع شد و جمعی دیگر باب محتاج شدند که وضو سازند و تشنگی نیز بر آن جماعت غالب گشته
و چون میان ایشان و آب مسافتی بعید بود شیطان بنیاد وسوسه کرده در خاطرها افکند که با انکه
شما مصحوب پیغمبرید و موعود بفتح و ظفر بحدث کبری و صغری مبتلا شده اید و از نماز محروم مانده

بنا بر این خوفی تمام بضمائر اهل اسلام ملت استیلا یافته آنگاه از سحب رحمت باران بر قوی نازل شد مسلمانان
غسل کردند و وضو ساختند و سیر آب گشتند از ریگی که داشتند هیچ اثر نماند و زمین استحکام پیدا کرد
که بر آن آسان آمد شد میتوانست کرد و منزل کفار بزلای و گل رسید و کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه وینزل
علیکم من السماء ماء لیطهرکم به ویذهب عنکم رجز الشیطان ولیربط علی قلوبکم ویثبت به
الاقدام مبین حال ارباب اسلام است گویند بعد از آنکه غلامان آب کش را گرفتند حضرت رسالت
پناه هم در آن شب عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود را بر سبیل تفحص و تجسس بجانب معسکر اهل شرک
و عناد فرستادند و ایشان برحسب فرموده عمل نموده گرد لشکر کفار برآمدند و مراجعت نموده معروض رای
حضرت نبوی کردانیدند که یا رسول الله مخالفان دین را بغایت هراسان یافتیم چه هرگاه که اسپان
ایشان بنا در شیهه کشیدن می کردند بر روی ایشان میزدند تا ترک آن کنند. و چون صباح شد
منبه بن الحجاج که در پی بردن بضاعتی داشت نقش پای آن دو سوار دید و دانست و گفت والله که این
اثر قدم ابن سمیه یعنی عمار یاسر و ابن مسعود است و محمد با سفهای قریش و سفهاء یثرب بجنگ ما آمده
آنگاه گفت که لم یترک الجوع لنا مبلغا لابد ان نموت او نمیتنا و بعد از آن خطاب کرد که ای معشر قریش چون
با محمد و اصحاب او ملاقات کنید تیغ در اهل یثرب نهید و بر جوانان قوم ایشان ابقا کنید و ایشان را مکشید
تا همه را با سلاسل و اغلال بمکه بریم و خلایق از حال آن جماعت عبرت گیرند و دیگر کسی ترک ملت
آبا و خود نکند. و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بر سر چاه آخرین بدر که جنگ
در آنجا واقع شد نزول فرمود با طائفه از اصحاب در آن عرصه گشته و انگشت مبارک بر زمین نهاده فلان جا
هر یک از مشرکان را که در روز معرکه کشته شد بملازمان نمود بعد از آن جنگ هیچ تفاوتی در آن روی ننمود
چه مصرع هر که اشارت نموده بود در همانجا بقتل آمد آورده اند که قبل از تلاقی فئتین و تسویه صفوف
سعد بن معاذ رضی الله عنه معروض داشت که یا رسول الله جهت تو عریشی مرتب سازیم و رواحل تو
نزد تو مهیا داریم و ما بشأن اشتغال نماییم اگر بر دشمنان غالب آییم فهو المراد و اگر قضیه بر عکس بود تو بر کاب
خویش سوار شده با طائفه از اصحاب که در مدینه مانده اند خود را برسانی که آن جماعت در وفاداری و محبت

کرانها

که از ما نیستند واگر ایشان می دانستند که مهم بمقاتله بانجامد از رکاب فلک فرسای تو تخلف جایز نمی داشتند
وتا امروز شرایط خدمت ومقاومت قیام می نمودند وحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم رای
سعد را مستحسن داشته در شان او دعای خیر فرمود واصحاب تیز تیغ عزیمت پرداختند ودر اثنا مخالفان
دین ظاهر شدند وپیش پیش همه زمعة بن الاسود بر اسپ خود سوار جولان کنان متوجه بود وپسرش در عقب
او می آمد واقدی گوید که چون چشم رسول الله صلی الله علیه وسلم بقریش افتاد گفت ای خدای برستش
بتحقیق بر من کتاب فرستادی وامر بقتال فرمودی ویکی از این دو طائفه مرا وعده فرمودی وتو خلاف وعده
خود نمیکنی وهمچنین فرمود که بار خدایا اینک قریش با تکبر وخیلاء خویش آمده اند تا جنگ با تو میکنند وتکذیب
رسول تو می نمایند الهی انتظار نصرتی میکشم که مرا بآن وعده فرموده وچون حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم عتبة بن ربیعه را دید که بر شتر سرخ موی سوار می آمد فرمود که ان یکن فی احد خیر من القوم
ففی صاحب الجمل الاحمر ان یطیعوه یرشدوا واگر دیگری از قوم نیکی هست در خداوند شتر سرخ است اگر قوم
اطاعت او نمایند رشاد یابند ودر بعضی از کتب سیر چنین بنظر رسیده که ان یکن عند احد من القوم
خیر فعند صاحب الجمل الاحمر واقدی از خفاف بن ایماء بن رحضه نقل میکند که گفت پدر من ده شتر
برسم هدیه مصحوب من نزد قریش فرستاده پیغام داد که اگر دوست میدارید که شما را بسلاح ومردان جنگی
مدد کنم ما خود بجهت این مهیا وآماده ایم وهمچنین خبر فرستاد که اگر قتال با خلق باید کرد هیچ ضعفی در
این جانب ما مشاهده نخواهد شد واگر مقاتله با خالق باید کرد چنانچه نعم محمد است ما طاقت آن
نداریم ومن شتران را بقریش رسانیدم پیغام بگذاردم وایشان آنها را در میان یکدیگر قسمت نمودند وچون
هیچ چیز نزد پدرم از اصلاح بین الناس محبوب تر نبود بر عقب من روان شد وبا عتبة بن ربیعه که در قضیه
مصالحه بغایت راغب بود ملاقات نموده رسید که یا ابو الولید سبب این همه خصومت ونزاع چیست
عتبه جواب داد که نمیدانم بخدا سوگند که ما مغلوب شدیم آنگاه پدرم با او گفت که تو سید قومی خونهای
هم سوگند خویش عمرو بن الحضرمی را وانچه در بطن نخله اصحاب محمد از کاروان برده اند قبول نمای وقریش را باز
گردان که سبب قتال ما با محمد غیر از این نیست والله که قتال با محمد واصحاب او چنانست که مقاتله با نفس

خویش کنند و عتبه هر چند در مصالحه سعی نمود مفید نیفتاد واقدی گوید که محمد بن جبیر بن مطعم
روایت کرده است که چون فریقین در مقابل هم فرود آمدند رسول الله عمر را نزد قریش فرستاده پیغام داد که
باز گردید چه هر که متصدی حرب من میشود غیر من و سزاوار آنست که شما شوید و من با هر که درین صدد در
میآید و سزاوار آن دارم که با شما کارزار کنم حکیم بن حزام مضمون رسالت معلوم کرده گفت ای معشر قریش
محمد انصاف داد این نصیحت از وی قبول نمایید و در معرض محاربت و منازعت در میایید ابو جهل
از قبول این موعظه امتناع نموده گفت بخدا سوگند که باز نگردیم بعد از آنکه خدای تعالی ما را قوت قدرت
و انتقام داد کینه خویش از آن قوم باز نخواهیم تا من بعد هیچکس متعرض کاروان ما نگردد گویند طایفه
از مشرکان قصد حوض مسلمانان که باستصواب حباب بن المنذر مرتب شده بود کردند تا از آنجا آب
خورند و جمعی از اهل اسلام خواستند که در مقام ممانعت آیند حضرت فرمود که بگذارید ایشان را راوی
گوید که هر که از آن آب خورده در جنگ بدر بدست مسلمانان بدوزخ رفت یا اسیر شد مگر حکیم بن حزام
که بر اسپ خود سوار شده روی بانهزام نهاد و جان از آن مهلکه بیرون برد سعید بن مسیب گوید که در آن زمان
که رسول الله صلی الله علیه و سلم بقصد هجرت از خانه بیرون آمد و کافران بر در منزل مقدس منتظر
قتل وی بودند و آن حضرت بقرائت سوره یس اشتغال فرموده خاک بر سر ایشان پاشید و بر سر هر که از آن
خاک رسید مقتول شد مگر حکیم بن حزام گویند بعد از هزیمت و خلاص از معرکه بدر هر گاه که سوگند
یاد کردی گفتی بدان خدای که از معرکه بدر مرا نجات داد نقلست که اسود بن عبد الاسد مخزومی که از مشرکان
سوگند یاد کرده که من از حوض مسلمانان آب خورم و آنرا خراب سازم و چون اسود از میان لشکر کفار
بیرون آمد متوجه حوض گشت سید الشهدا حمزه رضی الله عنه از میان اهل اسلام شمشیر کشیده
روی باو نهاد و بنزدیک اسود رسیده شمشیری بساق وی زد چنانچه بر پشت افتاد و آنگاه بسینه
و پهلو بطرف حوض روان شد تا سوگند خود راست گرداند حمزه او را تعاقب نموده بر سر حوض آب
آن ملعون را بقتل رسانید و چون قریش در منزل خویش آرام گرفتند عمیر بن وهب جمحی را بجهت لشکر
اسلام نامزد کردند و او بر اسپ خویش سوار شده برگرد مسلمانان در آمد و اصحاب ملت حنیف را

احتیاط

احتیاط نموده بمیان قوم آمد و گفت سیصد کس کم یا بیش باشند اما مهلت دهید تا کما ینبغی شرایط احتیاط
بجای آرم چه می شاید که جمعی دیگر در کمین باشند آنگاه اطراف و جوانب صحرا را طواف کرده کمین گاهها را
احتیاط نمود و احدی در نظرش در نیامد بلشکر خود آمده با قوم گفت که هیچکس را در کمین ندیدم لیکن ای
معشر قریش قد رأینا البلایا تحمل المنایا نواضح یثرب تحمل السم الناقع شتران اصحاب محمد را دیدم که مرگها
را بر داشته اند و جمال اهل یثرب را دیدم که زهر هلاک در بار نهاده اند قومی دیدم که هیچ ملجا و ملاذی
ایشان را بغیر از شمشیرهای خویش نیست گوییا که همه اخرس اند که زبان نگشاده اند و آن جماعت ایشان
افاعی در نظر من آمدند که زبانها از دهن بیرون آورده بخدا سوگند که ظن من آنست که بعدد هر یک از ایشان
کسی از شما کشته شود و چون این همه خلق مقتول شوند باز ماندگان شما را چه عیش و زندگانی
باشد و چون حکیم بن حزام این نوع سخنان از عمیر بن وهب استماع نمود نزد عتبه رفته گفت یا ابا الولید
تو بزرگ و مطاع قریشی هیچ توانی که مرتکب امری گردی که بسبب آن ذکر خیر تو تا انقراض عالم بر زبانها دائر
و سائر باشد عتبه پرسید که آن کدام است حکیم گفت ملتمس من آنست که دیت حلیف خویش عمرو
بن الحضرمی را و آنچه از آن قافله ببطن نخله ضایع شده متکفل شوی و این لشکر را بازگردانی چه ماده
نزاع و خصومت با محمد بیش از این نیست و عتبه التماس حکیم را قبول نموده بر شتری سوار شده میان
لشکرگاه آمده گفت ای قوم سخن مرا بسمع قبول اصغا نمایید و با این محمد و اصحاب او مقاتله مکنید زیرا
که با محمد و اصحاب او جمعی هستند که نسبت با شما قرابت قریبه دارند و چون شما ایشان را کشته باشید
میان اولاد و اخلاف و سائر اقربا آن جماعت و میان شما بغض و عداوتی پدید آید که ابد الدهر زائل نگردد دد
و من کان منکم قتل اصحاب محمد دست نخواهد داد تا بعدد ایشان از شما کشته نگردد و مع ذلک
ایمن نیستم که از ایشان آفتی بشما رسد که تدارک آن دشوار باشد بیت خدایی که بالا و پست آفرید
ببالای هر دست دست آفرید و مرا معلوم است که مطلوب شما غیر از دم قتل خویش و غرامت مالی
که از قافله ببطن نخله برده اند چیزی دیگر نیست و من خونبهای ابن الحضرمی و موازی آن مال بر خود واجب
کردانیدم که ادا نمایم اگر محمد کاذب است سزای او آن بس باشد که متعرض او نکنید و مهم وی را بدیگران گذارید و اگر

ملکست لایق بحال شما آنکه از ملک پسر برادر خویش محظوظ و بهره ور گردید و اگر پیغمبر هست شما را بر
تخلف از قتال و جدال او نیکبخت ترین خلایق باشید نصیحت مرا قبول کنید و رای مرا ضعیف مشمارید
و دو بهانه خود را که شوم امروز جنه است در برابر وجوه اضداد که گویا وجوه جماعت میارید ابوجهل
این سخن شنیده و حسد بر وی غالب گشته با خود گفت که اگر مردم قول او را بحسن قبول تلقی نموده
بان کار بدو امر ریاست و ما یتعلق بها بر وی قرار گیرد و دیگر از زیاده اعتباری نماند لاجرم بنیاد خیانت
کرده گفت که عتبه بنا بر این سخن میگوید که پسرش در میان لشکر ابن عم او محمد است و وی قتل پسر و ابن
عم خود مکروه می دارد آنگاه روی بعتبه آورده او را بیدلی موسوم کردانید و گفت اکنون در خذلان ما
سعی می نمایی و برجوع قوم اشارت میکنی بخدا سوگند که باز نگردیم تا الله تعالی میان ما و محمد حکم نکند
و عتبه از حدیث ابوجهل در غضب رفته زبان بطعن و قدح نسبت با او در انگیده گفت زود باشد که
معلوم کنی که از ما بددل و لئیم ترکدام است و عن قریب خواهی دانست که جبان و مفسد کیست و در بعضی
از کتب سیر مسطور است که چون حکیم بن حزام از عتبه التماس کرد که دیت عمرو بن الحضرمی قبول نموده
لشکر را باز گرداند عتبه بعد از قبول ملتمس او گفت ای حکیم نزد ابن الحنظله برو و از زبان من چنین و چنین
بگوی و او را درین امر با ما موافق گردان حکیم گوید که بنا بر اشارت عتبه نزد ابوجهل رفتم و گفتم که عتبه
میگوید که مصلحت آنست که لشکر را باز گردانیم و با ابن عم خود حرب نکنیم ابوجهل جواب داد که عتبه
رسولی بغیر از تو نیافت که فرستد و من این سخن شنیده نزد او مراجعت کردم و بمنزل عتبه شتافتم
و او را دیدم که تکیه کرده بود و ده شتر از شتران خویش جدا کرده بمشرکان می فرستاد تا نحر کنند و متعاقب
من ابوجهل رسیده از شرارت از نشئه ناسازگاری پیدا بود با عتبه گفت که انتفخ سحرک یعنی برباد شد
شش تو و این کلمه را در عرب بکسی نسبت دهند که بجبن و بددلی منسوب دارند و عتبه متغیر شده
گفت ای زرد کننده است خود مرا بترسانی میگفتی سخن عتبه نزد اکثر اهل سیر ناظر با آنست که ابوجهل
بر موضع مخصوص خویشتن برصی داشت که آنرا بزعفران رنگ کرده بود و از غایت دهشت و خشم که بر
ابوجهل استیلا یافت شمشیر کشیده بر پشت اسب خود فرود آورد و اسما بن خصه گفتا این بیت

قالیست در بعضی از کتب چنین مزبورست که حکیم بن حزام گفت که چون از عتبه التماس نمودم که بمکه باز
گردد و سپاه را باز گرداند در جواب من گفت که ما را خلطه در این امر با ما مخالفست اکنون جهت موافقت او
تدبیری باید اندیشید آنگاه مرا نزد ابوجهل فرستاده پیغام داد که من ضامن خونبهای عمرو بن الحضرمی و آنچه از
بطن نخله از قافله برده اند میشوم صلاح در آنست که از جنگ محمد و اصحاب او باز داشته بمکه مراجعت
نمایم و من بنا بر اشارت عتبه بمنزل ابوجهل رفتم و او را دیدم که باصلاح زرع خویش مشغولست چون پیغام
عتبه بگزاردم ابوجهل در غضب رفته گفت عتبه غیر از تو کسی نیافت که برسالت فرستد گفتم بخدا
سوگند که اگر دیگری نامزد میکرد من نزد تو نمی آمدم و من بنا بر اصلاح خلق و اشارت ابو الولید که سید
قوم و بزرگ قبیله است متصدی این امر گشتم از استماع این خبر غضب ابوجهل سمت ازدیاد یافته گفت
تو عتبه را سید و رئیس عشیره و قبیله میگوئی من جواب دادم که مجموع قریش در این امر با من شریک اند
و از این سخن ابوجهل بغایت متاثر و متالم و متغیر گشته کسی بنزد عامر بن الحضرمی فرستاد که من قصاص
برادر ترا میخواهم و عتبه که هم سوگند تست بشکسته و داعیه دارد که سپاه را باز گرداند اکنون
وظیفه آنکه برپای خیزی و فریاد و فغان آغاز کنی و تذکار قتل برادر خویش کنی و ناله و نفیر باوج
فلک اثیر رسانی و آن قوم در این باب استغاثه نمای عامر باشارت آن خایب خاسر سر خود را برهنه
کرده در میان لشکرگاه واعمرواه میگفت تا نائره قتال اشتعال یافت حکیم گوید که ابوجهل بعد از آنکه
قاصدی نزد عامر فرستاده گفت که دماغ عتبه از غایت گرسنگی فاسد شده او را سوزن باید زد
و قریش نیز همین سخن گفتند و ابوجهل از موافقت مشرکان مسرور و فرخنده حال شد و من باز گشته
صورت حال را با عتبه تقریر کردم و غیظ و خشم بروی استیلا یافته کرد لشکرگاه برآمد و هر چند
مشرکان را از محاربه نهی کرد مفید نیفتاد آورده اند که در لشکرگاه اسلام سه علم بود یکی از مهاجر
و دو از انصار و حضرت رسالت رایت اصحاب را بمصعب بن عمیر داد و لواء خزرج را بحباب بن المنذر
و علم اوس را بنحی عبید الله باشد و بعضی گفته اند که حضرت رسالت پناه فرمود که شعار مجموع اصحاب
یا منصور امت باشد و مراد از شعار این جا علامتی است که در روز معرکه موافقان از مخالفان متمیز گشته

یکدیگر را شناسند ومقصود از کلمه یا منصور امت آنکه ای غازی موعود بنصرت بکش دشمن خود را و مشرکان
نیز سه علم داشتند یکی بدست طلحه بن ابی طلحه بود ودیگری با عزیز بن ابی عمیر و ثالث بنضر بن الحارث
و نسبت این هر سه کس بعبد الدار بن قصی میرسد وچون هر دو فریق دل بر جنگ نهادند حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه چوبی در دست مبارک گرفته بتسویه صفوف اشتغال مینمود
ودر آن حین نظر مبارکش بر سواد بن غزیه افتاد که از صف قدمی چند پیشتر آمده ایستاده بود و
حضرت چوبی بر سینه برهنه سواد زده فرمود که استو یا سواد گفت یا رسول الله از ضرب چوب تو وجع
والم بمن رسید وترا حق عز وجل براستی فرستاده قصاص من بده آن حضرت فی الحال سینه برهنه
ساخته فرمود که قصاص کن وسواد روی نیاز بسینه آنحضرت رسانیده بتقبیل سرافراز شد حضرت
فرمود که چرا چنین کردی جواب داد که در این مقام از قتل ایمن نیستم وخواستم که مساس بدن مبارک
تو کرده باشم و رسول علیه التحیة والسلام در شان او دعاء خیر فرمود آنگاه با اصحاب فرمود که بی
رخصت من تیغ مکشید و بر کفار حمله مکنید وچون بشما نزدیک شوند تیر باران کنید ودر
انداختن تیر صرفه نگاه دارید تا سهام شما باتمام نرسد وچون صف راست شد حضرت با صدیق
بعریش در آمد وسعد بن معاذ با طایفه از انصار بحفظ وحمایت حضرت رسول الله تعیین یافتند
نقلست که چون آن حضرت بعریش در آمد روی نیاز بدرگاه مهیمن کارساز آورده دست مبارک
بدعا برداشت و سه نوبت فرمود که ای خدای سزای پرستش بانچه مرا وعده فرموده وفا فرمای
بعد از آن فرمود که ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابداً گویند که حضرت
رسالت پناه چندان مبالغه در دعا فرمود که ردا از دوش مبارک آنحضرت بیفتاد وصدیق ردا را
برداشته بدوش مقدسش انداخت وبازوهای آنحضرت را در بغل گرفته گفت کافی است الحاح
از خدای خویش مسالت نمودی وزود باشد که خدای جل ذکره وعده خود با تو راست کند و بعضی
چنین گفته اند که حضرت دست بدعا برداشته فرمود الهی اگر مشرکان برین گروه غالب خواهی
کرد ایشان دین ترا قایم نخواهد ماند صدیق گفت یا رسول الله بخدا سوگند که حق تعالی ترا ظفر و نصرت

ادراک داشته سینه دوی خواهد ساخت روایت کرده اند که حضرت حی لا ینام خوابی سبک در عریش
بر حبیب خویش گماشت و صدیق آن سرور را بیدار ساخته گفت یا رسول الله مشرکان بما نزدیک رسیدند
و در آن خواب خداوند عز و علا مشرکان را در چشم حضرت رسالت پناه اندک کردانید گویند که چون
رسول فرمود که ای ابو بکر ابشر بیاید نصرت خدای تعالی رسید جبرئیل آمد و عنان اسپ خویش گرفته
و بر دندان وی غبار نشسته انگاه از عریش بیرون آمد و اهل اسلام را بر حرب عبدة اصنام ترغیب
فرمود و فرمود که هر کس که مشرکی را بکشد سلب آن قتیل از آن او باشد و گفت بدان خدای که نفس محمد
در ید قدرت اوست که هیچ مرد با ایشان جنگ نکند و چون او را بکشند در حالی که طالب ثواب
و رضای خدای تعالی بوده باشد و روی بگریز نیاورده باشد مگر انکه بهشت جاوید از آن او باشد
و در آن حین عمیر ابن الحمام رضی الله عنه قدری خرما در دست داشت و میخورد چون این سخن استماع
نمود گفت بخ بخ میان من و بهشت واسطه همین است که کشته شوم بقیه خرما که در دست
داشت انداخته و شمشیر گرفته روی بکفار آورد و با مخالفان دین چندان حرب کرد که درجه شهادت
یافت و بغادین چنان شنافت گویند که چون تلاقی فریقین روی نمود ابو جهل گفت خداوندا ما آن
هر کدام که قطع رحم بیشتر میکند و امری در میان آورده که کس معرفت آن ندارد او را هلاک کن و
نفرین به باره خود کرد **بیت** هیچ دشمن بدشمن آن نکند که کند مرد بیخرد با خود چون اهل سیر بر آنند
که اول کسی از مشرکان که قدم در میدان جلادت و مبارزت نهاد عتبه بن ربیعه بود با برادر خویش
و پسر خویش ولید بن عتبه و اقعه انکه عتبه از سرزنش ابو جهل که او را بجبن و بد دلی منسوب
کرد اینجا متاثر گشته دل بر محاربه نهاد و جوشن پوشیده هر چند تفحص کرد که خودی پیدا شود که بر
سرش راست آید نیافت چه سری بغایت بزرگ داشت بنابراین اکتفا کرده بعمامه پیاده با
برادر و پسر خویش بمحاربه یاران جهت گشت و هر چند حکیم ابن حزام او را نصیحت در آمد مفید نیفتاد
و در این اثنا چشم عتبه بر ابو جهل افتاد که بر مادیانی سوار و در صف کفار ایستاده بود و از غایت
غیظ و خشم شمشیر کشیده اسپ او را پی کرد و گفتا مرد روز سواری نیست چه بسیار ریا از قوم تو

پیاده اند ابوجهل از پشت زین بر زمین آمد واقدی گوید که بعد از آن عتبه و شیبه و ولید در معرکه آمدند
و مبارز خواستند و از لشکر اسلام سه نفر معاذ و معوذ و عوف از ابناء حارث هم بمقاتله بیرون
آمدند و بعضی بجای معاذ عبد الله بن رواحه گفته اند و برخی از ناقلان سیر را عقیده آنست
که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه مکروه داشت که در اول ملاقات کفار طایفه
از انصار بر حرب و اقدام نمایند بلکه میخواست که این شوکت در میان بنی اعمام و اقربای او باشد لاجرم
جوانان انصار را برجعت امر فرموده در باب ایشان سخنان نیکو گفت اما جمهور رواة اخبار سلف
گفته اند که چون عوف و مسعود و عبد الله بن رواحه در برابر عتبه و شیبه و ولید آمدند مشرکان
از ایشان پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم از انصار کفار گفتند ما را با شما هیچ
نیست ما طالب بنی اعمام خودیم مسلمانان باز گشتند بعد از آن سه نفر ندا کردند که ای محمد اکفای ما را
بمحاربه ما فرست و خواجه کاینات علیه افضل التسلیمات حمزه و علی و عبیده بن الحارث را بمجادله
مشرکان نامزد فرمود و چون این سه کس قدم در میدان نهادند عتبه از حمزه پرسید که تو چه کسی جواب داد
که من حمزه بن عبد المطلب ام شیر خدا و شیر رسول خدای عتبه نیز خود را ستوده گفت تو کفو کریمی
باز استفسار فرمود که این دو شخص که با تو اند چه کسانند حمزه فرمود که یکی علی بن ابی طالب است
و دیگری عبیده بن الحارث بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف عتبه گفت کفوانکرما باشند
واقدی گوید که بعد از مکالمه حمزه و عتبه ولید بلید باشارت پدر خویش عتبه با علی مبارزت نمود
و عتبه در برابر حمزه آمد و شیبه متوجه عبیده شد ولید را علی بزخم تیغ از پای در آورد و حمزه بشمشیر
خونریز عتبه را بدوزخ فرستاد و شیبه ضربتی قوی بر پای عبیده زد چنانچه در میدان افتاد و مغز از
استخوانش روان شد و حمزه و علی مدد عبیده نموده شیبه را بقتل رسانیدند و عبیده را از معرکه
برداشته نزد حضرت رسالت پناه آوردند عبیده گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود که بلی تو
شهیدی و هنگام مراجعت از غزاه بدر در روحا یا وادی صفرا بریاض رضوان خرامید و هم در آنجا مدفون
گشت و آیه هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شان این شش تن نازل گشت نقره گفته اند که مرتضی علی

باشیبه مبارزت نموده او را بقتل آورند و عبیده بر ولید آمده از وی زخم خورد و فرقه گویند که عتبه را
علی کشت و شیبه را حمزه والله تعالی اعلم بحقیقة الحال و بالجمله چون کفار ثلثه بدوزخ شتافتند
کان
بنو مخزوم مجتمع گشته ابوجهل را در میان گرفتند و از بسیاری نیزه داران که گرد ابوجهل در آمده بودند بیننده
چنان تصور کردند که او در میان درختانی است و بنو مخزوم اتفاق نموده زره ابوجهل را بعبدالله بن المنذر
دادند تا بپوشد و علی مرتضی کرم الله وجهه عبدالله را ابوجهل پنداشته متوجه او شد و در آن زمان میگفت
بگیر این حمله را که منم علی ابن ابی طالب و به تیغ بیدریغ او را دو نیم کرده بجانب دوزخ فرستاد و خود بجانب
دیگر متوجه شد و بعد از آن قوم آن زره را به ابوقیس پوشانیدند و حمزه همان تصور کرده آهنگ جنگ
او کرده از پای درش آورد آنگاه همان زره باشارت مشرکان حرملة بن عمرو بپوشید و او نیز بزخم حیدر
کرار بدار البوار شتافت و هر چند بنو مخزوم سعی نمودند که زره بتوم خالد بن الاعلم بپوشد خالد ابا و امتناع
نموده در بر نکرد و در اکثر کتب سیر از عبدالرحمن ابن عوف رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت من
در روز بدر در صف کارزار میان دو جوان انصاری بودم و در اثناء آن حال با خود گفتم که بایستی که تو
در میان دو شخص کار دیده گرم و سرد روزگار چشیده میبایستی بود که ناگاه یکی از آن دو جوان دامن مرا
کشیده آهسته پرسید که ای عم ابوجهل را میشناسی گفتم آری با این چه مهم است گفت شنیده ام
که او در آزار رسول الله بسیار کوشیده و زبان نامبارک بدشنام و سب آنحضرت گشاده بدان خدای که
نفس محمد در ید قدرت اوست که اگر چشم من بر ابوجهل افتد از وی جدا نشوم تا یک تن از ما کشته نگردد
و چون آن جوان سخن خود را تمام کرد جوانی دیگر که بر جانب یسار من بود همین سخن گفت و من از جرأت و جلادت
ایشان مستظهر و قوی خاطر گشتم بعد از لحظه ابوجهل دیدم که در میان معرکه بر شتر خویش سوار است
و جولان میکند پس من ایشان را آگاه کرده گفتم اینک مطلوب شما و آن جوانان چون باز در پرواز آمده آهنگ
جنگ ابوجهل کردند و بضرب شمشیر آتش بار آن پای خاکسار را قلم کرده از شتر بر زمین افکندند و آن دو کس معاذ و
معوذ بودند و ایشان گاهی بجد منسوب داشته ابناء حارث گویند و گاهی بمادر نسبت کرده پسران عفرا
خوانند از معاذ منقول است که گفت در روز بدر زخمی بر ابوجهل زدم که ساقش جدا شد و عکرمه پسر او از عقب

من در آمدن آسیبی بمن رسانید. مجملا آنکه تیغی بر من زد که دستم را جدا ساخت چنانچه بواسطه پوستی
که شمشیر قطع آن نکرده بود از بازوی من آویخته شد و بدین هیات جنگ میکردیم تا بتنگ آمدم و چون کارد
بجان و کارد باستخوان رسید دست آویخته را از زیر پای در آورده از بدن جدا ساختم گویند معوذ برادر معاذ
زخمی دیگر بر ابوجهل رسانید و او را قریب بسرحد عدم رسانید و هر دو برادر نزد پیغمبر صلوات الله علیه آمده
صورت قتل آن ملعون را معروض داشتند رسول الله صلی الله علیه و سلم از ایشان پرسید که کدام یک
از شما او را کشته‌اید و ایشان از هر یک قتل را اسناد بخود میکردند آنحضرت فرمود که شمشیرهای خود را پاک
کرده اید ایشان گفتند نی آنگاه رسول الله نظر در شمشیرهای ایشان انداخته فرمود که شما هر دو او را کشته اید
اما سلب ابوجهل را بمعاذ بخشید و معوذ از نزد پیغمبر باز گشته بجنگ مشغول شد تا شهادت یافت و
معاذ با وجود زخمی چنان تا زمان خلافت عثمان بزیست و در بعضی از کتب سیر بنظر رسید که حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه نزد عکرمه فرستاده پرسید که قاتل پدر تو کیست عکرمه گفت آنکس
که آسیب شمشیر دست او رسید بعد از آن حضرت سلب ابوجهل را بمعاذ ارزانی داشت واقدی گوید
که اصح اقوال آنست که معاذ بن عمرو بن الجموح ابوجهل را بسرحد هلاک رسانید و او بود که عکرمه دستش
انداخت و با یک دست دیگر تا زمان خلافت عثمان بزیست و هم واقدی روایت کرده که رسول الله صلی الله
علیه و سلم بر مصرع ابن عفرا ایستاده فرمود که خدای تعالی رحمت کناد بر ابن عفرا که ایشان شریک شدند
در قتل فرعون این امت و راس و رئیس ائمه کفر از آنحضرت پرسیدند که دیگر که بود که در آن نام با ایشان شرکت نمود
فرمود که ملائکه با ایشان شرکت کردند و ابن مسعود بر قتل آن ملعون مسارعت کرده در کشتن او شریک شد
راقم حروف گوید که پوشیده نماند که بحسب ظاهر سخنان واقدی تناقض هست والعلم عند الله تعالی
و هر چند سعی مشکور ابن مسعود رضی الله عنه در قصه فرعون امت بعد از فراغ از محاربه بدر روی نمود اما
تا کلام از نظام نیفتد کلک بیان اول بتحریر ازاله رمق ابوجهل پرداخت و بعد از آن شرح کیفیت نزول ملائکه و
انهزام مشرکان را وجهه همت ساخت نقلست که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان رسول الله صلی الله علیه
و سلم فرمود که کیست که برود و از ابوجهل خبری بیارد که مهم او بچه انجامید ابن مسعود متصدی این امر

کشته

کشته بر خود روان شد و در میان کشتگان ابو جهل را دید خوار و زار و زخم دار افتاده رمقی از حیات باقی داشت
و بواسطه آنکه در مکه ایذاء بسیار از وی یافته بود بر سینه او بنشست و ریش نحس او را گرفته گفت ای
ابو جهل لعین توئی باین حال الله تعالی ترا رسوا کرد انا رای دشمن خدای ابو جهل گفت زیاده از این نیست که مردی
را قوم او کشته و بروایتی ابن مسعود گفت ای ابو جهل کشنده تو منم جواب داد که اول بنده نه‌ای که خدای خود را کشت
تو نیستی و قوی‌تر آنکه ابو جهل گفت چه بودی که مرا غیر دهقانی کشتی و این سخن تعریضی بود نسبت با انصار
چه آن جماعت ارباب زراعت و دهقنت بودند بعضی گفته اند بر زبان نامبارک راند که ای کاش قاتل من
یکی از احلاف یا از مطیبین بودی و ذکر این دو فرقه در کتب سیر مسطورست و چون عبدالله بن مسعود بر
سینه او نشست پای بر گردن شوم ابو جهل نهاد علی اختلاف الروایتین آن ملعون گفت ای شبانک
بجای بلند بر آمدی اکنون بگوی که ظفر و نصرت کراست ابن مسعود فرمود لله عز و اسمه خدا و رسول را
در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که ابن مسعود با ابی جهل گفت که تو از فرعون بدتری زیرا که او در حال غرق
بگردن نابسندی خویش اعتراف نموده انصاف داد و تو در حالتی چنین بر ضلالت و غوایت اصرار
می نمائی و در سیر کازرونی آورده که روایتی آنست که عبدالله بن مسعود گفت که در روز بدر با بو جهل رسیدم
و او را بی پای دیدم افتاده شمشیری در دست داشت که بدان مردم را از خود دور میکرد من گفتم ای دشمن
خدای الحمد لله که حق تعالی ترا رسوا کرد گفتم رسوا هم که قوم من او را کشته اند پس بایستادم و او را بشمشیر
میزدم تا دستش قطع کردم و شمشیر او را بر گرفته سرش را از تن جدا ساختم و بنزد حضرت رسالت بردم
و سر نامبارکش را چنان سنگین بود که در زمین میکشیدم و هم از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه
منقولست که گفت هر چند شمشیر خود را بر آن ملعون زدم کارگر نیامد و آخر الامر تیغ او را بر گرفته سرش
از تن جدا ساختم و کشان کشان آنرا بنظر حضرت نشان آوردم و بینداختم و گفتم یا رسول الله این سر کبر
ابو جهلست رسول الله صلوات الله علیه فرمود که والله که اوست گفتم بخدا سوگند که اوست آنگاه
حضرت رسالت برخاست و بر زبر سرش بایستاد و نیک احتیاط کرده فرموده که الحمد لله ای ترا خوار کرد و فرمود
که این شخص فرعون این امت بود و در روایتی آنکه چون سر آن ملعون را دید دو رکعت نماز بگزارد و قولی آنکه سجده

شکر بجای آوردند ذکر بیرون آمدن رسول الله صلی الله علیه وسلم از عریش و انداختن سنگ ریزه بجانب
قریش و نزول فرشتگان و انهزام مخالفان منقولست که چون حضرت رسالت پناه از عریش بیرون
آمد مشتی سنگ ریزه برداشت و بجانب اعدا پاشید و گفت شاهت الوجوه و بنقلی آنکه قبل
از افشاندن سنگ ریزه فرمود که سیهزم الجمع و یولون الدبر آنگاه اصحاب را بر قتال تحریص نمود حکیم
بن حزام گوید که در روز بدر آوازی شنیدم که از آسمان بزمین می آمد چون آواز سنگ ریزه که در طشت
افتد و این حال در آن زمان بود که رسول ریزه بجانب ما پاشید و بعد از آن منهزم شدیم و از نوفل بن
معاویه کنانی منقولست که گفت در آن روز از عقب خویش آوازی شنیدم بسان آواز سنگ ریزه که
در طاس افتد و همه منهزم شدیم ما از آن بود و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ولیبلی الذین آمنوا منه بلاء
حسنا در این باب نازل شد از مرتضی علی کرم الله وجهه روایت کرده اند که گفت سه نوبت از
معرکه بیرون آمدم بعریش رفتم که از رسول خبری گیرم و در هر بار آنحضرت را در سجود یافتم که میگفت
یا حی یا قیوم برحمتک استغیث و بعد از کرت سیوم فتح و نصرت روزی داشت و هم از حضرت
شاه اولیا علی مرتضی منقولست که گفت در روز بدر بادی صعب در وزید نا آمده که بصعوبت آن هرگز
مشاهده نکرده بودیم و بعد از آن بادی دیگر مانند آن باد پیدا شد و در عقب آن دیگری مثل باد
سابق بوزید اول جبرئیل با هزار فرشته و دوم میکائیل با هزار و سیوم اسرافیل با هزار و بروایت از ابن عباس
رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت چون صف راست شد رسول بعریش در آمده اندک خوابی
بروی غلبه کرد و چون از آنحالت باز آمد آن سرور اهل کشتن مسلمانان را بشارت داد که اینک جبرئیل با گروهی
از ملائکه بر جانب راست ایستاده است و میکائیل با گروهی دیگر از فرشتگان بر جانب چپ و اسرافیل
با هزار نفر دیگر از پیش روی گویند در آن روز شیطان لعین بصورت سراقه بن مالک مصور شده
با قریش گفت که هیچکس بر شما غالب نخواهد گشت و چون آن ملعون ملائکه را دید پشت بکافران
آورده گفت من از شما بیزارم زیرا که من چیزی می بینم که شما نمی بینید و حارث بن هشام تصور آنکه
او سراقه است در وی آویخت و شیطان دستی چنان بر سینه حارث زد که بر زمین افتاد و خود ما

باری تعالی م

گریخت

کو بخت و بعد از وقوع این قضیهٔ عجیبه ابوجهل قوم را تحریض بر قتال و جدال نموده گفت ای معشر قریش
قول سراقه و خذلان او شما را مغرور نکرده اند که او را با محمد و اصحابش میعادیست وچون بجنگ برآییم
سراقه را معلوم شود که با قوم وی چه خواهیم کرد باید که از قتل شیبه و عتبه و ولید اندیشه بخاطر شما راه
نیابد که ایشان برای خود معجب شده اند و در جنگ تعجیل نمودند و بخدا سوگند که از اینجا باز نگردم تا محمد
و اصحابش را در ریسمان نکشم وظیفه آنکه هیچکس از شما با شما قتل محمد نکند بلکه او را زنده بگیرید
تا با آن جماعت کاری کنیم که دیگر هم مفارقت دین خود نکنند و از آنچه آبای ایشان پرستیده باشند
اعراض ننمایند واقدی گوید که از سهیل بن عمرو روایت کرده اند که گفت تحقیق در روز بدر مردان سفید
پوش دیدم در میان آسمان و زمین که بر اسپان ابلق سوار بودند و بامر و قتل اشتغال مینمودند و ابو اسید انصاری
که بقبیله غفار انتساب داشت روایت میکند که گفت من و پسر عم من در روز بدر بر فراز کوهی
بر آمدیم تا به بینیم که از فریقین مظفر و منصور که خواهد شد و حال آنکه ما هر دو مشرک بودیم در بین
اثنا قطعه سحاب را دیدیم که نزدیک ما شد و از میان آن آواز شیههٔ اسپان و قعقعهٔ حدید
شنیدیم و بگوش ما رسید که قائلی میگفت که اقدم خیزوم و از هول این واقعه پردهٔ دل پسر عم من
پاره شده درگذشت و من نزدیک بهلاکت رسیده خود را بتکلف نگاه داشتم و چشم بر آن سحاب
نهادم که بکدام طرف میرود و آن قطعه بجانب رسول الله و اصحاب باد روان شد و بعد از لحظه
که باز گشت از آنچه استماع کرده بودم هیچ مسموع من نشد در اخبار آمده که رسول الله صلوات الله
علیه از جبرئیل پرسید که قائلی که در روز بدر اقدام خیزوم میگفت چه کس بود جبرئیل گفت ای محمد من
مجموع اهل سموات را نمی شناسم بعضی گفته اند که اقدام بهمزهٔ مفتوحه و کسر دال مأخوذ از اقدام است
و این کلمه را عرب از برای زجر فرس وضع کرده اند و در اینجا حرف ندا محذوف است یعنی اقدم یا خیزوم
و در روایتی آنکه خیزوم نام اسپ جبرئیلست از سائب بن ابی حبیش منقولست که گفت بخدا سوگند که
مرا در روز بدر هیچکس از بنی آدم اسیر نکرد از او پرسیدند که پس که ترا اسیر کرد جواب داد که چون قریش روی
بانهزام نهادند من بالضرورة با ایشان موافقت نموده میگریختم که ناگاه شخصی دیدم بلند بالا سفید

اندام بر اسپی ابلق سوار در میان آسمان و زمین و آن شخص بمن رسیده مرا ببست و در این اثنا عبد الرحمن
بن عوف بسر وقت من رسید و مرا بسته یافت و هر چند ندا کرد که این شخص اسیر کیست از هیچکس
جواب نشنید بعد از آن مرا نزد رسول الله برد آن حضرت فرمود که ای ابن حبیش ترا که اسیر کرد من بنا بر
آنکه مکروه میشمردم که از حقیقت حال خبر دهم گفتم آنکس را نمی‌شناسم رسول فرمود که او را ملکی مقرب
از ملائکه اسیر کرده آنگاه گفت ای ابن عوف اسیر خود را ببر از ابو هریره روایت کرده اند که گفت در روز
بدر سر سه مشرک را نزد حضرت رسالت برده گفتم یا رسول الله دو کس را من کشتم و مردی سفید
بلند دیدم که سوم را گردن زد آن سرور فرمود که ذلک فلان من الملائکه وقد روی عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم انه قال یومئذ هذا جبرئیل یسوق الریح کانه دحیة الکلبی انی نصرت بالصبا و اهلکت
عاد بالدبور و اگر قلم مشکین رقم بخصوصیات روایاتی که درین باب وارد شده بر داند کتاب بتطویل
انجامد و بالجمله در روضة الاحباب مذکورست که مشرکان سم اسپان ملائکه می‌شنیدند
و اسپان را می‌دیدند و این سخن مخالف قول جمهور اهل سیرست چه این جماعت تصریح کرده اند که
بسیاری از فرشتگان را دیدند در میان آسمان و زمین بر اسپان ابلق سوار بجانب شما از آن مسطور مشرکان
گشت و مخالف سخن مؤلف است که عن قریب خواهد آمد گویند که سیماء ملائکه در آن روز دستارها
سبز و زرد و سرخ بود بر سر نهاده و طرها از پس پشت گذاشته و پاره پشم از پیشانی در دنبال اسپان
در آویخته باید دانست که جمهور اهل سیر را عقیده آنست که نزول ملائکه در روز بدر بر سبیل
خفیه بود چنانچه اجسام از موضعی بمحل سافل می‌آیند و فرقه از ارباب معانی این سخن را بوجهی دیگر
بیان کرده اند که ذکر آن مناسب این مقام نیست و با وجود آن طبقه اولی اختلاف کرده اند که در آن
روز فرشتگان با کافران جنگ کردند یا نه جمهور طایفه نخستین بر آنند که ملائکه در آن معرکه
بحرب اقدام نمودند و جمعی گویند که محاربه نکردند بلکه نزول ایشان جهت آن بود که لشکر اسلام در چشم
اهل کفر و ضلال بسیار نمایند و فریقین بر اثبات مذهب خود دلائل اقامت کرده اند چنانچه در متون
کتب با آن ناطقست و چون جواد خوش‌خرام قلم از قتال ملائکه باز پرداخت بر سر میدان جدال

بنی آدم

بنی آدم تلخت آورده اند که چون اهل اسلام و شرک با هم حمله کردند و نایرهٔ قتال اشتعال یافت عاصم
بن ابی عوف بن صبیرة السهمی که چون سبعی ضاری بود در صف کارزار آواز برکشیده میگفت که ای معشر قریش
دست باز مدارید از شخصی که قاطع ارحام است و مفرق جماعات من نجات نیابم اگر او نجات یابد و مراد
او از این سخن رسول بود علیه التحیة والسلام و عاصم در این سخن بود که ابودجانهٔ انصاری بیک ضرب تیغ
او را بدوزخ فرستاد و در بین اثنا معبد بن وهب چنان ضربی بر ابودجانه زد که بزانو درآمد و بعد از آن
برخاست و چند ضرب بر ابو معبد زد که هیچ یک از آنها کارگر نیامد و معبد از ابودجانه فرار کرد تا در گوی
افتاد و ابودجانه معبد را تعاقب نموده خود را بر بالای او انداخت و هم در آنجا بذبح وی قیام نمود زهری
روایت کرده که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم دانست که نوفل عدویه در لشکر قریش است دعا
فرمود که اللهم اکفنی نوفل بن خویلد و در روز بدر نوفل نعره میزد که ای معشر قریش امروز روز رفعت و علاست
و چون دید که قوم بهزیمت رفتند فریاد برآورد که ای آل انصار شما را از کشتن ما چه فایده شما را اشتهی ما
یعنی ما را اسیر کنید و خونبها بستانید آخر الامر جبار بن صخر انصاری او را اسیر کرده و در پیش انداخته
بمنزل می برد که ناگاه حیدر کرار ایشان را پیش آمد چون نوفل دید که علی متوجه اوست با جبار گفت
ای برادر انصاری بلات و عزی سوگند که من مردی را میبینم که قصد من دارد بگوی که این چه کس است
جبار گفت علی بن ابی طالب است نوفل گفت والله که در کشتن قوم خویش هیچکس را سریعتر از این شخص
ندیدم و مرتضی علی رسید و تیغی بجانب نوفل انداخت و شمشیر بر سپر نوفل محکم شد آنگاه علی تیغ خود را
از سپر جدا ساخته بر ساقهای او زد چنانچه ساقین قلم شد و بضرب دیگر مهم او را باتمام رسانید
و چون بمجلس شریف نبوی رسید از آن حضرت شنید که میگفت که آیا هیچکس از حال نوفل بن خویلد
خبری دارد مرتضی جواب داد که من او را کشتم رسول الله تکبیر گفته فرمود که الحمد لله الذی اجاب دعوتی
در اعلام الوری مذکور است که نوفل پیش از هجرت طلحه و زبیر را بریسمانی هم بسته بود و عذاب میکرد
و او عم زبیر بن العوام است گویند از مخالفان هفتاد نفر کشته شدند و هفتاد دیگر اسیر گشتند
و از آنجمله سی و شش نفر علی مرتضی کشت و در بیست و چهار نفر خلاف نیست زمعة بن الاسود

وحارث بن صمه و عمر بن عثمان بن کعب و عثمان و مالک که هر دو برادر طلحه بودند از زمره قتیلان امیر
المؤمنین علی اند از امام محمد باقر منقولست که علی فرموده که من عجب داشتم از مشرکان قریش که با آنکه دیدند
که ولید و عتبه را چگونه کشتم و مشاهده کردند که حنظله بن ابی سفیان را چگونه ضربتی زدم که هر دو
چشم او از حدقه بیرون افتاد هزیمت نمی رفتند و بر حرب من اقدام می نمودند و یکی از مشاهیر کشتگان بدر
امیه بن خلف است عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گوید که در ایام جاهلیت میان من و امیه
قواعد محبت استحکام داشت و مرا عبد عمرو میگفتند و چون اسلام آوردم حضرت مرا عبد الرحمن نام نهاد
روزی امیه با من گفت که از اسمی که پدرت ترا بدان تسمیه کرده بود اعراض نمودی و من ترا عبد الرحمن نمیگویم
زیرا که در یمامه مسلمه را رحمن میخوانند و من ترا بنام او نمیخوانم و چون بعبد عمرو خطابت میکنم جواب نمیدهی
اکنون نمیخواهم که بنامی دیگر ترا ندا کنم و تو جواب گویی من گفتم یا ابا علی هر اسمی که خاطرت قرار گیرد مرا بدان
خطاب کن گفت ترا بعد از این عبد الاله خواهم گفت و من این معنی را از وی قبول کردم و او در حین مکالمه
و مخاطبت مرا عبد الاله خطاب کردی تا بحسب تقدیر الهی روز بدر چون مشرکان منهزم شدند
زرهی چند غنیمت گرفتم و در معرکه آنها را برداشته می رفتم که چشم امیه بن خلف بر من افتاد و پسرش علی با من
بود چون امیه مرا بدید ندا کرد که یا عمرو و عبد عمرو جوابش ندادم و چون بعبد الاله خطاب کرد جوابش دادم
گفت مرا دریاب و از کشتن نگاه دار تا فائده بهتر از این زرهها بتو رسانم من زرهها را بیفکندم و دست
پدر و پسر گرفته می بردم که ناگاه چشم بلال بر وی افتاد و چون امیه در مکه بلال را بسیار رنجانیده بود
بانگ بر کرد و فریاد بر آورد که یا انصار الله و انصار رسول الله هذا عدو الله و عدو رسول الله اینک
راس و رئیس مشرکان امیه بن خلف است مرا نجات مباد اگر او نجات یابد و چون اهل اسلام آواز بلال
شنیدند با شمشیرهای کشیده روی بامیه بن خلف نهادند و من هر چند گفتم که این دو کس اسیر منند فائده
نداد و عاقبت امیه را بر پشت انداختند و من خود را بر زبر او افکندم حباب بن المنذر بینی او را قطع کرده
چون امیه بینی خویش را بریده یافت گفت ای عبد الاله مرا با ایشان گذار و من دست از حمایت او باز
داشتم در این اثنا خبیب بن یساف انصاری امیه را بیک ضرب شمشیر بدار البوار فرستاد و حباب

بن المنذر ضربتی بر علی بن امیه زده از پایش در آورد عبد الرحمن گوید که در آن حین علی فریادی میزد که هرگز
بهیب و صلابت آن فریادی نشنیده بودم بعد از آن عمار بن یاسر او را بدو ملحق کرد منقولست
که عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گاهی گفتی که خدای تعالی بر بلال رحمت کناد که زرههای مرا
ضایع ساخت و اسیرانم بکشتن داد و در این معرکه عمر بن الخطاب خال خود عاصم بن هشام بن مغیره را مبارزت
کرد و او را از پای در آورد از ابو دجانه منقولست که گفت در روز بدر شمشیرم را شکست و رسول الله
صلوات الله و سلامه علیه بر حال من وقوف یافته چوبی بدست من داد و آن چوب متحول
بشمشیری طویل ابیض گشت و بآن با اعدا قتال میکردم تا زمانی که منهزم شدند جمعی از بنی عبد
آل سهل روایت کرده اند که شمشیر اسلمه بن مسلم در جنگ بدر بشکست و او بغیر از آن سلاح دیگر
نداشت و حضرت مقدس نبوی چوبی که در دست داشت باو داد و آن چوب تیغی برنده شد و با وی
بود تا زمانی که در روز خیبر در ایام خلافت عمر شهادت یافت گویند که از جمله هفتاد نفر که در روز
بدر کشته شدند قریب بسی نفر از مشاهیر قریش بودند و جمعی دیگر از صنادید ایشان در پنجه تقدیر
دستگیر و اسیر شدند و از رؤسا اساری عباس بن عبد المطلب بود و عقیل بن ابی طالب و ابو العاص
بن الربیع و ابو عزیز بن عمرو و ابو الولید بن الولید المغیره و ابو عزه شاعر و عمرو بن عبد الله الجمحی و سهیل
بن عمرو و عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث و عقبه و نضر بعد از اسیری بقتل آمدند چنانچه
کیفیت آن در محل خود مذکور شود انشاء الله تعالی وحده العزیز و از مسلمانان چهارده نفر بدرجه شهادت
فائز شدند شش تن از مهاجر و هشت تن از انصار خلاصه سخن آنکه اعدا دین را در آن مصاف
وهنی عظیم و شکستی فاحش روی نمود و یکی از فضلا در نعت حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوة
انماها و من التحیات اتمها میگوید بیت شاها بجهان در نبوت بستی وز معجز جان دشمنان را خستی
شاهانه مه دو هفته کردی بدو نیم دندانه مصاف بدر را بشکستی منقولست که در روز مصاف سرور
دودمان عبد مناف با اصحاب فرمود که من جمعی از بنی هاشم و غیر ایشان را میدانم که باکراه از مکه بیرون
آمده اند هر کدام از شما یکی از بنی هاشم خصوصا عباس بن عبد المطلب رسید باید که او را نکشید و همچنین

از قتل ابو البختری که در ابطال عهدنامهٔ قریش که در عداوت بنی هاشم نوشته بودند سعی نموده بود و هرگز
مکروهی بحضرت و اصحاب او نرسانیده بود بلکه مشرکان را از ایذاء آن حضرت باز می داشت و نهی می فرمود
و ابو حذیفه بن عتبه وصیت حضرت ختمی پناه شنیده گفت پدران و برادران خود را بکشیم و بر عباس
ابقا کنیم بخدا سوگند که اگر بر او دست یابم من شمشیر بر روی او زنم و چون سخن ابو حذیفه بسمع همایون حضرت
نبوی رسید روی بعمر آورده فرمود که یا ابا حفص میشنوی که ابو حذیفه میگوید که شمشیر بر روی عم رسول خدا
می زنم عمر گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا گردن این منافق بزنم در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که
مصطفی صلوات الله و سلامه علیه در جواب عمر فرمود که او کافر و منافق نشد لیکن اندرید بدو باد روحم ابن یحیی
میگوید و چون عمر الحاح کرد که دستوری ده تا او را بکشم پیغمبر فرمود که یا ابا حفص ترا و را مکش شاید که خدای تعالی
او را شهادت دهد و آن شهادت کفارت این سخن وی گردد و وی را بهشت برد ملجای پیغمبر و عمر بگوش
ابو حذیفه رسید از گفتهٔ خویش پشیمان شد و از سخط و غضب باری تعالی ترسان گشت بعد از آن
بغزوات رفته با کفار محاربات عظیم نمود با امید آنکه درجهٔ شهادت یابد تا آخر الامر در جنگ مسیلمهٔ کذاب
بمقصود خویش فایز شد رضی الله عنه آورده اند که ابو الیسر بن کعب انصاری عباس را اسیر کرده بود و او
شخصی صغیر الجثه بود و عباس مردی بلند بالا و قوی هیکل حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه
از ابو الیسر پرسید که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت در این امر شخصی مرا معاونت نمود که پیش از آن و را ندیده
بودم و او را هیاتی بس غریب و شکلی بس عجیب دیدم حضرت فرمود که آن شخص ملکی کریم بوده و واقدی
گوید که ابو داود مازنی گفته که در معرکهٔ بدر با ابو البختری گفتم که رسول الله ما را از قتل تو نهی فرموده
اگر دست به بند دهی سالم مانی ابو البختری گفت که اگر شما از قتل من نهی کرده من نیز مصلحت او را
رعایت نموده ام اما زنان مکه می دانند که من دست به بند کسی ندهم و مرا معلوم است که دست از من
باز نخواهی داشت هر چه خاطرت میخواهد بدان عمل نمای آنگاه ابو داود تیر به جانب ابو البختری
انداخته بر مقتل او آمد و او بدان درگذشت و در روایت محمد بن اسحق چنانست که مجذر بن زیاد در روز
بدر با ابو البختری دو چار خورده او را از نهی رسول الله خبر داد ابو البختری التماس نمود که بدوستی که از مکه

همراه

همراه من آمده و اینک با منست فرض مرسان مجذر گفت که ما دست از دوست تو باز نبداریم زیرا که
نهی رسول الله در شان تو تنها واقع شده ابو البختری گفت زنان مکه مرا سرزنش خواهند نمود که بنابر حرص
حیات ترک حمایت یار خود کردم و این رجز بر زبان راند که لن یسلم ابن حرة زمیله حتی یموت او یری سبیله
بعد از آن مجذر و ابو البختری بقتل آمد و مجذر بمجلس شریف حضرت نبوی آمده معروض داشت که
با ابو البختری رسیدم و هرچند جهد نمودم که او را اسیر ساخته بخدمت آورم ابا کرد و بر مقاتله اقدام
نمود تا کشته شد و همچنین از قتل حارث بن عامر بن نوفل نهی فرموده بود و یکی از اصحاب نادانسته
مباشر قتل او شد نقلست که سعد بن معاذ در زمانی که جهت حراست رسول بر در عریش ایستاده
بود مشاهده می فرمود که اهل ایمان چگونه عبده اوثان را اسیر میکنند و این معنی موافق طبع او نبود پیغمبر
در مشاهده او اثر کراهت دید فرمود که ای سعد مگر این صورت مکروه تست گفت آری یا رسول الله
خدای تعالی اهل شرک را منکوب ساخت و نزد من کشتن این جماعت از گذاشتن ایشان اولی است
آورده اند که اهل اسلام اسیران را مضبوط ساخته رسنها ایشان را محکم ببستند و چون شب شد
عباس جهت المی که از بستن داشت ناله میکرد و رسول از استماع ناله عباس در خواب نمی رفت
اصحاب این معنی را از رسول الله فهم کرده یکی از آن میان رفت و بند عباس را سست کرد و عباس
در خواب شد حضرت فرمود که چونست که ناله عم خود عباس نمی شنوم صورت حال معروض داشتند
آن سرور فرمود که نسبت بتمامت اسیران همین عمل نمودند و یکی از افاضل زمان ما در بعضی از مصنفات
خود آورده که مسلمانان اسیران را بند کردند چون شب در آمد عباس ناله میکرد و بجهت آنکه بندی
گران داشت و پیغمبر ناله و وای وای آواز او شنید خوابش نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمیکنی گفت بجهت
ناله عم خود عباس مردی رفت و بند او را سبک کرد تا عباس بخواب رفت و حضرت فرمود که چه شد
که ناله عم خود عباس نمیشنوم آن مرد گفت یا رسول الله بند او را سبک ساختم فرمود که بند تمام بندیان را
سبک سازند که مراد این فاضل آنست که مصحوب مسلمانان سلاسل و اغلال سبک و گران بوده و
با آهنگری چابک دست همراه داشتند که بدین صنعت قیام می نمود خلاف واقع است و اگر مراد استحکام

درست است در بستن این معنی خلاف ظاهرست و غیر متبادر از عبارت با آنکه رسم نمی باشد که بند هر چند
گران باشد بندی در وقت حرکت و رفتار از آن متضرر گردد و ناله کند علماء سیر گفته اند که باشارت
حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه اجساد بیست و چهار نفر از صنادید قریش را در چاههای آنجا
بدر انداختند و بواسطه تشتت و تفرق اجزای امیه بن خلف که در حین تحریک او مشاهده کردند
در همان موضع که افتاده گوی کندند و خاک و سنگ بر بالای وی ریختند و چون حضرت ختمی پناه
فرمان داد که صنادید قریش را در چاه اندازند عتبه بن ربیعه را در خاک مذلت کشیدن گرفتند تا بموجب
فرموده عمل نمایند پسرش ابوحذیفه بود در آن حالت دید و آنرا مکروه داشته رنگ او متغیر شد
و رسول الله صلی الله علیه و سلم این معنی را در بشره ابوحذیفه مشاهده کرده با وی گفت که گویا
شکی بخاطر تو راه یافته از آنچه بپدر تو رسید ابوحذیفه جواب داد که بخدا سوگند یا رسول الله
که شک در اسلام نیاورده ام و لیکن پدرم عقل و شرف و اخلاق حسنه و اوصاف جمیله داشت
و من امیدوار بودم که این صفات او را باسلام راه نماید بظهور خلاف مقصودم ختم یافت ملول و پریشان
خاطر داشت و آن سرور در شان ابوحذیفه دعاء خیر فرموده آورده اند که حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم در روز سیوم از ظفر و نصرت بر راحله خود سوار شد و با طایفه از اصحاب بر سر
چاهی که مشرکان را در آنجا انداخته بودند آمده بایستاد و ندا کرد که یا عتبه یا شیبه یا ربیعه و سایر
مشرکان که در آن چاه انداخته بودند بنام و نسب ذکر فرموده بعد از آن فرمود که هل وجدتم ما وعد ربکم
حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا و گفت بد قومی بودید شما پیغمبر خود را تکذیب نمودید و دیگران
تصدیق من کردند و شما مرا بیرون کردید و دیگران مرا پناه دادند و بدان وفا کردند و شما با من قتال کردید
و دیگران مرا نصرت کردند در روایتی آنکه عمر گفت یا رسول الله با اجساد بی ارواح سخن میگویی و در روایتی آنکه
صحابه گفتند یا رسول الله قومی را ندا میکنی که مرده اند صاحب روایت روضه گوید که رسول در جواب اصحاب
فرمود که لقد علموا انما وعدتهم حق محمد بن اسحق در کتاب مغازی آورده که این روایت عایشه است
و صدیقه بر آنست که قول بعضی که گفته اند که رسول الله فرموده که بتحقیق ایشان شنیدند آنچه من گفتم

سطانی

مطابق واقع نیست زیرا که آن سرور علم را با ایشان نسبت کرده نه استماع را و هم محمد بن اسحق از حمید طویل
و او از انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرده که چون رسول الله مشرکان را بر سر چاه ندا فرمود مسلمانان
گفتند یا رسول الله با قومی سخن میگوئی که گندیده شده‌اند و بوی ناخوش گرفته حضرت فرمود که نیستید شما
شنواتر از ایشان سخنی که من میگویم قال بعض الفضلاء القائل ان یقول لعایشه رضی الله عنها اذا جاز
ان یعلموا و هم موتی جاز ان یسمعوا و هم موتی فان قالت ما لبثت ان یعلموا و هم و لکن یعود الارواح الی
ابدانهم و نزول العذاب فیعلمون ان ما وعدهم به الرسول حق قیل و لا مانع من ان تعود الارواح الی ابدانهم
فتسمعوا صوت رسول الله فاذن لا وجه لانکارها ما یقوله الناس و یمکن ان ینتصر لقول عایشه رضی الله
عنها علی وجه حکمی و هو ان النفس بعد المفارقة تعلم و لا تسمع لان الاحساس انما یکون بواسطة
الآلة و بعد الموت ینسد الآلة فاما العلم فانه لا یحتاج الی الآله لان النفس تعلم بجوهرها فقط
قتاده گوید که خدای تعالی مشرکان را در آن زمان زنده کردانید تا آواز حضرت رسول الله بشنوند
و حسرت و ندامت ایشان زیاده گردد **ذکر تقسیم غنیمت بعد از هزیمت مشرکان و اختلاف
اصحاب و یاران در باب فدیه و قتل اسیران** عباده بن صامت گوید که مسلمانان در روز بدر
مفترق به سه فرقه شدند فرقه بحفظ و حراست رسول در حوالی عریش قیام مینمودند و زمره با
اعداء ملت محاربه و مقاتله میکردند و گروهی باخذ اسیران و ضبط اموال و اسلحه بر دلخشند و چون
قریش منهزم شدند هر یک را از این سه فرقه داعیه آن شد که غنیمت بر ایشان انقسام یابد بعضی
از اهل سیر روایت کرده اند که ارباب قتال گفتند که اگر ما جنگ نمیکردیم حصول غنیمت امکان نداشت
لاجرم ما بتصرف آن احق و اولی ایم محافظان رسول گفتند یا رسول الله ما نه از جهت بد دلی
و بی رغبتی در لجوی ثواب آخرت دست از جنگ باز داشتیم لیکن ترسیدیم که ناگاه جمعی از مخالفان
قصد تو کنند و گروهی که غنایم را بتصرف گرفته بودند خیال بستند که دیگر برادران را مدخل نخواهد
بود و چون اختلاف در میان قوم پیدا شد کریمه و یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله و للرسول
الی آخرها نازل گشت و چون بعد از آن آیه و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول فرود آمد

عکرمه روایت کرده که چون اهل اسلام در غنایم اختلاف کردند رسول الله صلی الله علیه وسلم
امر فرمود که هر چه گرفته بودند مانند از مجموع اموال در موضعی جمع آوردند با آنکه اهل جرات وشجاعت را
تصور شد که جمع غنیمت مختص بایشان باشد وچون حضرت ختمی پناه فرمان داد که اموال بسویت
میان اصحاب قسمت فرمایند سعد وقاص گفت یا رسول الله تعطی فارس القوم مثل ما تعطی
الضعیف حضرت فرمود که ثکلتک امک وهل تنصرون الا بضعفائکم گویند که در وادی صفرا برسر
طلی نزول کرده غنایم را بر حاضران معرکه بدر وبر آن هشت کس که سابقا مذکور شد که بعضی از ایشان
بنابر عذری مقبول وبرخی بفرمان آن حضرت از ملازمت تخلف نموده بودند بسویت قسمت فرمود
وشتر خاصه ابوجهل وشمشیر منبه بن الحجاج که آنرا ذو الفقار خواندند بخود اختصاص کشید وبعد از
آن شمشیر را به امیر المومنین علی بخشید نزد ارباب سیر گفته اند که اصح آنست که ذو الفقار شمشیر
عاص بن منبه بود بعضی گفته اند که رسول نصیب سعد بن عباده را هر چند تخلف نموده بود
بنابر آنکه در مرافقت وملازمت بغایت رغبت داشت ومردم را بخروج تحریص میکرد مفروز ساخت
وازآن جهت که در بیرون آمدن نتوانست ماری گزیده بود از آن غزوه از ارکاب فلک فرسای تخلف نمود وهمچنین
نیز گفته اند که سهم سعد بن مالک الساعدی را بوارثه او داد زیرا که سعد در اثنای آنکه تهیه اسباب
خروج میکرد مریض شد وفات یافت وآن هشت کس که حضرت ایشانرا باتفاق ارباب سیر حکم
حاضران معرکه بدر داد یکی عثمان بن عفانست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
جهت تیمارداری زوجه او رقیه که دختر رسول بود در مدینه باز داشت ودیگر طلحه بن عبید الله است
وثالث سعد بن زید بن نفیل که آن سرور این دو کس را بجهت تجسس خبر کاروان قریش نامزد کرده بود بجانب
شام وایشان هنگام کارزار غایب بودند
سمت کاروانش یافت واین سه نفر از اعیان مهاجرانند وپنج تن دیگر از انصار یکی از آنها ابولبابه
بن عبد المنذر است که او را اهل مدینه خلیفه ساخت ودیگر عاصم بن عدی است که خلافت
اهل قبا بفرموده حضرت بروی قرار گرفت وسیوم حارث بن حاطب است که جهت مهمی بابنای
آن سرور متوجه بنی عمرو بن عوف شد وخوات بن جبیر وحارث بن صمه از شتر افتاده

کری

شن

کسری برانداز او راه یافت زمره کشته اند که حضرت رسالت پناه ورثه شهداء بدر را داخل غازیان کرده

ایشان را از غنیمت محظوظ ساخت اما جمهور ائمه ارباب سیر برخلاف این قول حکم داده اند و به بندگان

که در آن لشکر بودند هیچ نداد و چون خاطر همایون حضرت مقدس نبوی از جانب مخالفان فراغت یافت

شتران موسی خود را بمحافظت اسیران تعیین نمود و آن جماعت بحیات مستعار امیدوار شده شخصی را

نزد صدیق فرستاده پیغام دادند که ما و شما خویشان یکدیگریم و ابعد ما قریب است بشما از صاحب خود

یعنی مصطفی التماس نمای که بر ما منت نهاده از قید اطلاق فرماید یا فدا ستانده از سر خون ما درگذرد

خوش دل

صدیق وعدها خوب داده فرستاده را باز گردانید آنگاه اسیران با یکدیگر گفتند که شدت و ضلابت

عمر همه را معلوم است اکنون با او نیز درین امر نسبت باید نمود تا در خون ما سعی ننماید و باتفاق یکی را

پیش او روان کردند تا با وی همان گفت که بصدیق همان گفته بود و فاروق در جواب ایشان سخنان خشونت

آمیز بر زبان راند و بخدمت پیغمبر شتافت و ابوبکر را در آن مجلس یافت که میگفت یا رسول الله مادر و پدرم

فدای تو باد اصحاب تو در میان قریش آبا و اعمام و اخوان و ابناء اعمام یکدیگرند و ابعد ایشان قریب است

بتو بر ایشان منت نه تا خدای تعالی بر تو منت نهد یا فدا بستان تا مسلمانان را بدان قوتی پیدا شود که امید

چنانست که عن صمیم القلب بخدمت تو شتابند رسول الله صلوات الله علیه در جواب ابوبکر سکوت

اختیار فرمود بعد از آن ابوبکر از مجلس بیرون آمده بطرفی رفت و فاروق بجای او نشسته گفت یا

رسول الله اینها دشمنان خداوندند که ترا تکذیب نمودند و از وطن بیرون کردند و با تو قتال کردند که نهاد

ایشان را بزن که رؤس کفر و ائمه ضلالت‌اند تا بواسطه آن اسلام عزیز و منیع شود و کفر معدوم و ناچیز

شود و حضرت در جواب او نیز هیچ نگفت و ابوبکر باز بمجلس تشریف آورده بجای خود بنشست و

سخنان سابق را اعاده فرموده گفت یا رسول الله این طایفه قوم و عشیرت تواند و تو اولی کسی مباش که

استیصال ایشان کنی و اینکه خدای تعالی آن جماعت را هدایت دهد بهتر از آنست که در ضلالت هلاک

زنا

سازد و صدیق باز از مجلس بیرون رفت و فاروق بر سر حرف خویش آمده گفت یا رسول الله گردن مشرکان

بزن و سینهای ریش مسلمانان را شفایی کامستفهای و درین امر جای انتظار نباید برد و در نوبت دوم نیز

نشست
حضرت در جواب هیچ یک از آن دو تن بلا و نعم حدیثی نفرمود و بعد از آنکه ابو بکر و عمر کرنجیدند یکی بخانه در حجره را
انجنش و کشش اسیران معروض داشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بخیمهٔ خویش
در آمد و بعد از لحظه بیرون آمد و در آن زمان بعضی از اهل اسلام سخن صدیق مستحسن می داشتند و برخی
قول فاروق را پسندیده می پنداشتند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه روی
مبارک باصحاب آورده فرمود که مثل ابی بکر در ملائکه مثل میکائیلست که برضای خدای و عفو از بندگان
خویش نزول میکند و مثل او در انبیا مثل ابرهیمست که نرم تر بود بر قوم خود از عسل قوم آتش افروختند
و او را در آتش انداختند زیاده بر این در سخن نفرمود که اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون فمن تبعنی
فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و همچون عیسی است که گفت ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم
فانک انت العزیز الحکیم و مثل عمر در ملائکه مثل جبرئیلست که فرود می آید بسخط و غضب از خدای عز و جل
بر اعدای او و مثل او در انبیا مثل نوحست که سخت تر بود بر قوم خود از سنگ که گفت رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا و مثل موسی است که فرمود ربنا اطمس علی اموالهم و اشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا
حتی یروا العذاب الالیم راوی گوید که بعد از این سخنان رسول الله صلوات الله علیه با یاران فرمود که
شما را فقری هست باید که فوت نشود از اسیران هیچ یک از شما مگر بفدا یا بضرب عنق و درین حال عبد الله
بن مسعود گفت الا سهیل بن بیضا که در مکه دیدم که اظهار اسلام میکرد و چون ابن مسعود این سخن گفت
حضرت رسالت پناه ساعتی خاموش شد عبد الله گوید که هیچ ساعتی صعبتر از آن بر من نگذشت
و در آن حین نظر بر آسمان میکردم گمان بردم که سنگ از آسمان بر من خواهد بارید زیرا که مبادرت کرده بودم
نزد خدا و رسول او و بعد از لحظه حضرت سر بر آورد و فرمود الا سهیل بن بیضا و هیچ ساعتی خوشتر از آن
بر من نگذشت آنگاه پیغمبر علیه التحیة و السلام فرمود که خدای عز و جل دلهای بعضی را سخت میکرد از انبیا به
که محکم تر از سنگ میشود و دلهای جماعتی را نرم میسازد بمرتبه که نرم تر از مسکه میشود و چون بهم بر فدا
قرار گرفت و آیتی که مبتنی بر سرزنش اهل اسلام بود نازل شد رسول فرمود که اگر عذابی بخروجی آمد در روز بدر
غیر از عمر کسی نجات نمی یافت که گفت بکش و فدا مگیر و سعد معاذ که گفت که مکش و فدا بگیر از اذکیا بوشید

نماند که بعضی از ارباب درایت اعتراض بر این روایت کرده اند وجوابها گفته اند اگر کلمات ایشان بتحریر پیوندد
کتاب بتطویل انجامد روایت دیگر آنست که چون رسول الله با خواص اصحاب مشورت فرمود که از اسیران
فدیه ستانیم یا دست از ایشان باز داریم یا آن جماعت را بقتل رسانیم صدیق گفت یا رسول الله اینها قوم
وعشیرت تواند اگر فدیه ستانی ایشان را بگذاری شاید که براه راست آیند یا از نسل این جماعت مومنی
موحد پیدا شود وازین فدیه اصحاب تو بی نیاز شوند وایشان را قوتی دست دهد فاروق گفت یا رسول الله
بفرمای تا همه را گردن زنیم چه این قوم پیشوایان کفر وائمه ضلال اند وخدای عز وجل ترا مستغنی ساخته
از فدای ایشان فلان خویش مرا بده وعقیل را بعلی سپار وعباس را بحمزه تسلیم نمای تا گردن ایشان را بزنیم
وازین سیاست شوکت کفار شکسته گردد ومعلوم شود که محبت مشرکان در دل ما نیست قدوه ارباب
توفیق بصواب دید صدیق میل نموده در باب سختی ونرمی دلها سخن گفت چنانچه عنقریب گذشت
وچون قصه اسیران بر فدیه قرار گرفت رسول اشارت فرمود که در باب یاران احسان ونیکویی کنید
وبعضی را که مال واستعدادی نداشتند آزاد فرمود ویکی از آنها ابو عزه شاعر بود که قلت حال خود را عرض
رای حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه کرد وایشان گفت که پنج دختر دارم اگر برمن ببخشای
شرط کنم که هرگز بجنگ اهل اسلام نیایم وهیچکس را بمحاربه ایشان تحریص ننمایم وحضرت بروی منت
نهاده رخصت داد که بوطن خود رود وبقیه قصه ابو عزه در جنگ احد سمت گذارش خواهد یافت
انشاء الله تعالی وحده العزیز طایفه از اهل افلاس که صنعت کتابت می دانستند مقرر فرمود که هر یک از
ایشان ده کودک انصاری را خط نوشتن بیاموزند وبعد از آن آزاد باشند وبقدر مراتب متمولان فدیه
قرار یافت وآن زیاده از چهار هزار درم وکم از هزار درم نبود وچون فدیه عباس را تعیین می نمودند گفت یا رسول الله
من مسلمانم وقوم مرا باکراه با خود آوردند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که اسلام ترا
خدای میداند وبحسب ظاهر با ما حرب میکردی وترا بجهت برادرزاده خود عقیل بن ابی طالب ونوفل
بن الحارث وحلیف خود عتبه بن جحدم فدیه می باید داد عباس گفت من چیزی ندارم این همه مال از
کجا دهم حضرت گفت از آن طلاها که در وقت خروج بام الفضل زوجه خویش سپرده گفتی اگر از دین سفر

قضیه دوری نباید تو چند بگیری و هر یک از اولاد چند بگیرند عباس گفت تا کنون معلوم شد رسول
فرمود که خدای مرا از این قضیه اطلاع داد عباس گفت راست گفتی چه در آن زمان که زر با ام الفضل
داده این وصیت میکردم ثالثی نبود پس ترا خدای برین حال مطلع نمود اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له واشهد ان محمدا رسول الله بعضی گفته اند که عباس داخل نبود بود انصار دید قریش که التزام کرده بودند که
بنوبت یکی از ایشان سپاه شرک را طعام دهد و بنا بر این بیست وقیه طلا با خود آورده بود قبل از آنکه
نوبت باو رسد مشرکان هزیمت رفتند و آن وجه مسلمانان را از وی گرفتند و داخل غنیمت کردند عباس
در وقت التزام فدیه از رسول الله التماس نمود که بیست وقیه طلا را از فدیه چهار نفر که از وی می طلبند
حساب نماید حضرت فرمود که وجهی که جهت اعانت کفار آورده بودی از فدا حساب نتوان کرد چون
مسلمانان باخذ فدیه اشتغال نمودند این آیه نازل شد که ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی
الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم وایضا این آیه دیگر فرود آمد که لولا کتاب
من الله سبق لمسکم فیما اخذتم فیه عذاب عظیم یعنی لایق نیست بحال هیچ پیغمبری که او را اسیران باشند
از اعدای دین که او را فدیه ستاند از ایشان تا زمانی که قتل بسیار کند از ایشان و شما در میل بفدیه
حطام دنیوی خواستید که خدای تعالی جهت شما ثواب آخرت و عزت ملت میخواهد و خدای تعالی
غالب گشتن دوستان خود است بر دشمنان خویش عالم است بآنچه لایق بحال کسی بود مراد از آیه اول
اینست و مقصود از آیه دوم آنکه اگر پیشی بودی از خدای تعالی جل ذکره بر لوح محفوظ هر آینه بشما
رسیدی در اخذ فدیه اسیران عقوبتی نقلست که روزی دیگر فاروق نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم
رفته او را با صدیق اکبر گریان دید فاروق گفت یا رسول الله از سبب گریه مرا اعلام فرمای فرمود که بجهت
آنست که بفدیه راضی شدیم و اشارت بدرختی که در آن نزدیکی بود کرده گفت که عرض کردند عذاب
اصحاب را بر من نزدیک تر از این شجره در روضة الاحباب مذکورست که شیخ ابن حجر رحمة الله علیه
در شرح صحیح خویش آورده که ترمذی و نسایی و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح روایت کرده از علی مرتضی
علیه السلام که جبرئیل نزد پیغمبر آمد گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان کشتن اسیران بدر و میان اخذ

فدیه

فدیه از ایشان بشرطی که در سال آینده از مسلمانان مثل اسیران کشته کردند حضرت اصحاب را مخیر
کرد این ایشان فدا اختیار کردند راقم حروف گوید که ابجه اسناد با امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه کرده‌اند
از آمدن جبرئیل و مخیر ساختن اصحاب بصحت نرسیده باشد زیرا که مخیر حق جل و علا اهل اسلام را
میان قتل اسیران و اخذ فدیه از ایشان و عدم ترجیح یکی بر دیگری مستبعد است از آنکه هر دو شق بحوزه مرضی
باری تعالی است و چون حال بدین منوال بوده باشد چگونه علی الاطلاق آنرا مستقبح شمارد و بر ارتکاب
امر مباح بندگان خود را معاتب نکرداند والله تعالی اعلم بالصواب آورده‌اند که چون حضرت رسالت
پناه صلوات الله وسلامه علیه از عرصه بدر معاودت فرموده با ثقل رسید اسیران را معروض رای
عالم آرای او کردانیدند و چون نظر فرخنده او بر نضر بن الحارث افتاد شاه نبوی دروی نکریست که نضر با
شخصی که در پهلوی او ایستاده بود گفت بخدا سوگند که محمد مرا خواهد کشت زیرا که در دو چشم وی موت
خود را ملاحظه نمودم این شخص گفت این معنی بواسطه استیلاء ترس بر خاطر تو میگذرد و نضر بمصعب
بن عمیر گفت که ترا با من قرابت قریبه است بصاحب خود در باب من سخن گوی تا مرا داخل اصحاب کرداند
اگر ایشان را بکشند مرا نیز بکشد و اگر ایشان را آزاد فرماید مرا نیز اطلاق فرماید مصعب جواب داد که ترا
با دیگران نسبتی نیست زیرا که تو یاران رسول را تعذیب بسیار نموده نضر گفت والله که اگر قریش ترا اسیر
میکردند تا من در قید حیات بودم ایشان بقتل تو اقدام نمی‌توانستند نمود مصعب گفت بخدا سوگند
که تو راست میگویی ولیکن من مثل تو نیستم چه اسلام قطع عهود کرده است واقدی گوید که چون رسول الله
صلوات الله وسلامه علیه فرمان داد تا گردن نضر را بزنند مقداد گفت یا رسول الله این اسیر منست
حضرت فرمود که ای خدای برای پرستش مقداد را از فضل خود بی نیاز گردان ای علی برخیز و گردن او را
بزن علی مرتضی علیه السلام بفرموده عمل نموده بروایتی این قضیه در منزل اثیل دست داد و چون خبر
واقعه نضر خواهرش را استماع نمود بیتی چند در آن باب انشا کرد که لو کنت سمعت شعرها قبل ان
اقتل لما قتلته و دیگری از اسیران که حضرت ختمی پناه بکشتن او فرمان داد عقبة بن ابی معیط بود
و عقبه در آن زمان خاطر سید ابرار را بسیار میکوشید چنانچه شمه از آن گذشت و چون حضرت رسالت

بناه هجرت نمود عتبه در آن باب دو بیت بگفت و آن بیتها بسمع اشرف حضرت رسول رسید
روی بقبله دعا آورده فرمود که ای خدای سزای پرستش عتبه را بگیر و بینداز و هلاک سازش
و در معرکه بدر اسپ ویرا اندلغزه عبد الله بن سلمه او را اسیر و دستگیر کرد و در عرق الظبیه حضرت
نبوت پناه فرمان فرمود که عاصم بن ثابت بن ابی الافلح گردن او را بزند عتبه گفت که وا ویلاه ای معشر
قریش چرا باید که از میان اسیران من کشته شوم پیغمبر فرمود که بنا بر عداوتی که با خدا و رسول داری
عتبه گفت ای محمد منت تو افضلست با من چنان عمل کن که با قوم عمل خواهی کرد اگر ایشان را خواهی
کشت مرا نیز بکش و اگر بر ایشان منت خواهی نهاد بر من هم منت نه و اگر از ایشان فدیه خواهی ستد از من نیز
بستان ای محمد چون مرا بکشی متکفل اولاد صغار من که خواهد شد پیغمبر فرمود که آتش دوزخ آنگاه فرمود که
ای عاصم گردن او را بزن و چون عاصم بفرموده عمل نمود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود
که بد مردی بودی تو بخدا سوگند که من کافری ندیدم مثل تو بخدا و رسول و بکتاب او که ایذا کننده باشد
پیغمبر او را پس شکر میگویم آن خداوندی که توفیق ارزانی داشته ترا بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو روشن
گردانید منقولست که عمرو بن ابی سفیان را علی مرتضی اسیر کرده بود و عمرو در سهم حضرت رسول آمد و او
دختر زاده عقبه بن ابی معیط بود لعنة الله علیه و مدتها عمرو در مدینه محبوس بود قریش با ابو سفیان
گفتند که فدیه پسر خود را بمدینه نمی فرستی تا خلاص شود گفت یک پسر من حنظله کشته شده است
من فدیه دیگری نمیدهم تا هم خون ضایع شود و هم مال بگذارید او را تا همچنان محبوس باشد و در این اثنا
سعد بن نعمان بن اکال از بنی عمرو بن عوف که پیری سالخورده بود با زوجه خویش جهت عمره گزاردن
از مدینه بیرون آمده متوجه مکه شد و هیچکس گمان نداشت که ابو سفیان با وی تعرض کند و حال آنکه
قریش عهد کرده بودند که هر که از برای حج یا عمره بیاید متعرض او نگردند و چون آن شیخ کبیر السن بحرم رسید
ابو سفیان او را گرفته بعوض پسر خویش محبوس ساخت و سعد خبر بقبیله خویش فرستاد بنو عمرو بن عوف
صورت واقعه را معروض حضرت رسالت پناه گردانیدند و التماس نمودند که عمرو بن ابی سفیان را
بدیشان بخشد مسئول قوم مبذول افتاده بنو عمرو پسر ابو سفیان را بمکه فرستادند تا سعد بن نعمان

خلاص شد و در بعضی از نسخ سیر آورده اند که از جمله منهزمان بدر که جان بسلامت از آن معرکه بیرون برد
یکی حکیم بن حزام بود و چون از لشکرگاه بیرون آمد مفری میجست تا رسید بعبد الله بن العوام و عبد الرحمن
بن العوام که هر دو بر شتری نشسته راه انهزام پیش گرفته بودند عبد الرحمن برادر خود را گفت که فرود آی
و ابو خالد را بر شتر سوار ساز عبد الله که اعرج بود جواب داد که عذر لنگی من بر تو روشن است چگونه این
مسافت بعید را پیاده قطع کنم عبد الرحمن گفت سوار ساختن این مرد متضمن فواید است چه اگر پیغمبر
بکنایت ما بختلج ما پردازد و اهل و عیال ما را اسیر سازند و اگر زنده مانیم رعایت ما را جهه تمت
خواهد ساخت آنگاه برادران بتعظیم حکیم فرود آمدند و او را بر شتر سوار کردند و بنوبت ردیف حکیم میشدند
تا بمکه رسیدند و حکیم بن الحزام در عام الفتح شرف ایمان دریافته در محبت خدا و رسول ثبات ورزید
و بتهیه در عرفات صد بنده را آزاد کرد که هر یک از ایشان طوق نقره در گردن داشتند و بر هر طوقی کنده
بودند که این آزادیست لوجه الله و مرضات رسوله و در هر موسمی از مواسم حج در اسلام و جاهلیت صد
شتر و صد گوسفند قربان کردی بعد از شصت سال مسلمان شد و شصت سال دیگر عمر یافت
روزی از حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه پرسید که آیا مرا هیچ نفعی باشد از آن نیکوییها
که در ایام جاهلیت کرده ام آن حضرت فرمود که اسلمت علی ما سلف لک من خیر یعنی بمیراث پیشین
تو از خیرات معدود خواهد بود و چون بنده نوبت ذکر حکیم بن حزام در این اوراق گذشت شمه از احوال
او بتقریب در این مقام مذکور گشت زمره از رواة اخبار نقل کرده اند که چون مشرکان بجانب بدر توجه
نمودند جوانان که از آن سفر تخلف کرده بودند هر شب در ذی طوی مجتمع شدندی اکثر لیل را با فسانه
گفتن و شعر خواندن بروز می آوردند تا شبی از شبها بیتی چند شنیدند که قائلی میگفت و قائل آن معلوم
نشد و مشعر بود بنکبت قریش و آن ابیات اینست شعر انار الحنیفون بدراً مصیبة سینقض
منها رکن کسری وقیصر و محمد بن عمار یاسر گوید که چون ابیات مسموع شد و گوینده آنها را ندیدند
مردم با خوف و فزع در طلب قائل ابیات بهر طرف شتافتند و چون از آن گذشتند پیری که افسانه
بسیار یاد داشت یافتند و از صورت واقعه او را اعلام دادند پیر گفت اگر شما در این قول صادقید

مراد تأمل از لفظ حنیفون محمد و اصحاب اوست چه آن جماعت به حنیفیه موسومند محمد بن عمار یاسر
گوید که مجموع جوانان که آن شب در ذی طوی بودند در تب شدند و چون آن واقعه دو شب یا سه شب گذشت
پیشتر از همه که خبر جنگ از حیسمان خزاعی بمکه رسیده مردم را از مصیبت قریش خبر داد و گفت که
عتبه و شیبه پسران ربیعه و منبه و نبیه پسران حجاج و ابو البختری و زمعه بن الاسود و فلان و فلان
کشته شدند و در آن حین صفوان بن امیه در حجر نشسته بود چون این حدیث شنید با جلسا
و رفقاء خویش گفت والله که قصوری بعقل حیسمان راه یافته و تعقل نمیکند که چه میگوید بپرسید
از وی که حال من چیست و چون او را استفسار نمودند که از صفوان چه خبر داری گفت اینک در برابر
من نشسته و بیقین و بتحقیق پدر و برادر او را کشته دیدم و سهیل بن عمرو و نضر بن الحارث را اسیر
دیدم که هر دو را بریسمان بسته بودند و ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب از جنگ گاه گریخته
بیامد ابولهب گفت ای برادرزاده من بیا که تو خبر بتحقیق داری گفت ای عم ما چون رسیدیم با اصحاب
محمد خشک بر جای بماندیم و همین دیدیم که سلاح از ما باز میکردند و دستهای ما را بر شانه
می بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه را دیدیم که بر اسپان ابلق سوار بودند و هیچکس
با ایشان هیچ نمی توانست کرد راقم حروف گوید که اینست عبارت کتاب روضة الاحباب درین
باب و تناقض میان این سخن و کلام سابق او که درین اوراق مسطور شد که مشرکان شیهه
اسپان ملائکه می شنیدند و اسپان ایشان را نمی دیدند اظهر من الشمس و ابین من الامس است
ابو رافع غلام عباس رضی الله عنه گوید که در آن زمان که ابولهب از حارث کیفیت حالات قریش را
استفسار می نمود من در حجر نشسته بودم و تیر می تراشیدم و ام الفضل زوجه خواجه من نیز نزد
من نشسته بود و چون سخن ابو سفیان بذکر ابلق سواران منجر شد گفتم بخدا سوگند که آنها ملائکه
بوده اند ابولهب از غایت خشمی که بر وی استیلا داشت مشتی بر روی من زد و مرا برداشته بر
زمین انداخت و در لت کشید و من بنا بر ضعف بنیه و قلت قوت با وی مقاومت نتوانستم
کرد ام الفضل این حال را مشاهده کرده برخاست و چوبی چماد بر سر ابولهب زد که سرش زخمی

منکی

سنگ شکسته شد و گفت تو بواسطه غیبت عباس با غلام من چنین میکنی و ابولهب خوار و بی مقدار
بخانه خویش رفت و بعد از هفت روز بزحمت عدسه با هم کیشان خویش که قبل از او بجانب دوزخ
رفته بودند ملحق گشت و چون عرب از عدسه و عدوی آنچنانچه انطاعون احتراز کنند اجتناب
می نمودند اولاد وی گرد وی نگشتند تا متعفن گشت و شخصی از قریش ایشان را سرزنش کرد تا جماعتی
با جرت گرفتند و آن جثه را او را برده در مغاکی افکندند و چندان سنگ بر زبرش افکندند که از چشم مردم
نهان گشت و بعضی از کتب چنان بنظر رسیده که از بوی گند ابولهب هیچکس را مجال آن نبود که پس
در آن خانه که مرده افتاده بود لاجرم اولاد وی خانه را بر سر او کوفتند ناقلان اخبار سید ابرار
آورده اند که چون حضرت قادر مختار دوستان را بسمت ظفر و نصرت اختصاص داد حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و سلم در وقت مراجعت از عرصه بدر باثیل رسید عبدالله رواحه را نامزد فرمود که
بمدینه رود و آن مژده را بمسامع ساکنان حوالی آن بلده طیبه رساند و زید بن حارثه را اشارت
کرد که بر ناقه قصوی که بمخصوص جانب اقدس حضرت نبوی بود سوار شده هم بدان صوب شتابد و بایصال
این بشارت مطایاء آمال قاطنان آن سرزمین را گرانبار گرداند و آن دو شیر بر حسب فرموده بشیر
عمل نموده بر جناح استعجال روان شدند و عبدالله در عقیق از زید مفارقت کرده بجانب اعلی
مدینه شتافت و چون بمقصد رسید پیش از آنکه از راحله فرود آید ندا کرد که ای معشر انصار بشارت
باد شما را بسلامتی ذات اقدس رسول الله و قتل مشرکان و اسر ایشان پسران ربیعه و پسران حجاج و ابو جهل
و زمعه بن الاسود و امیه بن خلف کشته شدند و سهیل بن عمرو و کثیری از اهل عدوان اسیر گشتند
عاصم بن عدی گوید که من نزدیک عبدالله رفته گفتم ای ابن رواحه بحق بگوی راست است گفت
بخدا سوگند که چنین است و اگر خدا خواسته باشد فردا آن سرور تشریف قدوم ارزانی خواهد
فرمود و اسیران را خواهند آورد گویند که عبدالله بن رواحه درهای یک یک خانه انصار که در جانب
اعلی مدینه بودند مژده غلبه اهل اسلام را رسانید و کودکان در رکاب او می دویدند و میگفتند
که ابوجهل فاسق بقتل آمد و در زمانی که خلق از دفن رقیه زوجه ذوالنورین فارغ شده بودند

وهنوز از سر قبر باز نکشته بودند که زید بر شتر حضرت رسالت پناه سوار بمصلی مدینه رسید
وهمچنان بر راحله فریاد بر کشید که عتبه وشیبه ومنبه ونبیه پسران حجاج وفلان وفلان کشته
شدند ونام جمعی از صنادید قریش برد که بذل اسیر کرفتار شدند ومنافقان زید را در این خبر تکذیب
نمودند بمرتبه یکی از آنها شیعیا با اسامه بن زید کفت که محمد با یاران خویش مجموع بقتل آمدند اسامه
کوید در خلوت از پدر خود پرسیدم که آنچه میکوئی حق وراستست وسوکند یاد کرد که در این خبر صادقم
ومن قوی دل کشته نزد آن منافق رفتم وکفتم توئی که از رسول خدا خبرهاء غیر واقع میکوئی چون محمد آن
حضرت تشریف آورد صورت حال را معروض کردانم تا فرماید که سرت را از بدن جدا کند او کفت یا ابا
من نیز این سخن از مردمان شنیدم وهمچنین شخصی از منافقان با ابولبابه بن عبد المنذر کفت که اصحاب
شما بنوعی متفرق شده اند که تا ابد الدهر مجتمع نکردند وعامه یاران شما کشته شده اند ومحمد نیز
بقتل رسیده وزید بر ناقه محمد سوار شده کریخته آمده ونمیداند که چه میکوید ابو لبابه فرمود
که یکذب الله قولك ویهود نیز کفتند که زید از معرکه فرار نموده آورده اند که چون رسول صلوات الله
وسلامه علیه در وقت مراجعت باثیل رسید قصد کرد که شب در آن منزل اقامت نماید وورد آن شب
تا دفرمود که هیچکس باشد که امشب ما را محافظت نماید وشخصی از میان اصحاب برخواسته متکفل
این معنی شد وحضرت از آن شخص پرسید که تو کیستی جواب داد که ذکوان بن عبد قیس رسول ام فرمود
که بنشین ونشست وحضرت اعاده قول سابق نموده شخصی برخاست که من بحراست اهل اسلام
قیام نمایم آن سرور فرمود که من انت کفت ابن عبد القیس رسول کفت بنشین وچون حضرت رسالت
پناه تکرار سخن کذشته کرده شخصی برخواست وکفت این کار منست رسول پرسید که توچه کسی
کفت ابو سبع ورسول ساکت شده بعد از ساعتی پرسید که هر سه برخیزید ذکوان تنها برخواسته
حضرت رسالت پناه از ذکوان استفسار نمود که آن دو یار تو کجا اند ذکوان کفت یا رسول الله در هر سه
نوبت من بودم که جواب تو دادم وآنحضرت درباره او دعاء نیکو کفت واقدی کوید که رسول الله
صلی الله علیه وسلم در منزل اثیل لحرام نماز عصر بسته بود بعد از یک رکعت که کزارده بود تبسم نمود

وچون از نماز فارغ شد اصحاب پرسیدند که سبب تبسم چه بود فرمود که میکائیل بر من بگذشت و بر جناح خویش
غباری داشت و بر روی من تبسم نموده گفت در طلب قوم بودم و جبرئیل پیش من آمد بر مادیانی معقود
الناصیه سوار و گفت ای محمد مرا خدای تعالی بجانب تو فرستاده امر کرده بود که مفارقت نکنم تا راضی شوی
اکنون راضی شدی گفتم آری وبالجمله حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ملک در رکاب و فلک هم عنان
مظفر و منصور سالم و غانم بتقریر وکرامت مراجعت فرمود و چون نزدیک بمدینه رسید بعضی از اعیان
اوس و اشراف خزرج که از رکاب فلک فرسای تخلف نموده بودند باستقبال موکب همایون شتافتند
وبعز بساط بوس فائز شده عذرهای مقبول معروض داشتند یکی از آن جمله اسید بن حضیر بود که گفت یا
رسول الله شکر خدای را که ظفر و نصرت ارزانی داشت و چشم مبارک ترا بمشاهدهٔ نکبت اعدا روشن کرد
بخدا سوگند که اگر گمان میبردم که مهم بجهاد بخواهد انجامید تخلف جایز نمیداشتم حضرت ختمی پناه تصدیق
او نموده عذرش قبول فرمود و عبدالله انیس موضع زبان بشرف دستبوس حاصل کرده معروض داشت که
یا رسول الله در حین خروج رنجور شدم و دیروز تب از من زائل گشته امروز بخدمت آمدم حضرت فرمود
که خدای تعالی ترا مزد دهاد و چون شقران مولی رسول الله صلوات الله علیه با اسیران در رسید موافقان
که از آن خبر متعجب بودند و منافقان که صورت حال را بخلاف آن می‌پنداشتند بیقین دانستند که اخبار عبدالله
بن رواحه و زید بن حارثه محض صدق و عین صواب بود و از استماع این خبر بر خاطر نصاری روم و حکمای آن
مرز و بوم که بر وقت بعثت پیغمبر آخر الزمان علیه افضل الصلوات من الملک المنان اطلاع داشتند
وهم وهراس از حد قیاس استیلا یافت از جمله اسیران معرکه بدر یکی ابوالعاص بن الربیع بن عبد العزی
بن عبد الشمس از جمله تاجران مکه بود و بکثرت مال و وفور دیانت و کمال امانت در میان خلق اشتهار
داشت و قبل از بعثت خدیجه کبری از حضرت رسالت پناه التماس کرده که زینب دختر خود باو دهد
وملتمس خدیجه مبذول افتاده ابوالعاص زینب را در حباله نکاح آورد و چون حق تعالی حبیب خود را
بنزول وحی مکرم گردانید خدیجه و بنات مطهرات آنحضرت ایمان آوردند ابوالعاص مدتی دست از
کیش آبا و جدود باز نداشت و عتبه بن ابی لهب که داماد دیگر آنحضرت بود قبل از زفاف باغوای مشرکان

دختران سرور را طلاق داد و بعدا حضرت ختمی رسالت پناه بزشت ترین وجهی محاربه و زخم شماتت
چنانچه آن قضیه مشروح مذکور شود ان شاء الله تعالی و چون قریش بحمایت کاروان از مکه بیرون آمدند
ابو العاص موافقت نموده در روز بدر اسیر گشت و زینب در فدای ابو العاص مالی و امر فرستاد و بجهت
تتمیم فدیه قلاده خود را که خدیجه در شب زفاف باو داده بود داشته بود با آن مال ارسال نمود و چون چشم
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بر آن قلاده افتاد رقتی بسیار نمود و بایاران گفت اگر مصلحت
می بینید اسیر زینب را با مالی که بجهت فدا فرستاده باو باز گردانید و مسلمانان از طیب نفس ابو العاص را
بجهت خاطر آنحضرت بمکه گسیل کردند و محمد بن اسحق گوید که رسول الله در حین اطلاق ابو العاص زید
بن حارثه را بجهت آوردن قرة العین خویش بحرم فرستاد و ابو العاص کار سازی زینب نموده برای او
هودجی ترتیب کرده و برادر خود کنانه بن الربیع را مقرر کردانید که زینب را از مکه بیرون برد و هنگام چاشت
کنانه تیر و کمان برداشت و زمام شتر بنت رسول الله گرفته بر سبیل علانیه از مکه بیرون آمد و مشرکان
از این حرکت متاثر گشته بانم گفتند که می بینید که دختر محمد را بچه کیفیت از میان ما بیرون می برند
و جمعی از قریش را عصبیت دامن گیر شده در عقب ایشان شتافتند و پیش از همه زمعه بن الاسود و
هبار بن الاسود و نافع بن عبد القیس الفهری در ذی طوی بایشان رسیدند و هبار بحمله نیزه تخویف
زینب کرده زینب بو ناز راه مکه بازگشت حملی که داشت ساقط شد و بنابر این حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه خون هبار بن الاسود را در حین فتح مکه مباح کردانید و واقدی گوید که چون
مشرکان خواستند که زینب را باز گردانند کنانه بن الربیع بنشست و تیرها را از جعبه بیرون آورده در پیش
خود فرو ریخت و تیری بر کمان نهاده سوگند یاد کرد که هر که تعرض بزینب کند او را تیر زنم ابو سفیان از میان
قوم بیرون آمده نزدیک وی رفته گفت ساعتی دست از تیراندازی باز دار تا با تو سخنی گویم کنانه التماس
او را قبول نموده ابو سفیان گفت هر مصیبتی که از محمد بما رسیده بر تو روشن است و درین حال که تو دختر
او را علانیه از مکه بیرون می بری مردم این صورت را حمل بر ضعف و مذلت ما می نمایند و ما را هیچ
احتیاجی بآن نیست که دختر او را از پدر باز داریم اکنون نظر بر صواب آنست که زینب بخانه مراجعت نماید و چون

بش

شب در آید وخلق آرام گیرند اختیار تراست وکنانه را سخن ابوسفیان معقول افتاده زینب را باز کردانید
ودر همان شب اورا از مکه بیرون برده تسلیم زید بن حارثه نمودند وزید زینب را بمدینه برد محمد بن اسحق
از ابوهریره روایت کند که رسول الله صلی الله علیه وسلم جمعی را از اصحاب بتاختن کاروان قریش نامزد
فرمود و وصیت فرمود که اگر بر نافع بن عبد القیس وهبار بن اسود دست یابید ایشانرا بآتش سوزانید
وچون دور رفتند باز کشته فرمود که سزاوار نیست احدی را بغیر از حق تعالی که هیچکس را بنار تعذیب کند پس اگر
بر هبار ونافع ظفر یابید ایشانرا بکشید ومسور بن بلاذری روایت کند که در وقتی که رسول الله صلی الله علیه
وسلم سرایا باطراف می فرستاد وصیت فرمود که اگر بر هبار ظفر یابید اورا بآتش بسوزید بعد از آن گفت
لا یعذب بالنار الا رب النار ناگاه فرمود که اگر بروی دست یابید دست وپایهاء اورا قطع کنید وبقتل
رسانیدش ودر آن اوان هبار بجنگ سرایا نیفتاد ودر روز فتح مکه فرار بر قرار اختیار نموده بعد از آنکه حضرت
سید الثقلین از غزو حنین فراغت یافت ناگاه هبار در جعرانه بنظر آن سرور ابرار رسید وبر زمین
بوس فا(ز) کشته گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله وآنحضرت اسلام ورا قبول فرموده
جادبه انجوادی حضرت رسالت پناهی زبان بنفرین او کشاده رسول الله فرمود که اینچه قبل از اسلام واقع
شده اسلام آنرا محو کردانید زبیر بن العوام منقولست که گفت رسول را دیدم که بعد از اظهار غلظت نسبت به
هبار از فرط حیا سر در پیش افکنده بود وهبار جنگ در دامن اعتذار زده آنحضرت نیز از وی عذر خواه
نمود وما احسن ما قیل بیت کرم بین ولطف خداوندگار گنه بنده کردست واو شرمسار
ذکر سبب اسلام عمیر بن وهب جمحی محمد بن اسحق گوید که عمیر بن وهب جمحی در زمان جاهلیت
شیطانی بود از شیاطین قریش ودر روز بدر بتاك باجانان زمره که بیرون برده بسیش در پنجه تقدیر اسیر
ودستگیر گشت وبعد از اندك فرصتی از مصیبت مشرکان روزی عمیر وصفوان در حجر باهم نشسته بودند
وذکر افکندگان حرب بدر میکردند ودر اثنا صفوان بن امیه گفت بخدا سوگند که بعد از ایشان حیات
ناخوش بود عمیر گفت والله که چنین است اگر مرا قرض ودیون مانع نبودی بیهانه آنکه پسرم بردست
اصحاب محمد اسیر هست بمدینه میرفتم واورا بقتل میرسانیدم واین صورت آسان دست دهد نخبه

که محمد را سواف تنها تردد می نماید صفوان گفت تو میدانی که من در امر معاش و تعهد متعلقان وزیردستان
در مکه عدیل و نظیر ندارم و من متکفل مایحتاج اهل و عیال تو میشوم و ضمان قروض و دیون تو میکنم
عمیر در رفتن جازم شد صفوان ترتیب اسباب سفر عمیر نمود و شتری بوی داد تا در راه سواری نماید و عیال
او را در امر معاش شریک و سهیم عیال خود کرد و ایضا ضامن قرض وی شد و عمیر با صفوان گفت تا مهم بنقطع
نرسد باید که این راز سربسته داری پیش کس نگشایی انگاه شمشیر خود را مسموم ساخته روی براه نهاد
وچون بعد از قطع مسافت بمدینه رسیدند بر در مسجد رسول از شتر فرود آمد و قصد کرد که بمجلس
حضرت مقدس نبوی شتابد و بحسب اتفاق در آن زمان فاروق با طایفه از یاران بر در مسجد نشسته
بودند و بذکر جنگ بدر و عنایتی که ایزد تعالی در آن روز با اهل اسلام عنایت فرموده بود اشتغال مینمودند
که ناگاه چشم عمر بر عمیر افتاد که شمشیری حمایل داشت و از مشاهده این صورت رعبی بخاطر انورش راه یافته
مسلمانان را بر گرفتن او امر فرمود و گفت این شخص عمیر بن وهبست دشمن خدا که در روز بدر در لشکر ما گرد
از ملت سپاه اسلام مشرکان را خبر داد و آن طایفه را بر محاربه ما دلیر کردانید و گفت که اصحاب محمد
معدودی چندند که مشاهده و محسوس میکردند و هیچکس در کمینگاه ندارند و مسلمانان بفرموده عمر
عمیر را بگرفتند و فاروق بخدمت حضرت شتافته معروض داشت که عمیر بن وهب که خبیثی است
غادر مسلح آمده از شر او ایمن نتوان بود حضرت رسالت فاروق را فرمود که او را نزد من بیار و عمر متوجه
عمیر شد بیکدست دوال شمشیرش را که در گردن داشت و بدست دیگر قایمه آنرا گرفته بمجلس اشرف
نبوی در آمد و حضرت اشارت فرمودند تا فاروق دست از او باز داشت انگاه گفت ای عمیر پیشتر آی عمیر قدمی
چند پیشتر رفته بتحیت اهل جاهلیت گفت رسول الله فرمود که حق تعالی مکروه کردانیده است بر ما
بتحیت تو و بتحیت اهل بهشت مارا ارزانی داشته که آن سلام است بعد از آن از عمیر پرسید که باعث
برآمدن تو چه چیز است جواب داد که جهت اسیران خود آمده ام تا در آن باب احسان بجای آرید حضرت
فرمود که این شمشیر چیست عمیر جواب داد که این شمشیر را خدا رسوا کرداناد که هیچ کاری از وی بر نیامد در وقت
نزول بفراموشی در گردن من بماند رسول فرمود که ای عمیر راست بگوی که سبب آمدن تو چیست عمیر هنگام جواب

سابق نموده حضرت فرمود که ای عمیر با صفوان در حجر چه شرط کرده بودی و ازین سخن فرهیجی بر خاطر عمیر
استیلا یافته التماس نمود که بگوی که شرط با او چه بوده آن سرور فرمود که از و تکفل قتل من کردی بشرط آنکه
ادای دین تو کند و تعهد عیال تو نماید و صورت مجلس را من أوله الی آخره بزبان معجز نشان بگذرانید
و فرمود که خدای تعالی میان تو و این امر و بروایتی میان من و تو حایل است عمیر از استماع این خبر متاثر
و متغیر گشته گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی و در گفتار خویش صادقی و گواهی میدهم که خدایی
نیست بغیر از بار خدای یا رسول الله ما ترا در نزول وحی و خبری که از آسمان بتو میآید تکذیب مینمودیم
و اکنون بیقین پیوست که آن همه راستست زیرا که این قضیه غیر از من و صفوان هیچ احدی را بر آن
اطلاع نبود و ترا حضرت باری تعالی بر این واقعه مطلع گردانید شکر میگویم پروردگاری را که مرا بطریق صواب
و راه راست بمن نمود و چون عمیر بدولت ایمان سرافراز گشت اهل ایمان مستبشر شدند فاروق گفت نخست
که عمیر بادیه نزد من خنزیر محبوبتر از او بود و اکنون از فرزند صلبی خود ترجیح مینمایم و بعد از اسلام عمیر
حضرت رسالت پناه با اصحاب گفت که برادر خود را قرآن تعلیم کنید و اسیر او را اطلاق فرمایید عمیر
گفت یا رسول الله پیش از این در اطفاء نور الهی میکوشیدم اکنون که توفیق رفیق من شد مرا رخصت فرمای
تا بمکه مراجعت کنم و قریش را باسلام دعوت نمایم شاید که خدای عز و جل ایشان را نعمت هدایت بخشد
تا از بادیه غوایت خلاصی یابند و عمیر دستوری یافته با پسر خویش بوطن مراجعت نمود و در آن اوان که عمیر
در مدینه بود صفوان پیوسته با قریش میگفت زود باشد که از مدینه خبری خوش بشما رسد که از
لذت و فرح آن مصیبت بدر از خاطرها محو گردد و هر کس که از جانب مدینه بمکه می آمد از وی میپرسیدند
که هیچ حادثه در زمین یثرب روی نموده تا روزی از مسافری حال عمیر استطلاع نمود آن شخص گفت
که او مسلمان شد صفوان و سایر مشرکان بر عمیر لعنت کرده صفوان سوگند یاد کرد که من بعد هرگز با عمیر
سخن نگوید و دیگر نفعی بعیال او نرساند و چون عمیر بمکه رسید جمعی کثیر و جمی غفیر از عبده اصنام
با او در قبول اسلام موافقت نمودند و درین سال یعنی سال دوم از هجرت عصما بنت یهودیه بنت
مروان بقتل آمد و او عورتی بود از معارف زنان یهود که پیوسته عیب مسلمانان کردی و زبان شوم

ابیات

بهجو حضرت مقدس نبوی و صحابه کشادی و در زمانی که رسول متوجه عرصهٔ بدر بود چند بیتی انشاد
عصما بگوش عمیر بن عدی اعمی که از قدماء اهل اسلام بود و بخلوص نیت و صفای طویت وجد و طاعت
محبت خدا و رسول او در مدینه اشتهار داشت رسیده نذر کرد که اگر باری سبحانه و تعالی حبیب خود را
بمدینه رساند او آن ملعون را بقتل آورد و عمیر بواسطهٔ فقدان نور بصر در آن سفر از موکب همایون
تخلف نموده بود و چون آنحضرت ختمی پناه از معرکهٔ بدر منصور و مسرور مراجعت نموده بمقر خویش رسید
عمیر در شبی از شبها با قایدی متوجه منزل عصما شد و در خانهٔ او در آمده بجس دست دریافت
که طفلی از پستان او شیر میخورد و آن کودک را عمیر از عصما جدا ساخته سر شمشیر بلمان بر سینهٔ او
فرو برد که از پشتش بدر آمد و هم در شب بازگشته نماز صبح با رسول الله بجماعت بگزارد و چون حضرت
از نماز فارغ شد نظر بجانب عمیر کرده بنور نبوت صورت واقعه را دانسته فرمود که مگر دختر مروان
را کشتی عمیر گفت بلی یا رسول الله و عمیر از خوف آنکه مبادا که این حرکت موافق طبع اشرف نبوده باشد
از آن سرور پرسید که از این فعل هیچ چیزی بر من لازم میشود رسول الله فرمود که لا ینتطح فیها عنزان و این
مثل اول از آن حضرت مسموع شد عمیر گوید که رسول الله علیه السلم التفات بجمعی کرده که در گرد
او بودند کرده فرمود که اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن عدی
در روضة الاحباب بدین عبارت مذکور است که هم در سال دوم از هجرت عمیر بن عدی بجهت
ما بعر پستان عصماء بنت یهودیه که پیوسته عیب مسلمانان نمودی و ایذا و هجو رسول الله کردی
بقتل آمد مسعود او داقی گوید که قول اول که راوی آن صاحب مستقصی است بصحت اقرب می‌نماید زیرا
که با وجود هزار بینا که بجان و دل امتثال فرمان حضرت مصطفوی می‌نمودند بعید است که نابینایی را
فرماید که مباشر قتل شخصی شود **ذکر غزوهٔ بنی قینقاع** چون رسول الله صلوات الله و سلامه علیه
بمدینه تشریف قدوم ارزانی فرمود با یهود بنی قینقاع عهد کرد که با ایشان تعرض نرساند
بشرطی که آن جماعت نیز در مقام عداوت نباشند بلکه اگر دشمنی متوجه اهل اسلام شود ایشان
در دفع اعداء دین با دشمنان مقاتله نمایند و نصرت و معاونت دریغ ندارند و این قاعده استمرار داشت

تا زمان

تا زمانی که حضرت رسالت پناهی از بدر مراجعت فرموده بمستقر عز و شرف رسید و چون بنی قینقاع
مشاهده کردند که طنطنه کوس محمدی بالا گرفت و با جماعتی محاربه نمودند که در فن قتال بصیرتی داشتند
آخر الامر با یکدیگر گفتند که اگر محمد با ما حرب کند معلوم او شود که حرب چگونه است و بالاخره بسببی از
اسباب که متون کتب بدان ناطق است پیمان بشکستند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
بر نقض عهد آن بیخردان مطلع گشته رؤسای بنی قینقاع را جمع فرموده گفت ای معشر بنی قینقاع ایمان آرید
و بخدا سوگند که شما را معلوم است که من پیغمبر خدایم و بترسید از خدای تعالی چه میشاید که مثل آن مصیبتی
که بقریش رسید بشما رسد یهود گفتند ای محمد تو پنداری که ما همچون قریشیم و تو مغرور و فریفته مشو
بغلبه کردن بر قومی که طریق حرب را نمیدانستند چون با ما محاربه نمائی معلوم تو گردد که ما مثل دیگران
نیستیم امثال این مهملات گفته از مجلس شریف حضرت نبوی بیرون رفتند و جبرئیل نازل شد
این آیه آورد و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء آنگاه حضرت رسالت پناه آهنگ
استیصال طغات نمات نمود و ابو لبابه را در مدینه بخلافت تعیین فرموده و علم را بحمزه داد و گروهی
گفته اند که بعلی بن ابی طالب تفویض فرمود و از مدینه بیرون رفته بقوم پی بعد از پانزده شبانروز
یهود را محاصره کرد حق جل و علا رعبی در خاطرهای ناپاک ایشان افکند پیغام دادند که ما را رخصت
فرمای تا از حصارهای خویش فرود آمده برویم رسول الله جواب داد که نزول شما بر حکم من خواهد بود
و چون یهودان از محاصره بتنگ آمده بودند بالضرورة بحکم و تقدیر الهی رضا داده از قلاع فرود
آمدند و ایشان هفتصد کس بودند حضرت حکم فرمود تا منذر بن قدامه دستهای آن جماعت را بر
کتف بست و درین حین عبد الله بن ابی سلول که هم سوگند و دوست بنی قریظه بود بر آن طایفه
گذشته خواست که دستهای بنی قینقاع را بگشاید منذر بخشونت و مبالغه تمام عبد الله منافق
را از آن حرکت مانع آمد و عبد الله بن ابی سلول بخدمت رسول آمده گفت ای محمد در باب دوستان
من احسان فرمای آن حضرت اعراض نمود و آن منافق التماس خود را مکرر گردانید و آن حضرت دیگر بار
هم گوش بسخن او نکرد ابن ابی دست در گریبان حضرت در آورده گفت یا رسول الله در حق حلفا و احبای

من احسان فرمای و آن سرور در غضب رفته بروایتی فرموده که ویحک ارسلنی چنانچه در روضة
الاحباب مذکور است و بعضی گفت ویلک ارسلنی چنانچه در مستقصی مسطور است راقم
حروف گوید که استعمال کلمهٔ ویلک نزد بلغا در مقام سخط و غضب انسب می‌نماید از ایراد لفظ
ویحک وبالجمله عبدالله گفت نگذارم تا در باب ایشان احسان بجای نیاوری و من دست از تو باز
ندارم که سیصد مرد زره پوش و چهار صد کس بی زره که مرا از اسود و احمر محافظت نموده باشند همه
را در یک بامداد بقتل آری و چون الحاح و مبالغه ابن سلول منافق بسر حد افراط رسید حضرت
ختمی پناه فرمود که خلوهم لعنهم الله ولعنه معهم اما حکم فرمود که از اوطان خویش جلا نمایند
و عبادة بن صامت جهت جلاء آن طایفه مقرر کرد و فرمان داد که زیاده از سه روز در آن دیار
نباشند و عبادة با آن جماعت تا ذباب که جبلی است در طریق شام رفته باز گشت و چون یهود
بوادی القری رسیدند و یکماه توقف کردند و از انجا باذرعات شام رفته در آن سرزمین مقام گرفتند
و بعد از اندک فرصتی براه عدم و جانب جهنم شتافتند و چون بنی قینقاع از بیوت و بقاع بفرمان
حضرت مقدس نبوی بیرون رفتند اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد و آنحضرت از
میان غنایم سه زره و دو کمان و سه نیزه را باختصاص کشید و زرهی بمحمد مسلمه و دیگری
بسعد بن معاذ ارزانی داشت و حکم فرمود که خمس غنایم را جدا ساختند انچه باقی ماند بر اصحاب
قسمت کردند در روضة الاحباب بدین عبارت مذکور است که حضرت عبادة بن الصامت
را فرمود تا ایشان را جلا نماید ایشان از عبادة مهلت طلبیدند گفت تا سه روز مهلت میدهم
شما را و این نیز فرموده رسول الله است و اگر اختیار من بودی یک ساعت شما را مهلت نمیدادم پس
عبادة ایشان را از منازل خویش بیرون کرد و همراه ایشان بود تا بذباب رسانید و از انجا باذرعات که از
اراضی شام بود رفتند و بعد از اندک هلاک شدند و اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد و
حاوی اوراق گوید که ازین عبارت فهم میشود که اموال یهود بنی قینقاع بعد از هلاک ایشان در اذرعات
غنیمت اهل اسلام شده باشد و حال آنکه باتفاق جمیع اهل سیر و اخبار در حین جلاء آن طبقه

والله که نرام

حامیان

حامیان حوزهٔ اسلام و دین مالهای ایشان را در تحت تصرف آوردند و چون از این غزوه مراجعت واقع شد
نماز عید اضحی گزاردند و حضرت با اغنیاء صحابه قربانی کرد **ذکر غزوهٔ سویق** چون ابوسفیان از معرکه
بدر گریخته بمکه رفت نذر کرد که روغن بر خود نمالد و با زنان مباشرت نکند تا انتقام از مصطفی و اصحاب
کرام او نکشد پس از چندگاه بروایتی با دویست سوار از حرم بیرون آمد و بعد از قطع مسافت بسا
بنی نضیر رسید شبی متوجه خانهٔ حیی بن اخطب شد تا از وی استخبار حالات سید ابرار
و صحابه کبار نماید حیی از ملاقات او اجتناب و احتراز کرده ابوسفیان از آنجا بمنزل سلام بن مشکم
رفت و سلام بحضور او استبشار نمود و اسباب ضیافت مهیا ساخته باهم شراب خوردند
و هر چه ما فی الضمیر خود را در میان آورده ابوسفیان در وقت سحر از منزل سلام بیرون آمد و تا بناحیه
عریض که یک فرسخی مدینه است رفت و شخصی از انصار که با اجیری بر سر زراعت بودند کشتند و
چند درخت خرما را سوخته تصور کردند که از عهدهٔ نذر خویش بیرون آمد و چون بر این حرکات
ناشایسته اقدام نموده راه انهزام پیش گرفت و بعد از آنکه رسول الله صلعم از صورت جرأت ابوسفیان آگاهی
یافت ابولبابه را در مدینه بخلافت نصب نموده با دویست نفر از مهاجر و انصار در عقب
ابوسفیان روان شد و چون مشرکان از توجه آنحضرت خبر یافتند بجهت سهولت رفتار در فرار
انبانهای سویق که برای تنعم در آن سفر همراه داشتند بینداختند و مسلمانان آنها را برگرفته این
غزوه را غزوهٔ سویق نام نهادند و بعضی از اهل سیر گفته‌اند که این غزوه در سال سوم از هجرت دست داد
ذکر وقایع سال سوم از هجرت نزد بعضی در این سال غزوهٔ قرقرة الکدر واقع شد و سبب این
غزوه آنکه بسمع همایون حضرت رسالت پناه رسید که طایفه‌ای از بنی سلیم و غطفان در آن موضع
مجتمع شده اند لاجرم با جمعی از مهاجران متوجه ایشان گشته و چون بمقصد رسید هیچکس را ندید
و فوجی از اصحاب را نامزد فرمود که بجانب اعلی وادی رفته احتیاط نمایند و خود با سایر یاران به بطن
وادی روان شد ناگاه چشم مبارکش بر ساربانی چند افتاد که بچرانیدن شتران اشتغال می‌نمودند
و در میان ایشان غلامی بود یسار نام حضرت از یسار پرسید که بنی سلیم و غطفان کجا اند یسار گفت

بسرهای آب رفته اند وچنین میدانم که کجا اند آنحضرت فرمود تا شتران را با ساربانان بصوب مدینه
رانند وچون صبح بدمید وبنماز بامداد مشغول شدند حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
دید که یسار با مسلمانان در رکوع وسجود با امام موافقت می نماید وبعد از فراغ از صلوة آن سرور بسه که شتران را
قسمت نمایید با اصحاب گفت یا رسول الله بعضی از مردم ما ضعیف اند وقوت راندن چهارپایان ندارند
اگر امر فرمایید در مدینه قسمت نماییم وهمچنین معروض داشتند که یا رسول الله اگر تو بایمان این غلام یعنی یسار
اعتقاد داری ما او را بتو مسلم میداریم آنحضرت فرمود که اگر بخوشی دل میدهید قبول میکنم یاران
بطیب نفس یسار را پیشکش کردند وآن سرور او را آزاد فرمود وچون قریب بمدینه رسیدند شتران را
قسمت نمودند بعد از افراز خمس هر شخصی را دو شتر رسید ودر بعضی هفت گفته اند والله اعلم بالصواب.

ذکر قتل کعب بن الاشرف واقدی گوید که چون رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در معرکه بدر بر مخالفان غالب گشت
هیچ منافق وجهود در مدینه نماند الا که ذلیل وخوار شدند وبعضی از یهود گفتند که محمد بعد ازین بهر جانب که
توجه نماید بر دشمنان غلبه کند وکعب بن اشرف که از غلظاء یهود بود خوار ومبهوت وملول گشته گفت اکنون
صنادید قریش وسادات حرم کشته شدند زیر زمین بودن مرا بهتر است از بالای آن وپیش قریش بمکه رفت
وبرای کشتگان اهل شرک مراثی انشا کرد بر وجهی که تحریض کفار بر جنگ سید ابرار از فحوای آن مفهوم میشد
وبا آنکه مردم مکه باستصواب واشارت ابوسفیان بنابر توهم شماتت مسلمانان بر قتلی خویش نوحه
وگریه نمیکردند وچون اشعار کعب بن اشرف را شنیدند ناله وافغان برکشیدند ومدتی بکمال عزا بی
تسکین باشد واین ملعون قبل از واقعه بدر نیز زبان شومش بهجو حضرت مقدس نبوی وصحابه عظام
گشادی وپیوسته با ایذای اهل توحید مبانی عداوت را تاکید دادی وبعد از آنکه کعب از مکه مراجعت
کرد آن سرور از صورت ذهاب وایاب او آگاهی یافت فرمود که اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه
الشر وقوله الاشعار آنگاه با یاران خود فرمود که کیست که شر ابن اشرف را از ما کفایت کند که او خدای
ورسول را ایذا رسانیده است محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله دوست میداری که من او را بکشم آن
سرور فرمود که آری ومحمد بن مسلمه بمنزل خویش رفته سه شبانروز طعام وشراب نخورد واین خبر

بسمع

بسمع همایون حضرت نبوی رسید و ازین سبب آن بر سید محمد بن مسلمه گفت با تو سخنی گفته‌ام و نمیدانم که
توانم وفا کردن بآن یا نه رسول الله صلوات الله علیه فرمود که بقدر وسع و طاقت خویش در آن باب سعی نمای
محمد بن مسلمه معروض داشت که چاره نیست از آنکه در منقصت تو سخنی بر زبان آریم و حضرت او را در آن امر
رخصت فرمود محمد بن مسلمه ابو نایله سلکان بن سلامه را که برادر رضاعی کعب بود و عباد بن بشیر
و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عبس را در قتل ابن اشرف با خود متفق کرد و بعضی گویند محمد بن مسلمه نیز
با کعب بن اشرف اخوت رضاعی داشت و در روایتی آنست که ابو نایله پیش از رفقا خویش بمنزل کعب بن اشرف
شتافت و کعب او را تعظیم نموده پرسید که بجهت کدام مهم رنجه شدی ابو نایله گفت قدوم این مرد از جمله
بلاهاست بر ما چه عرب در مقام منازعت و محاربت با ما آمدند و طریق آمد شد خلایق ازین دیار مسدود
گشت و مشقت بسیار بما راه یافته اهل و عیال ما ضایع شدند و هر زمان از ما صدقه می‌طلبد و حال
آنکه ما چند از طعام نمی‌یابیم که خود بخوریم کعب گفت من پیش ازین همین سخنان با شما میگفتم و من بعد بدتر خواهیم
و شما هنوز چه یابید بخدا سوگند که شما ملول و نادم خواهید شد بعد از آن ابو نایله گفت که جمعی با من
در آن عقیده موافقند و ما را احتیاجی واقع شده و میخواهیم که مقداری خرما از تو قرض ستانیم
و هر چه دلخواه تو باشد بر سبیل رهن تسلیم نماییم کعب ترغیب خرماهای خود کرده گفت زنان خود را
گرو کنید ابو نایله جواب داد که چگونه این صورت از ما در وجود آید که ما زنان خود نزد تو که نیکوترین
عرب در گرو کنیم کعب گفت اگر زنان نمیکنید فرزندان را گرو کنید ابو نایله گفت بعد الیوم ایشان را سرزنش
کنند و این معنی موجب عیب و عار ما گردد و اگر خواهی اسلحه خویش در گرو کنیم و چون شب شود آنها را
بنظر تو رسانیم کعب قبول نموده گفت هرگاه که خاطر شما خواهد بیارید و ابو نایله از منزل کعب بیرون
آمده یاران را آگاه گردانید و باتفاق نزد حضرت رسالت رفته صورت حال معروض داشتند
و در شب چهاردهم صفر محمد بن مسلمه با آن چهار نفر که اسامی ایشان مذکور گشت باشارت
حضرت خیر البشر روی توجه براه نهادند و آن سرور تا بقیع غرقد بمشایعت ایشان روانه شد
و چون بدان موضع رسید بر زبان معجز بیان بگذرانید که انطلقوا بسم الله اللهم اعنهم آنگاه حضرت رسالت

بازگشت و آن پنج سعادتمند به حصار کعب رسیده التماس نمودند که فرود آید و چون کعب آواز ایشان
شنید برخواست که خود را بیاران و دوستان جانی رساند زوجه او که در آن زمان بحباله تحت تصرف
کعب در آمده بود گفت کجا میروی درین ساعت جواب داد که برادران من محمد بن مسلمه و ابو نائله آمده اند
میروم که با ایشان ملاقات کنم آن ضعیفه عاقله گفت که آواز ایشان بسمع من رسید که پنداشتم
که خون از آن میچکد کعب گفت غیر از ایشان کسی دیگر نیست زن دست در دامن شوهر زده او را از ملاقات
ایشان منع کرد و گفت بخدا سوگند که سرخی خون از این آواز مشاهده میکنم کعب گفت بگذار که برادر من ابو نائله
که اگر مرا در خواب بیند بیدار نسازد زن گفت والله که بوی شر از این آواز میشنوم کعب گفت ان الکریم لو
دعی الی طعن لاجاب آنگاه جامه خود از دست زن کشیده دامن کشان از حصار بیرون آمد و بوی
خوش از وی استشمام میرفت ساعتی با هم بسخن مشغول شده ماجرایی که میان او و ابو نائله واقع
شده بود مکرر شد بعد از آن محمد بن مسلمه و رفقاء او با کعب گفتند که اگر میل داری ساعتی درین
مهتاب گشتی کنیم و تا شعب عجوز برویم و بقیة اللیل بمحادثه بروز رسانیم کعب با ایشان موافقت
نموده در اثناء سیر ابو نائله با وی گفت که ای کعب عجب بوی خوشی از تو بمشام من میرسد جواب داد که
زیباترین زنان عرب در حباله نکاح منست ابو نائله از وی رخصت طلبید که موی سر او را بوی کند
و کعب تجویز نموده ابو نائله بعد از آنکه مویش بدست گرفته بوی کرد و پیش دماغ یاران داشت تا ایشان
نیز استشمام نمودند و موی او را رها کرد و چون لحظه گذشت ابو نائله التماس خود را مکرر کرده ابتدا
باز رخصت یافت و این نوبت موی کعب محکم گرفته با یاران گفت بزنید شمشیر خدای را بر دشمن خدای
و مسلمانان بشمشیر بر وی حمله کردند و تیغ هیچکس از ایشان کارگر نیامد و آخر الامر محمد بن مسلمه معولی
بر ناف کعب نهاده تا سینه اش بشکافت و کعب در آن زمان بانگی با هیبت کرد چنانچه از مهابت
او اهل هر حصاری که آواز او را شنیدند در حصار خویش آتش افروختند و اهل اسلام سر آن ناسزا را
از تن جدا کرده روی بمدینه نهادند و اتباع و یاران کعب از عقب مسلمانان شتافته راه غلط
کردند و بایشان نرسیدند آورده اند که در آن وقت که صحابه عظام قصد کشتن کعب کرده تیغ بروی

براندند

میراند بخطا شمشیری بحارث بن اوس رسید و زخم دار گشت و در حین بازگشتن بواسطه آنکه چون
بسیار از وی رفته بود پایش را مجال حرکت نمانده بود و رفقا را وصیت کرد که سلام مرا برسول خدا رسانید
و یاران حارث را برداشته متوجه مقصد شدند و چون ببقیع غرقد رسیدند باواز بلند تکبیر گفتند
و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم تکبیر ایشان شنیده معلوم فرمود که ابن اشرف بقتل آمد
و چون اصحاب بملازمت حضرت مقدس نبوی رسیدند آن سرور فرمود که افلحت الوجوه و یاران در
جواب گفتند که ووجهک یا رسول الله و سر آن بی سامان را بحالت مذلت و هوان انداخته
آنحضرت شکر نعم الهی بتقدیم رسانید و آب دهن مبارک بر جراحت حارث رسید و فی الحال
شفا یافت **ذکر قتل ابو رافع تاجر حجازی** کیفیت این واقعه آنکه چون بعضی از قبیله اوس بخدمت
شایسته چنان اقدام نموده بودند خزرج را این دغدغه در سر و این اندیشه در خاطر پیدا شد که ایشان
نیز یکی از اعدای دولت که عدیل کعب باشد بقتل آرند تا بخدمات سابقه لاحق گردد و بعد از
استشاره و استخاره رای ایشان بر آن قرار گرفت که بر دفع ابو رافع که برادر کنانه بن ابی الحقیق بود شوهر
صفیه بردازند و ذکر کنانه در جنگ خیبر خواهد آمد انشاء الله تعالی و این ابو رافع مشرکان را باعانت
مینمود تا باآنحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در مقام قتال و جدال آیند و نزدیک بنواحی حجاز
در زمین خیبر حصاری داشت و از خزرج عبد الله بن عتیک و عبد الله بن انیس و ابو قتاده و
دو کس دیگر از صحابه درین امر متفق شده از حضرت دستوری خواستند که متوجه جانب خیبر شوند
و بعد از رخصت آن پنج نفر نکوکیش روی براه بل بنصل آله نهادند و روان شدند و در حین غروب آفتاب
که چهارپایان اهل حصار از چراگاه بازگشته بقلعه می رفتند بآن موضع رسیدند عبد الله بن عتیک
با یاران گفت که شما درین موضع توقف نمایید و من بروم با دربان تملق نموده رخصت دخول حاصل کنم
و چون ریاست اصحاب بنا بر فرموده حضرت رسالت پناهی در آن سفر تعلق بعبد الله می داشت
رفقا ارتسام قول او را قبول نموده در بیرون حصار قرار گرفتند و عبد الله قریب بدروازه حصار
آمد جامه بر سر افکنده بنشست و هیات کسی که بقضای حاجت می نشیند و در آن زمان مردم قلعه

انحوایج خود فارغ شدم بدستور هر روز باندرون می رفتند و بواب تصور آنکه عبدالله از مردم حصار
با او گفت که در آمدن تعجیل نمای که روز بیگاه شدم و در بند عبدالله بحصار در آمد و بواب تصور
آنکه او از مردم قلعه است در مقفل ساخته عبدالله منتظر بود که کلید را کجا خواهد نهاد و دربان
بنابر رسم معهود کلید را از میخی بیاویخت و چون دربان بخواب رفت عبدالله کلید را از میخ فرو گرفته
در را بگشاد تا اگر احتیاج افتد خود را بسهولت از حصار بیرون تواند زد و عبدالله بن عتیک
تفحص حال ابو رافع نموده معلوم کرد که در بالا خانه خویش بیدار است و قصه خوانی پیش او قصه میخواند
و عبدالله چندان توقف نمود که قصه باخر رسید و ابو رافع غافل تا آنکه قصه عجیب در پیش داند
بخواب رفتند آنگاه عبدالله بالا خانها را گشاده از اندرون می بست تا رسید بجایی که ابو رافع در آنجا درهای
خسپیده بود بنابر آنکه اهل و عیال او نیز در آن خانه تاریک منزل داشتند و خوابگاه وی را پیشتر ندانسته
ندا کرد که یا ابا رافع او بیدار شدم گفت چه کس است این و عبدالله بر صوب آواز تیغی بروی زد و از
غایت دهشتی که بر ضارب استیلا داشت شمشیر کارگر نیامد و ابن عتیک این شعله را دانسته
از خانه بیرون رفت و بعد از لحظه باز آمد آواز خود را تغییر داده گفت ای ابو رافع چه آواز بود که
داد که وای بر ما درون این خانه شخصی شمشیری بر من زد و عبدالله این نوبت نیز شمشیری بروی زد و
چون مهم او باین ضرب کفایت نشد سر تیغ بر شکم او نهاده چندان قوت کرد که از پشتش بیرون
آمدم در وقت مراجعت عبدالله از زینه افتاده پای او بشکست و پای شکسته را بدستار گرفته
بپای دیگر جستن میکرد تا از حصار بیرون رفت و بیاران ملحق شد و چون در بیرون حصار توقف
نمودند که آواز مردم قلعه را شنیدند که میگفتند ابو رافع تاجر حجاز را کشتند آنگاه عبدالله را برداشتند
و روی بمدینه نهادند و چون بوطن رسیدند بخدمت حضرت مقدس نبوی شتافتند و او را از کشته
شدن ابو رافع تجار را اعلام دادند آن حضرت مستبشر شدم دست خجسته خود را بر پای شکسته
عبدالله بن عتیک مالیدم خدای تعالی شفاء عاجل کرامت فرموده عبدالله بر پای خواست
و جود قبایل جهود که بر اطراف مدینه بودند بر این حال مطلع شدند و هم بسیار بر خمار ایشان

استیلا

استیلا یافته کشند این چه مردمانند که تابع محمد اند که خلق را با درهای بسته بر قلعها استوار میکشند

پوشیده نماند که اکثر ارباب سیر و تواریخ قضیه کشته شدن ابو رافع را بنوعی دیگر نقل کرده اند و آنچه

در این اوراق مسطور گشت مبنی بر روایت صحیح بخاری است **ذکر غزوهٔ انمار** این غزوه را غزوه ذی امر

نیز گویند و باعث بر این غزا آنکه بسمع همایون حضرت رسالت پناهی رسید که جمعی از بنی ثعلبه و

غیرهم در ذی امر از اراضی نجد اجتماع نموده اند و قصد آن دارند که بر حوالی مدینه تاختن کرده دست تاراج

بگشایند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمان داد تا یاران تکاور سازی نمودند و با چهار صد

و پنجاه نفر از اصحاب متوجه ایشان شد و چون بذی القصه رسید شخصی را از مخالفان گرفته نزد آن

سرور در آمدند و رسول علیه التحیه والسلام آنحال عدو را استفسار نموده آن شخص گفت ایشان با تو

در مقام مقابله و مقاتله نخواهند آمد زیرا که چنان مقرر کرده بودند که چون موکب تو نزدیک شود در

قلال و جبال متحصن گردند مسلمانان بمقصد رسیدند مشرکان بسرهای کوه پناه بردند و فریقین

یکدیگر را میدیدند و در این اثنا باران بارید جامهای حضرت رسالت پناه و اصحاب تر شد و آن سرور

از لشکرگاه دورتر رفته جامه خود را بیرون کرده در درختی افکند تا خشک شود و خود در پای همان

درخت باستراحت مشغول شد و اعراب از قلال جبال ملاحظه این صورت نموده با دعثور بن الحارث

که سرور قوم بود و بشجاعت موصوف گفتند اینک محمد در پای درخت تکیه کرده و میان او و یارانش

مسافتی بعید ست اکنون وقت آنست که بروی ظفر یابی و دعثور فرصت غنیمت شمرده با شمشیری

آبدار مانند شعله نار آهسته آهسته آمد و بر بالین حضرت سید المرسلین بایستاد و گفت

کیست آنکس که امروز ترا از من حمایت کند و شر مرا از تو کفایت نماید آن حضرت فرمود که حق جل و علا

بر فور جبرئیل دست خود را بر سینه دعثور بزده چنانچه شمشیر از دستش دور شد و دعثور نیز

بر زمین افتاد و حضرت تیغ او را برداشته بر بالای سرش بایستاد و گفت من یمنعک منی و دعثور

از سر عجز و ناتوانی معروض گردانید که هیچکس اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله والله که دیگر

خلق را بر محاربهٔ تو جمع نکنم و آن حضرت شمشیر دعثور را با او داد و دعثور گفت بخدا سوگند که تو بهتر از منی

وچون بجانب قوم خویش مراجعت نمود کفتند با شمشیر کشیده بر سر محمد رفتی وبا آنکه هیچ مانعی نبود دست
بردی نمودی دعثور کفت مردی سفید طویل القامت دیدم که چنان دست بر سینه من زد که به
افتادم دانستم که آن فرشته است ومحمد رسول خداست انگاه قوم را باسلام دعوت کرد راقم حروف
کوید که مؤلف روضة الاحباب کفته که صحیح آنست که نام شخصی که در ذی امر مشرکان را جمع آورده غورث بود
نه دعثور ودر سیاق کلام از آن شخص بدعثور تعبیر کرده اند وهذا عند البلغاء لا یخلو عن خرازة وهم
در سال سوم از هجرت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم استماع فرمود که صفوان بن امیه
با جمعی از مشاهیر قریش از راه عراق برسم تجارت متوجه شام است لاجرم زید بن حارثه را با صد سوار
بتاختن ایشان نامزد کرد وزید بجانب ایشان شتافت ورؤساء مشرکین کریخته وانجمله مرد امان
یافته اموال آن جماعت که موازی صد درم بود بدست مسلمانان افتاد وهم درین سال رسول علیه التحیة
والسلام دختر خود ام کلثوم را بزنی بعثمان بن عفان داد ودختر عمر بن الخطاب وزینب بنت خزیمه را
در حباله نکاح آورد **ذکر غزوه احد** ازجمله معظمات وقایع سنه ثلاث هجریه غزاء احد است
تفصیل این اجمال آنکه مشرکان بعد از غزاء بدر در اوان هزیمت ایشان بمکه آمدند مال کاروان خویش را که ابو سفیان
از شام آورده بود در دار الندوه بنا بر غیبت ارباب آن مضبوط ساخته برقرار دیانه وصنادید قریش
چون اسود بن مطلب بن اسد وحویطب بن عبد العزی وصفوان بن امیه وعکرمه ابن ابی جهل وغیرهم
با ابو سفیان کفتند که این اموال اهل مکه است ومصیبتی که در روز بدر بایشان رسید بر همه کس روشن
شد اکنون میخواهند که ربح آن در تجهیز سپاه صرف کرده لشکری جرار فراهم آورده بجنگ محمد روند
رای تو درین باب چیست ابو سفیان کفت رضای جمیع قوم برین امر مقرر هست یا نی کفتند آری
ابو سفیان کفت آری اول کسی که لاف عداوت زند منم چه اشرف قبیله وفرزند من حنظله در آن جنگ
بقتل آمده وبنو عبد مناف درین کار با من اتفاق دارند مضی کفته اند که در آن کاروان موازی پنجاه هزار
مثقال طلا وصد شتر راس المال بود وچون آنها را فروختند هر دیناری دیناری سود حاصل شد راس
المال را بخداوندان تسلیم کردند وهر آنچه در مایحتاج لشکر صرف نمودند وبعد از مشاورت رای اشراف

قریش

قریش بر آن قرار گرفت که چهار کس را که بحرب زبانی اتصاف داشته باشند بقبایل عرب فرستند تا
کما ینبغی بشرایط استمداد و استعانت قیام نمایند یکی از آنها عمرو بن العاص بود و دیگری هبیرة بن ابی
وهب و سیوم ابو البختری و چهارم ابو عزهٔ شاعر جمحی و ابو عزه دست رد بر سینه ملتمس قوم نهاده
گفت محمد در روز بدر فدا از من گذشت من با او عهد کرده ام که من بعد اعدا را بر قتال او تحریض ننمایم صفوان
بن امیه گفت در این امر با ما موافقت نمای اگر از این معرکه سالم مراجعت کنی چندان مال بتو دهم که دلخواه تو
باشد و اگر قضیه برعکس بود مدة الحیات از عهدهٔ اهل و عیال تو بیرون آیم و ابو عزه سرباز زد صفوان
نا امید بخانه قریش آمد و روز دیگر باتفاق جبیر بن مطعم و صفوان نزد ابو عزه رفتند و التماس خود را
مکرر گردانیدند و او امتناع نموده جبیر چندان مبالغه کرد که ابو عزه راضی شد و از بهر جمع نفر باطراف
رفت و سپاه فراهم آوردند و چون عزیمت قریش بمحاربه قرار یافت صفوان بن امیه گفت زنان را با خود
همراه باید برد تا برگشتگان بدین توجه کنند که هنوز جراحتها تازه است و این معنی موجب آن میشود که
داعیه جدال و قتال مؤکد گردد و در این باب عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و عمرو بن العاص
موافقت نموده رای او را مستحسن داشتند و نوفل بن معاویه گفت اگر منهزم گردیم بردن زنان
متالم و فضیحت و رسوایی باشد و نوفل با ابو سفیان رای یاران و خلاف خود را در میان نهاده هند
مادر معاویه در بردن نسوان مبالغه بسیار کرد و شوهر را با بو سفیان گفت که من مخالفت قریش
نمیکنم لاجرم هر دو منکوحه خود را یکی هند بنت عتبه بن ربیعه بود و دیگری امیه بنت سعد
بن وهب مصحوب خویش گردانید بهمچنین صفوان بن امیه و عمرو بن العاص و عکرمة بن ابی جهل
و طلحه بن ابی طلحه و حارث بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان که ذکر ایشان موجب تطویل میگردد
بهجهت زنان خویش هودجها ترتیب دادند و از مکه بیرون آمدند ابو عامر راهب که او را ابو عامر فاسق
نیز گویند با پنجاه کس از اتباع خویش بایشان ملحق شد و چون عرض لشکر و استعداد سپاه کردند سه
هزار مرد که از آن جمله هفتصد زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر و پانزده هودج در
شمار آمد و سران قریش بجملتهم قدم در بادیه شقاق و خلاف نهاده روان شدند و واقدی گوید که ابو عامر

راهب پیش از بیرون آمدن سران از مکه بجنگ بدر با ایشان پیوسته و مخالفان را بجهاد با اهل اسلام
ترغیب و تحریض مینمود و خود در آن معرکه حاضر نشد اما درین نوبت با عبدهٔ اصنام متفق شده گفت اگر
من در میان قوم خویش بسر بردمی اوس بی بودم دو کس از ایشان با شما مخالفت نمیکردند و ابتدا که با قریش
وعده کرد که اگر با محمد ملاقات کنم دو کس از قبیله اوس با او نمانند و اینک پنجاه کس از آن جماعت با من آمده‌اند
قریش تصدیق او بر عام نموده بمعاونت او مستظهر گشته جواری مغنیات با خود همراه کردانیدند
تا در هر منزل سرود کنند و تذکار قتلی بدر نموده قواعد عداوت را تاکید می دادند عباس بن عبد المطلب
که در آن زمان ساکن مکه بود شخصی از بنی غفار را باجرت گرفته مقرر کرد که در مدت سه روز بمدینه
رود و مکتوب سربمهر او را که مشتمل بود بر قصد مشرکان و کیفیت لشکر ایشان بحضرت مصطفی
رساند و آن شخص بعد از قطع مسافت بمدینه آمده آن سرور را نیافت و بقبا رفت و مکتوب را
برسول الله داد و حضرت رسول مکتوب را کشوده به ابی بن کعب داد تا بخواند و چون پیغمبر صلوات الله
و سلامه علیه بر مضمون آن آگاهی یافت ابی را وصیت فرمود تا این راز سربسته را پیش هیچکس نکشاید
بعد از آن بخانه سعد بن الربیع تشریف برده صورت حادثه را با وی در خلوتی در میان نهاد و در کتمان
آن سر مبالغه فرمود و بمدینه بازگشت و زن سعد استراق سمع نموده بر آنچه حضرت رسالت پناهی
بشوهر خویش گفت مطلع شد و بمقتضی کل سر جاوز الاثنین شاع آن خبر در مدینه شیوع یافت واقدی
گوید که چون مشرکان بابوا رسیدند گفتند قبر مادر محمد را نبش می باید کرد چه اگر بر نسوان ما دست یابد
گوییم اینک قبر مادر تو با ماست و بالضرورت عوض آن زنان ما را تسلیم ما نماید و اگر دست نیابد بنبا
بسیار از ما خونبهایی نماید و درین باب با ابوسفیان مشورت نمودند او گفت البته از سر این حرکت شنیع
درگذرید و این سخن بر زبان میارید که اگر بنو بکر و خزاعه که حلفاء محمد اند برین فعل اطلاع یابند مردگان ما را
بالتمام از قبر بیرون آورند و بالجمله چون مخالفان بذو الحلیفه رسیدند سه روز در آن منزل توقف نمودند
و درین اثنا حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه مونس اولاد فضاله را بتجسس احوال عدو
فرستاد و ایشان بسپاه قریش رسیده مراجعت نموده معروض داشتند که مشرکان اسپان و شتران خود را

بود مزرعه عریض سر داده اند و برات سبزی در آن موضع نخواهد ماند بعد از آن حضرت رسالت حباب
بن المنذر را نامزد فرمود تا بجاسوسی رفته از کماهی حالات قریش خبر بیاورند و جواب بفرموده عمل نموده باز
گشت و بر کیفیت لشکر و عدد زره و چهارپایان مخالفان آن حضرت را مطلع کردانید و مضمون جواب با
نوشتن عباس موافق افتاده سرور اصحاب فرمود که حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک احول و بک
اصول و در شب جمعه که روز شنبه تلاقی فریقین دست داد مشاهیر انصار مکمل و مسلح بحراست
رسول الله تا روز قیام نمودند و بعضی مسلمانان در آن شب مدینه را پاس میداشتند و حضرت در آن شب
بخواب دید که زرهی مستحکم پوشیده و رخنه چند در شمشیر ذو الفقار پدید آمده و گاوی را کشته
و در عقب آن قوچی بذبح آمد و بروایتی بعد از کشته شدن گاو بهمان در خواب دید که در عقب قوچی
رفت و روز دیگر حضرت بعد از حمد و ثنای باری تعالی و وصیت بصبر و ثبات و تهیه اسباب
قتال و جدال صورت واقعه را با اصحاب تقریر فرمود یاران پرسیدند که تعبیر این چه باشد آن سرور فرمود
که درع حصین مدینه است و رخنه شدن در شمشیر مصیبتی است که بمن رسد و گاو مذبوح کشتی
که بر اصحاب من واقع شود و کبش کبش کتیبه قریش است که خدای تعالی او را بقتل رساند اگر خواسته باشد
و بروایتی فرمود که در عقب رفتن من کبش کتیبه است که بقتل رسانم او را انشاء الله و با آنکه رسول الله
رای بیرون آمدن نداشت و جنگ صحرا در نظر شریف صواب نمینمود یاران را بشرف مشورت سرافراز ساخته
اکثر اعیان مهاجر و انصار در این رای با حضرت موافقت نمودند عبد الله بن ابی سلول منافق گفت
یا رسول الله تا غایت هیچکس بر مدینه دست نیافته و در ایام جاهلیت هر دشمنی که قصد ما مینمود
ما در برابر او بیرون رفته جنگ میکردیم و مغلوب میشدیم و چون صبر و ثبات ورزیدیم مکرر دا
خایب نگذاشته غالب آمدیم اکنون صواب چنانست که از مدینه بیرون نرویم لیکن اهل و عیال
را بحصارها فرستیم و حضرت برای عبد الله اقبال فرموده اما حمزه بن عبد المطلب و سعد بن عباده
و جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله اگر ما در مدینه متحصن شویم دشمنان ما آنرا حمل
بر ضعف ما نمایند و سبب جرات ایشان شود و تا بوده و بود حق تعالی ما را بر اعدا غالب کردانیده با وجه آنکه

زیاده از سیصد و پنجاه کس همراه تو نبودند و الحمد لله که امروز لشکر ما بسیار است و مدتهاست که ما در آرزوی
روزی چنین بوده ایم مالک بن سنان پدر ابو سعید خدری رضی الله عنه گفت یا رسول الله بخدا سوگند
که ما در میان احدی الحسنیین ایم که آن ظفرست یا شهادت و هر دو صورت مطلوب و مرغوبست
حمزه بن عبد المطلب گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا براستی مبعوث گردانیده که من روزه نگشایم
تا با مشرکان بشمشیر خویش جنگ نکنم نعمان بن مالک بن ثعلبه گفت یا رسول الله کشته شدن
گاوی که در خواب بتو نموده اند مثل منست از جمله اصحاب تو و بدان خدای که جز او خدای دیگر نیست که
بهشت در خواهم آمد حضرت فرمود که بچه دلیل جواب داد که بدان دلیل که خدا و رسول را دوست میدارم
و در معرکه از مشرکان روی بنگردانم آن سرور فرمود که راست گفتی نعمان در حرب احد شهادت یافت و همچنین
جمعی از جوانان صحابه رسول الله را بر بیرون آمدن تحریص و ترغیب بسیار می‌نمودند بنا بر آنکه در جنگ بدر
از رکاب فلک فرسای تخلف نموده بودند درین باب مبالغه و الحاح بسیار بجای آوردند حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بکراهت عزم آن کرد که از مدینه بیرون آمده با مشرکان قتال نماید
و چون روز جمعه نماز جمعه بگذارد بحجره همایون تشریف برد و صدیق و فاروق با آنحضرت موافقت نموده
دستار بر سر مبارکش راست کردند و زره بر تن مقدسش راست افکندند و در آن زمان خلقی کثیر در
بیرون حجره صف کشیده انتظار مقدم شریفش می‌بردند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر رسیده
بایشان گفتند که شما مبالغه و ابرام میکنید که رسول الله از مدینه بیرون آید و این معنی را کار هست
و حال آنکه امر از آسمان بر وی نازل میگردد و زمام اختیار در قبضه اقتدار آن حضرت گذارید و قدم از
دایره اطاعت و متابعت او بیرون منهید و درین اثنا رسول الله صلی الله علیه و سلم از خانه بیرون
خرامیده زره پوشیده و کمری از ادیم بر میان بسته و شمشیر حمایل کرده و نیزه بدست گرفته
و سپر بر شانه مبارک افکنده چون اصحاب کرام پیغمبر را علیه التحیة و السلام بدین هیات دیدند
از استدعای خروج پشیمان گشتند و اظهار ندامت کرده گفتند یا رسول الله حد ما نیست که ترا در
ارتکاب امری که مکروه طبع اشرف تو باشد الحاح و مبالغه کنیم هر چه خاطر مبارک تو باشد بدان

عمل نمای حضرت فرمود که نخست این امر با شما گفتم نشنیدید سزاوار نیست پیغمبری را که چون سلاح بپوشد
آنرا وضع کند تا زمانی که خدای عز وجل حکم فرماید میان او و اعدای او اکنون هرچه گویم بجا آرید بروید
بنام حق سبحانه وتعالی که نصرت شما راست اگر صبر کنید گویند در آن روز مالک بن عمرو نجاری مرده بود و
تابوت او را آورده بودند که نماز جنازه بگذارند نهاده بودند وحضرت چون از حجره مبارک قدم بیرون نهاد تا
نماز بروی بگذارد آنگاه سه نیزه طلب داشته لوا ابست ولوای اوس بسعد بن عباده ولوای خزرج
بحباب بن المنذر داد ولوای مهاجر که بآنحضرت اختصاص داشت بعلی ابن ابی طالب تفویض فرمود
و بروایتی بمصعب بن عمیر داد وعبدالله ام مکتوم را در مدینه بخلافت تعیین فرموده متوجه احد شد
واقدی گوید که در حین توجه حضرت با حد حداک بن سراقه بخدمت مبادرت نموده گفت یا
رسول الله تخفیف با من کنند که فردا من کشته خواهم شد و هنگام گفتن این سخن آهی سرد از سینه برآورد
و کشیده رسول الله صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر سینه وی زده گفت الیس الدهر کله غدا وچون سپاه
اسلام قطع مسافت نموده بمنزل شیخین رسیدند نظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر بر کتیبه خشنا
افتاد که در میان ایشان غلغله و فریادی بود پرسید که اینها چه کسانند گفتند حلفا و هم سوگندان عبدالله
بن ابی سلول اند یهود بزبان معجز نشان گذرانید که لا تستنصروا باهل الشرک علی اهل الشرک
و در آن منزل عرض لشکر کرده بعضی از کودکان صحابه را بنابر صغر سن رخصت انصراف ارزانی داشت
و شب در آن منزل توقف نموده محمد بن مسلمه با پنجاه کس بحراست مسلمانان قیام نمودند و سپاه اسلا
م از انجا روان شده در وقت طلوع فجر باحد رسیدند و در آن موضع نماز بامداد گزاردند و حضرت زرهی
دیگر بر بالای زرهی که در بر داشت بپوشید و خود بر فرق همایون نهاد و عبدالله بن ابی با سیصد کس از
متابعان خویش بروایتی از ین منزل بازگشت و عبدالله بن عمرو بن حرام از عقب او دویده هرچند نصیحت کرد
مفید نیفتاد ابن ابی گفت ما در مشورت شرط امانت بجای آوردیم محمد سخن ما نشنید و برای
جوانان و کودکان اقبال فرموده ما و تو از نصرت و معاونت کنیم که در شهر ما باشد و چون عبدالله بن ابی
منافق و سایر ارباب نفاق بکوچهای مدینه در آمدند عبدالله بن عمرو گفت خدای تعالی شما را هلاک

کار وی نبود باشد که باری عز و علا رسول خود و مؤمنان را نصرت بخشد و از معاونت شما مستغنی گرداند
این سخن گفت و مراجعت نموده بلشکر پیوست رسول الله صلی الله علیه و سلم چون از نماز صبح فارغ شد
تسویهٔ صفوف تمام نموده و چنان بایستادند که مدینه در برابر و جبل احد در پس پشت واقع شد و عینین
بر یسار افتاد و کوه عینین شکافی داشت که بیم آن بود که مشرکان کمین کرده از آن محل بر سر مسلمانان آیند بنا
بر آن حضرت رسالت پناه عبد الله بن جبیر را با پنجاه نفر از تیراندازان تعیین فرمود که آن راه را نگاه دارند
و کسی جرأت ننماید و ایشان را وصیت کرد که بهیچ حال از جای خود حرکت نکنند خواه مسلمانان غالب شوند
و خواه مغلوب گردند و الحاح فرمود که تا خبر من بشما نرسد از محل خود حرکت مکنید و میمنه را بزبیر و عکاشه
بن محصن اسدی ترتیب داد و میسره را بابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی تفویض فرمود و عبیده بن الجراح و سعد
بن ابی وقاص را در مقدمه باز داشت و مقداد بن عمرو را بر فوج لشکر گماشت و قریش نیز صفها راست سا
میمنه را بخالد بن الولید دادند و میسره را بعکرمه بن ابی جهل را گماشتند و عبد الله بن ابی ربیعه را بر تیر
اندازان که صد نفر بودند سرداری دادند و لوا را بطلحه بن ابی طلحه که او را کبش کتیبه میگفتند دادند و نام
ابو طلحه عبد الله بن عبد العزی بن عبد الدار بن قصی بود و بنویی چون رسول الله صلی الله علیه و سلم
معلوم فرمود که لوای مشرکان مفوض به بنی عبد الدار است گفت که احق ما بوفا از ایشانیم آنگاه لوای خود را
بمصعب بن عمیر عبدری داد و چون از جانبین صفوف آراسته شد نخست کسی که پای در میدان شقاق
و خلاف نهاد ابو عامر فاسق بود با پنجاه نفر از اتباع خویش و بر جانب مسلمانان انداخته قوم خود را ندا
کرد که منم ابو عامر ایشان گفتند لا مرحبا و لا اهلا بک یا فاسق و غلامی چند از قریش با او آمدن سنگ
بجانب اهل اسلام انداختن گرفتند و مجاهدان دین نیز چند سنگ و تیر بجانب ابو عامر فاسق انداختند
و او با یاران شوم خود روی بهزیمت نهادند آورده اند که چون رسول الله صلوات الله و سلامه علیه
بمدینه آمد نخست از آن حضرت پرسید که این چه دین است که آورده آن سرور فرمود که ملت
حنیفه است ابو عامر گفت چیزی چند درج کرده که از آن نیست حضرت فرمود بل جئت بها علی
وجهها آن فاسق گفت خدای تعالی ترا در غربت براناد رسول الله صلوات الله و سلامه علیه فرمود

کم فعل الله

که قتل الله ذلك بالکاذب ودعاء حضرت رسول مستجاب شده آخر الامر آن فاسق بدبخت در دوزخ
هیچ کس جان بمالك سپرد وبالجمله در آن روز زنان مشرکان به پیش صف آمده دفها میزدند وطبلها
کوفته وتذکار قتل بدر کرده رجزها خواندند ومردم خود را بر محاربه تحریص مینمودند ناگاه در عقب صف
رفته بایستادند ولشکر اسلام را تیرباران کردند طائفه از نه‌وا زن که در برابر تیراندازان بودند پشت دادند
ودرین اثنا طلحه بن ابی طلحه که صاحب لوای کفار بود رایت جلادت برافراخته مبارز خواست شیر
بیشه هیجا علی مرتضی علیه السلم که از بیم تیغ خونریزش شیر فلک بر یکجای قرار وآرام نداشتی واین بیت
فردوسی وصف الحال اوست بیت بتن زنده پیل وبجان جبرئیل بکف ابر بهمن بدل رود نیل
مانند سیل بهاری که از فراز به نشیب متحرک گردد روی باو نهاد ویك زخم که بر سر تن زد طلحه از پای در آمد
ومرتضی علی بازگشت وبصف خویش آمد یاران ازو پرسیدند که کار طلحه را چرا باتمام نرسانیدی جواب داد
که چون بیفتاد عورتش ظاهر شده عطوفتی که منشاء آن صله رحم است مرا مانع آمد وحال آنکه دانستم
که حق سبحانه وتعالی عن قریب او را هلاك خواهد ساخت وقولی درین باب آنست که امیر المؤمنین علی
بطلحه رسیده ضربی بروی زده پایش را قطع فرمود طلحه افتاده از علی مرتضی زنهار طلبید وآن معدن
کرم از سر خون او درگذشته بازگشت یکی از مسلمانان مهم او را باتمام رسانید وحضرت ختمی پناه از
کشته شدن طلحه مسرور شده بآواز بلند تکبیر گفت ومسلمانان با آن سرور اتفاق نمودند وبر مشرکان
حملهای پیاپی کردند وصفهای ایشان بهم برآمد وواقدی گوید که چون طلحه بن ابی طلحه بقتل آمد علم قریش
را برادرش عثمان بن ابی طلحه برداشته پیشتر آمد وزنان مخالفان در عقب او دف زنان عمره اصنا
را بر قتال اهل اسلام تحریص مینمودند درین حال حمزه بن عبد المطلب آهنگ جنگ عثمان کرده تیری
بحنجره آن شقی زد وزبانش مانند زبان سگ از دهانش بیرون افتاده وروایتی آنکه سعد بن ابی وقاص گفت
که چون ابو سعید علم برداشت من قصد قتل وی کردم ودست راستش را بیك ضرب شمشیر بینداختم
وابو سعید علم بدست چپ گرفته بضرب دیگر دست چپ او را نیز انداختم واو علم را بهر دو ذراع خویش
گرفته بسینه خویش منضم ساخت وزخمی دیگر بروی زدم تا هلاك شد وچون خواستم که سلب او کنم

که بهترین سلبهاء مشرکان بود بگیرم دیدم که سبیع بن عبد عوف بایی آهنک من کرده نکذاشت که بر آن
حرکت اقدام نمایم و واقدی چنین کوید قول اول اصح است وچون ابوسعید بدرون زخم رفت مسافع بن طلحه رایت
برگرفت وعاصم بن ثابت بن ابی الافلح تیری بر وی زده نزدیک بهلاکش رسانید ومشرکان مسافع را
برگرفته نزد مادرش سلافه بنت سعد بردند سلافه از وی پرسید که این تیر بار تو که زد گفت نمیدانم
اما شنیدم که گفت خذها انا ابن الافلح ودرین وقت سلافه نذر کرد که از کاسه سر عاصم شراب خورد
وهر که آنرا نزد وی برد بشکرانه صد شتر تسلیم نماید وبعد از کشته شدن مسافع برادرش حارث بن طلحه
بن ابی طلحه علم برداشت وهم بتیر عاصم بن ثابت راه جهنم پیش گرفت وبعد از حارث برادر او کلاب
بن طلحه بن ابی طلحه لوا برداشته بر دست زبیر بن العوام بقتل رسید انگاه جلاس بن طلحه بن ابی طلحه
علم برگرفت وطلحه بن عبید الله او را بکشت بعد از آن ارطات بن عبد شرحبیل بر این خدمت اقدام نمود
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه او را بپایاران وی ملحق ساخت انگاه شریح بن قارظ متصدی این امر و کشته
بدست یکی از مسلمانان کشته شد بعد از آن غلامی از بنی عبد الدار صواب نام علمدار گشت
گویند مرتضی علی او را بقتل رسانید و فرقه این فعل را بسعد بن ابی وقاص وطایفه بقزمان نسبت
کرده اند و قول اخیر اصح اقوالست و واقدی گوید که قزمان که بشیوع نفاق اتصاف داشت از رکاب همایون
حضرت مصطفوی تخلف نموده در مدینه بایستاد و روز دیگر از توجه آن سرور زنان قبیله او را سرزنش
کردند و گفتند که تو مانند نسوان در خانه نشستی و قزمان را غضب دامن گیر شده مکمل و مسلح
روی باحد نهاد و در زمانی که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بتسویه صفوف اشتغال
داشت بلشکر اسلام ملحق شد و خود را بصف اول رسانید واول کسی که تیر بطرف مشرکان انداخت
او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان را بکشت و در زمانی که زخم بسیار خورده بود و قریب
بسرحد عدم رسیده بود قتاده بن النعمان بروی عبور کرده گفت یا ابا الغیداق خوشگوار باد ترا
شهادت قزمان گفت چه فایده من از برای خدا جنگ و قتال نکردم بلکه سبب آن بود که نمیخواستم
که قریش نزول نخلستان ما کنند وچون آن جراحات از بیخ بقزمان رسید سر شمشیر بر سینه نهاده

خود را هلاك ساخت وهرگاه كه رسول الله صلى الله عليه وسلم ذكر او كردى فرمودى كه قزمان از اهل نار
وحديث آن سرور ناظر بآنست كه فرموده ان الله ليؤيد هذا الدين بالرجل الفاجر نقلست كه رسول الله عليه
التحيه والسلام در روز احد شمشيرى بر دست مبارك داشت كه بر آن مكتوب بود كه في الجبن عار وفي
الاقبال مكرمة والمرء بالجبن لا ينجو من القدر ودر اثناء جنگ وجدال فرمود كه كيست كه اين شمشير را
از من بگيرد وحق آن تمام بجاى آرد طايفه از اصحاب خواستند كه بخدمت مبادرت نمايند ملتمس هيچ يك
از ايشان مبذول نيفتاد وآخر الامر ابو دجانه انصارى كه بكمال شهرت از تعريف مستغنى است طلب
شمشير كرده حضرت باو ارزانى داشت وابو دجانه بتبختر كنان بميدان رفت رسول الله فرمود كه مشيى است
كه خداى تعالى آنرا دشمن ميدارد مگر درين موضع يعنى در صف جهاد وقتال ابو دجانه در آن روز داد مردى
ومردانگى داده با هركه در برابر آمد غالب گشت ودر اثناى كر وفر بهند مادر معاويه رسيد ديد كه با جماعتى
از زنان دف ميزدند وسرود ميگفتند وناله ونفير باوج فلك اثير ميرسانيدند ودرين اثنا چشم زخمى
بحاميان حوزهٔ اسلام رسيد تفصيل اين اجمال آنكه خالد ابن الوليد در اثناء كر وفر چند نوبت قصد
كرد كه از راه كمينگاهى كه عبد الله جبير وجمعى ديگر از تيراندازان كه در شعب تا بدين مور ومامور بهم
دوختندى بمحافظت آن معين شده بودند بر سپاه اسلام بيك ناگاه تاختن آورند باميد آنكه
دست بردى نمايند وهركه تا نيز پايان اهل اسلام دست بگردن مقصود حمايل ناكرده بآرزوى يارانش كشته
بيت كسى بگردن مقصود دست حلقه كند كه پيش تير بلا را سپر تواند بود وچون جمع
اصنام روى بهزيمت نهادند صحابه كرام باخذ غنيمت مشغول شدند ويا ران عبد الله جبير پنج
شش نفر بيش نماندند وخالد ابن الوليد كه انتهاز فرصت ميمود با عكرمة بن ابى جهل وگروهى ديگر از مشركان
بر سر عبد الله تاختند واو را با يارانش شهيد ساختند واز شكاف عينين بيرون كردند وپاى در
ميدان جلادت نهادند وخود را بمسلمانان رسانيدند واضطرابى عظيم در ميان لشكر اسلام پيدا
شد صفوف ايشان بهم بر آمد واز غايت دهشتى كه بر آن سعادتمندان استيلا يافت شمشير در يكديگر
نهادند وكفار سراسيمگى ايشان ملاحظه كرده موجب زيادتى جرات آنطايفه گشته قصد اهل

اسلام را وهن تمام ساختند و شیطان بصورت جعال بن سراقه متمثل شده سه بار در میان معرکه
فریاد کرد که الا ان محمدا قد قتل و مسلمانان متوجه سراقه گشته قصد قتل او کردند و بنا بر آنکه فرات
بن جبیر و ابو برده بن نیار گواهی دادند که در آن زمان که ندا کننده این ندا میکرد سراقه خاموش در پهلوی ما
ایستاده بود از چنگ مرگ امان یافت منقولست که چون حملهای مشرکان متواتر شد اهل اسلام
منهزم شدند و برخی مقتول و در تلخیص المعانی و کشف الغمه مسطورست که چهارده کس از اصحاب
نزد آن قدوه اطیاب ماندند هفت نفر از انصار و هفت نفر از مهاجران ابو بکر بود و علی و عبد الرحمن
بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام و طلحه بن عبید الله و ابو عبیده بن الجراح و از انصار
حباب بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر
و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه را گفته اند و ازین چهارده هشت کس بودند که بر موت خود با هم عهد بستند
و این هشت کس عبارت از علی بن ابی طالب است و طلحه و زبیر و ابو دجانه و حارث بن صمه و حباب
بن المنذر و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف و هر یک از ایشان بدفع جمعی از مشرکان قیام می نمودند و با وجود
کثرت اعدا بعنایت حق عز و علا آسیبی بجان هیچ یک از آنها نرسید و در آن روز اگر چه ملائکه نیز
حضور داده اغاثه فرموده بودند اما عامه ایشان جنگ نکردند گویند که جبرئیل و میکائیل بهیات دو مرد
سفید پوش بر یمین و یسار رسول الله ایستاده آن حضرت را صیانت مینمودند و با مشرکان محاربه
و مقاتله میکردند و مصطفی صلوات الله و سلامه علیه گاهی بتیر و گاهی بسنگ دشمنان را دفع
میفرمود از امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه منقولست که گفت چون مشرکان بر اهل اسلام
غلبه کردند و هرج و مرج بحال مسلمانان راه یافت هر چند نظر کردم حضرت را ندیدم گفتم او از آن قبیل
نیست که از صف کارزار فرار نماید و در میان کشتگان نیست غالبا که حق تعالی بواسطه افعال ناشایست
ما بر ما غضب فرموده و رسول خود را بآسمان برده هیچ به از آن نیست که با مشرکان مقاتله کنم تا گاهی
که کشته شوم لاجرم شمشیر کشیدم و بر مخالفان حمله کردم و ایشان را متفرق نموده رسول را در میان
ایشان دیدم دانستم که خدای تعالی آن حضرت را از ملا اعلی صیانت نموده گویند چون عبده اصنام

ازکمینگاه

از کمین گاه بیرون آمدند و بر سر اهل اسلام بتاختند و از صعوبت و شدت آن واقعه مسلمانان روی
بهزیمت نهادند رسول در غضب رفته و هرگاه که در غضب رفتی عرق از پیشانی مبارک و روی همایونش
مانند مروارید فرو دویدی و در آن حال نظر فرموده علی ابن ابی طالب را در پهلوی خود ایستاده دید
فرمود که ای علی چونست که برادران خود نه پیوستی قدوهٔ اولیا جواب داد که ان لی بك اسوة یعنی
که مرا بتو اقتدا است و در بعضی از نسخ سیر بنظر رسیده که علی فرمود اکفر بعد الایمان و در این اثنا طائفه
از مخالفان متوجه آنحضرت شدند فرمود که ای علی مرا از این جمع نگاه دار حیدر کرار بزخم ذو الفقار
فوج مشرکان را که چون ثریا مجتمع گشته بودند مانند بنات النعش متفرق گردانید و بار دیگر همین آهنگ
حضرت مصطفی نموده جناب ولایت پناهی باشارت آن سرور شر ایشان نیز مدفوع ساخت و درین
حال جبرئیل گفت این کمال مواسات است و جوانمردی که علی در آن قیام نمود پیغمبر صلوات الله علیه فرمود که
انه منی و انا منه بدرستی که او از منست و من از او یم و جبرئیل فرمود که انا منکما و درین مبادرت
امیر المؤمنین علی از قائلی شنیدند که میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در کشف الغمه
مسطورست که چون مسلمانان از هجوم کفار منهزم شدند رسول الله صلی الله علیه و سلم مرتضی
علی را فرمود که چرا با قوم نرفتی امیر المؤمنین علی فرمود که چون بروم و ترا تنها بگذارم بخدا سوگند که ازین
موضع قدم فراتر ننهم تا کشته نشوم یا آنکه خدای تعالی و تقدس انجاز وعده خود کند بنتیجه ترا
فرموده از ظفر و نصرت آنحضرت فرمود که ای علی الله تعالی وفا کننده وعده خودست و درین اثنا
چون چشم مرحمت آنحضرت بر گروهی از مشرکان افتاد که قصد او داشتند فرمود که ای علی حمله کن برین جماعت
و امیر المؤمنین علی شمشیر کشیده روی بایشان نهاد و از آن جمع هشام بن امیه المخزومی را بقتل آورده
باقی منهزم شدند بعد از آن طائفه دیگر آهنگ رسول کردند و علی بار دیگر باشارت آن سرور متوجه
آن فرقه شده عمرو بن عبد الله الجمحی را از آن میان بدوزخ فرستاد و سایر کفار از بیم شمشیر آتش بار
جناب ولایت پناهی روی بگریز نهادند آنگاه زمرهٔ دیگر خواستند که آسیبی بذات مقدس آنحضرت
رسانند و علی حمله بر آن جماعت آورده بشر بن مالک عامری را از پای در آورد و باقی منهزم شدند

ودیگر کسی جرأت ننمود بعضی از عکرمه روایت کرده اند که گفت از علی شنیدم که فرمود که چون اصحاب رسول الله
صلوات الله وسلامه علیه روی از معرکه برتافتند چندان حزن و فزع بر من استیلا یافت که عنان
تمالک از دست دادم و در پیش روی رسول ساعتی بقتال و جدال باکفار اشتغال نمودم و چون در عقب خود
نگاه کردم آنحضرت را ندیدم گمان بردم که بآسمان رفته باشد و از خوف ملازمت شمشیر از غلاف
کشیدم و غلاف شمشیر شکسته دل بر هلاک نهادم و بر مشرکان حمله کردم و ایشان پراکنده شدند
رسول را در میان ایشان دیدم که افتاده بود و چون نظر مبارکش بر من افتاد پرسید که مردم چه
ساختند گفتم از صف قتال روی گردان شدند ترا گذاشتند و دین را پشت کردند و گروهی از مخالفان نزدیک
رسیدند آنحضرت فرمود که ای علی شر ایشان را از من کفایت کن و من از یمین و یسار مشرکان را بشمشیر
میزدم تا روی بانهزام نهادند گویند که در همین کارزار شمشیر امیرالمؤمنین علی بشکست و علی
نزد پیغمبر آمده صورت حال را معروض کرد آنحضرت ذوالفقار را باو ارزانی داشت و در کشف
الغمه مسطور است که چون علی مرتضی بدفع و منع کفار اشتغال داشت رسول صلوات الله وسلامه
علیه فرمود که ای علی هیچ میشنوی مدح خود را که ملکی رضوان نام در آسمان میگوید لا فتی الا علی
لا سیف الا ذوالفقار امیرالمؤمنین علی گوید که من از غایت شوق و خوشحالی گریسته شکر
نعمت حق تعالی بجای آوردم و در بعضی از کتب بنظر رسیده که در آن روز هولناک چون خالد
ابن الولید از کمینگاه بیرون آمده نزدیک بلشکر اسلام رسید و اصحاب را در کرد آنحضرت
ندید فریاد بر آورد که یکی بیاید این شخص که طالب اوئید و کفار بنیزه و تیر و شمشیر و سنگ آغاز جنگ
کردند و جمعی را بقتل رسانیدند معظم یاران روی بگریز آوردند و در خدمت آن سرور بغیر از علی
و ابودجانه و سهل بن حنیف دیگری نماند و در آن حالت غشی بر آن حضرت طاری شد
چون اندک افاقتی یافت چشم باز کرد و از علی پرسید که مردم چه ساختند جواب داد که نقض
عهود کرده فرار نمودند و رسول الله علیه التحیة والسلام فرمود که مهم جمعی که قصد من دارند کفایت
کن و علی مرتضی حمله بر مخالفان آورده ایشان را منهزم ساخته بخدمت سید رسل و هادی سبل

معاودت

مبادرت ننموده دیدند که جمعی دیگر قصد آن سرور دارند روی بآن طایفه نهاده ایشان را بهزیمت د[ادند]
ند در آن زمان که امیر المؤمنین علی با مشرکان مبارزت می نمود ابو دجانه و سهل بن حنیف بر بالای سر آن
سرور با شمشیرهای کشیده ایستاده شرط صیانت بجای می آوردند و در بعضی از روایات آمده
والله تعالی اعلم بصحته که زید بن وهب از عبدالله بن مسعود پرسید که چنان شنیده‌ام که در روز احد
غیر از علی و ابو دجانه و سهل بن حنیف نزد رسول هیچکس نمانده بود آیا این خبر بیان واقعست
جواب داد که نخست که مسلمانان روی بهزیمت نهادند نزد آنحضرت بغیر از علی مرتضی کسی دیگر
نماند و بعد از ساعتی عاصم بن ثابت و ابو دجانه و سهل بن حنیف و طلحه بن عبیدالله آمدند در خدمت
خیر البشر کمر بستند زید گوید پرسیدم که پس ابوبکر و عمر کجا بودند جواب داد که هر یک بگوشه بیرون
رفته بودند از حال ذو النورین استفسار نمودم جواب داد که او بیک طرفی رفته بود و در روز سیوم [illegible]
بخدمت آنحضرت فایز شدند و رسول فرمود بدرستی که درین واقعه عریض رفتید و در بعضی از اخبار
وارد شده که عثمان با دو کس از یاران خود از آن جنگگاه بیرون رفتند راه گم کردند و بعد [illegible] بمد
از سه روز بملازمت حضرت ختمی پناه فایز شدند و رسول فرمود که لقد ذهبتم فیها عریضه
محمد بن اسحق گوید که چند کس از مشرکان در روز احد بر دست مرتضی علی بقتل آمدند و یکی از آنجمله طلحه
بن ابی طلحه بود ملقب بکبش الکتیبه که رسول الله [illegible] خواب خود را بکشتن او تعبیر کرده بود
دیگر پسرش ابو سعد و برادرش عبدالله بن حمید بن زهیر و ابو الحکم بن اخنس بن شریق الثقفی
و ولید بن ابی حذیفة المغیره و برادرش امیه و شرحبیل و هشام بن امیه و عمرو بن عبدالله الجمحی
و بشر بن مالک و شیخ عبدالله حافظ ابو محمد بن عبدالعزیز در کتاب معالم العترة النبویه روایت
کرده از مدفوع ما قیس بن سعد و او از پدر خویش نقل کرده که از علی شنیدم که گفت در روز احد شانزده
ضربت بمن رسید چنانچه از اثر آن ضربها بر زمین افتادم و هر بار که افتادم مردی خوش روی خوش بوی
روی بازوی مرا گرفته برپای میکرد و میگفت متوجه کافران شو که در طاعت خدا و رسول خدایی
و ایشان هر دو از تو راضی اند و بعد از فراغ از جنگ این حکایت را بسمع حضرت رسالت رسانیدم

[خدای تعالی]

آن سرور پرسید که ترا او را می‌شناسی گفتم نی اما بجبه کلبی مشابهت داشت فرمود که ای علی چشم تو

[با] روشن کرد انا دکه آن جبرئیل بود محمد بن حبیب در آمال خود آورده که چون معظم سپاه اسلام

روی بانهزام نهادند و افواج لشکر اهل کفر و ظلام مانند امواج دریا متوجه رسول الله شدند و از

آن جمله قریب به پنجاه سوار از بنی عبد مناف نزدیک بحضرت رسیدند و سران صفوان بن

عویف خالد و ابو الشعثا و ابو الحمرا و ابو هراب و شش کس دیگر از اولاد ابو سفیان که اسامی ایشان معلوم

نیست در آن میان بودند و علی مرتضی پیاده روی بایشان نهاده بضرب شمشیر آبدار ابناء ابو سفیان

را بدار البوار فرستاد راوی بعضی علماء سیر انه قال جبرئیل بعد ذلک لرسول الله صلی الله علیه و سلم

یا محمد ان هذه للمواساة ولقد عجبت الملائکة من مواساة الفتی فقال رسول الله صلی الله علیه

وسلم وما یمنعه وهو منی وانا منه فقال جبرئیل عجبت الملائکة من مواساة الفتی فقال رسول الله

صلی الله علیه وسلم وسمع فی ذلک الیوم صوت من قبل السماء ولا یری الشخص الصارخ به ینادی

مراراً لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار فسئل رسول الله صلی الله علیه وسلم [عنه] فقال هذا جبرئیل

قال الراوی لا قول وقد روی هذا الخبر جمع من المحدثین وهو من الاخبار المشهورة ووقعت علیه

فی بعض نسخ مغازی محمد بن اسحق و رایت بعضها خالیاً عنه وسالت شیخی عبد الوهاب سکینه

رحمهم الله عن هذا الخبر فقال الخبر صحیح فقلت فما بال الصحاح لا یشتمل علیه قال او کل ما کان صحیحاً

یشتمل علیه کتب الصحاح من الاخبار الصحیحه آنکه علی مرتضی رضی الله عنه منقولست که گفت در روز

احد من و ابو دجانه و سعد بن ابی وقاص هر یک در طرفی بمنع و دفع کفار مشغول بودیم تا زمانی که

الله تعالی فتح فرستاد دو دیدیم تا از قریش فرقه خشنا دیدم که عکرمة ابن ابی جهل در آن میان بود

و تا آخر صف کفار رسیدم من در میان آن جماعت در آمدم بقتال مشغول شدم و بجانبی کاذ

میرفتم تا بیرون رفتند راهی طی کرده بودم مراجعت کردم و از صفوف آن جماعت بسلامت بیرون آمدیم و

چون در جبل تلیمری بود آسیبی از آن معرکه هولناک بمن نرسید آورده اند که قبل از هجرت ذکوان بن [عبد قیس]

انصاری از مدینه بمکه رحلت کرده بخدمت حضرت مقدس استسعاد یافت و چون آن حضرت

بمدینه

بمدینه هجرت فرموده ذکوان شرط موافقت بجای آورده بوطن خویش باز آمد و در غزوهٔ بدر حاضر شد
چنانچه سابقاً اشارتی بآن رفت و آن منظور نظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر بنوعی بود که در شان
او فرمود که هر کس که دوست دارد که مردی را مشاهده کند که بر سبزه گاه جنت قدم نهاده میرود بسوی
ذکوان نگاه کند و بالجمله چون اهل اسلام متوجه احد گشتند ذکوان زنان و دختران خود را وداع کرده ایشان
گفتند یا ابا السبع دولت دیدار یکدیگر دست خواهد داد جواب داد که روز قیامت و چون تلاقی فریقین
روی نمود چندان محاربه کرد که شهید شد و در آن روز چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
فرمود که از حال ذکوان هیچکس خبری دارد علی گفت یا رسول الله من دیدم که سواری در عقب اوی رفت
و میگفت مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی پس آنگاه شمشیری بر دوش او فرود آورده گفت بگیر این ضرب را که
من ابن علاجم و من آن سوار را تعاقب نموده بر رانش زخمی زدم که از بدن جدا شد و از اسپ افکنده کار او را تمام
ساختم و چون در وی نگاه کردم اخنس بن شریق بود منقولست که چهار کس از مشرکان در روز احد با هم عهد بسته
بودند که حضرت ختمی پناه را بقتل رسانند عبد الله بن قمیه علیه اللعنه و عتبه بن ابی وقاص
برادر سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن شهاب زهری و ابی بن خلف و نقل کرده اند که عبد الله بن
حمید اسدی دین این مرد با ایشان اتفاق داشت و ابن قمیه چندان سنگ بر آن حضرت انداخت که
رخسار مبارکش مجروح و خون آلود شد و حلقهای خود بروی همایونش نشست و ناصیهٔ فرخنده‌اش
شکسته خون از آن روان گشته بحیثیتی که بر محاسن اشرف آن سرور دویدن گرفت و حضرت
رسول الله بردای مطهر خون را پاک میکرد و میگفت چگونه رستگاری یابند گروهی که با پیغمبر خویش چنین
کنند و حال آنکه او ایشان را بخدا دعوت میکند و جبرئیل نازل شد این آیه آورد که لیس لک من الامر شیء
او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و در بعضی از روایات آمده که در جنگ احد چون خون از جراحت
رسول الله روان گشت آن حضرت خون را پاک کرده نمیگذاشت که قطره از آن بر زمین چکد و میگفت
که اگر ازین خون قطره بر زمین چکد هر آینه عذابی از آسمان بر اهل زمین نازل گردد و بعد از آن فرمود که اللهم
اغفر لقومی فانهم لا یعلمون نافع بن جبیر گوید که یکی از مهاجران با من گفت که ما در احد از اطراف و جوانب

ابو الحکم

عتبه اوثان نیز بر رسول الله می انداختند و حق عز و علا آنحضرت را صیانت می‌نمود و در آن اوان عبدالله
بن شهاب زهری پی میگفت که محمد را بمن نمایید که کجاست و نجات نیابم من اگر او نجات یابد و این سخن میگفت
و رسول الله به پهلوی وی ایستاده بود چون از رسول درگذشت صفوان بن امیه از او پرسید که چون ترا
خدای بر محمد مسلط کرد اندبا وی چه کردی ابن شهاب گفت تو او را دیدی صفوان گفت در آن زمان
که آن سخن میگفتی محمد را بر پهلوی تو ایستاده دیدم عبدالله بن شهاب گفت بخدا سوگند که نظر وی
بر من نیفتاد و او از آسیب ما ممنوع و محفوظ است آورده اند که عتبه بن ابی وقاص لعنهما الله سنگی
بجانب حضرت انداخت و بر لب زیرین آن سرور آمد دو دندان پیش او بشکست و هر چند بار دیگر
در آن معرکه او را طلب کردند تا انتقام از او کشند میسر نشد فرقه از ارباب سیر گفته اند که ابن قمیه ملعون
در آن روز شمشیری بر حضرت زد و از ضرب شمشیر آن ملعون و ثقل دو زره که در بر داشت آن سرور بیفتاد
و آن حضرت از چشم مردم پنهان گشت و شیطان در معرکه ندا کرد که بتحقیق محمد کشته شد چنانچه
این خبر وحشت اثر بمدینه رسید و مسلمانان متحیر و سرآسیمه گشتند و ابوسفیان سخن شیطان باور کرده
گفت ای معشر قریش کدام یک از شما محمد را بقتل رسانیده اید ابن قمیه گفت من او را کشتم ابوسفیان گفت
ما سوار او را دست تو کنیم چنانچه اهل عجم ابطال و مبارزان نخود را مستور میساختند انگاه ابوسفیان
و ابوعامر فاسق بجهت تحقیق خبر ابن قمیه در معرکه میگشتند و بسر هر قتیل که می رسیدند ابوعامر
ابوسفیان را بحال آن قتیل شناسا میگردانید که این فلان کس است از اوس یا از خزرج و چون بسر نعش
حنظله غسیل الملائکه را کشته دید بر بالای سرش ایستاده ابوسفیان پرسید که این چه کس است
ابوعامر گفت این شخص عزیزترین خلق است نزد من و این پسر منست حنظله واقدی گوید که حنظله
در آن ولا جمیله بنت عبدالله ابی سلول منافق را خواسته بود و در شبی که روز دیگرش تلاقی
فریقین در احد واقع شد حنظله بدستوری حضرت رسالت پناه نزد خاتون خویش رسیده با او
مباشرت کرد و چون حنظله خواست که از عقب لشکر اسلام باحد رود جمیله چهار کس آورد تا از
زبان او گواه شدند که ازاله بکارت او نموده چون از سبب آن پرسیدند جمیله جواب داد که دوش در

خواب چنان دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله از آن فرجه به آسمان درآمد و آسمان بحال اول رفت
و تعبیرش چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت لاجرم بنا بر مصلحت خویش جمعی را از زنان او
گواه گرفتم که با من دخول کرده و بالجمله علی الصّباح حنظله سلاح خود برگرفته از عقب مسلمانان در رفت
و در زمانی که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بتسویه صفوف اشتغال داشت
بمعرکه رسید و هم در آن روز بمرتبه شهادت فایز شد رضی الله عنه آن سرور فرمود که من دیدم ملائکه
که حنظله بن ابی عامر را در میان آسمان و زمین میشویند ابو اسید ساعدی گوید که نزد حنظله رفتم دیدم
که آب از سر او متقاطر بود باز گشته این صورت عجیب را معروض رای حضرت گردانیدم و چون بمدینه
مراجعت واقع شد حضرت رسول الله صلوات الله وسلامه علیه کسی نزد جمیله خاتون فرستاده
از حال وی استفسار فرمود جمیله گفت حنظله از غایت شوقی که بغزا و جهاد داشت چنانکه رفع
جنابت نماید بمعرکه شتافت رضی الله عنه القصه چون ابوسفیان تفحص قتلی احد نموده حضرت را در آن
میان نیافت دانست که ابن قمیه ملعون در قول خود کاذب است در کتب سیر آورده اند که آن ملعون
ابن قمیه علیه اللعنه سنگی بجانب رسول الله انداخته و بر دست مبارک آنحضرت رسید
شمشیر از قبضه او بیرون شد آن ملعون در حین سنگ انداختن گفت بگیر این را از من که منم ابن قمیه ام
آن حضرت فرمود اقماک الله یا ذلالت یعنی خدای تعالی ترا ذلیل و خوار گرداناد گویند که رسول الله
صلی الله علیه وسلم در شان این پنج کس که عهد بسته بودند که او را بقتل آورند دعا فرمود که بسال نرسند
بعضی از ایشان در معرکه احد کشته شدند و برخی هم در آن سال بصد جهنم شتافتند عبدالله
بن حمید اسدی در روز جنگ بقصد حضرت اسپ می تاخت که ناگاه ابودجانه او را یک ضربه
تیغ بر زمین انداخت و تا در قعر دوزخ در هیچ جا قرار نگرفت و میدانم لعنت مشرکان بمکه دوید
ابن قمیه در سر کوهی بخواب بود که قوچی بالهام الهی بسر وقت او رسیده شاخها بر شکمش فرو برده
دور کرد تا از پشتش بیرون آمد و آن مدبر و تباه کننده جان بمالک سپرد اما کیفیت حال آن ناخلف
چنانست که او داخل اسیران بدر بود چون فدیه قبول کرده رخصت یافت که بمکه مراجعت نماید

و بارای وجه مقرر قیام نماید آن بی حیا در روی حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها گفت
امید وارم که این مقدار دینه با این اسپ خواهم داد تا فربه شود و بر آن سوار شده بجنگ تو آیم و به
قتل تو مبادرت نمایم آنحضرت فرموده که بلکه من ترا خواهم کشت در حالیکه بر آن اسپ سوار باشی
اگر خدای تعالی خواسته باشد در روز احد آن سرور با یاران گفت که از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا
که بی خبر از خلف من درآید چون او را ببیند که قصد من کند مرا اعلام کنید و در آخر حرب ابی بن خلف
نزدیک رسید بر اسپ خویش سوار شده پیدا گشت و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
را دشنام و سخنان نامناسب گفت اصحاب گفتند یا رسول الله اگر خاطر اشرف توسل فرماید بروی
حمله کنیم پیغمبر ایشان را از تعرض مانع آمده چون ابی بن خلف نزدیک رسید حربه زبیر را از دستش
گرفته بجانب او انداخت و بگردن آن شقی رسیده بر روی عنان بگردانید و بقوم ملحق شده خود را
از اسپ بیفکند و بسان گاو فریاد میکرد مشرکان گفتند این همه جزع و اضطراب چیست و این
زخمی که برگردن تو رسیده خراشی بیش نیست ابی گفت هیچ میدانید که این چه زخم است و از ضرب
کیست من از این جراحت جان نخواهم برد زیرا که محمد با من گفته بود که من ترا خواهم کشت و همچنان
فریاد میکرد و می نالید تا بسرف رسید در میان مشرکان ببطن الظهران روح خبیثش تسلیم زبانیه نمود نقلست
که چون آن ملعون علیه اللعنه شمشیر حواله حضرت ختمی پناه کرد طلحه بن عبید الله دست پیش
داشت تا آسیبی بذات مقدس خواجه کاینات نرسد و تیغ بر دست طلحه آمده دستش از کار رفت
روایتست که از طلحه پرسیدند که سبب بازماندن دست تو از حرکت چیست گفت در جنگ احد
مالک بن زهیر جشمی که تیرش خطا نمیشد بجانب رسول الله تیری انداخت و من دست خود را سپر
آنحضرت ساختم و تیر بخنصر من آمده از کار رفت و چون حضرت ختمی پناه در گو افتاد چنانچه
مذکور گشت بازوها و مبارکش خراشیده گشت و بواسطه ثقل دو زره قیام متعذر میداشت
لاجرم طلحه بن عبید الله آنحضرت را در آغوش گرفت تا از زمین برخاست و چون بواسطه
جراحت و گرانی زرهها بالا آمدن بر صخره اشکالی داشت طلحه بنشست و آن سرور بپایه خنو

ردوش

بر دوش طلحه نهاده و علی دست مبارکش را گرفته از کوه بیرون آمد واقدی گوید که طلحه در روز احد
قتالی عظیم کرد و آنچه غایت وسع و طاقت او بود بجای آورد و چون دید که مشرکان پیغمبر را در میان
گرفتند بیمین و یسار تیغ بر کفار نهادند تا منهزم گشتند و حضرت در شأن او فرمود که من احب
ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا وهو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة بن عبید الله واقدی گوید که در
روز احد از جمله تیراندازان سپاه اسلام سعد بن ابی وقاص بود و ابو طلحه انصاری و عاصم بن
ثابت و سائب بن مظعون و مقداد بن عمرو و زید بن حارثه و حاطب بن ابی بلتعه و عتبة بن غزوان
و خراش بن الصمة و قطبة بن عامر بن حدیده و بشر بن براء بن معرور و ابو نایل بن سلامه و قتاده بن النعمان
گویند که در اثناء قتال و جدال تیری بر چشم قتاده بن النعمان آمد و دیده او از حدقه بر رخسار افتاده
بخدمت سید کائنات علیه افضل التحیات والتسلیمات مبادرت نموده معروض داشت
که یا رسول الله در خانه زنی صاحب جمال دارم که مرا با وی محبت است و او نیز مرا دوست دارد و میترسم
که آن جمیله خانه چشم مرا بدین سان دیده مکروه شمارد حضرت سید ابرار بر حال او ترحم نموده
بدست معجز آثار دیده بیرون افتاده وی را بر موضع اول نهاده دعا فرمود و چشم در ابصار بحالت اصلی
معاودت نمود از قتاده منقولست که گفت در کبر سن و اوان شیخوخت آن چشم قوی تر بود از آن
چشم دیگر آورده اند که در معرکه احد جمعی از مشرکان تیرهای پیاپی بجانب اهل اسلام می انداختند
و حبان بن العرقه و مالک بن زهیر برادر ابو اسامه جشمی و ابن ابی ذباب زیاده از مشرکان دیگر مبالغه
مینمودند و از آن مر اذیت تمام باهل اسلام میرسید لاجرم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
اشارت فرمود تا سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه در برابر ایشان بدین امر خطیر بتیراندازی
اشتغال نماید و سعد رضی الله عنه بر حسب فرموده عمل مینمود و حضرت می فرمود که یا سعد ارم
فداک ابی و امی و در این اثنا حبان بن العرقه تیری انداخت و بر حسب اتفاق بدامن جامه ام ایمن حاضنه
رسول الله صلی الله علیه وسلم که در آن لشکر بآب دادن مجروحان سپاه مشغول بود آمد و او
از سهم تیر افتاده عورتش منکشف شد و حبان خندیدن بافراط کرد و این صورت ملایم مزاج حضرت

رسالت پناه بیامد و تیری بی پیکان بدست سعد داده که بجانب جبان بینداز سعد بن ابی
وقاص رضی الله عنه آن چوبه تیر در خانه کمان نهاده جبان بر سینه جبان زد که به پشت افتاد و موضع
مخصوص او برهنه شد سعد رضی الله عنه گوید که رسول الله صلعم از آن خندید که نواجد مبارکش ظاهر شد
و نواجد جمع ناجد ست در اصل لغت دندان نخود را گویند و هرگاه آن نخود ظهور دارد دانند که مقصود سعد
مبالغه است در تبسم و الا حضرت ختمی پناه بآن مثابه نخندیده اند که نواجد مبارکش ظاهر گردد و بالجمله
چون آن سرور بر دشمنان سعد فرموده که اجاب الله دعوتک و سدد رمیتک تیر دعاء حضرت خاتم
الانبیا بهدف اجابت آمد و سعد مستجاب الدعوه گشت آورده اند که ابو طلحه انصاری که در فن
تیراندازی بضاعتی تمام داشت و آوازی بلند نیز داشت در معرکه خود را سپر حضرت رسالت پناه
ساخته و تیرهای خود را از کنانه بیرون آورده بر زمین ریخت و هر تیری که بجانب مخالفان انداختی
نعره زدی و گفتی یا رسول الله نفسی دون نفسک جعلنی الله فداک و آن حضرت در پس سر او ایستاده
ملاحظه تیر او فرمودی که بکجا منتهی میشود اگر راقم حروف در آن زمان بودی بصد زبان معروض
داشتی این حضرت پیغمبر آخر الزمان کجا بینی **بیت** خواهم که چوب تیر شوم تا تو گاه گاه
در حال من بگوشه چشمی کنی نگاه ۰ و چون سهام ابو طلحه باتمام رسید حضرت چوب از زمین برگرفته
بدست وی میداد و چون در خانه کمان می نهاد آن چوب تیری بسته معقول شدی آن دولتمند
بجانب دشمنان می انداخت و در آن روز حضرت فرمود که آواز ابو طلحه در لشکر از هزار مرد کاری بهترست
واقدی گوید که در روز احد تیری بچشم ابو رهم غفاری رسید و آن مجروح نزد سید ثقلین آمد و آن
سرور آب دهن مبارک خویش بر جراحت او مالید ابو رهم فی الحال شفا یافت محمد بن شرحبیل روایت
کرده است از پدر خود که چون مسلمانان در جنگ احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن عمیر که لوای
مهاجران داشت ثبات قدم ورزید در اثنا ابن قمیه متوجه او شده بضرب شمشیر دست
راستش بینداخت و مصعب علم بدست چپ گرفته گفت وما محمد الا رسول قد خلت من
قبله الرسل و ابن قمیه بضرب دیگر دست چپ او را بیفکند و مصعب تا ندیکر این کلمه بر زبان

آورده بهر دو بازو لوا را بسینه خویش منضم ساخت و ابن قمیه تیری بروی زد تا از پای در آمد گویند این آیه
هنوز نازل نشده بود که بتقدیر الهی بر زبانش جریان یافت و چون لوا بر زمین افتاد دو کس از مسلمانان
یکی سویبطه بن حرمله و دیگری ابو الروم برادر مصعب قصد کردند که آنرا برگیرند و ابو الروم سبقت نموده
علم برداشت در بعضی از روایات آورده‌اند که چون مصعب بدرجه شهادت فایز شد حق تعالی ملائکه را
بصورتش فرستاد تا علمدار رسول شد و در آخر روز که از حرب فارغ شدند حضرت فرمود که تقدم
یا مصعب آن ملک فرمود که من مصعب نیستم آنگاه حضرت دانست که او ملکی است در هیات بشر
که بفرمان خالق جن و بشر محافظت علم می‌نماید بعد از آن ابو الروم محمل لوا مبادرت نموده در حین مراجعت
پیش پیش رسول الله میرفت تا زمانی که بمدینه رسیدند و از غرایب که در آن روز عبد الرحمن
بن ابی بکر الصدیق مکمل و مسلح بمیدان آمده مبارز طلبید و صدیق تیغ از نیام برکشیده متوجه
او شد که با او مبارزت نماید حضرت فرمود که شمشیر خود را در نیام کن و بمکان خود باز گرد و ما را از نفس
خویش ممتع گردان نقلست که در زمانی که رسول الله صلی الله علیه وسلم خواست که بشعب احد بر آید
عثمان بن عبد الله بن المغیرة المخزومی مکمل و مسلح بر اسپ ابلق سوار و در عقب آن سرور شتافته
فریاد میکرد که لا نجوت ناگاه پای اسپ آن ملعون در گوی از گوها که ابو عامر فاسق جهت ایلام سپاه
اسلام کنده بود فرو رفت و عثمان از پشت زین بر زمین افتاد و حارث بن صمه متوجه او شد و
ساعتی باهم نبرد کردند عاقبت حارث تیغی بر ساق عثمان زد که از پا در آمد و حارث او را بسان
گوسفند ذبح کرد و زره و شمشیر و خود عثمان که در غایت جودت بود حارث برگرفت ناقل گوید که
مسموع نشد که در آن روز سلبی از مشرکان بغیر سلب عثمان بدست سپاه اهل اسلام افتاده
باشد و رسول الله صلوات الله علیه چون معلوم فرمود که عثمان مخزومی کشته شد فرمود که الحمد
لله الذی اهانه شکر آن خدای را که او را خوار و مهان گردانید و بعد از واقعه عثمان عبید بن
حاجز عامری مانند سبعی ضاری روی بقتال حارث بن صمه نهاده تیغی بر دوش او زد چنانچه
حارث را بر دوش گرفته بگوشه بردند و ابو دجانه در برابر ابو عبید آمده لحظه باهم طعن و ضرب

مشغول شدند عاقبت ابو دجانه عبید را بر زمین افکند و تیغ خود بر گلوی او راند چون حلق گوسفند
برید و معنی الحق یعلو ولا یعلی ظاهر شد آورده اند که در روز احد مالک بن زهیر جشمی از پس سنگی تیر
بجانب اهل اسلام می انداخت و بسیاری از ایشان از زخم تیر آن نابکار کشته و مجروح شدند و در اثنا
آنکار سر نابکار خود را از پس سنگی بر آورد و سعد بن ابی وقاص در دادن تیری بر دیده او زد که از
قفای سرش بیرون رفت و مالک جان با مالک سپرده اهل اسلام از ضرر آن مدبر خلاص
شدند واقدی گوید که عمرو بن ثابت در اسلام شکی داشت و هر چند قوم او را نصیحت میکردند مفید
نمی افتاد و بحال آنکه قوم وی در آن زمان بر هادی خدا و رسول ثابت قدم بودند وی در آن وانه متوجه بار
درگاه حضرت احدیت روی ملجد نهادند مفتح الابواب قفل غفلت که بر در سراچه دل او بود بکلید
عنایت و هدایت گشود و از سر ایقان زبان بکلمه توحید گویا کرد اینه و سلاح خود بر گرفته طلبا
لمرضات الله تعالی روی بمعرکه کارزار نهاد و چندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان در میان کشتگان
افتاد و در آن حیات مسلمانان بسر او رسیدند و پرسیدند که سبب آمدن تو چه بود جواب داد
که دوستی خدا و رسول و من بخدا و رسول ایمان آورده و شمشیر خود برداشته حاضر شدم تا
خدای تعالی شربت خوشگوار شهادت روزی من کرد و چون این خبر بسمع مبارک حضرت
خیر البشر رسید فرمود که انه لمن اهل الجنة هم واقدی گوید که در آن روز که سید ابرار در احد بجهاد
کفار اشتغال داشت مخیریق که از علمای بنی اسرائیل بود با قوم خود گفت که ای معشر یهود بخدا سوگند
که شما بتحقیق و یقین میدانید که محمد رسول خداوند است و نصرت و معاونت او بر شما لازمست
و این سخن گفته قصد کرد که از مدینه بیرون آمده بسپاه اسلام ملحق گردد یهودان گفتند که
امروز شنبه است مخیریق التفات بسخن ایشان نکرد و سلاح خود برداشته متوجه شد و وصیت کرد که اگر مرا
واقعه دست دهد اموال من آنحضرت رسول باشد تا بهر جا که خاطر خواه او باشد صرف نماید
و چون بمعرکه رسید بجنگ مشغول شد تا شربت شهادت چشید آن سرور فرمود که مخیریق خیر
الیهود مرویست که عمرو بن الجموح انصاری اعرج بود و چهار پسر داشت که در معارک با رسالت

سعادت

سعادت ملازمت رسول الله فایز میگشتند و چون خواست که در غزوه احد بنفس خویش در لشکر اسلام
باشد قوم او را منع کرده گفتند تو معذوری از حرج و چهار پسر تو حضرت را ملازمت مینمایند عمرو گفت
خوش خبری که ایشان به بهشت روند و من پیش شما بنشینم و منکوحهٔ او هند بنت عبد الله بن عمرو
بن حرام گفت در نظر منست که او گریخته آمده و عمرو چون این سخن شنید سلاح خود برگرفته دعا
کرد که اللهم لا تردنی الی اهلی بعد از آن که از منزل بیرون رفت طایفه از یاران با او ملاقات نموده اشارات
کردند که بازگشته پای در دامن عافیت کشد و عمرو نزد حضرت رسالت پناه رفته و منع قوم را
گفته معروض داشت که یا رسول الله امید وارم که بپای لنگ خود عرصه بهشت را بکوبم حضرت فرمود
که قد عذرک الله ولا جهاد علیک و عمرو التماس خویش را مکرر ساخته رسول الله صلی الله علیه و سلم
اشارت فرمود که قوم و پسران دست از منع او باز دارند ابو طلحه گوید که عمرو بن الجموح در جنگ گاه میجنگید
و میگفت بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسرش نیز در عقب پدر می‌شتافت و هر دو جنگ کردند
تا شهید شدند واقدی روایت کند که عایشه در آن روز با جماعتی از زنان متوجه لشکرگاه شد
تا از کیفیت احوال آگاه گردد و حال آنکه هنوز نساء از حجاب بیرون نیامده بودند در راه هند زوجه عمرو
بن الجموح را دید که شوهر و برادر و پسر خود را بار کرده بمدینه میآورد و صدیقه از وی پرسید که خبر چیست
هند گفت ذات اقدس رسول الله مقرون بصحت و سلامتست و هر مصیبتی که روی نماید بعد ازین سهل است
صدیقه بار استفسار فرمود که اینها چه کسانند گفت شوهرم عمرو و برادرم عبد الله و پسرم خلاد است
که بمدینه میبرم تا در خاک نهم و در آن حال شتر هند بزانو در آمد عایشه گفتا نگر ای بار شتر از
رفتار باز ماند هند گفت گمان نبرم که سبب این امری دیگر بوده باشد زیرا که پیش از این گاه بود که
چند از بار شتر بار میکردم که مردم بر و شتر بار کشد و هیچ سستی در وی نمی‌دیدم آنگاه هند شتر را
زجر برانگیخت و چون عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف داشت شتر باز خسپید و بعد از
آنکه بار دیگر برانگیخت متوجه احد شد شتر در رفتار آمد و هند بخدمت حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم مبادرت نموده صورت حال معروض داشت آنحضرت فرمود که ان الجمل مامور گویند رسول الله

از هند رسید که عمرو هیچ سخنی گفته بود هند جواب داد که در زمان توجه احد روی بقبله دعا آورده
این کلمه بر زبان راند که اللهم لا تردنی الی اهلی حضرت فرمود که بنابر این شتر نرفت باز آن سرور فرمود
که ای هند شوهر تو عمرو بن جموح و خلاد پسرت و عبد الله برادرت در بهشت با هم موافقت کرده اند
هند التماس نمود که یا رسول الله دعا کن تا مرا نیز رفیق ایشان گرداند حضرت دست مبارک بدعا
بر داشته فرمود که اللهم اجعلها رفیقاتهم فی الجنة **ذکر قتل سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب**
رضی الله عنه نقله سیر سلف چنین روایت کرده اند که سید الشهدا حمزه در جنگ بدر
طعیمه بن عدی را کشته بود بنابر این جبیر بن مطعم برادرزاده طعیمه با مملوک خویش وحشی که حربه
او کم خطا شدی در حین توجه بجانب احد الحاح نموده گفت اگر تو حمزه را بقتل رسانی آزاد باشی و بروایتی
انکه بنت حارث بن عامر بن نوفل که پدرش حارث در جنگ بدر بقتل آمده بود با وحشی وعده کرد
که اگر از این سه کس یعنی محمد و علی و حمزه یکی را بکشتی ترا بستانم که آزاد کردی و این قول الخیر با نسبت
تعیین کرده اند بالجمله وحشی در جواب گفت که بر قتل محمد قادر نیستم و اگر علی را در خواب بینم بیدار
نتوانم شد علی را ببینم شاید که حربه بروی اندازم از وحشی منقولست که گفت چون روز احد
آتش حرب افروخته گشت در میان سپاه علی را دیدم که ناگاه پیدا شد و چون در اوضاع او تامل
کردم معلوم شد که در فن محاربه مهارتی تمام دارد زیرا که از اطراف و جوانب خود با حزم بود و از مکر و کید
دشمن محترز و مجتنب و هر که در جنگ بجنگ وی افتاد روی رهایی ندارد دانستم که حریف او
نیستم و دست تعرض من از دامن حشمتش کوتاه است در این اثنا حمزه را دیدم که مانند شتر مست
بمیدان آمد و صفوف مشرکان را بر هم زده مخالفان متفرق شدند و در آن حال سباع بن عبد العزی
که مادرش در مکه با ختان زنان اشتغال داشتی در برابر مسلمانان آمده مبارز طلبید و حمزه سر راه بر
سباع گرفته او را بشغل مادرش سرزنش کرد ناگاه بضرب تیغ حمزه سباع را طعمه کلاغ و سباع
گردانید و من در پس سنگی کمین کرده بودم تا حمزه نزدیک رسید و حربه بجانب وی انداختم اتفاقا بر زهار
او آمد از جانب دیگر سر بیرون کرد و حمزه بطرف من متوجه شد اما من روی بگریز نهادم و او همان

لحظه

لحظه افتاد وطائفه از اهل اسلام در گرد وی در آمدند هرچند گفتند یا ابا عمارة جواب نداد من دانستم که
مهم حمزه منقطع رسید لاجرم چندان تصبر کردم که مردم از گرد وی دور شدند آنگاه رفتم وحربه خویش
را بر داشته شکم حمزه را بشکافتم وجگر او بیرون آورده نزد هند زوجه ابو سفیان بردم وگفتم این جگر
قاتل پدر تست وهند آن را در دهن برده بخایید چون نتوانست که فرو برد بیرون انداخت وهر جامه
وحلی وزیوری که با خود داشت بمن داد و وعده کرد که چون بمکه رسد ده دینار دیگر بمن دهد
وبعد از آن التماس نمود که مصرع حمزه را بمن نمای چون هند را بسر حمزه بردم گوش وبینی وآلت رجولیت
او را قطع کرده با خود بمکه برد وبجهت مضغ جگر حمزه هند را آکلة الاکباد گفتندی وراوی گوید
که وهب بن قابوس مزنی وبرادر زاده او عقبة بن حارث بن قابوس از جبل مزینه بمدینه آمدند و
مرکز اسلام را از رسول الله صلی الله علیه وسلم واصحاب وی خالی یافتند از احوال ایشان استفسار
کردند وچون دانستند که بجهت مثوبات اخروی روی با حد نهاده اند ودر عقب لشکر اسلام شتافتند
ودر اول که مسلمانان غالب گشته باخذ غنیمت اشتغال مینمودند بمعرکه رسیدند وچون سائر یاران دست
بغارت وتاراج اموال کفار بر آورده بودند ودر اثناء آن حال خالد بن الولید وعکرمة بن ابی جهل چنانچه مسطور
شد از عقب سپاه خجسته مآل در آمدند ووهب وحارث در برابر مشرکان ثبات قدم ورزیده
داد مردی ومردانگی دادند ودر خلال این احوال فرقه از اشرار متوجه حضرت سید ابرار شدند و آن
حضرت فرمود که من لهذه الفرقه وهب گفت انا یا رسول الله وآن شیر بیشه شجاعت دست تیر
گشاده عنان اصنام روی بانهزام آوردند وبعد از آن بار دیگر جمعی از مخالفان پیدا شدند باز
آن سرور فرمود که من لهذه الکتیبه وهب همان سخن گفته شمشیر در ایشان نهاد تا ان ستیزه آوران
عاجز گشته روی بگریز آوردند وبا طائفه دیگر متوجه شدند حضرت مقدس نبوی فرمود که من یقوم
لهؤلاء وهب بن مزنی گفت انا یا رسول الله پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه با او خطاب فرمود که قم وابشر
بالجنة وآن دولتمند مسرور وشادمان در میان آن جماعت در آمد از چپ وراست قتال آغاز کرد
ورسول الله صلی الله علیه وسلم نظاره بخلف او مینمود تا از صف اهل شقاق وعناد بیرون آمد

باز گشت و بالاخره مجروح گشته او را در میان گرفته بزخم نیزه و شمشیر از پا درآوردند و با قبح وجهی وهب را
مثله کردند گویند بیست زخم نیزه بر جسد مبارکش یافتند و بعد از کشته شدن آن شیر
بیشه شجاعت برادرزاده‌اش حارث بمقتضی شجاعتی که در جبلت او مرکوز بود دست جلادت از آستین
شجاعت بیرون آورده پای در میدان مبارزت نهاد و چندان کوشش نمود که بمرتبه شهادت فائز شد
رضی الله عنه از واقدی منقولست که گفت دوست میدارم که موت من مانند موت مزنی باشد
از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه منقولست که گفت من آن دلاوری و بردباری که در حرب احد از وهب
بن قابوس مزنی دیدم در هیچ معرکه از هیچکس ندیدم زیرا که در آن روز بعد از انهزام اهل اسلام مشرکان
و ارباب عصیان رسول و مسدود هر چند از اصحاب را در میان گرفتند و هر گروهی از مخالفان که پیدا
میشدند آنحضرت می‌فرمود که من لهذه الکتیبة مزنی میگفت انا یا رسول الله و بدفع ایشان قیام می‌نمود
تا در نوبت آخرین که وهب گفت انا یا رسول الله آنحضرت فرمود که قم وابشر بالجنة و مزنی روی
بطغاة بغاة آورده من در عقب او روان شدم و جنگ و جدال آغاز کرده از میان کافران بیرون
رفتیم و در نوبت رابعه وهب کشته شد و دیدم که رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از کشته
شدن مزنی بر بالای سر او ایستاده می‌فرمود که رضی الله عنک فانی عنک راض و بعد از آن دیدم
که آن سرور با آنکه جراحت بسیار داشت برخاسته او را در قبر نهاد و بردی که مزنی داشت و علمهای سرخ بر آن بود بر او پوشید
و من آرزو بردم که کاش موت من بدینسان بودی روایت کرده‌اند که انس بن نضر عم انس بن مالک
رضی الله عنه در روز احد عمر را با طایفه در مقام تحیر نشسته دید و از سبب آن پرسید گفتند
که رسول الله صلوات الله وسلامه علیه بقتل آمد گفت شما اکنون چه خواهید کرد و از حیات چه
میجوئید پیش روید و با دشمنان مقاتله نمائید تا همچو او کشته شوید آنگاه شمشیر کشیده متوجه
اعدا شد و انفا با سعد بن معاذ یا سعد بن وقاص دچار خورده گفت بخدا سوگند که بوی
بهشت از طرف احد استشمام مینمایم و خود را بر قلب اعدا زده جنگهای مردانه کرد و زیاده از هشتاد
زخم خورده بریاض رضوان خرامید واقدی گوید که مالک بن الدخشم بخارجه بن زید که کشته در حا

دخارجه

که خارجه سیزده زخم خورده بود با او گفتند که آیا تو شنودی که محمد را کشتند خارجه گفت اگر آن حضرت را
کشتند خدای عز و جل کشته نگردد و نمیرد و از برای دین خود مقاتله کن و هم او گوید که مالک بن الدخشم بر
سعد بن الربیع گذشته و سعد دوازده زخم خورده در معرکه افتاده بود مالک با او گفت که اعلمت
ان محمدا قد قتل سعد با او گفت که اشهد ان محمدا قد بلغ رسالة ربه فقاتل انت علی دینک و ان الله حی
لا یموت مرویست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم در روز احد فرمود که من ینظر حال ما
فعل سعد بن الربیع فی الاحیاء ام موتی لا یموت و یکی از انصار بتفحص و تفتیش حال او مشغول شده سعد
را در میان کشتگان یافت که هنوز از حیات رمقی داشت و آن مرد لفظی که از زبان گوهربار خواجه کاینات
در باره او شنیده بود بیان کرد سعد گفت از من او را سلام من برسول خدا برسان و بگوی که سعد
میگوید که خدای عز و جل ترا از ما جزا دهاد بهترین جزایی که امتی به پیغمبر ایشان داده باشد و همچنین قوم
را از من سلام برسان و بگوی اگر در خدمتگاری پیغمبر خود تقصیر کنید هیچ عذری نزد حق تعالی از شما مسموع
نخواهد شد سعد نقد حیات بقابض ارواح سپرده آن مرد بازگشت و صورت حال را معروض
رای سید عالم گردانید آن سرور فرمود که اللهم ارض عن سعد بن الربیع بصحت پیوسته که در جنگ احد
هفتاد کس از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش نفر از انصار و کیفیت
قتل سایر مشاهیر صحابه و فضایل شهداء احد رضی الله عنهم حواله بکتب مبسوطه سیرست والسلام

ذکر محاربه نسیبه بنت کعب آن شیر زن دلیر و بردل با شمشیر که او را ام عماره نیز گویند

حدیث بعضی از قضایای احد که ابنا را در آن جا نیست ناظمان جواهر آسمانی در سخن را در سلک نظم
چنین کشیده اند که نسیبه بنت کعب که شیرزنی دلیر و بردلی با شمشیر بود باتفاق شوهر خود
غزیه و پسران خویش عبدالله و عماره در غزوه احد طلبا لمرضات الله تعالی با سایر مجاهدان
و شیران بیشه یقین موافقت نمودند نسیبه گوید که در جنگ احد مشکی داشتم که مسلمانان را آب
میدادم و چون دیدم که ایادی سپاه کفر و ظلام بدماء و اموال اهل اسلام دراز شد دست از آب دادن
باز داشتم و مباشر قتال گشتم و در آن باب بشابه جد و اجتهاد نمودم که سیزده زخم بمن رسید

و از آنجمله جراحتی بود که تا مدت یکسال بمداوای آن پرداخت از وی پرسیدند که زخمی چنین از ضربت که بود
گفت در آن روز ابن قمیه را دیدم که میگفت محمد را بمن نمایید و هر اخلاص مباد اگر او نجات یابد مصعب
با طائفه از مسلمانان در برابر او آمدند و من در میان ایشان بودم ناگاه ابن قمیه ضربتی چنین بر من زد
و من نیز بروی ضربتها زدم اما چون آن دشمن خدای دو زره در بر داشت بجائی آنها کاری نیامد و چون از
ابن قمیه این زخم هولناک یافتم رسول الله صلی الله علیه و سلم بپسرم ندا کرد که ای ابن ام عماره
بجانب مادر خود بشتاب و جراحتها را ببند نسیبه گوید که من با اولاد خود پیش پیش حضرت رسول الله
مقاتله میکردیم و اصحاب منهزم گشته از پیش او میگذشتند و من سپر نداشتم و در آن حین نظر
مبارک آن حضرت بیکی از باهزیمتان افتاد که ورقه در دست داشت فرمود که ای صاحب سپر
سپر خود را بکسی ده که مباشر قتالست و او سپر از دست افکند من آن را برگرفتم و گرد حضرت رسالت
گشته حملهای مشرکان را رد میکردم تا سواری از کفار شمشیری بر من زد اما کاری نیامد و من تیغی تا سپ
او راندم اسپ بیفتاد و سوار از اسپ جدا گشت و پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه ناظر حال ما بود
پسرم را ندا کرد که ای ابن ام عماره بجانب مادر خود بشتاب و پسرم عبدالله بموده عمل نمود
باتفاق آن مشرک را بقتل رسانیدیم عبدالله بن نسیبه گوید که در آن روز مشرکی چنان زخمی
بر من زد که خون از آن باز نمی ایستاد مادرم جراحت بسته گفت برخیز و بقتال اشتغال نمای
و در آن حین رسول ملاحظه حال ما میفرمود و چون مادرم را بمحاربه و مقاتله تحریص نمود آن سرور فرمود
که ای ابن ام عماره طاقتی که تو داری کرا است و در بین اثنا همان شخص که زخم بر من زده بود از پیش ما بگذشت
حضرت فرمود که ای ابن ام عماره این کس است که پسر ترا زخم زده نسیبه گوید که شمشیری بر ساق آن
کافر زدم که از پای در آمد و رسول الله صلوات الله علیه چنان بخندید که نواجد مبارکش ظاهر شد
و فرمود که ای ام عماره قصاص خویش ستانیدی و چون آن مشرک بدوزخ رفت حضرت فرمود که شکر
مر آن خداوندی را که ترا بر دشمن ظفر داد و چشم ترا بمشاهده هلاک او روشن ساخت از عبدالله مذکور
منقولست که گفت در آن اوان که مادرم نسیبه بگرد حضرت رسالت میگشت ضربتی بروی آمد که

خود

که خون بسیار از آن نیز رفت و آن سرور را مخاطب ساخته فرمود که مادر خود را دریاب آنگاه فرمود که
بارک الله علیکم من اهل بیت لمقام امک خیر من مقام فلان و فلان و مقام ربیبک یعنی زوج امه
خیر من مقام فلان و فلان و مقامک خیر من فلان و فلان رحمکم الله اهل البیت پوشیده نماند که
عماره عبدالله را از زید بن عاصم داشت که قبل از غزوه او را خواسته بود مادرم گفت یا رسول الله
دعا کن تا در بهشت از رفیقان تو باشم و رسول الله دست مبارک برداشته فرمود که اللهم اجعلهم
رفقائی فی الجنة ای بار خدای ایشان را رفیق من گردان در بهشت مادرم گفت
بعد از این هر مصیبتی که باشد از آن باک ندارم گویند نسیبه در معرکه یمامه نیز حاضر بوده
از وی منقولست که گفت در روز یمامه به نیت قتال و جدال با مخالفان در میدان آمدم پسرم نیز
مصحوب من بود و چون سپاه مسیلمه کذاب از لشکر اسلام انهزام یافته پناه بحدیقة الموت که قلعه
مسیلمه اهل یمامه آن را حدیقة الرحمن میگفتند بردند و مسلمانان ایشان را تعاقب نمودند و بر در
حدیقة الموت جنگی صعب اتفاق افتاده بود و ابودجانه انصاری شهادت یافت عاقبت
رایات ظفر آیات خالد بن الولید که میر لشکر بود از قلع یافته اهل اسلام خود را در حدیقه انداختند
و من با آن دولتمندان موافقت نموده مسیلمه را میجستم که ناگاه یکی از اهل شقاق شمشیری بر من زده
بگذشت و مرا بند لخت و بخدا سوگند که با وجود آن حال باز نگشتم و بعد از لحظه آن ملعون را
کشته یافتم و پسر خود را عبدالله بر سر او ایستاده دیدم که شمشیر خود را از خون او پاک میکرد آنگاه سجدات
شکر را تقدیم رسانیدم و بمداوای جراحت خویش مشغول شدم بعضی از ارباب اخبار گفته اند که در
زمان خلافت فاروق کسوتی فاخر بمجلس او آوردند یکی از حاضران گفت یا امیر این کسوت را بصفیه
زوجه ولد خود عبدالله را ارسال فرمای شاید عمر گفت این جامه را بکسی فرستم که از جمله خواتین باین
سزاوارتر باشد بعد از آن کسوت را بام عماره فرستاده با اهل مجلس گفت که از رسول الله صلی الله علیه و سلم
شنیدم که فرمود که در روز احد بهر طرف که روی آوردم دیدم ام عماره خود را سپر من ساخته بود در کتب سیر
مسطور است که چون در روز احد سپاه اسلام منهزم شدند و از ملک آسیبی بذات حضرت مقدس نبوی

رسید شیطان ندا کرد که محمد کشته شد مسلمانان سراسیمه و متحیر شدند بعضی از ایشان منهزم گشته
بمدینه آمدند و اول کسی که آن حضرت را بشناخت کعب بن مالک انصاری بود کعب گوید که چشمهای
آنحضرت از زیر خود مانند ستاره می درخشید ندا کردم که یا معشر الانصار هذا رسول الله حیّاً سویّاً
و رسول اشارت فرمود که خاموش باش از واقدی منقولست که رسول الله زره خود را در کعب پوشانید
و زره کعب خود پوشید و کعب جنگی عظیم کرد چنانچه هفده زخم باو رسید و چون اصحاب دانستند
که حضرت رسالت پناه در قید حیاتست از اطراف و جوانب توجه نموده نزد او مجتمع گشتند
رسول الله متوجه شعب احد شد از انجا برخواست که بر جبل رود سنگی بزرگ پیش آمد و بنا بر ضعفی
که داشت صعود میسر نشد گویند که طلحه بنشست و آنحضرت پای مبارک بر دوش او نهاده
ببالای سنگ برآمد و در باره وی فرمود که واجب کرد این طلحه بهشت را بر خود چون میدان از دلیران
رنگا رنگ خالی ماند بمقتضای آنکه بیت چو بیشه تهی گردد از نره شیر شغال اندر آید به بیشه دلیر
هند و سایر زنان اهل خلاف و شقاق در میان کشتگان اهل اسلام درآمدند و همین حنظله
بن ابی عامر راهب که ذکر آن سعادتمند گذشت همه را مثله ساختند چنانچه بر سر هر قتیلی که رسیدند
شکمش بشکافتند و جگر او را بیرون آوردند و گوش و بینی شهیدان را بریده قلاده و دست بند ساختند
و چون مخالفان را داعیه مراجعت بمکه پیدا شد خواستند که بیقین معلوم ایشان گردد که خواجه
کائنات از زمره احیاست یا نه از جمله امرا ابوسفیان نزدیک بکوه احد آمد فریاد بر کشید که ایا محمد
در میان قوم هست اصحاب بفرموده و اشارت سرور اجابت جوابش ندادند بار دیگر ندا زد که پسر ابو قحافه
در میان قوم هست این نوبت نیز اهل اسلام باشارت حضرت رسول جوابش ندادند و چون بار سیوم
از فاروق پرسید نیز هیچ جواب نشنیدند روی بهم کیشان خود آورده گفت جمعی که نام بردم کشته شده اند
اگر زنده می بودند جواب می دادند از این سخن عمر بی طاقت شده گفت ای دشمن خدای دروغ گفتی
چه آنها که ترا از زندگانی ایشان کراهت می آید زنده اند بعد از آن ابوسفیان نوازش بت خود آغاز کرده
گفت اعل هبل اصحاب باشارت حضرت مقدس نبوی در جواب او گفتند که الله اعلی و اجل ابوسفیان

گفت

کفت العزی لنا ولا عزی لکم یاران بفرمان آنحضرت جواب دادند که الله مولنا ولا مولی لکم ابو سفیان
کفت یوم بیوم بدر والحرب سجال یعنی امروز در برابر روز بدر است و الحرب نوبتی باشد کاهی ظفر
شما را و کاهی نصرت ما را و همچنین فرمود که قبیلا از شما را مثله کرده اند و این حرکت با مر و فرموده من نبوده
ولیکن مرا از آن بد نیامده و وعده ملاقات میان ما و شما سال آینده در بدر است و یاران بفرموده آن
حضرت کفتند که همچنین باشد آنکاه ابو سفیان بر نشسته مرکوب پیچانید تا آنکه دست تنها در کردن
مقصود حاصل کند لشکر ضلال را سوار کرده روی بمکه نهاد اما در خاطر مبارک آنحضرت وسوسه عظیم
پیدا شد که مبادا که مشرکان بمدینه رفته دست بغارت و تاراج بر آوردند و بنا بر این رسول ثقلین
ابو الریحانتین یعنی علی مرتضی رضی الله عنه را فرمان داد که از عقب مخالفان رفته خبر تحقیق بیارد
و در آن حین بر زبان معجز بیان کذرانید که اکر بر شتران سوار شده اسپان جنیبت کرده عزم مکه دارند
و اکر بر اسپان نشسته شتران جنیبت کرده اند قاصد مدینه اند و الله که اکر بمدینه روند از پی
ایشان بروم و جزای ایشان بدهم علی ابن ابی طالب بر حسب فرموده عمل آورده خبر آورد که مشرکان
بمکه رفتند نقلست که چون آوازه کشته شدن رسول الله صلوات الله و سلامه علیه در مدینه
شیوع یافت فاطمه زهرا رضی الله عنها و جمعی از زنان اهل البیت بتعجیل تمام روی بجنککاه
نهادند و قرة العین مصطفی علیه و علیها من الصلوة اتمها و من التحیات انماها چون پدر خود را
دندان شکسته و مجروح و متالم دید در کریه شد آنحضرت را در بغل کرفت و رسول الله نیز
رقت بسیار فرمود و علی ابن ابی طالب ابریق آورد تا فاطمه آب خون از روی آن سرور بشست کویند
فاطمه هر چند جهد کرد که خون از رو باز نایستد میسر نشد عاقبت قطعه حصیر پیدا کرده بسوخت
و خاکستر آنرا پاشید دم انقطاع یافت آورده اند که چون مشرکان بمکه باز کشتند مسلمانان بتفتیش کشتکان
و مجروحان پرداختند و در اثنا حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه فرمود که حال حمزه چیست
که او را نمی بینم علی بتفحص مشغول شد ناکاه بسر حمزه رسید و او را بدان نشان مشاهده کرده در کریه شد
و بر فور مراجعت نموده رسول را از صورت حال آکاهی داد و حضرت بنفس همایون متوجه شد بر سر حمزه

جراحت رسول الله

بایستاد و او را چون کوشتی و پی بریده دید بغایت ملول و حزین گشت و گفت ما وقفت موقفا قط
اغیظ من هذا آنگاه قسم یاد کرده بر زبان مبارکش جاری گشت که اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از
ایشان مثله کنم و جبرئیل نازل شد این آیه آورد که و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به
و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین رسول فرمود که صبر میکنم و از سر آن عزیمت درگذشته کفارت سوگند
داد بعضی از اهل حدیث و سیر گفته اند که حضرت بر حمزه نماز گزارد و هر شهیدی که می آوردند
پیش حمزه مینهادند و نماز میگذاردند تا هفتاد نوبت بر حمزه نماز گزارد و باتفاق علما و ارباب اخبار
شهدا را غسل نفرمود و فرمود تا ایشان را با جامهای خون آلود دفن کردند و فرمان داد که قتیل را در همان
موضع مدفون ساختند و هر که قتیل خود را بجای دیگر نقل کرده بود باشارت آن حضرت باز آوردند
و هر دو کس را که میان ایشان زیاده محبتی بود فرمود تا در یک قبر نهادند و در آخر روز بمدینه مراجعت
فرمود و در راه هر قبیله که میرسید مردان و زنان آن قبیله بیرون آمده بر صحت ذات مقدس آنحضرت
مراسم شکر و ثنا بتقدیم میرسانیدند و میگفتند هر مصیبتی که سوی مصیبت تست سهل و آسانست
و حال آنکه اکثر ایشان مصیبت یافته و ماتم زده بودند و چون رسول الله صلی الله علیه و سلم
در مدینه نزول فرمود از اکثر خانهاء انصار آواز گریه نسوان شنیدند و چون از خانه حمزه آوازی نشنید
فرمود که حمزه را اینجا زنان گریه کننده نیست سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سایر انصار این را شنیدند
عورات خود را گفتند که اول بخانه حمزه روید و بروی گریه کرده آنگاه بخانهاء خود آیید و بر عزیزان بگریند
و زنان انصار میان شام و خفتن بخانه عم رسول آمده تا قریب به نیم شب گریستند و در این اثنا حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از خواب در آمده پرسید که این چه آوازست و چون از
حقیقت حال آگاه شدند فرمود که رضی الله عنهن و عن اولادهن و اولاد اولادهن ذکر غزوه حمراء الاسد
چون مشرکان از احد مراجعت کردند از بازگشتن خویش نادم شدند و با هم گفتند که این چه کار بود که ما
کردیم لشکری فراهم آوردیم و زحمتی کشیدیم و بعضی از اشراف و یاران محمد را کشتیم و چنانکه
محمد و اصحاب او را بالکلیه مستاصل سازیم دست از ایشان بازداشتیم اکنون باز باید گشت و در

استیصال

استیصال ایشان کوشید و خاطر از مهم آن جماعت فارغ باید کرد عکرمة ابن ابی جهل در این باب بیش از
مبالغه میکرد صفوان بن امیه گفت محمد و اصحاب او بنابر مصیبتی که بایشان رسید بنهایت اندوهناک اند
و در مقام غضب و انتقام محتمل که اگر مراجعت نمایند بقصد قبیله اوس و خزرج که از حرب تخلف
نموده اند اتفاق نمایند و هیات اجتماعی در معرض مقاتله آیند و شاید که بعد از مغلوبیت غالب
گردند و مهم ما بر عکس شود و چون خبر عزم معاودت مخالفان بمسامع علیه سرور عالمیان رسید خواست
که رعب و خوف در خاطر دشمنان نماند تا دانند که اهل اسلام را شوکت و مکنت باقیست لاجرم در
یوم الاحد که دیگر روز واقعه احد بود فرمود تا بلال منادی ندا کرد که خدای تعالی می فرماید که بطلب
دشمنان بشتابید و باید که بغیر از حاضران معرکه احد با ما بیرون نیاید اشراف مهاجران و اعیان
اوس و خزرج که فرمان الهی شنیدند کمر متابعت و انقیاد بر میان بستند و با آنکه اکثر جراحات متعدده
داشتند در اطاعت و متابعت اهمال و تقصیر جایز نداشتند و حضرت بنفس نفیس سلاح پوشیده
بر سر راه توقف فرمود تا حامیان حوزهٔ اسلام با و ملحق شدند و در شان سالکان طریق رشاد این
آیه نازل شد که الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا
اجر عظیم و بغیر از جابر بن عبد الله انصاری که در تخلف از حرب احد عذری مقبول گفت هیچکس را
از متخلفان رخصت موافقت نداد و علم خود را بعلی ابن ابی طالب کرم الله وجهه تفویض فرمود بعضی
گفته اند که بابو بکر تصدیق فرمود تا بحمراء الاسد رفت و فرمود که شب در لشکرگاه در پانصد محل
آتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی که هر چند هنوز باسلام در نیامده بود با ما دم از دوستی
رسول میزد زیرا که قبیله خزاعه هم سوگند آن حضرت بودند و در جاهلیت و اسلام در ظل حمایت
آن سرور می غنودند در آن اوان که بمکه می رفت در حمراء الاسد با رسول ملاقات نموده و آن حضرت را
بقرب اصحاب رسانیده متوجه مقصد گشت و با ابوسفیان و سایر مشرکان در رسید ابوسفیان ازو پرسید
که چه خبر داری معبد جواب داد که محمد با جمعی کثیر و جمی غفیر از حضار معرکه احد و غیر ایشان بقصد
انتقام شما از مدینه بیرون آمده اند و من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم گمان مکنید این چه سخنی است که

که میگویی معبد گفت بخدا سوگند که راست میگویم و تصور من آنست که پیش از آنکه از این منزل رحلت کنید
نواصی اسپان لشکر اسلام را به بینید صفوان بیاران خود گفت آنچه من می اندیشیدم ظاهر شد
اکنون مصلحت آنست که از اینجا کوچ کنیم که مبادا که بعد از غلبه مغلوب گردیم و مخالفان را از این خبر
وهمی قوی بر خاطر راه یافته تعجیل هرچه تمامتر روی بمکه نهادند و معبد فی الحال قاصدی فرستاده
صورت واقعه را معروض رای همایون حضرت نبوی گردانید آورده اند که ابوسفیان در آن راه جمعی را دید
که بمدینه میرفتند و از ایشان تقبلی نمود تا بسمع حضرت رسانند که ابوسفیان میگوید که ما بعزم
قتال و استیصال تو متوجه ایم و آن قوم بحمراء الاسد رسیده پیغام ابوسفیان معروض داشتند
و ارباب اسلام مضمون پیغام دانسته گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل چنانچه کریمه الذین قال
لهم الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل مؤید این حال و مؤکد این — ان الناس
مقال است گویند در حمراء الاسد مسلمانان دو کس را از مخالفان گرفته نزد حضرت رسالت
آوردند یکی ابوعزه شاعر بود از جمله اسیران بدر که ذکر تخلص او بی فدیه و عهد وی که دیگر بمخالفت اهل اسلام
نپاید گذشت و بنابر نقض عهد ابوعزه شاعر حضرت بقتل او فرمان داد و هرچند تضرع و زاری
نمود که یک نوبت دیگرم آزاد فرمای مفید نیفتاد و بر زبان گوهرافشان آنحضرت گذشت که لا یلدغ
المؤمن من جحر مرتین یعنی گزیده نشود مسلمانی دو بار از یک سوراخ و همچنین در جواب ابوعزه فرمود که بمکه
نخواهی رفت که در حجر بنشینی و دست بر هم زده و ساعد خود فرو آری و گویی که محمد را دو بار بازی دادم آنگاه
عاصم بن ثابت بموجب فرموده و حکم حضرت نبوی تیغ تیز بار روی حکم ساخت و آن دیگر معویة بن
المغیره بود و ذو النورین در باب وی شفیع شد حضرت فرمود که برای خاطر تو از سر جریمه وی درگذشتم
و معویه را امان دادم بشرط آنکه پیش از سه روز در مدینه توقف نکند و اگر بعد از سه روز او را در
مدینه یابند بقتل آید و از قضای ایزدی آن خون گرفته در مدینه ماند تا سه روز منقضی شد و در روز
چهارم از بیم جان مختفی گشت و رسول عمار یاسر و زید بن حارثه را فرستاد تا معویة بن مغیره را از کنج
اختفا خواجه وار کشان کشان بیرون آوردند و بقتل رسانیدند **ذکر وقایع سال چهارم از هجرت**

واقدی

واقدی گوید که در اوایل این سال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را با صد
وپنجاه کس از اصحاب که ابو عبیده بن الجراح وسعد بن ابی وقاص واسید بن حضیر در آن میان بودند
بزمین بنی اسد فرستاد وسبب ارسال این سریه آنکه بمسامع حضرت مقدس نبوی رسید که طلیحه
وسلمه پسران اسد متابعان خود را بمحاربه آن سرور بخصوص ترغیب می نمایند ویکی که بنواحی مدینه
آمده دست بغارت وتاراج بر آورند رسول ابو سلمه را وصیت کرد که قبل از آنکه ایشان خبردار
گردند لشکر جمع کرده بر سر تو آیند وبدان سرزمین رو وایشان را غارت کن وابو سلمه ولید بن زهیر طایی
را دلیل خود ساخته از پی راه رفت تا بسر آبی از آبهای بنی اسد رسید وهر چه در آن موضع یافتند
از غله وچهارپا تمام غارت کردند وبعضی مردم که در آنجا بودند اسیر کردند وبعضی گریخته بقوم خود ملحق شدند
وآن جماعت را از کثرت وعدت اهل اسلام اعلام دادند وقیس بن الحارث طلحه وخویلد را از مقاتله ومقابله
مسلمانان تحذیر نمودند آن جماعت توهم کرده از منازل خویش بیرون رفتند ودر مساکن ایشان در آمده
با خذ غنیمت پرداخت وبروایتی دیگر بنی اسد در برابر ابو سلمه آمده وصف کشیده بایستادند وسعد
بن ابی وقاص یکی از مشرکان را بدوزخ فرستاده بانگ بر سپاه اسلام زد که موجب توقف چیست ابو سلمه
وسایر مسلمانان حمله کرده کفار منهزم گشتند واموال مخالفان نصیب صحابه عظام گشته سالماً
غانماً بمدینه مراجعت نمودند **ذکر واقعه رجیع** رجیع نام آبی است از آبهای هذیل که در نزدیکی آن مصیبتی
بطایفه اهل اسلام رسید وتفصیل این اجمال آنکه بعد از هزیمت مشرکان از احد سفیان بن خالد هذلی
با جمعی از عضل وقاره بمکه رفتند وبنابر تعزیتی که مسلمانان را در روز احد روی نموده بود ایشان را تهنیت
گفتند وسفیان در مکه شنید که سلافه بنت سعد بن طلحه بن ابی طلحه که شوهر وپسران او در جنگ
احد کشته بودند نذر کرده که هر کس که سر عاصم بن ثابت را که قاتل دو پسر ویست نزد او برد صد شتر خود
باو دهد ودر وقت طامعه سفیان بن خالد در حرکت منصوبه برانگیخت وهفت کس از اشراف قوم
بمدینه فرستاد وایشان بخدمت خواجه کاینات رسیده اظهار اسلام کردند ومعروض داشتند
که جمعی کثیر از قبیله ما مسلمان شده اند ملتمس آنست که طایفه از یاران خویش با ما فرستی تا ایشان

قوم ما بتعلیم قرآن و احکام شرایع فایز گردند گویند آن منافقان در خانهٔ بدر عاصم فرود آمده بودند و با عاصم
بنیاد محبت و مودت نهاده او را در صباح و مسا ترغیب می‌نمودند که بقبیلهٔ ایشان رود و بعد از
انقضای روزی چند رسول الله صلی الله علیه و سلم ده کس را از اصحاب با آن هفت نفر نامزد فرمود
که بروند و از آن جمله اسامی هفت تن بر نهجی که در کتب سیر مسطور شده درین مقام ثبت افتاد عاصم
بن ثابت مرثد بن ابی مرثد خبیب بن عدی زید بن الدثنه عبدالله بن طارق خالد بن ابی البکیر معتب
بن عبید و نام آن سه دیگر در هیچ نسخه بنظر نیامده از آن جهت مرقوم قلم بیان نگشت و
بالجمله مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و در روز مختفی گشته شب طی مراحل مینمودند
تا بموضع هذیل رسیدند و شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان همراهی مینمود از ایشان جدا شده
روی بقبیله نهاد و سفیان بن خالد بدبخت را از آمدن عاصم و سایر اصحاب خبر داد و آن ملعون با دوست
مرد مسلح روی بقصد مسلمانان آورد و در زمانی که آن دو سعادتمند بکوه بالا می‌رفتند مشرکان بایشان
رسیدند و آن مدبر که خبر آمدن اصحاب بسفیان بن خالد برده بود پیش پیش کفار می‌آمد و اهل اسلام
صورت حال را مشاهده کرده خالد بن ابی البکیر گفت که مهمانان تو ما را فریب داده‌اند و عاصم تصدیق
او نموده یاران را بر قتال اهل ضلال تحریص کرد و چون مخالفان دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله‌اند
بصحبت آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید و عاصم بن ثابت که باشارت حضرت رسالت سروری
سروری رفیقان بروی مقرر بود دل بر شهادت نهاده جواب داد که ما از کشته شدن باک نداریم
که بر بصیرت تمام اندرین خود سفیان بن خالد گفت ای عاصم در تضییع نفس خویش و سایر رفقا مکوش که ما
شما را امان دهیم عاصم گفت که من بخدای نذر کرده‌ام که امان هیچ مشرک قبول نکنم و دست بدست هیچ
کافر ندهم این سخن گفته بنیاد تیر انداز کرد تا زمانی که تیرها تمام شد آنگاه بنیزه مقاتله کرد تا نیزه‌اش
شکست بعد از آن تیغ برکشید و روی بقبله دعا آورده گفت بارخدایا من دین ترا اول روز حمایت
کردم تو در آخر روز جسد مرا از شر مشرکان محفوظ و مصون دار زیرا که شنیده بود که سلافه بنت سعد زن
طلحه بن ابی طلحه نذر کرده بود که از کاسهٔ سر او شراب خورد و چون عاصم شهادت یافت ارباب شرک

وخذلان

وخذلان قصد کردند که سر آن سعادتمند را از تن جدا کرده نزد سلافه برند و باخذ شتران مطایا آمال
خود را کامران یا کامکار گردانند اما بواسطه آنکه زنبور بسیار بفرمان قادر مختار بر حوالی بدن عاصم گرد آمده
بودند هر که نزدیک او می رفت زخمی جانگزای میزدند و این صورت میسر نشد باهم گفتند که صبر باید
کرد که تا شب شود و زنابیر از وی دور گردند و چون شب در آمد خدای عز و علا سیلی فرستاد تا بدن عاصم
را برد و مشرکان خایب و خاسر گشتند و این واقعه از غرایب حالاتست منقولست که از آن ده نفر
شش نفر دیگر با کفار مقاتله کردند تا شهید شدند و خبیب بن عدی و عبدالله بن طارق و زید
بن الدثنه بامان مشرکان رضا داده از کوه فرود آمدند و مخالفان نقض پیمان کرده دستهای ایشان را بزه کمان
بستند و عبدالله بن طارق چون غدر ایشان مشاهده فرمود بسوی جهد از نوالج دستهای خود را از بند خلاص
کرده شمشیر بر گرفت و بر اعدا حمله آورده عاقبت بسنگ باران کافران بغزا دیس جنان خرامید و دو رفیق
ایشان خبیب و زید را مشرکان بمکه برده بفروختند و قریش ایشان را محبوس ساختند تا ماههای حرام بگذ
آنگاه در موضع تنعیم هر دو را بردار زدند خبیب از قریش التماس نمود که او را بگذارند تا دو رکعت نماز بگذارد
ملتمس او مبذول افتاده بعد از فراغ از اداء صلوة بکفار که در پای دار مجتمع بودند نفرین کرد و دعای او
مستجاب شد اکثر حضار آن مجلس در اندک فرصتی ببلایی مبتلا شدند خبیب را بسوی جهی از چوب در
آویختند که روی او از کعبه انحراف داشت گفت گردانیدن روی من از کعبه مضر نیست چه حضرت
خداوند تعالی می فرماید که اینما تولوا فثم وجه الله گفتند از اسلام رجوع نمای تا ترا بگذاریم استثنای عظیم نمود
گفتند دوست میداری که محمد بجای تو بر دار باشد و تو در خانه خویش بسلامت نشسته باشی گفت
بخدا سوگند که نمیخواهم که خاری در پای محمد رود و من در خانه نشسته باشم بار دیگر گفتند که از دین محمد
رجوع نمای گفت هرگز باز نگردم گفتند بلات و عزی سوگند که اگر دست از دین محمد باز نداری ترا بکشیم
جواب داد که قتل من در راه خدای اندکست آنگاه گفت الهی بغیر از دشمنان تو هیچکس نمی بینم و از دوستان
تو هیچکس نیست که سلام من بحبیب و رسول تو رساند خداوندا سلام من باو رسان زید بن اسلم
گوید که ما جمعی از اصحاب در مجلس رسول الله نشسته بودیم که ناگاه علامت وحی در بشره آن حضرت

ظاهر شد بعد از آن فرمود که علیه السلام و رحمة الله خبیب را قریش کشتند و این جبرئیلست که آمده
سلام او بمن رسانید و چون خبیب بن عدی از اسلام باز نگشت یکی از مشرکان نیزه بر سینه او زد که از
پشتش بیرون آمد و بعد از این زخم لحظه زنده مانده زبان بکلمه توحید گویا کرد اینده گویند کسی که در
وقت کشتن دو رکعت نماز گزارد خبیب بود رضی الله عنه و زید را چون بپای دار آوردند دار
صلوة اقتدا بخبیب نموده گفتار او را بیان کردند وامثال هذا بانحو که با خبیب گفته بودند با وی
گفتند و همان جواب شنیدند که از خبیب شنیده بودند آنگاه غلام صفوان بن امیه نسطاس نام
بقتل او مبادرت نمود رضی الله تعالی عنه آورده اند که چون خبیب شهادت یافت مشرکان بجبان
او را بر دار گذاشته تا خبر قتل او در قبائل عرب منتشر گردد و صورة واقعه معروض رای سید عالم
گردانیدند فرمود که کدام یک از شما خبیب را از دار فرود آورد تا بهشت نصیب او باشد زبیر بن العوام
و مقداد بن الاسود ملتزم آن خدمت شدند روی براه آوردند و روزها مختفی گشته شب
قطع مسافت می نمودند تا شبی که به تنعیم رسیدند و چهل کس در اطراف دار خفته یافتند چوب دار
آهسته فرو کندند و بعد از چهل روز دیدند که جثه خبیب تازه است و دست بر جراحت خود نهاده
خون از آن میچکید و زبیر او را بر اسپ خویش سوار کرده مرد و رفیق مراجعت نمودند و چون صباح شد
قریش از کیفیت حال آگاه شدند و هفتاد سوار در عقب آن دو یار شتافته با ایشان رسیدند
و زبیر خبیب را از پشت زین بر روی زمین نهاده بود زمین او را ببرد و آن سعادتمند به بلیع الارض
ملقب شد و چون کفار نزدیک رسیدند زبیر دستار از سر گرفته نام و نسب خویش و مقداد
بر زبان آورده اظهار جرات و جلادت کرد و بنا بر آنکه مشرکان تصرفی در جثه ندیدند باز گشتند
و آن دو یار بعد از قطع منازل بخدمت سید اولین و آخرین فائز شدند گویند که جبرئیل در حین وصول
ایشان حاضر بود و روی بحضرت آورده گفت ای محمد ملائکه بر این دو یار تو مباهات می نمایند **ذکر
رفتن عبدالله بن انیس و کشته شدن سفیان بن خالد هذلی** سفیان بن خالد هذلی
با آنکه بعضی از صحابه را شهید ساخته و به بیع بعضی از آن دولتمندان بر دلخسته جنانچه مرقوم کلک

پیدا کشت بجمع آوردن سپاه مشغول شد تا در مقام مقاتله و مقابله رسول الله آید و چون این خبر
به پیشگاه حضرت نبوت رسید عبد الله بن انیس هذلی را بدفع شر او نامزد فرمود و عبد الله چون سفیان
بن خالد را نمی شناخت از حضرت التماس کرد تا صفت او نماید و آنحضرت زبان معجز بیان بتوصیف
او بگشاد و هیات و شکل و شمائل شوم او را بیان فرمود و با او گفت چون او را به بینی از وی ترسی و شطان
در حین ملاقات حاضر آید و عبد الله از حضرت مقدس نبوی دستوری خواست تا هرچه خواهد
بگوید و مرخص شده شمشیر خود را برداشت و بعد از قطع منازل ببطن عرنه رسید و دید که شخصی با
جمعی میرود و هیبتی از آن شخص در دل عبد الله پیدا شد و از صفتی که حضرت رسالت کرده بود سفیان را
بشناخت پس گفت صدق الله و صدق رسوله و چون نظر سفیان بر عبد الله افتاد از حال او استفسار
نمود جواب داد که مردی از خزاعه ام و چنان شنیده ام که تو لشکری از برای قتال محمد آماده میسازی و من
میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آری چنین است و عبد الله با سفیان همراهی نموده بروی شعر خواند
و خوش آمدها گفت تا آن خودگرفته ازو مطمئن گشت و بخیمه خویش رسیده در منزل خود قرار گرفت و چون
شب درآمد و یاران سفیان متفرق شدند و هر یک در گوشه بخواب رفتند عبد الله بخیمه او درآمد
و به تیغ تیز سر آن مدبر بی تمیز از بدن جدا کرده برگرفت و قدم بجانب مدینه نهاد هر دو روز راه شبی در رسیده
مختفی گشت و حضرت الهی عنکبوتی را فرمان داد تا بر در آن غار تنید و چون قوم سفیان از صورت واقعه
آگاهی یافتند در عقب عبد الله شتافتند و هر چند او را طلبیدند نیافتند لاجرم نومید و حیران باز
گشتند و عبد الله از غار بیرون آمده روی بمقصد نهاد و روز پنهان گشته شب سیر مینمود تا بمدینه
رسید و آن سرور را در مسجد یافته سر نامبارک سفیان را در پای مبارک آنحضرت انداخت
و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و اصحاب بقتل آن دشمن خدای مسرور و خوشحال
شدند بعضی از ارباب سیر این قصه را از جمله وقایع سال سوم شمرده اند **ذکر واقعه بئر معونه**
صورت این واقعه چنان بود که ابو عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه میگفتند از قبیله نجد
بمدینه آمد و چون بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی رسید آنحضرت او را باسلام دعوت کرد

اگرچه مسلمان نشد امتناع عظیم نمود وگفت ای محمد مرا معلوم شد که دین تو دینی شریف و ملتی
حنیفست اگر جمعی از اصحاب خود با من بفرستی تا بنجد و بنی عامر که ایشان را باسلام خوانند شاید
که قوم قدم در دایره متابعت نهند حضرت فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم ابو برا گفت دغدغه بخاطر ابو عامر
اشرف راه مده که ایشان در پناه من اند و من نخواهم گذاشت که هیچکس تعرضی بایشان رساند آنگاه
رسول الله صلی الله علیه وسلم هفتاد کس از یاران که روز بهیزم کشیدن و شب بطاعت و نماز
بسر می بردند باهل نجد فرستاد گویند که عامر بن فهیره و عمرو بن امیه ضمری در آن میان بودند و آن
حضرت منذر بن عمرو ساعدی بآن طایفه امیر گردانید مکتوبی باکابر نجد و بنی عامر رقم آمد
وچون مسلمانان منازل پیموده به بئر معونه رسیدند فرود آمدند و شتران را به عمرو بن امیه و حارث
بن صمه دادند تا بچراگاه بردند و مکتوب پیغمبر را بحرام بن ملحان تسلیم نمودند که بعامر بن طفیل که برادر
زادهٔ ملاعب الاسنه بود رساند و حرام مکتوب را برده و با عامر ملاقات نموده در حین تکلم
بمقتضای اشارت عامر بسعادت شهادت فایز شد عامر ببنی عامر آمد و خواست تا با منذر بن عمرو
و یاران او قتال نماید و ایشان چون معلوم کرده بودند که ابو برا مسلمانان را در جوار خود گرفته التماس او را
مبذول نداشتند و آن مخذول از قبایل سلیم و عصبیه و رحلیه و ذکوان جمعی کثیر فراهم آورده
مجموع بجانب بئر معونه روان شدند و چون بآن موضع رسیدند کفار اهل اسلام را دائره وار درمیان
گرفتند وارباب تهجد چون گرداب بلا را بحال خویش محیط یافتند گفتند الهی ما هیچکس را نمی بینیم
که سلام ما برسول تو رساند و جبرئیل بفرمان الله تعالی سلام آن جماعت را بحضرت رسالت رسانید
وبالجمله در آن معرکه جانگداز از جانبین دست بقتال برآوردند و چندان کشتش و کوشش نمودند که اصحاب
رسول شهید شدند عمرو بن امیه و حارث بن صمه در وقت مراجعت از چرا دیدند که طیور گرد لشکرگاه
برآمده و گرد و غبار از آن موضع یافته هر دو بر محلی مرتفع برآمدند تا به بینند که احوال یاران چیست
وچون حال بر آن منوال دیدند عمرو گفت صلاح آنست که نزد رسول الله رویم و آن حضرت را از این
داهیه کبری خبردار گردانیم حارث ابا نموده متوجه کفار شد و با ایشان بنیاد مقابله و مقاتله

نموده

نموده دو شخص را بدو منخ فرستادند و عاقبت مشرکان هر دو را دستگیر کردند حارث بعد از آنکه از سرحون
او در گذشته بود نه جنگ آغاز کرد تا دو کس دیگر بدست او بقتل آمد آخر الامر شهید شد و عامر
بن طفیل عمرو بن امیه را از قید اطلاق کرده رخصت داد که بمدینه رود و ابو براء چون از غدر برادر
زاده خود که با مسلمانان کرده بود وقوف یافت چندان حزن و الم بر باطنش استیلا یافت که بیمار شد
و هم در آن مرض روی بسفر آخرت نهاد و بروایتی چون خبر اصحاب بسمع اشرف حضرت رسالت پناه
رسید چهل روز در قنوت نماز بامداد با مردم قبایلی که عامر بن طفیل را مددکاری نموده بودند نفرین
فرمود گویند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در شان عامر بن طفیل فرمود
که اللهم اکفنی عامرا وان شقی و در خانه زنی سلولیه مطعون شد باین طاعون شتر برآمد و نغایت
اضطراب کنت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة انگاه اسب خود طلبید برآن سوار شد
و در پشت زین روح خبیثش متوجه سجین شد لعنة الله علیه آورده اند که عمرو بن امیه چون از
قید عامر خلاص یافته متوجه مدینه گشت و در راه بدو مشرک از بنی عامر رسید که در امان حضرت
ختمی پناه بودند و عمرو از امان ایشان خبر نداشت و چون آن دو بخت برگشته در خواب رفتند عمرو
بکمال انتقام واقعه بیر معونه را هر دو بقتل آورد و بعد از طی مسافت بمدینه رسیده بمجلس حضرت نبوی
درآمد صورت واقعه اصحاب و کیفیت کشته شدن آن دو مشرک بعرض رسانید حضرت عمرو
را بسهو و خطا منسوب فرموده در صدد آن شد که دیت آن دو شخص را بورثه ایشان رسانند **ذکر غزوه**
بنی نضیر چون عمرو بن امیه ضمری دو شخص از بنی عامر را نادانسته بقتل آورد بمدینه آمد بعرض رای
همایون حضرت مقدس نبوی کردانیدند که دیت ایشان بر من واجبست و بنابر آنکه ابو النضر هم سوگندی
بنی عامر بودند و با آن سرور نیز عهد و پیمان در میان داشتند رسول الله صلی الله علیه و سلم جمعی از مشاهیر
اصحاب را چون ابی بکر و عمر و علی و طلحه و زبیر و عبد الرحمن و سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید
بن حضیر همراه خود کردانیده روی توجه بمساکن بنی النضیر آوردند تا در باب دیت آن دو قتیل از ایشان
استعانت جویند و چون آنحضرت بمقصد رسید یهود بنی نضیر اظهار ما فی الضمیر خود کرده ایشان کنشد

یا ابو القاسم انچه مطلوب تست چاشت کنیم و لحظه توقف فرمای تا شرایط ضیافت بتقدیم رسانیم
و رسول ثقلین پشت بدیوار خانه آن جماعت باز نهاده یاران عظام و صحابه کرام در مجلس همایون وی
آرام گرفتند و در این اثنا حیی بن اخطب گفت ای معشر یهود هرگز صحبتی چنین میان شما و محمد دست نخواهد
داد هیچ به از آن نیست که شخصی از این بام خانه سنگی بر سر وی زند تا ما از زحمت وی خلاص شویم
عمرو بن جحاش گفت من باین امر قیام نمایم و سلام بن مشکم هرچند ایشان را از قصد آن حضرت تحذیر
نموده گفت بر این حرکت اقدام منمایید که همین لحظه از آسمان خبر خواهد یافت و این صورت موجب
نقض پیمان میان ما و محمد خواهد شد قوم نشنیدند و در همان دم جبرئیل نازل شده حضرت
را از غدر یهود و مکر ایشان آگاهی داد و پیش از آنکه یاران را خبر کند بهیأت شخصی که بتقضاء حاجت رود
از مجلس برخاسته متوجه مدینه شد چه می دانست که چون ذات مقدس او در امان صحت و سلامت
هیچکس متعرض اصحاب کرام او نخواهد شد و چون یهود از غیبت حضرت آگاهی یافتند کنانه که یکی از
احبار یهود بود گفت ای قوم هیچ می دانید که محمد چرا از مجلس برخاست جواب دادند که بخدا سوگند که ما را
معلوم نیست و تو نیز نمی دانی کنانه گفت بحق تورات که من می دانم و الله که خدای تعالی محمد را از غدر
شما آگاه ساخت خود را مفریب و بازی مدهید که رسول خدا و خاتم الانبیا است و شما می پنداشتید
و طمع می داشتید که خاتم النبیین از ابناء هارون باشد و حضرت واهب النعم این دولت بهر که خواست
داد و در این سعادت بر روی هر که سزاوار دید گشاد و ما هر چه در تورات خوانده ایم از نعوت و صفات او
محمد را با آن متصف یافته ایم بی زیاده و نقصان و مرا بخاطر چنان میرسد که حکم با جلاء شما کرده شما با آن
راضی نخواهید شد و صبیان شما ضایع و منازل شما خالی و مالهای شما تلف خواهد شد اکنون مصلحت
آنست که یکجا اند و کار را یکجا کنید گفتند آن کدام است گفت اولی و انسب آنست که با محمد ایمان آرید تا
اموال و اولاد شما محفوظ و مصون ماند جواب دادند که مفارقت تورات نکنیم و دست از دین موسی باز ندا دیم
کنند دیگر آنست که چون فرماید که از این دیار بیرون روید قبول کنید چه بر تقدیر اجابت سخن استحلال
دماء و نهب اموال شما جایز نخواهد داشت یهودان گفتند چنین کنیم که جلاء وطن بر ما آسان تر است از ترک

دین

دین موسی و چون رسول الله صلوات الله وسلامه علیه اصحاب را در منازل بنی نضیر گذاشته بند
آمد ایشان زمانی در انتظار مقدم شریف آنحضرت کشیدند و بعد از آنکه از مراجعت آن سرور مایوس
شدند برخواستند و روی براه نهادند و در مدینه بخدمت او فائز گشتند و گفتند یا رسول الله سبب
بیرون آمدن و باز نیامدن تو بمجلس ندانستیم فرمود که یهود قصد غدری داشتند و خدای تعالی و تقدس مرا
بر آن مطلع گردانید بعد از آن محمد بن مسلمه را نزد بنی نضیر فرستاده پیغام داد که از دیار من بیرون روید
چه نسبت بمن غدر کردید ده روز شما را مهلت دادم هر کرا بعد از این مدت اینجا ببینم فرمایم که گردن
او را بزنند و یهود دل بر جلا نهاده بکارسازی مشغول شدند که ناگاه فرستاده عبدالله ابی سلول بایشان رسید
پیغام رسانید که ترک اوطان خویش منمایید و در قلاع خویش متحصن شوید و مطمئن بنشینید که من با دو هزار
کس از مردان کار و دلیران روزگار یار و مددکار شماام و یهود بنی قریظه و حلفاء ایشان که بنو غطفان اند
مدد و معاونت از شما دریغ نخواهند داشت بنا بر این سخن حیی بن اخطب مغرور گشته نزد حضرت
رسالت پناه کس فرستاده پیغام رسانید که ما از منازل خویش بیرون نمی رویم هر چه مقصود تو باشد در
باب ما تقدیم رسان و مقارن استماع این خبر حضرت خیر البشر باواز بلند تکبیر گفته یاران موافقت
نمودند و اهل اسلام باشارت بهترین انام بترتیب اسباب غزا مشغول گشته و حضرت رسالت پناه ابن ام
مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته رایت نصرت آیت باسد الله الغالب علی ابن ابی طالب داده از
مدینه بیرون آمده بعد از طی مسافت در فضای بنی نضیر بار اقامت نزول فرمود و چون یهود سپاه اسلام
را دیدند در حصارها خزیدند و ابواب قلاع بسته دست بتیر و سنگ کشادند و تا بوقت عشا جنگ
کردند و چون ادای نماز خفتن گزاردند حضرت با ده کس از اصحاب بمنزل تشریف آورده سایر
اصحاب که سردار ایشان علی یا ابو بکر بود علی اختلاف الروایتین تا صبح بمحاصره یهود اشتغال نموده
تکبیر میگفتند گویند خیمه آنحضرت را در فضاء حظیمه نصب کرده بودند و یکی از تیراندازان
یهود که نه بعضی از ارباب اسلام عزور ابو شوم بود تیری انداخت بخیمه رسید لاجرم خیمه را از آن موضع برکنده
در محلی دیگر برپای کردند و چون شب در آمد لشکرگاه از علی مرتضی خالی یافتند و این صورت معروض رای

همایون حضرت مقدس نبوی گشته فرموده می‌بینم که به جهت کفایت بعضی مهمات شما بیرون رفته
ودر این اثنا علی مرتضی رضی الله عنه حاضر گشته و سر عزورا پیش حضرت رسالت پناه بر زمین افکند
وگفت یا رسول الله این سر آن ملعونست که بجانب خیمه تو تیر انداخته بود و رسول الله از کیفیت حال استعلام
نموده مرتضی علی فرمود که مرا دلاوری شجاع یافتم بخاطرم گذشت که شاید که جهالت بر آن دارد که شب
بیرون آمده تا هر که را غافل یابد بزند ومن در کمین او بودم که ناگاه دیدم که با شمشیری کشیده تنها
بیرون آمد ومن بر او حمله برده سر او را از بدن جدا ساختم ویاران وی چنان نزدیکند که امید وارم که اگر
جمعی با من بفرستی بر ایشان ظفر یابیم رسول الله صلی الله علیه وسلم ابودجانه وسهل بن حنیف
را با هشت نفر دیگر از ابطال رجال مصحوب علی گردانید وجمعی که با ده نفر از اعوان وانصار عزور عقب
یاران عزور را شتافته وآن جماعت را در بیرون حصار یافته همه را بقتل آوردند وسرهای ایشان را
نزد رسول الله آوردند وآن حضرت فرمود تا سرهای نامبارک یهودان را برده در سراهای بنی خطمه بیاویختند
ودر ایام محاصره حضرت رسول ابو لیلی مازنی وعبدالله سلام را امر فرمود تا قطع نخیلات یهود
کرده نهال آمال ایشان را که در جویبار باطن ناپاک نشانده بودند از بیخ برکنند وابو لیلی اجود اشجار ثمر
دار که موسوم بعجوه بودی می‌برید ومیگفت این صورت بر یهود در غایت صعوبت ودشوار بست و
ابن سلام ابتداء آنرا قطع کرده می فرمود که مرا معلوم است که عن قریب متملکات یهود نصیب اهل
اسلام خواهد بود بنا بر آن درختان پسندیده را جهت ایشان میگذارم ودرین باب که ما
قطعتم من لينة او تركتموها قائمة على اصولها فباذن الله وليخزي الفاسقين نازل شد وچون
عبدالله بن ابی منافق در معاونت بنی نضیر سست ودر انجاز وعدهٔ خود نادرست آمد واز هیچ جانب
دیگر امید مدد نداشتند از کردار خود پشیمان گشتند وباری سبحانه وتعالی خوف ورعب
ضمایر ایشان مستولی گردانید کسی بملازمت حضرت مقدس نبوی صلوات الله وعلیه فرستاده
ودرخواست کردند که دست از ایشان باز دارید تا پای درپای غربت وکربت نهند حضرت فرمود
کام رون ملتمس شما مبذول میدارم مگر زیاده از آنکه چهارپایان شما طاقت حمل آن باشد سوی اسلحه

با خود

با خود ببرید یهودان طوعاً او کرهاً باین معنی همداستان گشته ششصد شتر بار کردند و نیمه از آن قوم
بطرف شام و فرقه بجانب خیبر و گروهی بزمین شام رفتند و سائر اموال و مجموع ضیاع و عقار
یهود بجانب اشرف اقدس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم شرف اختصاص یافته بمرتبه که رقم
خمس بر آن کشیدند و اسلحه بنی نضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد شمشیر بود و هر چه که هر خواست از آنها
داد و از اسباب و املاک ایشان چیزی بمسلمانان نبخشید و از محصول ضیاع و عقار آن بخت بر کشتکاران
قوت یکساله عیال خویش مرتب کردانیدند و آنچه فاضل آمد در حوایج اهل اسلام مصروف داشت و در این سال
عبد الله بن عثمان که سبط رسول الله بود وفات یافت و زینب بنت خزیمه زوجه آنحضرت بریاض
رضوان خرامید و هم در این سال ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی که شوهر ام سلمه بود و فاطمه بنت اسد
مادر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بدار آخرت و فرادیس جنان رفتند و حضرت رسول الله صلوات الله
هم در آن سال مخلفه ابو سلمه در حباله نکاح آورد **ذکر غزوه بدر موعد که این را بدر صغری نیز گویند**
سابقاً مذکور شد که ابو سفیان هنگام مراجعت با مسلمانان گفت که وعده جنگ میان ما و شما سال
دیگر در زمین بدر است در بعضی از کتب سیر آمده اند که آنحضرت فاروق را فرمود که بگوی آری اگر خدای
خواسته باشد و چون زمان وعده متقارب گشت ابو سفیان بتهیه اسباب قتال اشتغال نموده
قریش را بر خروج تحریص نموده اما دلش موافق زبان نبود و اظهار تجلد بنا بر آن بود که قریش مسلمانان نگویند
که خلف وعده از جانب او واقع شده مؤکد این حال آنکه در آن ولا نعیم بن مسعود اشجعی که آمده بود
که قریش را خبر کند که حضرت رسالت بترتیب ادوات حرب و ضرب مشغول است و ابو سفیان با او
ملاقات نموده گفت که در روز احد وعده با محمد چنین کرده ام و چون امسال در ما قحط و غلا پیداست
مکروه میدانم که بطرف او لشکر کشم و اگر تو بمدینه رفته محمد و یاران او را بترسانی تا خلاف وعده
از آن جانب تحقق یابد من متقبل میشوم که بیست شتر سه ساله بتو دهم و آنچه قبول میکنم سهیل
بن عمرو ضامن میگردد که بوصول یابد نعیم بمدینه رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال و کثرت
و شوکت ایشان خبر داد و از قتال و جدال ایشان تحذیر نموده گفت مصلحت آنست که پای در دامن عافیت

کشت و هیچ وجه از مدینه بیرون نباید و نیم مسلمانان را صدق داشته رفتن را مکروه شمردند
چنانچه حضرت را گمان شد که هیچکس اختیار آن غزو نخواهد نمود اما ابوبکر و عمر بخدمت رسول الله تقرب
جستند و آنحضرت را بر خروج ترغیب نمودند و سخنان دلپسند گفتند و آن سرور خرم و مسرور گشته
فرمود که بآن خدای که نفس من بقبضه قدرت اوست که بیرون روم اگرچه احدی با من موافقت ننماید و از این
سخن خوف از ضمایر ارباب بصایر زایل شد و بر خروج عازم و جازم شدند و حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم رایت نصرت آیت خود بعلی مرتضی داده با هزار و پانصد کس از شجعان و ابطال
بقصد استیصال ابوسفیان و لشکر شیطان از مدینه آمد و ده اسب در میان اهل اسلام بود
اما متاع تجارت بسیار داشتند و در شب غرهٔ ذی قعده در بدر نزول کردند و امتعه را بهای تمام
فروختند چنانچه هر دیناری را دیناری سود کردند و بعد از هشت روز بجمعیت و سرور و رفاهیت و حضور
روی بمدینه نهادند و در آن سفر مسلمانان را با مشرکان اتفاق ملاقات نیفتاد زیرا که ابوسفیان با دو هزار
مرد از مکه بیرون آمد و بمر الظهران رسیده بازگشت بیان این سخن آنست که چون مخالفان بدان موضع نزول
کردند ابوسفیان با ایشان گفت که امسال سال قحط است و تنگی و شتران شیر ندارند مصلحت چنانست
که هم از اینجا باز گردیم و اهل بطلان را نصیحت ابوسفیان معقول افتاده بمکه مراجعت کردند و شوکت و مکنت
ارباب ملت حنیف بسمع قریش رسید صفوان بن امیه با ابوسفیان گفت که با محمد و اصحاب او عهد
جنگ کردی و نتوانستی که بآن وفا نمایی تا ایشان بر ما دلیر گشتند آنگاه باستعداد لشکر و تهیه
اسباب حرب خندق شدند چنانچه عن قریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی مشغول م
و چون در سفر بدر موعد مخالفان غیر سویق همراه نداشتند که بآن متعدی گردند مردم مکه آن سپاه را
جیش السویق نام نهادند و از جمله وقایع سال چهارم یکی آنست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و سلم مردی و زنی یهودیه را که زنا بر ایشان ثابت شده بود فرمود تا بحکم توریة که موافق شریعت غرا بود
سنگسار کردند و پاره گونه بر شرح این نشان گرد شهر کرده اند و بسعی و اهتمام عبدالله بن سلام که ذکر
اسلام او درین اوراق ثبت گشت بر همه ظاهر گشت که یهود در آن قول کاذب بوده اند و حضرت مقدس نبوی

بنصر

بتصور آنکه شاید که یهود تحریف و تبدیل در کلمات نوشته بعمل آیند امر فرمود که زید بن ثابت تعلم آن بداند
و زید بموجب فرموده عمل نموده در مدت پانزده روز از آن امر خطیر فارغ شد و هم درین سال طعمه بن ابیرق
نبهی از خانه قتاده بن نعمان انصاری زرهی دزدید یکی از یهود که او را زید بن السمین میگفتند سپرده
و قتاده بسببی از اسباب زره را یافته چون زید را ملزم کردند گفت من بیگناهم زیرا که طعمه زره را باینجا نز
د من آورده بودیعت نهاده بود قوم طعمه با آنکه می دانستند که او دزد است از جاهلیت بسرقه اشتغال می نمود
نزد حضرت رسالت پناه آمده گواهی دادند که ذمه طعمه از این خیانت بریست و رسول الله قصد فرمود
که زید بن السمین یهودی را عقوبت فرماید ناگاه بنا بر این حالت این آیه انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم
بین الناس بما اراک الله ولا تکن للخائنین خصیما نازل گشت لاجرم حضرت دست از زید باز داشته
بقطع ید طعمه امر فرمود و طعمه از مدینه گریخته بمکه رفت و عاقبت جان در سر کار دزدی کرده رفت و هم
درین سال آیه تحریم خمر فرود آمد و کیفیت آن در کتب سیر مسطور است و در خلق میان مشهور

ذکر وقایع سال پنجم از هجرت بعضی از ارباب سیر گفته اند که غزوه ذات الرقاع در محرم این سال
واقع شد سبب آنکه شخصی گوسفندی چند جهت فروختن بمدینه آورده اهل اسلام را اعلام
کرد که بنی انمار و ثعلبه لشکری جمع کرده اند و قصد شما دارند چون رسول الله صلی الله علیه و سلم
بصورت قضیه اطلاع یافت ذوالنورین را بخلافت تعیین نموده با چهارصد کس بروایتی با هفتصد
نفر در شب شنبه دهم ماه مذکور بیرون آمد و قطع مسافت مینمود تا بعسکر اهل شرک و کفر که آنرا
ذات الرقاع میگفتند رسید مسلمانان در آن موضع بغیر از نسوان هیچکس ندیدند چه تمامت
مردان بکوه رفته بودند و صحابه عظام خایف شدند که غارت کنند که مبادا مشرکان فرصت غنیمت
شمرده از کمینگاه بیرون آیند و حضرت در آن موضع نماز خوف بگذارد و این اول نماز خوفی بود که گزارده
شد طایفه گویند که سبب تسمیه این غزوه بذات الرقاع آنست که قریب معسکر اهل غزا دو شقاق
کوهی بود که مقدار بعضی از آن رنگی داشت مانند رقعهای مختلفة الالوان که بر جامه دوزند مدت
غیبت آن سرور درین سفر از مدینه پانزده شبانروز بود و بعد از انقضای مدت مذکور بمدینه

رسید و تا ربیع الاول این سال هیچ طرف لشکر نکشید و نعمه بر آمد که غزوه ذات الرقاع بعد از غزا خیبر واقع شد **ذکر غزوه دومة الجندل** در مستقصی مذکورست که دومة الجندل بضم دال نام موضعی است که از انجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق نیز ده مرحله و بفتح نام مادر محتاد بن ابی عبید است چنین گفته اند که دومة الجندل قلعه ایست که تاسیس آن بر سنگ واقع شده و محصول آن سرزمین خرما و جو می باشد سبب این غزوه آنکه اکیدر بن عبد الملک حاکم آن موضع که نصرانی بود و در تحت طاعت قیصر لشکری جمع کرده میخواست که بجنگ حضرت ختمی پناه جرأت نماید و چون این خبر بمسامع علیه حضرت خیر البریه رسید در روز دوشنبه از ماه ربیع الاول با هزار کس روی توجه بتلع و قمع ارباب طغیان آورد و دلیلی پیدا کرده سیر میفرمود و روزها نزول می فرمود و چون میان رایت نصرت آیت و دومة الجندل یک شبانروز مسافت باقی ماند مردم بعرض حضرت رسانیدند که مواشی مخالفان نزدیک است و آن سرور باخذ و ضبط چهارپایان ایشان امر فرموده رعات باطراف گریختند و خبر با اهالی حصن دومة الجندل رسید مردم متفرق گشتند و حضرت بدومة الجندل نزول کرده چند روز آنجا اقامت فرموده باطراف سرایا فرستاد و محمد بن مسلمه شخصی از مخالفان را گرفته و اسیر کرده بمجلس همایون آورد و حضرت از وی خبر قوم پرسید جواب داد که چون آوازه توجه تو بایشان رسید در فرار استعجال نمودند و آن شخص مسلمان شد رسول الله صلی الله علیه و سلم بمدینه مراجعت فرموده و مدت این سفر زیاده بر یکماه بود **ذکر غزوه مریسیع که آنرا غزوه بنی المصطلق گویند** در سیر گازرونی مسطورست که مریسیع نام چاهی است که بنی مصطلق بر سر آن نزول میکردند و در مستقصی مذکورست که و هو ماء بخزاعة بین المکة والمدینة من ناحیة القدید الی الساحل و یسمی ایضا غزوة بنی المصطلق بن سعد بن عمرو بن ربیعة بن حارثة بن عمرو و حارثه هو خزاعه و باعث بر این غزوه آنکه پیشوای آن قوم حارث بن ابی ضرار بعضی از قبایل عرب را استدعا نمود که باوی اتفاق نموده بحرب حضرت رسالت پناهی روند و طایفه نزد او مجتمع گشته بتهیه محاربه و مقاتله مشغول گشتند و رسول الله صلوات الله و سلامه علیه بریدة بن الحصیب را بجانب مخالفان فرستاد

تاجند

بلجری تحقیق بیاورد و بر بی بیان ایشان رفته از وی تفتیش احوال پیغمبر نمودند او بر مقتضی وقت جواب
داده گفت شنیده ام که شما داعیه دارید که با محمد محاربه نمایید و من آمده ام تا معلوم کنم که این خبر مطابق
بنسبت او واقع است یا نه اگر چنین باشد شما را معاونت نمایم بنی المصطلق شرایط تعظیم و تبجیل بجای آورده گفتند
آنچه شنیدی راستست و بعد گفت میروم تا لشکری جرار فراهم آورده بشما پیوندم و بدین بهانه
از میان قوم بیرون آمده بمدینه شتافت و صورت واقعه را معروض داشت و آنحضرت کار ساز
سپاه کرده رایت مهاجران بعلی ابن ابی طالب داد و علم انصار بسعد بن عباده تفویض فرمود و
فرمود که عمر ابن الخطاب بر مقدمه لشکر باشد و بر میمنه زید بن حارثه و بر میسره عکاشه بن
محصن را فرمود داشت و سی اسپ در آن لشکر بوده ده مهاجران داشتند و بیست انصار و بسیاری
از منافقان بطمع اخذ غنیمت در آن غزا با مسلمانان موافقت نمودند و در راه جاسوسی گرفته نزد
فاروق که بر مقدمه لشکر بود آوردند و بعد از تهدید جاسوس اقرار کرد که مرا سردار بنی المصطلق
بتجسس حال سپاه اسلام فرستاده تا از سر حیرت قدم در میدان مبارزت نهد و عمر جاسوس
را بمجلس حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه رسانید تا صورت واقعه را معروض
داشت و حضرت مشار الیه را عرض کلمه توحید کرد او ابا نمود و عمر بدستوری حضرت روح او را از
تربیت و تجسس بدن معزول کرد و چون خبر کشته شدن جاسوس بمخالفان رسید وهمی عظیم و خوفی
قوی بر ضمایر ایشان استیلا یافته مردم اطراف که نزد حارث مجتمع گشته بودند بهر طرفی متفرق
شدند و با ار جز بنی المصطلق کسی نماند و حضرت رسالت پناه بعد از طی منازل بمراحل بر سر چاه
بنی المصطلق نزول فرمود و در آن سفر از امهات مؤمنین عایشه و ام سلمه همراه بودند و کفار رایت
مکسور خویش بدست صفوان دادند بپای در میدان مقابله و مقاتله نهادند و چون از
جانبین صفها راست شد رسول الله فرمود که عمر روی بمشرکان آورده ندا در داد که لا اله الا الله
و محمد رسول الله بگویید تا انفس و اموال شما محفوظ و محروس ماند و ایشان از استماع نمودند حضرت اشارت
کرد که اهل اسلام بیکبار حمله کردند و ابو قتاده حمله آورده صاحب رایت مشرکان را بقتل رسانید

وباری سبحانه وتعالی بملائکه عظام امداد اهل اسلام نموده خوف ورعب در دل کافران انداخت
نقلست که شخصی از بنی المصطلق بعد از انقضاء حرب مسلمان شد وگفت ما در آن روز مردان
سفید پوش که بر اسپان ابلق سوار بودند در میان لشکر اسلام دیدیم که هرگز مثل آن ندیده بودیم
جویریه دختر حارث بن ابی ضرار گوید که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم بحوالی ما رسید پدرم
گفت سپاهی روی بما نهاده اند که طاقت مقاومت ایشان نداریم وچندان اسپ وسلاح در لشکر
اسلام دیدیم که زبان از بیان آن قاصرست وچون مسلمان شدم حضرت رسالت مرا در حباله
نکاح آورد شوکت وعظمت مسلمانان بدان مثابه اول در چشم من نمود پس دانستم که آن خوف ورعبی
که بود باری سبحانه وتعالی در قلوب مشرکان می انداخت ملخص سخن آنکه از مشرکان در آن جنگ ده
کس بقتل آمدند شکست برایشان افتاد وسائر آن جماعت اسیر شدند وزن وبچه تعدد بر اسیر ودستگیر
شدند وجویریه بنت حارث بن ابی ضرار در سهم ثابت بن قیس بن شماس افتاد نیز گویند که ثابت
جویریه را بآنحضرت بخشید وبعضی گفته اند که ثابت او را مکاتب کرده بود وجویریه نزد حضرت
خیر الانام آمد وکلمه شهادت بگفت واظهار نسب خویش کرده معروض داشت که مرا ثابت مکاتب
بچیزی کرده است که از عهده آن بیرون نمی توانم آمد ملتمس آنکه این اسیره را در نجم کتابت اعانت فرمای
رسول الله صلی الله علیه وسلم التماس او را مبذول داشته وی را بازواج خویش امیدوار ساخته
جویریه گفت کدام دولت بهتر از این باشد وآن سرور نجم کتابت جویریه را داده او را بخواست صحابه
کرام چون بر کیفیت حال اطلاع یافتند با هم گفتند که نشاید که اقرباء حرم سید ولد آدم صلی الله
علیه وسلم بلباس رقیت ما گرفتار باشند لاجرم رقم اطلاق بر مجموع سپاه بنی المصطلق کشیدند
عایشه رضی الله عنها گوید که تا غایت ندانستم که خیر وبرکت هیچ مسلمانی با قوم خودش عظیم زیاده
تر از خیر وبرکت جویریه بوده باشد ونام بنت حارث بن ابی ضرار در اصل بره بود وحضرت سید
ابرار او را جویریه نام کرد ودرین سفر بعد از فراغ از حرب بنی المصطلق میان سنان بن وبر جهنی هم سوگند
قبیله خزرج ومیان جهجاه بن سعد غفاری اجیر عمر بن الخطاب بجهت سببی نزاع واقع شد جهنی

فریاد برآورد که یا معشر الانصار و جهجاه نعره زد که یا معشر المسلمین و المهاجرین و هر دو فریق با شمشیرهای
کشیده بجانب ایشان شتافتند و نزدیک بآن شد که فتنه قوی روی نماید و چون جهجاه مشتی بی
تقریب بر روی سنان زده بود و خون از روی او روان شد طایفه از مهاجران بجهت تسکین فتنه با
سنان در مقام دلجویی آمده از وی درخواست کردند تا از سر حق خویش درگذشت و کیفیت منازعت
بگوش عبدالله بن ابی سلول منافق رسیده در غضب رفت و با جمعی از منافقان و موافقان که در مجلس
او بودند گفت قوت و مکنتی که مهاجران را پیدا شده بواسطه ماست و بخدا سوگند که مثل ما و مثل
ایشان همانا است که گفته اند سمن کلبک یأکلک و گفت لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز
منها الاذل یعنی اگر بمدینه بازگردیم هر آینه بیرون کند آنکه عزیزتر است خوارتر را از آن موضع و مراد
آن مدبر از لفظ اعز ذات ذلیل خودش بود و از کلمه اذل نفس عزیز حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
آنگاه روی باکابر قوم خود آورده چون مالک و سوید و معتب بن قشیر و غیرهم گفت این همه از شنایع
افعال شماست که ایشان را در بلاد خود راه داده اید و اموال خود را با ایشان مقاسمه نموده اید اگر مال خود را ازین
جماعت باز داشتید بر رقاب شما سوار نمی شدند و زید بن ارقم انصاری که در مجلس ابن ابی بود با وجود
حداثت سن او را سخنان درشت گفت و بعد از آن بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم مبادرت
نموده صورت واقعه را معروض داشت و جمعی از روسا اصحاب مثل صدیق و فاروق و ذو النورین و سعد
بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و عباد بن بشر در مجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
حاضر بودند و آن سرور قول زید را درین باب مشوب بشایبه غرض داشته زید قسم یاد کرد که آنچه بعرض
رسانیدم از عبدالله بن ابی سلول منافق شنیدم باز رسول الله فرمود که شاید که سمع شما بر سبیل خطا استماع
کرده باشد و زید بر صدق قول خویش اصرار نموده فاروق گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق بزنم
حضرت فرمود ای عمر اگر قتل او جایز دارم لهذا بر بسیار کس از سادات یثرب باشد عمر گفت اگر مهاجرین
را نمی فرمایی محمد بن مسلمه را یا عباد بن بشر یا سعد بن معاذ را بفرمای تا گردن او بزنند رسول الله صلی الله
علیه و سلم فرمود که مردم بگویند که محمد اصحاب خود را کشت ولیکن خلق را اذن فرما تا کوچ کنند و با وجود

شدت حرارت هوا چنین بر موده عمل نموده مردم ندانستند که سبب اشتعال در آن هوای گرم چه چیز است
و حکمت آن بود که هیچکس با امثال آن گفت و گوی نبرداند حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه بر ناقه
قصوی سوار شده سعد بن معاذ پیش آمده گفت السلام علیک یا ایها النبی و رحمة الله و برکاته چه شد
ترا که درین ساعت منکره رحلت فرمودی حضرت فرمود که مگر بشما نرسیده آنچه یار شما گفته سعد
سوال کرد که کدام یار و چه گفته حضرت جواب داد که ابن ابی گفته که اگر بمدینه باز گردد آنکه عزیزتر است
ذلیل تر را بیرون کند سعد گفت یا رسول الله اگر خواهی تو او را از مدینه بیرون کنی زیرا که وی از ذلت
و انواع خلایق و عزت خاص بخدای و بتو و بمومنان است طایفه از علما بر آن رفته اند که این سوال
و جواب میان اسید بن حضیر و حضرت مقدس نبوی متحقق شد بعد از آن سعد بن معاذ یا اسید
بن حضیر علی اختلاف الروایتین گفتند با او رفق و مدارا کن که پیش از مقدم همایون تو مردم مدینه اتفاق
نموده بودند که زمام امور خطیر سلطنت و حکومت در قبضه اختیار او اندازند و تاجی مرصع
بیواقیت و لآلی و هر جوهر نفیس که در مدینه بود در آن اکلیل برداخته و اتمام آن یک جوهر
ثمین موقوف مانده بود که یوشع یهودی داشت و بنا بر احتیاج قوم آن را گران بها میکرد و قیمت وقت
می فروخت در این اثنا حضرت باری سبحانه و تعالی دیار ما را بوجود شریف تو مزین ساخت و تاج
ابن ابی در دکان زرگر در گرو ماند و او در سلب ملک از خویشتن سبب ترا میداند و بس لاجرم آنچه طاقت
امثال این حکایات میگوید نقلست که حضرت ختمی پناه صلوات الله و سلامه شخصی نزد عبدالله فرستاده
پیغام داد که بمن رسانیده اند که قائل این سخن تویی و بعضی گفته اند که طایفه از انصار با عبدالله گفتند
که از تو بسمع اشرف حضرت نبوی سخنی چند رسیده که اگر این سخن مطابق واقع است بخدمت آن سرور
مبادرت نمای و دست در دامن توبه و استغفار زن تا برای تو طلب آمرزش کند و باید که در آن کار اصرار
ننمایی چه میشاید که در شان تو قرآن نازل گشته حق سبحانه و تعالی ترا تکذیب نماید و اگر مطابق واقع
نیست بعذرخواهی مشغول شو و ذمت خود را بسوگند از این تهمت مبرا گردان و بر هر تقدیر ابن ابی منافق
بمجلس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم آمده سوگند یاد کرد که زبان من بحکایتی که مسموع رسول الله

گشته

کشته جاری نشد و زید بن ارقم در قول خویش کاذب است و بعضی از حضار مجلس نبوی را گمان شد
که زید عمداً بجهة دروغ معروض داشته و برخی تصور کردند که این حدیث بنابر حداثت سن بر سبیل
سهو و خطا از وی صادر گشته و چون عبدالله نزد قوم خود شرف و منزلتی داشت طایفه از ایشان
گفتند یا رسول الله سخن کودکی در شان شیخ و بزرگ ما تصدیق نتوان نمود و رسول الله صلوات الله
و سلامه علیه عذر عبدالله را پذیرفته انصار در ملامت زید مبالغه کردند و زبان طعن بروی دراز
بشأنی که عم زید با او گفت که تو زیاده کاری نکردی مگر آنکه رسول الله ترا تکذیب نمود و منافق را تصدیق
کرده و خلق ترا دشمن داشته و حال آنکه لشکر اسلام آن روز و آن شب را رفتند و روز دیگر چون آفتاب
بلند شد فرود آمدند و از غایت گرسنگی و ماندگی هرکس بگوشه بخواب رفتند و مجال شان نماند که
بحال سخن عبدالله بن ابی و زید بن ارقم پیش از این واقعه در سفر تبوک به آنحضرت می راندند و بعد از
ظهور این قضیه از غایت خجالت و ملالت در روز می رفت روایت است که زید بن ارقم گفت که بر مرکب خود
سوار بودم کمال اندوه و ملال سر پیش نموده که ناگاه رسول الله صلی الله علیه و سلم رسیده گوش مرا تاب
داد و تبسم کنان در روی من نظر کرده فرمود بشارت باد ترا ای زید که حق سبحانه و تعالی تصدیق تو و تکذیب
منافق نمود و سورة المنافقون تا این آیه که لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل بخواند
و بعد از ظهور صدق زید بن ارقم عباده بن الصامت و اوس بر عبدالله ابی گذشته سلام نکرد و ابن ابی
ایشان را معاتب کردانید و آن دو صاحب تو منافقی او را بنابر سخنی که گفته بودند در آن باب سوگند دروغ
خورده سرزنش کردند اوس گفت ما با تو ملاقات نکنیم تا انابت و توبه نکنی عباده گفت نزد آنحضرت
بیا تا از برای تو استغفار کند آن سست پیمان بی سر و سامان گردن خود را از عباده اعراض نموده جدا
گفت والله که در شان گردن نپیچیدن تو قرآن فرو خواهد آمد که آنرا در نمازها قرائت کنند و کریمه و اذا
قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤسهم و رأیتهم یصدون و هم مستکبرون مؤید این حال
و مؤکد این مقال است آورده اند که عبدالله بن ابی سلول پسری داشت هم عبدالله نام و در جاده اطاعت
خدا و رسول ثابت و راسخ بود و از اطوار بد پدر بیزار بود و چون شنید که فاروق از رسول الله التماس نمود

که محمد بن مسلمه یا دیگری از انصار بفرمای تا عبد الله ابی را بقتل آورد و عبد الله بسرش نزد آن حضرت
آمده معروض داشت که اگر پدرم را خواهی کشت مرا بدان کار مأمور گردان بخدا سوگند که قبل از آنکه از مجلس
خود برخیزی سر او را نزد تو حاضر گردانم والله که مردم خزرج میدانند که نیکوکارتر از ایشان نسبت بپدر من
و از فلان رفتی با بطعام و شراب نیکوتر نبود و نمی آشامد مگر از دست من و می ترسیم یا رسول الله که اگر دیگری بر قتل
او اقدام نماید و من او را به بینم هوای نفس مرا بدان دارد که از وی انتقام کشم و بدان سبب شایستهٔ آتش شوم
که بدوزخ درآیم ولیکن عفو تو از آن افضل است و اعظم رسول الله فرمود که ای عبد الله من قصد کشتن پدر تو
نکرده ام هیچکس را بقتل او امر نفرموده ام و مادام که در میان ما باشد در شأن او احسان کنم و عبد الله بن عبد الله
بن ابی جوند ستاجل انکه پیان بدرخود کوتاه دید بیتی چند گفت که ترجمه اش این است **بیت**
آفاق پر عجایب و آنها عجیب تر قولیست کان شنیده ام از گفته عمی که گفت یا رسول بفرمای تا بکی
زابن ابی به پیش تو آرد بریده سر من با رسول گفتم اگر کشتنی بود فرمای تا سرش برم هر چه زودتر
ساعد مرا ساعد و جان نیز بس سخی است دل با ثبات و سخت تر از آهن و بحجر و مستقصی مذکور است
که چون ابن ابی نزدیک بمدینه رسید و خواست که بدان بلدهٔ طیبه درآید بسرش عبد الله عنان توسن
او را گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که ترا نگذارم که باین شهر درآیی مگر رسول الله اذن فرماید
زیرا که عزیزترین بنی آدم اوست و ذلیل ترین اهل عالم توئی و از رسول رخصت طلبید که پدر را بمنزل آید
حضرت فرمود که بگذار او را و باو بطریق نیکوئی سلوک کن منقولست که در حین مراجعت از غزوهٔ بنی المصطلق
بادی عظیم در وزیدن آمد مردم گمان بردند که اعدا بجانب مدینه تاختن کرده است و بنهب و غارت
مشغول شده حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که مترسید که مدینه جایی نیست و هیچ
گوشه و بقعهٔ آن از ملکی خالی نیست که بمحافظت و حراست مشغول است ولیکن امروز منافقی عظیم
النفاق مرده و زید بن رفاعه و بروایتی محمد بن اسحق رفاعة بن زید در آن روز بدوزخ رفته بود و چون
خبر عبد الله بن ابی رسید خوفی عظیم و اندوهی قوی بر ضمیر وی استیلا یافت چه با او محبتی مفرط داشت
حدیث افک از عایشه مرویست که چون رسول الله صلوات الله وسلامه علیه خواستی که بسفر

بیرون آید میان ازواج خویش قرعه زدی و بنام هر که قرعه برآمدی همراه خود بردی و در این غزو قرعه بنام
من برآمد و بدولت مرافقت وی فائز گشتم چه در آن اوان آیه حجاب نازل شده بود جهت من هودجی
ترتیب کردند تا من در آنجا نشستم و بر راحله سوار میکردند و فرود می آوردند و چون از جنگ فراغت روی نمود باز
گشتیم و منازل و مراحل طی کرده قریب بمدینه رسیدیم و در سحری از اسحار ندای الرحیل در دادند و من
بقضاء حاجت از لشکرگاه بیرون آمده و چون بمنزل مراجعت کردم دست بر سینه نهادم مالیدم سینه
بند را نیافتم و بموضعی که در آن سحر رفته بودم زمانی در بحث و جوی قلاده مشغول شدم تا آنرا یافتم
و در غیبت من جمعی که هودج مرا بار میکردند آمده بودند و بگمان خود تیمار نموده و در آن زمان زنان لاغر
و سبک بودندی زیرا که از طعام بسد رمقی قناعت مینمودند و حال آنکه من بغیری اندک سال بودم
بنی بحسب آنکه ات نبودم که ثقل و خفت من محسوس کردند و چون از موضع قضاء حاجت مراجعت نمودم
هیچکس را در منزل ندیدم با خود گفتم که چون مرا نه بینند بطلب من بیایند و در همان موضع بنشستم
و خواب بر من غلبه کرده بخسپیدم و صفوان بن معطل سلمی که بنابر مصلحتی بر ساقه لشکر بود
صباح بآن منزل رسید مرا دید و زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشاد و از آواز استرجاع
او بیدار شدم روی خود را بپوشیدم و صفوان شتر خویش را بخوابانید و خود دور ایستاده مرا گفت
سوار شو و من بر شتر نشستم و صفوان زمام جمل مرا گرفته میکشید تا بوقت گرمای روز که مردم
فرود آمده بودند بلشکرگاه رسیدیم و ارباب نفاق آنچه خاطر ایشان میخواست در شان ما گفتند
و بادی در این قضیه عبدالله بن ابی منافق بود و از مسلمانان حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و غیرهما
در این امر موافقت نمودند صدیقه گوید چون بمدینه رسیدیم بیمار گشتم و حدیث افک میان مردم
شایع شده بود و من از آن هیچ خبر نداشتم اما مزاج رسول الله در بیماری با خود متغیر میدیدم یعنی آن لطف
و مرحمتی بدستور سابق که در بیماریها با من مبذول میداشت مشاهده نمیکردم و سبب آن نمی
دانستم تا در ایام نقاهت شبی از شبها با مادر مسطح بفضائی که جهت قضاء حاجت در مدینه مقرر بود
و حال آنکه هنوز در خانها مستراح نساخته بودند بیرون رفتم که پای مادر مسطح در چادرش پیچید بسر در افتاد

و بسر خود دشنام داده من گفتم شخصی را دشنام میدهی که در غزاء بدر حاضر بوده و این امثال و تمثیل
وقال سه نوبت دست داد در آخر الامر گفت ای عایشه تو نشنیده که او چه گفته پرسیده ام که
چه گفته آنگاه مادر مسطح مرا از کیفیت حال و حقیقت احوال آگاه ساخت و بیماری من دو چندان
نهاده بخانه باز گشتم و چون رسول الله صلوات الله وسلامه علیه پیش من آمد گفتم مرا دستوری ده
تا بخانه پدر و مادر روم و مقصود من این بود که از ایشان استفسار اهل افک نمایم و چون رخصت
یافته بخانه پدر و مادر رجعت نمودم از مادر پرسیدم که این چه حکایت است که مردم در حق من
میگویند مادرم گفت غم مخور و کار بر خود آسان کن والله که هیچ زنی رفیع قدر و خوبروی نبود
شوهر که شوهر او زنان دیگر داشته باشد بوده که در شان او امثال این سخنان نگفته باشند و حسود
او را نجسته گفتم سبحان الله مردم این سخن گفته اند و آن دو شب بخواب نرفتم و اشک از چشم
ه من منقطع نشد صدیقه گوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم علی ابن ابی طالب و اسامه
بن زید را طلب داشته در فراق من با ایشان مشورت فرمود اسامه گفت یا رسول الله ما در حق تو
جز خیر و نیکوئی گمان نمیبریم و علی گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک والنساء سواها کثیره
خدای تعالی کار را بر تو تنگ نگردانیده و زنان غیر از وی بسیارند و از بریره کنیزک عایشه
سؤال کن که او راست خواهد گفت و آن سرور بریره را طلبیده استفسار حال من کرد بریره گفت
بآن خدای که ترا مبعوث گردانیده که من هیچ عیبی در عایشه ندیده ام جز آنکه گاهی بخواب میرود تا
گوسفندی آید و آرد بخورد اسمعیل بن نظام الملک در خلاصة السیر آورده که در آن ایام روزی بخیر کرده م
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در خانه خویش ملول و محزون نشسته بود که فاروق
در آمد رسول الله صلوات الله وسلامه علیه از وی پرسید که درین واقعه چه میگوئی گفت یا
رسول الله من بیقین میدانم که منافقان دروغ میگویند گفت بچه دلیل گفت بآن دلیل که خدای
عز وجل روا نمیدارد که مگس بر دامن مبارک تو نشیند و سبب آنست که مگس بر پلیدی قرار میگیرد
و پایهاء آن آلوده میکند پس چگونه از کسی که بدترین پلیدها آلوده شود نگاه ندارد حضرت را

سخن

سخن همه مقبول و مستحسن افتاده و بعد از آن ذو النورین درآمد و حضرت با او نیز در آن باب سخن گفت
ذو النورین جواب داد که من جازمم که اهل نفاق دروغ میگویند و افترا میگویند آن سرور فرمود بکدام دلیل
ذو النورین گفت بآن دلیل که خدای تعالی و تقدس روا نمی‌دارد که سایه تو بر زمین افتد و سبب این آنست
که مبادا که زمینی که نجس باشد یا آنکه شاید که کسی قدم بر موضع سایه تو نهد و چون ایزد سبحانه و تعالی
باین مثابه سایه ترا صیانت می نماید چگونه حرم محترم ترا از ناشایستی چنان نگاه ندارد و روا دارد که
بیگانه دامن عرض محبوبه ترا بلوث خیانت آلوده کرده اند و از سخن ذو النورین خاطر اشرف حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه ساکن تر شد آنگاه علی ابن ابی طالب رضی الله عنه درآمد رسول الله
صلوات الله وسلامه علیه کلام سابق را اعاده فرمود و علی مرتضی گفت این حدیث افترا و بهتانست
و از جمله اکاذیب منافقانست و دلیل بر صدق قول من آنست که ما با تو در نماز بودیم
و تو در اثنای صلوة موزه نعلین از پای بیرون کردی و ما نیز در آن امر با تو موافقت نمودیم و چون نماز
باز بردی لختی سؤال نمودی که چرا نعلین از پایهای خود بیرون کردید گفتیم بنا بر موافقت تو گفتی من از سبب
آن بیرون کردم که جبرئیل مرا خبر داد که نعلین تو نجاستی است و چون باری تعالی وحی می فرستد که نعلین
نمازرا از پای خود بیرون کنی اگر این صورت واقع بودی ترا بر آن حال مطلع کردانیدی خاطر شریف
جمع دار که برائت ساحت عایشه را حق تعالی ظاهر خواهد کردانید و آنحضرت از این سخنان
خوش دل شده روی بخانه صدیق نهاد صدیقه گوید که من در خانه بودم و مادر میگریستیم که زنی
از زنان انصار درآمد و دیگریه با من موافقت نمود والدین نزد من نشسته بودند که ناگاه رسول الله
مقدم شریف ارزانی داشته درآمد و سلام کرد و پیش من بنشست و از آن زمان باز که حدیث مردم
افک بر زبان داشتند نزد من نمی نشست و من یکماه بود که وحی نازل نشده بود آنحضرت بعد
از جلوس زبان مبارک بسپاس و ستایش خدای عز و جل بگشاد و کلمه شهادتین بر زبان مبارک
راند آنگاه فرمود که اما بعد ای عایشه از تو بمن چنین و چنین رسیده اگر ذمت تو از این جریمه بریست
خدای عز و جل عن قریب اظهار برائت تو فرماید و اگر گناهی از تو صادر شده بخلاف عادت توبه

واستغفار کن و بخدا بازگرد که بنده چون بگناه خویش اعتراف نماید و بانابت مشغول گردد حق سبحانه
و تعالی توبۀ او قبول فرماید و مغفرت ارزانی دارد عایشه گوید که چون سخن رسول الله صلی الله علیه
و سلم باتمام رسید اشک من منقطع گشت و پدر را گفتم که جواب حضرت رسول بگو پدرم گفت والله
که نمی دانم که در جواب چه گویم ما در ایام جاهلیت که بت پرست بودیم و طریقۀ عبودیت را نمی دانستیم
هیچکس نسبت بخانۀ ما امثال این سخنان نگفت حالا که خانۀ ما از نور اسلام اضائت پذیرفته
و سراچۀ دل ما بچراغ توحید و عرفان روشن گشته مردم در حق ما اینچنین میگویند یا رسول الله
من چه توانم گفتن آنگاه با مادر گفتم که از جانب من جواب رسول الله بگو مادرم گفت من متحیرم و
نمی دانم که چه گویم بعد از آن من خود در صدد جواب در آمدم گفتم بخدا سوگند که این سخنان بسامع شما رسیده
و در خاطر شما قرار گرفته و شما آنرا تصدیق نموده اید اگر بگویم که از آن کار مبراام و خدای میداند که بی گناهم
باور نخواهید داشت و اگر بگناه نا بوده اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود والله که من از برای خود و
برای شما مثلی نمی یابم بغیر از قول یوسف که میگوید فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون.
و از غایت خوف و حیرتی که داشتم بجای قول یعقوب قول یوسف را گفتم و در بعضی از کتب سیر
مسطور است که صدیقه فرمود که بخدا سوگند که بجهت خود و شما مثلی نمی یابم مگر پدر یوسف کلمتم
و در آن زمان که گفت فصبر جمیل الی آخرها و هر چند خواستم که نام یعقوب برم بخاطرم نیامد این سخن
گفتم و روی خود گردانیده تکیه کردم و بخدا سوگند که چون بی گناه بودم و میدانستم که حضرت جلال
احدیت اظهار برائت ساحت من خواهد کرد لیکن گمان نمی بردم که در شأن من قرآن نازل شود
که آنرا تا قیامت در مساجد و محاریب خوانند از آنکه جلالت و عظمت کبریاء ربانی میشناختم و در
حقارت حال و ضعف و بیچارگی خویش نظر میانداختم و خود را حقیرتر از آن می یافتم که حضرت حق در باب
من تکلم فرماید اما امیدوار بودم که رسول الله صلوات الله و سلامه علیه بعنایت الهی خوابی ببیند
که دلالت بر طهارت ذیل من کند و بخدا سوگند که رسول الله هنوز از مجلس برنخاسته بود و هیچکس
از خانه بیرون نرفته بود که آثار نزول وحی بر بشرۀ مبارکش ظاهر شد و هرگاه که وحی بر آنحضرت فرود

فرود آمدی خلقی که در خدمتش بودندی دانستند صدیقه گوید که مادرم در آن حال بالشی نهاد پرده بر سر
آن سرور نهاده بودی بالای روی پوشید و چون وحی منجلی شد برد را از روی خود دور کرد و عرق از روی
مبارکش دانه دانه چون در خوشاب می‌ریخت و تبسم کنان اول سخنی که گفت این بود که بشارت باد ترا
ای عایشه که حق تعالی ترا ابرا کرد از اینده و بطهارت تو گواهی داد مادرم گفت ای عایشه برخیز و به شکر
رسول برو مر اسجدت بجای آر من گفتم لا والله که درین واقعه منت از غیر خدای نمی‌دارم و هیچکس را جز او
حمد و ثنا نمی‌گویم که او برای برائت من آیه فرستاده و ده آیه در پاکی عایشه نازل شد و مبدأ آیات
اینست که ان الذین جاؤ بالافک و منتهی اینکه الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات
والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم
گویند قبل از انکه در باب برائت صدیقه وحی نازل گردد مستورهٔ ابو ایوب انصاری با شوهر خود گفت
که هیچ شنیده که مردم در حق عایشه چه میگویند ابو ایوب گفت ما لنا ان نتکلم هذا سبحانک
بهتان عظیم و این کلام مستحسن با کار احد بیت افتاده که آیه لولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم
بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم فرود آمد منقولست که مسطح بن اثاثه قرابت ابوبکر بود و از متاع دنیا
چیزی نداشت و بواسطه درویشی و خویشی صدیق ما یحتاج او را مرتب می‌داشت و سابقا سمت گزارش
یافت که مسطح درین قضیه با منافقان موافق شده بود چون آیه برائت عایشه نازل گشت ابوبکر
سوگند یاد کرد که دیگر باره بمسطح چیزی ندهد خدای عز و علا آیه فرستاد که ولا یأتل اولوا الفضل
منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا
الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم یعنی باید که تقصیر نکند ارباب مال و فراخ دستی که عطا
دهند بخویشان و درویشان و مهاجران راه خدای و باید که عفو کنند و از جرم ایشان در گذرند
آیا شما که توانگرانید دوست می‌دارید که خدای تعالی شما را بیامرزد و خدای تعالی آمرزنده و مهربانست.
صدیق که آیه شنید گفت بلی دوست می‌دارم که حق سبحانه و تعالی مرا بیامرزد آنگاه نفقه مسطح
برقرار سابق مجری داشت و سوگند یاد کرد که مدة الحیوة نفقه او را باز نستاند و در خلاصه است

مسطورست که چون آیات برائت عایشه نازل گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
چهار کس را حد قذف زد چنانکه هر یک هشتاد تازیانه بالاختصاص یافتند عبد الله بن ابی سلول
منافق و مسطح بن اثاثه و حسان بن ثابت و حمنه خواهر زینب بنت جحش که از امهات مسلمین است
بعضی از نقله اخبار گفته اند که در آن سفر آیه تیمم نازل شد و کیفیت حال آنکه چون در آن سفر رایت نصرت آیت
حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه قریب بمدینه رسید قلاده عایشه گم شد حضرت
در آن حال توقف نموده تا گم شده را بیابند و بنا بر آنکه اصحاب دست رس بآب نداشتند نزدیک
بآن شد که نماز فوت شود و مسلمانان نزد صدیق رفته شکایت کردند که بواسطه فقدان گردن
بند عایشه رسول الله در چنین موضعی بی آب توقف نموده قریب بآنست که نماز فوت شود
ابو بکر بخیمه عایشه رفت و در آن زمان که پیغمبر سر مبارک در کنار عایشه نهاده بخواب رفته بود
صدیق عتاب آغاز کرده با عایشه سخنان خشونت آمیز گفت و چون رسول الله از خواب در آمد آب نبود
که وضو ساخته نماز بامداد گزارد حق عز و جل بلطف بیکران خویش آیه تیمم فرستاد از عایشه منقول است
که چون شتر بار را انگیختند قلاده در زیر شتر بود **ذکر غزوه خندق که آنرا غزوه احزاب نیز گویند**
چون رسول الله صلوات الله وسلامه علیه بنی نضیر را از حوالی مدینه بیرون کرد و در اطراف آفاق
متفرق گشتند طایفه از ایشان مثل حیی بن اخطب و سلام بن مشکم و سلام بن ابی الحقیق
و کنانه بن الربیع با توابع و لواحق بخیبر رفته در آن موضع متوطن شدند و شب و روز در این اندیشه
بودند که بچه کیفیت از اهل اسلام انتقام کشند عاقبت قریب بیست کس از رؤسای این طبقه
با ابن عامر راهب بمکه رفتند تا مشرکان قریش را بر مقاتله و مقابله حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه تحریص و ترغیب نمایند ابو سفیان از سبب آمدن ایشان استفسار نموده گفتند
که آمده ایم که با شما در قلع و قمع محمد عهد کنیم و قواعد پیمان را بایمان استحکام دهیم ابو سفیان گفت
مرحبا بکم و اهلا محبوب ترین خلایق نزد ما کسی است که ما را بر عداوت محمد یاری دهد و در آن باب
طریق معاونت و نصرت کما ینبغی مسلوک دارد و یهود با ابو سفیان التماس کردند تا پنجاه کس از قریش

رکزیده و باتفاق در میان آستان کعبه رفته چنانچه سینهای ایشان بدیوار بیت الله ملصق شد
و با یکدیگر عهد بستند که در عداوت رسول الله یک جهت باشند و جنگ از جنگ آنحضرت باز
ندارند مادام که در حیات باشند و ابوسفیان با شانزده تن از قریش با یهود بنی النضیر گفت که ما در عمارت کعبه
سعی مینماییم و شتران بزرگ کوهان برای مهمانان میکشیم و حاجیان را طعام و شراب میدهیم و
صلهٔ ارحام بجای می‌آوریم و بعبادت اصنام که طریقهٔ آبا و اجداد ماست قیام مینماییم و محمد دینی نو آورده
و رسمی محدث نهاده اکنون شما که از جملهٔ علما و اهل کتابید بگویید که ازین دو ملت کدام اقرب بصواب است
و یهود از غایت حسد و شقاوت کیش بت پرستی و شیوهٔ مشرکان قریش را بر ملت حنیف و شریعت
غرا ترجیح نمودند و از حضرت عزت جلت کلمته شرم نداشتند لاجرم حق تعالی در شان ایشان آیهٔ فرستاد
که الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت و یقولون للذین کفروا هؤلاء
اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله الی آخرها و بعد از آنکه قریش خوش آمد یهود را
شنیدند بتهیهٔ آلات حرب و اسباب طعن و ضرب مشغول شدند و بنی نضیر با عبدهٔ اصنام
هنگام اجتماع را تعیین نموده و خاطر از مهم ایشان جمع کرده بقبیلهٔ غطفان رفتند و بوعدهٔ خرمای
یکساله خیبر آن قبیله را با خود متفق گردانیدند و همچنین بقبایل دیگر همین عمل بجای آوردند
و ابوسفیان باجتماع لشکر ضلالت اغوا نموده با چهار هزار کس و هزار و پانصد شتر و سیصد اسپ از
مکه بیرون آمد لوای را که در دار الندوه بسته بودند بعثمان بن طلحه بن ابی طلحه دادند و در مر الظهران
عیینه بن حصن فزاری سردار قبیلهٔ غطفان و طلحه بن خویلد پیشوای اسد و رؤسای دیگر قبایل
مثل حارث بن عوف و مسعود بن نویره و وبر بن طریف و غیرهم با لشکرهای آراسته بقریش ملحق
گشتند و از کثرت مخالفان کوه و هامون سمت تضایق پذیرفته بهیأت اجتماعی متوجه مدینه
شدند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر منیر حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه تافت
باستحضار اعیان مهاجر و انصار فرمان داده در دفع شر ارباب عناد و شقاق مشورت فرموده
عبدالله بن ابی مصلحت ندید که از شهر بیرون روند و اکثر اصحاب رای او را مقرون بصواب دیدند

سلمان فارسی معروض داشت که یا رسول الله در بلاد عجم هرگاه که لشکری بسیار متوجه شهری
گردد و اهالی آن بلده را طاقت مقاومت با ایشان نباشد گرد شهر خندق کنند و این سخن مقبول
و مستحسن افتاده بتهیه اسباب جنگ مشغول گشتند و حضرت رسول ابن ام مکتوم را در مدینه
خلیفه ساخته علم مهاجران زید بن حارثه و رایت انصار را بسعد بن عباده داد و با سه هزار کس از مدینه
بیرون آمده دامن کوه سلع که قریب بشهر بود لشکرگاه ساخت و بعضی از اطراف مدینه بعمارات و
سور مسدود بود و در ین جانب که نزول فرموده بود احتیاج بخندق داشت لاجرم از موقف نبوت
فرمان واجب الاذعان صادر گشت که مسلمانان بحفر خندق پردازند و اول خط در موضع خندق
کشیدند و بر اصحاب قسمت فرمود و بروایتی هر ده کس را چهل گز و بقولی هر ده شخص را ده گز رسید و
چون میان آن حضرت و یهود بنی قریظه طریق صلح مسلوک بود بیل و زنبیل و غیر ذلک از آن طایفه
عاریت گرفته و ابا با سلام بجد و حرص تمام بکندن خندق مشغول شدند و رسول الله صلی الله
علیه و سلم از برای تنشیط خواطر ارباب توجه و عرفان و تقویت قلوب ایشان در کندن خندق
و کشیدن خاک مددکاری می نمود گویند که سلمان فارسی رضی الله عنه در آن ایام با ده مرد کار کردی.
و در بعضی از روایات آمده که روزی قیس بن ابی صعصعه سلمان را بچشم رسانید و او بیهوش گشته
بیفتاد و چون صورت واقعه معروض رسول الله گشت فرمود که قیس از برای سلمان وضو سازد و آب
وضو را در ظرفی جمع کرده سلمان را با آن آب بشوید و ظرف در پس پشت سلمان سرنگون نهند و
چون بموجب فرموده عمل نمودند فی الحال سلمان از آن بلیه خلاصی یافت آورده اند که در آن اوقات
بنابر شدت برودت هوا و ظهور قحط و عسرت اهل اسلام را در حفر خندق زحمت و مشقت
بسیار رسید و در مدت شش روز مهم خندق باتمام رسید و مسلمانان اهل و عیال و اموال خود را
در حصارهای مدینه محفوظ و مضبوط ساختند براء بن عازب و جابر بن عبد الله انصاری
نقلست که در اثنای کندن خندق سنگی بغایت بزرگ و صلیب پیدا گردید که بیل و متین بر آن کارگر
نیامد از شکستن آن عاجز شدیم لاجرم صورت واقعه را بعرض سید رسل رسانیدیم جابر گوید که آن

سر و بفرموده که من خود بیایم ودر حالتی که از گرسنگی سنگ بر شکم مبارک بسته بود قدم رنجه دا
و ما نیز در آن سه روز هیچ نخورده بودیم وچون رسول الله صلوات الله وسلامه علیه بسر سنگ
رسید اجزاء آنرا ضرب متین متشبث ومتفرق ساخت در مستقصی از عمرو بن عوف روایت
کرده اند که گفت رسول الله صلوات الله وسلامه علیه مقرر فرموده که من وسلمان وحذیفة بن نعمان
بن المقرن بن المزنی وشش کس دیگر از انصار بکندن چهل گز زمین قیام نماییم وانسرور فود رغبت بموجب
فرموده عمل مینمودیم که ناگاه در خندق صخره پیدا شد که همه آهنها را در کسر آن انکسار یافت با سلمان
گفتیم که حضرت رسالت را از این حال اعلام نمای وسلمان کیفیت واقعه را معروض داشته آنحضرت
قدم رنجه فرموده بخندق درآمد وسلمان نیز موافقت نموده ما نه کس بر کنار ایستاده بودیم ورسول الله
تبر از دست سلمان گرفته بر سنگ زد چنانچه منشق گشت و برقی از آن صخره جسته همه مد
را روشن کرد اینه مانند چراغی که در خانه تاریک بر افروزند وحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
تکبیر فتح گفته مسلمانان شرط متابعت بجای آوردند وضربه دیگر بر آن زده همچنان برقی جست
وحضرت باز تکبیر گفته اهل اسلام نیز موافقت نمودند و در نوبت سیوم که ضربه زد بسان برق نما
برقی جست و آن سرور بار دیگر بزبان معجز بیان تکبیر گفت یاران نیز موافقت نمودند آنگاه سلمان گفت
پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چیست که ما دیدیم که هرگز مثل آن ندیده بودیم رسول الله
صلوات الله وسلامه علیه التفات بقوم کرده فرمود که شما دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی یا
رسول الله آنحضرت فرمود که در ضرب اول که زدم برقی جست که شما آنرا دیدید من در روشنایی آن
کوشکهای بصری را دیدم از ارض کسری مانند انیاب کلاب وجبرئیل مرا اعلام نمود که امت من بر آن
دیار مسلط خواهند شد ودر ضربت سیوم برقی جست چنانکه دیدید ودر روشنایی آن کوشکها
صنعا را مشاهده کردم وجبرئیل مرا خبر داد که امت من بر آن دیار مسلط خواهد گشت ودر بعضی از
سیر بنظر رسیده که چون رسول الله صلوات الله وسلامه علیه سه ضربه بر آن سنگ زده در
هر نوبت برقی ظاهر شد از اصحاب پرسید که شما آن روشنائیها را دیدید گفتند بلی یا رسول الله

فرمود که در روشناییهای اول قصور شام و در روشنایی دوم قصور یمن و در روشنایی سوم قصر ابیض
کسری را که در مداین است مشاهده کردم بعد از آن مسلمانان را مخاطب ساخته بخصوصیات کوشک
مداین پرداخت سلمان گفت بآن خدایی که ترا براستی مبعوث کرده این کلمه که الحال اوصاف آن قصر بیان
فرمودی بیان واقع است و من گواهی میدهم که تو رسول خدایی آنگاه حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم یاران را خبر داد که ملک امتان من بدان موضع خواهند رسید و بعد از من اهل اسلام آن
ممالک را مفتوح خواهند کرد ابد و مسلمانان از این سخن مستبشر و مسرور گشته کشند سپاس و
ستایش خداوندی را که وعده نصر بعد از حصر ارزانی داشت سلمان فارسی رضی الله عنه گوید بخدا
سوگند که بعد از رسول الله همه را آن هم که فرموده بود مشاهده کردم و چون ابوسفیان معلوم داشت
که یهود بنی قریظه با حضرت رسالت پناه عهد و پیمان کرده اند که دشمنان او را نصرت ننمایند بشرط
آنکه تعرضی از آن سرور بایشان نرسد لاجرم درچین تهیه بجنگ مسلمانان حیی بن اخطب
التماس نمود که برود و بدمدمه و افسون و فریب نوعی سازد که پیشوای ایشان کعب بن اسد نقض پیمان کند
و با مخالفان سرور انبیا موافقت نماید حیی بسخن ابوسفیان و اغوای شیطان قدم در بیابان غوایت
نهاده بدر حصار کعب بن اسد رفت و حلقه بر در زده کعب چون دانست که حیی بدر حصار است
گفت حکم اندر آمدن حیی بر من که مردی بکار ست و فی الحال او نقض عهد محمد دعوت خواهد کرد
ابواب را گفت تا دست از فتح باب حصار کشیده دارد چون حیی ابواب آمال و امانی بر روی خویش
بسته یافت ندا کرد که ای کعب در حصن از برای من بگشای که منم حیی کعب جواب داد که تو مردی نامبارکی
و بواسطه شآمت تو بنی نضیر پریشان و آواره شدند و اکنون آمده و در پی تبلیغ قدم ما نهاده بان
کرد که ما با محمد عهد و پیمان بسته ایم و مبانی پیمان را با ایمان استحکام داده در این مدت از وی جز صدق
وصفا و محبت و وفا مشاهده نکرده ایم حیی گفت در را بگشای تا با تو سخنی گویم مگر امیدها آنکه طعام
خود از من دریغ میداری و نمیخواهی که مرا ضیافت کنی در بر روی من بگشای چون نزد عرب هیچ خصلتی
شنیع تر و قبیح تر از بخل و خست نبود کعب از خوف ابهام با مسالت فرمود تا در حصار را باز کردند

تا حیی در آمد و با کعب گفت که برای تو عزت ابدی و سعادت سرمدی آورده‌ام رؤسا و عرب و صنادید
قریش با جمعی کثیر در مجمع الاسیال نزول کرده‌اند و غطفان و غیر ایشان از سرداران از ذنب نقمی باجابت
تا احد احاطه نموده و قریب ده هزار مرد آمده‌اند و با هم پیمان بسته‌اند که تا محمد و یاران او را استیصال
نکنند باز نگردند کعب بن اسد گفت بخدا سوگند که بذل دهر آمده و ابری آورده که آب از وی منفک
گشته و جز رعد و برق در آن نیست مرا با محمد که از وی جز وفا و احسان و بر و راستی مشاهده
نموده‌ام هر چند کعب نخست امثال این سخنان گفت اما بالاخره آن بی عاقبت بافسانه و افسون حیی از جاده مستقیم
وفاق منحرف گشته و بسلوک طریق عناد و شقاق مایل شده بزبان آورد که ای حیی می‌ترسم که قریش
بی آنکه از محمد و اصحاب او استیلا یابند بدیار خود روند و تو بوطن و مسکن خویش باز گردی و من بجزای
عمل خویش گرفتار گشته بر دست او کشته شوم حیی بتوریة سوگند یاد کرد که اگر قریش و غطفان
محروم و مایوس بی استیصال مطلوب و مقصود باز گردند من در دخول حصار با تو موافقت نمایم
تا هر چه بتو رسد بمن همان لاحق شود و آن رفیق لشکر ابلیس چندان تلبیس کرد که رئیس بنی قریظه بقول
او فریفته شده عهد نامه حضرت مصطفوی پاره ساخت و خاطر با باطل آن لعین شوم حیی
از جانب بنی قریظه جمع گشته مراجعت نمود و قریش را بر صورت واقعه مطلع گردانید و چون خبر نقض
میثاق یهود بمسامع علیه حضرت خیر البریه رسید بر خاطر همایون بغایت گران آمد و به جهت
تفتیش این مهم زبیر بن العوام برخصت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم در میان بنی
قریظه رفته باز آمد و معروض گردانید که دیدم که ایشان بمرمت قلاع و جمع دواب خویش مشغول بودند
و بعد از آن باشارت رسول الله صلی الله علیه و سلم سعد بن معاذ و سعد بن عباده و عبد الله
بن رواحه و خوات بن جبیر بجانب بنی قریظه رفتند تا اگر آن خبر مطابق واقع باشد شرایط نصیحت
بجای آرند و رفقاء اربعه برحسب فرموده عمل نمودند یهود در مقام عداوت و مخاصمت یافتند
و هر چند نخست با کعب بن اسد در پند و موعظت در آمدند مفید نیفتاد و عاقبت سعد بن معاذ
و کعب با هم سخنان خشونت آمیز گفتند و سعد بن عباده سعد معاذ را تسکین داده باتفاق روی

بصوب مدینه نهادند و از کیفیت حال حبیب حضرت ملک متعال را خبر دادند آنحضرت فرمود
حسبنا الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر و چون خبر نقض آن قوم بی عاقبت در میان مسلمانان
اشتهار یافت خوف و بیم ایشان زیادت یافت و هراسی قوی بر خاطر اهل اسلام استیلا یافت و درین
اثنا نواحی حول مشرکان پیدا شد مالک بن عوف و عیینه بن حصن با بنی اسد و غطفان
و فزاره از بالای وادی که بر شرقی مدینه واقع است درآمدند و قریش و بنی کنانه از نشیب وادی پیدا شدند
و از غایت هیبت و کثرت و شوکت مخالفان دلهای ضعفای اهل اسلام از جای رفت و چشمهای
ایشان خیره گشت قال الله تعالی اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت
القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا معتب
بن قشیر که از زمرهٔ منافقان بود در ایام محاصره گفت که محمد ما را وعده میکند که گنجهای کسری و قیصر
نصیب شما خواهد بود و حالا بحال آن نمانده که بقضای حاجت رویم و هر وعده که خدا و رسول او با ما
کرده جز وعده و فریب نبود قال العز من قائل و اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله
الا غرورا و طایفه از منافقان بعضی از مسلمانان ضعیف الایمان را بر آن داشتند که بخانهای
خود روند و دست از متابعت حضرت مقدس نبوی باز دارند و بعضی از آن جمع نزد آنحضرت آمدند
و رخصت طلبیدند که بمنازل خود روند و معروض داشتند که سبب رفتن آنست که محلات و بیوت
ما خالیست مبادا که مخالفان بانجا رسند دست بغارت و تاراج بر آورند درین باب حق عز و علا
آیه فرستاد قال الله تعالی و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یستاذن
فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا و چون مشرکان بکنار خندق
رسیدند تعجبها کردند چه آن رسم در دیار عرب نبود ناگاه بمحاصرهٔ اهل اسلام مشغول گشتند و از
جانبین گاهی بسنگ و گاهی بتیر جنگ میکردند و کفار بنوبت بقتال و جدال اشتغال مینمودند و قصد
خیمهٔ آنحضرت میکردند و نمی توانستند که از خندق بگذرند چه ارباب جرأت و جلادت بصدمات
ایشان پی بر لخشد نقلست که موضعی از مواضع خندق بنا بر تعجیلی که مسلمانان داشتند کما ینبغی

راست نشده بود و حضرت بنابر اندیشه آنکه شاید که مخالفان تنها از فرصت نموده از آنجا بگذرند

شبها بنفس نفیس و ذات مقدس خویش بحراست آن تمام میمون بیرون رفت در آن اوقات اشتدادی

داشت آن حضرت هرگاه که از سرما متأثر شدی بنزد عایشه رضی الله عنها بدن همایونش را گرم ساختی و باز

متوجه شدی که آن موضع را محافظت نماید و در هیچ غزوه آن قدر مشقت و زحمت که بر رسول الله

صلوات الله علیه و صحابه عظام در غزاء خندق رسید نرسید بوجه در آن هنگام بلاء غلا و

محنت جوع در میان اهل اسلام شیوع داشت و هوا در غایت سردی بود و از برای ترفیه حال اصحاب

حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم صلاح در آن دید که ثلث ثمار مدینه بغطفان و

فزاره دهند تا ایشان باز دهند و تفرقه در میان سپاه مشرکان پیدا شود و عیینة بن حصن

و حارث بن عوف که سرداران آن جماعت بودند بدین مصالحه راضی گشتند و جهت اتمام این قضیه

بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه حاضر گشتند و آن سرور ذوالنورین را

امر فرمود تا در آن باب وثیقه نوشت و پیش از ثبت شهادات با سعد بن معاذ

و سعد بن عباده در باب قضیه صلح مشورت نموده سعدین گفتند یا رسول الله اگر صورت مصالحه

مستند بوحی است سمعنا و اطعنا و اگر مبنی بر رایست ما را اعلام فرمای حضرت فرمود که هیچ

امری در این باب بایجاب الهی نیست ولیکن چون دیدم که تمامی عرب از یک کمان بجانب شما تیر

انداختن خواستم که باسترضای طائفه از ایشان بردازم تا تفرقه در میان کفار افتد و شوکت ایشان

کم شود سعد بن معاذ گفت یا رسول الله در آن زمان که میان ما و ایشان بر سر شرک و عبادت اصنام

بودیم و طریق عبودیت الهی و احکام اسلام مسلوک نمی داشتیم آن جماعت یک خرما از نخلستان ما

طمع نبداشتند مگر بطریق مهمانی اکنون که بسعادت اسلام فایز شدیم و بعزت متابعت

تو سرافراز گشتیم چرا این دنائت قبول کنیم و باین مذلت همداستان باشیم بخدا سوگند که ورای

شمشیر بایشان چیزی ندهیم تا آن زمان که حق سبحانه و تعالی میان ما و ایشان حکم فرماید حضرت ختمی پناه

اشارت بسعد بن معاذ کرد تا عهدنامه را پاره ساخت و پیشوایان قبیله غطفین با بوس و حرمان

از مجلس بیرون نیامدند واقدی چنین روایت کند که در آن زمان که عیینه و حارث برای سرانجام

مصالحه بمجلس شرف رسول الله صلوات الله وسلامه آمده بودند اسید بن حضیر سلاح تمام

پوشیده و غرق آهن گشته بخدمت رسول الله مبادرت مینمود دید که عیینه در حضور آنسرور

پای دراز کرده نشسته است و حال آنکه می دانست که در عهدنامه چه نوشته شده است

و اسید از بی ادبی عیینه خشمناک شده با او خطاب کرد که یا عین الهجرس ای بینای چشم بسر رو باه

ترا می رسد که پای در روی رسول الله دراز کرده بنشینی والله که اگر حرمت مجلس رسول الله نبودی

هر دو پهلوی ترا بنیزه منضم می ساختم و باقی کلمات اسید بن حضیر بعدم رضا بمصالحه پیوست

که از سعد بن معاذ منقول گشت واقدی گوید که چون اسید بن حضیر تن بصلح در نداد و رسول الله

فرمود تا عهدنامه را پاره ساختند عیینه خشمناک برخاست و گفت ترک بعضی ثمار مدینه

شما را بهتر بود از ارتکاب صعوبت حرب زیرا که طاقت مقاومت و قوت مصابرت بر مقاتله و

مقابله قوم ندارید اسید گفت ای عیینه تو ما را از شمشیر می ترسانی زود باشد که ترا معلوم

شود که ما و تو کدام یک قوت حرب نداریم و چون غالب خواهیم بود بخدا سوگند که اگر رعایت ادب

در حضور رسول الله صلوات الله علیه واجب نبودی وصول بقوم خویش بر شما مشکل بودی

آنگاه حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه آواز مبارک بلند کرده باز و سای غطفان

گفت که با نگردید بقوم خود که میان ما و شما جز شمشیر نیست گویند که از مشاهده یکجهتی و ثبات

قدم انصار تزلزلی در احوال طامعان ثمار مدینه پیدا شد با تو بهای تهی بقوم خویش ملحق گشتند

ذکر مقاتله اسد الله الغالب امام المشارق والمغارب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه

با عمرو بن عبد ود و کشته شدن آن ملعون بضرب ذو الفقار تا قلاید اخبار سید انبیا

ما دار الفلک الدوار چنین روایت کرده اند که عمرو بن عبد ود از میان قبایل عرب بوفور جرأت

و استعمال آلات حرب و استکمال ادوات طعن و ضرب ستثنا و امتیازی تمام داشت فی المثل

اگر دستم دستان با وی در منازعت در آمدی کار بروی زیان آمدی و اگر سهراب قدم در مضمار مبارزت

و نومیدم

که صلب وتوف آثار سلف بوده

او نهادی بی تاب و توان گشتی شهرت او در شجاعت بمرتبه بود که دلیران عرب او را در مقابل هزار مرد مقاتل
می پنداشتند راقم حروف از سید علی نجفی رحمة الله علیه استماع نموده که در نسخهٔ معتبر دیده ام
که چون عمرو بن عبدود در غزوهٔ احزاب از خندق گذشته مبارز طلبید جماعتی عن قریب دو سه
اوراق سمت گزارش می یابد یاران در قتال با او متامل و متوقف بودند حضرت از اصحاب پرسید
که سبب اندیشه و تامل چیست عمر ابن الخطاب از جانب اهل اسلام زبان اعتذار گشاده معروض
حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام کردانید که نوبتی بهمراهی طایفه از قریش که عمرو بن عبدود در آن
میان بود برسم تجارت با امتعه و اقمشه متکاثر متوجه دیار شام گشتیم ناگاه قریب هزار کس از
ابطال رجال و قطاع الطریق سر راه بر ما گرفتند و اهل کاروان از مال بلکه از جان خویش مایوس شدند
چون عمرو بن عبدود صورت واقعه را بدین سان دید شمشیر کشیده و شتر بچه یک ساله بدست گرفته
بجای سپر به پیش روی خود داشت و مانند شیر ژیان و ببر دمان بر مخالفان حمله آورده آن جماعت
بحمل توجه او روی به انهزام آوردند و قافله بسلامت بگذشت آورده اند که عمرو بن عبدود در روز بدر زخمی گران
دیده فرار نموده بود در معرکه احد حاضر نتوانست شد و در این جنگ با احزاب موافقت نموده میخواست
که تلافی مافات نماید ناصیه او باید کرد در قبائل عرب منتشر گردد و آوازهٔ وی تجدید یابد اسمع افاتی
و در اخبار سلاطین عجم در روضة الصفا که مشرکان از هیات اجتماعی مستعد قتال و جدال گشته بکنار
خندق آمدند و عمرو بن عبدود با طایفه از دلاوران مثل ضرار ابن الخطاب و عکرمة بن ابی جهل
و نوفل بن عبدالله و هبیرة بن ابی وهب که مجموع بتقدم و اعتراف داشتند مضیقی از خندق
پیدا کرده تازیانه بر اسپان زدند تا یک جستن خود را با سواران بدان طرف خندق گرفتند نه
آنکه مضیقی پیدا کرده در خندق راندند چنانچه در روضة الاحباب مسطور است و خالد بن
الولید و سفیان بن حرب با کفار قریش و کنانه و غطفان بر لب خندق صف کشیده بایستادند
و عمرو با ابوسفیان گفت شما در عبور با ما موافقت نمی نمایید ابوسفیان گفت اگر احتیاج افتد بگذشتن
شود ما نیز بگذریم و چون عمرو بن عبدود از خندق بگذشت قدم در میدان شجاعت و مردی

نهاده مبارز خواست ولشکر اسلام که تا غایت نموده بودند آنچه آن ملعون را می دانستند از خوف
چنان شدند که گویا خون در بدن ایشان نماند وسرها در پیش افکنده خشک ایستادند کانهم علی
رؤسهم الطیر واین کلمه ناظر بآنست که گاه در ولایت عرب در سر شتر بسیار دیده باشد و کلاغ از هوا
فرود آمده بر سر شتر می نشیند وکنه را بمنقار برمیچیند ودر آن هنگام شتر تا آنکه کلاغ بپرد و کینه دردل او
بماند مطلق حرکت نمیکند وسر خود را هیچ وجه نمی جنباند وبالجمله عمرو بن عبدود از اسلام مبارز خواست
وهیچکس در برابر او نیامد حضرت مقدس نبوی فرمود که هیچ دوستی هست که شر این دشمن از ما کفایت کند
اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه فرمود که انا یا رسول الله و بروایتی فرمود که انا له و آن
حضرت در جواب علی هیچ نگفت و توقفی آنکه رسول الله فرمود که ای علی این شخص عمرو عبدود است و نوبت
دوم باز عمرو مبارز طلبید وعلی رخصت جسته مرخص نگشت بار سوم عمرو گفت در میان شما هیچ
مردی نیست که در میدان آید با ما امیر المؤمنین علی دستوری خواست که با آن کافر مشهور در مقام محاربه
آید و رسول صلی الله علیه وسلم درین نوبت فرمود که اذن یا علی وچون علی نزدیکتر رفت حضرت شمشیر
خود را که موسوم بذو الفقار بود باو داد تا بدن فرخنده اش از سهم حوادث وصوایب نوایب مصون و
محروس ماند زره خاصه بدو پوشانید و از جهت دفع اصابت عین الکمال عمامه خود بر سر او نهاد و در
مستقصی آورده که دستهای مبارک بجانب آسمان برداشته فرمود که بار خدایا عبیده را در روز بدر از من
گرفتی وحمزه را در روز احد از من جدا ساختی الهی این علی است برادر من وابن عم من او را نگاه کن فلا تذرنی
فردا و انت خیر الوارثین وچون سخن حضرت مصطفی باین مقام رسید امیر المؤمنین پیاده روان شد و عمرو
در آن معرکه عمرو سوار بود که علی سر راه بروی بگرفت و خطاب فرمود که ای عمرو چنان مسموع من شده
که تو گفته که هیچکس مرا بیکی از سه امر دعوت نکند مگر که آنرا قبول کنم وبروایتی علی با عمرو گفت که تو پیش از ظهور
اسلام میگفتی که هیچ مردی مرا بسه چیز دعوت نکند الا آنکه مجموع را یا یکی از آنها قبول کنم وعلی ای
التقدیرین عمرو گفت بلی چنین است علی فرمود که من ترا میخوانم بشهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله
وبانقیاد خدای که پروردگار عالمیانست عمرو گفت ای برادرزاده من بگذر این مطلوب را در حجاب

توقف و نقاب تا خبر دار امیر المؤمنین فرمود که امر دیگر هست که اگر باشی آن شوی تر به باشد عمرو گفت
آن کدام است امیر فرمود که دست از محاربه اهل اسلام باز داشته بدیار خود روی اگر مهم محمد متمشی
شد و بر دشمنان خود غالب آمد تو شرط امداد بجای آورده باشی و اگر کار برعکس بود بی منازعت و مجادلت
وجدال و قتال تو انچه مر ترا مقصود و مطلوب باشد حاصل شود عمرو جواب داد که زنان قریش این سخن
نگویند هرگز که من ابقاء نذر خویش فادر کردم و دست از آن باز داشته روی بوطن آوردم و حال آنکه عمرو
عبد ود بعد از فرار از معرکه بدر نذر کرده بود که تا انتقام از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
نکشد روغن بر خود نمالد و چون امیر المؤمنین علی استماع عمرو از التماس دوم مشاهده کرد فرمود که اینجا
قصه دیگر هست عمرو پرسید که چیست آن امیر فرمود که اینست که از اسپ فرود آیی تا مقاتله کنیم
عمرو از این سخن در خنده شد گفت این خصلتی است که گمان نبرم که هیچکس از دلیران عرب این را
از من التماس نماید باز گوید که تو در حداثت سنی و هنوز ترا وقت آن نرسیده که با میدان مرد در میدان نبرد
آیی و در روایتی آنست که گفت من یکی از آن دو شیخ قریش یعنی ابوبکر یا عمر میخواهم و قومی آنکه گفت دنیا
اعمام تو از تو بزرگتر هستند باید که بسلامت باز گردی و باتفاق اهل سیر عمرو گفت من دوست نمیدارم
که خون تو بدست من ریخته شود و حال آنکه میان من و پدر تو قاعده محبت و اساس مودت استحکام
داشت امیر المؤمنین فرمود که اگر تو دوست نمیداری که خون من بریزی من دوست میدارم که خون تو
بدست من ریخته شود عمرو بن عبد ود از این سخن نیک برآشفت و از مرکب فرود آمد اسپ خود را
پی کرد و شمشیر از نیام برکشید و از سر خشم و غضب بر علی حمله آورد و امیر المؤمنین از برای دفع ضرب سپر در
سر کشید و آن نه مقوم بیتاب تیغ بر سر امیر زد که اگر بر کوه خارا زدی از پای در آمدی و از شدت ضرب
سپر منشق شده سپه سالار کشتی از تیغ مجروح گشت آنگاه حیدر کرار یک ضرب ذوالفقار بدن
بخندق در
خبیث آن نابکار را از بار سر سبک گردانید پوشیده نماند که قتل عمرو ود ثبت افتاده منقول از کتب
سیر است و در بعضی از کتب سیر چنین بنظر در آمده که امیر المؤمنین علی و عمرو عبد ود در حین مقاتله
قرار دادند که هیچکس از جانبین مدد ننماید و از بدایت چاشت تا وقت زوال باستعمال آلات قتال

اشتغال نموده بر یکدیگر ظفر نیافتند و آخر الامر چون زمان محاربه امتداد یافت علی مرتضی با عمرو عبدود گفت
که مقرر چنان بود که از طرفین کسی مباشر مدد نشود عمرو گفت اکنون چه واقع است علی مرتضی فرمود
که اینک برادرت از عقب می آید عمرو چون باز پس نگریست علی ابن ابی طالب فرصت یافته تیغ بر وی
راند چنانچه سر آن ملعون از تن جدا شد عمرو گفت یا علی مرا فریفتی جناب ولایت پناه فرمود که الحرب
خدعه بعد از آن عمرو پای بریده خود را بجانب علی انداخت و سر او را و لباس بغرور او را از تن جدا کرده
روی بدیگران آورد و آنست که چون عمرو بقتل آمد علی مرتضی باواز بلند تکبیر گفت و رسول صلی الله
علیه وسلم آواز تکبیر او را شنیده معلوم فرمود که صورت حال چیست بعضی گویند که از استماع
آواز تکبیر طایفه از لشکر اسلام که بنظاره آن جنگ آمده بودند دانستند که علی مرتضی بعنایت
الهی عمرو را کشته منقولست که بعد از کشته شدن عمرو بن عبدود ضرار بن الخطاب و هبیره
بن ابی وهب قصد علی کردند و علی نیز متوجه ایشان شد و چشم ضرار که بر حیدر کرار افتاد فرار بر قرار
اختیار کرد چون از وی پرسیدند که سبب سرعت هزیمت چه بود جواب داد که در آن حال صورت
مرگ را معاینه دیدم اما هبیره ساعتی در مقابل امیر بایستاد و عاقبت آسیب ذو الفقار باو رسید
زره از ملحقه روی بگریز نهاد نوفل بن عبد الله مخزومی بجهت انهزام از نشیب زمین در تک خندق
افتاده مسلمانان سنگ باران کردند و او فریاد می کرد که بهتر از این می توان کشت و علی بروی ترحم
نموده در خندق رفت و بیک ضرب شمشیر او را از میان بدو نیم زد گویند که امیر المومنین علی چون سر
عمرو را بی التفات بسلب او که در غایت جودت بود نکرد و خواهر وی عمره بر وقت او رسیده
و جامه و زره او را بر حال خود دید گفت ما قتله الا کفو کریم کشنده است او را مکرمی همسر گرامی
خلاصه این کلمات آنکه امیر المؤمنین علی خرمن حیات مخالفان را با آتش قهر سوخته و خندان
و خرم مانند شمع فلک افروخته بخدمت مصطفی مبادرت نموده سر عمرو بن عبدود را در پای
آن حضرت افکنده زبان فصاحت بیان به شعر چند مترنم شد که آخر آن ابیات اینست
عبد الحجارة من سفاهة رایه وعبدت رب محمد بصواب لا تحسبن الله خاذل دینه

وبنیه یا معشر الاحزاب منون کنت سیر باین حزن ناطق است که رسول الله صلوات الله وسلامه علیه
در شان اسد الله الغالب فرمود لمبارزة علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل اعمال امتی الی
یوم القیامة نقلست که چون علی بمجلس رسول در آمد ابو بکر و عمر برخواستند وسر او را بوسیدند
وعبد الله مسعود برخواند وکفی الله المؤمنین القتال بعلی وکان الله عزیزا حکیما وچون ضرار ابن الخطاب
وعکرمة ابن ابی جهل ومرداس ابن محارب از معرکه فرار نمودند وبسپاه خویش پیوستند از قتل عمرو بن عبدود
ونوفل بن عبد الله ایشان را خبر دادند وابو سفیان با قریش وقبیله غطفان روی بانهزام نهاده تا منزل
عقیق در هیچ مکان قرار نگرفتند وکس فرستاده جسد عمرو بن عبدود ونوفل بن عبد الله را خریداری کردند
حضرت فرمود که ما را با جسدهاء ناپاک ایشان احتیاجی نیست بگذارید تا ببرند در بماند ونیاوردند
دیگر مشرکان از منزل عقیق بسیار تا اجتماعی روی بمدینه نهادند ویهود بنی قریظه که عهد شکسته بودند
اظهار جرات وجلادت کرده باتفاق از اطراف وجوانب جنگ در انداختند وهیچ سبب جز تیر و سنگ
در میان فریقین بامد شد بیکدیگر وانظهور فلق تا غیبت شفق در کنار خندق بقتال وجدال اشتغال بود
ابو سفیان جمعی از مشرکان در برابر خیمه رسول الله بداشت واهل اسلام را مجال آن نماند که از مواضع خویش
حرکت کنند آورده اند که در آن روز بنزد قتال چنان اشتغال یافتند که از مسلمانان مهاجر و یثرب
صلوة ظهر وعصر ومغرب فوت شد وچون حرب منقضی گشت بلال باشارت مبین قوانین
شریعت علیه السلام والتحیه بانگ نماز گفت واهل اسلام باداء صلوة ظهر وعصر قیام نمودند و از
برای آن دو نماز دیگر نوبت قامت کشیدند بترتیب قضا کردند امیر المؤمنین علیهم و نسبت که رسول الله
صلی الله علیه وسلم در آن هنگام فرمود ملاء الله علیهم بیوتهم وقبورهم نارا کما شغلونا عن
الصلوة الوسطی صلوة العصر حتی غابت الشمس ودر خلال این احوال از عنایت بی نهایت ربانی
نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی بخدمت رسول الله آمده اظهار ایمان وانقیاد خویش نمود وسلک
تدبیر او سلسله جمعیت مشرکان ویهود بنی قریظه از هم گسیخته شد وچراغ اقبال ایشان که
بحسب ظاهر افروختگی داشت از صرصر قهر الهی فرونشست مفصل این مجمل آنکه در خاطر

نعیم بن مسعود اشجعی که با قریش بساط محبت ممهد داشت و با یهود بنی قریظه قاعده مودت مؤکد دوستی
اسلام در دل او پیدا شده میان شام و خفتن بی وقوف اغیار بخدمت حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم آمده رسول الله از سبب آمدن پرسید او بعرض رسانید که جهت تصدیع آنست
که تصدیق برسالت تو کنم و بنبوت تو اعتراف نمایم و در تحصیل مراضی و مساعی مشکوره بجای
آرم و گواهی دهم که آنچه تو میگویی حق است و راست یا رسول الله قوم از اسلام من خبر ندارند و من هر چه
خواهم با ایشان بگویم بخدا سوگند که آنچه فرمایی قیام نمایم حضرت فرمود که توانی که تفرقه در میان
لشکر کفار افکنی و مجلس ایشان را در هم زنی نعیم گفت توانم لیکن رخصت فرمای تا هر چه خاطرم
خواهد بگویم حضرت رسالت او را مرخص کرده اینمعنی فرمود که الحرب خدعه و بعد از آن نعیم نزد
یهود بنی قریظه رفته گفت صفای طویت و کمال محبت مرا نسبت بخود میشناسید گفتند بلی
نعیم گفت قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما ایشان را نصرت و معاونت می نمایید و میان
شما و آن جماعت نسبتی نیست زیرا که بلاد ایشان دورست اگر بر محمد غالب آیند بمقصود خویش فائز
شده باشند و الا بمواطن خویش باز گردند و منازل شما نزدیک است و اهل و عیال و امتعه و اموال شما
اینجا از بن معنی اندیشه کنید که مبادا که اهل مکه و قبایل عرب از جنگ ملول گردند و مهم محمد را
فیصل نا داده مراجعت نمایند و شما را در جنگ محمد و اصحاب او بگذارند و بنا بر نقض عهد و عدم
مقاومت با مسلمانان بالکل مستاصل شوید یهود گفتند شفقت نمودی و حق نصیحت بجای آوردی
اکنون تدبیر این کار چیست نعیم گفت رای صواب آنست که نخست از اعیان قریش و اشراف غطفان
جمعی را رهن بستانید تا ناگاه با محمد حرب کنند و حکمت درین قضیه آنکه اگر ایشان مهمی را که در پیش
دارند ناساخته بدیار خویش مراجعت نمایند و محمد قصد شما کند ناچار بجهت صیانت و محافظت
رؤسای خویش امداد شما نمایند و ضرر او را از شما باز دارند یهود گفتند بخدا سوگند که آنچه گفتی محض صدق
و عین صوابست و ما باشارت تو عمل خواهیم نمود نعیم چون خاطر خود از مهم بنی قریظه فارغ ساخت
با صنادید قریش ملاقات نموده بنوعی دیگر پرداخت و اظهار یکجهتی و نیک اندیشی آن طبقه

بطرق

برطبق عرض نهاده گفت که نقض وعداوتی که میان من و محمد و اصحاب اوست بر شما روشن است اکنون خبری
از جانب بنی قریظه بمن رسیده و با شما خواهم گفت بشرطی که در کتمان آن کوشید و هیچ احدی از ایشان
نگویید و قریش این معنی را قبول کرده از کیفیت خبر استعلام نمودند نعیم گفت معلوم شما باد که یهود بنی
قریظه از نقض عهد و شکستن پیمان پشیمان شده اند و پیغام داده اند که ما بر سر رضای آییم تا نفری از اشراف
قریش و اعیان غطفان ببهانه گرو بگیریم و نزد تو فرستیم تا گردن همه بزنی و بعد از آن با تو اتفاق نموده
بتتبع باز ماندگان بپردازیم و محمد راضی شده که مهم مصالحه برین نهج باتمام رسد قوی آنکه نعیم
با مشرکان گفت که من در مجلس بنی قریظه بودم که قاصد ایشان از نزد محمد مراجعت نموده خبر آورد که رضا داد
بصلح مقرون است و در اثنای آنکه نعیم بلعبة اصنام تقریر کرد که شما میدانید که محمد دروغ نمیگوید من از او
شنیدم که میان من و بنی قریظه قضیه مصالحه برین وجه مقرر شده که ما بنی نظیر را دستوری دهیم
که بمنازل خویش باز آیند و ایشان رهینی که از قریش و غطفان ستانند بما دهند و علی ای التقدیر بنی
نعیم مبالغه بسیار نمود که اگر از شما التماس نمایند که جمعی را بر سبیل رهن بما دهید التماس ایشان مبذول
مدارید و آن صاحب رای صایب تدبیر از مجلس روساء قریش بیرون آمده نزد غطفان رفت و با ایشان
همان گفت که با سایر مشرکان گفته بود و بحسب اتفاق روز جمعه بود که این دلسوزیهای نعیم نسبت
بقریش ظاهر شد و رجعی از این حدیث در خاطر ابوسفیان استیلا یافته در همان شب جمعی را نزد یهود
بنی قریظه فرستاده گفت که مکث ما درین دیار بطول انجامید و چهارپایان ما ضایع شدند
وظیفه آنکه امشب بتهیه اسباب حرب پردازید تا فردا باتفاق جنگ کنیم شاید که مهمی از پیش برود
یهود جواب دادند که فردا روز شنبه است و ما در شنبه هیچ کاری نکنیم و شما میدانید که طائفه از ما
در زمان پیش بعضی مهمات اشتغال مینمودند و بنا بر آن بلیه عظیم بایشان رسید و در سایر زمان
وقتی بموافقت شما با مخالفان محاربه نماییم که چندی از اعیان قوم قریش تسلیم ما نمایید زیرا که میترسیم که چون
ایام محاصره امتداد یابد و شما را از طول اوقات اقامت ملالت افزاید کلمه العود احمد بر زبان رانده بدیار خود
مراجعت کنید و ما را بدست محمد و اصحاب او بگذارید و اگر بعد از نقض عهد اشراف قبایل پیش ما باشند

که اگر محمد را بانتقام ما گیرید بالضرورة نصرت و معاونت ما بجای خواهید آورد و چون پیغام یهود بگوش
اهل نجد رسید همه گفتند که آنچه نعیم بن مسعود گفت عین صدق و محض صواب بود و باز دیگر به بنی
قریظه کس فرستاده پیغام دادند که ما هیچ کس از مردم خود بشما نمیدهیم اگر بیرون آیید و جنگ کنید فبها
والا ما ببلاد خود رویم آنگاه شما دانید و محمد یهود چون این سخن شنیدند گفتند بخدا سوگند که نعیم بن مسعود
راست گفت و ما هیچ وجه بی گروگان با محمد جنگ نکنیم و بسبب اراده ربانی باصابت تدبیر نعیم بن مسعود تخالفی
تزلزلی بحال مخالفان راه یافته و خوفی بر خاطر ایشان استیلا یافته از نواحی مدینه مایوس و محروم
باماکن و مساکن خود بازگشتند جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گوید که رسول الله صلی الله
علیه وسلم در مسجد فتح سه روز متصل بر احزاب دعا فرموده و هزیمت ایشان از حضرت احدیت مسالت
نموده بین الصلوتین روز دوم که روز چهارشنبه بود دعا مستجاب شد و حضرت وهاب بی منت
باد صبا را فرستاده تا زلزله در لشکر کفار انداخت و تفرقه در میان ایشان افکند چنانچه خیمه‌های
اهل شقاق و عناد را برکند و دیگها را سرنگون کرده و هر خیال خامی که داشتند ناپخته بماند
و دست امل ایشان بدامن مقصود نرسید خایب و خاسر بدیار خویش مراجعت کردند بعضی گفته‌اند
که حق عز و جل ملائکه را فرستاد تا طنابهای خیام اهل ظلام را برکندند و آتشهای ایشان را کشتند و آنجماعت
جز فرار بچاره ندیدند و آیه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم
ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا مؤید این معنی است که امثال این آثار هم از باد صبا
شد و هم از ملائکه و محمد بن اسحق روایت کند که جوانی در مسجد کوفه با حذیفة الیمان گفت که یا ابا
عبد الله خوشحال شما که پیغمبر خدای را دیدید اگر ما را نعمت ملاقات آنحضرت میسر شدی
حالت راه وی گشتیم تا پای بر زمین ننهاد و از غایت توقیر آنسرور را بر رقاب برمیداشتیم حذیفة الیمان
از این سخن در غضب شد گفت دروغ میگوئی چه پیش از این بهتر از شما مردم در خدمت رسول الله میبودند
و باین موجب عمل ننمودند آنگاه حکایت شب احزاب آغاز کرده گفت بخدا سوگند که در آن شب
چندان مشقت و گرسنگی و خوف بما راه یافته بود که بغیر از خدای عز و جل کیفیت آن را نمی‌دانست

ودر آن شب حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه از خوابگاه برخاسته چند رکعت نماز
بگزارد آنگاه فرمود که هیچ مردی هست که خبر قوم بما رساند تا خدای تعالی او را در بهشت رفیق من گرداند
حذیفه گفت والله که هیچ یک از ما از استیلای جوع و خوف سرما جواب آنحضرت ندادیم و باز بنماز
اشتغال نمود بعد از فراغ دیگر گفت هیچکس هست که خبر قوم بما رساند تا خدای تعالی او را در جنت
رفیق من سازد و درین نوبت نیز کسی اجابت نکرد چون سه نوبت ندا کرد و هیچکس جواب نداد سه نفر
یا چهار نفر از صحابه عظام را نام برد که ایشان می‌نشستند و هر یک را جواب این بود که پناه میگیریم بخدا
و رسول او از این مشقت که مرا از مقام من برانگیزند درین شب و بجایی فرستد و چون نام من بر زبان مبارک
او گذشت گفتم لبیک یا رسول الله فرمود که توانی که امشب بحراست ما قیام نمایی تا فردا بقیامت با ما
باشی گفتم بلی یا رسول الله سمعاً وطاعةً در بعضی از روایات آمده که حذیفه گفت که نخست که رسول الله
صلوات الله وسلامه علیه اصحاب را خطاب فرمود هیچکس برنخاست و حال آنکه من داخل مخاطبان
بودم و در آخر چون مرا خواند اجابت کردم فرمود که ای حذیفه چه چیز مانع شد ترا که سخن ما شنیدی
و برنخاستی گفتم جوع و سرما یا رسول الله آنحضرت از این سخن متبسم شده گفت پیشتر آی و من نزد
آن سرور رفتم و او دست مبارک بر سینه و میان هر دو کتف من مالید و بر زبان معجز بیان راند
که اللهم احفظه من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله و در روایتی این کلمه نیز فرمود که من فوقه
ومن تحته و بخدا سوگند که خوف و جوع از من زایل شد بعد از آن حضرت اشارت کرد که بمیان قوم
رو و از حال ایشان مرا اعلام نمای که در چه کارند باید که هیچ امری از تو صادر نگردد تا پیش من آیی حذیفه
گفت سلاح خویش برگرفتم و از خندق بگذشتم و چنان گرم گشتم که پنداشتم که از حمام در آمده ام
و چون نزدیک مشرکان رسیدم تیرهنی در پیش درختی پنهان شدم و دیدم که از برای ابوسفیان از هیزم
آتشی افروخته چه باد و طوفان در آن لشکر چندان باندازه و قیاس بود و ابوسفیان گاهی این تهیگاه
و گاهی آن تهیگاه با آتش گرم میکرد و من در آن هنگام خواستم که تیری به تهیگاه او زنم اما قول رسول الله
مرا از این حرکت مانع آمد و علقمة بن علاثه را دیدم که ندا میکرد که ای آل عامر باد سرد ما را میکشد بعد

از آن لشکر اهتمام رسید که سنگها بر ایشان می انداختند و مشرکان بسپر آن سنگها را از خود دفع میکرد
و آتشهای مشرکان نشسته بود و دستهای ایشان از نزول ترکیب شده گشت و ابو سفیان
که صورت حال مشاهده کرد گفت ای معشر قریش من اقامت ما درین دیار دیر شد و چهارپایان ما
هلاک گشتند و بنی قریظه با ما مخالفت کردند و اسلحه ما انگار باز نماند و این باد بی امان هیچ مارا
بر قرار خود نمیگذارد بیایید که من رفتم و بجانب شتر خویش آمد و از غایت تعجیل زانوی شتر ناگشوده
برنشست و در آن حین عکرمه بن ابی جهل فریاد میکرد که ای ابو سفیان تو پیشوای قومی ایشان را در بلا
گذاشته بکجا میروی ابو سفیان از خجالت و شرمندگی فرود آمد و زانوی شتر را بگشاد و زمام جمل
بدست گرفته روان شد و در میان لشکرگاه ندا کرد که در رفتن تعجیل نمایید و تمامت قریش و غطفان
و کنانه و فزاره با قوافل و احمال و خرمان روی براه نهادند و در آن دیار از مشرکان و جمعی که بقصد
جان مسلمانان کمر بسته بودند دیاری نماند حذیفه گوید که مخالفان بیمار کردن مشغول شدند
و من مراجعت کردم و در اثنای راه بیست سوار دیدم که عمامهای سفید بر سر داشتند و یکی از
ایشان بامن گفت که با صاحب خود بگوی که الله تعالی شر دشمن را از تو کفایت کرد چون بلشکرگاه
خویش رسیدم بدستور سابق آنسرور بنماز مشغول شدم و آنحضرت را در نماز یافتم بدست اشارت
فرمود که پیشتر آی و من بموجب فرموده عمل نمودم و آنحضرت را کسائی بود واسع الطول والعرض
و گوشه آنرا بر من افکند و انگهی بخواب رفتم و چون از نماز فارغ شد فرمود که قم یا نومان یعنی برخیز
ای بسیار خواب و من از خطاب رسول الله بیدار شدم قضایا و امور که دران منزل است که
بعد از انهزام مخالفان حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه ملتفت باصحاب شد
فرمود که بعد ازین ایشان بجنگ تو نیایند و لیکن تو بجنگ ایشان روی و دیگر قریش بالجمال آن نشد
که بمحاربه مسلمانان توجه نمایند تا عاقبت رسول الله صلی الله علیه وسلم با لشکر اسلام روی
بمکه آورد و آن بلده مبارکه مفتوح و آن زمره را مغلوب کرد چنانچه در بنا و رقم این کتاب ثبت
خواهد یافت ان شاء الله تعالی وحده العزیز ذکر بعضی از حکایات و شمه از معجزات که در باب

حرب خندق دست داد از جمله قضایا که در حین جنگ خندق دست داد قصه سعد بن معاذ بود
رضی الله عنه بیان این سخن آنست که عایشه رضی الله عنها گفت در آن ایام روزی که مخالفان در برابر رسول الله
آمده بقتال اشتغال مینمودند و من در آن زمان با مادر سعد بن معاذ رضی الله عنه در حصن بنی حارثه
که حصین ترین حصون مدینه است بودم که ناگاه چشم من بر سعد افتاد که میگذشت و زرهی کوتاه
در بر داشت که دست و پای او را وافی نبود و حال آنکه او مردی طویل القامت عظیم الجثه بود و من از کوتاهی
زرهش اندیشناک بودم مادرش گفت ای سعد زودتر برسول خدای ملحق شو که دیر ماندی و از آن
حضرت دور افتادی من گفتم ای ام سعد چه بودی که بیش تر زرهی داشتی که اندام او پوشیدی
مادرش گفت یقضی الله ما هو قاض حکم میکند خدای آنچه حکم کردنی است و قضا چنان رفته
بود که بزخم تیری شهادت یابد چون سعد بکنار خندق آمد حبان بن العرقة تیری بجانب او انداخته
گفت خذها و انا ابن العرقة بروایتی حضرت رسالت پناه و بقولی سعد گفت عرق الله وجهک
فی النار یعنی پر گوشت کناد الله تعالی روی ترا در آتش و آن تیر باکحل سعد رسید و رگ بریده شد
و او چون دید که جراحت قویست روی بقبله دعا آورده گفت الهی اگر کوچ رسول ترا با قریش جنگ
اتفاق خواهد افتاد مرا از آن جنگ مرا امان ده زیرا که مرا هیچ چیز خوشتر از آن نمی آید که با قومی مقاتله
کنم که تکذیب رسول تو نموده اند و او را از حرم بیرون کرده اند و الا این زخم را سبب شهادة من گردان و لیکن
مرا چندان مهلت ده که چشم من بنکبت بنی قریظه روشن شود و ایشان را بکام دل خود بینم دعای
او مستجاب گشته فی الفور خون از جراحتش باز ایستاد و تا زمانی زنده ماند که در باب بنی قریظه
حکم فرمود و بعد از آن جراحت او منفجر شده در گذشت چنانچه عن قریب در قید کلک بیان
خواهد گشت در معجم طبرانی آورده که در اوان حرب خندق جوانی بود نو داماد هنگام نصف النهار
از آن سرور بار دو قدوم اجازت دستوری خواست که پیش عیال خود رود و رسول الله او را اجازت
داده فرمود که سلاح خویش بر دار و ببر و آن جوان بموجب فرموده عمل نموده روان شد و چون به
منزل خود رسید عورت خود را در میان در ایستاده دید و از روی غیرت حمله بر آن مستوره

آورد آن ضعیفه گفت دست ازین حرکت باز دار تا به بینی که در فراش تو کیست وجوان از تأمل منکوحه اعراض
نموده بخانه درآمد دید که ماری بر فراش او حلقه زده و آن مار برسر نیزه کرده بیرون آورد و مار بر سر نیزه
لحظه اضطراب کرد و بمرد و در ساعت جوان نیز جان بقابض ارواح تسلیم نمود و هیچکس ندانست که مار
پیشتر مرد یا جوان چون صورت واقعه معروض رای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم گشت
با اصحاب گفت که از برای صاحب خود آمرزش خواهید بعد از آن فرمود که در مدینه جمعی از جنیان
هستند که ایمان آورده اند اگر مثل آن چیزی بر شما ظاهر شود تا سه روز که آن مکرر دید بعد از سه روز
اگر خود را بشما نماید بکشید که شیطانست بر رای ارباب تمیز پوشیده نماند که این مختصر گنجایش تمام حالات
وحکایات که در غزوه خندق وجز آن دست داده ندارد بنابراین قلم مشکین رقم بتحریر یک دو معجزه که در
شاهد صدق و دو گواه عدل اند بر نبوت حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
اقتصار می نماید ومنه العصمة والتوفیق معجزه اول اینست که ناقلان سیر نبوی و ناقدان خبر
مصطفوی چنین روایت کرده اند از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه که گفت در آن دم که
بکندن خندق مشغول بودیم روزی از بشره مبارک حضرت رسول الله صلوات الله وسلامه
علیه آثار گرسنگی مشاهده نموده بخانه رفتم و بزغاله فربه در خانه داشتم و کشتم و گوشتش را بنیت
ضیافت رسول الله صلی الله علیه وسلم در دیگ انداختم و پاره من جو آرد ساخته فرمودم تا خمیر کنند
و از خانه بیرون آمدم بخانه حضرت رفتم و معروض داشتم که اندک طعامی ترتیب داده ام مامول آنکه
تشریف قدوم ارزانی فرمایی حضرت فرمود که طعام چه مقدارست کیفیت معروض گردانیدم آن
حضرت فرمود کثیر طیب آنگاه فرمود برو و با زوجه خود بگوی تا دیگ از آتش دار برندارد و نان در تنور
نه بندد و نه آنکه نان را از تنور بیرون بیارد تا جناب خود در روضة الاحباب مذکورست جابر گوید بعد از آن
اهل خندق را ندا در داد که جابر از برای شما طعامی ترتیب داده بیایید و من بخانه خویش آمدم با منکوحه خود
گفتم که وای بر تو رسول الله با مجموع مردم خندق می آید گفت که معلوم آنحضرت گشت که طعام
چه مقدارست گفتم آری گفت الله و رسوله اعلم و چون رسول خدا بخانه ما رسید اشارت فرمود

که خلق

که خلق بسیار از دحام بخانهٔ ما در آیند و بذات مقدس قدم رنجه فرموده بسر دیگ و خمیر رفت و آب دهان
کوثرنشان در هر یک انداخت و از حضرت عزت برکت مسألت نمود و فرمود تا نان در تنور ببندیم و چون پخته
شد از تنور بیرون آورده در کاسه میشکست و آش و گوشت در کاسه ریخته ده ده را میفرستاد تا سیر
میخوردند و برین نهج قریب هزار گرسنهٔ خراب را معمور ساخت و چون سر دیگ و تنور در میپوشید می فرمود تا سر
هر دو را بپوشیدیم و بعد ما نعود آن تنور از نان و دیگ از گوشت همچنان پر بود و باشارت آن حضرت
بسر خوردیم و بهمسایگان نیز فرستادیم و چون رسول الله صلوات الله و سلامه علیه با اهل خندق
پای از خانه بیرون نهاد طعام نیز باتمام رسید و بعضی از جابر چنین روایت کرده اند که گفت بفرموده نان
از تنور و گوشت از دیگ میگرفتم و بمردم میدادم تا همه سیر شدند و مراجعت کردند و گوشت و نان همچنان
باقی بود معجزهٔ دوم آنست که واقدی و محمد بن اسحق روایت کرده اند که دختر بشیر بن سعد گفت که مادر من
دو لپه پر خرما بمن داد که این را نزد پدر و خال خویش بچاشت خورش سازند و من بطلب ایشان می رفتم
که در اثنا رسول الله صلی الله علیه و سلم را نظر بر من افتاد فرمود که ای دختر پیش من آی نزد آن سرور
رفته پرسید که بلحوی چه داری گفتم قدری خرما که پیش پدر و خال میبرم و رسول الله صلوات الله
علیه دست پیش داشته من آن را در کف مبارک او ریختم بعد از آن فرمود تا جامه را بسط کردم
و خرما را در آن پیچیده مردی را امر کرد تا ندا کند که مجموع اهل خندق بیایند و آن شخص بموجب فرموده
عمل نموده مجموع آن مردم حاضر گشتند و چندان که خاطر خواه ایشان بود از آن خرما خورده مراجعت نمودند
و هنوز آن مقدار خرما باقی بود که از اطراف ثوب می ریخت و بر اهل خرد مخفی و محجوب نماند که عجایب
و غرایب که در آن اوقات سمت ظهور یافت بسیار است و اطلاع بر مجموع آنها حواله بکتب سیر و اخبار است
بعضی مدت محاصره بیست و هفت روز گفته اند در سیر گازرونی مسطور است که بیست و چهار
روز بوده و در نسخه معتبر بنظر رسیده که بعد از بیست و نه روز از محاصره مخالفان از حوالی مدینه
آواره شدند گفته اند که در غزوهٔ خندق شش نفر از انصار بمرتبهٔ شهادت فایز شدند و در بعضی از کتب
سیر اسامی این پنج تن از ایشان بنظر رسیده سعد بن معاذ انس بن اوس عبد الله بن سهل طفیل بن نعمان

کعب بن زید رضی الله عنهم و از مشرکان سه کس بدوزخ رفتند عمرو بن عبد ود و نوفل بن عبد الله مخزومی
و عثمان بن منبه از بنی عبد الدار که درین غزوه ترتیب یافته بود رسید و چون بمکه رسید بهمان زخم جان
بمالک سپرد **ذکر رفتن پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه با اصحاب بپای حصار یهود بنی
قریظه و فتح آن حصار بعون و عنایت ملک جبار** چون نسیم عنایت از مهب لا تیأسوا من
روح الله وزیدن گرفت و صبح اقبال از مطلع آمال دمیدن آغاز نهاد و اهل طغیان و عصیان که دایر
و رئیس ایشان ابو سفیان بود منکوب و مخذول بازگشتند بجانبی که عن قریب ذکر آن گذشت حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب کرام بمدینه مراجعت فرمود و بروایت ابن عباس رضی الله
عنه آن حضرت بخانه سیدة نساء العالمین فاطمه زهرا در آمد و سر و تن مبارک از گرد باد شسته
بادای نماز پیشین قیام نمود و چون حضرت از نماز فارغ شد جبرئیل امین دستاری سفید بر سر بسته
و بر استری نشسته با سر و روی گرد آلود رسید و رسول الله صلوات الله علیه و آله برخاسته روی او را از گرد
پاک کرد جبرئیل گفت ای محمد ص خدای از تو عفو کناد که سلاح از خود باز کردی و هنوز ملائکه سلاح از خود
باز نکرده اند و بروایتی گفت یا رسول الله ص سلاح را نهاده جواب داد که آری جبرئیل گفت خدای تعالی
از تو عفو کناد که چهل شبانروز است که ملائکه سلاح ننهاده اند آنگاه گفت ای محمد ص برخیز بقصد
اخوان مشرکان از اهل کتاب یعنی حیی بن اخطب و بنی قریظه والله که من میروم تا قلعه ایشان را در هم خرد کنم
چنانچه بیضه مرغ بر سنگ زنند رسول الله ص فرمود تا بلال در مدینه ندا کرد که هر که فرمان بردار
خدا و رسول است نماز پیشین نگذارد مگر در بنی قریظه و علی ابن ابی طالب ع را طلبید و لوا بدست او داده
با طائفه از مهاجر و انصار مقدمه فرستاد و صحابه عظام فوج فوج در عقب او روانه ساخت
و مجموع بنو عبد الاشهل و بنو النجار موافقت نمودند و طائفه از اصحاب نهی حضرت ختمی پناه را حمل
بر مبالغه کردند و نماز نگذاردند چون وقت شد در راه گزاردند و فرقه که کلام آن حضرت را محمول بر ظاهر
داشتند در بنو قریظه قضا کردند و هیچ یک از طائفتین ملوم و معاتب نگشتند و بعد از رفتن
علی مرتضی ع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم زره پوشیده و خود بر سر نهاده و سپر بر دوش

انگشتری و نیزه بر دست گرفته و بعقوبی بر حمار خاصه موسوم بیعفور و بر روایتی بر اسب خویش بخیف نام
سوار شد و فرمود تا دو اسپ دیگر جنیبت کردند و سایر اصحاب تهیه اسباب باشتغال نموده در
رکاب فلک فرسای روان شدند صدیق بر یمین و فاروق بر یسار و دوش بدوش آن سرور اعیان مهاجر و انصار
و خالد برادر بلال نیز نیزه بر دست گرفته بر سر اسپ آن حضرت می رفت و رسول الله علیه التحیه
والسلام دعا میکرد و قرآن میخواند و مجموع سپاه اسلام سه هزار نفر بودند و سی و شش اسپ داشتند
و در اثنای سیر قبیله بنی النجار را دیدند که مسلح و مکمل صف زده ایستاده بودند حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از ایشان پرسید که شما را که فرمود که سلاح پوشید جواب دادند که دحیه
کلبی بر استری سوار و قطیفه مرصع بجواهر بر آن انداخته بما رسید و گفت مسلح شوید که بمین اللحظه
رسول خدای بر شما طالع خواهد شد حضرت فرمود که آن جبرئیل بود که رفت تا زلزله در حصار بنی
واصحاب او — قریظه اندازد و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می رفت تا میان شام و خفتن بمقصد رسید
از علی علیه السلام منقولست که گفت چون بنزدیک حصار بنی قریظه رسیدم شخصی از آن قوم که
بر بالای قلعه بود مرا دید و ندا کرد که قد جاءکم قاتل عمرو و شنیدم که دیگری میگفت که قتل علی عمروا
صاد علی صقراً قصم علی ظهراً ابرم علی امراً هتک علی ستراً من کتم الحمد لله الذی ظهر الاسلام وقمع
الشرک آورده اند که چون علی رضی الله عنه بپای قلعه بنی قریظه رسید علم بر زمین نصب کرد
جهودان از بالای حصار زبان شتم بسب و دشنام حضرت خیر الانام گشادند و علی مرتضی بوفا
رایت را بمحافظت باز گذاشته و بر سر راه مصطفی آمده معروض داشت که یا رسول الله نزدیک حصار
جهودان مرو که زود باشد که خدای تعالی ایشان را رسوا گرداند آن حضرت گفت که ازین بهر که چیزی از ایشان
شنیدی که موجب ایذای من باشد علی گفت آری فرمود چون مرا ببینند امثال آن سخنان نگویند
و چون رسول الله نزدیک حصار رسید فرمود یا اخوة القردة والخنازیر اذا نزلنا بساحة قوم فساء
صباح المنذرین و بر روایتی فرمود اخسئوا اخساکم الله یعنی دور شوید که خدای تعالی شما را دور کرداناد از
رحمت خویش جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولاً فحاشاً یعنی تو نبودی دشنام دهنده و فحاش

اکنون چه واقعست که چنین شدی و آنحضرت چون چنین شنید از غایت حیا باز پس رفت گویند
بمرتبه متاثر شد که نیم نیزه که بر دست داشت از کف مبارکش بیفتاد و رداء از دوش مبارکش بر زمین
آمد و اسید بن حضیر گفت ای دشمنان خدای ما اندر این حصار بر نخیزیم تا شما از گرسنگی بمیرید و حالا
شما بآن روباه می مانید که از سوراخ سر بیرون نتوانید آورد یهود گفتند ای ابن حضیر ما دوست داران
تو ایم نه از خزرج و ما از تو این طمع نداشتیم اسید جواب داد که میان من و شما نه عهدیست و نه محبت
و اسلام قطع همه عهود کرده است بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
سعد بن ابی وقاص را فرمود تا یاران ایشان تیر اندازند سعد گوید از آن روز تا شب تیر انداختیم و ساعتی
از شب نیز بآن مشغول بودیم و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر اسپ خود سوار ایستاده بود
واله و اصحاب خیل خیل بر گرد آن سرور صف زده بودند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و سلم رخصت انصراف ارزانی داشت بلشکرگاه باز گشتیم و در آن اوقات طعام ما خرما بود که
سعد بن عباده بر شتران خویش بار کرده می فرستاد ما تمر میخوردیم و پیغمبر می فرمود که نیکو طعامیست
خرما چون از مدت محاصره و مقاتله پانزده روز و بقولی بیست و پنج شبانروز بگذشت حق تعالی
خوفی در خاطر یهود افکند و دست از قتال و جدال باز داشتند و نباش بن قیس نزد رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم فرستاده پیغام دادند که ما همه چون بنی نضیر جلاء وطن اختیار میکنیم خون ما مریز تا
با عیال و اطفال و آنچه شتر بردارد سوای سلاح از این دیار بیرون رویم حضرت راضی نشد باز خبر
فرستادند که از سر اموال و امتعه گذشتیم رخصت فرمای تا دست زن و فرزند گرفته بجایی دیگر رویم
و ملتمس ایشان مبذول نیفتاد فرمود الا نزول علی حکمی و نباش مراجعت نموده صورت واقعه را
بسمع جمع رسانید و یهود در کار خویش حیران و سرآسیمه شدند کعب بن اسد که پیشوای آن جماعت
بود باستحضار رؤساء بنی قریظه فرمان داد و حیی بن اخطب بنا بر عهدی که با کعب بسته بود
بحصار در آمده در آن مجمع حاضر گشت انگاه کعب گفت ای معشر یهود بخدا سوگند که شما همه میدانید
که محمد رسول خداست و ما از غایت حسد بوی ایمان نیاورده ایم و بشرایط متابعت وی قیام

نموده

١٧٥

نموده اکنون سه کار بر شما عرض میکنم بکنید آن کدام است گفت نخست آنکه بمقتضی علم خویش و نبوت
او که از تورات استفاده نموده اید ایمان آرید و دست در دامن متابعت او زنید تا اموال و ابنا و زنان
و نساء شما از حوادث زمان محفوظ و مصون ماند یهود گفتند ما مفارقت دین خویش جایز نبینیم
و کاری دیگر بر این اختیار نمیکنیم کعب گفت اگر این معنی بر شما دشوار است وظیفه آنکه زنان و فرزندان
خویش بدست خویش بقتل رسانیم و از حصار بدر آمده دست از آستین قتال و جدال بیرون آریم
اگر مغلوب گردیم باری ایشان بعد از ما مذلت و خواری نه بینند و اگر غالب آییم زن و فرزند
کم نخواهد بود بنو قریظه جواب دادند که قتل این بیچارگان بیگناه بچه تاویل توان و کدام دل برین
امر یاری دهد و بعد از ایشان ما را زندگی بچه کار آید و بی این جماعت چه تمتع از حیات توان
یافت اگر رضای شما باین امر مقرون نیست امشب شب شنبه است و غالبا محمد و اصحاب او
درین شب خاطر جمع دارند بپایید تا با ایشان شبیخون کنیم شاید که دست در حلقه مقصود کنیم
و کاری از پیش برود بنو قریظه گفتند حرمت شنبه چگونه باطل کنیم و حال آنکه قبل از ما جمعی
از بنی اسرائیل حرمت این روز را نگاه نداشته اند و باری تعالی ایشان را مسخ گردانید و در بعضی از
کتب سیر مسطور است که ابن اسد با قوم گفت که فردا روز شنبه است و اهل اسلام از ما ایمن اند
مصلحت آنکه بیک ناگاه بر سر ایشان رانده دست بردی نماییم بنو قریظه گفتند که چگونه روز
شنبه بر خود تباه گردانیم و عذر سابق تغیر بر کرده ابا و امتناع نمودند و چون یهود در تنگنای حیرت
افتادند ابو لبابه بن عبد المنذر اوسی را که دوست و همسوگند ایشان بود از حضرت طلب داشتند
تا در مهم خویش با او مشاورت نمایند ابو لبابه بحصار در آمد یهود او را استقبال کردند
و زنان و کودکان بنزد او مجتمع گشتند از شدت حال ناله و نفیر برکشیده غلغله ساختند
چنانچه ابو لبابه را بر ایشان رحم آمد آنگاه اشراف قریظه گفتند که چون می بینی بحکم محمد فرود آییم یا نه باویه
ابو لبابه گفت آری و اشارت بحلق کرد یعنی غیر از کشتن چاره نیست ابو لبابه گفت همان لحظه
پشیمان گشتم و استرجاع کردم کعب پرسید که ترا چه میشود جواب دادم که بخدا و رسول او خیانت

کردم انحصار فرود آمدم که برمن استیلا یافت چنانچه محاسن من از آب دیده تر شد ومن انجا
پی ازانکه اندر رسول الله ص بیایم ملاقات کنم بمدینه رفتم و بمسجدی که بر در خانه ام سلمه بود در آمدم
وخود را بر استوانه بستم وگفتم مرا هیچکس باز نکند مگر در اوقات صلوة تا توبه من مقبول حضرت
عزت گردد گویند چند شبانروز همچنان بسته ماند ودخترش می آمد وخرما در دهان وی
مینهاد وچون رسول الله ص بر حال او اطلاع یافت فرمود که اگر نخست پیش من آمدی از برای او آمرزش
می طلبیدم اکنون او را نگشایم تا الله تعالی توبه او را قبول فرماید وبروایتی بعد از پانزده روز در شان
قبول توبه او آیه فرود آمد وچون یهودی قریظه عاجز ومضطر گشتند بر حکم حضرت مقدس نبوی
فرود آمدند فرمان داد تا محمد بن مسلمه دستهای مردان ایشانرا محکم بسته وعبدالله بن سلام
بضبط نسا وذراری واموال واسلحه وامتعه ایشان تعیین فرمود ودر آن حصار هزار وپانصد
شمشیر وپانصد زره وسیصد سپر واثاث واوانی بسیار یافتند واغنام وجمال ودواب ومواشی از
حد احصی وعد بیرون بود ودر این اثنا اعیان واشراف اوس بخدمت سید عالم صلوات الله
وسلامه علیه وآله مبادرت نموده گفتند یا رسول الله ص تو مظهر لطف واحسان ومنبع بر وامتنانی
در باب بنی قینقاع که حلفاء عبدالله بن ابی بودند مرحمت واحسان ارزانی داشتی وهفتصد کس
را که چهارصد کس از ایشان زره پوش بودند بخشیدی اکنون درشان بنو قریظه که حلفاء ما اند
واز نقض عهد پشیمان شده اند مرحمت ارزانی دار واز سر جرایم وآثام ایشان درگذر حضرت
در مقابله او سخنان هیچ نفرمود وچون مبالغه از حد گذشت رسول الله صلوات الله علیه وآله
فرمود که یکی هم از شما بر شما حکم کند در باره ایشان گفتند آری یا رسول الله رسول الله ص فرمود که آن کس
سعد بن معاذ است هرچه گوید درین باب بآن عمل کنم رسول الله صلوات الله وسلامه علیه وآله
کسی بمدینه فرستاد تا سعد بیاید واو بنابر زخمی که داشت از آن غزو تخلف نموده بود ودر انجا
بستری بود وجمعی او را رضی الله عنه بر درازگوشی نشاندند تا متوجه جانب رسول الله ص شد قبل
از آنکه بمجلس شریف حضرت نبوی حاضر گردد طایفه از اوس با او گفتند که یا ابا عمرو رسول

خدا حکم بنی قریظه مفوض برای تو داشته و ایشان حلفاء تواند و در مواطن و معارک ترا امداد و معاونت
نموده‌اند و از همه اعراض کرده روی امید ایشان بسوی تست ابن ابی را دیدی که در باب استخلاص
هم سوگندان خویش بنی قینقاع چگونه مساعی مشکور بجای آورده ملتمس آنکه تو نیز درین باب بنی قریظه
مراسم شفقت و مرحمت بتقدیم رسانیده و نوعی سازی که ایشان از بلیه قتل خلاص یابند و هر چند اوسیان
ازین نوع سخنان میگفتند سعد جواب ایشان نداد آخر الامر که الحاح آن جماعت از حد اعتدال تجاوز نمود گفت
وقت آن نیست که سعد در راه حق جل و علا از ملامت ملامت کنندگان بترسد ضحاک بن خلیفه که این سخن
شنید گفت وا قوماه و معتب بن قشیر فریاد برکشید که وا صاحباه و حاطب بن امیه نعره برآورد که تا آخر
دوران از قوم من اثری نماند و چون سعد بن معاذ قریب بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی رسید رسول الله
روی بحضار مجلس آورده فرمود که از برای سید خود برخیزید و جمعی از بنی عبد الاشهل که قوم سعد بودند
برخواستند و او را از مرکب فرود آوردند و چون بنشست فرقه اوسیان که در مجلس آن سرور بجال سخن گفتن
داشتند گفتند یا با عمرو رسول الله صلوات الله و سلامه علیه و آله تمام حکم بنو قریظه در قبضه اختیار
تو نهاده آن جماعت را بخاطر گذرانیده ایشان را طریق شفقت و مرحمت مسلوک دار سعد با اوسیان
گفت عهد و میثاق خدای تعالی بر شماست که برانچه حکم کنم راضی هستید و انحراف نموده من تجاوز نخواهید
داشت همه جواب دادند که آری آنگاه روی توجه بجانب حضرت ختمی پناه آورده و از غایت تبجیل و توقیر از
خطاب اجتناب ناکرده گفت هر کس که درین جانب است بحکم من راضی هست و انحراف نموده من تجاوز نخواهند
نخواهد داشت رسول الله فرمود حکم آنست که تو کنی سعد فرمود حکم میکنم که مردان ایشان را بکشند
و غل رقبت در گردن ایشان نهند و زنان و کودکان ایشان را برده و اسیر سازند و اموال آن جماعت در میان
مسلمانان بر یکدیگر قسمت نمایند رسول الله فرمود ای سعد در باره ایشان حکمی کردی که الله تعالی
از بالای هفت آسمان همان حکم کرده بود و بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
فرمان داد تا رجال بنی قریظه را دستها برگردن بسته بمدینه بردند و در سرای اسامه بن زید محبوس کردانیدند
و آخر الامر فرمان داد تا زنان و کودکان ایشان را در خانه رمله بنت الحارث که ضیعه بر دادی النجار محفوظ

وهضبوط ساختند وچند خوار خرما پیش اسیران بردند وچون دستهای رجال یهود بحبل المتین شریعت
مستد بود بر روی در افتاده خرما میخوردند ودر شب آن دو تنکه دوند یکر بش راه عدم بر مفتند تا صبح
صادق بدرس نوبة استنفال مینمودند ویکدیکر را بصبر وثبات وصیت کردند رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود تا در موضعی مناسب خندقی کندند وفوج فوج از خانه اسامه بن زید بیرون آوردند
علی وزبیر بفرموده آنحضرت بضرب اعناق آن مدبران ذی بر دلخشد چنانچه خون آن بخت برکشتکان
در خندق روان بیستد نقلست که طایفه از آن قوم در دمانی که ایشانرا بقتلگاه می بردند از کعب
بن اسد سؤال کردند که هیچ می دانید که ما را کجا میبرند کفت در هر موضعی پی عقل میکنید نمی بینید که
هر که بهی که میروند باز پس نکشتند والله که بغیر از قتل چیزی دیگر نیست من شما را بکاری غیر از این دعوت
کردم سخن مرا قبول نکردید ایشان کفتند ای کعب این هنگام عتاب زبان درشتی وخطاب نیست وچون
حیی بن اخطب را دست بسته بحضرت رسالت آوردند فرمود یا عدو الله عاقبت حق جل وعلا
ترا بدست من انداخت ومرا بر تو حاکم ساخت حیی کفت من بنفس خود در عداوت تو ملامت نمیکنم
ولیکن من یخذل الله یخذل ومن عمر بنفس خویش طلب کردم خدای تعالی را اظهار باکی نیست امثال
این بلیات بر سر بنی اسرائیل بسیار آمده کویند در آن زمان که حیدر کرار از برای قتل حیی ذو الفقار
برکشید حیی کفت قتله شریف بید شریف علی فرمود الخیار را اشرار میکشند واشرار الخیار را
بقتل می آوردند وای بر آنکس که الخیار بر دست او کشته شوند وخوشا حال آنکه اشرار او را بکشند حیی کفت
آنچه تو کفتی راستست التماس آنکه جامه مرا از تن بیرون نکنی علی کفت این معنی آسان تر است از کشتن
تو برمن وحیی کردن برکشید امیر المؤمنین تیغ تیز را بروی حکم ساخت بعد از آن کعب بن اسد را دست
وکردن بسته بحضرت رسالت آوردند وفرمود ای ابن اسد چرا انتفاع نبردید از نصیحت من
ابن حواس که شما را بمتابعت من امر کرده بود ووصیت فرموده که چون محمد را به بینید سلام من بوی رسانید
کعب کفت یا ابا القاسم بحق تورات که اکر یهود سرزنش وغیبت نمیکردند که از بیم قتل وخوف شمشیر کعب
ایمان آورده تصدیق تو میکردم وشرط متابعت تو بجای می آوردم ولیکن الحال بر دین یهودم حضرت

دابرهان نکرشده

اشارت کرد تا او را نیز بیاران ملحق سازند و آن روز تا شب علی و زبیر بقتل بنی قریظه اشتغال نموده چون
شد در روشنایی مشعله چراغ حیات بقیه حیات ایشان را بنشاندند گویند که زنان بنی قریظه
در آن ولا امید میداشتند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بطریق منّ بالاسر فدا از سر خون
ایشان در گذرد و چون بنی قریظه بسیاست رسیدند مخلفات آن جماعت که پا نهاد دریغ گیسوها
ببریدند و سرها کشاده خون دل از دیدها ریختند و فریاد و فغان باسمان رسانیدند و قیامتها
انگیختند زبیر بن باطا از بنی قریظه که پیری جهاندیده بود و گرم و سرد روزگار چشیده بنکال موعظت
و نصیحت در تسکین حرارت ایشان سعی مینمود روایت است که ثابت بن قیس بن شماس انصاری
رضی الله عنه در روز حرب بعاث اسیر شده بود و زبیر بن باطا او را از ذل اسر و قید اطلاق کرده در
شان وی مراسم شفقت بتقدیم رسانیده بود در واقعه بنی قریظه ثابت نزد زبیر رفته گفت مرا می شناسی
زبیر گفت همچون منی مثل تو کسی را چگونه نشناسد ثابت گفت من اکنون میخواهم که لطف و احسان ترا
به بّر و امتنان مقابله کنم زبیر گفت هر آینه کریم آنست که سوابق شفقت و نیکویی را بلواحق رحمت
و دلجویی مقابل کند انگاه ثابت نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمده معروض داشت که زبیر را بر من
منتی ثابت است و میخواهم که شمّه از حق گزاری بجای آورم اگر رای همایون حضرت نبوی اقتضا فرماید زبیر
را بمن بخشند حضرت فرمود که او را بتو بخشیدم و ثابت زبیر را بشارت داده زبیر گفت پیری که از زن و فرزند
جدا ماند از حیات چه تمتع داشته باشد و ثابت بخدمت سید کاینات علیه افضل التسلیمات
معاودت نموده التماس نمود که عیال و اطفال زبیر را از قید رقیت خلاصی دهد و ملتمس مبذول افتاده برات
یهودی از بخشش ثانی وقوف یافته باز با ثابت گفت که اهل و بیتی که مال نداشته باشد چگونه بند
گنند و از ایشان چه لذت کسب توان کرد و ثابت دیگر باره بمجلس اشرف فایز گشته در باب
اموال نیز کلمه بعرض رسانید و آن مسالت نیز بعز اجابت اقتران یافته ثابت زبیر را بحصول اموال مژده
داد زبیر از ثابت پرسید که چه شد حال کسی که روی مانند روی چینی بصفا داشت و دوشیزگان ماه
رخسار خورشید دیدار که مشعوف نظارهٔ او بودند یعنی کعب بن اسد ثابت جواب داد که کشته

باز کفت کجا شد نزدیک شهر و ولایت که مردم را بر جهاد به تحریص کردی و ایشان را در محل احتیاج طعام دادی
وغم فقرا و مساکین خوردی یعنی حیی بن اخطب ثابت کفت او نیز بقتل آمد زبیر کفت چیست حال آن
صاحب تدبیر ثابت ضمیر که روی توجه بهر جهتی که آوردی مستغرق سلحق و بهر عقده که خاطر کماشتی مفتوح
کردانیدی یعنی نباش بن قیس ثابت جواب داد که او هم براه عدم رفت و بهمچنین حال باب یاد از دوستان
و علما و امجاد بنی قریظه ی برسید و خبر قتل ایشان میشنید بعد از آن زبیر کفت ای ثابت بخدا سوکند که
مفارقت اصحاب و مباعدت احباب بسیاری بر تن از نم کست اکنون بحق سابقه خدمتی که مرا بر تست که با این
شمشیر تیزی که دارم مرا بیاران جانی ملحق سازی و ثابت در غضب رفته ملتمس او را بتقدیم رسانید
و بعضی کفته اند که ثابت زبیر را بزبیر سپرد تا سرش از تن برداشت کویند که مقتولان بنی قریظه هفتصد مرد
بودند و بیشتر و کمتر از این نیز کفته اند و چون رسول الله صلی الله علیه و سلم از قتل بنی قریظه باز پرداخت
جراحت سعد بن معاذ رضی الله عنه منفجر کشت و در حالت سکرات آن حضرت ببالین سعد حاضر
شد و سر او را بزانوی مبارک نهاده کفت الهی سعد در راه تو زحمتها کشید و تصدیق رسول تو نمود و هر حقی
که در اسلام بروی ثابت بود ادا کرد پس روح او را بخوبترین وجهی که ارواح دوستان تو برداشته میشود بردار پس سعد
آواز حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه شنید چشم باز کرد و کفت السلام علیک
یا رسول الله من کواهی میدهم که تو رسول خدایی و چنانکه میبایست تبلیغ رسالت تا و بجای آوردی
و سر خود را از زانوی مبارک حضرت بر کرفته رسول الله بخانه خویش مراجعت فرمود و بعد از زمانی
سعد برحمت ایزدی واصل شد و جبرئیل نازل شده عمامه از استبرق بر سر بسته کفت ای محمد کیست
از اصحاب تو که وفات یافته و ابواب سموات برای او مفتوح شده و عرش رحمن بجنبید و بلرزه آمده رسول الله
صلوات الله و سلامه علیه فرمود که حالی پیش سعد بودم و او در سکرات موت کذاشتم بعد از آن
حضرت ختمی پناه قدم رنجه فرموده اشارت کرد تا او را غسل کردند و جنازه اش را صحابه برداشته
بجانب بقیع بردند و یاران پیغمبر صلوات الله علیه برسیدند که سعد مردی بلند بالا و جسیم بوده و ما
جنازه او را در غایت خفت یافتیم آنحضرت فرمود که من میدیدم که نعش سعد ملائکه بر میداشتند رضی الله عنه

ذکر حیلهٔ ابوسفیان و رفتن عمرو بقصد او بنا بر آن نقلهٔ اخبار روایت کرده اند که ابوسفیان بعد از
مراجعت و معاودت از حرب خندق با طائفه گفت که هیچکس در میان شما باشد که بمدینه رود و در
فرصت نگاه داشته انتقام ما از محمد بکشد که در بازارها تنها تردد میکند و چنان مشغوف به
تبلیغ رسالت است که بحال دوست و دشمن نپردازد و اعرابی این سخن شنیده بمنزل ابوسفیان رفت و در
خلوتی با او گفت که اگر تو مرا تقویت کنی من مهم محمد را کفایت کنم چه راهها را نیکو میدانم و خنجری
در غایت جودت و نهایت حدت دارم و از هیچکس اندیشه ندارم ابوسفیان مراسم دلجوئی و نوازش
بجای آورده شتری و زاد راه باعرابی داده گفت باید که این راز را هیچکس نشنود اعرابی گفت خاطر جمع دار
که بغیر از من و تو احدی باین حال اطلاع نخواهد یافت و اعرابی شبی از مکه بیرون آمده و منازل و مراحل
پیموده با اندک فرصتی بمدینه رسید و خبر پرسیده شنید که آنحضرت در قبیلهٔ بنی عبد الاشهل است
آنگاه شتر خود را مضبوط ساخته پیاده بطلب رسول الله شتافت و در آن زمان که اعرابی بقصد
رسید حضرت ختمی پناه با جمعی از اصحاب در مسجد ایشان نشسته بسخن مشغول بود و چون نظر
مبارکش بر فرستادهٔ ابوسفیان افتاد فرمود که این شخص اندیشهٔ غدری دارد اما لطف الهی میان ما
و او حائلست و آن شخص نزدیک آمده پرسید که پسر عبد المطلب در میان شما کدام است رسول الله
فرمود انا ابن عبد المطلب و اعرابی بر فور متوجه رسول الله شده بهیأت شخصی که سخنی در سر با کسی
گوید در اثنا اسید بن حضیر او را کشید و گفت ای ملعون دور شو از رسول خدای و دست
در کمر او زده معلوم کرد که در زیر جامه خنجری دارد گفت یا رسول الله هذا رجل غادر و اعرابی در پای
اسید افتاده فریاد بر آورد که خونم ببخشید و اسید او را گرفته محکم نگاه داشت و حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و سلم روی توجه باعرابی آورده فرمود که راست بگوی که تو چه کسی و از برای چه
مهم آمده اگر راست گوئی صدق ترا نفع رساند و الا مرا خدای تعالی بر اندیشهٔ تو مطلع سازد اعرابی
امان طلبیده حضرت او را ایمن ساخت و وی صورت حال را معروض داشت و باشارت حضرت
مقدس نبوی اسید آن شخص را محبوس کرده اند و روز دیگر رسول الله اعرابی را طلبیده فرمود ترا امان دادم

بهر جا که خواهی برو و مرترا بهتر از این چیزی هست اعرابی گفت آن کدام است سید کاینات علیه افضل التحیات
والتسلیمات فرمود آنکه بوحدانیت خدای گواهی دهی و برسالت من اعتراف نمایی اعرابی گفت اشهد ان
لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله ای محمد از هیچکس هرگز نترسیدم و از تیغ و تیر پند نشنیدم و چون ترا
دیدم عقل از من زایل شد و ضعف بر نفس من استیلا یافت و ترا بر ما فی الضمیر اطلاع افتاد و غیر من
و ابوسفیان بر این سر هیچکس وقوف نداشت دانستم که ملهم و حافظ تو ملک منان است و حزب
ابوسفیان حزب شیطان اعرابی این سخنان میگفت و حضرت تبسم می فرمود و اعرابی دو روزی چند اقامت
نموده رخصت طلبید تا برود و مسئول بشرف اجابت اقتران یافته از مدینه بیرون رفت و حال
و مآل او معلوم نشد و چون جریمه چنین بجدید از ابوسفیان سمت ظهور یافت حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه عمرو بن امیه ضمری و سلمه بن اسلم را فرمود تا بمکه روند و انتهاز
فرصت نموده ابوسفیان بن حرب را بقتل رسانند و ایشان بموجب فرموده روی بحرم نهادند و بعد
از طی منازل و مراحل بمقصد رسیده در حین طواف خانه کعبه کسی که عمرو بن سلمه را دید فریاد
بر آورد که ای اهل مکه این عمرو بن امیه است از وی غافل مباشید عمرو گوید چون دیدم که مردم مکه از
حال ما آگاه گشتند از یکدیگر جدا افتادیم و اسلم بشتر خویش سوار شده بطرف مدینه گریخت
و من بجانب کوه روان شدم و در آن حین عثمان بن مالک التیمی پیش آمد خنجری بر سینه او زدم و عثمان
چنان نعره زد که خلق مکه مجموع آواز او شنیدند و مردم باو مشغول شدند از طلب من باز ایستادند و
من فرصت یافته خود را بغاری انداختم و در آنجا متواری شدم و در آن غار شخصی دیدم اعور که اغنام خود را
از آفتاب چاشت بسایه آورده بود و در وقت تکیه کردن گفت فلست بمسلم ما دمت حیا و لست
دین دین المسلمین و در شان حضرت رسول الله نیز ناسزایی بر زبان راند و من چندان صبر کردم که او
در خواب رفت آنگه گوشه کمان بر چشم او نهادم و چندان زور کردم که بر ماغش رسید و چون از غار
بیرون آمدم دو جاسوس قریش پیش آمدند یکی را به تیر زدم تا بدوزخ رفت و دیگری که بخت همراه بود
بسلامت بشرف پای بوس رسول الله صلوات الله علیه مشرف شدیم و چون ابوسفیان بن حرب حقیقت

حال

حال اطلاع یافت در محافظت نفس خویش مبالغه آغاز نهاد **ذکر سریه ابو عبیده الجراح** در ذی
الحجه این سال یعنی سال پنجم از هجرت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ابو عبیده
جراح با جمعی بجانب بحر السیف فرستاد و زاد ایشان در آن سفر خرما بود و روایتست که هر یک از
غازیان نخست روزی بخرمایی قناعت میکردند و در آخر به نیم خرما قرار یافت و چون کار بر ایشان
صعب شد حق عز و علا ماهی را از دریا بساحل افکند که سیصد نفر از زیر ماهی گذشتیم و یک ماه از
گوشت او محظوظ گشتیم و در مستقصی از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه نقل کرده است
که من با شتر خویش از زیر ماهی گذشتم و اندر پی گویند که چون در آن سفر توشه روی در نقصان آورد
قیس بن سعد بن عباده گفت که کیست که شتران بخرما فروشد مشروط بر آنکه شتران را اکنون
تسلیم نماید و خرما در مدینه ستاند عمر بن الخطاب گفت عجب است از این جوان که بمال پدر
دست درازی میکند و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد قیس در مقابله فاروق اعظم سخنان
خشونت آمیز بر زبان آورده گفت پدر من پیادگان را سوار میسازد و گرسنگان را سیر میسازد قرضی
که من از مجاهدان دین کرده باشم چگونه در ادای آن تاخیر و توقف جایز دارد بعد از آن قیس از مردی
پنج شتر خرما بده وسق خرید و بوقت احتیاج آن را نحر کرد و چون از آن سفر مراجعت نمود بمدینه رسید
سعد بن عباده بجهت احسانی که قیس کرده بود خرم شد و او را ثناها گفت و چهار نخلستان
بوی بخشید و بایع شتران چون بمدینه رسید سعد بها تسلیم نمود و آن شخص را جامه پوشید
و حضرت چون از مروت قیس آگاه شد گفت انه من بیت جواد **ذکر محمد بن مسلمه بحرب بنی کلاب**
در این سال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم محمد بن مسلمه را بجانب بنی کلاب فرستاد
و فرمود که شاید که بثمامه ابن آثال الحنفی ظفر توانی یافت و در مستقصی مذکور است که رسول الله صلی الله
علیه وسلم در سال ششم از هجرت طایفه از اصحاب را بسوی نجد فرستاد و ایشان شخصی را از بنی حنیفه
که او را ثمامه بن آثال میگفتند اسیر کرده بنزد حضرت رسالت آوردند بامر رسول الله او را بر ستونی از
ستونهای مسجد بستند و پیغمبر از خانه بیرون آمد بآن مسجد رفت و فرمود ما عندک یا ثمامه

ضلعی از اطلاع آمده

نمود که نزد من خیرست ای محمد اگر ا بکشی ذی دمی را کشته باشی واگر انعام کنی شاکری را انعام کرده باشی
واگر مال پی مطلوب تو باشد بطلب وروز دیگر رسول الله اعادهٔ سؤال کرده همان جواب شنید
ودر نوبت سیوم که سؤال وجواب بر نحو سابق واقع شد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
فرمان داد تا ثمامه را بگشادند واو بر فور از مسجد بیرون رفته غسلی بجای آورد وبعد از آن بمسجد
در آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله ای محمد پیش از این هیچ روی
در روی زمین نزد من از روی تو دشمن تر نبود وهیچ شهری از شهر تو دشمن تر نبود واکنون هیچ چیز پیش من از اینها محبوب تر
نیست یا رسول الله من بمکه میرفتم تا عمره گزارم که مردم تو بر من دست یافتند حالا فرمان چیست
حضرت ثمامه را بشارت داده اشارت فرمود که بمکه رود وعمره بگذارد گویند چون ثمامه بحرم رفت
شخصی با او گفت که صابی شدی ثمامه جواب داد که بدین اسلام در آمدم وسلوک طریق حق اختیار
کردم بخدا سوگند که از یمامه یک دانه گندم بشما نرسد مگر آنکه محمد رسول الله در آن باب فرمان
دهد وثمامه چون بولایت خود رسید مردم را گفت که دیگر غله بمکه نبرند وقریش از این معنی به تنگ
آمده مکتوبی بمدینه فرستادند واز آن حضرت التماس کردند که ثمامه را فرماید تا بدستور سابق
عمل نماید وحضرت مقدس نبوی از غایت فضل واحسان وبر وامتنان تشریف رخصت
ارزانی داشته اهالی حرم از بلیه عسرت خلاص یافتند گویند محمد بن مسلمه را در آن سفر با بنی
بکر بن کلاب محاربه اتفاق افتاد واز کفار ده نفر بقتل آمده دیگران منهزم شدند وصد وپنجاه شتر
وسه هزار گوسفند از اموال مشرکان نصیب اهل اسلام آمد محمد بن مسلمه گوید که ده شب از
محرم گذشته بود که بیرون آمدیم ویک شب مانده بود که بمدینه رسیدیم وما همیشه کمین بودیم
که شب قطع مسافت می نمودیم وروز مختفی میشدیم **ذکر غزوهٔ بنی لحیان** نقلهٔ اخبار چنین
روایت کرده اند که چون واقعهٔ عاصم بن ثابت وخبیب بن عدی بن حاتم ورفقاء ایشان روی نمود
چنانچه سابقا سمت گزارش یافت رسول الله صلی الله علیه وسلم ملول خاطر ومتأثر بود
وانتهاز فرصت میفرمود تا از بنی لحیان که چنان غدر کرده بودند انتقام کشید بنا بر این در سال

ششم

ششم از هجرت با دویست سوار از مهاجر و انصار متوجه آن جانب گشت و بعد از قطع منازل بموضعی
رسید که مسلمانان در آنجا اسیر و قتیل شده بودند و آنحضرت در آن موضع جهت عاصم بن ثابت
و رفقا او از بارگاه صمدیت استغفار و آمرزش طلبید و بنولحیان از توجه رسول الله صلی الله علیه وسلم
آگاه شده راه هزیمت پیش گرفتند و بر رؤس جبال تحصن نموده جان از مهلکه بیرون بردند و پیغمبر یک دو روز در آن
محل اقامت کرده سرایا باطراف و جوانب فرستاد و چون بموضع عسفان رسید بروایتی ابوبکر و بقولی
سعد بن عباده را با جمعی هم فرستاد تا هیبت لشکر اسلام بقریش رسیده تزلزلی در حال ایشان
پیدا شود و یاران تا غمیم رفتند و با هیچکس از مخالفان اتفاق ملاقات نیفتاد و از آن موضع بازگشتند
و بار رسول الله صلوات الله و سلامه علیه متوجه شد و بریده در آن غزا ملازم رکاب فلک فرسای
حضرت نبوی بود گوید که چون آن سرور بعسفان رسید از زمین و بسیار احتیاط فرموده قبر مادر خود را
بدید و وضو ساخته بر سر قبر رفت و دو رکعت نماز گزارد و دعا کرد و در گریه شد و ما نیز بموافقت آن
حضرت بگریستیم و چون از قبر بازگشت بجانب اصحاب التفات نموده سؤال فرمود که سبب گریه شما
چه بود جواب دادند که موافقت تو رسید که مظنه شما چه بود گفتند گمان بردیم که امت بتکلیف ما لا یطاق
مکلف خواهد شد فرمود که چنین نیست اما چون در سر قبر مادر رسیدم دو رکعت نماز گزاردم
و از حضرت رخصت طلبیدم تا از بهر وی استغفار کنم مرا زجر کردند و از آن جهت در گریه افتادم و باری
دیگر دو رکعت نماز گزاردم و دستوری خواستم که طلب آمرزش کنم باز مرا زجر کردند و من در گریه شدم در تفسیر
کازرونی مسطور است که چون رسول الله صلوات الله و سلامه علیه از این سخن فارغ شد راحله
خود را طلبیده بر آن سوار شد و بعد از لحظه آیه کریمه ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا
للمشرکین باتمامت آیه فرود آمد و بعد از آن حضرت رسول با اصحاب خطاب فرمود که شما گواه باشید
که من از مادر بیزارم چنانچه ابرهیم از پدر بیزار شد و روایتیست که در این سال حضرت مقدس نبوی
عمر بن الخطاب بتاره فرستاد و ایشان بحبل اعتصام تمسک نموده عمر بجانب آن جماعت هم بدست راست
و هم بدست چپ تیرها انداخت و بلال بن الحارث المزنی بجانب بنی بکر بن کنانه فرستاد و آن طبقه راه فرار

پیش گرفته مسلمانان در آن منزل بغیر یک اسپ پیش نداشت و هم در این ایام بشیر بن سوید الجهنی
را بر سریه حارثه بن کنانه فرستاد و مشرکان خبردار شده بودند پناه به بیشه بردند بشیر آتش در آن
بیشه زده همه بسوخت و حضرت از این معنی وقوف یافته فرمود که بئس ما صنعتم **ذکر سریه**
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و هم در این سال علی ابن ابی طالب علیه السلام را با صد کس بجانب
قبیله بنی سعد و بنی بکر بجانب فدک فرستاد بسبب آنکه بسمع همایون حضرت مقدس نبوی
رسید که ایشان در صدد جمع لشکرند و داعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند تا باتفاق متوجه مدینه
شوند و آن نهنگ دریای وغا شب قطع مسافت میکرد و روز مختفی میگشت تا بدین طریق بموضع همج رسید
و در آنجا امیر المومنین با یکی از مشرکان اتفاق ملاقات افتاده از وی تفتیش احوال مخالفان نمود آن شخص
گفت من شما را بسر ایشان برم بشرطیکه در امان باشم ملتمس او مبذول افتاده بخبر مسلمانان را بر
سر آن قبیله برد و بنو سعد هزیمت غنیمت شمرده پانصد شتر و دو هزار گوسفند ایشان بدست اهل
اسلام افتاد علی ابن ابی طالب چند شتر خوب جهت خاصه حضرت از میان شتران نام نموده
و خمس بیرون کرده باقی را قسمت فرمود و در زمان صحت و نصرت مراجعت بمدینه فرمود **ذکر غزوه**
ذی قرده و آن را غزوه غابه نیز گویند از سلمة بن الاکوع روایتست که گفت من و رباح مولی
رسول الله صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون آمدیم و حال آنکه من بر اسپ ابوطلحه انصاری
سوار بودم که ناگاه بوقت طلوع فجر عبد الرحمن بن عیینه بن حصن فزاری بر همی شتران شیردار حضرت
رسول الله رسید و شتربان را بکشت و شتران را بیغما برد و من اسپ را برباح دادم تا بمدینه برد و برسول
الله خبردار گرداند بعد از آن بر بالای پشته بر آمدم و سه نوبت نعره زدم که یا صباحاه آنگاه با تیغی
تیز و جعبه که همراه داشتم از عقب کفار روان شدم و چون نزدیک ایشان رسیدم تیر بجانب ایشان
می انداختم و هر تیری یکی از ایشان مجروح میگردانیدم و در آن صحرا درخت بسیار بود هرگاه که سواری
قصد من میکرد در پس درختی می نشستم و او را بزخم تیر از خود باز می داشتم و گاهی بر فراز کوه میرفتم و سنگ
بجانب ایشان می انداختم و تیر بطرف ایشان میکشیدم و میان من و مخالفان حائل همین سنگها بود که

که ناگاه کار ایشان بجان و کارد باستخوان رسید تا دست از شتران رسول الله صلوات الله علیه باز داشتند و
من شتران را بر صوب مدینه راندم باز آن جماعت را تعاقب نمودم تا بزخم تیر همه را سراسیمه ساختم
و ایشان زخمها و بردها و نیزها خود را بینداختند تا من بآنها مشغول شدم دست از جنگ باز دارم
در این اثنا جمعی از کنار دید در قوم رسیدند و من پی چند از ایشان متوجه شدند ناگاه دیدیم که اخرم
اسدی و ابو قتاده و مقداد اسود کندی و غیرهم از سوارانی که رسول الله صلی الله علیه وسلم
در مقدمه لشکر تعیین فرموده بود در میان درختان ظاهر گشتند مشرکان را چون نظر بر اهل
اسلام افتاد روی به گریز نهادند و اخرم از عقب ایشان روان شد و من از کوه فرود آمده عنان اسپ
او را بگرفتم و نصیحت کردم که چندان صبر کن که رسول الله برسد اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان بحضرت
و قیامت داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است میان من و شهادت حائل مشو و من دست
از عنان او باز داشته اخرم خود را بعبد الرحمن بن عیینه رسانید و نیزه بروی زد اما کارگر نیامد
بعد از آن عبد الرحمن نیزه بر اخرم زده او را شهید ساخت و از اسپ خود فرود آمده بر اسپ او سوار
شد و چون عبد الرحمن کشته شد از عقب کفار دوان شدیم و مخالفان شبی در آمدند که در آنجا
چشمهٔ آب بود که آنرا ذی قرده میگفتند مشرکان نخست میل کردند که از آب آن چشمه بیاشامند
و چون ما قریب بایشان بودیم از سر آن درگذشته بتعجیل روی بانهزام آوردند و من تنها با آن جماعت
تا غروب شمس تعاقب کرده بودم و اسپ دیگر از ایشان گرفته باز گشتم و چون بذی قرده رسیدم دیدم که
رسول الله صلی الله علیه با لشکر اسلام در آن موضع نزول اجلال فرموده و بلال شتری از آن شتران
که از مخالفان باز ستده بودم کشته و جگر و کوهان آنرا کباب میکرد و من بخدمت رسول الله مبادرت
نموده معروض داشتم که یا رسول الله دستوری ده که تا من با صد کس که مختار من باشند از پی مخالفان بروم
و یکی از ایشان زنده نگذارم آن سرور تبسم فرمود که همچنین کنی گفتم بدان خدای که ترا معزز و مکرم ساخته که چنین
کنم حضرت تبسمی چنان فرمود که دندانهای نواجد مبارکش در روشنائی آتش نمود فرمود ای ابن الاکوع
اذا ملکت فاسجح ویقال اذا سالت فاسجح ای سهل الفاظک وارفق و بروایتی رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود که حالا ایشان را در قبیله غطفان مهمانی میکنند بعد از آن شخصی از آن قبیله آمده
معروض داشت که آن جماعت را یکی از غطفان با نداشته شتر ذبح کرده بود در زمانی که شتر را پوست
میکندند غباری ساطع شد و ایشان بتصور آنکه گرد لشکر اسلام است روی بگریز نهادند سلمه
گوید که چون صباح شد حضرت مقدس نبوی فرمود که بهترین سواران ما امروز ابو قتاده است و بهترین
پیادگان سلمه و سهم سواری و پیاده بمن داده مرا ردیف خویش کرد تا بمدینه بازگشتیم مسود
اوراق گوید که اگر کلک بیان متعرض هر سریه و قضیه شود سخن باطناب کشد و این دفتر مطول
گردد بنا بر این در تخفیف بعضی وقایع و سرایا کشیده آمد و بعد از این نیز همین طریقه مسلوک
خواهد شد و در اکثر اوقات بر معظم واقعات اختصار خواهد افتاد حدیث استسقا روایتست
که در سال ششم از هجرت قحطی عظیم و غلای هایل در مدینه روی نمود مسلمانان بخدمت سید
عالمیان مبادرت نموده گفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود شد و باران رحمت منقطع گشت
و نقصان قوی باشجار و ثمر راه یافت و دواب و مواشی در معرض تلف آمده و مردم از داخت (؟) بجنت
و از فراغت بمشقت افتادند ملتمس آنکه از فیاض علی الاطلاق مسالت فرمایی تا از سحاب عمام
موهبت و احسان خویش چمن آمال تشنگان بادیه حرمان را تازه و سیراب گرداند رسول الله صلوات
الله و سلامه علیه فرمود که در فلان روز بیرون آیید و صدقات با خود بیرون آورید تا بصحرا در آییم و طلب
باران کنیم و چون روز موعد رخ نمود حضرت جامهای کهنه پوشیده از سر وقار و خشوع با خلایق
بجانب مصلی تشریف برد و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگزارد و در رکعت اول سوره سبح اسم
ربک الاعلی و در رکعت دوم هل اتیک حدیث الغاشیه بآواز بلند بخواند و چون از نماز فارغ شد
روی بسوی اصحاب کرد و بنا بر تفاءل رداء اطهر خود را منقلب کرد ایند تا عسرت و تنگی منقلب بسعت
و فراخی گردد و دستهای فرخنده برداشته یک تکبیر گفت و بعد از آن دعاء باران بر زبان معجز بیان
راند راوی گوید که هنوز در آن مقام بودیم که قطعه ابر در آسمان پدید آمده منبسط گشت و قطرات
امطار متواتر شد چنانچه هفت شبانروز باران بارید و بعد از آن اهل اسلام معروض حضرت

خیر الانام گردانیدند که یا رسول الله اموال ما ضایع شد و خانهای ما روی بخرابی نهاد و آمد شد مردمان
انقطاع یافت دست بدعا بردار تا خدای تعالی باران را باز دارد و خورشید عالم تاب روی بمدینه
آورده حضرت مقدس نبوی از سرعت ملال آدمی زاد تعجب نموده تبسمی فرمود که نواجد مبارکش ظاهر
شد آنگاه روی خجسته بقبله دعا آورده فرمود که اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الآکام والظراب
وبطون الاودیة ومنابت الشجر و چون حضرت از دعا فارغ گشت فی الحال سحاب متلاشی شد و از
لمعات خورشید جهانتاب مدینه اضاءت پذیرفت و در حوالی آن بلده طیبه باران می بارید
و در نفس شهر یک قطره نمی چکید در روایتست که رسول الله صلی الله علیه وسلم مشاهده فرمود که
باران در اطراف و جوانب مدینه باران می بارد چنان بخندید که نواجد مبارکش ظاهر شد و فرمود که
خدای تعالی مکافات ابی طالب کناد که اگر در حیات بودی از آن ابیات که انشا کرده بود چشمش روشن
گشتی که باشد که آن شعر را بر ما خواند علی بن ابی طالب گفت یا رسول الله گویا این ابیات را میخواهی
و بیتها ابی طالب را خواندن گرفت بعضی از اهل اشعار گفته اند که ترجمه آن اشعار اینست بیت
خدا داد باران بما تشنگان بتعظیم پیغمبر انس و جان از آن یافته رونق ایتام ما وزان گشته سیرآب انعام ما
بنو هاشم اندر پناه وی اند همه طالب عز و جاه وی اند هر آنکو ز مرغاب مهد بود بنصرت ز یزدان موید بود
ندیدیم ما دست از دامنش وگر گشته گردیم پیرامنش در این سال بقول اهل جمهور و اخبار حج خانه
کعبه فرض گشت و این جماعت بر اثبات مدعا خود دلائل اقامت کرده اند که آیه کریمه واتموا الحج
والعمرة لله در این سال ششم فرود آمد و مراد از اتمام اقامتست نه اکمال و زمره بر آنند که در سال نهم
فرض گشت و ایراد تفصیل کلام فریقین مناسب مقام نیست ذکر توجه آنحضرت بمکه به نیت عمره وصلح حدیبیه
راوی گوید که سبب بیرون آمدن رسول الله صلوات الله علیه به نیت گزاردن عمره آن بود که در
خواب مشاهده فرمود که بزیارت کعبه رفته عمره گزارد و کلید خانه کعبه را بدست مبارک
خویش گرفته از اصحاب بعضی موی سر تراشیدند و زمره چیدند و در عرفات توقف کرده و چون صورت
واقعه را بیاران تقریر فرمود مستبشر گشته گمان بردند که این سعادت عظمی هم درین سال دست

خواهد داد و در این سال بشر بن سفیان الکعبی که در مکه ایمان آورده بود و تا غایت قدم در بادیهٔ
هجرت ننهاده بود بسعادت پای بوس فایز شد و مقرر چنان شد که شتران هدی را نحر کرده جمع
کنند و هفتاد بدنه در چهل شمار آمده شتر ابوجهل که در جنگ بدر بتملک آنحضرت سمت اختصاص
یافته بود در سلک آنها انتظام داشت و ناجیه بن جندب بضبط و تعهد شتران مامور داشت
و بعضی از یاران که مکنتی داشتند شتر قربان سوق کردند مثل ابوبکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف
و طلحه و سعد و سعید و ابو عبیده و زبیر و هیچ سلاحی همراه مسلمانان نبود الا شمشیر و در روایتی آنکه
هرچند عمر ابن الخطاب گفت یا رسول الله اسلحه بالخود همراه باید برد که ابو سفیان و اصحاب او ایمن نیستیم
فرمود که لست احب ان احمل السلاح معتمرا و سعد بن عباده معروض داشت که یا رسول الله اگر
سلاح برداریم بهتر باشد چه حال اندرون و بیرون بیست قوم با تعرض خواهند کرد یا متعرض نخواهند شد
بر تقدیر اول ما را سلاح چاره نیست و بر تقدیر ثانی زیانی نیست حضرت فرمود که سلاح بر نمی داریم
زیرا که براء عمره بیرون می آیم و این کلام مکتوم داد و در مدینه خلیفه ساخته و در خانهٔ خویش غسلی
کرده دو جامه پوشید و برد و منزل بر ناقه قصوی سوار شد و روی مبارک بقبله آورده احرام
بست و کلمات تلبیه بر زبان گوهر بار آورد بر این نهج که لبیک اللهم لبیک ان الحمد والنعمة لک
والملک لا شریک لک و جمهور اهل اسلام موافقت نموده هم آنجا احرام بستند و طایفه‌ای از صحابه
محرم شدند و در کمیت سپاه ظفر پناه علما را خلافست و اصح روایات نزد اکثر ارباب سیر آنکه هزار
و چهارصد نفر در آن سفر ملازم رکاب فلک فرسای حضرت مقدس نبوی بودند و از امهات
مسلمین ام سلمه رضی الله عنها بمصاحبت رسول الله در آن غزوه شرف اختصاص یافت و بقول
جمهور اهل سیر در غرهٔ ذی قعده از مدینه بیرون آمد و ناجیه بن جندب با شتران هدی از پیش
روانه کرد و فرمود تا عباد بن بشر با بیست نفر طلیعه لشکر باشند و براه بیابان روی بمکه نهاد
روایتست که چون رسول الله صلوات الله علیه بعسفان رسید بشر بن سفیان که بتجسس احوال قریش
نامزد شده بود بتعجیل از مکه بخدمت باز آمد و گفت یا رسول الله قریش توجه ترا بجانب حرم معلوم کرده اند

و جلود

وجلود نمر پوشیده با تمام تهیهٔ السلاح بیرون آمده‌اند واینک در ذی طوی نزول کرده باهم عهد بسته‌اند
که تراز دخول مکه مانع آیند چون خبر توجه حضرت ختمی پناه بسمع مشرکان مکه رسید با یکدیگر
مشاورت نموده رایهای ایشان بر آن قرار گرفت که آن سرور را از زیارت بیت الله منع کنند بنابر این قبایل
عرب که در نواحی حرم اقامت داشتند استمداد نمودند ولشکری فراهم آورده از مکه بیرون آمدند و در
منزل بلدح نزول کرده خالد بن الولید وعکرمة ابن ابی جهل با دویست سوار طلیعه لشکر ساخته
و از پیش فرستادند چون این خبر به پیشگاه ضمیر انور رسید با اعیان مهاجر و اشراف انصار
مشورت فرموده گفت صلاح چیست چه می کنند رای آنست که ما بر سر نساء و ذریات آن جماعت
که قریش را نصرت و معاونت می نمایند تاختن آریم و غارت کنیم تا ایشان را شکستی روی نماید
و به جهت حمایت اهل وعیال خود از قریش جدا شوند آنگاه با قریش بسهوله محاربه توانیم کرد صدیق
گفت یا رسول الله ما امسال به نیت گزاردن عمره و زیارت خانه کعبه بیرون آمده ایم و با کسی
مقاتله نداشته ایم اگر ترا قریش از زیارت خانه کعبه مانع آیند آن زمان با ایشان قتال کنیم رسول الله
صلی الله علیه وسلم سخن صدیق را استحسان نموده گفت بروید بنام خدای عز وجل و فرمود که خالد
ابن الولید با جمعی برسم طلیعه در غمیم است ازین طریق بروید تا بی خبر بر سر ایشان رسید گویند اهل
اسلام راهی صعب ودشوار افتاد در تنگنای عبور ایشان بر شعاب واقع شد و سپاه از دین
معنی بتنگ آمدند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود این ره دبستان درهای
بهشت چون از آنجا بیرون آمده بزمین نرم رسیدند فرمود بگویید که نستغفر الله ونتوب علیه
راوی گوید بخدا سوگند که خالد بن الولید از توجه مجاهدان دین واقف نشد تا زمانی که غبار
سم مراکب ایشان را دید و از هیبت سپاه ظفر انجام روی بانهزام آورده قریش را از حقیقت حال اعلام
داد و چون حضرت به ثنیه که قریب بحدیبیه است رسید ناقهٔ قصوی که بر آن سوار بوده بزانو
درآمد و اصحاب هر چند زجر کردند بر نخواست خلق گفتند خلات القصوی یا زمان خلاء قصوی
از دنیا رسید عالم صلوات الله وسلامه علیه فرمود قصوی از رفتار باز نماند او را خوی این عادت

باشد ولیکن حبسها حابس الفیل یعنی باز دارندهٔ فیل ناقهٔ قصوی را باز داشت وقصهٔ باز ایستادن
فیل در آن وقت که ابرهه صباح قصد تخریب خانه کعبه داشت در این اوراق بتفصیل گذشت
نقلست که چون ناقه قصوی باز ایستاد آنحضرت گفت بآن خدایی که نفس من در قبضه قدرت اوست
که قریش هیچ امری از من مسالت ننمایند که تعظیم حرم در آن باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم
آنگاه را بعد از آن ناقه را زجر فرمود تا برخاست و از راه منحرف شده بر سر چاهی که در فضای حدیبیه است
بود و آب اندک داشت منزل اختیار کرده و در عرض اندک مدتی که آب چاه باتمام رسید خلایق از
تشنگی متشکی شده صورت واقعه معروض رای حضرت مقدس نبوی گردانیدند و آنحضرت
تیری از کیش خویش بیرون آورده فرمود تا آن را در تک چاه فرو بردند راوی گوید که چندان آب در
فوران آمد که هزار و چهار صد کس با جمیع چهارپایان سیراب گشتند در بعضی از روایات آمده که
در نواحی حدیبیه اصحاب از تشنگی و قلت آب با رسول الله شکایت کردند و آنحضرت بر کنار
چاه آمده ظرفی پر آب طلبید و وضو ساخت و مضمضه کرده آب در چاه انداخت و بعد از لحظه
چندان آب در آن چاه پیدا شد که همه اصحاب سیراب شدند و چهارپایان خود را نیز آب دادند
جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گوید که در روز حدیبیه مردم از بی آبی شکایت نزد حضرت
رسول الله برده گفتند یا رسول الله هیچ آب در این منزل نیست الا در رکوه تو و حال آنکه در پیش آن
سرور رکوه بود که از آنجا وضو می ساختند و چون آنحضرت این سخن شنید دست در رکوه نهاد
و از میان انگشتان مبارکش فوران آمد چنانکه از چشمها پیدا شد جابر گوید بخدا سوگند که از آن
آب خوردیم و وضو ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند که چند کس بودید که آب وضو آن مدت
شما را وفا کرد گفت بخدا سوگند که اگر صد هزار کس می بودیم بسنده می آمد و چون ساحت نواحی
حدیبیه بتشرف نزول حضرت مقدس نبوی و صحابه عظام سر افتخار و مباهات باوج سموات
رسانید بدیل بن ورقاء خزاعی با جمعی از قبیله خویش که در از وکلا و هواخواهان حضرت مقدس نبوی بودند
و سینه ایشان محل ودیعت اسرار سید ابرار بود بدولت تقبیل رکاب فلک فرسای آنحضرت

استسعاد

استشعار یافته معروض داشت که بنو کعب بن لوی و عامر بن لوی با چند قبیله از قبایل عرب اتفاق نموده
بر سر چاهها حدیبیه فرود آمده‌اند بقصد آنکه ترا از زیارت خانه کعبه منع کنند و اگر ممتنع نگردی قدم
در میدان قتال و جدال نهند پیغمبر فرمود که ما از برای قتل و جنگ کسی نیامده‌ایم بلکه مقصود طواف
خانه کعبه و گزاردن عمره است و قریش میل بسیار بحرب داده‌اند و این معنی ایشان را مضر است اگر خواهند
مدتی تعیین کنیم که تا در آن مدت با یکدیگر تعرض نکنیم و محاربه ننمائیم و مرا با سائر مشرکان بگذارند اگر
مغلوب کردیم مطلوب ایشان بحصول موصول شده باشد و اگر غالب آئیم و میل داشته باشند
چون سائر خلائق متابعت من نمایند و الا در مدت مصالحه باری فراغتی از جنگ و جدال و حرب
و قتال دروی نموده باشند و اگر قریش از این سخنان که بیان کردیم ابا و امتناع نمایند بآن خدائی که نفس محمد
در ید قدرت اوست که با ایشان محاربه کنم تا زمانی که بقتل آیم و هر آینه حق عز و علا پیغمبر خویش را نصرت
خواهد داد و دین خود را یاری خواهد کرد بدیل گفت من همین ساعت سخنان ترا بقریش رسانم
این سخن گفته از مجلس اشرف برخاست و بلشکرگاه مشرکان رفت و با قریش ملاقات نموده گفت
من از محمد سخنی شنیده‌ام اگر میل دارید معروض گردانم حکم ابن العاص و سائر سفهاء قوم گفتند که ما را
احتیاجی باستماع حدیث او نیست ما عقلا و اصحاب رای گفتند آنچه شنیدی بگوی بدیل
مسموعات خود را در میان آورده گفت ای معشر قریش شما در باب قتال با محمد استعجال نباید کرد
و حال آنکه او بزیارت خانه کعبه آمده و با شما آهنگ نبرد ندارد گفتند مقصود آنکه بدیل با مصطفی مواضعه
کرده میخواهد که ایشان را فریب دهد اعراض کردند و در این باب عروة بن مسعود الثقفی برخاست
و گفت ای قریش نه شما مرتبه پدر و من بمنزله فرزند شما ام جواب دادند که بلی چنین است عروة گفت
مرا نسبت بخود بخیانت و عداوت متهم می دارید گفتند نی آنگاه عروه تذکار حقوق سابق کرده
گفت امری که محمد بر شما عرض میکند بغایت مستحسن و پسندیده است آنرا تلقی بقبول کنید و
مرا رخصت دهید تا بروم و با این مرد سخن گویم گفتند هیچ مانعی نیست عروه بملازمت سید کائنات
شتافته بآن سعادت عظمی فائز شد حضرت با عروه همان سخنان گفت که با بدیل تقریر فرموده بود

عروه گفت ای محمد اگر تو قلع و قمع قریش کنی چه کار کرده باشی آخر نه ایشان قوم تو اند و اصلا تو هیچ شنیده که
احدی از عرب پیش از تو بمثل این حرکت اقدام نموده باشد اگر جنایتی مغلوب گردی وای از آن حالت
و من جمعی اوباش بی سر و پای در خدمت تو می بینم که نزد تو مجتمع گشته اند چون روزگار و هنگام کارزار
شود روی بگریز نهاده متفرق گردند و ترا تنها بگذارند صدیق این سخن شنیده زبان بسب و دشنام
عروه گشاده گفت ما از وی خواهیم گریخت و او را تنها خواهیم گذاشت عروه گفت این شخص کیست گفتند ابو بکر
عروه گفت ای ابو بکر بآن خدای که نفس من در ید قدرت اوست که اگر حقی که بر ذمت من نهاده و من
بمکافات هنوز قیام ننموده ام مانع نمیشد جواب تو میدادم و سزای تو در کنار تو می نهادم واقدی
گوید که حق ابو بکر آن بود که در ایام جاهلیت دیتی بر عروه لازم گشت و بنا بر التماس او هر کس از دوستان
و یاران مددکاری نموده دو شتر و سه شتر بوی داده و صدیق ده شتر بعروه ارزانی داشته آورده اند
که عروه نزدیک حضرت رسالت نشسته بود و هنگام تکلم دست خود بمحاسن مبارک آن سرور
میرسانید و مغیره بن شعبه خودی بر سر و شمشیری در دست نزدیک رسول الله ایستاده بود
هرگاه که دست عروه بلحیه مبارک میرسید مغیره نعل شمشیر بر دست او زده گفتی ادب نگاه دار
و دست خویش را از محاسن آنحضرت دور گردان و چون دو منع مغیره مکرر شد عروه پرسید
که این شخص کیست گفتند مغیره بن شعبه است عروه متوجه مغیره شد و گفت ای غدار دیروز
تمشیت امر و صلاح غدر تو سعی می نمایم و تو برین نهج مکافات میکنی واقدی گوید که مغیره با سیزده کس
از بنی مالک نزد مقوقس پادشاه اسکندریه رفته بود و مقوقس بنی مالک را بر مغیره تفضیل و ترجیح
نموده ایشان را بعطایا و کرامت مخصوص گردانید و آن جماعت چون از اسکندریه مراجعت کردند
شبی در راه بشرب خمر اشتغال نمودند و چون مست و لا یعقل بخواب رفتند مغیره از غایت رشک
و حسدی که بر نفس او استیلا یافته بود بر قتل ایشان اقدام نمود و اموال و امتعه آن طائفه را در تحت
تصرف آورده بمدینه آمد و مسلمان شد حضرت با مغیره گفت که اسلام مقبول است اما از اموال
مهمی نیست و خمس از آن نمیگیرم و چون خبر این واقعه درکه با بو سفیان رسید عروه بن مسعود ثقفی

را ازانی

را این صورت حادثه اعلام داد و عروه چند بار دیت بنی مالک با مسعود بن عمرو درین باب سخن گفت تا
ملتزم آن شد که دیت سیزده کس که مقتول شده بودند بوارثان دهد و بنو مالک نیز در باب قصاص جد
داشت کرفته با قوم و عشیرت مغیره در مقام نزاع آمدند و عروه بلطایف نصیحت و موعظت آن فتنه
را تسکین داده چندان سعی و کوشش نمود که بنو مالک بدیت راضی گشتند و عروه متقبل دیت سیزده نفر
گشت و ماده خصومت و نزاع انقطاع یافت و سخن عروه که با مغیره گفت مشعر باین قصه بود
و منقولست که عروة بن مسعود در آن مجلس بگوشه چشم در اصحاب رسول الله نگریسته ملاحظه
حال ایشان مینمود و در غایت تعظیم و اجلال و کمال توقیر و احترام که در اقوال و افعال آن زمره سعادت
نشان نسبت بحضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه مشاهده میکرد انگشت تعجب بدندان
تحیر میگرفت چنانچه بعد از مراجعت با گروه مشرکان گفت که ای معشر قریش والله که من بمجلس
ملوک رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی دیده ام و از ملازمان سلاطین هیچکس را ندیده ام که
اکرام و حرمت داری پادشاه خود چنین کنند که اصحاب محمد محمد را بجا آورند که چون آب دهن
بینداختی و بر کف یکی از یاران آمدی بر رخسار خویش مالیدی و بنور طلعت خویش ساختی و چون
کاری فرمودی که بدستیاری کسی کفایت شدی بزرگترین قوم بدان مبادرت نمودی و چون در حضور
او سخن میگفتند بجهت تعظیم آواز خود پست میکردند و بر سر آب وضوء او نزدیک بود که کشته گردند
و از وفور احترام و تبجیل در روی وی نگاه نمیکردند واقدی گوید که عروه گفت که قومی دیدم که اگر شمشیر از
ایشان میخواهند شمشیر میزنند و از کشته شدن خویش باک ندارند و تا یکی از آن جماعت را در جان
رمقی باقی است دست از حمایت پادشاه خود باز ندارند و رسول خویش را تسلیم دشمن نمایند و این لشکر دیدی
از شما نگردانند تا سر ننهند و یاد دل خود از شما نستانند ملخص سخن آنکه محمد امری بر شما عرض کرده که متضمن
رشد و مصلحت شماست بقدم تلقی پیش آیید و دست رد بر سینه ملتمس او منهید و در سوانح حالات
پیروی عقل دوراندیش کنید که من ناصح شمایم و میترسم که نسیم فتح و نصرت بر مخالفان وزیدن نآید جهت محمد
مردیست که بتعظیم این بیت آمده است و سوق چندین هدایا کرده قریش گفتند که امثال این سخنان مگوی

که ما امسال نیکذاریم که زیارت خانه کعبه کند و داعیه ما آنست که حالا باز کردد و در سال آینده
بیاید و طواف کند و بعد از مفارقت عروه شخصی از روسا و احابیش که او را حلیس میکفتند تمنای
ملاقات حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه کرده از قریش دستوری حاصل نموده عازم لشکرگاه
اهل اسلام شد و چون قریب بعسکر همایون رسید رسول الله فرمود که این شخص از آن قومست که
تعظیم شتران قربانی نمایند آنها را از جای برانگیزید تا به بیند بفرموده عمل کردند و شرایط تلبیه بجای
آوردند و حلیس را استقبال نمودند و حلیس چون حال بدین منوال دید دانست که ایشان در باب زیارت آمده اند
نه در باب قتال با خود کفت سبحان الله سزاوار نیست که کسی این قوم را از طواف خانه منع کند
فی الحال بی آنکه بخدمت رسول الله مستسعد شود باز کشت و با قریش کفت ای یاران من اصحاب محمد
را دیدم که شتران باشعار و تقلید کرده اند و قصد زیارت بیت الله دارند و من مصلحت نمی‌بینم که ایشان را
از زیارت خانه کعبه منع کنید قریش کفتند خاموش باش ای حلیس که تو شخصی مکار اعرابی و وقوفی بر امور
مملکت نداری حلیس خشمناک شده کفت ای معشر قریش من با شما موافق نیستم درین معنی اگر کسی بزیارت
کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنیم بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که اگر محمد را منع
کنید و از طواف خانه باز دارید با تمامت احابیش از شما مفارقت کنم قریش عذرخواهی نموده کفتند بکذار
ای حلیس تا بر حسب دلخواه خود با محمد صلح کنیم در معرفت الصحابه مسطور است که حضرت مقدس نبوی
صلوات الله علیه در حین توجه خراش بن امیه خزاعی را شتری داد ثعلب نام و بجانب مکه فرستاد
تا ایشان را از داعیه رسول الله آکاهی دهد و خراش بمکه آمد قریش شتر او را پی کردند و بر قتل او نیز جهت
کشتند و احابیش او را از جنک مشرکان خلاص ساخته بجانب رسول الله صلوات الله علیه کسیل
کردند و چون خراش بخدمت حضرت ختمی پناه استسعاد یافت آنحضرت عمر ابن الخطاب طلب داشته
فرمود که ترا بمکه می باید رفت و قریش را اعلام باید نمود که ما داعیه جنک نداریم و بزیارت خانه کعبه
بجا آییم عمر کفت یا رسول الله برای صواب نمای تو روشن است که عداوت قریش با من در چه مرتبه است
و شدت و غلظت من با ایشان بچه مثابه هرکاه که آن جماعت بر من دست یابند بی شک مرا زنده

نکذارند

نگذارند و در مکه از بنی عدی کسی نیست که مرا از شر ایشان صیانت و محافظت نماید اگر عثمان
بن عفان را بفرستی دور نیست زیرا که نزد قریش بسیار عزیز است و اقارب و عشایر او در مکه بسیارند
سخن فاروق مقبول و مستحسن افتاده ذو النورین را رخصت فرمود که بجانب ابو سفیان و سایر قریش
رود و از ما فی الضمیر آن سرور ایشان را اعلام نماید و عثمان بموجب فرموده قدم در راه نهاد و در منزل
بلدح بمشرکان رسید و تبلیغ رسالت بجای آورد که رسول الله میل زیارت خانه دارد نه عزم مقاتله
با آشنا و بیگانه و کفار بر منع طواف متفق‌اند دودمان عبد مناف و شرف خاندان قصی اصرار نموده
گفتند این امر نیست که هرگز متمشی شود و کاریست که در خیال ما جای نگیرد که محمد بمکه در آید
و بزیارت بیت الهی قیام نماید بعد از آن ابان بن سعید بن العاص عثمان را تعظیم و تبجیل کرده بر مرکب
خویش نشاند و خود ردیف او شد بمکه رفتند ذو النورین پیغام رسول الله با ابو سفیان و جمعی
از اشراف قریش که با قوم بیرون نیامده بودند رسانیدند و ایشان در عدم انجاح مسئول حضرت
رسول الله متفق الکلمه یافت و قریش با عثمان گفتند که اگر خاطر تو مایل است برخیز و بمراسم طواف
خانه کعبه قیام نمای عثمان جواب داد که من طواف نکنم تا رسول الله صلوات الله طواف نکند
و مشرکان از این سخن در خشم شدند عثمان را رخصت انصراف ندادند گویند که چون عثمان بجانب
مکه رفت اهل اسلام در مجلس حضرت خیر الانام گفتند که خوش وقت عثمان که بحرم رفته و
زیارت خانه کعبه کند رسول الله فرمود که با وجود آنکه ما از طواف ممنوعیم عثمان باین امر قیام
نخواهد نمود و در این اثنا ده کس از مهاجران باجازت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
بمکه رفتند و اسامی ایشان اینست کرز بن جابر و عبد الله بن سهیل بن عمرو و عیاش بن ربیعه
و هشام ابن العاص و حاطب بن ابی بلتعه و حاطب بن عمرو و عبد الله بن حذافه و ابو الروم عمیر
و عمیر ابن وهب الجمحی و عبد الله ابن ابی امیه و چون رفتن ذی النورین و اقامت او در مکه زیاده از
متوقع او یا بمهلت دست داد بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسید که عثمان با ده نفر از مهاجران
کشته ابن عباس رضی الله عنهما گوید که شیطان در حدیبیه این ندا در داد که عثمان را بقتل آوردند

وبالجمله چون خبر قتل عثمان در میان لشکر اسلام شیوع یافت رسول الله پشت خود را بر شجره نهاد
که ایزد تعالی ذکر آن در قرآن مجید می فرماید که لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة
آنگاه اهل اسلام را به بیعت خوانده بر قتال عبدهٔ اصنام ترغیب و تحریض فرمود و بروایتی در اثنا
سهیل بن عمرو با جمعی از مشرکان جهت استخلاص اسیران قریش بخدمت سید رسل و هادی سبل
سرافراز گشت بیان این سخن آنکه رسول الله صلی الله علیه وسلم در منزل حدیبیه اوس بن خولی
و عباد بن بشر و محمد بن مسلمه تعیین نموده بود که بنوبت هر یک از ایشان با طائفه از اهل اسلام
در شبها حراست سپاه ظفر انجام بجای می آوردند و در آن زمان که عثمان بمکه رفته بود و هنوز نیامده
قریش شبی پنجاه کس بجانب معسکر همایون فرستادند تا ببینند که از اصحاب پیغمبر کسی بجنگ ایشان آید
و محمد بن مسلمه که در آن شب بحراست لشکر اسلام قیام می نمود مجموع فرستادگان را دستگیر کرده بلشکرگاه
برد و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم همه را حبس فرموده گفت خدای تعالی ترا به بیعت
مامور گردانیده و اول کسی که به بیعت الرضوان که عبارت از این بیعت است مبادرت نمود ابو سنان
الاسدی بود و عبد الرزاق که یکی از جمله نقله سیر و اخبار است روایت کند که قبل از آمدن سهیل
بن عمرو و مکرز بن حفص از قریش رخصت طلبیده بلشکرگاه مسلمانان آمد و چون حضرت اورا
از دور دید با اصحاب فرمود که این شخص مردی غادر است شما با او سخن مگویید و خود با وی بحدیث
آمد و در اثنا سهیل بن عمرو با جمعی پیدا شدند رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که قد سهل
لکم امرکم و بموجب آنکه گفت سهل امر ما یعنی آسان شد کار ما عبد الرزاق گوید که چون سهیل بشرف
مجلس حضرت رسید روایت کرد تا ای محمد حبس اصحاب تو برضای خدا و اعیان رای و تدبیر نبود بلکه طائفه
از سفها بر آن امر شنیع اقدام نمودند و جمیع عقلا آزرده کان بودند ملتمس آنکه جمعی از یاران ما که
بیتدا سر گرفتار شده اند اطلاق فرمایی حضرت فرمود که من ایشان را نمی فرستم تا اصحاب مرا
نمی فرستند سهیل بن عمرو گفت حق بجانب تست و بعد از آن حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص
با اتفاق سهیل بن عمرو کسی بمکه فرستاده پیغام دادند که محمد از سر انصاف سخن میگوید وظیفه آنکه اصحاب

اورا

اورا بگیرند تا یاران ما از خلاص شوند و چون این سخن بسمع قریش رسید عثمان با آن ده نفر که اسامی
ایشان مذکور گشت ارسال نمودند و حضرت نبوت رایت که محمد بن مسلمه دستگیر کرده بود اطلاق
فرمود گویند که بعد از بیعت چون خبر رسید که عثمان در قید حیاتست رسول فرمود که عثمان
برای کار خدا و رسول رفته است و میخواهم که از فضیلت این بیعت محروم نماند پس بر دست راست
خود اشارت کرده گفت این دست دست عثمان و دست چپ خویش دست منست آنگاه دست
چپ را بر دست راست نهاده از قبل عثمان با خود بیعت کرد قتاده گوید که زهی شرف عثمان
که دست خواجه هر دو سرای و رحمت عالمیان دست او ست و اصح اقوال آنکه بیعت بر این جمله بود
که از معرکه نگریزند از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کرده اند که از بیعت الرضوان
هیچکس تخلف نکرد مگر جد بن قیس منافق و رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که کل من بایع
تحت الشجرة یدخل الجنة الا صاحب الجمل الاحمر جابر گوید که در آن صحرا جد بن قیس طلب شتر گم
کرده خود میکرد هر چند گفتیم بیا تا با حضرت رسالت بیعت کن گفت من شتر خود را دوست تر از بیعت
میدانم و چون سهیل بن عمرو و یاران او دیدند که مسلمانان از سر وفور رغبت در بیعت مسارعت
مینمودند و هم و خوف بر ضمائر ایشان استیلا یافته بجانب قوم باز گشتند و یاران را از اتفاق
اهل اسلام بر محاربه و مقاتله اعلام کردند قریش نیز از استماع این خبر اندیشناک شدند سهیل
بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص را بجهت تمهید بساط مصالحه نزد رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرستادند سهیل معروض رای صواب نمای حضرت مقدس نبوی گردانید
که قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه امسال از اینجا باز گردی و سال دیگر اگر خواهی باشد آمده بقصد عمره
قیام نمایی و حضرت بدین معنی همداستان شده مهم مصالحه بر این نهج قرار یافت که تا مدت ده سال
میان مسلمانان و مشرکان قریش مادهٔ قتال و جدال مرفوع باشد و آلهٔ مقاتله و محاربه موضوع
بود و ببلاد و دیار یکدیگر آمد شد نمایند و نفوس و اموال یکدیگر را سر و علانیه تعرض نسازند
و هر یک از مشرکان که بعهد و ذمهٔ پیغمبر درآید قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد که در عهد قریش

کرد و مسلمانان نیز احرام ببستند و چون مسلمانان امسال باز گشته و سال دیگر جهت گزاردن عمره
بمکه آیند و اسلحهٔ ایشان در غلاف باشد و زیاده از سه روز در مکه نباشند و در آشکارا و نهان
با مخالفان و حلفاء یکدیگر را ایذا و اضرار ایشان موافقت ننمایند و از عبدهٔ اصنام بی رخصت ولی
خود هر که پیش حضرت آید با آنکه از کیش خویش تبرا نموده بر رای اهل اسلام مرتدی شده باشد او را
باز فرستند و از مسلمانان هر که مرتد شده باشد او را باز نفرستند و از مسلمانان هر که مرتد شده با
و پناه بقریش برده او را باز نفرستند و از شرط اخیر اصحاب استعجاب نموده فاروق گفت یا رسول الله
باین معنی راضی میشوی آنحضرت متبسم شده فرمود که هر کس که از آن جماعت بنزد ما آید ما وی را نیز
نگه داریم حق عز و علا فرجی و مخلصی او را دهد و هر که از ما اعراض کرده نزد اهل شرک رود ما را
با او هیچ مهمی نباشد بلکه او بمصلحت مشرکان لایق‌تر باشد عباده گوید که حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم در مجلس صلح نشسته بود و عباد بن بشر و سلمه بن اسلم متقنع بحدید
در قفای آن حضرت ایستاده بود و سهیل بن عمرو در مقابل رسول الله بدو زانوی ادب نشسته بود
و گاهی آواز در تکلم مرتفع و گاهی منخفض مینمود چون سهیل بلندتر سخن گفتی عباد و سلمه او را زجر کرده
گفتندی رعایت مجلس عالی بجای آور و در سخن گفتن آواز خود را بلند مکن و ادبا با سلام در حوالی
رسول الله صف زده بودند گویا که آن مجلس اکنون منعقد است چنانچه هیچ دقیقه از آن بر من
پوشیده نیست و در خلال این احوال ابو جندل بن سهیل بن عمرو که قبل از این مسلمان شده بود
و پدر او را مقید و محبوس کرده اینده پابندی گران و کلمهٔ شهادت گویان از طریق اسفل مکه خود را
در میان مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت ای محمد این اول چیزیست که مصالحه بر آن قرار دادیم
او را بمن سپار حضرت فرمود که ما هنوز از کتابت کردن فارغ نشده‌ایم سهیل گفت بر این تقدیر
میان ما و شما طریق صلح مسلوک نیست حضرت فرمود که این باب از برای خاطر من مستثنی کن
و بنگذار سهیل ابا و امتناع نموده هر چند رسول الله صلی الله علیه و سلم درین باب مبالغه فرمود
سهیل قبول نکرد بعد از آن پیغمبر فرمود که ای سهیل بعد از این ابدا ابنا مکن و تعذیب منمای مگذر حفص

ضامن

ضامن شد که دیگر مکروهی باو نرسانند چون ابوجندل دانست که او را بمکه خواهند برد فریاد بر آورد که یا
معشر المسلمین مرا بمشرکان تسلیم خواهید نمود و حال آنکه من موحد و مسلمان آمده ام و پناه بشما
آورده ام و بسمع شما نرسیده که از کافران چه محنت و مشقت بمن رسیده و این سخنان بنا بر آن
میگفت که بواسطه قبول اسلام عبده اوثان و اصنام او را بانواع ایذا و اهانت گوناگون معذب میداشتند
حضرت مقدس نبوی فرمود که صبر کن و دل خوش دار و طالب ثواب از خدای عز و جل و اعتماد بر کرم
حق نمای که ترا و باقی مسلمانان که در مکه اند الله تعالی فرجی و مخرجی ارزانی خواهد داشت حالا با این
جماعت شرطی در میان آمده و خلاف آن نطهیئه ما نیست ولی در این کار صبر است و ما احسن ما قیل
بیت بصبر از بند گردد مرد رسته که صبر آمد کلید کار بسته چو بند را گشادی بگرد آب حرج
صبر کن کالصبر مفتاح الفرج صد هزاران کیمیا حق آفرید کیمیایی همچو صبر آدم ندید گویند چون
سهیل بن عمرو ابوجندل را از مسلمانان ستانده مصحوب خویش گردانید که بمکه برد عمر بن الخطاب
همراهی ایشان روان شده با ابوجندل گفت که صبر کن که این جماعت مشرکانند و خون ایشان با خون
سگ برابر است و قبضه شمشیر خود را پیش وی میداشت بتصور آنکه ابوجندل شمشیر از غلاف برکشد
و سهیل بن عمرو را بکشد و هر چند بکنایه و صریح ابوجندل را بقتل پدر ترغیب نمودند علاقه
ابوت او را از آن کار مانع آمد از فاروق منقولست که گفت در آن زمان امید میداشتم که ابوجندل
شمشیر از من بستاند و سهیل بن عمرو را بسیف تمام رساند لیکن او بقتل پدر خویش بخیلی کرد و در بعضی
از کتب سیر بنظر رسیده که چون عمر ابوجندل را بر قتل پدر خود تحریص و ترغیب مینمود ابوجندل با او
گفت که تو نیز چرا بر قتل او اقدام نمی نمایی فاروق گفت رسول الله مرا از قتل او نهی فرموده ابوجندل گفت تو جواب داد که
احق و الیق نیستی بمتابعت و اطاعت رسول الله از من ناقلان آثار چنین گفته اند که چون قرار داد
شروط صلح جز قلم و دوات و سایر ادوات کتابت مرتب گردانیدند حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم اوس بن خولی انصاری را طلب داشت تا بکتابت عهدنامه قیام نماید سهیل
بن عمرو گفت ای محمد باید که این کتابت را باسم عم تو علی کند یا عثمان و بنا بر این التماس حضرت صلی الله

فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمن را نشناسیم که چه کس است
بنویس که باسمک اللهم چنانکه پیشتر می‌نوشتی مسلمانان گفتند ما غیر از بسم الله الرحمن الرحیم
چیزی ننویسیم رسول الله فرمود که ای علی بنویس که بسم الله اللهم و امیر المؤمنین علی بر حسب فرموده
سید المرسلین عمل نمود بعد از آن حضرت فرمود که بنویس هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله و علی
آن را نوشته سهیل گفت ما اعتراف برسالت تو نداریم و اگر می‌دانستیم که تو رسول خدایی ترا انتیاد
خانه کعبه منع نمی‌کردیم ای علی بنویس که محمد بن عبد الله پیغمبر فرمود ای علی لفظ رسول را محو فرمای
و بجای وی بنویس که ابن عبد الله نه آنکه بنویسی که محمد بن عبد الله چنانکه در روضة الاحباب و بعضی
کتب دیگر مسطور است چه برین تقدیر لازم می‌آید که محمد مکرر نوشته شود مگر آنکه در عبارت قائل
بتسامح شوند و چون حضرت مصطفی علی مرتضی را بمحاء کردن لفظ رسول امر کرد علی گفت لا والله
من لفظ رسالت ترا محو نکرده‌ام و بروایتی سهیل بن عمرو گفت ای علی لفظ رسول الله را محو کن و الا
من از این مصالحه بیزارم امیر المؤمنین علی صحیفه را از دست انداخته میل کرد که شمشیر از غلاف
بیرون آورد حضرت مقدس نبوی فرمود بگذار ای علی امیر المؤمنین گفت یا رسول الله مراعات
و تعظیم جانب تو مانع می‌آید که این کلمه را محو کنم و بالجمله مصطفی صلوات الله و سلامه علیه صحیفه
را گرفت و لفظ رسول را منع فرمود و بعضی گفته‌اند که با وجود آنکه هرگز خط ننوشته بود بجای آن
از طریق ابن عبد الله را نوشت و بعضی را عقیده آنکه علی مرتضی را فرمود که این کلمه را در سلک تحریر اعجاز
آورد و از مسلمانان ابو بکر بن قحافه و عمر بن الخطاب و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص
و عثمان بن عفان و ابو عبیده جراح و محمد بن مسلمه و ابو جندل بن سهیل رضی الله عنهم و جمعی دیگر
از صحابه عظام شهادت خود را ثبت کردند و بنو خزاعه در عهد پیغمبر آمدند و بنو بکر توسل بقریش
جستند و چون از تحریر عهد نامه فراغت دست داد حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم
روی میمون بجانب علی آورده فرمود یا علی ترا بالضروره مثل این صورت روی خواهد نمود تبیین
این اجمال آنکه چون امیر المؤمنین علی بجهت محاربه معاویه بن ابی سفیان لشکر بصفین کشید

وصخ

و مدت مقاتله و مقابله بدور و دراز انجامید عاقبت مهم بر صلح قرار یافت چنانچه عن قریب رقم
زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و کاتب نوشت که این کتاب مصالحه امیر المؤمنین علی
معاویه گفت لفظ امیر المؤمنین از علی را محو سازند و بنویسند که ابن ابی طالب و من اگر دانستمی که امیر المؤمنین است
با او مقاتله نمیکردم و متابعت وی مینمودم امیر المؤمنین گفت صدق رسول الله چنانچه معاویه
گوید بنویس علمای سیر رحمهم الله چنین آورده اند که در روز صلح حدیبیه یاران اندوهناک بودند و
محزون چه تصور ایشان آن بود که در آن سال نتیجه خواب حضرت مقدس نبوی ظاهر گشته فتح مکه
دست خواهد داد و مسلمانان بکام دوستان در حرم رفته بشرایط زیارت خانه کعبه قیام خواهند
نمود و در بعضی از اهل اسلام شیطان رجیم شبهها انداخت که مناسب صدق و ایمان ایشان نبود
چنانچه از فاروق اعظم منقولست که گفت در آن روز امری عظیم در خاطر من خطور نموده نزد رسول الله
رفتم و گفتم نه تو پیغمبر بحقی گفت بلی نه ما بر حقیم و دشمنان بر باطل فرمود بلی پس گفتم که چرا این خست
و حقارت و منقصت و مذلت قبول میکنیم و صلحی بر این هیچ نموده مراجعت مینمائیم فرمود که من رسول
خدایم و فرمان او نمیکنم و او ناصر و معین منست و قوی آنکه فرمود که من رسول خدایم و او مرا ضایع
نخواهد گذاشت عمر گوید یا رسول الله گفتم نه مرا وعده فرمودی که زود باشد که بمکه درآئیم و طواف
خانه کعبه بجای آوریم فرمود آری ولیکن هیچ گفتم که امسال واقع خواهد شد گفتم نه آنگاه فرمود
ای عمر غم مخور که تو زیارت کعبه رفته طواف خواهی نمود فاروق گفت همچنین حزین و اندوهناک
از مجلس رسول الله بیرون آمدم نزد ابوبکر رفتم و حکایات گذشته با او در میان نهادم و از وی همان
جواب شنیدم که از رسول الله شنیده بودم و بعد از آن صدیق در جواب فاروق اعظم گفت که او
فرستاده خداست هرچه خواهد آن کند و هرچه کند بوحی کند و مصلحت در آن بود و دست
از رکاب او باز مدار و برگرده و گفته او اعتراض مکن گویند ابو عبیده جراح با عمر گفت که ای عمر محمد رسول
خداوندست هرچه کند بصدق و صواب مقرون باشد ای عمر از مکاید شیطان پناه بخدا گیر
و نفس خود را متهم ساز فاروق گوید هرگز در عمر من نگذشت که از اعتراض بر سید ابرار صلی الله علیه

وسلم استغفار میکردم و باعمال حسنه مثل صوم و صلوة و تصدق و اعتاق اقدام مینمودم تا آنکه
کار آنها سبب کفارت جرأت من گردد روایتست که چون عمر با جمعی از اصحاب در روز صلح حدیبیه
با حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم گفتند یا رسول الله نه تو گفتی که بمسجد حرام در خواهیم
آمد و مفتاح کعبه بدست خواهیم گرفت و سر خود را ببطن مکه خواهیم تراشید و توقف در عرفات خواهیم
نمود حضرت فرمود که هیچ گفتم که اینها همه درین سفر خواهد بود عمر گفت نه یا رسول الله آنگاه پیغمبر
صلوات الله و سلامه علیه روی بعمر آورده گفت شما را فراموش شد که در روز احد راه گریز پیش گرفته
بودید و من شما را میخواندم و هیچ یک از شما بحال التفات نداشتید و فراموش کردید روز احزاب که دشمنان
از اعلی و اسفل متوجه بودند و آنچه وعده خدای تعالی بود با نجاح پیوست و همچنین ذکر مواطن کثیره
کرده الطاف الهی که شامل حال مسلمانان گشته بود بیاد ایشان داد صحابه عظام فرمودند که آنچه خدای
و رسول او فرموده اند حق است و صدق و درست و اندیشه تو بجایی میرسد یا رسول الله که فکر ما بآن
نمیرسد و معرفت تو بخدای تعالی و اوامر و اسرار او بیشتر است از ما و چون حضرت در سال عمرة القضا
بمکه در آمد و سر مبارک را تراشید روی توجه باصحاب آورده فرمود هذا الذی وعدتکم و چون در عام الفتح
کلید خانه کعبه بدست گرفته عمر را طلبیده فرمود هذا الذی قلت لکم و چون در حجة الوداع وقوف
بعرفات کرد گفت یا عمر هذا الذی قلت لکم نگفتست که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شدند
که برابری میکرد با مردمی که از ابتداء دعوت تا بدایت مصالحه ایمان آورده بودند صدیق گوید که هیچ
فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما اذهان عباد از آن قاصر می آمد و آن سری بود که میان رسول الله
بود صلی الله علیه و سلم و پروردگار او ولیکن بندگان تعجیل مینمودند و خداوند عزوجل از عجل منزه
و مبراست صدیق گوید بخدا سوگند که در حجة الوداع دیدم که سهیل بن عمرو شتر قربانی نزد حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم می آورد و رسول الله بدست مبارک خویش آنرا نحر می نمود
و سهیل سرتراش را می طلبید تا آن سرور سر خود را بتراشد و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از سر
تراشیدن فارغ شد میدیدم که سهیل موی مبارک او را گرفته بر چشم خویش می مالید و آنرا

وسیله مقاصد دنیا وما رب آخرت میساخت ومن یاد میدادم که چون بودی که در روز حدیبیه را
نمیشدی که در صلح نامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسند ونمیگذاشتی که در آن صحیفه محمد رسول الله مکتوب
کردد متون کتب سیر بآن ناطق است باین خبر که چون قواعد مصلحت میان اهل طاعت وارباب معصیت
استحکام یافت حضرت با اصحاب خطاب فرمود که برخیزید وشتران هدی خود را بکشید وسرهای خود را بتراشید
هیچکس از جای خود نه جنبید سه نوبت بحث وبدن وحلق راس امر فرمود هیچ فرد ممتثل فرمان نشد و حضرت
خشم آلود بخیمه ام سلمه رضی الله عنها که از لطافت خویش بفرط کیاست وعقل ایشان تمام داشت درآمد
ام سلمه گفت یا رسول الله ترا چه میشود آن سرور فرمود که متعجب بودم ای ام سلمه ازین معنی را که مردم را گفتم
که شتران هدی را بکشید وسرها بتراشید هیچکس فرمان مرا اجابت نکرد با آنکه سخن من میشنیدند ورو در روی
من نظر کردند ام سلمه گفت یا رسول الله معذور دار که ایشان را تصور آن بود که امسال فتح مکه دست دهد
وبا وجود فقدان مطلوب جمیع مدعیات مخالفان شرف قبول یافت واگر خاطر اشرف تو مایلست
که یاران نحر وحلق کنند برخیز وبیرون رو وبا هیچکس سخن مگوی تا شتران هدی خود را نحر کنی وسر تراشی
وچون آن امر از تو صادر شود اصحاب را غیر متابعت چاره نبود وحضرت باشارت ام سلمه عمل نموده چون
صحابه عظام صورت حال بدین منوال دیدند شتران خویش را نحر کردند وبعضی سر تراشیدند وبرخی
موی چیدند ولیکن از کثرت غم واندوه که بر ضمائر ایشان استیلا داشت نزدیک بآن شد که یکدیگر را
بقتل آرند ودر آن روز حضرت فرمود اللهم اغفر للمحلّقین بعضی گفتند والمقصّرین خواجه کائنات
فرمود اللهم اغفر للمحلّقین یاران گفتند والمقصّرین ودر بار چهارم نیز آن حضرت فرمود که والمقصّرین
پرسیدند که یا رسول الله سبب چیست که در شان محلقین مکرر دعا فرمودی ودر بارهٔ مقصرین یک
نوبت اقتصار کردی در جواب یاران بر زبان معجز بیان بگذرانید که بجهت این معنی که ایشان شک نیاوردند
نقلست که شتر ابوجهل از میان شتران هدی نجسته بمکه رفت وبسرای او درآمد ساربانان حضرت
از طلب شتر بمقصد سفهاء قوم را داعیه آن شد که آن شتر را باز ندهند اما سهیل بن عمرو ایشان را
ازین حرکت منع وزجر کرده گفت اگر خواهید صد شتر در عوض بدهید وآن شتر را نگاه دارید

قریش قاصدی فرستادند و معروض حضرت مقدس نبوی گردانیدند که صد شتر عوض شتر ابو جهل
میدهیم رسول الله فرمود که اگر آن شتر مسمّی هدی نمیبود التماس شما را اجابت میکردم گویند
که رسول الله صلوات الله وسلامه علیه بیست شتر هدی که از آن جمله شتر ابو جهل بود بناجیه
بن جندب داد تا بمکه برد و در مکه کشت و گوشتها را بر فقرا و مساکین آن سر زمین قسمت نمود و حکمت
در این که بفرمود تا شتر ابو جهل را بمکه برده کشتند آن بود که مشرکان شکسته خاطر شوند و سایر
شتران هدی را در حدیبیه قربان کرده بار دیگر باستحقاق دادند بعضی گفته اند که مجموع شتران هدی را
در حدیبیه نحر فرمودند و چون از مهم قربانی و سر تراشیدن و موی کوتاه کردن فراغت یافتند حق تعالی
بادی تند فرستاد تا مویهاء مسلمانان بمکه برده در حرم پراکنده ساخت و حضرت موی سر مبارک
خود را بر درختی که نزدیک آن سمره بود انداخت اصحاب ازدحام نموده مویها را از یکدیگر می ربودند
ام عماره گوید که بسیار جهد کردم تا از موی مبارک تاری بدست آوردم و پیوسته آن را شسته
و غساله بمرضی داده شفایی یافتند نقلست که فاروق اعظم گفت که در حین انصراف از حدیبیه
همراه رسول الله صلوات الله علیه شدم سه نوبت از وی چیزی پرسیدم جواب نداد با خود گفتم
که ثکلتک امک یا عمر کار رسول الله را مکروه شمردی از آن جهت جواب تو نداد و بعد از آن شتر
خود را بتعجیل راندم تا بر لشکر سبقت گرفتم و ترسان بودم که مبادا که از جهت کراهت داشتن قضیه
صلح حدیبیه و اعتراض بر رسول الله در شان من قرآن نازل شده باشد و چون اندک مسافتی
قطع کردم آواز شخصی شنیدم که میگفت یا عمر ابن الخطاب رسول خدا ترا می طلبد و خوف من از این
طلب بیشتر زیادت شد برفتم بخدمت آن حضرت شتافتم و سلام کردم جواب داد و آثار سرور و فرح
در ناصیه همایونش واضح و لایح بود آنگاه فرمود که از من چیزی پرسیدی و جواب تو ندادم زیرا که بوحی
مشغول بودم و امشب سوره بر من طالع شد که دوست تر میدارم از هر چه آفتاب بر آن طلوع کند
بعد از آن بقراءة سوره انا فتحنا لك فتحا مبينا اشتغال نمود اصحاب را تهنیت فرمود و یاران نیز
زبان به تهنیت آنحضرت بگشادند و جمعی از اهل تفسیر گفته اند که مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است

جهان

چه این فتح مقدمهٔ فتوحات کثیره بود زیرا که بعد از این صلح بعضی از مسلمانان که ایمان خود را در
پنهان می داشتند مطلق العنان شدند و با مشرکان مباحثه و مناظره نموده آیات بینات
را بایشان می خواندند و باین سبب جمعی کثیر از سرگشتگان بادیهٔ ضلالت و غوایت بسلوک طریق
هدایت فایز شدند چنانچه سابقا شمهٔ از آن مذکور شد و در ایام صلح فتح خیبر که از معظمات
فتوح اسلامست روی نمود چنانکه در بیان وقایع مشروح سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی
وحده العزیز و طایفهٔ دیگر از مفسران فتح مبین را عبارت از فتح خیبر یا فتح مکه دانسته اند والله
تعالی اعلم بصحته **ذکر آمدن ابو بصیر از مکه بمدینه و باز گشتن باشارت رسول الله صلوات الله
و سلامه علیه** چون سید کاینات علیه افضل التحیات و اکمل التسلیمات از حدیبیه مراجعت
فرموده بمدینه رسید ابو بصیر که هم سوگند بنی زهره بود ایمان آورده از مکه فرار نمود و در مدت هفت روز
پیاده مراحل قطع کرده بمدینه آمد و اخنس بن شریق و ازهر بن عبد عوف مکتوبی برسول الله نوشته
و آن مکتوب بمصحوب یک نفر دیگر از بنی عامر که شخصی کوثر نام ملازم داشت بمدینه برد و ابی بن کعب نامه
مشرکان بر آن حضرت رسانید مضمونش آنکه ملتمس آنجناب آنست که بعهد بر مقتضای صلح نامه که در حدیبیه
قلمی شده ابو بصیر را باز گردانند و حضرت مقدس نبوی ابو بصیر را تسلیم ایشان نمود ابو بصیر گفت یا رسول الله
مرا بسوی مشرکان می فرستی که لا محاله گرد عذاب و بلا بر سر من خواهند ریخت و در دین من فتنه خواهند
انگیخت آن سرور فرمود که لقد علمت انا اعطینا القوم عهداً لا یصلح فی دیننا الغدر یعنی تو دانسته
که ما با قریش عهدی کرده ایم و در دین ما نقض پیمان نمیشود بیت از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد
از هر چه گمان بری فزون آید مرد و همچنین فرمود فانطلق فان الله سیجعل لک المسلمین فرجاً یعنی که
خدای تعالی ترا و سایر مسلمانان را که در مکه اند زود خلاصی ارزانی دارد و صحابهٔ کرام نیز ابو بصیر را
دلداری دادند و آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذو الحلیفه رسیدند از بهر
آسایش متوقف شدند و ابو بصیر بمسجد در آمده دو رکعت نماز گزارد و توشه راهی که مصحوب داشت
پیش خود نهاد و آن دو همراه را مهمانی کرد تا با هم چیزی خورند ایشان گفتند که ما را حاجت بطعام تو نیست

ابو بصیر از سر رفق و تلطف گفت اگر تمام را بطعام خود دعوت میکردید اجابت میکردم ایشان شرمنده
شده سفرهٔ خویش پیش آوردند و باهم طعام خوردند و با یکدیگر انس گرفتند و ابو بصیر از نام و نسب
عامری پرسید گفت شمشیر تو در نظر من خوب مینماید عامری تیغ از نیام بیرون آورده گفت آری بسیاری
شمشیری خوبست و من آنرا بارها تجربه کرده ام و کارها فرموده ام ابو بصیر گفت شمشیر را بمن بنمای تا آنرا
احتیاط کنم عامری از سر غفلت و قلت تدبر تیغ تیز را بدست ابو بصیر داد ابو بصیر باز بر جسته یک
ضربت مهم او را کفایت کرد و کوثر جان تلخ با بیرون برده هنگام نماز دیگر در مدینه بمجلس آن سرور رسید
حضرت که او را دید فرمود که هذا رجل قد رأی ذعرا در روایتی آنکه فرمود تحقیق این مرد ترسی یافته
و چون کوثر نزدیک آمد معروض داشت که یار من بقتل آمد و من نیز در معرض قتلم و ابو بصیر شمشیر عامری
را حمایل کرده بر راحلهٔ او نشسته همان لحظه بمدینه رسید و متوجه مجلس همایون آنحضرت
رسول الله شده گفت یا رسول الله تو از عهدهٔ عهد بیرون آمدی و مرا باز گردانیدی حق عز و جل
مرا از ایشان خلاصی بخشید حضرت فرمود ویل امه مسعر حرب لو کان معه احد حاصل این کلام
آنکه ابو بصیر هیجان فروزندهٔ جنگ است اگر یکی او را امداد و معاونت نماید و این سخن مشعر بود بفرار ابو بصیر
و مبشر بانکه جمعی از اهل اسلام که در مکه محصور و ممنوع اند باو ملحق شوند و چون ابو بصیر بر آن رمز وقوف
یافت بی توقف روی بگریز آورده تا منزل عیص که کنارهٔ دریا بود هیچ جا نه ایستاد و فاروق اعظم بطائفه
از ارباب توحید که در مکه ممنوع بودند پیغام داد که رسول الله در شأن ابو بصیر چه فرموده چون این سخن
بگوش ابو جندل رسید فرار بر قرار اختیار کرد و با ابو بصیر پیوست و مسلمانان یکان یکان بخدمت او بن سهیل
مبادرت نموده هفتاد کس بروایت اقل نزد او مجتمع گشتند و چون آن موضع ممر کاروان قریش بود
انها فرصت نموده دست بقتل و غارت قافلها بر آوردند و مشرکان مکه از این حرکت بتنگ آمده
ابو سفیان ابن حرب را نزد حضرت فرستادند تا بخدای را شفیع آورده از آنحضرت درخواست نماید
که ابو بصیر و یاران او را بمدینه طلب نماید و ابو سفیان ملتمس مشرکان را معروض داشته گفت قریش
میگویند که ما از سر شرط در گذشتیم بعد از این هر که از ما نزد محمد رود در امان باشد و ما را درین باب

هیچ مضایقه نیست و آن مظهر رحمت عالمیان مسئول مخالفان را مبذول داشته نامه بابو بصیر نوشته
ارسال نمود که با یاران خویش بجانب مدینه توجه نماید و مکتوب همایون حضرت نبوی در سکرات موت
بابو بصیر رسید و آن آزاده دستکه منه در روی خویش می مالید و از شدت نکایت فراق می نالید تا
بجوار رحمت یزدانی و فردوس جنان خرامید رضی الله تعالی عنه و ابوجندل و سایر اصحاب بتجهیز و تکفین
او قیام نموده او را دفن کردند و روی توجه بمدینه نهادند و بعد از قطع منازل و مراحل بخدمت سید
اوایل و اواخر رسیدند **ذکر ارسال رسولان بجانب ارباب حکم و فرمان** نمودن رسول الله را داعیه
آن شد که بسلاطین آفاق نامه نویسد و ایشان را باسلام دعوت نماید جمعی معروض داشتند که عادت
ملوک و سلاطین آنست که نامه که مهر ندارد اعتبار نکنند و نخوانند لاجرم سید عالمیان فرمان
داد تا انگشترین ساختند از طلا و هرکه از اصحاب دست رس بود انگشترین طلا ساخت و بعد
آن حضرت در انگشت کرد و هم در آن روز جبرئیل آمد پیغام ملک علام رسانید که این فعل بر رجال
اسلام حرامست و بر فور رسول الله صلوات الله و سلامه علیه انگشترین از انگشت مبارک
بیرون کرده اصحاب موافقت نمودند و بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم امر فرمود
تا از نقره انگشترین ساختند گویند که حلقه انگشترین و محل نقش خاتم تمام از نقره بود و فرمان داد
تا کلمه محمد رسول الله بر سه سطر آنجا نقش کنند سطر اول کلمه الله بود و دوم لفظ رسول و سیوم نام
محمد بعد از آن فرمود تا بشش کس از ملوک اطراف شش نامه نوشتند و هر یک از آن مکاتیب را
بدست یکی از اصحاب خود داده فرمود که بمقصد شتافتند مکتوب نجاشی پادشاه حبشه را بعمرو
بن امیه ضمری تسلیم نمود و نامه هرقل حاکم روم بدحیه کلبی و مکتوب فرمان فرمای عجم خسرو پرویز
را بعبدالله بن حذافه سهمی و رقعه مقوقس والی اسکندریه بحاطب بن ابی بلتعه و مکتوب حارث
بن ابی شمر غسانی را که پادشاه شام بود به شجاع بن وهب اسدی و نامه هوده حنفی که والی یمامه بود
بسلیط بن عمرو عامری داد و چون عمرو بن امیه ضمری نامه آن حضرت را نزد نجاشی برد پادشاه حبشه
از سریر سلطنت فرود آمده بر خاک مسکنت نشست و فرمود تا نامه نامی را در مجلس خواندند و آن

و آن مکتوب مشتمل بود بر حمد و ثنای الله تعالی و تتمّه از حال عیسی و منطوی بود بدعوت نجاشی
باسلام و بعد از اطلاع بر مضمون کتاب شریف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
نجاشی بر فور ایمان آورد و جواب مکتوب رسول الله بر وجهی جمیل نوشت و بجانب مدینه ارسال
فرمود و چون نجاشی وفات یافت رسول الله فرمود صلوا علی صاحبکم و بهمین سبب صلوة جنازه
فرموده و در مدینه غایبانه بر نجاشی چهار تکبیر نماز گذارد و مردم که بر ایمان او وقوف نداشتند
گفتند بر شخصی غیر مسلم که در حبشه فوت شده نماز گذارد حق تعالی درین باب آیه فرستادم
که و ان من اهل الکتاب لمن یؤمن بالله والی قوله سریع الحساب اما دحیه بن خلیفه کلبی بنابر ارشادی
که حضرت فرموده بود که نخست به بصری شام رود و از حاکم آن موضع التماس نماید که تا شخصی را
مصحوب او گرداند تا نامه همایون را بهرقل رساند و دحیه بفرموده عمل نموده در آن حین که بناحیه
بصری رسید والی آن دیار در حمص بود و دحیه بحمص رفت و حاکم بصری شخصی مصحوب او ساخته
نامه همایون حضرت رسالت پناهی بهرقل پادشاه روم که در آن زمان بزیارت بیت المقدس آمده
بود رسانید آورده اند که هرقل نذر کرده بود که چون دست تصرف خسرو پرویز از بعضی ممالک روم
که در حیطه تصرف ایشان آمده بود کوتاه گشته رومیان بر فارسیان غالب آیند از قسطنطنیه
پای برهنه به بیت المقدس رود و در مسجد اقصی عبادت خدای تعالی نماید و چون بعنایت ایزدی
اهل روم بر فارسیان غالب آمدند چنانچه تفصیل آن در تواریخ مسطور است و قیصر خواست تا
از عهده عهد و نذر بیرون آید فرمود تا در راه بساطهای انداختند و بر روی آن گل و ریاحین می بختند
و او پای بر آنها نهاده بدین طریق تا بیت المقدس رفت و بوفای نذر خویش قیام نمود و در آن شهر مقدس
روزی قیصر مکدر و ملول بر سریر مملکت نشسته بود و لب از گفتار بسته خواص و عوام با او گفتند
که ما اثر حزن و ملالت در بشره تو مشاهده میکنیم موجب آن چیست جواب داد که از اوضاع فلکی
دوش چنان معلوم کردم که پادشاه ختنه کنندگان ظاهر خواهد شد . و عن قریب دست تطاول
ایشان بر این نواحی مملکت ما دراز گردد آیا کدام قوم اند که طریق ختان مسلوک ایشانست کنند غیر

نبود که باین طریقه عمل کنند طایفه دیگر باین امر قیام نمی نمایند و مصلحت آنست که بحکام ولایات
خود نامه نویسی که هر جا جهودی یابند بقتل رسانند و در خلال این احوال بسمع قیصر رسید که قاصدی
از پیش حارث بن ابی شمر غسانی فرمانده دیار شام آمده و شخصی از عرب با خود آورده و حکایات غریب
و قصه طرفه از حوادث ایام که در بلاد عرب سمت ظهور یافته نقل میکند قیصر فرمود تا ترجمانی را حاضر
کرده از وی صورت واقعه را استفسار نمودند جواب داد که در میان ما مردی پیدا شده و دعوی نبوت
میکند و جمعی تصدیق وی نموده کمر مطاوعت بر میان بسته اند و زمره او را بقول خویش کاذب شمرده
سر مخالفت بر روی کشیده اند و میان فریقین مهم بقتال و جدال انجامیده و بسیاری از
هر دو جانب بعرصه تلف آمده و الحال فتنه باقیست فرمود که این شخص را بگوشه برید و احتیاط
کنند که مختون است یا نه چون تفحص کردند او را مختون یافتند قیصر از وی پرسید که عرب بسنت ختان
قیام می نمایند جواب داد که آری هرقل گفت آنچه از دلائل نجومی بر من منکشف گشته ظهور ملک این
جماعتست منقولست که دحیه کلبی با فرستاده حاکم شام خود بیارگاه قیصر رسیده بخواص او گفته که
مکتوبی از جانب مدینه آورده ام با او گفتند که چون ملک را ببینی سجده کن و الا نامه تو قبول
نخواهد افتاد دحیه گفت من غیر پروردگار عالمیان را سجده نخواهم کرد و این سخن هیچ در دل رومیان
افتاده و بالجمله دحیه را بمجلس قیصر در آوردند تا نامه نامی را بدست او داده چون دیدند که عنوان نامه
عربیست ترجمانی را طلب کردند تا مضمون نامه را معروض کردانند و آن کتاب بعربی مشتمل بود بر ترغیب
قبول دین مسلمانی و تحذیر از دادن وساوس شیطانی و هواجس نفسانی و در آخر نامه این آیه نوشته
بود که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ
بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون و چون مکتوب بسمع هرقل رسید
و بر مضمون آن اطلاع یافت با خواص و ارکان دولت گفت احتیاط کنید که درین بلاد هیچکس از قوم این
شخص که دعوی نبوت میکند باشد تا از وی کماهی حالات محمد استعلام نمایم مردم بجست و جوی
مشغول شده ابو سفیان بن حرب را که با جمعی از قریش در غزه یافتند که در آنجا بتجارت آمده بودند

وایشان از موجب فرموده هرقل به بیت المقدس بردند ابوسفیان گوید که در روزی که هرقل بر سریر
سلطنت نشسته بود ارکان دولت و اعیان مملکت و اساقفه و رهابین هر یک در محل خویش
قرار گرفته ما را بمجلس او در آوردند و قیصر چون ما را دید بترجمان گفت که ازین جماعت بپرس که از شما
کدام یک قرابت با این مرد که دعوی نبوت میکند و ترجمان از ما استفسار نموده من گفتم نزدیکترین
این قوم از روی نسبت منم باو پرسید که میان تو و او چه نوع خویشی است جواب دادم که او ابن اعمام
یکدیگریم بعد از آن هرقل گفت او را نزدیک من آرید و رفقاء او را در پس پشت او بدارید تا اگر دروغی گوید
از روی شرم ندانند و تکذیب نمایند آنگاه با ترجمان گفت که با این قوم بگوی که من چیزی چند از اوصاف
و حالات این شخص که دعوی پیغمبری میکند از ابوسفیان خواهم پرسید اگر دروغی بر زبان او جاری یابد
مرا بکذب او مطلع سازید و بخدا سوگند که اگر حیا مانع نبودی از آنکه مرا بدروغ متهم دارند نسبت بمحمد
مفتریات میگفتم ابوسفیان گوید هرقل اول پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما بچه کیفیت است
گفتم او در میان این قوم بشرف نسب منسوب است پرسید که پیش از وی هیچکس ازین قوم شما دعوی
پیغمبری کرده گفتم نه گفت از آبا و اجداد او کسی باین امر خطیر اشتغال نموده گفتم نه گفت اغنیا و اقویا سلطنت
قوم متابعت او میکنند یا ضعفا و فقرا گفتم بیشتر ضعیفان و فقیران گفت متابعان او روز بروز
زیاده میگردند یا کم میشوند گفتم در تزایدند گفت غدر میکند یا عهد میشکند گفتم تا غایت این
حرکت از وی صادر نشده اما این زمان میان ما و او مصالحه واقع شده و پیمان در میان آمده
ندانم که وفا بعهد خویش خواهد کرد یا نه ابوسفیان گوید که در میان تکلم این قدر سخن که مشعر بمنقصت
محمد باشد بیش نتوانستم گفت و بخدا سوگند که قیصر التفاتی باین سخن هم نکرد آنگاه پرسید که میان
شما و او محاربه و مقاتله محقق شده گفتم آری پرسید که مآل حال چه بوده گفتم گاهی او بر ما غالب آمده
و گاهی ما بر وی غلبه کرده ایم سوء در روز بدر و جنگ احد باز گفت که شما را بچه چیز دعوت میکند گفتم ما را
بخداوند بی مانند و میگوید که هیچ چیز با وی در صمدیت شرکت مدهید و از آبا و اجداد خویش دست
باز دارید و میفرماید که صلوة و صوم و صدق و صدقه و عفاف و صله رحم بجای آرید ابوسفیان

گوید

گفت که چون سخن بانجا رسید هرقل ترجمان را گفت که با او بگوی که اول از نسب او پرسیدم تو گفتی که او در میان
ما نسبی شریف دارد بدانکه انبیا و رسل صحیح النسب می باشند تا از متابعت ایشان غبار ننگ
و عار بر دامن کسی ننشیند و پرسیدم که هیچ احدی پیش از وی در دیار شما این دعوی کرده گفتی نه
اگر قبل از وی کسی این دعوی کرده بودی میگفتم تبعیت دیگری میکند و به تقلید غیری این سخن میگوید
پرسیدم که از پدران وی هیچکس پادشاه بوده گفتی نه اگر کسی از آبا او بامر سلطنت قیام نموده بودی میگفتم
که دعوی نبوت را وسیله ساخته طلب ملک پدر خویش می نماید پرسیدم که اقویا و اغنیا متابعت
او می نمایند یا ضعفا و فقرا گفتی بیشتر ضعیفان و فقیرانند هر آینه پیروان انبیا بیشتر چنین مردم
می باشند پرسیدم که متابعان او در تزایدند یا در تناقص گفتی در تزایدند و کار ایمان چنین می باشد
که بتدریج زیاده میگردد تا بحد کمال رسد باز پرسیدم که هیچکس شریعت او را مکروه داشته از دین
برمیگردد گفتی نه از این سخن معلوم شد که شخصی که دست از افترا بر خلق باز داشته نخواهد که بر خدای
تعالی دروغ بندد پرسیدم که قتال میان شما چگونه بوده گفتی گاهی او بر ما غالب آید و گاهی ما بر وی
غلبه کرده ایم حال انبیا و رسل چنین باشد که در بعضی اوقات بغلبه دشمن مبتلا شوند و اما عاقبت
بظفر و نصرت مخصوص گردند پرسیدم که غدر میکند گفتی نه پیغمبران عهد نشکنند زیرا که مقصود
ایشان نیل سعادت اخروی است و هر که طالب حظ دنیا باشد از شکستن پیمان باک ندارد
پرسیدم که شما را بچه چیز امر میکند گفتی بعبادت خدای تعالی و وحدانیت او و بصلوة و صوم و
امثال این این خصلات از صفات رضیه و عادات مرضیه انبیاست آنچه گفتی از اوصاف محمد
اگر مطابق واقع باشد عن قریب بر این ممالک استیلا یابد و فرمان او در این دیار نافذ گردد من یقین
می دانستم که پیغمبری چنین مبعوث خواهد گشت ولیکن گمان نبرده بودم که از قوم شما باشد اگر معلوم من
می بود که بدولت پابوس سرافراز نخواهم شد سعی و کوشش می نمودم تا بدان سعادت فایز میشدم
و بلا امتنا و شوق بی کشتم و در متابعت وی میکوشیدم و حلقه مطاوعت وی در گوش کرده
غاشیه فرمان برداری او بر دوش می افگندم بعد از آن هرقل فرمود تا مکتوب نامی رسول الله آورده در مجلس

خواندند و دیدیم که از هیبت آن آب از پیشانی وی دوان گشته آنچه در خاطر داشت تقریر کرد و قیل و قال
و بحث و جدال در میان رومیان پدید آمد و اصوات ارتفاع یافت و فریاد و فغان ایشان متواتر شد
و ما را از مجلس بیرون آوردند ابوسفیان گوید که چون از بارگاه هرقل بیرون آمدیم با رفقا خویش گفتم کار ابن
ابی کبشه بجایی رسید که ملک بنی الاصفر از وی می ترسد و طایفه گفته اند که ابن ابو کبشه شخصی بود
از خزاعه که مخالفت قریش نموده و از بت پرستی اعراض نموده شعری که ستاره ایست یمانی یا شامی
که ستاره ایست می پرستد و گاهی قریش حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بسبب
مخالفت دینی که با آن شخص نسبت کرده این لفظ بروی اطلاق میکردند و بعضی را عقیده آنکه نام یکی
از اجداد آن سرور ابو کبشه بود و عرب عادتی دارند که چون شخصی را بطریق عیب و منقصت نام برند
او را بجدی که غیر مشهور و کم نام باشد نسبت کنند بر ضمیر هستی بر فرقه از سعادتمندان که بر کلیات
و جزئیات احوال کاینات کما ینبغی اطلاع دارند مخفی نماند که روایات متعدده در کیفیت اختلاط
دحیه کلبی و قیصر در کتب سیر مسطور است اگر مجموع اقوال نقل نماید و آثار در قلم زده خامه بیان
کند بتطویل انجامد و ارباب استماع را ملال افزاید لاجرم درین مقام از افراط و تفریط احتراز نموده آمد
و بعد از این نیز طریق اعتدال مرعی خواهد داشت و کمیت خوش خرام قلم از اطالت و اکثار عنان خویش
نگاه خواهد داشت و منه الهدایة والتوفیق **ذکر جرات و جسارت خسرو پرویز بیان آنکه
از سایر ملوک صادر شد بعد از مطالعه مراسلات همایون که مشتمل بود بر ترغیب و تصدیق
بنبوت حضرت مرسل و اقرار بوحدانیت کردگار بیچون** عبدالله بن حذافه چون بدار الملک
خسرو پرویز رسید مکتوب با شرف بمطالعه او رسانید خسرو را بر مضمون آن اطلاع حاصل شد
دید که حضرت رسول الله علیه التحیة والسلام نام مبارک خویش پیشتر از نام آن بدکیش نوشته
از این جهت برآشفت و مکتوب را پاره ساخته گفت **بیت** کرا زهره که با این احترامم
نویسد نام خود بالای نامم و انواع هدیات دیگر باز نا آورده التفاتی بعبدالله حذافه ننمود و
جواب مکتوب ننوشت و این خبر بمدینه رسید حضرت فرمود مزق کتابی مزق الله ملکه یعنی خسرو

مکتوب

مکتوب مرا پاره ساخته خدای عز وجل ملک او را پاره سازد وخسرو از غایت شقاوت وخسران
بباذان که از قبل او والی ولایت یمن بود پیغام داد که درین ولا جنین استماع افتاده که شخصی از مردم حجاز در دیار
عرب دعوی نبوت میکند باید که دو مرد معتمد جلد از کسان خویش بفرستی تا او را مضبوط ومربوط
ساخته نزد من آرند باذان امتثال فرمان کسری نموده خازن خود بابویه نام که بمزید عقل وشجاعت
ممتاز بود با شخصی دیگر خرخسره نام که او نیز بکمالات ظاهری اتصاف داشت وهر دو از مردم فرس بودند نامزد
کرد که بولایت عرب روند وآن حضرت را نزد خسرو پرویز برند ودرین باب نامه سربمهر در قلم آورده نزد
رسول الله فرستاد وبابویه را بتحقیق وتفتیش حالات حضرت مقدس نبوی وصیت کرد ایشان
بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهادند وچون بطائف رسیدند بطایفه از صنادید قریش مثل
ابوسفیان وصفوان بن امیه وغیرهما که در انجا بودند ملاقات نموده از مقصد ایشان استفسار
کردند ومشرکان قریش مسرور وشادمان شده گفتند که مهم محمد تمشیت پذیر نخواهد شد که پادشاهی
همچون کسری در مقام عداوت او آمد وفرستادگان باذان بعد از طی مسافت ومراحل بمجلس سید
اواخر واوائل حاضر گشته بابویه آغاز سخن کرد که شهنشاه کسری مکتوبی بباذان که از قبل او
والی ولایت یمن است نوشته مضمون آنکه ترا مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستد وملک باذان
ما را از جهت آن فرستاده که ترا بدار الملک خسرو پرویز بریم اگر انقیاد امر نموده با ما بیایی باذان
مکتوبی بملک الملوک نویسد که ترا نافع بود چنانچه در عفو بر انچه از تو صادر گشته کند
واگر ابا وامتناع کنی سطوت وصولت کسری ترا معلوم است ومیدانی که او چه نوع کسیست ترا
با قوم تو هلاک گرداند وبلاد ودیار ترا خراب سازد واینک باذان نامه بتو فرستاده که امتثال فرمان
نموده روی براه نهی آنگاه مکتوب والی یمن بآن سرور زمین دادند وچون حضرت مقدس نبوی استماع
این کلمات پریشان ایشان نموده بر مضمون نامه اطلاع یافته متبسم شده رسولان را باسلام دعوت
فرمود گفتند ای محمد برخیز تا پیش ملک الملوک رویم واگر تخلف جایز داری شهنشاه عرب را
حال خود نگذارند یا بکشد یا اجلا فرماید ودر کتب این لفظ را که بعضی از متاخرین کفته اند که وی

که وی یک عرب را زنده نگذارد یا اندیار خود شان اخراج نماید بر طبع سلیم پوشیده نماند نقلست
که بابویه و خرخسره با وجود آنکه از سر جرات سخنان بی ادبانه می کنند و در تکلم دلیری می نمودند نقلست
که چنان از مهابت مجلس همایون متاثر شده بودند که اندام هر دو می لرزید بلکه نزدیک بود که بند
از بند شان جدا شود و هم در آن مجلس آنحضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه التماس
کردند که اگر خود بجناب آبی مکتوب در جواب نامه پادشاه بنویسد و آن سرور فرمود که امروز منزل خود روید و فردا بیایید
تا به بینم که مصلحت چیست و رسولان از پیش سپهر برون آمده یکی با دیگری گفت که اگر پیش ازین ما را
در مجلس خود بار داشتی خوف آن بودی که از مهابت و جلالت بیکشتیم و آن دیگر گفته که مدة العمر
شاهان با این هیبت برین مسند نشسته بود که امروز در مجلس این مهر در منا سیلا یافت معلوم میشود
که موید بتایید الهی است و کار او کار خدایی و گویند بابویه و خرخسره رسوم ندین بر صاعد داشتند
و جامهای دیباج پوشیده و کمرهای زرین بر میان بسته و ریشها را تراشیده و سبلتها را گذاشته
بودند چنانچه لبهای ایشان را می پوشید حضرت که ایشان را بدین شکل و شمائل دید فرمود و یلکما
من امرکما هذا یعنی با این هیات که شما را دیدم چه شما را بحرافت نا دید شما را که فرمود که ریش تا شده
و سبلت بگذارید جواب دادند که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز رسول الله فرمود لیکن پروردگار من مرا
فرموده که سبلت را قطع کنم و محاسن بگذارم و بالجمله چون رسولان بار دادند روز دیگر بخدمت آن برگزیده
ملک منان مشرف شدند فرمود که بصاحب خود بگویی با دان خبر بیدکه پروردگار من امشب
ربا ورا که عبارت از کسری است بقتل آورد و هفت ساعت که از شب گذشته بود بر سرش شیرویه
پروی گماشت تا شکم وی را پاره ساخت آن شب شب سه شنبه بود دهم جمادی الاول سنه
سبع من الهجره و همچنین آن حضرت بفرستادگان با دان گفت که بصاحب خود بگویید که عن قریب
دین من در مملکت کسری ظاهر شود و اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بتو بگذارم
ایشان کنند ما این سخنان از توی نویسیم در شان ملک الملوک کتان این گفته بود که سبب
این همه نزاع و خصومت گشت و امثال این کلمات البته متبع نعمات خواهد بود حضرت مقدس

نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمود بنو نیز بپیچید و بخرخره کسری داد در سیم گفته که یکی از ملوک
رسم هدیه بآن حضرت فرستاده بود و رسولان پیش مکتوب رخصت انصراف یافته از مدینه
بیرون آمدند و بعد از قطع مراحل بیمن رسیدند انچه از رسول الله شنیده بودند بعرض باذان رسانیدند
وگفتند ای ملک ما بخدمت بسیاری از ملوک رسیده ایم والله که در هیچ مجلس بدان مثابت
نترسیده ایم که در مجلس این مرد باذان گفت و بحکما او را جاسوسان و نگاهبانان هستند گفتند نه
بلکه تنها در میان ایشان تردد میکند باذان گفت بخدا سوگند که آنچه از وی نقل میکنید بکلام ملوک
نمی ماند و تصور من آنکه او پیغمبریست مرسل و میان ما و او شرط همانست که خبر داد اگر سخن او مطابق
واقع باشد هیچ یک از ملوک در ایمان و اطاعت و فرمان بردن مسابقت ننمایند و در خلال این
احوال مکتوب شیرویه بن خسرو پرویز بباذان رسید مضمون آنکه من کسری را بقتل آورده ام
بنا بر آنکه اعیان و اشراف فارس را بجرم و جریمه که موجب سفک دما باشد میکشت و بسبب
تفرقه در میان جمعیت عظما آن دیار می انداخت وظیفه آنکه مطاوعت من نمایی و مردم یمن
و سایر ملوک و بلادی را که در تحت تصرف تست بمتابعت من دلالت کنی و بیعت من از ایشان
بستانی و متعرض آن مرد که در زمین عرب دعوی نبوت میکند و کسری در باب او مکتوب نوشته
بود مشو تا آن زمان که فرمان من بتو رسد باذان که بر این قضیه وقوف یافت بتلقین و تشریف
از سر صدق و اخلاص کلمه شهادت بر زبان آورده جمیع مردم یمن و فارس که در آن سرزمین بودند
در قبول اسلام با من موافقت نمودند نقلست که خرخره را که حضرت مقدس نبوی باو کمر بخشید
ذو المفخره گفتند و مفخره بلغت حمیریان منطقه را گویند و اکنون بر فرزندان او همین کلمه بر اطلاق
میکنند و چون حاطب بن ابی بلتعه نامه رسول الله را صلی الله علیه وسلم در اسکندریه بمقوقس
رسانید حاکم اسکندریه شرایط تعظیم و تبجیل بجای آورده در جواب سخنان نیکو بر زبان آورده
و مکتوب را در حقه از عاج نهاده و حاطب را در خلوتی طلب داشته از اوصاف و حالات
آن سرور استعلام نمود و حاطب صفات ذاتی و ملکات سمات حضرت مقدس نبوی را بیان کرده

مقوقس گفت این همه وصف پیغمبریست که عیسی بن مریم بمقدم او بشارت داده و بعد ازین غالب
خواهد گشت واصحاب او بدیار ما نزول خواهند کرد وجواب مکتوب بر وجهی جمیل نوشت وچهار
کنیزک ویک خواجه سرای وبیست جامه و دو هزار مثقال طلا وپنج جامه بحاطب داد اما ایمان
نیاورد وچون حاطب مراجعت کرد وبمدینه رسید وتحفه مقوقس ومکتوب او را بسمع حضرت
مقدس نبوی رسانید فرمود که خبیث بملک خود بخیلی کرد وملک او را بقایی نخواهد داشت آورده اند که
مقوقس در زمان خلافت فاروق اعظم فوت شد وازان چهار کنیزک یکی ماریه قبطیه بود
که حضرت او را برسم تسری نگاه داشت وابراهیم ازوی متولد گشت ودیگری مسمی بشیرین بود خواهر ماریه
وشیرین را بحسان بن ثابت بخشید وبجهت سواری خویش بر دلدل داغ اختصاص کشید ودلدل بعد
از نقل خواجه کاینات علیه افضل الصلوات علی مرتضی کرم الله وجهه او را سواری میفرمود ودلدل
در زمان معاویه هلاک شد وچون شجاع بن وهب اسدی بسرحد شام رسید شنید که والی
آن دیار حارث بن ابی شمر غسانی در غوطه دمشق است وبترتیب ساوری وپیشکش هرقل که متوجه
ایلیا یعنی بیت المقدس است مشغولست لاجرم شجاع بجانب غوطه رفت وبعد از چند روز
بوسیله حاجبی ازحجاب بحارث که محبت اسلام در دل او جای گرفته بود مکتوب اشرف بدست
حارث داد وحاکم شام مکتوب را خواند وبر زمین انداخت وسخنان ناموجه برزبان راند وبعد ازانکه
انکه بحرب حضرت شتابد فرمود که تا اسپان را نعل بندند وعرضه داشتی بپایه سریر هرقل فرستاده
مبنی از آمدن شجاع بن وهب ومشعر بانکه عزیمت جنگ محمد دارم قیصر جواب فرستاد که ازین اراده
درگذرد وبخدمت مبادرت نمای تا بمقتضی مصلحه وقت عمل نموده آید انگاه حارث شجاع را صد
مثقال طلا داده دستوری مراجعت کرد وشجاع بمدینه آمده کماهی حالات را معروض کرد وانبد
حضرت فرمود که باد ملکه هلاک باد ملک حارث ودر سال فتح مکه که حارث وفات یافته بود
وملک او بجبله بن ایهم غسانی قرار گرفت وحدیث جبله وآمدن او در زمان عمر وایمان آوردن
او ومرتد شدنش مذکور خواهد گشت انشاء الله وحده وچون سلیط بن عمرو عامری مکتوب خجسته

حضرت

حضرت مقدس نبوی به هوذه بن علی حنفی رسانید و هوذه چون بر مضمون مکتوب اطلاع یافت سلیط
را اعزاز و احترام نموده جای خوش و منزلی دلکش برای او تعیین کرد و شرایط ضیافت و احسان بجای
آورده در جواب مکتوب نوشت که چه نیکو و خوش است این روش که تو داری و خلق را بآن دعوت
می‌نمایی اما من شاعر قوم خویش و خطیب ایشانم و در دل عرب از من مهابتی هست حل و عقد
بعضی امور را با من گذارد تا متابعت نمایم آنگاه سلیط را جامه‌های قیمتی بپوشانید و بعواطف
خسروانه مخصوص ساخته روانه گردانید و او بمدینه آمده کیفیت حال را با مکتوب معروض داشت
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود لو سألنی سیابة من الارض ما فعلت یعنی اگر
از من یک غوره خرما که بر زمین افتاده باشد بطلبد بوی ندهم هلاک باد او و ملک او را آورده اند
که چون رسول الله صلی الله علیه و سلم مکه را فتح نموده مراجعت نمود جبرئیل خبر موت هوذه بسمع اشرف
متبرک آن سرور انبیا علیه السلام رسانید و آنحضرت فرمود که بعد از وی در یمامه کذابی پیدا شود و دعوی
نبوت کند و بعد از من بقتل رسد و در آن ایام که هنوز رحلت نفرموده بود مسیلمه کذاب در یمامه
دعوی پیغمبری کرد و در زمان خلافت صدیق اکبر کشته شد چنانچه درین دفتر بتفصیل قصه
او سمت گزارش خواهد یافت اگر خدای عز و جل خواهد باشد و درین سال آیه کریمه قد سمع الله قول
التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله نازل گشته و سبب آنکه میان خوله بنت ثعلبه بن
قیس و میان شوهر او اوس بن الصامت ظهار واقع شد و خوله بعد از ندامت شوهر از این قضیه
نزد رسول الله رفته پرسید که در میان این ذو جیست و چون تا غایت حکم الهی درین باب نازل نشده
بود از رسول الله جوابی شافی نشنید و از غایت اضطراب سر در مجلس بسجده نهاده گفت اللهم
انی اشکو الیک وحدتی و وحشتی و فراق زوجی و وحدی و خوله هنوز سر از سجده برنداشته بود که آیات
ظهار که در زمان جاهلیت طلاق داده بودند نازل شد و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه اوس را طلبیده آیات منزله را بر وی خواند و فرمود که بنده را آزاد کن و بعد از آن با خوله مباشرت
نمای اوس گفت بر اعتاق دست رس ندارم فرمود که دو ماه پیوسته روزه دار معروض داشت که یا رسول الله

اگر در روزی سه نوبت چیزی نخورم چشمم من تاریك میشود فرمود که شصت مسکین را طعام ده
اوس گفت مگر تو درین باب مرا اعانت نمایی و عطا بخشی آنگاه آنحضرت پانزده صاع از طعام صدقه
بوی داد تا آن کفارت آن کلمه که با زن خود گفته بود که انت علی کظهر امی بیرون آمد و هم درین سال
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه رخصت داد که میان اسپان و شتران مسابقت
نمایند گویند که آنحضرت را شتری بود عضبا نام و هیچ شتر در دویدن بآن پیشی نمیگرفت و این صورت
بر اصحاب دشوار آمد آنحضرت ختمی پناه در تسکین ایشان اهتمام تمام نموده فرمود حقا علی الله الا یرتفع شیئا
من الدنیا الا وضعه آیه هر کاملی را زوالیست و هر شریفی را ذلیلی و از مؤیدات این حال و مؤکدات
این مقال محنت اهل خیبرست که بعد از آن همه فراغت و راحت بایشان رسید ذکر فتح خیبر
از جمله معظمات وقایع این سال فتح خیبرست صورت این حال و تفصیل این اجمال آنکه چون
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از حدیبیه مراجعت فرموده بعد از چند روزی
که در مدینه توقف نمود با رؤساء مهاجر و انصار گفت که بتهیه اسباب لشکر اشتغال نمایید
که بجانب خیبر میرویم و فرمود که لا یخرج معی احد الا للجهاد یعنی هیچکس با من بیرون نیاید
مگر از برای جهاد و مقصود ازین سخن آن بود که هر کرا میل بحطام دنیا باشد و همتش مصروف بر
اخذ غنیمت بود با من بیرون نیاید و توجه حضرت بطرف خیبر بر یهودانی که در مدینه اقامت
داشتند بغایت دشوار آمد چه می دانستند که اهل اسلام با یهود خیبر همان معامله خواهند کرد
که با یهود بنی قریظه و بنی نضیر و بنا بر کمال غیظ و خشم و غصه هر که از یهود قرضی بذمت مسلمانی
داشت محصلی غلیظ شدید بروی گماشت گویند ابو شحم یهودی از پیش عبد الله ابی حدرد اسلمی پنج درم
بود و چون عوض که لازم جوهرست ازوی مضایقت نمود و بحث این محقق ورا تشویش میداد نوبتی
عبد الله با او گفت که حق عز و جل وعده فرموده که اموال اهل خیبر در حوزه غنایم اهل اسلام خواهد
آمد مرا درین قضیه چندان مهلت ده که فتح آن روی نماید و چیزی از غنیمت بدست آید ابو شحم گفت جنگ یهود
خیبر با دیگر جنگها قیاس میکنی بحق توریه که ده هزار مرد مقاتل در خیبر موجودست عبد الله گفت

یا عدو الله ما را از نبرد دشمنان تخویف می‌نمایی و حال آنکه تو در امان مایی عبد الله گفت که کار ما
بمرتبه رسید که هر دو بخدمت حضرت رسالت رفتیم و من کیفیت ماجرا معروض داشتم حضرت
با او هیچ نگفت اما لبهای مبارک خود را می‌جنبانید و سخنی میگفت بمرتبه که نشنیدم یهودی گفت
یا ابا القاسم این شخص حق مرا گرفته و حبس کرده حضرت فرمود اعط حقه حق او را باو ده عبد الله
گوید من دو جامه داشتم یکی را بسه درم فروختم و دو درم دیگر با آن ضم کردم و تسلیم یهودی نمودم
و اسلمی نامی جامه بمن بخشید و با دو جامه بغزوهٔ خیبر رفتم و باری سبحانه و تعالی در آن سفر
نعمت بسیار بمن ارزانی داشت و بعنایت الهی زنی از زنان سبایا خویش ابو شحمه یهودی بود روزی
من شد و چون بمدینه باز گشتم آن زن را ببهای تمام باو فروختم و بالجمله بعد از تهیه اسباب جدال شد
و عزم رسول الله صلوات الله و سلامه علیه سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه کرده
با هزار و چهار صد مرد مبارز نامدار کش از مستقر عز و کرامت بیرون آمد و عکاشه بن محصن اسدی
را بر مقدمه تعیین نمود و منصب مهم میمنه را بعمر ابن الخطاب حواله کرد و بعضی از افاضل متأخرین
گفته اند که میسره را بعهدهٔ دیگری از اصحاب کرده اند و همین بعض در مصنفات خویش آورده اند
که در بعضی از کتب سیر مسطور است که بر میسره علی را تعیین نمود و این سخن اصلی ندارد زیرا که بجهة
در روایات صحیحه دلالت بر آن میکند آنست که علی در اول حال در آن لشکر نبود چون بلشکر ملحق شد
حضرت علم بوی داد و فتح بدست وی واقع شد چنانچه بعد از این معلوم شود ان شاء الله تعالی
نقلست که عبد الله بن ابی سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که محمد عزم استیصال ایشان دارد
وظیفه آنکه جانب حزم مرعی دارید و باید که در حصون متحصن شوید و با او در مقام محاربه کنید که
شما بکثرت و عدد و عدت از وی ممتازید و اهل خیبر چون بر عزیمت حضرت خیر البشر وقوف یافتند
کنانه بن ابی الحقیق با شخصی دیگر نزد حلفاء قریش یعنی قبیله غطفان فرستاده استمداد نمودند قولی
آنکه مطلقا ایشان التماس خیبریان قبول نکردند و روایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی از آن قبیله بیرون
آمدند و در منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که بر حی شما غارت روی آورد بازگشتند و بنابراین رجعت

نموده بودند و در بعضی از کتب مسطور است که آواز حس و حرکتی از عقب خویش شنیده گمان بردند که اهل اسلام
بمنزل ایشان آمده اند و دست بغارت و تاراج بر آورده از این جهت خوف ناک باز گشتند و این صورت
معجزه بود از معجزات رسول صلوات الله و سلامه علیه و در آن زمان که ایشان سلام بن مشکم
عارضه داشت و سایر یهود بمنزل او رفته مشورت نمودند که مصلحت ما چیست بیرون رفته با
جنات کنیم یا در حصون و قلاع متحصن شویم سلام گفت رای راست رای عبد الله بن ابی سلول است
البته بیرون روید و خود را در تنگنای محاصره میندازید و بمقتضی اذا جاء القضی اعمی البصر دیده بصیرت
ایشان پوشیده گشت تا از اشارت سلام سر باز زدند و در حصارهای خویش توقف نمودند و دل بر
محاصره نهادند و بتهیه اسباب قلعه داری مشغول شدند سلمة بن الاکوع گوید که در رکاب
همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از مدینه بیرون آمده متوجه خیبر شدیم
شبی از شبها در اثناء راه عامر بن سنان بن الاکوع بالتماس یکی از یاران بنیاد رجز خواندن کرده و
حدی شتران آغاز نهاد و اصحاب را وقت خوش شد و شتران بسرعت در رفتار آمدند رسول الله صلوات الله
و سلامه علیه پرسید که حدی کننده کیست گفتند فلان کس گفت رحمه الله و حضرت در شان
هر کس که این دعا کردی البته آن شخص شهید گشتی فاروق اعظم این کلمه را شنید گفت واجب شد
او را شهادت آنگاه گفت یا رسول الله چرا دعا نکردی تا عامر عمر در دنیا یافتی و یاران از وی ممتع شوندی و ابتست
که چون عامر از حدی گفتن فارغ شد حضرت اشارت فرمود تا عبد الله بن رواحه حدی آغاز کرد رسول الله
صلی الله علیه و سلم در شان او فرمود اللهم ارحم عبد الله در غزاء موته بشهادت فایز شد جناب
مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون سپاه اسلام بمنزل رجیع رسیدند حضرت بعد
از صلوة عشا دلیلان طلبیده فرمود که ما را از راهی ببرید که میان غطفان و خیبر باشد تا نگذاریم که ایشان
مدد یهود خیبر روند و باستصواب جمله که راه بری بودند و بصیرت بودند از طریق مرحب متوجه خیبر شدند
و رسول الله عباد بن بشر را بسم جبر کبری با بیست سوار فرستاد و ایشان شخصی را که اهل خیبر بتجسس فرستاده
بودند بگرفتند و از وی پرسیدند که چه کسی جواب داد که مردی شترهای خود در عقب شتر گم کرده خویش سرگردان

بلای

عباد

عباد گفت ازیهود خیبر چه خبر داری جاسوس گفت که ایشان کنانه بن الحقیق وهوده بن قیس وابی رافع را بجا
حلفا و هم سوگندان خود بنی قبایل غطفان فرستاده طلب مدد کردند والتماس آنجماعت باجابت
اقتران یافته عیینه بن بدر با جمعی کثیر از مردان ودلیران نصف بر دبت الاخ خیبر در آمدند وحالا
ده هزار مرد مبارز که مجلس بزم و میدان رزم نزد ایشان یکسانست منتظرند که با محمد مقاتله نمایند
عباد گفت تصور من آنست که تو جاسوس مخالفانی وتازیانه چند محکم او را نواخت چنانکه
جانش بیاسود وگفت راستی پیش آور واگر خلاف واقع گویی بجان رستگاری نیابی اعرابی گفت
مرا امان ده تا راست گویم جاسوس امان یافته گفت آن قوم از شما اندیشناکند وازمعامله که با یهود
یثرب مثل نظیر وبنی قریظه کرده اند رعبی عظیم وخوفی قوی بر ضمایر ایشان استیلا یافته منا عقان
مدینه با اهل خیبر خبر فرستاده اند که محمد متوجه شما است ولیکن هیچ اندیشه ودغدغه بخاطر راه
مدهید ودر مقام مدافعت ومحاربت ثابت قدم باشید که سپاه شما نسبت بلشکر او بسیار است
وسلاح او در جنب شما کم وبی مقدار و چون قاصد عبد الله بن ابی سلول منافق ومتابعان او آمده
پیغام فرستادند کم را کنانه بن ابی الحقیق بجهت تحقیق کیفیت لشکر شما فرستاد عباد جاسوس را نزد
خواجه کاینات آورده کماهی حالات معروض داشت وفاروق اعظم در قتل جاسوس مبالغه نمود
عباد گفت من او را امان داده ام وآن سرور جاسوس را بعباد فرستاده درهمان اوان ایمان آورده وانجناب
مرا امان یافت وحضرت نبوی بخیبر مشرف شد بتوقف اصحاب اشارت کرده این کلمات را
بخواند اللهم رب السموات السبع وما اظللن ورب الارضین السبع وما اقللن ورب الشیاطین
وما اضللن ورب الریاح وما ذرین واسئلک خیر هذه القریه وخیر ما فیها واعوذ بک من شرها وشر
ما فیها واین دعا در وقت رؤیت بلدان ومرور بر دیار بمحض بیان بگذرانید وبعد از خواندن دعا
بقوتی با اصحاب گفت که ادخلوا علی برکة الله وبوایح فرموده قدموا بسم الله وسپاه ظفر انجام بفرموده
رسول الله در حرکت آمدند وبعد از قطع مسافت حضرت رسالت در منزلی که موسوم بمنزله بود
نزول فرموده موضعی جهت اداء صلوة معین ساخت ومنزلست که چون آوانه توجه حضرت رسول الله

بگوش اهل خیبر رسید بکمال احتیاط و تیقظ رعایت نموده شب و روز سواران آراسته بیرون
می آمدند و تفحص حال میبودند و در آن شب که حضرت بنواحی خیبر رسید خدای تبارک و تعالی
خواب غفلت بر ایشان گماشت چنانچه هیچکس از آن جماعت تا روز از خود نجنبید حتی مرغان
سحرخیز ایشان بانگ نکردند و چهارپایان ایشان دست از حرکت باز داشتند و قریب بطلوع آفتاب
بود که یهود از خواب درآمدند با خاطر مضطرب و پریشان زنبیلها و بیلها برگرفته بیرون خرامیدند
تا بر سر مزارع خود روند و چون لشکر اسلام را دیدند بر فور بازگشته گفتند محمد و الخمیس حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بعد از مشاهده این صورت فرمود الله اکبر خربت خیبر انا
اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و چون یهود بحصون متحصن شدند و خبر لشکر اسلام
بسلام بن مشکم رسید با قوم گفت اگرچه در مبدأ حال بر این سخن من اقبال نکردید اکنون باری
در محاربه و مقاتله غایت جد و اهتمام بجای آرید که در جنگ کشته شدن از بار بهتر که در
اسیری و یهود دل بر قتال نهاده اهل و عیال را در قلعه کتیبه مضبوط ساختند و غنیم گوناگون
در حصار ناعم و حصن صعب محفوظ گردانیدند و دلیران کاردان در قلعه نطاه مجتمع گشتند
و سلام با آنکه ضعفی قوی داشت در این حصار آهسته آمد پیش از فتح قلعه در دوزخ بر روی او
باز شد و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه اصحاب را تحریص بر حرب نموده بلحن
مثوبات اخروی نوید داد و فرمود که اگر صبر کنید ظفر یابید و سپاه اسلام جنگ آغاز نهاده دست
بتیر بگشادند و محمود بن مسلمه برادر محمد بن مسلمه در آن روز که بغایت گرم بود و جنگ بسیار کرد
و از کثرت حرب و حرارت هوا مانده و کوفته شده در سایه حصار ناعم بتصور آنکه هیچکس
از اهل قتال در اینجا نیست بخواب رفت و کنانة بن ابی الحقیق یا مرحب یهودی علی اختلاف الروایتین
سنگی از بالای حصار بقصد او بینداخت و آن سنگ بر سر محمود رسیده خود بر سرش بشکست
و پوست روی او بر جبین او افتاد اهل اسلام او را از آنجا بیرون آورده نزد رسول الله آوردند و حضرت
پوست پیشانی او را بدست مبارک بر موضع او چسبانید سرش را بکرباسی ببست و محمود

در آن روز

در آن اوان زخمی که یافته بود بفردوس جنان شتافت و در این روز حباب بن المنذر معروض داشت
که یا رسول الله این منزل که معسکر همایون شده نامناسب است زیرا که تیر اهل حصار باینجا میرسد
و دیگر آنکه میان نخلستانست و هوای عفن دارد و مع ذلک از شبخون ایمن نبیشیم و بحول از محل
قبول یافته محمد بن مسلمه مامور گشت که منزلی مناسب پیدا سازد و محمد اطراف و جوانب را
احتیاط فرموده موضع رجیع را لایق لشکرگاه دید و این صورت معروض رای حضرت مقدس نبوی
گشته فرمود که امشب باینجادیم و از غروب آفتاب آن سرور با اصحاب بآن منزل رفتند و ضبط
و ربط امور معسکر عثمان بن عفان مقرر شد و هر روز متعاقب مسلمانان بپای قلعه رفته
جنگ میانداختند آورده اند که در شبی از شبها عمر ابن الخطاب بحراست سپاه اسلام قیام مینمود یهودی
را گرفته نزد او رسانیدند فرمود که آن شخص را بکشند آن مرد گفت مرا نزد پیغمبر خود برید که با او سخنی
دارم عمر او را پیش رسول الله برده صورت حال را معروض داشت آنحضرت با یهودی گفت چه سخن
داری یهودی گفت یا ابا القاسم اگر مرا امان دهی بانچه مطابق واقع است معروض رسانم آنحضرت او را
امان داد یهودی گفت از حصار نطاة بی آبرو و ضمار اهل قلعه از مهابت قتال امروز بنهایت
پریشان و ترسانست و از صولت مبارزان این لشکر ایشان داعیه دارند که امشب بحصن شق
انتقال کنند و آلات حرب و حبوبات در موضعی پنهان کرده اند که من آن محل را میدانم و چون فردا
حصار مفتوح گردد آن موضع را بشما بنمایم حضرت گفت انشاء الله یهودی گفت اهل و عیال من در
حصن اند ایشان را بمن بخش رسول الله فرمود بخشیدم و روز دیگر نطاة فتح شد و حصار شق نیز
مفتوح گشت و یهودی با توابع خود ایمان آوردند نقلست که روزی مسلمانان بجنگ محاصره
حصار صعب مشغول شدند مرحب یهودی از قلعه بیرون آمده در میدان مبارزت جولان مینمود
عامر که در حین حدی گفتن حضرت جهت او استغفار کرده بود و آنرا نیز طلبیده بود در برابر مرحب
آمد و آن کافر تیغی بر عامر حواله کرده در سپر وی مستحکم شد و عامر نیز شمشیری بر مرحب انداخت
و بحسب اتفاق بزانوی عامر آمده بزخم شمشیر خود زانوی او مجروح گشت و بآن زخم درگذشت

و چون این خبر بهجت نوید در اثنای طریق بحضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه سلمة بن الاکوع
که برادرزادهٔ ابن عامر بود ملول و محزون دیده از سبب آن پرسید و بتقریبی آنکه سلمة بن الاکوع
گریان نزد حضرت رسالت پناه رفته گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل
عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خویش کشته گشت آنحضرت فرمود که دروغ گفته اند و خطا کرده اند
بدرستی که او را دو اجر هست و هر دو انگشت خویش منضم ساخته فرمود که انه لجاهد مجاهد
روایتست که در ایام محاصرهٔ قلاع خیبر بواسطه قلت طعام مسلمانان در سختی و زحمت بودند
روزی از حصار صعب بیست گوسفند بیرون آورده در میان نزدیکی می چرانیدند حضرت
فرمود که هیچکس باشد که از این گوسفندان چیزی بدست آورد تا امروز طعام ما شود ابو الیسر کعب
بن عمرو انصاری پیش رفته گفت یا رسول الله من باین خدمت قیام نمایم بعد از آن دامن خود بر میان
زده بسان آهو در دویدن آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم چون سرعت رفتار او مشاهده کرد
گفت اللهم متعنا به ابو الیسر برمه رسید و دو گوسفند از میان رمه ربوده در زیر بغل گرفت
و بحضرت ختمی پناه آورده رسول الله حکم فرمود تا آن دو گوسفند را کشته بطعام پختند
و در آن عسکر هیچکس نماند که از آن خوردنی محظوظ نگشت و ابو الیسر ببرکت نفس جان پرور
حضرت خیر البشر عمری دراز یافت و از وی نفع و راحت بسیار باحباب و ابرار رسید رضی الله
عنه و عنهم نقلست که در ایام محاصرهٔ صعب سهم طایفه از اهل اسلام بنا بر عدم وجدان قوت
ضعیف گشته قریب بسرحد فوت رسیدند و از قلت زاد شکایت نزد شفیع روز معاد آوردند
والتماس کردند که دعا فرماید تا عسرت ایشان بسعت و محنت ایشان براحت مبدل گردد حضرت
از بارگاه احدیت مسالت نمود که حصنی که طعام در آن بیشتر باشد برای مسلمانان فتح فرماید
بعد از آن رایت بدست حباب بن المنذر داده ایشانرا فرمود تا سپاه ظفر انجام یکبار حمله کردند
و آن گروه که شکایت از گرسنگی کرده بودند نخست خود را بدر حصن رسانیدند و بقتال مشغول
شدند تا مسخر گشت و آتشه و امتعه و اطعمه بسیار از آن قلعه بیرون آوردند و خمر بسیار بدانجا

یافته

بامر بحکم آسمانی بر زمین ریخت و شخصی از مسلمانان موسوم بعبد الله بن حمار که بر شرب خمر شعفی تمام داشت جرعه چند کشید و آن مجرم را باران پیش رسول الله آوردند و این صورت مکروه طبیعت همایون صاحب شریعت آمده بنعلین مبارک خویش او را تأدیب فرموده حضار مجلس نیز باشارت رسول ثقلین عبد الله را بنعل خود زجر فرمودند و عمر گفت بار خدایا او را لعنت کن تا چند این شخص بار بارتکاب این امر شنیع منع و زجر کنند و او ممتنع نگردد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود که ای عمر چنین مگوی که او خدا و رسول را دوست میدارد

ذکر فتح حصار قموص و سایر قلاع باهتمام و سعی کشندهٔ در خیبر

در آن اوان که سپاه اهل اسلام بمحاصرهٔ حصار قموص اشتغال داشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم را درد سری روی نموده بود و بواسطه در معرکه باقدام رنجه نمی فرمود ولیکن هر روز بنجائی که ضمیر منیر و خاطر آفتاب تأثیرش اقتضا میکرد ملتفت اعیان مهاجر و اشراف انصار شده و رایت نصرت آیت بدست یکی از اصحاب داده بجنگ میفرستاد و چون آن قلعه در غایت حصانت و نهایت رصانت بود زیاده کاری از پیش نرفت و از مؤیدات این مقال آنکه روزی فاروق اعظم متصدی امر محاربه گشته و علم برداشته با طائفهٔ از حامیان حوزهٔ اسلام بپای قلعهٔ اهل شرک و ظلام رفت و هرچند دست و پای زد چهرهٔ فتح در آیینهٔ مراد روی ننمود و روز دیگر صدیق اکبر رایت برگرفته با جمعی از شجعان و ابطال بمقاتلهٔ اهل ضلال شتافت و محاربات عظیم در میان فریقین واقع شده بی حصول مقصود باز گشته و در نوبت سوم باز عمر ابن الخطاب با نفری از اصحاب روی بجنگ محصوران قلعه قموص آورده و کوشش بسیار نموده بدستور سابق مراجعت نمود بعد از آنکه خسرو انجم با علم زرنگار متوجه تسخیر بلاد مغرب شد آن سرور بطحا و یثرب بزبان گوهرافشان معجز بیان بگذرانید که لأعطین الرایة غداً رجلاً کراراً غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه گویند که علی بنابر عارضهٔ رمد در مبداء حال ازین غزو تخلف نموده در مدینه توقف کرده بود درین اثنا مفارقت آن حضرت بر ضمیر مستنیرش دشوار آمده با رمدی که داشت متوجه دستبوس گشت و در راه بابعد

از وصول بخیبر علی اختلاف الروایتین رسول الله پیوست سهل بن سعد ساعدی رضی الله عنه گوید
که در آن شب که پیغمبر این سخن گفت غلغله در میان اصحاب افتاده گفت آیا رایت بکدام یک از ما خواهد داد
بریدة ابن الحصیب گوید که هر که بر رسول الله قربی داشت امید داشت که صاحب علم او باشد و جمعی
از قریش با یکدیگر گفتند که مقررست که مراد از آن مرد علی ابن ابی طالب نیست چه او بدان چشم
درد میکند که پیش پای خود نمی بیند و چون گوش امیر المومنین علی بدین الفاظ آبدار حضرت سید
ابرار گرانبار شد گفت اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت یعنی خداوندا هیچکس نتواند
بخشید چیزی را که منع تو بآن متعلق گردد و هیچکس باز نتواند ستد چیزی را که عنایت تو بخشش آن
تعلق گیرد و چون روز دیگر از نور طلعت خورشید عالم افروز چشم عالمیان روشنی پذیرفت و از لمعات
آفتاب جهانتاب عرصه گیتی اضائت پذیرفت سادتندان مرز و نجلت که در بیشه وغا جلت
در کمر پلنگ زدندی و در بحر هیجا قدم در کام نهنگ نهادندی بدر خیمه حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم مجتمع گشتند و هر یک را تصور آن بود که این سعادت عظمی و موهبت کبری
نصیب او گردد سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گوید که در برابر چشم رسول الله بزانو در آمدم بعد
از آن برخاستم بامید آنکه صاحب رایت من باشم از فاروق اعظم منقولست که امارت را هرگز
دوست نداشتم مگر در آن روز و چون مصطفی صلوات الله وسلامه علیه از خیمه بیرون آمد فرمود
که علی ابن ابی طالب کجاست مردم از هر طرف آواز بر آوردند که چشم وی چنان درد میکند که پیش پای
خود نمی بیند فرمان داد که او را بیارید و دست علی را گرفته حاضر ساختند حضرت سر او را بر ران
مبارک خویش نهاده آب دهان خجسته در چشمانش افکنده و بقولی آب دهن بر کف خود
ریخته در چشم علی مالید و فرمود که اللهم اذهب عنه الحر والبرد والقر و بروایتی گفت اللهم اکفه
الحر والبرد علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود که ببرکت دعاء رسول الله دیگر گرما و سرما نیافتم ابن ابی
لیلی گوید که علی در گرماء قوی جامه پر پنبه می پوشید و از آن باک نمی داشت و در سرماء سخت
جامه تنک در بر میکرد و از آن متضرر نمیشد گویند که بعد از آنکه علی از زحمت درد چشم ایمن شد

وچون

وچون مرتضی علی کرم الله وجهه از علت رمد خلاصی یافت حضرت رایت باو داده فرمود که برو والتفات
مکن تا آن زمان که خدای تعالی بر تو مفتوح گرداند و علی اندک مسافتی قطع کرده آواز بر آورد که
یا رسول الله علی ماذا اقاتل حضرت فرمود که قاتلهم حتی یشهدوا ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله
فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منک دماءهم واموالهم الا بحقها وحسابهم علی الله و بروایتی فرموده چون
امیر المؤمنین علی علم برگرفته براه در آمد گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند
یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود یا علی در مقاتله تعجیل منمای و برو تا آن زمان که بساحت ایشان
فرود آیی آنگاه ایشان را باسلام دعوت کن و اعلام نمای از حقی که خداوند بر ایشان واجب است
و بخدا سوگند که اگر یک کس خدای را بدست تو هدایت بخشد ترا بهتر از شتران سرخ موی که در راه حق
عز وعلا تصدق کنی بعضی گفته اند که رسول الله صلوات الله وسلامه علیه زره خود را بعلی مرتضی
بخشید و ذو الفقار در میان او بسته رایت نصرت آیت بدست او داد و علی مرتضی رضی الله عنه
قدم در راه نهاد و نزدیک حصن قموص رسید علم در توده سنگ زیر زمین فرو برد و در آنحین یکی از احبار
یهود بر بالای حصار بر آمد و پرسید که ای صاحب رایت تو کیستی و چه نام داری حیدر کرار بجواب داد
که منم علی ابن ابی طالب یهودی با قوم خویش خطاب کرده که غلبتم وما انزل علی موسی یعنی بتورات سوگند
که مغلوب گشتید و در بعضی از کتب سیر مسطور است که نخستین کسی که از حصن حصین با فوج
خویش بجنگ بیرون آمد حارث یهودی بود برادر مرحب و حرب آغاز کرده دو مسلمان را شهید گردانید
امیر المؤمنین حیدر متوجه حارث شده بیک ضرب تیغ او را بدوزخ فرستاد مرحب چون از کشته
شدن برادر خویش واقف گشت طائفه از اهل شجاعت سلاح پوشیده بکین برادر پا از اندرون دروازه
بیرون نهاد و او مبارزی بود بس بالا بلند و تنومند که سنان نیزه او سه من وزن داشت و در شجاعت
و مبارزت از مردم خیبر نظیر نداشت دو زره پوشیده و دو شمشیر حمایل کرده و دو عمامه بر سر بسته
و خودی بر بالای آن نهاده در میدان آمد و رجزی میخواند که اولش این بود که قد علمت خیبر انی مرحب
هیچکس از سپاه اسلام نتوانست که با او در مقام مقاتله آید لاجرم شاه مردان و شیر یزدان علی ابن ابی طالب

کرم الله وجهه بجانب او روان شد و در زمان مبارکش رجزی جاری گشت که انا الذی سمتنی امی حیدر
و مرحب خواست که تیغی بر امیر المؤمنین زند امیر مهلتش نداده پیش دستی کرده ذو الفقار بر سر آن ملعون نابکار
فرود آورده چنانچه از سر و خود و دستار و سرش گذشته بدندانهایش رسید و زمره از نقله اخبار پیشین
قربوس زین گفته اند و امیر و مامور بکشتن جهودان باز گشادند و هفت کس از روسا و ابطال خیبر
بضرب تیغ قدوة اولیا کشته شدند و سایر یهود روی هزیمت بقلعه نهاده علی در عقب ایشان
روان شد و در آن اثنا یکی از مخالفان ضربی بر امیر المؤمنین علی زد بشابه که سپر از دستش بر زمین
افتاد و دیگری هم از ایشان سپر برگرفته روی بگریز آورد و امیر المؤمنین از این صورت بغایت خشمناک
شد و خود را بدر حصار رسانیده در آهنین حصار را برکند سپر خویش ساخت از امیر المؤمنین
علی منقولست که فرمود که در خیبر را بقوت روحانی کندم نه بقوت جسمانی از امام باقر رضی الله
عنه روایت کرده اند که چون علی مرتضی کرم الله وجهه در حصن را گرفته بجنبانید و تمامت حصار
چنان بجنبانید که صفیه دختر حیی از سر تخت بیفتاد و روی او مجروح شد و بعد از آنکه جناب
ولایت مآبی را از جنگ فراغت روی نمود آن در را مقدار هشتاد و چهار زرع از پشت خویش دور
انداخت و هفت نفر از لشکر اسلام که در غایت قوت بودند هر چند خواستند که باتفاق یکدیگر
در را از پهلوی به پهلوی دیگر گردانند نتوانستند و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که وزن
در خیبر هشتصد من بود و بعضی از دانشمندان هزار من گفته اند و برخی هم از ایشان گفته اند که هفتاد
تن از برداشتن آن عاجز بودند والعلم عند الله تعالی و بالجمله چون اهل قموص و مردم سایر قلاع
چنان امری غریب از امیر المؤمنین مشاهده کردند فریاد الامان برآوردند و علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
بعد از رخصت آنحضرت رسالت ایشان را امان داده مشروط بآنکه هر مردی یک شتر وار طعام
برداشته از آن دیار بیرون روند و نقود و اسلحه و سایر اموال با اهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده
و پنهان ندارند و اگر ما بعد ظاهر شود که نکرده باشند چنانکه ایشان ندارند امان نداشته باشند
و چون خبر فتح بسمع همایون آنسرور رسید بغایت مسرور و شادمان گشت و در حین توجه علی

بلال از منازل خیمه باستقبال او قدم بیرون نهاد و روی او در کنار گرفته فرمود و چشمش را بوسید و فرمود
قد بلغنی ثناءك المشكور وصنیعك المذكور قد رضی الله عنك ورضیت انا عنك مبنی سعی مشکور
وبناء مذکور تو بمن رسید خدا از تو راضی است ومن از تو راضیام وبروایتی فرمود که من از تو راضیام و امیر
از این سخن رقت دست داده در گریه شد حضرت فرمود که ای علی این گریه شادیست یا گریه حزن
جواب داد که گریه فرح است وچگونه فرحناک نباشم وشادان نگردم که تو از من راضی باشی رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود که نه من تنها از تو راضیام بلکه خدای عز وجل وفرشتگان وجبرئیل و
میکائیل از تو راضی اند گویند که در حصن قموص که ولایت آنکنانه بن ابی الحقیق بود صد جوشن وچهارصد
شمشیر وهزار نیزه وپانصد کمان یافتند واثاث وامتعه فراوان جمع کردند وبعضی از اطعمه واموال خمس
افزان نمودند آورده اند که چون حصار نطاة مفتوح شد کنانه یک پوست شتر را که پر زر وزیور بود
ومیراث یافته بود بنابر خوفی که از اهل اسلام ضمیرا واستیلا یافته بود در ویرانه مدفون ساخت
وبواسطه آنکه مردم مکه در وقت جشن وهنگام عروسی مهمانان فرستاده بعضی از آن اشیا بعاریت
میگرفتند حضرت بر آن صورت اطلاع داشت وبعد از فتح حصن قموص آن سرور بتکلمه در آمده
وکنانه طلبیده پرسید که آن گنج کجاست کنانه ومتابعانش جواب دادند که یا ابا القاسم در نهیبه
اسباب حرب وما یحتاج روزگار مصروف گشت وهیچ از آن باقی نیست رسول الله صلی الله علیه
وسلم فرمود که اگر بر خلاف سخنی که میگوئید امری ظاهر شود خون شما مباح باشد وشما را امان
نباشد کنانه گفت آری حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه صدیق وفاروق ومرتضی را بر این
قضیه گواه گرفت وجمعی را نیز از یهود اشهاد فرمود یکی از یهود خیبر با کنانه گفت که اگر آنچه محمد
طلب مینماید پیش تست یا میدانی که کجاست محمد را اعلام نمای والا بخدا سوگند که خدای عز وجل او را
از آسمان خبردار گرداند وتو رسوا گردی یهودی کنانه را بسخنان خشونت آمیز کنانه ملتفت بنصیحت او
نگشت وخدای تعالی حضرت را آگاهی بخشید که آن کجاست ورسول الله صلوات الله وسلامه
کنانه را طلبیده فرمود که بنابر خبر شما وی تو دروغ گوی بیرون آمدی وبعضی از نقله اخبار گفته اند

که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه از ثعلبه بن سلام بن ابی الحقیق پرسید
که هیچ خبر از آن گنج داری گفت نی دایم مکابن قد که بارها دیدم که بر گرد فلان ویرانه کنانه طواف
میکرد میتواند بود که در آن موضع مدفون باشد وبنابراین حضرت ختمی پناه زبیر را با طایفه از
مسلمانان بفرستاد تا بمقتضی من طلب شیئا وجد وجد گنج را در آن ویرانه طلب کرده یافتند
وخون یهودی بنابر آن عهدی که ذکر آن از پیش رفت مباح شد وبواسطه این غدر حضرت مقدس
نبوی کنانه را بمسلم محمد بن مسلمه نمود وبعوض برادر خویش او را بقتل آورد اما زنان وسایر یهود
اموال ایشان را گرفت واز سر خون آن جماعت درگذشت والقصه والمقصود وانعام لاکلام از خیبریان
بدست اهل اسلام افتاد وصفیه زوجه کنانة بن ابی الحقیق در سهم دحیه کلبی افتاده بود حضرت
مقدس نبوی در عوض چیزی معتمد به دحیه داد واو را گرفته آزاد کرد وعتق او را صداق او ساخته
در حباله نکاح آورد نقلست که صفیه قبل از فتح خیبر در خواب دید که ماه در کنار او افتاده صفیه
این خواب را با شوهر خود کنانه در میان نهاد وگفت هوس آن داری که زن آن ملک شوی که بسلطنت ما ورود
آمده وطبانچه سخت بر روی صفیه زده چنانچه موضع چشم او کبود گشت ودر شب زفاف هنوز اثر
لطمه کنانه بر روی صفیه موجود بود وحضرت از سبب آن پرسیدند صفیه صورت واقعه را تقریر
نمود وچون قلاع خیبر مفتوح شد زینب بنت حارث یهود مخلفه سلام که خواهر زاده مرحب
بود بعد از آنکه دانست که رسول الله گوشت دست وشانه را دوست میدارد بزغاله مسموم ساخته
زهر در ذراع وتعبیه کرده هنگام شام برسم هدیه بخدمت حضرت آورد ورسول با یاران حاضر نموده بیا
تا طعام شام تناول کنیم وبزغاله را از هم جدا کردند وپیغمبر لقمه از گوشت دست برداشته در دهان
نهاد ودر اثناء مضغ با اصحاب خطاب فرمود که دست از خوردن این طعام باز دارید که این ذراع با من
میگوید که مرا زهر آلود ساخته اند بشر بن البراء که لقمه از آن خورده بود گفت یا رسول الله من در وقت
مضغ کراهیتی وتغیری در خود احساس کردم ونخواستم که از دهن بیرون افکنم که مبادا که از خوردن
طعام منغص گردی ولون بشر پیش از آنکه برخیزد سیاه شد وبعد از یکسال بدان مرض بسر برده وفات یافت

کشف آن

رسول الله صلوات الله وسلامه علیه فرمود که زینب و دو سایر یهود را حاضر کردانیدند و با ایشان
خطاب فرمود که من از شما سوالی میکنم راست خواهید گفت گفتند آری انگاه از ایشان پرسید که
پدر شما کیست گفتند فلان بن فلان فرمود دروغ میگویید بلکه فلان شخص است یهود تصدیق آن
حضرت کردند حضرت فرمود که در این زغاله هیچ زهر کرده اید زینب در جواب گفت آری من براین
جرات اقدام نمودم آنحضرت فرمود که باعث براین امر چه بود زینب گفت پدر و عم و شوهر مرا کشتی گفتم
اگر در دعوی نبوت کاذبی خلق از حضرت تو خلاص شوند و اگر صادقی حق عز و جل ترا ازین حال آگاه سازد
و مضرتی بتو لاحق نگردد بعضی گفته اند که رسول الله از زینب عفو فرمود و نمرده گویند او را بقتل آورد
و بعد از آن صلب کردند و با آنکه مصنف روضة الاحباب آورده است که بشر یک سال مریض بود
و بعد از آن وفات یافت و در آن کتاب هم باین عبارت می فرماید که درین محل دو روایت بنظر رسید
یکی آنکه از زینب عفو فرمود و هیچ نگفت و دوم آنکه او را مقتول ساخت و بعد از قتل فرمود تا وی را
صلب کردند و بعضی از علماء حدیث ترجیح روایت عفو کرده اند و جمعی دیگر ترجیح روایت قتل نموده اند
و طایفه دیگر توفیق بین الروایتین کرده میگویند احتمال دارد که از برای خود قتل نکرده باشد و عفو
فرموده باشد چه دأب و عادت آنحضرت ترک انتقام از برای نفس خویش بود لیکن چون بشر بن البراء
ازین سبب مرد جهت او قصاص فرموده باشد اینست عبارت صاحب روضة الاحباب در این باب
را ذکا پوشیده نماند که طایفه گفته اند که حضرت زینب را قتل فرمود و نگفته اند که او را در حبس فرمود
و بعد از یکسال بقتل او فرمان داد بلکه روایت کرده اند که او را در نواحی خیبر بقتل آورد و در شرع نمی باشد
که صاحب شریعت پیش از آنکه شخصی بقتل دیگری بمیرد بقتل او فرمان دهد و اگر کسی گوید که شاید
که سخن مؤلف روضة الاحباب ناظر باین روایت که بعضی گفته اند که بشر بن البراء فی الحال مرد
جوابش اینست که براین تقدیر بلایق و سزاوار آن بودی که روایت متروک مذکور گشتی آورده اند که در حین
محاصره خیبر پانزده کس از مسلمانان شهید شدند و نود و سه کس از یهود بدوزخ رفتند و بر
سایر یهود پیغمبر منت نهاده از سر خون ایشان درگذشته حکم فرمود تا از آن دیار بیرون روند اهلی

خیبر بتصریح وزاری معروض داشتند که اهل اسلام را جمعی می باید که بتعهد باغات ومزارع قیام نمایند

وغمخواری آن بجای آرند ملتمس آنکه ما را بالمحرز یکی نمایند تا در این باب مساعی مشکوره بتقدیم رسانیم

و در اصل ملک هیچ دخل نداشته باشیم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بر آن جماعت

ترحم نموده حکم فرمود که بزرگری ضیاع وکروم که در آن مرز وبوم تعلق بیهود داشته باشد مقرر و مشروط

بآنکه نصف محصول را به بیت المال سپارند و نصف دیگر بجهت اجرت عمل خویش تصرف نمایند

ناقلان سیر و راویان اخبار چنین آورده اند که در اوان فتح خیبر حجاج بن خلاص سلمی که بوفور مال

وکثرت استعداد اشتهار داشت برسم تجارت از قبیله خویش بیرون آمده بخدمت رسول الله فایز

شد وبمفتاح هدایت قفل غفلت که بر در سراچه دل او بود مفتوح گشته ایمان آورده در سلک

ملازمان مجلس نبوت انتما انخراط یافته معروض داشت که من نزد مردم مکه وزوجه خویش ام شیبه

مال فراوان دارم اگر از اسلام من خبر یابند فلسی از ایشان حاصل نشود ملتمس آنکه شرف رخصت

ارزانی فرمائی تا مساعدت نموده بآن دیار روم وهرچه خواهم بگویم وهر حیله که دانم وتوانم اموال

خویش بدست آرم سؤال او بشرف قبول اقتران یافته فرمود که برو وهرچه میخواهی بگوی حجاج گوید

چون از خیبر بیرون آمدم بعد از قطع منازل به ثنیه بیضا رسیدم جمعی دیدم از قریش که استخبار

حال رسول الله میکردند ونظر ایشان بر من افتاده گفتند اینک حجاج آمد آنگاه با هم گفتند که ما

شنیده ایم که آن قاطع متوجه خیبر شده هیچ خبری از او داری گفتم خبری دارم که متضمن شادی وفرح شما است

گفتند آن چیست گفتم محمد واصحاب او شکستی فاحش یافتند ویاران وی برخی کشته گشتند وبعضی

اسیر شدند ومحمد نیز خود اسیر شد اهل خیبر گفتند که ما او را اینجا نکشیم بلکه بمکه بریم

تا در آن موضع قریش وما انتقام مقتولان خویش از وی بکشیم ومن اکنون بسبیل استعجال بجهت آن آمدم

تا این خبر بشما رسانم واموال خود جمع کنم وبخیبر روم وپیش از رفتن تجار بآن دیار بغنایم امتعه وظروف

افتاده محمد ویاران او که بدست اهل خیبر افتاده ودر صدد بیع آن آمده اند بخرم وانرا بجهت که مرتب

آن میشود محظوظ وبهره ور گردم حجاج گوید که چون آن طایفه این خبر از من استماع کردند بمکه در

آمدند

آمدند و فریاد کردند که یا آل غالب محمد اسیر و دستگیر شده او را بمکه می آورند تا از برای تشفی صدور بقتل
رسانند نقلست که چون آن خبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس نمود که در جمع
اموال که پیش مردم داشت او را مدد و معاونت نمایند و قریش مستبشر گشته در تحصیل مطلوب
اتفاق نمودند تا حجاج اموال متفرقه را بدست آورد و به این بهانه آنچه پیش زن و جمع خود داشت بگرفت
گویند مسلمانان که در مکه بودند از شنیدن این خبر موحش بر پلاس ماتم نشسته محزون و ملول
و شکسته خاطر گشتند و آثار آشفتگی و پریشانی بر صفحات احوال ایشان ظاهر گشت و عباس
بن عبد المطلب را مجال حرکت نماند اما از بیم آنکه مبادا که دشمنان از این حال آگاه شوند و اظهار شماتت
کنند در سرای باز کرد و فرمود تا قثم باواز بلند بخواندن رجز مشغول شد اهل اسلام که از سرای عباس
آواز قثم شنیدند بخدمت عباس مبادرت نموده نزد وی مجتمع گشتند و او را در غایت حضور
و سرور دیده خاطر ایشان اندکی تسکین یافت و هم در مجلس عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاده
پیغام داد که این چه خبر موحش است که از تو نقل میکنند و بشارت وعده حق تعالی بهتر است از
آنچه تو میگوئی حجاج با غلام گفت که سلام من بعباس برسان و بگوی که مهمات بر حسب دلخواه
دوستانست و من نیز در منزل تو آمده خبری خواهم گفت که ترا مبتهج و مسرور گرداند باید که خانه
را از آشنا و بیگانه خالی گردانی و در بند این سر بسته هیچکس را محرم ندانی عباس در عوض این بشارت
غلام را آزاد فرمود و نذر کرد که بنده دیگر آزاد کند و بدان تقرب بحضرت عزت جوید و چون نیم روز شد
حجاج بموجب وعده بخانه عباس رفت و او را از اسلام خویش و فتح خیبر اعلام داد
و گفت افشای این خبر موحش بنابر رخصت حضرت رسالت بود تا اموال من بدست من آید گویند
که نخست حجاج عباس را سوگند داد که بعد از رفتن او از مکه تا سه روز این خبر پنهان دارد و با هیچکس
شمه از این رمز نگوید و حجاج عباس را وداع نموده همان شب روی بمدینه نهاد و چون سه روز از رفتن
او منقضی شد عباس جامه خوب پوشید و خوشبوی بکار برده بدر خانه حجاج رفت و زن او را از کماهی حالات
خبردار گردانید آنگاه بمسجد الحرام آمد بفرح و سرور و تمام مراسم طواف بجای آورد مشرکان عباس را بدان

صورت دیده باشی که تغافل کرده و از تجلد و اظهار تعجب نموده قریش را گفته که یا ابا الفضل این اظهار
تجلدیست که میکنی و میخواهی که آتش مصیبت محمد که در کانون ضمیر اشتعال یافته بپوشی عباس
جواب داد که چنین نیست بخدا سوگند که محمد خیبر را فتح کرده و گردن ابی الحقیق زده و اموال یهود غنیمت
گرفته و نسا و ذریات ایشان را باسیری برده و حجاج بنابر اخذ اموال شما را فریب داده قریش گفتند تو این سخن از که
شنیدی گفت از همان مخبر که شما را بحزن و فرحناک و مسرور بکام فرمانده از این سخن متحیر و ملول و محزون گشته
و اهل اسلام خرم و شادمان شدند و چون پنج روز از رفتن حجاج گذشت خبر فتح خیبر بحد تواتر رسید
و قریش از مکیدت و تدبیر حجاج تعجبها کردند و از رفتن او سالماً غانماً تاسف خوردند و از ارتفاع اعلام اسلام
رعبی تمام و خوفی لا کلام بر ضمایر مخالفان استیلا یافت **ذکر صلح فدک** چون حضرت مقتدی نبوی
صلوات الله و سلامه علیه نزدیک بخیبر رسید محیصه ابن مسعود را بجانب فدک که از اقصای قلاع
خیبر بود فرستاد تا اهالی آن موضع را دعوت کند و اگر تمرد نمایند شرط تخویف بجای آورد و محیصه حسب
فرموده عمل نموده ایشان گفتند که عامر و حارث و یاسر و اسید یهود در نطاة مقیم اند و ده هزار مرد مقاتل
دارند و گمان نبریم که محمد و اصحاب با ایشان مقابله و مقاتله توانند کرد محیصه چون دید که اهل فدک سر
مصالحه ندارند بعد از دو روز خواست که مراجعت نماید یهود گفت چندان تاخیر کن که با رؤسای خویش مشورت
نماییم و جمعی را مصحوب تو کرده ابتدا پیش محمد فرستیم تا بساط صلح ممهد گردد و قواعد مصالحه استحکام پذیرد
و در این اثنا خبر قتل اهل نطاة بسمع آن جماعت رسید و عظیم هراسان گشتند و با محیصه گفتند که بجد نبا
اهل خیبر و محمد با تو گفتیم بپوشیده دار تا ما جمیع حلی نسوان خویش بتو دهیم و چون ملتمس ایشان مبذول افتاد
یکی از رؤسای خود را که نون بن یوشع بود با طایفه از یهود نزد حضرت نبوی فرستادند تا امر مصالحه را قرار داده
مضی کنند اند که صلح بر این وجه مقرر شد که جانهای خود غنیمت شمرده از سر اموال درگذشتند اما جمهور اهل
سیر در مصنفات خویش آورده اند که بعد از قیل و قال و گفت و شنید امر مصالحه بر آن قرار یافته که نصف
اراضی خود را برسول الله صلعم دارند و نصف دیگر از ایشان باشد و لهذا عمر ابن الخطاب در ایام خلافت
خویش با جلای ایشان حکم فرموده مقومان بفدک فرستاد تا نصف زمینی که تعلق بآن جماعت داشت

بها کردند

بها کردند و مبلغ پنج هزار درهم که قیمت نیمه باشد فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند در مقصد اقصی
با ابن عباس مذکور است که بعضی میگویند که حضرت رسالت پناه صلعم فدک امیر المؤمنین علی را
داد و ستاد و مهم مصالحه بر دست او واقع شد بر آن نهج که امیر قصد خون ایشان نکند و حوایط خاص از آن
رسول الله باشد پس جبرئیل فرود آمد و گفت حق تعالی می فرماید که حق خویشان بده رسول الله فرمود که خویشان
من کیانند و حق ایشان چیست جبرئیل گفت فاطمه است حوایط فدک را بدو ده و آنچه از آن خدا و رسول است
در فدک هم بدو ده و پیغمبر علیه السلم فاطمه را بخواند و برای او حجتی نوشت و آن وثیقه بود که بعد از وفات
رسول الله پیش ابوبکر آوردند و گفت این کتاب رسول خداست که برای من و حسن و حسین نوشته

**ذکر آمدن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه از حبشه و زفاف صفیه و رد آفتاب بجهت علی
مرتضی کرم الله وجهه و غزوه وادی القری** چون قلاع خیبر مفتوح گشت جعفر بن ابی طالب رضی الله
عنه با بعضی از اصحاب که از مکه بحبشه هجرت کرده بودند رسیدند و پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه
فرمود که نمیدانم که بکدام یک ازین دو امر شادمان تر باشم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و سلم از خیبر مراجعت نموده میل بجانب وادی القری کرد و بمنزل صهبا رسید
در آن موضع با صفیه زفاف فرموده از وی پرسید که چرا در منزل پیش نگذاشتی که زفاف واقع شود
صفیه جواب داد که یهود نزدیک بودند از آن ترسیدم که آسیبی بتو رسانند و این معنی ملایم طبع همایون
حضرت آمده موجب زیادتی محبت او گشت و هم در منزل صهبا حضرت باری تعالی آفتاب را باز
گردانید تا علی مرتضی باداء صلوة عصر قیام نمود بیان این سخن آنکه روزی درین منزل حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم سر مبارک بر کنار امیر المؤمنین علی نهاده بود که آثار وحی بر آن حضرت ظاهر شد
و زمان نزول وحی چندان امتداد یافت که آفتاب بدیار مغرب شتافت و چون وحی منجلی گشت رسول الله
صلی الله علیه و سلم از امیر المؤمنین علی پرسید که نماز عصر گزارده گفت نه یا رسول الله پیغمبر مناجات
کرده گفت الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را جهت او باز گردان تا باداء صلوة عصر
قیام نماید از اسماء بنت عمیس مرویست که گفت بعد از آنکه آفتاب غارب شده بود دیدم که طلوع نمود

وبر کوه وهامون تافت چنانچه لمعان آن چشمه نور بشید را خلایق برأی العین مشاهده کردند وعلی
نماز دیگر بگزارد واین معنی یکی از علامات نبوت بود وچون یهود وادی القری از توجه رسول الله خبر
یافتند بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب بتهیه اسباب قتال اشتغال نموده از میان لشکر خویش بیرون
آمده صفها بیاراستند وآنحضرت بتسویه صفوف قیام فرموده لوای خویش را بیکی از رؤسای اصحاب داد
ومخالفان را بقبول اسلام دعوت فرموده اعلام کرد که ایمان آرید تا بنفس ومال در امان باشید وحساب
شما بر خدای تعالی باشد ایشان از این نصیحت سر باز زده آهنگ مبارزت کردند وشخصی از مشرکان
از صف بیرون آمده مبارز طلبید وزبیر به تیغ تیز پیکار او را بزمین افکند ودیگری نیز جولان نموده پای
درمیدان نهاد زبیر او را هم بدوزخ فرستاد ودلاوری دیگر بیرون آمده علی در برابر او رفته مهم وی باستیصال
رسانید وده کس دیگر را با وجود آنکه بقتل آورده بود در آن روز یازده نفر از مخالفان بقتل آوردند وچون شب
درمیان هر یک از فریقین در منزل خود قرار گرفتند علی الصباح که سپاه شام از خسرو روم منهزم گشت مبارزان
هر دو لشکر تیغها از نیام کشیده روی بیکدیگر نهادند وچون آفتاب بمقدار یک نیزه بلند شد وهزیمت
تمام بحال اهل شقاق ونفاق راه یافته روی بگریز نهادند وغنیمتی وافر ودعوتی متکاثر بدست اهل
اسلام افتاد واین فتح علاوه فتوحات دیگر گشت وچون یهود تیما آوازه نصرت وظفر سپاه نصرت انتما
شنیدند از غایت خوف وهراس طریق مصالحه ومسالمه مسلوک داشته وجزیه قبول کردند

ذکر عمرة القضاء چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از قضایای ربانی وتقدیر سبحانی
مظفر ومنصور از خیبر ووادی القری بمدینه مراجعت فرمود بر سر طوایف بر آیا که در نواحی مکه ومدینه
بودند سرایا فرستاد وبعد از آن فرمان داد که یاران بتهیه اسباب سفر عمرة القضا مشغول شوند وفرمود
که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه همراه بوده اند درین سفر موافقت نمایند وهیچکس از ایشان تخلف جایز ندارد
غیر اصحاب بیعة الرضوان بیت کمر بر میان جان بستند جان کمروار بر میان بستند وبالجمله
آنحضرت ابا رهم غفاری در مدینه بخلافت نصب فرموده با دو هزار کس وصد اسپ بالجنیبت وسلاح
بسیار از خود وزره وشمشیر با شصت یا هشتاد شتر هدیه در ماه ذی قعده سنه سبع از هجرت بیاری

وخیر

وخوفی به نیت گزاردن عمره از مدینه بیرون آمد نقلست که رسول الله صلوات الله علیه اسپان جنیبت
را بمحمد بن مسلمه داد واسلحه را به بشیر بن سعد تفویض نموده جمعی را مصحوب هریک از آن دو سعادتمند
گردانید از پیش روان فرمود بعضی گفتند یا رسول الله یکی از شروط صلح آن بود که سلاح در مکه در نیاری
مگر شمشیر در غلاف فرمود اینها را بحرم در نمی آریم لیکن بنابر احتیاط همراه می بریم که اگر قوم خلاف کنند و عهد
بشکنند اسلحه نزدیک ما باشد و چون بشیر بن سعد و محمد بن مسلمه بمر الظهران رسیدند جمعی از قریش که
در اینجا بودند صورت حال را ملاحظه کرده دانستند که حضرت در عقب ایشان میرسد آن جماعت بر جناح
استعجال بمکه رفته قریش را از کیفیت واقعه خبر دادند ایشان بقلال و جبال رفته مکرز بن حفص را فرستادند
تا در اثنای طریق از آن سرور و اهل تحقیق پرسد که حکمت در آوردن سلاح چیست و حضرت همان
جواب داد که بیاران گفته بود با او نیز بگفت و مکرز مراجعت نموده خبر بمشرکان رسانید تا خاطر شوم
ایشان جمع شد آنگاه رسول الله فرمود تا شتران هدی را از پیش برده در ذی طوی توقیف نمودند
و جیبه خانه در محلی دیگر که آنرا بطن یاجج میگفتند فرود آوردند و طایفه را بمحافظت آن گماشته
خود بر ناقه قصوی سوار شد و اهل اسلام در رکاب همایون مصطفوی بعضی پیاده و برخی سواره
شمشیرها حمایل کرده روان شدند و تلبیه کنان از ثنیه حجون بمکه در آمدند و آنحضرت همچنان سواره
بمسجد الحرام تشریف آورد و عبد الله بن رواحه زمام ناقه قصوی را گرفته بود و آن سرور زبان مبارک
به تلبیه گشاده بمحجنی که در دست داشت استلام حجر الاسود نمود و سواره طواف نمود و یاران نیز
باشارت او اشارت بتقدیم رسانیدند و فرمان داد که اصحاب در سه شوط اول بشتاب روند و در
دو باقی بروش معهود قدم نهند و غرض در سرعت مشی آن بود که در آن حین مشرکان مکه میگفتند که با
محمد طایفه آمده اند که حمی یثرب و عفونت هوای مدینه ایشان را سست و ضعیف و نحیف کرده اند
و چون قریش از قله جبل دیدند که اهل اسلام چالاک و جست و با قوت اند با یکدیگر گفتند که جماعتی را
که گمان بردیم که تب زمین یثرب ایشان را زار و نزار کرده این مردمی عجیب صحیح المزاج و سالم البدن اند و جلادت
و قوت بسیار دارند نقلست که چون حضرت مقدس نبوی از احرام فارغ شد جعفر بن ابی طالب را فرمود تا نزد

تا میمونه بنت حارث هلالیه را که خواهرزاده عباس بود رضی الله عنه جهت وی خواستگاری نماید
و میمونه رای خود را مفوض برای عباس بن عبد المطلب مفوض کرد آنگاه عباس او را بآنحضرت عقد
بست و سعید بن مسیب روایت کرده که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم از مناسک عمره
گشت بخانه کعبه در آمد و بلال را امر فرمود تا بر بام کعبه آمده بانگ نماز پیشین گفت عکرمة بن
ابی جهل که آواز بلال شنید گفت لقد اکرم الله ابی الحکم لم یسمع هذا العبد ما یقول وهیلک کان از مش
حدیثی بر زبان راندند و بعضی گفته‌اند حضرت نزد قریش کسی فرستاده رخصت طلبید که بخانه کعبه
در آید تجویز ننمودند که در ین صلح ذکر این امر واقع نشده بعد از آن رسول الله بلال را امر فرمود تا بر بام کعبه
رفته بانگ نماز گفت اما بلال در آن سه روز که اهل اسلام در مکه بودند بیش ازین یک نوبت بانگ
مامور نگشت و چون سه روز از تشریف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم منقضی شد
در روز چهارم سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی نزد آن سرور آمده گفتند زمانی که متعین یافته
بود منقضی شد برخیز و از دیار ما بیرون رو رسول الله صلوات الله وسلامه علیه فرمود چه شود اگر
بگذارید تا در میان شما عروسی میمونه کنم و از جهت شما طعامی ترتیب نمایم ایشان گفتند ما را بتو و طعام
تو احتیاج نیست ای محمد ترا بخدا سوگند میدهیم که بنا بر عهدی که کرده از زمین ما بیرون روی
سعد بن عباده که یکی از حضار مجلس بود از غلظت سهیل و حویطب و سخنان درشت ایشان
بی تاب شد و با سهیل خطاب کرده گفت لا ام لک لیس بارضک ولا ارض ابیک لا یخرج منها الا
طایبا دروغ گفتی مادر مبادت که این زمین نه زمین تست و نه زمین پدر تست و ما از اینجا نخواهیم رفت
الا بطوع و رغبت رسول الله متبسم شده سعد را تسکین داد و حکم فرمود تا ندای کوچ در دادند و فرمان
فرمود که هیچکس از یاران شب در مکه نماند و حضرت بجانب مدینه توجه نمود و مولای خود ابورافع را در
حرم گذاشت تا میمونه را که حرم محترم او بود از عقب بیارد آورده اند که عماره دختر سید الشهدا حمزه
رضی الله عنه را مادر خود ام سلمی بنت عمیس در مکه شریفه که مسقط راس او بود بسی پیش حضرت علی
کرم الله وجهه بآنحضرت رسالت در باب او سخن گفت که ما چرا دختر عم خود را در میان مشرکان گذاشته

فارغ

میروم

بدو بیم سزاوار آن نیست که او را با خود برم و چون رسول الله علیه التحیة والسلام علی را از بردن ام عماره
نهی فرمود علی او را در هودج فاطمه نشاند و بمدینه برد بعد از آنکه بمقصد رسید در میان جعفر و علی
و زید بن حارثه جهت کفالت ام عماره نزاع شد و هر یک را اولویت ترجیح و چیزی متمسک می
جستند زید بن حارثه که وصی حمزه بود گفت او برادرزاده منست زیرا که میان حمزه و زید در حین
مواخاة مهاجرین عقد اخوت باشارت حضرت منعقد شده بود جعفر گفت ام عماره دختر عم منست
و خاله او در خانه من علی گفت او دختر عم من و فاطمه جگرگوشه حضرت رسالت در خانه منست
و او اولی است بتعهد ام عماره و حال آنکه سبب بیرون آمدن او از مکه منم و از ارتفاع اصوات آن
سه دولتمند درین مباحثه حضرت مقدس نبوی از خواب درآمد و چون بر کیفیت قضیه وقوف
یافت فرمود که من در میان شما حکم فرمایم و نخست هر یک را فراخور مرتبه خود نواخته درشان
علی فرمود که انت منی و انا منک و جعفر را گفت اشبهت خَلقی و خُلقی و در باره زید فرمود انت
اخونا و مولینا بعد از آن بجعفر گفت که تو سزاواری بمحافظت ام عماره زیرا که خاله او در خانه تست
و خاله بمنزله مادر است و فرمود که لا تنکح المرأة علی عمتها و لا علی خالتها جعفر ازین سخن مبتهج و مسرور
گشته برخاست و بر یک پای گرد رسول الله برآمد حضرت از کیفیت این حرکت استفسار نموده جعفر
گفت یا رسول الله چون نجاشی کسی را از خود خشنود ساختی بر مثل این حرکت اقدام نمودی و درین سال
یعنی سنه سبع از هجرت حضرت ختمی پناه بجبلة بن ایهم غسانی که آخر ملوک شام بود نامه نوشت
و او را باسلام دعوت فرمود و جبله بر مضمون نامه نامی مطلع شده ایمان آورد و جواب مکتوب بر وجهی
جمیل در قید کتابت آورده جهت آنحضرت هدایا فرستاد و تا زمان خلافت فاروق اعظم بر جاده
متابعت مستقیم بود و در آن اوان بطواف کعبه آمد و بسببی از اسباب که در این دفتر رقم زده کلک
بیان خواهد گشت از مدینه گریخته مرتد شد و بپادشاه روم پیوست و هم درین سال فروه بن عمرو
جذامی که از قبل پادشاه روم بر عمان اندیار بلقا والی بود مسلمان شد و مکتوبی بحضرت نوشته بمسعود
بن سعید داد که یکی از غلامانش بود و تحفه چند مصحوب او کرد این مرد بمدینه ارسال نمود و چون نامه

بمجلس همایون رسید فرمود تا آن نامه را بخوانند ومضمون مکتوب این بود که محمد رسول الله نوشته
میشود از فروه جذامی مضمون آنکه من ایمان آوردم واقرار بوحدانیت حق عز وجل وبنبوت تو کردم
ومی‌دانم که تو همان پیغمبر بحقی که عیسی بن مریم را بتقدیم تو بشارت داده والسلام علیک وچون
رسول الله بر مضمون نامه فروه واقف شد مسعود را اعزاز واکرام نموده فرمود تا بلال او را بمنزل خود
برده ضیافت نماید وتحف وهدایاء فروه که استری سفید بود وقبای سندس طلادوزی وغیر
ذلک قبول کرد ومکتوب را جواب نوشت بدین نهج که از محمد رسول الله نوشته میشود بفروه بن عمرو
اما بعد فرستادهٔ تو بما رسید وانچه فرستاده بودی بما رسانید واز اسلام تو ما را اعلام نمود بتحقیق
که خدای تعالی ترا طریق صواب نموده اگر نیکویی کنی ومتابعت نمایی ومطاوعت خدا ورسول او را بجای
آوری ونماز بپای داری وادای زکوة مال نمایی وبلال را فرمود تا پانصد درهم فرستاده فروه داده او را
گسیل کرد پوشیده نماند که ارباب تواریخ گفته اند که فروه بعد از موت حارث بن ابی شمر غسانی
بر ولایت شام حاکم شده وحارث در سال هشتم وفات یافته وبراین تقدیر چنان می‌نماید که فروه
در سال هشتم یا بعد از آن مسلمان شده باشد وچون ارباب سیر اسلام فروه پیش از قضایاء
سال هشتم ثبت کرده اند راقم حروف بنا بر شرط متابعت بجای آورده درین مقام ایراد کرد با آنکه توجیه
وتوفیق را محل گنجایش هست والله تعالی اعلم وحضرت رسالت پناه عبد الله رواحه را با طایفه
امارت داده بجانب اضم فرستاد وابو قتاده ومحکم بن جثامه در آن سریه بودند عامر بن الاضبط الاشجعی
ایشان را در راه پیش آمد وعامر ایمان آورده بخدمت رسول الله میرفت ودرحین ملاقات با اصحاب
تهنیت اسلام گفت مسلمانان جواب نداد ومحکم او را بقتل رسانید وچون این خبر معروض رای حضرت
نبوی گشت ومحکم بشرف پابوس استسعاد یافت آن سرور عتاب فرمود که مسلمانی را چرا کشتی
محکم گفت عامر بنا بر فرار از موت اظهار شعار مسلمانی کرده حضرت فرمود که دل او را شکافتی تا بر
قصد او دانا وواقف شدی زبان سفیر وترجمان دلست آنگاه رسول الله در شان محکم دعاء بد کرد
ومحکم بعد از ساعتی جان شیرین بقابض ارواح مسلم داشت واو را چون دفن کردند زمینش بیرون انداخت

وسه وبت

وسه نوبت مدفون گشته بیرون انداخت عاقبت او را در میان سنگها نهان کردند و این خبر بسمع مبارک
مصطفی رسید فرمود که زمین بد تر از محلّم را می پذیرد اما خدای تعالی خواست که حرمت شهادت شما
نماید **ذکر وقایع سال هشتم از هجرت** درین سال خالد ابن الولید و عمرو عاص و طلحه بن طلحة العبدری
بقول جمهور اهل سیر بحلیه ایمان متحلی شدند خالد گوید در آن زمان که رسول الله صلی الله علیه وسلم
به نیت عمره گزاردن متوجه شد و بعسفان رسید و قریش بجهت دفع و منع او از حرم بیرون آمدند
وبآن نواحی رسیدند و من نیز دیدم که رسول الله صلی الله علیه وسلم با اصحاب نماز خوف میگزارد
هرچند خواستم که در آن حین مضرتی بایشان رسانم نتوانستم دانستم که مهیمن حفیظ نگاه بان رسول و
یاران او است و زود باشد که بر مخالفان غالب آید و بظفر و نصرت اختصاص یابد در روضة الاحباب
آورده که از خالد ابن الولید مرویست که چون اراده قدیم لم یزلی متعلق بآن شد که من مسلمان شوم دوستی
اسلام در دل من القا فرمود خصوصا روزی که پیغمبر در سفر حدیبیه بموضع عسفان نماز خوف میگزارد
هرچند خواستم که براو دست یابم نتوانستم دانستم که لطف الهی نگاه بان او است و زود باشد که بر ما غالب
شود چون صلح میان ما و او واقع شد با خود اندیشیدم که قریش را شوکت و مکنت نماند و من پیش نجاشی
نمیتوانم رفت زیرا که وی تابع محمد گشته خیال می بستم که بنزد هرقل روم روم و نصرانیت یا یهودیت
اختیار کنم مسعود اوراق گوید که با آنکه خالد ابن الولید میدانست که هرگه کلمه توحید بر زبان راند لطف
خدا و رسول شامل حال او گشته رقم عفو و اغماض بر جرایم او کشیده آید پس سزاوار آن بودی که بمجرد
استیلای محبت اهل اسلام در دل او نزد رسول الله رفتی و زبان بکلمه شهادت بگشادی نه آنکه میل بخدمت
هرقل کردی و بدین نصاری یا یهود متشبث گشتی و بنابر آن این روایت واهی می نماید که بعضی از اهل سیر
محبت اهل اسلام در زمان جاهلیت نکرده اند والعلم عند الله تعالی و بالجمله خالد گوید که در آن حین مرا داعیه
پیدا شد که بنزد هرقل روم روم باز اندیشیدم که در دیار خود ساکن گردم تا به بینم که از پس پرده غیب چه روی
نماید در آن اثنا رسول الله بجهت عمرة القضا روی بمکه نهاد و من بطریقی رفته غیبت نمودم و برادرم ولید
ابن الولید همراه حضرت رسول الله بمکه آمده بود بجست و جوی من پرداخته مرا نیافته و مکتوبی

بجانب من ارسال نموده مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ترا یاد فرموده که خالد با آن
صاحب کمال و خداوند شرف و جلال است و بر مثل او امر پوشیده نماند اگر بجانب ما آمدی جانب او را
عزیز و محترم می‌داشتم و همت بر دیگران تقدیم او می‌گماشتم و او را بر غیر او تقدیم میکردیم و مجازات الطاف و
اعطاف بی بر دید برای برادر من متعجبم از آنکه تو مسلمان نمیشوی پیش ازین بادیه ضلالت میپیمای
و تدارک مافات بتمام نمای و در نیل سعادت خود را معاف و معذور مدار و این دولت را زود دریاب
که خیر بسیار از تو فوت شده والعلم عند الله تعالی خالد گوید که چون بر مضمون نامه وقوف یافتم در رغبت
اسلام بر دلم استیلا یافته بعزم رحلت بجانب مدینه مهیا شدم و بمقتضی کلمه الرفیق ثم
الطریق نزد صفوان بن امیه رفتم گفتم یا ابا وهب نمی‌بینی که ما اکله و لقمه بیش نمانده‌ایم و طنطنه
کوس محمدی عرب و عجم را فرو گرفته اگر مصلحت باشد بخدمت او رفته ایمان آوریم که شرف او شرف ماست
صفوان دست رد بر سینه ملتمس من نهاده ابای عظیم نمود و گفت اگر بغیر من از قریش هیچکس نماند متابعت
محمد ننمایم با خود گفتم ازین شخص چیزی نیاید که پدر و برادر او در روز بدر کشته شده‌اند بعد از آن با عکرمه
ابن ابی جهل ملاقات نمودم او را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم عکرمه نیز از قبول این نصیحت سر باز زد
چون از موافقت ایشان ناامید شدم طلحه بن عثمان بن طلحه را دیدم و صحایف موعظه بر وی خواندم
طلحه التماس مرا بحسن قبول تلقی نموده برافقتم روی بمدینه نهادیم و چون بحره رسیدیم عمرو بن عاص
را در آنجا یافتیم و از وی استفسار حال نمودیم عمرو نیز استفسار حال ما نموده از سبب رفتار صورت واقعه را
با وی در میان نهادیم عمرو گفت من نیز از جهت همین مهم از خانه بیرون آمده‌ام پس باتفاق یکدیگر
قطع مسافت نموده بمدینه درآمدیم و حضرت از وصول ما آگاه گشته با اصحاب فرموده که مکه جگر
گوشهای خود را بسوی شما انداخت خالد گوید چون بمدینه درآمدم جامهای سفر را به ثیاب حسنه
مبدل ساختم و بقصد ادراک شرف ملازمت رسول الله شتافتم و در راه برادرم ولید بن ولید رسید
گفت در رفتن تعجیل نمای که رسول را خبر آمدن تو رسانیده‌اند و بمقدم تو مسرور گشته منتظر ملاقات
تست و من از سخن برادر در رفتن مسارعت نمودم تا بمجلس همایون رسیدم و چون چشم مبارک آنسرور

رمز اشاره تبسم فرمود بیت روی دخی تشکر خنده قتل مردم کرد چو گفتمش که مراهم بکش تبسّم کرد گفتم
السّلام علیک یا رسول الله بروی گشاده جواب سلام من باز داده گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
انک محمدا رسول الله فرمود حمد و سپاس مر آن خداوندی را که ترا هدایت داد ای خالد مشاهده میکردم که
ترا عقل و خردی هست و امیدی داشتم که ترا بطریق سلوک خیر و رشاد دلالت کند گفتم یا رسول الله
دیدی که من در مواطن کثیره مقتدای طریق عناد و ستیزه بوده‌ام از خدای تعالی مسالت نمای تا مرا بیامرزد در
جرایم گذشته مرا عفو فرماید گفت ای خالد اسلام محو گناهان پیشین میکند گفتم مع ذلک تو شفیع
من باش فرمود الهی درگذر از گناهان خالد را که در صدد سبیل حق سابقا از وی بظهور پیوسته
و بعد از آن عمرو عاص و طلحه بن عثمان بن ابی طلحه عبدری ایمان آوردند

ذکر غزوه ذات السلاسل

واقدی روایت کند که عمرو بن العاص گفت که چون بشرف ایمان مشرف گشتم گفتم یا رسول الله مدتی
مدید در هدم قواعد اسلام و قصر شریعت کوشیده‌ام اکنون دوست میدارم که در اسلام از من اثری
ظاهر گردد آن سرور فرمود که من ترا بجایی خواهم فرستاد ان شاء الله که ببینند آن اثر که عمرو انتظار امارت
می برد خبر بسامع علیه حضرت خیر البریه رسید که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده‌اند که بطرفی
از اطراف اسلام تاختن کنند و بنابراین عمرو عاص با سیصد نفر از مسلمانان نامزد فرموده که بقلع و قمع
مخالفان کمر بندد و فرمان داد که عمرو بر آن جماعت امیر بوده بلحیه وادی القری در رود و بسر آبی
که موسوم بذات السلاسل است فرود آید و چون عمرو از مدینه بیرون آمد متوجه مشرکان شد شنید
که جمعی چند دیگر از اعراب و بطارقه با بنی قضاعه در مخالفت موافقت نموده‌اند و عمرو ازین خبر اندیشناک
شده قاصدی نزد رسول الله فرستاده صورت واقعه را معروض داشته استمداد نمود و رسول الله
صلی الله علیه و سلم جماعتی را که صدیق و فاروق داخل ایشان بودند مقرر فرمود که بمدد عمرو عاص
توجه نمایند و بطانه ثابته ابو عبیده جراح امیر کرد و در وقت وداع حضرت مقدس نبوی با ابو عبیده
گفت اختلاف مکنید و چون فرقه دوم بعمرو عاص پیوستند خدمتش با ابو عبیده گفت که چون تو
بمدد من آمده سزاوار آنست که تو در عقب من نماز گزاری ابو عبیده جواب داد که امارت قوم سابق

تعلق بتو ندارد و حکومت مردم لاحق بمن و عمرو درین باب مضایقه آغاز نهاد ابوعبیده وصیت
رسول الله بیاد آورده و ترک مخالفت نموده از عقب عمرو نماز گزارد و چون عمرو بمدد ابوعبیده
مستظهر گشت فرمود تا لشکر اسلام در دیار مخالفان دست بغارت و تاراج برآوردند و مواشی بسیار
بجنگ آوردند و بحصول محصول و مقصود بمدینه بازگشتند و بپابوس حضرت ختمی پناه استسعاد
یافتند نقلست که چون عمرو بخدمت سید کائنات رسید حضرت از کیفیت متابعت و موافقت
سپاه اسلام را سؤال فرمود که عمرو با شما چگونه معاش کرد ایشان همه از عمرو شکر گفته اما بسمع
همایون آن سرور رسانیدند که روزی در حال جنابت باداء نماز بامداد قیام نمود رسول الله صلی الله علیه
وسلم از چگونگی این حرکت کرده عمرو گفت که در آن روز سرمای مفرط بود و من از هلاک نفس خود
ترسیدم و بغسل نپرداختم و حضرت حکیم علی الاطلاق فرموده است که و لا تلقوا بایدیکم الی
التهلکة واحسنوا ان الله یحب المحسنین رسول الله بسخن عمرو متبسم شده فرمود که نظر کنید
در روی که چگونه مخلصی پیدا کرده آورده اند که در آن سفر عمرو عاص بر جماعتی امارت داشت که
صدیق و فاروق داخل ایشان بودند و بر صحیفه خاطرش منقش گشت که حضرت مقدس نبوی
صلوات الله علیه او را از آن دو سعادتمند دوستر میدارد و بامید آنکه تصریحی درین باب از آن
سرور اصحاب بصادر گردد روزی سؤال کرد که یا رسول الله محبوب ترین خلایق نزد تو کیست فرمود
که عایشه عمرو گفت سؤال من از رجالست نه از نسا حضرت فرمود پدر او پرسید که بعد از وی
کیست فرمود که عمر و همچنین می پرسید تا رسول الله صلوات الله وسلامه علیه اسامی جمعی از یاران
بر زبان معجز نشان بگذرانید و عمرو دانست که امارت و ریاست لشکر موجب فضیلت و زیادتی
محبت حضرت پیغمبر نیست **ذکر غزاء موته** صاحب مستقصی گوید که در اسماء مواضع مسموع شده
که موته بهمزه قریه ایست از قری بلقا بشام و بغیر همزه صفتی است جنونی یا اغما اما در شرح ابن
حجر مسطور است که اکثر راویان موته را بغیر همزه روایت کرده اند و در بعضی روایات بهمزه آمده و واقدی
گوید که سبب فرستادن این لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مکتوبی بحاکم

سنه ۸

بصری

بصری نوشته بحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد او برد حارث بموجب فرموده عمل نموده روی براه آورد و بعد
از قطع منازل و طی مراحل چون بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود او را پیش آمد
پرسید که عزم کجا داری گفت بشام شرحبیل فرمود تا او را گرفته کشتند و از رسولان بهترین انبیا
و رسل بغیر از وی کسی کشته نشده بود چون پرتو این خبر به پیشگاه ضمیر انور حضرت خیر البشر تافت
بر خاطر همایونش گران آمد مردم را از کشته شدن حارث و کشتندهٔ او آگاه ساخت و فرمان داد
تا مسلمانان بجنگ مخالفان متوجه شام شدند و بفرمودهٔ آنحضرت یاران بعد از تهیهٔ اسباب
حرب در موضع جرف جمع شدند و عدد لشکریان بسه هزار رسید و چون مهم سپاه اسلام
سرانجام یافت حضرت بعد از ادای نماز پیشین در میان ایشان نشسته فرمود که زید بن حارثه را
امیر شما ساختم اگر او بقتل آید جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر کشته گردد عبد الله رواحه
امیر بود و اگر او نیز بقتل آید اهل اسلام یکی را بامارت تعیین کنند و در آن مجلس یهودی حاضر بود
گفت یا ابو القاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر کرا بامامت نام بردی باید در این جنگ کشته گردد
زیرا که انبیاء بنی اسرائیل چون لشکری بجانب اعدا می‌فرستادند اگر صد کس را بر این نهج نام می‌بردند
بقتل می‌آمدند بعد از آن یهودی با زید گفت ای زید من با تو عهد میکنم که اگر محمد پیغمبرست تو ازین سفر مراجعت
نخواهی نمود زید گفت گواهی میدهم که پیغمبر حق است راست گفتار و درست کردار و چون لشکر اسلام
روان شد آنحضرت مقدس نبوی به تشییع ایشان تا ثنیة الوداع قدم رنجه فرمود و در آنجا توقف
کرده سپاه در گرد او صف کشیده بایستادند آنحضرت فرمود که غزا کنید بنام خدای تعالی
و بکشید دشمنان خدای و دشمنان خود را که در شام اند و در آنجا جمعی خواهید یافت که در صوامع
خلوت عزلت گرفته باشند ایشان را متعرض مکنید و هیچ زن و کودک شیرخواره و شیخ فانی را مکشید
و نخل و شجر مبرید و هدم بیوت منمایید منقولست که عبد الله بن رواحه گفت یا رسول الله مرا
کاری فرمای که محافظت آن تمام نمایم فرمود که تو بشهری میروی که سجود در آنجا کم است باید که سجود

بسیار بجای آری عبدالله گفت زیاده کن یا رسول الله فرمود خدا را بسیار یاد کن که او معاون تست بر ادا
طلب میکنی زید بن ارقم گوید که در ظل حمایت و رعایت عبدالله بن رواحه نشو و نما یافته بودم و در بردن
ایتام هیچکس را عدیل وی نمی شناسم چون بجانب موته روان شد موافقت نمودم و به یقطع مسافت
او بود در اثناء سیر شبی از شبها انشاء شعری کرد که بوی شهادت از آن اشعار بمشام من رسید
در گریه شدم وی مرا تسکین داده گفت ای فرزند ترا چه زیان دارد اگر خدای تعالی مرا شهادت روزی
کند تا از دنیا و حوادث فراغت و راحت یابم و بعد از نقل و قال از راحله فرود آمد سر بسجده نهاد و دعا
کرده چند رکعت نماز بگذارد و چون از مناجات قاضی الحاجات فارغ شد گفت ای فرزند غالبا خدای بسیار
عز و جل دعای مرا اجابت فرمود و مرا شربت شهادت خواهد چشانید و این نعمت خوشگوار روزی
من خواهد کرد گویند شرحبیل که قاتل حارث بود چون خبر توجه سپاه اسلام شنید بتهیه اسباب قتال
و جدال اشتغال نموده و لشکری فراهم آورده که از کثرت آن کوه و هامون بتنگ آمد مسلمانان بعد
از طی مسافت بوادی القری رسیده در آن موضع که نزول کرده بودند شرحبیل برادر خود سدوس را با پنجاه کس از پیش
فرستاد تا خبرها معلوم کند و مسلمانان با آن جماعت رسیدند هم بمقاتله انجامید و سدوس در جنگ
کشته گشت شرحبیل چون از واقعه برادر آگاهی یافت هراسان شد و از غایت خوف در قلعه متحصن
گشت و برادر دیگر خود را نزد قیصر که در بلقا بود فرستاد و استمداد نمود قیصر جمعی کثیر بمدد شرحبیل
نامزد کرد و از مشرکان قبائل عرب جمعی غفیر با وی پیوستند جمله عدد لشکر مخالفان از صد هزار [illegible]
چون این خبر بسمع ارباب اسلام رسید در منزل معان توقف کردند و با یکدیگر مشاورت نموده گفتند تا
صورت واقعه معروض رای عالی آنحضرت مقدس نبوی گردانیم یا ما را بطلبد یا مدد بفرستد
عبدالله رواحه مردم را دلیر کرده گفت ای قوم چیزی مکروه میشمارید که بجهت آن از خانه های خویش
بیرون آمده اید یعنی شهادت و ما هرگز بکثرت عدد ظفر نیافته ایم در روز بدر لشکر ما بسیار
کم بود و اسب نداشتیم حق تعالی نصرت ارزانی داشت حالا بر جهاد به یک جهت باید شد

دکار

که کار اندرو بیرون نیست یا ظفر یا شهادت بهر تقدیر غلبه خود هیچکس را سخن نیست اگر کشته شویم
در بهشت بیاران خود پیوندیم که بفر شهادت فایز شده اند مسلمانان عبدالله را تصدیق نموده روی
بمخالفان نهادند تا بقریه موته رسیدند ابوهریره رضی الله عنه گوید که در موته نظر من بر لشکر هرقل
افتاد از کثرت عدد مخالفان و آراستگی ایشان چشم من خیره گشت ثابت بن اقرم انصاری گفت یا اباهریره
مگر از مشاهده کثرت اعدا و عدد و عدت ایشان حیران گشته گفتم آری گفت تو در بدر حاضر نبوده
که خدای تعالی و تقدس ما را بکثرت عدد نصرت نداده آورده اند که چون تلاقی فریقین روی نمود و
تسویه صفوف روی نمود بیت دریای مصاف گشت جوشان رفتند مبارزان خروشان
زید بن حارثه علم برگرفته پای در میدان نهاد و چندان محاربه کرد که بزخم نیزه شهید شد و بعد از وی
جعفر بن ابی طالب علم برگرفته اسب خود را پی کرد و دست از آستین جلادت بیرون آورده بقوت
بازو روی بمخالفان نهاد و دشمنان غالب آمده دست راستش را بیفکندند جعفر علم بدست چپ
گرفته و چون دست چپ را بیفکندند علم را بهر دو بازوی خویش نگاه داشت تا یکی از دشمنان
شمشیری بر کمر او زد که از میان بدو نیم ساخت آنگاه عبدالله رواحه علم برگرفته بجنگ مشغول
شد تا شهادت یافت بعد از آن ثابت بن اقرم انصاری علم برداشته گفت ای مسلمانان بر امارت
یکی اتفاق نمایید اهل اسلام خالد بن الولید را بامارت اختیار کردند بعد از کشته شدن عبدالله
رواحه و امارت خالد بن الولید مسلمانان روی بهزیمت نهادند و خالد هر چند ایشان را بر ثبات
تحریص مینمود مفید نمی افتاد شخصی از بدلای اهل اسلام گفت یا معشر المسلمین در معرکه کشته
شدن بهتر است از فرار مسلمانان ازین سخن قوی دل گشته باز گشتند و تا شب دست از
کشتن و کوشش باز نداشتند و چون صباح شد خالد تغییری در اوضاع لشکر نموده مخالفان
پنداشتند که مگر ایشان را مددی رسیده ازین جهت خوفی بر ضمائر اهل شقاق استیلا یافت
و روی بگریز آوردند و خالد با سپاه از عقب گریختگان رفته مراسم مردانگی بجای آوردند از خالد بن الولید
منقولست که در آن روز نه شمشیر در دست من شکست و یک شمشیر یمانی در دست من باند

چون خالد از عقب دشمنان بازگشته روی بمدینه نهاد بمحاصرهٔ قلعه اشتغال داشت که در
در حین توجه بموته اهالی آن قلعه یکی از سپاه اهل اسلام را بقتل آورده بودند و بعد از فتح
قلعه جمعی کثیر از اشرار که در آن موضع اقامت داشتند بدست خالد بقتل آمدند نقلست
که چون فریقین یعنی سپاه اسلام و لشکر شرحبیل در برابر هم بایستادند و حجب مرتفع شد
میدان جنگ مشاهد حضرت مقدس نبوی گشت و از حالات اهل موته یاران را خبر داده
فرمود اخذ الرایة زید فاصیب به ثم اخذها جعفر فاصیب به ثم اخذها ابن رواحه فاصیب به
یعنی علم را زید برداشته شهید شد و بعد از آن جعفر علم بدست گرفته درجه شهادت یافت
بعد از ابن رواحه علم برداشته شربت شهادت چشید سید ابرار مدار الفلک الدوار
صلی الله علیه و سلم این حکایت میگفت و از چشم مبارکش قطرات عبرات بر رخسار او میرفت
آنگاه فرمود که بعد از ابن رواحه شمشیری از شمشیرهای خدای علم برگرفته فتح بر دست او واقع
شد و آن شمشیر خدای عبارتست از خالد بن الولید رضی الله عنه و در آن روز خالد ملقب
بسیف الله گشت و حضرت در شان جعفر بن ابی طالب فرمود که او در بهشت در آمد و
حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ در عوض دو دست به جعفر ارزانی داشت که هر جا که خواهد
طیران نماید و باین جهت او را جعفر طیار خوانند عبد الله بن عباس گوید که روزی اسماء
بنت عمیس زوجهٔ جعفر در مجلس حضرت رسالت نشسته بود آن حضرت فرمود ای اسما
این جعفر بن ابی طالبست که با جبرئیل و میکائیل آمد و سلام میکند و خبر میدهد که با
دشمنان ملاقات کردم و هفتاد و دو زخم خوردم و علم بدست راست گرفتم بریده شد بدست
چپ برداشتم آن نیز مقطوع گشت و خدای تعالی عوض دو دست دو بال بمن داد تا در بهشت
با جبرئیل و میکائیل هر جا که خاطر خواه من باشد طیران مینمایم و از ثمار جنت آنچه آرزوی منست
میخورم اسما گفت که گوارنده باد جعفر را آنچه پروردگار من باو ارزانی داشته ولیکن من اندیشناکم
که اگر این واقعه مردم را خبر دهم تکذیب من نمایند اگر تو یا رسول الله ایشان را اخبار فرمائی

البته تصدیق تو خواهند نمود و بفضل او اعتراف خواهند کرد و چون یاران در خدمت حضرت
جمع شدند بنا بر التماس آن سرور فصلی مشبع در باب فضیلت جعفر بیان فرمود گویند که بعد
از سه روز یا چهار روز که رسول الله صلوات الله وسلامه علیه حالات معرکه موته با اصحاب بیان
فرمود خبر مسلمانان و مخالفان بمدینه رسید و چون از جمله غازیان موته یعلی بن منیه بمجلس
همایون حضرت مقدس درآمد آن حضرت فرمود ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی یعلی
گفت تو مرا خبر ده یا رسول الله حضرت مقدس صلوات الله علیه از کماهی حالات اعلام داده یعلی
گفت بحق آن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که از حدیث قوم هیچ یک ترک نکردی آن سرور فرمود
که خدای تبارک وتعالی زمین را برداشته در نظر من درآورد تا معرکه اصحاب را مشاهده کردم
هم از اسماء بنت عمیس مرویست که در آن روز که خبر شهادت جعفر رسید من پوستی داشتم و
آن را دباغت کردم و بعد از آن سر و روی فرزندان خود را محمد و عبدالله شستم و تدهین کردم
بعد از لحظه رسول الله بخانه ما آمد و اولاد جعفر استفسار نمود ایشان را پیش رسول الله
آوردم هر دو را ببوسید و ببویید و در کنار کرامت و مراسم لطف و مرحمت ایشان را بنواخت
و آثار ملالت و رقت در ناصیه همایونش ظاهر بود گفتم یا رسول الله مگر خبری از جعفر ترا رسید
گفت آری برادر من و ابن عم من جعفر شهادت یافته و جمعی از یاران وی کشته گشتند اسما گوید
من برخواستم و از بی طاقتی و اضطراب فریاد برآوردم تا اکثر زنان مدینه در خانه من جمع گشتند
رسول الله فرمود یا اسما لا تقولوا هجرا ولا تضربی صدرا یعنی ای اسما هذیان و ناشایست مگوی
و دست بر سینه مکوب و خود با سینه سوزان و چشم پرآب بمنزل فاطمه زهرا تشریف برده دید که
فاطمه میگریست و در فراق جعفر نوحه و زاری میکرد و واعماه میگفت رسول الله صلی الله علیه
وسلم از آتش دل آب چشم قرة العین ستاند یا دید برفته گفت علی مثل جعفر فلیبک الباکیه
بسی اگر گرینده گریه باید که بر مثل جعفر بگرید — آخر ای چشم بلا بین جوی خونابه کجاست
زانکه بر جعفر اگر خونابه میریزی رواست بعد از آن فرمود اصنعوا لآل جعفر طعاما فانهم قد شغلوا

صاحبهم یشغلهم برای آل جعفر طعامی مرتب دارید که ایشان بعزای صاحب خود چنان مشغول‌اند که
پروای طعام پختن ندارند عبدالله بن ابی بکر گوید که این قاعده در میان مردم مدینه ماند که از برای
مردم مصیبت زده طعام فرستند بنابر اشارتی که سید کاینات علیه افضل التسلیمات درین
باب نسبت با آل جعفر کرده در مستقصی مذکورست که در صحیح بخاری آورده که هرگاه که عمر تحیة
پسر جعفر فرمودی گفتی السلام علیک یا ابن ذی الجناحین واقدی گوید که رسول الله صلی الله علیه
وسلم اولاد جعفر را سه روز مهلت داد تا بامر تعزیت قیام نمایند آنگاه بخانهٔ ایشان تشریف برده
فرمود که بعد ازین بر برادر من جعفر گریه مکنید و فرزندان جعفر را پیش من بخوانید عبدالله بن جعفر روایت است
که گفت ما را نزد رسول الله آوردند و جوی خون از چشمهٔ چشم ما گشاده چون مرغ نیم بسمل لرزه بر اعضای
ما افتاده و از مشاهدهٔ خرابی حال ما جراحت خاطر خطیرش تازه و بر پیشانی فرخش چین بی‌اندازه شد
حلاق را طلبیده امر کرد تا سرهای ما را بتراشید و گفت محمد بن جعفر بعم من ابی طالب شبیه است
و عبدالله بن جعفر اندر خَلق و خُلق و صورت و سیرت بمن می‌ماند آنگاه دست مرا گرفته برداشت
و گفت خداوندا آل جعفر خلفی صالح کرامت کن و عبدالله را در صفقهٔ بیعش برکت ده روزی کی بعد از آن مادر ما
مانند حضرت رسالت آمد و ذکر یتیمی و بیکسی ما معروض داشت و آن سرور را که به درآورده رسول الله
با او خطاب فرمود که از غلبهٔ زحمت و نکبت بر ایشان می‌ترسی و حال آنکه من ولی ایشانم هم در دنیا
و هم در آخرت عبدالله گوید که رسول الله مرا دید که به بیع گوسفندی اشتغال داشتم فرمود اللهم بارک
له صفقته و بعد از آن در ضمن بیع و شری برکت بسیار یافتم **ذکر فتح مکه معظمه** سابقا سمت گزارش
یافت که یکی از شروط صلح حدیبیه آن بود که مسلمانان متعرض جمعی که در عهد قریش باشند نشوند و قریش
نیز با هم عهد بسته که با حضرت مصطفوی برین موجب عمل نمایند و در آن حین خزاعه که آبا و اجداد
ایشان حلفاء عبدالمطلب بودند عهدنامه‌ای را معروض حضرت گردانیدند و آن سرور از معاهدهٔ
ایشان با عبدالمطلب آگاهی داشت و بنابر التماس خزاعه رسول الله صلوات الله وسلامه علیه در امان
خویش در آمده فرمود که هر عهدی که در ایام جاهلیت استحکام پذیرفته باشد در زمان اسلام مستحکم

تر گردد

ترک کرده روز بروز شدت می پذیرد و سیم در آن اوان بنو بکر بعهد قریش درآمدند و حال آنکه میان این دو قبیله
یعنی بنو بکر و بنو خزاعه پیش از ظهور اسلام قواعد عداوت و خون ریختن استمرار و استحکام داشت و بعد
از بعثت چندان بتضییع رسول الله مشغول بودند که بنزاع خویش نمی پرداختند و چون مصالحه
حدیبیه روی نمود و مشرکان را از جانب مسلمانان فراغتی روی نمود بر سر عداوت قدیم رفتند مؤید
این حال و مؤکد این مقال آنکه روزی یکی از بنی دیل که فرقه از بنو بکرند بهجو زبان ناسپاس بستودن هجو
حضرت مقدس نبوی بگشاد و این صورت مسموع غلامی از خزاعه شده آن شخص منع کرد آن گمراه
ممتنع نشد و از غایت غیظ و خشم که بر غلام خزاعی استیلا داشت برخاست و سر و روی آن بی باک
را بشکست و بدین علت استغاثه به بنی بکر برده بنو نفاثه که بطنی از بنو بکر بودند عزم محاربه و مقاتله
خزاعه یک جهت گشته و از بنی مدلج در آن باب استمداد نمودند و ایشان ابا و امتناع نموده دست رد
بر سینه ملتمس بنو نفاثه نهادند آنگاه بنو بکر رجوع بقریش کردند و آن قوم عهد و پیمان آخر الزمان
را بشکستند و بنو بکر را باسلحه و اسباب حرب اعانت کردند بلکه از اعیان قریش مثل سهیل بن
عمرو و حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه تغییر
هیات خود کرده و نقابها بر روی بسته با معتمدان خویش بمرافقت بنو بکر شبیخون بر سر خزاعه
بردند و میان آن دو فریق تا بی فلحش دست داده زمان کارزار به امتداد یافته جمعی کنار بر
حرم درآمدند و بیست کس از خزاعه بقتل آمدند و خزاعیان از سر اضطراب با نوفل بن معاویه که
راس و رئیس بنو بکر بود گفتند ای نوفل از خدای عز و جل بترس و حرمت حرم را نگاه دار دید نوفل گفت
این سخن عظیم است و حدیث واجب التعظیم اما حالا پروای ترس خدا نداریم و حال آنکه شما در حرم
متاع حاجیان را می دزدید و این جزای آنست که اکنون بشما رسید و چون خزاعه از ستیز و آویز عاجز
گشتند خود را در سرای رافع بن بدیل بن ورقا خزاعی افکندند و بنو بکر و صنادید قریش بمنازل خویش
رفتند و گمان قریش آن بود که هیچکس ایشان را نشناخته باشد و چون ناس این حرکت شنیعه از مشرکان
مکه مجدداً صدور یافت نادم شدند و از نقض عهد و پیمان پشیمان گشتند چنانچه حارث

پیغمبر م

بن هشام وعبد الله بن ربیعه نزد ابی سفیان بن حرب رفتند با او گفتند که حادثه واقع شده که آن را
نتوان پوشید وفسادی صادر گشته که در اصلاح آن باید کوشید واگر درتدارک این امر سعی ننمایم محمد
بمخاصمت ما برخیزد وبانتقام قبیلان خزاعه خون ما ریزد ابو سفیان گفت زوجه من هند خواب
دیده که از آن بغایت ترسانم پرسید که آن کدام است جواب داد که در خواب چنان مشاهده کرده که خون
از جانب حجون بمکه درآمده تا بموضع خدمه رسیده وزمانی در اینجا توقف نموده ناپدید گشت واین
واقعه رعب سامعان سمت ازدیاد پذیرفته ابو سفیان گفت بخدا سوگند که مباشرت این تمثال
بهیچ وجه مقرون برضا ومشورت من نبوده ولیکن محمد واصحاب او نخواهند دانست که منشاء این امر ما
مستحسن این صورت نا پسندیده ایم بنا براین بالضرورة مرا بمدینه باید رفت تا در تجدید مراسم
صلح سعی نمایم ولیکن از آنکه این خبر بگوش محمد رسد نوعی سازم که مدت صلح زیاده شود القصه
در وجرت وحسرت بکاخ دماغ مخالفان راه یافته ابو سفیان بتهیه اسباب سفر مدینه مشغول
شد آورده اند که در صباح آن شب که خزاعه را از بنی بکر آسیبی چنان رسید حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم با صدیقه خطاب فرموده که ای عایشه لقد حدث فی خزاعة امر یعنی البته
در خزاعه امری حادث شده عایشه گفت یا رسول الله اتری ان قریشا تجترئ علی نقض العهد
وقد افناهم السیف گمان می بری که قریش بر شکستن این امر یعنی پیمان جرات ودلیری نمایند در حال
آنکه شمشیر ایشان را فانی ساخته رسول الله صلوات الله وسلامه علیه فرموده که لا ینقضون
العهد لامر یریده الله هم عایشه پرسید که آن امر چیست یا شرف سید کاینات علیه السلم خبر خواهد بود
از میمونه رضی الله عنها منقولست که گفت رسول الله در زمانی که از طهارت خانه بیرون می آمد فرمود
که نصرت نصرت من پرسیدم که یا رسول الله با که حدیث میکنی فرموده که این رجز گوینده بنی کعب است
که از خزاعه طلب نصرت می نماید از من ومیگوید قریش بنو بکر را یاری داده اند تا بر سر ایشان شبخون آورده اند
گویند چون سه روز برین حدیث بگذشت عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر از نیا زان خویش بمدینه رسید
ودر زمانی که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم با اصحاب در مسجد نشسته بودند بمساعدت

فرمود

با پس بر

پاپوس باز گشته ودر برابر آن سرور ایستاده قصیده‌ای را معروض داشت که مشتمل بود بر نقض عهد قریش
وتعدی بنو بکر وضعف حال خزاعه وبعد از خواندن قصیده رسول الله فرمود که حسبک یا عمرو
بعد از آن برخاسته وردای مبارک در زمین میکشید ومیگفت نصرت داده نشوم اگر نصرت
ندهم بنو کعب را بانچه نفس خود را نصرت میدهم وهم در آن اوان رخصت فرمود که خزاعه باز گشته
در اودیه متفرق شوند ودر بعضی از کتب سیر مسطور است که چون خزاعه معروض رای حضرت مقدس
نبوی کردانیدند که انس بن زنیم ترا هجو کرده بود وما غضب کردیم آن حضرت فرمود که خونش هدر باشد
واین خبر بانس رسیده با نوفل بن معاویه متوجه مدینه گشت ودر مجلس همایون حضرت مقدس
نبوی قصیده‌ای مشتمل بر اعتذار خویش معروض کردانید آنگاه نوفل گفت یا رسول الله تو اولی همه
خلایقی بعفو وتجاوز از سیئات سزاوارتری وکیست از ما که با تو عداوت نورزیده باشد وبایذای
تو قیام ننموده باشد وما در جاهلیت که بوجود تو هدایت یافتیم یا رسول الله قوم بر انس افترا کرده اند
رسول الله فرمود که تو بقوم او افترا مکن که از تهامه از قریب وبعید ودور ونزدیک بنیکوکارتر دوست
کنندتر از خزاعه نیافته‌ام نوفل خاموش شده حضرت فرمود که از انس عفو کردم نوفل گفت پدر
ومادرم فدای تو باد راقم حروف گوید که درین روایت اعتراضات متوجه است وچون خامه بیان
در مقام اختصار دست متصدی تحریر آنها نگشت نقله اخبار نقل کرده اند که قبل از آمدن ابوسفیان
بمدینه حضرت فرمود که گویا می‌بینم که ابوسفیان آمده ومیگوید که در تجدید عهد ومدت صلح
بیفزای وحال آنکه محروم ومایوس باز خواهد رفت وچون ابوسفیان بعد از قطع منازل ومراحل
بمدینه رسید بروایتی نخست بمنزل دختر خویش ام حبیبه که در سلک امهات مؤمنین انتظام
داشت در آمد وقصد کرد که بر فراش حضرت مقدس نبوی نشیند ام حبیبه رضی الله عنها
فراش را در نوردید ابوسفیان گفت ای دختر این فراش را از من دریغ داشتی یا مرا از آن ام حبیبه جواب
داد که این فراش سید اهل نظافت وطهارتست وتو مقرون بشرکت وبنجاستی ترا سزاوار آن
ندیدم که بر این فراش بنشینی ابوسفیان گفت ای دختر بعد از من اخلاق تو متغیر شده وشری

بتو رسید و اوصاف کریمه تو مبدل گشته ام حبیبه گفت شکر آن خداوندی را که اسلام روزی
من کرد و نعمت هدایت ارزانی داشت و من متعجبم از تو که با وجود آنکه سید قریش و مهتر قوم خویشی
و با آنکه صاحب مجد و ریاست و عقل و کیاستی مسلمان نمیشوی و بعبادت سنگی اشتغال
می نمایی که نه سمع دارد و نه بصر و نه نفع دارد و نه ضرر ابوسفیان گفت با وجود این سخن می فرمایی که
دست از کیش خود باز دارم و ترک معبود خود کرده متابعت دین محمد نمایم و بی دوی ایشان کنم این سخن
گفت و ختم یافت آن منزل دختر خویش بیرون آمد و با آنحضرت ملاقات نمود هر چند در باب تجدید
عهد و ازدیاد مدت صلح سخن گفت جواب شافی نشنید آنگاه بنزد ابی بکر رفت و از وی التماس تجدید
پیمان کرده طلب جواب نمود ابوبکر گفت مرا اختیاری نیست و از آنجا بیرون آمده بنزد عمر رفت و مدعای
خود را معروض داشت عمر در جواب وی سخنان خشونت آمیز گفت و رنجیده ابوسفیان ناامید و حیران
بعتبه علیاء سیدة نساء العالمین فاطمه زهرا التجا برد و گفت ملتمس آنست که مرا در پناه جوار خویش
در آوری جواب داد که من هم زنم و امان زن چندان اعتباری ندارد ابوسفیان گفت خواهر تو زینب
ابوالعاص شوهر خود را امان داد و محمد آن را اعتبار نمود فاطمه گفت من در هیچ امری بی اذن رسول الله
شروع نمی توانم کرد ابوسفیان گفت حسن یا حسین را فرمایی تا در انجاح مطلوب من سعی نمایند فرمود
که فرزندان من کوچک اند و بی رخصت رسول الله کاری نتوانند کرد ابوسفیان نزد علی مرتضی رفته گفت
یا ابالحسن تو از همه بمن نزدیکتری از دیگران باید که محمد را شفاعت کنی تا در مقام تجدید عهد آید
و در مدت صلح بیفزاید علی فرمود وای بر تو ای ابوسفیان کرا طاقت آنست که در چیزی که حضرت آن را مکروه
شمارد حدیثی بر زبان آورد ابوسفیان گفت کار بر من تنگ آمده طریق صواب مسدود گشته مرا راهی
نمای که در بیرون شدن کار خویش سرآسیمه و عاجزم علی فرمود که تو مهتر قومی هیچ به از آن نیست که در
میان قوم برخیزی و باواز بلند بگویی که من از هر دو طرف قوم را زنهار دادم ابوسفیان گفت اگر
بفرموده تو عمل نمایم مهم من تمشیت پذیرد مرتضی علی جواب داد که بجز این سخن معلوم نیست که چه
مطلوب از نقاب حجاب بیرون آید لیکن چاره بغیر از این نمیدانم ابوسفیان در مجلس خاص بر پا خواست

آبا واجداده

و فریاد

و فریاد برآورد که ای قوم بدانید و آگاه باشید که من از عهده جواب مردم دار نهار خویش در آوردم و ظن من
آنست که جواب مرا رد نکند و بعد از آن مجلس خواجه کاینات رفته صورة واقعه را معروض داشت
کفتا ای محمد کمان نمیبرم که تو جوار من کجی حضرت پیش از این فرمود که ای ابوسفیان تو این سخن میکوئی
انگاه ابوسفیان بمکه مراجعت کرد و چون مدت غیبتش متمادی شده بود قریش را گمان شد که متابعت محمد
نموده و از بت پرستی اعراض کرده ابوسفیان بعد از انقطع منازل و طی مراحل بمکه رسید شب بخانه خویش
رفت و زوجه او هند گفت بسیار دیر ماندی و قوم ترا بمتابعت محمد تهمت میکنند و مع ذلک اگر
بر رفتن تو فایده مترتب شدی خوبست ابوسفیان از سرگذشت خویش هند را خبر داده هند پای خویش
بر سینه او زده گفت زشت فرستاده که توئی علی ترا بازی داده است و چون صباح شد ابوسفیان
نزد دو بت که آنرا اساف و نائله میگفتند رفته ذبح کرد و خون قربانی بر سر آن دو بت مالید و گفت
تا در قید حیات باشم از عبادت شما اعراض ننمایم و از این حرکت قریش دانستند که ابوسفیان بر کفر و ضلالت
ثابت قدم است انگاه مشرکان نزد وی رسیدند که چه کار ساختی و چه کیفیت مهم بر داختی ابوسفیان
تقریر حکایات گذشته زبان گشاده قوم گفتند که هیچ کار نساختی و هیچ مهم بر نداختی نه خبر جنگ
آورده تا جنگ در تهیه اسباب آن زده آماده و مهیا کردیم و نه آشتی که در خانهای خویش فارغ
و ایمن بنشینیم علی ابن ابی طالب با تو هزل کرده که با تو گفته که مردم جانبین را امان ده و بدر خانها خویش
در آورد و چون ابوسفیان بعزم رفتن مکه از مدینه بیرون آمد آنحضرت بکار سازی توجه همم
مشغول گشت و این صورت را با صدیق اکبر در میان نهاده فرمود که با هیچکس نگوید و بر زبان معجز بیان
نسبت با قریش بگذرانید که اللهم خذ علی ابصارهم حتی لا یرونی الا بغتة و بقبایل احیاء عرب
که قریب بزمین حرم و پیش با اقامت داشتند رسولان فرستاده پیغام داد که هر که بحضرت عزت
و روز قیامت ایمان دارد باید که در اول رمضان مسلح و مکمل در مدینه حاضر شود و بچنین فرمان داد
که یاران بترتیب اسباب سفر و تهیه ادوات حرب پردازند و بضبط طرف مکه امر فرمود تا خبر
توجه او با اسلام بمشرکان قریش نرسد و در اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید

قریش نوشت مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بجمع لشکر و ساختگی
ما یحتاج سفر مشغول است و غالب ظن آنست که مقصد آن حضرت غیر مکه جایی دیگر نیست و خواستم
که مرا بر شما حقی ثابت شود بنا بر این نامه در قلم آوردم والسلام حاطب مکتوب را بزنی داد تا در موی
خود پنهان کرده روی بمکه نهاد و در خلال این احوال جبرئیل آمد و حضرت را از این حال اعلام داده
آن سرور علی ابن ابی طالب و زبیر ابن العوام و عمار یاسر را طلبید و فرمود که بروید تا بروضه خاخ که در آن
موضع زنی خواهید دید که مکتوب مصحوب اوست آن را از زن گرفته مطلوب بیاورید و چون امیر المؤمنین
و سایر اصحاب در روضه خاخ بآن زن رسیدند مکتوب را طلب داشتند زن انکار نمود و ایشان
هر چند تفتیش و تفحص نمودند نامه ظاهر نشد لاجرم قصد مراجعت کردند علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه گفت بخدا سوگند که رسول الله با من دروغ نگفته و با وی نیز دروغ نگفته اند
آنگاه تیغ تیز را از نیام بدر کشیده بر سر آن زن رفت و او را تهدید بقتل کرده آن ضعیفه از بیم جان
مکتوب را از محلی که پنهان کرده بود بیرون آورد و به علی داد و علی مکتوب را بنظر کیمیا اثر حضرت
خیر البشر رسانید و حضرت حاطب را طلب داشته پرسید که باعث بر این امر چه بود حاطب
جواب داد که یا رسول الله بخدا سوگند که بخدا و رسول ایمان دارم و در دین و اعتقاد خویش تغییر و
تبدیل نکرده ام و منافق نگشته ام اما مردی ام از حلفاء قریش نه از نفس ایشان و هیچکس ندارم
در حرم که متعهد اهل و عیال من نماید بخلاف سایر مهاجران که در سلک یاران منتظم اند که هر
از ایشان را خویشی در آن دیار هست که بمحافظت اموال و متعلقات آن جماعت قیام می نماید و غرض
از این کتابت آن بود که مرا بر قریش حقی ثابت شود تا بملاحظه آن از رعایت اهل و عیال و اموال من غافل
نشوند حضرت مقدس نبوی فرمود که بدانید و آگاه باشید که حاطب با شما راست گفت اما عمر ابن
الخطاب با حاطب خطاب فرمود که قاتلک الله با آنکه میدانستی که رسول الله صلوات الله علیه
بامر طرق قیام فرمود تا خبر عزیمت او بمکه انتشار نیابد مکتوب نوشتی تا قریش آگاه شوند آنگاه فاروق
اعظم معروض حضرت ختمی مرتبت گردانید که یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق بزنم آن سرور عمر را

تسکین

تسکین داده فرمود او از اهل بدر است فان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و بروایتی فقد
وجبت لکم الجنة و سوره کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تلقون الیهم
بالمودة درین باب نازل گشت و در بعضی از کتب سیر مسطور است که فرمود تا او را از مسجد بیرون کردند
و مردم بر سبیل مذلت دست بر پشت حاطب می نهادند تا از مسجد بیرون رود تا بامید آنکه حضرت
رسالتپناه او را ترحمی فرماید او باز پس می‌نگریست و نظر بر روی همایون آن سرور می‌افکند درین اثنا رسول الله
صلوات الله و سلامه علیه فرمود که حاطب را باز گردانید فرمود که من از جرم تو درگذشتم و تو از خدای
عز و جل مغفرت خواه و دیگر کسی مثل این حرکت مکن گویند حاطب از جمله مهاجرین بود و از ارباب دانش
و اصحاب بینش بود و از سر غفلت این زلت از وی در وجود آمد و حضرت او را نزد مقوقس ملک اسکندریه
فرستاده بود چنانچه سمت گزارش یافت از حاطب رضی الله عنه مرویست که گفت چون بشهر اسکندریه
رسیدم پیش مقوقس مرا طلبید و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرده از من پرسید که صاحب تو پیغمبر است
گفتم بلی رسول خداست گفت در آن وقت که قریش قصد اخراج او کرده بودند چرا بر ایشان دعاء بد نکرد
تا خدای تعالی آن جماعت را هلاک سازد گفتم عیسی بن مریم پیغمبر بود جواب داد که رسول بحق بود
گفتم پس چرا بر قوم دعاء بد نکرد در آن وقت که او را گرفته آوردند و خواستند که از دارش بیاویزند مقوقس
گفت راست میگویی تو حکیمی و از پیش حکیمی آمده نقل است که چون عزیمت حضرت نبوت بجانب
مکه تصمیم یافت جهت استجماع سپاه نصرت انتما ابن رهصه و کلثوم بن الحصین را بجانب بنی غفار
و ضمره فرستاد و معقل بن سنان و نعیم بن مسعود را بطلب اشجع نامزد کرد و بلال بن حارث و عبد الله
بن عمرو مزنی را باستدعاء قبیله مزینه تعیین نمود و حجاج بن علاط سلمی را بجانب بنی سلیم روان
نمود و عرباض بن ساریه را بطلبهان داد تا بقبیله بنی کعب رود و ابن ام مکتوم را در مدینه بخلافت نصب
کرد و از جمله پرده‌نشینان تتق عصمت ام سلمه را بمصاحبت خویش مشرف ساخت و بتوفیق یزدان دهم
رمضان از مدینه بیرون فرموده بر سر چاه ابو عبید نزول اجلال فرمود و در آن موضع ایشان کرد
تا عرض سپاه نصرت پناه اشتغال نمود هفتصد مرد از مهاجرین در حیز شمار آمدند و سیصد اسب

در میان ایشان بود و سه رایت علی اسد الله الغالب علی بن ابی طالب داشت و رایتی زبیر بن العوام
و دیگری بسعد بن ابی وقاص اختصاص یافته بود و از انصار چهار هزار مرد جرار ملازم رکاب فلک فرسای
بودند و پانصد اسپ داشتند و از مزینه هزار مرد آمده بودند که صد زره و صد اسپ داشتند و از قوم
اسلم چهارصد کس بسعادت جهاد استسعاد یافتند و از بنی کعب پانصد مرد مبادرت نموده آمده بودند و
بروایتی آنحضرت در منزل قدید بترتیب رایات نصرت آیات التفات نموده در میان مهاجر و انصار
قسمت نمود و هم درین منزل از بنی سلیم نهصد مرد پیوستند که اکثر بر اسپ سوار بودند بلشکر اسلام
پیوستند و جمعی کثیر از قبایل دیگر که ذکر ایشان موجب تطویل میشود بسعادت مرافقت حضرت
مقدس نبوی موفق گشتند و عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه از مکه با اهل و عیال و امتعه
و اموال به نیت هجرت بیرون آمده در موضع سقیا یا ذی الحلیفه بتقبیل انامل مبشره رسول الله
سرافراز گشت و آنحضرت از ملاقات او مسرور شده فرمود که اتباع خود را بمدینه فرستاده خود
همراه باشد و با عباس بن عبد المطلب خطاب فرمود که هجرت تو آخرین هجرتهاست چنانکه
نبوت من آخرین نبوتهاست و در اثنای طریق ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله بن
امیة المغیره که آن یک پسر عمه رسول الله و این یک پسر عم رسول الله بود بنظر کیمیا اثر حضرت
خیر البشر رسیده خود را بر وی عرض کردند و لیکن از ایشان اعراض فرمود زیرا که در مکه ایذاء بیش
از پیش از این دو خویش بآن سرور رسیده بود و چون طبیعت همایونش مجبول بکرم بود آخر الامر
در ظل حمایت و مرحمت خویش ایشان را جای داد نقلست که ابو سفیان بن الحارث هم پسر عم و
هم برادر رضاعی حضرت مقدس نبوی بود و چون آن سرور مبعوث گشت ابو سفیان قواعد
عداوت را استحکام داده اظهار دشمنی کرد و زبان بهجو رسول الله و اصحاب کرام او گشاد و نوبتی
در مدینه مسلمانان از حسان بن ثابت التماس کردند که تو نیز او را هجو کن حسان جواب داد که من
بی رخصت رسول الله نتوانم این کار کرد و چون از آنحضرت دستوری خواست فرمود کیف اذن
لک فی الآخ و ابن عمی و با وجود این مرحمت و احسان در جمیع معاملات ابو سفیان بن حارث با ابو سفیان

بن حرب

بن حرب و سایر قریش موافقت می‌نموده و هیچ دقیقه از دقایق مخالفت فرو گذاشت نکرد و بعد از آن بروم رفته در مجلس قیصر درآمد قیصر از وی پرسید که تو کیستی گفت ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب ام قیصر گفت اگر تو در گفتار خویش صادقی پسر عم محمد بن عبد الله بن عبد المطلبی ابو سفیان با خود گفت با آنکه از اسلام گریخته ام و این همه راه قطع کرده بروم آمده ام هیچکس مرا نمی‌شناسد و نسبت نمیکنند مگر بمحمد و از سخن قیصر دوستی اسلام در دل ابو سفیان جای گرفته از روم مراجعت کرده با اهل و عیال در منزل ابوا بلشکر اسلام ملحق گشت و چند نوبت در برابر رسول الله صلوات الله و سلامه علیه آمد آن حضرت از وی اعراض نمود و چون مسلمانان از این معنی وقوف یافتند از وی اعراض کردند بلکه بعضی بایذاء وی مشغول گشتند و عاقبت بر ابو سفیان تنگ آمد نزد حضرت بتضرع و زاری درآمد و آن سرور بروی ترحم نموده بشرف قبولش مستظهر و سرافراز گردانید و بعضی گفته اند که بشفاعت ام سلمه حضرت مقدس نبوی از سر جرایم ابو سفیان درگذشته و رواة ثقات گفته اند که حضرت مقدس نبوی چون بمرّ الظهران رسید که چهار فرسنگی مکه است نزول فرمود و فرمان داد تا در آن شب بتعداد رؤس در لشکرگاه آتش افروختند و بروایت اقل ده هزار مرد با مجتمع گشته و در آن غزو ملازم رکاب فلک فرسای حضرت محمدی علیه التحیات و التسلیمات بودند و قریش برگشته کار از توجه پیغمبر مطلقا خبر نداشتند اما از کردار خویش نادم و از انتقام آن حضرت خوفی لا کلام داشتند و در این اثنا ابو سفیان بن حرب و بدیل بن ورقا و حکیم ابن حزام بنام جهت خبرگیری از مکه بیرون آمده بودند و در روضة الاحباب بدین عبارت مسطور است که چون لشکر اسلام بمرّ الظهران رسیده فرود آمدند بروایتی ده هزار مرد و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده بودند فرمود تا هر مردی شب در آن منزل آتشی افروخت و تا آن هنگام از احوال پیغمبر صلوات الله خبر نداشتند ولیکن خایف می‌بودند چه می‌دانستند که آن حضرت قصد مکه خواهد کرد ابو سفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص احوال نمای و اگر با محمد ملاقات کنی امان از وی بگیری مسوّد اوراق گوید که اولی آنست که ما ان شرطیه فرض کرده نشود زیرا که هم در روضة الاحباب

وسایر کتب سیر مسطور است که بعد از رسیدن ابو سفیان بمکه و آوردن مژدهٔ امان صنادید قریش
مثل عکرمة ابن ابی جهل و صفوان بن امیه با لشکری اسلام جنگی عظیم کردند چنانکه در بنا و داف
سمت گزارش خواهد یافت و بر تقدیر روصیت مشرکان ابو سفیان را در التماس امان و انجاح مامول
رسیدم از آن شرطیه خالی است والله تعالی اعلم ناظمان جواهر اخبار درر الفاظ در سلک نظم
چنین کشیده اند که چون عباس بن عبد المطلب در مر الظهران کثرت آتشها افروخته مشاهده
نمود گفت وای بر قریش اگر حضرت رسالت پیش از آنکه ایشان را امان داده باشد از طریق مکه در آید
و اگر این صورت متحقق شود قریش مستاصل گردد و از ایشان اثر نماند و این اندیشه بر خاطر انورش
استیلا یافته بر استر خاص حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم سوار شده تا بموضع اراک
رفت به نیت آنکه اگر هیزم کشی یا شیر فروشی یا حاجتمندی را در یابد که بمکه می رود اعلام نماید که صورت
حال چیست و متوجه حرم محترم گشت تا مقیمان آن دیار از تلاطم امواج بحر مخالفت بساحل نجات
مصالحه که باید و نباید بکلمه الامان برکشاده از آسیب تیغ اهل ایمان ایمن گردند و در این اثنا ابو سفیان
و رفیقان او که بخبر گیری بیرون آمده بودند بر سر پشته مر الظهران رسیدند و از مشاهده آتشها
اهل اسلام دود تحیر بر دوند دماغ ایشان متصاعد شده ابو سفیان با بدیل بن ورقا گفت
که ما هرگز چنین آتشی ندیده ایم و چندین لشکر نشنیده ایم بدیل جواب داد که اینها قوم خزاعه اند که لشکر
جمع کرده اند و بر آن قتال با اشتعال داده اند ابو سفیان گفت بخدا سوگند که خزاعه از آن قلیل تر اند
و ذلیل تر که این آتش از ایشان باشد و در خلال این قیل و قال عباس بن عبد المطلب آواز ابو سفیان
شناخته ندا کرد که یا ابا حنظله و ابو سفیان نیز آواز عباس شناخته گفت ابو الفضل است عباس گفت
آری ابو سفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه واقعه است جواب داد که وای بر تو این رسول
خداست با ده هزار مرد وای بر قریش اما مثنوی بشاد کامی دشمن کسی نداد دسته که نشنود سخن
دوستان نیک اندیش اسیر بند و بلا اینچه جای سرزنش است که ترت معاونت دست میدهد دریاب
اکنون چاره این کار چیست و درمان این درد از کیست عباس گفت والله که اگر رسول خدا ظفر یابد

باید با وجود آن حلم و کرم و عفو که مر تو راست بضرب عنق تو امر فرماید تدبیر آنست که بر این استر در عقب
من سوار شوی تا من ترا بمجلس حضرت رسالت برم و بجهت تو امان طلبم و ابو سفیان بر عقب استر سوار
شده بدین دلیل و حکم بمکه مراجعت کردند و ابو سفیان بمیان لشکرگاه درآمد بهر آتشی که میرسید مردم بر
میخواستند و میگفتند که آیا این چه کس است درین بیگاه که میگذرد و چون احتیاط کردند او را می شناختند
میگفتند عم پیغمبر است که بر استر آنحضرت سوار میرود تا عبور عباس بر خیمه عمر ابن الخطاب افتاد
و حال آنکه او آتشی عظیم افروخته بود عمر نخست عباس را دید و هیچ نگفت چون عباس بگذشت
نظرش بر ابو سفیان افتاده او را بشناخت برجست و گفت ای دشمن خدای الحمد لله که بی عهد و امان
بر تو دست یافتم این سخن گفته شمشیر از نیام بیرون کشیده در عقب ایشان بتعجیل روان شد و غرض
از سرعت آنکه پیشتر از عباس بحضرت ملاقات نماید و رخصت قتل ابو سفیان حاصل کند و عباس
مقصود عمر را دانسته بشتاب هرچه تمامتر خود را بخیمه رسول الله رسانید و فاروق نیز بر فور از عقب
او رسید و عرضه داشت که یا رسول الله اینک ابو سفیان بی ایمان و امان بچنگ افتاده دستوری
فرما تا سر او را از تن جدا سازم عباس گفت یا رسول الله من او را امان داده ام و در پناه خود گرفته
ام امشب با او هیچ دانی نگویم و چون عمر در رخصت قتل ابو سفیان مبالغه و الحاح نمود عباس گفت
ای عمر این همه اضطراب در کشتن او برای آن میکنی که از بنی عبد مناف است و اگر از بنی عدی بودی
چندین مبالغه نمیکردی عمر گفت ای عباس آهسته باش و چنین مگوی که در آن روز که تو مسلمان شدی
اسلام تو نزد من محبوب تر بود از اسلام خطاب بر تقدیر وقوع آن و چون ماجرای عمر و عباس بتطویل
انجامید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ایشان را تسکین داده فرمود ای عباس امشب
ابو سفیان پیش تو باشد و چون صباح شود او را نزد من آورد و روز دیگر که خورشید عالمتاب عرصه
ربع مسکون را مانند سرچه سینه مؤمنان روشن و نورانی ساخت عباس ابو سفیان را بمجلس
حضرت رسالت پناه رسانید آنحضرت فرمود که وای بر تو ای ابو سفیان هنگام آن نیامد که بدانی
که هیچ معبودی سزای پرستش بغیر خدای عز و جل نیست ابو سفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه حلیمی

وکریمی وخویش پیوندی که با آن جفاها و بیادبیها که از من صادر شد چنین و چندین لطف و احسان
و بر و امتنان در شان من مبذول داری دانستم که بغیر از خدای تعالی خدایی دیگر نیست که اگر بودی
اکنون مارا نفع رسانیدی حضرت با نفرموده که وقت آن نیامد ای ابوسفیان که بدانی که من پیغمبر
خدایم ابوسفیان جواب داد که تا اکنون شایبه ریب در خاطر من بود عباس گفت ویلک یا ابوسفیان
سخن دراز مکن و زبان بکلمه توحید بگشای و الا همین زمان عمر در آید و تیغ تیز را بر تو حکم سازد
ابوسفیان طوعاً و کرهاً کلمه اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله بر زبان راند و در روایت
واقدی چنانست که در آن شب ابوسفیان را اذن دخول مجلس داده ابوسفیان در آمد و بایستاد
آن حضرت گفت ویحک یا اباسفیان وقت آن نیامد که گواهی دهی که خدای یکیست و من رسول
اویم ابوسفیان گفت چه کریمی تو یا ابوالقاسم و چه حلیمی و چه خویش پیوندی اما آنکه خدا یکیست
چنین است که اگر با او خدای دیگر بودی بدرو نیز در واحد ما را فایده رسانیدی اما آنکه تو رسول
خدایی بخدا سوگند که از این معنی در نفس من چیزیست عباس گفت والله ای ابوسفیان که رسول الله
همین ساعت بقتل تو فرمان دهد مگر آنکه گواهی دهی که خدا یکیست و محمد رسول اوست آنگاه
ابوسفیان مسلمان شد هم واقدی گوید که در آن شب عباس ابوسفیان را بفرموده حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بمنزل خویش برد و چون صبح بدمید بلال بانگ نماز گفت
و سپاه اسلام در نماز با وی موافقت کردند ابوسفیان غلغله لشکر را شنید متوهم شد از عباس
پرسید که این چه آوازست عباس گفت از برای نمازست ابوسفیان گفت در شبانروزی چند
وقت نماز میگذارند عباس گفت پنج وقت ابوسفیان گفت بخدا سوگند که بسیارست و در بعضی روایات
آمده که چون صباح شد بانگ نماز گفتند مردم در حرکت آمدند ابوسفیان را گمان شد که خلق او می
طلبند از عباس پرسید که این چه حالتست عباس گفت این حرکت از برای نمازست و چون اهل اسلام
با رسول الله نماز گذاردند ابوسفیان گفت ای عباس هر چه محمد میکند قوم همان میکنند عباس گفت
آری و من میبینم که قوم ترا فردا این جماعت هلاک میکنند عباس رضی الله عنه گوید که چون ابوسفیان

مشاهده

مشاهده کرد که در حین وضو ساختن رسول الله دستها بر دست آنحضرت می‌داشت و آب وضوی او را
به تیمن و تبرک بر سر و روی خود می‌مالیدند گفت بخدا سوگند که من هرگز کسری و قیصر را باین عظمت ندیده‌ام
و بالجمله چون ابوسفیان مسلمان شد عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که جاه و شرف
دوست میدارد او را بمرتبه مخصوص گردان که در میان قریش مفتخر و سرافراز باشد فرمود که من دخل بابه
فهو آمن و من دار ابی سفیان فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن ابوسفیان گفت هذا
و من دخل المسجد الحرام فهو آمن محمد بن اسحق گوید که حضرت فرمود که من دخل دار ابی سفیان فهو آمن ابوسفیان
گفت سرای من وسعتی ندارد آن سرور فرمود که من دخل الکعبة فهو آمن ابوسفیان گفت کعبه چندان
اتساعی ندارد حضرت فرمود که من اغلق بابه فهو آمن ابوسفیان گفت هذه واسعة چون ابوسفیان بنا
بر رخصت حضرت مقدس متوجه بجانب مکه شد عباس بشرف عرض رسول الله رسانید که ابوسفیان کشته
سپاه اسلام را بالتمام ندید تا مهابت ایشان بر خاطرش قرار گرفته باشد و من از وی ایمن نیستم و می
اندیشم که چون بمکه رسد طریق طغیان پیش گرفته تمهید کند صواب آنست که او را اینجا نگاه دارید
تا لشکر ظفر قرین با ساز و اهبت و آیین تمام بیند و هیبت حامیان بیضه اسلام در دل او بنشیند
حضرت سخن عباس را مستحسن داشته فرمود که ابوسفیان را در باب وادی در تنگنایی باز دارند تا جنود
الهی بر وی بگذرد عباس بتعجیل از عقب ابوسفیان شتافته ندا کرد که یا ابا حنظله ابوسفیان متوهم
شد گفت ای بنی هاشم مگر غدر ورزید در خاطر داری جواب داد که اهل بیت نبوت غدر نکنند اما مقصود
آنست که در محلی توقف کنی و لشکر خدای با اسلحه و ادوات حرب و آلات طعن و ضرب که بجهت دفع
مخالفان و اضرار مشرکان ترتیب داده اند مشاهده کنی آنگاه عباس ابوسفیان را در محلی تنگ توقیف
نموده حضرت فرمان داد تا لشکرها آراسته شد چنانچه از مدینه بیرون آمده بودند فوج فوج
از آن گذرگاه تنگ عبور نمایند و از سپاه اول کسی که باو رسید خالد بن الولید بود با هزار نفر از بنی
سلیم که میدان رزم مجلس بزم پنداشتندی و روز مصاف شب زفاف تصور کردندی و در میان
آن فوج دو علم بود یکی بخدمت عباس بن مرداس و دیگری بدست یکی از اصحاب و چون چشم ابوسفیان

برایشان نام داد از عباس پرسید که من هؤلاء جواب داد که خالد بن الولید است ابوسفیان از وی
استخفاف کرد گفت آن پسرک نورسیده عباس گفت آری و خالد با بنی سلیم در برابر ابوسفیان آمده
سه نوبت بآواز بلند تکبیر گفتند و بگذشتند و بر اثر خالد بن الولید زبیر بن العوام با پانصد کس از
ابطال عرب پیدا شد که علمی سیاه داشتند و این فوج نیز در برابر ابوسفیان رسیده بر دستور یاران سابق
تکبیر گفتند و ابوسفیان باز از عباس سؤال کرد که سردار این طایفه کیست گفت زبیر ابوسفیان گفت
پسر خواهر تو گفت آری و در عقب زبیر سیصد کس از بنی غفار ظاهر شدند و لواء آن طایفه ابوذر
غفاری در دست داشت و چون در برابر ابوسفیان رسیدند بر دستور تکبیر گفته بگذشتند و ابوسفیان
از حال آن جماعت استفسار نموده عباس تعریف ایشان کرد آنگاه بنو کعب بن عمرو که در میان ایشان
پانصد سوار نامی بود رسیدند و علم این فوج را بسر بن سفیان داشت ابوسفیان از نام و نسب این
طایفه تفتیش کرده گفت حلفاء محمد اند و بنو کعب تکبیر گویان از پیش ابوسفیان بگذشتند آنگاه
هزار کس دیگر از قبیله مزینه که سه لواء در میان ایشان بود رسیدند ابوسفیان چون دانست که آن طایفه
از قبیله مزینه اند گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قوم جهینه رسیدند و بر اثر ایشان سیصد نفر
از اشجع گذشتند علم داشتند آنگاه بنو لیث و بنو ضمره و بنو سعد بن بکر رسیدند عباس چون ابوسفیان
را بحال اشجع شناسا گردانید گفت دشمن ترین عرب بنسبت محمد این قوم بودند عباس گفت خدای تعالی
محبت اسلام در دل ایشان جای داد و این معنی از فضل و احسان ملک منان است آنگاه ابوسفیان گفت
ای عباس گو پیامبر هنوز نگذشته عباس گفت نه و اگر تو آن کوکبه و طنطنه که حضرت رسالت پناه
در میان ایشانست به بینی بیقین بدانی که هیچکس را طاقت مقاومت با لشکری چنین نبوده در بعضی
روایات آمده که هر قبیله از قبایل که میگذشت ابوسفیان از عباس تعرف حال ایشان میکرد و بعد
از جواب دادن عباس ابوسفیان میگفت مرا با ایشان هیچ کاری نیست و چون افواج حشم و طبقات قبایل
از پیش ابوسفیان بگذشتند کوکبه حضرت مقدس نبوی پیدا شد قریب پنج هزار مرد نامدار از اعیان
مهاجر و اشراف انصار در رکاب سعادت فرسای بودند و زرههای داودی در بر و تیغهای خارا شکاف

درمیان هست همه را با رماح خطی شغل همه را با سیوف هندی کار بر اسپان تازی
و شتران عربی سوار و هر یک از ایشان در صف کارزار و در میدان رزم کار برابر صد رستم و اسفندیار
و بر یک دست راست آن حضرت صدیق اکبر بود و بر دست دیگر اسید بن حضیر بود و حضرت
با ایشان تکلم مینمود ابوسفیان که لشکر اسلام با آن ابهت و عظمت دید متحیر و حیران شد و آثار
حیرت و دهشت بر روی او استیلا داشت با عباس گفت که هرگز باساس این گروه لشکری ندیده ام
و نشنیده ام ای عباس ملک پسر برادر تو قوی و عظیم شد عباس گفت ویحک ای ابوسفیان این رسالت
و نبوتست نه مملکت و سلطنت نقلست که در آن روز سعد بن عباده که رایت انصار در دست داشت
با هزار نفر هم از ایشان پیش پیش حضرت رسالت میرفت چون برابر ابوسفیان رسیدند ندا کرد که
یا اباسفیان الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا یعنی امروز روز کشتن و خون
ریختن است امروز روز نیست که حرمت اهل حرم نگاه دارند امروز روز آنست که خدای عز و جل
قریش را ذلیل و خوار ساخت آنگاه روی با یاران خویش آورده گفت ای گروه اوس و خزرج کینه دیرینه
خود را امروز بخواهید ابوسفیان با عباس گفت که حبذا یوم الذمار و چون سعد بن عباده ابوسفیان
را وعید داده بگذشت رسول الله و خواص اصحاب او بمحاذات ابوسفیان رسیدند فریاد بر آورد که یا رسول الله
بقتل قوم خویش فرمان داده حضرت فرمود که نه ابوسفیان معروض داشته گفت من خدای تعالی
و قرابتی که ترا با قریش است شفیع میسازم که از سر خون ایشان درگذری و در باب اقربای خویش عاطفت
و احسان مبذول داری چه نیکوکارترین و رحیم‌ترین و وصول‌ترین مردم تویی حضرت فرمود که سعد
این سخن بر سبیل سهو و خطا گفته امروز روز لطف و مرحمتست امروز روز نیست که الله سبحانه و تعالی
قریش را عزیز کرده اند و خدای عز و جل تعظیم خانه کعبه زیاده کرده اند و امروز آن خانه را جامه پوشانند عثمان
بن عفان و عبد الرحمن عوف گفتند یا رسول الله ما از سعد ایمن نیستیم مباد که بقریش آسیبی رساند
رسول الله صلی الله علیه و سلم حکم فرمود که قیس بن سعد لوا را از پدر خود بستاند و در بعضی از روایات
آمده که آن حضرت فرمان فرمود که علی مرتضی کرم الله وجهه لوا را از سعد بن عباده بگرفت و چون

وچون بمجموع مسلمانان از پیش ابوسفیان بگذشتند با او گفتند که ترا بمکه باید رفت وقریش را تحریض
نموده تا مسلمان شوند و از جنگ کالهٔ لشکر اسلام بابند ابوسفیان بتعجیل هر چه تمامتر بجانب حرم
روان شدند و آن دو نامه مراکب سپاه نصرت پناه چندان غبار ساطع شده بود که از فلک الحیا
تجاوز نمود **بیت** ز سم ستوران در آن پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت
در روضة الاحباب در اثناء گزارش فتح مکه باین عبارت مذکور است که قریش را از آمدن آن
حضرت خبر نبود چون ابوسفیان دید که از دور بتعجیل می آید ویرا استقبال کردند گفتند از عقب
تو کیست و این گرد و غبار از پی چیست گفت وای بر شما محمد با لشکری کثیر غرق آهن و فولاد رسید
اکنون سواران دلاورند که هیچکس طاقت مقاومت با ایشان ندارد گفت هر که بخانهٔ من درآید ایمن باشد
و هر که سلاح بیندازد و هر که در خانهٔ خویش در ببندد و هر که بمسجد الحرام درود در امانست گفتند
قبحک الله این چه خبر است که آوردهٔ زوجهٔ وی هند باستقبال بیرون آمد و شنید که شوهرش این نوع کلام
می راند تحمل نیاورد و لحیهٔ شوهر را بگرفت و بروی خود پیها کرد و گفت یا آل غالب بکشید این پیر
خرف احمق را تا این سخنان نگوید ابوسفیان گفت هر خواری که خاطرت میخواهد با ما بکن سوگند
میخورم که اگر مسلمان نمیشوی گردنت خواهند زد و در خانهٔ خویش درآی و در را ببند و بیش از این
سخن مگوی ام در روضة الاحباب مذکور است چنانچه سابقا بنابر غرضی دیگر بعضی از این کلمات
هم درین اوراق سمت گزارش یافته که چون لشکر مسلمانان بمر الظهران رسیدند که از آنجا تا مکه چهار
فرسنگ راه است رسیدند و فرود آمدند ده هزار مرد و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع
شده بودند بفرمود تا شب در آن منزل آتشها افروختند و تا آن زمان قریش از احوال سید پیغمبر صلوات الله
وسلامه علیه هیچ خبر نداشتند لیکن خایف بودند چه می دانستند که آن حضرت قصد مکه
خواهند کرد ابوسفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار نمای و اگر با محمد ملاقات کنی امان برای ما
از وی بگیر پس ابوسفیان بن حرب و حکیم بن الحزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند تا بسر ثنیه
مرالظهران رسیدند دیدند که تمام آن وادی را آتش فرو گرفته بودانا را کلمهٔ چند ازین باب مولف کتاب

روضة الاحباب

روضة الاحباب گوید که از عباس بن عبد المطلب مرویست که گفت چون آن شب در منزل مر الظهران
آن آتشها دیدم گفتم اگر پیغمبر صلوات الله علیه با این لشکر بمکه درآید پیش از آنکه قریش خبر یابد و از وی
امان طلبند کار وی مشکل شود و مستاصل شوند پس بر استر خاصه آن حضرت سوار شدم
و براندم تا بموضع اراک و مقصودم آن بود که شاید هیزم کشی یا شیر فروشی یا اهل حاجتی به بینم که
بمکه رود و صورت حال را بگویم تا اهل مکه را خبردار کند که فکری در کار خویش نمایند ناگاه آواز سخن
گفتن ابو سفیان و بدیل شنیدم و بشناختم گفتم یا ابا حنظله وی نیز آواز من بشناخت گفت ابو الفضل است
این گفتم آری پرسید اینها چیست گفتم وای بر تو رسول خداست با ده هزار مرد گفت جان من کار ما
چیست گفتم بر پس استر سوار شو و بدیل و حکیم بمکه باز گشتند ابو سفیان چون هنوز مسلمان
نشده بود و امان نحاصل نکرده توقف نمود راقم حروف گوید که عجب است از مؤلف کتاب
روضة الاحباب که با وجود آنکه اقتفا کرده بود در تصنیف خویش ثبت نمود که حکیم بن حزام
و بدیل بن ورقا از عباس رضی الله عنه کیفیت لشکر اسلام و کیفیت توجه حضرت خیر الانام را
علیه التحیة والسلام معلوم کرده بمکه باز گشته میگوید که قریش را از آمدن آن حضرت خبر نبود
چون ابو سفیان را دیدند که از دور بتعجیل می آید ویرا استقبال کردند و گفتند از عقب تو کیست
و این گرد و غبار از هر چیست مسود اوراق را عقیده آنست که عدم انتباه قریش از توجه رسول الله
صلوات الله علیه مناسب آن روایتست که بعضی گفته اند بدیل و حکیم نیز همراه ابو سفیان
در مر الظهران بشرف بساط بوس حضرت مقدس نبوی فایز شدند والله اعلم بحقیقة الحال
آورده اند که چون طبقات قبایل بر ابو سفیان عبور کردند همچنین می رفتند تا بذی طوی رسیدند
و در آن موضع توقف نمودند تا رسول الله صلوات الله وسلامه علیه با اشراف مهاجر و انصار
رسید و چون چشم مبارک آن حضرت بر آن سپاه با عدت افتاد که در تحت ظلال رایات فتح آیات
مجتمع گشته بودند از تنهایی و بیکسی خود در وقت هجرت یاد آورده ناصیه نیاز که بر بالان شتر
نهاده در حالتیکه سوار بود بسجده شکر تقدیم رسانید مر خداوندی را که بعد از اندک فرصتی او را

با سپاهی چنان جرار و لشکری انبوه نامدار از طریق غلبه و استیلا بمکه درآورد بعد از آن فرمان داد که
زبیر با مهاجران متوجه گشته از اعلی مکه درآیند و رایتی که با آن حضرت شرف اختصاص داشت
در حجون برند و از انجا قدم پیشتر ننهند تا آن سرور باو پیوندد و فرمود که خالد بن الولید با افواج
اسلم و غفار و سائر دلیران روزگار از اسفل مکه درآید و لواء خود را در منتهی بیوت نصب کند
و خویشتن با نفس نفیس و طائفه از خواص از راهی دیگر بمقصد شتافت و از موقف نبوت فرمان
واجب الاذعان شرف صدور یافت که هیچ فرد از افراد حشم نسبت بمقیمان حرم پای در مقام
جدال ننهند و دست از آستین قتال بیرون نیارند اما اگر جمعی از سفها بنابر قلت حیا در مقابله
سپاه نصرت انتما آیند ایشان از روی عقل و فتوی شرع در دفع صولت مخالفان خود را معاف
و معذور دارند نقلست که عکرمة ابن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و طائفه
دیگر از دلیران بنی بکر و بنی حارث و طبقه از هذیل و احابیش چون از توجه خالد ابن الولید
خبر یافتند بتهیه اسباب مقاتله اشتغال نمودند و بمقابله او شتافتند و در موضع خندمه
تلاقی فریقین واقع شد بنیاد محاربه کردند و جنگ کنان تا لحزوره که نزد باب مسجد الحرام است
رسیدند و بیست و هشت کس از اوباش طغیان بضرب تیغ غازیان بدوزخ رفتند و دو نفر
از سپاه خالد شربت شهادت چشیدند ابن خطله که شاعری مشهور و بی باکی خون ریز بود از اهل
ذلل با خود و جوشن بر باد پایی سوار شده بسان کوه آهن روی بلشکر خالد ابن الولید نهاد
چون بموضع خندمه رسید و حشم سپاه اسلام بروی افتاد رعبی بر خاطرش استیلا یافته لرزه
بر اعضای وی طاری شده از اسپ پیاده گشت و جوشن از خود بیرون کرده و خود از سر انداخته
میرفت تا در تحت استار خانه کعبه درآمد و طائفه از ارباب شقاق روی هزیمت بروس جبال نهاده
مسلمانان ایشان را تعاقب نمودند و درین اثنا ابوسفیان و حکیم بن حزام فریاد برکشیدند که ای معشر
قریش بیهوده خود را بکشتن مدهید هر که درخانه خود درآید ایمن است و هر که سلاح بیندازد
ایمن است انگاه مشرکان سلاحها افکنده درخانها خزیدند و ابطال اسلام اسلحه ایشان را در تحت

تصرف

تصرف آورده‌اند و مادهٔ اعتضاد را استظهار ساختند و در خلال این احوال سید اوایل و اواخر به ثنیه
اواخر که قریب بحرم رسید گردی و غباری دید بر خواسته از سبب آن پرسید معروض داشتند که خالد
ابن الولید است که با مشرکانی که در صدد محاربه او آمده‌اند انجاح میکند و چون مخالفان منهزم
گشتند خالد بشرف پابوس مشرف شد آن سرور نهی خود را از مقاتله بیاد او داده در آن باب
باز خواست نمود خالد جواب داد که نخست ایشان بر قتال اقبال نمودند و بحسب ضرورت اینها را نیز
صدد دریافت حضرت فرمود قضی الله بخیر و در بعضی روایات آمده که رسول الله صلی الله علیه وسلم
بمکه درآمد و بعرض همایونش رسانیدند که خالد ابن الولید تیغ بنا بر انتقام بیرون آورده بقتل
مردم مبادرت می‌نماید آن حضرت یکی از یاران را فرمود که برو و با خالد بگوی که ارفع عنهم السیف یعنی
شمشیر از اهل مکه بردار و ایشان را بقتل مرسان فرستاده نزد خالد آمده گفت که رسول الله صلی الله علیه
وسلم می‌فرماید که ضع فیهم السیف یعنی شمشیر در ایشان نه و هیچکس را امان مده بنا برین خالد آن
روز هفتاد کس از مخالفان بقتل آورد گویند چون خالد بتقبیل بساط شرف اعلی استسعاد یافت
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم با او خطاب فرمود که با وجود اینکه پیغام دادم که دست از قتل
باز دار چرا خلاف امر کردی خالد گفت یا رسول الله فرستادهٔ تو آمد و گفت رسول الله می‌فرماید که ضع فیهم
السیف و حضرت قاصد را طلبیده فرمود من ترا چه گفتم آن شخص جواب داد که فرموده بودی که با خالد
بگوی ارفع عنهم السیف من میخواستم که همین کلمه بگویم ناگاه شخصی را دیدم که سر او با آسمان متصل بود و
پایش بر زمین ملتصق و حربه در دست داشت و در برابر سینه من آورده گفت با خالد بگوی که ضع
فیهم السیف و اگر چنین نگویی باین حربه که در دست دارم دمار از روزگار تو بر آرم رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود صدق الله و صدق رسوله در آن روز که عم من حمزه بقتل آمد من گفتم اگر بر قریش دست
یابم هفتاد نفر از ایشان بکشم در عوض و آن روز حق تعالی مرا نهی فرمود اما امروز نخواست که آنچه بر زبان
پیغمبر او جاری شده باشد بظهور نیاید گویند که آن حضرت فرموده بود که خیمه خاص را در حجون بر بندند
و اصحاب بفرموده عمل نمودند چون آن حضرت بخیمه درآمد سر و تن مبارک را از گرد و غبار بشست

وبعد از آنکه غسل کرده زره پوشید و خود بر سر نهاده بر راحله خویش سوار شده روی توجه بمسجد
الحرام نهاد و بر دست راست او صدیق اکبر بود و بر دست چپ او حباب بن المنذر و بلال بن
رباح و عثمان بن طلحه ملازمت رکاب بمعالی قباب فرمایی کرده محمد بن مسلمه زمام ناقه خاصه که نبی
در دست داشت و بقرائت سورهٔ انا فتحنا لک فتحاً مبیناً میخواند و نبی الحرام بحرم در آمده
مسجد الحرام را بنور حضور خویش مزین گردانید و حجر الاسود را بمحجن خویش استلام نمود و زبان معجز بیان
بتکبیر ملک منان کشوده سپاه اسلام با او موافقت کردند و از غلغلهٔ تکبیر لرزه بر اعضای
بنا و پیکر قریش که بر قلال الجبال بمشاهدهٔ اسلام مشغول بودند افتاد و چون مراسم طواف بتقدیم رسانید
از راحله فرود آمده و کعبه را از وجود اصنام باز پرداخت متون کتب سیر مشحونست باین خبر
که سیصد و شصت بت در نواحی خانه و اطراف خانه کعبه مشرکان نصب کرده بودند و هبل
اعظم اصنام بود و در بعضی نسخ مذکورست که ابلیس قدام سیصد و شصت صنم را که در نواحی
خانه کعبه بود برصاص در زمین مستحکم گردانیده بود و رسول الله بنفسه با چوبی که در دست داشت
بآن بتان میرسانید و میگفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً و آن بتان بمجرد
رسیدن چوبی بایشان بروی در می افتادند گویند در آن روز بتی که در خانه مشرکی بود از اهل مکه
سرنگون افتاد و قولی آنکه حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه امیر المؤمنین علی
را فرمود تا هبل را بینداخت و اساف و نائله را بشکست و بروایتی اساف بر صفا منصوب
بود و نائله بمروه و اساف بن عمرو مردی بود از جرهم و نائله بنت سهیل هم از قبیله جرهم هر دو
در خانه کعبه زنا کردند و خدای تعالی ایشانرا سنگ گردانید و قریش از کمال جهالت و فرط ضلالت
بپرستیدن آن دو بت اشتغال مینمودند و چون آن دو صنم شکسته شد زنی زنگی سیاه اندام ب
یرون آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که اینست نائله و تا ابد در بلاد شما او را
نپرستند و ابن هشام از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده که در آن روز رسول الله اشارت
بجانب هیچ بت نکرد مگر آنکه بر قفا افتاد و اشارت بقفای هیچ صنم نکرد مگر آنکه بروی افتاد

رسید

رسید که بتی چند بزرگ در موضعی چند بلند نهاده شده بود که دست بآنها نمیرسید مصطفی صلوات
علیه و مرتضی علی چون بخانه کعبه در آمدند آن بتان را دیدند علی بعرض رسانید که یا رسول الله پای
مبارک بر کتف من نه و این بتها را فرود آور حضرت مقدس نبوی فرمود یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست
تو پای بر کتف من نه و بانهدام اشتغال نمای علی بموجب فرموده عمل نموده در آن حین که علی پای بر کتف
رسول الله نهاد آنحضرت از وی سؤال فرمود که ای علی خود را چگونه می بینی گفت یا رسول الله چنان
می بینم که حجب مرتفع شده و سر من بساق عرش میرسد و هر چه دست دراز میکنم در پنجه تصرف
من می آید آن سرور فرمود ای علی رسیدی بانچه مطلوب تو بود علی گفت بآن خدای که ترا بحق بخلق
فرستاده که چنان می بینم خود را که اگر خواهم دست بآسمان توانم رسانید گویند چون علی بتان را بر زمین انداخت
خود را از دوش آنحضرت بر زمین افکنده تبسمی فرمود آنحضرت از موجب خنده بر سید جواب
داد که جهت آنکه خویشتن را از جای چنین بلند افکندم المی بمن نرسید حضرت مقدس نبوی صلوات الله
علیه فرمود که چگونه الم بتو رسد که محمد ترا بر داشته بود و جبرئیل ترا فرود آورده و در آن روز که هبل
شکسته گشت زبیر بن العوام با ابو سفیان گفت بت هبل که بآن می نازیدی و افتخار می نمودی شکسته
گشت ابو سفیان جواب داد که دست از من باز دار و هراس زنش مکن که اگر با خدای محمد خدای دیگر در الوهیت
شریک بودی هر آینه خدای تعالی غیر این صورت ظاهر ساختی نقلست که کلید خانه پیش
سلافه بنت سعد بود که چند پسر او در جنگ احد کشته شده بود چنانچه سابقا سمت
گزارش یافت و حضرت در مسجد الحرام توقف فرموده بلال را امر کرد تا با عثمان بن طلحه که سلافه
مادر او بود گفت که کلید را بیارد و عثمان مذکور نزد مادر رفته کلید را طلب داشته و سلافه در
تسلیم کلید تعلل میکرد و میگفت اگر کلید از شما بگیرند دیگر بشما ندهند و عثمان با مادر الحاح می نمود
و چون زمان مفارقت عثمان بن طلحه امتداد یافت صدیق اکبر و فاروق اعظم را جهت کلید خانه
بخانه سلافه فرستاد و ایشان بفرموده عمل نمودند و بدر خانه او آمدند عمر فریاد کرد که ای عثمان
بیرون آی که رسول خدا انتظار تو میکشد سلافه چون دانست که ابو بکر و عمر بچه کار آمده اند با عثمان

در روز احد هم

گفت ای پسر کلید را گرفته ببر که نزد من گرفتن تو بهتر از آنست که تیم و عدی بگیرند و این سخن سلافه تا
بآن بود که سلسله نسب صدیق به تیم منتهی میشود و از آن فاروق بعدی و چون عثمان مفتاح از
مادر ستانده بمسجد الحرام آورد و رسول الله صلوات الله وسلامه علیه دست دراز کرد که آنرا از وی
بگیرد عباس بن عبد المطلب برخاسته گفت یا رسول الله چنانچه سقایه زمزم بمن تفویض کرده
حجابت خانه کعبه را بما ارزانی دار عثمان چون این سخن بشنید در تسلیم کلید متوقف شد آنحضرت
گفت ای عثمان کلید را بمن ده عثمان چون دست دراز کرد که کلید تسلیم نماید عباس التماس خود را مکرر
کرد این عثمان بار دیگر دست خود باز کشید حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
فرمود ای عثمان اگر بخدا و روز جزا ایمان داری کلید را بمن ده عثمان گفت اینک بگیر بامانت الله بعد
از آن در خانه کعبه را گشادند و حضرت رسالت پناه در اینجا رفته نماز گزارد و در بعضی از کتب سیر بنظر
رسیده که چون در خانه کعبه را گشادند رسول الله در اینجا رفته نماز گزارد دو رکعت نماز در حجب خانه
بایستاد و عضادتین باب را هر دو دست گرفته و در آن زمان کلید خانه در دست مبارک داشت
امیر المؤمنین علی قدری چند پیش آمده گفت یا رسول الله حجابت خانه را باهل بیت تفویض فرمای
چنانچه سقایه زمزم ارزانی داشتی و آنحضرت عثمان بن طلحه را طلب داشته فرمود که بگیر کلید
کعبه را امروز روز بر و وفاست بعضی گفته اند که چنین گفت خذوها یا بنی طلحه خالدة تالدة
لا ینزعها منکم الا ظالم و ارباب تفسیر و اهل سیر را عقیده اینست که آیه ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها درین باب نازل شده و بعضی از ارباب تفسیر و اهل سیر را عقیده اینست که قضیه اخذ
کلید خانه کعبه را از آن وجهی دیگر روایت کرده اند و چون مسود اوراق در مقام اختصار است بر این
روایت قناعت کرد علماء سیر روایت کرده اند که در آن حین که حضرت مقدس نبوی دست مبارک
در عضادتین باب کعبه زده بود اکثر صنادید قریش و عظماء مکه در حوالی مکه صف کشیده
انتظار می بردند که در باب ایشان چه حکم واقع خواهد شد و چه خواهد فرمود و آن سرور بزبان گوهر
افشان بگذرانید که الحمد لله الذی صدق وعده و بروایتی فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک له

صدق

صدق وعده ونصر عبده وبتوبه فرمود نصر جنده وهزم الاحزاب وحده ان الله قد حبس عن مكة
الفيل وسلط عليها رسوله والمؤمنين بعد از آن با اهل مكه خطاب فرمود كه ماذا تقولون وما تظنون
يعنى چه ميگوييد وچه گمان داريد از من نسبت بخويشتن ارباب مكه جواب دادند كه نقول خيرا ونظن خيرا
اخ كريم وابن اخ كريم قد قدرت علينا يعنى ميگوييم خير وگمان ميبريم خير برادر كريم وپسر برادر كريم كه بر ما
قدرت يافته وچون قريش در جواب اشارتى بقصه يوسف واخوان داشتند آنحضرت فرمود كه انى اقول
ما قال اخى يوسف لا تثريب عليكم اليوم يغفر الله لكم وهو ارحم الراحمين همچنين فرمود كه اذهبوا انتم
الطلقاء يعنى برويد كه شما آزاد كردگانيد آنگاه خطبه در غايت فصاحت وبلاغت بخواند وبا آنكه
نانوشته بود قلم فسخ بر عادات ورسوم جاهليت كشيد واحكام قصاص وديات مغلظه ومخففه
بيان كرد وببطلان دعويها كه قبل از اسلام بود حكم فرمود وگفت هر خونى ومالى ودعوى كه در ايام جاهليت
بود در زير قدم من موضوع است يعنى آنها را باطل كردم الا سدانت يعنى خدمت خانه كعبه وسقايه
حاج بعد از آن گفت اى قريش خداى تعالى دور ساخت از شما فخر جاهليت را وتعظم وتكبرى كه ميكرديد
در مردم يعنى مجموع آنها را ترك كنيد زيرا كه مردم همه فرزندان بنى آدم اند وآدم از خاكست ويكى را بر يكى
مرتبتى نيست الا بتقوى وبپرهيزكارى واين آيه خواند كه يا ايها الناس انا خلقناكم من ذكر وانثى وجعلناكم
وجعلناكم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اكرمكم عند الله اتقاكم ان الله عليم خبير وچون وقت نماز پيشين در
آمد حضرت مقدس نبوى بلال را امر فرمود تا بر بام خانه كعبه بانگ نماز گفت وچون مشركان آواز
بلال شنيدند بعضى از ايشان مثل هشام برادر ابى جهل وحكم ابن العاص سخنان نامناسب گفتند
ابو سفيان گفت من بارى گمان ميبرم كه اگر من سخنى گويم اين سنگ ريزها محمد را خبر دهد وجبرئيل نازل
شده رسول الله را از مقالات آن طبقه خبردار گردانيد ورسول الله صلى الله عليه وسلم آن جماعت
را طلبيده با هر يك بيان فرمود كه توجه گفتيد ايشان منفعل شده زبان بكلمه توحيد گويا گردانيدند
ابو سفيان گفت اما انا فما قلت شيئا يا رسول الله فضحك النبى صلى الله عليه وسلم وچون تبسم
كه چون حضرت مقدس نبوى سپاه نصرت اثر را از قتل اهل مكه نهى فرموده بودند باد ايشان از سم الطف

با یکدیگر

راحسان وبرو امتنان بجای آورد انصار گفتند که این مرد یعنی رسول الله علیه التحیة والسلام
مهربانی قوم وعشیرت خویش را دریافت وبشهر خویش رغبت نمود ومفارقت از اینجا وقربت با این
مقال آنا وحی در رسید بعد از آن بر آنحضرت ظاهر شد وچون وحی منجلی گشت با انصار خطاب
فرمود که شما چنین وچنین گفته اید وایشان اعتراف نمودند آنحضرت فرمود که کلا وحاشا که چنین
وچنین کنم من بنده خدا ورسول ویم وهجرت بسوی شما کرده ام حیات من حیات شماست وممات
من ممات شما انصار در گریه افتاده معروض داشتند که والله که این سخن نه جهت آن گفتیم که ظن بد
بخدا ورسول داریم الا آنکه ایشان را میخواهیم حضرت رسالت فرمود که الله تعالی ورسول وی تصدیق
شما میکنند وعذر شما میخواهند روات ثقات گفته اند که رسول الله صلی الله علیه وسلم پیش از
آنکه بمکه درآید حکم فرموده بود که یازده مرد وشش زن هر جا که یابند بکشند خواه در حرم وخواه در
بیرون حرم یکی از انجمله مردان عبد العزی بود بن خطل وسبب اهدار دم او آنکه پیش از فتح مکه
مسلمان شده مومنی را بی جرم کشته بود وبعد از آن مرتد شده وبمکه گریخته تفصیل این اجمال
آنکه ابن خطل چون بمدینه آمد ومسلمان شد حضرت رسالت او را موسوم بعبد الله کرد وابن شخصی با وی
از خزاعه جهت اخذ زکوة بقبیله از قبایل فرستاد وآن مرد خزاعی در راه بشرایط خدمتکاری وقیام
مینمود روزی ابن خطل بآن خزاعی گفت که بجهت من طعامی مرتب ساز که چون بیدار شوم بخورم خزاعی
در آن باب مساهله نمود چون ابن خطل بیدار شد طعامی نیافت وخزاعی را دید که بفراغ بال در
خواب است ازین صورت آتش غیظ وخشم با آتش جوع التهاب یافته نفس اماره او را بر آن داشت
که آن بیچاره را بقتل آورد واندیشید که اگر بمدینه رود رسول الله او را قصاص فرماید بنا بر این از دین
مرتد گشته چهار پایان صدقه را راند وبمکه آمد ودر روز فتح مکه مسلح شده در برابر خالد ابن الولید
رفت واز معرکه فرار نموده پناه بخانه کعبه برد بجامه خانه در زده کلک پنهان گشت ودر اثنای طواف
آنحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مینمود یکی از یاران او را دید معروض داشت که اینک
ابن خطل خود را متعلق باستار خانه کعبه ساخته است آنحضرت فرمان داد که او را همانجا بکشند

دیگر

ودیگری از آن جمله برادر رضاعی عثمان بن عفان عبدالله بن سعد بن ابی سرح است که در مدینه ملازمت
حضرت مینمود وباشارت آن حضرت کاتب وحی میکرد ودر نوشتن قرآن مجید خیانات وتبدیل کلمات
واشعار خود ساخته نوعی از وی ظاهر شد که محمد عبدالله نمی داند که چه میگوید ومن هر چه میخواهم
او می نویسم بلکه همچنانکه وحی بروی فرود می آید بر من نیز فرود می آید وچون دانست که حضرت ختمی پناه
بر خیانت او مطلع گشته بمکه گریخت ودر روز فتح پناه بعثمان برد واو را شفیع ساخت تا از رسول
بحق خود وبرادر خواهد وعثمان بعد از چند روز عبدالله بمجلس همایون برده اظهار حقوق مادر او به
نسبت خویش کرد والتماس نمود که او را امان دهد حضرت اعراض فرموده در جواب عثمان هیچ نگفت
چون عثمان چند نوبت التماس خود را معروض داشته جوابی نشنید نزدیک آن سرور رفته سر
مبارکش را در بغل گرفت وگفت یا رسول الله عبدالله را امان دادی ودرین باب تضرع وزاری
بسیار نمود رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که آری وچون عثمان وعبدالله بن سعد از مجلس بیرون
رفتند باحضار محفل خطاب فرمود که چه مانع شد یکی از شما را که برخیزد وخون این سگ را بریزد
عباد بن بشر گفت یا رسول الله بحق آن خدای که ترا بحق بخلق فرستاده که منتظر آن بودم که بگوشه چشم
اشارت فرمایی واگر اندک ایمایی فهم میکردم ورا بشمشیر میزدم آن حضرت فرمود که سزاوار نیست
هیچ پیغمبری که بچشم خیانت کند گویند که عبدالله چون امان یافت با ایمان آورد وبعضی از احوال
عبدالله در زمان خلافت عثمان سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی دیگری از آن زمره حویرث
بن نفیر بود که زبان ناسپاس خود را بهجو حضرت مقدس نبوی بسیار کشودی ودر روز فتح مکه چون
شنید که بطلب او مشغول اند بعد از زمانی از خانه خویش بیرون رفت تا در گوشه دیگر
پنهان شود اتفاقا امیر المومنین علی در راه او را پیش آمده بموجب فرموده رسول ثقلین عمل نمود
ودیگری از آن زمره مقیس بن صبابه بود وسبب اهدار دم او آنکه برادرش هشام بن صبابه بمدینه
آمده ایمان آورد ودر غزوه مریسیع شخصی از انصار بگمان آنکه هشام یکی از عبده اصنام است او را
بقتل آورد ومقیس صورت حال را معلوم کرده بطلب خون برادر از مکه بمدینه آمد وچون برادرش

بخطا کشته شده بود حضرت فرمان داد تا انصار دیت باو دادند و مقیس مسلمان شده بعد از
کرفتن دیت تنها فرصت بیمود تا قاتل برادر خود را کشته مرتد شد و بمکه کریخت و در روز فتح با
جماعتی از مشرکان در کنجی شراب میخوردند که یکی از صحابه بکیفیت مجلس را معلوم فرموده بر سر او رفته و
تیغ بر نخوت دیرتیز پرآن مدبر بجای آورده و دیکری از آن نفر هبار بن الاسود بود و از حضرت مقدس
نبوی را صلوات الله علیه بسیار رنجانیدی و از جمله افعال ردیه او یکی آن بود که به نسبت زینب
بنت رسول الله صلوات الله وسلامه علیه واقع شد چنانچه شمه از آن سابقا سمت کزارش
یافت و در روز فتح مکه مسلمانان هبار را نیافتند و چون آن سرور بمدینه مراجعت فرمود هبار
بمجلس همایون آن سرور آمد و زبان بکلمه توحید بکشاد و بنبوت آن حضرت کواهی داد و ایمان آورده
و دست در دامن اعتذار زده حضرت از سر جرایم وی در کذشت دیکری از آن نفر صفوان بن امیه
بود که در عداوت رسول الله صلوات الله وسلامه علیه غلوی بود و چون شنید که آنحضرت حکم
بقتل او کرده در روز فتح مکه بکریخت و عزیمت بود که از راه دریا خود را بساحل نجات اندازد عمیر بن وهب
جمحی صورت واقعه را معروض رای عالم آرای خواجه کاینات کردانید التماس نمود تا او را امان دهد و ملتمس
عمیر مبذول افتاده رسول الله صلوات الله وسلامه علیه صفوان را زینهار امان داده و عمیر در عقب
صفوان شتافته مژده الامان بکوش جان او رسانید صفوان ازین قضیه متعجب شده کفت
بخدا سوکند که باور نکردم تا آنچه نشانه ازین بیاری عمیر مطلوب صفوان را بعرض رسانید و آنحضرت
عمامه یا ردای خود را بعمیر داده تا بنزد صفوان برد و عمیر بموجب فرموده عمل نموده چون بصفوان رسید
او را بملحوظ شرف پابوس رسول الله و تقلد قلاده اسلام ترغیب ما لا کلام نمود و صفوان بکمراهی
بوده بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسید کفت ای محمد عمیر میکوید که تو زینهار امان داده
مطابق واقعست یا نه پیغمبر فرمود ای صفوان ترا چهار ماه امان دادم و صفوان با وجود شرک در غزوه
حنین و طایف ملازم رکاب فلک فرسای بود و بعد از مراجعت حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه چون بجعرانه رسید نظرش بر شعبی از شعاب که مملو بود از [illegible] افتاد صفوان

بحشم

بچشم خریداری نگاه در جمال و اغنام کرده نظر از آنها بر نمی‌داشت حضرت این صورت مشاهده کرده فرمود
ای صفوان همه را بتو بخشیدم صفوان گوسفندان و شتران را در ربطهٔ تصرف آورده گفت
ما طابت نفس احدٍ بمثل هذا الا نفس نبیٍّ و در همان موضع ایمان آورد و دیگری از آن زمره کعب بن زهیر بود
که حضرت ختمی پناه را هجو کردی و در روز فتح مکه فرار نموده جان بکنار کشید و آخر الامر دوستی اسلام
در دل او پیدا شده برادر خویش بحیر بن زهیر متوجه ملازمت آن سرور شد و پیش از وصول بمقصد
برادر را جهت استمزاج بخدمت حضرت رسالت فرستاد بحیر با حصول آن سعادت با پابوس سرافراز شده
ایمان آورد و بعد از استمزاج چون دانست که ایمان کعب مقبول خواهد افتاد او را از کیفیت حال
استعلام داد و کعب در سال نهم بمدینه آمده مسلمان شد و قصیدهٔ غرا در مدح حضرت رسالت
پناه گذرانیده و آنحضرت فرحناک و مسرور گشته کعب را بصلهٔ کرامند مخصوص گردانید
دیگری از آن زمره عبدالله بن الزبعری بود که همیشه مسلمانان را هجو کردی و مشرکان و عبدهٔ اصنام
را بحرب ایشان تحریص نمودی و چون شنید که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم در
شان او چه حکم کرده در روز فتح مکه بجانب نجران رفت و عاقبت محبت اسلام در دل او افتاده
از گفتار و کردار خویش نادم گشت و بقصد تقبیل آستان نبوت نشان از نجران روان شد و چون بمقصد
رسیده رسول الله صلی الله علیه و سلم او را از دور دید فرمود که این ابن الزبعری است که میاید و با او
نوریست که نور ایمان ندارد ابن زبعری چون پیشتر آمد فرمود که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
انک محمدا رسول الله شکر و ستایش مر خداوندی را که ترا هدایت داد و باسلام راه نمود یا رسول الله
بی ادبی بسیار از من صادر گشته و اکنون از همه پشیمانم و در مقام اعتذارم بهر چه حکم کنی بر وجود من حکیمی
حضرت فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام بدانکه اسلام تدارک جرایم سابق مینماید دیگری
از آن زمره حارث بن الطلاله بود و سبب اهدار دم او آنکه در ایذا و اضرار آن سرور بسیار کوشیدی علی
بن ابی طالب کرم الله وجهه در روز فتح مکه بر حارث دست یافته از پا بیندر آورد و دیگری از آن
زمره وحشی بود قاتل حمزه مسلمانان بقتل وحشی رغبت بسیار داشتند و او نیم جان در روز فتح مکه

بطایف کریخت و بعد از چند وقت با طائفه از قوم آن ولایت بشرف بساط بوس حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم فایز شد و گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله حضرت
رسالت پناه فرمود که تو قاتل حمزه نیستی گفت بلی فرمود که بنشین و کیفیت قتل عم من حمزه را تقریر کن وحشی چون
صورت واقعه را معروض داشت حضرت فرمود که دیگر در برابر من میای بعد از آن وحشی از ملاقات
رسول الله گریزان بود در ایام خلافت صدیق اکبر با لشکر خالد بن الولید بجنگ مسیلمه کذاب رفت و در
حدیقة الموت بر مسیلمه ظفر یافته بحربه که حمزه را کشته بود او نیز بقتل آورد از وحشی منقولست
که گفت در ایام جاهلیت بهترین مردم را بدین حربه کشتم و بدترین ایشان را هنگام اسلام بقتل آوردم
وبعضی از اصحاب سیر اسلام وحشی را بنوعی دیگر ایراد کرده اند و تفصیل آن موجب تطویل میشود و دیگری از آن زمره
عکرمة بن ابی جهل بود و بسیار اهتمام داشت و آنکه در ایام حیات پدر خویش در ایذا و آزار رسول الله بسیار
کوشیدی و بعد از وفات او با ابو سفیان و دیگر مشرکان بقصد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم لشکر کشیدی عبد الله بن زبیر رضی الله عنه روایت کرده که در سال فتح مکه عکرمة بن ابی جهل
از سطوت سپاه اهل اسلام گریخته بجانب یمن رفت و زنی عاقله داشت ام حکیم نام دختر حارث
بن هشام و هشام برادر ابی جهل بود در آن روز که اهالی مکه بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم بیعت کرده مسلمان شدند ام حکیم بعرض آن سرور رسانید که ابن عم من از خوف تو گریخته
و بطرف یمن رفته ملتمس از مکارم اخلاق تو آنکه او را امان دهی فرمود که او را امان خدا دادم هر کس
که بوی رسد باید که متعرض نرساند بعد از آن ام حکیم از عقب عکرمه رفته او را قریب بساحل دید که در کشتی
نشسته عزم رفتن کرده ام حکیم انگاره دیا اشارت کرد تا عکرمه در زورق نشسته آمد ام حکیم گفت
ای پسر عم من از پیش وصول نزد بهترین خلایق آمده ام ناکرده که ترا امان داده گویند عکرمه امان پیغمبر
آخر الزمان بگوش جان بشنید و با ام حکیم گفت که تو از وی امان خواستی با آن همه ایذا و ضرر که از من
بوی رسیده مرا امان داده ام حکیم گفت آری کرم و نیاد او از آنست که تعریف و توصیف توان کرد حجت تمام
نمای و در تضییع نفس خویش مکوش عکرمه کلمه العود احمد بر زبان آورده بازگشت و در اثنای طریق

شهوت بر عکرمه غلبه کرده خاتون خود را بمباشرت دعوت کرد ام حکیم التماس او را رد کرده گفت
امری که مرا مانع می آید از مواصلة تو کاری بس عظیمست وچون عکرمه قریب بمکه رسید حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه با امدنا وملهم شده بایاران خود فرمود که یاتیکم عکرمة ابن ابی جهل
مؤمنا مهاجرا فلا تسبوا اباه فان سب المیت یؤذی الحی ولا یبلغ المیت یعنی عکرمه مؤمن و مهاجر

بسر ابی جهل

بجانب شما می آید پدر او را دشنام مدهید چه سب میت زنده را ایذا میرساند و بمرده را منضی د
نمیگرداند و درین اثنا ام حکیم نقابی بر روی بسته با شوهر خویش بدر خیمه حضرت مقدس نبوی
آمد و بعد از طلب رخصت بخیمه درآمده گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام و آنحضرت از غایت
فرح چنان از جای خود برجست که ردای مبارک از دوش بیفتاد و اذن فرمود که عکرمه بتقبیل انامل
فیاض فائز گردد وچون عکرمه درآمد آنحضرت بنشست و عکرمه در مقابل وی بایستاد و گفت
ای محمد این زن میگوید که تو مرا امان داده و از سخط خویش ایمن کرده ای و امان داده فرمود راست
میگوید و تو در امانی عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده
ورسوله انگاه از کمال شرمندگی سر در پیش افکنده گفت یا رسول الله تو راستگوی ترین ونیکوکارترین
و باوفاترین مردمی و ما از غایت شقاوت و نادانی تو را در آنچه دعوی میکردی تکذیب می نمودیم
حضرت فرمود که هرچه مسئول تو باشد مرا آن دست رس باشد تا بخشم عکرمه گفت ملتمس
من آنست که آنحضرت در خواهی که هر عداوتی که با تو ورزیده ام و هر تردی که جهت اعلای اعلام
کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو نهاده ام و هر بی ادبی و جرایتی که از من نسبت بتو در حضور
و غیبت صدور یافته بیامرزد و عفو فرماید و آنحضرت دست بدعا برداشته از حق تعالی طلب
غفران عکرمه کرد در آنچه تمنا کرده بود و او گفت یا رسول الله من راضی شدم و بخدا سوگند که هر دری
که در زمان جاهلیت در منع کردن از راه خدای صرف کرده ام میخواهم که ضعف آن در راه حق تعالی
مصروف دارم و هر تمنایی که با دوستان خدای تعالی در ایام کفر بجای آورده ام دو چندان با دشمنان
او بجای آرم گویند که عکرمه چون بخلعت ایمان مشرف شد در اطفاء نایره کفر و فساد غایت

اجتهاد بجای آوردند تا آن زمان که در غزوه اجنادین در ایام خلافت فاروق شربت شهادت چشید
نقلست که عکرمه بن ابی جهل در روز فتح یکی از مسلمانان را کشته فرار نمود و چون این خبر بسمع حضرت
خیر البشر رسید تبسم نمود حاضران تعجب نموده گفتند یا رسول الله حکمت چیست که درین محل تبسم
فرمایی جواب داد که چنان می بینم که قاتل و مقتول دست بدیگری گرفته در بهشت جولان می نمایند
تعجب اصحاب ازین صورت زیاده گشت زیرا که عکرمه در کفر غلوی تمام داشت و اسلام آوردن
ایشان مستبعد مینمود سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه روایت کند که چون عکرمه در روز فتح
مکه فرار نموده بعزم رفتن یمن در کشتی نشست امواج دریا متلاطم گشت اصحاب سفینه با هم گفتند
که بنشینید که آلهه شما هیچ از شما باز نتوانند داشت و عکرمه روی نیاز بدرگاه ملک کارساز آورده
گفت یا رب یا با تو عهد کردم که اگر ازین بلیه خلاص یابم نزد محمد روم و شرط متابعت بجای آورم
و چون تموج دریا تسکین یافت عکرمه بمجلس حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
رسیده ایمان آورد و بعضی گفته اند که چون دریا آشوب بنیاد کرد کشتیبانان نزد عکرمه آمده گفت
اخلاص پیش آر در پرسید که چه می باید کرد و چه می باید گفت کشتیبان گفت بگوی اشهد ان لا اله الا الله
که درین محل جز خدای عالمیان بفریاد کسی نرسد عکرمه گفت خدایا میگویی که محمد ما را بدان
میخواند و بوحدانیت او دعوت میکند و من گریخته ام مگر جهت آنکه این کلمه نباید گفت در بعضی
از کتب سیر مسطور است که در زمانی که عکرمه از راه دریا متوجه یمن بود چشم او بر چوب کشتی افتاد
و در آنجا این کلمه نوشته دید که لا اله الا الله و کذب به قومک و هو الحق و هر چند خواست که حک
نماید و بتراشد نتوانست و بعضی گویند که چند نوبت این کلمه را بتراشید و باز همچنان بحال خود
یافت آنگاه دانست که این امر الهی است و التماس نمود تا کشتی را بازگردانیدند و از کشتی بدر آمده
روی بمکه نهاد و بپابوس خواجه کائنات مستسعد گشته ایمان آورد گویند چون عکرمه
مسلمان شد هر چیز که در سرایهای اهل مکه کان بیند همه را بشکست اما زنانی که از موقف
نبوت حکم بقتل ایشان صادر شده بود یکی هند بنت عتبه مادر معاویه که در روز احد حمزه

دامشله ساخته وجکر اورا مضغ کرده واو بعد از روز فتح با جمعی از نسوان که به بیعت رسول الله میرسیدند
موافقت کرده ونقابی بر روی بسته نا شناخت در مجلس همایون حاضر شد واظهار اسلام
خویش کرده نقاب از روی برداشت وگفت منم هند بنت عتبه حضرت رسالت پناه فرمود که چون
مسلمان آمدی خوش آمدی وهند اظهار اسلام کرده محبت واخلاص بجای آورده زبان مبارک بلطافت
او بکشاد واسلام او قبول افتاد وازجمله آن شش زن دو کنیزک بودند مملوک ابن خطل که بسرود
اشتغال مینمودند هجو رسول الله میخواندند یکی از آن دو کشته کشت ودیکری کریخته بعد از مدتی
امان یافت وایمان آورد انکاه مقتول شد انکه مقتول شد قرتنیه نام داشت وانکه مسلمان شد مسما
بفرتنا بود ودیکری از آن نسوه هم مولای ابن خطل بود که در آن روز بقتل آمد ودیکری ساره مولای
بنی المطلب که بقول صاحب کامل التواریخ در روز فتح مکه علی ابن ابی طالب رضی الله عنه اورا
بکشت سادس ایشان ام سعد میکفتند که هم در آن روز مقتول کشت **ذکر بعضی وقایع که در ایام
خلافت آنحضرت در مکه وقوع یافت** نقلست که در روز دوم فتح جندب نامی از هذیل بمکه
در آمد وخراش بن امیه کعبی شمشیری در شکم او فرو برد چنانچه رودهای او بیرون آمد جندب
لحظه پشت بدیوار باز نهاده روی سوی عالم آخرت نهاد چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت
خطبه در کمال فصاحت ونهایت بلاغت بخواند مبنی بر آنکه خدای تعالی وتقدس حرم کردانید است
مکه را در زمانی که سماوات وارض وخورشید وماه آفرید تا روز قیامت حرام است وهیچ بنده مؤمن
که بخدای عز وجل وروز جزا ایمان دارد حلال نیست که در مکه خون ریزد ولقطه آنرا بردارد مکر کسی
که در ابر تعریف کند وهیچ مسلمان را روا نیست که درختان مکه ببرد وکیاه آنرا بکند وببرد وبصید آن
تعرض رساند وهمچنین فرمود که اگر کسی کوید که خون ریختن در مکه حلالست زیرا که رسول خدای
در اینجا بقتال اشتغال نموده وخون ریخته شما اورا بکوئید که قبل از این بر هیچکس حلال نبوده وبعد
از این بر هیچکس وبر من حلال نبوده مکر یکساعت در روز وبعد از آن حرمت حرم بحال خویش باز کشت
ای معشر خزاعه دست از قتل باز کشید واگر بعد از این کسی را بکشید وارثان کشته مخیر باشند میان

دیت و قصاص پوشیده نماند که لفظ دربار سید ابرار که فرمود که بر من خون ریختن حلال نبوده مگر
یک ساعت از روز ناظر بآن حکایت است که روایت کرده اند که در روز فتح مکه اوباش قریش باشارت
صنادید قریش مجتمع گشته نیران قتال را اشتعال میدادند و بفرمان حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم سپاه نصرت انتما بجهت قتل ایشان دست قوت از آستین جلادت
بیرون آوردند و بعد از ساعتی هم بفرموده آنحضرت دست از کشتن باز داشتند و اینمعنی
بآن بود که چون بعرض رای عالم آرای گشت که قریش هلاک شدند حکم فرمود که دیگر تیغها در نیام
کنند و دست از کشتن باز دارند مگر خزاعه که آن قبیله مختارند که هر کس از بنی بکر که دست یابند
بقتل رسانند و از جمله قضایا که در ایام فتح مکه واقع شد دیگری آن بود که خالد بن الولید با سی سوار
بموجب فرموده بجهت تخریب بتخانه عزی بجانب نخله روان شد و چون بعد از قطع منازل بآن
دیار رسیده و دمار از بتکده برآورده مراجعت نمود صورت واقعه معروض داشت رسول الله
صلوات الله علیه از وی سؤال فرمود که در آن موضع هیچ چیزی دیدی گفت نی فرمود که عزی را
هنوز معدوم نساخته خالد بخشم تمام باز گشت و چون بآنجا رسید از سر غضب شمشیر بر کشید
و بتفحص حال عزی مشغول شد ناگاه زنی سیاه اندام برهنه پراکنده موی در نظر او آمد
و خالد با شمشیر آخته بطرف او تاخته کفرانک لا سبحانک انی رایت الله قد اهانک و از
غایت غضب به تیغ تیز آن زن را دو نیم ساخت و از آن موضع معاودت نمود و صورت حادثه
را بعرض رسانید حضرت فرمود که آن عزی بود و دیگر در بلاد شما عزی را نپرستند دیگر آنکه سعد
بن زید اشهلی را به بتخانه مناة فرستاده تا آنرا خراب سازد و مناة بتی بود که در ایام جاهلیت
اوس و خزرج و غسان می پرستیدند و سعد چون به بتخانه مناة رسید زنی سیاه
برهنه روی ژولیده موی دید که از آنجا بیرون آمد و دست بر سینه میزد و نوحه میکرد سعد
بیک ضرب او را بکشت و بتخانه را ویران کرده بخدمت خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
مستسعد گشت دیگر آنکه خالد بن الولید بعد از مراجعت از نخله مأمور بآن شد که توجه

یلملم

بیلملم نماید وتحقیق قبیله جذیمه نماید وحال آنکه ایشان در زمان جاهلیت عم خود را که موسوم بود
بفاکه بن مغیره وعوف پدر عبد الرحمن را بقتل آورده بودند وسبب آنکه ایشان از تجارت یمن باز
گشته به یلملم رسیده بودند بنی جذیمه بطمع مال هر دو را بقتل آوردند واموال را تصرف نمودند و
چون خالد ابن الولید با صد وپنجاه کس از مهاجر وانصار وبنی سلیم نزدیک بمنازل بنی جذیمه رسید
آن جماعت خبردار شدند واز غایت حزم واحتیاط سلاح پوشیده در برابر خالد آمدند خالد از ایشان
پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما مسلمانانیم که باوامر شریعت محمدی قیام می نماییم خالد گفت
چرا سلاح پوشیده اید ودر برابر من آمده اید گفتند میان ما وطائفه از عرب عداوتست وما گمان
بردیم که مگر شما از آن طائفه اید واین عذر در محل قبول نیفتاده خالد گفت اسلحه را از خود دور سازید
وایشان بموجب فرموده عمل نمودند وخالد ایشان را امر کرد تا دستهای یکدیگر بر کتف بستند وهر یک
از اسیران یکی از یاران خود سپرد وشب فرمان داد تا اسیران را بقتل رسانند بنو سلیم بقتل این
فقیران اقدام نمودند ومهاجر وانصار دست از آن جماعت باز داشتند یکی از بنی جذیمه بمجلس همایون
حضرت نبوی آمده صورت حادثه را معروض داشت ودر روایتی آنکه چون بنی جذیمه بفرمان خالد
سلاح بیند اختند خالد تیغ در ایشان نهاده قریب سی کس از آن قبیله بکشت وبالجمله چون حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه معلوم شد که خالد ابن الولید جمعی را که در مساجد خویش
باداء جمعه وجماعات قیام مینمودند کشته است برخاست ودر روی قبله دعا آورده
دست مبارک برداشت وسه نوبت فرمود اللهم انی ابرء الیک مما صنع خالد آنگاه مالی خطیر
مصحوب امیر المؤمنین علی جهت دیت قتل وعوض اموال تلف شده بنی جذیمه بایشان فرستاد
که تا سهوی که از خالد ابن الولید صادر شده بود تدارک نماید وبر جراحات آن بیچارگان مرهم نهد
علی بموجب فرموده عمل نموده بنی جذیمه را خشنود گردانید ورسول الله مبدا انم جهت علی
از یلملم واستماع استرضای خواطر بنی جذیمه بشفاعت یکی از یاران از کردار خالد درگذشته
بااو بر سر رضا آمد گویند که عبد الله بن ابی حدرد اسلمی در آن لشکر بود وجوانی از اسیران بنی جذیمه

با و سپرده بودند آن جوان التماس نمود که او را بخیمه از خیمهای زنان قبیله برد که حاجتی دارد عبد الله
ملتمس جوان را مبذول داشته چون جوان بآن خیمه رسید که مطلوب او بود زنی سخنی چند گفت
بیتی چند بروی خواند و آن عورت جواب آن جوان داده عبد الله آن مرد را بلشکرگاه خالد آورد و چون
جوان را بقتل فرموده خالد مقتول گشت آن زن آمد و خود را بر بالای او افکند و نعره‌ای زد و جان بحق
تسلیم نمود و اهل سریه بعد از معاودت این صورت را معروض رای عالم‌آرای نبوی گردانیدند و حضرت
با ایشان خطاب فرمود که اما کان فیکم رجل رحیم **ذکر غزوهٔ حنین** واقدی آورده که چون
رسول الله صلوات الله وسلامه علیه مکه را فتح فرموده اشراف هوازن و ثقیف با یکدیگر
گفتند که محمد بر قریش ظفر یافت و چون خاطر او از مهم ایشان فارغ شد محتمل که متوجه ما گردد
مصلحت آنست که پیش از آنکه لشکر بیاراید و بطرف ما آید ما بسر او رویم و بعد از آن تمامی عشیرت
هوازن زمام اختیار در قبضه اقتدار مالک بن عوف النصری که در عنفوان شباب بود و
بحلیه جود و سخا حلی نهادند بنو نصر و بنو جشم و بنو سعد بن بکر و معدودی چند از بنی هلال
کمر مطاوعت او بر میان بستند الا کعب و کلاب از هوازن و ثقیف که از ایشان تخلف نمودند و سادات
ثقیف نیز لشکر مرتب ساخته بمالک بن عوف پیوستند بعضی گفته اند که فرمان فرمای
ثقیف در آن زمان قارب بن اسود بود و برخی بر آنند که سرور ایشان کنانة بن عبد یالیل ثقفی
بود و بالجمله سی هزار مرد بمحاربه حضرت مقدس نبوی اتفاق نمودند و از بنی جشم درید بن الصمه
که پیری بود صد و شصت ساله و نابینا اما باصابت رای و تدبیر از میان برنا و پیر تفرد و امتیاز
داشت مصحوب گردانیدند و چون باوطاس رسیدند درید گریه اطفال و آواز زنان و کودکان
و اصوات حیوانات شنید پرسید که این چه آوازهاست که بگوش من میرسد گفتند مالک
بن عوف اهل و عیال و امتعه و اموال لشکریان با خود آورده درید مالک را طلبیده استفسار
نمود که سبب آوردن اینها چیست مالک گفت تا سپاه دل بر حرب نهند و از برای حفظ متعلقان
بهم مضارت ایشان در امر جنگ و ابقاء نام و ننگ اهتمام تمام نمایند و چون [illegible] نظر با

رجل

بر جان حریص باشند تا بحیطهٔ تصرف بیگانگان نیاید و بدین سبب راه گریز و طریق انهزام بر ایشان
مسدود ماند درید گفت این رای ناصواب و اندیشه خطاست زیرا که چون زمان اقتضای گریز کند
مردی را که در صدد انهزام باشد هیچ چیز او را مانع نیاید اگر دور روزگار ظفر و نصرت قرین روزگار تو باشد
نه سبب مرد شمشیرزن نیزه گزار خواهد بود و پس اگر مهم بر عکس بود بغیر از فضیحت و عار از تو یادگار
نخواهد ماند آنگاه پرسید که کعب و کلاب کجااند گفتند بلشکر نیامده اند گفت غاب عنکم الحد و الجد و
یعنی بخت و کوشش از شما غایب است اگر روز علو شان و رفعت مکان شما بودی کعب و کلاب
از شما غایب نبودی و کاشکی شما ایشان را متابعت نموده متصدی این امر نگشتید باز استفسار
نمود که از رؤسای قوم که حاضرند گفتند عمرو بن عامر و عوف بن عامر گفت این دو گوسفند چه
حاصل ورد را شای قتل و قتال درید با مالک گفت صواب چنان می نماید که زنان و فرزندان و اموال
و لشکریان را در حصنی حصین و قلعهٔ متین محفوظ گردانی و خود با سواران جرار و مبارزان شمشیر
زن نیزه گزار روی بمیدان جنگ آری مالک سر از نصیحت باز زده گفت ای درید پیر شده و
خلل بعقل تو راه یافته و خرافت بر تو مستولی گشته هیچ نمیدانی که چه میگویی درید گفت ای معشر
هوازن مالک شما را فضیحت خواهد ساخت و عورات و اطفال و اموال و امتعه شما را بدست دشمن
خواهد انداخت و گرد خذلان و خسران بر سر شما خواهد بیخت و شما را گذاشته بحصن طایف
خواهد گریخت او را گذارید و باز گردید و ازین سخن مردم در صدد فسخ عزیمت آمدند مالک گفت ای گروه
هوازن متابعت من نمایید و بقول هیچکس عمل مکنید آنگاه تیغ از نیام بدر آورده و سر شمشیر بر سینه
خود نهاده گفت اگر اطاعت من بجای نخواهید آورد تکیه بر بن شمشیر میکنم تا از پشت من بیرون آید
هوازن گفتند اگر ما طریق عصیان مسلوک داریم از غیرت خود را بکشد و درید بن الصمه که پیری
نابیناست و عاجز لایق بامر ریاست نیست و کسی دیگر نمیدانیم که سزاوار این کار باشد بنا برین از درید
اعراض نموده با مالک اتفاق کردند و متوجه حنین شدند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و سلم از توجه مخالفان آگاهی یافت عبدالله بن ابی حدرد اسلمی را بجانب ایشان فرستاد تا خبری

تحقیق بیاورد و فرمان داد تا سپاه بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نمایند و عتاب بن اسید را در مکه
بخلافت تعیین نمود و بقولی با دوازده هزار کس که ده هزار لشکر خاصه بودند و دو هزار از طلقا
مکه و بروایتی با شانزده هزار مرد روی بحنین نهاد و در این اثنا صد زره از صفوان بن امیه طلب داشت
صفوان گفت ای محمد غصب می ستانی یا بعاریت آنحضرت فرمود بعاریه و صفوان زرهها را بار
شتران کرده نزد آن سرور فرستاد و عبدالله بن ابی حدرد اسلمی بموجب فرموده بعسکر مخالفان رفته
باز آمد و آنچه مشاهده کرده بود از کثرت رجال و بسیاری اسلحه و اموال ایشان معروض رای انور کردند آن
حضرت تبسمی فرموده که امید چنانست که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان گردد نقلست که مالک
بن عوف سه کس را بتجسس حال لشکر اسلام نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده او عمل نموده ترسان
و لرزان پیش او آمدند مالک از سبب آن ترس پرسید جواب دادند که چون بلشکر محمد رسیدیم مردان
سفید پوش دیدیم که بر اسپان ابلق سوار بودند و تا غایت مانند ایشان کسی بنظر ما در نیامده بود
اکنون مصلحت چنان می نماید که باز گردی که اگر این سپاه با آن جماعت ملاقات کنند همین حالت
که ما را دست داده ایشان را نیز روی نماید و این صورت سبب انهزام گردد و مالک زبان به تشنیع و
سرزنش جاسوسان گشاده ایشان را پیش خود نگاه داشت تا این واقعه را با کس نگویند و دیگری را
بجاسوسی فرستاد آن شخص باز آمده همان سخنان گفت که یاران او گفته بودند و با وجود استماع این
خبر غریب مالک بر مخالفت و عداوت اصرار نمود تا رسید بانچه رسید گویند صدیق اکبر بعد از
ملاحظه کثرت لشکر اسلام گفت امروز ما از قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد و بعضی از ارباب
سیر بر آنند که این سخن را دیگری از اصحاب گفت و بالجمله این حدیث بحضرت مقدس نبوی شنیده
مکروه داشت و خدای عز و جل بواسطه این سخن در مبدا حال لشکر اسلام را منهزم گردانید
تا بر عالمیان روشن شود که فتح و نصرت و ظفر بعنایت ملک اکبر است نه بکثرت لشکر و آیه کریمه
لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا نازل شد و مالک
بن عوف پیش از وصول لشکر اسلام بوادی حنین در آمده سپاه را در کمینگاهی باز داشت و

وایشان را وصیت کرد که چون مسلمانان را ببینند یکبار بر ایشان حمله کنند و چون تلاقی فریقین
نزدیک شد پیغمبر علیه السلم تعبیه سپاه اسلام برداخته علمی بعمر ابن الخطاب داد و لوایی
بعلی مرتضی کرم الله وجهه و دیگری بسعد بن ابی وقاص رضی الله تعالی عنهم اجمعین سپرد و همچنین هر قبیله
را از قبایل عرب بلوایی مخصوص کردانید متوجه مخالفان شد و چون گذرگاه تنگ بود و سپاه
اسلام فوج فوج از طریق متعدده بوادی حنین در آمدند و مخالفان از کمینها فرصت نموده یکبار بر
مسلمانان حمله کردند و جمعی و تزلزل بحال ایشان راه یافته روی بانهزام نهادند و اول فوجی که روی بگریز
آوردند بنی سلیم بودند که گروه خالد ابن الولید اکثر ایشان سلاح نداشتند و انهزام سپاه اسلام بمرتبه
رسید که بیش از معدودی چند پیش آنحضرت نماندند و از جمله آن دلاوران که ثبات قدم نمودند علی مرتضی
بود و عبد الله بن مسعود و عباس و ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و اولاد جعفر و ربیعه
پسران عباس قثم و فضل و اسامه بن زید و برادر مادری او ایمن بن ام ایمن و حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه چون دید که اصحاب بمقتضی الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین عمل
می نمایند نزدیک است که ایشان را بمحتوای فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل تسکین دهد تا بر محاربه مصابرت
نمایند لاجرم چند نوبت بزبان گوهرافشان بگذرانید که یا انصار الله و انصار رسول الله من بنی
و رسول خدا بروایتی چنین فرمود که الی یا ایها الناس و هر چند ایشان را بصبر و ثبات وصیت
می فرمود از غایت دهشت که بر مسلمانان استیلا یافته بود هیچکس روی باز پس نمیکرد و درین اثنا رسول الله
صلی الله علیه و سلم تحریک استری که بر آن سوار بود میکرد تا بجانب مخالفان رود و ابو سفیان بن الحارث
عنان استر و عباس بن عبد المطلب رکاب فلک فرسای را گرفته بودند و مانع می آمدند و آنحضرت
می فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب جابر رضی الله عنه گوید که ما رفتیم تا وادی حنین
و مخالفان در شعاب وادی کمین کرده بودند ناگاه سپاهی دیدیم مجموع آراسته و شمشیرها و نیزهها
برداشته یکبار حمله آوردند و مردم ما فرار بر قرار اختیار کردند چنانچه هیچکس بدیگری نمی پرداخت
و رسول الله صلی الله علیه و سلم بجانب راست وادی میل کرد و نه کس از بنی عبد المطلب به پیرامن آنحضرت

آنحضرت در آمده محافظت می نمودند و در بین اثنا مالک بن عوف گفت محمد را بمن بنمایید و چون نزد او
مشخص گشت که پیغمبر کدام است متوجه آنجانب شد و ابن ام ایمن سر راه بروی گرفته جنگ میکرد
تا شهادت یافت و بعد از آن مالک هرچند جد و جهد نمود تا خود را برسول الله رساند اسپ وی
از حرکت باز ایستاد آورده اند که چون مسلمانان منهزم و متفرق گشتند مشرکان قریش و جمعی از
مردم مکه طوعاً او کرهاً بعد از فتح مسلمان نشده بودند مبتهج و مسرور شدند و نایره حقد و حسد
ایشان اشتعال یافته سخنان نامناسب بر زبان آوردند چنانچه ابوسفیان بن حرب گفت که اصحاب
محمد برتبه روی بگریز نهادند که تا کنار دریا در هیچ مکان توقف نخواهند کرد دیگری گفت بشارت باد
ترا ای صفوان که محمد و یاران وی درین معرکه برافتاده اند و کلده بن حنبل برادر مادری صفوان بن امیه
گفت امروز دور آنست که جادوی باطل شود صفوان در جواب هریک از ایشان میگفت اسکت
فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش احب الی من ان یربنی رجل من هوازن یعنی خاموش باش که خدای
تعالی دهان ترا بشکناد که اگر مردی از قریش متوجه امر من باشد مرا خوشتر آید از آنکه شخصی از هوازن
حاکم شود محمد بن اسحق از شیبه بن عثمان بن ابی طلحه روایت کند که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم روان
شد من موافقت نمودم به نیت آنکه در درون جنگ فرصت یابم انتقام پدر و برادر خود که در روز
احد کشته بودند از وی بکشم چون تلاقی فریقین واقع شد مسلمانان منهزم شدند رسول الله
صلی الله علیه و سلم از اسپ فرود آمده شمشیر از نیام برکشید قصد کردم که از دست راست او
درآیم عباس بن عبد المطلب را دیدم که زرهی سفید چون نقره خام ایستاده بود و گرد از آن پاک
میکرد با خود گفتم که این عم محمد است و بنابر عصبیت و محافظت او مهمی ازین جانب متمشی نشود
پس خواستم که از طرف دست چپ او درآیم درآن حال دیدم که پسر عم او ابوسفیان بن الحارث
بر یسارش مسلح ایستاده گفتم ازین حالت کاری نمی توان پرداخت ناگاه از عقب او درآمدم خواستم
که تیغ بر او کار فرمایم ناگاه مشاهده کردم که زبانه آتش بسان برقی میان من و او بلمعان آمد
و قریب بآن شد که مرا بسوزد از کمال خوف دست بر دیده نهادم در بین اثنا آن حضرت بجانب من

افتاد

التفات ننموده فرمود یا شیبه ادن منی یا شیبه پیش آی چون بموجب فرموده عمل نمودم دست بر
من فرود آورده گفت اللهم اذهب عنه الشیطان بخدا سوگند که در آن ساعت آنحضرت محبوب
تر بود نزد من از گوش و چشم من آنگاه باشارت آنحضرت با کفار مقاتله کردم و اگر آن ساعت
پدرم در قید حیات بودی و بعداوت رسول الله صلوات الله وسلامه علیه با من در مقام مقاتله
آمدی البته شمشیر بر وی حکم میساختم آورده اند که چون مسلمانان در صباح روز جنگ حنین منهزم
شدند حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه با عباس که آوازی بلند داشت گفت یاران
را ندا کن باین وجه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمره یا اصحاب سورة البقره و عباس بموجب
فرموده آواز برکشید اصحاب که ندای او را استماع نمودند از اطراف و جوانب لبیک گویان بخدمت
سید عالم مبادرت نمودند و آن سرور را بسلامت یافتند و اول گروهی که بتقبیل رکاب فلک
فرسای فائز شدند عصابه بودند از انصار حضرت ایشان را پرسید که با شما دیگری هست گفتند
لیکن اگر برک الغماد روی از خدمت تو باز نمیمانیم و جان نازنین در قدم تو میافشانیم بعد
از آن نصرت قرین سپاه نصرت انتما گشت جل جلاله عز ذکره در قرآن مجید میفرماید که ثم
انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنوداً لم تروها علماء سیر رحمهم الله
آورده اند که چون اصحاب ظفر انتساب بواسطه ندای عباس قریب صد نفر نزد رسول الله
مجتمع گشتند از سر وثوق حمله بر مشرکان کردند حضرت فرمود الآن حمی الوطیس یعنی اکنون
تنور حرب گرم گشت و نیران قتال اشتعال یافت در اثناء جنگ رسول الله از استر فرود آمده
مشتی خاک برداشت و بجانب مخالفان پاشیده فرمود که شاهت الوجوه و هیچ حبشی نماند
که قدری از آن خاک در دیده او نرفت و بعضی از روات نقل کرده اند که دهنهاء ایشان پرخاک شد
بعد از آن براستر سوار شده از حضرت عزت طلب نصرت نمود و نسیم ظفر بر لشکر اسلام
وزیدن گرفت و در غایت خسارت روی بهزیمت نهادند روایتی آنست که حضرت اشارت بمرکب
خویش کرد ملحمه جانب بخسپید که آن سرور بدست مبارک خاک از زمین برداشت قوی

آنکه بر کمر رفتن خالد نام جبرئیل بود و برخی گفته اند که امیر المؤمنین علی بموجب فرموده یک کف خا
ک گرفته بسر و رعالیان داد جابر انصاری گوید که آواز سنگ ریزها که رسول الله در جنگ حنین بر
روی مشرکان انداخت بگوشم جان رسید که پنداشتم که ریگ از آسمان در طشتی می ریزند و آیه کریمه
وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ولیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا ناظر باین قضیه است
روایتی آنکه هر سنگ و درختی که در آن جنگگاه بود در نظر مخالفان سواری نمود که طلب ایشان
میکند از مطعم بن جبیر روایت کرده اند که گفت در آن حین که لشکر اسلام تیغها از نیام بیرون
آورده روی بکفار نهادند بسان کسایی سیاه چیزی مشاهده من گشت که از آسمان فرود آمد میان
ما و مخالفان ما و چون نیک نظر کردم مورچهای سیاه دیدم که در معرکه پراکنده شدند و بمثابه
بسیار بودند که طول و عرض آن وادی از آنها پر گشت و مقارن این حال اصحاب نصرت انتساب
بر ارباب شقاق و نفاق غالب آمدند و من شک نکردم که آن مورچگان فرشتگان بودند سعید
بن جبیر گوید که خدای عز و جل مدد فرستاد حضرت صلوات الله و سلامه علیه پنج هزار فرشته
فرستاد از انس بن مالک منقولست که گفت چند کس از قوم من در جنگگاه بودند و حکایت
کردند که در آن زمان حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه مشتی سنگ ریزه بجا
ما انداخت هیچ فردی نماند از ما که بچشم او از آن نرسید و دلهای ما در طپیدن آمد و قلق و اضطرابی
عظیم بر ما استیلا یافته در میان آسمان و زمین جمعی مردان سفید پوش دیدیم که بر اسپان ابلق
سوار بودند که علامتها میان زهر و کتف گذاشته بودند و ما را قدرت و مجال آن نبود از غایت دهشت
که نسبت با ایشان تا معان نظر کنیم گویند چون جنگ آخر شد یکی از مخالفان گفت کجا شدند آن مردان
سفید پوش که بر اسپان ابلق سوار بودند و ما کشته نشدیم الا بسعی ایشان و چون این سخن معروض
رای همایون حضرت نبوی گشت فرمود که ایشان فرشتگان بودند نقلست که در وادی حنین
شخصی از مشرکان ابو جرول نام بر شتری سوار روی بمسلمانان نهاد و او شجاعی بود سفاک
بی باک عظیم الجثه طویل القامت که هیچکس از مبارزان حرب پای در معرکه او ننهادی و در

ودر برابر وی دست جرأت از آستین جلادت بیرون نیاوردی و این ابوجرول از سر تهور و غرور بر
رجزی میخواند و مبارز می طلبید و اصحاب نصرت انتساب در محاربه او توقفی مینمودند که ناگاه
شیر بیشهٔ هیجا علی مرتضی رضی الله عنه متوجه ابوجرول شد و بزخم تیغ آب داده دمار از آن
مدبر خاکسار برآورد و بهرام خونآشام از مشاهدهٔ این حال انگشت تعجب و تحیر بدندان تفکر گرفت
واهل اسلام از ملاحظهٔ این حال مستظهر و قوی دل و مشرکان خوار و خجل گشتند و چهار کس دیگر
از سپاه نصرت انتما بعز شهادت فایز شدند و هفتاد کس از مخالفان بدوزخ رفتند و هوازن و
ثقیف با قبح وجهی روی از معرکه برتافتند و در آن روز شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل
هزار وقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست ارباب سداد و ارباب توحید افتاد و از ظهور این فتح
بسیاری از ارباب شقاق و خلاف بحلیهٔ ایمان متحلی شدند و در دایرهٔ متابعت حضرت مقدس
نبوی درآمده سر بر خط مطاوعت نهادند و چون بمحض عنایت الهی درین معرکه قرین حال حضرت
واصحاب نصرت انتساب گشت مخالفان متفرق به سه فرقه شدند طایفه با مالک بن عوف
روی بجانب حصن طایف نهادند و گروهی بطرف بطن نخله گریختند و گروهی جهت صیانت اموال
که در اوطاس داشتند بآن جانب شتافتند و حضرت ختمی پناه که ضمیر انورش مورد آیات بینات
بود ابوعامر اشعری را با جماعتی که زبیر ابن العوام و ابوموسی اشعری برادرزادهٔ ابوعامر در آن میان بودند
عقب گریختگان بجانب اوطاس فرستاد و لشکر اسلام بعد از طی مسافت بمخالفان رسیده طلباً
لمرضات الله تعالی دست به تیغ و تبر بردند و نایرهٔ جدال و قتال اشتعال یافته ابوعامر
که امارت لشکر ظفر انجام متعلق باو بود بعز شهادت فایز شد و ابوموسی در کار حرب و استعمال آلات
طعن و ضرب سعی جمیل مبذول داشته کافران را منهزم گردانید و درید بن الصمه که سردار مشرکان
بود با ابن الدغنه علی اختلاف الروایتین روی بجهنم نهادند و این فتح عظیم علاوهٔ فتوحات دیگر
گشته سپاه ظفر قرین پای آیین بپابوس سید اولین و آخرین مبادرت و معاودت نمودند
و بعد از انهزام مالک بن عوف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمان داد که غنایم را

در موضع جعرانه جمع کشتند تا بوقت فرصت وهنکام مجال انقسام یابد و زمام ضبط آن اموال و سبایا
در قبضه اختیار عباد بن بشر انصاری نهاد و از جمله آن سبایا یکی شیماء بنت حارث بن عبد العزی
بود و اصحاب نصرت انتساب در زمان سبی با او خشونت نمودند و وی هرچند کفت که من خواهر
رضاعی صاحب شما ام یعنی محمد صلوات الله وسلامه علیه یاران شیمه را درین قول مصدق نداشتند
تا زمانی که او را بر شتری نشانده بنظر کیمیا اثر آنحضرت رسانیدند و شیما کفت من خواهر رضاعی
توام یا رسول الله آنحضرت فرمود که درین باب نشانه هست و شیما بعضی از آن نشانها که برخاطر
داشت بیاد رسول الله داد و پیغمبر صلوات الله علیه او را شناخته بجهت اعزاز و احترام شیما فی الحال
از جای خود برخاست و ردای مبارک را کسترده او را بر آنجا نشانیدند و قطرات عبرات بر رخسار
همایون راندند از حال حلیمه و شوهرش استفسار فرمود شیما کفت مدتهاست که از دار دنیا ایشانم
بسرای عقبی نقل کرده اند بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه با او کفت
اکر میل داری نزد ما معزز و محترم اقامت نمای و اکر میخواهی ترا چیزی بخشم تا بدیار خویش معاودت نمای
شیما بمقتضای حب الوطن من الایمان اختیار رفتن کرد و رسول الله صلی الله علیه وسلم او را بانعام
یک کنیزک و سه غلام و دیکر جمال و اغنام مخصوص کردانید کلبی کفته روایتست که چون شیما
متحلی بحلیه ایمان کشت روی بجانب وطن نهاده بمقصد رسید قوم و قبیله وی با او کفتند که
جز الخواهش نمودی تا رسول الله از سر جرم بجاد درکذرد و این بجاد شخصی بود از رهط حلیمه و جرمیه
وی آنکه روزی یکی از مسلمانان را پاره پاره ساخته سوخته بود و چون پیغمبر علیه السلام لشکر
ظفر مآل نصرت انجام از عقب کریختکان حنین می فرستاد وصیت فرمود که اکر بجاد دست یابید
او را محفوظ و مضبوط کردانید تا نکریزد و سپاه اسلام بموجب فرموده عمل نموده در پی مشرکان روان
شدند و مظفر و منصور باز کشته بجاد را نزد آن حضرت آوردند و او محبوس بود تا زمانی که شیما
بالتماس قوم و عشیرت بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسید و ملتمس خویش مبذول داشته
حضرت کناه بجاد را بشیما بخشید و از بقایای اقرباء او استفسار نموده شیما عرض رسانید که برادر و خواهر

وهم من در زمرهٔ احبا منتظم اند حضرت فرمود تو باز گرد و با بقیه قوم خویش در جعرانه اقامت نمای که من
بطائف خواهم رفت و در جعرانه با شما ملاقات نموده اسباب معیشت شما را مرتب و مهیا خواهم ساخت
وچون حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه در جعرانه با شما و قوم را ملاقات فرمود اموال و مواشی
بسیار بوی و خویشان وی ارزانی داشت ذکر غزوهٔ طائف سابقا سمت گزارش یافت که جمعی از
مشرکان با مالک بن عوف خایب و خاسر روی انهزام برتافته بجانب طائف رفتند و بعضی از آن
گروه منتسب بقبیله هوازن بودند و برخی به ثقیف و قبل از محاربه و انهزام باستعداد قلعه داری
و استحکام برج و باره و غیر ذلک پرداخته قوت یکساله آماده ساخته بودند و چون بحصار در سدد
مداخل آن را محافظت نموده دل بر جنگ نهادند و بر تواتر این خبر بپیشگاه ضمیر انور نافذه خاطر خطیر
حضرت که مظهر آیات رحمت بود مائل بر آن شد که در آن نواحی عبور فرموده آن قلعه را فتح نماید
وچون این عزیمت تصمیم یافت رایت فتح آیت را بعلی بن ابی طالب کرم الله وجهه ارزانی داشته ابو عبیده بن
جراح یا خالد ابن الولید با هزار مرد بنام آنکه علی اختلاف الروایتین مقدمه لشکر ساخت
و بنفس شریف از عقب ایشان با کسه متوجه دیار طائف گشت و در راه که گذارش بقصر مالک
بن عوف افتاده فرمان داد تا آتش در آن زدند و بعد از طی منازل و مراحل بقصد رسیده قریب
بحصار نزول اجلال فرمود و اهل قلعه تیر باران عظیم کردند و بسیاری از مسلمانان مجروح گردیدند
بیت: گران تیر باران کنون آمدی بجای ژاله بر خون آمدی و بنا بر آنکه تیر مخالفان بلشکرگاه
میرسید از موقف نزول نصرت شمول فرمان نفاذ یافت که سپاه نصرت انتما از آن محل کوچ کرده موضعی
مرتفع که اکنون مسجد طائف است معسکر نمایند و درین ولا محکم ابن طفیل که جهت
تخریب بتخانه ذی الکفین رفته بود با چهار صد نفر از آن قوم و قبیله که اسباب قلعه گشا
همراه داشتند بلشکر ظفر قرین پیوستند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمان داد
تا لشکر ظفر قرین بقطع نخیل و کروم اهل طائف دست برآورده مردم حصار چون از این واقعه آگاهی
یافتند زبان بتضرع و زاری برگشاده از حضرت التماس نمودند که از برای خدا و از برای رعایت رحم

رحم فرمای تا لشکریان زلت قطع این درختان کنند آنحضرت فرمود که انی ادعها لله وللرحم و در مدت
محاصره که بقولی هژده روز بود و بروایتی چهل روز جنگهای مردانه کردند و بسیاری از اصحاب
نصرت انتساب مجروح و زخم دار شدند و دوازده نفر از آن سعادتمندان شربت شهادت چشیدند
و یکی از شهدای طایف عبدالله بن ابی بکر الصدیق است و در اوان محاصره روزی حضرت فرمان
فرمود تا شخصی ندا کرد که هر که از حصار فرود آمده بجانب ما آید آزاد باشد قریب بیست مملوک از آن
قلعه بشیب آمده سعادت بساط بوسی دریافتند و بحلیه ایمان متحلی شدند و حضرت ختمی پناه
غلامان را آزاد فرمود و رقاب ایشان را از ربقه عبودیت مطلق گردانید و هر یک از ایشان را بیکی
از ملازمان سپرده تا مؤنت آن جماعت بردارند و بعد از مدتی که اهل طایف بخدمت سید عالم
مبادرت نموده ایمان آوردند و مقالید قلعه تسلیم کردند گفتند یا رسول الله بندگان ما را بما باز ده
فرمود که ایشان آزاد کردگان خدااند عالیا تا هرگز بعبودیت شما معاودت ننمایند نقلست که در
اثنای محاصره طایف حضرت علی را طلب داشته اسرار بسیار با او گفتند مردم از این معنی متعجب شده
با هم گفتند که پیغمبر خدا عجب رازی دور و دراز با پسر عم خویش گفت و آنحضرت این حدیث را استماع
نموده فرمود که ما انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی من خود با او راز نگفتم خدای تعالی با او راز گفت سیف راز
گفتن من با علی بامر خداوند بود

بیت

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

آورده اند که در اوان محاصره طایف حضرت مقدس نبوی در خواب دید که قدحی عظیم پر از شیر و
مملو از مسکه پیش او بود و قبل از آنکه بتناول آن دست دراز کند خروسی حاضر شده منقار در آن
زد و آن قدح را انداخته هرچه در آن قدح بود بریخت و حضرت صورت واقعه را با صدیق اکبر
در میان نهاد که در تعبیر مهارتی تمام داشت صدیق فرمود که یا رسول الله این واقعه مبین است
از آنکه فتح این قلعه میسر نخواهد شد و ترا مسالهٔ رخص نیست که این حصار را فتح فرمایی حضرت مقدس
نبوی تصدیق صدیق نموده فرمود که راست گفتی من هم خواب خود را چنین تعبیر کرده ام نقلست که
خوله منکوحه عثمان بن مظعون از رسول الله التماس نمود که چون حصار طایف فتح فرمایی حلی و زیور دختر

غیلانیه یا بنت سهیل را بمن ارزانی دار و ایشان دو عورت بودند که بوفور مال و کثرت جمال از سایر زنان
اهل طایف امتیاز داشتند حضرت در جواب خوله گفت که چگونه میسر باشد یکی از این دو کس را بتو دهم
که ما ماذون نیستیم بفتح این قلعه منکوحه عثمان صورت حال را با فاروق اعظم در میان نهاده
عمر از رسول الله استطلاع قول او نموده پرسید که یا رسول الله گشایش این حصار میسر نخواهد شد آنحضرت
فرمود که نی و عمر بعد از رخصت از آنحضرت ندای کوچ در داده اهل اسلام اظهار ملالت کردند
که ما فتح این حصار ناکرده چگونه مراجعت نماییم پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که پس چگونه جنگ کنید
و یاران بپای قلعه رفته بنیاد محاربه کردند و جراحت بسیار یافته باز گشتند حضرت فرمود که
فردا کوچ خواهیم کرد ان شاء الله تعالی و سپاه نصرت انتما مسرور و خوش دل شده روز دیگر از پای
قلعه برخواستند بعضی از اهل سیر آورده اند که در ایام محاصره طایف حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم مرتضی علی را با جمعی از اصحاب نصرت انتساب نامزد فرمود که در اطراف آن دیار
سیر فرمایند و هر بتی که یابند بشکنند علی مرتضی بموجب فرموده حضرت ختمی پناه از لشکرگاه بیرون
رفته در راه طایفه از دلاوران قبیله خثعم باو رسیدند و شخصی از مخالفان که بر قوت و بازوی خویش اعتماد
داشت از میان قوم بیرون آمده مبارز طلبید و هیچکس را از اهل اسلام یارای آن نبود که با آن مشرک در
مقام مقاتله آید عاقبت علی بن ابی طالب آهنگ جنگ او را ساز داده هر چند ابو العاص بن ربیع
داماد رسول الله بود گفت سزاوار نیست که با وجود دیگران امیر لشکر ابتدا بجنگ کند امیر المؤمنین علی
از منع او ممتنع نشد و فرمود که دیگری نبود و اگر کشته شوم باید که تو بر این لشکر امیر باشی آنگاه امیر المؤمنین علی
قدم در میدان نهاده در برابر آن غدار آمده و بزخم شمشیر آبدار او را بدار البوار فرستاد و بتان هوازن و
ثقیف که در آن نواحی یافت همه را بشکست و رسول الله صلی الله علیه و سلم بدر حصن طائف
انتظار قدوم او میکشید و چون سرور اولیا از آن کار فراغت یافت بعسکر همایون رسید چشم
مبارک حضرت خاتم الانبیا که بروی او افتاد تکبیر گفت و با او بخلوتی رفته راز گفتن آغاز نهاد
چنانچه شمه از این باب سمت گزارش یافت جابر گوید که در ایام خلوت نبی و ولی عمر آمده گفت

یا رسول الله با علی راز میگوئی و با او خلوت میکنی آنحضرت جوابی که سابقا سمت گزارش یافته بود گفت عمر
فاروق اعظم از گفتار خویش پشیمان شده بازگشت و با خود گفت که بینه هم که این اعتراض چون اعتراض
عام حدیبیه باشد شخصی از حاضران غزوه طایف گفت که در حین انصراف بپهلوی رسول الله میرفتم
و نعلی غلیظ در پای داشتم بی اختیار هر دو ناقه چنان نزدیک شدند که نعل من بساق او رسید آنحضرت
تازیانه بپای من زده فرمود که دور رو که ساق مرا درد کرد و چون روز دیگر شد بطلب من کسی فرستاد با خود
گفتم که دیروز از نعل من ساق او دردناک شده شاید که امروز مکروهی بمن رساند چون شرف دستبوس
دریافتم فرمود که دیروز تازیانه من بپای تو رسید امروز ترا طلب کردم تا عوض آن بستانی و هشتاد نعجه
بمن داد و دیگری از اصحاب میگوید که رسول الله چون بمنزل قرن رسید بر ناقه قصوی نشست و من بر جنب
ناقه می رفتم و آنحضرت میخواست که تازیانه بر شتر زند و از اتفاقات حسنه آن تازیانه بمن رسید
و رسول الله صلی الله علیه و سلم بجانب من ملتفت شده فرمود که مگر تازیانه بر تو آمد گفتم آری
یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و چون در جعرانه نزول کرد یکصد و بیست گوسفند در عوض
آن بمن بخشید و من گوسفند را راس المال ساخته صاحب ثروت و مکنت شدم **ذکر عطایای**
رسول ثقلین و تقسیم غنایم حنین چون رسول الله صلوات الله و سلامه علیه جعرانه را
معسکر همایون ساخت دست بذل اموال برگشاده جمعی از مسلمانان را که بمؤلفة قلوب موسوم
بودند عطایای ارجمند داد گویند که در زمانی که نقود غنیمت را نزد آنحضرت جمع کرده بودند ابو سفیان
بن حرب را که با مسالک انصاف داشت فرصت غنیمت شمرده در مجلس همایون حاضر گشت
گفت یا رسول الله تو امروز متمول ترین قریشی آن سرور تبسم فرمود ابو سفیان تحریک سلسله طمع نموده
گفت از این اموال چیزی بمن ارزانی دار حضرت فرمود تا چهل وقیه نقره باو دادند و صد شتر دیگر نیز
حکم شد که بآن منضم گردانیدند ابو سفیان گفت پسرم یزید نیز بعطایای سرافراز گردان رسول الله
صلوات الله و سلامه علیه اشارت کرد تا موازی انعام ابو سفیان به یزید تسلیم نمودند و هنوز
او را تشفی حاصل نشده بود معروض داشت که نصیب دیگر پسرم معاویه کجاست حضرت

مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمود تا بمعاویه چهل وقیه نقره وصد شتر دادند ابوسفیان
گفت پدر ومادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ وهم در زمان آشتی آنچه غایت
کرم ومروت بود بجای آوردی خدای تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد همچنین حکیم بن حزام را صد شتر داد
وبالتماس او صد شتر دیگر علاوه آن گردانید وهر یک از روساء عرب مثل سهیل بن عمرو وصفوان
بن امیه وحویطب بن عبد العزی واسید بن حارثه ثقفی وحارث بن هشام برادر ابی جهل وقیس بن
عدی واقرع بن حابس تمیمی وعیینه بن حصن فزاری بانعام صد شتر مسرور وخوشدل شدند وجمعی
دیگر مانند هشام بن عمرو وعامری ومخرمه بن نوفل وسعید بن یربوع که در مرتبه دون طبقه اولی
بودند پنجاه پنجاه انعام فرمود وعلما را درین باب دو قولست زیرا که بعضی گفته اند که این عطایا از خمس
برده وبرخی را عقیده آنکه از مجموع غنایم تحقیق پذیرفته نقلست که در آن روز عباس بن مرداس
اسلمی را چهار شتر داده عباس ازین صورت ملول ومحزون شد واز سر غضب بیتی چند گفت
وچون ابیات مسموع حضرت رسالت شد ملتفت بجانب علی بن ابی طالب شده فرمود که
ای علی برخیز وزبان او را از من قطع کن علی برخواست ودست عباس را گرفته روان شد عباس
از وی پرسید که زبان مرا خواهی برید علی فرمود که بانچه رسول الله فرموده قیام خواهم نمود همچنین می برد
او را تا بحظایر ابل رسیدند ناگاه علی بعباس گفت که اختیار کن ازین شتران تا صد عباس گفت
پدر ومادرم فدای تو باد چه کریمید شما وحلیم ونیکوکار وعلیم عباس گوید که علی در آن زمان
با من گفت که رسول خدا چهار شتر ترا داده زانکه ترا از زمره مهاجرین وانصار انگاشته
واز ارباب اخلاص گمان برده وازجمله آن طایفه شمرده اگر خواهی که از اهل هجرت (نصرت) باشی بهمان شتر
اکتفا کن واگر میل داری که در سلک مؤلفه قلوب منتظم گردی صد شتر بگیر من با علی گفتم که یا علی
تو درین باب چه میگویی علی گفت ترا آن بهتر که بداده خدا ورسول راضی باشی وبمال دنیا که ظلیست
زایل فریفته نگردی ومایه بلند بنائی بیت همت بلند دار که نزد خدا وخلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو
عباس گوید با علی گفتم که هرچه تو فرمائی رضا دهم ودر امتثال حکم تو که ثانی حکم خدا ورسولست منت

و بجان خود نیز روایتست که چون سید کاینات علیه اکمل التحیات آن نوع عطایا باحجمند بصنادید
قریش و رؤساء عرب داد تا دلهاء ایشان را الفتی باسلام و مسلمانی پیدا شود و اشراف و اعیان
انصار را بلکه هیچ یک از ایشان بنا بر وثوق و اعتمادی که بر آن فرقه داشت چیزی نداد بعضی از ایشان
بنا بر کمال غیظ و خشم و حزن و اندوه بام کنند که پیغمبر این نوع عطایا و عواطف در شان قریش و سایر قبایل
ارزانی میدارد و در باره ما انعامی نمیکند و روایتی آنکه کفتند که این مرد باهل و خویش خود رسید و خیر
ایشان میخواهد و هر جا که مشقتی و زحمتی است ما را بمباشرت آن امر میفرماید و حال آنکه خون از
مشرکان از شمشیرهاء ما میچکد و این سخن بسمع مقدس نبوی رسید و فرمان داد تا انصار در خیمه مجتمع
کشته شوند و غیر ایشان هیچکس در آن میان نباشد و بعد از حمد و ثناء باری تبارک و تعالی و تقدس
فرمود ای جماعت انصار این چه سخن است که از شما بمن رسید و شما قایل این حدیث هستید یا نی
عظماء آن جماعت جواب دادند که یا رسول الله اکابر و رؤساء ما این سخن نکفته اند اما جوانان ما مثل
این حکایت بر زبان آورده اند حضرت فرمود که نه من آمدم بسوی شما در حالتی که شما در کنار کو آتش بودید
پس الله تعالی شما را از آن رهایی داد انصار کفتند بلی و لله و لرسوله المن و الطول و بروایتی فرمود که نه من
شما را یافتم کمراه و خدای تعالی بسبب من شما را هدایت ارزانی داشت و جود زبان انصار تصدیق
مخبر صادق کویا کشت آن حضرت فرمود که نه شما دشمن یکدیکر بودید و حق تعالی آن عداوت را بسبب
من تبدیل داد بالفت و محبت و نه شما اندک بودید و خدای تعالی ببرکت من شما را بسیار کرد آیا نه
شما درویش بودید و خدای تعالی بسبب من شما را غنی کردانید حضرت این سخنان کفته انصار تصدیق
مینمودند و چون پیغمبر از القاء این مقوله فراغت یافت فرمود که ای معشر انصار چرا جواب من نمیکویید
کفتند جواب چه کوییم یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد فضل و منت تو بر ما بسیار است
و عالم الاسرار بر این سخن کواست رسول الله فرمود اکر خواهید بکویید و در آن کفتن صادق و مصدق
که بجانب ما آمدی در حالتی که قوم ترا تکذیب میکردند و ما ترا راست کوی دانستیم و کسی بر تو نمی پرداخت
و ما نصرت و اعانت تو بجای آوردیم و رانده شده بودی از وطن خویش ما ترا جای دادیم و فقیر

ودرویش

و درویش بودی ما بجوانمردی نسبت بتو کردیم و خایف آمدی ما ترا ایمن کردانیدیم حضرت چون سخن
بانجا رسانید انصار در کریه شدند و پسران ایشان برخاسته بتقبیل دست و زانوی پیغمبر سرافراز شدند
و کفتند یا رسول الله از خدا و رسول او خشنود کشتیم اموال خاصه ما اکر خواهد قسمت فرماید که ما را نظر
بر متاع دنیا نیست ما را اندیشه اینهم مفارقت تو بود نه انتقالت مال حضرت فرمود که قریش قریب العهدند
بجاهلیت و مصیبت و من میخواستم که تدارک مصیبت ایشان نمایم و قلوب آن جماعت را الفت دهم بایمان
و بتوبیخ فرمود که ای کروه انصار شاد رخشم می روید که من مال بمؤلفه قلوب می دهم و شما را بایمان شما باز میکردانم
و بر کمال اخلاص و اعتقاد شما وثوقی تمام دارم شما راضی نیستید که دیکران باشتر و کوسفند بمنازل خود باز
کردند و شما با رسول خدای بخانهای خویش مراجعت نمایید بخدا سوکند که اینکه شما با آن معاودت مینمایید
بهترست از انکه خلق با آن معاودت مینمایند بعد از آن فرمود که جعیل بن سراقه که از فقرای اصحاب صفه است
و ادراک مشاهد و معارک با من کرده او را چیزی نداده ام و هر یک از اقرع و عیینه را صد شتر داده ام
و از عالی بر عیینه و اقرع مر اجعیل بهترست که بر اسلام او اعتماد دارم و مقصود من تالیف قلوب قومست
تا در سلک اهل اسلام در آیند و میخواهم که وثیقه بنویسم که بعد از من بحرین از شما باشد که بهترین مواضعست
که حق تعالی بفتح آن تشریف داده انصار زبان بتکریم و نادی آغاز کرده کفتند یا رسول الله بعد
از تو ما را بدنیا احتیاجی نیست و از مال و متاع آن آسایشی نه آن دو نمی باد که سایه عنایت تو از سر ما
کم شود حضرت فرمود که انچنان دو روزی چاره نیست بعد از من شما را کارها پیش خواهد آمد درست
در عرق و ثنی صبر نبید تا بی شرمساری و خجالت بخدا و رسول ملاقی شوید و موعد ملاقات
شما حوض کوثرست که طول و عرض آن میان صنعا و عمانست و عدد اباریق آن بیشتر از نجوم و
فرمود که انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقونی علی الحوض و همچنین فرمود که انصار خاصه من
و صاحب سر منند اکر مردم براهی روند و مردم براهی من راه انصار روم خدایا انصار را بیامرز
و اولاد اولاد انصار را بیامرز و اولاد اولاد انصار را بیامرز انصار از غایت فرح و سرور چندان
بکریستند که محاسن ایشان تر کشت و شکر حق تعالی بجای آوردند که بمال فریفته نکشتند و از خدا و رسول

دو منتقا دیده آورده اند که جمعی از هوازن در جعرانه باد دولت موهبت پابوس حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم مشرف گشته مسلمان شدند و از اسلام بقیه قوم خویش آنحضرت را اعلام دادند و گفتند
یا رسول الله ما را اهلی و عشیرتی است و بلا و محنتی که بما رسیده بر تو مخفی نیست اکنون بر ما منت نه
و رحمت کن من الله علیک که نیند از اشراف آن طائفه عم رضاعی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم زهیر بن صرد سعدی که خطیب آن جماعت بود در مجلس همایون حاضر شده گفت یا رسول الله
اگر ما بکفالت حارث بن ابی شمر غسانی یا نعمان بن منذر می پرداختیم و ایشان را شیر میدادیم و تمام دنیا
و حکومت ما بقبضه اقتدار و سرپنجه اختیار ایشان می افتاد جلجام و ندر دست فتنه هر آینه بر ما
فضل و احسان و بر و امتنان میکردند و شفقت و احسان دریغ نمی داشتند اکنون بکمال عاطفت تو
امیدوارم که اموال و سبایای ما را بما باز دهی چه درمیان اسیران عمات و خالات رضاعی تواند و چون
تو بهترین مکفولانی نظر عنایت از ما باز مگیر و خاطر فیاض را لحظه بجانب کار بیچارگان کمار
عنایتی کن و ما را بکار ما مگذار که کارها همه موقوف بیان عنایت تست حضرت سید کائنات
علیه افضل التحیات والتسلیمات در جواب ایشان فرموده که من تاخیر غنایم بسبب شما کردم و انتظار
میبردم که بیایید و شما دیر آمدید و با من جمعی مردم اند که می بینید و دوست ترین سخن نزد من راست ترین
آنست اکنون از مال و سبایا یکی اختیار کنید ایشان گفتند ما اهل و عیال گذاشته انگوسفند و شتر
سخن نخواهیم گفت حضرت فرموده که آنچه نصیب بنی عبد المطلب است بشما باز گذاشتم و به جهت شما
درخواست کنم تا شما از سر حصص خود درگذرید و چون نماز پیشین بگذارم شما برپای خیزید و مرا نزد
مسلمانان شفیع سازید گروه هوازن بعد از ادای صلوة ظهر آنچه رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرموده بود بجای آوردند آن حضرت درمیان یاران و اصحاب برخاست و بعد از حمد و ثناء الله تعالی بزبان
گوهر افشان بگذرانید که اخوان شما نزد ما تایب و مسلمان آمدند و رای من قرار بر آن یافته که سبایای
ایشان را بآن جماعت دهم رضای هر کس که با این صورت مقرون است وظیفه آنکه چنین کند و هر که دوست
دارد که از سر نصیب خود نگذرد از ما بپرسد که حضرت حق سبحانه و تعالی بما ارزانی دارد ما عوض بدهیم

حاضران

حاضران مجلس گفتند یا رسول الله ما همه بطیب نفس قبول این معنی میکنیم در بعضی از تواریخ
مسطور است که چون قوم هوازن در انجمن رسول الله طلب سبایا کردند حضرت فرمود که آنچه نصیب
من و بنو هاشم است بشما گذاشتم و چون آن سرور از این سخن فارغ شد مهاجران برپای خواستند و معروض
داشتند که آنچه نصیب ما است از آن حضرت رسالت است و انصار نیز بهمین معنی رضا دادند اما
اقرع بن حابس پیشوای بنی تمیم و عیینه بن حصن فزاری مقتدای بنی فزاره گفتند ما و قوم ما بدین معنی همداستان
نیستیم و عباس بن مرداس گفت من و بنو سلیم بدین راضی نیستیم بنو سلیم تکذیب او نموده گفتند آنچه از آن
ما است برسول الله تعلق دارد حضرت مقدس نبوی فرمود که هر که راضی نیست بازاء هر اسیری شش
شتر بدهم از اول غنیمتی که خدای تعالی کرامت فرماید و چون اصحاب نصرت انتساب باهتمام آن سرور در
شان اطلاق سبایا مشاهده کردند در اطلاق مجموع اسیران کوشیدند و در خلال این احوال حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از گروه هوازن پرسید که مالک بن عوف کجاست گفتند در حصار
طائف است فرمود که اگر نزد ما آید و مسلمان گردد اهل و عیال و اطفال او را بدو بخشیم و صد شتر دیگر
نیز دهم و قوم هوازن این خبر بمالک بن عوف رسانیدند و او مبتهج و مسرور در جعرانه بپایبوس رسول الله
استسعاد یافت و بحلیه ایمان متحلی گشت و حضرت بوعده وفا فرموده مالک را بر قوم خود و چند
قبیله دیگر امارت داده رخصت انصراف ارزانی داشت و در دوازدهم ذی قعده سنه ثمان از جعرانه
احرام عمره بست و بمکه در آمده مناسک آن بتمام نمود و امارت مکه بعتاب بن اسید تفویض فرموده
معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری جهت تعلیم و تبیین قواعد ایمان و تشیید مبانی اسلام و تمهید اصول
شرایع و احکام در مکه گذاشت و همه را در تنفیذ احکام شریعت و اجراء اوامر دولت وصیتها فرمود
و ابو سفیان بن حرب را به نجران که از بلاد یمن است والی گردانیده کثیر بن عبد الله را جهت مظاهرت
و معاونت با او روانه ساخت و بعد از فراغ این مهمات سید کائنات علیه افضل التسلیمات از مکه
قدم بیرون نهاده روی بجعرانه نهاد و در آنجا بتقسیم بقیه غنایم پرداخته در اواخر ذی قعده بمدینه
مراجعت نمود و از وقایع این سال آنست که چهار کس از بنی ثعلبه بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم

استسعاد یافته معروض داشته که ما فرستادگان قوم خویشیم و چنین مسموع ما شده که اسلام
بی هجرت تمام نیست آنحضرت فرمود که هرجا باشید تقوی ورزید که اسلام شما تمام باشد و از
عدم هجرت ضرری بدین و ملت شما نرسد و ایشانرا بفرموده حضرت مقدس نبوی در خانه رمله
بنت الحارث فرود آورده چند روز مهمانی کردند و هر یک را بجائزه وقیه نقره داده گسیل فرمودند
و درین سال زینب بنت رسول الله از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود و از برای او تابوتی ترتیب کردند
و اول تابوتی که در اسلام پیدا شد آن بود و او منکوحه ابو العاص بن ربیع بود و از وی دو فرزند داشت
یکی موسوم بعلی که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه در روز فتح مکه ردیف خویش ساخته
بآن بلده طیبه در آمد و او قریب ببلوغ رسیده جهان فانی را وداع کرد و دیگری مسمی بامامه
که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بعد از فوت فاطمه او را در حباله نکاح آورده و این تزویج بنا بر وصیت
او واقع شده و درین سال ابرهیم ابن النبی صلی الله علیه وسلم از ماریه قبطیه متولد گشت و این بشارت
ابو رافع بسمع همایون حضرت رسانید و آنحضرت ابو رافع را غلامی بخشیده گوسفندی از برای آن نوزاد
عقیقه ساخت و چون سر ابرهیم را تراشیده بودند موی او را بنقره تصدق فرمود و فرمود تا موی سرش
را دفن کردند **ذکر وقایع سال نهم از هجرت** ابو سعید سمنانی رحمه الله علیه در بعضی از مصنفات
خویش آورده که رسول الله صلوات الله وسلامه علیه بعد از غزوه حنین و تقسیم غنایم عنان
عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانید و طی منازل و قطع مراحل نموده روز جمعه بیست و هفتم
ذی قعده بمقر عز و شرف خویش قرار گرفت و چون هلال محرم سنه تسع روی نمود جمعی را مقرر فرمود
که بجهت اخذ زکوة بقبایل عرب که مسلمان شده بودند بروند و آن اموال را جمع کرده بمدینه آورند
و از زمره عمال الصدقات یکی بریده ابن الحصیب است که او را بغفار و اسلم فرستاد و بعضی بجای
او کعب بن مالک گفته اند و عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه نامزد فرمود و عمرو بن عاص را بفزاره
و ضحاک بن سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث را به جهینه و بشر بن سفیان کعبی را به بنی کعب
فرستاده بود و در آن اوان که بشر بنو کعب را دریافت ایشان بر سر آبی با بنی تمیم مجتمع بودند بشر مواشی

ایشانرا

ایشان را در شمار آورده برای اخذ زکوة اقدام نمود و از غایت خست و دناءت آن اموال را در نظر ایشان بسیار
آمد و با بنی کعب گفتند که چرا چندین مال محمد باید داد بنو کعب گفتند که ما جماعت ایم که متابعت محمد
کرده ایم و بدین او درآمده و در این ملت اداء زکوة از واجبات است بنوتمیم دست به تیر و شمشیر برده گفتند
بخدا سوگند که عامل صدقات یک شتر از اینجا بیرون نتواند برد و با بشر گفتند که در این شتران مکرر ولا
هر چه سخن از خود بشنوی بشر چون صورت حال بدین منوال دید بر مضمون من نجا برأسه فقد ربح فرار بر قرار
اختیار کرده و بر جناح تعجیل عازم مدینه گشت و چون بار دولت مجلس همایون سرافراز شد آنچه از بنی
تمیم مشاهده کرده بود بعرض رسانید و آن سرور یاران فرمود که کیست از شما که برود و از بنی تمیم انتقام
کشد عیینه بن حصن فزاری سوگند یاد کرد که من از عقب ایشان بروم و مراجعت ننمایم تا ایشان را گرفته
بنزد تو آرم چون حضرت مشاهده فرمود که عیینه در آن امر مایل و راغب است فرمان فرمود که
پنجاه سوار با او در آن امر موافقت نمایند و این پنجاه سوار غیر مهاجر و انصار بودند و عیینه با ایشان
بجانب مخالفان روان شده شب سیر مینمود و روز از نظر اعیان مختفی میگشت و بدین طریق
منازل و مراحل پیموده بدیار بنی تمیم رسیدند و در آن زمان خانهای اهل عناد از اکثر رجال ابطال
خالی یافتند و دست بنهب و تاراج برآوردند یازده مرد و ده زن و سی کودک بدست برده و اسیر گرفتند
و بمدینه مراجعت نمودند و بفرمان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم اسیران را در محلی لایق
ضبط کردند و طایفه از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و زبرقان بن بدر و نعیم بن مسعود
و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب سبایا متوجه مدینه گشتند و چون بآن بلده مبارکه
رسیدند اول با اسیران قوم و قبیله خویش ملاقات کرده آنگاه در مسجد رسول الله آمدند و در آن
زمان پیغمبر در حجره عایشه رضی الله عنها بود و بنوم و استراحت اشتغال داشت و آن جماعت را معلوم
نبود که رسول الله در کدام حجره است از غایت اضطرار بر در هر حجره که میرسیدند فریاد بر میکشیدند که
ای محمد بدر آی و بهم فیزان ما بسان و هر چند بلال و یاران در تسکین خاطر ایشان میکوشیدند نافع
نمی افتاد آن حضرت از خواب بیدار شده از خانه بیرون آمد و فرمود که این قوم را چه واقع است که مرا از خو

پیدا ساختند و چون فریضهٔ نماز پیشین بجماعت بگذارد متوجه حجرهٔ همایون شد و بنو تمیم بر سر راه
آن سرور آمده معروض داشتند که اصحاب تو بی آنکه از ما مخالفتی صادر گردد زنان و فرزندان ما را اسیر
کرده (آورده) اند که آنحضرت در جواب ایشان بلا و نعم زبان نگشود و بحجرهٔ مبارک درآمده سنت پیشین
بگذارد و بعد از آن از خانه بیرون آمده در مسجد بنشست و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس در تکلم
آمده گفت ای محمد ما را دستوری ده تا با تو سخن گوییم که مدح ما زین باشد و ذم ما شین یعنی ستایش
ما آرایش بود و نکوهش ما خواری حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام فرمود که دروغ گفتی که آن
خدا یست که مدح او زینت باشد و ذم او مذلت بود غرض از این سخن چیست ایشان متفق الکلمه گشته
گفتند که ما شاعر (لشعر) و خطیب قوم خویش همراه آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت فرمود که ما با
بعثت ولا با لفخار امرت ولیکن آنچه خواهید بگویید زبرقان بن بدر با عطارد بن الحاجب که خطیب
ترین و فصیح ترین ایشان بود گفت برخیز و خطبه بخوان عطارد برخاست و زبان بحمد و ثنای الله
تعالی بیاراست آنگاه کلمهٔ چند بر زبان راند که مشتمل بود بر شرف و نباهت بنی تمیم و چون عطارد
از خواندن خطبه فارغ شد آن آفتاب فلک رسالت که مشتری اقتباس سعادت از ناصیهٔ
همایونش کردی ثابت بن قیس بن شماس انصاری را فرمود تا در جواب او خطبه خواند و ثابت
خطبه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت بر زبان آورده مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار
و مشیر بخصایص و مناقب مهاجر و انصار و محتوی بر آنچه مقتضای وقت و زمان بود
و چون ثابت از جواب عطارد فراغت یافت شاعر بنی تمیم و زبرقان بن بدر برخاست و بیتی چند
انشا کرد و حسان بن ثابت بعد از آنکه از آنحضرت رخص بجواب گشت کلمه چند در سلک
نظم کشید که عطارد در فلک زبان بتحسینا بگشود و از آن جانب نیز اقرع بن حابس چند بیتی
گفت و حسان بموجب فرمان متصدی جواب او شده بر بدیهه ابیات غرا گفت و چون معارضه
از جانبین بنهایت انجامید اقرع گفت بخدا سوگند که محمد را از عالم غیب نصرت و تایید داده اند
و هیچ مکرمتی از وی دریغ نداشته اند خطیب او فصیح تر از خطیب ماست و شاعر وی بلیغ تر از شاعر ما است

وقوم بني تميم باتفاق انصاف داده قدم در دائره متابعت ومطاوعت نهادند وسراچه قلوب ایشان بانوار
هدایت وارشاد نورانی گشت تا آیه کریمه ان الذین ینادونك من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون الی آخر
در شان ایشان فرود آمد وحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در باب قیس بن عاصم فرمود که
او مهتر اهل بادیه است وآن جماعت را عطایاء کرامند مفتخر وسرافراز ساخته باطلاق اسیران ایشان
فرمان داد واز جمله وقایع وقضایاء این سال یکی آنکه حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام علی بن ابی
طالب رضی الله عنه را با صد سوار بقبیله طی فرستاد تا بتخانه فلس که در دیار ایشان بود خراب سازد و
اصحاب دینکار بجناب ولایت مآب روی براه آوردند وبعد از طی مسافت صباحی بمحله قبیله طی
رسیدند دست بغارت وتاراج بر آوردند وبتخانه را کندند وسهم غنیمت بسیار بدست آورده وبیشتر بد
اهل اسلام افتاد وراس ورئیس قوم عدی بن حاتم طایی که بنا بر کمال اشتهار از تعریف مستغنی است
فرار نموده بولایت شام رفت وامیر المؤمنین بعد از افراز خمس غنایم باز اصحاب نصرت انتساب
قسمت فرمود ودختر حاتم را که زنی با ملاحت بود داخل قسمت نکرد با اسیران بمدینه آورد واو را در سرایی
که جهت نزول ومحافظت سبایا مهیا بود جای دادند روزی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم بمسجد می فرمود بنت حاتم از خانه بیرون آمده بر سر راه آن سرور بایستاد وگفت یا رسول الله
هلك الوالد وغاب الوافد فامنن علی من الله علیك رسول الله فرمود وافد تو کیست جواب داد که
برادرم عدی بن حاتم فرمود که آنکه بگریزد از خدا ورسول این سخن گفته بمقصد شتافت وچون روز دیگر
شد باز دختر حاتم در حین عبور آنحضرت التماس خود را مکرر کرده همان جواب شنید وبعد در روز
دوم وسوم که رسول الله بر در آن سرای میگذشت دختر حاتم با وجود یاس ونومیدی برخاست
ومعروض داشت که یا رسول الله دختر راس ورئیس قوم خویشم پدرم بدار عقبی نقل کرده وبرادرم بدیار
شام گریخته بر من منت نه ومرا آزاد فرمای تا حق جل وعلا بر تو منت نهد درین نوبت ملتمس آن
ضعیفه مبذول افتاده قرار بر آن یافت که با طائفه آشنایان تا وقتی که بمدینه آیند آنحضرت او را با ایشان
کسیل فرماید وبعد از چند روز از قبیله طی قومی بمدینه آمدند ودختر حاتم این صورت را معروض رای حضرت

مصطفوی گردانید و آن حضرت ردا الباس فرموده بانواع عاطفت و احسان سرافراز ساخت و رخصت
داد که با آن جماعت بهر جا که خواهد برود و دختر حاتم مقضی المرام بملاقات برادر شتافته روی توجه
بدیار شام نهاد و بعد از طی منازل بآن بلاد رسیده عدی بن حاتم طایی را دید و بصنوف عتاب ادا
معاتب گردانیده کیفیت واقعه را تقریر کرد و عدی در باب ملاقات حضرت ختمی پناه با خواهر مشورت
نموده خواهرش جواب داد که محمد یا پیغمبر است یا پادشاه و بر هر تقدیر از ملازمت و اختلاط با او چاره
نیست بنابرین عدی روی توجه بجانب مدینه نهاد و آن مهتر قبیله طی بعد از طی منازل و قطع
مراحل چون بمقصد رسید در زمانی که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در مسجد بود
بخدمت شتافت و چون بمسجد درآمد حضرت پرسید که چه کسی جواب داد که عدی بن حاتم طایی
و بنابرانکه مسجد منزل اهل شرک نیست آنحضرت برخاست و بجانب منزل مقدس روان شد و
عدی موافقت نموده در راه زنی سالخورده عاجزه پیش آمد و سخنی که داشت معروض گردانید و پیغمبر
زمانی ممتد بایستاد و با آن ضعیفه تکلم نموده حاجتی که داشت بگزارد عدی بن حاتم چون این خلق
عظیم از حضرت مشاهده کرده با خود گفت که این صفت بادی از اوصاف انبیا و رسلست و چون
رسول الله صلوات الله علیه از انجاح مطلوب آن ضعیفه باز پرداخت بجانب منزل اقدس روان شد
بخانه درآمد و وساده از ادیم که آنرا بلیف خرما آکنده بودند برداشت و بجهت جلوس عدی
بر زمین افکند و فرمود که برین موضع بنشین و عدی اول امتناع نموده آخر الامر بنابر مبالغه و الحاح
رسول الله برانجا بنشست و آن مخاطب بخطاب لولاک بر روی خاک قرار گرفت عدی با خود
گفت که این امر نیز از عادات ملوک و سلاطین نیست بلکه از محاسن شیم انبیا و مرسلین است
و بعد از جلوس حضرت رسالت پناه فرمود که ای عدی تو فلان مذهب و ملت داشتی و فلان کار
میکردی که در مذهب و ملت تو جایز نبود و ازین سخن بر عدی روشن گشت که آن حضرت پیغمبر مرسل
انگاه فرمود که ای عدی شاید که مانع تو از قبول ملت اسلام قلت استعداد و کثرت احتیاج مسلمانان
باشد بخدا سوگند که عن قریب مال در میان ایشان بمثابه بسیار گردد که هیچکس نیابد که بقبول آن اقدام نماید

و میشاید که مانع قبول قوم این دین را بسیاری دشمنان وقلت ارباب ملت باشد بخدا سوگند که اگر باقی
مند و عمری دراز یابی به بینی که اهل اسلام بسیار شوند و اعداء ملت قلت پذیرفته باشند
بمرتبه که اگر زنی از قادسیه تنها بر شتری نشسته تنها بطواف کعبه آید و از هیچکس خایف نباشد مگر
از خدای عز وجل و رسول او و می شاید که مانع باشد ترا اندر آمدن در دین انکه مشاهده میکنی
که امر حکومت و سلطنت متعلق باعداء ملتست بخدا سوگند که زود باشد که بسمع تو رسد که قصرها
ابیض از اراضی بابل مسلمانان بدست مفتوح کرده اند از عدی منقولست که چون رسول الله صلوات الله علیه
این سخنان بر زبان آورد مرا باسلام دعوت فرمود و من بحلیه ایمان متحلی گشتم و بعد از نقل حضرت
دو واقعه از آن وقایع که بمن خبر فرموده بود مشاهده کردم یکی فتح قصرها و دیگر رفتن زن تنها و شک ندارم
که آن واقعه دیگر نیز سمت ظهور خواهد یافت بر اذکیا پوشیده نماند که استسعاد عدی بپابوس
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در سال دهم از هجرت واقع شد اما تا کلام از نظام نیفتد
کلمات بیان درین مقام تحریر آن پرداخت و از جمله وقایع و قضایاء این سال یکی آنست که حضرت
مقدس نبوی قسم یاد کرد که یکماه با ازواج خویش اختلاط و مصاحبت ننماید و در سبب این سوگند
وجوه گفته اند یکی از آنها اینست که رسول الله صلی الله علیه وسلم روزی بحجره حفصه بنت عمر
ابن الخطاب قدم رنجه فرمود و حفصه در آن روز برخصت رسول الله از خانه بیرون آمده بدیدن
پدر رفت و چون خانه خالی شد آنحضرت سریه خویش ماریه قبطیه را طلبید و بخدمت
خود سرافراز ساخت و در آن حین حفصه از منزل پدر باز گشته دید که در حجره بسته است بالضرورت
لحظه توقف نمود تا آنحضرت در باز کرده بیرون آمد و حفصه بر حقیقت حال اطلاع یافته گریه
آغاز کرد و گفت یا رسول الله در خانه و در فراش من با کنیزک مجامعت میکنی پیغمبر علیه السلام چون
اضطراب حفصه مشاهده کرد فرمود که راضی نیستی که ماریه را بر خود حرام سازم جواب داد که هستم
و آنحضرت صحبت او را بر خود حرام گردانید و با حفصه در اخفاء آن حکم فرمود و او از روی ذوق قبول
کرد اما بعد از غیبت حضرت رسول الله از غایت فرح و سرور با عایشه آن راز در میان نهاد و

گفت ای عایشه بشارت باد ترا که پیغمبر کنیزک ماریه را بر خود حرام ساخت و چون عایشه بملاقات
حضرت استسعاد یافت بسبیل تعریض گفت یا رسول الله در اوقات نوبت من با جاریه قبطیه صحبت
داشتی باقی اوقات مرا از واج ترا خالص و سالم ماند و در خلال این احوال جبرئیل با آیات اوایل سوره تحریم
نازل گشت آنحضرت خطاب با حفصه فرمود که ترا گفته بودم که هیچکس را برین سر مطلع نگردانی
روا باشد که بافشای این راز زبان بگشادی حفصه گفت ترا برین حال که اطلاع داد حضرت جواب داد که
خدای دانای باریک بین چون این صورت بر بعضی از ازواج طاهرات بر خاطر شریف ناآمد دیگران نیز مدت
یکماه از صحبت خویش محروم ساخت تا سبب تادیب مجموع گردد و سبب دیگر درین باب آنست
که امهات مومنین از حضرت رسالت چیزی چند از نفقه و کسوت می طلبیدند که بسهولت تیسر
آنها میسر نبیشد مؤید این حال و مصداق این مقال آنکه روزی ابو بکر صدیق بدر منزل مقدس
نبوی آمده دید که جمعی از یاران در آنجا نشسته اند و هیچ یک به نیل ملاقات فیض بخش مخصوص نگشته
صدیق دستوری حاصل کرده در آمد و بعد از وی عمر ابن الخطاب بدر حجره همایون رسیده و
استیذان نموده بشرف دستبوس مشرف شد و در آن زمان نجمدان حزن و ملال بر خاطر
اشرف چسپانید متعالی از جهت مدعیات مختلفه زنان که امهات مسلمانانست استیلا داشت
که با هیچکس سخن نمیگفت فاروق کیفیت حال را دانسته خواست که حضرت را بخنده در آید
لاجرم معروض داشت که یا رسول الله درین ایام زوجه من بنت خارجه از من نفقه و کسوت
می طلبید من برخاستم و بر گردن او بزدم و کاش این صورت مشاهد تو میگشت ای رسول الله
صلوات الله وسلامه علیه از سخن عمر متبسم شده فرمود که اینها که گرد من نشسته اند چنانچه
می بینی از من چیزی می طلبند که ندارم صدیق از این سخن متاثر شده برخواست و مشتی بر گردن عایشه
زد و فاروق با وی موافقت نموده بر گردن دختر خویش حفصه زد و بدیشان زبان بعتاب کردند که
از رسول الله چیزی می طلبید که در تحت تصرف او نیست عایشه و حفصه سوگند یاد کردند که
دیگر از پیغمبر خدای چیزی نطلبیم که مالک آن نباشد و بنابر تکلیف ما لا یطاق از ازواج حضرت

مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه از زنان هجرت کرده در بالاخانهٔ مسجد خویش بیگاه معتکف شد
وغلامی رباح نام را نقیب نموده که هیچکس را بی اذن نزد او نگذارد واین خبر در مدینه شایع گشت که پیغمبر علیه
التحیة والسلام ازواج مطهرات را طلاق داده و بسمع هریک از اصحاب این حدیث که میرسید در مسجد حاضر
میشدند از فاروق اعظم منقولست که گفت چون از این معنی خبر یافتم بمسجد شتافتم و دیدم که طایفه
از اصحاب نزد منبر پیغمبر علیه الصلوة والسلام نشسته بودند و میگریستند لحظه پیش ایشان نشستم
و اندوهی عظیم بر خاطر من مستولی شده از آنجا برخاستم و بغرفه مسجد در آمدم و از رباح التماس نمودم
که رخصت ملاقات حاصل کند رباح ملتمس را چند نوبت معروض داشت و جوابی نیافت آخر الامر آواز
بلند کردم ای رباح ظن من آنست که رسول الله را گمان شده که من آمده ام تا جهت حفصه از وی درخواهم
بخدا سوگند که اگر فرماید که گردن او بزنم فرموده او بجا آورم چون این سخن گفته برگشتم ناگاه آواز رباح
شنیدم که می گفت ای عمر بیا که دستوری یافتی و من مراجعت کرده نزد آنحضرت رفتم و بعد از سلام پیش از آنکه
بنشینم گفتم یا رسول الله ازواج خویش را طلاق داده فرمود نه آواز بلند تکبیر گفتم ام سلمه رضی الله
عنها گوید که چون در خانه خویش آواز تکبیر عمر شنیدم دانستم که با رسول الله چه گفته و چه شنیده
و بالجمله چون از مهاجرت حضرت رسالت پناه بیست و نه روز بگذشت از غرفه مسجد بیرون
آمده نخست بخانه عایشه رفت و صدیقه استقبال آنحضرت نموده پرسید که یا رسول الله
سوگند خورده که یکماه پیش ما نیایی و از آن تاریخ بیست و نه روز بیش نگذشته آنحضرت فرمود
که گاهی چنانست که ماه بیست و نه روزی باشد راقم حروف گوید که در این باب وجوه دیگر گفته اند
اطلاع آن حواله بکتب مبسوطه است و در این سال رجم سبیعه عامریه واقع شد تفصیل این اجمال
آنکه قبل از این تاریخ بسه سال عورتی عامریه بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی آمده اعتراف بزنا
کرده والتماس نمود که بر من اجرای حکم شرع کن تا از گناه پاک شوم رسول الله صلی الله علیه فرمود که باز گرد
و از خدای تعالی طلب آمرزش نمای و از سر توبه و انابت بدرگاه او گرای سبیعه گفت یا رسول الله میخواهی
که مرا باز گردانی چنانکه فلان زن را باز گردانیدی و حال آنکه من آبستنم از زنا آنحضرت فرمود که تو آبستنی

اذن نا گفت آری رسول الله صلوات الله وسلامه علیه فرمود که صبر کن تا وضع حمل نمایی و سبیعیه شخصی
از انصار سپردند که تکفل او و قیام نماید تا مدت حمل او بسر آمد و چون آن مدت منقضی شد رسول الله را خبر
داد که ایندفعه فرمود که درین اوقات او را سنگسار نتوان کرد و فرزند او را صغیر بگذاشت چه هیچکس نیست
که او را شیر دهد و بعد از مدتی سبیعیه بچه را از شیر باز کرده و مقداری نان بدست آن طفل داده
مصحوب خویش در مجلس همایون آورد و صورت حال معروض کرد و این مرتبه التماس اجرای حکم شرع نمود
حضرت کودک سبیعیه را بیکی از مسلمانان داده فرمان داد تا گوی محاذی سینهٔ آن زن فرو بردند
و از موقف نبوت اشارت صادر گشت که ویرا سنگسار کنند خالد ابن الولید از پیش روی سبیعیه سنگی
بر سر او زد و قطرهٔ چند خون از زخم بر روی خالد آمد سبیعیه را دشنامی داد حضرت خالد را تسکین داده فرمود
که بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که سبیعیه توبه کرده که اگر تمغاچی این توبه کند البته مغفور
گردد و چون مرغ روح سبیعیه بجانب فرادیس جنان شتافت بامر حضرت ختمی پناه بر نعش او
نماز گذارده در محلی دیگر بدفنش پرداختند

ذکر غزوهٔ تبوک

بعضی گفته اند که تبوک اسم موضعی است
که در میان حجر و اول ناحیه شام واقع است و بعضی بر آنند که نام حصنی است از حصون و بقولی نام عین
آنکه نام چشمه ایست و چون سیر لشکر اسلام در آن سفر بآن موضع منتهی شد این غزوه را بغزوهٔ تبوک
اشتهار یافت و سبب آن غزا آن بود که قافله از شام بمدینه آمدند و روغن زیت و آرد سفید از آنجا
بمدینه آورده بودند و این خبر از ایشان شایع شد که والی روم و حاکم آن مرز و بوم لشکری فراهم آورده
صحرا و کوه گنجایش آن ندارد و جمعی کثیر از نصاری عرب با رومیان متفق شده متوجه مدینه اند
در روضة الاحباب مسطور است که ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که باعث بر غزوه تبوک آن
بود که درین وقت قافله از شام بمدینه آمدند و روغن زیت و آرد سفید از آنجا بمدینه آورده بودند و با اهل
مدینه گفتند که پادشاه روم لشکر بسیار بجمع آورده و قبائل لخم و جذام و عامله و غسان و غیرهم
از متنصرهٔ عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارند و مقدمهٔ آن لشکر ببلقا رسیده
و روایتی آنکه نصاری عرب بهرقل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت میکرد هلاک شده و قحط و تنگی

در میان ایشان افتاده و اموال ایشان تاراج گشته و مملکتشان بسهولت بدست توان آورد پس مردی از
عظماء روم قباد نام با چهل هزار کس نامزد مدینه کرده و این خبر بسمع همایون پیغمبر آخر الزمان رسید
و در روایتی آنکه یهود گفتند یا ابا القاسم اگر تو راست میگویی که تو پیغمبری باید که بشام روی که ارض محشر زمین
انبیاست علی اختلاف الروایات پس حضرت رسالت پناه صلوات الله وسلامه علیه یاران
را امر فرمود تا کار سازی نمایند که بحرب روم میروند و نامه باطراف قبائل که بشرف اسلام درآمده بودند
فرستاد که مهیا گردند و بآن حضرت ملحق شوند و قاعده آن سرور چنان بود که هر غزوه که توجه نمودی
توریه کردی و بتصریح نگفتی که بجانب فلان میرویم تا دشمن آگاه نگردد الا غزوه تبوک که بجهت مسافت بعید
و شدت گرما و کثرت دشمن و قلت زاد و وقوع جدب و قحط تصریح فرمود تا مردم ملاحظه این امور
نموده ساختگی تمام بجای آورند و لهذا این لشکر را جیش العسرة نام شد حتی که اهل سیر و تفاسیر
و تواریخ چنین آورده اند که عسرت درین لشکر بمرتبه بود که هر ده تن از فقراء اصحاب را یک شتر پیش
نبود که بنوبت سواری میکردند و اکثر اهل لشکر جز خرما و بسته جو توجه نداده و جز یک بوی که خفته
نمی یافتند و آب در آن سفر چنان عزیز و نایاب بود که با وجود قلت مراکب شتری میکشتند و بر طوبات
آن افواه خویش تر می ساختند و مردم نفایت کاره بودند در بیرون رفتن از مدینه چه وقت رسیدن
میوهای ایشان بود و میخواستند که در سایها باشند و از ثمار محظوظ شوند منتهی شد عبارت
مؤلف کتاب روضة الاحباب راقم حروف گوید که در عبارت مشار الیه دغدغها است و فوق
از همه آنکه با وجود شدت گرما و صعوبت قحط و هلاکت و غلا و قلت آب و کراهت اصحاب بغایت
مستبعد می نماید که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بمجرد قول یهود لعنها الله این سفر کنند
و اینجا آنکه بولایت شام در آیند از تبوک مراجعت نمایند و برین تقدیر لایق بحال ارباب فضل و دانش
چنان می نماید که دفع نسخ بروایت ثالث کشند و در مصنفات خویش ذکر آن نفرمایند والسلام علی من اتبع
الهدی و بالجمله چون عزیمت همایون بر دیار شام تصمیم یافت خواجه کائنات علیه التحیة والسلام بجهت
استجماع لشکر بریدة ابن الحصیب را به بنی سلیم فرستاد و ابو رهم غفاری را به بنی غفار نامزد کرد و همچنین

بعضی دیگر از اصحاب را برسالت قوم و قبیله که منتسب بایشان بودند تعیین کرده یاران را بتجهیز سپاه
و تصدق بر فقراء عساکر نصرت پناه ترغیب و تحریص فرموده و اصحاب در آن باب بقدر وسع و امکان
شرایط جد و اجتهاد بجای آوردند چنانچه ابوبکر صدیق از تمامت اموال خویش برخاسته در راه
ایزد تعالی صرف فرمود و باین فعل جمیل بر همه محسنان امت سبقت گرفته و عمر بن الخطاب بتصدق
نصف متملکات خویش استسعاد یافت نقلست که چون رسول الله صلوات الله و سلامه علیه
منبر بر آمده اغنیا را بتجهیز جیش عسرت و دستگیری درماندگان دلالت فرموده بمثوبات اخروی
امیدوار گردانید عثمان بن عفان که بوفور مال و کثرت استعداد از اصحاب نصرت امتیاز داشت
برپای خواسته قبول نمود که صد شتر بجهاز بسته مکمل بفقراء لشکر دهد و چون حضرت ختمی پناه
باری دیگر برپای خواسته بحرف نخستین زبان بگشاد عثمان صد شتر دیگر اضافه آن کرد و در نوبت
سوم بسیصد شتر رسانید نعم و اصحاب سیر گفته اند که آن نیکو محضر هزار مثقال طلای احمر
بر آن شتران منضم گردانید و فرقه را اعتقاد آنست که ما یحتاج ثلث آن لشکر که مجموع آن سی هزار بودند
قیام نمود حضرت خیر الانام در آن ولا فرمود که لا یضر عثمان ما عمل بعد هذا در بعضی از کتب جنان
بنظر رسیده که چون عثمان بن عفان هزار مثقال طلا در مجلس فرخنده رسول الله آورد آن
سرور فرمود که اللهم ارض عن عثمان بن عفان فانی عنه راض روایتست که عبد الرحمن بن عوف
مبلغ چهار هزار درم نزد رسول الله آورده فرمود که هشت هزار درم داشتم نصف آن را طلباً لمرضات الله
تعالی آورده‌ام و نصف دیگر بجهت اهل و عیال خود گذاشتم آن سرور بزبان معجز بیان بگذرانید
که خدای تبارک و تعالی برکت کناد در آنچه دادی و در آنچه نهادی و دعاء رسول الله مستجاب گشته
کثرت مال او بمرتبه رسید که چون از دار فنا بدار بقا انتقال کرد با آنکه زنان او که در مرض
موت مطلقه گشته بود و عده منقضی شده از ربع و ثمن که حصه آن عورت میشد مبلغ هشتاد
هزار درم و بقولی بر هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند همچنین سایر اشراف مهاجر و انصار
ببذل اموال خطیره دست گشودند بعضی از نسوان حلی و زیورها بمؤنت صرف آن لشکر کردند

و چون تمامی آن سپاه مرتب گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود که بر ظاهر مدینه
در ثنیة الوداع مجتمع گردند و درین ولا ابوبکر صدیق را پیشوای سپاه ساخته فرمود تا بشرایط
امامت قیام نماید و جمعی از منافقان و سه کس از مسلمانان صادق عقیده با لشکر اسلام موافقت
ننمودند گویند که عبدالله بن ابی منافق با هم سوگندان و اتباع خویش از مدینه بیرون آمده در مقابل ذباب
فرود آمد و چون حضرت مقدس نبوی از ثنیة الوداع رحلت فرمود عبدالله با طایفه از منافقان و
یهودان که ملازم او بودند باز گشت و گفت محمد بغزای بنی الاصفر میرود پندارد که جنگ با ایشان آسانست
بخدا سوگند که می‌بینم که اصحاب او همه مقید و مغلول باکناف و اطراف عالم متفرق و پراکنده ساخته اند
و چون خبر مراجعت او بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسید فرمود که اگر خیری در وی بودی از ما تخلف
ننمودی و طایفهٔ دیگر از ارباب نفاق بنا بر طمع غنیمت در آن سفر اتفاق نمودند و در رفتن و آمدن
سخنان نامناسب از ایشان صادر شد چنانچه شمهٔ از آن رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله
تعالی و در حجة الغرر نقلست که چون رسول الله صلی الله علیه و سلم از مدینه بیرون رفت علی بن
ابی طالب رضی الله عنه را بجا گذاشت تا از حال امهات مسلمین باخبر باشد و منافقان مدینه
گفتند که محمد از آن جهت علی را با خود نبرد که ثقلی از مصاحبت او در خاطرش پیدا شده امیر المؤمنین علی
چون حدیث اهل شقاق و نفاق شنید از عقب آنحضرت روان شد و در موضع جرف شرف
ملاقات حاصل کرده صورت واقعه را معروض داشت و التماس نمود که در آن سفر مرافقت نماید
حضرت در جواب فرمود که اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی
یعنی ای علی تو راضی نیستی که نسبت تو بمن همچون نسبت هرون بموسی باشد مگر آنکه هیچکس بعد
از من پیغمبر نخواهد بود بصحت رسیده که در ثنیة الوداع بعقد و ترتیب رایات نصرت آیات
پرداخته لوای اعظم را بابوبکر صدیق داد و علمی دیگر بزبیر بن العوام تفویض فرمود و لوای اوس و رایت
خزرج را باسید بن حضیر و ابودجانهٔ انصاری تسلیم نمود و چون در آن منزل عرض لشکر فرمان داد
سی هزار کس در شمار آمدند چنانچه سابقا مذکور شد و بعضی هشتاد هزار گفته اند و برخی صد هزار

و از آنجمله ده هزار اسب سوار بودند و دوازده هزار شتر مصحوب داشتند و دیگر غزوه خالد ابن الولید
را مقدمه لشکر گردانید و میمنه را بوجود طلحه بن عبید الله و میسره را بعبد الرحمن بن عوف زینت
داد و چون از ثنیة الوداع روان شدند در هر منزلی جمعی از لشکریان تخلف نموده باز میگشتند و
یاران صادق و دوستان موافق میگفتند که فلان کس بازگشت آن حضرت می فرمود که بگذارید اگر
خیری در وی بوده زود باشد که خدای تعالی او را بشما رساند و الا حق تعالی شما را از صحبت او خلاص
کرامت فرموده و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل و طی مراحل به تبوک رسیدند بفرمان حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم در آن منزل دو ماه توقف فرمودند از رنج راه و محنت رفتن شام و
سحرگاه بیاسودند و در خلال این احوال بتحقیق پیوست که آنچه در مدینه مسموع شده بود از قصد
رومیان و توجه ایشان بدیار اهل اسلام اصلی نداشت و از قیصر و لشکر روم جنبش صادر نشده
آنگاه حضرت رسالت پناه با اعیان مهاجر و اشراف انصار در باب رفتن ولایت شام
و روم و محاربه با والی آن مرز و بوم مشورت فرموده از میان اصحاب عمر ابن الخطاب گفت یا رسول الله
اگر بدانجانب مأموری عنان عزیمت بدانجانب معطوف فرمای که همه ملازم رکاب فلک
فرسای تو ایم حضرت جواب فرمود که اگر مأمور بودمی مشورت نمیکردم عمر گفت یا رسول الله پادشاه
روم را لشکر بسیار و سپاه جرار با ادوات حرب و آلات طعن و ضرب در ظل رایات سلطنت
آراسته و مجتمع است که یک مسلمان در میان نیست و تو امسال قریب بایشان رسیدی
و آوازه هیبت و شوکت تو در آن دیار شیوع یافت و خوف و رعب بر ضمائر رومیان استیلا
پذیرفت اگر امسال بازگشته سال دیگر متصدی این امر گردی مناسب اولی می نماید چون رای
فاروق مقرون بصواب بود حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه عنان عزیمت
بجانب مقر عز و کرامت معطوف گردانید نقلست که چون هرقل والی روم شنید که رسول الله
صلوات الله و سلامه علیه بحدود شام رسیده در تبوک توقف فرموده شخصی را از بنی
غسان نامزد کرد که بلشکرگاه مسلمانان رود و از صفات و سمات حضرت رسالت مثل حمرت

چشم

جشم و خاتم نبوت و بُد صدقه و قبول ما بشابه ذلك معلوم كند و آن شخص بموجب فرموده عمل نمود
به تبوك آمد و بعد از تفحص و تفتيش تمام بخدمت هرقل مراجعت نمود و اوصاف و حالات و علامات
رسول الله صلوات الله عليه معروض قيصر گردانيد و هرقل اعيان ممالك و اشراف ديار روم جمع آورده
فرمان داد كه از ملت نصرانيت اعراض نموده اختيار شريعت غرا نمايند و روميان از سخن قيصر برآشفتند
بمرتبه كه از زوال ملك انديشه مند شد لاجرم از سر آن قضيه در گذشت اما خود در خفيه ايمان آورده
بسعادت دارين مستسعد گشت **ذكر رفتن خالد بن الوليد رضي الله عنه بجانب قلعه
اكيدر بن عبد الملك كه حاكم دومة الجندل بود و گرفتن او و كشتن برادرش** در زمانی كه حضرت
مقدس نبوی صلی الله عليه وسلم در تبوك مقيم بود خالد بن الوليد را فرموده كه با چهارصد و بيست سوار
بجانب اكيدر بن عبد الملك كه حاكم دومة الجندل بود برود خالد گفت يا رسول الله بر ايشان بنی
كلاب با جماعتی قليل از اصحاب می فرستی آنحضرت بزبان معجز بيان بگذرانيد كه زود باشد كه اكيدر در صيد
گاو كوهی بی زحمت جنگ بچنگ توانند خالد بموجب فرموده روی بحصن دومة الجندل نهاده
روان شد و قطع منازل نموده در شبی كه بدر منير از طلعت خويش عالم را منور گردانيده بود بقرب حصار
اكيدر رسيد و بحسب اتفاق اكيدر بر بام قصر خويش با زوجه خود رباب كنديه بخوردن شراب
اشتغال داشت و در اين اثنا از قضاء را چند گاو كوهی بدر حصار آمده شاخ بر در حصن زدند
رباب بر كنار بام رسيده صورت واقعه را مشاهده نمود و خبر باكيدر رسانيده گفت هرگز چنين
شبی ديده گفت نی رباب گفت هرگز صيدی چنين دست داده گفت نه چون اكيدر بر صيد گاو كوهی
شعفی تمام داشت از بام فرود آمده فرمود تا اسپی را زين كردند و با برادر خود و معدودی
از ملازمان باصطياد گاو كوهی همت گماشت غافل از آنكه او در دست خالد بن الوليد و برادرش در جنگ
صياد اجل صيد خواهد شد از حصن بيرون آمد و گاو بگريخت و اكيدر تازيانه بر اسپ زده از عقب
گاو تاختن گرفت خالد كه مشاهد اين حال و منتهز فرصت بود قصد گرفتن اكيدر كرد و برادر اكيدر
بمحاربت و ممانعت پيش آمده در جنگ كشته گشت و اكيدر دستگير و اسير شد و ملازمانش

فرار نموده پناه بحصار بردند و برادر دیگر اکیدر که در قلعه بود موسوم بحسان بضبط حصار قیام نمود و چون
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه خالد را وصیت فرموده بود که اگر بر اکیدر ظفر یابی او را زنده
پیش من آری مگر آنکه اباء و امتناع نماید خالد گفت اگر خواهی ترا بجان امان داده پیش حضرت رسول الله برم
بشرط آنکه مفاتیح قلعه را سپرده در حصار را بگشایی و دو هزار شتر و هشتصد اسپ و چهارصد زره
و چهارصد نیزه تسلیم نمایی و حکومت قلعه بدستور سابق بر تو مقرر باشد اکیدر ملتمس خالد قبول
کرده او را پای قلعه آوردند و برادرش اول امتناع نموده آخر در حصار را بگشاد و هر دو برادر بملازمت
خالد ابن الولید بپابوس حضرت رسالت شتافتند قولی آنکه برادران چون بمدینه رسیدند
بنعمت ایمان استسعاد یافتند و بروایتی آن سرور جزیه بر ایشان مقرر کرد آنگاه رخصت انصراف
ارزانی داشت والعلم عند الله تعالی **ذکر بعضی از معجزات و واقعات که درین غزوه بظهور رسیده**
در کتب سیر مسطور است که یکی از جمله قضایا آن بود که ودیعة بن ثابت و جمعی که در نفاق با او اتفاق
داشتند در آن سفر پیش رسول الله میرفتند و با هم میگفتند که به بینید که این مرد میخواهد
که قلاع و بقاع دیار شام را فتح فرماید و بغایت دور است که این معنی از حیز قوت بفعل آید مخشی بن
اشجعی که در آن میان بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در برابر این سخن و بجرم آنکه این حکایت
هر یک از ما را صد تازیانه بزنند و در بیان احوال و قبح اعمال ما قرآن نازل نگردد و مقارن این حال
سید کاینات علیه افضل التحیات از عالم غیب بر گفتار ناپسندیده ایشان اطلاع یافت عمار
یاسر فرمود که آن جماعت را دریاب که سوختند و از ایشان بپرس که اکنون چه میگفتید اگر انکار کنند
بگوی چنین و چنین عمار بموجب فرموده عمل نموده بحضرت مقدس نبوی صلوات الله و
سلامه علیه فرموده بود با آن قوم گفت و ایشان متاثر و خجل و منفعل نزد رسول الله آمدند و زبان باعتذار
گشادند و ودیعة بن ثابت عرض نمایند که یا رسول الله حکایتی بر سبیل هزل و بازی با یکدیگر میگفتیم
و مقارن این حال آیه کریمه ولئن سالتهم لیقولن انما کنا نخوض و نلعب قل ابالله و آیاته کنتم تستهزءون
نازل گشت گویند مخشی برسالت جمعی که از ایشان عفو فرمود انتظام داشت و از حق تعالی درخواست

که شهادت

که شهادت یابد و مدفنش معلوم نباشد تیر دعا بر هدف اجابت آمده در جنگ یمامه شهید شد و از
جسدش هیچکس اثر نیافت معجزه دیگر آنکه لشکر اسلام در ملازمت رکاب فلک فرسای حضرت
خواجه کائنات علیه السلام بوادی القری رسیده در حجر ثمود نزول فرمودند و آن حضرت فرمود که امشب
بادی صعب خواهد وزید باید که هیچکس از خیمه خود تنها بیرون نرود و بعضی فرمود که از آب آن موضع
نیاشامند و وضو نسازند و زانوهای شتر را به بندند مسلمانان بموجب فرموده عمل نمودند اما
شخصی از بنی ساعده تنها بتقاضای حاجت بیرون رفت و دیگری هم از آن قبیله در پی شتر گم شده قدم
بگزارد مردی که بتقاضای حاجت رفته بود بعلت خناق گرفتار گشت و صاحب شتر گم شده را باد در
بکوه طی انداخت چه در آن شب بادی صعب در وزیدن آمده بود خداوند خناق را بنظر کیمیا اثر
حضرت خیر البشر رسانیدند و بدعای آن حضرت حق جل و علا او را خلاصی داد و چون رسول الله بمدینه
آمد صاحب جمل را اهل طی برسم تحفه آوردند معجزه دیگر آنکه چون مسلمانان از تنجی بگذشتند از بی آبی
شکایت نزد آن حضرت بردند و آن حضرت روی بقبله دعا آورده دستهای مبارک بسوی
آسمان برداشت و در آن هوای صافی و گرمای گرم سخت از اطراف آسمان سحب پیدا شده و بهم پیوسته
چندان باران بارید که همه اصحاب سیراب گشتند و مشکها پر کردند و رسول الله صلوات الله علیه
از غایت فرح و سرور تکبیر گفتند و هم در آن زمان سحاب متلاشی شده آفتاب ظاهر گشت
و آن سرور فرمود که من گواهی میدهم که من رسول خدایم نقلست که بعد از وقوع این صورت مسلمانان
شخصی که در شیوه نفاق شهرتی داشت گفتند بیا از سر اخلاص ایمان آر که هیچ عذر نماند آن بیحیا
کوردل جواب داد که ازین جهه شد که ابری درگذار بود و باران آمد معجزه دیگر آنکه شتر رسول الله صلی الله
علیه و سلم در منزلی از منازل گم شد و یاران در طلب آن در صحرا و بیابان بهر طرف رفتند و
شخصی از یهود بنی قینقاع که بعد از اسلام منافق شده بود و زید نام داشت در منزل عماره بن حزم
که یکی از اهل عقبه و اصحاب بدر است گفت چونست که محمد خبر از آسمان میدهد و نمیداند که
ناقه قصوی وی کجاست و عماره نزد سید ولد آدم صلوات الله و سلامه علیه شد و نبوت این معنی را

میگوید که من پیغمبرم

فهم کرده با عماره که در آن حین در مجلس حاضر بود بیان کرد که حالی منافقی سخنی چنین گفت والله
که من نمیدانم مگر چیزی که الله تعالی مرا بر آن اطلاع دهد اکنون خدای تعالی مرا آگاه ساخت که
شتر من کجاست برو بد بفلان وادی که شتر مهار در آنجاست و زمامش بر شجری محکم شده بعضی
از اصحاب بموجب فرموده عمل نمودند و بآن وادی رفتند و ناقه را در همان موضع بهمان هیات که
حضرت فرموده بود دیدند و آوردند و چون عماره بوثاق خویش باز گشت صورت قضیه با اهل وثاق
در میان نهاد یکی از آن میان گفت که قبل از آمدن تو زید نزول چنین و چنین گفت فی الحال عماره برخاست
و مشتی چند مضبوط بر گردن زید زد و گفت ای مسلمانان در منزل من چنین داهیه کبری و شری
عظیم بوده و من از آن غافل و بیخبر بعد از آن زید را از خانه بیرون کرد و دیگر با وی مجالست و مصاحبت نمود
و از وی بکلی دامن در چید معجزه دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم دو روز
در آن سفر فرمود که فردا بچشمه تبوک خواهیم رسید هر کس که بآنجا رسد باید که دست بآب
آن چشمه نرساند معاذ بن جبل رضی الله عنه گوید که چون روز دیگر وقت چاشت رسیدیم
دو کس دیدیم که بر ما سبقت گرفته بودند و آب برداشته چشمه از آن میل زیاد رسید که دست شما بدین
آب رسانیده اید گفتند آری پیغمبر آن دو نفر را زجر فرموده تادیب نمود بعد از آن فرمود که از چشمه
اندک اندک آب برداشته در ظرفی کردند و دست و دهن و روی فرخنده خویش را در آنجا شسته
آب را در چشمه ریخت و ببرکت این حرکت آب چشمه که در نهایت قلت بود چندان افزون گشت
که مجموع سپاه شما را آب کشید معجزه دیگر حدیثی است که در شان ابوذر غفاری فرموده بود که او از دور
پیدا شد و شترا و در فنا باز مانده ابوذر آنچه ضروریات او بود بر دوش خود گرفته روی بمقصد
نهاد و رسول الله در منزل تبوک نزول فرموده بود که او از دور پیدا شد اصحاب معروض داشتند
که پیاده در راه می بینیم که بجانب ما می آید رسول الله فرمود که ابوذر است و چون نزدیک رسید
یاران او را شناخته گفتند بخدا سوگند که ابوذر است و چون بمجلس درآمد آنحضرت بر پای خواسته
مرحبا گفت و فرمود که خدای بر ابوذر رحمت کناد که تنها باشد و تنها میرد و تنها برانگیخته

شود

شود انگاه از حال او استفسار نموده بعرض رسانید که سبب تأخیر چه بود نقلست که عثمان در زمان
خلافت خویش بنابر مصلحتی که در این اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت ابوذر را عذر خواسته
از مدینه بربذه فرستاد و او جدا از یاران و دوستان در آن منزل زندگانی میکرد تا بمرض موت مبتلا
گشت و در آن وقت هیچکس پیش او نبود مگر منکوحه اش و یک غلام لاجرم با ایشان گفت که چون
از غسل و تکفین من فارغ شوید تابوت مرا بر سر راه نهید و با طائفه شتر سوار که نخست
بشما رسند بگویید که این ابوذر است صاحب رسول خدای صلی الله علیه وسلم و از آن جماعت در دفن
من استعانت نمایند و بعد از فوت ابوذر منکوحه و غلام او بموجب فرموده عمل نمودند و اول طائفه
از مسلمانان که بآن موضع رسیدند عبدالله بن مسعود بود با جمعی از اهل عراق برای گزاردن عمره
بمکه می رفت عبدالله از حال تابوت استفسار نموده غلام صورت واقعه را تقریر کرد ابن مسعود
بهای های بگریست و گفت صدق رسول الله تمشی وحدک وتموت وحدک وتبعث وحدک
بعد از آن معتمران از راحله فرود آمدند و بر ابوذر نماز کرده بدفن او پرداختند رضی الله عنهم اجمعین
معجزه دیگر عزت عبدالله ذوالبجادین است و او پسری بود از پدر یتیم مانده که از متاع دنیوی
هیچ نداشت و در صغر سن در حجر تربیت عم خویش روزگاری میگذرانید تا بزرگ شد و صاحب
جمال و اغنام و کنیزان و غلامان گشت و در ایام جاهلیت او را عبد العزی میگفتند و همیشه
این آرزو در سر و این تمنا در خاطر داشت که زبان بکلمه توحید گویا کرده در سلک ملازمان
عتبه علیاء نبوت انتظام یابد اما از بیم عم که مشرکی غلیظ القلب بود صبر و شکیبایی را دثار
و شعار خود ساخته بود و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه از غزو حنین باز
برگشته بمدینه مراجعت فرمود عبدالله با عم خود گفت که من مدتیست که انتظار اسلام تو میکشیدم
و تا غایت اثری از این معنی ندیدم و بر عمر و حیات مستعار خویش از این اعتماد ندارم اکنون متوقع آنکه
رخصت فرمایی تا بخدمت محمد رفته زبان بکلمه شهادت بگشایم و چشم دل را بنور توحید
و معرفت بگشایم عمش گفت بخدا سوگند که اگر تو مسلمان شوی متابعت محمد نمایی آنچه بتو داده ام

بستان برهنه کرد و ازار از وی گرفته ترا برهنه و عریان کردایم ذوالبجادین گفت والله که من ترک بت
نموده مسلمان میشوم و بخدا و رسول ایمان می‌آورم و از مال و متاع دنیا که عاقبت با ضطرار باید
گذاشت بنزد ایشان هر چه دارم از نقیر و قطمیر بکس عبدالله این سخن گفته از سر ملال کات خود
برخاست و ردا و ازار از بدن بیفکند و برهنه بخانه مادر آمد و شغف و شوق خویش نسبت بملت
اسلام بیان کرد و از وی کسایی طلبید مادر گلیمی مخطط که در عرب آنرا بجاد گویند به پسر داد عبدالله
آنرا دو نیم کرده نصفی را ازار کرد و نصفی را ازار ردا کرد باشد و از طریق صدق و صفا روی بآستان حضرت
مصطفی نهاد و هنگام سحر بمدینه مکرمه رسید و در مسجد رسول الله آرام گرفت و آن سرور از نماز صبح
فارغ گشته بدستور معهود تفحص و تصفح بر داخت و در اثنای این حال نظر فرخنده اش بر عبدالله
افتاده از وی پرسید که تو کیستی گفت عبدالعزی میگویند و از فلان قبیله ام حضرت فرمود که نام
تو عبدالله باشد نزد ما آرام گیر و عبدالله در میان مهمانان آنحضرت بسر میبرد و بتعلیم قرآن اشتغال
مینمود و در مسجد باواز بلند قرآن میخواند و نوبتی عمر ابن الخطاب معروض داشت که یا رسول الله این اعرابی
باواز بلند قرآن میخواند و مزاحم قرائت و نماز خلق میشود پیغمبر فرمود که دعه یا عمر فانه خرج مهاجراً
الی الله و رسوله و در آن حین که مردم بتهیه اسباب غزاء تبوک مشغول بودند این عبدالله بمجلس
همایون آمده گفت یا رسول الله دعا فرمای تا در راه خدای عز و جل شهید گردم حضرت فرمود که برو
و پوست درختی بیار عبدالله باز دو پوست درختی بیاورد رسول الله آن پوست را بر بازوی
عبدالله بسته گفت بارخدایا من خون او را بر کافران حرام ساختم عبدالله گفت یا رسول الله غرض
من نه این بود و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود که چون در راه خدا به نیت غزا
و جهاد بیرون آمدی محموم گردی و بآن جهت از دنیا رحلت کنی شهید باشی و عبدالله در ملازمت رکاب
فلک فرسای حضرت ختمی پناه متوجه تبوک شد و چون سپاه اسلام در آن منزل نزول کرده
آرام گرفتند عبدالله ذوالبجادین بعارضه تب گرفتار آمد و بعد از چند روز وفات یافت و در شب
دفن عبدالله بلال مؤذن چراغی بر دست گرفته خواجه کاینات علیه افضل التحیات بنفس نفیس

ذوالبجادین

درآمد

در آمد و صدیق اکبر و فاروق اعظم او را در گور نهادند و حضرت رسالت پناه بعد از دفن عبد الله فرمود
بار خدایا شبانگاه کرده از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش و عبد الله بن مسعود این سخن شنیده گفت
کاشکی صاحب این لحد من میبودم راقم حروف گوید آیات ظاهرات و معجزات باهرات که در غزوهٔ
تبوک از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم صادر شده بسیارست و این مختصر گنجایش آنها
ندارد هر که امیل اطلاع بر مجموع آن باشد باید که رجوع بر مطالعه کتب سیر فرماید ذکر سرایاء وادی
الرمل در کشف الغمه مسطورست که بعد از غزوهٔ تبوک اعرابی نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمده
معروض داشت که قومی از عرب در وادی الرمل مجتمع شده داعیهٔ آن دارند که بر سبیل شبخون بجانب
مدینه توجه نمایند و چون پرتو این خبر بپیشگاه ضمیر انور تافت فرمان داد تا یاران جمع شدند
و صورت این حال با ایشان در میان نهاده گفت کیست که متصدی دفع شر آن جماعت شود و طایفه
از اصحاب صفه و غیرهم در آن امر رغبت کردند حضرت خیر البشر لوا بصدیق داد و او را بر آن طایفه
امیر کرده ایشانرا بر سر اعدا فرستاد و مقام مخالفان وادی بود کثیر الحجارة والاشجار بحیثیه اجتیاز
در آن وادی دشوار مینمود و بالجمله صدیق اکبر بر وجه نهان روی باهل عدوان آورد و بعد از قطع منازل
قریب بمنازل ایشان رسیده خواست که پای در وادی نهاده دست بردی نماید که ناگاه ارباب نفاق
بهیات اجتماعی از وادی بیرون آمده دست بشمشیر و تیر بردند و نیران قتال اشتعال داده عاقبت جمعی
زخمی بسپاه اسلام رسیده مسلمانان بعز شهادت فایز شدند و برخی منهزم گشته مراجعت نمودند
و بعد از اطلاع رسول الله برای اهل اسلام لوای بسته بفاروق اعظم داد و او را با طایفهٔ از
مسلمانان بانتقام ارباب خلاق و شقاق نامزد فرمود و عمر سپاه را سرکرده بجانب مقصد شتافت
و در آن حین که میل در آمدن بوادی کرد مشرکان بهیات اجتماعی از پس احجار و اشجار که موضع کمین ایشان
بود بیرون آمده روی بمسلمانان نهادند و بعد از کشش و کوشش بسیار لشکر اسلام بطریق انهزام
معاودت بمدینه کردند و بعد از وقوع این قضیه عمرو بن العاص که بشیوهٔ مکر و حیل اختصاص
داشت گفت یا رسول الله مرا بر سر ایشان فرست تا بمقتضی کلمهٔ الحرب خدعه عمل نموده اعدا را

التماس نموده

فرمود دهم و بنا بر درخواست عمرو حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم او را بامارت جمعی از
مسلمانان سرافراز ساخته بجانب دشمنان روانه گردانید و او نیز متوجه معاندان شده و با ایشان
در مقام مقابله و مقاتله آمده منهزم بازگشت و بعضی مسلمانان شهادت یافتند و بعد از چند
روز از مراجعت عمرو عاص حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه جهت امیر المؤمنین و
امام المتقین لوای بسته و دست بجانب آسمان برداشته در حق وی دعاهای نیکو بر زبان آورده
و تا مسجد الاحزاب به تشییع علی مرتضی رضی الله عنه قدم رنجه فرموده فرمان داد که صدیق اکبر و فاروق
اعظم با عمرو عاص در آن سفر موافقت نمایند و از صوابدید او تجاوز ننمایند و مرتضی علی از طریق
وادی الرمل اعراض نموده متوجه عراق عرب گشت و بعد از طی چند منزل عزیمت محاربه مخالفان با علی ع
تصمیم داده از راهی که منتهی بهم وادی میشد بجانب مقصد شتافته شب سیر مینمود و بروز از
راه بیرون رفته باسایش و استراحت می پرداخت و چون نزدیک بمساکن اهل خلاف رسید فرمود
تا باهستگی در حرکت آیند و خود پیش پیش لشکر روان شد و چون آن حرکات و سکنات امیر المؤمنین سپاه
علی نسیم فتح و ظفر و نصرت و فیروزی بمشام عمرو عاص رسید خواست تا آن قصه را بر باد آید
لاجرم با صدیق و فاروق گفت که درین راه انبوه وحوش و ذباب وادی خطرهاست اکنون مصلحت وقت
آنست که از اعلی وادی بر سر دشمنان شبیخون بریم و شیخین درین باب با مرتضی علی سخن گفته
سد راه نیفتاد عمرو عاص گفت ای مسلمانان ما نفوس خود را ضایع میکنیم بیایید تا از طرف اعلی
وادی برویم و سپاه اسلام جواب دادند که پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه ما را از مخالفت علی
نهی فرموده اکنون چگونه سخن ترا شنیده پیرامون خلاف او گردیم و علی را عمرو خطا شمرده
همچنان میراندند تا در وقت طلوع صبح بر سر ارباب عدوان رسید و بطریقی که خاطرش میخواست
از آن قوم بی باک انتقام کشید مؤلف کاشف الغمه گوید که سوره والعادیات درین باب نازل
گشت و حضرت اصحاب را بفتح بشارت داده چون علی مراجعت نموده نزدیک بمدینه رسید
آنحضرت یاران را باستقبال امیر المؤمنین علی امر فرموده خود پیش پیش ایشان روان شد

ودرآن

و در آن زمان که چشم مبارک جناب ولایت مآب بر روی فرزند حضرت نبوت انتساب افتاد
از اسب پیاده گشت و آن سرور فرمود که ای علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضی اند و از غایت فرح
امیر المومنین علی بگریه شد رسول الله فرمود ای علی اگر اندیشه آن نمی داشتم که طوایف امت در شان
تو گویند آنچه در باره مسیح عیسی بن مریم گفته اند هر آینه در حق تو سخنی میگفتم که بر هیچ گروهی
نگذشتی مگر آنکه خاک از تحت قدم تو بر داشتندی **ذکر آمدن وفود بنزد آن محبوب**
عاشقان محمود در این سال یعنی سال نهم از هجرت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم از تبوک مراجعت فرمود گروه گروه از قبایل عرب می آمدند و بسعادت اسلام و ملاقات
رسول الله استسعاد می یافتند و کثرت این طایفه بمرتبه رسیده که این سال را سنة الوفود گفتند
و قاعده رسول الله چنان بود که در آمدن هر وفدی جامههاء فاخر پوشیدی و اصحاب را فرمودی
که خود را بلباسهاء پاکیزه و جامههاء گرانمایه ملبس و مزین ساختند و بفرموده آنحضرت اصحاب
وفود را بمنازل نیکو و مواضع با صفا فرود می آوردند و بقدر وسع و امکان بشرایط ضیافت و مهمان
داری میکوشیدند و در وقت انصراف ایشان از صلات و جوایز لایقه محظوظ و بهره ور میگردانیدند
و آن جماعت شاکر و رطب اللسان بمنازل و اوطان خویش باز میگشتند و از جمله وفود که در این
سال بسعادت دستبوس فایز شدند وفد بنی مره بود تفصیل این اجمال آنکه سیزده کس از قبیله مره
آمده مسلمان شدند و معروض داشتند که یا رسول الله ما از خویشان و اقرباء قوم و قبیله توایم چه
نسب ما بلوی بن غالب متصل است حضرت مقدس نبوی از سخن ایشان متبسم شده استفسار
نمود که حال بلاد شما چیست آن جماعت از قحط و تنگی معاش شکایت کردند و التماس دعا نمودند
آن سرور روی مبارک بقبله دعا آورده فرمود که اللهم اسقهم الغیث و فرمان داد تا بلال
هر یک از ایشان را ده وقیه نقره مخطی گرداند و پیشوای قوم را که موسوم بحارث بن عوف بود
بعطایای دوازده وقیه سرافراز ساخت و چون آن گروه مقتضی الوطر باز گشتند و بقبیله خود رسیدند
بعد از تحقیق معلوم کردند که در روز دعاء باران که آنحضرت رسالت بالتماس ایشان در مدینه

صادر شده بود باران نافع در دیار ایشان باریده بود دیگر از آنجمله وفد بنی عامر بن صعصعه
و حال آنکه عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب واربد بن ربیعه یا اربد بن قیس علی
اختلاف الروایتین با طایفه از بنی عامر در این سال بمدینه آمده بود و عامر با اربد قرار داده که
در زمانی که من محمد را بسخن مشغول کرده باشم باید که تو عقب او در آمده به تیغ تیز خاطر از مهم وی
فارغ سازی و چون ایشان بمجلس همایون رسیدند عامر گفت ای محمد اگر من مسلمان شوم مرا
نصیب چه باشد حضرت فرمود که آنچه دیگر مسلمانان را باشد عامر گفت که بعد از انقضاء
زمان خود خلافت را بمن ارزانی دار حضرت فرمود که این کار بتو و قبیله تو نخواهد رسید عامر گفت
اگر چنین نیست کی امارت و ریاست صحرا نشینان را بمن مفوض گردان رسول خدا دست رد بر سینه
ملتمس او نهاده گفت من ترا حاکم و سردار این طایفه از سواران سازم تا در راه خدا بجهاد اشتغال
نمایی عامر گفت من خود اکنون سردار جمعی از این طایفه هستم و بخدا سوگند که بر تو و لشکری جرار
از سوار و پیاده که محاسب وهم از تعداد ایشان عاجز باشد بر سر تو آرم عامر این سخن گفته با اربد از
مجلس بیرون رفت و از روی عتاب با وی خطاب کرد که چرا بوصیت من عمل ننمودی اربد گفت
بخدا سوگند که چون میخواستم که تیغ بر محمد زنم ترا در میان خود و او حایل می یافتم و بعد از خبث این
درشتی بحضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه زبان بنفرین ایشان گشاده و دعا بشرف
اجابت مقرون یافته هم در آن اوان عامر و اربد بجزای قبح نیت و فعل بد خویش گرفتار گشتند مفصل
این مجمل آنکه اربد بموجب قضاء ربانی بصاعقه از صواعق آسمانی سوخته شد و غده بر گلوی
عامر بن طفیل ظاهر گشت و عامر در راه بخانه زنی سلولیه فرود آمده منزل ساخت و بعد از لحظه
با خود گفت که غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیه انگاه از خانه آن ضعیفه بیرون
آمده بر اسب خود سوار شد و در اثناء راه رفتن روح خبیث شومش بجانب جهنم شتافت
و دیگر از آنجمله وفد بنی اسد بود صورت قضیه آنکه ده نفر از آن قصبه بمدینه آمده مسلمان
شدند و اظهار منت کرده گفتند که ما در سال جدب و قحط مشقت را اختیار نموده مسافت

بعید هموده ایم وچنانکه لشکری بر سر ما آید بطیب نفس و آرزوی دل بدین دیار آمده ایم وچون اهل
اسلام درآمده ایم وآیه کریمه یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم
للایمان ان کنتم صادقین نازل گشت ودیگری از آن جمله وفد بنی البکا بود گویند معاویه بن ثور بن
عباد بن البکا بود گویند معاویه بن ثور بن البکا که صد سال عمر داشت با پسر خویش بشر در آن میان
بود ومعاویه معروض رای حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه گردانید که ملتمس من آنست
که دست فرخنده بر بعضی از اعضاء پسر من بشر رسانی که نسبت من طریق بدو ز نبی مسلوک داشته
وانواع مشفقت ومرحمت بجای آورده آن سرور روی او را مسح فرموده وبز چند بوی داد ودعای برکت
بر آن بزان خواند نقلست که هرگاه که قحط وعسرتی در دیار بنی البکا روی نمودی قوم معاویه بن ثور
از آن آفت ایمن بودندی ودیگری از آنجمله وفد نجیب بود تفسیر این ابهام آنکه ده نفر از آن قبیله آمدند
زکوة اموال ومواشی خود همراه آورده بودند وحضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه از قدوم
ایشان مستبشر گشت وفرمان داد تا آن جماعت را در منزلی لایق فرود آوردند وچون بسمع همایون

وشادمانه

رسانیدند که آنچه حصه ما میشود از زکوة ملخود آورده ایم رسول الله فرمود که آنرا بدیار خویش برید وبر اربا
فقر واحتیاج که در آن سرزمین می باشند قسمت کنید آن قوم جواب دادند که ما آنچه آورده ایم مگر چیزی
که از فقرای ما باز مانده وزیاده آمده گویند وفد نجیب از فریضه وسنت وسایر احکام شریعت
سوالها کردند وحضرت ختمی پناه را با ایشان بدین سبب محبت زیاده شد ودر تعظیم واکرام آن قوم
مبالغه فرموده بیش از آنکه بدیگر وفود داده بود بدیشان مسلم داشت واز ایشان پرسید که هیچکس مانده
از شما که بانعام وصلات ما محظوظ نشده گفتند جوانی مانده که بحسب سال از ما همه خردتر است
واو را جهت محافظه امتعه ودواب در منزل گذاشته ایم حضرت فرمود که چون بمنزل خود مراجعت
نمایید آن جوان را پیش من فرستید وقوم بمنزل باز گشته آنچه رسول الله فرموده بود بجای آوردند
وچون بمجلس همایون حاضر شده گفت یا رسول الله من مردی ام از این گروه که حاجات در خدمت تو بوده
وحاجات وملتمسات ایشان بشرف اجابت اقتران یافته حاجت مرا نیز بر آر آنحضرت فرمود که

که حاجت تو چیست جواب داد که بخدا سوگند که همراهان من از وطن و مقصود من از آمدن آن نیست
که چیزی از مال و متاع دنیا بمن دهی غرض من از این تصدیع آنست که از حق تعالی درخواهی تا چون اجل بر
مرا آب مغفرت بشوید و با فاضه سحائب غفران بدن خاکی مرا از آتش دوزخ رهائی بخشد
و دلم را از متاع دنیای بی نیاز ساخته استغنای فقر کرامت فرماید حضرت مقدس نبوی چون
علو همت و اعراض او از ماسوی مشاهده فرمود پرتو الطاف بر حال وی افکنده بر زبان فرخنده که ترجمان
اسرار غیب بود جاری گردانید که اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه بعد از آن موافق هر چه
بر صحابت از بارگاه انام فرموده بود برای دنیا نگذاشت و آن وفد دوستکام بقبیله خود مراجعت نمودند
نقلست که در حجة الوداع حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بعضی از ایشان را دید
موضع منا دیده از حال آن جوان پرسید گفتند یا رسول الله بخالقی که ترا براستی فرستاده که قانع تر و بلند همت تر
از آن جوان هیچکس ندیده ایم و نشنیده ایم و در نظر همت او مجموع دنیا و ما فیها مقدار پشه وزن
ندارد و ما احسن ما قیل بیت چون بخت سیه روی زنجم سیاه باد با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
اگرچه وفود نامعدود درین سال بمدینه مکرمه آمدند اما درین مقام باین قدر اکتفا نمود تا سخن تطویل
نینجامد والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر وفات عبد الله بن ابی سلول منافق علیه ما یستحق**
در شوال سال نهم از هجرت عبد الله بن ابی سلول منافق بیمار شد و در بیست تمرض همین سال وفات
یافت حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه در ایام مرض بعیادتش اقدام نموده فرمود
و در حین نزع آن سرور با او گفت که من ترا از محبت یهود نهی میکردم تو بقول من عمل ننمودی عبد الله منافق
جواب داد که اسعد بن زراره با آنکه ایشان را دشمن میداشت عداوت آن جماعت مرا از ایشان باز
نداشت یا رسول الله وقت سرزنش نیست اکنون وقت رحلت است ملتمس از مکارم اخلاق تو آنکه
هر گاه فوت من بجنازه من حاضر شوی و پیراهن خود عنایت فرمائی تا کفن من سازند و در آن زمان رسول الله
دو پیراهن پوشیده بود آن یک را که ملاصق بدن بود بعبد الله داد و ابن ابی پیراهن زیرین را التماس نموده
ملتمس وی مبذول افتاد و بار دیگر خواهش نموده گفت یا رسول الله امیدوارم که بر جنازه من نماز گذاری

وارضنای تعالی

و از خدای تعالی درخواهی تا گناهان مرا بیامرزد و آن حضرت همه را قبول نموده او را با سبب رحمهم الله
آورده اند که رسول الله صلی الله علیه وسلم در غسل و تکفین ابن ابی حاضر شد و پسر او را که مومنی صادق
عقیده بود پرسش نمود و چون جنازه عبد الله بموضع جنازه بردند آن حضرت برخاست تا بروی
نماز کزارد فاروق از جای خود برجست و دست در دامن پیغمبر زده گفت یا رسول الله میخواهی
که بروی نماز کزاری و او در فلان روز فلان سخن و این سخن گفت و اساءت ادبها زیاده حضرت میداد حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عمر دست از دامن من بازدار و عمر بحسب الحاح می نمود پیغمبر
فرمود که مرا مخیر ساخته اند میانه طلب آمرزش ایشان هفتاد بار و میان عدم طلب آمرزش و من بجانب
اختیار استغفار کرده ام و اگر میدانستم که زیادتی استغفار هفتاد بار موجب زیادتی غفران عبد الله میشود
هر آینه بر آن زیاده میکردم و این سخن مشیرست بآیه کریمه استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر
لهم سبعین مرةً فلن یغفر الله لهم و بالجمله رسول ثقلین بر عبد الله نماز کزارده و قدم مبارکش هنوز از
موضع صلوة برنداشته بود که حق تعالی این آیه فرستاد که ولا تصل علی احدٍ منهم مات ابدًا ولا تقم
علی قبره الآیه و در روضة الاحباب بدین عبارت مسطورست که بثبوت پیوسته که بعد از آنکه ابن ابی
را دفن کردند حضرت بر سر قبر وی رفت و فرمود تا او را بیرون آوردند و سینه مبارک وی بر کنار مبارک
خویش نهاد و آب دهان مطهر خود در دهان نجس وی انداخت راقم حروف گوید که میانه این دو
و آن روایت که آیه کریمه ولا تصل علی احدٍ منهم مات ابدًا ولا تقم علی قبره پیش از دفن عبد الله نازل
شد نوعی تباینی هست با آنکه کلام روضة الاحباب نیز مشعرست با آنکه نزول آیه مذکوره قبل از دفن
ابن ابی نازل شده منقولست که چون منافقان با زندگی ابن ابی در حالت نزع نسبت با حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مشاهده کردند جمعی کثیر از ایشان بسعادت ایمان استسعاد یافتند
هر کس که مطالعه نسخ مبسوطه کند معلوم نماید که سبب عیادت و موجب التماس و اکرام حضرت
رسالت ابن ابی را که در شیوع نفاق عدیل و نظیر نداشت چه چیز بوده و کدام امر آن سرور دین را لطف
و احسان داشته ذکر دفن ابی بکر صدیق و علی مرتضی کرم الله وجهه بجانب مکه معظمه زادها الله شرفاً

درین سال ابو بکر صدیق بفرموده حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم متوجه مکه شد و علی مرتضی
نیز از عقب او روان شد علماء سیر واخبار علیهم الرحمة والمغفرة والرضوان آورده اند که در اواخر ذی قعده
سال نهم از هجرت حضرت مقدس نبوی را داعیه آن شد که حج بگزارد وچون بسمع همایون رسید که مشرکان
برسم جاهلیت در موسم حج بمکه می آیند و برهنه و عریان طواف بیت الله می نمایند از غایت کراهیت
اختلاط ایشان در حال زیارت آن عزیمت را موقوف داشت امارت صدیق اکبر را با مارت سیصد نفر
از اصحاب موسوم ساخته فرمان داد که بمکه درود ومردم را مناسک حج بیاموزد و از اول سورة براة
تا چهل آیه بر مردم خواند و ابو بکر از موضع ذی الحلیفه احرام بسته بموجب فرموده روان شد متعاقب
این حال جبرئیل فرود آمد پیغام آورد سرور رساند که باید که هیچکس تبلیغ این رسالت ننماید و ادای این
پیغام نکند الا تو یا علی در روایتی فرموده که تو یا مردی که از تو باشد وچون امیر المؤمنین علی را میان قوم و
عشیرت زیادتی قربت وقرابت با رسول است اختصاص داشت آنحضرت جناب ولایت مآب را
از پی بیت واقعه آگاه ساخته فرمود که از عقب ابو بکر برو و اول سورة براة را از وی بستان و در موسم
حج بر مردم خوان و این چهار کلمه را بخلق رسان یکی آنکه در بهشت در نیاید مگر نفسی که بحلیه ایمان
متحلی بود دوم آنکه هیچ برهنه طواف نکند کعبه را سیوم آنکه هیچکس از ارباب شرک وضلال حج
نگذارد چهارم آنکه کفار و مشرکان هر که عهد موقت بخدا و رسول داشته باشد تا انقضای آن مدت عهد
خود ثابت باشد واگر عهد او موجل نبود تا چهار ماه در امان باشد و بعد از انقضای این مدت اگر
مسلمان نگردد خون و مال وی هدر باشد جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهم گوید که با صدیق
بعزم حج گزاردن بیرون آمدم چون بعرج رسیدیم و وقت نماز بامداد در آمد ابو بکر صدیق پیش رفت که
امامت کند و هنوز نماز شروع نکرده بود که آواز ناقه خاصه رسول الله صلوات الله علیه بگوش
ما رسید و او در امامت توقف کرده گفت این آواز ناقه رسول است گویا که آنحضرت مامور شده
که حج گزارد بیایید تا نماز با او گزاریم وچون لحظه گذشت علی مرتضی بر شتر آنحضرت سوار شده
برسید ابو بکر از وی پرسید که امیر آمدی یا مامور جواب داد که مامورم لیکن اول سورة براة با من ده

الله تعالی

بعد از امسال

که فرمان

که فرمان واجب الاذعان چنین صادر شد که آیات را من بر خلایق خوانم و این کلمات اربعه را من بمردم
رسانم صدیق آیات بینات را تسلیم مرتضی علی نموده نماز بگزارد چار رکعت چون بمکه رسیدیم
یک روز پیش از ترویه ابوبکر خطبه خوانده خلق را تعلیم مناسک حج نمود و علی برخاست و سوره
براءة را بر مردم خواند و کلمات اربعه مذکوره را بمردم رسانید و در هر موقفی از مواقف که ابوبکر خطبه
خواندی احکام بیان کردی علی مرتضی نیز بآنچه مامور شده بود قیام نمود آورده اند که چون علی کلمات اربعه
را بسمع مردم رسانید یکی از آن میان آواز داد که اگر بر این نشدی بآنچه میان ما و پسر عمت هست هر آینه ابتدا
میکردم بتو علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود که اگر نه رسول الله شما را امری کرده فرموده که هیچ نگوی
تا مادام که بیایی هر آینه بر قتل تو اقدام می نمودم گویند چون امیر المؤمنین علی بمکه رسید شمشیر برکشید
وگفت بخدا سوگند که هیچ برهنه طواف نکند مگر آنکه او را به تیغ تادیب کنم آنگاه هر که برهنه بود
با نجامه پوشیده زیارت خانه کعبه کرد یا از آن ناحیت انتقال نمود نقلست که چون صدیق و مرتضی ازین
قضایا فراغت یافتند بمدینه مراجعت نمودند ابوبکر از آن حضرت پرسید که یا رسول الله از من چه گناه
صادر شده که مرا از قرائت سوره براءة منع کردی حضرت فرموده که ای ابوبکر از تو چیزی صادر نشده
و نمیشود و هیچ منقصتی بحال تو راه نیافته تو صاحب منی در غار و صاحب من خواهی بود در آن زمان
که بر لب حوض کوثر ایستاده باشیم اما جبرئیل آمد و گفت ادای این پیغام نکند الا تو یا کسی که از تو باشد
در اعلام الوری مذکور است که چون علی در راه با ابوبکر رسید ابوبکر پرسید که ای علی تا چه واقع شده
مگر در حق من چیزی نازل گشته علی فرمود که نه ولیکن رسول خدا مرا فرموده که سوره براءة را از تو
بستانم و بر مشرکان خوانم عهد ایشان را باطل کردانم و ابوبکر از راه بازگشته بنزد رسول الله
آمد و بعرض رسانید که انک اهلتنی لامر طالت الاعناق به الی فلما توجهت له رددتنی عنه
ما لی انزل فی قرآن فقال النبی صلی الله علیه وسلم لا ولکن الامین هبط الی عن الله عز وجل الا انه
لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک وعلی منی وهو اخی ووصیی ووارثی وخلیفتی فی اهلی
وامتی بعدی یقضی دینی وینجز وعدی ولا یؤدی عنی الا علی ذکر آمدن وفود در این سال بنا بر اطراف

وجواب وفود متوجه بجانب مدینه شدم بپابوس حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه
علیه استسعاد یافته از آن جمله جمعی از غامد آمده در بقیع غرقد رخت اقامت انداختند و بعد
از آن بمجلس سید عالم صلی الله علیه وسلم شتافته شخصی صغیر السن جهت محافظت امتعه
در منزل باز داشتند وچون شرف بساط بوسی دریافتند بعد از سلام اظهار اسلام کردند و آن
حضرت فرمود تا از برای ایشان کتابی نوشتند که مشتمل بود بر احکام شریعت واوضاع ملت و چون
از این معنی فراغت دست داد از آن قوم استفسار فرمود که در منزل خویش کسی گذاشته اید جواب
دادند که کسی در منزل گذاشته ایم که بسال از ما همه خردتر است حضرت فرمود که او بخواب رفت
و دزدی در منزل شما در آمده عیبه یکی از شما بدزدید شخصی از یاران گفت که هیچکس از ینکه و عیبه از ما
الامین حضرت باز فرمود که نگهبان منزل شما عیبه بدست آورده در محل خود مضبوط ساخت
وچون وفد غامد از مجلس همایون بیرون آمده بمنزل خود رفتند آن جوان از نگهبان پرسیدند که در غیبت
ما چه واقع شد جواب داد که بعد از رفتن شما من بخواب رفتم و شخصی از نهان فرصت نموده عیبه را
دزدید و من از خواب برجسته در عقب او شتافتم دیدم که در مغاکی درون رفته عیبه را مدفون
ساخت و من آن را از آن حالت بیرون آورده بمنزل رسانیدم آن جماعت با جوان گفتند که رسول الله
صلی الله علیه وسلم ما را از این حال خبر داد و ما بر صدق رسالت او گواهی میدهیم این سخن گفته باز
بخدمت سید کائنات آمدند و صورت واقعه معروض رای همایون گردانیدند و آن جوان نیز
بتقبیل بساط اشرف مشرف شده بیگانگی خداوند و نبوت محمد علیه من الصلوات انماها
اعتراف نمود والسلام علی من اتبع الهدی دیگر از جمله وفود این سال وفد جریر بن عبدالله البجلی بود
صورت واقعه آنکه جریر بن عبدالله با صد و پنجاه کس از قبیله خویش بسعادت ملاقات
حضرت مقدس نبوی استسعاد یافته اظهار اسلام کردند و پیش از وصول آن جماعت رسول الله
با یاران فرموده که از این راه مردی طالع خواهد گشت که بر روی وی اثر مسحه ملک باشد و بعد از
اخبار سید ما دار الفلک الدوار جریر بن عبدالله با قوم خویش آمده مسلمان شدند و حضرت

بار فرمود که مبایعت میکنی با من بانکه گواهی دهی بیگانگی خدای تعالی وتقدس وبرسالت من
واقامت صلوة وادای زکوة وصوم رمضان ونیکخواهی جمیع مسلمانان واطاعت والی اگر همه بنده
سیاه حبشی باشد وجریر براین جمله بیعت کرد حضرت ازوی احوال قبائلی که با او قریب جوار بودند
استفسار نمود جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام درمیان ایشان شیوع یافته وبتخانها
انهدام پذیرفته خلایق در مساجد ومعابد باقامت جمعه وجماعت می پردازند آن سرور پرسید
که حال بتخانه ذوالخلصه چیست جریر گفت بحال سابق است رسول الله فرمود که ای جریر
خاطر مرا از آن فارغ نمیسازی جریر گفت یا رسول الله پیوسته متمنای من آن بود که این مهم بدست
من کفایت شود وبغیری هدم آن اشتغال نماید رسول الله فرمود که برو وآن بتخانه را خراب کردان
جریر گفت یا رسول الله تا بتخانه ذوالخلصه مسافتی بعیدست ومن براسب سوار نمی توانم شد
که بسرعت طی مسافت کنم وبر هر اسب که سوار میشوم مرا می افکند واگر سواری شتر اختیار کنم
مدتی مدید وزمانی ممتد باید که بانجا رسم چون جریر این سخن گفت حضرت انگشتان خود را بر سینه
جریر زده فرمود که اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا از جریر منقولست که گفت بعد از دعا
ورخصت از پیش آن حضرت برخاستم وبآن خدای که محمد را براستی بخلق فرستاده که بر اسپی سرکش
تند سوار شدم وتصور کردم که آن اسپ در شتاب دامن بباد کوسفند بست وشب وروز
پی راندم تا بمقصد رسیدم وآتش را به بتخانه زده با خاک یکسان ساختم وقاصدی بمدینه
فرستاده حضرت را ازین حال آگاه ساختم گویند که اهل ذوالخلصه بعد از حرق وانهدام بتخانه
بشرف اسلام دریافتند ودر خزینه آن بتخانه مال ومتاع وبوی خوش بسیار بود همه را بمدینه
آوردند وحضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه چون از صورت حال وانهدام بتخانه
خبر یافت مبتهج ومسرور گشته درشان جریر وقوم او دعاء برکت خواند منقولست که طول قامت
جریر شش گز بود وچون براسپ نشستی پاهاش بر زمین رسیدی ودر حسن وجمال آیتی بود خلیفه
عمر ابن الخطاب اورا یوسف امت خواندی ودیگر از آنجمله وفد بنی حنیفه بود وایشان چون بمدینه

رسیدند در سرای رمله بنت الحارث باشارت رسول الله صلی الله علیه وسلم نزول کرده و بتقبیل
بساط اقدس استسعاد یافته ایمان آوردند و مسیلمهٔ کذاب در سلک آن جماعت انتظام داشت
و در قبول احکام شریعت با یاران خویش موافقت نموده چون بیمامه باز گشت باغوای شیطان
مرتد شده دعوی نبوت کرد و گفت خدای محمد مرا در امر نبوت و تبلیغ رسالت شریک ساخت
و جمعی کثیر از ارباب طغیان و عدوان باو ایمان آوردند و وی از متابعان خویش وضع صلوة کرده و شرب
خمر و اخذ ربوا بر ایشان مباح کرده بود و در برابر قرآن مجید هذیانی چند که از فصاحت و بلاغت بغایت
بعید بود ترتیب داده بود و دو کس را از گمراهان قوم خویش بسفارت نزد خواجه کائنات فرستاده و
با ایشان نامهٔ ارسال کرده بود و عبارت نامه بروایت صاحب مستقصی این است من مسیلمة
رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک وان لنا نصف الارض ولقریش
نصفها ولک الوبر ولی المدر ولکن قریشا قوم یعتدون و مضمون این نامه اینست از مسیلمه که رسول
خداست بسوی محمد که فرستادهٔ خداوند است اما بعد بتحقیق که خدای تعالی مرا در امر نبوت و هم
رسالت شریک و سهیم تو ساخت و ما راست نصفی از زمین و نصفی دیگر از قریش و بر از آن تو
و مدر آن من ولیکن قریش قومی غدارند و چون فرستادگان مسیلمه بمدینه رسیدند مکتوب را
معروض داشتند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در غضب رفته چوب پارهٔ مسواک
بدست گرفته فرمود که بخدا سوگند که اگر این را از من طلب کند باو ندهم آنگاه رسول الله علیه التحیة
والسلام از آن دو فرستاده پرسید که شما چه میگویید گفتند آنچه مسیلمه گفت ما نیز میگوییم
حضرت فرمود که اگر کشتن رسل منهی نبودی گردن شما را بزدمی و فرمان داد تا جواب مکتوب نامرغوب
مسیلمه را باین عبارت در قلم آوردند که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع
الهدی قد بلغنی کتابک کتاب الکذب والافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده
والعاقبة للمتقین معنی این مکتوب آنست که از محمد بمسیلمه کذاب سلام بر آنکس که اتباع حدیث و هدایت
کند بدرستی که رسید کتاب تو بمن که مشتمل بود از کذب و افترا بر خدای تعالی زمین از آن خداوند است

حق جل وعلا بهر که خواهد از بندگان ارزانی دارد حسن عاقبت و نعمت عافیت اهل تقوی راست
منقولست که این هر دو نامه را پیش یکی از فصحاء عرب عرض کردند آن فصیح گفت نامه دوم بنامه پیغمبران
می ماند از روی حروف گوید که اگر توفیق رفیق گردد عن قریب در همین اوراق کیفیت رفتن خالد بن الولید
بیمامه و شرح کشته شدن مسیلمه کذاب در این اوراق ثبت گزارش باید انشاء الله تعالی وحده العزیز
و در این سال فیروز دیلمی که خواهرزاده نجاشی بود آمده مسلمان شد و این فیروز آنکس است که اسود عنسی
که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید لاجرم کیفیت این واقعه در ضمن قضایاء آنا ولدنه قوم رقم کلک
بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی وحده العزیز و در این سال باذان حاکم یمن که ذکر اسلام او سمت
گزارش یافت از سرای فنا بدار بقا پیوست و چون خبر این خبر بپیشگاه ضمیر انور تافتاد از موقف
نبوت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که ممالکت او قسمت نمایند ضبط گوشه از ملک
باذان به پسرش ارزانی داشتند و عنان اختیار بعضی از آن در قبضه اقتدار عامر بن شهر همدانی نهادند
و بر قطری از اقطار آن ممالک ابوموسی اشعری را مالک کردانیدند و ناحیه به یعلی بن امیه و معصی
را بمعاذ جبل داد **ذکر توجه اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه** در این سال
مصطفی صلوات الله علیه علی مرتضی را مقرر کرد که بجانب یمن رود و فرمان داد که در موضع قبا لشکرگاه
سازد تا مجموع مردی که نامزد ملازمت او شده اند در آن محل مجتمع کردند و به جهت امیر لوای عقد
فرمود و سه پیچ بدست فرخنده خویش بر سر او بسته دو علاقه گذاشت یکی قریب بذرعی از جانب
پیش و دیگری قریب به شبری از طرف قفا و از اهل شجاعت سیصد نفر ملازم او گردانید و گفت
ای علی ترا فرستادم و بر مفارقت تو دریغ میخورم و فرمود ای علی برو تا بساحت ایشان قتال مکن
تا ایشان با تو مقاتله نکنند و آن قوم را بر قول لا اله الا الله تحریص کن اگر قبول ایمان کنند اقامت
صلوة را بر ایشان مفروض گردان و اگر در مقام ادعا نوا بنیاد آیند بفرمای تا صدقات اموال خویش
را بر فقرا خود صرف نمایند اگر قبول کنند بهیچ وجه متعرض ایشان مشو گویند که در حین توجه جناب
یمن علی مرتضی فرمود یا رسول الله مرا بر جمعی میفرستی از اهل کتاب و من جوانم و چندانی وقوف

بر علم قضا ندارم واحکام شرعیت را مستحضر نیستم آنحضرت دست خجسته بر سینه علی نهاده
فرمود اللهم ثبت لسانه واهد قلبه لاجرم در علم قضا بمرتبه رسید که حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم بزبان فرخنده جاری کردانید که اقضاکم علی مرویست که رسول الله صلی الله
علیه وسلم در اوان وداع با مرتضی علی فرمود والله لان یهدی الله علی یدیک رجلا واحدا خیر لک
مما طلعت علیه الشمس او غربت یعنی بخدا سوگند که اگر مردی را خدا تعالی بر دست تو هدایت
بخشد ترا بهتر است از انچه آفتاب بر آن طلوع کند یا غروب می نماید و بالجمله امیر المؤمنین علی با
سیصد کس از مردم دلاور عازم دیار یمن شد و چون نزدیک بمقصد رسید افواج سپاه نصرت
انتما باطراف وجوانب نامزد کرد و غنیمت بسیار بدست تصرف ایشان آمد از براء بن عازب
منقولست که گفت چون بنواحی یمن رسیدیم از لشکر مخالفان دیدیم و علی بعد از صلوة و فراغت
از امامت ما صف کارزار آراسته و در پیش میدان آمده نوشته رسول الله بر مخالفان خواند
وایشانرا بقبول ملت قویم و دعوت مستقیم دعوت کرد و یکبار قبیله همدان از جمله ارباب اشراف
بر اسلام در یافتند و علی مکتوبی بحضرت ختمی پناه نوشته صورت حال باز نمود و آن حضرت از این
خبر مبتهج و مسرور شده سجده شکر بجای آورد و در بعضی کتب مسطورست که چون سپاه ظفر
پناه که همراه امیر المؤمنین علی بودند هر طرفی رفته و تاخت کرده و غنیمت جمع آورده امیر المؤمنین علی
بریدة ابن الحصیب را بر سر غنایم گذاشته متوجه مخالفان شد و بعد از تلاقی فریقین جناب
ولایت مآب همت بر دعوت ایشان گماشته آن طایفه ابا و امتناع نمودند و دست به تیر و سنگ
بردند لیکن لحظه توقف فرمود و بحکمت و موعظه حسنه ایشانرا براه حق دعوت کرده مفید نیفتاد
و چون دید که بغیر از جنگ چاره نیست صف لشکر بیاراست و لوا بدست مسعود بن سنان
اسلمی داد و بعد از انکه فریقین بتسویه صفوف پرداختند از طرف اعادی شخصی فلان نام
از قبیله مذحج بمیدان در آمد اسب خرامی ماند شیر ژیان روی بمحاربه او آورده بیک ضرب شمشیر
آبدار آن بادیه پیمای خاکسار را بآتش دوزخ فرستاد و بعد از آن امیر المؤمنین علی قدم در میدان نهاده

جون

وچون از مشرکان بیست کس کشته شدند بقیة السیف روی بانهزام آوردند حضرت امیر المؤمنین علی
پیشتر رفته باز آن جماعت را بقبول اسلام دعوت کرد وایشان همه مسلمان شدند معروض داشته
گفتند ایشان فرمای تا ظاهر شنه که بقیه اسلام را نیکو نشناخته اند و سپاهی اسلام را بر دوش انبیا
نینداخته بمحاربه قیام نمایم واینک اموال حق الله از آن قوم نکو با انجه از صدقات بیرون آمده باشم
امیر المؤمنین علی ملتمس ایشان مبذول داشته بتقسیم غنایم پرداخت وخمس را از آن افراز نموده
وابو رافع را بمحافظت آن گماشته آنگاه بجانب مکه بر جناح استعجال روان گشت زیرا که حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم بجانب حرم متوجه شده بود وبجانب عن قریب رقم زده کلک بیان خواهد
گشت ان شاء الله تعالی متون کتب مشحون است باین خبر که رسول الله صلی الله علیه وسلم پیشتر از آن
سال خالد ابن الولید بن ملیحه بیمن فرستاد آنگاه جناب ولایت پناه را بجای خالد روان فرموده وبعضی
گفته اند که علی را بجهت آن فرستاد که خمس غنیمتی که نزد خالد مجمع شده بود بستاند از بریده ابن
الحصیب منقولست که گفت من در آن لشکر بودم وعداوت علی بخاطرم استیلا داشت وچون
خمس جدا شد علی کنیزکی که بحسن وملاحت از سایر کنیزکان امتیاز داشت بتصرف اختصاص
کرد ابید مُر باوی صحبتی داشت وغسل کرد خالد ابن الولید گفتم می بینی که این مرد یعنی علی چه میکند
آنگاه با علی گفتم که یا ابا الحسن این چیست جواب داد که نمی بینی که این کنیزک را نسبی در خمس داخل شد
در سهم آل محمد واقع شد بعد از آن نصیب آل علی گشت وباوی نزدیکی کردم بریده گوید چون بخدمت سید
عالم صلوات الله فایز شدم صورت واقعه را معروض داشتم فرمود ای بریده مگر علی را دشمن میداری
جواب دادم که آری آن سرور فرمود که او را دشمن مدار واگر با وی محبت داری دوستی وی بیفزای که نصیب
علی از خمس بیش از این جاریه بوده وبعضی از بریده همین نقل کرده اند که گفت چون صورت حال را بعرض رسول الله
رسانیدم رخسار مبارکش بر افروخت وفرمود با نه علی که آن بمبر که او از منست ومن از ویم واو ولی
شما ست بعد از من وهر کس که من ولی اویم علی ولی اوست بریده گوید بعد از آن علی را از همه کس دوست
تر داشتم در بعضی از کتب مسطورست که بعد از غزوهٔ تبوک عمرو بن معدی کرب الزبیدی بمدینه

علی ابن ابی طالب با ص

آمده در مجلس حضرت ختمی پناه حاضر گشت و آن حضرت شمه از فزع اکبر با عمرو گفته مسلمان شد
و جمعی از قوم با وی موافقت نمودند و در اثنا عمرو و قاتل پدر خویش ابی بن عثعث الخثعمی دیده گریبان
او گرفته نزد حضرت رسالت پناه آورده تا از مهمات آن حضرت از وی انتقام کشد رسول الله صلی الله
علیه و سلم فرمود اهدر الاسلام ما کان فی الجاهلیت و عمرو بن معدی کرب از این جهت مرتد گشته
روی بدیار خود نهاد و در راه طایفه از بنی حارث بن کعب را غارت کرده بقوم خویش پیوست چون
این خبر بسمع همایون سید کاینات علیه افضل التسلیمات رسید علی امیر هود و فریق باشد و
فی الجمله علی خالد بن سعید العاص را مقدمه لشکر ساخت و خالد ابن الولید با ابو موسی اشعری را و هم
از این وگروه متصد شتافتند و جمعی که خالد بن خیل ایشان نشده بود متفرق بدو فرقه شدند فرقه
یمن رفتند و فرقه به بنی زبید پیوستند چون امیر المومنین از این صورت آگاهی یافت رسولی را نزد
خالد ابن الولید فرستاده پیغام داد که هر جا فرستاده من بتو رسد باید که هم انجا توقف نمایی خالد التفات
با این سخن نکرد امیر المومنین خالد بن سعید را پیغام داد که از عقب خالد ابن الولید برود و هر جا که او را دریابد
و بر انگاه دارد تا امیر المومنین با وی پیوندد و خالد سعید بموجب فرموده عمل نموده چون امیر بمحل خالد ابن الولید و
پیوست او را بواسطه مخالفتی که کرده بود بسخنان سخت گفت انگاه امیر المومنین متوجه قبیله عمرو
بن معدی کرب شده قوم گفتند یا ابا ثور چون می بینی این جوان قریشی را که توجه باین جانب نموده تا از تو
باج و خراج بستاند عمرو جواب داد که هر جا بگاه که مرا به بیند معلوم او گردد و بعد از تلاقی فریقین عمرو
بن معدی کرب پای در میدان نهاده مبارز طلبید امیر المومنین آهنگ جنگ او کرده خالد بن سعید
معروض داشت که یا ابا الحسن مادر و پدرم فدای تو باد مرا رخصت فرمای تا سرای عمرو در کنار وی نهم
امیر المومنین فرمود اگر اطاعت و انقیاد مرا بر خود واجب میدانی بر جای خود ثابت باش تا من با او مبارزت
کنم خالد در محل خود قرار گرفته امیر در برابر عمرو آمده بانگی بروی زد عمرو بمجرد بانگ آن جناب ولایت مآب
روی بهزیمت آورد و سپاه نصرت انتما تیغ در مخالفان نهاده برادر و برادرزاده عمرو را کشتند و منکوحه
او را با چند زن دیگر اسیر و دستگیر شدند و بعد از آنکه خاطر اشرف امیر المومنین از آن جانب اعلام فراغت

یافت خود مراجعت فرموده خالد بن سعید را هم آنجا بگذاشت جهت اخذ صدقات و فرمان داد که هر که
از کهینکان باز گردد و مسلمان نشود او را امان دهید و چون علی بن ابی طالب رضی الله عنه معاودت
فرمود عمرو بن معدی کرب نزد خالد آمد و بعد مسلمان شد والتماس نمود که اهل و عیال او را از ذل
رقبت خلاص دهد خالد ملتمس عمرو را مبذول داشته از سر زن و فرزند وی درگذشت و در آن
سفر بعد از ظهور فتح امیر المؤمنین علی جاریه از جواری خمس که بجهت خویش اختیار کرده بود و خالد
بن ولید را بر این معنی اطلاع یافته بریده را بتعجیل پیش از لشکر فرستاد تا رسول الله را از آنچه علی کرده بود
آگاه سازد بریده بموجب فرموده خالد بحضرت رسالت رفت و نامه خالد که مشتمل بود بر
شکایت امیر المؤمنین علی بآن سرور داد و چون بر مضمون مکتوب وقوف یافت متغیر شد و رنگ
روی مبارکش از غضب افروخته شد بریده گفت یا رسول الله اگر مرا در ارتکاب این صورت رخصت
دهی بعضی مسلمانان ضایع شوند حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمود
یا بریده احداث نفاق کردی نسبت بعلی بدرستی که علی بن ابی طالب را حلال است از غنیمت آنچه
مرا حلال است و علی بن ابی طالب بهترین مردمانست ترا و قوم ترا و بهترین کسانی است که پیش از من
باشند که قدامت یا بریده بپرهیز از آنکه دشمن داری علی را که خدای تعالی ترا دشمن دارد بریده گوید
که آرزو می بردم که در آن زمان زمین شکافته شدی تا من در آنجا فرو رفتمی آنگاه گفتم یا رسول الله اعوذ بالله من
سخط الله و سخط رسول الله یا رسول الله از برای من آمرزش خواه که بعد از این هرگز با علی در مقام عداوت
نباشم و او را دشمن ندارم و دوستدار وی باشم پس رسول الله صلوات الله وسلامه علیه از برای
من استغفار فرمود بریده گوید بعد از آن علی محبوب ترین خلایق بود نزد من مؤلف کتاب اعلام
الوری گوید که احمد بن حنبل این حکایت را در مسند خود آورده **ذکر اسلام کعب الاحبار برکت**
استماع کلام حیدر کرار کرم الله وجهه و رضی عنه روایتست که در آن اوان که امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه در دیار یمن اقامت داشت خطبها میخواند و تعلیم احکام اسلام می پرداخت و چون
کعب الاحبار را از فصاحت و بلاغت آنجناب آگاه کردند جامه نو پوشیده و بر راحله نشسته بموافقت

سید اواخر واول

شخصی از علماء یهود که هم کیش او بود بمجلس امیر آمد و امیر در اثناء خطبه فرمود که من الناس من یبصر
باللیل ولا یبصر بالنهار یعنی بعضی از مردم شب می بینند و روز نمی بینند کعب الاحبار گفت راست
میگوید باز امیر المؤمنین فرمود و منهم من لا یبصر باللیل ولا یبصر بالنهار یعنی بعضی از ایشان نه شب می بینند
و نه روز کعب گفت راست میگوید بار دیگر جناب ولایت مآب فرمود که من یبسط بالید القصیرة
یعط بالید الطویله یعنی هر که بدست کوتاه خود عطا دهد بدست دراز عطا داده شود کعب باز تصدیق
امیر نمود آن جهودی که رفیق کعب بود با او گفت که چگونه تصدیق سخنی کنی که معنی آن بر ما و تو پوشیده است
کعب جواب داد که آن شخص که بشب می بیند و بروز نمی بیند کسی است که بکتاب اول ایمان می آرد و
بکتاب آخر نی و آنکه نه شب می بیند و نه روز شخصی است که بهیچ کدام ایمان ندارد و قول ثالث مبین است
که خدای عز و جل قبول صدقات میکند و زیاده بر آن صدقه چیزی کرامت می فرماید و در اثنا
سائلی از کعب چیزی طلبید کعب حله خود را از بر بیرون کرده بدو داد جهود از این سخن در غضب رفته
و پیش از کعب باز گشته روی بمنزل خود نهاد و بعد از رفتن او جهودزنی نزد کعب آمده گفت کیست که حله
خود بمن دهد و دو حله مرا در عوض بستاند کعب گفت اگر حله بر آن زیاده کنی من حله خود را بتو دهم
آن زن سخن کعب را اجابت نمود و کعب حله و دو حله ضعیفه را ستانده و پوشیده و سوار شده
از عقب جهود روان شد و چون باو رسید گفت من یبسط بالید القصیره یعط بالید الطویله و
بعد از آن کعب باز بخدمت امیر المؤمنین علی مبادرت نموده از اوصاف و شمائل حضرت مقدس
نبوی استفسار نمود و امیر المؤمنین علی اجمالاً ملتمسه تعداد اوصاف و اخلاق آن حضرت آغاز
نهاد و کعب بنیاد تبسم کرده امیر المؤمنین از سبب آن پرسید کعب گفت جهت تبسم آنکه ما در کتب
سالفه صفات محمد را بالجمله ترتیبا نمیکنی موافق می یابم بعد از آن قفل غفلت از سر حجره دل
گشوده زبان بکلمه توحید گویا کردانیده بقدر وسع و امکان از امیر المؤمنین احکام اسلام بیاموخت
و هم در دین اقامت نموده بتعلیم قوانین شریعت غرا پرداخت و در ایام خلافت فاروق بمدینه آمد
و همیشه از تأخیر و تسویف در خدمت حضرت خیر البرایا متأسف و محزون می بود اما در تاریخ

از جهان

ابن مهران مسطور است که در آن زمان که عمر ابن الخطاب متوجه ایلیا بود کعب الاحبار در دیار شام اقامت
داشت وچون رایات نصرت آیات فاروق بآن بلاد رسید کعب بدستبوس او مشرف شده ایمان
آورد والله اعلم بحقیقة الحال **نزول آیه کریمه مباهله وآمدن اهل نجران اندر مصالحه ومساهله**
درین سال میان حضرت مصطفی صلوات الله وسلامه علیه ومیان نصارای نجران صلح واقع شد تفصیل
این اجمال آنکه رسول الله صلی الله علیه وسلم نامه بترسایان نجران نوشته ایشانرا باسلام دعوت
فرموده نصاری بعد از مشاوره ومشاورت میان قوم چهارده کس اختیار کرده بمدینه فرستادند تا حالات سید
کائنات علیه افضل الصلوات بتحقیق معلوم کرده خبر بایشان رسانند ودر میان آن وفود سه کس بسمت
تقدم موسوم بودند یکی عبد المسیح نام که عاقب لقب داشت واین عبد المسیح امیر وفرمان فرمای
وصاحب مشورت نصاری بود دیگری صاحب رحال وپناه مجمع ایشان بود موسوم بایهم وملقب بسید
ودیگری ابو الحارث بن علقمه که صاحب مدارس وعالم آن جماعت بود ونزد ترسایان شرف ومنزلت
بسیار داشت وقیصر روم بجهت وی کنیسها بنا کرده وادرارات معین فرموده وابو الحارث برادری
داشت نام وی کرز که او نیز از جمله این چهارده کس بود ودر راه شتر ابو الحارث بسر در آمد کرز گفت
بسر در آید آنکس که او آمده است یعنی محمد صلوات الله علیه ابو الحارث گفت بلکه تو بسر در آیی کرز گفت
ای برادر چرا چنین میگویی ابو الحارث جواب داد که بخدا سوگند که محمد رسول بحق است که ما انتظار
ظهور وی میکشیدیم کرز گفت چون چنین است وتو این را بیقین میدانی چرا دین محمد را قبول نمیکنی
وچه چیز منع میکند ترا از متابعت وی ابو الحارث جواب داد که موافقت با محمد مستلزم مخالفت قوم
نصاری است واگر این صورت از ما بوجود آید ما را نزد این طائفه اعتباری نماند وآنچه بما داده اند از نفایس
اموال وکرایم امتعه باز ستانند واین سخن محبت اسلام در دل کرز پیدا شده شتر خود را بتعجیل براند
وچون بسعادت پای بوس رسید ایمان آورد نقلست که اهل نجران چون بمدینه رسیدند انگشترین طلا
در دست داشتند وجامهای سفر از بر بیرون کرده حلهای ابریشمین پوشیدند ودامن کشان بمسجد
رسول الله صلوات الله وسلامه علیه در آمده بر آن حضرت سلام کردند وآن حضرت جواب سلام ایشان

المزنداد والثمانی بحال نصاری نفرمود بحر ایشان بمقتضی کیش خود روی بجانب مشرق آورده بادای
صلوة اشتغال نمودند و باشارت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم هیچکس از اصحاب
متعرض آن جماعت نگشت و چون از نماز فراغت یافتند پیش رسول الله آمدند هرچند سخن کردند جواب
نشنیدند لاجرم ملول و محزون از مسجد بیرون آمدند عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف پیدا
کردند چه قاعده محبتی با ایشان داشتند و با ایشان صورت حال در میان نهادند و گفتند اکنون
مصلحت چیست بدیار خود باز گردیم یا روزی چند توقف کنیم عثمان و عبد الرحمن با امیر المؤمنین علی
که یکی از حاضران مجلس بود گفتند یا ابا الحسن رای تو درباب مهم این جماعت چیست جواب داد که
صواب آنست که انگشتری طلا از دست بدر کنند و بجای جامهای قیمتی و اثواب فاخره جامهای راه
بپوشند و بتقوی جامهای رهبانان در برکنند و بمجلس همایون در آیند قوم نصاری برحسب فرموده
امیر المؤمنین علی عمل نموده متوجه خدمت سید کائنات شدند و بمجلس اشرف علی رسیده سلام
کردند و آنحضرت زبان مبارک بجواب ایشان بگشاد و گفت بآن خدای که مرا بحق فرستاده که نخست
این جماعت که پیش من آمدند شیطان مصحوب ایشان بود انگاه آنحضرت ایشان را بنوازش مخصوص و سرافراز
گردانیده دعوت باسلام فرمود نصاری ابا و امتناع نمودند و حکایات بی‌بنیاد بر زبان آوردند و بین اثنا
اسقف گفت ای محمد چه گویی در شان مسیح علیه السلام حضرت جواب داد که بنده خدای بود و برگزیده وی
و پیغمبر وی اسقف گفت هیچ میدانی که عیسی را پدری نبوده که ازوی در وجود آمده گفت نه اسقف
گفت پس چگونه گفتی که او بنده خداست و مخلوقست و حال آنکه هیچ مخلوقی نه بینی الا که او را پدری
باشد حضرت فرمود که امروز جواب سخن شما نمیگویم فردا بیایید تا جواب سؤال خود بشنوید روز دیگر
دیگر جبرئیل نازل شده این آیه آورد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له
کن فیکون الحق من ربک فلا تکونن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل
تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی
الکاذبین انگاه حضرت رسالت پناه اهل نجران را طلبید و آنچه در این باب نازل شده بود بر آن

قوم خواندند ایشان بر اعتقاد خویش اصرار نمودند و مضمون قرآن را انکار کردند حضرت عناد و تمرد ترسایان
را مشاهده نموده فرمود بیایید تا مباهله کنیم یعنی در باره محمد دعا کنیم که لعنت خدای بر اهل افک
و افترا باد ترسایان گفتند که امروز ما را مهلت ده تا برویم و بعد از تامل و استخاره فردا آمده با تو مباهله
نماییم حضرت رسالت ملتمس ایشان را مبذول ساخت و نصاری بمنزل خود رفتند و با عاقب
که صاحب مشورت و خداوند رای و تدبیر بود گفتند که مصلحت چیست و چه باید کرد هر چه صواب دید
تست عمل نماییم عاقب گفت ای معشر نصاری بخدا سوگند که شما را بر سبیل تحقیق و تیقن معلوم است
که محمد پیغمبر بیست مرسل و در شان عیسی دلیلی روشن آورده و تو آن مباهله کنید والله که هیچ فرقه
با هیچ پیغمبر مباهله نکردند که بعد از آن زنده مانده باشند و اگر شما با وی مباهله کنید جمله هلاک
شوید و چون دست از کیش خویش باز نمی‌دارید قدم در میدان مصالحه نهید و بقبول جزیه در تراضی
خاطر او بکوشید و هم بر این قرار یافته روز دیگر صباح وفد نجران متوجه منزل مقدس شدند و
در آن حین حضرت رسالت پناه از حجره همایون بدر آمده دست حسن بن علی در دست و دست
حسین بن علی را در بغل داشت و فاطمه و علی در عقب او قدم میگذاردند و رسول الله با ایشان فرمود
که اگر من دعا کنم شما آمین گویید معشر نصاری که هیچ کس بدین وجه دیده حدیث دعا و آمین استماع
کردند خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافته ابو الحارث که عالم و صاحب مدارس آن جماعت بود گفت
ای یاران روی چند می‌بینم که اگر خواهند که کوه را از مقام خود زایل کنند هر آینه چنان کنند وظیفه
آنکه مباهله با وی در باقی کنید و الا در هلاک و بوار خود سعی نموده باشید و مرا یقین آنست
که اگر با وی مباهله نمایید یک ترسا در عالم زنده نماند و چون نصاری توهم نمودند بعرض رای
اشرف رسول الله رسانیدند که ما با تو مباهله نمیکنیم آنحضرت ایشان را باسلام دعوت فرمود و آن
گروه ابا و امتناع نمودند حضرت فرمود که پس محاربه و مقاتله را آماده باشید جواب دادند که ما را
قوت محاربه با عرب نیست ولیکن با تو صلح میکنیم که هر سال دو هزار حله تسلیم نماییم هزار در ماه صفر
و هزار در ماه رجب که قیمت هر یک از آن حله‌ها چهل درم باشد مشروط بآنکه ما تمشیت دین

خویش در نهاد و امان نوزندکانی کنیم و حضرت بدان رضا داده صلح نامه نوشته تسلیم
نصاری نمودند و بعضی از کتب بنظر رسیده که چون آیه مباهله نازل شد نصاری باهم مشورت
نموده قرار بر آن دادند که فردا بیایند و مباهله کنند و از منزل حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم بیرون آمده بمنزل خود رفتند و اسقف با ایشان گفت که اگر محمد فرزندان و اهل بیت خود را
بمباهله حاضر کند شما از این امر احتراز و اجتناب نمایید که بلاء عظیم از عقب آن بر نصاری نازل
خواهد شد و اگر یاران و اتباع خود را بمباهله بیاورد با او مباهله کنید و چون صباح رسول الله
از حجره بیرون آمد حسین بن علی را بر دوش خود نهاده و دست حسن را بدست خویش گرفته و علی
و فاطمه در عقب آنحضرت می رفتند در این اثنا عاقب رسید و ابو الحارث که رؤسای نصاری
بودند پیدا شدند اسقف پرسید که اینها چه کسانند که با محمد می آیند گفتند این جوان پسر عم
و داماد او علی ابن ابی طالب است و این زن دختر او و مادر هر دو پسر که عزیزترین و گرامی ترین مردمانند
پیش او اسقف گفت بدان خدایی که جان من در قبضه قدرت اوست که من چیزی را می بینم که اگر از حق تعالی
درخواهند که جبل را از زمین برکند جبل برکنده شود با ایشان مباهله مکنید که بمخاصمه خود ا مرم
بخدای تعالی وثوق داد و اگر با او مباهله نمایید زنان شما متغیر شود و بلا فرود آید و در همه روی
زمین یک نصاری نماند و اگر نه از بهر دل قیصر بودی نخست من مسلمان شدمی ولیکن با او صلح
کنید برانچه رای شما و ایشان بر آن قرار گیرد و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم نزدیک بان جماعت رسید
بدون نبوی ادب بنشست و ایشان را بمباهله خواند اسقف گفت بخدا سوگند که او بدون نبوی
در آمد چنانچه پیغمبران نشینند بمباهله و حق تعالی را دوست نصاری که سخن اسقف بدین
شان شنیدند نکنند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نکنیم ولیکن مصالحه می کنیم آنگاه صورت صلح
بدین وجه که مسطور شد میان آنحضرت و نصاری انعقاد یافت و بعد از مصالحه حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه با اسقف گفت که گویا ترا می بینم که با رحل خویش شوی
بحقیقی و بالان بر شتر نهاده پس را پیش کرده ای و اسقف چون بمنزل خود رفت بجفت بعد از آن

برخاسته

برخاسته از سر غفلت پالان را مقلوب بر شتر نهاد و چون بر صورت حال مطلع شد گفت اشهد
ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله نقلست که در آن اوان رسول الله صلی الله علیه و سلم
بزبان معجز بیان بگذرانید که بآن خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که عذاب اهل نجران
متعلق میشد اگر ملاعنه میکردند خدای تعالی صورت ایشان را بقرده و خنازیر مسخ میگردانید
و این وادی آتش بایشان می بارید و خدای تعالی نجران و اهل آنرا تا طیور که بر رؤس اشجار بود
مستاصل میگردانید و پیش از گذشتن یکسال نصاری هلاک شدند قال فی کشف الغمه عن عایشه ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج وعلیه مرط مرجل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین
فادخله ثم فاطمه ثم علی ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا ذکر حجة
الوداع در این سال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم حج گذارد تفصیل این اجمال آنکه رسول الله
صلوات الله وسلامه علیه بعد از تصمیم عزیمت بجانب مکه بقبایل عرب که بشرف اسلام دریافته
بودند خبر فرستاد که توجه بجانب حرم تصمیم یافته هر کس که داعیه حج گذاردن دارد باید که از منزل خویش
بیرون آمده بما پیوندد و چون این بشارت بسمع دور و نزدیک رسید خلق بسیار که بمحاسب وهم از تعداد
آن عاجز آید از اطراف دیار عرب روی توجه بجانب مدینه نهادند و در آن موضع مجتمع گشتند تا من
اول الامر ملازم رکاب فلک فرسای بوده آداب و مناسک حج بیاموزند و چون جمعیت چنان دست
داد آن حضرت بروایتی روز شنبه بیست و پنجم ذی قعده و بقولی روز دوشنبه از مدینه بیرون
آمد و بروایتی اولهم در مدینه غسل فرمود و روغن در موی مبارک مالید و سر فرخنده را شانه کرده
و بدن بی بدیل را مطیب ساخته و از ثیاب مخیط متجرد گشته و ازار و ردا پوشیده از حجره بیرون
آمد و چهار رکعت فریضه ظهر را در مسجد مدینه بگذارد و بطرف ذو الحلیفه روان شد و چون
بآن منزل رسید نماز عصر بقصر بگذارد و قریب بصد بدنه جهت خاصه خویش سوق فرمود و یکی از آنها
بدست مبارک خویش اشعار و تقلید کرده ناجیه بن جندب را بضبط شتران گماشت ناجیه گوید
که از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم پرسیدم که اگر شتری از این شتران بسر حد هلاکت رسد

حکم جواب داد که آنرا نحر کن و قلاده اش خون آلود ساخته بر صفحهٔ یمنی سنام او بزن تا بدانند که تو و هیچکس از
رفقای تو از آن گوشت نخورد و در آن زمان فاطمه و جمیع امهات مسلمین رضی الله عنهن در هودجها
نشسته بشرف مصاحبت اختصاص داشتند و بروایتی در آن راه چهار صد هزار نفر ملازم رکاب
فلک فرسای بودند و چون نماز دیگر در ذو الحلیفه بگذاشت بر ناقه قصوی سوار شده احرام بست
جابر رضی الله عنه گوید که در ملازمت رسول الله صلی الله علیه وسلم چون بذو الحلیفه رسیدیم
محمد بن ابی بکر از اسماء بنت عمیس متولد شد و اسما با آن حضرت پیغام فرستاد که من با نفاس چه کنم
آن سرور فرمود که عورت خود را بچیزی محکم ببند و بر احرام خویش ثابت باش و تلبیه بجای آورد و تلبیه
باین طریق بود که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک لا شریک لک
و بعد از قطع منازل و طریق مراحل بذی طوی رسیده نماز صبح در آن موضع بگذارد و از انجا دوان شده
از انجا باعلی مکه درآمد و بمسجد الحرام تشریف برده استلام حجر الاسلام نموده طواف خانهٔ مکه بجای
آورد و در طواف سه بار اول بشتاب ورد و بار دیگر بدستور معهود بسی آهسته رفت و در آن
حین ردای مقدس از زیر بغل راست بیرون آورده و بر دوش چپ انداخته بعد از طواف روی فرخنده
بمقام ابرهیم آورده آیه کریمه واتخذوا من مقام ابرهیم مصلی بزبان معجز بیان بگذرانید و میان کعبه
و مقام دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سورة
الاخلاص خواند و متوجه حجر الاسود شده آنرا مس فرمود و از در صفا بیرون آمد و چون نزدیک
بآن موضع رسید آیه کریمه ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت بخواند یعنی صفا و مروه
از نشانهای عبادات حج است و فرمود که ابتدا بهمان کنم که خدای تعالی بهمان ابتدا کرده و در میان
صفا و مروه هفت بار سعی نمود و چون بصفا برآمد روی مبارک بقبله آورده در خانه نظر کردی
و فرمودی که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت
وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده پس دعا کرد
و سه نوبت کلمات مذکوره را بر زبان مبارک راند آنگاه متوجه مروه شد و در میان وادی تعجیل

روان شد و چون از وادی بگذشت آهسته گشت و در مروه نیز همان امر قیام نمود که در صفا بجای آورده
بود و چون از سعی فراغت یافت فرمان داد که هر که قربانی نداشته باشد از احرام بیرون آمده حلال
گردد و روز ترویه و توجه منا احرام حج بندد و آنکه هدی داشته باشد بر احرام خود ثابت باشد
تا روز نحر و فرمود که آنچه این زمان معلوم من شد قبل از این میدانستم هدی با خود نمی آوردم تا در مکه
بنحر بیم و احرام خود بعمره منصرف می ساختم و چنانچه شما حلال شدید من نیز حلال میشدم و لکن
چون هدی مصحوب من است حلال نتوانم شد تا نحر کنم و فاطمه زهرا و بعضی امهات مسلمین
هدی همراه نداشتند از احرام بیرون آمدند و همچنین طائفه از اصحاب که قربانی نداشتند حلال شدند
و در خلال این احوال علی مرتضی از یمن رسیده شتری چند به نیت هدی با خود همراه آورد آن حضرت
از وی پرسید که احرام چون بستی و چه نیت کردی جواب داد که یا رسول الله چون اعلام نفرموده بودی
که چه نیت داری گفتم بارخدایا بهمان احرام بستم که رسول تو احرام بسته پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود که من احرام حج بسته ام و هدی با خود همراه آورده ام تو نیز بر احرام ثابت باش و در هدی شریک
من شو و در این اثنا علی مرتضی فاطمه را دید که جامهٔ مصبوغ پوشیده و سرمه در چشم کشیده بروی
اعتراض کرد که چرا حلال گشتی سیدهٔ نساء العالمین جواب داد که بامر پیغمبر باین امر قیام نموده از احرام
بیرون آمده ام و رسول الله صلوات الله و سلامه علیه قول جگر گوشه خود را تصدیق نموده علی ساکت
گشت نقلست که رسول الله از یکشنبه تا پنجشنبه هشتم ذی الحجه که چهار روز باشد توقف فرمود
روز پنجم ماه مذکور با مسلمانان روی توجه بجانب منا نهاد و در آن موضع آرام گرفته نماز پیشین
و پسین و شام و خفتن بگزارد و شب هم آنجا گذاشته نماز بامداد ادا نمود و بعد از طلوع آفتاب متوجه
عرفات شد و در خیمه که بامر آن حضرت در موضع نمره از عرفات زده بودند نزول فرمود و در آنجا چندان
توقف کرد که آفتاب از وسط السماء زائل گشت آنگاه بر ناقهٔ قصوی سوار شد و ببطن وادی آمد و
همچنان سواره خطبه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت بخواند و در اثناء خطبه گفت که دماء
و اموال شما بر یکدیگر حرام است همچنین که حرمت این روز در این ماه و در این شهر و فرمود بدانید آگاه

حضرت سیده

باشد که امورهای جاهلیت را در زیر قدم خود در آوردم و هر آن خونی که در زمان جاهلیت یعنی قبل
از اسلام واقع شده و ارباب آن در مقام انتقام اند نا موجه و باطلست و اول خونی که ببطلان آن
حکم کردم خون ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب است پسر برادرم و پدرم و رباهای جاهلیت را
انداختم و نخست ربائی که برطرف انداختم ربای عباس بن عبد المطلب است تا ابتداء ترک خون و مال
بخود کرده باشم و بعد از آنکه سخنی چند در باب نگاه داشتن نسوان و آنچه متعلق بایشانست بر زبان
معجز بیان بگذرانید فرمود که من در میان شما چیزی گذاشته ام که اگر دست در پیروی آن زنید گمراه
نشوید و آن قرآنست و همچنین فرمود که شما مسئول خواهید شد از من یعنی فرداء قیامت از شما خواهند
پرسید که محمد با شما چگونه معاش کرد و بر چه وجه در تبلیغ رسالت و احکام قیام نمود شما چه جواب
خواهید گفت جواب دادم که در آن روز گواهی دهیم که بشرایط رسالت و لوازم امانت و امامت پرداختی
و از قواعد ارشاد و مراسم نصیحت دقیقه نامرعی نگذاشتی و آنحضرت چون این سخن شنید انگشت
شهادت بجانب آسمان بر داشت و بجانب زمین فرود آورده سه نوبت فرمود که اللهم اشهد بعد
از آن بلال اذان نماز و اقامه گفت و نماز پیشین گذارد و باز اقامه گفت و نماز دیگر با آن جمع فرمود و
آنگاه بر شتر خویش سوار شده بموقف در آمد و روی بقبله ایستاده بدعا اشتغال فرمود و در باب
دعا و الحاح و مبالغه نمود و در آن محل چندان متوقف شد که آفتاب غروب کرد ابن عباس رضی الله عنهما
گوید که در آن حین که رسول در موقف توقف داشت دیدم که دستهای مبارک برداشته بود و کفهای
دست نزدیک روی فرخنده آورده میگفت فاضلترین دعاء من و دعاء پیغمبرانی که پیش از من بوده اند
اینست که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر و در بعضی از کتب
سیر مسطور است که علما را اختلافست در این که در روز عرفه آنحضرت روزه داشت یا نه و مؤید قول
فرقه که اعتقاد دارند که روزه نداشت اینست که ام الفضل مادر عبد الله عباس رضی الله عنه روایت کرده
که در آن زمان که رسول الله صلی الله علیه وسلم در موقف ایستاده بود و من قدحی شیر نزد او فرستادم
و او از آن شیر بیاشامید چنانچه خلایق برای العین دیدند و دانستند که صایم نیست و در این روز

آیه

الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دیناً نازل شد آورده اند که در آن روز چندان
در عرفه بایستاد که قرص خورشید از نظرها غایب شد انگاه اسامه بن زید را در ردیف خود کرد با بند
وزمام قصوی را چندان کشیده می داشت که سر ناقه با بر وساده که پیش رحل آن سرور نهاده بودند
می رسید وچون بهر بلندی رسیدی مهار شتر رها کردی تا باسانی برانجا برآمدی وچون بمزدلفه
رسید صلوة مغرب وعشا را بیک اذان ودو اقامه بگذارد وشب در مزدلفه اقامت فرمود ونماز
صبح را به غلس یعنی بتاریکی بگذارد انگاه بمشعر الحرام آمده روی بقبله بایستاد وبتکبیر وتهلیل
وتوحید اشتغال نموده چندان توقف کرد که نیک روشن گشت وپیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام
حرکت فرمود وقریش بعد از ظهور شمس از آن موضع روانه میشدند ودر زمان نهضت فضل بن عباس را
که بسی صبیح الوجه بود در ردیف خود کرده بود وفضل هر لحظه بطرفی زنان بحرین که در عبور بودند
نظر میکرد وآن سرور بدست مبارک روی ورا از جانب ایشان میگردانید وچون ببطن محسر
رسید شتر خود را اندکی بتعجیل براند وبراه میانه که منتهی بجمرة العقبه کبری بود روان شد و
بجمرة العقبه رسیده در میان وادی بایستاد وهفت عدد سنگ بینداخت ودر حین
انداختن هر یک از آنها تکبیری گفت ودرین روز در منا خطبه خواند مشتمل بر حرمت خون
ومال وعرض مانند خطبه روز عرفه ومنطوی بود بر خروج دجال وشکل وشمائل او ومحتوی
بود بر نصایح واشیاء دیگر چون از خطبه فراغت یافت بسوی منحر شتافت وشتران قربانی
رسول الله صلی الله علیه وسلم وانچه مرتضی علی از یمن آورده بود قریب بصد رسید واز آن جمله
شصت وسه عدد بدست خویش نحر کرد بعدد سالهای عمر خود وبنحر بقیه جمال علی مامور
گشت انگاه سر مبارک تراشیده موی مبارک را میان ازواج واصحاب واحباب قسمت فرمود
ویاران بعضی سر تراشیده وبرخی موی چیده در باره محلقان سه بار ودر باره مقصران یکبار
بر دستور روز حدیبیه برحمت وغفران دعا فرمود وفرمان داد تا از هر شتری از شتران هدایا خاصه
مقداری گوشت گرفته در دیگی بپختند وشرف دودمان لوی بن غالب علی ابن ابی طالب باتفاق از آن

شوربا وكوشت تناول فرمود چه او داد رهدي شربابت وسهم خويش كرد ايندم تعداد انا امير المؤ
باشارت آن حضرت كوشت وپوست وجلهاي شتران برخلق قسمت كرد واجرت سلاخ
را از محلي ديكر سرانجام كرد ايندو چون از احرام بيرون آمدند سوار بمكه درآمد وطواف خانه كعبه كرد
ونماز پيشين كزارده بر سر چاه زمزم رفت وكفت بكشيد اي بني عبد المطلب آب چاه زمزم
را واكر بيم آن نميداشتم كه خلق بر شما غلبه كنند با شما آب ميكشيدم انكاه طلب دلو آب زمزم حضرت
آوردند تا مقداري از آن بياشاميد وچون حضرت مقدس نبوي صلى الله عليه وسلم از مناسك
حج فارغ كشت چند روز ديگر در مكه شريفه اقامت فرمود معنان عزيمت بجانب مدينه مكرمه
معطوف كردانيده بعد از قطع مسافت چند بغدير خم كه از نواحي جحفه است رسيده در آن مرحله
نزول فرموده در آن موضع نماز پيشين كزارده روي مبارك باصحاب آورده فرمود الست اولى
بالمؤمنين من انفسهم ايا نيستم من وسزاتر بمومنان از نفسهاي ايشان وبعض چنين فرموده كه مرا بعالم بقا استدعا
نمودند ومن اجابت كردم معلوم شما باد كه من در ميان شما دو امر عظيم ميكذارم يكي از ديكري اعظم است
قرآن واهل البيت من به بينيد كه بعد از من چكونه وبچه كيفيت با آن دو امر زندكاني مسلوك خواهيد كرد
ورعايت حقوق آن دو امر بچه نوع بجاي خواهيد آورد وآن دو امر از هم مفترق نخواهند كشت تا در كنار
حوض كوثر بمن رسند بعد از آن بر زبان معجز بيان بكذرانيد كه بدرستي كه خداي عز وجل مولاي منست
ومن مولاي جمله مؤمنانم انكاه دست علي مرتضى را كرفته فرمود من كنت مولاه فعلي مولاه
اللهم وال من والاه وعاد من عاداه واخذل من خذله وانصر من نصره وادر الحق معه حيث كان
دا قم حروف كويد كه محصل البحث در كتاب اعلام الورى وربيع الابرار دربن باب مسطور مذكور شده
اينست كه حضرت مقدس نبوي صلى الله عليه وسلم در وقت مراجعت از مكه چون بغدير خم
رسيد فرود آمد وفرمود تا زير درختان آن موضع صفا بجا دادند ويالانهاي شتران را جمع كرده
روي يكديكر نهادند انكاه باشارت آن حضرت بلال مؤذن ندا كرد كه الصلوة جامعه وبروايتي
ندا كرد كه حي على خير العمل وخلق مجتمع كشته رسول الله بر بالاي آن پالانها بر آمد وعلي را فرمود

آن سرور بدان موضع برآمده در پهلوی راست وی بایستاد و حضرت رسالت پناه زبان خجسته
بشکر و سپاس حضرت عزت کشود و خلایق را نصیحت فرموده از مراسم خویش ایشانرا خبر داد و
فرمود که مرا بدار باقی خوانده‌اند و زود باشد که اجابت کنم و از میان شما بیرون روم و در میان شما دو چیز
میگذارم اگر دست بدان زنید گمراه نشوید و آن دو چیز کتاب خداست و عترت من و این هر دو از یکدیگر
جدا نشوند تا بر لب حوض کوثر بمن رسند آنگاه فرمود که ای گروه مردم کیست اولی بشما از نفسهای شما مجموع
جواب دادند که خدا و رسول و فرمود که هر که من بر وی اولی ام از نفس او علی بر وی اولی است از نفس او دست
علی گرفته از بالا منبر شتر برداشت چنانچه قدم امیر بر سر زانوی پیغمبر رسید و گفت هر که را
من مولای ویم علی مولای اوست بار خدایا دوست دار آنکس که او را دوست دارد و دشمن دار آنکس که
او را دشمن دارد و یاری ده آنکس که او را یاری دهد و مخذول گردان آنکس که او را مخذول گرداند و فرو
گذارد پس فرود آمد و در خیمه خاص خویش بنشست و فرمود که امیر المؤمنین علی در خیمه دیگر بنشیند
بعد از آن طبقات خلایق را امر فرمود تا بخیمه علی روند و زبان به تهنیت شاه ولایت پناه بگشایند
چون مردم از این امر فارغ گشتند امهات مؤمنین بفرموده آنحضرت نزد علی رفته او را تهنیت
کنند و از جمله اصحاب عمر ابن الخطاب گفت خوشا حال تو ای علی که صباح کردی و مولای من و مولای
جمیع مؤمنین و مؤمنات شدی نقلست که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بعد از قطع
منازل قریب بمدینه رسید چشم مبارکش بدان بلده طیبه افتاده فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک
له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آیبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله
وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و در این سال ابراهیم بن رسول الله در صغر سن فوت شد
عبد الرحمن بن عوف گوید که رسول الله دست مرا گرفته بر سر بالین ابراهیم برد و فرزند را چند روز در کنار
خود نهاد و او در حالت نزع بود و چون رسول ابراهیم را بدان سان دید دیده مبارک او گریان شد
گفتم یا رسول الله گریه میکنی و تو ما را حالانکه از گریه نهی کرده رسول الله فرمود نهی کرده‌ام از نوحه و فریاد
و بر روی زدن و جامه پاره کردن اما گریه کردن از ترحم است و هر کس که ترحم نکند بر وی ترحم نکنند

ای ابراهیم اگر نه امر حق و وعده صدق بودی و آنکه راهی رفتنیست و زندگان بمردگان خواهند رسید
هر آینه از این اندوه و ملالت زیادت رنجیدمی با وجود آنکه در فراق تو محزونیم و چشم اشک می ریزد بجهة
رضای حق تعالی بدان مقرون نیست نگوییم براء بن عازب گوید که ابراهیم در شانزده ماهگی وفات
کرد و پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه بروی نماز نگزارده فرمود که ابراهیم را در بهشت دایه هست
که شیرش را تمام کند و در روز موت او آفتاب بگرفت مردم گفتند که بواسطه این کسوف واقع شده
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود که آفتاب و ماهتاب دو نشانه اند از نشانهای
خدای عز و جل و برای هیچکس که فوت شود گرفته نشود و چون به بینید که گرفته شده اند بر شما باد بدعا ایستی
بمان تا گشاده شود **ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت و انتقال و ارتحال حضرت سید المرسلین**
و شفیع یوم الدین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین علماء اخبار رضی الله تعالی عنهم گفته اند
که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه چون از حجة الوداع بمدینه مراجعت فرمود
مریض شده وفات یافت و خبر خستگی آنحضرت بدور و نزدیک رسید طایفه دعوی نبوت
کردند مثل مسیلمه بن ثمامه حنفی و اسود بن کعب عنسی و طلیحه بن خویلد اسدی و سجاح بنت حارث
بن سوید تمیمی و چون قتل مسیلمه کذاب باتفاق اهل سیر و حدیث و کشته شدن اسود بر وفق روایات
ارباب تاریخ در زمان صدیق واقع شده قلم مشکین رقم در وقایع آن زمان بتفصیل حالات
ایشان خواهد پرداخت و چون ظهور یافته دو شخص یعنی طلیحه و سجاح هم در آن اوان و لما نوبت بنقل آید
قصه ایشان نیز در ضمن قضایای آن ایام مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی از جمله وقایع این سال
آنکه چون رسول الله صلی الله علیه و سلم روز دوشنبه سادس عشرین صفر فرمان داد که طایفه
از مسلمانان بتهیه اسباب مقاتله و مقابله لشکر روم برخیزند و دو روز دیگر اسامة بن زید
طلبید و فرمود که ترا امیر این لشکر ساختم برو تا بنواحی که پدرت را کشته اند و بر سر آن جماعت
تاختن کن و آتش در آنجا زن و امکنه ایشان بسوز و در رفتن تعجیل نمای تا پیش از وصول خبر بر سر
آن قوم رسی و اگر خداوند عز و جل خواسته باشد و ترا بر ایشان ظفر دهد زیاده توقف منمای

واضه

وزود با زآیی و جاسوسان از پیش روان کن و راه بر آن همراه خویش گردان و در روز چهارشنبه ثامن
عشرین صفر آن سرور را تب و درد سری عظیم روی نمود و در روز پنجشنبه سلخ همین ماه با وجود
انحراف مزاج مبارک لوایی بدست فرخنده خویش جهت اسامه بسته با او گفت اغز بسم الله
و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله و اسامه لوا را برگرفته و بیرون رفته بریده ابن الحصیب داد
تا صاحب لوای آن لشکر او باشد و اسامه موضع جرف را لشکرگاه ساخت تا سپاه در آنجا مجتمع گردند
و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که صدیق و فاروق و ذو النورین از اعیان مهاجر
و انصار در آن سفر با اسامه موافقت نمایند و این معنی بر خاطر بعضی از ارباب نفاق گران آمده
زبان طعن دراز کردند و گفتند رسول الله غلامی را بر مهاجرین اولین و آخرین امیر کرد این سخن طعانان
بسمع حبیب ملک منان رسیده عظیم خشمناک شد و عصابه بر سر مبارک بسته با وجود
صداع و تب از منزل مقدس بیرون آمد و بر منبر رفته بعد از شکر و سپاس فرمود که یا معشر الناس
این چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر امروز طعن در امارت وی میکنید البته
طعن در امارت پدر وی یعنی در سریه موته طعن کرده اید بخدا سوگند که زید شایسته امارت بود و
بعد از وی پسرش نیز اسامه شایسته امارت هست اکنون وصیت مرا در باب وی بخیر و نیکی قبول
کنید که او از جمله اخیار شماست و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه از این حدیث فارغ
گشت از منبر فرود آمده بجانب حجره همایون شتافت و این قضیه در روز دوشنبه عاشر شهر
ربیع الاول دست داد و دیگر روز طایفه که مامور گشته بودند که با اسامه بروند فوج فوج
بمنزل اقدس می آمدند و آن حضرت را وداع کرده بلشکرگاه می رفتند و در آن روز مرض رسول الله شدت
تزاید پذیرفته بود روز یکشنبه یازدهم ماه مذکور اسامه از لشکر خویش بعزم وداع آنحضرت بیرون
آمده ببالین مبارکش حاضر شده سر و دست آنحضرت را بوسید و مرض رسول الله صلی الله علیه
و سلم در آن روز چندان اشتداد یافته بود که قوت تکلم نداشت اما دستهای مبارک بر آسمان برمیداشت
و بر اسامه فرود می آورد اسامه گوید این قدر معلوم کردم که مرا دعا میکند بعد از آن اسامه از حجره رسول الله

بیرون آمده بلشکرگاه رفت و شب آنجا توقف کرده صباح دوشنبه باندیکر بخدمت آنحضرت
مبادرت نموده و در آن زمان رسول الله را صلوات الله علیه خفتی روی نموده بود و اسامه را وداع
فرموده گفت اغز علی برکة الله و بنا بر فرموده حضرت پیغمبر بعسکر معاودت نموده فرمان داد تا لشکر
فوج فوج کوچ کنند و چون خواست که خود سوار شود مادرش ام ایمن باو پیغام فرستاد که رسول الله در حالت
نزع است که جمیع اسامه بازگشته اشراف صحابه بتمام رجعت کردند و رفتن اسامه بر سر اهل ابنی
در ایام خلافت صدیق اکبر عن قریب در فرزنده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی چون الان
اکنون بر سر سخن رویم در اکثر کتب تواریخ چنین روایت کرده اند که صدیقه گفت که رسول الله در شبی
از شبهای ماه صفر از جامه خواب برخاسته عزم رفتن کرد گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
بکجا میروی فرمود بطلب آمرزش گورستان بقیع مامور گشته ام و ابومویهبه که آزاد کرده آنحضرت بود
با خود برد و بروایتی ابو رافع نیز که حکم ابومویهبه داشت با خود همراه ساخت ابومویهبه گوید که چون
بگورستان بقیع رسیدیم مدتی دیر بانا بجهت اهل آن موضع استغفار نموده درشان ایشان چندان
دعا کرد که من آرزو بردم که کاجکی از ایشان این موتی بودمی تا از دولت شرف دعاء پیغمبر بودمی آنگاه در خطاب
اهل بقیع گفت گوارنده باد نعمتی که بعطای الهی یافته اید و مبارک باد مقامی که بفیض نامتناهی در آن بند
و باز رسته اید از آن فتنها که چون قطعهای شب تاریک بسوی خلق روی آورده که بعضی تابع بعضی است
و آخر آن پیوسته باول و نهایت آن بدتر از بدایت آن و در بعضی کتب سیر باین عبارة مذکور است
که داده است شما را خدای تعالی نابخته روی بمردم داد فتنها چون قطعهای شب تاریک آخر آن باول
متصل است و آخر آن فتنها بدتر است از اول و بالجمله ابومویهبه گوید که چون حضرت مقدس نبوی
صلوات الله علیه میان بقاء در دنیا و بعد از آن بهشت و لقاء حضرت مولی گفتم یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و بقاء در آن و بعد از آن بهشت فرمود که بدان در دو کار رو بعد
از آن بهشت اختیار کردم یعنی خزاین دنیا و آنچه ما سوی الله است همه را بهشتم از صدیقه
منقولست که گفت من در ایام صحت از رسول الله صلی الله علیه وسلم استماع نموده بودم که هیچ پیغمبری

انبیا

بع

اندبنا برود مکی انکه پیش از رفتن او در میان دنیا و آخرت مخیر ساختند و چون مرض موت بر ذات بستند
سماتشا وعارض شد گاهی فرمودی مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء
والصالحین وحسن اولئک رفیقا بعد از آن گفتی مع الرفیق الاعلی ازین کلمات دانستم که آن حضرت
را مخیر ساخته اند و او عالم باقی را اختیار فرموده مرویست که رسول الله صلی الله علیه وسلم در شبی از
شبها مامور شد که به بقیع رود و از برای موتی آن موضع استغفار نماید و آن سرور بامر الهی قیام نموده از
بقیع باز گشته و بخانه آمده در خواب رفت باز با او گفته شد که برو و جهت اهل بقیع طلب آمرزش نمای
حضرت بار دوم جانان کرد و بحجره همایون باز آمد و بنوم و استراحت مشغول شد بار دیگر گفت برو و از
برای شهداء احد آمرزش خواه آن حضرت بجانب احد شتافته در باره شهداء احد دعاء خیر گفت
و از انجا باز گشته دید شری بروی عارض شد و سر مبارک خود را بعصابه بربست گویند که چون از طلب آمرزش
اموات بقیع باز پرداخت یاران را از انتقال و ارتحال خویش اعلام کرد در مقصد اقصی مذکور است که در
روز چهارشنبه که دو شب از ماه صفر باقی مانده بود در خانه میمونه محموم گشته ثقیل شد و
هرگاه که مرض خفیف ترگشتی بیرون آمدی و با قوم نماز گزاردی و اگر ضعیف شدی ابوبکر را فرمودی
که قوم را بگوی تا نماز گزارند و حمی مفرط غیر منقطع بود مجد در بدن مبارک و تاثیر کرده که موسی باز آورد
و در اعلام الوری باین عبارت مذکور است که چون پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه حس بیماری
یافت و آن روز شنبه بود یا یکشنبه تا و آخر صفر دست علی بگرفت و چون جماعتی انجا بجهه پیش شد
از یاران تا به بقیع رسید پس فرمود السلام علیکم یا اهل القبور بگوارند شما را آنچه در آنید آمد
فتنها چون پاره های شب سیاه که اول آن با آخر آن پیوسته است و از پس یکدیگر همی در آید پس گفت
بدانید که جبرئیل هر سالی یکبار قرآن بر من عرضه کردی و امسال دو نوبت عرض کرد نمی دانم که برای آن
کرد که اجل من نزدیک آمده است پس گفت یا علی مخیر کردانیدند میان خزاین دنیا و خلود در دنیا
و میان بهشت و من اختیار کردم لقاء حق تعالی و بهشت را چون من در گذرم ازین جهان مرا بشوی
و عورت مرا بپوش که هیچکس عورت مرا نه بیند الا که نابینا شود و چون مرا نشسته باشی آنچه در کوناف من

(دور)
وگر چشم من باشد آن را بپاشام تا میراث یابی علم اولین پیغمبران تا آخرین پیغمبران پس با منزل خود شد و سه
بیمار بود و روز چهارشنبه بیرون آمد و مسجد رفت سر خود بسته بود و تکیه بر امیر المؤمنین علی زده بود
بر دست راست وی عباس بود و بر دست چپ وی قثم و بر منبر نشست و خدای تعالی را بستود و بروی
ثنا گفت پس گفت اما بعد ای مردمان بدانید بدرستی که نزدیک آمد که من از میان شما بروم پس هر کس که او را
نزدیک من وامیست باید که نزدیک من آید و مرا خبر کند تا بدو رسانم پس مردی برخاست و گفت یا
رسول الله مرا نزدیک تو وعده ایست که فرمودی که بمن سه وقیه دهی پیغمبر فرمود که ای فضل آن سه
وقیه بدو ده که تو بسپرده بودم آنگاه فرود آمد و باز در روز چهارشنبه و پنجشنبه و روز آدینه بر منبر (شد)
و خطبه کرد و گفت ای معشر الناس بدرستی که میان خدای تعالی و مردمان هیچ چیزی نیست که او را آن چیزی
دهد یا بدان از وی شری دفع کند مگر عمل او و برای مردمان که هیچکس نیاید که دعوی کند و هیچ متمنی نباید
که تمنا کند بدان خداوندی که مرا بحق بخلق فرستاده که مکافات ندهد مگر عمل یا رحمت خدای جل جلا(له)
و اگر من که پیغمبرم معصیت کردمی البته هلاک شدمی آنگاه سر مبارک برداشت و گفت بار خدایا
تبلیغ کردمی یا نی سه نوبت بگفت و بعد از آن فرود آمد و نماز کرد و بمردمان نشسته بود و در خانه
ام سلمه شد و روزی یا دو روز آنجا بود و صدیقه بیامد و استدعا نمود که بخانه او رود و پیغمبر بخانه خود
برد و بیخودی پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه زیاده شد راقم حروف گوید که سخن مؤلف کتاب اعلام
الوری آن است که جمهور علماء سیر و ارباب تاریخ از صدیقه چنین روایت کرده اند که گفت ابتدا
مرض رسول الله صلوات الله وسلامه علیه در روز (نوبت) میمونه بود و از آنجا بخانه من تشریف آورده و من بر
درد سر داشتم گفتم وا رأساه فرمود ترا چه زیان دارد که پیش از من بمیری و من تجهیز و دفن تو قیام نمایم و بر
تو نماز گذارم من از روی غیرت گفتم یا رسول الله مطلوب ترا نیست و مظنه من آنکه چون از دفن من
فراغت یابی همدر آن روز با زنی بکر در حجره من بر اسم عروسی قیام نمایی و آن سرور تبسم فرموده فرمود که بل
انا وا رأساه و این سخن مشعر بود بآنکه درد صدیقه بصحت مبدل گردد و از آن حضرت بواسطه تمام (غرض ن)
مرض از دنیا رحلت فرماید صدیقه گوید که بعد از آن رسول الله صلوات الله وسلامه علیه بخانه (میمونه)

مراجعت

سمات
مراجعت فرموده مرض او سمت ازدیاد پذیرفت نقلست که چون در خانه میمونه مرض بذات بسندیده
حضرت استیلا یافت امهات مسلمین بخدمت آن سرور مبادرت نمودند تا بشرایط تیمارداری
قیام نماید و آنحضرت چند نوبت فرموده که من فردا کجا خواهم بود ایشان دانستند که مقصود رسول بحجره
صدیقه است لاجرم همه رضا دادند که بخانه صدیقه رود تو لی آنکه پیغمبر علیه التحیة والسلم
تصریح باین معنی فرموده و از جمله نشانها شیو عصمت دستوری طلبید که در منزل صدیقه باشد
وعلی ای التقدیرین چون رضای ازواج طاهرات باین صورت مقرون گشت حضرت از خانه میمونه
بیرون آمد دستی بر دوش عباس و دستی بر دوش فضل امیر المومنین علی بن ابی طالب نهاده پایهای
مبارک در زمین میکشید تا بمنزل صدیقه تشریف آورد و بروایتی بعضی گفته اند
که آن سرور را در ردایی برداشته بخانهای امهات مومنین می بردند بجایکه در ایام صحت بنوبت
میفرمود عبد الله بن عمر گوید که صدیق معروض داشت که یا رسول الله دستوری فرمای تا در این بیماری
خدمتکاری تو قیام نمایم و بمراسم بیمارداری پردازم حضرت فرمود که ای ابو بکر اگر من دیگری غیر از ازواج
خویش را فرمایم که بیمارداری کند مصیبت ایشان صعب تر بود بمزد تو بر حق عز و علا است ام سلمه فرماید
که رسول الله صلوات الله وسلامه علیه در حین مرض عصابه بر سر مبارک بسته بود بر بالای منبر رفت
و نخست جهت شهدای احد رضوان الله تعالی علیهم اجمعین آمرزش طلبید بعد از آن فرمان داد که
ابواب بیوت اصحاب را که بطرف مسجد مفتوح بود مسدود کردند الا در خانه ابو بکر و فرمود که مرا
از صحبت و کرم بر نیست و از صحبت من خرم گفت یا رسول الله مرا رخصت فرمای تا آن مقدار روزنی
بگذارم که بیرون آمدن از خانه بمسجد از آن شکاف به پیغمبر حضرت تجویز این معنی نفرمود یکی از انبیا گفت یا
رسول الله مراد ام بفتح ابواب چه بود و سبب مسدود ساختن آنها چیست پیغمبر فرمود که نه گشادن
بفرمان من بود و نه بستن صدیقه گوید که رسول الله صلوات الله علیه در شدت مرض گاهی یمنا لید
و گاهی بر پهلوی چپ می غلطید من گفتم یا رسول الله اگر مثل این حرکت از یکی از ما صادر گردد البته غضب
فرمایی جواب داد که ای عایشه مرض من در غایت شدت است بدرستیکه حق تعالی بر مسلمانان تنگ گرداند

بلاهای صعب دشوار میفرستد و هیچ مؤمن نبود که بلایی باو نرسد حتی خاری که در پای وی رود مگر
که الله تعالی درجهٔ وی را بدان سبب رفیع گرداند و از صدیقه منقولست که گفت که یکی از اصحاب دست بیمار
پیغمبر فرموده در آن حین قطیفه بر بالای خویش پوشیده بود دست بر بالای قطیفه نهادم از شدت
حرارت تب برتنه بود که از بالای قطیفه حرارت احساس کردم و طاقت نداشتم که دست من بی واسطه
به بدن مبارک او رسد از این صورت متعجب شدم کلمهٔ سبحان الله بر زبان راندم فرمود که هیچ کس را بلا
صعب‌تر از انبیا نیست چنانچه محنت ایشان مضاعف است اجر ایشان مضاعف است و بعضی
از آن زمره را حق عز و جل به فقر و فاقه چنان مبتلا گردانیده که قدرت نداشتی بر غیر یک عبا که پوشش
او در شب و روز آن بودی و سرور بعضی از ایشان به بلا زیاده بودی از سرور شما بعطاء ما در بشر را آ
بن مسعود رضی الله عنه گوید که در مرض موت بر بالین رسول الله صلوات الله علیه حاضر شدم و آن
حضرت تب محرقه داشت گفتم یا رسول الله هرگز تب کسی را چنین ندیده‌ام فرمود که جهت آنست که
اجر ما مضاعف است آنگاه فرمود که ای امام البر الخلق در باب مرض من چه میگویند گفتم مردم را عقیده
اینست که بر جسد مبارک رسول الله مرض ذات الجنب است فرمود لایق بلطف و احسان خدای
عز و جل نیست که آن زحمت را بر رسول خویش گمارد چه آن علت از همزات شیاطین است و شیطان
را بمن سبیل استیلا نباشد لیکن این اثر گوشتی است که با بشر تو زهر خیبر خوردیم و هر چندگاه از آن الم و درد هر چندگاه
از آن الم و درد بر من تازه میگردد و اکنون زمان آنست که رشتهٔ حیات انقطاع یابد عبدالله بن مسعود
رضی الله عنه روایت کرده که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم قبل از رحلت بیکماه اصحاب
خویش را از رحلت خود اعلام فرمود و اصحاب را در حجرهٔ صدیقه جمع فرمود و گفت خدای تعالی شما را
سلام میرساند و رحمت خویش بر شما میرساند و نگاه داشت و هر نقصان از شما بر داند و در روزی
شما وسعتی بدید آرد و شما را بانواع دین و دنیا منتفع گرداند و در ظل عنایت خویش شما را ماوی دهد و از
جمیع بلا و فتنه صیانت نماید وصیت میکنم شما را به پرهیزکاری پیشه گیرید و از سوء خاتمت و بی باکی
بپرهیزید مسالت میکنم از الله تعالی که شما را حراست فرماید و او را جل جلاله بر شما والی و خلیفه

میگردانم

میکردانم وشما را از خشم خدا اسمه می ترسانم ومن نذیر مبین ومبلغ رسول رب العالمینم زنهار تا زیادتی بر خدای
روا مدارید بظلم وفساد در باب بلاد وعباد او بدرستی که حضرت الهی مرا وشما را خبر داده که تلک
الدار الآخرة نجعلها للذین انگاه فرمود که الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین وچون از وصیت فراغت
یافت گفتیم یا رسول الله وقت رحلت تو کی خواهد بود گفت نزدیک آمده ومفارقت احباب قریب
گشته وملاقات رب الارباب ووصول بدار الثواب رسیده گفتیم یا رسول الله ترا که شوید جواب داد
که مردانی که نزدیکترین اهل بیت منند گفتیم کفن ترا زچه سازیم فرمود اگر خواهید در همین دو جامه
بپیچید که پوشیده ام یا ثیاب مصری یا حله یمانی گفتیم بر تو که نماز گزارد و آنچه طاقتی بگریستیم و رسول الله
نیز بسیار بگریست وفرمود که ساکن باشید واضطراب منمایید تا خدای تعالی بر شما رحمت کند
ودر آن سعیها که دارید از برای رسول رب العالمین بوده اید جزای خیر دهد وچون از غسل من
فارغ شوید مرا در کفن بپیچید بر سریر نهید وسریر مرا در کنار قبر گذاشته ساعتی دور شوید که اول کسی
که بر من نماز گذارد جبرئیل خواهد بود بعد از آن میکائیل بعد از آن اسرافیل بعد از آن عزرائیل
بعد از آن جنود ملائکه بعد از آن بگذارید که جنود ملائکه فوج فوج از نهدم در آیند و نماز گذارند
وباید که ابتدا بنماز بر من مردان اهل بیت من کنند بعد از آن زنان اهل بیت من بعد از آن شما وسلام
من بیاران غایب من برسانید وتحیت من بطائفه تبلیغ کنید که در ملت متابعت من خواهند
بود از امروز تا روز قیامت ابو سعید خدری رضی الله عنه گوید که رسول الله صلی الله علیه وسلم
در ایام مرض موت روزی از حجرۀ عایشه بیرون آمد وبر سر منبر رفت وخطبه خواند اصحاب
را نصیحت فرمود ودر اثناء آن گفت که حق تعالی بندۀ را مخیر کردانید میان دنیا ومیان آنچه نزد
اوست از ثواب وآن بنده اختیار چیزی کرده که نزد اوست ابو بکر از این سخن بگریه شد ما تعجب نمودیم
که چرا از این حدیث باید گریست آخر بر ما ظاهر شد که او بکمال درایت وفطانت فهم کرده بود که مراد
از آن بندۀ مخیر حضرت پیغمبر است صلی الله علیه وسلم همچنین در آن خطبه فرمود که اگر بودمی فرا گیرندۀ
خلیلی غیر از پروردگار خویش هر آینه ابو بکر را فرا میگرفتم خلیل خویش ولیکن اخوت اسلام فضیلتی

تمام است واو رسیدم بدین مقام ومرتبه از صدیقه منقولست که گفت هیچ احدی را در حرکات وسکنات
وحسن سیرت ولطف سریرت واخلاق حمیده واوصاف پسندیده از فاطمه زهرا مشابه تر
برسول الله ندیدم وهرگاه که فاطمه بدر آمدی پیغمبر برای تعظیم او برخاسته استقبال فرمودی
وبرجای خودش بنشاندی وچون رسول الله صلوات الله وسلامه علیه بدیدنا و فرمودی فاطمه
نیز نسبت با آن حضرت همین طریقه سلوک داشتی ودر مرض موت فاطمه را طلبید وفاطمه
چون نزدیک رسول الله آمد حضرت فرمود مرحبا یا بنتی وبر پهلوی خودش جای داده سخنی چند
درگوشش وگفت فاطمه از آن حدیث درگریه شد وچون باردیگر رسول الله بر سبیل پنهانی سخنی درگوش
او گفت فاطمه از آن حدیث مسرور وشاد وخندان شد عایشه گوید با فاطمه گفتم که من هرگز هیچ
شادی را غم وهیچ فرحی با هم نزدیکتر از این که اکنون مشاهده کردم ندیدم آیا سبب چیست فاطمه
از کشف حال امتناع نمود گفت با فشاء سر رسول الله زبان نگشایم وچون رسول الله صلی الله
علیه وسلم از دار فانی بعالم باقی رحلت کرد از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود که با تو گفت جواب داد
که در نوبت نخستین فرمود که جبرئیل هر سال یکنوبت پیش من بترتیل قرآن پرداختی وامسال
دو نوبت بر من خواند گمان می برم که اجل موعود نزدیک رسیده من از این سخن گریان شدم ودر نوبت
دوم فرمود که اول کسی که در لب حوض کوثر بمن ملحق خواهد شد تو خواهی بود واز این بشارت خندان
شدم بعضی گفته اند که هر دو سخن در مسارت اولی سید عالم صلوات الله وسلامه علیه با فاطمه
گفت ودر کرت ثانیه گفت که راضی نیستی که سید نسوان اهل جنت باشی ودر روایتی آنکه در نوبت دوم
فرمود که جبرئیل مرا خبر داد از آنکه هیچ زنی از زنان مسلمانان را از مصیبت اعظم از مصیبت تو نباشد
علماء سیر رحمهم الله روایت کرده اند که در زمانی که مرض رسول الله صلی الله علیه وسلم اشتداد
یافت واصحاب در حجره همایون او مجتمع بودند فرمود که دوات وصحیفه را بیارید تا از جهت شما چیزی
بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید وایشان اختلاف کردند بعضی گفتند که آنچه فرموده بدان عمل
باید کرد وبعضی گفتند که این سخنان مثل آن سخنان نیست که در شدت مرض گویند یا از سر حدت مکروه

عمرکند

عمر گفت درد والم بر رسول الله مستولی شده و قرآن در میان ماست ما را بسنده است و جمعی
با عمر درین باب اتفاق کردند و زمرهٔ برخلاف آن اصرار نمودند و گفتند آنچه فرمود حاضر باید کرد
و بهم بخصومت و نزاع انجامید و در مجلس همایون مصطفوی اصوات مرتفع شد و اختلاف از حد
اعتدال تجاوز نمود پس حضرت فرمود که برخیزید از پیش من که لایق نیست منازعت در حضور هیچ
پیغمبری و مع ذلک فرمود که سه وصیت میکنم شما را یکی آنکه مشرکان را از جزیرهٔ عرب باخراج کنید
و دیگر آنکه وفود عرب که نزد شما آیند ایشان را جوائز و صلات بدهید چنانچه من با آن جماعت میدادم
سلیمان احول این حکایت از سعید بن جبیر روایت کرده و میگوید که نمیدانم که وصیت سیوم را سعید بن جبیر
مصلحت گفتن ندید یا آنکه گفت و عناکب نسیان بر خاطر من تنید ابن عباس فرماید که مصیبت
عظیم آن بود که بعضی از اصحاب نگذاشتند که رسول الله صلی الله علیه و سلم وصیت نامه نویسد
روایتست که در حین غلبهٔ مرض حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود
که از هفت مشک سرناگشوده که آن را از هفت چاه پر کرده باشند آب بر من ریزید شاید که سبک
شوم و از خانه بیرون رفته مردم را وصیت کنم چون بموجب فرموده عمل نمودند آنحضرت را
خفتی حاصل شد و از منزل مقدس بیرون فرمود و با مردم نماز گزارده بخواندن خطبه اشتغال
فرمود و بعد از ثنا و سپاس ایزد تعالی از برای شهدای احد آمرزش طلبید آنگاه فرمود که بدرستی
که معشر انصار خاصهٔ منند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان در گذارید و بآن خدایی
که نفس محمد بید قدرت اوست که من ایشان را دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بجای آوردند
و وظیفهٔ مروت و جوانمردی بتقدیم رسانیدند بعضی از رواة اخبار چنین گفته اند که چون
انصار دیدند که بیماری حضرت روز بروز در تزاید است قلق و اضطراب بنیاد کرده اکثر اوقات
با دل نالان و چشم گریان گرد مسجد رسول الله میگشتند چه طاقت آن نداشتند که در
منازل خویش آرام گیرند و پای وقار در دامن اصطبار کشند و عباس بن عبد المطلب و پسرش
فضل و علی بن ابی طالب علیهم السلم متعاقب هم بحجرهٔ همایون در آمدند و آنحضرت را از آن

حال اعلام دادند و رسول الله بعد دیاران بر فراش نشسته استفسار فرمود که انصار چه میگویند
علی ابن ابی طالب جواب داد که انصار میگویند که ما خایف و هراسانیم از آنکه رسول خدا از
دنیا انتقال فرماید و معلوم نداریم که بعد از وی حال ما بکجا رسد و چون کیفیت مقالات انصار
بسمع شریف سید ابرار رسید برخاست و یکدست بر دوش علی و دستی دیگر بر دوش فضل انداخت
و پایهاء مبارک بر زمین کشید عباس از پیش روان شد و بدین سان می رفتند تا بمسجد درآمد
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر پایه نخستین منبر بنشست و مسلمانان از این حال آگاه شدند
در مسجد آمدند و بعد از حمد و سپاس و ستایش بی قیاس خدای عز و جل فرمود که ایها الناس چنین
شنیدم که شما از مردن من می ترسید و حال آنکه هیچ پیغمبر در میان امت خویش جاوید نماند
تا من در میان شما بمانم معلوم شما باد که بازگشت من بخداوند است وصیت بشما آنکه بمهاجرین
اولین احسان و نیکویی کنید و وصیت میکنم مهاجران را که با هم طریق نیکی مسلوک دارید و سوره
والعصر را خواند و فرمود که جمیع امور منوط و مربوط بامر خداوند است باید که هیچ چیز باعث نشود
شما را باستعجال کاری زیرا که الله تبارک و تعالی تعجیل نمیکند در هیچ امری برای تعجیل هیچکس
و هر کس که در مقام آن آید که بر قضاء الله تعالی غالب آید مغلوب گردد و هر کس که با خدای تعالی
خداع نماید خود فریفته و منکوب شود و آیه کریمه فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض
وتقطعوا ارحامکم را بخواند آنگاه فرمود که ای معشر مهاجرین شما را وصیت میکنم در باره انصار بر
احسان و نیکویی چه ایشان کسانی اند که آماده داشتند دار هجرت و سرای مهاجرت یعنی مدینه
را از برای شما قبل از آنکه شما بایشان پیوندید ایمان آوردند و اثمار بساتین خود را با شما مناصفه کردند
و در مساکن و منازل خویش شما را جای دادند و با وجود احتیاج شما را بر خود ترجیح نهادند و بر نفس خود
ایثار کردند و هر کس از شما که بر ایشان حاکم شود با نیکوکاران ایشان نیکویی کند و از بدکرداران آن
گروه درگذارد و بعد از آن فرمود ای انصار بعد از من جماعتی را بر شما ترجیح خواهند داشت انصار
گفتند یا رسول الله با ایشان چه کیفیت عمل کنیم فرمود صبر کنید تا در لب حوض کوثر بمن رسید و چون

سخن

سخن بدین مقام رسید عباس التماس نموده گفت یا رسول الله در شأن قریش وصیتی بفرمای آنحضرت
فرمود وصیت میکنم شما را باین امر یعنی بخلافت که قریش متصدی آن شوند و خلق پیرو قریش اهل بر
و احسان تابع ارباب بر و احسان ایشان اند و اهل شر و اساءت تابع اهل شر و اساءت ایشان بعد از این
کلمات دیگر آن سخنی چند در باب وصیت قریش فرموده بحجره همایون فرمود فضل بن عباس رضی الله
عنه گوید که در زمان مرض رسول الله صلی الله علیه وسلم عصابه بر سر مبارک بسته بود و دست
مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بمسجد تشریف برده بمنبر بالا رفت و فرمان داد تا بلال مردم را جمع کند
و با او گفت که میخواهم که ایشان را وصیت کنم و با مسلمانان بگوی که این آخرین وصیتی است از رسول الله
نسبت بشما بلال بموجب فرموده عمل نموده در اسواق مدینه ندا کرد و مردم چون آواز بلال شنیدند
ابواب بیوت و دکاکین خویش را همچنان بهمن گذاشته بخدمت سید عالم مبادرت نمودند صغیر
و کبیر زن و مرد رجال و نساء چندان متوجه مسجد گشتند که دیگر آن موضع را محل گنجایش نماند و آنحضرت
بعد از حمد و سپاس و ستایش و ثنا فرمود که نزدیکست که من از میان شما بیرون روم هر کرا از من ایذاء
بدنی یا عرضی رسیده باشد باید که برخیزد و طلب قصاص نماید و اگر مال کسی گرفته باشم باید که حق خود را بمال
از من بگیرد و نگوید که بیم آن دارم که اگر قصاص کنم رسول الله با من بر سر مقام بغض و عداوت آید این شیمه
از طبیعت من نیست و من از این معنی دورم و محبوبترین شما نزد من کسی است که استیفای حق خویش
از من کند یا مرا حلال کند تا من پاک و طیب النفس بجوار ملک غفور واصل شوم و ظن من آنست
که شما را گفتن این یک نوبت بسنده نیست فضل گوید بعد از گفتن این سخن از منبر فرود آمده نماز
پیشین بگذارد و باز بمنبر رفته اعاده کلام سابق نمود و از میان خلایق مردی برخاسته گفت
یا رسول الله مرا بر تو سه درم خواست آن سرور فرمود که ترا ما دروغگوی نمیدانیم و هر که این نوع سخن گوید
او را سوگند نمیدهیم لیکن بگوی که ترا این سه درم بر من از چه وجه است جواب داد که یا رسول الله
روزی مسکینی بر وقت تو رسید مرا امر کردی که سه درم بوی ده فرمود ای فضل سه درم بوی ده
انگاه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که ایها الناس هر کرا در ذمت وی حقی ثابت

واستدعاء او

شود باید که امروز باز کرده نفس خویش را بنماید و نگوید که از فضیحت میترسم که فضیحت دنیا سهل تر از فضیحت عقبی
در این اثنا مردی برخاسته گفت سه درم از غنیمت خیانت کرده ام و در ذمه منست استغفار
نمود که چرا چنین کردی جواب داد که بآن احتیاج داشتم فرمود ای فضل آنرا از وی بگیر باز فرمود که هر که
متصف بصفتی است که آنرا مکروه میشمارد و از آن بدی برد باید که بگوید تا در حق وی دعا کنم مردی
برپای خواسته گفت یا رسول الله من دروغ گوی و بسیار خوابم فرمود الهی راستی نصیب وی گردان و نخاش م
خواب از وی زائل ساز هر وقت که اراده بیداری کند دیگری برخاست و گفت یا رسول الله من دروغ گوی
و منافقم و هیچ امری ناشایست و کاری نابایست نمانده که از من صدور نیافته عمر گفت ای مرد
خود را رسوا ساختی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود که فضیحت دنیا از فضیحت
آخرت آسان ترست بار خدایا او را صدق و راستگویی و ایمان روزی کن و دلش از شر هیبت و بخیر
مائل گردان بعد از آن عمر خطاب کلمه گفت که پیغمبر از آن تبسم فرمود و گفت عمر با منست و من با عمرم
و حق با عمرست هر جا که باشد امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود که پیغمبر صلی الله علیه
و سلم در مرض موت وصیت فرمود و چون از آن امر فارغ گشت سورۀ اذا جاء نصر الله والفتح نازل
شد گفتم یا رسول الله این وصیت بوصیت وداع کنندگان می ماند فرمود آری یا علی دل من از
عالم تنگ آمده آنگاه تکیه کرده لحظه چشم برهم نهاد چون بیدار شد گفت ای جبرئیل مرا دنیا
و بر عدم که نموده وفا فرمای بعد از آنم پیش خود طلبیده سر مبارک بر کنار من نهاد و رنگ رخسار
همایونش متغیر شد و جبین مبینش عرق عرق گشته فاطمه که این حال مشاهده کرد از بی طاقتی
و دست حسن و حسین گرفته فریاد و فغان برآورد که یا ابتاه بعد از این حال دختر تو فاطمه نظر
مرحمت بر که اندازد و به تیمار فرزندان تو حسن و حسین که پردازد و متعهد تربیت علی که شود
و بصیانت طبقات امت که از اطراف آفاق بیایند که اهتمام نماید یا ابتاه جان من فدای تو باد
وای بر من اگر گفتار شیرین تو گوش من نشنود و چشم من رخسار رنگین ترا نبیند حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و سلم چون گریه و زاری فاطمه بشنید دیده ها بگشاد و او را نزد خویش خواند

ودست

و دست مبارک بر سینه فرزندان ارجمند نهاده فرمود بار خدایا فاطمه را صبری کرامت فرمای بعد از آن
فرمود که ای فاطمه مرا بشارت باد مر ترا که پیش از همه تو بمن خواهی رسید ای نور دیده من بعد تو درد
کشاکش موقت فاطمه فریاد و زاری و نوحه و بیقراری از سر گرفت علی گوید که گفتم ای فاطمه
پیش از این نمک بر جراحت پیغمبر مپاش و خاموش باش آنحضرت فرمود که بگذار تا آب چشم خود بر رید
خویش بریزد و بعد از آن دیدهای خجسته بر هم نهاد فاطمه با حسن و حسین گفت برخیزید و بر دوش
پدر مهربان خویش آیید شاید که شما را نصیحتی کند و بروایتی چنین گفت که شاید که شما را چیزی
دهد که موجب آرام دل شما شود و آن دو قرة العین بقول مادر نزد رسول الله آمدند حسن گفت
ای پدر مصابرت بر مفارقت تو چگونه توان نمود و از خاطر پریشان تو پیش که توان گشود بعد از تو
برادرم مهربانی من و پدر و مادر و پدرم که بداند و با امت و ازواج تو بعد آن مکارم اخلاق که تراست
که زندگانی نماید و بحال ایشان که برداند امهات مؤمنین که بر بالین آن سرور حاضر بودند ناله و نفیر باوج
فلک اثیر رسانیدند علی ابن ابی طالب رضی الله عنه گوید که من نیز از بیطاقتی گریان شدم و طایفه
از اصحاب که بر در حجره حلقه وار ملازم بودند فریاد بر آوردند که یا حبیباه من لامتك نسبك یا رسول الله
بعد از تو غم خواری امت که کند و زاری آغاز نمودند و گفتند ای علی در بگشای تا یک نوبت دیگر
روی فرخنده رسول الله صلی الله علیه وسلم به بینیم و نظر بر جمال جهان آرای او افکنیم رسول الله
صلوات الله علیه و آله وافغان اصحاب را شنید فرمود ای علی برو و در را بر روی اصحاب من بگشای
چون در باز کردم اشراف مهاجر و اعیان انصار در آمدند و آن حضرت ایشان را بصبر و سکون
وصیت کرده فرمود که شما از بندهای ام وخلاصه اهل عالم اید اگر چه ظهور شما در جهان بعد از همه امت
اتفاق افتاد اما دخول شما در جنت پیش از همه خواهد بود بر اقامت فرایض الهی ثابت باشید و
قرآن را امام خود سازید و از احکام شرع غافل مباشید آنگاه فرمود اللهم بلعنت بعد از آن چشمهای
خجسته بر هم نهاده قطرات عرق بر روی مبارکش پدید آمدن اشارت باصحاب کرد که تا بیرون
آمدند و صدیقه التماس نصیحتی کرده فرمود که ای عایشه بر شما باد که در کنج خانه خویش نشسته

ودایع

دست در عروهٔ وثقی صبر و صیانت زنید چنانچه حق تعالی می‌فرماید وقرن فی بیوتکن و این سخن
کفته چنان بکریست که از آب دیدهٔ آن حضرت آتش مصیبت در کانون همکنان اشتعال یافت
ام سلمه کفت چون ترا خدای تو مغفور ساخت سبب کریه چیست فرمود انما بکیت رحمة لامتی یعنی کریهٔ مجموع ۴
من جز برای رحمت امت نیست بعد از آن فاطمه را بشارت داده فاطمه پرسید که در روز فزع اکبر ترا کجا
یابم آن حضرت فرمود که بر در جنت در زیر لواء الحمد مرا دریابی در آن زمان که من از جهت رحمان باستغفار
جرایم امت مشغول باشم کفت یا ابتاه اکر در اینجا نیابم کجا طلبم فرمود که پیش صراط در آن حالت که بتضرع
ایشان ایستاده باشم و طلب سلامتی امت میکنم کفت اکر در اینجا نیز نبینم کجا طلب نمایم فرمود که در پیش
میزان که بدعاء سلامتی مشغول باشم کفت اکر در آن محل نیز ملاقات دست ندهد چکنم فرمود که بر کنار
دوزخ که ایستاده باشم تا شر آتش از امت خویش دفع کنم فاطمه شادمان کشت بعد از آن چشمها بر هم
نهادند تا صباح عقد ثریا انجم وطالع میشد و چون صبح صادق بدمید بلال بانک نماز کفت
آن سرور فرمود که بروید هر که خواهد نماز کزارد دو سه نوبت این سخن کفته بلال باواز بلند کفت الصلوة
یرحمک الله و آن حضرت فرمود که بکذارید مرا که بمقاسات و شداید موت مشغولم نقلست که در ایام
مرض چون وقت نماز در آمدی بلال آن حضرت را اعلام کردی تا بیرون آمدی با مردم نماز کزاردی تا
و در آخر مرض بنابر شدت و صعوبت آن سه روز نتوانست که قدم از منزل مقدس بیرون نهد و وقتی
انکه در آخر نماز بهمدم نماز بجماعت از آن حضرت فوت شد بعضی کفته اند که بلال هنکام خفتن
بدر حجرهٔ رسول الله صلوات الله علیه آمده فریاد برکشید که یا رسول الله و آن حضرت بنابر استیلاء
مرض که مانع بود از بیرون آمدن تا اهل سنت کویند که فرمود که با ابو بکر بکویید تا با خلق نماز کزارد
عایشه کفت ابو بکر مردی نازک دل و بسیار اندوهست چون در مقام تو بایستد و قراءت آغاز
کند کریه بر وی غالب شود و از این جهت نتواند که ادای صلوة قیام نماید و اکر بکویی تا عمر باین کار
قیام نماید بهتر شود و عایشه این سخن را مکرر میکرد و حضرت بجانب وی فرمود که ابو بکر با خلق نماز
کزارد والعهدة علی الراوی عایشه چون دید که ملتمس او مبذول نیست حفصه بنت عمر را بر آن داشت

تا یا رسول الله

از بار رسول الله گفت که عمر را فرمای تا با این کار قیام نماید آنحضرت فرمود که شما صویحب یوسفید ابوبکر
را بگویید تا با مردم نماز گزارد چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که ابوبکر نماز گزارد
شخصی نزد بلال آمد و از آن صورت خبر داد بلال گریان باز گشت و ناله و افغان با وج سموات رسانید
گفت ای کاش پیش از این قصه مرده بودمی تا رسول الله را برین حال ندیدمی بودی و شاه ام پی نزد ابوبکر
رفت و گفت از موقف نبوت فرمان چنین صادر گشته که تو با مامت بپردازی و با خلایق
نماز گزاری ابوبکر به نیت او صلوة برخاست و چون چشمش بر محراب افتاد و آن موضع را از وجود همایون سید
کائنات علیه افضل التحیات والتسلیمات خالی دید بیخود آن بگریست که از هوش رفت و ناله و زاری
و فریاد و بیقراری یاران آن انجمن بجایی رسید که خواست که محراب و منبر را دل بدرد آمد و ما احسن ما قیل
بیت در نماز خم ابروی تو با یاد آمد حالتی رفت که محراب بفریاد آمد چون غلغله اصحاب
بسمع همایون رسید از فاطمه پرسید که این چه فریاد است جواب داد که یا رسول الله یاران تو اند که از
فراق تو گریانند و آنحضرت علی بن ابی طالب و عباس را طلب داشته و تکیه بر ایشان انداخته بمسجد رفت
چون از نماز فارغ شد فرمود که ایها الناس شما را به پناه حفظ خدا سپردم جل و علا و خدای تبارک
وتعالی خلیفه منست بر شما باد که پرهیزکاری و خوف آنحضرت خداوند را لازم دانید و طاعت
و فرمان او بر داری حق بجای آرید و من از دنیا مفارقت خواهم نمود در بعضی از روایات والعهدة علی
الراوی چنان وارد شده که چون بلال رسول الله را از وقت رسیدن نماز اعلام کرد آنحضرت
عبدالله بن زمعه را گفت تا مردم را بگوید تا نماز بگزارند عبدالله از حجره همایون بیرون آمد با عمر ملاقات
کرد و گفت با مردم نماز بگزار و عمر در محراب رفته بنیاد امامت کرد و قرائت بجهر آغاز کرد حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم که قرائت عمر استماع نمود فرمود که این آواز عمر نیست کنند هست
گفت یأبی الله ذلک والمؤمنون آنگاه سر از دریچه خانه بیرون آورده سه نوبت بر زبان معجز بیان گذرانید
که نبی باید که ابوبکر با خلایق نماز گزارد بدین قول اهل سنت است آنگاه عمر ترک امامت کرده از
عبدالله بن زمعه پرسید که حضرت ترا گفته بود که عمر با مردم باداء صلوة قیام نماید عبدالله گفت نام

در نوبت

هیچکس را بر زبان نبرده بود اما من بنا بر آنکه ابو بکر را در میان قوم ندیدم ترا گفتم که امامت مردم کن
چه من ترا در این امر شایسته تر از همه مردمان دیدم عمر گفت من صورت واقعه را ندانستم که چنین است
والا باین امر قیام نمی‌نمودم نقلست که در ایام مرض موت رسول الله صلی الله علیه وسلم روزی
علی از پیش آن سرور برخاسته بیرون آمد اصحاب با او گفتند یا ابا الحسن حال رسول الله امروز
بر چه وجه است جواب داد که شکر خدای را که بر وجه احسن است عباس دست علی را گرفته آهسته
با او گفت که بعد از سه روز دیگر پیغمبر بجوار رحمت رب العالمین واصل میشود چه من علامات
مرگ در روی وی مشاهده میکنم اکنون مصلحت آنکه نزد وی رویم و بپرسیم که امر خلافت بعد
از آن حضرت بکه مفوض خواهد بود اگر از ما باشد فبها و اگر از دیگری باشد ما را با او سفارش نماید
علی از این معنی سر باز زده جواب داد که اگر حالا ما را در امر خلافت دخل ندهند دیگر هرگز خلافت
بما نرسد بخدا سوگند که من از آن حضرت این سؤال نکنم و دنیا طلب ننمایم آورده اند که نوبتی رسول الله
صلی الله علیه وسلم در بعضی اوقات بیهوش گشت و ازواج مطهرات آن حضرت را داروی در دهان
مبارکش چکانیدند چنانچه از آن سبب متألم شد و چون از آن حال با خود آمد صورت واقعه را
معلوم فرموده پرسید که این چه دارو بود گفتند مقداری عود هندی و قدری ورس و قطره‌ء روغن
زیت پرسید که این عمل بفرموده که بود گفتند اسماء بنت عمیس ما را بدین کار دلالت نمود که این
طبیبی است که از بلاد حبشه با او رسیده حضرت فرمود که خوف شما از کدام مرض بود که باین دارو
اشتغال نمودید گفتند از ذات الجنب ترسیدیم فرمود که آن مرض از شیطانست و حق عز و جل
شیطان را بر من مسلط نکرده اند و هر که در نظر من باشد درین خانه دارو در دهان وی چکانید مگر
عباس که او را ازین معنی معاف دارید و بنا بر فرمان آن حضرت مجموع زنان آن دارو را در دهان
یکدیگر چکانیدند و با آنکه میمونه روزه دار بود او را معاف نداشتند آورده اند که پیش از وفات
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بسه روز جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد پروردگار
ترا سلام میرساند و از تو چیزی می پرسد که او داناتر است بآن چیز از تو میپرسد که خود را چگونه

وجه شان بی بهی حضرت فرمود که ای امین خدای خویشتن را مکروب و محزون و متألم می یابم و در روز
دوم و سوم بر همین وده آمد میان ایشان جواب و سؤال بر منوال روز اول واقع شد و در روز سوم جبرئیل
با فرشته دیگر اسمعیل نام که حاکم هفتاد هزار فرشته بود بر در حجره فرخنده حاضر گشت و جبرئیل
چون از پرسش فراغت یافت معروض داشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده و از تو دستوری
می طلبد تا در آید و پیش از تو نسبت با هیچکس این امر از او صادر نگشته و بعد از تو نیز صدور نخواهد یافت
حضرت فرمود که ای جبرئیل رخصت ده وی را تا در آید و بعد از آنکه ملک الموت مرخص گشته در آمد
و سلام کرد آنگاه گفت گفت ای محمد خدای عز و جل مرا بخدمت تو فرستاده و مرا امر کرده که از فرمان تو
سر نپیچم اگر رخصت فرمایی روح مطهر ترا قبض کنم و بعالم علوی برم و الا مراجعت نمایم رسول الله
صلوات الله علیه بجانب جبرئیل نگریسته گفت چه فرماید روح الامین گفت ای احمد خدای تعالی
مشتاق دیدار تست رسول الله اشارت کرد تا عزرائیل بمهمی که مامور گشته قیام نماید و جبرئیل با آن
حضرت گفت ای احمد علیک السلام من بعد از این جهت که آمدن وحی و رسانیدن پیغام حق عز اسمه
بزمین نخواهم آمد مقصود و مطلوب من از آمدن دنیا تو بودی و بس بیت سفر برای تو بود حضر برای تو
سخن برای تو گویم خمش برای تو باشم عبد الله بن عباس رضی الله عنهما گوید که در روز وفات حضرت
رسول الله صلوات الله و سلامه علیه حق جل و علا عزرائیل را امر فرمود که از طارم خضرا بخاکدان غبرا
نزول کن نزد حبیب من محمد و اجتناب نمای از آنکه بی دستوری بر وی در آیی و روح او را بی رخصت او
قبض کنی و ملک الموت با هزار فرشته از انصار خویش همه بر اسپان ابلق سوار و جامهای منسوج بجواهر
آبدار پوشیده روی توجه بجنت سرای دنیا نهادند و بعد از قطع مسافت عزرائیل بر صورت اعرابی
بر در حجره همایون رسول الله رسیده بایستاد و گفت السلام علیک یا اهل بیت النبوة و معدن
الرساله رخصت می فرمایید که در آیم که رحمت خدا بر شما باد و در آن حین فاطمه زهرا بر بالین آن حضرت
نشسته جواب داد که رسول الله بحال خود مشغول است و اکنون ملاقات او میسر نیست بار دیگر ملک
الموت رخصت طلبیده جواب اول شنید و در بار سوم آواز خویش چنان بلند کرد و رخصت طلبید

که هر که در منزل مقدس بود از هیبت آن بر خویشتن بلرزید و در آن اثنا حضرت رسالت که بیهوش شده
بود بحال خود باز آمده و چشمهای مبارک باز کرده استفسار نمود که چه میشود صورت واقعه معروض
داشتند فرمود که ای فاطمه دانستی با که سخن میکنی جواب داد که الله و رسوله اعلم فرمود که این ملک الموت است
هادم اللذات و قاطع آرزوها و متمنیات مفرق جماعت بیوه کننده زنان و یتیم سازنده فرزندان
فاطمه که این حدیث استماع نمود گفت یا مدیناه خربت المدینه انگاه فاطمه را گرفته بسینه رسول الله دست ه
خویش ضم فرموده زمانی ممتد چشم مبارک خود نگشاده چنانچه حاضران تصور کردند که مرغ روحش
بفراز کنگره عرش پرواز نموده فاطمه سر پیش گوش آن حضرت آورده گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید
گفت جان من فدای تو باد بجانب من نظر کن و یک سخن با من بگوی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم چشمها باز کرده فرمود ای دختر من گریه را موقوف دار که حمله عرش بگریه تو میگریند و بدست
فرخنده قطرات عبرات از رخسار فرزند دلبند خویش پاک کرده در تسکین خاطر فاطمه زهرا
سلام الله علیها کوشیده او را بشارتها داد و گفت بار خدایا و بر درد فرقت من صبری کرامت فرمایی
و با وی گفت چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله و انا الیه راجعون ای فاطمه هر مصیبتی که بکسی رسد
در برابر آن عوض خواهد یافت فاطمه گفت یا رسول الله کدام کس و چه چیز ترا عوض تواند بود بعد
از آن حضرت باز دیدهای مبارک بهم نهاده فاطمه گفت واکرباه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
که هیچ کرب و غم بعد از این بر پدر تو نخواهد رسید بیمناک مباش و پریشانی که بعد از این بر افراد انسان روی نماید
بواسطه تعلقات جسمانیست و اکنون قطع علایق بشریت دست داده و ندای ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة بگوش جان من رسید جان نازنین بعد از استماع این سخن بیت
عرش است نشیمن تو شرمت بادا کآیی و مقیم خطه خاک شوی بجوار رحمت رب العالمین
خواهد شتافت همه روح و ریحان و جنت و نعیم مشاهده گشت هیچ حسرت و اندوه و الم
باقی نخواهد ماند و بالجمله چون خطاب رسول الله با فاطمه زهرا منتهی شد عایشه پیش رفته
التماس وصیتی فرمود آن حضرت فرمود ای عایشه در وی زن را وصیت کرده ام سخن همانست

وظیفه

وظیفه آنکه بموجب فرموده عمل نمایی و شرط محافظت بجای آری عایشه مقال آنحضرت
را بقدم اقبال تلقی نمود حفصه پیش آمده و بر هیچ که با عایشه تکلم نموده بود سخن گفت بعد از آن با
قرة العین و ثمرة الفؤاد خویش فاطمه گفت که پسران خود را بیار فاطمه بموجب فرموده حسن و حسین
را نزد رسول الله آورد و ایشان زبان بسلام گشاده در برابر آنحضرت بنشستند و چون جد بزرگوار
خود را بدان نسان بدیدند گریه و افغان باوج آسمان رسانیدند و هر یک بزبان حال مضمون این مقال
ادا کردند بیت من از تصور آن دیر رفتنی می ترسم نعوذ بالله اگر دهر انقلاب کند و بعمان و چندان
بگریستند که اهل مجلس را رقتی تمام دست داد و حاصل این کلام ورد زبان هر یک از حاضران در رسول
رب العالمین شده بود بیت هنوز سرو روان از چشم ناشده دور دل از تصور دوری چو بید لرزانست
حسن روی خود را بر روی خجسته حضرت خیر البشر و حسین سر خود را بسینه آن سرور نهاد
و رسول الله چشمهای مبارک را باز کرده بنظر شفقت و رحمت در ایشان نگریست و روی هر دو را
بوسید و در باب تبجیل و محبت مودت ایشان وصیت فرموده بعد از آن باحضار علی ابن
ابی طالب فرمان داد علی آمد و بقرب بالش آنحضرت بنشست و رسول الله علیه و آله الصلوة و السلام
سر از بستر برداشته جناب ولایت مآب در زیر بغل فرخنده اش در آمد و سر خجسته
انور را بر روی خود نهاد و حضرت ختمی پناه فرمود که ای علی فلان یهودی در ذمت من مبلغ کذا دارد
که جهت تهیه اسباب و تجهیز لشکر اسامه بر سبیل قرض از وی گرفته ام زنهار که ذمه مرا از آن
بری گردانی ای علی و تو کسی که در لب حوض کوثر بمن رسد تو باشی و بعد از من بسیاری از مکروهات
بتو خواهد رسید باید که دل تنگ نگردی و دست در عروه وثقی صبر و تحمل زده طریق صبر پیش گیری
و چون مشاهده کنی که دنیا مرضی و مختار خلق شود باید که تو آخرت اختیار کنی و در بعضی از روایات آمده
که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از علی ادوات کتابت طلبید علی بتوهم آنکه مبادا که
پیش از سرانجام آن مهم رحلت فرماید گفت یا رسول الله هر وصیتی که دل تو میخواهد بجای آنکه من آنرا
محافظت می توانم کرد آنحضرت فرمود الصلوة و ما ملکت ایمانکم از جابر بن عبد الله انصاری

رضی الله عنه نقل کرده اند که در ایام خلافت عمر کعب الاحبار از وی استفسار نمود که رسول الله در آخر
حیات بکدام کلمه متکلم گشت عمر جواب داد که از علی سؤال کن و کعب از علی علیه السلام پرسید
گفت در زمانی که آنحضرت بر سینه من تکیه کرده بود و سر بر دوش من نهاده فرمود که الصلوة الصلوة
کعب گفت آخرین وصیت انبیا این باشد باین مامورند و بعثت ایشان باین باشد علی گوید که
رسول الله این سخن میگفت و آب دهان مبارکش بمن میرسید که ناگاه حال او تغییر یافت و من تحمل آن
نداشتم که او را بدان حال ببینم لاجرم عباس را گفتم که دریاب و عباس نزدیک آمد و باتفاق یکدیگر
آنحضرت را بر بستر بخوابانیدیم و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که چون عزرائیل بصورت اعرابی
بدر منزل مقدس در آمد گفت السلام علیک ایها النبی و حق جل و علا ترا سلام میرساند و مرا فرمان
داده که بی دستوری تو قبض روح تو نکنم تا جبرئیل بیاید ناگاه حضرت عزت با مالک دوزخ خطاب
فرمود که روح دوست مرا محمد را باسمان خواهند آورد آتش دوزخ را بمیران و وحی آمد بحور العین
که خود را آرایش دهد که روح محمد می رسد و ملاء اعلی و متوطنان عالم بالا مامور شدند که صف
در صف بایستند و بروح الامین فرمان آمد که بزمین رو نزد حبیب من محمد و جبرئیل بموجب
فرموده عمل نموده گریان پیش پیغمبر حاضر شد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
با او فرمود که ای دوست در چنین حالی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت ای محمد بشارت باد ترا که
چیزی آورده ام از برای تو که مرغوب و مطبوع طبع تست آنحضرت پرسید که چه بشارت آورده
جواب داد که آتش دوزخ را انطفاء پذیرفته و فرادیس جنان آرایش یافته و حور العین آراسته گشته
و فرشتگان صف راست کرده انتظار قدوم تو میکشند حضرت رسالت پناه فرمود که این
همه نیکست اما لم داده مرا آنچیزی که نفس من بدان مسرور و مبتهج گردد جبرئیل گفت بهشت
حرامست بر جمیع انبیا و امم ایشان تا وقتی که تو و امت تو در آنجا در نیایید رسول الله فرمود که بشارت
مرا زیاده گردان جبرئیل گفت ای محمد خداوند تبارک و تعالی چیزی چند بتو کرامت فرموده که
بهیچ یک از انبیاء کرام از آن نداشته حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت امت و فردای قیامت

امامت تو چندان بتو بخشند که خشنود گردی رسول الله فرمود که اکنون دل من خوش و چشم من روشن
گشت بعد از آن روی توجه بعزرائیل آورده فرمود که نزدیکتر آی و بانچه مامور شده قیام نمای
وچون ملک الموت از آنحضرت دستوری یافت بقبض روح پاک او مشغول شد و سکرات موت
بر آنحضرت چنان غلبه کرده بود که رنگ روی مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد میگشت و در آن
زمان قدحی آب پیش خود نهاده بود دست فرخنده در آن میکرد و بر روی همایون می مالید و میگفت
اللهم اعنی علی سکرات الموت و غرق عرق بر روی خجسته اش نشسته گاهی دست راست و گاهی
دست چپ میکشید تا زمانی که والی شهرستان حیات دست تصرف و تدبیر از بدن شریفش کوتاه کرد
گویند که در حین نزع آن سرور در سقف خانه نظر می انداخت و دست خود را برداشته میگفت
الرفیق الاعلی و درین اثنا دست مبارکش مایل شد بدار بقا پیوست و فریاد و فغان از حجله
نشینان تتق عصمت برآمد فاطمه زهرا میگفت که ای وای بر پدرم که دعوت حق را اجابت کرد ای
وای بر پدرم که بهشت برین سرای جای تست وای بر پدرم که از تو بجبرئیل که گوید ای رسول خدای
وای پس ازین دیگر ما را وحی نباشد و جبرئیل بسوی ما نیاید ای بار خدایا روح فاطمه را بروح او برسان
بار خدایا مرا بنظاره روح رسول خویش قرین گردان و مرا از ثواب حبیب خویش بی نصیب مدار و در
روز قیامت از شفاعت وی بی نصیب مگردان صدیقه فریاد برکشید که حیف از آن دین پروری
که فقر بر غنا و درویشی بر توانگری اختیار کرد **بیت** ای دل اگر بدیده تحقیق بنگری
درویشی اختیار کنی بر توانگری ای دریغ از آن دین پروری که یک شب تمام از غم جرایم و آثام امت در بستر
راحت و منام نخفت و دایم پای ثبات در میدان اصطبار فشردی و از جاده نفس روی گردان نشدی
و هرگز بدیده التفات بجانب منهیات نگران گشت و هرگز غبار ملالت و ملامت و سآمت
بر ضمیر انورش ننشست و ابواب بر و احسان و فضل و امتنان بر روی ارباب فقر و احتیاج نبست
دندان آبدار او از ضرب سنگ دشمن خاکسار شکسته شد و پیشانی فرخنده آثار او مصابه حادثات
ببلل و نهار بسته آمد شکم مبارکش را دو روز پی در پی تا نان جوی سیری روی ننموده اند که چون

روح حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم دست از تمهید بدن بی بدیلش باز داشت رجال
اهل البیت بحجره همایون درآمده پرده میان زنان و مردان آویختند و در آن حین آوازی بگوش ایشان
رسید چنانکه قائل را نمی دیدند که میگفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة
الموت وانما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید و آگاه باشید که ثواب مصایب و بازیافت فوایت
وعوض متلفات نزد قاضی الحاجات بعنایت ربانی و کرامت سبحانی واثق باشید و جزع
و فزع مکنید و رجوع باو نمایید که بحقیقت مصیبت رسیده آنکس بود که از ثواب محروم بود
و چون ندای غیبی انقطاع یافت علی بن ابی طالب علیه السلام از اصحاب استفسار نمود که هیچ دانستید
که این گوینده کیست جواب دادند که نی حضرت فرمود که این خضر بود که تعزیت بما رسانید گویند جمعی
از اصحاب که بر در مسجد بودند چون ندبه و زاری نسوان شنیدند که بر فوت حضرت ختمی پناه از ایشان
صادر میشد سرآسیمه و متحیر گشته چنانچه زبان بعضی را از تکلم باز ایستاد و برخی مختل و مالیخولیا
گرفتار شدند و بر طائفه مرض استیلا یافت نقلست که عمر بن الخطاب بعد از انتقال حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در میان مردم فریاد برآورده قسم یاد کرد که رسول الله فوت نشد ولا
او را صعقه روی نمود چنانچه موسی را روی نموده بود و بخدا سوگند که آنحضرت در دار دنیا چندان
باقی بماند که زبان اهل کذب و نفاق را ببرد و قوی آنکه طائفه از منافقان مدینه زبان آورده
که اگر محمد پیغمبر بودی بایستی که فوت نشدی عمر که این سخن شنید شمشیر از نیام برکشید و بر در مسجد
ایستاده گفت هر کس که بگوید که رسول خدا از سرای فانی بمنزل باقی نقل کرده میان او را بهمین شمشیر
بدو نیم زنم بعضی از اهل اسلام را از سخن عمر در موت آنحضرت ترددی در خاطر پیدا شد در این اثنا
اسماء بنت عمیس دست در میان دو کتف پیغمبر نهاده مهر نبوت را نیافت گفت علی سبیل
الیقین حضرت رسالت جهان فانی را وداع فرموده که مهر نبوت مرفوع گشته و از این سخن نزد بعضی
محقق شد که پیغمبر از این عالم رحلت فرموده گویند در زمان وفات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم ابو بکر صدیق در محله خویش بود چون از این واقعه هائله خبر یافت تعجیل سر برهنه روی بحجره عایشه نهاد

و در راه میگریست و میگفت وا محمداه وا انقطاع ظهراه گریه کنان می رفت تا بمسجد حضرت رسالت پناه
رسید مردم را پریشان احوال دید التفات بجانب هیچکس نکرد و بخانه عایشه رفته ردا از روی مبارک
رسول الله برگرفت و بعضی از اعضای آن حضرت را بوسید و گفت بابی انت و امی طبت حیاً و میتاً
آنگاه از منزل مقدس نبوی بیرون آمد عمر را دید که در میان انجمن ایستاده میگفت رسول الله فوت نشده
ابو بکر چند نوبت با او گفت که ای عمر بنشین و او امتناع نموده ابو بکر گفت ایها الرجل بدرستی که پیغمبر فوت
شده نشنیده که باری سبحانه و تعالی در فرقان حمید و قرآن مجید فرموده و ما جعلنا لبشر من قبلک
الخلد أفإن مت فهم الخالدون بعد از آن ابو بکر صدیق بمنبر حضرت خیر البشر بالا رفت و خلایق
عمر را تنها گذاشته متوجه ابو بکر شدند و ابو بکر خطبه خواند مشتمل بر حمد و سپاس و ستایش
باری تعالی و محتوی بر درود سید کائنات علیه افضل التحیات و التسلیمات آنگاه فرمود من کان
یعبد محمداً فان محمداً قد مات و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت یعنی هر کس که محمد را می پرستد
بدرستی که او وفات یافت و هر کس که حق تعالی را می پرستد بدرستی که او زنده ایست که هرگز نمیرد بعد
از ادای این کلمات کریمه و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل أفإن مات أو قتل انقلبتم علی أعقابکم
و من ینقلب علی عقبیه تا آخر بخواند و آیه انک میت و انهم میتون بر زبان راند عمر گوید بخدا سوگند
که گوییا این آیه را هرگز نشنوده بودم تا از ابو بکر استماع کردم و لرزه بر من مستولی گشته بیفتادم
و روایتست که بعد از فراغ ابو بکر از خطبه مردم اعتقاد کردند که رسول الله وفات یافته لاجرم زبان
بکلمه انا لله و انا الیه راجعون برگشادند آنگاه ابو بکر بمراسم تعزیه و تسلیه اهل بیت پرداخته گفت
که امر غسل و تکفین و تجهیز و تدفین آن حضرت متعلق بشماست و خود با عمر و ابو عبیده جراح
بجانب سقیفه بنی ساعده شتافتند چه در آن حین شنیدند که اعیان انصار در سقیفه مجتمع شده
و میخواهند که امر خلافت را قراری دهند و این حکایت عن قریب رقم زده کلک بیان خواهد
گشت ان شاء الله تعالی وحده العزیز

ذکر کیفیت غسل و تکفین و تدفین و تجهیز حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین الی یوم الدین

علماء سیر رحمهم الله آورده اند که چون ابو بکر بسقیفه بنی ساعده شتافت عباس رضوان الله تعالی
علیه فرمود تا در حجره همایون بر روی مردم ببستند و چون خواستند که بامر غسل قیام نمایند از بیرون
حجره آوازی بسمع اهل بیت رسید که مشویید او را که پاکست و احتیاج بغسل ندارد و متعاقب
این آوازی دیگر شنیدند که بشویید او را که قائل اول شیطان بود و من خضرم بعد از آن علی و عباس
و قثم اولاد عباس و اسامة بن زید و صالح آزاد کرده حضرت رسالت که شقران لقب داشت در آن فضل
خانه انجمن شدند و غیر ایشان دیگری نبود و پرده از بردیمانی در میان بستند و آن حضرت را برداشته
باندرون بردند و میان ایشان اختلاف واقع شد که رسول الله را در جامه غسل دهند یا مثل سایر
اموات اثواب از بدن مبارکش بیرون آورده برهنه بشویند در اثناء این قیل و قال ملک متعال
خوابی بر ایشان غالب گردانید چنانچه زنخهاشان بسینها نهادند ناگاه هاتفی از گوشه حجره آواز داد
که رسول خدای را برهنه مسازید و او را در پیراهن خودش غسل دهید و اهل بیت چون دانستند که
این ندا از غیب می آید برخاسته بامر غسل اشتغال نمودند و واقدی روایت کند که چون عباس فرمود
که در را بر روی خلق بستند انصار از بیرون حجره همایون آواز بر آوردند که ای اهل البیت پیغمبر ما
را خال رسول الله بر و حق قرابت و خدمت ما نسبت بآن سرور معلوم و مقرر است و حسن عقیدت
و صفاء طویت ما در اعلاء اعلام شریعت غرا بر همگان روشن و مبرهن است متوقع آنکه یک
کس از ما پیش شما باشد تا ما را نیز شرفی حاصل گردد و از سعادت تعهد حضرت رسالت پناه
بی نصیب نمانیم بعضی گفته اند که اوس بن خولی انصاری آواز بر کشید که ای علی بخدا سوگند میدهم
ترا که مرا رخصت فرمائی تا درآیم و علی با التقید برنا اوس دستوری یافته در مغسل حضرت مقدس
نبوی حاضر گشت اما در امر غسل هیچگونه دخل نداشت نصحت پیوسته که آن حضرت را بر روی
نعش بخوابانیدند بر وجهی که سر مبارکش بجانب مشرق بود و علی بن ابی طالب بغسل آنحضرت مباشرت
نموده او را بسینه خویش منضم گردانید و خرقه بر دست پیچیده در اندرون پیراهن همایونش در آورده فضل
پیراهن از بدن نبی بدلیش جدا نگاه میداشت تا علی بسبیل سهولت جسد فرخنده اش را میشست و

واسامة بن زید وشقران آب می‌ریختند وعباس وقثم ذات مقدس آن حضرت را از پهلو به پهلو میگردانیدند
ودرین امر غیب نیز مدد واقع میشد چنانکه باندک تحریکی اندامی بدستی میگشت وچون امیر المؤمنین
علی هیچ وسخ وچرک در ذات حضرت مقدس مشاهده نکرد چنانچه سائر اموات را می‌باشد
در آنحال میگفت ما اطیبک حیا ومیتا یعنی پدر ومادرم فدای تو باد چه چیز ترا این چنین خوشبوی
کرده اند در حال حیات وحین ممات ودر روایتی آنکه نوبت اول آن حضرت را بآب خالص غسل کردند
ودوم باآب برگ کنار وسوم کرت باآب کافور یعنی بعد از اتمام غسل چند قطره آب در گوشه
چشم وگوی ناف رسول الله صلوات الله وسلامه علیه جمع شده بود علی آنرا بیاشامید واین معنی
موجب زیادتی علم وحفظ وی گشت از امام بحق ناطق جعفر صادق رضی الله عنه روایت کنند که
در زمان غسل آبی که در بدن پیغمبر جمع میشد علی آنرا می‌آشامید ودر روایتی آنکه علی در چشم مبارک رسول الله
صلی الله علیه وسلم خاشاکی دید آنرا بزبان بیرون آورد نقلست که از امیر المؤمنین علی پرسیدند
که سبب کمال قوت حافظه تو چیست جواب داد که چون رسول الله را صلوات الله علیه غسل کردند
در چشمهای مبارک وی مقداری آب باقی ماند ومن اندک خود رخصت نیافتم که آنرا بر زمین بریزم
لاجرم آنرا بزبان لیسیدم بیرون آوردم واین معنی سبب زیادتی حفظ وعلم من گشت ودر بعضی از کتب
سیر مسطور است که شخصی از ابن عباس سؤال کرد که پیغمبر را چگونه غسل کردند جواب داد که نخست
از جامه یمنی کله ببستند وآن سنت درمیان ما بماند وبسیار از صالحان بعد از آن عباس مردان
بنی هاشم را فرمود تا از بیرون کله بنشینند وشخصی را از انصار طلب کردند تا در غسل آنحضرت حاضر
باشد اوس بن خولی انصاری که یکی از حاضران معرکه بدر بود حاضر شد آنگاه عباس باندرون کله رفت
وعلی وفضل وابی سفیان بن الحارث واسامة بن زید را طلب داشت وچون این جماعت آمدند بانشان
وبهر که در بیرون کله بود خواب استیلا یافت چنانچه مجموع سر در پیش افکندند ناگاه از غیب ندایی رسید
که رسول الله را غسل مکنید که او طاهرست عباس گفت اورا غسل میکنیم واهل خانه گفتند اورا غسل بکنیم
عباس گفت بمجرد آوازی که قائل آن معلوم نیست ترک سنت پیغمبر نکنیم دیگر بار همه ساکت شدند بخواب

رفتند با آوازی شنیدند که رسول الله را در جامه غسل کنید اهل خانه گفتند چنین بکنیم عباس
گفت چنین بکنیم آنگاه عباس و علی بر سر تخت شدند و آن حضرت را دیگر بار نشاندند از غیب
ندایی رسید که رسول الله را به پشت خوابانید و او را غسل کنید بعد از آن هر دو برخاستند
حضرت را به پشت خوابانیدند چنانچه سر مبارکش بجانب مشرق بود و پایهایش بطرف مغرب
و چون نخواستند که حضرت را از پهلو به پهلو کردانند فی الحال جسد مبارک و اعضاء فرخنده‌اش
میگشت و بر بدن مبارکش دو پیرهن و یک نیم‌تنه بود و آنحضرت را با آب خالص غسل کردند بعد
از آن با آب کافور مطیب کردانیدند و پیرهن و نیم‌تنه او را بیفشردند و حنوط بر سجده‌گاه و مفاصل
فرخنده‌اش زدند و در کفن پیچیدند بر اسم بخور تمام نمودند و از مغسل برداشته بر تختش بخوابانیدند
چون از این امور فارغ شدند از غیب ندایی رسید که سیم خود را بپوشانید تا خدای تعالی شما را بپوشانند
و بموجب اشارت غیبی آن سرور را بپوشانیدند صدیقه روایت کند که رسول الله را در سه جامه
سحولی که هیچ یک از آنها قمیص و عمامه نبود کفن کردند و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما کفن
آنحضرت دو قطعه ثوب سفید بود و یک برد یمانی و سریری که رسول الله را بر آن نهاده بودند
از آن ام سلمه بود یا ام حبیبه و آن را از نحامتین موالی معاویه به چهار هزار درم خریدند و در بعضی
از نسخ متأخرین مذکور است که آن سریر تا غایت در مدینه پیش ایشان ثبت است که آنحضرت
را بعد از غسل و تکفین بر سریر نهاده مدتی در خانه تنها گذاشتند تا ملائکه بر وی نماز گزاردند
و این صورت بنا بر وصیت آن حضرت بود بعد از آن افواج مسلمانان آمدند هر یکی علی حده نماز میگزاردند
بی آنکه کسی امامت کند زیرا که امیرالمؤمنین علی با اصحاب خطاب فرمود که در نماز جنازه رسول الله
هیچکس امامت نکند چه آنحضرت در حیات و ممات امام شماست طایفه گفته‌اند که حضرت
مقدس نبوی صلوات الله علیه چنین وصیت فرموده و نزد فرقه بدین سبب تأخیر و تفریق در دفن او
واقع شد و در بعضی از روایات وارد شده که نخست امیرالمؤمنین علی و عباس رضی الله عنهما و طایفه
از خواص صحابه بر آنحضرت نماز گزاردند بعد از آن مهاجر و انصار آنگاه صبیان و نسوان از امهات المؤمنین

منقول است

منقولست که در روز سه شنبه که دیگر روز وفات رسول الله بود از جانب آسمان ندایی شنیدند که
هاتفی میگفت درآیید گروه مسلمانان بر پیغمبر خود نماز گزارند و دیار بسیر و لجاج آورده اند که در
میان اصحاب اختلافی پیدا شد که رسول الله را در کجا دفن کنند فرقه گفتند که مناسب چنان
می نماید که مدفن شریف او خانه او باشد و زمره مسجد و بیش گروهی گورستان بقیع رجحان داشت
ابو بکر گفت از رسول الله صلوات الله وسلامه علیه شنیدم که هیچ پیغمبری مدفون نگردد مگر
در موضعی که روح او را قبض کرده باشند و بروایتی علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود که در بسیط
غبرا هیچ بقعه نزد الله تعالی و تقدس گرامی تر از جایی نیست که روح پیغمبر او را در آنجا قبض
کرده باشند و علی ای التقدیرین چنان مقرر شد که جسد مقدس آنحضرت را در موضعی که
روح اقدس از آنجا بجنة المأوی خرامید دفن فرمایند نقلست که در مدینه دو حفار بودند یکی ابو عبیده
جراح که از برای مهاجرین بطریق شق حفر میکرد که آنرا میان گور گویند و دیگری ابو طلحه انصاری
که بجهت انصار لحد میکند و هر یک از فریقین را داعیه چنان بود که قبر حضرت رسالت
صلوات الله وسلامه علیه بطریق ایشان باشد و عباس بطلب ایشان دو کس فرستاده مهم
بر آن قرار یافت که هر یک از آن دو حفار که بیشتر آید جهت حضرت ختمی پناه بطریقه خویش بحفر
قیام نماید عباس در آن زمان فرمود که بار خدایا هر کدام وجه که بهتر است برای پیغمبر خود اختیار فرمای
و از آن دو کس یکی ابو عبیده را نیافت و دیگری ابو طلحه را همراه آورد و او بدستور خویش لحدی کند
و روایتی در شب چهارشنبه آنحضرت را بر کنار قبر نهادند و بعد از لحظه از طرف پاین او را در
خاک نهادند **بیت** کجایی ای ز فراق تو جامه جان چاک بجان رسید ز دست تو این دل غمناک
تو سرو باغ بهشتی چه میکنی در گل تو عین آب حیاتی چه میروی در خاک گویند که عباس و علی
و عقیل ابی طالب و شقران و بروایتی قثم و فضل پسران عباس و بقولی عبد الرحمن بن عوف بتربه
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم رفته و شقران قطیفه را که در فتح خیبر آنحضرت
می‌پوشید در ته قبر انداخته گفت بخدا سوگند که بعد از تو هیچکس این را نپوشد و طایفه از ارباب ملت

گفته اند که این صورت از جمله مخصوصات حضرت سید کاینات است روایتست که آخر کسی که از قبر
رسول الله صلی الله علیه وسلم بیرون آمد امیر المؤمنین علی بود و فرقه قثم بن عباس را گفته اند و انچه
از مغیره بن شعبه نقل کرده اند که گفته که من انگشترین خود را متعمدا در قبر گذاشتم و باین بهانه چون
همه بیرون آمدند بقبر در آمدم و انگشترین را گرفته بیرون آمدم ضعیف و مردودست چه در بعضی
از کتب معتبر بنظر رسیده که چون این سخن را نزد علی از مغیره نقل کردند فرمود که او را حد این بود که بر
امثال این جرات اقدام نماید در روضة الاحباب با این عبارت مذکورست که انچه مرویست که مغیره
بن شعبه انگشترین خود را در قبر انداخت و باین بهانه بقبر در آمد و قدم آنحضرت را مس فرمود
و بعد از آن بیرون آمد و گفت عهد من قریبست برسول خدا از شما بن محققان این حدیث چندان
اعتباری ندارند نقلست که چون مخصوصان حضرت ختمی پناه از قبر بیرون آمدن خاک بر آن ریختند
و صورت قبر مدور و بروایتی مسطح و بقولی مسدس ساختند آنگاه جمله یاران از سر خاک بازگشتند
نخست بدر دولت سرای فاطمه زهرا سلام الله علیها آمدند شرایط تعزیت بجای آوردند و قرة العین
رسول از ایشان پرسید که پیغمبر را دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون از دل خود رخصت یافتید
که خاک بر آن حضرت پاشیدید نه آخر نبی الرحمه بود گفتند ای دختر رسول خدای خاطر ما نیز از این
صورت ملول و محزونست اما بالحکم الله تعالی جز صبر و انقیاد چاره نیست در مقصد اقصی مذکورست
که چون رسول خدا در خانه که بعایشه منسوب بود مدفون گشت و چراغ بر افروخته از شدت باد حوادث
فرو نشست بی خان و مان مانند روز و شب میگریست و چون شمع از آتش دل خود میسوخت و فاطمه
هر ساعت در روی حسن و حسین نگاه میکرد و بر بی تیمی و نامرادی فرزندان خویش ناله و آه میکرد
بنوعی که آتش از دل خود بر می انگیخت و خون دل از دیده میریخت و همه اصحاب و احباب بموافقت
ایشان میگریستند و در مخاطبه خواجه کاینات و خلاصه موجودات این مراثی میخواندند مرثیه
ای خواجه زین شکسته دلان تا چه دیده نشناختیم قدر ترا ای سایه خدای تا آن روی سایه از سرما واکشیده
ای تنگنای فرش چه در خورد تو نبود مسکن فراز عرش معلا گزیده بی بدرقه بکوی وصالش گذشته

بجواسطه

بی واسطه بحضرت خاصش رسید تو مرغ آشیانه قدسی غریب نیست گر باز این قفس سوی گلشن رود
ما را شمامهٔ بهارستان اگر گل امید زان شمه که از ریاض حقایق شنید در کام جان تشنه لبان جرعه ریز
زان خمر نجما که از رحیق چشید در کتاب دلائل النبوة مسطور است که چون حضرت مقدس نبوی
صلوات الله وسلامه علیه از سرای فانی بسرای جاودانی نقل فرمود روز روشن تاریک شد چنانچه
مردم یکدیگر را نمی دیدند و هرچند کف دست برابر روی می آوردند نمی دیدند تا آن زمان که از دفن فراغت
یافتند بعد از آن ابوبکر صدیق و بعضی از بنات عبد المطلب که عمات رسول الله بودند مرثیها گفته
و در آن شاه مراثی بعضی از ایشان زبان بنصیحت فاطمه زهرا گشادند و بر نجی تحریص بر گریه و زاری کردند
و در ناله و بی قراری او را معذور داشتند راقم حروف گوید که در کتب سیر از اهل البیت و اصحاب
در مرثیهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم ابیات ما لا یعد و لا یحصی در نظر آمده بود بنا
بر خوف تطویل کلام بایراد سه بیت که از فاطمه زهرا نقل کرده اند اقتصار میرود و آن ابیات اینست

مرثیه اذا اشتدت شوقی زرت قبرک باکیاً انوح واشکوا ما اراک مجاوبی یا ساکن البطحا علمتنی البکاء
وذکرک انسانی جمیع المصائب فان کنت عنی فی التراب مغیباً فما کنت عن قلب الحزین بغائب
صلی الله علیه وآله وذریته ولحبابه واصحابه التابعین له وسلم علیهم تسلیماً دائماً کثیراً

ذکر بعضی از حکایات متفرقه که متمم حکایات سابقه است اکثر اهل سیر و تواریخ را عقیده
اینست که رسول الله صلی الله علیه وسلم در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول وفات یافت
و بعضی گفته اند که این مصیبت عظمی در دوم ماه مذکور بود صدیقه گوید که ما ندانستیم که رسول الله
کجا مدفون گشت تا سحرگاه شب که آواز بیل شنیدیم که خاک در قبر میریختند اما امام بحق ناطق جعفر
صادق رضی الله عنه از پدر خود روایت میکند که دفن آنحضرت در شب چهارشنبه واقع شد
از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که پیغمبر روز دوشنبه متولد شد و در روز دوشنبه بمدینه
رسید و در روز دوشنبه وفات یافت و در روز دوشنبه حجر الاسود مرفوع شد و در سبب تأخیر
دفن آنحضرت در چیز گفته اند یکی آنکه اختلاف واقع شد که جسد مبارک او را در مدینه دفن

گفتند یا آنکه برند و دوم بعد از تبیین شق اول با اختلاف کرده‌اند که مدفن آن حضرت بقیع غرقد باشد
یا موضعی دیگر که آن عبارت از مسجد مکرم و حجرهٔ همایونست و آنچه شیعه گفته‌اند که سبب
توقف آن بود که جمهور مهاجر و انصار به تبیین امر خلافت اشتغال داشتند زعم اهل سنت آنست
که ضعیف است انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که در آن روز که رسول الله صلی الله علیه وسلم
از مکه بمدینه تشریف آورد همه شهر منور گشت و در آن روز که بعالم بقا خرامید آن بلدهٔ طیبه
تیره و تاریک شد و هنوز دست از خاک آن سرور نفشانده بودیم که انکار یکدیگر از ضمایر ما پدید آمد
و آنحضرت در کلیمی نمدی وفات یافت ابو برده گوید که عایشه کلیمی نمدی و ازاری غلیظ از خانه بیرون
آورده گفت رسول الله درین هر دو وفات یافته ام سلمه گوید که در آن روز که پیغمبر وفات یافته
بود دست بر سینهٔ مبارک وی نهادم بوی مشک از دست من زایل نگشت و قول مشهور بین
الجمهور اینست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم شصت و سه سال زندگانی یافت
و چون چهل سال از عمر گرامی آنحضرت گذشت بدرجهٔ بلند نبوت مرتقی گشت و بعد از آنکه
سیزده سال خلایق را باتباع ملت بیضا دعوت فرمود از مکه شریفه هجرت فرموده روی توجه
بمدینه نهاد و ده سال دیگر در آن بلدهٔ طیبه رحل اقامت انداخت و به تبلیغ رسالت
ما انزل الیه و شرایط غزا قیام نمود چنانچه بنده عاجز احوال آنحضرت بر سبیل اجمال در [illegible]
رقم زدهٔ کلک بیان گشت و اگر عمر وفا کند و این نسخه باتمام رسد خاطر همایون این بندگان
عالی مقدار که تا انقراض عالم بر سریر عزت و حشمت متمکن باد متأمل باشد شرح حالات و کیفیت
و اوقات حضرت مقدس نبوی را بر سبیل تفصیل و تبیین به مجلدی علیحده ایراد کرده آید
ان شاء الله تعالی وحده العزیز و نزد این فقیر بی بضاعت مناسب چنان می‌نماید که بعد از ذکر قضیهٔ
معاد جبل که خاطر انتزاب و سوزی نیست و بیان شمه از معجزات سید کائنات و واسطهٔ
مکونات علیه افضل التحیات والتسلیمات در تحریر ایام خلافت خلفاء راشدین و ائمه
مهدیین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین شروع رود و منه التوفیق و علیه التکلان

ذکر رفتن معاذ جبل بیمن و باز گشتن بتوفیق حضرت ذو المنن علماء سیر رحمهم الله چنین
آورده اند که بعد از فتح بلاد نخاکمین روزی رسول الله صلی الله علیه وسلم از اداء نماز بامداد فارغ شده
روی مبارک باصحاب آورده فرمود که ای معشر مهاجر و انصار کیست از شما که بجانب دیار یمن رود ابو بکر
بر پای خواسته گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد آنحضرت ساکت گشته در جواب آن سخنی
نفرمود و بعد از لحظه باز بر سر حرف اول رفته عمر معروض داشت که یا رسول الله من بروم و آن سرور در جواب او
وی بلا و نعم حدیثی نفرمود در نوبت سیوم که اعادهٔ حدیث نخستین کرد معاذ بن جبل بر پای خواسته
گفت یا رسول الله اگر رخصت باشد من بروم پدر و مادرم فدای تو باد و جان من نثار رضای تو باد
یا رسول الله و چون آنحضرت معاذ جبل این سخن گفت حضرت تحسین نموده فرمود که آری تو از برای این مهم و این مهم
از برای تست بعد از آن گفت ای بلال عمامه مرا بیار و بلال بموجب فرموده عمل نموده و آن سرور عمامه
منبر که خود را بدست مبارک خویش بر سر معاذ پیچید و او را بر راحله سوار ساخته خویشتن را با جمیعی از
مهاجر و انصار که همه پیاده بودند به تشییع معاذ روان شد پیغمبر پیاده بپهلوی معاذ می رفت و او را
وصیت می فرمود در اثنا معاذ گفت یا رسول الله من سوارم و تو پیاده رخصت فرمای تا فرود آیم
و در پیاده رفتن با تو و سائر یاران موافقت نمایم حضرت جواب داد که من چنان تصور میکنم که این گامها
در راه رضای خدای تعالی و تقدس مینهم ای معاذ ترا وصیت میکنم بتقوی و صدق گفتار و حسن کردار
و اداء امانت و ترک خیانت و امر معروف و نهی منکر و محافظت حقوق همسایگان و تفقه بقرآن و تبیین
در کلام و سبقت در سلام و ترسیدن از روز حساب و جوا اختیار آخرت بر دنیا ای معاذ هیچ مسلمان را
دشنام مده و هیچ دروغ گوی را باور مدار و هیچ راستگوی را تکذیب منما و نافرمانی امام عادل مکن ای
معاذ از بهر تو آن دوست میدارم که از برای خود دوست میدارم و آنچه مر نفس خود را مکروه میشمارم
بر تو آنرا مکروه میشمارم ای معاذ عیادت مریض بجای آر و حاجات ارامل و ضعفا را بتعجیل بر آور و با
زندگی کن و مجالست کن با فقرا و مساکین از نفس خود مر را انصاف ده و پای از دایرهٔ راستی بیرون منه
باید که در راه حق ملامت هیچ ملامت کننده در تو اثر نکند ای معاذ اگر میان من و تو ملاقات بردی بعد

وصل

هر آینه وصیت کوتاه کردی لیکن تا روز قیامت بهم نخواهیم رسید **بیت** درد فراق سهل بود بر امید
لیکن درین فراق امید وصال کو چون معاذ از حضرت مقدس استماع این سخن نمود گریان شد
و از آتش دل دود حسرت بدماغ او رسید و با دل حزین و خاطر غمگین آن سرور را وداع نموده
روی توجه بجانب دیار یمن نهاد و بعد از طی منازل بصنعا رسید که دار الملک مذکور است
مردم بجهت تفتیش مبادرت نمودند و بمنبر رفته خطبه خواند مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت
آفریدگار و تحیت و درود بر سید کائنات صلوات الله علیه آنگاه عهد نامهٔ رسول الله صلی الله
علیه و سلم در میان آورد و چون از این امر فارغ گشت اعیان اشراف معروض داشتند که ما بجهت تو
طعامی مهیا ساخته ایم و منزلی پرداخته و از فرش و بساط آنچه مناسب قدر و منزلت تو باشد
در آن مسکن انداخته متوقع و ملتمس آنکه در میان ما بسر بری معاذ گفت ای صنادید صنعا معاذ الله
که من چنین کنم زیرا که حبیب من مرا وصیت فرموده که عبادت بجای آرم و حاجت بیوه زنان
و ضعیفان برآرم و یتیمان را بخود نزدیک گردانم و با فقرا و مساکین مجالست نمایم و از نفس خود
انصاف دهم و آنچه حق است با خلق بگویم و در راه حق از ملامت هیچ ملامت کننده
نیندیشم و سخنان ... نشنوم بعد از آن معاذ بجهت سکنی محقری اختیار کرده از دست خویش قوت
لا یموت حاصل کرده روزگار میگذرانید و بنام امارات آن ولایت اشتغال نمینمود تا در شبی از شبها
در خواب آوازی شنید که ای معاذ تو در بستر راحت باستراحت مشغولی و حال آنکه محمد رسول الله
در سکرات موت است معاذ گریان و هراسان از خواب برجسته تصور کرد که مگر قیامت قایم شده
و چون آسمان و ستارگان بحال خود دید پنداشت که این سخن از تسویلات نفسانی است و تخیلات
شیطانی لاجرم گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و در شب دیگر همان ندای آوازی شنید که ای معاذ ترا
چگونه عیش خوش باشد که محمد رسول الله در میان خاک است بر معاذ از خواب برجست و با آواز
بلند نوحه و زاری بنیاد کرده و اویلاه گفتن گرفت و چنان فریاد برکشید که مردم از خواب بیدار گشتند
و از خانها بیرون آمدند در گرد او مجتمع شدند و گفتند ای معاذ ترا چه حال پیش آمد و درین شب چه شنیدی

از کسی

مرا این همه

که این همه افغان میکنی و معاذ شب همه شب تا صباح بفغان و زاری و بیقراری بود و چون آفتاب
عالمتاب سر از افق شرقی برآورد معاذ بر راحله خود سوار شد و گفت درین راه فرود نیایم مگر از
برای نماز یا قضای حاجتی بعد از طی منازل چون بسه فرسخی مدینه رسید شبی از جانب دشت
آوازی بگوش وی رسید که ای خدای محمد معاذ را اعلام نمای که محمد شربت مرارت چشید و از دار دنیا
دوری گزید معاذ گفت ای آواز دهنده درین شب تاریک چه کسی بگوی تا چه باد جواب داد که منم عمار یاسر
رسیده که بجانب یمن میروی گفت بجانب یمن و نامهٔ ابوبکر با منست که بمعاذ نوشته مشتمل بر آنکه محمد رسول الله
صلوات الله علیه بجوار رحمت رب العالمین رسید بیت آن نطاق بارگاه نبوت فرو نشست
وآن قصر با شکوه رسالت خراب شد آن مصرع حمت که شنیدی بشتاب گشت وآن نیل مکرمت که تو دیدی خراب شد
معاذ بنیاد زاری و اضطراب کرده گفت بیت ای پشت و پناه اهل ملت وی ختم کنندهٔ رسالت
بیچارگان کنون که دارند التجا درماندگان کنون که خواهند یاوری بعد از آن گفت ای عمار بحق محمد که
اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم بچه سان گذاشتی جواب داد که همچون رمه بی شبان تا
رسید که مدینه را چگونه گذاشتی گفت از آنجا بیرون آمدم در حالتی که آن شهر بر اهل خود تنگ تر
از حلقهٔ انگشتری بود معاذ برخاست و دست بر فرق خود نهاده فریاد برکشید که وا محمداه وا محمداه
نعره زنان میرفت تا بنواحی مدینه رسید و در آن حوالی پیر زنی دید که گوسفند میچرانید و آن
ضعیفه چون ندبه و نوحه معاذ بشنید گفت ای بندهٔ خدای من محمد ندیدم اما دختر او فاطمه
را دیدم که در مصیبت پدر میگریست و میگفت ای ابتاه خبر آسمانها از ما منقطع گشت یا ابتاه بعد
ازین وحی بما نرسد و علی را دیدم که میگریست و میگفت ای ملجا و ملاذ ارامل و ایتام بعد از تو غم یتیمان
که خورد و بر حال بیکسان و بیوگان که پردازد و حسن و حسین را دیدم که میگریستند و میگفتند ای
خواجه هر دو سرای سایه عنایت و عاطفت چگونه از ما باز داشتی و ما را باعتماد و تعهد و مرحمت
که گذاشتی معاذ که این سخن بشنید لعل مرجان از دیده خونابه فرو ریخت و با خاک راه گوهر آبدار
بیامیخت و شب بمدینه در رفته بدر خانه صدیقه رفت و حلقه بر در زد صدیقه گفت کیست که

کو در بینم شب در پوکان بی زد معاذ جواب داد که منم خادم رسول الله معاذ بن جبل عایشه کنیزک
را فرمود تا در را بگشاد معاذ گریان در آمد سلام کرد عایشه جواب سلام گفت ای معاذ ندانسته که
حبیب من از دار فانی رحلت فرموده در طبقات زمین ماوی گرفته عایشه امثال این سخنان گفته
بسیار بگریستند آنگاه معاذ گفت یا ام المؤمنین مرا بگو کیفیت مرض رسول الله صلعم عایشه گفت ای
معاذ من چون طاقت مشاهده رنج رسول الله نداشتم گاهی از بالین و تخلف بی فرودم این سخن را از فاطمه
زهرا بپرس که از اول زحمت تا آخر رحلت آن حضرت حاضر بود معاذ از خانه عایشه بیرون آمد روی
بمنزل فاطمه نهاد و بقصد سیدن دست بر در زد امیر المؤمنین گفت کیست که با این شب سیاه روی
بدرگاه ما آورده گفت منم بنده این آستان رفیع و چاکر این بارگاه بیمنع خادم رسول خدای عز و جل
معاذ بن جبل چون فاطمه آواز معاذ شنید حسن را فرمود تا در خانه را باز کرد و معاذ در آمد و بعد از
مراسم تعزیت از فاطمه پرسید که پیغمبر در حالت شدت مرض چگونه یافتی و حال آن سرور در آن زمان
بر چه سان گذران بود فاطمه گفت ای معاذ اگر تو خواجه کائنات را در حالت سکرات موت
مشاهده میکردی که رنگ رخسار ذات مرضیة الصفات گاهی سرخ و گاهی زرد میشد و لحظه
نظر بزمین و لحظه نظر بر سیاه می انداخت و گاهی چشم مبارک بر آسمان دوخته میگفت ای علی
سلام من با یاران من برسان هر آینه مرا الحق عیش بر تو خوش گوار نبودی ای پیشتا دیده واقعه بین ضمیر ندید
دل کین خبر شنید گستن با خبر بود ای معاذ من در آن زمان بر سبیل تیمارداری بر سر بالین رسول بایی نشسته
بودم ناگاه شخصی بر در خانه آمد گفت السلام علیک یا اهل بیت النبوة السلام علیک یا معدن
الرسالة و المروة اجازت هست که بخانه در آیم گفتم ای بنده خدای حضرت رب العالمین ترا دستوری عیا
فرموده که حالا رسول الله را پروای کسی نیست ملک الموت بانگ بر من زد که ای فاطمه مانع مباش
که مرا اندر آمدن بجان نیست در بیان تا وجه آن حضرت که شد چشم بگشاد و گفت ای فاطمه میدانی
که با که حدیث میکنی هادم اللذات عبارت از وست و بیوه کننده زنان و یتیم سازنده اولاد شود
از هیچکس بند بر دو پای در خانه که نهاد تا جان نستد مراجعت ننمود او را قابض الارواح و ملک الموت خوانند

ای فاط

ای فاطمه دستوری ده تا درآید چون ملک الموت رخصت یافته درآمد وگفت السلام علیک یا رسول الله
آنحضرت فرمود وعلیک السلام یا امین الله ملک الموت گفت بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده
که قبل از تو بدین خانه هیچ پیغمبری نرفته ام واذن نطلبیده ام وبعد از تو نیز هیچ احدی رخصت دخول نخواهم
جست حضرت فرمود که بقبض روح من آمدی فرمود آری حکم پروردگار من چنین است رسول الله گفت
مرا حاجتی هست ملک الموت پرسید که آن چیست یا رسول الله فرمود که مرا چندان مهلت ده که دوست
من جبرئیل بیاید تا از وی چیزی بپرسم عزرائیل گفت بآن خدایی که ترا برسالت وکرامت تشریف داده
که مرا باستانه تو بدان شرط فرستاده اند که تا اجازت ندهی درنیایم وتا رخصت نفرمایی بقبض روح تو
اشتغال ننمایم آنگاه ملک الموت از پیش رسول الله بیرون آمد بدر خانه با جبرئیل ومیکائیل ملاقات
فرموده با هر یکی هفتاد هزار فرشته بودند وحنوط وکفن بهشتی همراه داشت جبرئیل که ملک الموت
را دید پرسید که ای ملک الموت با حبیب من چه کردی بقبض روح وی اشتغال نمودی یا نه عزرائیل
جواب داد که محمد از من مهلت طلبید تا زمانی که ترا ببیند وانچه در خاطر دارد از تو سؤال کند جبرئیل
بگریست وگفت ای ملک الموت باز کرد نمی بینی که درهای آسمان گشاده وملائکه بقدوم روح
او روح یکدیگر را بشارت دادند وبهشت آراسته شده وحور العین بحلی وحلل پیراسته گشته
بقدوم روح محمد بهجت وسرور وراحت وحورا ظهار میکنند بعد از آن جبرئیل وملک الموت بحجره
نبوی درآمدند جبرئیل گفت السلام علیک یا محمد حضرت عزت ترا سلام میرساند حضرت فرمود که
اوست سلام واز وست سلام وهم بدو باز میگردد سلام وبر تو باد سلام خدا ورحمت وبرکاتش ای
حبیب من ملک الموت بقبض روح من آمده است هیچ بشارتی داری که بمن رسانی جبرئیل گفت ای محمد
شاد باش بحق آن خداوندی که ترا برسالت وکرامت بخلق فرستاده که من خوب آمدم ابواب سموات مفتوح
بود وفرشتگان همدیگر را تبدو به روح تو بشارت میدادند وفردوس اعلی را مزین ومحلی دیدم وحور عین
در انتظار تو مبتهج ومسرور بودند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که سؤال از من نکردم
ای جبرئیل بشارتی بده مرا که خاطرم را قرار بگیرد ودلم را از آن آرام پدید گفت ای محمد مفاتیح جنان ومقالید

ریاض روضهٔ رضوان بدست تو خواهد بود و هیچکس پیش از تو بهشت درنخواهد آمد فرمود سؤال
من از این نیست فردای قیامت لواء حمد بدست تو خواهد بود و آدم و هرکه از در وجود آمد از گویندگان
لا اله الا الله محمد رسول الله در تحت آن لوا خواهد بود گفت مقصود من این نیست جبرئیل بگریست
وگفت ای حبیب من سؤال تو از من چیست وکدام بشارت می طلبی فرمود از غم و اندوهی که از جانب ضعیفان
امت و مساکین ملت خویش دارم سؤال میکنم که چندین تعب و نصب جهت ایشان کشیده‌ام امید
از من بتعهد ایشان که قیام نماید و در قیامت حال ایشان چگونه باشد جبرئیل گفت بهشت بر جمیع
انبیا و رسل حرام است پیش از آنکه تو درآیی و همچنین بر مجموع امت حرام است پیش از آنکه امت تو درآیند
از برای شرفی که ترا نزد حق تعالی حاصلست و از برای عز و کرامتی که امت را پس توست عنایت و رحمت
قرین حال ایشان خواهد بود حضرت فرمود که اکنون جان من آرام شد و فرح و نشاط بی اندازه گشت
و بدین بشارت که رسانیدی چشم من روشنی یافت وما احسن ما قیل بعد از آن فرمود ای ملک
الموت پیش آی و بانچه مامور شده قیام نمای وما احسن ما قیل بیت بدین مژده گر جان فشانم رواست
که این مژده آسایش جان ماست چون ملک الموت نزدیک آمد حضرت مقدس نبوی با جبرئیل
گفت ای حبیب من تنها میگذاری از خدای عز و جل درخواه تا سکرات موت بر من آسان گرداند
فاطمه زهرا گفت در آن حین آواز قائلی شنیدم که میگفت لبیک لبیک ای حبیب من شاد باش
که بحضرت ملک الهی پیوست و عرقی خوش بوی تر از مشک از جبین آنحضرت روان شد
و نغمه شنیدم که در مدت عمر از آن نغمه احلی و اطیب نشنیده بودم و تا نفس آخرین هیچ تغییری در
عقل رسول الله صلوات الله علیه ادراک نکردم راقم حروف گوید که هرچند ایراد ذکر قضیه معاد
جبل مستلزم شایبه تکراری بود اما بنا بر زیادتی تفصیل تحریر آن در نظر بصیرت مناسب نمود

ذکر بعضی از دعوات طاهره و معجزات باهره سید کائنات علیه افضل التحیات والتسلیمات

محمد بن اسحق روایت کند که ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس خواهرزاده خدیجه بنت
خویلد بود رضی الله عنها و زینب دختر او را که از رسول الله داشت در حباله نکاح آورده بود و میان

خواهر اعیانی زینب رقیه و عتبه بن ابی لهب بتمنا لحق دست داده بود و چون عداوت قریش نسبت
با رسول الله شدید یافت نایره حقد و حسد در کانون ضمیر ایشان اشتعال پذیرفت و در مقام ایذا
و اضرار آن سرور در آمدند با ابو العاص و عتبه گفتند که شما دختران محمد را خواسته‌اید و خاطر او را از تعهد
ایشان فارغ ساخته‌اید اکنون وظیفه آنکه بنات او را طلاق دهید تا او بمحنت و مشقت افتد
و ما در عوض ایشان هر یک از صنادید قریش را که اختیار کنید بشما دهیم ابو العاص گفت بخدا سوگند که
من هرگز از زوجه خود مفارقت نکنم چه هیچ زنی را من بر منکوحه خود مرجح نمیدانم اما عتبه فاسق گفت
که اگر سعی کنید که دختر سعید ابی العاص را بحباله نکاح من در آرید بنت محمد را طلاق دهم قریش دختر سعید
را با عتبه در سلک ازدواج کشیدند و حال آنکه تا آن زمان میان رقیه و عتبه خلوت صحیحه
واقع نشده بود و عروة ابن الزبیر گوید که عتبه نزد رسول الله صلوات الله وسلامه علیه آمد و گفت
این داماد ستاره وقتی که فرود آید ایمان ندارد و بقرب جبرئیل با تو اعتراف نمی‌نماید آنگاه آب دهان
پلید نجس خود را بجانب رسول الله فکند و رقیه را طلاق داد و سخنی چند ناسزا گفته بازگشت
مه نور می‌فشاند و سگ بانگ می‌کند مه را چه جرم خاصیت سگ چنین بود آورده‌اند که در آن
حین که از عتبه این جرأت و جسارت بود رسول الله روی نفرین کرد و فرمود که اللهم سلط علیه
کلبا من کلابک یعنی ای خدای برای پرستش سگی از سگان خود را بر عتبه بگمار و ابو طالب که نزد رسول الله
حاضر بود با عتبه گفت ای برادر زاده من بکدام حیله و چه تدبیر از نفرین این دعا رستگاری توانی یافت
و در روایتی آنکه ابو طالب از دعای آن حضرت اندوهناک شده پیغمبر را گفت ای برادر زاده من از این
دعا بر چه خاصیت و بالجمله عتبه بخانه خویش بازگشته پدر خود ابو لهب را از صورت واقعه آگاهی
داد و ابو لهب با وجود اتصاف بشرک و عناد یقین داشت که دعای آن حضرت مقرون باجابت است
بنا بر این چون بر کیفیت واقعه مطلع شد ملول و محزون گشت و بعد از آنکه فرصتی ابو لهب و عتبه
را با طایفه دیگر از قریش رسم تجارت عزیمت دیار شام تصمیم داده از مکه بیرون آمدند و بعد از قطع مسافت
بمنزلی رسیدند و نزول کردند راهبی که در آن حوالی بسر می‌برد با ایشان گفت که درین مرحله سباع ضارم

بسیار است زینهار که از محافظت خویش غافل مباشید و ابولهب روی برفیقان آورده گفت ای معشر
قریش مرا امشب جانسپاری و مددکاری بجای آید که من از دعاء محمد ایمن نیستم پس بارهای شتران بر زبر یکدیگر
نهاده فراش عتبه را بر بالای آن انداختند و چون شب درآمد عتبه بر فراش خود تکیه کرد و مجموع
قافله در گرد رختخواب عتبه آرام گرفتند و در جوف لیل شیری ژیان بر سر راه کاروانیان رسید یک
یک را که در حوالی رخت خسپیده بودند بوی کرد و هیچ یک را از آنها متعرض نشده بر بالای رخت
جست و بسرپنجه قدرت شکم عتبه را بان سلخه آن شقی بالک براه دوزخ شتافت و خسران
دنیا و آخرت شامل حالش شد ذلک هو الخسران المبین نقلست که ابوطالب رنجیده مریض شد
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بعیادت او قدم رنجه فرموده ابوطالب از آنحضرت
سؤال نموده التماس کرد که دستها و دعایی فرماید تا باری تعالی او را شفایی دهد آن سرور روی
مبارک بقبله دعا آورده فرمود اللهم اشف عمی اباطالب و همان لحظه ابوطالب از آن مرض
شفا یافت گفت ای محمد بدرستی که پروردگارت که بعبادت وی قیام می نمایی اطاعت تو میکند اهل
سنت گویند که رسول الله صلی الله علیه وسلم در جواب وی بزبان معجز بیان گذرانید که ای عم من اگر
تو نیز او را پرستی هر آینه ترا اطاعت کند روایتست که زنی پسری داشت بیمار و آفت سیدی در آن پسر بسر هیچ
موی نداشت مادر کودک را نزد رسول الله آورده التماس نمود که صحت او را از الله تعالی مسألت
نماید و دست مبارک خود را بر سر وی فرود آورد حضرت ملتمس آن ضعیفه مبذول داشته
دست بر سر آن کودک رسانید و دعا فرمود فی الحال موی بر سر او رسته از مرض رهایی یافت
و در زمان مسیلمه کذاب عورتی پسر بیمار خویش را نزد او برده التماس دعایی کرد مسیلمه دست
بر سر آن کودک فرود آورد و بشامت دست ناپاک او هر مویی که بر سر آن کودک بود فرو ریخت
نقلست از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که فرمود که نزد ملازم رسول الله صلی الله علیه وسلم بودم
که جماعتی از قریش نزدیک وی آمدند و گفتند ای محمد کار عظیم دعوی میکنی که هیچکس از پدران تو
این دعوی نکرده و ما حاجتی ترا داریم اگر بر آورده شود دانیم که تو پیغمبری و الا گوییم ساحری دروغ گوی

حضرت

حضرت مطلوب شما چیست گفتند آنکه این درخت را بخوانی تا از بیخ برآید و اشارت کردند بدرختی که در آن
نزدیکی بود رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی بر همه اشیا قادر است اگر این کار کند شما او
ایمان می آورید و بوحدانیت او گواهی میدهید مشرکان گفتند آری حضرت فرمود که بشما نمایم آنچه طلب
میکنید و میدانم که در شما خیر نیست در میان شماست آنکه در قلیب افکنده شود یعنی ابوجهل کسی از
کشتگان معرکه بدر که در آن روز بفرموده رسول الله در چاهش انداختند و در میان شماست کسی که احزاب
بر من جمع کند یعنی ابوسفیان ابن حرب آنگاه خطاب کرد که ای درخت اگر بخدای عز و علا و روز جزا
ایمان داری و میدانی که من رسول خداوندم با جمله ریشهای خود از زمین بیرون آی و در پیش من بایست
باذن خدای تعالی علی ابن ابی طالب گوید بآن خدای که محمد را بحق بخلق فرستاد که آن درخت از بیخ برآمد
و متوجه رسول الله شد باوازی سخت و حرکتی از وی صادر میشد چون حرکت بال مرغ تا آن زمان
که پیش پیغمبر صلی الله علیه بایستاد و بشاخ بلندترین خود بر آنحضرت سایه انداخت و بعضی از شاخها وسلم رسیده
خود را بر دوش من افکند و من بجانب یمین آن سرور ایستاده بودم چون مشرکان صورت حال بدانسان
دیدند گفتند ای محمد بفرمای تا یک نیمه درخت بجای خود رود و نصفی دیگر در پیش تو بایستد حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم اشارت کرد بدرخت تا یک نصف او بجای خود شد و بقوتی
و صوتی سخت و یک نیمه دیگر پیش پیغمبر بایستاد دیگر باره التماس کردند که نیمه که ایستاده بود بجای
خود رود و نصفی که بموضع خود رفته بیاید آنحضرت اشارت فرمود تا نصف ایستاده برفت و نصف
رفته باز آمد من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من نخستین مومنانم بتو یا رسول الله و ایمان
آوردم که این درخت آنچه کرد بفرمان کرد بجهت صدق نبوت تو و من چون این کلمات بر زبان راندم
مشرکان فریاد کردند محمد ساحری است دروغگوی سبک دست و تصدیق وی نکند جز جادوی
و مقصود ایشان آن کس من بودم روایتست که جمعی پیش رسول الله صلوات الله وسلامه علیه آمدند
از شوری آب شکایت کردند و گفتند آب خوش نماند درست آنحضرت برخاست و با طایفه
از ایشان بر سر چاه رفته آب دهن مبارک خود در چاه افکند فی الحال آب آن قلیب شیرین شد

وامروز آنجاه معروفست واهل آن قبیله برسبیل ارث از یکدیگر میراث میگیرند واین معنی را از اعظم
مفاخر خویش می شمارند وچون قوم مسیلمه کذاب از ین صورة اگاه گشتند از وی مثل این معجزه
التماس نمودند ومسیلمه چون آب دهان نامبارک خویش را در آنجاه انداخت آب آنجاه شور گشته ایشانه
مانند بول خر گشت ودر بعضی از کتب چنین مسطورست که طایفه از قلت آب چاه خویش
نزد حضرت رسالت پناه رفته شکایت کردند وآن حضرت بر سر چاه تشریف برده آب دهان
معجز نشان خود را در آن چاه افکند وچندان آب از آنجاه بر فور متزاید گشت که خاطر ایشان میخواست
ودر زمان مسیلمه کذاب فرقه از قوم او که بر این صورة اطلاع داشتند از قلت آب چاه خود نالیده
گشتند وگفتند از مهد چنین امری صادر گشته اکنون ملتمس آنست که آب دهان خویش در چاهی که
منسوب بماست افکنی تا خاطر ما از بی آبی فارغ گردد مسیلمه التماس ایشان را مبذول داشته
چون آب دهان پلید او بقعر چاه رسید آن مقدار آب که در آن قلیب بود براه عدم روان شد در چاه
بنوعی خشک گشت که دیگر در آنجا قطره آب بدید نیامد نقلست که چون حضرت مقدس نبوی
صلوات الله علیه از غزوهٔ بنی ثعلبه بمدینه مراجعت فرمود روزی شتری نزد آنحضرت آمد و
آن سرور از اصحاب پرسید که هیچ میدانید که این شتر چه میگوید جابر انصاری رضی الله تعالی
عنه فرمود که الله ورسوله اعلم حضرت فرمود که این شتر مرا خبر میدهد که خداوند من مرا کار فرمود
تا پیر شدم وپشت من ریش گشت اکنون میخواهد که مرا بکشد وگوشت مرا بفروشد انگاه رسول الله
صلی الله علیه وسلم با جابر فرمود که بهمراهی این شتر برو نزد صاحبش واو را نزد من بیار جابر
گفت بخدا سوگند که من مالک شتر نمی شناسم حضرت فرمود که او ترا دلالت کند جابر گوید من با شتر
بیرون رفتم تا بنزدیک بنی حنظله رسیدیم گفتم کدام یک از شما صاحب شتر است شخصی از ایشان گفت من گفتم
رسول الله مرا بطلب تو فرستاده آن شخص اجابت نموده ومن وشتر واو متوجه گشته پیش پیغمبر
آمدیم آنحضرت با صاحب شتر گفت که شتر تو چنین وچنین میگوید گفت صدقت یا رسول الله
حضرت فرمود که او را بمن فروش گفت بی بها از آن تست گفت نخواهم مگر ببها پس رسول الله آن شتر را

بخرید

بخریده و در نواحی مدینه سر صحرا داد تا چرا میکرد و اگر کسی آنرا خواستی که بجای نزدیک رفتی برخصت
حضرت ختمی پناه بر آن شتر سوار می شد پس جابر گوید چندانکه فرصتی دیدم که جولان آن شتر
انتمال یافته بود و بحال صحت باز آمده روایتست از امیر المؤمنین علی و ابن عباس و ابن مسعود وغیرهم
از اصحاب بزرگوار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین که مشرکان قریش نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم
مجتمع گشتند و گفتند اگر در دعوی نبوت صادقی چنان کن که ماه در آسمان منقسم بدو قسم گردد حضرت ختمی
پناه فرمود که اگر چنین کنم ایمان می آرید جواب دادند که آری پس آنگاه انگشت مسبحه خود را اشارة بطرف
ماه کرد قمر فی الحال بدو نیمه شد نصفی بر جای خود ماند و نصفی دیگر در پس کوه مختفی گشت و حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم در آنحین ندا کردن گرفت که ای فلان و ای فلان گواه باشید و در وقتی
که قمر چنان منشق شد که جبل حرا در میان دو شق او مرئی میشد عبده اصنام نسبت سحر کردند
و بعضی از ایشان گفتند که اگر این نسبت با از وی صادر میشد ممکن نیست که نسبت با جمیع خلق
واقع باشد صواب آنست که از مسافران استفسار نمائیم اگر ایشان این صورت غریب مشاهده کرده
باشند بدانید که محمد صادقست و الا فلا و چون ارباب سیر و سفر از اطراف و آفاق بمکه رسیدند
اهل مکه و انکار شرایط تفحص و تفتیش بجای آورده ایشان گفتند که در فلان شب دیدیم که قمر
منقسم بدو قسم گشت نقلست که اعرابی صیاد سوسماری صید کرده بود و بخانه خویش میبرد که قوت
عیال و اطفال سازد در راه ناگاه نظرش بر گروه انبوه افتاده پرسید که سبب این اجتماع چیست
گفتند محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است که درین میان دعوی پیغمبری میکند اعرابی خود را در میان
جمع افکنده روی توجه بحضرت آورده گفت ای محمد تا این سوسمار تصدیق تو نکند من بتو ایمان
نیارم و آن سوسمار در پیش رسول الله بینداخت سوسمار که زبان نشنید حضرت فرمود که ایها الضب
اقبل سوسمار مراجعت نموده پیغمبر فرمود که یا ضب سوسمار بزبانی فصیح و بیانی صریح جواب داد که لبیک
وسعدیک یا رسول الله حضرت پرسید که عبادت که میکنی گفت خدایی را میپرستم که در آسمان هست
عرش او و در زمین است فرش او و در بحر است قدرت او و در جنت است رحمت او و در دوزخ است

عقوبت با رسول الله فرمود که من کیستم گفت تو رسول رب العالمین و خاتم النبیین رستکاری یابد
هر که تصدیق تو کند و زیان زده شود هر که تکذیب تو کند صیاد چون این سخنان از سوسمار استماع نمود
انگشت تحیر بدندان تفکر گرفته گفت در صدق نبوت تو بعد از این طالب هیچ علامت نیستم
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و در این شهادت ظاهر و باطن من با تو
موافق است یا رسول الله بخدا سوگند که نخست که پیش تو رسیدم در روی زمین هیچکس دشمن تر
از تو نزد من نبود و اکنون ترا از چشم و گوش و پدر و مادر خود دوستتر میدارم حضرت مقدس نبوی
فرمود شکر آن خداوندی را که ترا راه راست نمود و توفیق هدایت داد روایتست از ابن عمر که با
رسول الله صلوات الله و سلامه علیه در سفری بودیم اعرابی در راه پیش آمد از آن سرور پرسید که
بکجا میروی جواب داد که بخانه خویش پیغمبر فرمود که بهتر از این میخواهی اعرابی استفسار نمود که آن کدام است
حضرت فرمود آنکه بگویی لا اله الا الله محمد رسول الله اعرابی گفت بر صدق دعوی تو گواه کیست
گفت این درخت که بر کنار وادی است چون رسول الله این سخن فرمود آن درخت از جای خویش بر آمده
متوجه شد و زمین میشکافت و می آمد تا پیش روی آن حضرت آمده بایستاد و آنحضرت سه نوبت
از درخت را طلب شهادت نمود و آن شجر هر نوبت بر صدق دعوی آن حضرت گواهی داد و ابی
بریده روایت کند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه طلب معجزه میکرد فرمود که آن درخت
را بگوی که رسول خدای ترا میخواند اعرابی بر حسب فرموده عمل نمود و آن درخت میل بجوانب کرده
ریشها از زمین بیرون آمده روان گشت تا بنزد پیغمبر رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی
گفت فرمان ده تا آن درخت بجای خود رود و آن شجر باجازت حضرت رسالت پناه بمحل خویش
شتافته برقرار خویش بایستاد اعرابی گفت مرا رخصت ده تا ترا سجده کنم پیغمبر فرمود که اگر کسی را رخصت
دادمی که سجده مخلوق کند زنان سجده شوهران کردندی نقلست از ابوذر غفاری رضی الله عنه
که رسول الله صلوات الله علیه در محلی نشسته بود و ابوبکر و عمر و عثمان در ملازمت بودند
آنحضرت هفت سنگ ریزه از زمین بر گرفته در کف مبارک خویش نهاد و آن سنگ ریزها

اعرابی آمده

تسبیح

تسبیح کفتن کرفتند بمثابه که آواز آن برسانا آواز نبود عسل بکوش من میرسید انکاه سنک ریزها در
زمین افکند ساکت شدند بعد از آن برداشته اهل سنت را نیز این که در کف ابو بکر نهادند شنود
اول تسبیح کفتن آغاز کردند و از کف ابو بکر کرفته در کف عمر نهادند و همچنان تسبیح میکردند و از کف
عمر در کف عثمان نهاده همچنان تسبیح میکنند در تمهید ابو شکور سالمی مسطور است که علی مرتضی نیز
در آن مجلس حاضر بود حضرت سنک ریزها در کف وی نهاد و تسبیح کنند بر این وجه که سبحان الله
والحمد لله بعد از آن ابو ذر بفرمان رسول الله صلوات الله وسلامه علیه سنک ریزها در کف خود نهادم
هیچ صدایی از وی ظاهر نکشت ابو ذر از حضرت سید پرسید که این چه سریست که در کف ایشان تسبیح اشتغال
داشتند و در کف من خاموش شدند حضرت فرمود که ای ابو ذر تو میخواهی که با ایشان مساوی باشی
روایتست که ابو جهل ملعون شتری خرید بود از شخصی و در ادای آن تعلل مینمود آن شخص مضطر
کشته در انجمن قریش حاضر شد و تظلم نموده صورت واقعه را با ایشان کفت قریش بر سبیل استهزا
کفتند که با محمد بکوی تا وجه ترا از ابو الحکم بستاند بایع شتر نزد رسول الله صلوات الله وسلامه علیه
رفته عجز و اضطرار خویش معروض داشت و ملتمسی که داشت مرفوع کردانید حضرت او را همراه خویش
کرده بدر خانه ابو جهل رفت و حلقه بر در زد ابو جهل از خانه بیرون آمد و عقل و هوش از وی زایل
شده کفت اهلا و مرحبا یا ابو القاسم سبب رنجه شدن تو چیست آن حضرت فرمود که حق این مرد
را بوی رسان آن لعین کفت سمعا و طاعة و فی الحال بفرموده عمل نموده قریش چون از این صورت آکاه
شدند تعجب کرده از ابو جهل پرسیدند که سخن محمد را بسمع رضا اصغا نمودی و ملتمس وی مبذول داشتی
جواب داد که در آن زمان بر بالای سر خود اژدهایی دیدم که ایستاده و دهن باز کرده اکر ابا و امتناع نمودمی
فی الحال مرا فرو بردی نقلست که جمعی از بنی مخزوم اتفاق کردند که آن حضرت را در وقتی که بنماز مشغول
باشد بقتل رسانند و در میان ایشان ابو جهل و ولید مغیره علیهما اللعنه بودند و در زمانی که آن
سرور در میان رکن عراقی و رکن یمانی باداء صلوة قیام می نمود ولید پلید متوجه وی کشته خواست
که بر حسب اتفاق عمل نماید چون بآن موضع رسید آواز قراءة پیغمبر میشنید و او را نمی دید لاجرم خایب

وحارس باز گشته قوم را از این حال اعلام کردند بعد از آن ابو جهل با تنی چند بآنجا رفتند وایشان
نیز قرآءت رسول الله شنیدند وذات مقدس آنحضرت نمی دیدند وچند نوبت بجهت آزار آن
رسول الله رفته از موضع صلوة تجاوز نمودند بجانبی که قرآءت آنحضرت از عقب خویش میشنیدند
وچون دانستند که عنایت ربانی وحمایت سبحانی شامل حال خواجه کاینات است متحیر ومبهوت
بجانبهای خویش باز گشتند قال الله سبحانه وتعالی وجعلنا من بین ایدیهم سدًّا ومن خلفهم سدًّا
فاغشیناهم فهم لا یبصرون وروایتست از امام حسن علیه السلم که مردی نزد حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم آمده معروض داشت که مرا دختری بود ومدتی شد که او را در فلان رود خانه
انداخته ام چه عادت عرب در جاهلیت آن بود که دختران خود بهلاک میساختند وآنمرد التماس
نمود تا رسول الله دعا کند وتا آن دختر زنده گردد حضرت با جناب الملتمس بکنار رودخانه رفته دختر را
بنامی که داشت بخواند وندا کرد وفرمود که زنده شو بفرمان الله تعالی وآن دختر از رودخانه بیرون
آمده گفت لبیک وسعدیک یا رسول الله پیغمبر با او خطاب فرمود که پدر ومادرت مسلمان شده اند
میخواهی که ترا با ایشان باز دهم دختر جواب داد که مرا حاجت بپدر ومادر نیست چون که خداوند خویش
را نسبت با خود به از ایشان یافته ام وروایتست از نعمان بن بشیر الانصاری که شخصی از اهل
اسلام در مدینه وفات یافت واورا بتختی خوابانیده بپوشانیدند وزنان بگرد او در آمده جامه
از وی بش دیکردند بناگاه بزبان فصیح وبیان صریح گفت محمد رسول الله النبی الامی وخاتم النبیین
وکان ذلک فی الکتاب مسطورًا بعد از آن گفت صدق صدق یعنی راست گفت راست گفت
انگاه اسامی بعضی از صحابه بر زبان آورده گفت السلام علیک یا رسول الله ورحمة الله وبرکاته
وبعد از ادای این کلمات بحالت نخستین عود نموده وفات یافت نقلست از عثمان بن حنیف
که نابینایی با رسول الله فرمود که دعا کن تا چشم من بینا گردد آنحضرت فرمود برو وضو ساخته
دو رکعت نماز بگذار بعد از آن این دعا کن که بار خدایا از تو میخواهم وبپیغمبر تو که نبی الرحمة است توسل
می آورم ای محمد ترا بشفاعت نزد پروردگار خود میبرم که حجاب نابینایی از پیش چشم من بردارد خدایا

شفاعت

شفاعت محمد در حق من قبول کن راوی گوید تا چنانچه فرموده عمل نموده مقتضا الوطرها بگشت و روایتست
از قتاده بن نعمان که گفت شبی نماز خفتن با رسول الله صلوات الله وسلامه علیه گزاردم و حال
آنکه در آن شب ابر بارانی بود و بغایت تاریک بود چون خواستم که بمنزل خویش باز گردم آنحضرت
چوبی از درخت خرما بمن داد و فرمود که با این برو و آن چراغ که این چوب ده چراغ از پیش تو افروخته شود
و ده از پس و چون بخانه رسی سیاهی را ببینی او را بزن که شیطانست تا بیرون رود قتاده گوید چون بجانب
وثاق خود روان شدم چنانچه رسول الله فرموده بود از پیش و پس من بیست چراغ افروخته شد
و برفتم تا بخانه رسیدم در آنجا شخصی دیدم و باشارت رسول الله او را زدم تا بدر رفت و از جمله معجزات
وقوف آنحضرت از اخبار است صلوات الله وسلامه علیه در واقعات و حالاتی که بعد از وی
روی خواهد نمود یکی آنکه از قتل اهل بیت خویش خبر داد و نسبت با امیر المؤمنین علی فرموده که بدترین
خلق خدا قاتل تو باشد و فرموده که علی بخش کننده بهشت و دوزخ است دوستان خود را بهشت
برد و دشمنان خود را بدوزخ فرستد و خوارج با او دشمنی ورزند دیگر فرموده که ذوالنورین را بکشند
و او در قرآن خواندن باشد و خون وی بر آیه فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم آید دیگر فرموده مادام
که عمر زنده باشد فتنه ظاهر نشود دیگر از جنگ امام المتقین و زبیر بن العوام خبر داد چنانچه
دنیا واقع عن قریب بهمت تکرارش خواهد یافت انشاء الله تعالی بصحن الحزین دیگر روزی که
مسلمانان بکندن خندق مشغول بودند فرموده که اهل بغی عمار یاسر را بکشند دیگر با عبد الله
زبیر فرموده که وای بر مردمان از دست تو و وای بر تو از دست مردمان و دیگر در حق امام حسن فرموده
که او مهتری باشد که در میان دو گروه عظیم از مسلمانان صلح افکند دیگر فرمود اول کسی از زنان من
کسی بود که دست او درازتر بود و آن زینب بود که دستش بصدقه دادن از همه ایشان درازتر بود
دیگر فرموده که میان دجله و فرات شهری بنا کنند که خزانهای ارض بدانجا کشند و مرادش بغداد بود
دیگر با ابی کعب فرموده که بشارت ده این امت را به بلندی و بزرگی و نصرت و تمکین در زمین هر که
از ایشان عمل آخرت برای دنیا کند او را از آخرت نصیب نبود راقم حروف گوید که اطلاع بر سائر

معجزات و باقی فضایل و حالات و عدد ازواج مطهرات و موالی و متعلقات و مخصوصات و مخلفات
حضرت سید کاینات علیه افضل التحیات والتسلیمات حواله بکتب مبسوطه سیر ساخته افاضل
متقدمین و متاخرین بجمع و ترتیب آنها پرداخته اند و چون این اوراق گنجایش مجموع آن نداشت چندی
از معجزات بر سبیل تیمن و تبرک درین مقام ثبت افتاد رجا واثق و وثوق صادق که ارباب دانش و
بینش حمل بر تقصیر این کمینه بی بضاعت نفرمایند الکنون بنابر وعده که سابقا در صدر کتاب
واقع شده وقت آنست که قلم مشکین رقم بتحریر و تسطیر تتمه از واقعات و حادثات زمنه خلافت
و ایالت اصحاب بردارد مسئول از واهب بی ظنت و بخشنده بی منت آنکه نعمت توفیق رفیق
تمیق اراذی دارد تا این حکایت بی تزیین زیاده و نقصان بپایان رسیده مجلد ثانی صورت اختتام
بپذیرد ومنه العصمة والتوفیق وعلیه التکلان ذکر نخستین واقعه بعد از نبی صلوات الله
وسلامه علیه و آن خلافت ابوبکر صدیق ست ثقات اخبار رحمهم الله آورده اند که چون حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه رخت حیات از محنت سرای دنیا بفردوس اعلی
کشید مقربان و مخصوصان آنحضرت در منزل نبما بودها و مجتمع گشته در کیفیت غسل و تدفین
و تکفین و تجهیز جسد مطهر و قالب معنبرش با یکدیگر مشورت آغاز کردند درین اثنا مغیرة
بن شعبه آمد و با عمر بن الخطاب گفت که اشراف انصار در سقیفه بنی ساعده که هنگام سوانح
مهمات کلیه در آنجا حاضر گشته اجتماع نموده اند و قصد و اراده آنکه امر خلافت و ریاست
را قراری داده زمام حل و عقد مهام خود را در کف کفایت و قبضه درایت سعد بن عباده
نهند عمر این سخن را با ابوبکر رسانید تا خللی در اوضاع و رخنه در قصر ملت راه نیابد هر دو باتفاق
آن سرور آفاق را بحال خود گذاشته روی بجانب سقیفه بنی ساعده آوردند و ابوعبیدة بن الجراح
در عقب ایشان روان شد تبیین این ابهام و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت مقدس نبوی
صلوات الله علیه ازین خاکدان پرمحنت و ملال عنان عزیمت بدار الملک آخرت معطوف گردانید
متقلدان قلاده شریعت بواسطه کثرت مخالفان و قلة انصار و اعوان بمقتضی طبیعت بشریت خایف

واندیشان

واندیشناک گشته تحیر و پریشانی بخواطر اصحاب بصائر راه یافت و اندوه مسلمانان و مسلمانی بر ضمایر
اصاغر و اکابر استیلا یافت و نایرهٔ حقد و حسد در دلهای اهل شقاق و نفاق زبانه زدن گرفت
منافقان و موافقان هر یک بنوعی در گفت و گوی و جست و جوی آمدند در هر گوشه از مدینه محفلی
ظاهر شد و بهر طرفی مجلسی انعقاد یافت در هر مجمعی از مهاجر و انصار ابو الهیثم بن التیهان رضی الله عنه
که از نقباء اثنی عشر بود برپای خاسته سخنی چند خواند مشیر بر آنکه خلود در دنیا از جمله محالات
و مقوله ممتنعات است اکنون بواسطهٔ رحلت محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه خللی فاحش در
حواس ما پدید آمده عقول ما مختل گشت و دشمنان دین که گردنهای ایشان نرم شده بود بسیار مصیبتی
چنین سر بر آوردند مسیلمهٔ کذاب در یمامه و طلیحة بن خویلد در بنی اسد جوشن مخالفت در بر و
مکاوحت بدوش دارند و هر چند امروز دست اعداء بشماتت بر نرسد اما از فردا می باید اندیشید
و دیدهٔ فردا در آینهٔ امروز می باید دید و بر سبیل یقین نه از روی ظن و تخمین بدانید که اگر یکی از صنادید
قریش متصدی امر خلافت نگردد و لوای این کار در قیام ننماید امت محمدی ضایع تر باشند از رمهٔ بی شبان
و مزرعهٔ بی باران و من امیدوارم که علی مرتضی یا ابو بکر صدیق یا دیگری از ارباب تحقیق بتکفل این خطب
جسیم بدانند و در این اثنا ابو بکر صدیق حاضر شده گفت ای گروه مهاجر و انصار اگر کسی از شما محمد را
می پرستید او وفات یافت و بجوار رحمت حق پیوست و بجناب الله سبحانه و تعالی اشتغال می نمود
و اگر معبود شما رب الارض و السماست وی تعالی و تقدس منزه از نقصان و مبرا از فناست
دی رفت و پریر رفت و دوام و زیست اگر کسی متعهد ایالت مسلمانان نگردد خللی بقصر ملت راه
یابد وظیفه آنکه در تمشیت این قضیه مشورت نمایید و هر که شایسته تقلد قلادهٔ ریاست باشد
اتفاق نمایید اهل اسلام با آن سرور انام کنند که شرایط استحقاق و مشاورت تمام نموده هر چه رای ها
بر آن قرار یابد مرفوع و معروض گردانیم بعد از آن در سقیفهٔ بنی ساعده جمع آمدند و ذو الشهادتین خزیمه
بن ثابت انصاری که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه او را در امری بمنزلهٔ شهادتین داشته و گواه
گرفته اند مردم مدینه را ترغیب و تحریص نمود تا زمام رتق و فتق خویش را بکف کفایت یکی از انصار دهند

وبخلافت قریش تن در ندهند جمهور ایشان کفتند صدقت وبالحق نطقت ما بامارت سعد بن عباده
رضا دادیم تا امر ونهی او را کردن نهادیم اما اسید بن حضیر از این معنی سر باززد ودر باب فضیلت بهای بحرین
واصحاب هجرت فصلی مشبع فرو خواند وعویم بن ساعده سخن او را تصدیق نمود وتقویت کرد وبالجمله
در آرای آن طائفه اختلافی پدید آمد ودر خلال این احوال ابو بکر صدیق وعمر ابن الخطاب وابو عبیده
ابن الجراح در آن انجمن حاضر شده دیدند که سعد بن عباده بواسطه عارضه که داشت کلیمی بر سر کشیده
وطائفه از انصار بکرد او در آمده اند ومیخواهند که امر خلافت را قرار دهند وبا او بیعت کنند چون
اشراف مهاجرین بسقیفه رسیده لحظه بنشستند ثابت بن قیس بن شماس انصاری برپای خواست
ودر مناقب وفضائل انصار کلمه چند کفته بیان کرد که سزاوار آنست که امر خلافت ومهم حکومت
مفوض بیکی از آن طائفه باشد وابو بکر صدیق در جواب وی سخنان مستحکم ملایم کفته بجای از انصار کفت
منا امیر ومنکم امیر وچون اهل تجربه وممارست میدانستند که بودن دو حاکم در یک مقام ودو شمشیر در
یک نیام از جمله محالات وممتنعات است فاروق اعظم خواست که در سخن آید صدیق او را بسکوت اشارت
فرمود وعمر زبان در کام کشیده ابو بکر کفت ای معاشر انصار ما بفضائل ومناقب شما اعتراف مینمائیم
ومساعی جمیله شما را که در تشیید قواعد شریعت وتمهید بساط ملت بتقدیم رسانیده اید فراموش
نکرده ایم اما قریش را در میان عرب بفضیلتی وشرفی هست که دیکری را نیست وعرب کمی مطاوعت
وانقیاد هیچکس در میان نمیبندند مکر آنکه بیکی از قریش متصدی این کار کردد واکنون مناسب چنان می نماید
که امارت در میان ما باشد ووزارت در میان شما از خدای عز وجل بترسید وچنان مکنید که اختلالی
در اسلام پدید آید ورخنه در سد راه شرع شریف راه یابد در خلال این احوال معن بن عدی برپای
خواسته کفت ای کروه مهاجرین بخدا سوکند که شما نزد ما معزز ومحترمید از آن می اندیشیم که صورتی
روی نماید که خلاف مقتضی عدل باشد عمر کفت ای کروه انصار شما از رسول خدای صلی الله علیه وسلم
نشنیده اید که فرموده الائمة من قریش ولا یکون هذا الامر الا فیهم خلافت وامارت جز بقریش سزاوار نباشد
بشیر بن سعد الانصاری کفت بخدا سوکند که من این حدیث را از رسول الله شنیدم وبر سبیل یقین

میدانم که این مهم بر یکی از شما قرار دهیم ابو بکر صدیق فرمود احسنت احسنت نعم الرجل انت نیکو گفتی
و در معنی را بالماس خرد سفتی من این کار را نه جهت خویش میطلبم وظیفه آنکه یکی از این دو بزرگوار
یعنی عمر بن الخطاب یا ابو عبیده جراح که مصلحت مسلمانان و اسلام و دین است ایشان نگشت کلا وحاشا
امارت امارت بر صفحات احوال تو ظاهر است و علامت امامت بر وجنات تو نگارند تو باهر یار غار
و صاحب اسرار رسول الله تویی با وجود فضیلت منقبت و سبق اسلام تو حکم نه این امر عظیم و خطب
جسیم اختیار کنیم و چون از جانبین در امر خلافت قیل و قال بسیار واقع شده قضیه بسر حد ملال
رسید اکثر یاران بخلافت صدیق اکبر راضی شدند و بشیر بن سعد پیش رفته گفت بخدا سوگند که
هیچکس در این بیعت بر من سبقت نماید و پیش از من کسی بیعت نکند این سخن گفته دست بدست صدیق
نهاد و بخلافت وی راست و رضا داد بعضی گفته‌اند که اول کسی که با ابو بکر بیعت کرد فاروق اعظم بود
و بعضی عمار بن بشیر را گفته‌اند دلجاد و اردست که چون بشیر بن سعد بیعت کرد حباب المنذر
گفت ای بشیر ترا چه باعث شد که جانب پسر عم خویش را ضایع گذاشتی یعنی سعد بن عباده و در
تضییع حق او کوشیدی این همه نتیجه حسد است که با او داری بشیر گفت نعوذ بالله که من نسبت
به پسر عم خویش حسد داشته باشم اما روا نمیدارم که حق مسلمانان از دست ایشان بیرون کنم حباب المنذر
دست بقبضه شمشیر برد و جمعی از انصار دست حباب را گرفته ورا تسکین دادند حباب گفت
اکنون از تسکین من چه فایده که کار از دست رفت و گوییا فرزندان و اولاد شما را می‌نگرم که بر درهای
سرای این طبقه یعنی مهاجر ایستاده‌اند و شربتی آب می‌طلبند و ایشان نمیدهند صدیق فرمود که
ای حباب امثال این از ما آل زمن و ابنای جنس من متصور نیست حباب از خجالت سر در پیش
افکند گفت لا والله تا من و تو در زمره احیا باشیم در مقام مروت و حیا باشیم لیکن چون دور ما در گذرد
و نوبت ما بدیگران و وقت ما بدیگران رسد احوال بر این نسق نماند و تغییر در اوضاع و اطوار پیدا
شود والله المستعان علیه التکلان حباب این سخن گفته دم در کشید مهاجر و قبیله اوس برغبتی
تمام با صدیق بیعت کردند و خزرج از خجالتی تمام روی بر وجه داعیه ایشان آن بود که مهم خلافت

بر متقدم مورخ یعنی سعد بن عباده قرار یابد و اینجا که ازدحام در آن دو بمرتبه رسید که سعد
بن عباده پایمال شده دست از زندگانی باز نداشت و بعضی گفته اند که او را از میان برداشتند و
بخانه بردند و بعضی از اهل اخبار بر آنند که سعد مخالفت جمهور کرده با صدیق بیعت نکرد و از
مدینه بیرون رفته بجانب شام رفت و بعد از مدتی بتحریک بعضی از عظماء ملت مقتول شد
در بعضی از تواریخ همچنین مسطور است که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم وفات
یافت انصار اتفاق نموده سعد بن عباده در حالتی که مریض بود از خانه بیرون آوردند تا با وی بیعت
کنند سعد در آن مجمع بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت ای معشر انصار شما را سبقتی و فضیلتی
هست که هیچ احدی را از عرب نیست محمد در میان قوم خویش زیاده از ده سال توقف نموده ایشان را
باسلام دعوت فرمود و آن جماعت ایمان نیاوردند مگر قلیلی و عاقبت باراده الله تعالی آن حضرت
را ترک التفات بدیار شما انداخت و شهر شما را دار هجرت و سرای مهاجرت خویش ساخت و نعمت
ایمان بمعاونت ملک منان نصیب شما آمد تا محمد و اصحاب او را صلوات الله علیه از شر دشمنان
صیانت نموده در راه الله تعالی جان شیرین و مال عزیز در باختید و بدین سبب کار اسلام انتظام
یافت و عرب طوعا او کرها مطیع و منقاد گشتند و اکنون که آن سرور رحلت فرموده بواسطه
مساعی جمیله شما از شما راضی بود و بدین سبب امور خلافت و امامت سزاوار انصار است
انصار گفتند آنچه بیان فرمودی عین صدق و محض صواب است ما متابعت تو نمائیم و غیر از تو
ما کسی نمیدانیم که شایسته امر خلافت باشد و اگر مهاجرین درین باب مضایقه کنند با ایشان
گوییم که منا امیر و منکم امیر سعد گفت این اول سستی است که از شما بوجود آمد و چون عمر فاروق
ازین صورت حال آگاه شد حکایت را با ابوبکر صدیق در میان نهاد و باتفاق یکدیگر تعجیل
بجانب سقیفه بنی ساعده که مجمع انصار بود روان شدند و ابو عبیده جراح با ایشان موافقت
نمود عمر گوید که من کلمه چند با خود جمع کرده بودم که در آن انجمن بگویم چون بآن موضع رسیدیم
خواستم که در سخن آیم ابوبکر مرا منع کرده خود در تکلم آمد و آنچه با خود جمع کرده بودم صدیق در اثنا

بیان

بی زیاده و نقصان بیان فرمود و محصل سخن آنکه ابوبکر بعد از حمد و ستایش الله تعالی این بود که الله تعالی
رسولی بهدایت و ارشاد ما فرستاد تا او را پرستش نموده بتوحید و یگانگی وی گواهی دهند چون قبایل
عرب آبا و اجداد بعبادت آلهه متعدده اشتغال داشتند این معنی بر ایشان گران آمد که دین آبا خود از دست
دهند در خلال آنکه قوم با آن حضرت مخالفت کرده تکذیب وی می‌نمودند خداوند سابقان الانام
مهاجرین اولین بتصدیق او مخصوص گردانید تا از سر اخلاص اطاعت و انقیاد وی کردند و از قلت
عدد خویش و کثرت مخالفان نیندیشیدند و از ایذا و اضرار کفار مبالات نداشتند و لا محاله ایشان
مردمی اند که خدای عز و جل در زمین پرستیدند و برسول او ایمان آوردند و این جماعت همه اولیاء و عشیره
او بودند و سزاوارترین مردمان بامر خلافت بعد از رسول الله صلوات الله و سلامه علیه این
طبقه اند و با این طایفه منازعت نماید مگر ظالمی که از طریق مستقیم منحرف شده باشد ای
گروه انصار ما مساعی جمیله شما را دیدیم و آنچه از شما در تقویت شریعت غرا و ملت بیضا و ارتفاع
اعلام اسلام و اجرای احکام صادر شده بر همگنان روشن است وظیفه آنکه امارت بنام
ما باشد و وزارت بنام شما چه بی مشورت شما هیچ مهم تمشیت نپذیرد حباب بن المنذر ازین معنی
سر باز زده گفت ای معشر انصار زمام اختیار از دست مدهید و بحکومت دیگران همداستان
مباشید که شما اهل عز و ثروت و استعدادید و اگر ایشان ازین صورت ابا نمایند یکی از ما امیر باشد
و یکی از شما فاروق گفت هیهات لا یجتمع اثنان و حباب سخنان وحشت انگیز گفته فاروق نیز
در جواب وی سخنان درشت گفت آخر الامر بسعی بشیر بن سعد الانصاری کار خلافت چنانکه گذشت
بر ابوبکر صدیق قرار یافت و در آن روز خواص بیعت کردند و روز دیگر صدیق بر بالای منبر رفته و خطبه
خواند و بیعت عام واقع شد و دلهای خواص و عوام بر متابعت و مطاوعت او قرار گرفت

ذکر بیعت کردن امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب رضی الله عنه و کرم الله وجهه

در بعضی از تواریخ مسطور است که در روز سوم از بیعت صدیق باستصواب
طایفه از اهل رای علی بن ابی طالب را در مجلسی خاص حاضر ساختند و چون جناب ولایت مآب حاضر

کشت محفلی بوجوه مهاجر وانصار آراسته در محلی خاص نشسته استفسار نمود که سبب طلب
من چیست عمر جواب داد که موجب خواندن تو آنست که باسایر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
موافقت نمایی وچنانچه ایشان با ابوبکر بخلافت بیعت کردند تو نیز بیعت کنی علی فرمود که شما توسل
بقرابت پیغمبر جسته انصار را تسکین دادید تا امر خلافت برای ابوبکر قرار گرفت من اکنون بهمان
وسیله میسازم سخنی از روی انصاف بگویید که از اهل عالم بآن حضرت قربست از خدای عز وجل
بترسید وبهانه مکنید واز انصاف درمگذرید وچون انصاف با مید انصاف بدهید عمر گفت
ترا رها نکنم تا بیعت نکنی وبخلافت ابوبکر همداستان نگردی علی جواب داد که من از این سخن کجا اندیشه
دارم تا رمقی از حیات دارم دست از طلب حق خویش باز ندارم ابوعبیده ابن الجراح گفت یا ابوالحسن
فضیلت وسبقت تو در اسلام بهمگان روشن است وبنابرآن تو اهلیت واستحقاق آن داری
بلکه زیاده از این نیز سزاواری اما اصحاب رسول الله اتفاقی کرده اند وامر خلافت بر صدیق قرار
داده اند تو نیز باتفاق ایشان راضی باش ودر وی مصلحت بنگر مخالفت مخراش علی فرمود ای ابو عبیده
تو محرم حضرت وامین ومعتمد امتی بر خود بخشای وسخنی که مقرون بصدق وصواب نیست
مفرمای عطایای که حضرت عزت بخاندان نبوت ارزانی داشته چنان مکن که بعد ودمان دیگران
انتقال یابد قرآن در خانهاء ما نازل شده ومعدن علم ودین وسنن سید المرسلین ما ایم
اوضاع شریعت ومصالح ملت را بهتر از دیگران دانیم بر مقتضی طبیعت عمل مکنید که شما را زیان
دارد بشیر بن سعد گفت یا ابوالحسن بخدا سوگند که اگر سخن تو پیش از عقد بیعت صدیق بسمع
جمع میرسید احتمال آن داشت که دو کس از صحابه مخالفت نکردندی اما چون تو در خانه نشستی
همه را تصور آن شد که ترا میل بریاست وحکومت نیست اکنون این سخن تو خلاف عقیده مردم است
وبنابر توهم آنکه خللی بامر شریعت راه یابد با ابوبکر بیعت کردند وزمام این مهم در قبضه اقتدار
او نهادند علی گفت ای بشیر اگر تو می پسندیدی که من قالب حضرت خواجه کائنات وخلاصه
موجودات را در خانه گذاشته وتجهیز وتکفین آن حضرت را مختصر انگاشته بطلب خلافت

ودرباست

ودیاست شناختی صدیق گفت ای ابوالحسن اگر ترا معلوم بودی که تو در این امر با من منازعت کنی قبول
نمیکردم اکنون که خلایق بیعت کردند اگر تو موافقت ننمایی ظن من درباره تو خطا نشده باشد و اگر نخواهم
که فی الحال بیعت کنی تکلیفی متوجه تو نیست بسلامت و سعادت مراجعت نمای علی چون این سخن
از ابوبکر شنید بیعت ناکرده فی الحال بازگشت بعضی گفته اند که بعد از چهل روز بیعت کرد و بعضی
گفته اند که بعد از وفات زهرا بشش ماه بیعت کرد در غنیه مذکورست که چون علی استماع نمود که
مسلمانان بر بیعت ابوبکر اتفاق نمودند بتعجیل از خانه بیرون آمد چنانچه بغیر از پیراهن هیچ دیگر در
بر نداشت نه ازار و نه ردا همچنان بملازمت صدیق رفته با وی بیعت نمود بعد از آن فرمود تا جامه
او را بمجلس آوردند و در بعضی از روایات وارد شده که ابوسفیان قبل از بیعت با امیرالمؤمنین علی
گفت که تو راضی میشوی که شخصی از بنی تیم متصدی حکومت شود بخدا سوگند که اگر تو خواهی من این
وادی را از سوار و پیاده کردانم علی گفت ای ابوسفیان تو در ایام جاهلیت همیشه فتنه می انگیختی
و حالا نیز میخواهی که فتنه احداث کنی بخدا سوگند که ما ابوبکر را شایسته این کار میدانیم گویند
که صدیق و فاروق را معلوم شد که ابوسفیان داعیه مخالفت دارد بسر او یزید را بامارت شام نامزد
دادند ابوسفیان که این سخن شنید ترک منازعت کرد و مطیع و منقاد شد در غنیه مذکورست
که در بعضی اقوال چنین آمده که در آن اوان که علی مرتضی در بیعت ابوبکر تاخیر و تسویف مینمود صدیق
با و مکتوبی نوشت مضمون آنکه از ابوبکر خلیفه رسول خدای بجانب علی ابن ابی طالب اما بعد
بدرستی که مسلمانان با من بیعت کردند و بامارت من راضی شدند تو نیز با ایشان موافقت نمای
علی در جواب نوشت که مکتوبی که بمن نوشته بودی و در اینجا ذکر کرده که مسلمانان با تو بیعت کرده اند
و بحکومت تو راضی شده اند و حال آنکه من پیش از همه خلایق بدولت اسلام مشرف شده ام
و تصدیق رسول او کرده و من خدای عز و جل را گواه میخواهم که بخلافت تو راضی نیستم هم صاحب
غنیه گوید که بعضی گفته اند که بریدة ابن الحصیب اسلمی در قبیله خویش علمی مرتب داشته
بمدینه آورد و بر در سرای امیرالمؤمنین علی نصب کرد عمر با این معنی وقوف یافته با او خطاب کرد

که خلایق با ابو بکر بیعت کرده اند تو چرا مخالفت کنی بریده جواب داد که ما بغیر از صاحب این بیت
بیعت نمیکنیم بعد از آن صحابه بمجمعی ساخته بریده را طلب کردند و بریده حاضر شد از وی
استفسار نمودند که حال تو چیست ای بریده که امثال این حکایات از تو نقل میکنند بریده جواب داد
که صورت حال این است که نوبتی رسول الله صلوات الله وسلامه علیه مرا و خالد ابن الولید را با طائفه
دیگر از اصحاب در ملازمت علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بجانب یمن فرستاد و بخدا سوگند که
در آن زمان هیچ قربی را دشمن تر از قرب او و هیچ فراقی را دوست تر از فراق او نمیداشتم و چون از سفر باز گشتم
اول بخدمت رسول الله آمدم آن حضرت از من پرسید که علی را چگونه گذاشتی من بنابر کدورتی
که از علی در خاطر داشتم غیبت کردم و از سخن من تغییری در بشره مبارک آن حضرت ظاهر شد
با من فرمود یا بریده لا تقع فی علی لاولی الناس بکم بعدی و من چون این سخن از زبان معجز بیان آن سرور
شنیدم گفتم یا رسول الله بخدا باز گشتم و توبه کردم از چیزی که موجب سخط و غضب تو باشد ملتمس
آنکه در شان من دعای فرمایی و طلب آمرزش کنی آن حضرت فرمود تا علی بیاید ناگاه علی آمد در گوشه
مسجد نشسته باصلاح نعلین خود مشغول گشت من معروض داشتم که یا رسول الله بر عهد خویش
وفا نمای که علی آمد آن حضرت فرمود یا خاصف النعل هذا بریده جاء یقع فیک و یذکر انه وغر
صدره علیک و قد قلت له انک لتقع فی رجل هو اولی الناس بکم بعدی و قد سالنی ان استغفر له
فاستغفر له بریده گوید که بعد از این سخن رسول الله علیه الصلوة والسلام جهت من استغفار نمود
و علی نیز از برای من آمرزش طلبیده بمنزل خویش باز گشتم گویند که بریده در حرب جمل و صفین ملازم
امام المتقین بود **ذکر رفتن اسامه بحدود شام** چون امر خلافت بر صدیق اکبر قرار گرفت فرمود
تا در مدینه ندا کردند که هیچکس از لشکریان اسامه تخلف ننماید و هر که رسول الله نامزد فرموده که با
اسامه برود باید که در آن امر تاخیر و تسویف جایز ندارد بعضی از اصحاب رای و کیاست معروض
صدیق گردانیدند که معظم لشکر اسلام این جماعت اند که میفرمایی که همراه اسامه نامزد بودند
اکنون خبر مسموع میشود که قبایل عرب و فرق یهود که در حوالی مدینه اند در مقام ارتداد و مخالفت اند

مبادا که از رفتن اسامه خللی بملک و ملت راه یابد اگر دو روز چند این مهم در تاخیر و توقف ماند
بصواب نزدیکتر باشد صدیق در جواب فرمود که اگر در غیبت اسامه سباع ضاری مرا وصله وصله
کنند من او را نخواهم فرستاد نقلست که طایفه از انصار با فاروق گفتند که از خلیفه رسول خدای
یعنی ابو بکر سؤال نمای تا زمام حل و عقد این لشکر و رتق و فتق این مهم در کف اقتدار و قبضه اختیار
کسی نهد که بحسب سن از اسامه بزرگتر باشد و من حیث التجربه از وی بیشتر باشد فاروق
این سخن را بعرض صدیق رسانید ابو بکر لحیه عمر را بدست گرفته گفت ثکلتک امک یا ابن الخطاب
رسول الله این منصب را باو داده تو اکنون میگویی که او را معزول کن القصه صدیق فرمان داد تا اسامه
شتابد و اسامه بموجب فرموده بر راحله نشسته روی توجه بدیار شام آورد و صدیق بمشایعت
او پیاده قدم در راه نهاد و هر چند اسامه التماس نمود که صدیق سوار گردد بار خصت و فرمود تا پیاده
شود در محل قبول ننهاد و سران سپاه را وصیت فرمود که خیانت نکنند و پیمان غدر نکنند
و طفلان و زنان و پیران نکشند و اشجار مثمر را قطع نفرمایند و رهابین که در کنایس و صوامع بعبادت
باری تعالی اشتغال داشته باشند تعرض نرسانند و صدیق بعد از اتمام وصیت بمدینه باز گشت
و اسامه با لشکر اسلام منازل و مراحل قطع کرده بر مقتضی اشارت صدیق نخست بقبایل قضاعه
رسید و دست بغارت و تاراج بر آوردند و گویند آنست که اسامه درین سفر تا بدان موضع رفت
که پدرش را کشته بودند و از قاتلان پدر انتقام کشید و در روایتی آنکه در آن غزا هیچکس از مخالفان ندید
و بسلامت مراجعت نموده بعد از چهل روز بمدینه رسید نقلست که بعد از انتقال حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه ارباب عناد و شقاق را تصور آن بود که اهل اسلام را قوتی
و شوکتی نمانده که لشکر کشند و آسان آسان بدفع ایشان می توان پرداخت چون بمسامع آن جماعت
رسید که اسامه با لشکری چنان قوی از مدینه بیرون رفت رعب و خوف بر خواطر همه استیلا یافت
و از مسلمانان حساب ها بر گرفتند صحت پیوسته که از لشکر اسلام هیچکس تخلف ننمود الا فاروق اعظم
و این صورت بواسطه این بود که در حین وداع صدیق با او گفت که در سوانح مهمات بحضور عمر

احتیاج است که رای تو اقتضا فرماید او را رخصت داده تا باز گردد و اسامه التماس صدیق مبذول

داشته عمر بمدینه مراجعت نمود **ذکر اسود عنسی و کشته شدن او بدست فیروز دیلمی**

چون باذان حاکم یمن مسلمان شد و اهالی آن دیار را باسلام دعوت کرده مجموع مسلمان شدند
واسود عنسی از آن جمله بود و چون باذان بعالم بقا خرامید حضرت مقدس نبوی صلوات الله
علیه جمعی را بولایت یمن فرستادند تا هر یکی از ایشان در هر موضعی امر ضبط و حکومت برانند
تفصیل این اجمال و تبیین این ابهام آنکه زمام حکومت نجران را در قبضه اختیار عمرو بن حزم نهاد و خالد
بن سعید بن العاص را بموضعی که میان نجران و زبید است والی گردانید و عامر بن شهر را بر همدان
حاکم ساخت و ریاست و حکومت صنعا را که دار الملک یمن بود بشهر بن باذان تفویض نمود و ابو موسی
را بامارت مارب نصب کرد و زیاد بن لبید و مهاجر بن امیه و طاهر بن ابی هاله رجوع فرمود و یعلی
بن منیه را بر مجموع لشکریان سالار گردانید و معاذ بن جبل را جهت تعلیم مسائل شریعت و احکام
اسلام بدان بلاد فرستاد و مجموع این طایفه بانچه مامور شده بودند قیام می نمودند و چون حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه در اواخر ایام حیات از مکه مراجعت نموده در مدینه صاحب
فراش گشت اسود عنسی که موسوم بعبهلة بن کعب بود و او را ذو الخمار نیز میگفتند در نواحی یمن دعوی
نبوت کرد و او کاهنی بود که در فن شعبده مهارتی تمام داشت و از مشعبد چندان غرایب و عجایب
نمود که طایفه کثیر از قبیله مذحج بوی ایمان آوردند و تصدیق نبوت او کردند قیس بن عبد یغوث
که یکی از عظمای آن دیار بود از طریق مستقیم منحرف گشته سپهسالار اسود شد و در این اثنا اسود
با هفتصد سوار نامدار از کهف خبان که مسکن او بود بمحاربه شهر بن باذان را وجهه همت ساخته
روی بصنعا نهاد شهر بن باذان نیز از شهر صنعا بیرون آمده متوجه اسود گشت و بعد از ترتیب
فریقین و تسویه صفوف از جانبین مبارزان دست از آستین جلادت بر آوردند و با نظرها بر خالی
خیر و شر بسپاه اسود و زید شهر بن باذان بقتل آمد و اسود بصنعا در آمده بضبط ولایت یمن مشغول
گشت و زن شهر بن باذان را بخواست و این زن پسر عمی داشت فیروز نام اسود فیروز را با شخصی دیگر

که دادویه نام داشت بامارت اهل عجم که در یمن مقیم بودند نصب کرد نقلست که عمرو بن معدی کرب
که بپایبوس رسول الله صلی الله علیه آمده ایمان آورده بود توقع آن داشت که حضرت حکومت زبید
را بوی دهد چون آن سرور تمام ریاست زبید در کنف کفایت دیگری نهاد عمرو آزرده خاطر بوطن
خود مراجعت نموده و چون اسود عبسی دعوی نبوت کرد عمرو مرتد شده تابع اسود گشت و بهم اسود بنابر متابعت
عمرو قوی شده بر تمامت ولایت یمن استیلا یافت و ازین جهت وهم و خوف بر ضمایر اهل اسلام
مستولی گشته متفرق شدند امراء اسلام عمرو و خالد بمدینه رفتند و سایر ایشان متظاهر بنایها
مجتمع گشته و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
بامراء خویش نامه نوشت و بر جنگ آن مدعی کذاب تحریض نمود و ازین نامه اهل اسلام قوی خاطر
و مستظهر گشتند معاذ بن جبل که از وهم اسود مختفی شده بود بدفع شر آن ملعون انسو جد و اجتهاد
اشتغال نموده آورده اند که در آن اوان قیس بن عبد یغوث و فیروز و دادویه که اسود بایشان اعتماد داشت
بنابر حرکات قبیح آزرده خاطر بودند و چون نامه اشرف رسول الله صلوات الله وسلامه علیه
رسید این سه کس بر قتل اسود یکجهت گشتند و فرصتی می طلبیدند و کسانی که بر جانب ایشان
وثوقی داشتند با خود متفق گردانیدند تا او را از میان بردارند گویند اسود را شیطانی بود که خبرها
پنهانی باوی رسانید و چون اسود برین حال اطلاع یافت قیس را در خلوتی طلب داشته با او گفت
تو با جمعی دیگر در کشتن من اتفاق نموده اید و بود باشد که مآل این امر بودن کار تو واصل گردد قیس بحیات
اسود سوگند یاد کرد که این صورت غیر واقع است و بعد از آن اسود پرون آمده با یاران گفت که اسود چنین
و چنین گفت و ما را از وی غافل نباید بود چه امکان دارد که ضرری قوی بما رساند و در خلال این احوال
مکتوب عامر بن شهر و ذی الکلاع و غیرهما از عظما بامراء آزرده خاطر رسید مضمون آنکه شما در
قلع و قمع اسود مساعی جمیله مبذول دارید که ما در نصرت و معاونت شما ثابت قدم ایم فیروز
گوید بعد از آن جمعی که در قتل اسود متفق الکلمه گشته من پیش زوجه او که دختر عم من بود و مسلمانی نیکو
اعتقاد بود رفتم و در باب قتل او سخن گفتم آن مؤمنه گفت من شخصی از این مرد بدتر ندیده ام شب همه

انزیشم

شراب میخورد و تا چاشتگاه در خواب می باشد و غسل جنابت بر نمی آورد اکنون من جمله اندیشیده ام
باید که در فلان وقت بفلان بستان بیایید و من علامتی خواهم کرد که شما را معلوم گردد که اسود شب در
کدام خانه می باشد و بنا بر آنکه انام را و مخصوصان منزلهم است قصر او را از پاسبانان هشیار مملو و مشحون
وظیفه آنکه شب بیایید و دیوار خانه را که شب در آنجا بسر می برد سوراخ سازید و بر سر وی شبیخون
آورده مهم او را باتمام رسانید فیروز گوید چون شب شد من و داذویه و قیس بن عبد یغوث بموضعی که
معین شده بود رفتیم و چون دیوار خانه را سوراخ کردیم و با هم گفتیم که کدام یک از ما قدم در این خانه می نهد
داذویه گفت من پیرم شاید که ضربت من کاری نباید قیس را گفتم که این کار تست جواب داد که مرا در وقت
قتال غش میگیرد شاید که اسود بیدار گردد و سعی ما ضایع و غرض ما فوت شود و چون از رفیقان نومید
گشتم بالضروره خود بخانه در آمدم و از دهشتی که بر من مستولی شده بود شمشیر را فراموش کرده بودم
با خود گفتم که باز گردم و شمشیر را بیاورم باز گفتم که تا آوردن شمشیر نباید که اسود بیدار گردد و از نیل مقصود
محروم مانیم و حال آنکه من مردی قوی هیکل بودم سر و ریش او را بگرفتم و گردنش را چنان تاب دادم
که بشکست و اسود در آن محل می غرید و بانگی عظیم میکرد پاسبانان آواز نامبارکش را شنیدند اضطراب
کنان بدر خانه مجتمع گشته از زنان پرسیدند که پیغمبر ما را چه میشود جواب داد که شما ساکن باشید
که هنگام نزول وحی است و از ثقل آن می نالد فیروز گوید که بعد از قیس بخانه در آمد و سر اسود را از تن
جدا کرده بیرون آمدیم و بمنازل خویش رفته باستراحت مشغول گشتیم و چون صباح شد بانگ
نماز گفتیم جمعی کثیر از متابعان اسود که اذان شنیدند سلاحها بر گرفته بجانب ما دوان شدند
و ما سر اسود را پیش ایشان انداختیم مخالفان چون سر سرور خود را دیدند پراکنده شدند و هر یک بگوشه
رفتند و پشت اسلام به پشت شمشیر ما قوی و مستظهر گشت معاذ بن جبل و سایر اصحاب ملت
محمدی علیه من الصلوات اتمها که در گوشها پنهان بودند بیرون آمدند و خبر این فتح عظیم بخلیفه رسول
خدای فرستادیم گویند که مدت استیلای اسود بر ولایت یمن سه ماه بود و اول ردتی که در اسلام واقع شد
ردت آن ملعون بود **ذکر سایر اهل ارتداد و شرح بعضی از قضایای اهل خلاف و عناد مسبوق**

مخطه

خطبهٔ صدیق اکبر ارباب تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون امر خلافت بر ابی بکر صدیق قرار یافت
در مجمع خاص بعد از حمد و ستایش و سپاس حضرت باری جلت کلمته چنین گفت که ایها الناس
بدانید و آگاه باشید که عهدهٔ ولایت شما در گردن من ثابت و لازم شد اگر زندگانی بر نهج عدالت و
مروت باشد بهمت و تربیت مرا نصرت کنید و اگر بسبیل سهو و نسیان امری از من صادر گردد تنبیه
کنید و از میل و مداهنه دور باشید که راست گفتن امانت است و دروغ گفتن خیانت و یقین
دانید که ضعیف ترین مردم نزد من قویست تا داد او بستانم و قوی در نظر من ضعیفست تا داد از وی
بستانم و مخفی نماند که هیچ قومی در مقابله خلاف اهمال تکاسل نکند مگر آنکه ذلیل و خوار شوند
و هیچ طائفه بر بنی مفسدات و دلیری ننمایند که نه بحوادث زمانه و دواهی دوران گرفتار آیند
و من تا در متابعت آفریدگار جهان و جهانیان باشم انقیاد و اطاعت من بجای آرید و اگر بخلاف حکم
ایزدی امری از من صدور یابد تمامی شما از متابعت و مطاوعت من تخلف نمایید والسلم علی من اتبع
الهدی و چون صدیق از خطبه فراغت یافت از منبر فرود آمده بمنزل خود مراجعت فرمود و از سر جدی
و اجتهاد تمام بر خطیر خلافت اشتغال فرمود بعد از اندک زمانی از اطراف و جوانب عرب خبرهای
موحش رسید که طائفه از اعراب سرکشی آغاز کرده مرتد شده اند و بعضی با این اکتفا نموده دعوی
نبوت کردند و نیز حقوق بیت المال را در توقف داشتند و گروهی تن آسانی اختیار نموده صوم و
صلوة را بگذاشتند و طلیحه بن خویلد اسدی دعوی پیغمبری کرده بنی اسد متابعت او کردند و مسیلمه
کذاب نیز در یمامه بدعوی نبوت اصرار نموده مجموع آن دیار در ظل رایت کذب آیت او مجتمع گشتند
و جمعی کثیر از عرب بدعوی باطل سجاح که عورتی بود ساکن در موصل فریفته گشته او را پیغمبر خود
دانستند و فرقه از گمراهان در خدمت او کرشیمهٔ ارتداد و عصیان را وجهه همت ساخته بودند کمر
بستند و همچنین بنی عامر و غطفان و بنی سلیم و بنی تمیم و سایر قبایل عرب که ذکر ایشان طولی دارد
پای از دایرهٔ مطاوعت بیرون نهادند اگر کمیت خوش خرام قلم پای در میدان تفصیل نهد مجموع
وقایع و قضایا بعد سخن بتطویل انجامد لاجرم بعضی از واقعات را طی کرده در اختصار بعضی از آنها

کوشیدند بمقتضی خیر الکلام ما قل ودل عمل نموده آمد القصه بطول انجامید اخبار اهل ردت بمسامع علیه
صدیق اکبر رسید همگی همت وتمامی نهمت خود را مقصود ومصروف بر آن داشت که باطراف
وجوانب آن بلاد مبارزان صف شکن ودلیران نهنگ افکن ارسال نماید تا بمساعی جمیله ایشان
مخالفان دین منکوب ومقهور گشته قواعد شریعت خیر الانام تجدید استحکام یابد واز جمله سپهسالاران
که جهت دفع مخالفت مخالفان نامزد فرمود یکی خالد بن الولید بود که با سه هزار مرد بجنگ طلیحة بن خویلد
اسدی وبعضی دیگر از اهل ارتداد فرستاد ذکر توجه آن مبارز صف شکن بفرموده رسول الله
سیف الله یعنی خالد بن الولید بحرب بنی طلیحة بن خویلد اسدی وشرح کشته شدن
سلمی بنت مالک چون اسامة بن زید از حدود شام مسرور وشادکام باز گشت وصدقات بعضی
از قبایل که در اوایل ردت از مخالفت میزدند باهل اسلام واصل گشت ابو بکر صدیق در مبداء سال
دوازدهم از هجرت بتجهیز وترتیب لشکر نصرت شعار قیام نموده بعزم قتال طلیحة بن خویلد از مدینه
بیرون آمد وچون بذی الحلیفه رسید که از مدینه تا آنجا یک مرحله است علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
زمام شترش را در کشیده بنا بر مصلحت وقت از وی التماس نمود که خود از سر آن عزیمت درگذشته دیگری
را بجنگ طلیحه نامزد فرماید وطلیحه در آن اوان در حوالی بیلجه که آبی است از آبهاء بنی اسد فرود آمده
بود وآن موضع را لشکرگاه ساخته واین طلیحه در ایام حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
ایمان آورده بود وشرف صحبت دریافته بود گویند چون طلیحه در زمان رسول الله از مدینه بقبیله
خود باز گشت وشیمه ردت را وجهه همت ساخت دعوی نبوت کرد ومردم را از نماز ورکوع معاف داشت
ودربار مباح انگاشت ودر بافتن آسانی دستویلات شیطانی مجموع بنی اسد برسالت وی اقرار
کردند وعیینه بن حصن فزاری با بنی فزاره وعمرو بن معدی کرب باو پیوستند وبعد از وفات حضرت
رسالت پناه مهم او قوی شد بالجمله چون خالد بن ولید بلشکرگاه طلیحة بن خویلد نزدیک رسید
عکاشه بن ثابت وثابت بن ارقم که از کبار اصحاب رسول الله بودند جهت تجسس احوال مخالفان
نامزد کرد واینها در بیلت وابنا بر فرموده خالد بجانب لشکرگاه طلیحه روان شدند ودر اثناء راه

بحسب اتفاق با طلیحه و برادرش سلمه که از معسکر خویش بیرون آمده بودند تا خبر خالد معلوم کنند
با عکاشه و ثابت دچار خوردند سلمه بر ثابت حمله آورده بی توقف او را شهید ساخت و طلیحه
و عکاشه با هم بجنگ مشغول شدند طلیحه از ستیز و آویز عاجز گشته از سلمه معاونت طلبید
و سلمه مددکاری برادر نموده او را بزخم شمشیر شربت شهادت چشانیدند و بلشکرگاه خود باز گشتند سپاه
اسلام بقتلگاه عکاشه و ثابت رسیده ایشان را کشته دیدند و بغایت اندوهناک و ملول
گشتند و بجز رضا و تسلیم چاره ندیدند و چون مسافت میان فریقین سمت تقارب پذیرفت
خالد متعاقب هم نزد طلیحه رسولان فرستاده او را نصیحت فرمود که از سر دعوی بی معنی درگذرد
اما ع در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد و چون خالد از موافقت طلیحه مایوس گشت تسویه صفوف
قیام نمود میمنه را بوجود عدی بن حاتم الطایی زینت داد و امر میسره به زید الخیل مفوض کرد و انگه
خود در قلب بایستاد و خواص طلیحه با قبایل اسد و غطفان و فزاره در برابر لشکر اسلام صف آرای
گشتند و خود کسایی در سر انداخته در موضعی بنشست و بسپاه چنان نمود که انتظار وحی و
نزول جبرئیل میبرد و هر دو لشکر چون بحر اخضر در جوش آمدند تیغ و تیر سواران و گرد سپاه
بپوشید رخسار خورشید و ماه عیینه بن حصین با هفتصد کس از فزاره در مقابله لشکر خالد
آمده هرچند کوشش نمود مفید نیفتاد و چون شوکت سپاه اسلام را مشاهده نمود از غایت
اضطراب ترک جنگ کرده نزد طلیحه آمد از وی پرسید که جبرئیل نازل شده یا نی طلیحه جواب
داد که هنوز نیامده عیینه طوعاً او کرهاً بار دیگر روی بمحاربه نهاد و بعد از ساعتی نوبتی دیگر پیش طلیحه
آمد و استفسار نمود که جبرئیل رسید طلیحه گفت نه عیینه بار دیگر بصف خویش پیوست
و بقتال اشتغال نمود و چون از ستیز و آویز عاجز گشت باز معاودت کرده از طلیحه پرسید که جبرئیل
آمد طلیحه گفت آری عیینه پرسید که چه خبر آورد جواب داد که جبرئیل با من خطاب کرد که ان لک
رحا کرحاه و حدیثا لا تنساه و مترجم تاریخ اعثم کوفی این کلمات را چنین ترجمه کرده که امید تو
بامید خالد درست شود و بیانش حالتی است که آن فراموش نکرد عیینه که این سخن از طلیحه شنید

کفت بخدا سوکند که چنانکه میبرم که عن قریب ترا حالتی دست دهد که هرکز از یاد تو نرود آنکاه ذی
بقوم خود آورده کفت ای فزاره قوم دیار به هزیمت نهید که این بدبخت کذاب و دروغ کو بیست عیینه
این سخن کفته با جمیع بنی فزاره روی از معرکه برتافت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عیینه
کثرت لشکر اسلام مشاهده کرده از کوشش عاجز کشته آهنک کریختن کرد طلیحه در آن حین
از وی پرسید که بکجا میروی عیینه کفت نوبت جنک ما بنهایت رسید اکنون جبرئیل را بکوی
تا دست از آستین محاربه و قتال بیرون آرد که نوبت اوست چون بنی فزاره منهزم کشتند خالد بن
الولید بیک حمله صفوف بنی اسد و غطفان را نیز شکافت ایشان نیز فرار بر قرار اختیار کردند
و طلیحه چون دید که باد نصرت و ظفر بر لشکر خالد وزیدن کرفت و زن خود نوار را بر راحله تیز رفتار
نشانده از معرکه بیرون رفته راه شام پیش کرفت و خالد تیغ اهتمام از نیام بیرون آورده بر قتل طایفه
از مرتدان عرب که در حین ارتداد جمعی از مسلمانان را شربت شهادت چشانیده بودند اقدام نمود
و بعد از تشفی و انتقام بجمع غنایم و اغتنام فرمان داد چون از این مهم فراغت یافت بتعقیب کریختکان
شتافت و در موضعی که آن را وادی الاحزاب کویند بحزب شیطان رسید و بار دیکر نایره
قتال اشتعال پذیرفت و چون مخالفان روی مقاومت ندیدند پشت بر کاشتند و عیینه
بن حصین فزاری که ذکر او مرةً بعد اخری کذشت و قرة بن سلمه که او نیز از جمله سرداران اهل ارتداد
بود اسیر و دستکیر شدند و طلیحه جان بتک پای بیرون برده و بدیار شام در آمد روی التجا بملوک
غسان آورد و آخر الامر بدولت ایمان استسعاد یافته در زمره اهل اسلام انتظام یافت و چون
خالد ابن الولید خاطر شریف از کار طلیحه فارغ ساخت عیینه و قره مغلول و مقید بجانب
مدینه فرستاد و ایشان را بازشت ترین وجهی پیش صدیق بردند و چون چشم صدیق بر آن دو شخص
افتاد زبان توبیخ و ملامت بر ایشان دراز کرده و ایشان در مقام انابت و اعتذار آمدند صدیق
توبه هر دو را مقبول کرده از سر جرایم و آثام ایشان در کذشت در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که
که خالد ابن الولید بفرمان صدیق اکبر نخست بجنک فجاءه که یکی از مرتدان ناپاک و مشهور از بنی سالت

بود متوجه شد وچون خاطر از قلع وقمع وتارخ ساخت بدفع شر طلیحه واتباع او پرداخت والسلم علی
من اتبع الهدی نقلست که بعد از طلیحه سلمی بنت مالک بن حذیفه بن بدر داعیه حکومت وریاست
رضیعین با مالک استیلا یافته مرتد گشت واو در زمان حیات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم در بعضی حروب بر دست لشکر اسلام اسیر ودستگیر گشته وبخدمت آن سرور استسعاد
یافته وبشرف اسلام مشرف گشته وحضرت از مخالفت او در آن اوان خبر داده بود وچون رسول الله
صلی الله علیه وسلم بجوار رحمت سبحانی پیوست سلمی مرتد گشته میل حکومت کرد وجمعی کثیر از قبایل
غطفان وهوازن واسد وسلیم وطی متابعت او نمودند وچون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت
با لشکری جرار که در ظل رایت فتح آیت مجتمع بودند عنان عزیمت بجانب سلمی معطوف کردانید
وسلمی از این معنی وقوف یافته بتهیه اسباب قتال وجدال اشتغال نمود وبعد از تقارب فئتین
وتلاقی فریقین از جانبین بتسویه صفوف مشغول گشتند ودر آن روز نایره قتال بنوعی اشتعال
پذیرفت که فلک اثیر در جنب آن حکم کره زمهریر گرفت آخر الامر از ضرب تیغ اهل اسلام مخالفان
روی بانهزام آوردند وجمعی انبار زنان دایره کردار شتری را که سلمی بر آن سوار بود در میان گرفت
وعاقبت شتر را پی کرده بدار البوار فرستادند واین فتح عظیم علاوه فتوحات دیگر گشت ذکر

خروج سجاح ورفتنا و بیمامه وکیفیت اختلاط او با مسیلمه کذاب علیه اللعنه

سجاح زنی بود نصرانی بفصاحت بیان وطلاقت لسان موصوف ومعروف وبنبوت عیسی معترف وبا وضاع
شریعت او عارف بنا بر حب ریاست وعلم فصاحت پیوسته تمنای آن داشت که دعوی رسالت
ونبوت کند اما تا حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه در قید حیات بود این معنی
از وی سر نزد چون آن سرور از خاکدان دنیا بمنزه وس اعلی خرامید سجاح دعوی نبوت کرده سخنان مسجع
گفتن آغاز کرد که این وحی الهی وخبر سماویست وجموع بنی تغلب که قوم وی بودند بدین دعوی او را تصدیق
کردند وسجاح متابعان خود را بصوم وصلوة وزکوة وصدقه امر فرموده گوشت خوک وشراب حلال
کردانید وچون کار دین او بواسطه بنی تغلب فی الجمله قوت یافت با کثر قبایل عرب نامها نوشته ایشان را متابعت

خالد ابن الولید ره

بکیش خویش دعوت کرد جمعی کثیر و جمی غفیر او را درین قول مصدق داشته بخدمتش کمر بستند
وچون مهم او قوی شد مالک بن نویره که رئیس بنی یربوع بود و شعار اسلام داشت نامه نوشته
او را بمتابعت خویش خواند و مالک از غایت سخافت رای و قلت تدبیر با سجاح همداستان گشته
مرتد شد اما سجاح سعی نمود که بنو رباب سر در چنبر مطاوعت او در آورند هرچند مفید نیفتاد و چون بعضی
از سرداران عرب در ظل رایت او مجتمع گشتند معروض داشتند که مخالفان بسیارند نخست بدفع کدام
فرقه توجه همت سازیم سجاح کلمه چند مسجع بر ایشان خواند که این کلمات از آسمان نازل گشته است
و آن مزخرفات مبنی از آن بود که اول بدفع بنو رباب و انتهاب اموال ایشان باید پرداخت و آن دلیر
لشکر ضلالت برای ناصواب سجاح قرار یافته متوجه بنو رباب شدند و تیغ در آن قبیله نهاده اکثر
آن بیچارگان بقتل رسانیدند و بعد از فراغ و جمعیت خاطر ارباب رای و تدبیر معروض داشتند که
مارا کار امری عظیم شده است و مخالفان بسیار داریم صواب آنست که اول بمحاربه متابعان ملت
احمدی و قلع و قمع لشکر ابوبکر پردازیم و چون این امر خطیر متمشی شود سایر اعراب طوعاً و کرهاً
انقیاد ما نمایند سجاح جواب داد که انتظار وحی مینمایم در همان شب کلمه چند مسجع بهم بافت
مشیر بآنکه اول بجانب یمامه باید رفت تا مهم مسیلمه فیصل یابد و علی الصباح آنچه شب
ساخته و پرداخته بود بر سر آن سپاه خواند و روی توجه بجانب یمامه نهادند و در خلال این احوال
شرحبیل بن حسنه و عکرمة بن ابی جهل با طایفه از مسلمانان باشارت صدیق اکبر جهت دفع شر
مسیلمه کذاب متوجه یمامه شده بودند و خالد بن الولید نیز بفرموده صدیق بنزد ایشان رفته داعیه آن داشت
که با ایشان ملحق شود ناگاه خبر لشکر کشیدن سجاح بسمع خالد رسید مصلحت در توقف دید
و شرحبیل بن حسنه و عکرمه نیز حالات معلوم کرده مراجعت بمدینه نمودند تا کار مسیلمه کذاب
و آن زن دروغگوی منتهی بکجا میشود چون مسیلمه شنید که سجاح با لشکر بی متوجه او شده
از مخصوصان خود را برسالت نزد او فرستاد تا غرض او معلوم کرده بزودی مراجعت نمایند رسولان
چون بپایبوس سجاح رسیدند مضمون رسالت ادا کردند سجاح گفت خدای تعالی این وحی فرستاده مرا

بشنا

تنسال شما مامور کرده‌اید بعد از آن کلمات بر ایشان خود را که در آن دادن با هم پاشنه بود بر ایشان خواند
و رخصت انصراف داد و رسولان بر فور بازگشتند و بعد از قطع مسافت بیمامه رسیدند و آنچه
از سجاح شنیده بودند بعرض مسیلمه رسانیدند و مسیلمه کذاب هرچند دانست که سجاح مانند
وی در دعوی نبوت کاذبست اما چون خوف از لشکر اسلام بر خاطر نامبارکش استیلا یافته
بود قدم در عالم تغافل و تساهل نهاده صلاح در آن دید که با وی دم از مصالحه زند لاجرم با دیگر
رسولی نزد سجاح فرستاده پیغام داد که حق تعالی نصف ارض را بقریش داده و نصف دیگر بمن ارزانی
داشته و مرا در نبوت با محمد شریک ساخته اکنون اگر تو عهد کنی حق تعالی آن نصف را که بقریش
داده بتو ارزانی دارد و جمال الانسا را که وحی آسمانی بر تو نازل میشود جان من تصدیق و انقیاد نیست
و چون رسولان من بشرف مجلس تو مشرف شوند ملتمس آنکه با خواص خویش متوجه جانب ما
شوی تا گفتار ترا بسمع رضا اصغا نمایم بیت ز آن لب شیرین سخن گر یک تکلم بشنوم
تا قیامت آن سخن ورد زبان من شود و چون رسولان مسیلمه بعسکر سجاح رسیدند با او ملاقات
کردند و در باب ایشان احسان و اکرام مبذول داشته گفت خداوند عالم جل ذکره در شان شما این
وحی فرستاده و شما را ستایش نموده آنگاه کلمه چند بر ایشان خواند مضمون آنکه چون حسن طلعت
و زیبایی چهره و لطف گفتار و طلاقت لسان ایشان را مشاهده کردید در باب آن جماعت گفتمی
نه بزنان جمع میشوند و نه خمر می آشامند ولیکن آن گروه نیکوکارانند که بعبادت پروردگار خویش
مشغول اند و روزه می دارند و با خدای تبارک و تعالی بر سبیل حسن زندگانی میکنند و پادشاه
آسمان را نیایش می نمایند و خدای عز و جل گواه حال شماست میداند آنچه در دلهای شماست و هم
میکند آنچه در سینه‌های شما پوشیده و پنهانست و این سخنان سجاح که در شان رسولان مسیلمه
گفته بود لا النساء یاتون ولا الخمر یشربون بنا بر آن بود که مسیلمه خمر را بر قوم خود حرام گردانیده بود
و مبالغه داشت که مردان بیش از یکبار با زنان مجامعت ننمایند و در بعضی از تواریخ مسطور است
که مسیلمه گفته بود که حکم الهی چنانست که مرد عباد بعد از وقوع ولد با ازواج خویش مباشرت نکنند

و بالجمله چون رسولان از پیش سجاح بازگشته سخنان او را بمسیلمه رسانیدند مسیلمه گفت هیچ شک
نیست که سجاح مرسله است بعد از آن با رسولان خویش گفت که خدای در وصف شما سوره
فرستاده و این کلمات بر ایشان که در وصف فرستادگان خویش تلفیق کرده بود نزد سجاح فرستاد و سجاح
بتعجیل تمام با دو کس از خواص خود روی بمسیلمه نهاد و چون آوازه قدوم وی نزدیک شد
گفت تا در حدیقه که بر وی حصار بود خیمه زدند و خود با خواص فرود آمد با سجاح در آن خیمه ملاقات
کرد و در اثنای حدیث سجاح از مسیلمه پرسید که خدای تعالی در این نزدیکی هیچ آیتی بتو فرستاده
گفت آری سجاح گفت آن کدام است مسیلمه جواب داد که حق عز و علا فرموده که الم تر کیف فعل
ربک بالحبلی اخرج منها نسمة تسعی من بین صفاق وحشا سجاح گفت بعد از آن بر وی دیگر کدام توجه
خبر فرستاده مسیلمه کلماتی چند سجع آمیز که متضمن اختلاط و امتزاج مردان و زنان بود بر وی
خواند و سجاح آن مزخرفات را بر طبق مدعای خود یافته گفت والله که تو پیغمبر مرسلی و مسیلمه چون میل
سجاح را نسبت بخود مشاهده کرد طمعی که داشت متضاعف گشته رغبتش بمواصلت او متأکد
شد لاجرم حجاب حیا از میان برداشت و گفت چون تو مرد و پیغمبری و دو مرتبه نبوت برابر شود چه
اگر از این مضایقه برخیزی و با من چون شیر و شکر درآمیزی و در حباله نکاح من درآمدی زمام
اختیار خود را بکف اقتدار من نهی و چون سجاح مسیلمه را مردی نازک اندام شهوت انگیز یافت
مضمون این مقال را در حال بر زبان بگذرانید بیت سر یار دارم امشب سر کار دارم امشب
تن نازنین خود را بتو می سپارم امشب اما چند انتظار کنیم که وحی الهی در این باب نازل شود و چون
شهوت مسیلمه قوتی تمام یافته بود فی الحال اضطراب آغاز کرده بسجاح چنان نمود که محل نزول
وحی است و بعد از لحظه سجعی چند که طبیعت شومش فراهم آورده بود و در آنجا بتصریح رخصت
جماع سجاح بود بروی خواند و در آخر آن این کلمه مذکور بود که ان شئت به الجمع سجاح گفت بل به الجمع
و در همان ساعت مهم از بوس و کنار به تدارک رسید و در آن سه روز که سجاح در حدیقة الرحمن
که در آخر بحدیقة الموت موسوم شد مصحوب مسیلمه بود مسیلمه داد مردی و مردانگی داد و بعد

از انها

انتهاء مدت مذکور سجاح از یمامه مراجعت کرده بقوم خویش پیوست و روساء عرب مثل مالک
بن نویره و زبرقان بن بدر و عطارد بن الحاجب وغیرهم در آن لشکرگاه بودند از وی استفسار نمودند
که ملاقات تو با مسیلمه بچه سان روی نمود سجاح جواب داد که او نیز چون خود پیغمبر یافتم و بحکم الهی
با او نکاح او رضا دادم پرسیدند که مهر توجه بود گفت هیچ گفتند عیب باشد که چون تو زنی بی مهر شوهر
کند اکنون بیمامه باز گرد تا مسیلمه مهر ترا مقرر ساند چون سجاح از معسکر خویش بیرون آمده و منازل
طی نموده بدر حصار یمامه رسید مسیلمه فرمان داد تا در حصار را بستند و بنفس شوم خود بر بالای
دروازه آمده از سجاح پرسید که سبب آمدن تو چیست سجاح صورت حال بیان کرده مسیلمه پرسید
که موذن تو کیست گفت شبث بن ربعی مسیلمه گفت او را بخوان چون موذن حاضر گشت مسیلمه
فرمود که در میان قوم خویش ندا کن که مسیلمه رسول خدا دو نماز از پنج نماز که آن نماز بامداد و خفتن است و
با مهر دادیتان بآن موافق بود از شما برداشت و سجاح از یمامه معاودت نموده بسپاه خود ملحق گشت
و در همان موضع چند روز لشکرگاه اقامت انداخت تا مسیلمه توهم نموده نصف خرماء یمامه برسم مهر
تسلیم سجاح نمود در تواریخ مسطور است که چون مدت خلوت صحیحه سجاح و مسیلمه روساء قبایل اتصال
عرب را که متابعت سجاح کرده بودند معلوم شد عطارد بن الحاجب گفت شعر امست نبینا انثی نطیف بها ۱۲۱۰
فاصبحت بنیا الناس ذکرانا و بالجمله مجموع ایشان از کردار خویش پشیمان گشته با هم گفتند
که خطا کردیم که قبایل خود را بیرون آمده دین این زن را قبول کردیم و او را بدر حصار یمامه آوردیم تا مسیلمه
با او مباشرت کرد اکنون تدارک این کار چه کنیم و بکدام آب روی و بچه عذر با خالد ملاقات کنیم و بچه
جرات و بکدام جلادت سر بمخالفت او در روی کشیم بیت با تو نشستن بکدام آب روی
وز تو بریدن بچه مردانگی روساء عرب بعد از تقدیم این مشورت از لشکرگاه سجاح بیرون آمده متفرق
گشتند و بقبایل خویش پیوستند و در منازل خویش آرام گرفته در باب اعتذار و متابعت سجاح با ابوبکر
صدیق نامها نوشتند و چون سجاح چون حال بر این منوال دید با چهارصد نفر از خواص خویش که از موصل
با او بیرون آمده بودند عنان عزیمت بجانب سطوف گردانیدند و بعضی از اروایات وارد شده که

که سجاح آخر الامر بحلیه ایمان متحلی گشته در زمره اهل اسلام انتظام یافت **ذکر رفتن خالد ابن الولید بجانب بطاح و کشته شدن مالک بن نویره** مالک بن نویره که در باستطاعت از اعراب تعلق بوی میداشت از جمله احباب عمر ابن الخطاب بود و منکوحه داشت که در لطافت خد و رشاقت قد شهره آفاق بود و مالک بعد از افتراق از سجاح در موضع بطاح مقیم شد تا زمانی که ایام حیات وی منقضی گشت تفصیل این اجمال آنکه صدیق در حین وداع با خالد گفته بود که جاسوسان بقبائل عرب فرستد و از هر قبیله که بانگ نماز نشنود ایشان را باسلام و اداء زکوة دعوت فرماید اگر قبول کنند فبها والا اموال آن جماعت را در حیطه تصرف آورند و تیغ تیز بر ایشان حکم سازد و چون خالد ابن الولید استماع نمود که سرداران عرب از متابعت سجاح پشیمان شده بمنازل خود باز گشتند بنا بر وصیت ابو بکر بجوانب و اطراف دیار عرب جاسوسان فرستاده تا از حقیقت حالات او و اصحابه وقوف سازند و جمعی را که بجانب مالک و قبیله او فرستاده بودند از خصوص اسلام و کفر ایشان را اعلام فرماید بموجب فرموده عمل نموده بخدمت خالد مراجعت کردند و بعضی از اهل تفحص و تجسس چنان معروض داشتند که از آن قبیله مالک بانگ نماز نرسید و ابو قتاده انصاری که در آن میان بود نزد خالد گواهی داد که من بانگ نماز از میان ایشان شنیدم چون مالک بن نویره با خالد ملاقات کرده خالد در پیش خود نشاند و با وی در تکلم آمد و در اثناء سخن گفتن هر لحظه بر خاطر خالد میگذشت که این شخص مرتد است و مالک بتقریب چون سخنی از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم روایت کردی گفتی قال رجلکم کذا و کذا و چون نوبتی این سخن بر زبان مالک گذشت خالد سر بر آورد و گفت ای سگ مرد به محمد مصطفی مرد ما بود و مرد شما نبود آنگاه اشارت کرد تا سر او و اقوام در مجلس بشمشیر خون ریز از بدن وی جدا کردند و در بعضی از تواریخ معتبر مسطور است که مالک بن نویره و قوم او را گرفته بلشکرگاه خالد آوردند خالد فرمود تا ایشان را محفوظ و مضبوط دارند چون شب درآمد و برودتی با فراط در هوا استیلا یافت خالد از غایت مرحمت فرمان داد تا ندا کنند که نگهبانان نوعی سازند که اسیران از سرما متضرر نگردند و مقتضی کلمه اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه ندا کننده مبادرتی ندا کرد که آن عبارت در لغت بنی کنانه

کنایت

حکایت از مثل است و چارسان مالک و قوم که غالبا از بنی کنانه بودند سخن منادی زن شنیدند دست بقبضه
شمشیر بردند و مجموع اسیران را بقتل آوردند و خالد بر حقیقت حال اطلاع یافته گفت اذا اراد الله امرا
اصابه و بعد از قتل مالک خالد ابن الولید منکوحه جمیله او را در نکاح خود در آوردند و در تاریخ اعثم
کوفی کیفیت تاریخ و قتل مالک و تبع او بر نهجی دیگر مذکور است و بالجمله چون خبر قتل مالک بسمع عمر رسید
اضطراب عظیم نمود و زبان طعن بر خالد دراز کرده معروض صدیق اکبر گردانید که با آنکه ابو قتاده
ادای شهادت نموده که مالک بن نویره در زمره اهل اسلام انتظام داشته خالد او را کشته است و مخلفه
او را در حباله نکاح آورده و بنا بر آنکه قول ابو قتاده را اعتبار ننموده سوگند خورده که بعد ازین در لشکری
که خالد سردار و امیر آن باشد بهیچ غزایی نرود اکنون مناسب چنان می نماید که خالد را از امارت معزول
فرمایی صدیق در جواب فاروق گفت که زبان از طعن خالد درکش و از اندیشه عزل او درگذر که من شمشیری را
که خدای تعالی بر روی کافران کشیده در غلاف نکنم آخر الامر صدیق بواسطه مبالغه فاروق قاصدی
بجانب خالد فرستاده او را طلب داشت تا از سبب قتل مالک بن نویره استکشاف فرماید
و خالد بنا بر فرموده خلیفه زمان روی توجه بمدینه نهاد و چون بآن بلده طیبه نزدیک رسید دو دینار
زر سرخ برسم هدیه پیش براء بن ابو بکر فرستاد و التماس نمود که او را نهاد در محلی مناسب پیش خلیفه رسول
خدای گذارد و دیگری را با وی در دخول شریک و سهیم نداند و دینار مبلغ مذکور را گرفته ملتمس او را مبذول
گردانید گویند اول رشوتی که در اسلام صدور یافت آن بود و چون خالد ابن الولید بمسجدی در رسید که قریب
منزل ابو بکر بود عمر اندر مسجد برخاسته بجانب او روان شد و دو تیر را که بر دستار او از حرب بر ستار
خلانیده بود از دستارش بیرون کشیده بشکست و گفت مسلمانان را کشتی و زن او را بخواستی
بخدا سوگند که ترا سنگسار کنم و خالد تصور آنکه صدیق با وی در مقام خطاب و عتاب است در جواب
فاروق بلا و نعم زبان نگشود و با یکدیگر روان شدند خواستند که بمنزل ابو بکر در آیند دربان دست بر سینه
عمر نهاده گفت فرمان امیر چنین است که بغیر از خالد هیچکس در نیاید عمر بنا بر حرمت ساحت خلافت
باز گشته دست برهم زد و گفت دریغا که خون مالک هدر شد و چون خالد بمجلس صدیق رسید

ابو بکر با ابن خطاب کرد که قتلت مسلماً ثم عرست بامرأته خالد گفت ای خلیفه رسول خدای ترا بخدای
سوگند میدهم که از پیغمبر نشنیدی که فرموده خالد سیف الله است صدیق گفت شنیدم خالد گفت
شمشیر خدای زنده را کی کردن کافری یا منافقی صدیق فرمود فابرح من فورک الی عملک خالد مسرور
و شادکام از پیش ابو بکر بیرون آمد چون عمر را در مسجد نشسته دید گفت هلم الیّ یا ابن شلمه
در تاریخ طبری مذکور است که چون خالد از نزد ابو بکر بیرون آمد عمر را در مسجد نشسته دید دست
بشمشیر برده گفت تعال یا اعیسر محمد بن جریر طبری گوید که خالد عمر را اعیسر بجهت آن گفت که اکثر مردم
بدست راست میکنند عمر بدست چپ میکند چون فاروق اعظم صورت حال بدان منوال دید
دانست که خالد بنا بر قتل مالک عذری مسموع گفته و صدیق از وی راضی گشته **ذکر رفتن خالد**
ابن الولید رضی الله عنه بیمامه و کشته شدن مسیلمهٔ کذاب علیه اللعنه چون ابو بکر صدیق
از خالد راضی گشت فرمان داد تا بعد از آن بمحاربه مسیلمه کذاب برود و دفع شر آن ناپاک را وجهه
همت سازد و خالد بر جناح استعجال از مدینه بیرون آمده و قطع منازل و مراحل نموده بسپاه خویش
پیوست و از سر جد و جهد بترتیب اسباب حرب پرداخت با جمعی از مهاجر و انصار و غیر ایشان از
دلیران روزگار بجانب یمامه روان شدند و در آن غزا زمام اختیار انصار در کف کفایت ثابت بن قیس
بن شماس انصاری نهاد و فرمان داد تا مهاجران رایت نصرت بر ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و زید ابن
الخطاب تجاوز جایز ندانند و در آن راه خیل خالد جمعی را دیدند که عنان اسبهای خویش گرفته در خواب
رفته بودند و ایشان بیست و سه تن بودند از اهل یمامه که بطلب شخصی بیرون آمده بودند که خون یکی از اعیان یمامه
را ریخته بود و از خوف جان گریخته اصحاب خالد از آن جماعت پرسیدند که شما چه کسانید و بکجا میروید
کیفیت واقعه را باز نمودند و چون خالد در منزل فرود آمد جمعی از قوم یمامه نگاه داشته بودند ایشان را نزد
خالد بردند خالد استفسار نموده جواب دادند که از شما پیغمبری و از ما پیغمبری لاجرم خالد بضرب اعناق
آن مدبران اشارت کرد و چون نوبت بساریه بن عامر و مجاعه بن مراره که از مهتران یمامه و ارکان دولت
مسیلمه بودند رسید گفت ای خالد اگر خواهی که زمام حل و عقد و رتق و فتق این مملکت بقبضه اقتدار

در آید

تو آید از سر خون مجاعه درگذرد و بنا بر وصیت ساریه مجاعه را نگاه داشت اما موصی را گردن زدند و خالد
ابن الولید موضع ایاس را که قریه ایست از قری یمامه است لشکرگاه ساخت تا از سر تامل و استبصار با مهم کارزار
قیام نماید چه در آن حین کار مسیلمه قوی شده بود بنا بر گواهی دروغ نهار الرجال بن عنفوه که در بعضی
از تواریخ برجال بن عنفوه عبارت کرده اند قریب بچهل هزار مرد مبارز در ظل رایت کذب آیات او مجتمع شده
بودند منقولست که نهار الرجال در زمان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بمدینه آمده و بآن
حضرت ایمان آورده و سورة البقره بیاموخت و چون بیمامه مراجعت کرد از شریعت غرا تبرا نموده در سلک خواص
مسیلمه منتظم شد و بتحریک و تحریض مسیلمه در محافل و مجالس اهل یمامه گواهی داد که من از محمد رسول الله
شنیده ام که فرمود که مسیلمه در امر نبوت شریک و سهیم منست و بنا بر شهادت دروغ او بنو حنیفه
مسیلمه را در دعوی نبوت مصدق داشتند گویند یکی از خواص مسیلمه در خفیه از حقیقت حال او
استفسار نموده مسیلمه در جواب او گفت که در ظلمت لیل شخصی پیش من می آید و میگوید اشهد انک
کاذب و ان محمداً صادق ولکن کذاب ربیعه احب الینا من صادق مضر صحت پیوسته که نهار الرجال
با مسیلمه گفت که باید که تو نیز همچون محمد دست بر سر اطفال فرود آورده انگشت بکام و دهان ایشان رسانی
تا این برکت دست تو بروزگار اولاد بنو حنیفه واصل و متواصل گردد مسیلمه باستصواب آن ضال
مضل عمل نموده اما هر کودکی که دست نامبارکش بسر او رسید اقرع شد و هر طفلی که انگشت شومش
بکام وی رسید الکن گشت و این صورت بعد از هلاک مسیلمه سمت ظهور یافت و در بعضی از کتب
معتبره چنین مسطور است که چون خالد بن الولید رضی الله عنه خاطر از مهم سجاح فارغ کرد روزی
چند در بلاد بنی تمیم و زمین بطاح لنگر اقامت انداخت و منتظر اشارت صدیق بود تا چه فرماید
و در خلال این احوال جمعیت مسیلمه روز بروز سمت تزاید و تضاعف می پذیرفت و مردم یمامه را
استمالت داده میگفت که باید که با من کسی بگوید که قریش بچه استعداد از شما احق اند نه بامامت
و نه بنبوت و نه بعدد و عدد و نه بقوت و شوکت بر شما مرجح اند شهر شما از شهر ایشان معمورتر است
و اموال شما از اموال ایشان بیشتر و هر وقت که همت مصروف میدارم جبرئیل بر من نازل میگردد

وبشرف وحی سرافراز میکرداند چنانکه نزد محمد می آمد وپیغام می آورد واینک نهار الرجال محکم ابن الطفیل
که از معارف وسادات یمامه اند اقامت شهادت می نمایند که محمد بن عبد الله صلی الله علیه وسلم
بشرکت مسیلمه در امر خطیر نبوت اقرار کرده ورضاء وی بدین صورت مقرون بوده جمعی از اشراف بنی حنیفه
نزد آن دو پیر عاصی رفته گفتند که مسیلمه بن حبیب دعوی نبوت میکند ومیگوید که شما دربن معنی
از زبان محمد بن عبد الله گواهید واز حقیقت این حال آگاه اکنون صدق وکذب او منوط ومربوط بسخن
شماست آن دو پیر بی دیانت گفتند که مسیلمه راست میگوید وما براین سخن گواهیم وبنابر شهادت زور
ایشان بخود وبزرگان آن دیار بمجلس مسیلمه شتافتند وایمان آوردند ومسیلمه بجهالت وضلالت
خویش اصرار می نمود تا آن زمان که خالد ابن الولید با سپاهی جرار بدیار آن پلید نابکار توجه نمود وچون خبر
حرکت خالد ابن الولید بسمع اهالی یمامه رسید محکم ابن الطفیل معارف آن سرزمین را احضار
نموده گفت یا ایها الناس بدانید وآگاه باشید که خالد روی بتخریب بلاد وبقلع شما آورده وشمار ابطال
محاربه دست خواهد داد که جانها عزیز نخواهد داد در مقابل فرمان سالار خویش خواهند داد ومرا این رای بنابر
استحصال رضای ایمان تا بدی انکار نداعیان یمامه گفتند که ما در دو ریعم که بنوعی دست از آستین
جلادت بیرون آریم که خطای فاحش خالد معلوم او گردد واگر از چنگ اجل خلاص یابد پای هزیمت در دامن
فرار نهاده تا مدینه روی باز پس نکند محکم ابن الطفیل گفت احسنتم احسنتم نعم الرجال انتم وچون
خالد ابن الولید بحدود یمامه رسید دویست نفر از لشکر جدا کرده با ایشان گفت که بی دغدغه
ودهشت باین ولایت درآیید وهر که را بدست آرید نزد من آرید ایشان بموجب فرموده دوان شدند
ودر اثناء راه به گروهی بجماعتی باز خوردند که مهتر ایشان مجاعه بن مراره بود وشخصی دیگر از اشراف یمامه
با وی بود که او را ساریه بن عامر میگفتند مسلمانان از آن قوم پرسیدند که کیستید شما گفتند ما از بنی
حنیفه ایم اهل اسلام گفتند که چشم هیچکس بشما روشن مباد انگاه بگرد ایشان در آمدند همه را اسیر ودستگیر
کردند ونزد خالد آوردند خالد از آن قوم پرسید که اعتقاد شما چیست بنسبت با مسیلمه کذاب چه بود
ایشان گفتند که او با محمد در امر نبوت شریکست ساریه معروض داشت که ایها الامیر من باری این سخن نمیگویم

خالد برسید که سخن تو چیست جواب داد که سخن من موافق سخن مجاعه است خالد بجانب مجاعه توجه نموده
استفسار نمود که توجه میگویی کفتند ما در زمان حیات رسول الله صلی الله علیه وسلم بمدینه
رفتیم وبشرف ملازمت آنحضرت استسعاد یافته باو ایمان آوردیم وبا وی عهد بستیم که هرگز دست
از دامن متابعت او باز نداریم و پای از متابعت او بیرون ننهیم واکنون بر پیمان عهد ووفا که بستیم بدرست
اما از بیم تضییع مال وفقدان اهل وعیال با این کذاب در ساخته نتوانستیم که بحسب ظاهر مخالفت
وی نماییم بعد از آن ساریه گفت ای امیر اگر داعیه آن داری که دیار یمامه در تحت تصرف تو آید مجاعه
را از سیاست خویش ایمن گردان وتعرض بجان ما مرسان وباین جرم که دیر تر بخدمت تو رسیدیم مؤاخذه
مفرمای خالد هر دو را بمحافظان سپرده بقتل باقی اسیران فرمان داد وبعد سه ساعت نموده بنزدیکی
که آن را عقربا میگفتند نزول فرمود ومسیلمه از حقیقت حال آگاهی یافته با سپاهی جرار از حصار بیرون
آمده بقطع مسافت نموده در برابر معسکر خالد نزول کرده روز دیگر بتعبیه لشکر پرداخته میمنه
ومیسره بپردازکار دو دلیر از هشیار سپرده وخود با طایفه که بر ایشان اهتمام تمام داشت در قلب بایستاد
وخالد چون جرات وجلادت او را مشاهده فرمود زید بن الخطاب را بجانب میمنه فرستاد واسامه
بن زید بن حارثه بضبط میسره تعیین کرد وسواران از جانبین بجوش وخروش آمده روی بیکدیگر
نهادند واول کسی که از مخالفان بقتل رسید نهار الرجال بود واو بضرب تیغ زید بن الخطاب بدار البوار
رفت ودر بعضی از روایات آمده که نخستین سعادتمندی که از صف مسلمانان بیرون آمده پای در معرکه دلاوری
نهاد خالد بن الولید بود واو در آن حین رجز میخواند و آتشی از شمشیر یمانی می افشاند زمانی ممتد
با اعدا بر آویخته وخون ایشان ریخته بمقام خود باز گشت پوشیده نماند که این سخن مخالف روایت طبری است
وبعد از خالد بن الولید عمار یاسر بمیدان آمده رجز میخواند وبسنان جانستان سنگ وسندان
میشکافت وهر حمله مبارزی می افکند تا جمعی از شریران باتش جحیم پیوستند در اثنا یکی از متهوران
دیالک شمشیری حواله وی کرده پوست سرش با گوش ودوش بسایند وعمار با وجود ضربی چنین بیک
ضربت سر آن مدبر بخاک مذلت انداخته بجای خود باز آمد آنگاه حارث بن هشام المخزومی چون کرک

کرسنه روی بمیمنه و میسره نهاد و جمعی کثیر را کشته و زمره را زخم دار ساخته بموقف خویش باز گشت
و در آن معرکه زید برادر عمر ابن الخطاب پنج کس از معارف سپاه مخالف را از پشت زین بر روی زمین
افکنده اما عاقبت بروضه رضوان خرامید و سالم مولی ابو حذیفه که صاحب رایت مهاجران بود
هم درین روز بمرتبه شهادت فایز شد و بالجمله قریب بسیصد کس از حامیان حوزه اسلام شربت شهادت
چشیدند گویند که از مبدا ظهور اسلام تا آن زمان اهل اسلام را چنان واقعه صعب روی
نموده بود و چون جمعی از اولو الابصار آن طبل جبل کوفته شد و از آن ضعفی بحال مسلمانان راه یافته
طایفه از ایشان روی بفرار نهادند و مخالفان در لشکرگاه خالد در آمدند خیمه او را بضرب تیغ تیز پاره
پاره کردند و باندرون خیمه در رفته خواستند که به تیغ تیز ام تمیم را که بعد از قتل مالک بن نویره
در حباله نکاح خالد درآمده بود از هم جدا سازند اما جماعه که در آن خیمه محبوس بود مخالفان را ازین حرکت
شنیع مانع آمده گفتند از این عورت تا غایت بجز رحمت و شفقت امری دیگر مشاهده نکرده ام
درین اثنا خالد تیغ انتقام از نیام بیرون آورده بر صف اعدا تاخت و جمعی را از طاغیان بر خاک
ادبار انداخت و تا شب نایره جدال و قتال مشتعل بود و هر دم خونآشام از شدت این حال متحیر و
متعجب چون شب شد هیچ یک از فریقین بواسطه تهیه شبخون و استیلای خیال آنکه فردا مآل
کار چه خواهد بود عنان ناسپاس بر دست کرمنه تا روز دیده بر هم ننهادند **بیت** که دیده خونخوار پیشانه شره کردم
که بی خیال تو بیرون رود نه خواب درآید بامدادان که خسرو اقلیم چهارم باشجر زر نگار از افق شرقی طالع شد
و بتسخیر ولایت نیمروز علم برافراخته بقول بعضی از ارباب تواریخ اول کسی که پای شجاعت در میدان
محاربه نهاد سپهسالار دیار یمامه محکم ابن الطفیل و چون محکم در برابر صف اسلام آمد ثابت
بن قیس انصاری که در شجاعت دلاوری عدیل و نظیر نداشت مشاهده آن حال کرده اسپ در معرکه
راند و حملهای متعاقب بر محکم آورده **بیت** یکی تیغ زد بر کمربند او که بشکست خفتان و پیوند او
و جمعی کثیر از مورخان چنین گفته اند که قتل محکم بعد از انهزام سپاه مسیلمه و دخول در حدیقه
الموت بر دست مالک یا عبد الرحمن بن ابی بکر صدیق است چنانچه عن قریب از سیاق کلام معلوم

خواهد

خواهد شد غرض از تسوید اوراق اظهار مخالف اقوال دوات آنست که جمعی از ارباب حسد و حقد که در
خطای این بیچاره اند تناقضی در تالیف این فقیر پیدا سازند مستعدان مجلس اعلی و مقیمان عتبهٔ علیا
حمل بر تعمد در روایات نمایند و چون سخن خود پسندان دلکش در چشم ایشان عیب نماید قول نغز ما بید عیب
ولله در من قال بیت چشم بد اندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر و رهبری دادی و هفتاد
دوست نه بیند بجز آن یک هنر اکنون با آنکه عنان سخن شد ندستم دهان بسر سخن برده و میر راوی نخستین
گوید که ثابت بن قیس بعد از قتل محکم در معرکه جولان میکرد و از چپ و راست می تاخت و مبارز می انداخت
تا آن زمان که جان شیرین در باخت و بعد از انفصال حیات ثابت سایب بن العوام برادر داود زبیر
بعم که شناخت و بعد از کشش و کوشش بسیار بجان عزیمت نمود آنگاه براء بن مالک که شمهٔ از حالات او
عن قریب سمت گذارش خواهد یافت بر صف کفار حمله آورد و بضرب شمشیر آتش بار جمعی را معدود
را بدار البوار فرستاد بعد از آنکه داد شجاعت و جلادت داد از میان اهل عدوان بسلامت بیرون آمد
در موقف خویش بایستاد اعداء دین از این صورت اندوهگین شده یکبار بر مسلمانان حمله کردند
و دست تغلب و تسلط بر آورده سپاه خالد از جای برداشتند اما خالد بنفسه پای ثبات فشرده
نعره برآورد که ای مسلمانان از خدای بترسید و از رنجها نیندیشید مبادا که دغا فرا برد آن
عرض و ناموس شما بشنید و دیگر صدیق شما را بنظر عنایت و التفات نه بیند اگر ملت محمدی
را بیجای خود بدشمن سپارید اهل اسلام که آواز خالد شنیدند صلاح دین و دنیا خود را در آن حمیت
دیدند و کلمه العود احمد ورد زبان ساخته باز گشتند و بر صف مخالفان حملهای متواتر کردند
و از صدمات سپاه نصرت شعار تزلزلی تمام بحال اعداء راه یافته کوی چون دایرهٔ قتال و جدال
ملتهب شد شخصی از آن بی باکان شمشیری بر ابودجانه انصاری انداخت و ابودجانه حمله اورا
رد کرده بر فور به تیغ آبدار آن ملعون را دو نیم نموده بدار البوار فرستاد جانب سوای دیگر از آن مدبران
خواست که از ابودجانه انتقام کشد آن شیر بیشه هیجا روی توجه بجانب او نهاد دو عیجا از نبود
پیدا شده گریزان بجانب صف خویش روان شد ابودجانه از عقبش تاخته و تیغ جلادت آخته

دست از وی باز نداشت تا هر دو پایش قلم کرد آنگاه ابودجانه از هر طرف تاختن و بهر حمله مبادرت بی
اندازه گرفت و دمار از کفر شاکی و فر مسلمانان را بجنات تحریص نمود آواز بر آورد که ای یاران داد شجاعت
بدهید و روی بهزیمت منهید و این مفسدان را که بکثرت عدد و عدد مغرورند از یکدیگر دور اندازید
جمعی از لشکر اسلام که دل در هزیمت بسته بودند با و پیوستند و باتفاق برادر با بشفاق و شقاق
حملهای پیاپی کردند و مجاهدان دین آواز تکبیر بکره اثیر رسانیده تیغ در مخالفان نهادند و اهل
تمرد و خلاف نیز کوششهای مردانه نمودند و در آن مصاف هر یک از فریقین زیاده از بیست نوبت
مرکز خود خالی گذاشته باز بموقف خود می آمدند رافع بن خدیج انصاری گوید در آن روز چون محاربه
بنو حنیفه مشاهده کردیم سر آیه ستدعون الی قوم اولی بأس شدید بر ما ظاهر شد و از شدت
ستیز و آویز خصمان نزدیک بود که شکستی فاحش بحال مسلمانان راه یافته صورتی روی نماید
که تدارک بدیر نباشد اما بنا بر سبب الاسباب شاهدان مشاهد بدر و احد و احزاب و طایفه
دیگر از عظماء ملت احمدی همتها بر قلع وقمع آن ملاعین منصوب ساخته و صفها بر هم زده بهم پیوسته شد
و بیکبار دیگر برایشان حمله کردند و نسیم عنایت الهی بر اعلام سپاه اسلام وزید و رایات اهل کفر نگونسار
گشت و خلقی نا محدود بقتل آمد و مسیلمه با بقیة السیف بناه بباغی برد که آنرا حدیقة الرحمن
میگفتند و روایتی آنست که چون خالد بن الولید دید که طایفه از اعیان رسول الله صلی الله علیه و سلم
کشته گشتند گفت من در زندگانی این با شدت تر و سخت تر ندیدم و چون دانست که غبار فتنه
فرو نمی نشیند الا بریختن خون مسیلمه آواز بلند کرده لشکر نصرت شعار را بر محاربه و مقاتله تحریص
فرمود و ایشان دل بر مرگ نهاده شمشیرها را از نیام انتقام بر کشیدند و مخالفان تاب حمله مجاهدان نیاورده
روی از معرکه برتافتند چون محکم ابن الطفیل اثر ضعف و انکسار بر صفحات روزگار سالکان طریق
جهنم مشاهده کرد فریاد بر آورد که الحدیقه الحدیقه و بقیه اشرار که در فضای معرکه آسیبی از نیزه و شمشیر نیافته
بودند در رکاب مسیلمه کذاب بناه بآن موضع برده در حدیقه را ببستند و بسعی براء بن مالک
در باغ مفتوح گشته مسلمانان در آمدند بصحت پیوسته که براء برادر انس بن مالک را در جنب حدیقه

اصحاب اهالیه

واستعمال

واستعمال آلات طعن وضرب چون قعقعه سلاح بگوش او رسیدی لرزه بر اندام افتادی وبعد از آن
بخسپیدی وهمه مردم از اطراف وجوانب وی بنشستندی وبول کردی وپس از بول کردن برخاستی
ومانند شیر ژیان که در مرغزار بصید وشکار اشتغال نماید بکارزار مشغول شدی ودرین معرکه بر
مقتضی عادت او را این حال دست داد وچون از بول کردن فارغ گشت متصدی محاربه ومقاتله شد
از ضرب تیغ آبدار وی جویها از خون در میدان بسمت جریان یافت وچون اعداء ملت روی بهزیمت نهادند
ودر حدیقه در آمده باب دخول وخروج را مسدود گردانیدند براء بن مالک گفت یا معشر المسلمین
مرا بردارید ودرین حدیقه اندازید شاید که فتح الباب بدست دهد وبامدادان بموجب اشارت او براء را برداشتند
تا بسر دیوار بر آمده خود را بحدیقه انداخت وبدر حدیقه با کفار واشرار جنگید تا آنکه کوشش نمود که
مسلمانان بفتح باب قیام نمودند وخود را در حدیقه انداختند وبار دیگر شور حرب گرم شد وتیغ
تیز سر افشانی آغاز نهاد واز دست برد سپاه ظفر اعلام قریب ده هزار کس از مخالفان از پا در آمده
جان بمالک سپردند از آنجمله یکی محکم ابن الطفیل بود که در این اثنا که لشکر ضلال را بر قتال تحریض
مینمود تیری از شصت عبد الرحمن بن ابی بکر صدیق گشاد یافته بر مقتل او آمد وبعضی گفته اند
که قاتل وی براء بن مالک بود والعلم عند الله تعالی وچون مسلمانان بعنایت ملک دیان بحدیقة
الرحمن در آمدند قتلی بافراط از ایشان صدور یافت مسیلمه مقتول شد وآن موضع بحدیقة الموت
موسوم شد از وحشی منقولست که گفت بعد از قتل حمزه رضی الله عنه بچند گاه متوجه مدینه
گشته بخدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم استسعاد یافته ایمان آوردم وبنا بر آنکه آن
حضرت ملاقات مرا مکروه میداشت روزگار پی بناکامی گذرانیدم در نظر مبارکش در نمی
آمدم چون رسول الله صلی الله علیه از دار فنا بفردوس اعلی خرامید ولشکر اسلام متوجه یمامه
شدند من حربه را که بر حمزه انداخته بودم برگرفته با ایشان موافقت نمودم تا بآن دیار رسیدم
ودر آن زمان که مخالفان منهزم شده بحدیقه پناه بردند ومسلمانان از عقب ایشان در آمدند
من نیز بآن موضع در رفتم ودر اثنای کوی مسیلمه را دیدم که با شمشیر کشیده ایستاده بود

وهر دم خود را بر جماعت تحریص می‌نمود چون چشم من بر آن ملعون افتاد متوجه او شدم و او نیز متوجه
من شد و در این حین ابو دجانه انصاری از جانب دیگر روی بمسیلمه نهاد و من حربه خود را بگردانیدم
بطرف آن کذاب انداختم و حربه بر عانه وی رسید و ابو دجانه نیز شمشیری بر سر وی فرود آورد
و بر خدای عز و جل پوشیده نیست که قاتل مسیلمه کدام کس است اما اگر بضرب من کشته باشد
زهی تقدیر الهی که در ایام جاهلیت بهترین خلائق بعد از رسول الله که حمزه است بر دست من کشته
گشت و در اوان اسلام بدترین خلق خدا که مسیلمه کذاب است بضرب من مقتول شد و چون مسیلمه
بدوزخ رفت بنو حنیفه دیوار حدیقة الموت را سوراخ کرده بیرون گریختند جمهور ارباب تواریخ
گفته‌اند که از مخالفان هفت هزار کس در بیرون حدیقة الموت و هفت هزار در اندرون حدیقه
راه عدم شتافتند نقلست که یکی از مردم یمامه چشم بر کالبد مسیلمه افتاده گفت اشهد انک کاذب
نبی ولکن من الانبیاء شقی و از مشاهیر کشتگان اهل اسلام عباد بن بشر انصاری بود که در تعبیه جناح
معرکه بدو انتظام داشت و بعضی از مورخان ابو دجانه انصاری را از فرقه شهدای یمامه شمرده‌اند و
طائفه دیگر هم از ایشان گفته‌اند که او در حرب صفین ملازم امام المتقین بود رضی الله عنه
در روایت اقل هزار و دویست کس از مسلمانان که سیصد نفر یا سیصد و پنجاه نفر علی اختلاف القولین
از ایشان مهاجر و انصار بودند در معرکه یمامه بدرجه علیای شهادت رسیدند و بسیاری از حفاظ
و قراء دین و ائمه هالله بباد فنا رفتند مصداق این مقال آنکه صدیق اکبر بعد از استماع این خبر
از ترس آنکه بتدریج کلام ربانی و آیات سبحانی از خاطرها بالکل محو گردد بجمع و ترتیب قرآن مجید
و فرقان حمید بر وجهی که اکنون در میان خلق متداول و مشهور است فرمان داد و چون خالد ابن الولید
را محقق شد که مسیلمه رخت بجانب سقر کشید خواست که معلوم وی گردد که آن سرور مخذولان
در میان مقتولان کدام است لاجرم مجاعه را پیش خواند تا او در میان کشتگان گشتن گرفت
و در اثنا گشتن چشم خالد بر کشته افتاد که بغایت خوش محاورت و عظیم الجثه بود افتاده از مجاعه پرسید
که صاحب شما این است گفت نی ولیکن این شخص بمراتب بر صاحب ما رجحان داشت و محکم

ابن الطفیل

ابن الطفیل عبارة از این مهم است آخر الامر مهدی نزد جهود لاعز اندام منظور نظر ایشان گشت مجاعه گفت
که مسیلمه با ما نساخت که نه با خود نیکی کرد و نه با ما خالد گفت وای بر شما که بواسطه متابعت این مرد حنیفه
دین اسلام از دست داده در بلا و عنا افتادید مجاعه گفت ایها الامیر حالا مصلحت آنست که با بنی حنیفه
از در مصالحه درآیی چه این جماعت که بمحاربه تو آمده اند ارباب شباب و تحمل بودند و هنوز
قلعها از مردم جنگی مملو و مشحونست و خالد این سخن در کار نیامده مجاعه بحنیفه کسان بقلعه
فرستاده پیغام داد که مقتضی وقت آنست که زنان بنی حنیفه خودها بر سر نهاده و جوشنها در بر افکنده
با تیغهای افراخته بر سر بروج آیند و جمیع نسوان بموجب صوابدید مجاعه آراسته بر حصار برآمدند
خالد که این صورت مشاهده کرد اندیشید که اکثر سپاه مجروح اند اگر محاصره تمام نماید مهم
بصعوبت شود بنا برین بمداهنه و مهادنه مشغول شده با مجاعه گفت که مهم مصالحه را فیصل
باید داد مجاعه گفت من از اهل قلاع خبر دارم که بر این وجه صلح میکنند که مجموع زر و سیم و اسلحه
و ثلث مواشی و نصف غلام و ممالیک را تسلیم دهند خالد با این سخن همداستان گشته مجاعه
نزدیک حصاری رفت که معظم ترین آن قلاع بود و بر بالای برج زنی را دید که بر کشتگان یمامه و آن دولت
برگشتگان نوحه میکرد مجاعه با وی گفت که خاموش باش که منم مجاعه که خالد را فریفته در مقام صلح
آورده ام اکنون با این زنان بگوی تا بر حال خود باشند تا مهم مصالحه سرانجام یابد مجاعه این سخن
گفته بازگشت و بعرض خالد رسانید که مردم یمامه در قضیه نصف سبایا مناقشه دارند اگر
بتسلیم ربع آن راضی میشوی مصالحه میکنند و الا فلا خالد حدیث مجاعه باور داشته تن بمصالحه
داد و چون دروب قلاع را گشادند و خالد در آن بقاع غیر از صبیان و نسوان کسی ندید با مجاعه در
مقام عتاب آمده خطاب کرد که ای مجاعه دروغ گفتی و مرا بفریفتی مجاعه جواب داد که بیشتر مردم
یمامه هلاک شدند و من در خدمتکاری و امداد بنی الیسف جان خود جز این ندانستم **ذکر تزویج
خالد بن الولید دختر مجاعه را بعد از تسخیر یمامه** چون مهم صلح بر نهج مسطور قرار یافت خالد
بن الولید دختر مجاعه را خطبه کرد مجاعه گفت ایها الامیر درین ولا که چندین خون بجهت تو ریخته شد

برای ماتم بدید آمدن چه جای تزویج و عروسیست خالد گفت از این صورت چاره نیست مجاعه گفت
دختر من داعیه آن دارد که هزار هزار درم مهر او باشد و خالد متقبل این مبلغ شده بلکه وجه تسلیم نمود
دختر مجاعه را در حباله نکاح آورد و در تعظیم اقربای دختر افراط نمود و اعیان مهاجر و انصار را با آنکه تنبیه
حرمت نمی‌داشت و صحابه عظام از این معنی رنجیدند حسان بن ثابت قطعه گفته نزد ابی بکر فرستاد
مضمونش آنکه ای خلیفه رسول خدای روا میداری که خون بر شمشیر ما هنوز خشک ناشده خالد با عروس
بود و حجله عشرت ساخته آسوده و فارغ نشیند و اعضا و جوارح یاران ما در صحرا و بیابان تا غایت
پراکنده مانده و او در بالای حریر و دیبا استراحت کند و قرابتان سنگ چه خود را معزز و محترم میدارد
و جواب سلام ما را به تکلف باز میدهد اگر بنو حنیفه خون یک کس از اصحاب رسول الله ریخته بودی
در نظر بصیرت و ایمان ما نبودی که احدی از موحدان با آن جماعت دم از تزویج و مواصلت زدی
اگر تو که صدیقی بدین افعال که از خالد صادر میشود رضا دادی اعلام فرمای تا ما نیز راضی و شاکر باشیم
چه رضای ما تابع رضای تست و الا او را بیدار ساز که در خواب غفلتست چون قطعه حسان
بسامع صدیق رسید در غضب رفت و با فاروق خطاب کرده فرمود که تو عمل خالد را در مجاز شهوات
و قلت مبالات و عدم التفات او را به مصیبت اهل اسلام مشاهده میکنی عمر گفت اخباری
چند از خالد بگوش ما میرسد که موجب پریشانی خاطر و تشویش ضمیر و ننگ دین است بعضی گفته‌اند
که چون خبر شهادت زید بن الخطاب و سایر اصحاب و ازدواج خالد بگوش عمر رسید بسیار قلق و
اضطراب نمود و در عزل او سعیها فرمود و صدیق اکبر اگرچه خالد را معزول نساخت اما نامه خشونت
آمیز بجانب او ارسال فرمود مضمونش آنکه ای خالد دایم الاوقات به ازدواج و اختلاط نسوان اشتغال
مینمایی و استیلای شهوات میان تو و حیا حایل است و از مصیبت هزار و دویست نفر مسلمان
که هفتصد نفر از ایشان قرآن خوان بودند فراغت داری و عزای اصحاب پیغمبر و دیگر مومنان کما ینبغی
نداشتی و نمی‌داری و این حرکات ناشایسته علاوه قتل مالک بن نویره شد نفرین بر تو و بر اعمال
قبیح تو و افعال شنیع تو باد که نسبت بنی مخزوم را معیوب گردانیدی والسلام چون نامه ابی بکر بخالد رسید

وبرخوا

وبر فحوای آن وقوف یافته بخندید و گفت این کلمات از سخنان عمر است و صدیق از آنها بی‌خبر و چون خالد
را از مهم یمامه فراغت دست داد در آن دیار توقف کرده انتظار آن می‌برد که از موقف خلافت
بچه چیز مأمور گردد در این اثنا آمده که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
با امیر المؤمنین علی فرموده بود که جاریهٔ از بنی حنیفه در تحت تصرف تو خواهد آمد چون ترا از وی پسری
متولد گردد باسم من موسوم گردان و بکنیت من مکنی گردان و چون حنیفه را در میان سبایا بمدینه آوردند
صدیق او را بمرتضی داد و از آن کنیزک او را پسری تولد نمود که عبارت از محمد حنفیه است بعضی از سیر
که بعد از اندک فرصتی که از فتح یمامه گذشت خالد مأمور شد که با سپاهی که در ظل رایت فتح آیت
او مجتمع بودند بجانب عراق عرب رود و با اعداء دین در آن سرزمین بجنگ و صلح بپردازد و خالد بموجب
فرموده متوجه آن دیار شده در اعلاء اعلام شریعت بیضا نمود بعد از آن فرمان قضا جریان شرف
نفاذ یافت که خالد بطرف شام توجه نماید و بامارت لشکرکشی قیام نموده دقیقه از دقایق جد و جهد را
نامرعی نگذارد و چون این خبر بگوش خالد رسید گفت عمر نخواست که تختگاه ملوک عجم بسعی شمشیر
من در تحت تصرف اهل اسلام آید بنابراین از ابوبکر التماس کرد که مرا بدیار شام فرستد هرچند این سخن
بروی گران بود اما رعایت سنن خلافت بجای آورده با لشکرهای جرار متوجه آن دیار گشت
و بفتح قلاع و امصار و دلجویی و رعایت اخیار و ابرار و قلع و قمع اشرار و فجار قیام نمود متون کتب ناطق است
باین خبر که صدیق در مبداء خلافت خویش یازده لوا بسته به یازده کس از اهل عقل و شجاعت داد و
ایشان را باطراف ولایات فرستاد تا اهل ردت را که از جادهٔ مستقیم منحرف شده بودند بوعد و وعید
بصلاح و سداد باز آرند و اگر تمرد و عناد نمایند بشمشیر جان‌ستان دمار از روزگار ایشان برآرند
از آنجمله خالد بن الولید به جنگ طلیحه و جمعی دیگر از متنبیان فرستاد چنانچه سمت گزارش یافت و عکرمة
ابن ابی جهل را بجانب یمامه ارسال کرد و او از آنجا بازگشت چنانچه سمت گزارش یافت و مهاجر
بن امیه بولایت یمن نامزد فرمود و فرمان داد که خالد بن سعید بن العاص بمشارف شام رود و عمرو عاص
را بجمع و ضبط قضاعه و قبیله چند که در اطراف عمان و بیابانها ساکن شده بودند اختصاص داد

وحذیفه بن محصن باهل دبا و عرفجه بن هرثمه بجانب مهره و سوید بن مقرن بطرف تهامه
و علاء حضرمی بالبحرین فرستاد و علی هذا القیاس امرای عالی مقدار بموجب فرموده عمل نموده تمه
کردن کشان عرب را در ربقه تسخیر آوردند غنایم و اموال صدقات بید تصرف در آوردند و آنچه
حصه بیت المال میشد بمدینه ارسال نمودند باقی صامت و ناطق را بموجب شرع شریف بمصارف
وجوب رسانیدند و در اندک فرصتی ماده خصومت و نزاع منحسم و احوال ولایات منتظم گشت
اهل ارتداد و ارباب شقاق و عناد بعضی کشته گشتند و برخی آواره شدند و جمعی در مقام
اطاعت و انقیاد آمدند و هر که امیل بر تفصیل قضایا این باشد باید که بمطالعه کتب مبسوطه رجوع
فرماید چه این مختصر زیاده از این گنجایش ندارد و بعد از این خامه مشکین عمامه بذکر وفات ابی بکر
صدیق اکبر و کیفیت فاروق اعظم و شرح غزواتی که در زمان خلافت او ظهور یافت بر سبیل ایجاز
و اختصار خواهد پرداخت والسلام علی من اتبع الهدی **گفتار در وفات آن رهنمای اهل تحقیق
ابو بکر الصدیق و بیعت سرور اصحاب عمر بن الخطاب** چون مدت دو سال و سه ماه
از خلافت صدیق بگذشت در ماه جمادی بیمار گشت و در ایام مرض فرمود که عمر بن الخطاب در صلوات
خمس امام اصحاب باشد و چون مرض استیلا یافته از حیات نومید گشت فرمان داد تا یکی از
کتاب در باب استخلاف عمر خطاب کلمه چند در قلم آورد و ابو بکر آن صحیفه را بشخصی داد که بیرون
برد و آنچه درین صحیفه نوشته بر مسلمانان بخواند و بعضی گفته اند که با وجود شدت مرض بدست مبارک
خویش در باب خلافت عمر حرفی چند نوشت و علی ای التقدیر آن شخصی که مامور شده بود که مردم
را بر مضمون صحیفه مطلع گرداند آن کاغذ را برگرفته بمسجد رسول الله صلی الله علیه و سلم که
وضیع و شریف در آن موضع مترصد حاضر بودند آمد و گفت یا معشر المسلمین خلیفه رسول خدای
کلمه چند در کاغذی نوشته و شما را بمتابعت امیری مامور کرده این سخن او را باسمع رضا اصغا
فرمایید و بقول وی عمل کنید مهاجر و انصار گفتند که ما همه در مقام اطاعت و متابعت ایم
مضمون نوشته را عمل باید نمود و آن شخص کاغذ بیرون آورده گفت درین صحیفه مکتوب است که عمر را بر شما

وابی

واجب خلیفه که دائیم باید که مامور و محکوم وی باشند و از فرمان وی تجاوز جایز ندارند نه آنجا
انجمن گشتند سمعنا و اطعنا و فرقه بلا و نعم زبان بگشودند از آن میان طلحه بن عبید الله نزدیک
صدیق آمد و گفت چنین شنیده ام که زمام خلافت بر کف عمر مینهی و انعامت این کار بخیا ندیشی
ابوبکر گفت ای طلحه مگر تو عمر را شایسته این کار نمی یابی من بارها وی را از سر تحقیق دیده ام و میگویم
که عمر سزاوار این کار است طلحه جواب داد که عمر مردی خشونت ناک و درشت خوست و دانسته که مردم
در زمان حیات تو از حدت و غلظت وجه بچها دیده اند اگر نعوذ بالله تو بسرای آخرت انتقال فرمائی
و ما از مشاهده طلعت جانفزای تو محروم مانیم توان دانست که معاش او در چه حیثیت نزد ما و میان
چه سان باشد و لا محاله در آن جهان از تو سؤال فرمایند که کار رعایا و زیر دستان چگونه بر لختی
و چنین کس را بر ایشان حاکم و خلیفه ساختی صدیق از سخنان طلحه متغیر و متاثر شد بعد از تامل
جواب داد که ای طلحه تو مرا از سخط و غضب الله تعالی می ترسانی و از سطوت و صولت مرگ
اندیشه مند میگردانی بدانکه چون بحضرت خدای رسیم و پادشاه لم یزل از من سؤال فرماید که بر آباد
چگونه گذاشتی و که را بر رعایا گماشتی گویم که بهترین خلایق را بر بندگان تو گماشتم و بر مهم کار زین
مردم را بر عباد تو خلیفه و والی ساختم آنگاه دوات کتابت طلبید عثمان را فرمود که وصیت نامه
بنویس عثمان بموجب فرموده ابوبکر این نهج نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است که میکند
ابی بکر بن عبد الله بن عثمان در ساعتی که آخر عهد اوست بدنیا و اول عهد او بعقبی اندر آنکه
دار فناست مفارقت میکند و بعقبی که دار بقاست مواصله میکند محصل وصیت آنکه
خلیفه ساخت بر امت محمد مصطفی صلوات الله علیه عمر ابن الخطاب را اگر وی سالک
طریق حق و معدلت و انصاف و دیانت باشد و سیرت نیکو و راستی و امانت شعار خود سازد — ودثاره
جنانچه گمان من باو است فبها و الا تغییر و تبدیل با طوار خویش راه دهد و جانب رعیت را مهمل
گذارد و تخم ظلم و عدوان کارد و خامت آن باو عاید گردد و شآمت آن باو لاحق شود و در قیامت جواب
کردار نا صواب او را باید داد و از عهده گفتار ناپسندیده او باید بیرون آمد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب — ينقلبون

بعد از آن عمر را طلب داشت و در باب تقلد قلادهٔ خلافت سخنان ملایم گفته گوش او را بدرر
مواعظ و نصایح گرانبار گردانید و فاروق چون دانست که سبب طلب او چه چیز بوده از تعهد آن امر
خطیر استعفا نموده معروض داشت که مرا بخلافت حاجتی نیست صدیق گفت اگر ترا بخلافت حاجت
نیست خلافت را با چون توئی احتیاج است چه مسند خلافت را بوجود تو زینت و کمال خواهد بود
و اوانکاه تو بر آن عظمت و جلالتش خواهد افزود و قوی‌ی درین باب آنست که چون صدیق دانست
که وقت رحلت نزدیکست کاغذی سر بمهر بیکی از مخصوصان خویش داده پیش مهاجر و انصار
فرستاد و پیغام داد که هر که مسلمانست در مقام اطاعت و فرمان آید و باید که نام آنکس که درین قرطاس
نوشته شده بیعت نماید اصحاب بموجب فرموده عمل نموده چون نوبت باسد الله الغالب
علی ابن ابی طالب رضی الله عنه رسید فرمود که با مستثنی فیها اولکان عمراً مسود اوراق گوید که از ارباب
فطنت داند که این قول خالی از ضعفی نیست طائفه از علماء اخبار رحمهم الله از اسلم مولی
فاروق چنین روایت کرده‌اند که عثمان ابن عفان در زمان اشتداد مرض صدیق باشارهٔ این کلمه در قلم آورد
که خلیفه بعد از ابی بکر صدیق و درین حین صدیق از هوش رفته عثمان لمحه توقف کرده نوشت
که عمر خواهد بود و چون ابو بکر بهوش باز آمد صحیفه را طلب داشته نام عمر در آن ثبت دید پرسید
که این نام را که نوشت عثمان جواب داد که من در قلم آوردم صدیق در جواب فرمود که رحمک الله و جزاک خیراً
اگر نام خود نیز مینوشتی محل مضایقه نبود امیر المؤمنین علی فرمود که ما بغیر از عمر راضی نمیشویم که خلیفه
باشد صدیق درباره مرتضی دعاء خیر بزبان آورده و وظیفه ثنا بتقدیم رسانید و با وی خطاب کرد
که ما همه بندگانیم و امیر توئی و ما همه نجومیم و سپهر ملت توئی بعد از آن فرمود که من عمر را بر شما ولی
و خلیفه ساختم باید که هیچ یک از شما پای عناد از متابعت و مطاوعت وی بیرون ننهید و گردن از
فرمان وی بجهة الادغان وی نکشید و با وجود حسن تدبیر او حال شما منتظم و مهم شما ملتئم خواهد بود
و قبل از وصیت صدیق اعیان روزگار که بر بالای وی مجتمع بودند گمان می‌بردند که صدیق بنابر قرب
قرابت مسند خلافت را بوجود طلحه زیب و زینت خواهد داد و طلحه نیز این طمع میداشت و در آن

مجلس

مجلس طلحه و جمعی که خلاف عمر نکاره بودند کفتند ای خلیفه رسول خدای در این امر خطیر تاملی بیشتر
بفرمای زیرا که در قیامت خلفا را از حال عباد و زیردستان مسئول خواهند بود حضرت امام المتقین
فرمود که ای طلحه ما بغیر از عمر هیچکس را انسب نبینیم بخدا سوکند که متحمل این بار کران جز وی کسی
نتواند بود و شمه از صفات او بیان کرده بجانب ابوبکر توجه نموده کفت ای خلیفه رسول خدای
پسندیده شما پسندیده ماست و رضای ما مقرون برضای شما بر همکنان معلومست که من
الحق بر وجه احسن زندکانی کردی و پیوسته در حال امت بنظر رحمت نکریستی باری سبحانه
و تعالی ترا جزای خیر دهاد و بعنایت و مغفرت خود مخصوص کرداناد عایشه کوید چون اصحاب
از نزد ابوبکر برخواستند مادر پس استار بیرون آمدم او را بخوابانیده بود در میان نوم و یقظه اندر
غلغله بکوش او رسید چشم باز کرد و بسوی خود را ببین (کفت) که بر در سرای کیست و ای همه فریاد از بهر چیست
برادرم بیرون آمدم بازکشت و بعرض رسانید که جماعتی از یاران رسول الله اند و داعیه آن دارند که بادراک
ملاقات سرافراز کردند ابوبکر رخصت دخول داده ایشان در آمدند صدیق پرسید که سبب اجتماع
چیست جواب دادند که چنین شنیده ایم که عمر را سزاوار خلافت پنداشته و او را بر مسند ریاست
رهنما شده او مردی تند خوی سخت کویست و امر حکومت بی رفق و لینت تمشیت نمی پذیرد
و در روز قیامت که روز حسابست رب الارباب را چه جواب خواهی داد و چون در حضرت باری تعالی
و مخاطب کردی چه حجت خواهی کفت و بکدام عذر تمسک خواهی جست عایشه کوید ابوبکر
از استماع این سخن چنان در غضب شد که من هرکز او را بآن حالت مشاهده نکرده بودم و چون
سورت غضبش فی الجمله تسکین یافت فرمود شما امروز مرا از پروردکار عالمیان می ترسانید اکر
فردا از من سئوال کنند که دی روز زمام حل و عقد بندکان من بدست که دادی جواب دهم که بهترین
امم و متقی ترین بنی آدم که در روزکار خود بود بر عباد تو والی و خلیفه ساختم و کسی را متصدی
این امر ساختم که رضای تو برضای خلق مقدم دارد و از برای خشنودی ایشان دست از خشنودی
تو باز ندارد منقولست که ابوبکر باین سخنان التفات نکرده چندان از اخلاق حمیده و اوصاف

اهل اسلام و م

بسندید عمر را بر شمرد که آن جماعت زبان در کام خاموشی کشیدند و لسان حال را به ثنا و ستایش او
گشادند و برغبت صادق و نیت درست وصیت صدیق را قبول فرموده بخلافت عمر رضا دادند
گوییا که شهد بود که از الفاظ آبدار آن قدوه اخیار بمذاق ایشان منطقی گشت و بر باطن همه مشحون
و کلای عمر شد . بر باطن خویش شتافتند و مردم از پیش ابوبکر بیرون آمدند عمر را طلبید و بعد از تمهید
مقدمات مناسبه در بعضی از مهام ایالت و حسن معاشرت با رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند
حدیث طویل الذیل بر زبان آورد بعد از آن فرمود ای عمر اگر تو بفرموده من عمل نمایی هیچ چیز نزد تو
محبوب تر از مرگ نباشد و آمدن او بجان نیست و اگر در تضییع وصیت من کوشی هیچ چیز پیش تو
مکروه تر از موت نباشد و تو بر وی غالب نخواهی آمد عمر گفت وصیت تو قبول کردم و نصیحت ترا در دل
و جان جای دادم و بر محافظت آنچه فرمودی مداومت نمایم و در مراقبت آنچه اشارت کردی شرط
مواظبت بجای آرم ان شاء الله تعالی و چون سخن بدینجا رسید عمر برخاست با چشمی پر نم و دلی پر غم از حجره
صدیق بیرون آمد و در همان شب صدیق نقد حیات بقابض ارواح سپرد و رخت زندگانی از این
سرای فانی بیرون برد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مرض صدیق اشتداد یافت با عایشه
گفت ای دختر لت من بر دست تو ای چند داد کردن و را با این و اتمام آن ادا کردن عایشه فرمود که چرا نکنم
بارها با او خطاب فرمود که ای دختر اجل نزدیک رسید از عمر باقی نمانده الا اندکی چون حالتی که ناگزیر
خلق است روی نماید و شربت ناچشیده آید و از تجهیز و تکفین فراغت دست دهد تابوت مرا
پیش روضه مصطفی صلوات الله و سلامه علیه برید و بگویید که یا رسول الله ابوبکر بر در است
و دستوری میخواهد اگر رخصت یابید مرا در جنب قبر منور او دفن کنید و علامت رخصت آنکه
در روضه چنانکه کسی متصدی گشادن آن شود مفتوح شود و اگر دستوری نیابید مرا در گورستان
بقیع دفن فرمایید آنگاه بر زبان راند که انا لله و انا الیه راجعون باین کلمات روز یکشنبه از وی صادر شد
و دیگر روز بجوار رحمت رب العالمین انتقال فرمود و چون خبر فوت او انتشار یافت اضطرابی عظیم
در میان مردم مدینه پدید آمد و آواز ندبه و نوحه بلند شد و فریاد و فغان خلایق باوج آسمان

رسانیدن

رسانیدند و چون از تکفین و نماز فارغ گشتند بموجب فرموده حمل نمودند و چون نعش او را بقرب
مضجع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم رسانیدند در روضه باز شد آنگاه جسد
مبارک او را در پهلوی مرقد معطر سید خواجه هر دو سرای دفن کردند گویند عمر و عثمان و طلحه
و عبد الرحمن بن ابی بکر بقبر او در آمدند بسنت دفن قیام کردند و قبر او را مسطح ساخته آب بر آن پاشیدند
نظر بسبب موت ابی بکر صدیق آن بود که یکجا به یهود طعامی زهر آلود پیش آن حضرت آورده بود و حارث
بن کلده مقداری از آن طعام خوردند در حالی که آن طعام مسموم بسم برد و بعد از انقضای یکسال آن
هر دو بزرگوار به یکجا بمردند و در بعضی از روایات وارد شده که آخر کلمه که صدیق بدان تکلم فرموده این کلمه
بود که توفنی مسلما والحقنی بالصالحین در مختصر منتظم ابن جوزی مسطور است که کانت خلافت
ابی بکر سنتین و اربعة اشهر الا اربعة لیال وقیل فی العقبیة وکانت خلافته مدة سنتین
و ثلاثة اشهر و عشر لیال وکان مولده بعد عام الفیل بثلاث سنین و توفی رسول الله صلی الله
علیه وسلم وهو ابن ثلث وستین سنة وکذلک ابو بکر وکذلک عمر نام ابو بکر عبد الله بن عثمان
بود و عثمان مکنی بابی قحافه و چون حضرت مقدس نبوی در شان ابو بکر فرموده بود که انه عتیق
من النار او را عتیق میگفتند بصحت پیوسته که ابو بکر صدیق زاهدترین و متواضع ترین امت
محمد بوده و در ایام خلافت خویش جامه پشمینه می پوشید و بسیاری از زعمای عرب و ملوک
یمن با حلهای قیمتی و جامههای زربفت بخدمت وی رسیدند و چون لباس زهد و تواضع
و وقار و هیبت او را مشاهده می نمودند ترک تجمل و تکلف خویش کرده در پی تکلفی تقلید آن حضرت
میکردند و یکی از مؤیدات این مقال آنکه ذو الکلاع حمیری که در اوان حکومت خود تعلق بوی میداشت
با قبیله و عشیرت و هزار نفر از ممالک خویش بمدینه آمد اثواب فاخره در بر و تاج زر بر سر داشت
چون اوضاع و اطوار صدیق مشاهده کرد و گشت انسر آن همه تکلفات و تجملات در گذشت و کار او بمرتبه
رسید که در بازار مدینه روزی خویشان او را دیدند که پوست گوسفندی بر کتف خود افکنده سیر میکرد
همه اظهار جزع و فزع نموده گفتند ای ملک ما را در میان عرب فضیحت و رسوا ساختی این چه شکل

وهمانست که اختیار مکرده جواب داد که اراده شما آنست که من در اسلام همچنان ملکی جبار باشم که
در جاهلیت بودم حاشا وکلا باید که معلوم شما گردد که طاعت برود در کار تکمیل نبی یا بما الابتراضی
که از برای رضای خدا باشد هر چند مناقب ابوبکر بیشتر از آنست که قلم دو زبان متصدی شرح و
بیان آن تواند شد اما یار دکلمه چند از سخنان حضرت امیر المؤمنین علی که بعد از وفات و قبل از دفن
آنحضرت تعریف و توصیف ذات ملک صفاتش تلقین فرموده در مجمع مهاجر و انصار بزبان
گوهرافشان و لسان فصاحت شعار گذرانیده بودند ثبت می نماید و این کلمات اینست که از مصنفات
ارباب بصارت باندک تغییر و تبدیلی نقل کرده میشود با طول مدت صحبت کلام او از همه ابلغ بود
و ساحت او امنع و رای او از همه اتم و طاعت او از همه اکثر و برد قایق امور عرف و عمل او در تنظیم
مصالح جمهور اشرف یاری که دیگران انکاشتند او برداشت و کاری که یاران در آن اهمال کردند
او ضایع نگذاشت جلیس صادق و انیس موافق موجب التیام هم جراحت بود و در حالت شدت
صحبت رسول مختار اولی ترا کرد و همه داشت در خدمت آن سرور را ایثار نمود از فضایل بینی
از خصایص ذاتش بود در آلت معارف بینش دلها از صفاتش تیغ حجتش قاطع و نور بصیرتش ساطع
نفس او از وصمت بدی مبرا بلکه او از عیب نفاق معرا در اجرای احکام شریعت قوی و ضعیف نزد او
برابر و هر که با او نزدیکتر از مخالفت هوا نفس دورتر خلیفه بود که هیچکس را در خلافت او خلاف نبود
و با وجود او هیچ احدی را در این منصب مجال لاف نبود زبان آوری کرد در وقتی که مردم دم در بستند
و در امضای امر روی آورد در زمانی که خلایق مصلحت در توقف دیدند کلامش اگرچه قلیل بود اما
کلمه از آن شفای جان علیل بود حال او مصداق مقال رسول الله بود که میگفت و در صفات وی
که ابوبکر ضعیف بدنست اما قویست در امر الله و متواضع و فروتن است در نفس خویش اما عظیم است
عند الله و بزرگ در چشم مؤمنان و کبیر در نفس ایشان در شمایل او هیچکس را مجال عیب نه و بدگویی
و در محافل او هیچ فردی را امکان غمازی نه شان او حق و صدق و رفق بود و قول او حکم و حتم و امر او حلم
و جزم و رای او علم و عزم ای خلیفه رسول خدای توانا آن بزرگی که سزاوار تو که به او چشم ما آید و نادر

در عبارت

بلند

بلند تر سپرده آمی لایق تواند نسبت با آنکه تنها معتمان خطه خالی بصیرت ترک هنادند بلکه
سالکان خطار را فلاک در این مصیبت با ما یار دنما انا لله وانا الیه راجعون بخدا سوگند که اهل اسلام
را بعد از واقعه رسول الله علیه الصلوة والسلام داهیه از این صعبتر روی نخواهد نمود و هیچ ماتمی
از این ماتم دشوارتر نخواهد بود اما پیش از تیر قضا جز سپر رضا نتوان نهفت خدای عز و جل برتو
رحمت کناد و از اجر تو ما را بی نصیب مگرداناد **ذکر نسا و اولاد او** قتیله بنت عبد العزی بن
قین و ام رومان دختر عامر بن عمیر را در ایام جاهلیت بفراش خویش اختصاص داد عبد الله و اسماء ذات النطاقین
از قتیله در وجود آمدند و عبد الرحمن و عایشه از ام رومان متولد شدند و در زمان اسلام اسماء
بنت عمیس را در حباله نکاح آورد و محمد بن ابی بکر از بنت عمیس متولد شد و محمد را علی مرتضی رضی الله عنه
تربیت کرده چندان بعبادت اشتغال نمود که او را عابد قریش گفتندی و شمه از حالات محمد بن ابی بکر
الصدیق در ذیل اوراق سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و حرم الغر ابی قحافه که پدر
صدیق بود در ایام خلافت فاروق اعظم که نود و نه سال از عمر او گذشته بود بجوار رحمت ایزدی
پیوست **در اسامی عمال** و قاضی او عمر بن الخطاب بود و کاتبش عثمان بن عفان و زید بن حارث
و عامل او در مکه عتاب بن اسید بود که بعد از فتح مکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه او را والی آنجا کرده بود و صدیق عتاب را تا آخر حال بهمان منوال بگذاشت و در روز وفات
ابی بکر عتاب نیز توشه آخرت برداشت و گماشته او بر طایف عثمان بن ابی العاص بود
و بر صنعا مهاجر بن امیه و بر حضرموت زیاد بن لبید و بر بحرین علاء بن حضرمی و بر نجران
جریر بن عبد الله البجلی و بر سواد عراق مثنی بن حارثة الشیبانی و بر دیار شام ابو عبیده بن الجراح
و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان و این سه بزرگوار با وجود امارت در تحت حکم
خالد بن الولید روزگار بسر می بردند چون خلافت بفاروق قرار گرفت فرمود که ابو بکر را خلیفه
رسول الله گفتندی اگر مرا خلیفه خلیفه رسول خدای گویند سخن دراز می گردد در رسیدند که ذات
حمیده صفات ترا بچه چیز تعبیر کنیم جواب داد که شما مؤمنانید و من امیر شما اگر لفظ امیر المؤمنین

برین اطلاق کنند قال فی مروج الذهب هو اول من سمّی بامیر المؤمنین سمّاه عدی بن حاتم و قیل
غیره والله اعلم نقلست که چون مسند خلافت بوجود امیر المؤمنین عمر قرار یافت نامه در قلم آورده بجانب
امرای شام که در آن حین بمحاصره دمشق اشتغال داشتند ارسال نمود مبنی از فوت صدیق و خلافت
خویش و عزل خالد ابن الولید و نصب ابو عبیده جراح بجای او و رقعه دیگر با بو عبیده فرستاد مضمون
آنکه چون نوشته من بتو رسد معارف حشم و سرداران سپاه را بطلب و از امارت خود و عزل خالد ایشان را
آگاه گردان تا بدانند که ترا متابعت می باید کرد و دیگر در آن صوب لشکر اسلام بسیارند مردی را که احتیاج
بایشان باشد باین طرف گسیل کن و هر که را دانی که محتاج الیه است پیش خود نگاه دار و یکی از کسانی
که تو با ایشان محتاج خواهی شد خالد است باید که از رضای تو بیما رفتن و مقرون نگردد و چون شداد
بن اوس که فرستاده عمر بود بظاهر دمشق رسید هر دو نامه را با بو عبیده داد و ابو عبیده در کتمان این سخن
کوشید همچنان در عقب خالد نماز میگذارد و از غایت حیا نخواست که خالد را از امارت خویش و عزل
او خبر دهد و در خلال این احوال قبض امارت ابو عبیده امضا یافته در اثناء محاورات مدام او را امیر
میخواندند و خالد خطاب ابو عبیده را بر نهج مسطور میکرد چون از افواه شنید دانست که امر امارت
تعلق باو یافته آنگاه گفت خدای عز و جل ابو بکر را بیامرزاد که اگر او در حیات بودی هرگز رقم عزل
بر ناصیه احوال من نکشیدی و روایتی آنکه چون نامه عزل خالد و امارت ابو عبیده از مدینه شرف
ورود یافت ابو عبیده آن را پنهان داشته خالد بقرار سابق بامر و نهی اشتغال می فرمود تا آن زمان که
نامه دیگر از موقف خلافت بشام ابو عبیده شرف ورود یافت مضمون آنکه طایفه از سپاه که
بمحاصره دمشق قیام توانند نمود پیش خود نگاه دار و باقی سپاه را بحمص فرست و از کسانی که ایشان را
پیش خود نگاه باید داشت یکی خالد ابن الولید است که ترا از مظاهرت و معاونت او چاره نیست
و قاصد این مکتوب را آورده بخالد داد و کیفیت استماع خالد عزل خود را بر وجهی دیگر نیز گفته اند
و بنا بر این روایت چون خالد از صورت حال آگاهی یافت با ابو عبیده خطاب فرمود که چرا در این
مدت مرا از کماهی حالات آگاه نداشتی ابو عبیده گفت مرا در خاطر نبود که هرگز اظهار این معنی کنم

جه امارت

جه امارت و حکومت نزد ارباب بصیرت این قدر ندارد که دو برادر بر سر آن نزاع کنند بیت
دنیا این قدر ندارد که بر وی رشک برند یا وجود عدمش را غم بیهوده خورند ای خالد ترا بر جمله سرداران امیر
و سرور گردانیدم بسبب قرب و املی فسیح بهم بمحاصره قیام نمای و در بعضی از تواریخ مسطور است
که عمر بعد از تصدی امر خلافت با امراء شام نامه نوشت که از خالد بن الولید استفسار نمایند که در قتل
مالک بن نویره مخطی بوده یا مصیب اگر بخطا اعتراف نماید ترضیه بوی نرسانند و الا در میان
انجمن دستار از سر وی بردارند و نصف مالش تصرف نمایند چون مکتوب فاروق بامرا رسید از خالد
استفسار نمودند خالد گفت امشب مرا مهلت دهید تا درین باب تاملی بسزا نمایم و در آن شب با خواهر
خود فاطمه بنت ولید که از عقلاء روزگار بود مشورت نموده فاطمه گفت غرض عمر آنست که تو معترف
شوی که قتل مالک ناموجه بوده انگاه متمم بن نویره را تحریک نماید تا شرط دعوی خون برادر بجای آرد
و ترا بقصاص رساند روز دیگر خالد جوابی مقرون بصواب گفت امرا بموجب فرموده امیر المؤمنین عمل نمودند

ذکر فتح دمشق بسعی بازوی ابو عبیده جراح و خالد بن الولید رضی الله عنهما

چون منصب امارت
بابو عبیده جراح قرار یافت خالد را استمالت داده خالد و امرا در باب محاصره دمشق سعیها نمودند
و کار بر اهل حصار بغایت دشوار گرفته بعد از تمهید مشورة والی دمشق با لشکری جرار از شهر بیرون
آمده در برابر اهل اسلام صف کشیدند و مسلمانان بنابر ضرورة ساعتی بمطارده و مجادله
قیام نموده روی بهزیمت نهادند مخالفان را تصور آنکه اصحاب نبوت انتساب روی باز پس نخواهند کرد تعاقب
نمودند و لشکر اسلام بعد از ساعتی مراجعت فرمودند و میان هر دو فریق محاربه فاحش دست داده
در اثناء جنگ نظر صفوان بن معطل سلمی بر یکی از ارباب شقاق افتاد که خودی زراندود بر سر و جوشنی
قیمتی در برداشت صفوان فرصت نگاه داشته بروی حمله کرده زخم نیزه رسانید که از آن مدبر
را از پشت زین بر روی زمین انداخت منقولست که منکوحه او با اسلحه نیکو بر صفوان حمله آورده
صفوان را چون معلوم شد که خصم زنیست با خود گفت چه مردی بود کشتن زنی که بود آنگاه تیغ تیز
از نیام برکشیده بوی بازنمود و شمشیر را بآن عورت رسانیده دست خود نگاه داشت عاقبت

آن ز شمشیر زن اندوهم کو بخنیه بصف خویش پناه برد بیت در آن زمان که بود بیم جان شکست مدا
ز برجادر ناهید اکر خود بهرام و چون آن ضعیفه بازکشت صفوان از اسپ فرود آمد جامه و سلاح
شوهرش را در تحت تصرف آورد و بر اسپ خود سوار شد بموقف خود مراجعت نمود سپاه
اسلام از جلادت صفوان قوی دل کشته یکبار دیگر بر مخالفان حملها پیاپی کرده ایشان را از جای بر داشتند
و تیغ کین در ایشان نهادند و کشتکان اعدای دین در معرکه بمرتبه رسید که محاسب وهم از تعداد آن عجز
و قصور اعتراف نمود بقیة السیف بلطایف الحیل نیم جانی از جنکاه بیرون برده خود را در حصار
دمشق انداختند و لشکر نصرت اثر اعنان بر دشمنان را تعاقب نمودند و هیچ متوقف نشدند
تا بظاهر شهر رسیدند و از سر جد و جهد مهم محاصره را از سر کرفتند و در آن ایام نرخ حبوبات در
شهر بدرجه علیا ارتفاع یافته بود بیت چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق
و چون مدت محاصره متمادی شد اهالی دمشق عرضه داشتی بپایه سریر هرقل که در انطاکیه بود
ارسال کردند مضمون آنکه قریب یکسالست که از تغلب و تسلط لشکر عرب بر تنکنای محاصره
بمحنت کرسنکی و الم جوع کرفتار بوده در این مدت چند نوبت از شهر بیرون آمده و در امر ثبات
و بقا اتمام و ننک سعی و کوشش بسیار نمودیم اما هیچ فایده بر آن مترتب نشد اکر شهریار عالی مقدار
دلبستکی ما بدیار دارد در امداد ما مسارعت فرمایند که از بی قوتی هیچکس را قوت نمانده و اکر در
باب تغافل و تساهل خواهند فرمود بالضروره با ایشان مصالحه خواهیم کرد چه آن جماعت ما را
امان نداده اند و باندک چیزی از ما قانع اند هرقل بی آنکه جواب محصوران دمشق بدین مضمون نوشت
که مکتوب شما بما رسید مضمون آنکه در محافظت شهر مبالغه نمایید و چندانکه ممکن است با اعراب
بکوشید و کسوت عار مپوشید که عن قریب لشکری ساخته و سپاهی آراسته بمدد شما میرسد
و باید که معلوم شما کردد که عرب بر عهد وفایی ننمایند و بقول خود عمل نکنند زینهار که بکشاد
ایشان مغرور مشوید که بعد از صلح و فتح شهر اموال شما را غارت کرده اهل و عیال و اطفال شما را
باسیری خواهند برد البته حصار با ایشان مدهید و منتظر وصول مردم ما باشید و چون

خطاب

خطاب قیصر بسمع اهل دمشق رسید تسکین تمام یافته مسرور و خوشدل شدند و بقدر وسع و امکان
در محافظت شهر و حصار سعیها نمودند و چند وقت دیگر بتعلل و عسی گذرانیدند و چون دانستند
که قوت و شوکت سپاه اسلام روز بروز در تزایدست و از جانب قیصر مددی متصور نیست اهالی دمشق
طائفه را از معارف نزد ابو عبیده فرستاده التماس صلح نمود و ابو عبیده نیز مصلحت در صلح دیده مقرر
بر آن شد که صد هزار دینار نقد تسلیم نمایند و مردی هر سالی چهار دینار و زنی دو دینار جزیه دهد
و بر این نهج صلح نامه نوشته شد و اعیان و اشراف اسامی خود را در آنجا ثبت کردند و حاکم دمشق
مال مصالحه تسلیم نموده مفاتیح دروب را بسپاه اسلام سپردند و ابو عبیده خمس اموال افراز نموده
بمدینه فرستاد و از کیفیت آن فتح عظیم فاروق را اعلام داد و باقی اموال را بر لشکر نصرت اثر تقسیم نمود
و چون دمشق مفتوح گشت ابو عبیده فرمان داد که عمرو عاص با سپاه آراسته متوجه دیار فلسطین
و اردن گردد و اگر مخالفان بمصالحه میل نمایند صلح کند و الا دست بغارت و تاراج بر آورند و عمرو
عاص بموجب فرموده عمل نموده روان شد و اهالی آن دیار چون شنیدند که دمشق در تحت تصرف
اهل اسلام در آمده عمرو متوجه ایشانست رعبی عظیم بر ضمایر همه استیلا یافت و از ویران هر که
در آن نواحی بود همه یکجا مجتمع شده هیأت اجتماعی بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمودند
و قاصدان بجانب انطاکیه فرستاده از کماهی حالات قیصر را اعلام دادند و طلب مدد بابرام و الحاح
و مبالغه بجای آوردند و منتظر وصول فرمانی می بودند درین اثنا بطارق با بیست هزار شمشیر زن
که نیز کرا بموجب فرموده قیصر معاونت سپاه فلسطین و اردن را وجهه همت ساختند و از انطا
بیرون آمده بعد از قطع منازل و مراحل بایشان پیوستند و چون عمرو عاص از وصول لشکر روم آگاهی
یافت شنید که بیست هزار مرد دیگر از مخالفان در بعلبک فراهم آمده اند و بآن جماعت ملحق خواهند شد
اندیشناک شده صورت واقعه را در قلم آورده معروض ابو عبیده جراح گردانید چون ابو عبیده را
بر اجتماع لشکر روم اطلاع افتاد دانست که عمرو عاص طاقت مقاومت با ایشان ندارد و با خالد بن الولید
در دفع آن حادثه نازله و واقعه هائله مشورت فرمود خالد گفت رای صواب آنست که عمرو عاص و سایر امرا

شام مثل یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه که در مقابل نصاری روم و مرتدان عرب نشسته
نامه نویسی که در محاربه آن جماعت مسارعت نمایند تا من به بعلبک رفته خاطر از مخالفان آن سر
زمین که در مقام معاونت اهل فلسطین اند فارغ سازم و بعد از آن بسپاه نصرت انتما پیوسته
در قلع و قمع اعداء دین دست جلادت از آستین مبادرت بیرون آورم ابوعبیده این رای را مستحسن
دانسته قاصدی فرستاد و پیغام داد که عمرو عاص در جنگ تعجیل نکند تا خالد بن الولید باو
پیوندد آنگاه ابوعبیده خالد را با پنج هزار سوار بجانب بعلبک فرستاد و خالد بعد از طی مراحل
قریب بمساکن اهل خلاف رسیده مخالفان چون از قدوم او خبر یافتند در مقام مقابله و مقاتله آمده
صفوف سپاه بر رسم کارزار بیاراستند و مبارزان فریقین دست به تیغ و خنجر برده روی بیکدیگر
نهادند و نیران قتال از طلوع آفتاب تا هنگام زوال امتداد یافته و چون تهور خصمان بی مبالات
مشاهد خالد گشت آواز بر آورد که یا معشر المسلمین من باین جماعت حمله خواهم کرد شما موافقت نمایید
شاید که باد ظفر و نصرت بر اعلام لشکر اسلام وزد و مجموع سپاه بجسته آغاز فرخنده انجام
با خالد اتفاق نموده بر آن مخاذیل حمله کردند و هر دو سپاه درهم افتاده شمشیرهای یمانی سرافشانی
بنیاد کرده روی زمین از خون دلیران لاله گون گشت و عاقبت از مهب عنایت ایزدی نسیم لا تیاسوا
من روح الله بر رایات سپاه ظفرمآل وزیدن گرفت و جمعی نامعدود از مخالفان بدوزخ رفته
بقیة السیف بعضی روی بقلعه نهادند و برخی سراسیمه و حیران بجانب فلسطین شتافتند
و غنایم نامحصور بدست لشکر نصرت انتما افتاده خالد مجموع آنها را با فتح نامه بخدمت ابوعبیده
فرستاد و ابوعبیده شکر الهی بتقدیم رسانیده مکتوبی بخالد نوشت که چون بر اهل بعلبک غالب
گشتی و خاطر از آن ممر فارغ شد بر مقتضی وعده که کرده باید که بجانب فلسطین روی در مظاهرت
و معاونت یاران خود مساعی جمیله بتقدیم رسانی و خالد بموجب فرموده عمل نموده عنان عزیمت
بدان صوب معطوف گردانید و چون رومیان مشاهده کردند که یوماً فیوماً اهل اسلام را مدد
میرسد و ساعةً فساعةً قوت و شوکت ایشان سمت ازدیاد می پذیرد از معسکر خویش بیرون آمده

بازپس گشته

باز پس گشتند و در موضعی که آن را فحل گویند نزول کرده لشکر اقامت انداختند و در خلال این احوال بنا بر
مقتضی وقت ابوعبیده جراح شخصی به نیابت خویش در دمشق بگذاشت و بنفس خویش با طایفه از
دلیران و مردان صف شکن متوجه جانب فلسطین گشته بعد از آن او و پیکی بخالد ابن الولید و عمرو
عاص پیوست و چون رومیان از آمدن ابوعبیده خبر یافتند نامه باو فرستادند مضمون آنکه باید
که از این ولایت بیرون روید و الا که این لشکر جرار دمار از روزگار شما بر آورده دیاری از مسلمانان نخواهند
گذاشت و ابوعبیده جواب نامه مسکت ملزم گفته رسول را رخصت انصراف داد و چون سخنان
مهابت آمیز ابوعبیده بسمع بطارقه روم رسید رعب و خوف تمام بر ضمایر ایشان استیلا یافته
قاصدی دیگر ارسال نموده التماس کردند که یکی از صلحاء امت محمد را صلی الله علیه و سلم نزدیک ما
فرست تا از وی معلوم کنیم که مقصود و مطلوب شما از اقامت درین ولایت ما چیست و باعث شما
بر مبالغه درین محاربه و مجادله کیست ابوعبیده فرمود تا معاذ جبل بعسکر مخالفان رفته با ایشان
ملاقات کند معاذ زرهی فراخ پوشیده و حریری اصفر در زیر آن در بر کرده دستاری سرخ بر سر بسته
و بر اسپی سیاه سوار شده عنان عزیمت بجانب لشکر روم منعطف گردانید و چون مسافتی قطع نموده
قریب بانجمن بطارقه رسید از اسپ فرود آمده عنان گرفته بجانب ایشان روان شد امرای روم
چون صورت حال مشاهده کردند یکی از غلامان خود را امر کردند که برو و اسپ آن شخص را نگاه دار
غلام نزدیک معاذ آمد تا بخدمت قیام نماید معاذ او را از آن حرکت منع کرده گفت من بنگاه داشت
اسپ خود اولی و احقم از دیگری و همچنان عنان اسپ در دست بجانب آن جماعت میرفت و چون
بقوم نزدیکتر شد جمعی را دید از اعیان و اشراف که بر فرشهای ملون و وسادهای قیمتی نشسته
بودند و درین حین شخصی دیگر با معاذ گفت که اسپ خود را بمن سپار و نزدیک این قوم که از اعیان
قیصرند برو و بنشین و با ایشان سخن گوی معاذ گفت نمیخواهم که بر بساط این جماعت قدم نهم
و با ایشان بنشینم سخنی که گفتنی باشد بر پای ایستاده تقریر خواهم کرد ترجمان گفت بطارقه روم مکروه
میشمارند که تو ایستاده باشی و ایشان نشسته با تو در تکلم آیند معاذ جواب داد که چون پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم

از ایستادن پیش مخلوق نهی کرده من پیش این جماعت بر پای نخواهم ایستاد لیکن کراهت میدارم
که بر این بساط که از زینت دنیاست بنشینم وچون از نشستن جان نیست بر زمین خواهم نشست
معاذ کناره گوشه بساط در نوردید و بر خاک نشست ترجمان گفت درمیان شما از زهد وورع تو
شنیده اند و میخواهند که ترا معزز و مکرم دارند خویشتن را خوار مدار و از امثال هیچ و مالیات بد
کند که نشستن در خاک از کارها ایشانست معاذ گفت بنده از بندگان رب الارباب‌ام از این عیب خیمه
که بر بساط بر وید کار خود بنشینم ترجمان گفت چنان معلوم میشود که تو بهترین قوم عربی معاذ جواب
داد که اندیشه از آن دارم که بدترین ایشان باشم ملخص سخن آنکه میان معاذ جبل رضی الله عنه و بطارقه
روم چندان مناظره رفت که این مختصر گنجایش آن ندارد آخر الامر امراء شام از معاذ پرسیدند که شما را ما
چه چیز میخواهید معاذ گفت مقصود ما آنست که بکتاب خدای عز وجل و برسالت محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم ایمان آرید و شرایع اسلام چون نماز و روزه و زکوة و غیر آن قبول کنید و از خوردن
گوشت خوک و شراب و دیگر محرمات که لسان شرع بآن ناطق است دست باز دارید و اگر ایمان نمی آرید
جزیه قبول کنید و اگر ملتزم هیچ یک از این دو امر نمیشوید میان ما و شما حکم شمشیر است رومیان چون سخن
معاذ بر این نهج شنیدند از مطلوب بسوی ایشان روی برگشته گفتند که میان ما نخسه مایلیم و آنچه شما میخو
دور است ما یک سخن دیگر مانده که خواهیم گفت اگر قبول افتد فنعما والا سخن تطویل انجامد معاذ گفت
آن کدام است گفتند ولایت بلقا را که بنصیب ما گرفته اید بشما مسلم میداریم و شما دست تعرض
از دیگر ولایات ما کوتاه کنید اگر بر این جمله عهد و میثاق در میان آید ما شما را در محاربه عجم و فرس
مددکاری نماییم معاذ جواب داد که دیار بلقا و دیگر مواضع که تعلق بشما میداشت اکنون در تصرف ماست
و مدعی آنست که سایر قلاع و حصون که فرمان شما بر اهالی آن روانست از تصرف شما محروس و مصون
ماند فکونه دیگر و سودای عاشق دیگر است بطارقه روم که این سخن از معاذ شنیدند در خشم
شدند و زبان بتهدید و وعید گشاده او را بی‌حرمتی انصراف دادند معاذ نیز در جواب سخنان خشونت
آمیز گفته از مجلس ایشان برخاست و نزد ابو عبیده آمده کیفیت جواب و سؤال را تقریر کرد و چون معاذ

این سخن م

باز گشت

باز گشت رومیان از عقب او رسولی نزد ابو عبیده فرستاده پیغام دادند که از تو التماس نمودیم که شخصی
پیش ما فرستی که در امور منصف باشد و بدقایق سخن عارف بود تو کسی نزد ما فرستادی که با نصاف
انصاف نداشت و از قبول کلمهٔ حق اعراض مینمود هرچند ما سخن از مصالحه کنیم او حدیث محاربه
در میان آورد و ما دانستیم که آنچه او گفت باستصواب تو بود باید اکنون ملتمس آنکه دیگری را فرستی
تا بلند کلمه که متضمن صلاح حال ما و تو باشد با او بگوییم و الا رخصت فرمای تا معتمدی نزد تو فرستیم
تا آنچه گفتنی باشد بعرض تو رسانند ابو عبیده شق ثانی اختیار فرموده مردی با بهابت سخن گذار چرب
زبان را برسالت فرستادند و آن رسول نزد ابو عبیده آمده هرچند دم از صلح زد مفید نیفتاد چه آن
مصالحه که ملتمس رومیان بود موافق شریعت و مطابق سنت نبود و رسول رومیان نا امید مراجعت کرده
ایشان را از صورت حال خبر داد **ذکر محاربهٔ اهل اسلام و ترسایان روم و مغلوب شدن**
ترسایان روم چون از ارسال رسل و رسول چند روز گذشته صورت مصالحه در نقاب حجاب
آمد **بیت** صباحی که آفتاب عالم افروز سپر شب را جدا کرد از تن دونا ابو عبیده جواح تعبیه
لشکر نصرت اثر پرداخته خود با خالد ولید و جمعی از دلیران عرب در قلب ایستاده است و جای
یزید بن ابی سفیان در میمنه پرداخته شرحبیل بن حسنه را بر میمنه گماشت بطارقه روم تسویه
صفوف قیام نموده و علمها افراخته جلیپها برداشتند و از هر دو جانب مستعد جدال و قتال
گشته فوجی از دلاوران روم روی به یزید بن ابی سفیان نهادند و هرچند سعی و کوشش نمودند او را از
جای نتوانستند برداشت و گروهی دیگر بر شرحبیل بن حسنه حملهای متعاقب کردند و هرچند
در آن باب اسم جد و اجتهاد بجای آوردند شرحبیل از موقف خویش قدمی باز پس ننهاد و دو هزار تن
دیگر از اهل جرأت و جلادت فدایی وار متوجه قلب شده ربقه طاقت و توان با خالد ابن الولید
و طائفه از مسلمانان که در حوزهٔ حمایت او بودند در مقام مقابله و مقاتله آمدند و خالد پای ثبات
فشرده فرمود تا اهل قبضه تیر باران عظیم کردند و مخالفان چون صولت نهنگان دریا و عیان بعین الیقین
مشاهده کردند قوت مقاومت در خود ندیدند لاجرم از پیش ایشان روی گردان شده از کمال تثبت

وتجلد ایشان تعجبها نمودند ابو عبیده جراح چون مخایل نصرت در شمایل ایشان مشاهده فرمود
آواز برآورد که یا معشر المسلمین عنایات حضرت واهب العطیات بی شک و ریب شامل حال
مجاهدان دین و سالکان طریق یقین است چه با وجود حملهای متعاقب اهل نفاق و شقاق که اگر
بنسبت کوه آهن واقع شدی از جای رفتی روی از معرکه برنتافتند و مکان خود بدشمن نگذاشتند
اکنون مصلحت آنست که بهیات اجتماعی حمله کنند و یقین بدانند که هر که درین معرکه شهادت
یابد به پیشگاه بهشت شتابد و اگر زنده ماند بنام نیک و حسن قبول و سعت عیش و کثرت غنیمت
مخصوص گردد خالد ابن الولید و سایر امرا و سرداران سپاه رای او را مستحسن شمرده گفتند
یک
اشارت امیر متضمن فواید دین و دنیاست و چون ابو عبیده از قلب بجنبید میمنه و میسره نیز
در حرکت آمدند و بزخم تیر دوزی سهم و استعمال تیغ و جرح صفوف روم میان بهم شکسته ایشانرا
از یکدیگر جدا انداختند و جمعی را بدوزخ فرستادند و ارباب عناد بعد از انهزام باز نگشتند و
طبلها فرو کوفتند و نایها در دمیدند و فریاد و فغان بعیوق رسانیدند و زبان دو روی مهملی
چند باهم گفته مسلمانان حمله آوردند و فریقین باهم مختلط گشته از کثرت کشتگان در آن صحرا
اسپان را مجال جولان نماند و بعد از ساعتی لشکر روم دست از جنگ باز داشته در موقف خویش
صف زده بایستادند درین اثنا قیس بن هبیرة المرادی که از جمله ابطال سپاه ظفر مآل بود روی
توجه بصف دشمنان نهاده چندان کوشش نمود که تیغ او بشکست و بصف خویش آمده تیغ
دیگر بدست آورده متوجه بجانب اعدا گشت و چندان کوشش کرد که باز تیغ او بشکست و در این
نوبت که مراجعت نمود شمشیری بقبضه اقتدار آورده دیگر باره بمیدان آمد و تا آن زمان محاربه کرد
که زخمها به تیغ وی رسیده یا منت نقلست که در آن معرکه ده تیغ در دست قیس شکسته بود شمشیر آخته
کشته و چهل و هفت زخم بذات خجسته بر بدنش رسید چون دل آن نهنگ دریای وغا تا بجزیی
بود از اصابت عین الکمال محفوظ و محروس ماند و چون قیس از کثرت جراحات ترتیب بستر جد نمود
بود خالد ابن الولید و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص با فوجی از شجاعان قدم در میدان نهادند و بر دو میان

حمله

حمله آورده وصفهای ایشان برهم زده بعضی از مخالفان کشته شد و برخی مجروح ساخته بمحل خویش
آمدند و بعد از مراجعت خالد و هاشم و دلیران روم بتعبیه لشکر قیام نموده هشتاد صف مرتب
گردانیدند و تیرهای زهرآلود در کمان نهاده آهسته آهسته روی باهل اسلام آوردند و در این اثنا
خالد باستمالت سپاه مشغول شد و ایشان را بمحاربه تحریص نموده باواز بلند گفت که هرگاه که آواز
تکبیر من بشنوید بدانید که من حمله کرده‌ام وظیفه آنکه شما در این امر با من موافقت نمایید و امیدوارم
که عن قریب اعلام فتح و ظفر بر اعلام اهل اسلام وزیده مخالفان بیکبار مستاصل گردند و بعد از
ساعتی خالد سر برهنه کرده باواز بلند تکبیر گفته متوجه ارباب عدوان گشت و سایر سپاه با وی
موافقت نموده آواز برکشیدند و باتفاق روی بسوی اهل شقاق آوردند و از غلغله تکبیر و تهلیل
مسلمانان رعبی تمام و خوفی لا کلام بر ضمایر لشکر روم مستولی شده فرار بر قرار اختیار کردند
و عساکر دین متین با آن جماعت رسیده دست بخون ریختن برآوردند و در آن معرکه پانزده هزار کس از
مخالفان بقتل آوردند طعمه کلاب و ذئاب گشتند و منهزمان بقیة السیف بشاه بجار فحل
بردند و فرقه بجانب انطاکیه گریخته بدرگاه قیصر رفتند و غنایم لاتعد ولا تحصی بدست سپاه
نصرت انتما افتاد و ابوعبیده خمس اموال افراز نموده با فتحنامه بسوی مدینه فرستاد و باقی غنیمت
بر طبق حکم شرع میان لشکریان قسمت فرمود و بروایت اقل عدد سپاه هرقل در آن معرکه شصت
هزار نفر بود و مسلمانان زیاده از سی و هفت هزار نبودند و آوازه این فتح ارجمند بسمع اقاصی و ادانی رسید
تجدید هیبت اهل اسلام در خاطرها قرار گرفت **ذکر فتح حمص** بر هوشمندان صاحب بصیرت
پوشیده نماند که فتح حمص بعد از تسخیر یرموک روی نموده اما کلک بیان نخواست که در میان محاربه
لشکر اسلام و سپاه روم فاصله باجنبی واقع شود بنابراین نکته تسخیر روم تقدیم ذکر یافت
ارباب اخبار گفته‌اند که بعد از فتح مداین اهل حمص را استحکام حصار خود کوشیده عرضه داشتی
بپایه سریر هرقل فرستادند و مدد خواستند و قیصر بیست هزار مرد بمدد ایشان فرستاده چون این خبر
بسمع ابوعبیده رسید نامه بفاروق نوشت و از جمعیت رومیان اعلام داد فاروق فرمان داد تا ابو عبیده

بمحاصره حمص اشتغال نماید و ابو عبیده بموجب فرموده بر سمت حمص روان شد و چون بعد از قطع
منازل و مراحل بمقصد رسید ایشان فرمود تا سپاه ظفر شعار دور آن کرده احاطه حمص بلده در میان
گرفتند و نگذاشتند که قوتی بدیه داند درون شهر برد و از این جهت طعام در میان مخالفان نایاب
شد و اقامت ایشان در آن میان دشوار گشت و بنابر اضطرار بهلاک خود راضی گشته بهیات
اجتماعی از شهر بیرون آمده در برابر لشکر ظفر قرین صف آرای شدند و از جانبین تیغ و نیزه در یکدیگر
نهاده داد مردی و مردانگی دادند عاقبت خالد بن الولید عمامه از سر انداخته بر آن مخاذیل حمله کرد
و جمعی از مسلمانان تیغها کشیده با او موافقت نمودند و ابو عبیده جراح و یزید بن ابی سفیان شمشیر در
ایشان نهاده خلقی نامعدود از آن ملاعین به دوزخ فرستادند و مغلوبی چند از معرکه روی برتافته
بحصار در آمدند و دو روز دیگر فریاد الامان بر آوردند و زنهار خواستند و ابو عبیده ملتمس ایشان را بجا
کرده اهل حمص مفاتیح دروب را تسلیم کردند ابو عبیده خمس و بدل صلح را با فتح نامه بمدینه فرستاد
و چون این خبر بآن بلده طیبه رسید فاروق و سایر امرای اسلام اظهار استبشار نموده سجدات شکر
بتقدیم رسانیدند و فاروق اعظم نامه با ابو عبیده ارسال فرمود مضمون آنکه نوشته تو بمن رسید
و بر مضمون آن اطلاع افتاد و این فتح جسیم که تجدید روی نمود مسرت و خوشی پی در پی سمت تضاعف
گرفته و از فحوای مکتوب وی معلوم چنان گشت که لشکر اسلام را باطراف و ولایات فرستاده
تا خلق را بدین قویم خوانند و اگر ابا و امتناع نمایند در قتل و غارت تقصیر نمایند اکنون بخاطر چنان میرسد
که عساکر منصوره پیش وی مجتمع کردند و روزی چند در پی با لشکر مطمئن و آسوده درنگ بگذرانند
تا فرمان ما باو رسد که چه باید کرد و بکدام جانب توجه باید نمود والسلام علی من اتبع الهدی
و چون نامه فاروق با ابو عبیده رسید لشکریان را که باطراف فرستاده بود باز طلبید و در شهر حمص
ساکن شده انتظار میکشید که از غیب چه روی نماید **ذکر اطلاع قیصر بر انهزام لشکر نامزد**
شده باهان رومی بجنگ مسلمانان و مراجعت نمودن ابو عبیده از حمص بدمشق چون بعضی
از امرای قیصر از معرکه حمص روی گردان شده بانطاکیه رفتند و متعاقب ایشان خبر فتح حمص رسید

از استماع

از استماع این وقایع شهر انطاکیه با آن همه وسعت در چشم قیصر تنگ تر از حلقهٔ میم و سینه لئیم بود
و اظهار حیرت و ملال کرده با امرا خطاب میکرد که مرا بگویید که اعراب همچون شما از بنی آدم اند بطارقه جواب
دادند که این چه محل تردد است قیصر پرسید که عدد و شوکت شما زیاده است یا از آن ایشان جواب داد
که ما در همه چیز اضعاف و آلاف ایشانیم قیصر گفت بر این تقدیر بس عجب می نماید که شما از پیش عرب
میگریزید و ولایت خود را بدشمن میسپارید بطارقه سرها در پیش افکنده خاموش شدند پیری از عقلاء
دهر که در آن میان بود گفت ای شهریار اگر رخصت فرمایی آنچه در جواب تو بخاطر میرسد بیان کنم قیصر
فرمود که بگوی پیر گفت غلبه لشکر عرب بر ما از آنست که ایشان مصلحانند و ما مفسدان ایشان ابرارند
و ما اشرار و ایشان اعمال فاضله بسیار دارند از صوم و صلوة و حج و زکوة و ایفاء عهد و میثاق و امر
معروف و نهی منکر و ما بر بندگان خدای ظلم میکنیم و بعهد وفا نمی نماییم و مرتکب محرمات میشویم
و از معاصی و مناهی احتراز نمی نماییم و بامور ناپسندیده رخصت میدهیم و از افعال ذمیمه باز نمی ایستیم
هرقل گفت ایها الشیخ بخدا سوگند که تو راست گفتی و در این سخن حق بجانب تست و تا غایت جز تو
هیچکس سخن صدق و صواب نگفت انگاه قیصر روی باعیان دولت آورده گفت رای من آنست که از این
ولایت بیرون روم و در جایی دیگر مقام سازم که مرا از صحبت شما خیر و منفعتی نیست و شما را افعال
ذمیمه و اعمال قبیحه اصلا نمی باید و این همه اخلاق ناپسندیده و اوصاف نامرضیه که این پیر
بیان کرد در ذات شما موجود است پیر گفت ایها الملک بحرمت چشم زخمی که بما رسید نتوان دست از
چنین ولایتی باز داشتن و مملکت خود را بدست دشمن گذاشتن در جنگ گاهی ظفر و گاهی هزیمت
و گاهی تضییع مال و گاهی اخذ غنیمت اکنون صواب آنست که باستحضار لشکرهای جرار که برای
روزی چنین پرتو آفتاب انعام و احسان تو سالها بر ایشان تافته فرمان دهی و طایفه اندیران
دم آزمای که بر دیگر پاس کردن اساس مجتمع اند با ایشان منضم ساخته بدفع سپاه عرب نامزد فرمایی
اگر مهم ما از آن جماعت غالب آمد نعم المراد و الا باری در ترک مملکت و جلاء از وطن نزد خالق و خلایق
معذور باشی و هیچکس ترا برکاکت رای و قلت تدبیر و علت جبن منسوب نسازد قیصر بر رای پیر

دو دبیر استحسان نموده باطراف و ولایات روم ایلچیان فرستاد و حکم فرمود تا مجموع عساکر که در آن مرز
و بوم بودند پراکنده و متفرق بدرگاه عالی مجتمع کردند و در اندک زمانی چندان مردان آراسته
و جوانان برخاسته در انطاکیه جمع آمدند که دیده گردون پیر در ازمنه سالفه و قرون ماضیه عشر
عشیر ایشان یک مکان در نظر در نیامده بود و بعد از اجتماع آن جماعت لشکر قیصر باهان را که بزینت
شجاعت و زیور عقل آراسته و بر سایر اقران و اماثل رجحان داشته بتاج و کمر مرصع سرافراز ساخته
سیصد هزار مرد باو بخشید و فرمان داد که نخست با صد هزار مرد تیغ زن نیزه گذار متوجه جانب
حمص گردد و سه امیر علی مقدار که هر یک فرمان فرمای صد هزار مرد بودند بمدد باهان نامزد فرمود
و چون خبر جمعیت لشکر روم و کثرت عدد و عدد ایشان بسمع شریف ابو عبیده رسید اندیشناک
شد و با اهل کیاست و دانش در باب اقامت و انتقال و ثبات و ارتحال مشورت فرمود یزید بن ابی سفیان
گفت صواب آنست که متعلقان خود را در شهر حمص گذاشته خود بیرون آییم و ظاهر شهر معسکر
ساخته باستحضار لشکر دمشق و فلسطین و اردن فرمان دهیم و چون سپاه مجتمع گردد بادپای
قوی و املی فسیح روی بقلع و قمع دشمنان نهیم شرحبیل بن حسنه گفت گذاشتن اهل و عیال
در شهر و اعتماد نمودن بر ترسایان مصلحت نیست چه میشاید که ایشان نقض عهد نموده هنگام
فرصت متعلقان ما بهم کیشان خود سپارند ابو عبیده گفت بر سکان قلعه اعتمادی نیست
ایشان را از حصار بیرون کنیم تا مردم ما آسوده و مطمئن خاطر در بالا باشند شرحبیل گفت که این صورت
خلاف پیمان اهل اسلام است چه با این جماعت عهد کرده ایم که ایشان را از مساکن خود اخراج نکنیم
اگر مصلحت باشد همه بطریق سابق در شهر توقف کنیم و صورت حال معروض رای فاروق اعظم گردانیم
و از وی مدد خواهیم ابو عبیده گفت محل شکست و غالب آنکه پیش از رسیدن قاصد بمدینه دشمنان
بما رسند میسره بن مسروق العدوی گفت ایها الامیر ما اهل صحرا و بیابانیم صلاح آنست که از تنگنای
محاصره بیرون آمده بجانب دمشق رویم و قاصدی ارسال نموده صورت حال را معروض عمر گردانیم اگر مدد
بما رسید فهو المطلوب والا چون دشمن بسر وقت ما آید بر فضل ایزدی توکل کرده روی بکارزار آوریم

محکان

مکان رای مبیس استحسان نموده و از شهر حمص بیرون آمده متوجه دمشق شدند و قبل از خروج
انحصار مکتوبی نوشته و مسرعی بجانب مدینه فرستاده فاروق اعظم را از توجه رومیان
و کثرت عدد و عدد ایشان اعلام دادند و قضیه مراجعت خود در مکتوب قلمی کرده از موقف خلافت مدد
خواستند چون نامه ابو عبیده بفاروق رسید در جواب نوشت که سفیان بن معقل که رسول ابو عبیده
بود رسید و مکتوب او رسانید و بر مضمون آن وقوف حاصل شد مراجعت ایشان بجانب دمشق
کراهت داشتم و چون سفیان که اهل خیر است مصلحت چنین دید امید دارم که خاتمت آن بخیر
و خوبی مقرون باشد اکنون از کثرت اعدا اندیشید که غلبه و نصرت بازبسته به بسیاری
لشکر نیست کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین اگر خدای خواسته
باشد در عقب سفیان جمعی را مدد ایشان خواهم فرستاد و چون سفیان از مدینه بیرون آمده و
مسافت قطع نموده مکتوب فاروق را با بو عبیده رسانید گفت بخدا سوگند که حق بجانب امیر
المؤمنین است چه مصلحت اهل اسلام بود که ولایتی را که بضرب شمشیر گرفته باشند بدست
دشمن گذاشته دوری گزیدن شده بجانب دمشق آیند در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که بعد از
مراجعت سفیان عمر عامر حدیثم را با سه هزار کس بمدد ابو عبیده فرستاد **ذکر رسیدن رومیان**
بحمص و سئوال ایشان و رسیدن بنهر یرموک در تاریخ مذکور است که ماهان با صد هزار کس
از انطاکیه بیرون آمد و بعد از طی منازل بحمص رسید اهل آن بلده جهت آنکه با اهل آن بلده
مصالحه نموده بودند سرزنشها کرد و ایشان جوابهای معقول گفته او را ملزم ساختند و ماهان از حمص
روان شده بعد از قطع مسافت بکنار آب یرموک رسید و آن محل را مناسب نزول دیده لشکرگاه
ساخت و سه امیر که بمعاونت و مظاهرت او بودند و متعاقب هم در عرض سه روز بوی ملحق شدند چون
اهل اسلام از این معنی خبر یافتند پریشان خاطر گشتند و ابو عبیده جراح نامه در قلم آورده به پسکی
بن دمنا داد تا آن را بمدینه رسانند و آن نامه مشعر بود بکثرت و شوکت مخالفان و ضعف
و قلت اهل اسلام و ایمان و این پیک بانداک فرصتی بخدمت عمر رسیده فاروق چون مکتوب

ابو عبیده مطالعه کرده بگریست و در جواب نامه سخنهایی دل پسند تحریر کرده و ابو عبیده را بر محاربه
تحریص نموده و با قاصد گفت سلام من با ابو عبیده برسان و بگوی که عمر میگوید که دل قوی دار که اگر خدای
تعالی و تقدس خواسته باشد قبل از آنکه مصاف واقع شود مدد من بتو برسد و پیک را رخصت
انصراف داده سوید بن صامت انصاری را با سه هزار کس از دلاوران روز بروز بمدد مسلمانان نامزد کشت
در مقصد اقصی مذکورست که بعد از رفتن قاصد ابو عبیده سعد بن عامر و ابو سفیان بن حرب را با هزار نفر
بمدد فرستاد و در تاریخ اعثم کوفی مذکورست که سوید پیش از وصول نامه عمر بلشکرگاه ابو عبیده
رسیده و مسلمانان بقدوم او خوشدل گشته بودند و در خلال این احوال باهان بعد از تمهید مشورت
رسولی نزد ابو عبیده فرستاده پیغام داد که چنان بسمع ما رسیده که شخصی قبل از این به تنظیم امر امارت
ولشکرکشی مفوض برای و دویت او بوده بزیور حسب و حلیه نسب آراسته است اکنون ما را
بملاقات او احتیاج است تا ما فی الضمیر خود با او در میان نهیم تا از آنچه مطلوب و مقصود شماست
از وی استطلاع نمایم ابو عبیده ملتمس باهان را مبذول داشته تا خالد فرمود روز دیگر بعسکر رومیان
درود و چون بامداد شد خالد بموجب فرموده بلشکرگاه مخالفان رفت و فرمود تا قبه حمرا او را که
بپانصد دینار خریده بود در قرب خیمه باهان نصب کردند باهان بمنزل خالد آمده نخست سخنی که
با او گفت این بود که این قبه تو بغایت مطبوع طبع من افتاده ملتمس آنکه این را بمن بخشی و هر چه مطلوب
تو باشد ما از سر وفور رغبت عوض تو دهیم خالد از سر قبه در گذشته فرمود که ما را بمبلغ شما احتیاج
نیست گویند که مقصود باهان از این مباسطت آن بود که الفتی میان او و خالد پدید آید در بعضی از
تواریخ مذکورست که باهان بتجملی تمام در خیمه خود بنشست و خالد را نزد خویش طلب داشت و خالد
چون پیش او رسید باهان بر پای خواست و شرایط دلجویی قیام نموده سخنان دلپذیر گفت و بعد
از تمهید مقدمات مناسب با خالد گفت که اگر مقصود شما از این همه محاربه و منازعت تحصیل
مال است ما قبول کردیم که والی ولایت عرب یعنی عمر بن الخطاب را صد هزار دینار بدهیم و ابو عبیده را
پنج هزار دینار بدهیم و صد کس از معارف شما هزار دینار بدهیم چنانچه نصیب هر یک هزار دینار باشد

وهر سواری را از لشکریان با تمام صد دینار دهند وهر پیاده بخشش پنجاه دینار مخصوص کردانیم بشرط آنکه
چون وجوه مذکوره بشما واصل کردد از دیار ما بیرون روید ودیگر متعرض این مملکت نشوید بعد بر ضمیر میان
رشته سخن مخفی نماند که مراد از لفظ دینار که در امثال این محال اطلاق می یابد طلاء احمر است و مقصود
از درهم نقره ابیض وچون باهان سخن خود با تمام رسانید خالد ابن الولید بکلمه متسقه منطقه بر زبان کوهر
افشان آورد وکلام خویش مذیل باین سخن کردانید که اکر امیر ما اراده آنست که غبار فتنه ومنازعه که
بالا کرفته فرو نشیند وقواعد مصالحه ومودت که روی بانهزام نهاده باستحکام پذیرد سراچه دل
بنور شمع تصدیق روشن باید ساخت وتیغ زبان را بصیقل اقرار وکلمتا نجا بخه لسان شرع
بدان ناطق است جلا باید داد وکردن دین تو متین هادی طریق کردد یا دیگر جهت محافظت اموال وصیانت
اهل وعیال متکفل اسم جزیه باید شد والا قاطع کل خصومات میان ما وشما تیر وشمشیر خونریز خواهد
بود باهان کفت ای خالد در میان نهر کردست از دین خود باز نداریم ونخواهیم که بپیغمبر شما ایمان بیاریم
وباداء جزیه که مستلزم اهانت ومذلتست تن در نهند وهمداستان نباشند وما را از قتال نترسان
که بجان وسر خود که من این سپاه با شوکت بی سپنی جهت محاربه آورده ام برخیز واز پیش من بیرون رو و
باستعداد حرب مشغول شو که ما خود مستعد این وآماده این کاریم خالد ابن الولید که این سخن بشنید
از دامن افشان از انجلس بیرون رفت وبلشکرکاه خالد رسید آنچه میان او وباهان کذشته بود
بعرض ابو عبیده رسانید وچون باهان از مصالحه مایوس کشت با بطارقه وارباب رای وتجربه
در کیفیت محاربه وحرب مشورت نمود بعضی کفتند که عدد لشکر ما باضعاف والاف سپاه خصم است
صواب چنان می نماید که هر دو صد هزار کس با ایشان مقاتله کنیم اکر بچهره ظفر در آینه مراد مشاهده
افتد فهو المطلوب واکر عیاذا بالله چشم زخمی رسد سیصد هزار مرد دیکر بقرار باشند وتلافی آن نمایند
نمود باهان از این سخن اعراض کرده دیکری کفت که مصلحت نیست که مجموع لشکر روم در برابر سپاه عرب
صف آرای کردند ودر مقابل هر شخصی از آن قوم که پای در میدان نهاده ده کس از رومیان با ایشان برابر
آیند وبر این تقدیر بلا محاله خصم مقتول شود ویا در پنجه تقدیر اسیر ودستکیر کشته باهان کفت سخنان

این اندیشه ظاهرست چه هرگاه که دو نفر از لشکر ما در برابر یک نفر از مسلمانان رفته بجنگند
او کمربند ایشان بدین معنی همداستان نگردند و پای بخود داد در معرکه تنها نگذارند رای من آنست
که مجموع لشکر ساخته و آماده کارزار شده یکبار روی بدشمنان آریم و بقدر طاقت و توان در
قلع و قمع ایشان سعی نماییم بیت یا بامراد بر سر گردون نهیم پای یا مردوار در سر همت کنیم سر
اعیان دولت رای باهان را مستحسن شمرده مهم پیکار بر این جمله قرار گرفت و در اثنای این حالات باهان
عرضه داشتی بپایه سریر قیصر فرستاد مضمون آنکه چون در کتابهای پیر مولف اتفاق نزول امثال
این البلیه دیده بعضی از مآثر و خصایص بسمع شریف رسید طلب داشتیم بنابراین معنی که آشتی
بهمه حال بهتر از جنگست نخست مالی عظیم بدیشان عرض کردیم تا از جانب دنیا فریفته گشته
بولایت خویش مراجعت نمایند مفید نیفتاد بعد از آن از کثرت عساکر منصوره چندانکه تخویف
نمودیم هم فایده بر آن مترتب نگشت بیت خصم ما را هیچ در نگرفت هرچه کنیم هیچ در نگرفت
و چون لشکریان شنیدند که همت لشکر اعراب بر استیصال ایشان مقصورست و بجز قتل و نهب
و اسر هیچ چیز راضی نخواهند شد دل بر هلاک نهادند بیت مرد مرده زیر سنگ اندر
به که مرده زیر ننگ اندر اکنون چنان مقرر شده که در فلان روز جنگ سلطانی واقع شود و اکنون
امید بعنایت حضرت سبحانی آنکه نصرت و ظفر عنان بدولت اولیاء دولت فرو بسته اما شبی
از شبها بخواب دیدم که شخصی با من خطاب کرد که باهان را بگوی که غرب بالشکر بحار به مثابه‌ای ولا شکسته
و کشته گردی و باهان از این واقعه هائله اندیشناک گشته بیدار شدم و با خود قرار دادم که این
منام از جمله اضغاث و احلام است اکنون بخاطر فاتر چنان میرسد که شهریار بغایت مقدار جواهر و
خزاین خود را بقسطنطنیه ارسال فرماید و بنفس شریف در انطاکیه توقف فرماید بیت
تا فلک از پرده چه آرد برون نقلست که چون موعد جنگ نزدیک رسید یکی از بطارقه باهان
را گفت دوش خوابی عجب دیده ام اگر رخصت فرمایی تقریر کنم باهان گفت بیان کن بطارقه گفت
چنان بخواب دیدم که مردی در آن بالا جامهای سفید و دستارهای سبز در سر داشت و از آسمان

بر زمین می‌آمدند و دستها با بسته از سرها می‌کندند و تیغها از نیام بیرون آورده می‌شکستند
و ما را بهر طرف می‌راندم می‌کشتند بگریزید و الا جمله هلاک خواهید شد و ما بی که بخشم و در اشاره
که بخشم بعضها از پای در می‌آمدند و برخی را حالتی دست می‌داد که قدمی فراتر نتوانستند نهاد و طوایف
سپاه خویش را می‌دیدم که جوق جوق متعاقب هم حاضر میشدند و غایب میگشتند چنانچه
از غایبان اثری نمی‌ماند و من در اثنای این واقعه بیدار شدم باهان از استماع این واقعه بغایت
ملول و دلتنگ شد گفتم ای میشوم منحوس چشم تو راحت مبیناد و بگوش تو بشارت مرساد که مرا
از خواب تلخ خویش اعلام دادی و بر ایشان خاطر کردانیدی جمعی را که دیدی که افتادند و برخی را که
مشاهده کردی که ایستادند همه کشته خواهند شد بنیای تو آنست که نخستین کشتگان
تو باشی ما را از هلاک و بوار خود اخبار کردی و از غرایب اتفاقات آنکه ابو عبیده بن جراح نیز دیده که دال
بود بر غلبه مسلمانان بر اهل ضلال چنانچه در تاریخ اعثم کوفی مسطور است **ذکر محاربه مسلمانان**
و ترسایان و انهزام مخالفان بامدادان که خورشید خنجر گذار بدو نیمه کرد نیمه آفتاب عالم افروز
فاتح انا که سلسله ظلام و انکساف تمام از پیش بردارد بر هزیمت سپاه شام از افق شرقی طلوع نمود
درین میدان پیشانی فام تاخت باهان تعبیه لشکر بر دلخته فرمان داد تا بیست صف کشیدند
چنانچه در هر صفی بیست هزار سوار بودند و بر هر صفی بطریقی را موکل کرد تا ایشان را بر حرب و استعمال
آلات طعن و ضرب تحریص نماید و میمنه را بنسطوره و جرجیر و میسره را باسرخس و در دریحان که از
عظماء امراء روم بودند تفویض نمود و جناح میمنه را بجبله ابهم غسانی و جناح میسره را بعلقمه
ابن المنذر لخزاعی سپرد و خود تاجی مرصع بر سر نهاده و زرهی گشاده در زیر آن دیبای زربفت کشیده
و شمشیری که دوال آن بجواهر قیمتی ترصیع یافته بود حمائل کرده و بر اسپی سیاه که زین و لجام آن
محلی بدر و یاقوت بود سوار شده در پیش صفوف بایستاد مسلمانان از آن آراستگی سپاه روم
تعجب نمودند ابو عبیده نیز بی التفات بر عساکر ظفر مآل آمده میمنه را بعمرو بن عاص و یزید
بن ابی سفیان داد و میسره را بمعاذ بن جبل و سوید بن صامت گماشت و جناح میمنه را بشرحبیل

بن حسنه تفویض داشت وجناح میسره را بوجود سعید بن عامر مستظهر کردانید وسعید بن زید
بن عمرو بن نفیل را فرمود که با چهار هزار سوار در کمین گاه باشند وخود بنفس شریف در قلب مقام
کرفته فرمان داد که سواران بصوابدید خالد ابن الولید بجا ونجا ر ندارند وپیادکان لشکر در تحت حکم
هاشم بن عتبه بن ابی وقاص باشند وبعد از تسویه صفوف اهل اسلام دل از جان شیرین بکنده
وانجیات نومید کشته آهسته آهسته درجانب مخالفان درحرکت آمدند وچون کامی چند
نهادند صلاح در توقف دیدند خالد ابن الولید باسرداران کفت که خاموشی شعار خود ساخته با
یکدیکر سخن مکویید وتا من رخصت ندهم بردشمنان حمله مکنید. پیادکان دوم نیز حملها افراشته
وجلیپها را برداشته از مقام خویش در جنبش آمدند علما ورهابین نصاری بخواندن انجیل اشتغال
نموده مردم را برقتال وجدال تحریص نمودند وآواز تسبیح ایشان مانند آواز رعد می آمد درین اثنا
یکی از تهتداران عرب که دین ترسایی اختیار کرده بود پای در میدان نهاده درمیان هر دو صف بایستاد
وهذیانی چند بر زبان آورده مبارز طلبید چند کس از مسلمانان خواستند که فرداً فرداً ابا او دست
درکمر زنند اما خالد ابن الولید ایشان را مانع آمد آخر الامر قیس بن هبیرة المرادی را بمحاربه
آن مخذول نامزد فرمود وقیس با او در نبرد آمده شمشیری بر فرق وی زده از پیشش نکونسار
بینداخت وبرفور سر آن متمرد را از تن جدا کرده بر سر نیزه کرد واز این صورت که در مبدأ حرب روی نمود
رومیان مخجل ومتفکر ومسلمانان خوشدل وآسوده خاطر کشتند ومقارن این حال فوجی از
شجعان وابطال باشارت خالد بر صفوف رومیان تاختند وچهار صف ایشان برهم زده قریب
هزار کس بر زمین انداختند وبعد از وقوع این حالت جمعی انبوه از مخالفان با یکدیکر زنجیر بسته کوه
مانند کوه آهن که در حرکت آید از جای خود جنبیده روی بقلب لشکر ظفر شعار نهادند وخالد ابن الولید
باشارت ابو عبیده جراح با ده هزار سوار نامی که بسوالت زین کلفا از دو جانب بوده دیدند وبزخم تیغ
فرقتین را بهم دوختندی استقبال ایشان را وجهه همت ساخته پای در معرکه نهاده چندان
کوشش نمودند که آن ملاعین را بدوزخ فرستادند ویک کس از آن کروه انبوه جان بیرون نبردند مشا

از رقعه

این واقعه هولناک که در میان خلق تمام پدید رفته اندیشناک گشتند و چون جان بغیر از جنگ
نداشتند پای ثبات فشرده دست بتیر و کمان بردند و لشکر اسلام را تیرباران عظیم کردند و تیری
بچشم مالک بن حارث نخعی رسید بلکه او را دو چشم شد و در آن روز لفظ اشتر بر وی اطلاق یافت
و چون چشم زخمی چنین بدان مبارز مالک رسید از سر غضب شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده و بی
مبالات دست برکشیده بر صف اعدا تاخت و چند کس از مبارزان که در شجاعت همتا نداشتند
بینداخت یزید بن ابی سفیان و عمرو عاص نیز حملهای متعاقب کردند و در دفع دشمن کوشش بلیغ
نمودند و در این حین عکرمة بن ابی جهل که در شیوه شجاعت مهارتی داشت اسب خود را پی کرده پیاده
بجانب اعدا شتافت و خالد بن الولید هر چند با او گفت که باز گرد و بجنگ مرو و خود را در ورطه
هلاک میفکن که فوت تو موجب پریشانی غازیان خواهد بود نشنید و در جواب فرمود که
در زمان جاهلیت از من حرکات ناشایسته در وجود آمده و برکات و مبرات حضرت مقدس نبوی
صلوات الله وسلامه علیه از من رنجیده شاید که امروز بر این امر اقدام نمایم که مستلزم غفران بعضی
از گناهان گردد این سخن گفته بصف اعدا پیوست و بسیاری از ایشان بنار جحیم فرستاد آخر الامر
بمرتبه شهادت فایز گشت رضی الله تعالی عنه و بعد از واقعه عکرمه مجاهدان دین و ارباب
بصیرت و یقین جد و جهد نموده مخالفان را از جای برداشتند و بکنار آب یرموک که آنجا جسری عظیم
بود رسانیدند و در میان بسیاری از بیم شمشیر آبدار خود را در ورطه رودخانه افکندند از ممر آب با آتش
دوزخ پیوستند و چون بهم ترسایان بحد اضطرار رسید باهان یک یک از بطارقه را نام برده
التماس نمود که یکبار حمله کنند تا خویشتن را از تنگنای گرداب بفضای صحرا اندازند عاقبت سه
جوق از دلیران برخاسته جوی دوی با اهل اسلام آورده بسعی تمام ایشان را گامی چند باز پس بردند خالد
ابن الولید سایر سرداران سپاه را استمالت نموده و بر محاربه تحریص نموده گفت که اکثر مردم کارزار
که باهان با ایشان استظهار تمام داشت کشته اند و از بقیة السیف حرکت المذبوحی میکنند
حسابی بر مدارید و هیهات اجتماعی بر این مدبران حمله کنید تا خاطرها بالکل از این دغدغه مطمئن

و فارغ کرده سپاه نصرت شعار از استماع این کلمات مستظهر و قوی دل شدند و یکبار حمله آوردند
و مخالفان از صدمت و صولت مسلمانان روی بگریز نهادند و لشکر ظفر قرین در عقب دویدن
تاختند و تیغ کین در ایشان نهادند و از صباح تا رواح قابض ارواح بکاری که مفوض باو شده بود
اشتغال می‌نمود و چون شب در آمد جمعی نامعدود از گریختگان بنی الاصفر در جرها و جوها افتاده
جان بمالک سپردند **بیت** بدکوشان بگوشها مردند سر بآب سیه فرو بردند نقلست
که از اعیان و مشاهیر ولایت روم هفتاد هزار کس در آن معرکه بقتل آمده بودند و در میدان نیز
باهان را مرده یافتند و هر چند احتیاط کردند اثر زخم بر بدن نامبارکش نیافتند و غنایم موفور
و اموال نامحصور در تحت تصرف سپاه منصور در آمد اما معلوم نشد که جبه سرخ که باهان
از خالد طلبیده بود بدست که افتاد و چون این فتح عظیم علاوه فتوحات دیگر گشت ابو عبیده
خمس غنایم با فتح نامه بمدینه فرستاد و چون قاصد بآن بلده طیبه رسید و مکتوب ابو عبیده
بنظر وقوف رسانید سایر اصحاب سعادت انتساب که در مجلس شریف او حاضر بودند بعد
از اطلاع بر این واقعه مسرت افزای غلغله تکبیر باوج کره اثیر رسانیدند و مراسم شکر الهی
بجای آورده زبان به ثنا و ستایش نامتناهی گویا گردانیدند **ذکر وقوف هرقل از این واقعه**
و رجوع او بقسطنطنیه نخست کسی که از گریختگان معرکه یرموک و هزیمتیان مغلوب که
به پیش تخت هرقل رسید شخصی بود از اهل حمودیه که هرقل او را می‌شناخت چون چشم قیصر بروی
افتاد پرسید که از لشکر چه خبر داری بجواب داد که مردم منهزم شدند قیصر گفت کدام مردم آن
شخص در جواب گفت که یاران ما قیصر تغافل نموده استفسار نمود که یاران ما لشکر عرب را هزیمت
کردند یا ایشان یاران ما و در آن زمان بنحوی از دهشت بر آن مرد استیلا داشت که دیگر در
جواب قیصر هیچ نگفت هرقل با ایستادگان پایه سریر خود خطاب کرد که این شخص ترسیده و زبان
او از حکایت باز ایستاده دیگری را نزد من آرید که سخن تواند گفت و بر قول وی اعتمادی باشد
سرهنگان از مجلس ملک باستقبال هزیمتیان بیرون رفته جمعی را دیدند از لشکریان کم زخمتر

و جمعی

وجهی بیامدند چون ایشان برسیدند که از باهان و سایر اعیان چه خبر دارید جواب دادند که بقای شما باد که
مجموع بطارقه و اساقفه طبل رحیل کوفته سرهنکان بخدمت هرقل باز کشته اند از حقیقت حال
اعلام دادند قیصر بدیشان آغاز کرده کفت این چه خبرست که میکویید که من شخصی از انحضار معرکه می طلبم
که شرح مصاف بتفصیل با من بکوید مقربان بر حسب فرموده عمل نمودند و جذیمه بن عمرو السرجی که از
معرکه کریخته بود و بمجموع حالات اطلاع داشت حاضر کردند ملک از وی پرسید که از لشکر چه خبر
داری جواب داد که خبری دارم که از آن بدتر چیزی نتواند بود قیصر کفت که از سیمای تو علامت شر اثر
و بدی مشاهده می افتد آنکاه از امرا و اطراف که از اطراف جمع آمده بودند یکی که بلشکر حرب کمر بسته
بودند پرسید که رفت و از ایشان هر که نام برد جذیمه کفت بقای تو باد که او جان از معرکه بیرون نبرد
هرقل دیکر بار آه آورده فرمود که رجل سوء و خبر سوء عن رجل سوء بعد از آن با وی کفت که تو جذیمه بن
عمرو هستی کفت بلی قیصر کفت بر خاطر داری که در آن زمان که محمد عربی نامه بمن فرستاده بود و مرا
بقبول دین خود دعوت نموده بود من میخواستم که متابعت وی نمایم تو پیش از همه بر من انکار کردی جذیمه
زبان باقرار و اعتراف کشاده بعنایت خسروانه و عاطفت پادشاهانه امیدوار شد اما قیصر
در همان مجلس فرمود تا جذیمه را از بار کران سر سبک کردانیدند بیت سر که نه در پای عزیزان بود
بار کرانیست کشیدن بدوش و چون قیصر وحشت زده کشت که مقام او در ولایت شام از مقوله ممتنعات
با خواص خویش سوار شده بر کوهی بلند که قریب بانطاکیه بود بر آمد و بچشم حسرت لحظه در آن
دیار نکریسته باواز بلند بکریست و از سر سوز و درد کفت السلام علیک ایتها الارض المقدسة
سلام بر تو ای زمین با لطف و سلام بر تو ای زمین پر خیر و برکت و سلام بر تو ای زمین پر نعمت و
سلام بر تو ای بهشت دنیا سلام وداع کفتن که نزد او یقین باشد که بعد از وداع دیکر صورت اجتماع
روی نخواهد نمود آن شهریار متعب بملک و مال و امثال این کلمات از سر دلتنکی و ملال بر زبان آورده
بعد از آن بر جناح استعجال بجانب قسطنطنیه روان شد

ذکر فتح حلب و رفتن مالک اشتر بسرحد روم و مراجعت نمودن او مظفر و منصور از آنجا بر ذو پره بفرمان [illegible]

چون ابو عبیده جراح از جانب یرموک باز برداشت عنان عزیمت بجانب حلب معطوف کردانید و بعد
از طی منازل بمقصد رسیده ظاهر شهر را لشکرگاه ساخت و اهل حلب از در مصالحه در آمده
جزیه قبول کردند و مسلمانان آن بلده راسخة البنیان را در تحت تصرف و تسخیر آوردند و ابو عبیده
بعد از استیلا فرمان داد که مالک اشتر با هزار سوار تا دربند روم برود و مالک بر حسب فرموده روی براه
نهاد چون روزی چند برین قضیه بگذشت میسرة بن مسروق مامور شد که با هزار دیگر بمدد مالک
بجانب تعجیل توجه نماید و چون مالک اشتر قریب بدربند رسیده شنید که از مخالفان قریب
سی هزار کس در آن موضع مجتمع گشته مستعد کارزارند چون مالک بر کثرت اعدا استطلاع یافت
عنان توجه کشیده داشت تا ابن مسروق بایکدیگر مشورت نموده رایها بر جنگ قرار گرفت و انتظام
ترتیب قلب و میمنه و میسره پرداخته صفها راست کردند و مبارزان هر دو گروه مانند بحر
اخضر در جوش و خروش آمدند و در این اثنا دلیری از لشکر روم که بمهابت صورت و طول قامت و عظم
جثه و قوت بنیه از اقران خویش امتیاز داشت پای در میدان نهاده مبارز خواست و هر چند مالک
اشتر ابطال سپاه را بجنگ و تحریص نمود هیچکس برابر مبارز نرفت مالک اشتر چون مشاهده
کرد که ارباب نجدت و بسالت در محاربه اهمال و کسالت می نمایند تازیانه بر اسب خود زده از صف
بیرون راند و نزدیک رومی رسیده هر دو پهلوان دلیر شمشیر از نیام بیرون کشیده بر یکدیگر حمله کردند
مبارز رومی تیغی بر مغفر مالک فرود آورده و خودش شکافته نزدیک بان شد که شمشیر در استخوان جای
گیرد و مالک تیغی بر کمر خصم زد اما چندان اثر نکرد و هر دو پهلوان یکی تیغ دل و یکی دوش به دست
تعرض از دامن هم کوتاه کرده مالک اشتر نزد یاران خویش آمد جوی خون از سر او روان و بر شمشیر خود نظر
کنان میگفت بخدا سوگند که اگر آلت حرب احتیاج می داشتم این تیغ را چندان بر سر میزدم که بشکست
یکی از سران با مالک گفت که ای پدر شمشیرها موجود است مگر بقطع فرمان صادر نشده بود از آن جهت کار
نکرد مالک گفت راست گفتی پس سر او دید بر وی بر سر بدبنا شیده زخم را ببست و مالک با یکی از آشنا
اهتمام خود گفت که تیغ از بستان و شمشیر خود با ما ببخش تا نفسه بدر فم آن مدبر قیام نمایم ابن تمیم

اشتر جواب داد که لطف فرما و شمشیر مرا بنا دنانی داد که با آن محتاجم مالک فرمود که مسئول مرا مبذول دار

تا ام النعمان دختر خود را بتو دهم آن شخص شمشیر خود را بوی داد و اشتر چون قصد کرد که بجنگ خصم رود

اقربا او مانع شدن کنند خود را در ورطه هلاک میندازد و دست از محاربه این ملعون کوتاه کن

اشتر گفت بخدا سوگند که تا رمقی در بدن باشد با خصم خواهم کوشید و کسوت عار نخواهم پوشید اقرباء

مالک چون دیدند که اشتر بقول ایشان عمل نخواهد کرد دست از نصیحت او باز داشته زبان بدرکام کشیدند

و اشتر تیغ جلادت آخته بجانب دشمن تاخت و مبارز رومی تیغی بر اشتر زده کارگر نیفتاد و اشتر تیغی

بر مغفر رومی فرود آورده سر او را بدو نیم شد شمشیر بسینه او رسید دلیری دیگر از صف رومیان

بیرون آمده با اشتر بر آویخت اشتر شمشیری بر بازوی او زد و آن مبارز نکو بنیاد اشتر را گرفته اشتر

بدفع او مشغول شد تا آن هر دو بر بالا زاسپ در گشته و دست در میان هم استوار کرده از کنار خانه دود

که بجنگ گاه ایشان بود غلطیدند گرفتند تا میان دو دخانه که زمینی مستوی بود و در آن زمان نجا

از انجا توقف نمود تا اشتر خود را از رومی جدا ساخته بیک ضربت مهم او را کفایت ساخت

و پیاده از دو دخانه بیرون آمده بیاران خود پیوست و در آن روز از صباح تا شام پیشین از جانبین کشش

و کوشش بسیار نموده عاقبت چشم مخلصان حقیقی با انکشاف جمال مطلوب روشن گشت

و از مخالفان هر که از چنگال ابو یحیی و مالک الموت امان یافت راه انهزام پیش گرفته بگوشه تافت

و مسلمانان تا آنکه با اهل عدوان غالب شده بودند در آن شب تا طلوع صبح پاس داشتند و چون

از ادای صلوة فجر فارغ گشتند قاصدی از نزد ابو عبیده آمده نامه آورد که سلامت یک نفس از اهل

اسلام نزد من محبوب تر است از جمله اموال دنیا بسکن وظیفه آنکه چون مکتوب من بمالک و میسره

رسد بر فور باز گردند بنابر فرموده او سپاه اسلام مراجعت نموده بعد از قطع منازل با بو عبیده ملحق

شدند حبیب بن مسلمة الفهری را بر حلب و قنسرین و مضافات و منسوبات آن والی ساخته

عنان عزیمت بجانب دمشق معطوف کردانید و چون بمقصد رسید مکتوبی در قلم آورده و بفاروق

اعظم فرستاد و از کیفیات حالات اعلام داده عمر در جواب نوشت که ابو عبیده بداند که مکتوب سید

و از مضمون بر مراجعت قیصر بقسطنطنیه و انهزام سپاه روم و معاودت بجانب دمشق اطلاع افتاد
و این اتفاقات حسنه و فتوحات سنیه و غنم جسیم و فتح عظیم وظایف شکر الهی بجای آورده شد
و تو که ابوعبیده می‌دانی که هنوز در ولایت شام قلاع و حصون بسیار مانده که بفتح آن کمر جد و اهتمام
باید بست اما حالا مصلحت آنست که روزی چند در دمشق اقامت نمایی تا لشکر فیروزی آثار از
مشقت حرب و رنج سفر چند روزی آسایش یابند دیگر معلوم او باد که درین ولا مکتوب سعد بن
ابی وقاص رسید مبنی بر آنکه لشکر فرس در موضعی که آنرا جلولا خوانند فراهم آمده اند و آن جماعت
را جمعیتی تمام دست داده اکنون نمیدانم که کار ایشان آنست که ما را بر آن طبقه ورود بکرنه کشاد
و اشرار غالب گردانند و چون نامه فاروق بابوعبیده جراح رسید در دمشق اقامت نموده بضبط
بلاد شام که در تحت تسخیر اهل اسلام بود پرداخت و بیمن رأفت او آن دیار رونقی تمام یافت ذکر

توجه ابوعبیده جراح بایلیا و رفتن عمر ابن الخطاب بدیار شام و مراجعت نمودن بمدینه بعد از فتح آن محل

بعضی از رواة اخبار آورده اند که چون لشکر اسلام در دمشق چند گاهی براحت
و فراغت اقامت کردند از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که بعد از این ابو عبیده
بفتح ایلیا که اکنون به بیت المقدس اشتهار یافته قیام نماید و ابوعبیده پیش از توجه خود عمرو
عاص را با لشکری گران بر آن صوب نامزد کرد و عمرو بر حسب اشارت ابوعبیده روی براه نهاد و بعد از قطع
مسافت بظاهر ایلیا رسید و اهالی آن بلده مبارکه در شهر متحصن شدند و در اثنای محاصره
یکی از علماء نصاری شخصی پیش عمرو فرستاده از اسم او استفسار نمود و چون قاصد بازگشته مجهول
آن عالم معلوم گشت به عمرو پیغام داد که دست از محاصره باز دار و زیاده رنج مکش که این شهر بر دست
دولتمندی مفتوح گردد که نام وی سه حرف باشد و اسم تو با وی که فارقست میان عمر و عمرو
چهار حرفست و در خلال این احوال ابوعبیده از دمشق بیرون آمده با لشکری جرار بدان نزول فرموده
و از آنجا مکتوبی به بطارقه اهل ایلیا ارسال فرمود مضمون آنکه اگر متابعت ملت ما نمی‌نمایید جزیه
قبول کنید تا دست تعرض از دامن حریم شما کوتاه کنیم و الا طایفه بر شما گماریم که تشنه ایشان کشته

شدند در راه دین محبوب تر از آن باشد که نزد شما گوشت خوک و شراب خوردن و ابو عبیده در ایلیا چند
روز توقف فرموده چون استماع نمود که اهل ایلیا در شیوهٔ تمرد و استکبار مصرند متوجه آن جانب شده
بمحاصره مشغول گشت و بعد از وصول ابو عبیده لشکری عظیم از شهر بیرون آمده در برابر سپاه اسلام
صف آرای گشتند و در یک ساعت از مخالفان جمعی بی نهایت بقتل رسیده بقیة السیف
چون از ستیز و آویز عاجز شدند روی گریز بحصن نهاده در باره بر یک متحصن گشتند و مسلمانان بجهه
امکان سعی بود بتضییق ایشان نمودند و چون اعیان بیت المقدس بدین یقین دیدند که لشکر اسلام
آسان آسان از در شهر بر نخواهند خاست رسولی نزد ابو عبیده فرستاده پیغام دادند که رای ما بر آن
قرار یافته که با شما صلح کرده شهر بسپاریم اما بقول شما وثوق و اعتمادی نداریم اگر سرور اصحاب یعنی عمر بن
الخطاب بدین نواحی تجشم فرموده عهد و پیمان در میان آورد در مطاوعت و انقیاد هیچ مضایقه
نخواهد بود و ابو عبیده کیفیت حال معروض رای انور عمر گردانید چون فاروق بر حقیقت قضایا اطلاع
یافت با معارف مهاجر و انصار در باب نقل و ارتحال مشورت فرمود عثمان بن عفان صلاح در
توقف دید سکون و دار و بر کلمات دلاویز بر حرکت رجحان داد فاروق اعظم در این باب از جناب
ولایت مآب استطلاع نموده علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بدلایل ساطعه توجه را بر توقف
ترجیح کرد عمر ابن الخطاب که در بدایت حال خواتیم اعمال مشاهده کردی رای ثانی را مرجح داشته
فرمان داد که عباس بن عبد المطلب بر ظاهر مدینه خیمه زده لشکرگاه ساخت تا اصحاب نصرت
انتساب در آن موضع بزودی مجتمع گردند و بعد از اجتماع سپاه عمر عنان عزیمت بجانب بیت
المقدس منعطف گردانید و علی ابن ابی طالب به نیابت خویش در مدینه گذاشته بعد از قطع منازل
و طی مراحل بولایت شام در آمد و ابو عبیده از این صورت آگاهی یافته با اسپی تازی و جامها سفید
که جهت پیشکش عمر ترتیب داده بود باستقبال آنحضرت روان شد در تاریخ اعثم کوفی مسطور است
که چون ابو عبیده نزدیک عمر رسید او را دید بر شتری سوار شده و جامهٔ پشمین شعار خود ساخته و
شمشیری حمایل کرده و کمانی در بازو افکنده در ترجمه مستقصی مذکور است که در آن زمان که ابو عبیده

بخدمت عمر رسید او دید که زمام شتر خود بدست گرفته و غلامی بر آن سوار شده می آمد ابو عبیده
و معارف سپاه که با او بودند از مشاهدهٔ این حال تعجب نموده سؤال نمودند که موجب پیاده رفتن
امیر المؤمنین چیست و سواری این غلام بر این شتر چیست عمر در جواب فرمود که این شتر میست
میان من و این غلام در سواری مشترک و حالا نوبت نشستن او و پیاده رفتن منست نقلست
که ابو عبیده از فاروق اعظم التماس نمود که جامهای سفید را بپوشد و بر اسپی که آورده بود سوار شود
امیر المؤمنین ایجابا للملتمسه چنان کرد و بعد از لحظه جامهای سفید را از بر بیرون آورده و دست از سواری
اسپ باز داشته جامهای کهنهٔ خود را بپوشید و بر شتر خویش سوار شده فرمود که از تغییر وضع
سابق عجبی در نفس خویش ملاحظه کرده دانستم که از عمل شیطانست ابو عبیده و یزید بن ابی سفیان
معروض داشتند که یا امیر المؤمنین اگر جامهای دیگر میپوشیدی بهتر می بود و جهت زینت مسند
خلافت مناسب تر مینمود فاروق اعظم در برابر التماس ایشان کلمات درشت بر زبان گوهر
افشان آورده نصیحت آمیز سخنان گفت و چون در لشکرگاه نزول فرمود و از مشقت سفر آسود ابو عبیده
جراح قاصدی باهل ایلیا فرستاده از تشریف قدوم فاروق ایشان را اعلام داد و مردم شهر عرضی داشت
که مکنی بابی الجعد بودند بعمر فاروق ارسال کردند تا قواعد پیمان بقبول جزیه استحکام دهند
مشروط بآنکه هیچکس ایشان را بتکلیف جلا و مهاجرت اوطان مکلف ندارد و امیر المؤمنین ملتمس
ساکنان بیت المقدس را باجابت مقرون ساخته فرمود تا در آن باب عهدنامه نوشتند و
بایشان تسلیم کردند و نصاری دروازها را گشاده مسلمانان بشهر در آمدند و چون وقت نماز در رسید
فاروق بلال مؤذن که در زمان خلافت صدیق اکبر بشام آمده بود و در آن دیار متوطن شده بود
گفت مدتهاست که اذان تو بگوش ما نرسیده چه شود اگر درین بقعهٔ شریف و خطهٔ منیف
بانگ نماز بگویی بلال گفت با خود قرار داده بودم که بعد از مفارقت رسول الله باین امر قیام ننمایم
اما چون اطاعت امر خلیفه از جمله واجباتست از ایجاب آن خود را معاف نمیدارم و چون بلال
برخاست و در اذان شروع نمود اصحاب نصرت انتساب از مجلس اقدس حضرت مقدس نبوی

صلی الله

صلوات الله وسلامه علیه یاد آورده نوحه وزاری و فریاد و بیقراری کردند **بیت**
باز نوای بلبلان عشق تو یاد میدهد هر که بعشق زنده نیست جمله بباد میدهد و بسیاری از همه
اصحاب رسول الله صلوات الله وسلامه علیه که سوختگان آتش فراق و محنت اند و خستگان بادیه
درد اشتیاق بودند با ابوعبیده جراح و معاذ بن جبل میگریستند و بحسرت و جوی جیب خویش در
اطراف وجوانب می نگریستند و چون بلال از ادای بانگ نماز و قد قامت الصلوة فارغ گشت فاروق
بعزم امامت قدم راست کرده به پیش صف رفت و هر یک از مهاجر و انصار این مقال را ورد
زبان خویش ساختند من واله ام تا تو در هر نمازی همراست تا زنده ام نیست من و چون از نماز صلوة
مکتوبه باز پرداختند زبان بحمد و ثنا و ستایش الله سبحانه و تعالی بگشادند که المنة لله تعالی
و تقدس که شهر بیت المقدس که از معظمات مصادر ربع مسکونست بی کلفت آویختن و مشقت
خون ریختن در حیطه تسخیر و تصرف نایبان ملت احمدی در آمد و هادی توفیق رفیق طریق باشد
تا در مسجد اقصی که از توصیف و تعریف مستغنی است بر نماز جماعت که رکنی وثیق از ارکان مسلمانیست
اقدام نموده و چون خاطر خطیر عمر از مهمات ملکی و ملی که در دیار شام روی نموده بود فراغت یافت
ابوعبیده جراح بر مجموع آن بلاد حاکم علی الاطلاق گردانیده بمستقر عز و کرامت خویش مراجعت نمود
و ابوعبیده و معاذ بن جبل و بعضی دیگر از اجلاء ابرار بعد از انقضای مدت سه سال از فتح ایلیا
طاعونی که در بلاد شام شیوع یافت روی بجنت المأوی نهادند رضی الله تعالی عن اصحاب رسول الله
و نبیه اجمعین **ذکر توجه خالد ابن الولید رضی الله عنه از شام بمدینه و وفات او در آن بلده
طیبه** در این باب روایات متعدده بیکدیگر امتزاج یافته گذارش می یابد که چون بیمن اهتمام و حسن اعتنا
خالد ابن الولید اهل اسلام و سپاه عرصه شام و عظمای روم و رؤسای آن مرز و بوم غالب آمدند صیت
آوازه او در دیار عرب منتشر شده بسمع قاصی و دانی رسید و یکی از شعرای بلاغت شعار در مدح
آن ثنایا تشبین جد بکر را قصیده انشا کرده و مسافتی بعید طی کرده بخدمت او رسید و چون خالد
ابن الولید بسلاست الفاظ و جودت معانی قایل ابیات اطلاع یافته مبلغ ده هزار درم برسم صله

بار بخشید و طایفه از اهل حسد که مکرپیشه کام مرا از آن صفت مذمومه تر از رست این خبر را
بسمع عمر رسانیدند تقریر کردند که خالد ابن الولید در بیت المال مسلمین تصرف نموده کاهی ده هزار درم
بشاعری می بخشد و گاه صد هزار درم کابن عمر رقی میبهد و فاروق را از هلاک مالک بن نویره و نکاح
بنت مجاعه بمبلغ مذکور بر خاطر گذشته نامه بابو عبیده نوشت مضمونش آنکه خالد ابن الولید اسراف
در اموال اهل اسلام جایز داشته و خاطر بر تضییع حقوق ایشان گماشته باید که نصف متملکات مشار الیه
را ستانده او را بمدینه فرستی و چون فرمان واجب الاذعان حضرت خلافت پناهی بگوش ابو عبیده
رسید بمثابه در آن باب مبالغه کرد که یک نعل اسپ خالد را گرفته دیگری را باو گذاشت و خالد از
سر وفور رغبت و طیب نفس نصف اموال خویش تسلیم نموده گفت من از آن مردم نیستم که متابعت
هوای نفس نموده مخالفت امیر المؤمنین کنم بعد از آن ابو عبیده نصف اموال خالد را اضافه بیت المال
نموده خالد بجانب مدینه روان شد و بعد از آنکه بآن بلده طیبه رسید و بسعادت ملازمت
امیر المؤمنین استسعاد یافت بار دیگر از موقف خلافت به تنصیف اموالش حکم صادر شد
و چهل هزار درم دیگر از وی گرفته اضافه بیت المال نمودند و در سال پنجم از خلافت عمر بمرض موت
گرفتار شد و در شرح آن حال میگفت که دریغ که سالها بجهاد و غزا قیام نمودم و در آن ایام اسم جد
واجتهاد بجای آورده تمنای آن داشتم که بمرتبه شهادت فایز گردم و با وجود آنکه چندین طعنه و ضرب
باعضای من رسید آن دولت دست نداد اکنون متاسف و متحیرم که بموت جیفه از عالم می باید
رفت و در آن مرض وصیت فرمود که اسپ و غلام و سلاح مرا در عدت اهل محاربه و مجاهده صرف
نمایند چه هیچ چیز نزد من محبوب تر از اعلای کلمة الله نیست و چون بعد از وفات تفحص متروکات
او کردند بغیر همان غلام و اسپ و سلاح چیزی دیگر نیافتند و این معنی سمت وضوح یافته گفت خدای رحمه
عز و جل بر ابو سلیمان رحمت کناد ما حال او را بر خلاف آنچه ظاهر شد تصور میکردیم و چون جنازه
خالد را برگرفتند خواهر او فاطمه بنت الولید المغیره در مفارقت برادر رخ بر پیش خود نموده زاری میکرد
و با وجود آنکه فاروق گریه مصیبت زدگان را مکروه میداشت بر فوت خالد بسیار بگریست و گفت نسای بنی

داهیج

راهیچ بالتی نیست که جهت خالد آب از دیده بریزند وقتی که پیرهن چاک نکنند و فریاد و فغان بر ندارند
و لطمه بر روی نزنند هیچکس بدلیری و شجاعت و اطاعت و پی الامر نبی دو یا و نمیتوانند کرد نقلست که
روزی عمر والدهٔ خالد را دید که در وصف قرة العین خویش می سراید و اشک خونین از دیده می بارید
پرسید که این کیست و گریه وی از بهر چیست گفتند مادر خالد بن الولید است که در فراق پسر عزیز خود
میگرید فرمود که هیچ زنی را نمیدانم که مثل خالد از وی متولد شده باشد النعمة مجهولة ما دامت
محصولة فاذا فقدت عرفت **ذکر رفتن مثنی بن حارثة الشیبانی بمدینه از عراق و نامزد
شدن ابو عبیده ثقفی بمحاربه اهل عناد و شقاق** چون خبر وفات صدیق بگوش فارسیان
رسید بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمودند خواستند که لشکری بر سر مثنی بن حارثة
الشیبانی که مدتی بود که ناظر بین مسلمانی به تشویش معادات ایشان سلوک می فرمود و در آن اوان
بر عراق عرب استیلا داشت بفرستند مثنی در اثنا خوابی دید که شخصی علمی با بر داده گفت
سلطنت ملوک فرس بنهایت انجامید و هنگام زوال دولت ایشان رسید نزدیک عمر رو
و از وی در قلع و قمع اعداء ملت معاونت طلب نمای مثنی که از خواب بیدار شد قوم خود را طلبیده
با ایشان گفت که خوابی چنین دیده ام و اکنون میخواهم که بجانب مدینه توجه نمایم و از امیر المؤمنین
طلب نصرت و معاونت کنم رای شما درین واقعه چیست همه جواب دادند که توجه حیث
شئت فانک منصور و مثنی بعد از تمهید مشورت با خواص خویش بر سمت مدینه روان شد
و در اثناء سیر راه گم کرده بر جای خود متحیر باندند و مقارن این حال آواز هاتفی شنیدند که پیش
جند بجوانه مبشر با علاء اعلام اسلام و مشعر بانخفاض رایات اهل کفر و ظلام و مثنی با یاران از
آن آواز در حرکت آمده راه باز یافتند و بتعجیل هر چه تمامتر مفاوز و مراحل قطع میکردند تا بمدینه
رسیدند چون بر آن بلدهٔ طیبه نزول کردند مثنی از مکان امیر المؤمنین پرسید گفتند بمسجد رفته
با طایفه از مهاجر و انصار و تابعین و اخیار در مسجد مجمعی ساخته بمهام الملک الدوار نشسته است
مثنی چون بمسجد در آمد زبان بسلام بگشاد و عمر بعد از جواب استفسار نمود که من انت گفت

انا مثنی بن حارثة الشیبانی فاروق فرمود که مرحبا بک واهلا اخبار و اوصاف تو بسمع ما بسیار
رسیده اکنون از کدام جانب می آیی و سبب آمدن تو چیست مثنی گفت یا امیر المؤمنین ما در ایام
خلافت خلیفه رسول خدای بمقابله و مقاتله فارسیان اشتغال نموده بودیم و انتقام از دشمنان دین
کشیده و بعضی مرادات خود رسیده و بعد از فوت آنحضرت چنین معلوم شد که اهل فرس
بتجهیز لشکر و ترتیب اسباب جنگ مشغول اند و من بالتماس آن آمده ام که طایفه از ابنای اسلام
و فرقه از اصحاب رسول الله علیه الصلوة والسلام بمرافقت و معاونت ابطال مسلمین که در عراق
عرب اند نامزد فرمایی تا بموافقت ایشان تختگاه ملوک عجم و سلاطین فارس را مسخر کردانیم فاروق
گفت سخن تو شنیدم والتماس تو مبذول داشتم ثم از خصائل عراق عرب بانبای مثنی گفت
زمینی است موصوف بخیر و برکت و مقرون بکثرت زراعت و عمارت و مملوا از نعمه و الوان
مشحون بالغنام و جمال الخالک آن دیار درست و ذر آن از بسیاری و بی اعتباری با خاک برابر
حضرت پرسید که مردم آن مملکت بر چه هیأت و چه سانند مثنی عرضه داشت اگر چه قوی
هیکل و عظیم البنیانند اما بسیار بد دل و ترسانند فاروق چون از مراسم پرسش باز پرداخت بر منبر
بعد از حمد و ثنای ایزد تعالی و درود بر مصطفی علیه من الصلوة انماها خطاب فرمود که یا برآمد و
ایها الناس خدای عزوجل حبیب خود را وعده فرموده که ولایت ملوک عجم و مملکت قیاصره روم
بسعی و اهتمام امت مفتوح خواهد شد و دفاین و خزاین دودمان ایشان غنیمت قسمت
خواهد پذیرفت اکنون وظیفه آنکه بدین قوی و املی فسیح مفارقت خلان و مهاجرت اوطان
اختیار نموده روی توجه بجانب ملوک بنی ساسان آرید چه بی نعمت سفر نعمت غنیمت دست
ندهد و بی تحمل شداید سعادت شهادت روی ننماید و دور بنام تغافل و تکاسل نمایید که
جهاد و غزا مستلزم نیل سعادات و مرادات و مستتبع مثوبات دار خواست چون ناهت و شوکت
و مکنت و عظمت و کثرت عدد و افزونی عدد عظمای فرس بسامع صنادید عرب رسیده بود
و ایضا امید انسته که مرا لمتکلمه اولی باس شدید که در فرقان مجید وارد است آن طبقه اند

استماع

استماع سخن فاروق همه اندیشناک شدند و حامیان حوزهٔ اسلام و عنادل روضهٔ قرآنی زبان در کام خاموشی
کشیده هیچکس جواب نداد بعد از لحظه ابو عبیده بن مسعود الثقفی والد مختار که شمهٔ از مآثر او در اول کتاب
سمت گزارش خواهد یافت گفت اول کسی که فرمودهٔ ترا اجابت کند و قول ترا اطاعت نماید منم با قوم و
عشیرت خویش هرگاه که فرمانی از سر وفور رغبت و صفاء طویت که جد و اجتهاد بر میان بندم و مجهود
خویش در مراسم غزا و جهاد مبذول دارم بعد از وی سلیط بن قیس انصاری که از حضار معرکهٔ بدر بقول و
اشارت فاروق موثق گشت و بعد از قبول این دو سعادتمند جمعی کثیر متقبل این امر خطیر گشتند از
امیر المؤمنین التماس نمودند که زمام امارت ایشان را در قبضهٔ اختیار یکی از مهاجر و انصار نهد آن حضرت
فرمود که ریاست شما متعلق بود بآنکس که در طریق اجابت پیشتر مسابقت نموده یعنی ابو عبیده بن مسعود
و او از جملهٔ تابعین اخیار بود بعضی از اهل اخبار گفته اند که در آن اوان که فاروق مسلمانان را بر محاربهٔ
فارسیان ترغیب نموده ابو عبیده بامر خطیر امارت اختصاص یافت عمرو بن حزم و مثنی بن حارثه
الشیبانی در سواد عراق بتعرض ارباب عناد و شقاق مشغول بودند چنانچه در زمان خلافت
ابو بکر الصدیق بآن کار اشتغال مینمودند و علی ای التقدیر چون منصب سپهسالاری مفوض
بابو عبیده گشت فاروق با او گفت که من سلیط بن قیس را که افضل از تست از جهت آن امیر لشکر نساختم
که عادت او در قتال و جدال سلوک طریق استعجال است ترسیدم که از تعجیل او در جنگ ناگاه سپاه
اسلام به نکبتی گرفتار آید غرض از این سخن آنکه وظایف احترام و تعظیم وی بجای آورده در اموری که سانح گردد
با او مشورت نمایی و از رای او که هرآینه مقرون بصواب خواهد بود تجاوز ننمایی و چون فاروق از نصیحت
ابو عبیده باز پرداخت او را وداع نموده با سپاهی آراسته بجانب عراق گسیل روان ساخت و ابو عبیده
بدان ولایت درآمده باتفاق عمرو بن حزم انصاری و سلیط بن قیس و مثنی بن حارثه الشیبانی بجنگ
جابان که رستم فرخزاد سپهسالار لشکر خراسان و عراق او را با دو هزار کس بضبط آن سرحد تعیین نموده بود
شتافتند و بعد از تلاقی فریقین و تسویهٔ صفوف بروایت اعثم کوفی نخست کسی که پای در میدان نهاده
مبارزت خواست جابان بود و چهار کس از مهاجر متعاقب هم در برابر او آمده شهادت یافتند و ابو عبیده

باسلیط گفت که انصار امروز هیچ هنری نخواهند کرد که عظیم ترسیده اند و سلیط قوم انصار را به بزدلی تعریف
و توصیف نموده با ایشان خطاب فرموده که انشا کیست که در معرکه رفته کار این عجمی را کفایت کند مردی
از انصار مطر بن فضه نام که منسوب به پدر بود بمحاربه جابان از صف خویش بیرون رفته هر دو با هم به نیزه
در مطارده آمدند و عاقبت مطر بزخم رمح جابان را از اسب در گردانیده بر زمین انداخت و بر سینه او نشست
تا سرش را از تنک تن جدا سازد جابان در این حال گفت لا اله الا الله مطر در قتل او متامل شد جابان
گفت دست از کشتن من باز دار تا ترا غلامی و کنیزی دهم که هیچ کس از یاران ترا در آن شرکت نباشد مطر از سینه
جابان برخاسته او را در بعضی از خود سلسله پیاده از خویش پیوست قبیله ربیعه او را شناختند گفتند که اسیر
خویش را می شناسی مطر گفت این شخص کیست از این لشکر گفتند این جابان است سردار این سپاه و حاکم
این ملک است از تو چه قبول کرده که او را از نیزه گذاشته جواب داد که غلامی و کنیزی گفتند اگر صد غلام و کنیز
میخواستی میداد مطر گفت چون بر این جمله قرار دادم از آن عدول نمایم و غدر روا ندارم و جابان زر در مقام
اعتذار آمده دو غلام و دو کنیزک و دو هزار دینار به مطر داد و خود در زمره مسلمانان درآمده درجه بلند
و مرتبه ارجمند یافت از سیاق کلام اعثم کوفی چنان معلوم میشود که این واقعه در ایام حکومت
یزدجرد بن شهریار روی نموده اما در ترجمه مستقصی کیفیت حال لشکر اسلام سبب انهزام جابان با این
عبارت مذکور است که بعد از آن بسوی حیره روان شد تا کار آراستگی قتال ملوک عجم کند و حال آنکه
اختلال در مملکت ایشان راه یافته بر نحوی که یکی را امروز امیر میساختند و دیگری را عزل میکردند
تا غایتی که نوبت بزنان رسید و ملک بهلاک انجامید مسعود از ذاق گوید که روایت اعثم کوفی درین باب
خالی از ضعفی نیست چه در کتب معتبره چنان بنظر رسیده که اسلام جابان ملکه واقعه جسر
و قتل ابو عبیده ثقفی در زمان حکومت توران دخت بوده قبل از آنکه یزدجرد بر مسند سلطنت
نشیند دست داده **ذکر واقعه جسر و شهادت ابو عبیدة بن مسعود الثقفی و شرح بعضی از
محاربه عرب و عجم** در بعضی از تواریخ مسطور است که چون جنگ جابان و اسلام او بسمع رستم که امیر
الامرا و فرمان فرمای مملکت فارس بود رسید جالینوس را با بعضی عظیم بمحاربه مسلمانان فرستاده

خرد

خود با لشکرهای گران که از ولایت فارس و خوزستان و مملکت خراسان جمع کرده بود در مداین توقف فرموده
و مترصد می بود که آیا از کدام جانب عروس فتح و ظفر بر منصه ظهور جلوه گر آید و چون ابو عبید از توجه جالینوس
خبر یافت بمقاتله او شتافت و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف میان ایشان قتالی فتح دست
داده جالینوس بمداین بازگشت و بعد از انهزام جالینوس نقل کرده اند که بهمن حاکم آذربایجان و فرقه آراسته
که مردانشاه صاحب فیل سفید قوی هیکل بامر رستم روی توجه بحرب مسلمانان نهاد اما در غنیه مذکور
که چون جالینوس منکوب و مخذول از معرکه روی برتافته نزد رستم رسید از باب تنبیه برسید که شایسته
حرب عرب از امرای عجم کیست گفتند که بهمن جادو سزاوار این کار است و بنابراین رستم فرخزاد فرمان داد
که بهمن با طایفه از اعاظم امرا و سرداران سپاه خویش به قمع لشکر عرب قیام نماید و امر کرد که جالینوس مقدمه
سپاه باشد و اگر جالینوس این نوبت منهزم گشته نزد بهمن آید بهمن به تیغ خونریز عذرخواهی او نماید
و علی اختلاف الروایات چون لشکر بهمن ساسان قریب بفرات رسیده در برابر مسلمانان نزول کردند
ابو عبیده بن مسعود بر صلوبا صاحب قس الناطف امر فرمود که بر فرات جسری مرتب سازند تا
عساکر نصرت انتما از آنجسر گذشته جزای بداندیشان را در کنار ایشان نهند و هر چند سلیط بن قیس
ابو عبیده را از این عزیمت نهی کرده و دلایل معقول اقامت نموده که مصلحت نیست که لشکر ما از آب بگذرد
مسموع نیفتاد و عاقبت ابن صلوبا جسری بر فرات بسته اهل اسلام از آن بگذشتند و چون سپاه عجم
جرات و جلادت اعراب مشاهده کردند فیلها نمودند و بتعبیه قلب و میمنه و میسره پرداخت
و در آن معرکه فارسیان درفش کاویان را که بدرفش کاویانی اشتهار دارد برافراشته بودند و در غنیه چنین
مذکور است که وهی رایت کسری وکانت من جلود النمر عرضها ثمانیة اذرع فی طول اثنا عشر ذراعا و چون
هر دو فریق از ترتیب لشکر فارغ گشتند اول کسی که پای در میدان مبارزت نهاد قیس بن سلیط انصاری
بود رضی الله عنه و رجزهای گفت و بر صف دشمنان می تاخت و هر حمله مبارزی می انداخت تا از
کثرت جراحات سست و ناتوان گشته روی بیاران خویش آورد و در آن اثنا فوجی از مخالفان پیشتر آمده
فیلی همراه داشتند مانند سفید که قبه دیبا بر پشتش زده بودند و یکی از سرهنگان عجم شهریار نام که جمعی

در آن قبه نشسته بودند و آن فیل بعضی را بخرطوم هلاک ساخته و برخی را در زیر پایها انداخته جوشان
و خروشان بهر طرف دویدی آورد و از مشاهده این صورت رعبی تمام بر ضمایر لشکر اسلام یافته و ابو عبید
این معنی را دانسته پرسید که مقتل این دابه بکدام عضو از اعضا است گفتند که مقتل فیل مشفر
طویلش است و سلیط بن قیس غرض ابوعبید معلوم کرده بر سبیل نصیحت با او گفت که بجانب دیگر
توجه نمای و دست بخون ریختن این نحس العین میالای ابوعبید سخن سلیط را بسمع رضا اصغا
نموده گفت علی قبر محمد صلی الله علیه و السلم و علی اصحابه منی السلام و از اسپ فرود آمده بر فیل حمله کرده و نطاق
او را بضرب شمشیر منقطع ساخت و جمعی که بر پشت فیل نشیمن داشتند سرنگون بر زمین افتادند
فیل بقصد ابوعبید خرطوم دراز کرده آن شیر دل بیشه شجاعت بیک زخم شمشیر خرطوم او را
دو نیم ساخت و چون خواست که قدم باز پس نهد تا بصف خویش بپیوندد پایش بلغزید و فیل بر وی
افتاده ابوعبید حیات طبیعی را وداع کرده انا لله و انا الیه راجعون نقلست که پیش از روز مصاف
حلیله ابوعبید بخواب دید که شخصی از آسمان نزول کرد و ظرفی مملو در دست داشت ابوعبید و
طایفه دیگر از اهل اسلام که آن ضعیفه ایشان را می شناخت از آن ظرف آشامیدند و چون این صورت
بیدار شد واقعه را با شوهر تقریر کرد ابوعبید گفت تعبیر آنست که من و این جماعت که در شرب با من
موافقت نموده اند شربت شهادت چشند بعد از آن ابوعبید با اعیان سپاه گفت که اگر من درین
معرکه کشته شوم فلان کس امیر باشد و بر سبیل تعاقب مجموع آن سعادتمندان که رقم شهادت بر
صحیفه حال کشیده نام برده فرمود که بعد از ایشان همه مثنی بن حارثة الشیبانی امیر باشد و چون
ابوعبید بن مسعود و طایفه از اشراف که بعد از هلاک او رضی الله عنه بر سبیل تعاقب رایت
برگرفته سعی و کوشش مینمودند و بغزا دشمنان جان نثار می شتافتند تا کار بجایی رسید که مسلمانان را
قوت مقاومت نماند و روی گردان شدند و مثنی بن حارثة الشیبانی که امارت لشکر تعلق بوی گرفته
بود عروة بن زید الخیل الطایی را بر کنار پل فرستاد تا در آن موضع توقف نموده نگذارد که اصحاب هزیمت
در عبور تزاحم نمایند و مثنی با شرذمه قلیل میان لشکر فارس و گریختگان حایل شده چندان کشش

وکوشش

وکوشش نمود که مردم از پل عبور کردند بعضی از رواة اخبار گفته اند که چون سپاه اسلام انهزام یافته
روی بجسر نهادند شخصی از مسلمانان تصور آنکه عساکر نصرت شعار از مجال عبور نیابند بالضرورة
طریق فرار را مسدود ساخته با کفار مقاتله کنند جسر را خراب ساختند و چون بکنار
آب رسیدند جسر را نمی دیدند خود را بفرات می انداختند تا جمعی کثیر که از زخم تیغ آتش بار جان بکنار آورده
بودند در آب غرق گشتند و فرقه گفته اند که چون مثنی بن حارثة الشیبانی والی امور سپاه شد با بقیه
لشکر نصرت انتما روی بمحاربه لشکر عجم آورده بخدمت جد و اجتهاد نمود که اعادی در مصاف از برابر وی
متفرق شدند و بروایتی در آن روز چهار هزار نفر از اهل اسلام ببلای غرق و محنت حرق ممتحن گشته
سفر آخرت اختیار کردند بعد از این چشم زخم که بجانبیان خون اسلام رسید مثنی بن حارثة الشیبانی
با تتمه عساکر از آب فرات عبور نموده در موضع ثعلبیه نزول فرمود و مکتوبی مصحوب عروة بن زید
ارسال کرده فاروق را از کماهی حالات اعلام داد و آنحضرت باواز بلند گریسته عروه را گفت تعجیل
مراجعت نمای و با مثنی بگوی تا در مقام خویش آرام گیرد تا مدد من بوی رسد و عروه بموجب فرموده عمل نموده
فاروق اعظم باستحضار قبائل عرب فرمان داد و در آن ایام مخنف بن سلیم الازدی با هفتصد کس
از قبیله خویش و حصین بن معبد بن زراره با هزار نفر از بنی تمیم و عدی بن حاتم الطائی و منذر بن حسان
با جمعی کثیر و جمعی غفیر از بنی ضبه و انس بن هلال با گروهی از نمر بن قاسط بدرگاه خلافت پناه مجتمع
گشته چون در مدینه جمعیتی تمام دست داده عمر جریر بن عبدالله البجلی را که بزیور کیاست
و حلیه شجاعت محلی بود بامارت آن سپاه جرار موسوم گشت بسوی عراق فرستاد و جریر روی
براه آورده بعد از قطع منازل و طی مراحل بثعلبیه رسیده در لشکرگاه مثنی بن حارثه نزول نموده
و باتفاق یکدیگر در حرکت آمده و بر دیار حیره رسیده دیار هند در معسکر ساختند و لشکریان را در
اطراف سواد متفرق ساخته ایشان را در امر غارت و تاراج مطلق العنان کردانیدند و این خبر بمداین رسید
توراندخت باستصواب رستم بروایتی مهران بن مهرویه را با دوازده هزار نفر از شجعان ابطال و
متعینان رجال بجنگ جریر بن عبدالله البجلی نامزد کرد و چون معارف مسلمین از این قضیه خبر یافتند

لشکری برکنده را جمع نموده منتظر لطیفه غیبی میبودند و چون مهران بنواحی حیره رسید جریر
بن عبد الله البجلی با لشکری مستعد کار و طالب کارزار متوجه او شد و بعد از تقارب فئتین
و تقابل فریقین مثنی بن حارثة الشیبانی با طایفه از دلیران که موقف ایشان میمنه بود
بر میسره مخالفان حمله کرده نایره قتال اشتعال یافت و سپاه عجم دست محاربه از آستین جلادت
بیرون آورده در مقام مکاوحت آمدند و از صدمات فارسیان لشکر اسلام متزلزل گشته روی
بازپس نهادند و مثنی قلق و اضطراب آغاز کرده فریاد برآورد که ای مسلمانان عار فرار بر خود مپسندید
و نزد من بیایید که مثنی بن حارثة الشیبانی منم مجاهدان دین مستظهر و قوی دل گشته در
ظل رایت فتح آیت او مجتمع شدند و عدی بن حاتم الطایی سردار میسره بازار حرب بتحریض نموده جریر
بن عبد الله به تثبیت قلب سپاه شرایط دلداری بتقدیم رسانید و مجموع معسکر ظفر مآل در جنبش
آمده دست بخنجر و شمشیر بردند و مهران بن مهرویه که در دیدن سهم و استعمال سیف از مشاهیر آفاق بود
بنفس خود مباشر قتال شد و بروایت صاحب عینه منذر بن حسان زخم نیزه او را از اسپ در
گردانید جریر برسرش دوانیده بدن از سر جدا ساخت و بقول ابو حنیفه دینوری مثنی بن حارثه بدفع
آن مدبر پرداخت و چون دلاوران عجم مهران را در معرکه افکنده دیدند دل از فتح و ظفر برکندند خللی
عظیم بحال ایشان راه یافت و هزیمت را غنیمت شمرده روی بگریز آوردند و عبد الله بن سلیم الازدی
و عروة بن زید الطایی را تعاقب نموده پیکر بعضی را به تیغ تیز بی سر کردند و برخی از ایشان اسیر
و دستگیر شدند و چون مهران با عظماء فارس بدار البوار پیوستند مسلمانان دست تاراج
و غارت عراق عرب برآوردند و دقیقه از سبی و ذراری و نهب اموال نامرعی نگذاشتند و در این اثنا
بعضی از اهل حیره بعرض مثنی رسانیدند که قریب بولایت ما قریه ایست موسوم ببغداد که هر ماه
در آنجا اجتماعی عظیم واقع میشود و از اطراف و اکناف عالم تجار و ارباب معاملات بآن موضع می آیند
و به بیع و شری اشتغال مینمایند اگر لشکر اسلام بر غارت سوق بغداد قدرت یابند مدتها
برفاهیت و توانگری روزگار گذرانند و مثنی بعد از استماع این حدیث بجانب دیار انبار رفته

گریختگان

آنس

آن سرزمین در قلعه متحصن شدند و بعد از تحصن مثنی حاکم قلعه را امان داده طلب داشت
و والی انبار نزد مثنی آمده بدولت دستبوس استسعاد یافته مثنی در خلوتی با او گفت که داعیه
آن دارم که بازار بغداد را غارت کنم توقع آنکه طایفه دلیلان را مصحوب سپاه اسلام کردانی تا براهنمائی
ایشان در روز بازار بر آن جماعت دست یافته رونق بازار بایع و مشتری را کاسد کردانند و ملتمس
دیگر آنکه بر رود فرات جسری بندی تا من هم باتفاق سپاه منصور عبور نموده در لوای غارت
ممد و معاون ایشان باشم و حاکم انبار بموجب اشارت مثنی عمل نموده عساکر نصرت شعار در روز
معهود بعد از قطع مسافت ناگاه در سوق بغداد تاختند بازرگانان فارس و خوزستان و اهواز
و سائر بلاد که بامید سود مفارقت اوطان اختیار کرده بودند روی ببغداد آورده بودند نقد و جنس بسیار
که پیک تیز رو وهم بسرحد عدد و احصای آن نتواند رسید بدست لشکریان افتاد و تجار غارت
زده ببدائن رفتند و بر درگاه بنت کسری مجتمع کشته تظلم نمودند و مقارن این حال از جانب
دیگر خبر رسید که سوید بن قطبة العجلی و عتبة بن غزوان باشارت فاروق بسیاری از دیار و مال
کدا از عجم را در تحت ضبط آورده متصرف شدند و از استیلاء عرب ضمایر عظماء فرس مشوش
و پریشان کشته بنت کسری که در آن اوان حکومت مملکت بوجود او ملوث شده بود فرمان داد که رستم
فرخ زاد که ابو حنیفه دینوری در تاریخ خود برستم هرمز تعبیه کرده بحرب سپاه عرب کمر انتقام
در میان بسته تیغ کین از نیام بیرون آورده و رستم این معنی را مکروه داشته در خلوتی با اعیان
و معارف عجم گفت که این همه اختلال و پریشانی که بمملکت ما راه یافته بنا بر آنست که زمام اختیار
در قبضه اقتدار و اختیار زنان است بیت شکوهی نماند در آن خاندان که بانگ خروس آید از ماکیان
و این سخن مؤثر افتاده عظماء فارس همت بر آن گماشتند که یکی از اولاد و احفاد خسرو پرویز را امر
بر سریر سلطنت نشانند بعد از تفحص و تجسس بسیاری و جدی کسری ایشان را یزدجرد بن شهریار
که در ولایات اصطخر فارس متنکروار روزگار میگذرانید نشان دادند و چون این معنی سمت وضوح یافت
مشاهیر ولایات عجم و جماهیر طبقات انام مستبشر و شادمان کشته بطلب یزدجرد مسارعت نمودند

واو بر جناح استعجال روان شده بعد از قطع مسافت بی مشقت آفت بمداین رسید بسریر سلطنت
وجهانبانی متمکن شده مسند نوشیروان عادل را تکیه گاه ساخت **ذکر فرستادن یزدجرد**
رستم را بمجادله مسلمانان و توجه سعد بن ابی وقاص را بجانب قادسیه جهت دفع آن
عصیان و استیلا یافتن سعد و لشکر اسلام بر آن طاغیان بی دین چون نام سلطنت بر یزدجرد
بن شهریار قرار یافت باستحضار لشکرها فرمان داد و باندک زمانی چندان خلق روی بمداین
نهادند که از کثرت ایشان کوه و هامون بستوه آمد و چون طبقات حشم در بارگاه پادشاه عجم مجتمع
گشتند رستم فرخ زاد با ما رت جیش موسوم شده بفرمان یزدجرد قیام کرد که ابواب خزاین که در
ازمنه سالفه و قرون ماضیه در مداین جمع آمده بگشادند و وضیع و شریف علی اختلاف
طبقاتهم بجوایز و صلات محظوظ و بهره ور گردانند و برهایای سواد عراق نامها نوشت مبنیاً از
آنکه هر فردی از عرب که دست یابند ابقا نشمارند و دهقانان و مرزبانان و ولایات از کیفیات
حالات خبر یافته بعد از مصالحه و مسالمه بشیوه تمرد آغاز نهاده دست بقتل مسلمانان
دراز کردند و کار عجم قوت گرفته حال سپاه عرب از اندک ضعفی مقرون گشت لاجرم جریر و مثنی
قاصدی بجانب مدینه ارسال نموده کماهی حالات را معروض رای عمر گردانیدند و چون در حین ورود
قاصد فاروق اعظم عزیمت سفر مکه شریفه نموده بود مکتوبی بمثنی و جریر ارسال نمود مضمون آنکه
عریضه شما رسید و بر حقیقت حالات بجای اطلاع افتاد اگر خدای عز و جل خواسته باشد بعد از
مراجعت سفر حجاز بقدر وسع و امکان در معاونت و امداد مسلمانان و جماعتی که در عراق عرب
بودند و متصدی قتل و مقاتله عجم گشته سعی و اهتمام خواهم نمود چون فاروق مراجعت نموده و از
مناسک حج فارغ شده بسبیل تعجیل بمدینه بازگشت در باب دفع شر مخالفان با ارباب تجربه
و یقین مشورت کرده که خود بنفس شریف لشکر بمداین کشد یا شخصی از پی قدم که در امر حرب
و لشکر کشی بصیرتی داشته باشد بآن جانب فرستد عباس و علی مرتضی رضی الله عنهما که در بدایت
احوال خواتم اعمال مشاهده کردند بی شک ثانی اختیار نمودند و هم باستصواب ایشان از میان اصحاب

حضرت انتساب سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بامارت جیوش مسلمین نامزد گشت
و فاروق در حین وداع سعد را نصیحت فرموده گفت هر منزلی که نزول کنی و از هر مرحله که ارتحال نمایی
باید که از حقیقت حال مرا اعلام نمایی و چون بقادسیه رسی آن موضع را لشکرگاه سازی که آن سرزمین
محلی حصین است و سعد بموجب فرموده بروایتی با چهار هزار مرد و بقولی با شش هزار
کس روان شد و منازل و مراحل پیموده تا بقادسیه رسید و بعد از توجه سعد بن ابی وقاص فاروق
نامه بابو موسی اشعری که در بعضی ولایات بحکومت اشتغال داشت نوشت مضمون آنکه سعد را
مدد فرماید و او مغیرة بن شعبه را با هزار سوار بقادسیه فرستاد و همچنین در این باب مکتوبی بابو عبیده
نوشت و او قیس بن هبیرة المرادی با هزار سوار بمدد سعد فرستاد و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص
و اشعث بن قیس و مالک اشتر نخعی مصحوب قیس بودند نقلست که در لشکر سعد از اصحاب حضرت
انتساب بدر بیست و اند نفر بودند و از سعادتمندانی که در روز فتح مکه ملازم حضرت مقدس
نبوی بودند سیصد نفر و از ابناء صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین ششصد کس بشمار در
آمدند گویند قبل از رسیدن سعد بقادسیه مثنی بن حارثة الشیبانی از جهان فانی را
وداع کرده بود و برحمت حضرت سبحانی پیوسته و سعد بعد از انقضاء عدت مخلفه او را که سلمی
نام داشت بحباله نکاح آورد اکثر ثقات دولت چنین املا کرده اند که چون یزدجرد بن شهریار
از نزول لشکر در قادسیه خبر یافت رسولی نزد سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه فرستاده
التماس نمود که طائفه از اعیان را بمدائن ارسال نماید تا بزبان لهجه گفتنی باشد با او در میان آرد بدین و عدی
بن سهیل و عطارد بن الحاجب و اشعث بن قیس و حارث بن عاصم بن عمرو و مغیرة بن شعبه و عمرو
بن معدی کرب با جمعی دیگر که ذکر ایشان موجب تفصیل میشود فرموده که بمداین روند و این جماعت
بموجب اشارت سعد روی بتختگاه کسری آوردند و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده بدرگاه
یزدجرد حاضر گشتند و شهریار عجم بعد از تحقیق احوال رخصت دخول داده ایشان را در مجلس
خویش نشاند و اشراف عرب بردهای یمانی در بر و تازیانها بادبانه بدست و نعلینها در پای

داشت و بروایت اشهر ترجمان بنا بر فرموده یزدجرد از مغیره بن شعبه که منصب تکلم در آن مجلس با وحواله شده
بود پرسید که نام کسوه تو چیست مغیره گفت برد یزدجرد تطیر نموده گفت برد جهان را و این سخن اگر
بزبان آورده زنان دستار عظما فرس که در آن مجلس حاضر بودند تغیری تمام یافت و بعد از آن یزدجرد
از شهریار استفسار نمود که آنچه در دستهای ایشانست چیست گفتند سوط و سوط را بلغت عجم
حریق را گویند یزدجرد گفت فارس را بسوختند خدای عزوجل ایشان را بسوزاناد و در بعضی از کتب مغازی
مذکورست که بعد از آن یزدجرد نام نعلین پرسید ترجمان گفت نام این بفارسی ناله است یزدجرد
گفت ناله در مملکت ما افکندند آنگاه یزدجرد گفت ای معشر عرب خدای تعالی ما را بعنایت خویش
سرافراز ساخته بر عالمیان سروری داد گردنکشان اطراف و اکناف ربع مسکون سر بر خط فرمان
نهاده پای از دائره متابعت و مطاوعت بیرون ننهادند و شما از مجموع امم نزد ما خوارتر و ذلیل تر بوده
و جمعی از شما بتجارت و برخی ببهانه سفارت و زمره بگدایی و خسارت بنابر قحط و عسرت و قلت
معیشت که در میان ایشان مستمر بود بمملکت ما آمد شد مینمودند و چون بادیه نشینان عرب و
سوسمار خواران بر العجب طعامهای لذیذ خوردند فربه شدند و آبهای سرد آشامیدند و جامه نرم پوشیدند
با اوطان خود بازگشته باقی اعراب را خبر کردند اکنون بهیات اجتماعی بولایت ما در آمده میخواهند
که بساط شریعت جدید تمهید کنند و ملک و ملتی که حضرت واهب العطایا بما ارزانی داشته
در معرض هلاک آرند و مثل عرب مثل آن روباهست که در باغ شخصی در آمده بخوردن انگور خود را
خوش میداشت و صاحب رز از این معنی تغافل و اغماض نموده با خود گفت که یک روباه پیداست
که باین باغ که درو انگور فراوان و میوه بی پایانست چه نقصان خواهد رسانید تا عاقبت آن روباه از
باغ بیرون رفته ابنای جنس خود را از نعمتی که نصیب او شده بود اعلام داد و باقی ثعالب را ملزم نموده
و بباغ آورده خرابی آغاز کردند و حدیقه خداوند حدیقه چون این صورت مشاهده کرد طریق خروج
و دخول باغ را مسدود کرد و جزای اعمال سیئه روباهان را بایشان رسانید همه را هلاک ساخت
و من طاقت ندارم از شما شنیع تر و بدعهدتر و بی ادب تر ندیده ام اگر خواهم با شما آن کنم که صاحب باغ با ثعالب

مقدم

بتقدیم رسانید لیکن برین مثل اقدام نمی نمایم چه میدانم که شما را محنت جوع و بلیه فقر و فاقه بر آن دا
که امثال این جرأت از شما صدور یافته اکنون وظیفه آنکه شما عزیمت دیار خویش نمایید تا ما از روی نعم
فرماییم که آن مقدار تمر ما و گندم بشما دهند که عطایاء شما همه گرانبار گردد و از صدقات خویش
مجموع برهنگان عرب را کسوت بخشیم و تمامت سپاه را رطب اللسان باز گردانیم و اگر مردم شما از این معنی
اباء و امتناع نمایند از غضب و قهر ما جان بایشان رسد که یک کس از این دیار بجان بسلامت بیرون
نبرد چون یزدجرد سخن خود با تمام رسانید مغیره گفت بخدا سوگند که شدت حال و قلت مال سپاه عرب
بمرتبه بود که گوشت سوسمار میخوردند و بعضی برگ درختان خورده از تن درد کم میکردند تا از بلای موت
ایشان خلاص شوند و بعضی از ایشان بخوردن خون و آشامیدن نمها روزگار میگذرانیدند و اگر کسی
را این طبقه با برادران هم خویش مثلا دست یافتی همت بر قتل او گماشتی و اموال وی برداشته این صورت را
دولتی عظیم و موهبتی جسیم و عاید فهمیدی و نعمتی می انگاشتی طعام ما از این جنس بوده که بگوش
شهریار عجم رسید و لباس ما از پشم شتر و غنم حلال از حرام نمی دانستیم و منهج حق از باطل نمی شناختیم
که حال ما بر این منوال گذران بود تا حضرت ملک متعال از دودمان رفعت و جلال رسولی
کریم با کتابی واجب التعظیم مبعوث گردانید بعضی از مردم ما تکذیب او نمودند و برخی بتصدیق وی
موفق گشته و هر دو فرقه مدتها با یکدیگر سخن به تیغ و خنجر میکردند عاقبت اهل صدق و حق بر اضداد غالب
آمدند و خلقی که در اصل ایشان تابع حزب بود متابعت فرقه ناجیه نموده بآن حضرت ایمان آوردند و
فرمان آن حضرت که مستند بوحی الهی بود بدین موجب صادر گشته که با مخالفان ملت مقاتله
کنیم و بر زبان معجز بیان گذرانیدند که هر که از ما در راه دین کشته گردد ماوای او خلد برین باشد و هر که
زنده ماند ممالک خزائن دشمن نصیب گردد و ما ترا بقبول شریعت مصطفوی دعوت میکنیم اگر قبول نمایی
هیچکس بی رخصت تو قدم در ولایت تو ننهد و بغیر از زکوة و عشر فلسی دیگر از تو مطالبت ننمایند
و اگر تو بدین موفق نگردی ادای جزیه را ملتزم شو و الا محاربه را آماده باش در ترجمه تاریخ اعثم کوفی
مسطور است که مغیره در اثناء تکلم با یزدجرد گفت که اگر از قبول ایمان و ادای عشر و زکوة ابا نمایی جزیه

مرا و ترا در آن حالت صاغر باشی و یزدجرد از معنی کلمه صاغر پرسیده مغیره گفت در آن حالت
که جزیه میگذاری بر پای ایستاده باشی و تازیانه بر سر تو داشته باشند و یزدجرد از این سخن در
خشم شده گفت هرگز گمان نمی بردم که بچندان بزیم که از امثال شما این سخن بشنوم اندیشه آن داشتم
که در باب شما شفقت و احسان مبذول دارم اکنون که در روی من چنین سخنان میگوید شما را
بنسبت من نیست جز خاک پس غلامی را فرمود تا مقداری خاک بمجلس آورد و غلام زنبیلی پر
خاک کرده آورد یزدجرد گفت ای خاک را بستانید و بر سر آنکس که فاضلتر و بزرگتر شما باشد بریزید
و با سر و خویش بگویید که عنقریب لشکری فرستم که او را با یاران او در خندق قادسیه دفن
کند عاصم بن عمرو التمیمی زنبیل خاک را برگرفت و مغیره و سایر اصحاب از قصر بیرون آمده
متوجه لشکرگاه خویش گشتند و چون بمقصد رسیدند آنچه میان ایشان و یزدجرد گذشته بود
بعرض سعد بن ابی وقاص رسانیدند در عینه و مختصر منتظم ابن جوزی مذکورست که سؤال
و جواب میان نعمان و یزدجرد بن شهریار واقع شده از ترجمه مستقصی و تاریخ ابو حنیفه دینوری
چنان معلوم میشود که امثال این مقالات میان مغیره و شعبه و رستم فرخزاد در وی بوده
بعضی از ارباب تواریخ بهر دو روایت متعرض شده اند ابو حنیفه دینوری گوید وان یزدجرد الملک
کتب الی رستم یامره بمحاربة العرب فذهب رستم بجنوده وعسکر حتی نزل القادسیة فعسکر
علی میل من معسکر المسلمین وجرت الرسل فیما بینه وبین سعد شهرا ثم ارسل الی سعد ان ابعث
الی رجلا من اصحابک له فهم وعلم لاکلمه فبعث المغیرة بن شعبة فلما دخل قال له رستم ان الله
اعظم لنا السلطان واظهرنا علی الامم فاخضع لنا الاقالیم وذلل لنا الارضین ولم یکن فی الارض امة
اصغر قدرا من عندنا منکم لانکم اهل قلة وذلة وارض جدبة ومعیشة ضنکا فما حملکم علی
ان تخطیکم علی بلادنا فان کان ذلک من قحط نزل بکم فانا نوسعکم ونتفضل فارجعوا الی بلادکم
الی آخر الحکایت جمهور مورخین در مصنفات خویش چنین آورده اند که چون یزدجرد از مصالحه
مایوس گشت رستم فرخزاد را با صد و بیست هزار سوار دینی و جنگی کرار سوی اتباع ابشا للمحاربه

سعد

سعد بن ابی وقاص نامزد گشت در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که چون رستم بدیر اعور رسید
آن موضع را لشکرگاه ساخت سعد بن ابی وقاص طلیحه بن خویلد اسدی را که از ابطال و شجعه دیار بدان
سمت که اردش خواهد یافت با جمعی از دلاوران عرب بخبرگیری فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل
نموده چون مسافتی قطع کردند سواد لشکر رستم و کثرت مخالفان را مشاهده فرموده یاران طلیحه با او
گفتند که ما ازین محل مراجعت میکنیم تو هم موافقت نمای طلیحه گفت من البته بلشکرگاه عجم خواهم رفت
تا خبرها معلوم کنم رفیقان گفتند که گمان ما آنست که تو بسپاه فرس درخواهی آمیخت و یقین است که ترا
خدای تعالی و تقدس بعد از قتل عکاشه و ثابت راه راست نخواهد نمود طلیحه گفت رعب و جبن
بر ضمایر شما استیلا یافته هرجا که میخواهید بروید آن جماعت بازگشتند چون شب شد طلیحه بعسکر
عجم درآمد و تا وقت سحر در آن لشکرگاه میگشت تا بشخصی رسید از شجاعان فرس که او را در مقابل هزار
مرد برابر میشمردند و آن پهلوان در خواب رفته اسپ را نزدیک خود بسته بود طلیحه چون این
صورت مشاهده فرمود از اسپ فرود آمده فرس آن شخص را بگشاد و صعود و اسپ پهلوان عجم
را بر سر فرس خویش بسته سوار شد چون از معسکر رستم بیرون رفت صاحب فرس از خواب
درآمده دانست که حال چیست لاجرم بر اسپی برهنه سوار شده بالمعه و بری چند از
ملازمان در عقب طلیحه روان شد و بعد از طلوع صبح نزدیک باو رسید و طلیحه با او در مقام
مبارزت درآمده پای ثبات پیش نهاد و بیک زخم طلیحه پهلوان عجم رخت بجانب جهنم کشید
سواری دیگر بطلیحه لاحق گشته دست بشمشیر برد او نیز از چنگ اجل جان نبرد و سوار ثالث
که از عقب او بطمع خام باز می گشت اسیر ساخته ردیف خود گردانید و چون طلیحه بلشکرگاه
خود رسید اهل اسلام او را سالم و غانم دیده با آواز بلند تکبیر کردند و طلیحه کیفیت واقعه
را بعرض سعد رسانید نقلست که رستم فرخزاد منجمی ماهر بود و از دلایل نجومی و اوضاع فلکی
میدانست که وقت آنست که امر خطیر ایالت و سلطنت از دودمان عجم بخاندان عرب انتقال
یابد بنابراین در جنگ تعلل مینمود تا مدت چهار ماه از آمدن او بدیر اعور بگذشت و چون ناگزیر محاربه

چاره ندید بتعبیه لشکر پرداخت **ذکر جنگ قادسیه و کشته شدن رستم و انهزام عجم**
ناقلان اخبار و راویان آثار چنین گفته اند که در آن اوان که عرب و عجم در مقابله هم آمدند سعد بن
ابی وقاص بعلت خراج یا عرق النسا داشت چنانچه سواری او متعذر بود و بنابراین امارت
سپاه اسلام را بخالد بن عرفطه تفویض نمود و رایت قلب را بوجود قیس بن هبیرة المرادی زیب
و زینت داد و بر میمنه شرحبیل بن حسنه الکندی را گماشت و ضبط میسره را برادرزاده خویش
هاشم بن عتبه مفوض داشت و فرمان داد که عمرو بن معدی کرب و سایر مبارزان که بفصاحت
بیان و طلاقت لسان اتصاف داشتند بگرد قبایل و رایات درآمده مردم را بر حرب ترغیب
و تحریص نمایند و خود بنفس شریف بواسطه عروض مرض با اهل و عیال در قصر قادسیه اقامت
نموده منتظر و رصد اقبالی بود و در آن روز که ابو محجن ثقفی که رستم و اسفندیار را به نیرو دلیری
خود نمی پسندید بواسطه شرب خمر بامر سعد رضی الله عنه در قصر قادسیه محبوس بود
و رستم فرخزاد بتعبیه لشکر قیام نموده فرمود تا سپاه عجم منقسم شده بسیزده صف
در عقب یکدیگر بایستند و مسلمانان زیاده از سه صف نبودند و دلیران هر دو لشکر و مبارزان
هر دو کشور دست از جان شیرین شسته و دل از حیات طبیعی برکنده بقضاء ربانی و تقدیر
یزدانی تن در دادند و در آن معرکه هیچ سفیری جز تیر آمد شد نمیکرد و در آن معرکه سیف صارم
داد باجرا حکم احتیاج برخصت نبود **بیت** تیغ ترا چه حاجت رخصت بخون ماست
در حلق تشنه حکم روا نیست آب را گویند که سی و سه فیل در لشکر رستم بود و در آن روز همه را
و قریب بیست مرد مبارز بر پشت هر یک از آنها قرار گرفته بودند و فیلان چون بجولان درآمدند
محلفه مثنی سلمی که در آن حین بر بالای قصر پیش شوهر خویش سعد بن ابی وقاص نشسته بود
و نظاره جنگ میکرد گفت مثنی از برای چنین روزی بایست سعد از روی غیرت طپانچه بر
رخسار سلمی زده و از صدمات فیلان جمعی از مسلمانان در آن معرکه پایمال شدند و از فیل شدید
که در جنگ کامی داشت آفت بسیار بمسلمانان رسیده و آن فیل از زمان دولت شاپور ذو

ملوک
ایام الجحم اختلاط داشت نتوانست که چون سابق از عهده کشش و در حرکت آمدند فارسیان از دست
بکمانهاء خود برده تیرباران عظیم کردند و خلقی کثیر را مجروح ساختند و قیس بن هبیرة المرادی
که صورت حال مشاهده نمود با خالد بن عرفطه خزاعی که امیر الاعلام بود گفت مقتضی وقت آنست که یکبار
بر اهل دیار حمله آوریم و خالد رای او را مستحسن داشته امر فرمود تا سپاه اسلام باتفاق روی
بارباب شقاق آوردند و بعد از استعمال نیزه دست بتواتر شمشیر بردند و نایره قتال التهاب یافته
زید بن عبد الله النخعی که صاحب رایت منصور بود مقتول گشت و برادرش ارطاة علم برگرفته از
شربت شهادت چشید و عاصم بن عمرو و عمرو معدی کرب و جریر بن عبد الله البجلی و سایر
ابطال عرب از اطراف و جوانب حمله آورده میمنه و میسره مخالفان را از جای برداشتند و چندان
ثبات نمودند که ایشان بقلب ملحق شدند و عرق شجاعت رستم در حرکت آمده پیاده گشت و عظما
و اشراف ممالک عجم با او موافقت نموده متوجه لشکر عرب شدند و اقدام ارباب اسلام متزلزل
شده انزلت اختلال بحال ایشان راه یافت درین اثنا ابو محجن ثقفی که زنجیری در پای داشت
و در گوشه کوشک نشسته بود از استیلای فارسیان متاثر و اندوهناک شده بازن ام ولد
سعد گفت تمنی من آنست که زنجیر از پای من برگیری و مرا مطلق العنان گردانی و اسلحه و اسپ
ابلق سعد بن ابی وقاص بمن دهی که با این کافران جهاد از دست بردی نمایم که تا دو نیم از آن باز گویم
و بخدا سوگند که اگر زنده مانم بی نقصان آیم و بند بر پای نهم چون این سخن ابو محجن بسوگند ادا نموده وثوق
داشت بند از پایش برگرفت و اسپ و سلاح سعد بوی تفویض نمود ابو محجن شیردل روی بسته
و بر مادیان ابلق سوار شده روی بمعرکه آورد و جنگهای مردانه کرد گاهی بجانب میمنه و گاهی بطرف
میسره تاخت و از چپ و راست مبارزی انداخت و هیچکس از لشکر نصرت اثر او را نمی شناخت
و مسلمانان از کر و فر و طعن و ضرب او تعجبها مینمودند ناگاه از بام قصر چشم سعد بر ابو محجن افتاده
رسید که این سوار یکیست از آنها که پیشتر نشسته بودند گفتند همچنانکه ترتیب یافته ما هم
نمیدانیم سعد گفت اگر معهود نبودی که خضر در امثال این معارک حاضر شده بمحاربه اقدام

نمودی من اعتقاد میکردم که این شخص آنحضرتست در اثناء تاختن وحمله انداختن بر رقص افتاد
نزدیک رسید سعد چون نیک نظر کرده فرمود که این فرس ابلق که این شخص در زیر ران دارد
اسپ منست وجوشن نیز از آن منست وحرکات او مشابه حرکات ابو محجن اگر ندانستمی که ابو محجن
در زنجیر کوشک محبوسست میگفتم این مرد ابو محجن است وچون روز بنهایت انجامید ابو محجن
بدر قصر آمده حلقه بر در زد وشخصی که متصدی قید او بود در بگشاد وابو محجن از اسپ پیاده گشته
وسلاح بیرون کرده بند بر پای خود نهاد وبعد از این زبرا از سعد بن ابی وقاص پرسید که حال
محاربه امروز بچه سان گذشت جواب داد که نزدیک بآن شده بود که اهل اسلام شکستی
فاحش یابند اما خدای عز وجل بر ما منت نهاده سواریرا بمدد فرستاد که ندانستم که آن سوار از اولاد
جن بود یا از ملائکه وبواسطه او مسلمانانرا بعد از آنکه ضعیف وعاجز گشته بودند
قوی دل ومستظهر گشتند زبرا پرسید که شما را نسبت او هیچ معرفتی حاصل شد گفت نه اما
فرس واسلحه او باسپ وسلاح من مشابهت داشت زبرا که قضیه ابو محجن را من اوله الی آخره
معروض رای سعد گردانید و آنجناب نزد ابو محجن آمده او را استمالت کرد وفرمان داد تا بند از پای
وی برداشتند انگاه بر زبان خجسته بیان بگذرانید که ای ابو محجن با خود قرار داده که دیگر تا ابد
بخمر اقدام ننمایم بعضی گفته اند که ابو محجن در خانه از خانها ء قصر محبوس ومقید بود وچون آواز طبل
ونفیر کرنای بالا گرفت از کنیزکی پرسید که حال سپاه اسلام چونست گفت با ایشان ضعفی
مقرونست وابو محجن از این سخن ملول گشته بمان کنیزک را تشفیع ساخت تا اسپ وسلاح سعد
از سلمی منکوحه او را ستانید بند از پای او بر گرفتند نقلست که در آن روز سعد بن ابی وقاص با امرا و
خواص خود مقرر کرده بود که چون از بام قصر آواز تکبیر من بشما رسد صفها راست کرده وهر کس در
موقف خویش ایستاده آماده قتال شوید وچون تکبیر دوم را بشنوید دست به تیر وکمان
وسیف وسنان برید ودر تکبیر سوم بر دشمنان حمله آورید وایشان بفرموده عمل نموده آتش
جنگ افروخته شد وغالب بن عبدالله اسدی در میان میدان در آمد مبارز طلبید یکی از

ملوک دربند مهران نام که تاجی گرانمایه بر سر داشت و عبدالله او را اسیر کرده نزد سعد آورد و
عاصم بن عمرو بر بخار رستم ظفر یافته او را با اطعمه و حلاوه فراوان که مصحوب داشت نزد سعد برد
و آن جناب آن دعوتهاء لذیذ را جانب صفوف سپاه فرستاد تا بکار برند اللهم ارزقنا
و در این اثنا عمرو بن معدی کرب بمیدان خرامید شخصی از نامداران فرس در مقام محاربه او آمد
و تیری بجانب عمرو انداخت چنانچه بر کمان او بر شد و عمرو دست بکمربند خصم زده از
پشت زینش برداشت و بنوعی بر زمینش زد که گردنش بشکست و چون آن مخذول سرنگون منکس
رخت بدوزخ کشید عمرو سوار و منطقه و طوق و قبای دیبای وی متصرف شد و با اهل
اسلام خطاب کرد که هکذا فاصنعوا بهم فقالوا یا ابا ثور من یستطیع ان یصنع کما تصنع و در آن روز
فیلان بر میمنه و میسره سپاه مسلمین حمله می آوردند و اسپان سپاه منصور رم میکردند عاصم
بن عمرو با اهل یمامه متوجه افیال گشتند و بضرب تیغ ایشان نطاقات فیلان منقطع شد
مردی که در بالای آن جانوران باستظهار تمام بمقاتله اقدام مینمودند بقتل رسانیدند و از نماز
پیشین تا وقت خفتن آسیاء حرب بخون دوست و دشمن گردان بود و در دو روز اصحاب مغازی
را دو نام است گویند بروایتی در این دو روز پانصد نفر از مسلمانان شربت شهادت چشیدند
و چون مقدار دو ثلث از شب بگذشت هر دو فریق بساط محاربه در نوردیدند و بجای آسایش دیده
و چون بامداد روز دوم که آن را یوم اغواث خوانند خسرو انجم با لباس خونین علم طلوع برافراخت
سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بر تنزل اتفاقات بر مدفن شهداء قادسیه انداخت و در این اثنا
بروایت کثیری از مورخان که بقول سابق تناقضی دارد از نواحی خیول از جانب شام منظور
نظر حامیان حوزه اسلام گشت تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه چون نوشته فاروق
در باب امداد سعد رضی الله عنه بابو عبیده جراح رسید و تجهیز لشکری صف شکن قیام نموده
فرمان داد تا گروهی از سپاه و نصرت فوجی از دلیران نجات دین بمعاونت سعد و مدافعت مخذولان
دشمن متوجه جانب قادسیه گردند و نام سپاه نصرت آیت در قبضه درایت هاشم بن عتبه

بن ابی وقاص نهاده فرمود تا جمعی از اعیان عرب مثل قعقاع بن عمرو و قیس بن هبیرة المرادی
و مهریاد بن عمرو والبجلی واهل ابن العباس در مرافقت وی کمر اجتهاد بر میان بستند و هاشم با شش
هزار کس و بروایت اعثم کوفی با ده هزار کس از دیار شام روان شده منازل و مراحل پیمودند که هنوز در
صباح روز سیم که روز معرکه بود بجنگگاه رسیدند و قعقاع بن عمرو هم از گرد راه روی بمیدان نهاده مبارز طلبید
از عظمای عجم ذوالحاجب و بهمن جادویه برابر قعقاع آمدند قعقاع چون دانست که چون یکی از این دو کس
بهمن است ندا کرد که یا لثارات ابی عبید و سلیط بن قیس انصاری و اصحاب یوم الجسر آنگاه دست
از آستین جلادت بیرون آورده بهمن را بجهنم فرستاد و ذوالحاجب نیز از ضرب تیغ قعقاع عنزل
دمی خویش تلخ کشید و انکشته شد تا این دو مرد نبرد آزمای آهن کسل لشکر عجم کوفته خاطر
و شکسته دل شدند و قعقاع بمجنان در میدان ایستاده فریاد میکرد که هل من مبارز عاقبت
دو کس از مخالفان یکی فیروزان نام و دیگری موسوم به بندوان عصابه وقاحت بر پیشانی بسته
روی بقعقاع نهادند و حارث بن ظبیان از صف خویش بیرون آمده و بقعقاع پیوسته بندوان
را بقتل آورد و قعقاع نیز فیروزان را راه سفر ولد نساخت گویند قعقاع در آن روز سی نوبت
حمله و هر حمله او یک کس از صنادید عجم روی بجهنم نهاده و آخرین همه بزرجمهر همدانی بود و هما
غیبه صد انبادر تا قعقاع گوید و بارز قطیبة الاعور شهریار سجستان فقتل کل واحد
منهما صاحبه نقلست که در دو روز اغواث ده هزار کس از موحدان دین مسلمانی شربت شهادت
یافتند و ده هزار کس از کافران بطرف جحیم شتافتند و چون سپاه انجم سپاه مایل دیار مغربی
شد و جهان نورانی ملبس بلباس آل عباس گشته یک نصف از شب ظلمانی بگذشت
هر دو گروه از ستیز و آویز عاجز آمده دست از جنگ باز داشتند و بمنازل خود فرود آمدند هر یک
از دو سپاه فوجی را بامر حراست کماشتند و بامداد روز سیوم که آنرا یوم عماس گویند از جانبین
بتعبیه لشکر قیام نموده کردان دو کشور و دلیران هر دو کشور شمشیر و خنجر در یکدیگر نهاده و نیزه
سنان سندان گذار در تن نهاده سرانجه بطها بهم کشادند و مضمون این مقال مصداق حال آمد بیت

بدانه

بماند هر که او آگاه باشد که دلها را بدلها راه باشد جویهای خون در فضای معرکه روان شد و آسیای
حرب بدم صنادید عرب و عجم گردان گشت **بیت** دل بدین گنبد گردنده منه کین دولاب
آسیابیست که بر خون عزیزان گردد و در اثناء شدت قتال و جدال که هر طرف حمله می آوردند و از صدمات
ایشان اهل اسلام متفرق می‌گشتند سعد رضی الله عنه به قعقاع بن عمرو و برادرش پیغام فرستاد
که بدفع شر فیل سفید که عظیمترین فیلان بود بپردازند و آن دو دلاور چشم فیل سفید را از نور باصره
عاطل گردانیدند و همچنین دو شخص دیگر از سپاه سعد منصور نام به تیغ و تیر دمار از فیل دیگر بر آوردند و آن
دو فیل زخم دار ستم روی گردان شدند و فیلان دیگر در عقب ایشان گریزان شدند و صفوف
عجم از نهیب این واقعه بهم بر آمد و اهل جوش و خروش از طرفین که در شب چهارم محاربه که آنرا
لیلة الهریر خوانند دستان سرایان لختی باز نکشیدند صاحب مختصر منتظم ابن جوزی در اثناء
تقریر واقعه یوم اعماس گوید که فلما امسوا اشتد القتال فاقتتلوا الی الصباح و هذه اللیلة تسمی
لیلة الهریر لترکهم الکلام فکانوا یهرون هریراً و کان رجف المسلمین بغیر اذن سعد در آن شب تا دون
قبائل عرب مثل بنی تمیم و نخع و بجیله و کنده بنوبت حملهای متعاقب کردند و چون آفتاب طالع شد
قعقاع بن عمرو سپاه را استمالت داده گفت ساعتی بر شدت محاربه صبر نمایید زیرا که صبر
و ظفر توامان اند و تحمل و نصرت هم عنان و در اثنا قیس بن هبیرة المرادی و اشعث بن عبد یغوث
و عمرو بن معدی کرب و ابن ذی السهمین الخثعمی و ابن ذی البردین الهلالی بگرد رایات بر آمده
میگفتند مناسب چنان می نماید که فرس و ایشان بر نفس سخت تر نما باشند و عجم بیشتر از عرب بر مروت
اظهار حرص نمایند و چون تقویت سران سپاه بر نهج مسطور سمت ظهور یافت جرات و جلادت
اهل نجدت متضاعف گشته از بامداد روز چهارم تا نماز پیشین مراسم کشش و کوشش بجای
آوردند و در آن هنگام بادی صعب در وزیدن آمده غباری تند برخاست و باد سایه بانی که بر
سر رستم فرخ زاد محیط بود بینداخت و رستم تاب حرارت آفتاب نیاورده از سریر برخاست
و در سایه اشتری که از نقد و فضه مسکوک گران بار بود بنشست و مقارن این حال قعقاع بن عمرو

با فوجی از لشکر ظفر مآل قریب بسریر سالار عجم رسیدند و از آن میان هلال بن علقمه شمشیری بر نطاق
استری که رستم در سایه آن نشسته بود زدند و نطاق مقطوع شده تنگ زر بر پشت رستم افتاد
و رستم از درد کمر و بیم جان خود را بجوی آبی که قریب بود و سمت جریان نداشت افکنده چون هلال دید که
شخصی با تاجی زرین گرانمایه بر سر و کمری مرصع بر میان و جوشنی نمایان و در برخود را در آب انداخت
دانست که او کیست لاجرم بر فور از اسپ فرود آمد و رستم را تعاقب نمود و پای او را گرفته از آب
بیرون کشید و سر بر غرورش را از ترکیب بدن جدا ساخته بر سر نیزه کرد و بر سریر و بی بالا رفت
و آواز برکشید که قتلت رستم و رب الکعبه جمهور مورخین را عقیده اینست که رستم را هلال
کشت اما ابو حنیفه دینوری گوید که بعضی گفته اند که رستم در نهر قادسیه غرق شده جان بمالک
سپرد و در ترجمه مستقصی مذکور است که هلال بن علقمه چون رستم در معرکه دید متوجه او گشت
و رستم تیری بجانب هلال انداخته برکاب وی آمد و هلال بیک ضربت رستم را هلاک
ساخته سلب او را بکشت و آنچه هلال تصرف کرده بود سعد وقاص بوی ارزانی داشت
و از آن جمله تاج رستم صد هزار دینار می ارزید در بعضی روایات وارد شده که زهره بن حویه در
عقب گریختگان رفته بجالینوس رسید و با یکدیگر بمقام مبارزت آمده جالینوس بضرب
تیغ زهره هلاک شد و زهره سلب آنرا که بهای آن هفتاد هزار دینار بود نزد سعد آورد و آن
جناب همه را بزهره ارزانی داشت و حکم فرمود که هر که مشرکی را بکشد سلب وی از آن او باشد
گویند در آن معرکه دو سپر مرصع بدست ضرار بن الخطاب افتاد و ضرار دینار را دانسته آزاد دو تن
سی هزار درم بفروخت و بهای آن سپر دو هزار هزار و دویست هزار درم بود در مستقصی مذکور
که بعد از قتل رستم و جالینوس لشکر خصم روی بفرار نهاده و اهل اسلام در عقب ایشان افتاده
قتل و اسر میکردند و صد هزار نفر از سپاه عجم کشته گشت و از عساکر منصور سی هزار مرد
کشته شدند گفته اند که چندان اقمشه و امتعه و زر نقد بدست مسلمانان افتاد که بحساب
وهم از نقصان آن مجمع و قصور اعتراف نمود نقلست که بعد از انهزام لشکر فرس عربی را دیدند

کم میکند

که میکنت که کیست که صفحه حمراستانند در عوض صفحه بیضا دهد یعنی طلاء احمر را با نقره ابیض
معاودت نماید و دو خوار کافور بدست اعراب افتاده گمان بردند که آن نمک است بعد از آن چون بر حقیقت
حال اطلاع یافتند کافوری دادند و بعوض آن نمک بگرفتند بصحت پیوسته که یزدجرد در آن
اوقات فرمان داده بود که از باب قصر تا لشکرگاه فرس و عرب مردم در پهلوی هم صف کشیده
بایستند و از جزئیات و کلیات که حادث گردد بترتیب با یکدیگر گویند تا در همان لحظه خبر
بوی رسد چون عظماء فرس کشته گشتند و لشکر عجم اسیر و قتیل گشتند در اندک زمانی
یزدجرد بن شهریار از کیفیت واقعه آگاهی یافت بر حینه گویند که قبل از وقوع قتل رستم
و انهزام لشکر عجم یزدجرد بخارجان را که بکیاست و شجاعت از اکفا و اقران امتیاز داشت با
سپاهی گران بمدد رستم فرستاد و چون بدیر کعب نزول فرمود بعضی از اهل هزیمت بوی رسیده
صورت واقعه معروض داشتند بخارجان در آن منزل توقف نموده هر یک از گریختگان که می رسیدند
توقف مینمود و بعد از چند روز لشکر ظفر قرین از این معنی اطلاع یافته متوجه مخالفان گشتند
و چون مسافت بین الفریقین سمت تقارب پذیرفت بخارجان تعبیه سپاه اشتغال نموده
در برابر مسلمانان صف آرای گشت و از سر تهور پای در میدان نهاده فریاد بر آورد که هم نبرد زهیر
بن سلیمان الازدی از صفوف مجاهدان بیرون تاخته در مقابل او آمد بخارجان که خصم را
دید از اسب پیاده گشت و زهیر نیز پیاده گشت و دست در یکدیگر کرده بکشتی گرفتن
مشغول گشتند و بخارجان زهیر را بر زمین افکنده بر سینه او نشست و خنجر خود را از غلاف
بقصد جان زهیر بیرون کشید در بین اثنا انگشت بخارجان در دهن زهیر آمد چنان بخایید
که خصم از درد بی تاب گشت زهیر از زمین برخاست و خنجر بخارجان بدست آورد و بهمان خنجر
مهم او را باتمام رسانید و اسب و سلاح و درع و قبا و کمر وی را در حیطه تصرف آورده نزد سعد برد
و آن جناب فرمود تا زهیر ملبس بلباس بخارجان شده بر اسپ او سوار گشت گویند اول کسی از
عرب که سلاح در دست کرد زهیر بود و زهیر بن سلیم و قیس بن زهیر بر میمنه سپاه حمله کرده

جلوس یافته سر و سردار ایشان بود از پای در آوردند و مسلمانان از اطراف و جوانب دست بقتل مخالفان
بر آوردند کسری تمام مجال سپاه کسری راه یافت و از باب هزیمت جان خود را بیرون برده تا مداین
هیچ جا قرار نگرفت و چون بعنایت الهی و عاطفت پادشاهی اعلام اسلام ارتفاع و رایات کفر
و ظلام انخفاض یافته اصحاب ایقان بر ارباب بطلان غالب آمدند و معنی کلمة الحق یعلو
ولا یعلی سمت وضوح پذیرفت سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه شخصی با فتح نامه و جمازه
تیز رفتار بجانب مدینه فرستاد و در آن اوان فاروق عمر دون پیاده و تنها قریب بفرسنگی بر سمت عراق
عرب رفته از مسافران خبر مجاهدان دین می پرسید و بحسب اتفاق یک دو زخم مبارک
او بر شتر سواری افتاد که بتعجیل از آن جانب می آمد اند و که آن شخص را بدید آواز بر آورده که ما الخبر
بشیر گفت مسلمانان مظفر و منصور و مشرکان قرین ویل و ثبور گشتند امیر المومنین مستبشر
و مسرور همراه پیاده بجانب مدینه باز گشت و از کیفیت جنگ استفسار می نمود و بشیر جواب
مسکت می گفت و نمی دانست که پرسنده کیست و چون بمدینه در آمد دانست که سائل چه
کس است منفعل شد و گفت یا امیر المومنین چرا مرا به نسبت خود آشنا نگردانیدی عمر فرمود که
لا باس علیک و بعد از آن فتح نامه را از بشیر گرفته بر مسلمانان خواند وضیع و شریف زبان
بحمد و ثنای الله سبحانه و تعالی گشادند و سجدات شکر بجای آورده اغنیا صدقات بفقرا
رسانیدند **ذکر رفتن سعد بمداین و احوال اموال و خزاین** بعد از انهزام لشکر عجم و کشته
شدن رستم یزدجرد و انچه توانستند نقد و نفایس امتعه مصحوب خویش کرده از مداین
بیرون رفت و خزاین را بجانب نهاوند و ارض جبال ارسال نموده خود بطرف حلوان متوجه گشت
و چون بر توابع خبر بر پیشگاه ضمیر انور سعد تافت با تمامت لشکر ظفر قرین بکناره دجله آمده
بتفحص گذرگاه مشغول شد و در آن زمان مخالفان سفاین را خراب کرده بردند تا سپاه ظفر شعار
آسان آسان از دجله عبور نتوانند کرد در اثنا بعضی از سعادتمندان که بشرف صحبت حضرت
مقدس نبوی صلوات الله علیه افتخار و استظهار داشتند گفتند که چون نیت ما مقصود

تشتر سوار دم

راعلاج

براعلاء کلمة الله و تحصیل مرضات حضرت اله است شاید که آب بحکم سماوی نیز بروی
جاریست چندان ضرری بما نرساند و یکی از اصحاب نصرت انتساب اسپ خود را در آب
رانده دیگران متابعت نمودند و با وجود طغیان دجله و عمق آب بسینه بند اسپ نرسید و
جمله سپاه بسلامت عبور کردند الا یک نفر که بر اسپ اشقری سوار بود چون مردم عجم دیدند که
دلیران عرب بر چه سان از آب گذشتند فریاد برآوردند که دیوان آمدند دیوان آمدند و در آن زمان خره
زاد برادر رستم فرخ زاد که یزدجرد او را از قبل خویش در مداین گذاشته بود با سپاهی آراسته ترتیب
عبیه رسیده در برابر لشکر اسلام صف کشید و مسلمانان در مقام مقابله و مقاتله اثبات
آمدند فارسیان منهزم گشتند و خره زاد از معرکه بیرون رفته در مداین متحصن شد و چون یزدجرد
از فرار چاره ندید در جوف لیل از باب شرقی شهر با اتباع خویش بیرون آمده متوجه جلولا
گشت و چون این خبر بسمع سعد رسید عیاض بن غنم الفهری در عقب گریختگان فرستاده
خود متوجه مداین شد و چون بمقر سلطنت بنی ساسان رسید قصرهای زرنگار و بناهای
استوار و الوان اطعمه و اصناف اغذیه آن دیار را مشاهده نمود آیه کریمه کم ترکوا من جنات
و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین بر زبان
گوهرافشان بگذرانید و در ایوان کسری نوشیروان زبان بحمد و ثنای الله تعالی گشاده هشت
رکعت نماز فتح بگزارد نقلست که در مداین نفایس امتعه و بدایع اقمشه چندان بدست امم
که عشر عشیر آن متصور ایشان نبود اکثر مورخین گفته اند که در مداین نه در قادسیه چون جواهرهای
کافور بدست عرب افتاده آن را نمک پنداشتند و صفایح طلا بصفایح نقره گماشتند در فتوح السیف
مذکورست که از جمله غنایم مداین بساطی زربفت در خزینه کسری یافتند شصت گز در
شصت گز که استادان ماهر از یواقیت و سایر جواهر آن را مرصع ساخته بودند و بحذاقت طبع اشکال
ازهار و ریاحین بر آن پرداخته و چون در اوان زمستان هوس شراب خوردن و نشاط و ذوق را با
وانبساط بر خاطر کسری استیلا یافتی بر آن بساط نشستی و در نظر بیننده چنان نمودی که آن

زینت جلهاء ملون بی‌شمار آراسته است و باصناف زرها پیراسته و سعد رضی الله عنه چون
دست تصرف باموال مذکور دراز کرد آنرا بمدینه فرستاد فاروق اعظم فرمان داد تا آن بساط
قطعه قطعه کردند بر مهاجر و انصار قسمت نمایند و از آن جمله کف دستی یا بدستی بدست
امیر المؤمنین علی افتاد و علی مرتضی آنرا به بیست هزار درم علی اختلاف الروایتین بفروخت و
چون سعد بن ابی وقاص در مداین نزول فرمود خبر یزدجرد رسید که بعضی از سپاه را در جلولا
گذاشته خود بجانب حلوان روان شد صاحب عینیه گوید که چون یزدجرد بجانب جلولا رو آوردن شد
بهرام بن بهرام رازی را با سپاهی جرار در جلولا بگذاشت و حکم کرد که از آذربایجان و شروان و اهل
جبال جیشی کثیر باو پیوستند و مهران خندقی عمیق در گرد لشکرگاه کند و خار و خسک
در حوالی آن پاشید و چون خبر اجتماع عجم بسامع سعد بن ابی وقاص رسید برادرزاده خود هاشم
بن عتبه بن ابی وقاص را با شش هزار سوار شمشیر زن نامدار افکن که میدان رزم را مجلس بزم پنداشتندی
بمحاربه بهرام نامزد فرمود و هاشم بموجب فرموده از مداین بیرون آمده روی براه نهاد و بر مقدمه
سپاه قعقاع بن عمرو و بر میسره سعد بن مالک و بر میمنه عمرو بن مالک مقرر کرد ابو حنیفه
دینوری گوید که چون خرزاد برادر رستم فرخزاد که بعد از توجه یزدجرد بجانب حلوان با لشکر بی
کران در جلولا اقامت داشت قاصدی نزد یزدجرد فرستاده مدد طلب داشت در این اثنا سعد
عمرو بن مالک بن نجبه بن نوفل بن وهب بن عبد مناف بن زهره را بامارت سپاه موسوم
کرد ایشانرا بجنگ خرزاد فرستاد و عمرو بن مالک بعد از قطع منازل بجلولا رسیده قریب بخندق
فارسیان لشکرگاه ساخت و چون اهل اسلام دانستند که روز بروز از اطراف عجم فوج فوج بخرزاد
ملحق میشوند مصلحت در آن دیدند که در امر محاربه مسارعت نمایند و عمرو بن مالک صورت حال معروض
سعد بن ابی وقاص کرد لاجرم آنجناب قیس بن مکشوح المرادی با هزار و چهار صد سوار و ششصد پیاده بن هبیره ۵۹
بمعاونت او ارسال نمود و بعد از وصول مدد جانبین از خندق و فریقین تهیه اسباب مقاتله و مقابله
اشتغال نموده در برابر یکدیگر صف کشیدند و عمرو میمنه سپاه را بر حجر بن عدی ترتیب داده

وبمیسره زهرة بن حویه را گماشت و زهره تا مجموع سواد از عرب در نبرد عمرو بن معدی کرب تجاوز
ننماید و تمامت پیادگان قول طلیحة بن خویلد اسدی را بسمع رضا اصغا نمایند و سپاه عرب و عجم
نخست به تیر و کمان در نبرد آمدند و مجموع سهام از شصت بیرون رفته باتمام رسید بعد از آن دست
به نیزه برده چندان کوشش نمودند که رماح عن آخرها انکسار یافت آنگاه بشمشیر بران و عمود گران داد
کارزار دادند و در وقت اصفرار شمس مخالفان زیر دوی گشته قدم در بادیه فرار نهادند و عدد کشتگان فرس
بمرتبه رسید که هامون با کوه دم مساوات میزد و سطح منخفض دران نواحی نماند قال فی التتمه وقتل من
المشرکین مائتا الف فجللت القتلی المجال والمسالك فسمیت جلولاء بذلك و در معسکر عجم آن قدر
مال یافتند که فقرای لشکر از کثرت نقود و امتعه توانگر شدند منقولست که خارجة بن الصلت در خیمه
ادنجام ادبار انهزام در آمده صورت ناقه دید از ذهب که مرصع بود بدر و یواقیت و گوهر و بر زبر آن تمثال
مردی دید از طلای احمر خارجه شتر مذکور را با آنکس که متصدی جمع غنایم بود سپرد و بعد از وقوع
این فتح عظیم سعد رضی الله عنه خمس اموال را افراز کرده با فتحنامه بمدینه فرستاد و در ترجمه مستقصی
باین عبارت مسطورست که در فتوح سیف مذکورست که عمر بعد از وصول غنایم مداین تدوین
دیوان کرد و خواست که اموال غنیمت را بحسب طبقات و تفاوت درجات بر مؤمنین و مؤمنات قسمت کند
بعضی گفتند که یا امیر المؤمنین بر صدر دفتر نام خویش ثبت فرمای گفت نه با وجود عم رسول الله و اهل
بیت او چگونه بدایت بنفس خود کنم پس اول از برای عباس و امیر المؤمنین علی و حسن و حسین برات
تقدیر ثبت کردند بعد از آن اهل بدر را پنج هزار و اهل حدیبیه را چهار هزار درهم که بعد از ایشان ایمان
آورده سه هزار درهم که در قادسیه ایمان آورده بودند دو هزار و پانصد و دیگران را هزار تعیین نمود و هر که
صاحب منقبت بود پانصد دینار بر نصیبش زیاده کرد و حسن و حسین و ابوذر و سلمان فارسی
رضی الله عنهما دوازده هزار و یازده هزار درهم داخل اهل بدر ساخت اگر چه در آن اهل بدر نکرده بودند عباس
را بیست و پنج هزار دینار داد و هر یکی از ازواج رسول الله صلی الله علیه وسلم ده هزار داد و عایشه را
دوازده هزار دینار داد و عایشه بر ترجیح و تفضیل رضا نداد عمر گفت بسبب آنکه من درجه فضل ترا

در حضرت رسول الله صلوات الله وسلامه علیه می شناسیم و از روح رسول الله شرم میدارم که ترا
با دیگران برابر شناسم زیاده بستان و هرکه خواهی ده تمام شد عبارت صاحب ترجمه یعنی جناب
فضائل مآب کمالات انتساب مولانا شرف الدین علی خاوری رحمه الله درین مقام و چون یزدجرد بن
شهریار از واقعه جلولا خبر یافت سه طلاق بچادر گوشه مملکت بسته بجانب ری شتافت
و آن همه عُدد و عَدد به دانکاری و بیدلان کارزار بهیچ نفعی بروزگار او نرسانید مضمون مقال اذا
المدة لم تنفع العدة نسبت بحال وی سمت وضوح یافت وما احسن ما قیل بیت
ریخ دون نیکویی چندین مناز و بد مگو تلخ چشم برهم می زنی پیشی که پایان در رسید و در خلال این
احوال نوشته فاروق بسعد بن ابی وقاص رضی الله عنه رسید که حالا منصرف سواد عراق عرب نمی
باش و سپاه عرب را رخصت مده که از عقب جلولان بگذرند و کاشکی میان ما و خصم جبال آتشین
حائل شدی تا احتیاج بمقاتله نیفتادی که نزد ما افراد رجال محبوب تر از انفال و احمال است و سعد
مدت اقامت بدیار انبار کشید و هوای آن موضع سازگار نیامد حمی در میان لشکر شیوع یافت
و فاروق را ازین حال اعلام دادند فاروق در جواب نوشت که زمینی برگیاه که لایق و مناسب لشکرگاه
تواند بود پیدا سازند و بعد از تفحص و تجسس قرعه اختیار بر موضع کوفه افتاد و سعد در آن منزل
نزول فرمود و از عمر رخصت خواست تا در آن منزل بعمارت مشغول شوند آنحضرت اجازت نداد تا ن
عرضه داشت که اگر رخصت باشد از نی خانها سازیم ملتمس بشد ولما افتاده آنچه مطلوب بود تقدیم
رسانیدند ناگاه آتش در آن منزل افتاده هشتاد عروس ماه پیکر سوخته با خاک و خاکستر برابر
گشته و سعد این صورت را معروض رای انور فاروق گردانیده بار دیگر رخصت بنا طلبید و از موقف
خلافت فرمان نصاد رشد که اهل اسلام بعمارت اشتغال نمایند مشروط بآنکه هیچکس زیاده از سه خانه
نسازد و در عمارت و ساختن تشبه بجبابره نکنند و جانب سنت فرو نگذارند تا سبب دوام دولت
و موجب زیادتی عظمت و اقبال باشد و مسلمانان از وفور رغبت طرح شهرها انداخته بعمارت
اشتغال نمودند و متعاقب این حال عتبه بن غزوان باشارة خلیفه زمان به بنای بصره مشغول شد

در اثنا

ودر اندک زمانی آن دو شهر معظم از کتم عدم بصحرای وجود آمد گویند که در سال شانزدهم از هجرت
فتح جلولا دست داد و در این سال فاروق بمشورت امیر المؤمنین علی بوضع تاریخ هجری اشتباه از میان
امت دفع نمود **ذکر محاربه نهاوند و غلبه عرب بر عجم بعنایت و فضل خداوند** چون واقعه
جلولا روی نمود شهریار دیار عرب و عجم یزدجرد بن شهریار در هیچ موضع و مکان امکان توقف بخاطرش
نگذشته با جمعی از مقربان و خواص از بیم شمشیر غازیان گریزان و تازان قطع مسافت کرده بمملکت
ری درآمد و در آن سر زمین چند گاهی از رنج سفر و مشقت راه برآسود و در خلال این احوال ابو موسی
اشعری باشارت فاروق لشکر بخوزستان و اهواز کشید و آن بلاد را از لوث وجود مشرکان پاک
ساخته و هرمزان والی آن ولایت را اسیر کرده بمدینه فرستاد چنانچه در تواریخ مبسوطه
بتفصیل مذکور است و چون خبر فتح دیار مذکور بسمع یزدجرد رسید دانست که عرب دست
تصرف بسایر بلاد عجم دراز خواهند کرد لاجرم باعیان اصفهان و قم و کاشان و طبرستان و قومس
ودامغان و سایر امصار و بلدان که در تحت تصرف آن شهریار نادان بود سرعان فرستاده پیغام
داد که خصوم و اضداد دست تطاول بمملکت بنی ساسان دراز کرده ما را از مقر سریر سلطنت و
تختگاه آبا و اجداد اخراج کردند و هنوز در آن مقام اند که اقصی ولایت ما را در حیطه تصرف و تسخیر
خویش درآورند چون دفع سایل بر ذمه اکابر واراذل از جمله واجباتست باید که طوایف انام و طبقات
حشم در نواحی نهاوند نزد فیروزان که از ملوک جبال صاحب وجود با استقلالست مجتمع گردند که من
او را بر مجموع لشکر خراسان و عراق سرور ساخته و ربقه امارت بجیوش و دفع خصوم در گردن وی
انداختم چه میشاید که بحسن اهتمام و یمن اعتنا او خدای عز و جل بجوع اعدا را از ما باز گرداند و اگر تکاسل
این حادثه عظمی و داهیه کبری ما را نگاه دارد در دنیا و ملوک اطراف و اعیان اشراف اکناف فرمان
یزدجرد را بسمع رضا اصغا نموده اسباب مقابله و مقاتله آماده ساخته و بساز ما یحتاج سفر
اشتغال نموده و خیال محال بدماغ راه داده از سر وفور رغبت روی براه نهادند و در اندک زمانی
صد و پنجاه هزار سوار و پیاده در حوالی نهاوند در ظل رایت فیروزان مجتمع گشتند و فیروزان بو صف

شجاعت و مزید شوکت در السنه مذکور و در معمورهٔ ربع مسکون مشهور بود و چون آوازهٔ جمعیت
مخالفان بسمع قاصی و دانی رسید عمار یاسر که بعد از عزل سعد بن ابی وقاص بامارت کوفه
اختصاص داشت قاصدی بمدینه ارسال نمود و صورت اجتماع اهل عدوان و طغیان را برای
انور عمر جلوه داد و آن حضرت از فرستاده عمار یاسر پرسید که نام تو چیست جواب داد که قریب بن ظفر
عمر خطاب بنصرت اصحاب متیقن گشته فرمود که ظفر قریب روی خواهد نمود ان شاء الله تعالی
بعد از آن مکتوب عمار یاسر بدست گرفته بر بالای منبر رفت و خدای را جل ذکره حمد و ثنا گفت
و فرمود که ای معشر عرب حضرت ذو الجلال و الاکرام شما را بقبول اسلام توفیق و تائید داده و بعد
از نعمت فرقت نعمت الفت ارزانی داشت و بعد از فقر و فاقه توانگر و بی نیاز گردانید و در معارک
شما را مظفر و منصور ساخت و علم دولت و اقبال شما را بمحض عنایت و عاطفت برافراخته
اکنون از نوشته عمار که در دست منست بوضوح پیوست که اعیان عجم لشکری عظیم آراسته
و بقتال و جدال مسلمانان برخاسته داعیه آن دارند که بکوفه و بصره آیند و چون آن ممالک را
در حیطه تصرف آرند بجانب حرمین شریفین توجه نمایند رای شما درین باب چیست و متصدی
دفع شر ایشان از شما کیست از زمره اشراف و اعیان مسلمانان نخست طلحه بن عبید الله در تکلم آمد
عمر را باصابت رای و فکر ثاقب تعریف و توصیف نموده اظهار متابعت و مطاوعت خویش
کرد بعد از آن عثمان گفت رای صحیح نزد من آنست که با استحضار مجموع عساکر ولایت یمن و دیار
شام فرمان دهی بخود با سائر ارباب اسلام بمرافقت یمانیه و شامیه روی بنهاوند نهی و از سر
استظهار و قوت تمام بدفع حزب شیطان پردازی و عمر را سخن ذو النورین موافق مزاج نیفتاد و
از ضمیر انور امیر المؤمنین علی استطلاع نموده فرمود که یا ابا الحسن اندیشه تو درین امر چیست
جناب ولایت مآب جواب داد که اگر ساکنان خطه شام بالتمام از آن ولایت بیرون آیند ممکن که رومیان
را سلسله طمع در حرکت آمده در آن مملکت در آیند و اگر اهالی یمن نیز بر نشیمن خود خالی گذارند
محتمل که بی باکان حبشه بسهولت تصرف آن دیار در خیال آرند و چون تو بنفس شریف در معرکه

حاضر

حاضر شوی و عجم را این صورت معلوم گردد با خود مجمعی سازند که اگر ملک عرب بشکستیم از جمیع دغد
باز رستیم لاجرم در کوشش و کشش مبالغه بسیار نمایند و اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد هیچ وجه
تدارک آن نتوان نمود و ما در عهد رسول الله صلوات الله و سلامه علیه و بعد از آن تا غایت
وثوق بحضرت اله داشتیم و دایره نه بر افزونی لشکر و کثرت سپاه بحال اجمالا بخاطر میرسد که
ثلث از عساکر دیار یمن و شام و سایر بلاد اسلام در مقر خویش ساکن و مطمئن باشند و ثلث دیگر
که بحلیه یکانست و زیور شجاعت آراسته باشند روی بدفع دشمن نهند و زمام اجناد رتق و فتق
امر لشکر کشی در قبضه اقتدار شخصی نهی که در کار حرب بصیر و در مهم جنگ خبیر بود اگر صورت
ظفر در آینه مراد جلوه گر آید فبها و الا چون امیر المؤمنین در ضمان سلامت و صحت بدن بر سریر خلافت
تکیه زده باشد بتدارک ما فات قیام تواند نمود و بتجهیز و ترتیب لشکری دیگر تواند پرداخت عمر
فرمود بخدا سوگند که سخن صواب اینست که تو گفتی و مرا بر خاطر چنین میگذشت و عباس بن عبد المطلب
که در اصابت تدبیر محتاج الیه برنا و پیر بود رای علی ابن ابی طالب را مستحسن شمرد و عمر از جناب
ولایت مآب استطلاع نمود که از اصحاب نصرت انتساب که را شایسته منصب امارت می دانی
تا سپاه بهرام انتقام در ظل رایت او مجتمع گشته باستیصال اعدا قیام نمایند آنحضرت جواب داد
که نعمان بن مقرن المزنی شایسته این کار است عمر و سایر اعیان مهاجر و انصار زبان بتحسین اشراف
جید بگشادند و قرعه اختیار بر آن سعادتمند افتاد و او یکی از جمله اصحاب حضرت نبوی بود
صلوات الله علیه و در آن اوان در بلاد کسکر بامر خراج اشتغال داشت و بعد از استماع
واستخبار عمر منشور امارت نعمان را بسایب بن اقرع تمیمی داده گفت که منصب ضبط غنایم
نهاوند بتو مفوض داشتم باید که طریق سویت مرعی داشته اموالی که حق تعالی آنرا نصیب اهل
اسلام گرداند بمصارف استحقاق رسانی و اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد و تو زنده مانی
باید که دیگر در نظر من در نیایی که بعد از مصیبت مجاهدان دین هرگاه که چشم من بر تو افتد جراحت
فرقت ایشان تازه گردد و وصیت فرمود که اگر نعمان بن مقرن شهادت یابد حذیفة بن الیمان

رضی الله عنه امیر لشکر باشد واگر او را آسیبی رسد جریر بن عبد الله البجلی سرداری سپاه
قیام نماید و بعد از فقدان جریر مغیرة بن شعبه را امیر دانند اگر او کشته شود زمام رتق و فتق
امور داد دکف کفایت اشعث بن قیس کندی نهند و نعمان پیغام داد که عمرو بن معدی کرب
و طلیحة بن خویلد اسدی در این سفر مصحوب خویش گردان و در امور حرب با ایشان مشورت نمای
و از صواب دید ایشان تجاوز جایز مدار و چون از اطراف و جوانب لشکرها در ظل رایت فتح آیت
نعمان مجتمع شدند سی هزار مرد در شمار آمدند و نعمان با آن سپاه متوجه نهاوند شدند و چون
فیروزان از توجه لشکر عرب آگاه گشت بحفر خندق و استحکام برج و باره حصار اشتغال نمود
در بعضی از نسخ مذکور است که چون نعمان بن مقرن منازل و مراحل طی نموده قریب بعسکر عجم
رسید بنیم فرسنگی ایشان نزول فرموده و مدت دو ماه میان هر دو فریق بنیران قتال و جان ستانی
و کسی تردد نمی‌نمود فیروزان از تمادی ایام محاربه ملول گشته کسی از مسلمانان را طلب داشت تا ما فی
الضمیر خود را با او در میان نهد نعمان مغیرة بن شعبه را برسالت نامزد فرمود و چون بدرگاه
فیروزان رسید اجازت دخول یافته بمجلس درآمد فیروزان را دید تاجی گرانمایه بر سر نهاده و بر
تختی زرین نشسته و در پیش سریر جمعی کثیر از اعیان حشم ایستاده بودند نخست سخنی که مغیره
گفت این بود که اصحاب مرحمت نمی‌نمایند تا این حصن حصین را این تاج قیمتی و تخت زرین از شما
نستانند این حدیث بر زبان آورده بر جست و در پهلوی فیروزان بر سریر بنشست و غرض مغیره
از این حرکت تذلیل اعداء دین بود ملازمان فیروزان از این جهت متغیر و متاثر گشتند و دست
بایذاء او دراز کردند مغیره گفت من رسم شما نمی‌دانستم دست از من باز دارید که بیجا ایذای رسل از عادات
سلاطین نیست فیروزان ایشان را از تعرض مغیره منع کرده بعد از آن با او گفت که هیچ طایفه در روی
زمین از قوم عرب بدبخت تر و برهنه تر و گرسنه تر نیست اکنون با ما از خود بگوی که از این دیار
بازگشته جان بسلامت برند و اگر بجهت طمع طعام و امید لباس بدین مملکت آمده اید آن مقدار
خوردنی و پوشیدنی که مطموح ایشانست دادنی داریم و از برای زراعت چندان آب و زمین

بدهیم که ایشانرا ببندیم باشند مغیره گفت ما فقرا بودیم اما خدای عز و علا بمیامن اتباع رسول
وحبیب خویش صلوات الله علیه ما را اغنیا گردانید وضعیف و ذلیل بودیم اما بنا بر قبول منت
اسلام قوی عزیز کردانید و زمایم انعام و افضال خویش بحظی وافر و نصیبی جزیل اختصاص داده
بواسطه آنکه پادشاه شما نامه رسول خدا پاره ساخت ملک و دولت از خاندان ساسانیان کناره
گرفت محصل سخن آنکه اسلام یا جزیه قبول کنید والا از خندق بیرون آیید تا قاضی عدل میان ما و شما
حکم فرماید و بعد از آن فیروزان در بارگاه دولت آورده گفت سخنی که موافق حق و مطابق صدق
بود بر زبان این اعور نگذشت و بعد از آن با مغیره خطاب کرد که باز گرد که من روز چهارشنبه
بیرون آمده بقتال لشکر عرب اشتغال نمایم و بموجب وعده روز چهارشنبه فیروزان در مقابل لشکر
اسلام صف آرای گشته قتالی شدید کرد و روز پنجشنبه نیز بمقاتله مشغول شدند و در روز جمعه
با آنکه نعمان بن مقرن رضی الله عنه شهید شد لشکر اسلام ظفر یافتند ابو حنیفه دینوری که بقول او اعتمادی
تمام داشت در تاریخ خویش آورده که چون نعمان بن مقرن بعد از قطع منازل و مراحل بسه فرسخی نهاوند
نزول کرد سپاه عجم بمعاونت مردانشاه بن هرمز پاسبانها تمام متوجه لشکر منصور شدند و قریب
بمعسکر اهل اسلام فرود آمده بر گرد خویش خندقی عمیق کندند و هر دو سپاه مدتی دیر در برابر هم
نشستند و فارسیان مطلقا از خندق بیرون نمی آمدند تا مهم جنگ فیصل یابد و نعمان بن مقرن
ازین معنی ملول و متبرم و ملول گشته با عمرو بن معدیکرب و طلیحه بن خویلد مشورت نمود گفت
سپاه عجم را روز بروز مدد میرسد و با وجود این حال از مکان خود حرکت نمیکنند و ایشان در ولایت
خود آسوده خاطر و فارغ البال قرار دارند و ما از مملکت خود دور افتاده ایم اکنون درین باب
طریق صواب کدام است عمرو گفت که بخاطر من میگذرد که بسبیل شهرت و علانیه گوییم که عمر بجوار
رحمت حق واصل شده و چون این خبر افشا یافته بسمع مخالفان رسد ازین منزل کوچ کرده بجانب دیار
خود روان شویم و سپاه عجم چون برین حال اطلاع یابند از خندق بیرون آیند و لشکر عرب را تعاقب
نمایند و بعد از تقارب مسافت همت بر استیصال اعدا مقصور داریم شاید که بدین حیله چهره فتح

وظفر در آینه مراد و مقصود جلوه کر آید نعمان بن مقرن رضی الله عنه رای او را مستحسن داشته بر آن موجب
عمل نمود و اعاجم که از مراجعت اصحاب خبر یافتند شادان و نازان با شوکتی تمام و ابهتی لا کلام در عقب
ایشان شتافته و سپاه عرب چون دانستند که مراجعت لشکر عرب بمنزل اول ممکن نیست بر جای
خویش نمودند و عظماء فرس که حال بدین منوال دیدند بالضرورة در مقابل صنادید عرب فرود آمده توقف
دل بر حرب نهادند و در آن شب که از هول روز رستاخیز نشان میداد بددلان عجم و مبارزان عرب
آن فرقه از بیم جان و این زمره از حرص وصول بروضه رضوان دیده بر هم نهاده بامداد دوشنبه که
شهسوار گردون با علم خویش در میدان آمد معارف حشم و صنادید عرب و عجم بتعبیه لشکر پرداختند
و بروایت اعثم کوفی نعمان بن مقرن قلب سپاه بوجود عمرو معدی کرب الزبیدی و طایفه از ابطال
عرب استحکام داده اشعث بن قیس کندی را با گروهی که از فرار عار داشتند بجانب میمنه فرستاد و
میسره مغیره بن شعبه ثقفی را با جمعی که جمعیت خود را در استعمال سیف و سنان و تفرق دشمنان
پنداشتندی و قیس بن هبیرة المرادی را با فوجی در کمین گاه بداشت و آن روز تا شب آسیاء نبرد
در گردش بود و جویهای خون بر مثال آب روان در آن معرکه سمت جریان داشت و چون شب در آمد
هر دو فریق دست از ستیز و آویز باز داشته بمنزل خویش نزول کردند و در روز پنجشنبه حربی صعب
تا زهره و زحل را رشک با اتفاق افتاده ابطال عرب بزخم نیزه و شمشیر امثال عجم را از پای در آوردند اما
بسیاری از ایشان بزخم نیزه و شمشیر مجروح گشتند اگر کمیت خوش خرام قلم بتفصیل این حروب عنان
عزیمت منعطف گرداند ممکن که از غایت تطویل هیچ متنفسی باستماع این حدیث نپردازد و بالجمله
صباح آن روز جمعه نعمان بن مقرن رضی الله عنه جامهاء سفید پوشیده و بر اسب اشهب سوار
شده بتعبیه سپاه و تسویه صفوف مشغول گشت و انتظار ساعتی میکشید که حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم اکثر در آن روز و ساعت مقاتله میفرمود و آن هنگام زوالست که خطباء مؤمنین در ایام
جمعه بر رؤس منابر زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین میکشایند در این اثنا نعمان با سپاه گردون
اشتباه گفت که سه نوبت زبان بتکبیر خواهم کشود در نوبت اول میانهای خویش محکم بر بندید

ونز

وتنک اسبان استوار دارید ودکرت ثانیه رماح خودرا دربرابر سینه دشمنان راست کردانید
وتیغها از نیام برکشید ودر نوبت ثالثه روی باستیصال اهل طغیان وعدوان آرید وشمشیر
وخنجر در ایشان نهید در مستقصی مذکور است که نعمان در روز جنک مردم را بتحریص وترغیب وجهاد
واعلا، وکلمه آفریدکار رعبا دمیکرد ومیکفت که از عالم غیب جنان بخاطر من میرسد که امروز شربت
شهادت خواهم جشید وبشرف ملاقات رسول الله صلی الله علیه وسلم خواهم رسید بعد از من حذیفه
الیمان امیر لشکر باشد وبعد از وی جریر بن عبد الله البجلی وبعد از وی مغیرة بن شعبه نقلست
که جون آواز سوم نعمان بن مقرن بکوش لشکر ظفر انجام رسید بهیات اجتماعی بر مخالفان حمله کرده
ودر خلال این احوال تیری بمقتل نعمان بن مقرن آمده برا ض قدس خرامید وبرادر ارجمند موید
بن مقرن نعمان بخیمه در آورده جامه وی بپوشید وشمشیرش را حمایل کرده واسب اوسوار کشت که مسلمانان
او را بدان هیات وسان دیدند دانستند که نعمان است وبفکر صایبا واز فقدان نعمان هیچ کونه
خللی بلشکر اسلام راه نیافت ودر این روز از عظماء لشکر فرس نوشجان با پیلی جنکی آراسته بمیان میدان
آمده بایستاد وعمرو بن معدی کرب آهنک قتل فیل نموده با ابناء اعمام کفت که من بر این فیل حمله
خواهم برد واکر بتیغ خرطوم آن دابه را جدا سازم فبها والا مخالفان مانع آمده بحرب من اقدام
نمایند شما نصرت ومعاونت از من دریغ مدارید عمرو این وصیت نموده متوجه کشت ونوشجان
بتیرهای متعاقب عمرو را خسته ومجروح ساخت ابناء اعمام عمرو بمظاهرت او قدم پیش نهادند
ومتابعان نوشجان با ایشان در مقام مطارده ومحاربه آمده مقارن این حال عمرو بن معدی کرب
فرصتی یافته شمشیری بنوشجان رسانیده خرطوم او انداخته فیل روی کردان شد وبعد از آن
که قدمی جند رفت بر زمین افتاده هلاک شد ومسلمانان بنوشجان رسیده او را بدوزخ
فرستادند وجریر بن عبد الله البجلی وطلیحه بن خویلد اسدی سپاه نصرت شعار را بر جنک تحریص
وترغیب بسیار نمودند تا مهم محاربه را بفیصل رسانیدم در اثنا عمرو بن معدی کرب با یاران
خود کفت که امروز خاطر من کواهی میدهد که من شربت شهادت خواهم یافت واز میان این دو فریق

فرقه ناجیه فیروز خواهند گشت و من بصف دشمنان چندان کوشش خواهم نمود که فتح و نصرة دست
دهد و اگر این صورة روی ننماید باری در راه خدای عز و علا جان عزیز خویش ایثار کرده باشم و توشه
آخرت اندوخته از کلمات رقت انگیز عمرو دل احباب و سوخته جهرم ایشان برافروخت و عمرو پیاده
شده تنگ اسب خود استوار ساخت بعد از ان برنشسته و شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده
آنرا بجنبانید و موافق مقتضای وقت و مقام شعری خوانده باواز بلند تکبیر گفت و بجانب خصم
حمله آورده و سواران بنی مدحج با او موافقت نمودند و چون دلیران هر دو لشکر با یکدیگر بر آمیختند
اسب عمرو بن معدیکرب بسر در آمده آن شیر دل پیل تن از مرکب جدا گشت و اسب وی رمیده
پرخاشجویان سپاه فرس بگرد او صف کشیده دست بتیر و شمشیر یازیدند و عمرو بهر طرف متوجه گشته
بدفع دشمن قیام مینمود تا صمصام او شکسته شد و شمشیری داشت مسمی بذی النون آنرا از غلاف
برکشیده بجنگ مشغول گشت و چندان محاربه نمود که آن نیز انکسار یافت عاقبت بهرام نامی از مخالفان
تیغی بر سر عمرو زد و بآن زخم عمرو بن معدیکرب بریاض رضوان خرامید رحمة الله تعالی رحمة واسعة
و بعد از کشته شدن عمرو بن معدیکرب لشکر منصور بجد و جهد تمام سپاه فرس را از جای
برداشتند و بشمشیر کین مسلمین جمعی کثیر از آن ملاعین با تش دوزخ پیوستند گویند عدد قتلی
فارسیان بسی هزار مرد رسید و هشتاد هزار کس دیگر هنگام هزیمت که آنرا وقایه جان خود ساخته
بودند افتاده هلاک شدند و فیروزان با چهار هزار نفر از خواص خویش پناه بکوه برد و قعقاع بن
عمرو با هزار نفر صف شکن شیر افکن از عقب رفته او را با اتباع مجموع بقتل رسانید و غنیمت
لا تعد و لا تحصی بدست مسلمانان افتاد و سایب بن الاقرع بعد از افراز خمس هر سواری را شش
هزار درم و هر پیاده را سه هزار درم داد رواة اخبار آورده اند که نخارجان که از عظماء فرس بود
بنزد خسرو پرویز منزلتی تمام داشت و خاتون او که خوب ترین زنان عصر بود در شبستان کسری تردد
میکرد و خسرو با آن جمیله امتزاجی و اختلاطی میورزید و نخارجان را این معنی معلوم شده از منکوحه
خویش هجرت گزید و کسری بر این معنی اطلاع یافته روزی با او گفت که بسمع من چنین رسیده که چشمه آب

خشکوار

خوشگوار داری و از آن نمی آشامی نخارجان جواب داد که ایها الملک من از این چشمه آب میخوردم
اما یک روز در حریم آن چشمه پی شیر دیدم و هراس بر من غلبه کرده دیگر گرد آن نگردیدم پرویز از کمال
فطنت و لطف تقریر و سرعت جواب نخارجان متعجب شده بقصر زنان خویش در آمد و مجموع حلی و
زیور نسوان خود را که عدد آن سه هزار بود گرفت و بخاتون نخارجان داد و تاجی زر مکلل بیواقیت
و در بشوهرش بخشید و نخارجان چون در حرب قادسیه کشته گشت و غبار فتنه و قتل و اسر در بلاد
عجم بالا گرفت اولاد و احفاد نخارجان که متصرف تاج مرصع و حلی ساکنان شبستان کسری بودند
آن تاج گرانمایه و جواهر قیمتی را در قریه از قری نهاوند در جایی که مناسب دیدند مدفون ساختند
و چون سپاه عجم مقهور و مقتول گشتند شخصی از روسای دهاقین نزد سایب بن الاقرع آمده
ومخذول
گفت که اگر بجان و مال و اهل و عیال از شما ایمن می بودم شما را بدفینه راه نمایم که قیمت آن هیچ مقومی نداند
سایب گفت که اگر در این قول صادقی دست تعرض از اموال و جهات تو کوتاه خواهد بود و بدلالت
آن شخص معتمدان سایب بن اقرع دو سفط از محلی بیرون آوردند که در یکی تاج مرصع کسری بود و در
دیگری حلی و زیور نسوان و ساری او که بنخارجان و عورتش بخشیده بود حذیفة بن الیمان خمس غنایم
را با آن دو سفط که بحسب شرع لشکریان را در آن نصیب نبود مصحوب سایب بن الاقرع بمدینه
فرستاد عمر که صورت حال معلوم نمود سجدات شکر بتقدیم رسانیده با سایب گفت که حذیفة
بن الیمان بارسال این دو سفط میخواهد که مرا در فتنه اندازد اکنون اینها را بکوفه بر و بفروش
و بهای این تاج و در و یواقیت و سایر جواهر بعد از افراز خمس بر سایر سپاه ظفر پناه قسمت نمای
سایب بموجب فرموده عمل نموده سفطین بکوفه برد و عمیر مخزومی بمبلغ دو هزار هزار درم مجموع
آنرا بخرید و بچهار هزار هزار درم باز فروخت مسعودی وراق گوید که امثال ما فقیر از اد در تمام عمر
یک سودای چنین بسنده است و مسلمانان فتح نهاوند را فتح الفتوح خوانند زیرا که بعد از این عجم
مثل این جمعیتی دست نداده و چون یزدجرد بن شهریار بر انکسار و قتل فیروزان اطلاع یافت متحیر
و سراسیمه گشته خواست که از ری بجانب خراسان عزیمت نماید در این اثنا حاکم طبرستان با

با تحف و هدایای فراوان بخدمتش رسید معروض داشت که دیاری که بنده کمینه در انجا اقامت
مینماید بخصب و رخا مقرونست و قلاع حصین آن سرزمین بکثرت مال و ابطال رجال مشحون
واگر شهریار عالم تشریف قدوم ارزانی فرماید بخدمات لایقه قیام نموده آید یزدجرد بن شهریار
از سخن او اعراض کرده بعد از استخاره و استشاره بطرف ملک نیمروز متوجه شد و مدتی مدید
در سیستان ساکن شده ازان مقام عنان عزیمت بجانب طوس معطوف گردانید تا در قلعه انجا
متحصن گردد کوتوال آن قلعه پیشکشها نزد یزدجرد فرستاده در عدم تسلیم حصار بمعاذیر
تمسک جست و یزدجرد را مایوس و محروم در نواحی طوس بصوب مرو رفت و در آن بلده فاخره
مهم او به پایان رسید و تفصیل آن در زمان خلافت عثمان رقم زده کلک بیان خواهد گشت
انشاء الله تعالی و در ایام خلافت عمر فتح دمشق و فحل و ملسان و بعلبک و حمص و حلب
و قنسرین و واقعه یرموک و فتح ایلیا و قیساریه و مصر و اسکندریه و جرح و مداین و نهاوند
و دینور و اصفهان و ری و قومس و دامغان و طبرستان و اهواز و خوزستان و کرمان تا حد
مکران و دیگر امصار و بلدان دست داد چنانچه بعضی ازان فتوح در این اوراق مثبت گشته
و اگر قلم شکسته تحریر و تقریر مجموع وقایع دوران میپرداخت از مقصود خویش که اتمام دفاتر
سبعه است باز می ماند و نزد ارباب انصاف این معذرت دور از اعتساف **ذکر شهادت
عمر و بیان قضایای شوری** علماء اخبار رحمهم الله تعالی چنین روایت کرده اند که در اواخر ایام حیات
عمر کعب الاحبار با وی گفت که باستعداد سفر آخرت پرداز و بمراسم وصیت قیام نمای که از عمر
تو سه روز بیش نمانده است و چون خلیفه رسول خدای هیچ ضعفی و المی در خود احساس نمی نمود
از کلمات کعب الاحبار متوجه و متعجب گشته پرسید که ترا این معنی چگونه و از کجا معلوم شده
کعب گفت از توریة عمر گفت ذکر من در توریة هست گفت آری بلفظی از صفات و افعال تو در آن
کتاب هست و برخی از سمات و احوال تو در آن صحف مذکور و در آن اوان غلام مغیرة بن شعبه
فیروز نام که او را ابولؤلؤ نیز می گفتند و ملت نصاری داشت بعرض آن حضرت رسانید که خواجه

من هرمزد

من هر روز مبلغ کذا از بنده می ستاند و از این سبب رنج و مشقت بی نهایت به بنده میرسد مأمول
آنکه فرمان دهی تا چیزی از این مبلغ تخفیف فرماید عمر از وی پرسید که تو چه هنر اتصاف داری
ابولؤلؤ گفت درودگر و نقاش و آهنگرم فاروق اعظم گفت که آنچه مغیره از تو طلب میکند
با وجود این همه هنر شریف مقرون بانصاف است آنگاه گفت ای ابولؤلؤ شنیده ام که آسیای
باد میسازی چه شود اگر بترتیب آن از برای ما قیام نمایی تا غلات بیت المال را دران آرد کنند
بغایت نیکو باشد ابولؤلؤ از سر خشم جواب داد که اگر خدای خواسته باشد از جهة تو آسیای
باد سازم که در مشرق و مغرب ذکر آن کنند و حدیث این تا قیامت گویند و چون آن ملعون
غایب گشت عمر گفت ظاهرا این غلام مرا بکشتن وعید داد ابولؤلؤ قتل عمر را وجه همت ساخته
صباحی که آنحضرت باداء نماز بامداد اشتغال نموده مردم را امامت میکرد بجانب محراب دوید
و بخنجر شش زخم بر بدن او زد و از انجمله زخمی که در تحت سره او واقع شده بود کارگر آمد و چون
عمر را برداشته بخانه بردند حارث بن کلده طبیب را طلبیدند تا معلوم کند که آن جراحات
مرهم پذیر است یا نه حارث آمده مقداری شیر به عمر داده آن شیر ملطخ بخون از تحت ناف بیرون
آمد و حارث از حیات آنحضرت مایوس گشته گفت ای امیر المؤمنین هر وصیتی که داری بتقدیم
رسان که مهم تو از روی طب مشکل مینماید و درین اثنا کعب الاحبار حاضر شده عمر دو بیت
برزبان بگذرانید که ترجمه آن اینست **بیت** اخبار کرد کعب که از عمرت ای عمر سه روز باقیست
و درین نیست اشتباه والله که نیست خوف من از انقراض عمر لیکن حذر همی کنم از کثرت گناه
بعد از آن پسر خود عبدالله را گفت که نزد ام المؤمنین عایشه رو و از من با امیر المؤمنین تعبیر
مکن که من امروز امیر مؤمنان نیستم بلکه بگوی که عمر ترا تحیت و سلام میرساند و از تو رخصت
می طلبد که در جنب دو صاحب خود مدفون گردد عبدالله بموجب فرموده عمل نموده رفت
و ملتمس باجابت مقرون گشت عمر نیز باین اکتفا نکرده وصیت فرمود که بعد از فوت من باز
دیگر از آنحضرت التماس نماید که شخصی اگر اجازت دهد فبها و الا در مقابر مسلمین دفن کنید

بود در خلال این احوال طایفه از کبار مهاجر و انصار از آنحضرت التماس نمودند که شخصی را که شایسته مسند
خلافت باشد باین مهم خطیر تعیین فرمای. در جواب فرمود که این بار گران در ایام حیات بر گرفتم
اما بعد از ممات چگونه توانم برداشت اگر شخصی را بخلافت تعیین کنم می شاید چه آنکس که بهتر از من
بود یعنی ابوبکر صدیق استخلاف کرد و اگر نکنم نیز می شاید زیرا که سرور اولاد آدم یعنی محمد مصطفی
صلوات الله وسلامه علیه بی شایبه خلاف زمام خلافت را در قبضه اقتدار هیچکس ننهاد طایفه
از حضار مجلس گفتند که مجموع اصحاب بوله جمیع خصال تو عبدالله راضی اند فرمود که تجویز نمیکنم
که از آل عمر کسی حمل این بار گران کند و در روز جزا موجب شرمساری شود شخصی از یاران مبالغه نمود
که عبدالله را خلیفه می باید ساخت عمر با او خطاب کرد که ترا بر عبدالله نه مرحمتاست و نه بامت شفقت
من چگونه مهام ارباب اسلام مفوض برای و رویت شخصی گردانم که بر کیفیت تطلیق زوجه
خویش مطلع نیست و این سخن بنا بر آن گفت که عبدالله در ایام حیات حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم منکوحه خود را در ایام حیض طلاق داد و آنحضرت بعد از استماع این خبر با عبدالله فرمود
که مراجعت کن و اگر خواهی در ایام طهر او را طلاق ده تا بر وجه سنت واقع شده باشد بعد از آن
عمر گفت که شایسته منصب خلافت شش کس اند که مبشر به بشارت دخول جنت اند علی و عثمان و سعد
بن ابی وقاص و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف باید که اصحاب سته بعد از من یک شخص را از
میان اصحاب بخلافت اختیار کنند نقلست که بعضی از مسلمانان وصیت عمر را شنوده زبان
طعن بر ارباب شوری دراز کرده اند و این خبر با آنحضرت رسیده بغایت مستنکر داشت فرمود که از
رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیده ام که بر زبان معجز بیان بگذرانید که در هیچ موقفی از مواقف
قیامت نباشم که دست من در دست علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام نباشد و آنحضرت نوبتی با
من خطاب کرده فرمود که عثمان بن عفان شب میگذارد و ملایکه سموات سبع بروی درود
میگویند گفتم یا رسول الله این منقبت مخصوص عثمانست فرمود که آری عثمان از پروردگار خود
شرم میدارد که گناهی یا خطایی از وی صادر گردد اما طلحه بن عبیدالله آنست که شبی از شبها

سرد که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه قطع منازل میفرمود رحل آن سرور ساقط گشت رسول الله
زبان گوهر فشان بدعا گشاده گفت خداوندا هر که از رحل خویش فرود آید و رحل رسول ترا راست
سازد از وی چنان راضی شو که دیگر بروی غضب نفرمایی و در آن زمان دیدم که طلحه فرود آمد
و رحل رسول الله را صلوات الله وسلامه علیه بحال اول باز برد و آنحضرت با او فرمود که ای طلحه این جبرئیل است
که بر تو سلام میکند که با طلحه بگوی که در قیامت هیچ کربتی از کرب نباشد که من با او نباشم و زبیر بن
العوام روزی رسول الله را علیه التحیة والسلام دید که در خوابست و مگسان بر روی مبارک
آنحضرت جمع شده بودند که شکر بی مگس دشوار باشد و تا بیدار شدن پیغمبر زبیر مگس راندن
مشغول گشت و چون آنحضرت از خواب در آمد و بر کیفیت خدمت زبیر اطلاع یافت فرمود که
ای زبیر این جبرئیل است که بر تو سلام میکند و میگوید که بدان خدای که محمد را برسالت بخلق فرستاده
که روز قیامت راندن شرر آتش دوزخ از روی تو من باشم اما شرف عبد الرحمن بن عوف آنکه روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حجره عایشه نشسته بود که فاطمه با حسن و حسین صلوات
وسلامه علیهم اجمعین در آمدند و هر دو جگر گوشه بتول از گرسنگی میگریستند و فاطمه نیز گریه
ایشان میگریست پیغمبر که آن مشاهده فرمود گفت الهی حظ وافی نصیب آنکس کن که بفرزندان من
طعام دهد و در این اثنا کسی حلقه بر در زد و چون در بگشادند عبد الرحمن را دیدند که طبقی طعام
در دست داشت حضرت رسول او را اذن دخول داده عبد الرحمن گفت یا رسول الله این هدیه است
پیغمبر فرمود که ای عبد الرحمن جنت برای تو مهیا شد و خدای تعالی ترا در دنیا نیز برکت کرامت
خواهد فرمود و حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه با فرزندان از آن طعام خوردند و همه سیر
شدند اما منقبت سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه آنکه در غزوه احد حضرت رسول رب العالمین
تیر بدست وی میداد و بجانب کافران می انداخت و در آن روز سیزده نوبت از آنحضرت شنیده
که می گفت ارم یا سعد فداک ابی و امی پس هر که در بارهٔ طایفه چنین بدگمان شده باشد ظلمی بنفس
خود کرده باشد در بعضی روایات وارد شده که جمعی از عمر استفسار نمودند که چرا یکی از این شش

کس بخصوص در سریر خلافت نمی‌نشانی آنحضرت بنسبت هر یک سخنی گفت و صفتی بیان کرد که قلم بریده
زبان کمال ادب در عدم نقل آن دید نقلست که چون مهم خلافت بر شوری قرار یافت عمر ابوطلحه انصاری را
گفت که اسلام بواسطه نصرت و معاونت شما عزیز و منیع گشت می‌باید که بعد از من پنجاه مرد از انصار
اختیار فرمایی و بر اصحاب شوری موکل باشی و هیچکس را نطلبند پیش ایشان نگذاری و آن طایفه را ترغیب
و تحریص نمایی تا مهم خلافت بسرعت هر چه تمامتر بر یکی قرار دهند و اگر یک کس یا دو تن یا پنج تن یا چهار تن
مخالفت نماید تیغ تیز را در باب خلاف حکم سازی و اگر سه نفر از این شش نفر با سه شخص هم از ایشان
مخالفت کنند جانب سه کس را که یکی از ایشان عبدالرحمن عوف باشد مرجح داری باید که پسر من عبدالله
در آن مجلس حاضر باشد اما در هیچ امر مدخل نکند و باید که اصحاب سته بعد از فوت من زیاده از سه
روز در تعیین خلیفه مهلت نباشد گویند چون عمر آن شش سعادتمند را جهت شوری تعیین
نمود عباس بن المطلب بر این حال مطلع گشت با امیرالمومنین علی از روی نصیحت گفت که عقیده من
آنست که اگر در این امر خود را معاف داری بهتر بود علی جواب داد که انی اکره الخلاف فقال اذن
تری ما تکرهه یعنی چون امیرالمومنین علی کرم الله وجهه فرمود که من مکروه میدارم خلاف سخن عمر را
عباس گفت بر این تقدیر خواهی دید آنچه مکروه تو باشد و چون ترجیح جانب عبدالرحمن بن عوف
بسمع امام المتقین رسید با عباس گفت که خلعت خلافت از ما مسلوب شد عباس پرسید که از
کجا دانستی علی بن ابی طالب فرمود که هر گاه که عمر گفته باشد که اگر سه کس از این شش کس بر جانبی باشند
و سه دیگر بر جانب دیگر مسلمانان باید که متابعت عبدالرحمن کنند و از صواب دید و تجویز جایز ندارند
و لامحاله عبدالرحمن که داماد عثمان باشد بر طبیعت و عمل نماید و سعد بن ابی وقاص جانب عبد
الرحمن که ابن عم اوست نامرعی نگذارد و بر تقدیری که طلحه و زبیر با من موافقت نمایند امر مقصود
بدست نیاید عباس گفت ای علی من ترا بارها نصیحت کردم و نشنیدی و در مرض موت رسول الله علیه وسلم صلی الله
گفتم که از وی پرس که بعد از تو رتق و فتق امور و تنظیم مصالح جمهور که بر دارد قبول نکردی و چون
آنحضرت بجوار رحمت ایزدی پیوست گفتم که هوس خلافت داری در طلب آن مسارعت نمای سخن مرا

بسمع رضا

بسمع رضا اصغا نمودی واکنون ترا ارشاد دادم که خود را در سلک ارباب شوری منتظم مکردان
بقول من عمل نمودی حالا باری مصلحت وقت ومقتضی ناموس آنست که هرگاه که این امر را بر تو عرض
کنند زبان بقبول نکشایی مکر آنکه باتفاق بر بیعت تو اقدام نمایند وای علی زنهار این قوم بر حذر
باش که همت بر دفع ورفع ما مقصور دارند تا دیگرها از مسند حکومت نشانند صحبت پیوسته که عمر در اواخر
ذی حجه سنه ثلث وعشرین بدار بقا پیوست ومدة خلافت او بروایتی ده سال وشش ماه وچهار روز
بچند روز کمتر از این کفته اند وصهیب بن سنان رومی که عمر او را در ایام ناتوانی با مامت قوم
نصب فرموده بود بروایتی بروی نماز کزارد در کتاب موافقة الصحابه مذکور است که امیر المؤمنین
علی بجانه عمر بعد از فوت وقبل از غسل او در آمده کفت ای عمر خدای عز وعلا بر تو رحمت کناد که من غیر از
تو هیچکس را نمی دانم که کمان برم که صحیفه اعمال موافق جریده افعال او باشد وتمنای آن دارم که ملاقات
من با حضرت پروردکار مثل ملاقات تو با او روی نماید وظن من آنست که خدای تعالی وتقدس ترا از
حبیب وخلیل خویش یعنی ابو بکر جدا نسازد زیرا که من بسیار شنیدم از رسول الله صلی الله علیه
که می فرمود که من وابو بکر وعمر چنین کردیم وچنین رفتیم تو پیوسته در ذکر ثالث ایشان بودی خدای
عز وعلا ترا بیامرزاد ای ابن خطاب که بآیات بینات او عالم بودی وبغیر او جل ذکره از هیچکس بیم نداشتی
وامر او نزد تو بغایت عظیم بود ودر اجراء احکام جانب هیچ احدی را ملاحظه نمی نمودی بحق جواد بودی
وبباطل بخیل بودی وزیدی را زید نیا فقیر بودی وبآخرة غنی وچون شیخ عمر را بر داشتند بموجب وصیت
او بحجره عایشه آورده بار دیگر رخصت خواستند صدیقه کفت که من هرکز از عطیه خود رجوع
نکرده ام انکاه انکشتان خود مشبک کرده دستها را بر سر نهاده آواز بر کشید که وا محمداه وا ابو بکراه
دوست شما عمر بزیارت آمده است ورخصت دخول میطلبد بیکبار فریاد از اهل مدینه برخاسته
زلزله در زمین وزمان افتاد بعد از آن جسد وی در پهلوی ابو بکر مدفون ساختند ودر حین
فوت وی کماشته او بر مکه نافع بن عبد الله خزاعی وبر طایف سفیان بن عبد الله الثقفی وبر بصره ابو
موسی اشعری وبر کوفه مغیرة بن شعبه وبر مصر عمرو بن عاص وبر حمص عمرو بن سعد ودر دمشق معاویة بن

ابی سفیان وانکه بعضی از ارباب تواریخ گفته اند که عمرو بن عاص شبی از شبها شوری با امیر المؤمنین علی
ملاقات کرده او را بفریفت تا خلافت بر عثمان قرار گرفت نزد طایفه از علماء اخبار رحمهم الله
ضعیف و مرجوحست مرتب اجزا گوید که وقوف بر اسماء نساء عفت انتماء عمر و عدد اولاد
و امجاد او و تفصیل مناقب و مآثر حوالۀ بکتب مبسوطه و مغازی سیر است **ذکر خلافت
عثمان بن عفان** نقله اخبار رحمهم الله روایت کرده اند که اهل اسلام چون از دفن عمر فراغ باز پرداختند
مقداد اسود بموجب وصیت آنحضرت بر جمیع اصحاب مشورة را در باب فطنت اقدام نمود
و سته ضروریه شوری در بیت المال المسلمین و بعضی گفته اند که در سرای فاطمه خواهر اشعث بن
قیس مجتمع گشتند و در مفاخر خویش خطبها خواندند و آواز ایشان مرتفع گشت عبد الرحمن
بن عوف با آن جماعت گفت که اختیار خود بسه کس تفویض کنید زبیر گفت که من امر خود بعلی بن
ابی طالب علیه السلام گذاشتم طلحه گفت من زمام اختیار در قبضه اقتدار عثمان بن عفان نهادم
سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گفت که من عبد الرحمن بن عوف را متولی کار خود گردانیدم
عبد الرحمن بن عوف گفت من ربقه خود را و برادر سعد بن ابی وقاص را از ربقه خلافت
اخراج کردم و در آخر مجلس همه اصحاب رای صواب دید عبد الرحمن بن عوف رضا داده متوجه
منازل خود گشتند و بعد از تفرق یاران معتمدی بجناب امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه فرستاد
پیغام داد که اگر با تو بیعت نکنم رضا ، تو مقرون بخلافت کیست امیر فرمود که بایالت عثمان و عبد
الرحمن دیگری را پیش عثمان ارسال نموده استفسار فرمود که اگر با تو مبایعت ننمایم مختار تو در
امر کیست جواب داد که علی آنگاه طلحه و زبیر را طلب داشته پرسید که اگر خلعت خلافت
بر قامت قابلیت شما راست نیاید با که بیعت میکنید زبیر گفت با علی و طلحه گفت با عثمان بعد از آن
عبد الرحمن با سعد گفت که من و تو طالب خلافت نیستیم بگوی که سزاوار این کار کیست جواب
داد که عثمان عبد الرحمن گفت که می بینم که خلافت بیکی از این دو شخص یعنی علی و عثمان قرار می یابد
مسور بن مخرمه پسر خواهر عبد الرحمن بن عوف گوید که در شب آن روز که دست قضا بیعت

عثمان در از می شد بخانه خال خود رفتم بعد از آن که ساعتی چشم گرم کردم مرا بیدار ساخته گفت که
سه شب است که خواب پیرامون چشم من نگشته است اکنون بخانه علی و عثمان دو و بگوی که عبد
الرحمن مرا بطلب شما فرستاده است گفتم که نخست بخانه که دوم فرمود که تو میدانی پرسیدم که
جدا جدا بمنزل تو آیند یا باهم گفت باهم قدم رنجه فرمایند وچون من میل خاطر خود را بجانب امام
المتقین بیشتر می یافتم بیشتر بمنزل او شتافتم و او را دیدم که نماز میگذارد وچون از ادای نماز
فارغ شد پرسید که بجسم چیست گفتم خال من ترا میطلبد استفسار فرمود که بغیر از من کسی دیگر طلبیده
گفتم آری عثمان را نیز طلبیده سؤال فرمود که از ما دو کس کدام یک را پیشتر طلبیده جواب دادم که مرا
مخیر کرده اند پرسید که فردای می باید رفت یا بر سبیل اجماع گفتم که بموافقت یکدیگر توجه باید
نمود و او را گفتم که در رفتن تعجیل منمای تا من وعثمان بتو ملحق شویم انکه بوثاق عثمان رفتم و همان
سوال وجواب که میان من و علی واقع شده بود میان من وعثمان وقوع یافت وچون از خانه عثمان
بیرون آمده هر سه باتفاق پیش عبد الرحمن رفتیم بعد از سخن بسیار و حدیث بیشمار با جناب ولایت
مآب گفت ای علی مبایعت میکنی با من که بکتاب خدا وسنت رسول و وفعل ابی بکر و عمر با من عمل
نمایی گفت بجز توانم بقدر جهد وطاقت و وسع وقوت خویش بجای آرم بعد از ان با ذی النورین همین
تقریر کرد وعثمان از سر وفور رغبت همه را قبول نمود انگاه عبد الرحمن با ایشان گفت که سخن تمام
شد شما بخانها خود مراجعت فرمایید تا فردا این امر در میان انجمن فیصل یابد روز دیگر صباح اشراف
مهاجر و انصار و جمهور تابعین و اخیار در مسجد جمع شدند چنانچه دیگر محل گنجایش نماند و بعد از ادای
نماز بامداد عبد الرحمن بن عوف بر جنب منبر ایستاده بعد از حمد وثنای الله سبحانه وتعالی گفت
ای اهل شوری برضای شما تعیین خلیفه برای من شده است یا نی گفتند بلی گفت من نیز بقدر استحیا احوال
تا با وجود فاضل میل بجانب مفضول نکنم انگاه گفت ای علی برخیز و پیش من بیا علی نزد عبد الرحمن بن
عوف رفته عبد الرحمن دست او را بگرفت و سخنانی که در شب با او بخلوت گفته بود در میان آورد
جناب ولایت پناه زبان فصاحت بیان را بهمان جواب که در سبق ذکر یافت بگشود و عبد

الرحمن دست از وی باز داشت تا بجای خود رفت و بنشست بعد از ان عثمان طلبیده ابجه با او در لیله
سابقه کفته بود در میان آورده ذی النورین فرموده او را بطوع و رغبت قبول کرد و مشروط بوسع
و قدرت خویش نکرد و عبدالرحمن روی بسقف مسجد آورده کفت خدایا بشنو و کواه باش که من ربقه خلافت
را در ربقه عثمان افکندم این کفته دست بر دست عثمان زد و بیعت کرد و حلو از جوانب مسجد در
حرکت آمده ازدحامی عظیم واقع شد و امیرالمومنین علی و ابن عباس علیهم الصلوة والسلام همچنان
در مکان خویش نشسته بودند بعضی کفته اند که امیرالمومنین بر آن بود که بیعت ناکرده از مسجد
بیرون رود عبدالرحمن بن عوف کفت ای علی حق عز و علا میفرماید که فمن نکث فانما ینکث
علی نفسه آنکاه امیرالمومنین متوجه جانب عثمان شده با او بیعت کرد و در بعضی نسخ بنظر رسیده
که چون اصحاب شوری در خانه مجتمع کشتند عبدالرحمن بن عوف کفت کیست که خود را
از متصدی امر خلافت معاف دارد همه سر در پیش افکندند و هیچ جواب ندادند عبد
الرحمن کفت من باری خود را از این کار خلع کردم اما باید که بقول من عمل نموده از صواب دید من
بیرون نروید مجموع کفتند ما باین رضا دادیم و آن میان جناب ولایت فرمود که بشرطی که جانب
حق نکذاری و بهوای نفس عمل ننمایی عبدالرحمن کفت چنین کنم اما شما با من عهدی در میان فرو
آرید که مخالفت نکنید و بخلاف آنکس که مختار من باشد راضی شوید و از جانبین بر این جمله
پیمان بستند و در صباح روز چهارم از فوت عمر صنادید عرب و کبار مهاجر و انصار و امرا
و سپاه و اشراف و اعیان ملت احمدی علیه التحیات والتسلیمات در مسجد حاضر شده عبد افضل
الرحمن بن عوف کفت ایها الناس بکویید که سزاوار منصب خلافت و شایسته مسند حکومت و پادشاهی
کیست عمار یاسر کفت اکر خواهی که اختلافی در میان حامیان حوزه اسلام بدید نیاید علی که سرور
انام است بیعت کن مقداد تصدیق سخن عمار کرده عبدالله بن ابی سرح که برادر رضاعی عثمان بود
کفت اکر میل تو آنست که در میان قریش مخالفتی ظاهر نکردد بیعت به عثمان نمای عبدالله بن ابی ربیعه
کفت که ابجه بر زبان ابن ابی سرح کذشت محض صدق و عین صوابست عمار با عبدالله بن ربیعه خطاب

کرد که تو

خطاب کرد که تو در کدام وقت ناصح اهل اسلام بودی و در کدام زمان ارشاد بایشان مینمودی میان بنی هاشم
و بنی امیه گفت و گوی شده عمار گفت یا معشر المسلمین باری سبحانه و تعالی ما را به نبی خویش مکرم و بدین قویم خود معزز
و مکرم و محترم ساخت چرا عنان اخلاص بدودمان دیگران معطوف میسازید و این امر از خاندان نبوت مصروف
میگردانید شخصی از بنی مخزوم گفت ای ابن سمیه پای از حد خود بیرون نهادی و زیاده از اندازه خویش سخن گفتی
ترا به تعیین خلیفه چه نسبت و مقارن این حال سعد بن ابی وقاص با عبد الرحمن بن عوف گفت که پیشتر
از آنکه فتنه واقع شود خاطر خود را ازین کار فارغ ساز آنگاه عبد الرحمن گفت ای علی با خدای عهد میکنی
که چون این مهم بتو رسد بکتاب الله و سنت رسول او و روش شیخین عمل نمایی امیر المؤمنین فرمود که امید
میدارم که چنین کنم و حال آنکه علم مراد در سوانح بعضی مهمات دخلی هست و جناب ولایت مآب این
سخن جهت آن گفت که متصف بصفت اجتهاد بود بعد از آن با عبد الرحمن با عثمان مثل این کلمات گفته
ذی النورین جواب داد که آنچه فرمودی قبول نمودم عبد الرحمن روی بجانب آسمان آورده گفت خدایا گواه
باش که قلاده خلافت را در گردن عثمان انداختم امیر المؤمنین علی فرمود که ای پسر عوف غرض تو ازین حرکت
که کردی آن بود که مرجع خود کردی و این نه اول روزیست که شما را بر ما غلبه کرده باشید فصبر جمیل و
الله المستعان علی ما تصفون و بروایتی طلحه در حین واقعه عمر بضیعت خود رفته بود و آنحضرت قبل از فوت
معین کرده که اصحاب شوری بجهت آن توقف نمایند و چون آن مدت منقضی شد و خلافت بر عثمان
قرار گرفت روز دیگر طلحه بسرعت بمدینه آمده بر کیفیت احوال اطلاع یافت با او گفتند که اگر تو بساخته
و پرداخته اصحاب اصحاب راضی نیستی در باب خلافت بتجدید مشورت کنیم طلحه گفت معاذ الله که من
درین صدد باشم من نیز با آنکه همه خلق بر آن اند گویند عبد الرحمن بن عوف در ایام شوری استخراج ضمایر
قریش کرده اکثر ایشان را مایل بجانب عثمان یافت چون امر خلافت قراری گرفت نخست قضیه که در میان
آمد و گفت و شنیدی که در آن باب واقع شد قضیه عبید الله بن عمر بن الخطاب بود که بواسطه قتل
هرمزان و جفینه نصرانی صهیب بن سنان رومی از طریق مسلمانی در ایام شوری او را مضبوط نگاه
میداشت مفصل این مجمل آنکه هرمزان که حاکم اهواز و خوزستان بود و از جانب کاسر مرخص که بر تخت

نشیند قاچ بر سر نهد بعد از محاربه بسیار با مسلمانان وی را گرفته بمدینه فرستادند و او بموقف
خلافت رسیده با عمر ملاقات کرده با مقالات در میان آمده زبان بکلمه توحید گویا گردانید و در آن
بلده طیبه رحل اقامت انداخته در ظل رعایت بنی هاشم روزگار میگذاشت و محقری که از بیت المال بوی
میدادند زندگانی میکرد و با جهینه نصرانی و ابولولو طریق اختلاط مسلوک میداشت و چون ابولولو
عمر را زخم زد و جمعی دیگر را مجروح ساخته از مسجد بیرون جست شخصی از بنی تمیم از پی او روان شده
او را بقتل آورد و خنجرش گرفته بعبد الرحمن بن ابی بکر صدیق سپرد و عبد الرحمن آن خنجر بعبید الله داده
گفت من روزی دیدم که ابولولو طریق اختلاط مسلوک میداشت این خنجر در دست گرفته با جهینه
بخانه هرمزان در آمد و عبد الرحمن را این گمان نبود که عبید الله بی مشاورت صحابه کرام احداث قتلی در اسلام
کند و چون عبید الله بن عمر بن الخطاب این سخن از عبد الرحمن شنید بی تامل هرمزان و جهینه را بکشت
و چون مردم از بیعت فارغ گشتند صهیب وی را بمجلس اعیان ملت آورده عثمان از علماء امت در
باب عبید الله استفتا نمود امیر المومنین فرمود که او را بقصاص باید رسانید طایفه از اجله اصحاب
رسول الله صلوات الله وسلامه علیه گویند که دی روز خلیفه رسول را کشتند و روز دیگر پسرش
را بقتل آورند بعضی بعرض رسانیدند که چون این حرکت در ایام خلافت امیر المومنین واقع نشده
اگر تعجیل در قصاص نموده نزد دور نیست و عثمان دیت هرمزان از خاصه خویش داده عبید الله را
اطلاق نمود و چون مسند خلافت بوجود ولی عصمه ولایت زیب و زینت گرفت عبید الله از بیم قصاص
پناه بمعاویة بن ابی سفیان برد و در حرب صفین زخمی گران یافته جان بقابض ارواح سپرد چنانچه
عن قریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی **ذکر تغییر و تبدیل بعضی حکام امصار**
و بیان بعضی از قضایا علی سبیل الایجاز و الاختصار عثمان در مبداء خلافت خویش مغیرة بن شعبه
را از حکومت کوفه عزل کرده زمام حل و عقد آن دیار در کف سعد بن ابی وقاص نهاد و گفت عمر چنین
وصیت کرده است که هر که بر مسند خلافت نشیند باید که رعایت سعد بر خود واجب داند که من
او را نه از جهت عجز و خیانت عزل کرده ام و بعد از یکسال رقم عزل بر صفحات روزگار سعد بن ابی وقاص

گشته

کشیده برادر مادری خود ولید بن عقبة بن ابی معیط را بحکومت کوفه فرستاد اهل کوفه را این
صورت ملایم ننموده گفتند که عثمان سعد بن ابی وقاص را که مردی کریم الاخلاق طیب الاعراق بود
عزل کرده و برادر فاسق فاجر خویش را بر ما والی و حاکم کردانید اما ولید در ایام حکومت خویش نسبت
بمردم کوفه بر معاشی که پسندیده ایشان بود اقدام نمود چنانچه در مدت پنج سال که برتق و فتق مهمات
آن دیار می پرداخت در سرای بی در توطن داشت تا ارباب احتیاج هر گاه که خواهند بی تحاشی آمد شد
توانند کرد و بعد از انقضاء مدت مذکور بمقتضی قول شیخ نظامی علیه الرحمة و الغفران چنانچه فرموده
که **بیت** طرفه زمانیست دم صبحگاه هم و رعش خوش بود و هم گناه عمل نموده بصبوحی مشغول گشت
و در غلوای مستی بمسجد آمده بجای دو رکعت فریضه چهار رکعت گذارد این خبر بمدینه رسیده
عثمان او را طلب داشت و فرمان داد تا عبد الله جعفر بن ابی طالب بضرب درّه در تادیب او کوشیده
مراسم اجتهاد و اجراء حکم شرع بجای آورد و بعد از عزل ولید حکومت کوفه بر سعید بن العاص
قرار گرفت و هم در اوایل خلافت فرموده که اخذ خراج مصر متعلق بعبد الله بن ابی بن سرح باشد
و عمرو بن العاص بلشکرکشی و سرداری سپاه آن دیار قیام نماید در امر مال مدخل نکند و بعد از
چندگاه عثمان عبد الله بن رافع را با سپاهی جرار بمدد عمرو عاص و عبد الله بن سعد فرستاد پیغام
داد که اعیان اسلام لشکر بجانب افریقیه و اندلس کشند و خاطر بر فتح آن بلاد مقصور دارند و
ایشان بموجب فرموده عمل نموده در فتح بلدان و اخذ غنایم رایات فتحا رو مباهات باوج آسمان
رسانیدند و چون عمرو عاص را داعیه آن بود که بیت المال مسلمین را بدست او باشد با عبد الله بن
سعد شیوه معادات ورزیده در معاونت و مظاهرت و تغافل و تکاسل مینمود و عبد الله این
معنی را معلوم کرده مکتوبی مشتمل شکایت او بعثمان فرستاد و از موقف خلافت حکم بر عزل
عمرو صادر شده امر حرب و سرداری سپاه نیز تعلق بعبد الله بن سعد گرفت و عمرو عاص ملول و
محزون بمدینه آمده با سعد بن ابی وقاص که او نیز یکی از عمال معزول بود اختلاط آغاز نهادند
و هر دو زبان طعن دراز کرده نسبت بذی النورین سخنان ناملایم میگفتند و روز بروز نهال عداوت عمرو

عاص بر جوبا رخلاف عثمان بالا کشیده کار بجایی رسید که خواهر مادری آنحضرت را که در حبالهٔ نکاح داشت طلاق داده بود و رخلال این احوال مردم بصره از والی خویش ابوموسی اشعری که مدتی بود که حکومت آن دیار تعلق با و میداشت شکایت کردند و بنابراین معزول گشته عثمان پسر خال خود را که در افواه والسنه بعبدالله بن عامر دایر وسایر است بجای مشار الیه نصب فرمود و عزل و نصب عبدالله بن عامر و ابوموسی اشعری در سنهٔ ثلاث وعشرین هجری واقع شد در این سال عثمان بزیارت کعبهٔ معظمه زادها الله شرفاً وتکریماً رفت و در منا و عرفات باداء صلوة مقیمانه قیام نمود و صحابه این صورة مستنکر داشته گفتند ما با رسول الله صلوات الله وسلامه علیه و ابوبکر و عمر که بحج میرفتیم هیچ فریضه زیاده از دو رکعت نمیگزاردیم و میان عبدالرحمن و عثمان بن عوف قیل و قال وجواب وسؤال الصدور یافته جنانچه تفصیل آن در بعضی کتب تواریخ مسطور است و در این سفر عثمان فرمان داد تا سرا برده عظیم در منا نصب کردند و اعیان حجاج را در آن سرا برده طعام دادند و اصحاب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بر اقدام این امر نیز معترض شدند وچون بمدینه مشرفه رسید بحفر جاهی عمیق بنابر مصلحتی امر کرد و انگشتری حضرت مقدس نبوی که دست بدست بدو رسیده بود در آن چاه افتاده هرچند در جست وجوی مبالغه نمودند چشم هیچ بیننده بر آن نیفتاد

ذکر فرستادن عثمان بن ابی العاص و عبدالله عامر بجانب یزدجرد بن شهریار و گریختن او بجانب خراسان مرو و شاهجان

در بعضی از روایات وارد شده که در سنهٔ ثلثین هجری اهالی اصطخر که مطاوعت ارباب اسلام نموده بودند از جادهٔ مستقیم منحرف شده در مقام تمرد و عصیان آمدند و یزدجرد شهریار با طایفه از لشکر فرس بر ایشان پیوست وچون عثمان بر اجتماع فارسیان مطلع شد عثمان بن ابی العاص و عبدالله بن عامر بدفع ایشان نامزد فرمود و بعضی از رُوات سعید بن العاص را بجای عثمان ذکر کرده اند و لشکر اسلام متوجه دیار فرس گشته بعد از قطع منازل وطی مراحل بآن دیار رسیدند و با یزدجرد محاربه نموده مسلمانان غلبه گشتند و یزدجرد بطرف خراسان روان شد عبدالله بن عامر به پیغام والتماس ملک طوس دلیلی پیدا کرده و از راه بیابان

[illegible]

حرکت

در حرکت آمده بطبس رسید و آن ولایت بصلح مفتوح گشته عبدالله بجانب نیشابور توجه نمود و درین اثنا یزدجرد بن شهریار در دیار مرو بقتل آمد تفصیل این اجمال آنکه چون یزدجرد گریزان و سرگردان با اولاد ملوک و سلاطین که در ملازمت او بسر میبردند بمرو رسید و با والی آن بلده که او را ماهویه میگفتند بدمزاجی و تشدد آغاز نهاده چون دولت بنی ساسان بآخر رسیده بود خدمتش بر افعال ذمیمه و اعمال قبیحه اقدام مینمود و ماهویه رسل و رسایل بجانب خاقان فرستاده او را بمملکت مرو نوید داد و چون ماهویه داماد خاقان بود این صورت علاوه ایجاب ملتمس او شده خاقان با جیشی کثیر از جیحون عبور نمود و بنا بر مواضعه در شبی نشیمها بظاهر مرو رسید ماهویه دروازه بگشاد و یزدجرد ازین بلای ناگهان آگاه گشته پیاده و تنها روی بفرار نهاد و مقدار ده فرسخ قطع کرده بآسیابانی رسید و از طحان التماس نمود که امشب او را پناهی دهد آسیابان گفت چهار درم بمن ده تا بصاحب خانه تسلیم کنم که مرا این مبلغ باو می باید داد یزدجرد شمشیر و کمر خود را که بهای آن خراج اقلیمی بود بآسیابان ارزانی داشت چون یزدجرد بخواب رفت آن مردک بی انصاف بطمع جامهای قیمتی بقتل شهریار عجم مبادرت نموده جثه او را در آب انداخت بیت

زمانه چو با دست و باد از نخست ، نقاب از رخ کار بعبرت کشد ، پس از هفته در میان چمن ، تنش را بخاک مذلت کشد ،

و چون صباح شد سپاهی و رعیت دیار مرو بر خاقان هجوم نموده و خاقان متوهم گشته از راه متوجه بخاری شد و مردم از هر طرف جست و جوی یزدجرد در نزد قومی آمده جسد او را در آب و جامهایش نزد آسیابان یافتند و طحان را ببدترین وجهی کشتند و ماهویه را از بیم جان روی بگریز نهاده با اندک فرصتی شامت کفران نعمت بر صفحات احوال او ظاهر گشته در غربت هلاک شد بعضی گفته اند که یزدجرد بن شهریار در سنه احدی وثلثین مقتول شد و ماهویه کالبد او را باصطخر فارس برده در گورخانه ملوک عجم مدفون ساخت و روایتی در این باب نیز هست و در این سال قسطنطین بن هرقل لشکری عظیم فراهم آورده از راه دریا آهنگ دیار اسلام کرد و گویند ششصد کشتی مشحون بابطال رجال مصحوب داشت و عبدالله بن سعد از طریق بحر و معاویه

بن ابی سفیان از طریق بر در حرکت آمدند و حاکم مصر و پادشاه روم در میان دریا بهم رسیده
جنگ در پیوستند و از طرفین خلقی کثیر بقتل آمده عاقبت اهل اسلام ظفر یافتند و قسطنطین
با معدودی چند از آن غرقاب جان بیرون برده بجزیره صقلیه افتادند و اهل صقلیه از کیفیت
واقعه آگاهی یافته با قیصر گفتند که از شومی تو جمله نصاری تلف گشتند و از ایشان چندانکس
نماند که اگر سپاه عرب متوجه استیصال ما گردند بدفع آنجماعت قیام نمایند بعد از آن مردم آن جزیره
قسطنطین را در حمام بقتل رسانیدند و در این غزا محمد بن ابی بکر صدیق و محمد بن ابی حذیفه زبان
بغیبت عثمان گشادند و گفتند ابن عفان در امور مخالفت ابی بکر و عمر میکند و عبد الله بن ابی سعد
با آنکه رسول الله صلی الله علیه و سلم باباحت دم او حکم فرموده بود امارت میدهد و صحابه عظام را از
اعمال عزل کرده عنان اختیار در قبضه اقتدار مخصوصان خود مثل عبد الله بن سعد و اسعد بن
ابی العاص مینهد و ابن سعد این سخنان را شنیده ایشان را بعذاب و عقوبت تخویف فرمود
ذکر تسخیر خراسان و تسلط مسلمانان بر مخالفان چون عبد الله بن عامر بنیشابور رسید اهالی آن دیار
در حصار متحصن شدند و مقاتله آغاز کردند و والی طوس در آن اوان بعبد الله پیوسته مشمول
نظر عنایت و عاطفت گشته بعد از آنکه چهار ماه از محاصره بگذشت نیشابور در حیطه تصرف
اهل اسلام در آمده ابن عامر ضبط و ربط آن ولایت بحسن درایت حاکم طوس حواله نمود و
اخنف بن قیس را بجانب هراة فرستاد و هر یک از امراء عظام را بقطری از اقطار ولایات خراسان روان
ساخت و چون خبر فتح نیشابور بگوش اقاصی و ادانی رسید مردم سایر ولایات نسا و ابیورد و سرخس
و مرو بخدمت عبد الله بن عامر آمده مال مصالحه قبول نمودند و ابن عامر حاتم بن نعمان باهلی را از دار
مرو فرمود و عبد الله بن عامر زمام رابسر خس رسال نمود و بعد از وقوع این قضایا هوس مراجعت بر ضمیر
عبد الله بن عامر استیلا یافته بروایتی قیس بن صلت بخلافت خویش تعیین نمود و امر حرب را برأی و
روّیت اخنف بن قیس مفوض گردانید در نیشابور و روی بدیار عرب نهاد و قطع منازل و مراحل
نموده بخدمت عثمان استسعاد یافت و آنحضرت عبد الله را ملامت ها کرده فرمود که چرا بی رخصت

میآمدی

من آمدی و ثغور اسلام را ضایع گذاشتی صاحب مستقصی گوید که مرو الرود یعنی مرغاب
و طالقان بسعی احنف مفتوح گشته و ولایت بلخ و خوارزم را نیز مسخر گردانید و این وقایع در سنه
اثنین و ثلثین روی نمود و درین جمعی از صحابه کبار مثل عباس بن عبد المطلب و عبد الرحمن بن عوف
و ابو طلحه و عبد الله بن مسعود و ابوذر غفاری رضی الله تعالی عنهم اجمعین از دار فنا بسرای بقا
نقل کردند و طایفه گفته اند که عباس در سال سی و چهارم وفات یافت و بروایتی مدت عمر او هشتاد
و شش سال بود **ذکر هجرت ابوذر غفاری رضی الله عنه از مدینه و توطن او در ربذه** ابوذر غفاری
رضی الله عنه از کبار اصحاب حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بود و در زمان خلافت
عمر به نیت غزا متوجه بلاد شام شد و در آن دیار ساکن ماند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم دعوت اجل را اجابت فرمود ابوذر بنا بر آنکه معاویة بن ابی سفیان بتجملات و تشیید مبانی
عمارات علیا مشعوف و مایل بود زبان بتوبیخ و سرزنش او گشاده میگفت افعال و اعمال تو مطابق
سنت حضرت خیر البشر نیست و روش تو موافق سلوک شیخین نی آورده اند که روزی رسول الله
معاویه در مجلس خاص از بیت المال به بیت مال الله تعبیر نمود گفت تو بیت مال الله از آن جهت میگویی
که در روز حساب جواب تو بخداوند تعالی افتد ترا بیت المال مسلمین می باید گفت و از عهده آن درین
دنیا بیرون باید آمد و تو میخواهی که تصرف در بیت المال کرده آنرا بمصارف استحقاق رسانی و معاویه
از استماع امثال این کلمات رنجیده مکتوبی بعثمان فرستاد که اگر ترا بولایت شام احتیاج است ابوذر را
بولایتی دیگر فرست که در آن صدد است که عقیده خلق این مملکت را نسبت بتو و من فاسد گرداند
ذی النورین در جواب نوشت که با او در طریق رفق و احسان مسلوک دار و او را بخوبترین وجهی بجانب ما
گسیل کن و چون نامه عثمان بمعاویه رسید با ابوذر گفت که از موقف خلافت فرمان شرف نفاذ
یافته که متوجه مدینه شوی ابوذر جواب داد که سمعا و طاعة و در همان چند روز از شام بیرون
آمد بعد از طی منازل بعز ملاقات عثمان فایز شد و آنحضرت جانب او مرعی میداشت و همت بر حسن
معاشرت او می گماشت و با وجود مدارا و دلجویی که با وی ابوذر بروی اعتراضات میکرد چنانچه روزی

۱

با عثمان گفت که دهندهٔ زکوة باید که احسان خود را با اقارب و عشایر خود مقصور ندارد و مقصود
ابوذر از دهندهٔ زکوة عثمان بود کعب الاحبار این معنی را فهم کرده گفت هر که ادای فریضه نموده حق
خداوند از ذمهٔ او ساقط شد ابوذر محجنی در دست داشت و آن را چنان بر سر کعب زد که شکسته شد و عثمان
بعد از قیل و قال بسیار از کعب ممنون گشت تا از سر آن قضیه درگذشت بعد از آن ذوالنورین گفت
ای ابوذر از خدای عزوجل بترس و دست و زبان از معایب مسلمانان کوتاه کن و اگر با مردم مدارا و
مواسا نمی توانی کرد در ناحیه از نواحی منزوی شو و بوقت احتیاج تشریف حضور ارزانی فرمای
ابوذر گفت چنین کنم چه از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود مسکین ابوذر تنها زید
و تنها میرد و تنها محشور گردد و همچنین از آن سرور استماع نمودم که گفت ای ابوذر وقتی که عمارت بسلع
رسد تو از مدینه بیرون رو و حالا عمارت باین موضع رسیده است و بر من واجب شده که بقول رسول الله
صلی الله علیه وسلم عمل نمایم و عثمان چند سر شتر و چند سر گوسفند باو داد ابوذر با عیال و مملوک
خویش از مدینه بیرون آمده بربذه رفت و در انجا بسر میبرد تا بجوار رحمت ایزدی پیوست و در بعضی از
تواریخ مذکور است که در حین خروج ابوذر عثمان حکم فرمود که هیچکس بتشییع او اقدام ننماید
و امیر المومنین علی و عمار یاسر رضی الله عنهما بمشایعت بیرون رفتند و مروان بن الحکم در راه ایشان را
پیش آمده گفت چرا از شما حرکتی صادر گردد که خلاف حکم امیر المومنین باشد و میان علی مرتضی علیه
السلم و مروان گفت وگوی شده امیر المومنین علی تازیانه بر میان دو گوش شتر مروان زد و مروان
بخدمت عثمان رفته شکایت کرد و چون مرتضی علی و ذوالنورین ملاقات کردند عثمان با جناب
ولایت پناه گفت که مروان از تو شکایت دارد که تازیانه بر میان دو گوش شتر وی زده و آن جناب
جواب داد که اینک شتر من بر در سرای تو ایستاده بفرمای تا مروان بیرون رود و در میان دو گوش
او بعض آن تازیانه بزند **ذکر وحشتی که میان سعید بن العاص و اشراف کوفه واقع شده** در ثلثین و هجری
بسببی از اسباب میان والی کوفه سعید بن العاص و مالک اشتر نخعی بحث و تنازعی روی نمود و
مالک را در آن مجلس چندان لگد و مشت زدند که بیهوش افتاد **بیت** که بسنگم زنی و گاهی بمشت

بازیاری

بادی باذی مرا بخواهی گشت ، و مالک چون بحال اول معاودت نمود ملول و اندوهناک بخانه خویش
رفت و این حرکت بر خاطر اشراف و اعیان کوفه گران آمد علاوه کدورت سابق گشت بیان این
این سخن آنکه اهالی کوفه با ولید بن عقبة بن ابی معیط انس و الفت گرفته بودند و بنا بر مداهنه او عظما
و اعیان آن دیار با وی طریق مودت و وداد مسلوک میداشتند و بعد از عزل او سعید بن العاص
بحکومت کوفه آمده فرمود که منبر ولید را می باید شست تا از لوث وجود او پاک شود و بالضروره
بفرموده وی عمل نمودند و بوابی تعیین کرده باب انبساط با اهل کوفه مسدود گردانیدند
و چون او مردی بغایت زاهد بود و در فصل قضایا میل و مداهنه نمی نمود بنا بر این اسباب اعیان
آن بلده ضمنا با او معادات می ورزیدند و چون سعید بن العاص مالک اشتر را اهانت کرد
چنانچه مذکور شد عداوت صنادید آن مملکت سمت تزاید پذیرفت و مالک و اقران او مثل
ثابت بن قیس نخعی و کمیل بن زیاد نخعی و زید بن صوحان العبدی و جندب بن کعب الازدی
و عروة بن الجعد و عمرو بن الحمق الخزاعی در مجالس و محافل بشرارت و حقارت سعید را
یاد میکردند و او را در نظر مردم خوار میگردانیدند و زبان بغیبت عثمان نیز میگشادند
و هر شب در منزلی معین گرد آمده صحبت میداشتند شبی سعید را از جمعیت ایشان خبر
شده سرهنگی را بسر وقت ایشان فرستاده تا سنگ تفرقه در مجلس اجتماع مخالفان
اندازد و آن سرهنگ بی دستوری بوثاق اشراف کوفه در آمده ایشان از وی غلظت
با او گفتند که تو که باشی که بی رخصت قدم در خانه ما نهی و چاکران را فرمودند که بمراسم
تادیب وی قیام نمودند چنانچه مدهوش گشت و چون از حال غفلت بمقام انتباه
آمد بخدمت سعید شتافته او را از حقیقت احوال آگاه ساخت و سعید نامه بمدینه
ارسال نموده صورت واقعه را معروض رای عثمان گردانید و آنحضرت بسعید پیغام داد
که اسامی بدگویان در جریده ثبت کرده آن و ایشانرا اگر خواهند و اگر نخواهند باین دیار روان
سازد و سعید بموجب فرموده عمل نموده عظمای کوفه را نزد معاویة بن ابو سفیان فرستاد

وایشان نیز نامه معاویه در مقام نزاع وجدال وقیل وقال آمده معاویه نامه بعثمان فرستاد مبنی
از آنکه مردم کوفه قومی اند که نه مذهب دارند ونه مروت ونه تدکانی با طایفه چنین مشکل می نماید
باقی عثمان میدانند ذو النورین بمعاویه پیغام داد که آن قوم سرکش را بحمص پیش عبد الرحمن
بن خالد بن الولید تا بخوی درشت درک کردن ایشانرا نرم سازد معاویه باشارت عثمان کوفیان
بجانب حمص روان کردانید واعیان کوفه بعد از طی منازل بآن سرزمین رسیده تا مدتی
یکماه ایشانرا بار نداد وبعثمان پیغام داد که من لا یصلحه الخیر یصلحه الشر **بیت**
هر کجا داغ بایدت فرمود، چون تو مرهم نهی ندارد سود، اگر عثمان خواهد نوعی با کوفیان
معاش کنم که سزاوار ایشان باشد عثمان جواب فرستاد که تو بهتر دانی وعبد الرحمن بعد از
انقضاء یکماه رؤسا کوفه را بار داد اما ایشانرا رخصت جلوس نفرمود وبآن جماعت مطلقا
سخن نگفت مالک اشتر ویاران دیگر پیش عبد الرحمن بن خالد لحظه بر پای ایستاده باز گشتند
وهر روز ملازمت ایشان بدین وتیره بود آخر الامر چون ملالت آن طبقه بنهایت انجامید
از عبد الرحمن دستوری خواستند که از حمص بیرون روند عبد الرحمن دستوری داده مجموع
بکوفه باز گشتند الا مالک اشتر نخعی که در آن بلده توقف نمود **ذکر فتنه که در کوفه روی نمود و عزل**
ابو موسی اشعری چون عثمان در سنه اربع وثلاثین والی کوفه سعید بن العاص را بر مشورتی
که از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت بمدینه طلبید وسایر عظمای آن دیار بموجب
فرموده بولایت دور دست رفته بودند ودر کوفه بغیر اهل فتنه وغوغا صاحب وجودی نمانده
یزید بن قیس را هوس نقض بیعت عثمان بر ضمیر استیلا یافته اوباش را در مسجد جامع کوفه جمع آورده
وایشانرا بر خلع خلیفه تحریص نمود وآن جماعت که بواسطه عزل ولید وایالت سعید از عثمان آزرده
خاطر بودند واین معنی را فوزی عظیم دانسته در این اثنا عمرو بن حریث که به نیابت سعید
موسوم شده بود بعد از اطلاع بر حقیقت حال بمسجد آمده بر منبر رفت وزبان بنصیحت وموعظه
اهل فتنه بکشاد وچون این خبر بقعقاع بن عمرو رسید که یزید در مقام فتنه انگیزیست

با اتباع خویش مسلح بمسجد آمده خشونت آغاز کرد و از زید پرسید که سبب این اجتماع و غوغا
چیست زید جوابی پریشان بر زبان آورده گفت جمعیت ما بواسطه آنست که از سعید گله کنیم
قعقاع گفت اگر از وی شکوه دارید بمدینه باید رفت و ما فی الضمیر خود را معروض رای
عثمان گردانید تا شخصی دیگر را بامارت شما نصب فرماید و بنا بر شکایت سعید این همه شورش
در مسجد کوفه بچه کار آید و مفتنان را بتهدید و وعید از آن موضع بیرون کرده پراکنده ساخت
و زید بن قیس چون دید که مهم از پیش نرفت با برادرش مشورت کرده صواب در آن دید
که مالک اشتر را که سرداری متمکن صاحب وجود بود طلب دادند تا بامداد و معاونت
او دست در گردن عروس مقصود حمایل کنند لاجرم باستدعاء او مسرعان فرستاده مالک
باندک فرصتی در کوفه نزول فرمود اهل کوفه با او ملاقات نموده مالک با ایشان گفت
که اگرچه من اکنون از حمص می آیم اما چنین شدم که سعید بن عثمان از شما اظهار ناخشنودی
کرده و گفته که اهل کوفه را از اوطان جلا باید کرد و کوفیان از گفتار مالک فریفته شده با او
در مقام بیعت آمدند که اگر سعید بکوفه آید او را در شهر نگذارند و در این اثنا مسموع مالک
شد که سعید نزدیک رسید مالک فرمود تا در اسواق ندا کردند که هر که داعیه آن دارد
که مالک را مدد کند تا دستبرد سینه سعید نهد باید که از خانه قدم بیرون نهد و جمعی از وضیع
و شریف با مالک بسر راه سعید رفته او را دیدند که با ده نفر از خدمتکاران خویش می آید
سعید که سپاه کوفه دید چهرا سید و کوفیان با او گفتند که برفور بازگرد که ما امارت ترا
نمیخواهیم سعید گفت که این همه شورش و غوغا احتیاج نبود قاصدی بمدینه بایست فرستاد
و پیغام بایست داد تا دیگری بدان مهم نامزد کردد و سعید عزم مراجعت مصمم گردانیده مالک
با او گفت که با عثمان بگوی که اگر خواهی که مردم کوفه بر جاده اطاعت تو مستقیم باشند ابوموسی
اشعری با مارت ایشان تعیین فرمای و سعید بمدینه بازگشت و صورت حادثه بعرض عثمان
رسانید و او ملتمس ایشان مبذول داشته ابوموسی را بکوفه فرستاد و چون جناب مشار الیه

بآن بلده رسید اهالی آن دیار بقدوم اعزاز و احترام پیش آمدند و او گوش ایشان را بدرر لآلی نصیحت گرانبار
گردانید و روزی چند غبار فتنه و فساد فرونشست **ذکر حدوث مذهب رجعه و قایل شدن جمعی کثیر**
بچنین بدعت ابن السودا که در میان مورخان عجم بعبدالله سبا اشتهار یافته حمیری بود از احبار
یهود صنعا و بسودای آنکه عثمان او را معزز و محترم دارد بمدینه آمده و ایمان آورده و در سلک
ارباب اسلام انتظام یافت و چون جمال مطلوب او از حجاب منکشف نشد با طایفه از اصحاب
که از عثمان نفاری در خاطر داشتند اختلاط و انبساط آغاز کرده قواعد محبت و الفت استحکام
داده به بدگویی و عیب جویی عثمان با ایشان همداستان شد و باب فتنه و فساد بگشاد و چون عثمان
ازین معنی آگاه گشت گفت که این جهود باری کیست که از او این همه باید کشید و بالاخره باخراج او
از مدینه فرمان فرمود چون عبدالله میدانست که مخالفان او در مصر بسیارند روی توجه بآن
دیار نهاد و بمصریان ملحق گشته باظهار تقوی و علم خویش کثیری از اهل مصر بفریفت و بعد از رسوخ
عقیده آن طایفه با ایشان در میان نهاد که نصاری میگویند که عیسی مراجعت نموده از آسمان
بزمین نازل خواهد شد و بر همگان روشن است که حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوة اتمها
افضل از عیسی است پس او برجعت اولی باشد و خدای عز و جل او را نیز باین معنی وعده فرموده چنانچه
میگوید إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ و بعد از آنکه سفهای مصر در این معنی عبدالله
را مصدق داشته با ایشان گفت که هر پیغمبری را وصیی و خلیفه بوده و خلیفه رسول الله صلی الله
علیه وسلم امیرالمؤمنین علی است که بحلیه زهد و تقوی و زیور علم و فتوی آراسته است و بتتمیه
کرم و شجاعت و بشیوه امانت و دیانت پیراسته امت محمد صلی الله علیه وسلم بر علی ظلم جایز داشتند
و خلافت را که حق وی بود باو نگذاشتند اکنون نصرت و معاونت آنحضرت بر جهانیان واجب و لازمست
و اتباع افعال و اقوال او بر ذمت همت عالمیان امری متحتم و بسیاری از اهل مصر کلمات ابن السواد
را در خاطر جای داده پای از دایره متابعت و مطاوعت عثمان بیرون نهادند و در مصر و کوفه کار
ایشان بالا گرفته عثمان عمار یاسر را بمصر و محمد بن مسلمه را بکوفه فرستاد تا تجسس نمایند که آن طایفه

سفها اند یا عقلا نیز در مخالفت با ایشان همداستان شده اند عمار چون بمصر رسید با ایشان
در ساخته هیچ خبر نفرستاد و محمد بن مسلمه از باب کیاست خبر فرستاد با اصحاب سفاهة آمیخته اند و این
فتنه انگیخته عثمان را ازین سخن خوف زیاده شد **ذکر بعضی از قضایا که موجب غوغا انام دران ایام شد**
یکی از آنجمله آن بود که عثمان اصحاب رسول الله را صلی الله علیه وسلم از عمل عزل فرموده بود و بجوانان
واقربا اهل بیت خویش داد دیگر آنکه حکم ابن العاص که بسبب بی ادبی و حضرة مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم ویرا رد کرده با فرزندان بگوشه فرستاده بود رقم قبول کشید و یک دختر خود را بمروان
بن الحکم و دیگری را بپسر حارث در سلک ازدواج انتظام داده از بیت المال خواسته
فراوان بایشان بخشید و از خمس غنایم افریقیه عطایا آمال مروان گران بار گردانید و خلق را
بر جمع و قراءت یک مصحف فرمان داده باقی مصاحف را که بلغات مختلف میخواندند و
یکدیگر را تکفیر میکردند بسوخت و در منا باتمام صلوة قیام نموده و بخروج ابوذر رضا داد
و هر چند رعایا از عمال آنحضرة شکایت کردند رقم عزل بر صفحه احوال آن طبقه نکشید و بواسطه
افساد مروان اشراف عظما مثل امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
و ابن عباس و طلحه و زبیر بدستور سابق ملازمت موقف خلافت نمیتوانستند کرد و این خبر در
اطراف بلاد عرب انتشار یافته سرمایه تهییج اهل خلاف و عناد گشت و کار بجائی رسید که
بیکدیگر پیغام دادند که هر که طالب جهاد است باید که بمدینه رود و عثمان و عثمان اخبار
اهل فتنه و غوغا استماع نمود و معاویه و عبد الله بن عامر و سعید بن العاص و عبد الله بن
سعید را طلبیده و ایشان نایبان شام و کوفه و مصر گماشته بآستان خلافت آشیان رسیدند
و آنجناب با امراء مذکور در دفع اهل شر و تمرد و عصیان مشورة فرموده رأیها بران قرار گرفت
که عمال بسر اعمال رفته و هر یک در ولایت خویش بدفع ارباب شر شقاق و عناد پرداخته و قمع اهل
فساد را وجهه همت ساخته عثمان نفس خود را از مردم مدینه صیانت نماید و دران ایام معاویه
با کعب الاحبار ملاقات نموده گفت از ان می اندیشم که دشمنان ناگاه بر عثمان دست یافته ورا

از یاد دارند کعب گفت این واقعه ایست ناگزیر و حادثه مرتب بر اراده تقدیر معاویه گفت کاشکی
معلوم من گشتی که فرمان فرمای مسلمانان بعد از عثمان که خواهد بود تا بملازمت وی قیام نمایم کعب
گفت عنان اختیار ایشان در قبضه قدرت تو قرار خواهد گرفت اما بعد از خون ریزش بسیار و از
سخن کعب تمنای حکومت و خلافت بر خاطر معاویه استیلا یافته و الا قبل از این خود را سزاوار این
مرتبه علیا نمی دید و معاویه در وقت مراجعت بعرض عثمان رسانید که دشمنان در اطراف و جوانب
سر بر آورده اند و با عدو اجانب بقصد تو کمر بسته اند و از تعرض ایشان بتو ضمیر منیر پریشانست
و طریق صواب نزد من آنست که راه شام در پیش گرفته که در آن ملک یاران و اعوان تو بسیاراند
و مردان کار و دلیران روزگار بیشمار عثمان گفت معاذ الله که من مفارقت منبر بلند و رحد و روضه
مقدسه رسول الله صلی الله علیه و سلم اختیار کنم بیت جگر بر درد و دل پر خون توان بود ٭ تو جانی
بی تو پیر کو جوان توان بود ٭ معاویه گفت اگر رخصت باشد لشکری نامزد فرمایم تا در حوالی مدینه
ساکن شده بمحافظت تو قیام نماید عثمان جواب داد که بدین واسطه اکثر خمس غنایم با ایشان
مصروف شده مسکینان رسول الله را بمحنت ضیق معیشت ممتحن کرده اند معاویه گفت ای عثمان
از آسیب دشمنان بر حذر باش که توقف تو در زمین یثرب مستلزم آفتهاست عثمان گفت بر وقوع
بلیه دار هجرت صبر میکنم و دولت باقیه را با حیات فانی مرجح می دارم و سعادت قرب جوار
حبیب رب العالمین بهمه عالم معاوضه نمیکنم و امرا و سایر امرا بولایتی که نامزد شده بودند باز
گشتند و از آنجمله کوفیه سعید بن العاص مراد در امر حکومت مدخل بنا رند چنانچه رقم زده کلک
بیان گشت نقلست که چون حرکات ناپسندیده کاشتگان عثمان بحد افراط رسید مردم
زبان طعن و تشنیع بر آنحضرت دراز کردند و جمعی کثیر با امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب در آن باب
سخن گفتند جناب ولایت مآب مرتضوی علیه السلام با عثمان ملاقات فرموده گفت یا ابا عمرو
مردم بنسبت عمال تو چنین و چنین میگویند بخدای سوگند که من نمیدانم که با تو چگویم و هر چه
من میدانم از صلاح و فساد و ظلم و عدل تو نیز میدانی و مدتها گوش هوش تو باستماع احادیث

والفاظ

والفاظ دربارهٔ حضرت رسول الله مزین ومحلی کشته وابن ابی قحافه وابن خطاب ولی بنودند
بهم احقا نبودی وقرب تو برسول الله از جهت خویشی بیشتر است از ایشان وبدو دختر داماد پیغمبری وبر تو معلوم است
که افضل عباد در روز قیامت امام عادلست که سلوک طریق سداد کرده ودیکرانرا دلالت نموده احیاء
سنت متروکه واماتت بدعت معلومه وبدترین خلق نزد حق جل وعلا امام ظالم است که راه راست
کم کرده ودیکرانرا در بادیهٔ غوایت افکنده اماتت سنت معلومه واحیاء بدعت متروکه کار او باشد
ومن از آن میترسم که بتوسعی اهل فتنه وغوغا کشته شوی وتا روز قیامت تیغ از این امت مرتفع نکردد
وعثمان جواب داد که ای امیر المؤمنین اکر تو بجای من میبودی هرکز ترا تعنیف نمی نمودم واکر صلهٔ رحم
بجای می آوردی هرکز ترا تشنیع نمیکردم وتو میدانی که عمر مغیرة بن شعبه را که افعال وی همکان
روشن است ولایت داد ومعاویه را بحکومت شام منصب کرد من اکر ملاحظهٔ خویشی کرده عبد الله
عامر را والی بصره کردانیدم معاویه را بحال خود کذاشتم از آن چه عیب امیر المؤمنین جواب داد که
اکر از عمال عمر هریک حرف ناپسندیده بکوش او میرسید او را عزل کرده درنجرا وباقصی الغایت می
کوشید وحال آنکه تو اهمال وتغافل جایز میداری ومعاویه وسایر عمله از عمر چندان خوف داشتند
که غلامان عمر از وی بیم وهراس نداشتند وبعضی کفته اند امام المتقین در جواب فرمود که عمر هرکه را
ولایت داد مهار در بینی او کردی وتو هرکرا والی کذاشتی رسن ومهار دراز کردی وچون امیر المؤمنین
علی از ادای این کلمات فارغ کشته بخانهٔ خویش رفت عثمان از منزل خود بیرون آمده باستحضار مردم
فرمان داد وچون خلق مجتمع کشتند با ایشان مخاطبات عنیف کرده کفت از شما چنین وچنین بمن
رسیده وشما بنسبت با عمر قبل از این حکایات می کفتند اما او مردی بسیاست بود وشما را دبوت
وسرکوفته میداشت ومن با شما برفق ومدارا زندکانی میکردم تا بر من دلیر کشتید وسخنان نامناسب
در شان من کفتید مصلحت شما آنست که دست تعرض از دامن عرض کوتاه کرده زبان در کام خموشی
کشید تا سالم باشید ومروان ایشان را بجوب ریختن وکشتن تخویف نمود وعثمان او را از کفتن
آن کلمات شنیع منع بلیغ کرد **ذکر آمدن اهل غوغا وفتنه نخستین نوبت** الرسول آمدن خلق مدینه
در ربیع الاول سنه خمس وثلاثین ارباب فضول از هر شهری فوجی که اندک شکایتی از والی خود داشتند بمدینة

در ربیع الاول سنه خمس وثلاثین ارباب فضول از هر شهری فوجی اندک شکایتی از والی خود داشتند
بمدینة الرسول آمده خلق مدینه از انجماعت استفسار نمودند که موجب اتیان شما چیست جواب دادند
که ما آمده ایم که از عثمان التماس نماییم که شرحان ظالم را از ما باز دارد یا والیان عادل بممالک ما بگمارد
واهل خروج امثال این کلمات بلکه زیاده ازین نیز میگفتند وعثمان چون خواست که معلوم کند
که هیچکس از مردم مدینه با او شریک هستند یا نی دو کس از مقربان خود را فرمود که با آنجماعت
اختلاط نموده بعد از مصاحبت وملائمت بسیار بسر آورند که عمار یاسر و رفاعه بن رافع
انصاری با ارباب خلاف اتفاق دارند وچون نزد عثمان این معنی سمت وضوح یافت فرمان داد تا معارف
مهاجر وانصار وکبار تابعین واخیار وطبقات مسلمین در مسجد مجتمع گشتند وآنحضرت بعد از
ادای ثنای رب العزة دران انجمن فرمود که جمعی از اطراف وولایات باین شهر آمده اند وخلاصه
کلمات ایشان اینست که عثمان اگر خود را از خلافت عزل نکند او را بقتل رسانیم صنادید مهاجر
وانصار گفتند که ایشان واجب القتل اند زیرا که ما از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیده ایم
که فرمود که هر گاه مردم بنفس خویش دعوی نموده ومخالفت سلطان زمان کند لعنت خدای بر او باد
او را بکشید عثمان گفت که از جمله جرایمی که نسبت بمن میکنند یکی اینست که در منا باتمام
صلوة قیام نمودی ورسول الله وابوبکر وعمر در این مقام قصر میکردند جواب آنست که مرا اهل
وعیال در مکه بود وایشان نا شود دیگر میگویند که عثمان مصاحف بسوخت وحال آنکه غرض
من از آن حرکت رفع اختلاف از میان خلق بود نسبت بکلام الهی وهمچنین بدفع جوابات واعتراضات
ارباب خلاف پرداخته گفت من حال الادست بخون ایشان نمی آلایم واگر اعلان مخالفت از ایشان
محقق شود دانم که با آنجماعت چه می باید کرد ودر این مجلس بوضوح پیوست که عثمان از این تهمتها
مبراست وبعد از تمام این کلمات عثمان بمنزل خویش رفت ارباب خروج با هم گفتند که عثمان را
در مدینه دوستان وهواخواهان بسیارند وما بی یراق واستعداد آمده ایم مصلحت آنست
که بازگردیم واز سر شوکت بیاییم تا آنچه مراد ومطلوب ما باشد میسر گردد وبعد از معاودت

مخالفان مخلصان حقیقی هرچند عثمان را برین داشتند که بعزل عمال خویش فرمان دهد قبول نفرمود
واین صورت موجب زیادتی رنجش خاطرها گشت **ذکر توجه مصریان وطوایف مخالفان بمدینه وظهور حشرت**
روایتست که درآن اوان بنوهذیل وبنوغفار وبنومخزوم بواسطه قلت التفات عثمان نسبت بعبدالله
مسعود هذیلی وابوذر غفاری وعمار یاسر رنجیده بودند جمعی از مردم مصر بمدینه آمده از والی
ولایت خویش عبدالله بن سعد بن ابی سرح شکایت کردند وعثمان مکتوبی مشتمل بر نصیحت ومحتوی
بر تهدید به ابن ابی سرح فرستاد وپیغام داد که در تسکین تظلمات سعی نماید وعبدالله جمعی را
از ایشان بقتل تسکین داد وبرخی را بضرب وایذا تادیب نمود وارباب مصر ازین حرکات
ناپسندیده ابن ابی السرح متاثر گشته طایفه از عظما ایشان مثل قاینی وعبدالرحمن بن
عدیس البلوی وکنانة بن بشر اللیثی وسودان بن حمران السکونی با هزار نفر از شجعان بہمت دفع
ظلم عبدالله مقصور داشته روی توجه بمدینه نهادند ومحمد بن ابی بکر الصدیق ومحمد بن
ابی حذیفه با ایشان بودند وبنابر مواضعه که باهم داشتند از کوفه مالک بن اشتر النخعی
وزیاد بن نضر الحارثی وعبدالله بن الاصم وزید بن صوحان العبدی با گروهی واز اهل بصره
حکیم بن جبله العبدی وبشر بن شریح بن الحکم وذریح بن عباد العبدی وابن المحرس بن عمرو
المحتمی با طایفه بمصریان ملحق گشتند وبعد از قطع منازل وطی مراحل بر ظاهر مدینه
نزول کردند بصریان هوای طلحه وکوفیان مودت زبیر ومصریان ولاء علی در دل داشتند
وارباب خروج که با اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ملاقات نموده از ظلم کماشتکان
وامراء عثمان شکایت کردند وگفتند که یکی از جمله ظلمها آنکه عبدالله بن مسعود بعضی
از مشتکیان را که سفارش (عثمان) با وبرده بقتل رسانیده است ودود از دودمان مظلومان بر
آورده وچون صحابه کرام ازین معنی خبردار شدند طلحه در محفلی برپای خواسته آنحضرت را
بمخاطبات عنیف عتاب کرد وگفت البته بغور این طایفه باید رسید وعایشه که بسیاری از
اوقات از عثمان رنجیده بود ومردم را بمخالفت او میگماشت ومیگفت هنوز جامهاء

رسول نوبت وسنتها او کهنه ومتروک شد وخبرهاء وحشت انگیز بعثمان ارسال نمود
وامیر المؤمنین علی با اعیان مهاجر وانصار بمجلس عثمان رسیده فرمود که رؤساء مصر از عامل
آن دیار بواسطه ظلم وخونهای ناوجه که از روی صادر شده رنجیده اند واکنون مناسب چنان می
نماید که والی مواضع مذکوره را معزول نمایی واهل خروج بر ظاهر مدینه فرود آمدند ودر شب رسول
بامیر المؤمنین علی وطلحه وعمار فرستادند وایشانرا از ما فی الضمیر خویش اعلام دادند وعثمان از قصد
اعدا آگاهی یافته بخدمت مرتضی علی آمد وبا جناب ولایت مآب گفت که مرا با شما قرابت قریبه است
وشما را نزد این گروه که سعی همت ایشان بر مخالفت من مقصور ومصروف شده وقع ومنزلتی هست باید که
در تسکین آن جماعت مساعی جمیله مبذول فرمایی ونگذاری که این طبقه بمجلس من در آیند که این معنی
سبب اجرای ایشان میشود ودیگر مفسدان امیر المؤمنین علی فرمود که من بارها شرایط نصیحت بجای
آورده ام وترا بر سلوک طریقی که مقتضای انطفاء نایره فتنه وفساد است دلالت کردم تا من
در مجلس میبودم اظهار موافقت مینمودی وچون از پیش من بیرون می آمدی بگفتار مروان وجمعی
دیگر عمل مینمودی عثمان گفت یا ابا الحسن الماضی لا یذکر اکنون عن صمیم القلب بمدد فرمایی
بسمع رضا اصغا نمایم واز استماع سخنان اصحاب اعتراض واجتناب نمایم وجناب ولایت
مآب التماس عثمان قبول فرموده با طایفه از کبار مهاجر وانصار بمنزل صنادید مصر رفت و
بکلمات خوش ومقدمات دلکش آن قوم را از سر عناد ومخالفت بگذرانید وبمقام وداد و
موافقت آورد وکیفیت حال را بسمع او رسانید وعثمان باستحضار طبقات خلق فرمان داده
بر منبر رفت وبعذر واستمالت ایشان قیام نموده بگریست وخلایق نیز رقت بسیار کردند
وچون عثمان بمنزل خویش رفت مردم از روی صدق وارادت بر در خانه او مجتمع گشتند
وخواستند که بار دیگر ملاقات نموده زبان بشکر وتحسین او بگشایند ودر این اثنا مروان بن
الحکم در اندرون خانه عثمان را ملاقات کرده گفت ارباب خلاف در باب مخالفت توجیهی ظاهر
وقدرتی باهر پیدا شدند ودر میان خود سخن ایشانرا زیاده وزنی نبود اما امیر المؤمنین علی ابن ابی

طالب این مهم بزرگ ساخت تا منتی از او بتو عاید شود و از برای خود در میان امت نامی پیدا
کند و بالضرورة شما این قضیه در حیز تقریر باید آورد تا خلایق بر این صورة مطلع گردند که در ضمن
این حکایت فواید بسیار مندرج است و بعد از ادای این حکایات از خانه عثمان بیرون آمد
و مردم را دشنام داد و سخنان درشت متفرق و پراکنده ساخت و طوایف مسلمین از غیب
و شهری کینه در دل گرفته منتظر انتقام می بودند روایتی آنکه چون مردم مصر و بصره و کوفه
بر خلاف عثمان اتفاق نموده بمدینه آمدند عثمان امام المتقین و طلحه و زبیر را در خلوتی طلب
داشته گفت تزلزلی در امر خلافت پیدا شده اگر خاطر شما بسببی از اسباب از من رنجیده بتدارک
آن اشتغال نمایم توقع آنکه مگذارید که ارباب عدوان و طغیان در این شهر فتنه انگیزند و
بطمع آنکه امر خلافت بیکی از شما انتقال یابد در باب معاونت من تقصیر جایز مدارید چه میشاید که
متمنی و مدعای شما بحصول موصول نگردد و بر تقدیر تسلیم این امر شما را بقا نخواهد بود امام
المتقین فرمود ما لک و لذلک لا ام لک عثمان گفت زبان بنفرین مادر من مگشای جناب ولایت
فرمود که تو بخلاف ابوبکر و عمر دست تصرف بر بیت المال المسلمین دراز کرده مبلغی خطیر باقربای خویش
دادی عثمان گفت که ایشان رعایت خویشان درویش خود کردند و من با ایشان اقتدا کرده بفقرا
و اقربای خویش چیزی دادم تا اموال را بمصارف استحقاق مصروف داشته رعایت صله رحم
نیز کرده باشم امیر المؤمنین فرمود زیاده از دو هزار و سه هزار دینار بایست داد و حال آنکه بحکم تو
مبلغی خطیر باقربای خویش دادی و عبدالله بن خالد و مروان بن الحکم از بیت المال تسلیم نموده‌اند
عثمان گفت اگر این معنی مخالف رضای شماست من آن وجه را از خاصه مال خود بضابط بیت المال
تسلیم نمایم ایشان گفتند اگر چنین کنی نصرت و معاونت ما بروزگار تو واصل گردد روز دیگر
عثمان باستحضار اعیان مهاجر و انصار فرمان داده با ایشان خطاب کرد که جمعی از این شهر
آمده‌اند و داعیه آن دارند که مرا خلع کنند و گفته‌اند اگر عثمان در این باب مضایقه نماید
او را بکشیم اکنون شما که یاران پیغمبرید چه صلاح می‌بینید و چه می‌فرمایید و من با این قوم حرب

هل نمایم حضار مجلس گفتند همه را بقتل باید آورد که خون ایشان حلال است عثمان گفت بمجرد این ب
مقاتله ایشان اقدام ننمایم مگر آنکه اعلان مخالفت کرده در مقام محاربه من آیند و من شما را بجهة
آن طلبیده ام تا جواب پیغامی که مخالفان مرا بان متصف میسازند تقریر کنم و اعتراضات را اجوبه
بیان فرموده صحابه عظام باتفاق گفتند که خون ارباب فتنه مباح است در این کار تقصیر نباید ورزید
وچون خبر موافقت اصحاب کرام بگوش مخالفان رسید با یکدیگر گفتند که ما را طاقت آن نیست
که بمردم مدینه حرب کنیم بولایت خویش باز باید گشت تا بوقت حاجت با استعدادی تمام باز آئیم
و دست از عثمان باز نداریم تا او را از پای در نیاوریم بعد از تقدیم مراسم مشورت مراجعت کرده هر گروه
بدیار خود رفت و مقرر شد که در شوال سنه خمس وثلاثین همه در مدینه مجتمع گردند وچون
اهل خروج بممالک خویش رسیدند بتجهیز سپاه اشتغال نموده از اوطان خود بیرون آمده
در شوال سنه مذکوره روی بجانب یثرب آوردند وباین قول مردم مصر چهار گروه بودند
وخلق بصره نیز چهار فوج ولشکر کوفه نیز چهار گروه و بر هر فوجی وجمعی یکی از عظماء فرمان روا
بود وطبقات فوق ثلاث بلاد مذکوره در ظاهر مدینه در سه موضع فرود آمدند ومجموع
را رای آن بود که عثمان را از خلافت عزل کرده دیگری بجای او نصب کنند واهل مدینه چون بر
آمدن مخالفان اطلاع یافتند مسلح ومکمل گشته وچندان فتنه از این صورت آگاهی یافته
از روسا خویش دو کس را برسولی نامزد کرده پیغام دادند که غرض ما از آمدن بدین جانب امر
معروف ونهی منکر است نه امری دیگر مردم مدینه تسکین یافته وغوغا بشهر در آمده باقیمان
آن بلده گفتند که مقصود از این امر شد آنست که عثمان شر این ظلمه را از سر خلق دور کرده اهل
صلاح را بر ولایت ما والی گرداند وپنجاه نفر از مصریان در خلوتی بعرض امام المتقین رسانیدند
که امام بحق وخلیفه مطلق توئی اگر عثمان خود را از این امر خلع نکند ما او را دفع کرده ایم جناب
ولایت مآب بزجر وسرزنش ایشان زبان گشاده فرمود که شما را بعزل ونصب چه مهم است وبصریان
نیز با طلحه امثال این کلمات گفته همان جواب شنیدند ومجموع ایشان در کار خویش سراسیمه وسرگردان

درین اثنا

در این اثنا عمرو بن العاص پیش عثمان رفته گفت از عیوبی که مسلمانان بتو نسبت میکنند توبه
و انابت کن و آنحضرت او را ملوم و معاتب ساخته از جمیع معایب ابراء ذمه خود کرد عمرو عاص گفت
یکی از عیوب آنست که تو عبد الله بن ابی سرح مرتد را عمل داده مرا که مقبول حضرت رسالت و ابوبکر
و عمر بودم معزول کردانیدی و میان عثمان و مشار الیه مناظره بسیار رفته عمرو رنجیده از مجلس بیرون
آمد و بر سبیل علانیه مردم را بر قتل عثمان تحریص نموده گفت خون او مباح است و عثمان در شب
چنانچه سبق ذکر یافت نزد اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب آمده التماس نمود که در اطفاء نایره فتنه
سعی نماید آنحضرت ملتمس عثمان را مبذول داشته روز دیگر با یاران مصطفی صلی الله علیه وسلم با آن جماعت
اجماعت خرامید و برفق و لینت سخن گفته ایشان را از سر نزاع بگذرانید و در خلال این احوال مروان
با عثمان گفت که از فرستادن علی مخالفان تصور کرده اند که تو بغایت ضعیف و ذلیلی و محتاج
ایشانست اکنون مصلحت وقت آنست که آن جماعت بلکه سایر مردمان بدانند که تو بر دفع ایشان
قادری و مخالفان بغیر حق بر تو خروج کرده اند عثمان بسخن مروان فریفته شده مردم مدینه را
جمع فرمود و با ایشان گفت که ارباب خلاف چون متمسک بحجتی ظاهر نبودند از افعال خویش پشیمان
کشتند و دم در کشیدند و عمرو عاص از آن میان گفت که ای عثمان از خدای بترس و در پناه توبه
و انابت گریز که ما جماعتی را که به تیغ انتقام از نیام بیرون آورده بر لطایف الحیل تسکین داده ایم
آنحضرت گفت ای عمرو خاموشی را شعار خود ساز تو چه کس باشی که مرا بتوبه و انابت دلالت کنی و مقارن
این حال از جوانب مسجد آوازی بگوش عثمان رسید که ای عثمان از کردار خویش نادم و پشیمان شو و دست
در عروه وثقی توبه زن و سنگی بر عثمان انداخته او را از منبر بزیر آوردند و عصای وی را شکسته
و عثمان بیهوش گشته او را جمعی بر دوش گرفته بمنزل بردند و امیر المؤمنین علی بخانه آنحضرت رفته گفت
یا ابا عمرو ترا با این خطبه چه مهم بود و خلق مدینه میدانند که ما ارباب تمرد و عصیان را بخواهش
بسیار بمقام رضا آورده ایم ذی النورین فرمود که الماضی لا یذکر اکنون بهر چه اشارت کنی عمل کرده
آید علی بن ابی طالب که برفع نقاب چهره عرایس غیبی اختصاص داشت گفت از مسلمانان عذر باید خواست

تا همه خوشدل شوند و بنابراین عثمان فرمان داد تا خلایق بمسجد حاضر گشتند و بنفس نفیس بر منبر رفته
گفت ایها الناس از شما پوشیده نیست که سهو و خطا از بنی آدم در وجود آمده و می آید و من دعوی
عصمت نمیکنم و اگر از من زلتی صدور یافته باشد محل تعجب نیست و رسول الله صلی الله علیه و سلم
فرموده که التایب من الذنب کمن لا ذنب له اکنون از هرچه مقبول باری سبحانه و تعالی و پسندیده
شما نیست توبه کردم بخدا و بازگشتم مرا که عمر باخر رسیده هیچ صفتی نیکوتر از انابت نیست و هر که
از شما ملتمسی دارد معروض کردانند تا بوجه احسن ساخته و پرداخته آید عثمان امثال این کلمات
بر زبان آورده عذرخواهی بسیار نمود و از مسجد بیرون رفته بخانه خویش تشریف برد و اسد الله الغالب
علی ابن ابی طالب در غیبت عثمان در آن انجمن فرمود که این مرد انچه بروی واجب و لازم بود بجای
آورد خدای تعالی توفیق رفیق او کرداناد و مردم مدینه بعنایت و عاطفت خلیفه زمان امیدوار
شده باستان خلافت آشیان شتافتند و مروان ایشان را بر در سرای توقیف نموده نزد عثمان رفته
و با سعید بن العاص اتفاق کرده با وی گفتند که امروز سهوی عظیم از تو صادر گشت که بجرایم
خود معترف گشتی و در نقصان قدر و منزلت خویش کوشیدی و مقصود علی ابن ابی طالب از اظهار
این نصیحت آن بود که آب روی تو ریخته گردد و نزد همه خطا و جریمه تو ثبت و وضوح یابد حالا اقرب
بمصلحت آنست که این مردم که بر درگاه تو جمع گشته اند ملاقات نفرمایی که سر فضول دارند
و ممکن که فتنه روی نماید که تدارک آن ممکن نباشد عثمان با مروان گفت که مرد ما ترا بازگردان
که مرا خود حیا مانع می آید که با ایشان سخن گویم و مروان بیرون آمده بسخنان وحشت آمیز خاطر اهل
صدق و صفا را تیره و مکدر گردانید و ایشان بی آنکه با عثمان ملاقات نمایند مراجعت نموده
پیش حضرت امیر المؤمنین رفتند و معروض داشتند که ما بجهة تشیید مبانی محبت و وداد بدر
خانه عثمان رفتیم و مروان از پیش او بیرون آمده چنین و چنین گفت جناب ولایت مآب از استماع
این خبر ملول گشت و بمنزل عثمان رفته او را ملامتها کرده گفت هرچند ما در اصلاح مهمات
تو سعی می نماییم تو همه را بقول بی حاصل مروان فاسد میگردانی و مروان که در تمشیت کار خود سرگشته است

بتنظیم

به تنظیم مصالح تو چگونه پردازد و عن قریب ترا بجایی اندازند که بیرون آمدن از آن ممکن نباشد و من
با خود مقرر کرده ام که دیگر پیش تو نیایم و در مهمات تو مدخل ننمایم و چون امام المتقین از وثاق
عثمان بیرون رفت نائله بنت الفرافصه که بفراش آنحضرت اختصاص داشت گفت ای عثمان دست
از موافقت علی باز مدار و بکلمات واهی مروان فریفته مشو که آن مستلزم عافیت و سداد است
و این مستتبع سوء خاتمت و فساد روایتی آنکه چون مردم جرات نموده سنگ بجانب عثمان انداختند
و آنحضرت را برداشته بمنزل بردند امیر المؤمنین بپرسش او رفت و چون چشم عثمان بر امیر المؤمنین
افتاد دیده بر هم نهاده بنی امیه با جناب ولایت پناه سخنان فتنه انگیز گفتند و مرتضی علی خشمناک
بیرون رفته تا قتل عثمان قدم در وثاق او ننهاد و در روایت بعضی از علماء اخیار آمده که چون مردم
بلاد و امصار بقصد خلع عثمان بمدینه رفته هجوم کردند و عثمان باب دار الخلافت بسته از
غرفه با ایشان در تکلم آمده پرسید که بچه سبب از اسباب چنین فتنه و فساد انگیخته اید و شیوه
عصیان و عناد را منظور نظر همت ساخته و آنجماعت بر اعمال او اعتراضات کردند عثمان جوابهای
مسکت ملزم گفت بعد از آن گفت که من از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیده ام که بزبان معجز بیان
بگذرانید که لا یحل دم امرئ الا باحدی ثلث کفر بعد ایمان و زنی بعد احصان و قتل نفس
بغیر حق و بخدا سوگند که از آن زمان که قاید توفیق رفیق طریق من گشته و نعمت هدایت ارزانی داشته
تبدیل ملت بیضا بخاطر من خطور ننموده و هیچکس را ناحق نکشته ام چنانچه بر همگنان روشن است
و بحرمت دانایی که حقیقت جمیع اشیا بر وی آشکار است که در جاهلیت و اسلام زنا از من
صادر نگشته و کرامت و اجلال حضرت رسول ذو الجلال بنوعی رعایت کرده ام که تا دست راست من
بدست مبارک او رسیده مساس عورت بآن دست نکرده ام و پای از دایره ادب بیرون ننهاده معترضان
که این نوع جوابها شنیدند سورت غضب ایشان تسکین یافته بمصالحه مایل گشتند الا
کنانة بن بشر و دیگری از افراد بشر که پیشتر هم در تهییج ماده فساد میکوشید و در این اثنا عثمان
با عبد الله بن عمر مشورت کرده گفت رای صواب در این باب کدام است ابن عمر پرسید که مقصود معاندان

نسبت بحال توجیست جواب داد که داعیان دارند که من عروس مملکت را سه طلاق دهم که بهیچ
وجه دوی رجعت ممکن نباشد عبدالله گفت بعد از ترک خلافت تو در عالم زنده خواهی ماند گفت
نی عبدالله گفت رای من آنست که ربقه خلافت از ربقه خویش بیرون نیاری و از قتل هراسان نگردی
که اگر خود را ازین امر معاف خواهی داشت این بدعت در عالم خواهد ماند که چون طایفه از امامت
امام زمان رنجیده گردند همت بر خلع او گمارند و رسول الله صلی الله علیه وسلم با تو فرموده که فلا تنزع
قمیصا البسکه الله و آن قمیص غیر خلعت خلافت نیست ولیکن مخالفان را بکتاب خدای عز و جل
وسنت دعوت کن اگر قبول کنند فبها و الا تو معذور باشی و بنا بر صواب دید عبدالله عمر عثمان مغیره
بن شعبه را بجانب قوم فرستاد تا ایشان را بکتاب وسنت دعوت کند مغیره چون با ارباب عناد
ملاقات کرد زبان بنصیحت بکشاد آن جماعت گفتند ای فاسق فاجر زانی ترا بموعظت و ارشاد چه نسبت
و فحشا اطلاق این لفظ بر مغیره آن بود که در ایام خلافت عمر او را بزنا موسوم داشته سه کس از مردم
معتمد بر این فعل منکر گواهی دادند و شاهد چهارم مداهنه کرده گفت ندانم که موطوء بروی
مباح بود یا حرام و بعد از مراجعت مغیره عبدالله سلام برسالت قوم موسوم گشت چون با ایشان
ملاقات نمود گفت یا ایها الناس بر قتل خلیفه زمان اقدام منمایید و تا رسول الله صلی الله علیه وسلم
مبعوث شده آسیب تیغ ازین امت مرفوع گشته و این سنت مستمر خواهد بود تا آن وقت که در موافقت
امام خویش راسخ دم و ثابت قدم باشید و اگر عثمان را بکشید تا ایام خروج عیسی تیغ خلاف از غلاف
بیرون آمده از شما مرفوع نخواهد گشت دیگر از آن زمان که رسول الله صلی الله علیه وسلم هجرت اختیار
فرموده بمدینه آمده ملایکه عظام بمحافظت این بلده قیام می نمایند و اگر عیاذا بالله بر قتل عثمان
مبادرت نمایید حفظه دست از محافظت باز دارند تا این عرصه بدست دشمنان آید دیگر آنکه عثمان
را بر شما حقی جدید ثابت است که بر مقتضای آن حقوق اگر او را در خواب یابید بیدار نسازید دیگر
آنکه اجل او نزدیک رسیده چنانچه پیش از گذشتن ذی الحجه با اندک فرصتی که در میان است بجوار رحمت
ایزدی خواهد پیوست عبدالله سلام که سخن با تمام رسانید مالک اشتر و غافقی و حرقوص بن زهیر

ویا

وسایر معترضان زبان بشتم عبدالله سلام دراز کردند وکفتند ای جهود تو یاری کیستی که درمیان عظما
اسلام وکبرای انام دخل میکنی واو را بجواری هرچه تمامتر از مجلس بدر کردند وبعد از عبدالله سلام
عمرو عاص را بسفارت فرستادند وآن جماعة نیز با او بسفاهت مشغول شده ونفاق وشقاق
وعناد دیا که در ایام جاهلیت مرة بعد اخری نسبت بحضرة مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم صادر
شده بود بیاد دادند وجون عمرو تجل زده بازکشت عبدالله بن عمر کفت انفتاح باب شبستان مراد
وسرابستان مقصود منوط ومربوط برای عالم آرای وضمیر عقده کشای علی بن ابی طالب است لاجرم
عثمان ملتجی بجناب ولایت مآب شده التماس نمود که بآب نصایح آتشی را که در کانون باطن
ارباب اعتراض اشتعال یافته فرونشاند امیر المؤمنین علی فرمود بایدکه عثمان با من بیمان کند که هرچه
من بجهة تسکین اعادی قبول کنم او آنرا بتقدیم رساند عثمان متقبل این صورة شده امیر
المؤمنین بمحفل متعصبان شتافت وبرشحات سحاب مکرمت باطن فیاض ددر والفاظ ابدار
در اطفاء وشرارة شر ایشان کوشیده مخالفان را بعنایات عثمان امیدوار کردانید وما مول آنجماعة
را ضامن شده با نفاق ومرافقت دوسا قوم بعثمان کفت که اعیان ولایت مصر از عبدالله
بن سعد بن ابی سرح که والی ایشانست تظلم مینمایند وامیدوارند که او را عزل کرده محمد بن ابی
بکر صدیق که بحلیه زهد وتقوی ودیانت آراسته است بجای او تعیین فرمایی عثمان مصلحت دران
دیدکه ملتمس قوم مبذول لاجرم منشوری بنام محمد بن ابی بکر صدیق نوشته او را بامارة مصر
مقرر فرمود ومحمد ومصریان رخصت انصراف یافته متوجه دیار خویش کشتند اهل بصره وکوفه
نیز مشمول عنایت وعاطفت وشفقت کشته روی بمساکن نهادند **ذکر مراجعة مخالفان قتل
عثمان بن عفان** جون محمد بن ابی بکر وارباب مصر از مدینه بیرون آمده مرحله جند قطع کردند
شخصی دیدند بر شتر عثمان سوار که بتعجیل تمام بسمت مصر میرفت وبروایت صاحب غنیه آن شخص
اعور بن سفیان سلمی بود اما جمهور مصنفان در تاریخ آورده اند که راکب جمل غلام امیر المؤمنین
عثمان بود وعلی ای التقدیرین مصریان از آن شتر سوار برسیدند که توجه کسی وبکجا میروی

جواب داد که من رسول امیر المومنین عثمانم که از وی پیغامی دارم بوالی مصر گفتند والی مصر اینک با ماست
گفت مرسل الیه عبد الله بن ابی سرح است پرسیدند که هیچ مکتوبی مصحوب تست یا نی گفت نی
چون نیک تفحص کردند مکتوبی در رواحل او پیدا آمد که بر عنوان او قلمی شده که من امیر المومنین
الی عبد الله بن ابی السرح چون صحیفه را بگشادند درو آنجا نوشته یافتند که بعد از وصول مصریان
بولایت خویش فلان و فلان را بقتل رسان و فلان و فلان را مثله ساخته از درخت بیاویز و سایر
ایشان را محبوس و مقید ساز و حالا با تجهیز ما مورشده قیام نمای و بتفصیل مهمات اشتغال
نمای و منتظر فرمان ما باش چون محمد ابی بکر و رفیقان او بر مضمون نامه اطلاع افتاد قاصدان
باهل کوفه و بصره فرستادند که بجناح تعجیل بمدینه باز کردند و خود نیز بسرعت هر چه تمامتر مراجعت
کردند و عظماء بلاد مذکوره بر قتل امیر المومنین عثمان اتفاق کردند و عنان عزیمت بجانب مدینه
معطوف گردانیدند و چون بمقصد رسیدند که صورت واقعه را بعرض امیر المومنین علی رسانیدند
و اجله اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم مطلع ساختند و مکتوب را بایشان رسانیده گفتند
بنا عذری چنین که از عثمان سمت وضوح یافت ریختن خون او مباح است و اگر شما دم میزنید
بر عثمان انکار نموده با مخالفان دم از موافقت زدند و علی و زبیر و طلحه و سعد بن ابی وقاص
و جمعی دیگر از حضار معرکه بدر رضی الله تعالی عنهم بموقف خلافت شتافتند و با خلیفه زمان
ملاقات فرموده از آن میان علی مرتضی گفت ای عثمان مالک غلامی که بمصر رفته کیست گفت
منم رسید که شتر سوار او که بود از آن کیست فرمود از آن من پرسید که این مکتوب که مصحوب
او بود بوقوف تو قلمی شده فرمود که نی باز استفسار نمود که مهر آن نامه مهر کیست گفت مهر منست
امیر المومنین علی گفت این معنی در میزان خرد چگونه سنجیده آید که غلام و شتر و خاتم از آن
تو باشد و کتابت نامه با مر تو نباشد عثمان سوگند خورد که من از فرستادن غلام و تحریر این
نامه خبر ندارم و جمیع یاران دانستند که او سوگند دروغ نخورد بعد از امعان نظر در
مکتوب معلوم کردند که آن نشان بخط مروانست و بنا بر این مروان را که در خانه آنحضرت متو

بود طلب داشتند و عثمان دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده مروان را تسلیم ننمود و آن سعادتمندان
خشمناک از مجلس او بیرون آمدند و حمایت مروان ناپسندیده داشتند و صحابه عظام هرچند می‌دانستند
که غدر و مکر شیمه عثمان نیست اما دیگران گفتند که تا مروان را تسلیم نکند و از حقیقت حال
انکشاف ننماید هم خاطرها بر جای قرار نگیرد و در این اثنا عایشه صدیقه در اظهار انکار عثمان
غلو کرده خلق را بمخالفت او ترغیب و تحریص مینمود و در خلال این احوال بعضی از یاران رسول الله
در منازل خود نشسته و در بروی خلق بسته و برخی بجانب ضیاع و عقار خود رفته از فتنه
کناره جسته و مخالفان بر گرد سرای عثمان محیط گشته آب از او باز داشتند و چون آنحضرت از
تشنگی به تنگ آمد قاصدی نزد امیرالمومنین علی فرستاده آب طلبید و جناب ولایت مآب چند
مشک آب مصحوب موالی بنی هاشم گردانیده ارسال نمود نقلست که چون مخالفان بمدینه آمدند
با عثمان ملاقات کردند و در حین معارضه گفتند که اگر تو از فرستادن غلام و نامه خبرداری خون
تو مباح است و اگر نداری واجب العزلی زیرا که زمام حل و عقد و رتق و فتق مهمات خلافت
و رایت را در قبضه اقتدار خاینی نهاده که بی فرمان تو بر چنین حرکات اقدام می‌نماید بعضی از
نقله اخبار چنین روایت کرده‌اند که چون مردم مصر و اهل کوفه بر عزیمت تهییج فتنه از راه باز
گشته بمدینه آمدند و اکثر آن بلده طیبه با ایشان در خلع عثمان متفق اند آنحضرت بعد از استشارت
و استخاره چاره جز آن ندید که التجا بجناب ولایت مآب نماید لاجرم عبدالله بن حارث بن نوفل را
بخدمت امیرالمومنین علی فرستاده پیغام داد که یکبار دیگر در اطفاء فتنه نایره فساد سعی فرماید
و قولی آنکه ذی النورین آنجناب را طلب داشته گفت یا ابا الحسن ملاحظه میفرمایی که مهم
من بکجا رسیده و از این جماعه بر نفس خود ایمن نیستم اگر تو ایشان را از شر و فور رغبت از قصد من
بگذرانی جمیع ملتمسات قوم را باجابت مقرون کرده‌ام و از نفس خویش و غیر حق ایشان بگذارم
اگر همه خون من ریخته گردد امیرالمومنین جواب داد که طایفه که با تو در مقام جدال و نزاع اند
میل بعزل تو بیشتر دارند که بقتل تو و من ایشان را بوعدهای خوب که فرموده بودی تسکین دادم

و تو با یفای هیچ یک از آنها وفا نکردی و اکنون دل بمواعید تو قرار نمیگیرد امیر المؤمنین عثمان
سوکند یاد کرد که بساط عدل و انصاف بگسترانم و انچه ملتمس ایشان باشد که مطابق و موافق
شریعت باشد باسعاف و انجاح مقرون کردانم و بعد از عهد و پیمان علی علیه السلام با منازعان
ملاقات نموده کفت عثمان با من میثاق بست که بر جمیع مظالم بر دارد و درخت ظلم که در جویبار
طغیان و عدوان نشانده اند از بیخ و بن بر اندازد و رقم عدل بر صفحات والیان روزکار کشیده آن
طبقه منکوب و مخذول سازد و درین باب عهدنامه نوشتند و مهلتی معین کردند اعیان مهاجر
و اشراف انصار آن صحیفه را باسامی ایشان موشح کردانیدند و چون چند روزی که مقرر کرده بودند
بکذشت و هیچ اثری بر آن مترتب نکشت منازعان در کار خود متامل و متفکر کشته در خلال این احوال
اهل غوغا معلوم کردند که امیر المؤمنین عثمان بتهیه اسباب جدال و قتال اشتغال دارد و باطراف
ولایات قاصدان فرستاده و لشکرها طلب داشته تا بدفع ایشان قیام نماید و بواسطه این
قضایا که در مدینه مجتمع بودند بمحاصره عثمان مشغول کشتند و هر چند او را پیغام دادند که
از مسند خلافت برخیز تا بجان امان یابی مفید نیفتاد و ارباب طغیان بعد از انکه بیست روز
بمحاصره قیام نموده شنیدند که قعقاع بن عمرو از کوفه و حبیب بن مهران از شام با سپاه خونآشام
بیرون آمده عزیمت مدینه دارند تا خلیفه اهل اسلام را معاونت نمایند لاجرم در باب محاصره
سعی بیشتر نمودند و منع کردند که هیچکس طعام و شراب نزد عثمان نبرد و سایر محصوران مثل
سعید بن العاص و مروان بنزد امیر المؤمنین علی بر این حرکت ناپسندیده مخالفان مطلع شده
در مقام نصیحت آمده با ایشان کفت که مردم فرس و روم از اسیران خویش خوردنی و آشامیدنی
دریغ نمیدارند و حال انکه شما اهل اسلام اید بدین صفت مذمومه اقدام می نمایید اکنون از
سر این مضایقه درکذشته بکذارید که مطعومات و مشروبات بدار الخلافه برند و قوم کفتند
لا والله تا رمقی در بدن ما باشد نخواهیم کذاشت که عثمان بیک شربت آب و یک لقمه طعام محظوظ
و بهره‌مند کردد نقلست که در ایام محاصره ذی النورین نزد امام المتقین قاصدی فرستاد

که دروا میداد

که روا میداری که ابن عم تو بخواری و زاری بتیغ ظلم و ستم کشته کشته ملک و خلافت از و مسلوب
کردد امیر المومنین علی گفت ما نخواهیم کذاشت که این حضرت یعنی طلحه بر قتل و اقدام نماید و بر
مسند خلافت و ایالت بنشیند و در ان اوان که عثمان محصور بود طلحه متصرف بیت المال
کشته خود را در ضبط و ربط امور مستقل می دانست و بالجمله جناب ولایت مآب اشارت نمود
تا امیر المومنین حسن و امیر المومنین حسین با شمشیرهاء آخته ملازم دار الخلافت باشند
و نکذارند که هیچ فردی قصد عثمان کند و زبیر نیز پسر خود عبد الله را امر کرد تا با ان دو سعادتمند
در باب محافظت موافقت نماید و طلحه نیز از برای رفع تهمت ولد خود نیز همراه ایشان ساخت
و رفقاء اربعه رضی الله عنهم در رضای بیت عرض خلیفه کمر بسته بقدر طاقت و توان از انسداد
طریق دخول را بر خروج می پرداختند کویند که در ایام محاصره عثمان عایشه صدیقه عزم
سفر مبارک حجاز نمود تا بمناسک حج و زیارت بیت الله اشتغال نماید و در ان اوان که موسم حج
بود ذی النورین بر بام قصر آمده عبد الله بن عباس رضی الله عنهما طلب داشت و مخالفان کمان
بردند که آنحضرت خود را در حصر از تصدی امر خلافت معاف خواهد داشت لاجرم شخصی باستدعاء
او رفته چون ابن عباس حاضر شد ذی النورین از آن جناب التماس نمود که امارت حجاز را قبول کرده
متوجه مکه کردد و با مسافران آفاق حج بکذارد بعضی گفته اند که ابن عباس هم در آن اوقات با امیر
المومنین حسن و امیر المومنین حسین اتفاق نموده ملازم باب دار الخلافت بوده برفع شر دشمنان
قیام مینمود و چون عثمان او را برفتن مکه و کذاردن حج ترغیب مینمود ابن عباس گفت که نزد من
جهاد با این قوم محبوب تر از سفر حجاز است عثمان این عذر را نپسندیده در آن باب مبالغه فرمود
و بنا بر این عبد الله بتجهیز توجه سفر حرم پرداخته بدان جانب روان شد عبد الله بن عباس بن ابی
ربیعه کوید که بیش از مبالغه در قضیه محاصره بخدمت عثمان رفتم و با آنحضرت بر بام قصر برآمده
بایستادیم و در آن حین طلحه آمده با عبد الرحمن بن عدیس البلوی که یکی از روساء اهل خلاف
بود در سخن بسیار گفت و بعد از ان عبد الرحمن با متابعان خود خطاب کرد که دیگر هیچکس مکذارید

که پیش عثمان رود وهم چنین هر که عزیمت بیرون امدن کند او را منع کنید انگاه عثمان با من
کفت که فتنه را طلحه انکیخته است وآب روی خلافت ریخته ومردم را بر من دلیر ساخته تا شمشیر
عدوان آخته اند و رایت مخالفت را برافراخته بعد از ان دست نیاز بجانب آسمان برداشته کفت
بارخدایا شر طلحه از من باز دار وامیدوارم که از متمتع خویشی محروم کشته خون او ریخته کردد
عبد الله عباس کوید که چون من قصد آن کردم که از دار الخلافت بیرون روم انجماعة مانع شدند
وعاقبت بحمایت محمد بن ابی بکر الصدیق از ان مهلکه جان بیرون برده بمنزل خویش رفتم آورده اند
که روزی یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم از عثمان التماس نمود تا بر بام قصر آید تا از طریق
نصیحت با او سخن کوید وذی النورین ملتمس ویرا مبذول داشته ان ناصح کفت ای عثمان مقتضی
وقت ومصلحت روزکار تو آنست که بساط خلافت در نوردی تا از تطرق آفات وبلیه ایمن کردی
ودر اثنا این حدیث بشر بن صلیت الکندی تیری بجانب ناصح مشفق انداخته بر مقتل وی آمد
مخالفان بر مبالغه بسیار کثیر را از امیر المؤمنین طلب داشتند تا بقصاص رسانند آنحضرت
رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده کفت که من بقتل کسی که نصرت ومعاونت من کرده باشد بسمداستان
نکردم وبعد از وقوع این قضیه اهل خلاف وفتنه آتش در باب دار الخلافت زده از بام
ودر متوجه قصر امارت کشتند ودر آن حین مروان بن الحکم با سعید بن العاص با قرب پانصد
نفر از ممالیک خلیفه زمان در صحن سرایی که در انجا محصور بودند از برای محاربه ومقاتله صف
کشیده بایستادند عثمان با ایشان کفت که دست از حرب باز دارید که آخر شد روزکار من بیت
انجا مید کفتند از کجا دانستی جواب داد که دوش رسول الله صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم از امت
شکایت کردم فرمود که غم مخور ای عثمان که فردا شب با من روزه خواهی کشاد مروان کفت تا رمقی
از حیات در بدن ماست آسیبی بنفس نفیس تو نخواهد رسید وبعد از ان ارباب غوغا بسر اندر آمدند
ومیان هر دو فریق حربی صعب واقع شد وصحن دار الخلافت از خون مبارزان ارغوانی کشت
ومروان بدپیش صف رفتن خواست که دست بردی بنماید ناکاه در دست قضا شمشیری بر کردن

کار من

دو کردن او زد و چون در اجلش تأخیری بود شر آن او بر وی نگشت یکی از غلامان او او را برداشته
بیرون برد و مردم بتصور آنکه مروان کشته شده متعرض او نشدند و سعید بن العاص زخمی
گران خورده دست از جنگ باز داشت و هنوز آسیای حرب گردان بود که محمد بن ابی بکر صدیق
در خانه که عثمان بقرائت مشغول بود در آمد و دست دراز کرده ریش مبارک او را بگرفته
و گفت ای پسر عفان اکنون ترا چه سود دارد عبدالله بن سعد مرتد و مروان بن حکم مطرود
و معاویه طلیق ذی النورین جواب داد که اگر پدرت ابی بکر در قید حیات بودی تو با من چنین
معامله اقدام نمینمودی محمد بن ابی بکر دست از آنحضرت کوتاه کرده بیرون آمد و کنانه بن بشر
بخانه رفت خواست که زخم کاری در کار او سازد عبدالرحمن بن عدیس و قتیره و سودان بن
حمران و عافقی از صحن دار آواز بر آوردند که دست از این حرکت باز دار که ما را بجز او احتیاج
نیست و کنانه ممتنع نشده ایشان بخانه در آمدند و با عثمان گفتند که خود را از خلافت معاف دار
تا آسیبی بتو نرسد فرمود که این امر را خدای عز و علا بمن مفوض گردانیده و بغیر از وی هیچکس نتواند
که از من بستاند و بکتاب الله که اینک در کنار منست شما را دعوت میکنم و چون مخالفان بیقین
دانستند که ذی النورین خود را از خلافت عزل نخواهد کرد عافقی ضربتی بر وی زده خون در سیلان
آمد و به آیه کریمه فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللّٰهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ چکید و سودان چون خواست
که شمشیری بر عثمان زند زوجه او نائله بنت الفرافصه خود را بر بالای وی افکند و شمشیر بر دست
نائله رسیده و کف او را با اصابع از دستش جدا ساخت و بروایتی چون نائله میل کرد که شمشیر
سودان بن حمران بگیرد بضرب تیغ کف او مقطوع گشت بعد از آن قتیره و سودان عثمان را
بقتل آوردند و غلامان آنحضرت همان لحظه بخانه در آمده آن دو ملعون را بدوزخ فرستادند
و عافقی از خانه بیرون آمده فریاد بر آورد که یا طلحه قد قتلت ابن عفان و طلحه اگر چه در میان
قوم نبود اما غرض عافقی از این سخن آن بود که خلق را معلوم گردد که طلحه با ایشان در آن مخالفت
طریق موافقت مسلوک میداشت و چون امام المتقین صلوات الله علیه از این واقعه

آگاه شد از خانه بیرون آمد و بر رخسار حسن لطمه زد و دست بر سینه حسین کوفت و
عبدالله بن زبیر و محمد طلحه را سقط داد و گفت چگونه خلیفه رسول خدای کشته گشت و شما
بر در خانه اید و ما شما را فرموده بودیم که او را از آسیب اعدا نگاه دارید و چون انجماعه عذری
واضح داشتند از سر ایذای ایشان درگذشت گویند شهادت ذی النورین بروز جمعه در اوسط
ایام التشریق اتفاق افتاد و بروایتی مدت عمر او هشتاد و دو سال بود و بیشتر از این نیز گفته اند
و بقولی مدت خلافت آنحضرت دوازده سال بود بدوازده روز کم روایتست که شخصی
از امیر المومنین علی صلوات الله علیه سوال کرد که در باب عثمان چه گویی جواب داد که آیه
کریمه ان الذین سبقت لهم منا الحسنی در شان کسی واقع شده که عثمان پیشوای ایشانست
و آیه الذین آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا بیان طایفه می کند
که بر ایشان صفت تقدم دارد از سعید بن المسیب پرسیدند که حال عثمان چه بود گفت
مقتول شد در حالتی که مظلوم بود و قاتل او ظالم و آنکه از برای او مقاتله نکرد معذور
بود بواسطه اشتباه احوال و خدا از وی راضی بود که خلیفه بود بس رحیم و بر و کریم و
پیشوای اهل عفت و صلاح و مقتدای ارباب رشد و فلاح امیر برره و قاتل الفجره شب
همه شب بیدار بودی و ختم کلام الله کردی و بجان جوانمردی نمودی و به رضا نداد
تا خون مسلمانان ریخته نگردد و شمشیر فتنه بعد از قتل او از غلاف بیرون آمد و
غزوات و فتوحات منتهی شد تقسیم اموال و غنایم منقطع گشت نقلست که چون خبر
واقعه عثمان بسمع عایشه صدیقه رسید با آنکه از آنحضرت نفاری در خاطر داشت تحسر
و تاسف بسیار خورد و زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشاد آنگاه گفت بیت
ولو کان فی الدنیا کریم مخلد ، خلدت و لکن لیس حی بخالد ، کریم را گر زیاده بکرم گشتی عمر
عطیه ز خدا عمر جاودان بودی ، و چون خبر شهادت عثمان بسعد بن ابی وقاص رسید بگریست
و گفت در اوایل ظهور اسلام از برای محافظت ملت خویش بمدینه گریخته بودیم و اکنون از

جهت صیانت دین از مدینه می باید کریخت و در بعضی از تاریخ بنظر رسیده که مدت سه روز جسد
مبارک عثمان افتاده بود که هیچکس بدفن او نپرداخت آخر الامر جبیر بن مطعم و حکیم بن
حزام نزد امیر المومنین علی رفتند والتماس کردند که از عبد الرحمن بن عدیس البلوی درخواست
نماید تا رخصت دهد و او را در کورستان مسلمانان دفع کنند و چون بسخن علی مرتضی سخن
ایشان مبذول افتاد هرچند جنازه طلبید ند هیچکس نداد عاقبت دری از درهای سرای آنحضرت برکندند
و جسد مبارک او را بر آنجا نهاده از بیم غوغا میان شام و خفتن به بقیع رسانیدند و با وجود
تاریکی شب اهل فتنه ایشانرا تعاقب نموده سنگ می انداختند و جبیر بن مطعم میگریست
و میگفت ای امیر المومنین با آن همه ترحم که از تو صدور می یافت ندانم که خلق این همه بی رحمی
چرا کنند و چون از نماز فارغ گشتند سه کس از روساء انصار با اتباع به بقیع رسیده
نگذاشتند که آن بزرگ را در کورستان مسلمانان مدفون سازند و بنا بر ضرورت آنحضرت
را در حایطی که میان کورستان یهودان و مسلمانان بود مدفون ساختند و چون حکومت
بر معاویه قرار گرفت دیوار را از میان برداشت و مقبره او را داخل ارباب اهل اسلام گردانید
و بعد از دفن عثمان نایله فرمود که غلامان او در جنگ کشته شده بودند در جوف خاک
نهند مصریان نگذاشتند و در میان راه افکنده گذاشتند تا طعمه کلاب و ذباب
شدند وه را وان شهادت ذی النورین کماشته او بر مکه عبد الله بن حضرمی بود و بر طایف
قاسم بن ربیعه ثقفی و بر یمن یعلی بن امیه که او را یعلی بن منبه گویند و بر بصره عبد الله بن عامر
و بر کوفه ابو موسی اشعری و بر شام معاویة بن ابی سفیان و بر حمص عبد الرحمن بن خالد الولید
و بر فلسطین علقمة بن حکیم و بر قرقیسیا جریر بن عبد الله البجلی و بر ادربایجان اشعث بن قیس
الکندی و بر اصفهان سایب بن اقرع و بر همدان بشر بن امیه و بر ری سعید بن قیس و بر خراسان
احنف بن قیس بود از قبل عبد الله عامر و قاضی او در مدینه در آن ایام زید بن ثابت بود و قاضی
مکه ابو هریره و قاضی شام ابو الدردا و چون در قبة الاسلام بلخ خبر شهادت عثمان

وخلافت حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین بسمع احنف بن قیس رسید از آنجا متوجه
دیار عرب گشت و منازل و مراحل پیموده ببصره آمد و در آن دیار چند گاهی رحل اقامت
انداخت ذکر خلافت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه الصلوة
والسلام رواة اخبار در کیفیت بیعت آن حضرت اختلاف کرده اند و آنچه بصواب
اقرب می‌نماید اینست که چون از واقعه عثمان سه روز گذشت مصریان از امیر المؤمنین
علی التماس نمودند که مسند خلافت را بذات همایون خویش ترتیب و آرایش دهد و چمن
آمال رعایا را از فیض سحاب رحمت و احسان و مروت و امتنان سیراب گرداند شاه عالم پناه
فرمود که رضا و عدم رضاء شما در تقلد قلادهٔ حکومت و رعایت زیاده مدخلی ندارد
زیرا که تمشیت این مهم خطیر و خطب کبیر با رای و رویت اهل بدر است که باحراز سعادات
دنیوی و مثوبات اخروی از اماثل و اقران سمت تقدم و رجحان دارند مصریان مضمون
کلمات بعرض آن سعادتمندان رسانیده ایشان بلکه جمهور آن سعادتمندان و اصحاب
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بآستان هدایت آشیان شتافتند معروض
داشتند که عثمان سه روز است که جهان را از وجود خویش عاطل گذاشته بعالم دیگر
رفت اکنون جهانیان را امامی ناچار است و تو با کمال حسب و جمال نسب و خلق کریم و لطف
جسیم و قلت التفات بمزخرفات دنیا و کثرت رغبت بمعنویات در جا رست و تو از
دیگران در باب تعظیم مصالح مسلمانان احق و اولی می‌دانیم مأمول آنکه بقبول
خلعت خلافت هدایات آن که مستلزم صنوف شفقت و رافت خواهد بود ممکنان را
رهین منت گردانی امیر المؤمنین علی فرمود که در آن زمان که عمر از دار فنا بسرای بقا خرامید
خرامید داعیه آن داشتم که زمام حل و عقد و رتق و فتق و قبض و بسط در قبضهٔ اقتدار
من آید اما اکنون نمیخواهم که پیرامون این کار گردم و هر کرا شما بخلافت اختیار میکنید من
متابعت او می‌نمایم و نزد من وزارت محبوبتر از امارت است صحابهٔ عظام عنان جناب ولایت

مآب را مسموع نداشته بر التماس خویش اصرار نمودند وچون مبالغه یاران رسول الله صلی الله
علیه وسلم بسرحد افراط رسید علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود که این مهم بی حضور طلحه وزبیر
متمشی نمیگردد لاجرم اجله اصحاب رسول الله شخصی را بطلب ایشان فرستادند وان دو بزرگوار
دست رد بر سینه ملتمس فرقه ناجیه نهاده گفتند قرعه خلافت بر هر که افتد ما از متابعت
او عدول نخواهیم جست واین صورت نزد ارباب فطنت مستحسن نیفتاده مالک اشتر طوعاً
وکرهاً طلحه را بدان انجمن حاضر ساخت وحکیم جبله زبیر را شاء ام ابی بآن محفل رسانید ومرتضی
علی طریق اعزاز واحترام مسلوک داشته با طلحه وزبیر خطاب فرمود که هر یک از شما دو کس که
میل بخلافت دارد من متابعت ومیکنم ایشان گفتند که باوجود تو کرا تمنای این بر خاطر گذرد
بعد از آن آرا بر خلافت علی مرتضی قرار گرفت ونخست کسی که دست بدست آنحضرت رسانید بیعت
کرد طلحه بود وچون دست طلحه بنابر آسیب زخمی از کار باز مانده بود حبیب بن ذویب گفت اول
کسی که مبایعت کرد صاحب ید شلاست وهر کار این مهم تمشیت نپذیرد وباتمام نرسد وبروایتی
آمده که حبیب گفت ید شلا وبیعت لا یتم ودر بعضی از کتب سیر ومغازی مسطور است که چون
طلحه با علی مرتضی علیه السلم بیعت نمود جناب ولایت مآب بطنز فرمود که طلحه بنقض میثاق وشکستن
پیمان سزاوارتر است ودر آن روز اکثر اهل مدینه بمبایعت شاه عالم پناه سرافراز گشته شرذمهٔ
قلیل از مخصوصان عثمان بسلوک طریق ناصواب میل کردند وبسعادت بیعت فایز نگشته
مخالفت اصحاب اختیار نمودند ونعمان بن بشیر انصاری کف بریده نایله وجامه خون آلود عثمان نزد
معاویه بدیار شام برد وبعضی از بنی امیه بموافقت او روان شده برخی از ایشان در زوایای خمول
مختفی گشتند وبوقت فرصت نزد عایشه صدیقه رفتند وچون در آن اوان مغیره بن شعبه که او را
یکی از دهاة عرب شمرده اند تقریر نمود که امیرالمؤمنین علی داعیهٔ آن دارند که بعزل عمال عثمان فرمان
دهد از روی دولتخواهی معروض رای مستنیر حضرت امیر گردانید که در این امر چندان توقف باید
نمود که خبر بیعت آنجماعت بسمع اشراف علی رسد ووقوع قصه خلافت استحکامی پیدا کند والا

عزل ایشان موجب فتنه و تشویش مسلمانان خواهد بود و امام المتقین رای مغیره را درین
باب نپسندید مغیره روز دیگر بموقف خلافت شتافته و رای علی مرتضی مستصوب داشته
گفت آنچه بر خاطر خطیر امیر المؤمنین خطور نموده عین صدق و محض صوابست و یکی از فواید
که برین قضیه مترتب میگردد آنست که موافق از منافق و مطیع از عاصی ممتاز میشود و مغیره
امثال این نوع کلمات گفته از پیش علی مرتضی بیرون آمد و در آن حین ابن عباس رضی الله عنهما از
از مکه رسیده بر آستان خلافت آشیان شتابید دید که مغیره از مجلس خلافت بیرون می‌آید
و چون ابن عباس با مرتضی علی ملاقات کرد پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود فرمود که دی روز
با من چنین و چنین گفت و امروز آنچه القا کرد بخلاف سخنان دینه بود عبد الله عباس فرمود
که دی آنچه از مغیره صادر شد عین نصیحت بوده و امروز محض خیانت می‌نماید و چون این
سخن بسمع مغیره رسید گفت هر گاه نصیحت کنی قبول نکند لاجرم با او خیانت باید کرد تا قبول کند
چنانچه علی دی روز نصیحت من رد فرمود و امروز خیانت را بسمع رضا اصغا نمود نقلست
که امام المتقین از ابن عباس پرسید که چرا بعزل معاویة بن ابی سفیان همداستان نیستی
جواب داد که معاویه و اصحاب او اهل دنیا اند و هرگاه که رقم عزل بر جراید اعمال ایشان
کشیده دست ایشان از دامن استیفای مشتهیات نفس کوتاه گردانی ترا بقتل عثمان متهم ساخته
گویند که علی بتغلب بر تخت سلطنت نشسته است و میخواهد که اقربا و دوستان او را مستاصل سازد
و بدین سبب عقاید اهل شام و عراق میخواهد که نسبت با تو و اقربا و دوستان فاسد کرده اند و در
مقام مخالفت آیند اگر تو ولایت شام در مبدا حال بمعاویه ارزانی داری من او را بتانی از آن
دیار چون موی از خمیر بیرون آرم امیر المؤمنین در جواب فرمود که لا اعطیه الا السیف و بعد
گفت و ما کنت متخذ المضلین عضدا و بزبان فصاحت بیان تنبیه کرد که من اعتراضی که بر عثمان
داشتم بنابر ظلم عمال و گماشتگان او بود اکنون که زمام اختیار در قبضه قدرت من آمد مداهنه
نکنم و بر تسلط ایشان بر مسلمانان اگرچه ساعتی باشد رضا ندهم ابن عباس گفت ای امیر المؤمنین تو قوی

بازوی

بازوی خویش اعتماد داری و در تمشیت این مهم عظیم الشان تدبیر و تاملی نمای امیر المؤمنین فرمود که هرگاه که در فیصل امور با تو مشورت نمایم انچه بر ضمیر تو سانح شود بازنمای و اگر در بعضی از آنها بر خلاف طبیعت تو کار کنم تو اطاعت من نمای ابن عباس در جواب گفت ایسر مالک عندی الطاعة و در خلال این احوال طلحه از امیر المؤمنین علی سؤال نمود که امارت بصره را بمن ارزانی دار و زبیر نیز ایالت کوفه طلب داشته جناب ولایت پناه فرمود که ناصر و معین و مشاور و ظهیر من بغیر از شما کسی نیست چون شما مفارقت نمایید من در سوانح امور با که مشورت نمایم و از که امداد و معاونت طلب نمایم و هر دو از این معنی آزرده خاطر گشته داعیه و دغدغه مخالفت در باطن ایشان ظاهر شده گفتند که ما از بیم شمشیر مالک با علی بیعت کردیم و الا او سزاوار این کار نبود که بر ما والی و فرمان فرما گردد و انتظار میکشیدند که بهانه پیدا کرده از مدینه بیرون آمده در تهییج فتنه سعی نمایند

ذکر نامزد فرمودن امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مخصوصان خود را بضبط ممالک و رسیدن بعضی بمقاصد بعد قطع مسالک

در اوایل سنه ست و ثلثین و هجری امیر المؤمنین و امام المتقین علیه السلام عثمان بن حنیف را بحکومت بصره ارسال نموده بعزل عبد الله بن عامر بن کریز فرمان داد و عماره بن حسان که یکی از مهاجران بود بامارت کوفه فرستاد و منشور ایالت جمیع یمن باسم عبد الله عباس نوشته او را بدان جانب گسیل کرد و قیس بن سعد بن عباده را بضبط ممالک مصر نامزد فرمود و از عبد الله بن عباس التماس نمود که بجانب دیار شام توجه نماید و سمکی همت عالی نهمت را بر ترفیه حال رعایای آن مملکت مقصور دارد عبد الله گفت معاویه ابن عم عثمان و گماشته اوست مدتهاست که بی مانعی و منازعی در آن بلاد بریاست عباد قیام می نماید و از آن می ترسم که چون بر من دست یابد از پای ننشیند تا مرا بقتل آرد و اگر از سر خون من در گذرد مرا بی شک محبوس و مقید گرداند و چون میان من و تو قرابت قریبه محقق است لامحاله اهانت من اهانت تو باشد صواب چنان که مرا از تصدی مهمی که مستلزم وخامت عاقبت باشد معاف و معذور داری مرتضی علی عذر او مقبول و مسموع داشته سهل بن حنیف را

فرمود تا روی توجه بجانب دمشق و اعمال آن نهد و چون عثمان بن حنیف بنواحی بصره رسید
عبد الله بن عامر شهر را تسلیم نموده خود بمکه رفت و بعضی مردم آنجا ضمناً شیوهٔ مخالفت
می ورزیدند و عماره چون بزباله که قریب بکوفه است رسید طلحة بن خویلد اسدی و قعقاع
بن عمرو با او ملاقات کرده گفتند اگر بحیات خویش تعلقی داری بازگرد که مردم کوفه بغیر
ابو موسی اشعری هیچکس را نمیخواهند که والی ایشان باشد و عماره بالضرورة مراجعت نمود
و چون خبر توجه عبد الله عباس بگوش یعلی بن امیه حاکم یمن رسید بیت المال را از نقود
و امتعه خالی کرد با ساز و اهبت تمام بجانب شتافت و قیس بن سعد چون بجانب مصر
نزدیک رسید طایفهٔ باستقبال و مبادرت نموده بموافقت وی بشهر در رفتند و اعیان
آن مملکت متفرق بدو فرقه شدند زمرهٔ در مقام اطاعت و انقیاد آمدند و گروهی گفتند
که اگر علی قتلهٔ عثمان را سیاست فرماید متابعت و مطاوعت او می نماییم والا فلا و قیس بن سعد
و گروهی صلاح در آن دیدند که با ایشان در سازد بمجرد آنکه با و تعرض نرسانند راضی شود
اما سهل بن حنیف چون بموضع تبوک نزول کرد طایفهٔ از سپاه شام نزدیک آمده پرسیدند
که از کجا می آیی و بکجا میروی سهل گفت امیر المؤمنین علی مرا بامارت شام فرستاده گفتند
ما نه بامارت تو راضی ایم و نه بخلافت علی و قصاص بروی واجبست سهل گفت هیچکس در این امر با
شما اتفاق دارد جواب دادند که مجموع مردم این دیار با ما موافق اند و با علی مخالف و بطلب
خون عثمان مؤاخذه خواهند کرد سهل بن حنیف چون صورت حال بدین منوال دید از همان
محل بمدینه مراجعت نمود و امیر المؤمنین علیه صلوات الله کما هی حالات را معلوم فرمود
دلتنگ شد و با طلحه و زبیر این قضایا در میان آورد و ایشان گفتند ما هر چند التماس از تو
نمودیم که ایالت بصره و کوفه را بمخلصان حقیقی مفوض گردان قبول نفرمودی اکنون مخالفان
ترا توقع آنست که قدم از متابعت تو بیرون نهیم اگر میخواهی که فتنه تسکین یابد رخصت
ارزانی دار تا بمکه رویم و در حریم حرم محترم بطاعت و عبادت مشغول شویم چون اهل خلاف

دانش

دانند که مرا با تو نزاعی نیست حالیا دست در عروه وثقی طاعت و انقیاد زنند و اگر مهم
نوعی دیگر باشد محاربه ایشان را آماده باش که بر این تقدیر بی استعمال سیف و سنان امر
خلافت سرانجام نخواهد یافت **بیت** عروس مملکت آن در کنار گیرد جست • که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
امیر المومنین علی گفت تا مقدور و میسور باشد با مخالفان طریق مدارا و مواسا مسلوک دارم و اگر
مقدمات مرتبه منتج عکس مطلوب باشد معارضه ایشان را بسنان جان ستان و شمشیر آبدار
صاعقه کردار منع کنم و چون رغبت شما بر مفارقت مقصور است من دستوری دادم هر جا که خواهید
روید طلحه و زبیر چون می دانستند که عایشه در مکه دم از مخالفت علی میزند سفر حجاز اختیار
نموده روی براه نهادند **ذکر مخالفت عایشه و موافقت طلحه و زبیر با او و رفتن ایشان**
از مکه بجانب بصره سابقا سمت گزارش یافت که ام المومنین در آن اوقات که ذی النورین
محصور بود میل زیارت کعبه نموده توجه بمکه فرمود و چون از طواف فارغ گشت عنان عزیمت
بطرف مدینه معطوف گردانید در راه شخصی دید که از آن بلده طیبه می آمد از روی حال
عثمان استفسار کرده آن شخص صورت واقعه هایله او را معروض داشت ام المومنین پرسید
که بر مسند خلافت که نشست گفت علی بن ابی طالب عایشه گفت بمکه باز میگردم که بمدینه
بعد از این جای اقامت نیست بر فور مراجعت نموده بر سبیل شهرت و اعلان گفت که بخدا سوگند
که عثمان بتیغ ظلم و ستم کشته گشته و من البته خون آن مظلوم از قتله او خواهم طلبید
و عبید بن سلمه که از اخوال ام المومنین بود بعد از مشاهده این احوال با او گفت که عجب حالتیست
که نخستین کسی که زبان بتعریض و تشنیع عثمان گشود تو بودی و پیوسته میگفتی که اقتلوا نعثلا
فانه قد کفر و نعثل اسم مخصوص طویل اللحیه بود که با امیر المومنین عثمان از روی صورت مشابهتی
داشت و هر گاه که متعرضان در مقام بدگویی و عیب جویی آن حضرت می آمدند این اسم بروی
اطلاق میکردند و چون عبید بن سلمه ام المومنین را بسخن مذکور متهم و موسوم ساخت عایشه
جواب داد که بعد از آنکه عثمان را از افعالی که پسندیده ایشان نبود توبه دادند و بر قتل او سعی نمودند

و این هردو قول از است اما حدیث اخیر بهتر از اولست عبید بن سلمه در آن باب بیتی چند گفت

بیت فمنک البداء ومنک الغیر ومنک الریاح ومنک المطر وانت امرت بقتل الامام

وقاتله عندنا من امر ودر خلال این احوال بنی امیه بمکه رسیده با ام المومنین در مخالفت

امام المسلمین موافقت نمودند و همچنین عبدالله عامر از بصره با مال وافر و یعلی بن منبه

از یمن با خواسته متکاثر بمکه آمده ودر سلک ملازمان عایشه انتظام یافتند وطلحه وزبیر

از مدینه رسیده با ام المومنین ملحق گشتند و رایتهای اعلان کلمه عصیان امام بحق بر افراشتند

بعد از تقدیم مشورة عبدالله بن عامر گفت مصلحت وقت در آنست که به بصره رویم که مرا در آن

ولایت هواخواهان و دوستداران بسیارند وطلحه بنا بر آنکه مردم آن دیار با او محبت و مودت

می ورزیدند رای ابن عامر مستحسن داشته چون عزیمت سفر آن صوب تصمیم یافت در اسواق

مکه ندا کردند که ام المومنین وطلحه و زبیر بجانب بصره متوجه اند هر که راغب بطلب خون

عثمان وطلب اعزاز مسلمانست باید که کمر موافقت و مرافقت بر میان بندد دو هزار کس دیگر

از مردم مجتمع شدند و یعلی بن منبه وعبدالله عامر بتجهیز ایشان قیام نمودند و روی توجه

بمقصد آوردند بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بآب جواب رسیدند کلاب آن موضع

بهیات اجتماعی بر دور شتر عایشه که یعلی بن منبه آنرا بدویست دینار خریده بود برسم

تحفه باو داده بانگ کردند ام المومنین پرسید که نام این آب چیست دلیل لشکر گفت این

آب را آب جواب گویند ام المومنین آواز بلند گفت که انا لله وانا الیه راجعون مرا باز

گردانید که من از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که با ازواج خطاب فرمود در زمانی

که با هم نشسته بودند که کدام یک از شما ست صاحب شتر تیز رفتار که سگان حواب بروی بانگ

زنند و حال آنکه او در میان فتنه باغیه باشد طلحه و زبیر و عبدالله زبیر گفتند که این آب

جواب نیست و دلیل دروغ میگوید و پنجاه کس را فرمودند که بر این نهج گواهی دادند و در بعضی

از کتب وسیر و مغازی بنظر رسیده که روزی ام المومنین در مکه بخانه ام سلمه رضی الله عنهما

تشریف داد گفت که چون عثمان به تیغ ستم ریخته و فتنه قوی انگیخته شده و من از این جهت
اندیشناکم که تزلزل و اختلال بقواعد قصر عمارت راسخة البنیان ملت راه یابد و اکنون طلحه
و زبیر به نیت اصلاح حال امت عزیمت عراق عرب دارند و مرا ترغیب بموافقت مینمایند
اگر تو با موافقت نمایی شاید که بیمن شریف مقدم تو این شورش و غوغا تسکین یابد و فساد
بصلاح و سداد تبدیل یابد ام سلمه قلق و اضطراب عظیم نموده جواب داد که ای عایشه
چگونه با علی ابن ابی طالب که نسبت او با رسول الله صلوات الله علیه از روی صورت و سیرت
معلوم است مخالفت کنیم و تو دیروز عثمان را بکفر نسبت کردی و امروز امیر المومنین میگویی والله
که خلق ترا بوسوسه و فریب میخواهند که از طریق صواب و جاده مستقیم منحرف سازند و ترا
بخدای عز و علا سوگند میدهم که از رسول الله نشنیدی که اندک زمانی از ایام و لیالی خواهد
گذشت که سگان آبی در عراق که آنرا آب جواب مینامند بر یکی از ازواج من بانگ زنند و آن
زن من در بغی باشد و بهنگام استماع این سخن انایی که در دست داشتم بی اختیار بر زمین افتاد
رسول الله صلی الله علیه و سلم بجانب من التفات نموده فرمود که چه میشود ترا ای عایشه ام
سلمه گفتم یا رسول الله با وجود این مقال از تغییر حال من چه حاجت بسوال است و آنحضرت
متبسم گشته نظر مبارک بر تو افکند و گفت گمان میبرم که آن زن تو باشی یا حمیرا و عایشه
ام سلمه را رضی الله عنهما در این قول تصدیق نموده گفت من از این عزیمت تقاعد نمودم که هیچ
نعمتی بهتر از گنج سلامت نیست و چون عبد الله زبیر که خواهرزاده ام المومنین بود از این
معنی آگاه شد با او گفت که اگر تو در این سفر مرافقت نمی نمایی من خود را هلاک میسازم
با سر و پا برهنه روی در بیابان می نهم و عایشه با وجود مبالغه ابن زبیر ملتمس او را مبذول
نفرمود و عاقبت ارباب مکر و حیله بسمع صدیقه رسانیدند که عبد الله زبیر بی زاد و راحله
بجانب بصره رفت اگر تدارک مهم وی نکنی غالبا در راه هلاک خواهد گشت چون عایشه
با او محبتی مفرط داشت ناچار در مخالفت امام زمان موافقت نموده عزیمت بصره نمود و چون

وچون بجواب رسید ساج او از کلاب شنید استرجاع نمود وگفت ای طلحه ترا بخدا سوگند
میدهم که مرا بجرم باز گردانی طلحه از موجب آن استفسار نمود صدیقه از اخبار حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم چنانچه سمت گزارش یافت خبر داد و عبدالله زبیر جمعی از اعراب بعطایا
مخصوص گردانیده تا نزد عایشه گواهی دادند که این موضع دیگر است نه حواب و اول شهادت
زوری که در اسلام واقع شد آن بود و صدیقه را خاطر بر این سخن دوم قرار نمیگرفت تا عبدالله
زبیر که در ساقه لشکر بود از عقب تاخته خود را در میان سپاه افکند و آوازه در انداخت
که اینک علی ابن ابی طالب رسید و عایشه از بیم مخافت و تطرق آفت مراجعت نتوانست نمود
وچون صدیقه دلیل را طلبید تا بار دیگر از حقیقت حال استطلاع نماید طلحه جواب داد که
دلیل از انفعال آنکه راه غلط کرده بازگشت نقلست که چون دلیل سپاه باشارت زبیر
وطلحه معاودت نمود عازم مدینه شد ودر آن راه با امیر المومنین علی ملاقات واقع
شد امام المتقین از وی پرسید که از کجا می آیی وبکجا میروی واز سپاه عایشه چه خبر داری
دلیل معروض داشت که ایشان بجانب بصره رفتند و دلیل حضرت امیر المومنین را از نباح
کلاب وعزیمت مراجعت عایشه خبر داد وشهادت اعراب بی دیانت نیز باز نمود علی مرتضی
از استماع این خبر مسرور شد زیرا که اندیشه آن داشت که مبادا مخالفان بکوفه رفته
مردم آن دیار را از نصرت ومعاونت او منع نمایند **ذکر بعضی از قضایا که بعد از وصول عایشه**
روی نمود چون عایشه وزبیر وطلحه بقرب بصره رسیدند وعثمان بن حنیف که از قبل امیر المومنین
علی والی آن ولایت بود عمران بن الحصین وابو الاسود دیلی را برسالت نزد ایشان فرستاد
تا معلوم کنند که سبب آمدن ایشان چیست وآن دو رسول که از افاضل علما وفقها بودند
بخدمت عایشه رفته از آن معنی سوال کردند صدیقه جواب داد که طایفه از اهل فتنه
وغوغا بدار هجرت رسول الله صلی الله علیه وسلم رفته بی جهتی خون امام مسلمانان ریختند
وغبار فتنه وفساد انگیختند ومن از وقوع این ظلم بی آرام گشته میل بدین جانب کردم تا

ازان مردم

تا از این مردم نصرت و معاونت طلب کنم و به اعتضاد و استظهار ایشان بمدینه لشکر کشم
و قتله خلیفه خدای صلی الله علیه وسلم بقصاص رسانم عمران و ابو الاسود نزد طلحه و زبیر رفته این سوال
کردند و از ایشان همان جواب شنیدند که از صدیقه استماع نموده بودند رسولان گفتند چگونه
با علی مخالفت توان کرد که بیعت او در گردن شماست طلحه و زبیر جواب دادند که ما از بیم مالک اشتر
به بیعت او اقدام نمودیم مشروط بآنکه قاتلان عثمان را سیاست فرماید و چون بوعده وفا نکرد حق بیعت
او از ذمه ما ساقط گشت رسولان به بصره مراجعت نموده عثمان بن حنیف را از ما فی الضمیر ایشان
اعلام دادند و عثمان بتهیه اسباب قتال و جدال فرمان داده خواست که معلوم کند که از مردم
بصره هیچکس با طلحه و زبیر موافقت دارد یا نی و بنا بر این باشارت او قیس بن مغیره بمسجد جامع که خلق
آن دیار در آن موضع مجتمع بودند آمد و گفت ایها الناس این جماعة میگویند که ما بواسطه خوفی
که داشتیم از مکه بدین صوب متوجه شده ایم نامعقولست زیرا که در آن دیار که وحوش
و طیور از تعرض ایمن اند چگونه زوجه رسول الله و یاران او مصون نتوانند بود و اگر گویند
بطلب خون عثمان آمده ایم شما خود میدانید که هیچکس از قاتلان عثمان در میان ما نیست و درین
تقدیر مناسب چنان مینماید که در دفع شر ایشان مراسم اتفاق بجای رسید تا بمواطن خویش باز
گردند از آن میان اسود بن سریع السعدی گفت که ایشان در طلب خون عثمان از ما و از غیر ما
استعانت میجویند و هر که خون عثمان مباح داشت خون او مباح است و مردم مسجد بعد
استماع این قیل و قال قیس بن مغیره را از آن موضع بزخم سنگ بیرون کردند عثمان بن حنیف
دانست که هواخواهان طلحه و زبیر در بصره بسیارند و آن سورت و حدتی که داشت نماند
روز دیگر عایشه صدیقه بر شتر خویش در هودج نشسته بلشکرگاه آمد و در فضایی بایستاد و زبیر در
راست و طلحه قرار گرفت و بدست چپ زبیر و سپاه بگرد او صف کشیده بایستادند و در برابر
لشکر عایشه عثمان بن حنیف بتعبیه لشکر خویش قیام نموده صف آرای گشت و تمامت خلق
بصره در آن لشکرگاه حاضر ساختند و در آن انجمن طلحه و زبیر زبان بمنقبت و فضایل عثمان

کشاده وقتل اوندکار کرده در طلب خون وی از خلایق معونت جستند و بعضی از مردم شهر
گفتند که طلحه و زبیر راست میگویند بر همه مسلمانان طلب خون عثمان واجب است و برخی گفتند
که این دو کس با علی بیعت کرده عهد بشکستند واکنون آمده بهانه دم عثمان میخواهند که زمام
ریاست و ایالت در قبضه اقتدار ایشان آید و در اثنا جاریه بن قدامه که از جمله انصار امام
المتقین بود و از روسای بنی تمیم با علی صوت خود ندا کرد که یا ام المومنین بخدا سوگند که قتل
عثمان نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آسان تر است از حالی که تو اختیار کرده و بهتک ستر خویش
قیام نموده و بر این جمل ملعون سوار شده در میان دو لشکر ایستاده اگر تو از روی رغبت
از خانه بیرون آمده بخدا باز گرد و بمنزل خویش مراجعت نمای و اگر ترا بکراهت آورده اند از مردم
اعانت خواه تا مر ترا بوطن رساند دیگری گفت ای طلحه و زبیر شما حواریان پیغمبرید مادر را در
حقوق آنحضرت اهمال جایز داشته اید زنان خود را در پس پرده عصمت نگاه داشته اید و زوجه
رسول الله صلی الله علیه وسلم از حجله بیرون آورده رضای شما باین مقرون گشت که او در میان مجمعی
چنین بر شتری سوار شده ایستاده است و هیچکس از مستمعان بجواب ایشان زبان نگشاد
و مقارن این حال حکیم بن جبله العبدی که یکی از روسا عثمان بن حنیف بود فرمان فرمای
سواران لشکر آهنگ حرب را ساز داد و اکثر اهل بصره با طلحه و زبیر موافقت نموده محاربه
آغاز کردند و آن روز تا شب نایره قتال اشتعال داشت و از جانبین خلقی کثیر مقتول و مجروح
شدند چون خسرو انجم مایل دیار غربی گشته فریقین دست از هم باز داشته در منازل خویش
قرار گرفتند و روز دیگر دست به خنجر و شمشیر برده تا نصف النهار مقاتله نمودند و بعد از آن
که فئتین از کوشش و کشش بستوه آمده عایشه فرمود تا ندا کردند که ام المؤمنین می گوید
که دست از خون ریختن کوتاه کنید که ما بجهت سلاح و سداد باین دیار آمده ایم نه از برای فتنه
و فساد و هر دو فریق دست از ستیز و آویز باز داشته سفرا در میان آمدند و بعد از گفت و
شنید بسیار مهم قرار بر آن گرفت که شخصی را بمدینه فرستند تا از کیفیت بیعت طلحه و زبیر

استفسار

استفسار نماید که ایشان باکراه با علی بیعت کرده‌اند عثمان بن حنیف از بصره بیرون رفته
شهر را با ام المومنین بسپارد والا صدیقه روی بجانب دیگر آرد و بعد از استشاره و استخاره
قرعهٔ اختیار بر کعب بن سور قاضی و فقیه بصره افتاد و او روی براه آورده چون بمدینه
رسید در روز جمعه بمسجد جامع آمد و از حقیقت حال طلحه و زبیر در مقام مبایعت
استعلام نمود و از مردم مدینه هیچکس جواب نداد مگر اسامة بن زید که تقریر کرد که طلحه
و زبیر بکره با علی بیعت کردند و سهل بن حنیف که والی مدینه و شیعه امیرالمومنین علی بود در صدد
تعرض اسامه آمده و صهیب بن سنان و محمد بن مسلمه جهت تسکین فتنه دست اسامه
گرفته از مسجد بیرون بردند و گفتند که اسامه راست میگوید و کعب صورت حال مشاهده
نموده متوجه بصره گشت و چون بآن صوب رسید ام المومنین را از کما هی حالات اعلام داد
عایشه نزد عثمان بن حنیف رسولی فرستاده پیغام داد که بموجب وعده شهر را بسپارد
عثمان گفت در این اوان مکتوب امیرالمومنین شرف ورود یافته مضمون آنکه در محافظت
بصره باقصی الغایات کوشیده نگذارم که مخالفان بر آنجا دست یابند و این خبر بعایشه رسیده
استعجاب نمود و طلحه و زبیر مستعد قتال و جدال شده در شب باران بمسجد آمده جمله
کسی را از شیعه عثمان بن حنیف را بقتل آوردند و بعد از آن روی بدار الاماره آورده
چهار صد نفر دیگر از محافظان و محارسان عثمان شهید ساختند و عثمان را از قصر بیرون آورده
محبوس کرده اینده خواستند که بیارانش ملحق سازند عایشه مانع شده گفت او مردیست بصحبت
رسول الله صلی الله علیه وسلم رسیده دست از ریختن خون او باز کشید و بنا بر فرمان صدیقه
طلحه و زبیر عثمان را گذاشتند اما محاسن او را که بغایت طویل و عریض بود یک یک موی
برکندند تا هیچ نماند و از موی ابرو و اشفار هیچ نگذاشتند و عثمان از چنگ اجل
خلاص یافته بخدمت امیرالمومنین مبادرت نمود و آن سعادتمند او را نشناخته پرسید
که چه کسی و نام تو چیست جواب داد که عثمان بن حنیف امیرالمومنین فرمود ای عثمان از

ازپیش ما پیچیدی وامرد با زآمدی و چون طلحه و زبیر بر بصره استیلا یافتند مکتوبات بجانب شام نوشتند
معاویه را ازین حال اعلام دادند و در محاربه امام بحق ازو استمداد نمودند و عایشه نیز باهل
کوفه نامه نوشت مضمون انکه اگر علی از شما نصرة و معاونت طلبید پای در دامن عافیت کشیده
دست رد بر سینه ملتمس او نهید و اگر میسر شود بمعسکر ظفر قرین ملحق شوید نقلست که
چون عثمان بن حنیف اسیر شد میان ارباب اقتدار در باب منصب امامت نزاع پدید آمد
و عایشه بنابر تسکین فتنه امر فرمود که مسلمانان در عقب عبد الله زبیر را داء صلوة مکتوبه
قیام نمایند تا آن زمان که خلیفه معین کردد و در آن اوان که طلحه و زبیر بر سبیل علانیه
میگفتند که عثمان برضا و فرمود علی بقتل رسید عبد الله بن حکیم التمیمی که یکی از اعیان
بصره بود مکتوبات طلحه را که باشراف آن بلده فرستاده بود و ایشان را بر خون عثمان اغرا
کرده بود کفت تناقض در اعمال و افعال تو مشاهده میرود و اگر دیگرانرا معلوم نیست تو خود
میدانی که بعد از قتل عثمان علی با تو و زبیر خطاب فرمود که هریک از شما دو شخص که میل خلافت
دارید من با او بیعت کرده بمعاونت و مظاهرة وی و شما هردو باتفاق کفتید که غیر از تو
کسی سزاوار این امر نیست و با او مبایعت نموده پیمان بایمان مؤکد کردانیدید اکنون بنقض
عهد و پیمان و شکستن میثاق باهم اتفاق کرده اید طلب خون عثمان مینمایید ایشان
جواب دادند که از حرکات ناشایست که در ایام عثمان بنسبت با او از ما صادر شده
نادم و پشیمان شده چاره جز توبه و انابت نیافتیم و بعد از وفات تدارک ما فات باد در طلب
خون او منحصر میدانیم روایتیست که چون طلحه و زبیر در امر حکومت بصره بی مانعی و منازعی
استقلال یافتند هرچه در بیت المال موجود بود بر لشکر قسمت کردند و جمعی کثیر را بعلت
انکه در ایام فتنه بمدینه رفته بودند و در خون ذی النورین سعی نموده بقتل رسانیدند
و قریب سی هزار مرد جلد با ایشان در مخالفت امام المتقین اتفاق نمودند و خلقی بسیار از بنی
عبد القیس و بنی بکر بن وایل از بصره کریخته متوجه خدمت صاحب ذو الفقار کشتند

ذکر رفتن

ذکر رفتن امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بجانب بصره و طلب کردن لشکر از کوفه

بعد از توجه طلحه و زبیر بجانب مکه برای مستنیر حضرت امیر روشن ضمیر روشن گشته که معاویة بن ابی سفیان در ولایت شام تیغ مخالفت آخته و رایت عناد افراخته او را بقتل عثمان متهم میدارد همگی همت عالی نهمت بآن مقصور داشت که سپاهی جرار فراهم آورده در دفع و استیصال مخالفان ببیضا نماید لاجرم فرمان داد تا جمعی که در مدینه متقلد قلاده او گشته بودند بکارسازی سفر قیام نمایند و در این اثنا بر تو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور او تافت که ام المؤمنین و طلحه و زبیر و عبد الله عامر و یعلی بن منبه و عبد الرحمن بن عتاب بن اسید و عبد الله الحضرمی والی مکه با طایفه از اهل بغی و فتنه روی توجه بجانب بصره نهادند و با وجود استماع این حدیث اندیشه مند می بود که مبادا عنان عزیمت بجانب کوفه منعطف گردانیده مردم آن بلده را از طریق مستقیم منحرف سازند و چون امیر المؤمنین بر مخالفت طلحه و زبیر اطلاع یافت دفع ایشان را اهم و اولی دانسته از مردم مدینه در این باب معاونت و موافقت خواست و جمعی از ایشان اظهار موافقت نموده طایفه مختلف شدند و اراجیف بسیار در افواه و السنه مردم مدینه دایر و سایر گشته بر سبیل علانیه گفتند که ما علی را نصیحت کردیم که قتله عثمان را سیاست فرماید تا هیچکس را بالی مجال مخالفت نماند نشنود تا دشمنان دوستکام شدند و مضمون این مقال ورد زبان ایشان شد **بیت** بدوست کامی دشمن کسی سزاوار است ٭ که نشنود سخن دوستان نیک اندیش ٭ امیر المؤمنین از خلق آن بلده کوفته خاطر گشته بتعجیل هر چه تمامتر از دار هجرت مهاجرت نمود و بقصد آنکه سپاه مخالفت را از وصول بمقصد مانع آید بر مقدمه او ابو لیلی بن عمرو الجراح و بر میمنه عبد الله بن عباس و بر میسره عمر بن سلمه و ابو قتاده انصاری و ابو الهیثم التیهان بدری و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در امری شهادت او را بمنزله شهادت دو کس داشته

بود در سلک ملازمان جناب ولایت مآب انتظام داشتند وچون امیر المومنین در راه شنید
که طلحه وزبیر سبقت گرفته وادراک ایشان ممکن نیست در موضع ذی قار نزول کرده چند روزی
در آن منزل توقف نمود وقاصدی بمدینه فرستاد تا احمال واثقال او را بلشکرگاه آورند وبا
خود قرار داد که دیگر بزمین یثرب معاودت ننماید چه خاطر اشرف او از ساکنان آن دیار
آزرده بود چنانچه سبق ذکر یافت ودر آن اوان امیر المومنین حسن صلوات الله علیه مضطرب
الحال معروض رای عالی گردانید که مرا بارها از راه نیک اندیشی بتقدیم مراسم نصیحت قیام نمودم
وتو بسمع رضا اصغا ننمودی تا مهم منجر بآن شد که درین بیابان بی پایان از گرسنگی وتشنگی
در معرض تلف آمدیم وهیچکس بفریاد ما نخواهد رسید حیدر کرار قرة العین خود را تسکین
داده فرمود که آن نصیحت چه بود گفت در حین محاصره عثمان با تو گفتم که از مدینه بیرون رو تا
اگر او کشته شود تو باری غایب باشی ومردم عیبجوی ودشمنان تندخوی ترا بآن امر قبیح وفعل
شنیع متهم نتوانند نمود دیگر آنکه بعد از قتل عثمان بعرض رسانیدم که مصلحت وقت در آنست
که تا جمیع اهل اسلام بر بیعت تو اتفاق نکرده اند مباشر امر خلافت مشو دیگر آنکه چون استماع
افتاد که عایشه وطلحه وزبیر باهم عهد وپیمان بسته طلب خون عثمان می نمایند گفتم که در کنج
عافیت بنشین ومترصد که از پرده غیب چه بیرون آید امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که باش
در آن اوان فتنه عثمان بنوعی که مردم او را محاصره نموده نمی گذاشتند که از قصر بیرون آید طریق
خروج مرا نیز از مدینه مسدود کرده بودند واین سخن موید روایت سیف است که در بعضی
از مصنفات خویش آورده که در زمان تحصن عثمان ارباب شورش وغوغا در حوالی هر کس
از عظمای صحابه رقبا تعیین نموده بودند چنانچه خالد بن مسلم را بر امیر المومنین علی گماشته بودند
واسود بن حمران را بر طلحه ودیگری را بر زبیر وبنابرین جهت ایشان نتوانستند که معاونت
عثمان نمایند واین قول منافی روایت جمهور مورخین است که طلحه وزبیر مخالفان را بر قتل عثمان
ترغیب وتحریص مینمودند وامام المتقین بعد از جواب اعتراض ولد امیر المومنین حسن فرمود

که بیعت

که بیعت جمیع آفاق در مهم خلافت دخلی ندارد بلکه این معنی متعلق و منوط برضای اهل حرمین
یعنی مهاجر و انصار و هرگاه که ایشان بر امامت و ایالت شخصی اتفاق نمایند بر دیگران متابعت
و مطاوعت آن شخص واجب و لازم گردد و اما در خانه نشستن من بعد از بیعت استماع مخالفت
طلحه و زبیر موجب تفرق جماعت و عین عذر با امت بود مع ذلک ایشان قصد من داشتند و
دارند و طلب خون عثمان از من میکردند و میکنند و در بعضی از نسخ مذکور است که بعد
ازین قیل و قال امیر المؤمنین با حسن خطاب کرد که ای فرزند چون رسول الله صلی الله علیه و سلم
بریاض رضوان خرامید و هیچکس را از خود سزاوارتر بتکفل منصب خلافت و تنظیم مصالح
امت نمیدانستم و چون مردم با ابی بکر در مقام متابعت در آمدند من نیز موافقت کردم و در تقویت
و تمشیت و سرهونی امر وی میکداشتم بعد از آنکه ابوبکر باستخلاف عمر رضا داد من هم راضی شدم
و از مخالفت اجتناب نمودم و چون عمر حدیث شوری در میان آورده خلایق با عثمان بیعت
کردند من نیز با ایشان موافق شدم و در کل حال متابعت او را از جمله واجبات شمردم و بعد از قتل وی
در کنج خانه خویش منزوی گشتم و مردم متردد گشته از من التماس مینمودند که متقلد قلاده
خلافت شده روی بضبط احوال زیردستان آورم و هرچند ایشان درین باب مبالغه
و الحاح مینمودند من ابا و امتناع میکردم و چون یک هفته بدین منوال بگذشت و هیچکس
بریاست متعین نگشت ترسیدم که اختلال باحوال مسلمانان راه یابد و ناگاه فتنه در اسلام
پدید آید که تدارک آن از حیز قدرت بشر بیرون باشد بالضرورة ملتمس امت مبذول داشتم و
اعیان و اشراف مهاجر و انصار از سر طوع و رغبت با من بیعت کردند فمن نکث فانما ینکث
علی نفسه و چون برای صواب نمای امیر المؤمنین این معنی روشن بود که بمجرد جماعتی قلیل
که همراه اند مهم محاربه بصریان تمشیت نمی‌پذیرد بروایتی محمد بن ابی بکر صدیق و محمد بن جعفر
بن ابی طالب بجانب کوفه فرستاده نامه باهل کوفه در قلم آورده بایشان سپرد مضمون آنکه
بعد از قتل عثمان مهاجر و انصار از وفور طوع و کمال رغبت با من بیعت کردند و بعضی از ایشان

بر نقض پیمان اقدام نموده طریق مخالفت مرعی میدارند مطبوع آنکه شما در مبادرت بخدمت مطاوعت
نمایید و مخالفت امام خویش جایز مدارید تا با مرحبا دقیام نموده باشید و چون این دو محمد عاقبت
محمود بمقصد رسیده مکتوب امیر المؤمنین باهالی آن دیار رسانیدند کوفیان با ابو موسی اشعری
که در آن ولا والی کوفه بود مشورت نمودند او در غضب رفته بمنبر بر آمد و بعد از تحمید و تمجید
باری سبحانه و تعالی گفت علی و طلحه و زبیر طالب ریاست و حکومت اند هر کدام از شما مایل بدنیا باشد
بیکی از این دو مرد بپیوندد و هر که راغب بآخرت باشد باید که پای در دامن سلامت کشیده کنج
خانه را غنیمت شمارد که این فتنه ایست که پیغمبر صلوات الله علیه از آن خبر داده که در وقت ظهور
آن مردم از خانها خود بیرون نروند و شمشیرها خود از چوب سازند و با بر قتال نپردازند محمد بن
ابی بکر و محمد بن جعفر از استماع کلمات ابو موسی خشمناک شده با او بسخنان درشت عتاب آمیز
گفتند ابو موسی گفت بیعت عثمان در گردن من و صاحب شماست یعنی علی و اگر از قتال چاره نیست
اول با قتله او مقاتله باید کرد و انتقام باید کشید چون رسولان دانستند که اهل کوفه از اشارت
ابو موسی عدول نخواهند جست بذی قار مراجعت نمودند و صورت واقعه را بعرض امیر المؤمنین
گردانیدند و جناب ولایت مآب از حدیث ابو موسی اشعری و عدم اطاعت او استعجاب نمود
بقول عبد الله بن عباس و مالک اشتر را بعد از محمد بن ابی بکر و محمد جعفر بکوفه ارسال نمود تا با
ابو موسی در آن باب سخن کرده او را از مقام مخالفت بمقام متابعت و موافقت آورند و ایشان
چون بموجب فرموده عمل نموده بکوفه رسیدند و ابو موسی را از وخامت مخالفت امام المتقین
و امیر المؤمنین تحذیر کردند او را در امر عناد با والی ولایت ارشاد زیاده از آنچه شنیده بودند
یافتند لا جرم از کوفه بیرون آمده بر جناح استعجال بجانب ذی قار شتافتند و صورت قضیه
را معروض داشتند و چون علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بر شدت عداوت و خصومت ابو موسی
اشعری مطلع شد امیر المؤمنین حسن و عمار یاسر را بکوفه فرستاد تا او را از آنچه در نظر بصیرت
آنحضرت نامستحسن نموده نهی کنند و مردمان دیار بتوجه لشکرگاه حیدر کرار امر فرمایند

ودراین

ودر این باب نامه با بوموسی اشعری نوشته مشتمل بر وعد و وعید ومصحوب قرة العین خویش کردانید
وآن دو برفیق صاحب توفیق بفرمان قدوه اهل تحقیق از معسکر همایون بیرون آمدند وبرطی منازل
ومراحل اقدام فرموده چون نزدیک شهر رسیدند اشراف و اوساط الناس آن سرزمین باستقبال
شتافته شرف دستبوس نور دیده رسالت وولایت حاصل کردند ودر رکاب همایون او بکوفه در
آمدند وامیر المومنین حسن وعمار بمسجد جامع رفته خلقی کثیر در مجلس ایشان مجتمع کشتند وابو
موسی اشعری نیز در آن انجمن حاضر کشت وچون چشم حسن سلام الله علیه بر ابوموسی افتاده باو
عتاب کرد که چرا مردم کوفه را از متابعت امام المتقین منع کردی وایشانرا از سلوک جاده مستقیم
منحرف کردانیدی وبخدا سوکند که غرض ما جز اصلاح ذات البین نیست ابوموسی جواب داد که
یا ابن رسول الله مادر وپدرم فدای تو باد انکار با تحه فرمودی چکونه کنم که من از رسول الله صلی الله علیه
وسلم شنیده ام که فرمود که زود باشد که فتنه روی نماید که در آن فتنه قاعد بهتر از قایم باشد
وقایم بهتر از ماشی وماشی بهتر از راکب واین جماعت که در بصره اند برادران ما اند وخدای عز وجل
اموال ایشان بر ما حرام کردانیده است وعمار یاسر که استماع این کلمات نمود زبان بشتم ابوموسی
کشوده شخصی از میان مردم عمار را دشنام داده کفت تو دی روز با اهل غوغا وفتنه یار بودی
وامروز با حاکم ما سفاهت میکنی ودر اثنا این قیل وقال زید بن صوحان مکتوبات عایشه که
باهل کوفه فرستاده بود بر مردم خواند وبر تشنیع وتعریض زبان بکشاد که مردان ما مور اند
بقتال وجدال وقلع واستیصال اهل بغی وضلال وزنان را از لشکرکشی ودشمن کشی نهی کرده اند
وبالتزام کنج خانه واقامت در خانه خویش امر فرموده اکنون عایشه ما را بارتکاب انچه او بآن
مامور شده میفرماید وخود باشتغال مهمی که حواله بمشاهده قیام مینماید بکوشیدا بوموسی
اشعری در آن روز اضطراب عظیم آغاز نموده بر منبر رفت وخلایق را از انقیاد فرمان امیر
المومنین باز داشته با ایشان کفت که طایفه از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل ابن عمر وسعد
بن ابی وقاص ومحمد بن مسلمه واسامة بن زید وغیرهم در این فتنه ملتزم آن شده اند که از متابعت

بیرون نیایید و تیغ تیز را بقتل اهل اسلام نیاز ماسند وظیفه آنکه شما نیز در متابعت آن جماعت کوشیده
دین خود بدنیا نفروشید و اطاعت من کنید تا دین و دنیاء شما بسلامت ماند قعقاع بن عمرو گفت
انجا کمی رضا بطجاره نیست تا بیمن اعتنا و حسن اهتمام او احوال برایا انتظام یابد و مهمات
ایشان سرانجام پذیرد و در این زمان آن سعادتمند امیر المؤمنین علی است که شما از طریق انصاف
استدعا می نماید تا در اصلاح امور و نظم مصالح جمهور بموافقت شما سعی فرماید صواب
آنست که بنصرت و مبادرت نمایید و از فرمان او در نگذرید و عبد خیر گفت ای ابوموسی طلحه و
زبیر با علی بیعت کرده بودند یا نی گفت آری عبد خیر گفت تا غایت هیچ امری از علی صادر شده که
موجب نقض بیعت وا باشد ابوموسی گفت نمیدانم عبد خیر گفت ما از تو مفارقت میکنیم تا آن زمان
که دانا گردی بعد از آن امیر المؤمنین حسن فرمود که ای ابوموسی چون تو ذمت خود را از بیعت
امیر المؤمنین علی بری گردانیده ترا با منبر چه مناسبت که اکنون سریر خلافت و منبر امامت تعلق
باو میدارد از این محل رفیع که جای تو نیست فرود آی ابوموسی خجل و منفعل فرود آمده صعصعه
بن صوحان و عمار یاسر متعاقب هم در فضایل و مناقب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فصلی مشبع
گفتند و مردم را بادراک سعادت دستبوس آنحضرت مایل و راغب ساختند و در این اثنا حسن
بن علی بر منبر بر آمده گفت یا ایها الناس بر شما روشن است که قدوه اهل ملت و امام امت علی بن ابی طالب
است و در این اوان لشکر کشیده بجانب قومی که میل بغی و فتنه بر ضمایر ایشان استیلا یافته
و نایره حقد و عداوت در خواطر ایشان اشتعال پذیرفته و از شما توقعات داشته و میگوید
که در این امر مظلومم یا ظالم پس بتقدیر اول مرا نصرت و معاونت نمایید و اگر ظالم باشم داد
مظلومان از من بستانید و میفرمایید و لکسی که با من بیعت کرده بی موجبی نقض بیعت کرده
طلحه و زبیراند اکنون وضیع و شریف و غنی و فقیر سخنان گفته بآستان ولایت آشیان او شتابید
و این معنی عاجلاً و آجلاً موجب رفعت درجات خواهد بود و حجر بن عدی الکندی نیز امثال
این سخنان گفت کوفیان آواز بر آوردند که ای قرة العین رسالت دعوت امیر المؤمنین علی و نصیحت

ترا بسمع

ترا بسمع رضا اصغا نموده‌ایم و حلقه اطاعت در گوش کرده غاشیه مطاوعت او بر دوش انداختیم
در بعضی از روایات وارد شده که چون امیر المؤمنین حسن و عمار یاسر بطرف کوفه روان شدند
مالک اشتر معروض رای جناب ولایت مآب گردانید که تا سورت ناموس ابوموسی تسکین نیابد
انکشاف جمال مطلوب دست ندهد و بنا بر این علی رضی الله عنه او را رخصت داد تا از عقب ایشان
بکوفه رود و بقدر مقدور در کسر ابوموسی سعی نماید و مالک بموجب فرموده والی ولایت
بآن صوب متوجه شده و مراحل پیموده چون بآن بلده رسید شنید که امیر المؤمنین حسن
و عمار یاسر و جمعی از شیعه امیر المؤمنین و خلق کوفه در مسجد مجتمع اند و در آن انجمن انواع
حکایات در میان آمده اختلالی بشوکت ابوموسی راه یافته است لاجرم باستظهار و اعتماد
تمام هم از گرد راه روی بدار الاماره که منزل ابوموسی بود نهاد و بزخم عمود سر غلامان او
شکسته و خون آلود ساخته همه را از دار الاماره بیرون کرد و ایشان با سر و روی خون
آلود بمسجد دویده با خواجه خویش گفتند که شخصی با این هیبت و سان چون بلای ناگهان نازل
شده اما چنین و چنین کرد و اگر تلافی این واقعه نبرداری از رخوت و اقمشه و اثاث البیت
نشان نیابی ابوموسی که این سخن شنیده دود حیرت بدماغ او متصاعد شده از مسجد بیرون
دوید و اهل کوفه چون از قدوم مالک اشتر خبر یافتند از سر وفور رغبت بخدمت او شتافتند
و چون ابوموسی بوثاق خویش رسید چشم مالک بروی افتاد زبان بدشنام او گشاده گفت
ای منافق بود را بخانه میکنی که این سرای مسلمانانست و تعلق بامیر المؤمنین علی میدارد و تو
اکنون از اهل بیت او نیستی باید که فی الحال بمحلی دیگر نقل کنی ابوموسی التماس نمود که یکروز مرا
مهلت ده تا منزلی پیدا سازم و بآنجا روم مالک گفت لا و لا کرامة لک یک زمان ترا مهلت
نمیدهم و فرمان داد تا غلامان رخوت و امتعه او را بیرون انداختند و بعضی از آنها عرصه
تلف گشته آخر الامر بالتماس دوستان یکروز او را مهلت داده تا سرایی پیدا کرد و بآنجا رفت
و در بروی خلق بسته با هیچکس ملاقات نکرد و کوفیان بتهیه اسباب سفر اشتغال نموده

بعد از سه روز و بروایتی بعد از هفت روز و هفت هزار نفر در ملازمت امیر المؤمنین حسن متوجه
جانب ذی قار شدند چون سه روز دیگر برین قضیه بگذشت مالك اشتر با دوازده هزار کس دیگر
از ابطال رجال متوجه معسکر همایون گشت **ذکر حرب جمل ونصرت یافتن امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه بتقدیر خداوند** چون امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب از وصول کوفیان آگاهی یافت مبتهج
ومسرور از سر لطف باستقبال مبادرت نمود وبا آن جماعت ملاقات فرموده بدعا وستایش ایشان
در الفاظ آبدار در سلك بیان کشید وگفت آنکه من شما را جهت آن طلب داشتم تا باتفاق بعضی
از برادران خود که در سلك مسالك اهل بغی کشته اند بطریق صلاح وسداد دلالت کنیم واگر
در بدایت حال باجابت تن در ندهند مراسم رفق ومدارا بجای آریم واگر بر تمرد اصرار نمایند
با ایشان بکتاب رب الارباب جل ذکره وسنت رسول الله صلی الله علیه وسلم عمل نمایید وهر کاری که
صلاح کار امت باشد آنرا پیش همت سازیم وبعد از ادای این کلمات دلکش بمعسکر ظفر قرین نزول
فرموده هر یك از اعیان ورؤسای کوفه را فرمود تا در محلی مناسب فرود آمدند وروز دیگر
قعقاع بن عمرو را که بحلیه کیاست وزیور شجاعت متحلی بود برسالت نزد عایشه صدیقه وطلحه
وزبیر فرستاد تا بزلال موعظه ونصیحت سورت نایره ایشانرا تسکین دهد وقعقاع بنابر
فرموده واجب الاذعان روی براه نهاده امیر المؤمنین با لشکرها آراسته از عقب وی بجانب
بصره متوجه شد وچون قعقاع بن عمرو بعد از قطع مسافت ببصره رسید نخست بخدمت
ام المؤمنین فایز شده از وی پرسید که سبب آمدن تو بدین دیار چیست جواب داد که
صلاح حال مسلمانان وجستن خون عثمان قعقاع گفت مطلوب آنست که طلحه وزبیر
بدین مجلس حاضر شوند تا آنچه گفتنی باشد بحضور ایشان بگوییم وصدیقه باستحضار ایشان
فرمان داده طلحه وزبیر بمنزل ام المؤمنین آمدند قعقاع سؤال را اعاده کرده همان جواب
شنید که از صدیقه استماع نموده بود قعقاع گفت در کار شما تناقضی است زیرا که طلب
خون عثمان مستلزم فساد است نه صلاح پرسیدند که چگونه قعقاع از ایشان استفسار

نمود تا این فتنه انگیخته‌اند چندکس را بقصاص عثمان بقتل رسانیده آید گفتند شصت تن قعقاع
گفت شصت هزار کس باین جهت دشمن شما شده‌اند و اگر درین باب مبالغه و الحاح بیشتر کنید اعدا بیشتر
ازین پیدا کردند و این مقدمه موجب صلاح باشد نه فساد صدیقه گفت ای قعقاع نیکو گفتی اکنون
مصلحت چیست جواب داد که صلاح چنان می‌نماید که بساط مخالفت در نوردیده گردد و برشحات
کلک فیاض عهدنامه غبار فتنه که سطوع یافته فرو نشیند اگرچه نصیحت در حیز قبول یابد علامت
خیر بر صفحات احوال شما ظاهر گردد و الا مهم بر عکس آنچه گفتم از قوة بفعل آید ایشان گفتند
سخنانی که در حیز بیان آوردی موافق حق و مطابق صدق است اگر رای علی مقرون بصواب دید
تو باشد ما درین باب مضایقه نداریم و قعقاع بر جناح استعجال بمعسکر ظفر مآل مراجعت
کرده صورت مصالحه را معروض داشت و حضرت مقدس نبویه امیر المؤمنین ازین معنی استعجاب
نموده قعقاع را استحسان فرمود مقارن این حال از روسا بصره چندکس را بلشکرگاه نصرت
قرین فرستادند تا از کوفیان که خویشان ایشان بودند معلوم فرمایند که سر مصالحه
دارند یا میل محاربه و چون اهل بصره از صنادید کوفه استخراج نمودند جواب شنیدند که ما در
همه حال فرمان بردار حضرت مقدس امیر المؤمنین ایم و حال نمی‌دانیم که او راغب بجنگ است یا مایل
بصلح و بصریان بمجلس همایون شتافته از ما فی الضمیر شاه ولایت پناه استعلام نمودند و آنحضرت
فرمود که از اطراف آفاق جمعی کثیر بمدینه آمده از عمال عثمان شکایت کردند و من او را هرچند
نصیحت کردم که در اطفای نایره شر کوشیده ایشان را از عمل عزل فرماید بواسطه افساد مروان
التماس من بعز قبول موصول نشد و داد متظلمان نداد آخر الامر بنابر استبداد خویش چنانچه
مسموع شده بقتل آمد و بعد از کشته شدن بجهت تقلد قلادهٔ خلافت و التزام هزار گونه
رنج و آفت مرا طلب کردند و من یک هفته از خانهٔ خویش بیرون نیامدم و ابواب اختلاط خلق را
مسدود ساختم سودی نداشت عاقبت از منزل بیرون آوردند گفتم از حضور طلحه و زبیر گزیر نیست
و چون بسعی قوم ایشان حاضر گشتند بآن دو شخص خطاب کردم که هر یک از شما دو کس

که میل بخلافت دارید من با او متابعت میکنم و سخن من در حیز قبول نیافت ایشان از وفور
رغبت و طیب نفس با من بیعت کردند عاقبت بهانه عمره گزاردن از من رخصت طلبیدند بمکه رفتند
و بر نقض پیمان اقدام نموده ازواج خویش در پرده نشاندند و حرم محترم سید عالم صلی الله علیه و سلم
پرده دریده در میان نامحرمان بصره آوردند و نه از روح حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
و نه شکستن بیعت شرم داشتند و فسادات انگیخته خونها ریختند و غرض من از این آمدن آنست
که دفع رسوم مذمومه نماییم و در اصلاح حال مردم سعی فرماییم و کینه عصبیت که نزد
ارباب طباع سلیمه نامحمود است از میان امت محمد برگیریم و اگر ایشان ما که در مقام بغی
اند و عناد در صدد عذر آیند عذر ایشان بپذیریم و اگر بر افعال خود اصرار نمایند مدارا
و مواسا کنیم و آنرا ایشان بمقاتله و محاربه در ندهیم بصریان همه متفق الکلمه شده گفتند
که نیکوتر از این سخن نیست امیر المومنین علی گفت که چون سخن من مرضی و مقبول شما افتاد با من
بیعت کنید و سردار ایشان عاصم بن کلیب در تاخیر بیعت عذری تمهید نمود مقبول نیفتاد
عاقبت آن صد کس به سعادت بیعت استسعاد یافتند و ببصره مراجعت کردند و با اشراف
آن دیار گفتند که ما نزد امیر المومنین علی رفته از وی سخن پیغمبران شنیدیم و چون رسل بصره
معاودت نمودند شاه ولایت پناه از آن منزل کوچ کرده در ظاهر بصره در مکانی فسیح
عریض فرود آمد امام المومنین با طلحه و زبیر با سی هزار کس از شهر بیرون آمده در برابر سپاه
نصرت شعار نزول کردند و رسل و رسایل در میان آمده مقرر بر آن شد که قتله عثمان از
معسکر ظفر انتما بیرون روند تا مهم مصالحه تمشیت پذیرد و آن جماعت بیش از پانصد کس بودند
و اکثر ایشان در سلک صنادید عرب انتظام داشتند مانند مالک اشتر و ابن الهیثم
و عدی بن حاتم و سالم بن ثعلبه عبسی و شریح بن اوفی و خالد بن عجم که ذکر ایشان بتفصیل
موجب تطویل میشود چون ساعیان قتل عثمان از لشکرگاه ظفر انتباه بیرون رفته
و جای دیگر نزول کردند و با یکدیگر مشاورت کردند و گفتند لاشک مصالحه طلحه و زبیر

یا علی

با علی مبنی بر قتل ماست و ما را فکر کار خویش باید کرد که یکی از آن میان گفت که علی دانا ترست
بکتاب خدای تعالی است و اکنون او رقم طرد و رد بر صحیفه روزگار ما کشید و در عداوة و
خصومت ما با طلحه و زبیر همداستان گشت اگر مفارقت اوطان و خلان اختیار کرده بجانب
مغرب رویم تا جان بسلامت بیرون برده باشیم عدی بن حاتم گفت این جهان بدیدار اهل و عیال
و مصاحبت دوستان و یاران خوش است و چون از این جماعت جدا شویم از حیات چه بهره
داشته باشیم و دیگری گفت تدبیر منحصر در آنست که در حین فرصت علی را بعثمان ملحق سازیم
و بان تکا بیان حرکت بطلحه و زبیر تقرب جوییم ابن هشیم گفت دی روز بقتل عثمان اقدام
نمودیم و اگر امروز بقصد علی مبادرت نماییم طلحه و زبیر را بما چه اعتماد ماند و لامحاله
ما اگر روزی چند مواسا کنند عاقبت در افنا و اعدام ما سعی بلیغ نمایند اکنون چاره کار آنست
که حیله پیش آریم که دوستی ایشان منجر بدشمنی شود و امر مصالحه بمقاتله انجامد و ما بر این
معنی قرار گرفته آخر الامر بمکر قتله عثمان میان هر دو فریق قتالی فاحش دست داد چنانچه عن
قریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی نقلست که در آن اوان احنف بن قیس
که از دهاة عرب بود با شش هزار کس که متابع او بودند از بصره بیرون آمده بوادی السباع فرود
آمد و گفت من با ابن عم رسول الله چگونه حرب کنم و با سپاه خویش بلشکرگاه امیر المؤمنین نزد رفت
و غرض او این بود که هر یک از این دو فریق که غالب آید او متابعت ایشان نماید و از طریق و اندیشی
قبل از جنگ تنها نزد سرور اولیا و اصفیا آمده معروض داشت که اگر امیر المؤمنین اشارة فرماید
من با شرذمة قلیل بمعسکر ظفر مآل پیوسته بوقت احتیاج کمر قتال در میان بندم و اگر صواب بیند
از خدمت تخلف نموده شش هزار مرد شمشیرزن از روی یاری باز دارم امیر المؤمنین شق ثانی اختیار
فرموده و باهتمام احنف طایفه از بنی تمیم و بنی سعد و آل خندق از سپاه طلحه و زبیر جدا گشته
و متابعت نموده بمنزل وادی السباع رفتند و در روایتیست که در آن ایام کعب بن سور قضای
که در بصره واقع میشد تعلق باو میداشت پای در دامن عافیت کشیده جزم کرد که با طلحه

وزبیر در مخالفت امیر المومنین موافقت ننماید و ایشان بعرض ام المومنین رسانیدند که اگر
کعب تخلف نماید بنی ازد نیز خود را از مصاف معذور دارند و این معنی موجب دلشکستی
کردد و وظیفه آنکه کعب را استدعا نموده از وی التماس کنی که با ما در مقام وفاق و اتفاق آید
صدیقه کسی نزد او فرستاده پیغام داد که مادرترا بتو احتیاج است کعب کفت کا حکی من هرکز
از مادر متولد نکشتمی بخدا سوکند که اگر عایشه مادر من نیست و من نیز حاجتی بآن مادر ندارم
که مرا باتش دوزخ نزدیک کرداند و برسول گفت که عایشه را بکوی که بخانه خود مراجعت نمای
تا حال مسلمانان بصلاح آید و چون فرستاده صدیقه بازکشته او را از اصرار کعب و تخلف
آکاه ساخت عایشه بمنزل کعب تشریف برده کفت نخست نزد تو رسولی فرستادم و اکنون
بنابر تجلیل و تعظیم تو خود آمدم کعب در کریه شده کفت ای کاش نمی آمدی صدیقه کفت جهت آن آمدم
تا در طلب خون خلیفه مظلوم با ما موافقت نمایی کعب جواب داد که ای ام المومنین فراموش
کردی که پیش از این بچند کاه مردم را بر قتل عثمان تحریص و ترغیب مینمودی عایشه جواب داد
که من از آن زلت بخدا بازکشته ام و حالا ملامت بر تدارک آن کناه عظیم مصروفست و صدقه
چندان سخن دانی و چرب زبانی نمود که آن بیچاره خون کرفته شمشیری بمیان بست و از خانه
عافیت بیرون آمده بمیدان بلیه و محنت متوجه کشت و زمام شتر عایشه بدست کرفته کفت
تا جان در بدن دارم این مهار از دست نکذارم و چون قبیله ازد دیدند که مقتدای ایشان
بدین وجه عمل نمود بترتیب سپاه جنک پرداخته بسپاه طلحه و زبیر پیوستند و در آن چند
روز که هر دو فریق با هم نشسته بودند و از هر دو جانب اهل صلاح و سداد تردد نموده
در اصلاح سعی و اهتمام می نمودند و چون نزدیک بآن شد که مهم مصالحه تمشیت پذیرد و وحشت
و نزاع منجسم کردد قتله عثمان در شبی که دو روز دیکرش اتفاق مقاتله افتاد قریب بر تباشیر صبح
صادق بر باد پایان عربی نژاد سوار شده بجانب معسکر ام المومنین تاختن کردند و از این حرکت
شور شیده رمیان سپاه پیدا شده تصور کردند که عساکر حضرت قرین بفرمان امیر المومنین

و امام المتقین بر شبیخون اقدام نموده اند و طلحه و زبیر برین حال مطلع شده گفتند ما دانسته ایم
که ابن علی ابن ابی طالب هرگز دست از جنگ و خون ریختن باز ندارد و خاطر او از خون ریختن
و او بختن ملول و متبرم نگردد انگاه بتجهیز و ترتیب سپاه برداخته هودج عایشه که بصفایح حدید
استحکام داشت بر شتری قوی هیکل بر گستوان دار که یعلی بن منبه برسم تحفه جهت آنحضرت
آورده بود بار کرد و طایفه از دلیران لشکر بدفع قتله ذی النورین مشغول شده بر ایشان
حمله بردند و آنجماعت بعد از انکه جمعی را کشته و برخی را مجروح ساخته روی بهزیمت نهادند
و سپاه ام المؤمنین ارباب مکر و حیله را تعاقب نموده ایشان خود را در میان معسکر
ظفر انجام افکندند و آواز انداختند که اینک زبیر و طلحه شبیخون آوردند و غوغا در میان
معسکر ظفر انجام بدید آمده گفتند ما را معلوم است که از ابن عبد الله و ابن عوام جز غدر
و نقض پیمان امری دیگر توقع نتوان داشت و امام المتقین دل بر حرب نهاده بتسویه صفوف
و تعبیه لشکر برداخت و در میان لشکر ظفر انتساب هفت علم بود که هر علمی از آن تعلق بامیری
گرفته بود و هر یک از ایشان بر طایفه از اهل جلادت بسمت تقدم و سروری اتصاف داشتند
و بفرمان امیر المؤمنین حاکم و متولی بودند بر حمیر و همدان سعید بن قیس بود و بر قبیله طی
عدی بن حاتم بود اما انتظام اوده رسلك این هفت تن قبل از اخراج وی از لشکر گاه بود و
بر قیس و عبس سعد بن مسعود بن عمرو الثقفی بود عم مختار بن ابی عبید و بر کنده و قضاعه
و مهره حجر بن عدی الکندی بود و بر ازد و بجیله و خثعم و خزاعه مخنف بن سلیم الازدی
و بر بکر و خزاعه و ربیعه و تغلب محدوج الذهلی و بر سایر قریش و انصار و غیر ایشان از اهل
حجاز عبد الله بن عباس رضی الله عنهما و گماشته آنحضرت بر میمنه سپاه نصرت پناه مالك اشتر
بود و بر میسره عمار یاسر بود و سپاه ام المؤمنین سر خیل جمیع سواران محمد بن طلحه بن عبید الله
بود و بر مجموع پیادگان عبد الله بن زبیر بن عوام و خداوند لوا ازد و صاحب علم کعب
بن سود و فرمان فرمای قریش عبد الرحمن بن عتاب بن اسید بود و رئیس بنی تمیم هلال بن

وکیع الدارمی و ابن هرد و تحض متعهدا مر میسره بودند و بجنین هر لیا زام مثل عبد الرحمن
بن حارث بن هشام و مجاشع بن مسعود و عمرو بن یثربی و عبد الله بن عامر بن کریز و عبد الله
بن خلف خزاعی و عبد الرحمن بن جابر الراسبی و ربیع بن زیاد الحارث و عبد الله بن مالک
آهنک خلاف طایفه راکه محکوم حکم ایشان کشته بودند ساز دادند و در آن سحر که حضرت
مقدس امیر المومنین علی و طلحه و زبیر و ترتیب سپاه بر تو التفات افکنده بودند قاتلان
عثمان بر کنار ایستاده تا صبح صادق ستاره می شمردند تا خسرو اقلیم رابع از کمین کاه افق اعلام
افراخته و شمشیرها آخته بجانب سپاه زنکبار تاخت و چون لعبتیان سپهر فلک چادر را زدید
از دید نظارکیان نهان کشتند ایشان بهیات اجتماعی نزد علی مرتضی آمده از آن میان مالک
اشتر و عدی بن حاتم الطائی باصالت خود و وکالت قوم معروض داشتند که امیر المومنین
ما را بنا بر استجلاب قلوب اهل تمرد و عناد از ملازمت خویش محروم و مهجور کردانیده و با وجود
آنکه بیقین میدانستیم که شجره اقبال آن طبقه مثمر میوه مراد نیست اطاعة فرمان واجب
الاذعان خلیفه زمان نموده زبان در کام خاموشی کشیدیم تا محصول بر غرض نبفند و اکنون
آمده ایم تا در رکاب فلک فرسای تو مراسم سربازی و جانسپاری قیام نماییم و چون امیر المومنین
از آراستن سپاه نصرت پناه فراغت یافت بر استر ابیض قاید بعثت الی الاسود و الاحمر
علیه من التسلیمات افضلها سوار شده بمیان میدان آمده فرمان داد تا ندا کردند که هیچکس
از مبارزان صف شکن بر محاربه دشمن قیام ننماید تا از زمان که با قامت دلایل قاطعه براهین
ساطعه آنحضرت ملزم کردند و حضرت مقدسه امیر المومنین علی در میان دو صف ایستاده
فرمود که بر همکنان مستور و مخفی نماند که من با مخالفان طریق مدارا و مواسا مسلوک
داشتم و ایشان را بارها نصیحت کردم تا باشد که از اعمال و افعال خویش تایب نمایند
ایشان سخنان مشفقانه مرا قبول نفرمودند و دست از دامن انصاف کشیده ملتبس
بلباس حجاب و اعتساف کشتند اکنون از من مبارزت میطلبند و عجب است از

طلح

از طلحه که سابقا مردم را بر قتل عثمان تحریص کرد و حالا صاحب تعزیة او شده اگر عثمان
ظالم بوده چنانچه معتقد اوست سزاوار و لایق بحال او آن بود که با قاتلان عثمان دوستی
کردی و با دشمنان وی دشمنی ورزیدی و اگر مظلوم بوده بایستی که در ایام حیات او بمعاونت
وی قیام نمودی و اگر در این معنی شاك بود بایستی که از خانه خویش بیرون نیامدی و متصدی
بهیچ امر نگشتی و من هیچ خصلتی از این خصال در صفحات روزگار او مشاهده نکردم
همین قدر میدانم که دست بیعت بمن داد و پای از دایره متابعت بیرون نهاد و نخست ترك عهد
و پیمان اقدام نموده آخر الامر بلوث نقصان ذیل عرض خود را ملوث ساخت خدایا
جزاء طلحه را در کنار او بنه و او را هیچ مهلت مده بعد از آن با اصحاب نصرت انتساب
خطاب فرمود که در مقاتله این طایفه خوشدل و مسرور باشید و از سوء خاتمت و وخامت
عاقبت که مطلقا بر قتال این طایفه مرتب نخواهد گشت باید که بیندیشید که ایشان عهد
مرا شکسته اند و ابن حنیف که از قبل من والی بصره بود بیرون آورده بانواع تعذیبات
معذب داشته و خزنه بیت المال را کشته و جمعی از صلحاء امت را مثل حکیم بن جبله و
ولیس و برادر او را بقتل رسانیده اند و بعضی از مسلمانان که از بیم جان روی بفرار نهاده
بودند در تعاقب نهاده دست گیر کرده اند و به تیغ ظلم و ستم از پای در آورده اند و بدانید
که مرك طالبی است در غایت جد و اجتهاد که مقیم از وی فوت نمیشود و مسافر از چنگ وی
روی رهائی ندارد و از فرار اندیشه کنید که مستتبع عار است و مستلزم نار و یقین
شناسید که بهترین موت قتل است و بآن خدای که نفس پسر ابی طالب در قبضه قدرت اوست
که صد ضربت شمشیر بر من آسان تر است از آن که در فراش خویش بمیرم وظیفه آنکه بی دغدغه
قدم پیش نهید و جواید اعمال خود را بر منقصت جبن و بد دلی مرقوم مگردانید که از نوبت
مقدر و چنك اجل بحیله و تدبیر نتوان گریخت و با قضا و قدر هیچگونه نتوان آویخت و اعجب
که در صدد مقاتله ما در آمده اند از اهل اسلام و اهل قبله اند تا با شما حرب نکنند

شما با ایشان قتال مکنید وچون بر شما حمله آورند شما آهنگ ایشان کنید بآن نیت که ضرر اعدا
از خویش باز دارید تا اگر کشته شوند خون ایشان در گردن شما نماند دیگر باید که از عقب گریختگان
نشتابید وبر هر که زخمی زدید بضربی دیگر او را میازارید **بیت** دوستان را کجا کنی محروم
تو که با دشمنی نظر داری ، در بعضی از تواریخ مسطور است که حضرت مقدسه امیر المؤمنین علی
وامام المتقین چون از ادای این کلمات باز پرداخت طلحه وزبیر را استدعا نمود تا از صف خویش
بیرون آمده نزد او بیند وبروایتی زبیر وبقولی هر دو مجتهد غیر مصیب با دلی آسوده وخاطری
فارغ از نهیب از مقام خود جنبیده چنان نزد مرتضی علی کرم الله وجهه رسیدند که اعناق
دواب ایشان نسبت اعتناق تمام یافت وحضرت مقدسه امیر المؤمنین بعد از تمهید مقدمات
وایراد حکایات والقاء اسوله واستماع اجوبهٔ ایشان گفتند قبل ازین میان من وشما قواعد
اخوت استحکام داشت وآزار خاطر یکدیگر جایز نمی داشتیم گفتند آری گفت تجدید چه چیز
روی نمود که قتال با من روا داشته وخون مرا حلال انگاشته علم کین برافراختاید جواب
دادند که بر ما وبر همه مسلمانان واجبست که در خلع تو سعی واهتمام تمام نماییم زیرا که اهل
فتنه را از اطراف طلب کردی وبر قتل خلیفهٔ مظلوم تحریص وترغیب نمودی شاه ولایت
پناه فرمود که شما قصاص خون عثمان از من می طلبید وحال آنکه هنوز خون او از شمشیرهای
شما میچکد که میان شما وخشنودی الله تعالی بعدی هست اکنون بیایید تا مباهله کنیم ودست
ارادت بآسمان برآریم تا رضای هر که بقتل عثمان مقرون شده باشد بعذاب الهی وغضب
پادشاهی گرفتار گردد ایشان از مباهله اعراض نمود ، امیر المؤمنین گفت شما ازواج خود را
در پس استار عزت نگاه داشته وحرم محترم رسول الله صلی الله علیه وسلم از حجله حرمت
بیرون آورده پرده هتك ستر او اقدام نمودید وخود حکم فرمایید که صورت این عین انصاف است
یا محض انصاف ایشان گفتند که عایشه بالتماس ما باصلاح قوم خود تشریف آورده است
حضرت مقدسه امیر المؤمنین فرمود که بجان وسر من که احتیاج عایشه بشخصی که اصلاح

او کند بیشتر است از دیگران ای دو شیخ یاد کردید و بجد تقرب جوئید که امروز غایت شما عاریست و فردا منزلت برین حرکت شما هم عار و هم نار و چون طلحه و زبیر مخاصمت اصرار نموده و سر بمصالحه در نیاوردند امام المتقین فرمود که ای زبیر بخاطر داری که روزی من و تو بموافقت رسول الله صلی الله علیه و سلم بجائی میرفتیم و دست من در دست تو بود آنحضرت خطاب فرمود که ای زبیر علی را دوست میداری تو گفتی نعم یا رسول الله آنحضرت فرمود که زود باشد که تو با او در مقام مقاتله آئی و ظالم تو باشی بر خرد خرده شناس پوشیده نماند که ارباب تواریخ این حکایت بوجوه مختلفه ایراد کرده اند و بنا بر انکه محصل آن روایات ظلم زبیر بود نسبت با امیر المؤمنین در ینجا کار آنها احتیاج بتکرار نبود و چون زبیر از شاه ولایت پناه این سخن استماع نمود گفت یا ابا الحسن چیزی بیاد من دادی که اگر بخاطر میداشتم همت بر قتل تو نمی گماشتم بخدا سوگند که هرگز با تو قتال نکنم و نزاع و جدال با تو ننمایم امیر المؤمنین بعد ازین گفت و شنید بصف خویش پیوسته اصحاب سعادة انتساب را از سوگند زبیر اعلام داد و زبیر بیشه دغا رفته معروض داشت که از مبادی سن تمیز تا غایت حضور من در جمیع معارک بسبب بصیرت و انصاف بوده الا در این معرکه صدیقه استفسار نمود که غرض ازین سخن چیست زبیر بن العوام جواب داد که علی بن ابی طالب حدیثی بیاد من داد که اگر من متذکر آن می بودم باین امر رغبت نمینمودم اکنون داعیه آن دارم که از لشکرگاه بیرون رفته در کنج عافیت بنشینم عبدالله زبیر گفت تقاعد تو از حرب و دست باز داشتن تو از آلات طعن و ضرب نه از جهت حکایتی است که تقریر کردی بلکه بسبب و همکی است که بر ضمیر تو استیلا یافته از مشاهده ارباب جلادت و اصحاب شجاعة که در ظل رایت پسر ابی طالب مجتمع گشته اند من باری از معرکه روی بر نخواهم تافت و در امر جهاد مراسم اجتهاد مبذول خواهم داشت تا آن زمان که حاکم علی الاطلاق میان ما و خصم حکم کند زبیر از این سخن در خشم شده سه نوبت حمله بر سپاه نصرت پناه برده و بمیان صفوف در آمده و بی آنکه زخمی بکسی زند مراجعت

نموده بسپاه خویش پیوست و با پسر خویش عبد الله گفت که میان مردم خوفناکست و از این حرکت
که از من در وجود آمد بودنی بعید است و عبد الله در باب عدم مفارقت و تصدی امر محاربت
اصرار نموده زبیر گفت چگونه باز و بچون ریختن سپاه علی بگشایم که سوگند خورده ام که هرگز
با او مقاتله ننمایم عبد الله گفت سهلست بکفارهٔ یمین خویش بردهٔ آزاد نمای تا خاطر تو از این
دغدغه فارغ گردد و چندان مبالغه و الحاح نمود که زبیر یکی از ممالیک خود را مکحول نام
از قید رقیت اطلاق کرده مباشر قتال گشت و عبد الرحمن بن سلیمان در این باب گوید بیت
لم ار کالیوم اخا اخوان اعجب من مکفر الایمان، بالعتق فی معصیة الرحمن و دیگری از شعرا
درین باب گوید بیت یعتق مکحولاً لصون دینه کفارة الله عن یمینه والنکث قد لاح عن جبینه
و چون حضرت مقدسه امیر المؤمنین دانست که سپاه بصره و لشکر بشوکت خویش مغرورند و از
مصالحه و مسالمه بغایت دور گفت کیست از یاران ما که مصحف مجید را برگرفته دل از جان
برداشته نزدیک این طایفه رود و بمضمون کتاب خدای و صحف سماوی دعوت کند شخصی
از لشکریان مسلم نام حیات طبیعی را وداع کرده با مصحفی در دست و بصف اعدا پیوست
و بتلقین شاه ولایت پناه کلمهٔ چند بر زبان آورده مخالفان را بقرآن مجید دعوت فرمود
و بضرب یکی از متهوران بی باک دست راست مسلم افکنده گشت و آن مسلمان مصحف
بدست چپ گرفته بضربت دیگر ید یسرای او نیز مقطوع گشت و مسلم مصحف را بهردو
بازوی خویش نگاه داشته گفت من شما را بخدا و این کتاب دعوت میکنم و زخم دیگر
بروی زده مهم او را باتمام رسانیدند و جثهٔ مسلم را بمعسکر ظفر قرین آوردند تا حضرت
مقدسه امیر المؤمنین علی بروی نماز گزارد و آنگاه قبضهٔ خاک برگرفته بجانب وجوه اعدا
پاشیدند و هلاک آن جماعت از حضرت جبار منتقم حقیقی مسألت نمودند و با وجود آنکه
چند نوبت سپاه ام المؤمنین حمله کردند امیر المؤمنین چنانچه شیمهٔ او بود در محاربه تاخیر
مینمود و میگفت بیت ای عایشه این قوم زقوم اعداست، مستوری توبه و قتال ابناست

وچون مدارا ومواسا از حد اعتدال تجاوز نمود دلیران عسکر ظفر آیین نیز دست بقتال
وجدال برآوردند وتیغهای یمانی سرافشانی آغاز کرده سهام دلدوز رخنه بر سینه
دلاوران کرده مقر ومأوی ساخت وان دو سپاه پرخاشجوی بزخم روبین وخنجر کردهای
خود می شکافتند ودر اثنا واقدام بیکدیگر سعی تمام نموده بسوی هم می شتافتند
ودران روز از مواصلت تیر وکمان مفارقت ابدان وارواح دست می داد وزبان شمشیر
وخنجر از هول روز محشر حکایت میکرد وازنهیب آن واقعه عظمی عایشه متحیر شده کعب
بن سور را گفت مهار شترم را بگذار وپیش صف لشکر علی رو وایشانرا بکتاب الله دعوة
کن کعب بموجب فرموده عمل نموده چون آواز او بسمع مالک اشتر رسید بگمان آنکه
مبادا این سخن حضرت امام المتقین بشنود وحیله خصم از پیش رفته دست از حرب باز
دارد بقتل کعب اقدام نمود ودران معرکه عمار یاسر در برابر زبیر آمده وزبیر با آنکه قدرت
داشت که آسیبی بعمار رساند دست خود را از تعرض او کوتاه کرده بجانب دیگر توجه نمود
زیرا که از رسول الله شنیده بود که فئه باغیه او را بقتل آورند بعضی گفته اند که
چون زبیر دانست که عمار در سلک لشکریان حضرت مقدسه امیر المومنین انتظام دارد
بر بطلان جانب خویش جزم کرد چه از زبان معجز نشان بر گزیده ملک منان بگوش او رسیده
بود که الحق مع عمار وچون نایره قتال سمت التهاب یافت زبیر بواسطه تردد یکه در محاربه
حضرت امام المتقین ویعسوب المسلمین پیدا کرده بود از معرکه بیرون رفت وعزم حجاز
نمود ومرور او بر وادی السباع که احنف بن قیس با گوشه نشینان منزل سلامت در ان
موضع اقامت داشتند واقع شد واحنف از دور او را دیده وشناخته با قوم خود که
در نزدیک وی نشسته بودند گفت که این شخص زبیر است که از مصاف روی برتافته
میکند هیچکس باشد که از وی خبری رساند یکی از حضار مجلس که او را عمرو بن جرموز می
گفتند معروض داشت که اگر رخصت باشد من باین امر قیام نمایم واحنف دستوری

داده عمرو شمشیر بر میان بسته بر اسب خویش نشسته بجانب زبیر روان شد و بوقت صلوة
ظهر زبیر را دریافته پرسید که یا ابا عبدالله حال سپاه ام المؤمنین با لشکر امام المتقین بر چه
منوال بود در زمانی که تو از ایشان مفارقت اختیار نمودی زبیر گفت فریقین در میان ستیز
و آویز بودند که من از ان مهلکه بیرون آمدم عمرو استفسار کرد که باعث بر تخلف تو از حرب
چه چیز است زبیر عذری مسموع گفت و عمرو بموافقت او عنان در عنان آورده مسافت می
پیمودند و بعد از لحظه زبیر با عمرو گفت که میخواهم که بادای صلوة مکتوبه قیام نمایم تو از من ایمنی
آیا من از تو ایمن هستم یا نی عمرو گفت آری چون زبیر بگزاردن نماز مشغول شد آن مطرود
بیباک بیک ضرب شمشیر در حین سجده مهم او را باتمام رسانید و جوشن و شمشیر و اسب زبیر را
متصرف شده روی بلشکرگاه نصرت قرین نهاد و اسلحه او را بنظر همایون رسانید وجود
جشم علی بر شمشیر زبیر افتاد گفت طالما فرج به صاحبه الکرب عن وجه رسول الله صلی الله
علیه وسلم بعد از ان با عمرو خطاب فرمود که ابشر یا قاتل ابن صفیه بالنار یعنی بشارت باد
ترا ای قاتل ابن صفیه با آتش دوزخ عمرو بن جرموز گفت تو بلای این امتی هر که مخالفت تو
میکند و هر که موافقت تو می نماید بد روزخ باید رفت و بروایتی گفت نقتل اعداکم و تبشر
بالنار در بعضی از تواریخ مسطور است که چون امیر المؤمنین علی عمرو را بنار جحیم توعید نمود
عمرو از غایت غبن و غصه سر شمشیر بر شکم خود نهاد زور کرد تا از پشت او بیرون آمد
نقلست که چون طلحه از رفتن زبیر آگاه شد او نیز آهنگ آن کرد که از موافقت ام المؤمنین
تخلف نموده بگوشه رود مروان بن الحکم بر این حال مطلع شد و این قضیه علاوه دینه
او که از سعی عثمان در خاطر داشت گشت بر سهمی او و بر رکاب بدوخت و از زخم طلحه
چندان خون رفت که سست شد و بنا بر انکه خود را از بالای اسب محافظت نمی توانست
نمود غلامی را فرمود تا رد بقیا و کشته پشت و در کنار گرفت و ضعف بر طلحه استیلا یافته
غلام را گفت مرا بشهر بر که من ازین زخم جان نخواهم برد غلام بواسطه ناتوانی طلحه او را

پیش از انکه بشهر رساند بخرابه آورد ومقارن این حال چشم طلحه برسواری افتاد اورا پیش
خود طلبیده پرسید که از کدام فریقی جواب داد که از لشکریان علی بن ابی طالب طلحه کفت دست
خود را بدست من ده تا بیعت امیر المؤمنین علی را مجدد سازم وان شخص ملتمس طلحه را مبذول داشت
تا بیعت کرد بعد از انعقاد پیمان مرغ روح طلحه بکنکره عرش پرواز نمود وچون لشکری صورت
واقعه را معروض رای مقدس امیر المؤمنین کردانید فرمود که باری سبحانه وتعالی که طلحه را بیعت
من معرا بهشت رود روایتست که بعد از کشته شدن کعب بن سور بنی ضبه وقبیله ازد
درکرد هودج ام المؤمنین پای ثبات فشرده دست بتیر وکمان وتیغ وسنان بردند چون علی مرتضی
مصابرت مخالفان را در موقع حرب مشاهده فرمود مالک اشتر وعدی بن حاتم وعمار یاسر
وعمرو بن الحمق را با طایفه از دلیران شیر شکار به پیکار ایشان نامزد فرمود چون عمرو بن یثربی
از میمنه سپاه عایشه دید که فرقه مذکور متوجه قلب اند جمعی که در ظل رایت او مجتمع بودند
بر جنک آنجماعت تحریص وترغیب نموده کفت این زمره از قاتلان عثمان اند واکنون فرصت یافته
انتقام باید کشید قوم کفتند بالسمع والطاعة وپیش پیش همه روان شده ودست از آستین
جلادت بیرون آورده قتالی شدید نمود وعاقبت بشمشیر عمار یاسر مهم او را با تمام رسید
ولشکر ظفر انجام برجمل عایشه صدیقه تیرباران عظیم کردند چنانچه هودج او که بصفایح
جدید استحکام یافته بود مانند ظهر خارپشت کشت وکثرت قتلی وبمرتبه انجامید که در آن
صحراء وسیع اسپان را مجال جولان نماند وازسپاه مخالف جمعی عرب بنوبت زمام جمل
عایشه را کرفته شعر میخواندند وحضرت نصرت انتما بضرب شمشیر دستهای ایشان می انداخت
وبصحت پیوسته که از بنی ضبه تنها دویست وهفتاد کس کوتاه دست کشتند وهردو فریق
داد مردی ومردانکی داده چندان کشش وکوشش نمودند که زبان خامه از تقریر آن قاصر
وعاجز است ودران روز هولناک حضرت مقدسه امیر المؤمنین بنفس نفیس خود چندان
مقاتله نمود که ذوالفقار او دوتا کشت ودر اثنا این کیر ودار عمرو بن شرف که رستم

نخوات

دستان خویش بود از صف لشکر امیر المؤمنین بیرون آمده بمیدان خرامید و هر کس از
معسکر ظفر قرین که بقتال او مبارزت نمود بموقف خویش معاودت نمود آخر الامر
حارث بن زهیر ازدی که اژدها استان رزم او در آن ایام ناسخ آثار پور دستان سام بود تیغ
جلادت آخته و رایت محاربه برافراخته رو بمحاربه عمرو آورد و از ضرب شمشیر هم آن دو پهلوان
پر جدل بر خاک مذلت افتاده جان شیرین بباد فنا بر داد نمودند در آن معرکه مالک اشتر بعبد
الله زبیر که زمام جمل عایشه در دست داشت رسید و گریبان او را گرفته بزمین افکند و عبد
الله جنگ در روی زده فریاد بر کشید که اقتلونی و مالکا یعنی که مرا و مالک را بکشید
و بواسطه آنکه مالک باشتر اشتهار داشت هیچکس بقتل او نپرداخت و مالک متوهم شده
بهر نوع که بود خود را از دست وی خلاص ساخته بلطایف الحیل روی بصف خویش نهاد
بعد از آن هرگاه که مالک اشتر یاد حرب جمل کردی گفتی در آن روز بنابر آنکه ابن زبیر از من
بمالک تعبیر کرد بجان امان یافتم نقلست که دست زید بن صوحان که در بعضی از غزوات
بضرب تیغ کفار مقطوع شده بود حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه قبل از قطع
ید زید بشان او فرموده بود که بعضی از اعضای تو پیشتر از تو به بهشت خواهد رفت و این
حدیث عایشه از حضرت شنیده بود زید چون در آن معرکه بهواخواهی امیر المؤمنین بدرجه
شهادت فایز شده خبر کشتن او بسمع ام المؤمنین رسید تحسر و تاسف خورده فرمود که
چون زید از اهل بهشت باشد ما فئه باغیه باشیم و چون دو دبنا از شام رسید و مردم
بصره بر شتر عایشه محیط گشته هم جان بر ام جنگ و ابقاء نام و ننگ اصرار مینمودند
حضرت مقدسه امیر المؤمنین دانست که تا آن شتر بر پا باشد مخالفان دست از مقاتله و خون
ریختن باز ندارند لاجرم اشارت فرمود تا سعید بن قیس و محمد بن ابی بکر و مالک اشتر و قیس بن
سعد بن عباده و جمعی دیگر از زبانان رزم آزمای مراسم سعی و کوشش بجای آورده و خلق را
از آن حوالی شتر عایشه دور ساخته بر عقر جمل اقدام نمایند و ایشان حملهای متواتر کرده

از خون بد دلان روی زمین را شنگرف گون گردانیدند و مالک اشتر نزدیک شتر رسید
یک پای او را بضرب تیغ مقطوع ساخت و آن جمل با وجود این حال از پای در نیامد و مالک
یک پای دیگر او را قلم کرده شتر همچنان ایستاده بود و حیرت و دهشت بر مالک استیلا یافته
مقارن این حال امیر المؤمنین علی بدان موضع رسید فرمود که ای مالک یک پای دیگرش را
قطع کن که این شتر را جن نگاه داشته است و مالک بموجب فرموده عمل نموده شتر بیفتاد
و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که جمل عایشه را عین بن حنیفه که یکی از معارف
کوفه بود پی کرد و چون هودج ام المؤمنین متمایل گشت حضرت امام المسلمین محمد بن
ابی بکر را گفت که خواهر خود را دریاب و نگاه کن که از زخم تیر آسیبی باو رسیده یا نه محمد دست
در هودج کرده دست او بدست عایشه رسید ام المؤمنین بنفرین و دشنام زبان بگشاد و گفت
تو کیستی که دست تو بجایی رسید که بغیر از رسول الله صلی الله علیه وسلم آنرا مساس نکرده
محمد بن ابی بکر گفت من نزدیکترین و دشمن ترین توام و چون ام المؤمنین برادر خود را بشناخت
خاطر مبارکش آرام یافت گویند در آن حین که شتر عایشه از پای درآمد و هودج متمایل
گشته فریاد برکشید که یا ابا الحسن اذا ملکت فاسجح و چون نسیم اقبال رایات عالیات
حضرت مقدس امیر المؤمنین علی در تنسیم آمد و غنچه مراد در تبسم فرمان داد تا صدیقه
را بخانه صفیه زن عبد الله بن خلف الخزاعی که در آن معرکه بضرب ذو الفقار حیدر
کرار روی بدار البوار نهاده بود بردند و بفرمان آن حضرت ندا کردند که در پی گریختگان
نروند و زخم خود را مکشید و هر که بخانه خویش در آید و هر که سلاح از خود جدا کند از
سطوت سپاه ظفر پناه ایمن باشد و همچنین ندا کردند که بغیر از اسب و سلاح مخالفان
از لشکریان هر که چیزی گرفته باشد حاضر گردانند تا بخداوند مال استرداد نموده آید
شخصی گفت یا امیر المؤمنین این چه حال است که خون این طایفه مباح است و مال ایشان
حرام آیا این جماعت مشرکان اند فرمود کی نی بلکه از شرک فرار نموده اند سایل پرسید

که منافقان اند جواب داد که منافق خدا کند یاد تا استفسار نمود که چه کسانند مرتضی علی فرمود
برادران ما اند که سالک طریق بغی شده اند و چون بموجب فرمان واجب الاذعان حضرت
مقدس امیر المؤمنین امتعه و اقمشه ارباب بغی را بایشان رد کردند فرمود که سایل کجاست
تا جواب خود بشنود و آن شخص بلبیک زبان کشوده امام المتقین با وی خطاب کرد که نفس ترا
خوش می آید که از مادر خویش یعنی عایشه سهم غنیمت بستانی و بروایتی فرمود که تو جایز
میداری که ام المومنین را داخل سبایا کردانی و چون متعرض این سخن استماع نموده از
کفته خویش نادم کشت و در بعضی از نسخ مسطور است که در روز واقعه جمل چون مروان
بن الحکم را نزد علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه آوردند فرمود که اکر خلق ربع مسکون
اتفاق نمایند زیادتی نا خن مروان را از وی نتوانند ستاندن و با او خطاب فرمود که امت
را از دو تو آفت خواهد رسید و از اولاد او چند نفر بر مسند حکومت نشستند و
عبد الملک بن مروان و سلیمن بن مروان از انجمله بودند سیفی کوید که در روز جمل مروان
و عمر بن عثمان و برادرش سعید و سعید بن عمرو عاص را اسیر کردند و پیش امیر المومنین
علی آوردند عمار یاسر کفت که این جماعة را می باید کشت آنحضرت فرمود که اسیر اهل قبله
را نمیکشیم وقتی که پشیمان شوند و روایتی آنکه در جنک جمل هفده هزار نفر از لشکر
ام المؤمنین و موازی سی هزار نفر از سپاه امام المتقین بقتل آمدند و در ترجمه مستقصی
مذکور است که عدد شهداء لشکر امیر المؤمنین از نهصد در نکذشت و چون خاطر
خطیر و ضمیر مستنیر آفتاب تاثیر از حرب جمل فراغت یافت بمسجد بصره آمده بمنبر رفت
و بعد از حمد باری سبحانه و تعالی و درود بر مصطفی معلا صلوات الله و سلامه علیه
و اصحابه با اهل بصره که در آن موضع مجتمع بودند نکوهش کرده و معایب آن بلده نیز بزبان
معجز نشان بکذرانید و بعد از آن عبد الله بن عباس را رضی الله عنهما نزد عایشه صدیقه
فرستاده پیغام داد که بسازد و متوجه مدینه کردد و ابن عباس بموجب فرموده عمل نموده

بتقصیر

بقصر ابن خلف که منزل صدیقه بود رفت و وساده در کنج خانه افتاده بود برگرفت
ودر محلی مناسب انداخت و در زیر آن نشست عایشه از پس پرده عصمت با عبدالله تکلم
نموده فرمود که بسنت پیغمبر عمل ننمودی چه بی اذن و رخصت بخانه ما در آمدی و بر وساده
ما بی امر ما بنشستی عبدالله بن عباس رضی الله عنه فرمود که علم تو بسنن بنا بر تعلیم ما
بود و اولویت ما با رتکاب سنتها ظاهر و لایح است و بخدا سوگند و بخدا سوگند
که خانه تو آن بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم در اینجا گذاشته بعالم آخرت رفت
و تو بر نفس خود ظلم کرده از جمله حشمت بیرون آمدی و بامری که رضای خداوند
تعالی مقرون بآن نبود اقدام نمودی هرگاه که تو بمنزل اصلی خود مراجعت کنی ما بی دستوری
تو قدم در آن موضع ننهیم اکنون محصل کلام و خلاصه پیغام آنکه امیر المؤمنین حکم
فرموده که از بصره بیرون آمده بمدینه روی و در بیت عافیت نشسته بفراغت روزگار
گذرانی عایشه گفت خدای عز و علا بر امیر المؤمنین عمر رحمت کناد ابن عباس گفت مغفرت
وهاب بی ظنت و فیاض بی منت بر وباد و این سعادت تمند که من از پیش او رسالت
آمده ام که امیر المؤمنین علی است که از روی خویشی و قرابت برسول الله صلی الله علیه
از همه نزدیکتر است و در قبول ملت از جمیع مردم پیشتر و آثار او در رونق شریعت
بیشتر و جد او در اعلای اعلام شریعت از هر که گمان بری اکثر و حقوق او در ذمت
تو زیاده تر از حقوق ابوبکر و عمر صدیقه گفت ای ابن عباس تو بجهت آن نزد من آمده
که در روی من امثال این سخنان بگویی و ابن عباس را یاد کلام طویل الذیل عایشه را
خاموش گردانید و آخرین سخن او این بود که ای ابن عباس دشمن ترین بلدان نزد من آنست
که تو در اینجا ساکن باشی و عبدالله از خانه ام المؤمنین بیرون آمده امام المسلمین
را از آن ماجرا خبر داد و شاه ولایت پناه با وی گفت که در آن زمان که من ترا می فرستادم
دانستم که او امثال این سخنان خواهد گفت و بعد از مراجعت ابن عباس امیر المؤمنین

مالک اشتر را بخدمت صدیقه فرستاد تا او را برفتن جانب مدینه تحریص و ترغیب نماید
و مالک بموجب فرموده عمل نموده از جانبین کلمات خشونت انگیز گفتند و بهیچ وجه صدیقه
راضی نشد که بمدینه رود و در بعضی از تواریخ مسطور است که حضرت مقدسه امیر المؤمنین
بعد از معاودت مالک اشتر بمنزل عایشه رفت و چون بقصر عبد الله بن خلف الخزاعی در آمد
محلقه او صفیه که او را ام الطلحة الطلحات نیز میگفتند در مفارقت عبد الله که در ان جنگ
کشته بود میگریست با امیر المؤمنین گفت که یا قاتل الاحبه خدای تعالی فرزندان ترا یتیم گرداناد
چنانچه فرزندان مرا یتیم کرد انیدی امام المتقین در جواب فرمود که اگر من کشنده دوستان
می بودم بقتل جمعی که درین خانه اند فرمان میدادم و اشارت بخانه کرد که عبد الله زبیر و بعضی
از مجروحان لشکر در آن خانه مخفی بودند چون امام المسلمین بخانه ام المؤمنین در آمد فرمود
که ای حمیرا اگر تو از کردار خویش نادمی ساز رفتن مدینه را و جهه همت ساز و ترا از توجه بدان جانب
چاره نیست چه من از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود که ای علی یکی از ازواج من با
تو قتال نماید چون بروی ظفر یابی او را بخانه خویش فرست و خانه تو مدینه است ام المؤمنین
طوعًا او کرهًا فرمان امیر المؤمنین را اجابت نمود و آنحضرت حکم فرمود که محمد ابی بکر با آن سفر
با عایشه مرافقت نماید و جمعی از عورات بصره را گفت که ملبس بلباس رجال گشته و آن
راه بخدمت صدیقه اشتغال نمایند و امام المتقین بنفس نفیس بقولی سه میل عایشه
را استقبال نموده بصره باز گشت و چون آن نسوان در نزول و ارتحال بمدد کاری قیام
می نمودند عایشه ازین معنی دلتنگ و ملول شده میگفت که علی حرمت حرم رسول الله
را نگاه نداشت و مرا بملازمت جمعی مبتلا ساخت و آن زنان چون در مدینه ملتبس
بلباس اصلی شدند صدیقه از امیر المؤمنین راضی گشته زبان خجسته بیان را بمحمدت شاه وثنا
مردان و شیر یزدان بگشاد نقلست که چون بصره مفتوح شد بسمع شریف علی کرم الله
وجهه رسانیدند که عایشه از تو شکایت بسیار میکند آیا سبب آن چیست فرمود که

چند امر واقع شده که سبب حقد وعداوة او گشته یکی از انجمله انکه قبل از نزول آیه حجاب
نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم بحجره عایشه در آمدم وآنحضرت مرا در پهلوی خویش نشاندن چنانچه
مرفق خود بر فخذ من نهاده وبا من در حدیث آمد عایشه ازین جهة در غضب رفته میان من
ورسول الله بزور حایل شده گفت ای پسر ابو طالب توشب وروز رسول الله را بحال خود نمیگذاری
واز مصاحبت ومخالطت او دست باز نمیداری حضرة مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود
ای عایشه هیچکس با علی برابری نتواند کرد زیرا که نخست کسی که ایمان آورد او بود واول کسی که در
لب حوض کوثر بمن وارد شود او خواهد بود واول کسی که در قیامت با من مصافحت نماید وصدیق
اکبر وفاروق میان حق وباطل او ودیگر انکه بعد از ارسال ابی بکر بحج وامر بقراءت سوره
برات در آن مجمع مرا از عقب وفرستاد تا سوره مذکوره را از وی گرفته بمسامع حجاج
وامم مختلفه رسانم ودیگر انکه با وجود کثرة اجله رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا وصی گردانید
دیگر انکه در روز افک با رسول الله گفتم که زنان در عالم بسیارند اگر از جانب عایشه
دغدغه داری دیگری را بجای وی نکاه دار جمیع بن عمرو گوید که از ام المومنین پرسیدند
که در شان علی ابن ابی طالب چه گویی جواب داد که چه می پرسی از شخصی که در حالت نزع
چون آب از دهن مبارک رسول الله روان شد او نگذاشت که بر زمین آید وبکف خویش
برگرفته بر روی مالید وجه استفسار من نمایی از حال کسی که چون صحابه کرام در مدفن
رسول الله صلی الله علیه اختلاف کردند او گفت هیچ مکانی فسیح تر وشریف تر از محلی نیست
که جان نازنین او در انجا بجوار رحمت رب العالمین واصل شد وبا وجود ان خلاف
واختلاف سخن او در نظر بصیرت راجح آمد واین روایت خلاف قولی ست که در محل
تعیین حضرة رسالت سبق ذکر یافت ودیگر اوصاف آنحضرت را تعداد کرده سائلان
پرسیدند که پس چرا بقتال وجدال واشتغال نمودی ام المومنین بگریست وگفت بنی
آدم مصدر خطا وصواب اند ومن از آن عمل ناصواب توبه وانابة کرده ام وبخداوند

اصحاب

بازکشته‌اند ابن حمدان در تاریخ خویش اورده که عایشه جون از بصره بیرون آمد سواد
اکابر واشراف آن بلده تا سه منزل بتشییع او رفتند وفرزندان ومقربان حضرت مقدسه
نیز تا سه منزل مشایعت نمودند وصدیقه در حین وداع با ایشان که میان وعلی رعایت جانبی
که میان نسوان وخویشان ازواج می‌باشد هست علیه‌ت دمی ازهمه نزد بکیتی وفاضل‌ترست
محمد بن سیرین کوید که خالد بن الواشمه که یکی از عظماء اصحاب جمل بود وبواسطه حسن
عبارة ولطف استعاره وکمال عقل ووفور فضل نزد ام المومنین قرب ومنزلتی داشت
در روزی که آن واقعه عظمی روی نموده خلقی کثیر بقتل آمدند وعایشه از وی پرسید
که طلحه کجاست جواب داد که مقتول کشت باز پرسید که حال زبیر چه شد کفت در اول نهار
از لشکرکاه بیرون آمد ودر اواخر روز خبر قتل او شیوع یافت ودیکر از اصحاب پرسید
جواب شنید که او نیز بیاران پیوست صدیقه کفت خدای تعالی بر جمیع ایشان رحمت
کناد خالد کفت یا ام المومنین از یاران وهواداران علی زید بن صوحان نیز مقتول کشت
عایشه کفت او نیز از جمله مرحومانست خالد پرسید که آیا خدای تعالی این دو طایفه را
که خلاف یکدیکر ورزیده‌اند وشمشیر در روی هم از غلاف بیرون آورده‌اند در یک مکان
جمع کند عایشه فرمود که رحمت باری تعالی از هرچه در تصور آید وسیع ترست وهیچکس
در افعال ومجال چون وجرا نیست وخالد چون این کلمات استماع نمود از جرات پشیمان
کشت ودر دامن اعتذار زده متوجه ملازمت حضرت مقدسه امیر المومنین کشت ودر
صفین حاضر آمده بتدارک ما فات قیام نمود واز ابو ثابت مولی ابی ذر غفاری رضی الله
عنه منقولست که کفت بعد از انقضاء حرب جمل بخدمت ام سلمه رضی الله عنها رسیدیم
مرا پرسش ونوازش فرموده تفتیش نمود که در این مدت که مرغ دلها از آشیان پرواز نموده
کجا بودی جواب دادم که در ملازمت امیر المومنین با مخالفان مقاتله مینمودم وچون
اشرف از آن مهم فراغت یافت بتقبیل آستان سعادت نشان شتافتم کفت نیکو کردی

وتاذ

ومن از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود که علی با قرآنست وقرآن با علی واز یکدیگر مفترق
نمیگردند تا آنزمان که بر لب حوض کوثر بمن رسند یکی از ثقات روایت کند که در روز واقعه
جمل حضرة مقدسه امیرالمؤمنین از جانب سپاه ام المؤمنین اصوات استماع نموده پرسید
که چه میگویند گفتند که بر قتله عثمان لعنت میکنند گفت باری سبحانه وتعالی دعاء ایشانرا
باجابت مقرون کرداناد وکشندگان عثمان ایشانند وآن دعا بآمین حضرة امیرالمؤمنین
اقتران یافته بشرف اجابت اتصال پذیرفت روایتست که بعد از فتح بصره علی عبدالله بن
عباس را والی آن ولایت ساخت ابن سمیه که در زمان حکومة معاویه بزیاد بن ابیه اشتهار
یافت بواسطه فرط کیاست وهنرکاریت بنیابت ابن عباس بمقتضاء فرمان واجب الاذعان
خلیفه زمان موسوم گشت وقبل ازین سمت گزارش یافت که در اوایل خلافت حضرت
علی کرم الله وجهه زمام حل وعقد یمن را در کف کفایت عبدالله بن عباس نهاده
بود وچون مالک اشتر بامارة عبدالله عباس مطلع شد گفت عجب حالتی است که شمشیر
ما میزنیم وپسران عباس حکومة میکنند واز کمال غضب عنان تمالک وتماسک از دست
او بیرون رفته بلا اذن ورخصت بجانب کوفه توجه نمود وامیرالمؤمنین از مفارقت
او اندیشه مند گشته که مبادا در افساد عقیده خلق آن ممالک سعی نماید وبنابرین
براستعجال از عقب او شتافته چون صورة ملاقات روی نمود مالک را بصنوف الطاف
اختصاص داده فرمود که من مملکت وحکومة از تو دریغ نداشتم اما بنابر مصلحتی عظیم
ترا نگاه داشتم چه از حضور تو مرا گزیر نیست بتخصیص درین ایام که همگی همت من بر توجه
جانب شام وقلع وقمع دشمنان خون‌آشام مصروفست اکنون امارة لشکر وسروری
سپاه بتو ارزانی فرمودم وامیدوارم که بمعاونت ومظاهرت تو مهمات ریاست
وخلافت بروجه جمیل فیصل یابد انشاء الله تعالی ومالک در مقام اعتذار واستغفار
آمد بعد از استخاره واستشاره باتفاق یکدیگر روزی چند در کوفه رحل اقامت انداختند

تا از پس پرده غیب چه روی نماید **ذکر احوال مصر در ایام خلافت اسد الله الغالب علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه و ترجمه محمد** بن ابی حذیفه بن عتبة بن ربیعه همیشه اوقات خود را
بزهد و عبادت گذرانیدی و چون پدرش ابو حذیفه در حرب یمامه شهادت یافت محمد
بخدمت امیر المؤمنین عثمان شتافت و منظور نظر عنایت ذی النورین گشته در موقف
خلافت قرب و منزلتی پیدا کرد و بعد از چند وقت از آنحضرت التماس عملی نمود ذی النورین
او را بمصر فرستاد و در آن اوان محمد بن ابی بکر صدیق نیز باشارة خلیفه دوران نیز متوجه
آن دیار گشته بود و ایشان هرچند با عبد الله بن سعد بن ابی السرح که از قبل عثمان والی
ولایت مصر بود موافقت اظهار میکردند اما ضمنا میلی قوی و محبتی مفرط نسبت با امام
المتقین داشتند و چون مردم مصر بوفور طاعت و عبادت و کمال سخاوت و شجاعت محمد بن ابی
حذیفه اطلاع یافتند بنوعی معتقد و مرید او گشتند که در تعظیم و تبجیل وی مبالغه
والحاح نمودند که مزیدی بر آن متصور نبود و بنا بر افعال ناپسندیده عبد الله بن سعد
محمد در مجالس و محافل زبان بسرزنش وی گشاد بلکه میگفت که سر این معنی نمیدانم که عثمان
چرا امثال این ظالمان را بر مسلمانان والی و حاکم گردانیده چون عبد الله دید که از سخنان
محمد بن ابی حذیفه اختلالی بامر خلافت راه می یابد مکتوبی مشتمل بر شکایت مشار الیه بمدینه
نزد عثمان فرستاد و ذی النورین جهت استمالت خاطر محمد کسوتی فاخر ارسال نموده فرمان
داد که مبلغ سی هزار درم نیز از خراج مصر بگیرد و او مبلغ مذکور را گرفته بمسجد جامع
برد و مصریان در آن موضع جمع کرده گفت دشمنان از من بعثمان چیزها نوشته اند و این
صورت باعث بر آن شده که او سی هزار درم و جامه که قیمت آن هزار درم است چنانچه
مشاهده میشود بر سبیل رشوت برای من فرستاده مصریان که بر این معنی وقوف یافتند
زبان بتشنیع عثمان دراز کرده دست از متابعت او کوتاه گردانیدند و برایت محمد بن ابی
حذیفه همداستان گشته باعلان کلمه مخالفت مبادرت نمودند و چون ذی النورین بر

حقیقت

حقیقت حال مطلع گشت نامهٔ عتاب آمیز بوی فرستاد مضمون آنکه مدتها مدید من ترا
تربیت کردم و بواجبی رعایت تو منظور نظر داشته تخم محبت ترا در دل بی غش و غل جای
دادم و اکنون ثمرهٔ آن جز مخالفت نمی‌بینم و هیچ نمیدانم که سبب خروج تو بر من و سبب باز داشتن
تو مردم را از متابعت من چیست و این مکتوب بمصر رسیده هیچ تاثیری نکرد و چون عبد الله
بن سعد در ایام فتنه و محاصرهٔ ذی النورین بجهت معاونت و مظاهرت او از مصر بیرون آمده
متوجه مدینه گشت حکومت آن دیار من حیث الاستقبال تعلق بمحمد بن ابی حذیفه گرفت
و بعد از آنکه ذی النورین شهادت یافت امیر المؤمنین علی بر سریر خلافت بنشست قیس بن
سعد بن عباده را که از جملهٔ دهاة عرب و عقلاء روزگار بود بحکومت مصر نامزد کرد چنانچه
شمه از آن رقم زدهٔ کلک بیان گشت و قیس بموجب فرموده عمل نموده روی توجه بمصر نهاد
و چون بآن سرزمین رسید بتقریر خوش و عبارت دلکش خلق را ببیعت حضرت مقدسه
امیر المؤمنین ترغیب نموده دعوت کرد و مردم مصر بقبول سخنان دلپذیرش و سلوک طریق
مستقیم اختیار فرمودند مگر بعضی از مضافات مصر که فضای سینهٔ ایشان بولاء عثمان
مشحون و بهواداری او مقرون بود از این معنی سر باز زدند و گفتند که ما خراج خود میکنیم
اما متابعت را موقوف میداریم تا آن زمان که امیر المؤمنین علی قتلهٔ عثمان را بقتل آرد
و چون آن جماعت مردم بقوت و شوکت بودند قیس مصلحت وقت در آن دید که بهمان قدر
راضی گردد و با ایشان تعرضی نرساند نقلست که پیش از رسیدن قیس بن سعد بمصر معاویه
بن ابی سفیان عمرو عاص را با طایفه بآن جانب فرستاد تا محمد بن ابی حذیفه را بمکر و دستان
بدست آورند و عمرو عاص چون قریب بمصر رسید قاصدی نزد محمد فرستاده پیغام داد
که از متابعت معاویه پشیمانم چه علی بهمه حال از معاویه احسن است و مساعی جمیله
او در اعلاء اسلام و افناء اهل کفر و ظلام بر جهانیان روشن و اکنون از معاویه روی
گردان شده بدین صوب صواب آمده‌ام تا با تو عهد و پیمان در میان آرم که در معاونت

ومعاضدت علی حسب المقدور سعی نمائیم تا جان در تن و رمقی در بدن باشد در اداء
حقوق خلافت با تو شریک و سهیم باشم غرض از تمهید حکایات آنکه در مکانی مناسب
ملاقات کنیم و آنچه گفتنی باشد با یکدیگر بگوییم محمد بن ابی حذیفه بغسان و افسون عمرو فریفته
شده از نفس شهر بیرون آمد و در عریشی با عمرو نشسته ریش پهن کرد و در اثنا. این حکایت
جمعی را که عمرو عاص در کمین نشانده بود و بگرفتن او مقرر کرده از اطراف و جوانب مسجد
در آمدند و محمد را مضبوط ساخته باتفاق عمرو بن عاص بشام بردند و معاویه فرمان داد
تا محمد را محبوس و مقید گردانیدند بعد از چند روز خاتون معاویه که دختر عم محمد بود
سوهانی در میان طعام تعبیه کرده پیش وی فرستاد و محمد بدست یاری سوهان بند از
پای خود برداشته بگریخت و در راه بغاری رسیده در آن موضع پنهان گشت و معاویه
عبید الله بن عمرو الخثعمی بجست وجوی او فرستاده و عبید الله محمد را در آن غار بچنگ
آورد و تصور کرد که اگر او را پیش معاویه برد بواسطه قرابت سببی بقتل وی رخصت
نفرماید لاجرم در همان محل خون آن مستمند بیچاره بریخت و بدمشق معاودت نموده
و چون حضرت مقدسه امیر المؤمنین کرم الله وجهه بر سپاه بصره ظفر یافت و قیس بن
سعد در امارت مصر متمکن گشت معاویه بغایت ملول و محزون شده اندیشید
که اگر امیر المؤمنین علی از جانب عراق عرب و قیس بن سعد که در زمان حیات سید
کاینات علیه افضل التحیات والتسلیمات صاحب رایت انصار بود و بکمال شجاعت
و اصابت رای اتصاف داشت از طرف مصر متوجه شام گردند مهم وی مشکل گردد
بنابراین دست در دامن حیله و تدبیر زده خواست که قیس بن سعد را بحسن تقریر و
کلمات دلپذیر در مخالفت خلیفه بحق با خود همداستان سازد و بخاطرش این معنی خطور
نکرد   سوار جهان پور دستان سام   ببازی سر اندر نیارد بدام   مؤید این مقال آنکه
بجانب او مکتوبی نوشت مشتمل بر آنکه بر جهانیان روشن است که عثمان که مناقب و مفاخر

اورا محاسب وهم از تعداد نتواند کرد بتیغ ظلم وستم کشته شد ودر این امر علی دخل تمام
داشت مطموع آنست که ازین گناه توبیز که فی الجمله مشارکتی داری توبه کنی ونجدا بازکردی
وبقدر وسع وطاقت مدد ومعاون من باشی واگر شرط موافقت ومظاهرت بجای آری بعد
از نیل مقصود وانکشاف چهرهٔ مطلوب حکومت عراق عرب وعجم بر تو مقرر کردد وقبل ازین
نیز هرچه مسئول ومبذول تو باشد باجابت مقرون خواهد افتاد قیس چون بر مضمون نامه
مطلع کشت در جواب نوشت که عالم الغیب والشهاده میداند که من بهیچ وجه با مخالفان
عثمان اتفاق ننموده ام وبر افنا واعدام آنحضرت راضی نبوده ام ومعلوم ندارم که امیر المؤمنین
علی بر قتل او تحریص کرده باشد اما در مبایعت ومتابعت تو تاملی دارم وبیقین بدان که از
من هرگز امری صادر نخواهد کشت که مکروه طبع تو باشد وچون معاویه از فحوای مکتوب
دانست که قیس بن سعد با او در مقام خدیعت است جواب فرستاد که با من مخادعت
وفریب در نکیرد باید وبیت باشی یا دشمن ودر این نوبت قیس بن سعد اظهار ما فی الضمیر خویش
کرده باو پیغام داد که از تو عجب می نماید که مرا اشارت میکنی بمخالفت شخصی که اولی واحق است
از دیگران بخلافت وریاست واقربست برسول الله صلی الله علیه وسلم از روی سیرت وقرابت
وامر میفرمایی بطاعت کسی که بعکس این اوصاف اتصاف دارد کلا وحاشا که من عصیان
سعادتمندی چنین اختیار کنم ودر اهل حزب شیطان کردم وبا لشکر ابلیس همداستان
شوم ومعاویه بعد از یاس واطاعت قیس مکر وتدبیری دیگر پیش آورد تا حضرت مقدس امیر المؤمنین
علی ورا از امارت مصر عزل کرداند تفصیل این اجمال آنکه معاویه بعد از نومیدی از انقیاد
والی مصر در مجالس ومحافل بر زبان می آورد که هرچند قیس بن سعد بحسب ظاهر دم از وداد
علی میزند اما در هر مکتوبات که بما می نویسد شرائط نصیحت واخلاص بجای می آورد ودلیل
بر صدق این سخن آنکه با یزید بن حارث ومسلم بن مخلد وبشر بن ارطاه وجمعی دیگر از اهل
مصر که در بیعت علی توقف کرده اند احسان میکند وبا ایشان طریق مدارا ومواسا مسلوک

میداند واینک نامهٔ او که بمن نوشته است مضمون آنکه تحت کسی که در محاربت مخالفان با تو موافقت
خواهد نمود منم وچندان مثل این سخنان گفت که صورت اتفاق قیس با اهل نفاق وشقاق بسمع
امیر المؤمنین رسید وآنحضرت درباره والی مصر بدگمان شده با محمد بن ابی بکر وعبد الله بن
جعفر طیار کیفیت واقعه را درمیان نهاده مشورت فرمود ایشان گفتند که اگر امیر المؤمنین
را بر جانب قیس اعتمادی نمانده رقم عزل بر صحیفهٔ اعمال او کشیده دیگری را بحکومت مصر نامزد
باید نمود اما صواب چنان می‌نماید که اول ورا امتحان وآزمایش کنی وبقتال جمعی که نهال محبت
ومودت عثمان بر جویبار ضمیر ایشان بالا کشیده تا غایت به بیعت تو مستسعد نگشته اند
امر فرمائی اگر درین باب مساعی جمیله بجای آورد فبها والا عاملی دیگر بمصر فرست وخاطر
شریف خود را ازین دغدغه فارغ ساز امیر المؤمنین این رای را مستحسن شمرده درین
باب نامه بقیس نوشت تفصیلش آنکه چنین مسموع شد که جمعی از مردم فلان موضع
تا اکنون دست مبایعت دراز نکرده پای انقیاد در دایرهٔ متابعت ننهاده اند وظیفه آنکه
ایشان را به بیعت ما دعوت فرمائی اگر بپذیرفتند فبها والا با آن جماعت محاربه نمائی وچون
این مکتوب بقیس رسید وبر مضمونش مطلع شد در جواب نوشت که طایفه که امیر المؤمنین
مرا بمقاتلهٔ ایشان امر میفرماید ارباب شوکت وقدرت اند ودر ولایت مصر دوستان
وهواخواهان بسیار دارند اگر همت بقلع وقمع این طبقه مصروف داریم چندان مشغولی
دست دهد که بکار دیگر نتوانیم پرداخت ومقتضی روزگار آنست که مخالفان را بحال خود
گذاشته تعرض بایشان نرسانیم وچون ایشان حضرت مقدسه بر مضمون کتاب قیس اطلاع یافت
تهمتش درباره او زیاده شد وبمشورت محمد بن جعفر قیس را از حکومت مصر عزل کرده محمد بن
ابی بکر صدیق را که برادر مادری محمد بن جعفر بود بایالت مصر نامزد کرد وقیس ملول
ومحزون بمدینه آمد ودر آن اوان حسان بن ثابت که اندک نقاری از علی بن ابی طالب در
خاطر داشت با قیس گفت که در قتل عثمان سعی نمودی وعلی ترا معزول گردانید وآن جرم عظیم

دركردن

در کردن تو بماند قیس با وی خطاب کرد که یا اعمی القلب والبصر از مجلس من بیرون رو بخدا سوگند
که اگر اندیشه آن نمی داشتم که میان قوم من وقبیله تو محاربه دست دهد از پا بسر کردن ترا سیاست
میکردانیدم و مروان بن حکم نیز با قیس چندان از این انواع کلمات گفت که قیس علی رغم او
متوجه سجده پای بوس امیر المؤمنین گشت و بجانب صفین رفته و معاویه بر این حال اطلاع
یافته بمروان پیغام داد که اگر صد هزار مرد شمشیر زن نیزه گذار بمدد علی می فرستادی نزد
من آسان تر مینمود از آنکه قیس بن سعد را پیش علی فرستادی و چون محمد بن ابی بکر بمصر رسید
و منشور ایالت آن ولایت خود را بر اعیان و ارکان و اشراف آن دیار خوانده بر مسند حکومت
نشست قاصدی نزد فرقه عثمانیه که تا آن زمان در بیعت امام المتقین تکاسل نموده بودند
فرستاده پیغام داد که یکی از دو کار بکنید یا متابعت با آنحضرت یا خروج از این مملکت
ایشان گفتند چندان مهلت باید داد که ببینیم که احوال بچه نوع قرار می یابد بروایتی محمد
بن ابی بکر از این معنی امتناع نموده شخصی از امرا خود با سپاهی بجنگ آن طایفه فرستاد
و ایشان دست وقاحت از آستین جلادت بیرون آورده بر آن لشکر غالب آمدند و محمد بن
ابی بکر بار دیگر فوجی از دلیران بر سر آن طبقه روان کرد و مخالفان نیز این نوبت محاربه نموده
ظفر یافتند و محمد بن ابی بکر بعد از حدوث این واقعه مکتوبی بجانب امیر المؤمنین ارسال کرده
صورت حادثه را باز نمود و آنحضرت چون دانست که جز مدارا و مواسا با این جماعه چاره نیست
بمحمد بن ابی بکر پیغام داد که بتعرض این طبقه اشتغال منمای تا آن زمان که فرصت یافته بدفع
ایشان پردازی و بعد از وقوف امیر المؤمنین بر حال مصر و کید معاویه بن ابی سفیان
در باب عزل قیس بن سعد آنحضرت در تعظیم و تکریم او مبالغه فرموده از ارسال محمد بن ابی
بکر بجانب آن دیار پشیمان گشت و چون قضیه تحکیم دست داد و اهالی شام خاطر بر
امارت معاویه قرار دادند معاویه لشکری بطرف مصر فرستاد تا محمد بن ابی بکر را آورند
چنانچه در این اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی ذکر پیوستن اهل طغیان

معاویة بن ابی سفیان و تحریص نمودن او بر طلب خون عثمان نقله اخبار رحمهم الله در مصنفات
خویش آورده اند که چون عثمان مقتول گشت امر خلافت و ریاست بحضرت مقدسه امیر المومنین
علی کرفت طایفه از غایت دغلی شاه ولایت پناه را بخون خلیفه ثالث متهم داشته روی بجانب
شام نهادند و معاویه را بر طلب قصاص و محاربه بملازمان آن ملاذ خواص و عوام ترغیب
نمودند و یکی از مخالفان انگشت نایله را با پیراهن خون آلود عثمان دران ولا بشام برد و
چون معاویه دانسته بود که بهیچ وجه صورة الشام میان امیر المومنین علی کرم الله وجهه
و او روی نخواهد نمود خاطر بر مخالفت نهاده همت بران کماشت که عقاید خلایق شام را
نسبت بسرور انام فاسد کرداند بنا برین فرموده که در جمعات پیراهن خون آلود عثمان را
با نصف کف مقطوع نایله بنت الفرافصه که خاتون او بود در مسجد جامع دمشق حاضر
میساختند و بمردم شام چنان مینمود که این صورتها همه بواسطه امیر المومنین علی
ابن ابی طالب از حیز قوه بفعل آمده تا مهم بجایی رسید که مبارزان آن دیار سوگند خوردند
که آب سرد نخورند و بر بستر نرم نخسپند مگر بعد از طلب خون عثمان و انتقام کشیدن او
دشمنان و چون عمرو بن العاص از فلسطین بدمشق آمد و حال را مشاهده کرد با معاویه گفت
که اگر همه جمعه برین فعل اقدام نموده آید این امر بی قدر گردد مصلحت آنست که پیراهن
عثمان و انگشتان نایله را بعد ازین هیچکس را نه بینند الا در ایام حرب تا در آن اوقات
خلق بر جنگ کردند و این سخن موافق طبع معاویه افتاده فرمان داد که در آنها موضعی حریص
مضبوط نهادند و در روزهای جنگ چنانچه عمرو بن العاص اشارت کرده بود بر آن امر
اقدام مینمودند نقلست که عمرو بن العاص در آن اوان که عثمان محصور بود از مدینه با
فرزندان بیرون آمده متوجه فلسطین گشت و بآن بلده طیبه رسیده رحل اقامت افکنده
و در آن شهر شخصی بود که از حوادث و وقایع کلیه خبر میداد روزی عمرو عاص از وی پرسید
که مهم عثمان چگونه می بینی گفت مقتول میشود باز استفسار نمود که بعد از شهادت

امر خلافت

امر خلافت تعلق بکدام دولتمند میکیرد جواب داد که چون عثمان رخت بناویه عدم کشد بر مسند خلافت شخصی بنشیند که تا انقراض عالم دیده کردون مثل او نه بیند اما پیش از تمام بیعت و اجماع امت بتیغ ستم کشته کردد و کار سلطنت بر کسی قرار کیرد که اکنون در ولایت شام حاکم است و صاحب فرمان یعنی معاویه بن ابی سفیان و این حدیث در خاطر عمرو عاص کالنقش فی الحجر ارتسام یافته و بعد از آن واقعه عظمی و داهیه کبری نزد معاویه رفته در محاربه با امیر المومنین تدبیرها انکیخت و حیلها ساخت در بعضی از کتب مسطور است که بعد از قتل عثمان عمرو عاص با پسران خود عبد الله و محمد که ان یکی از صلحا و علما صحابه کرام بود و این یکی از فرسان و شجعان ایام مشورت نموده کفت صلاح روزکار ما چیست بخدمت علی شتابیم یا پیش معاویه رویم ایشان جواب دادند که شرف و فضل و حسب و نسب امیر المؤمنین علی بر اهل ملک روشن است اکر متشبث بذیل حمایت او شوی دور نیست عمرو بعد از تامل با پسران کفت که علی از امثال ما مردم مستغنی است چه او بحسن تدبیر و اصابت رای و حلیه شجاعت و زیور شهامت از ابنای روزکار امتیازی تمام دارد و مرا یقین شده که هر چند سعی نماییم و شرایط خدمت بجای آوریم و شفعا بر انکیزیم و با دشمنان او بر آمیزیم بمطلوب خویش فایز نکردیم و بهیچ وسیله مقصود ما از متابعت او بحصول موصول نکردد عبد الله کفت اطاعت علی مستوجب دخول جنات است و موافقت معاویه مستتبع ورود دوزخ اکنون اختیار تراست عمرو عاص از نصیحت ولد حمید خویش اعراض نموده عزیمت جانب دمشق تصمیم داد و روان شد و چون بملتقی طریق عراق و شام رسید از ورود آن غلام خویش را پرسیده که هر یک از این راه بکجا منتهی میشود وردان بطریق عراق اشاره کرده کفت این راه راهیست که سالکان آن بنعیم دار القرار میرسد و طریق شام را نموده کفت این طریق طریقی است که تا سالکان آن سزاوار

جحیم وعذاب الیم میکرد و عمرو عاص و دو دان را باستحسان اختصاص داده در این
باب بیتی چند انشا کرد و بعضی از آن ابیات انشا کرد و بعضی از آن ابیات مشعر بود
بانکه فضیلت و منقبت علی ابن ابی طالب و اولویت او بامامت و خلافت و خصوصیت
او با محمد مختار صلی الله علیه وسلم ما دار الفلک الدوار نزد من کالشمس فی رابعة النهار است
اما شره و حرص و طمع زخارف دنیا سلوک طریق مستقیم و سبب انحراف از جادهٔ قویم
میشود عبد الله کفت ای پدر از سخط و غضب باری تعالی بیندیش و خود را سزاوار تاثیر
کرم اثیر مکردان و بیقین بدان که اکر تو بجانب معاویه توجه نمایی من موافقت و مرافقت
نخواهم کرد عمرو عاص کفت اطاعة والدین بر اولاد از جمله مفترضاتست عبد الله جواب داد
که آن وقتی است که پدر و مادر امر بنا فرمانی و عصیان ملک منان نفرمایند و محاربه
با علی و مقاتله با او معصیتی عظیم است عمرو عاص کفت تو در این سفر با من شرط بجای آر
نه بآن نیت و عزیمت که با علی قتال کنی و عبد الله شاه ام ابی با پدر راه شام پیش کرفت و چون
عمرو عاص بدمشق رسید معاویه بقدوم او مسرور و خوش حال شد و مردم را بموافقت
او مغرور ساخت و مبلغ پنجاه هزار درم و اسپ و استری برسم تحفه نزد عمرو فرستاد
و موازی این نزد پسران او عبد الله و محمد ارسال نمود عبد الله حصهٔ خود را رد کرده بمعاویه
پیغام داد که این مال فقراء اهل اسلام است ملک تو نیست تا از آن انعام کنی بر مستمعان
اخبار و مستخبران آثار پوشیده نماند که بعضی از ارباب تواریخ کیفیت لحوق عمرو عاص
بمعاویه بوجه دیکر ایراد کرده اند جنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد کشت انشاء
الله تعالی ذکر محاربه مالک اشتر با اهل عناد و شقاق و حکایتی که میان امام المتقین
اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه وارد است
بعد از شهادت عثمان اهالی جزیره عرب که آن عبارة از چند شهر مشهوره است و در بعضی
تفصیل آن مذکور با معاویه بیعت کرده در مقام خراج کذاری او در آمدند و چون امیر

المومنین

المؤمنین علی زحال ایشان خبر یافت مالک اشتر را بحکومت آن دیار نامزد فرمود و ضحاک
بن قیس الفهری در آن اوان از قبل معاویه حاکم حران بود و چون ضحاک از توجه مالک
خبردار گشت در دفع او از مردم رقه استمداد نمود و ایشان جمعی از ابطال رجال را بمدد
او فرستادند و بعد از آن مالک اشتر بقرب حران رسید ضحاک با طایفه انبوه از حصار
حران بیرون آمده در مقابل او صف آرای گشت و جنگ میان هردو فریق از بامداد
تا شبانگاه امتداد یافت و عاقبت الامر ضحاک منهزم شده پناه بقلعه برد و لشکر
کوفه بگرد حصار حران فرود آمده بمحاصره مشغول گشتند و چون معاویه از محاصره
اهالی حران خبر یافت عبد الرحمن بن خالد الولید را با لشکری آراسته بدفع مالک اشتر
نامزد کرد و مالک بر این معنی مطلع گشته و از در حصار برخاسته بسر راه ایشان
رفت و تلاقی فریقین روی نموده میان مالک اشتر و عبد الرحمن قتالی فاحش روی نمود
و آخر الامر مالک ظفر یافته عبد الرحمن فرار نمود و مالک گریختگان را تعاقب نموده جمعی
کثیر را بقتل آورد و چون خاطرش از آن مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب رقه منعطف
گردانید مردم آنجا در حصار متحصن گشتند و معاویه از صورت قضیه آگاهی یافته ایمن
بن حریم الاسدی را با سپاهی گران بمدد ضحاک فرستاد تا باتفاق هم دست مالک را از
تملک ولایت جزیره کوتاه گردانیده مردم آنجا در حصار متحصن گشتند و معاویه از صورت
قضیه رقه را از تنگنای محاصره خلاص سازند و ایمن بضحاک پیوسته از اطراف و جوانب
خلقی بسیار روی بنصرت و معاونت او آوردند و آن دو سردار بکثرت سپاه قوی دل و
مستظهر گشته بفتح و ظفر مستوثق شدند و بهیات اجتماعی بطرف رقه شتافتند
و مالک توکل بر عنایت ربانی کرده از ظاهر رقه کوچ کرده بجانب مخالفان متوجه گشت
و بعد از تقارب فئتین گردان و لشکر و دلیران هردو کشور دست به تیر و تیغ و خنجر بردند
و از طرفین کوشش و کشش بسیار کرده عاقبت بمقتضی آیه جندنا لهم الغالبون لشکر بصره

انجام بر تیره دلان شام غالب آمدند و اهل خلاف و عناد با قبح وجهی روی از معرکه بر تافتند
افتان و خیزان و از سایه خود گریزان بمعاویة بن ابی سفیان پیوستند و مالک اشتر بعد از
غلبه بر دشمنان دست بغارت و تاراج بر آورده هر کس که سر از فرمان او می‌تافت از پای در می
آورد و بضرب تیغ آبدار مهم ولایت جزیره را قرار داد و آنچه واقع شده بود تفصیل آن در
قلم آورده در ضمن فتح نامه بکوفه فرستاد و چون حضرت مقدسه امیر المؤمنین بتجدید و تأکید
مخالفت معاویه را معلوم کرد باستحضار اعیان و اشراف مملکت فرمان داده بزبان گوهر
افشان این کلام سمت جریان یافت که باری سبحانه و تعالی که خالق جمیع مخلوقاتست از
بندگان خویش جز بسلوک جادهٔ مستقیم راضی نگردد و مادام که میان عباد اساس محبت
مؤکد و قاعده دوستی موطد باشد و زبان بطعن و ضرب و شتم یکدیگر دراز نکنند
زمام تمالک و تماسک از قبضه اقتدار ایشان بیرون نبرد و اگر اقوال و افعال خلق عالم بخلاف
آنچه گفتیم صدور یابد عاقبت بهلاک و بوار سرایت کند و مساق این حدیث آنکه معاویه
مردم شام در ورطه شک و ریب افکنده ایشان را از متابعت من متنفر ساخته و این
آوازه در عالم انداخته که عثمان بن عفان را علی بن ابی طالب کشته و مرا بچنین امری شنیع
متهم داشته و در این ولا لشکری بمحاربه مالک اشتر که امارت ولایت جزیره از من متعلق
باو شده فرستاده و میان ایشان قتالی فاحش دست داده و باین اکتفا نکرده اکنون همت
بر تهیه اسباب جنگ و پیکار مصروف میدارد و باستحضار لشکر شام خاطر می‌گمارد
تا با من در مقام مقابله و مقاتله و طریق نزاع و مناقشه پیماید و من اندیشه آن دارم
که مکتوبی در قلم آرم مشتمل بر ملامت و نصیحت شاید که متنبه گردد و عزم مخالفتی که در
باطن او استیلا یافته فسخ نماید رای شما در این باب چیست چون سخن امیر المؤمنین بانجا
انجامید از جوانب مجلس آواز استحسان بر آمد همگان گفتند که رای رای امام المسلمین است و
کسی را بر آن مزیدی متصور نیست و ما او را همچنان مطیعیم که رسول الله را صلی الله علیه و سلم

بعد از

بعد از استشارهٔ امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه نامه بمعاویه نوشت برین نهج که بسم الله
الرحمن الرحیم من عبدالله امیرالمؤمنین الی معاویة بن صخر اما بعد او را باید دانست که در ان
روز که طبقات مهاجر و انصار در مدینه به بیعت من اقدام نمودند اگرچه وی غایب بود
اطاعة من بر او لازم شد بسبب آنکه جمعی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کرده بودند و بخلافت
ایشان رضا داده بودند بامامت من همداستان کشتند و بطوع و رغبت مطاوعة من بر
خود واجب و لازم شمردند و چون حاضران که غیر مهاجر و انصار بودند مجال تخلف نداشتند
غایبان را محل اعتراض نباشد اما کار قتل عثمان کاری مشکل است خرد هنده از کیفیت کشتن
او لسان نابیناست و شنونده مانند جماعتی باشد که عثمان را عیب میکردند او را کشتند
و قومی که دوستی وی در دل او را معاونت ننمودند هر کس که بیعت من تخلف نماید از مکان
حق و مقصد صدق قدم فراتر نهاده باشد و بوصمت نقص و عیب خویش رضا داده
بامامت من همداستان کشتند رجا واثق که او عافیت طلبد و از منازعت و مخالفت
اجتناب و احتراز نماید و می باید که آنچه فی الضمیر خویش مرا اعلام دهد والسلام و چون
نامه باتمام رسید حجاج بن غزیه انصاری را برسالت شام نامزد کرد و حجاج بعد از طی
منازل و مراحل در دمشق بمجلس معاویه راه یافت و در اثناء مقاوله با او گفت که توان
آن جماعتی که امیرالمؤمنین از ایشان در دفع فتنه که روی نموده نصرت طلبید و آن
طبقه شرط معاونت بجای نیاورده او را ضایع گذاشتند معاویه ازین سخن در خشم شده
گفت برفو باز گرد و از من طمع مدار که مکتوبی مصحوب تو کردانم و یکی از معتمدان من
متوجه کوفه گشته جواب نامه خواهد برد و حجاج بالضرورة بخدمت امیرالمؤمنین شتافت
و آنچه میان او و معاویه رفته بود معروض داشت و چون ولید بن عقبة بن ابی معیط
شنید که معاویه با امیرالمؤمنین علی در مقام عداوت و مخالفت است و رسول او را بی جواب
مکتوب تکلیف بانصراف کرده بنابر دشمنی قدیم که از آنحضرت در دل بر غل داشت فرحناک

شده نامه بمعاویه ارسال نمود و اورا بر قتال وجدال خلیفه بحق محرض و باعث کشته
و بیتی چند در آن باب کفته وفرستاده معاویه بر مضمون مکتوب و ابیات مطلع
کشت اظهار مسرت و ابتهاج بجای آورد و کاغذپاره طولانی متصل یکدیکر ساخته
بی انکه حرفی از صلح وجنك در آن نویسد سر آنرا مهر کرد و بر عنوان نوشت که من معاویه
الی علی ابن ابی طالب و آن طومار را بشخصی از بنی عبس که بفصاحت و وقاهت اتصاف داشت
تسلیم نمود تا نزد امیرالمومنین علی برد و فرمود تا پیغامی چند زبانی معروض دارد و آن
شخص آن صد سفیده را کرفته بجانب کوفه روان شد و چون در آن دیار رسید آوازه
در شهر افتاد که رسول معاویه آمده و نامه سر بمهر آورده و بعد از انتشار این خبر او را
در مجلسی که مشحون بود باعیان مهاجر و انصار و مملو از عظما و روسا کوفه نزد امیرالمومنین
علی آوردند و از وی استفسار نمود که توجه کسی و از کجا می آیی و چه خبر داری جواب
داد که من مردی ام از بنی عبس و رسول معاویه و از دیار شام می آیم و کاغذی سر بمهر
آورده ام از سخن میسی حضار مجلس را تصور شد که روسا شام با امیرالمومنین علی
بیعت کرده اند و اسامی ایشان در آن طومار مثبت است وچون کاغذ را کرفته سر باز
کردند از نام هیچکس نشان نیافتند **بیت** دفتر آزاد کان میجستم از ابنای دهر
کاغذی در دستم دادند سراسر سفید بعد از آن از رسول استفسار نمود که هیچ می
دانی که اهالی شام با ما در چه مقام اند جواب داد که پنجاه هزار پیر صالح متقی از غم عثمان
بر حوالی پیراهن او مجتمع کشته محاسن و رخسار با آب چشم تر دارند بلکه تا او وفات یافته
از اندوه فوات او هر روز و شب سرشك خونین از دیده می بارند و شمشیر از غلاف بیرون
کشیده عهد کرده اند که تا قاتلان او بقتل نیارند دست از قوایم آن باز ندارند وخیان دربار
جد وجهد دارند که باولاد خویش سازخواستن کینه عثمان وصیت میکنند و امهات
صبیان را تلقین طلب خون او میفرمایند و اطفال و کودکان در این شیوه نشو و نما می یابند

پیشواز

پیش ازین بر شیطان لعنت میکردند اکنون ترک آن کرفته بر کشندکان عثمان لعنت میکنند
حضرت مقدسه امیرالمومنین پرسید که چه کسان نزد ایشان بقتل عثمان منسوب اند گفت
یکی از آنها توئی آنحضرت فرمود که دهان تو پر خاک باد در این یکی از بنی عبس که داغ عبودیت
امیرالمومنین علی بر جبین داشت با فرستاده معاویه خطاب کرد که تو شخصی نا مقبولی که معاویه
ترا بسفارت ما فرستاده و ناخوش کلماتیست که بزبان شوم تو میگذرد و تو مردی بغایت
بی شرمی که امیرالمومنین علی و مهاجر و انصار بگریستن جاهلان بر پیراهن عثمان تخویف میکنی
آن نه پیراهن یوسف است و نه آن گریه گریه یعقوب و اگر بر کشتن او خواستندی گریست چرا آن
زمان که محصور بود و عاجز گشته ویرا مدد نکردند و از اندیشه محاربه که با امیرالمومنین
دارند هیچ باک نیست چه در کل احوال آنحضرت مشمول حفظ و عنایت ایزد تعالی است
او را بفضل خویش نصرت کند و بر اهل طغیان و عدوان ظفر دهد انه ولی من عباده المومنین
در اثنا این قیل و قال طایفه از ملازمان عتبه علیا خلافت تیغها انتقام از نیام
بیرون آورده قصد وصکه قتل عیسی کردند حضرت مقدسه امیرالمومنین کرم الله وجهه
ایشان را از اضرار او منع فرموده گفت نزد خردمندان واجب چنان مینماید که رسل
و فرستادکان از قید و قتل در حفظ و امان باشند و چون رسول معاویه صورت حال
بر این منوال مشاهده کرد بر پای خواسته گفت یا امیرالمومنین از بسیاری کلمات موحش
که اهل شام نسبت بتو گفتند تا غایت هیچکس را دشمن تر از تو نمیداشتم اکنون سعادت
بساط بوس بحصول موصول گشت و سخنان دلاویز تو شنیدیم و کمال حلم و مرحمت تو دیدم
هیچکس نزد من دوستتر از تو نیست و بیقین معلوم من شد که اهالی شام غریق بحر ضلالت
و جهالت اند و طریق صواب و راه راست آنست که مسلک امیرالمومنین و اصحاب اوست
و بخدا سوگند که هرگز مفارقت تو اختیار نکنم و بر تو دیگری نگزینم و هم در آن اوقات
بیتی چند انشا کرده مشعر بر انحراف معاویه از جاده مستقیم و سلوک امیرالمومنین

و اصحاب و برشارع قویم و آن ابیات را بشام فرستاد و چون اشعار او بسمع معاویه رسید
ملول و محزون شد و تعجبها کرد و گفت کاش من این مرد فصیح را برسالت نمی فرستادم
چه بیشک آن حق ناشناس را علیها از کما هی حالات اینجانب اعلام خواهد داد و بر این
منازعت و مخاصمت ما تحریص خواهد کرد و بعد از ارسال این رسول و یأس از مراجعت
او معاویه یکی از زهاد بلاد یمن را که در آن اوان در بلاد شام سکنی داشت برسالت
نامزد کرد و نامه او مصحوب او بجانب موقف خلافت مرسل گردانید مضمون آنکه حضرت
باری سبحانه و تعالی رسول الله را صلی الله علیه و سلم از عالمیان برگزید و اعیان و اشراف
عرب بمعاونت و مظاهرت او اختصاص داد و فاضلترین و ناصح ترین ایشان خلیفه
رسول خدای بود یعنی ابوبکر صدیق و بعد از خلیفه افضل آن ولی عهد او یعنی عمر بود
و بعد از او عثمان و تو بر همه حسد بردی و در بیعت همه تأخیر کردی و آخر الامر بنابر
اکراه و اضطرار بر متابعت آن سعادتمندان اقدام نمودی و حسد تو نسبت با عثمان
زیاده بود از حسد دیگران و با آنکه بقرب قرابت تو از سایر ایشان امتیاز داشت محاسن
افعال او را در لباس قبایح اعمال جلوه دادی و قطع صله رحم روا داشتی و طایفه را بر
انگیختی تا در محله تو او را بقتل آوردند و بالضروره خود را از نصرت و معاونت او معذور
شمردی و دلیل صدق و شاهد عدل بر این دعوی آنکه امروز کشندگان او در سلک
اعوان و انصار تو انتظام دادند و ظیفه جنانست که قتله خلیفه شهید مظلوم را نزد من
فرستی تا جزای کردار بد آن جماعت را در کنار ایشان نهم و الا میان من و تو جز شمشیر و خنجر
چیزی نخواهد بود و باید که معلوم تو باشد که من قاتلان عثمان را در بر و بحر و سهل و جبل
طلب کنم و از پای ننشینم تا همه را بکشم یا کشته گردم و رسول معاویه بعد از قطع منازل
و مراحل چون بسعادت ملاقات امیرالمؤمنین استسعاد یافت بنابر کثرت زهد و عبادت
که داشت از سده امامت و موقف خلافت بصنوف نوازش و عاطفت سرافراز گشت

ومراتشا

ودر اثنای محاوره بعرض رسانید که من گواهی میدهم که در تقلد خلافت و تمکن بر سریر
حکومت سزاوارتر از تو کسی نیست و در مناقب و مفاخر باطن و ظاهر هیچ احدی را سهیم و شریک تو نمی‌شناسم
اما میدانم که عثمان به تیغ بیداد کشته شده و معاویه در مخالفتی که با امیرالمؤمنین میورزد
باین بهانه متمسک و متوسل است که قتله او از مقیمان عتبه علیا قصر امامت و ایالت اند
اگر رای عقده کشای عالی حضرت صواب بیند ایشانرا به او تسلیم نماید تا غبار این فتنه فرو
نشیند و رشته منازعت گسیخته گردد حضرت مقدسه امیرالمؤمنین فرمود که من ترا بزیور فهم
و حلیه عقل آراسته تصور میکردم معاویه که باشد که ساعیان خون عثمان را بوی دهم تا در
باب ایشان حکم کند بلکه بروی واجب است که در مبایعت من با مهاجر و انصار موافقت نماید
بعد از آن اولیا و اولاد عثمان را جمع کرده ابتدا بر جماعتی که ایشانرا بقتل او متهم میدارند
دعوی کنند و خلیفه بحق بموجب شرع شریف میان ایشان حکم فرماید و بعد از چند
روز حضرت مقدسه امیرالمؤمنین خواست که فرستاده معاویه را رخصت مراجعت
ارزانی دارد در جواب مکتوب او نامه در قلم آورد مضمون آنکه نوشته تو بما رسید و بر
مضمون آن اطلاع حاصل شد و در محاسن اعمال و مکارم اخلاق ابوبکر و عمر چنانکه ذکر
کرده بودی کسیرا سخنی نیست اما عثمان اگر نیکوکار بود بجوار رحمت پروردگار رسید که
جزای محسنان باحسن وجوه و ایمن طرق بایشان رساند و اگر بخلاف آنچه گفتیم اتصاف داشت
هم بسرادق جلال خداوندی پیوست که بحر موهبت و احسان و مرحمت و امتنان بی پایانست
و چون بمرتبه یقین رسیده که حضرت ارحم الراحمین پاداش اعمال محسنان بقدر سعی ایشان
ارزانی خواهد داشت امید میدارم که من و اهل بیت رسول الله بحظی موفور و نصیبی
نامحصور بهره ور و محظوظ گردیم چه اول کسی که تصدیق نبوت و رسالت او کرده ما بودیم و در
ابتداء بعثت که معاندان قصد قتل آنحضرت کردند ما از سر نقد حیات برخاستیم و در این
امر رضای الله تعالی و رسول او خواستیم و در آن اوان که قریش با هم عهد بسته در معادات

او صحیفه نوشتند و آنحضرت بشعب درآمد ما نیز موافقت نمودیم و چون حق عز و علا از آن بلیه
خلاصی ارزانی داشت و از آن محنت رهائی داد شکر نعمت بجای آورده سبحان ملازمت آستان
نبوت میکردیم تا آن زمان که مامور بهجرت شد و چون بمدینه تشریف برد ما نیز ترک وطن
مالوف کرده باو پیوستیم و چون امر بقتال صادر گشت در رکاب فلک فرسای او جانها فدا
کردیم چنانچه پسر عم من عبیدة بن حارث بن عبد المطلب در روز بدر بزخم شمشیر کفار
رخت زندگانی از سرای فانی بدار آن جهانی کشید و عم من حمزه در جنگ احد شهادت
یافت و برادرم جعفر در معرکه موته بمحنت موت گرفتار شد و من نیز در معارک و
مشاهدی که رسول الله صلی الله علیه وسلم شرف حضور ارزانی میداشت در امر جهاد
غایت سعی و اجتهاد بجای می آوردم و همیشه همت من بر ادراک شهادت مقصود بود
و کاشکی در یکی از آن مهالک هلاک شدمی تا از مکاتبات و مراسلات چون تویی ز رستمی
و از جفا و اذیت که از تو بمن میرسد خلاصی یافتمی و عجب ترین قضایا آنکه نامه بمن مینویسی
و در آن نامه اصحاب رسول الله را صلی الله علیه وسلم بفضایل اعمال یاد میکنی و پیرامون
مفاخر اهل بیت آن سرور که جان و سر بنیت حصول رضای الله تعالی و رسول در باخته
اند نمیگردی اما آنچه در باب حسد و بغی من نسبت بخلفا نوشته کلا و حاشا که چون تو
بسلوک طریق باطل مایل گشته قدم در بادیه غوایت و مخالفت ایشان نهاده باشیم و عذر
تاخیر من در بیعت ایشان بر جهانیان ظاهر است در آنکه چون روح اقدس محمدی حضرت
باری تبارک و تعالی بقبضه قدرت خویش قبض فرمود و اختلافی در میان اعیان اسلام
و اصحاب کرام پدید آمد چه انصار با مهاجران گفتند که منا امیر و منکم امیر و ایشان بگفتن
این حکایت و جستن امر خلافت سزاوار بودند زیرا که سینها خود را در حضور آنحضرت
هدف سهام بلا و محنت ساخته بودند و قدم بر خویش از محبت اموال و اولاد برداخته
چون قریش در استحصال مطلوب احتجاج بآن نمودند که بهترین خلایق از میان ایشان

قریش

بشرف بعثت اختصاص یافته انصار طریق مطاوعت و انقیاد پیموده از سر مخالفت و عناد برخاستند
واگر دلیل قریش بر اثبات مدعی از نقص و معارضه مبراست من نیز شما را بر یاد همان برهان ملزم
میسازم بنا بر آنکه من نزدیکترین اصحابم با نحضرت و سزاوارترین اولاد آدم بمکان او وصلوات الله
علیه ای معاویه اگر تو بدیده انصاف بنگری و از مکابره و اعتساف اجتناب نمایی **بیت**

پس هم چو آفتاب شود بر تو منکشف کین مرتضی است نفس محمد را جنابا گر زانکه نص نفسک نفسی شنیده
دانی که اصطفا است همان نفس ارتضا واگر اولیت من بجلوس در مسند و مکان حضرت بر

تو مخفی است سوال کن از آنکه در آن اوان که رسول رب العالمین بجوار رحمت الراحمین
پیوست پدر تو ابو سفیان و عم عزیزم عباس بن عبد المطلب بر بیعت من اتفاق کردند و من فرقت
اصحاب را مکروه شمرده از این معنی اجتناب نمودم و از برای اطمینان خلایق بر ادفصلی
مشبع پرداخته با ایشان گفتم که در این روزگار امواج فتنه متلاطم شده باید که از ین
ورطه هایل پناه بکشتی توفیق برده جان شیرین بساحل نجات رسانید و از سلوک طریق خصومت
که باعث بر آن کمال حب و علو نسب است احتراز نمایید و تاج تکبر و نخوت و اکلیل ترفع
و مفاخرت از سر برگیرند و هر که ببال و پر توکل در هوا زآمد و رضا بحکم آلهی منظور نظر او
گشت مرغ روح وی از قید هوا و آرزو رستگاری یافت زیرا که نعمات دنیا آبیست که لون
وطعم او تغییر پذیرفته و لقمه ایست که در گلوی خورنده گرفته و من اگر طلب خلافت کنم گویند
که بر ریاست حریص است و اگر دست از آن بازداشته از آنکه در کنج عافیت بنشینم گویند که
از مرگ خایف است هیهات هیهات که پسر ابو طالب بمرگ مشتاق تر است از آنکه طفل به
پستان مادر چه من بر مخفیات علوم و مخزونات سر مکتوم اطلاع یافته ام اگر رمزی از آن
آشکارا کنم مضطرب گردم و بر خود بلرزی چون ریسمان دقیق در چاه عمیق و اما آنچه گفته
بودی که من خلق را بر قتل عثمان تحریص کرده ام سخنی است دروغ و کذبی بلا فروغ چه من در حین
محاصره او دو فرزند ارجمند که قرة العین نبوت و سرو بستان رسالت اند جهت دفع نکایت

خصمان فرستاد چون قوة ایشان با قدرة الهی مقاومت نکرد فایده بر آن مترتب نگشت و تو ای
معاویه عثمان را گذاشته بشام رفتی تا حکومت کنی و اکنون طلب قتلهٔ او را وسیله حصول مملکت
میسازی اگر همه طالب ایشانی نخست با من بیعت کن تا بموجب فرمان این جانب که مطابق شریعت
غرا باشد نسبت با آن جماعة عمل نموده آید و امام المتقین این نامه را بطرماح بن عدی داد تا بمعاویه
رساند و از طرماح سخنان غریب در مجلس معاویه صادر شد و آن حکایات بتفصیل در بعضی
کتب تواریخ مسطور است **ذکر فرستادن امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه جریر بن عبد
الله البجلی برسالت نزد معاویه و طلب معاویه عمرو بن العاص را از فلسطین
و مشورة نمودن با او در باب مخالفت امام المسلمین و امیر المتقین علیه
الصلوة والسلام والتحیة والاکرام** بعضی از علماء سیر و تواریخ آورده اند که امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه جریر بن عبد الله البجلی را که بحکم عثمان حکومت ارض جبل و همدان تعلق
باو میداشت به بیعت خویش دعوة فرموده طلب داشت و همچنین اشعث بن قیس الکندی که
در ایام خلافت ذی النورین بفرمان او والی ولایت آذربایجان بود به بیعت و خدمت
خویش استدعا نمود و ایشان هر دو بعد از جنگ جمل بتقبیل آستان خلافت آشیان سر
افراز گشتند و چون طرماح از شام بازگشته صورت حالات تمامی معروض داشت
امیر المؤمنین علی با خواص خویش گفت که اگر چه بر خاطر چنان خطور میکند که معاویه از
قساوة قلب و بطالت رای در سلک اهل بیعت ما انتظام نخواهد یافت اما اراده چنانست
که شخصی از جمله اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم بسفارة شام نامزد کنم تا باوی در مقام
بحث آمده باقامت حجت او را ملزم کند و جریر بن عبد الله را هوس رسالت بر ضمیر استیلا
یافته معروض داشت که یا امیر المؤمنین این کار کار منست چه در دیار شام عقارب و عشایر
و بنی اعمام بسیار دارم و معاویه از صواب دید من تجاوز جایز نخواهد داشت مالک الاشتر
با آنحضرت گفت که جریر را برسالت مفرست که من از مداهنه او ایمن نیستم جریر ازین حیث

متغیر

متغیر گشته با مالک خطاب کرد که از من تا غایت نسبت بموقف خلافت چه تقصیر مشاهده
کرده که مرا بخیانت در سده امامت متهم میداری مالک جواب داد که در مبداء حال امیر المؤمنین
ترا بخدمت خود طلبیده بود و تو مساهله کرده دست از حکومت همدان کوتاه نکردی چون
آنحضرت بر طلحه و زبیر ظفر یافت مفری دیگر نداشتی ناچار بظل حمایت او شتافتی و امیر المؤمنین
ملتفت بسخن مالک نگشت و گوش جریر را بلآلی نصایح و مواعظ گرانبار گردانید و فرمود
که ای جریر بجانب معاویه شتاب و او را بمتابعت ما دعوت نمای اگر بشرف اجابت مشرف شود
فبها والا از ما جنگی را لازم شمرده باشد و چون جریر برسالت شام نامزد گشت از برق و باد
سرعت سیر استعاره نموده روی توجه بآن دیار نهاد و بعد از طی مسافت بمقصد
رسیده و معاویه در اکرام و احترام آن جناب مبالغه نموده فرمان داد تا او را بقصری
رفیع فرود آوردند چون جریر از رنج راه و محنت سفر آسایش یافت بمجلس معاویه شتافت
و بمراسم اداء سفارت قیام نموده او را بابلغ وجهی به بیعت امیر المؤمنین علی دعوت کرد و
معاویه در این باب مهلتی طلبید و غرضش از این مهلت آن بود که از اعیان و اشراف شام
معلوم کند که با او در چه مقام اند و حال آنکه شرجبیل بن سمط الکندی را در آن ولا باطراف
واکناف عالم فرستاده بود تا خلایق را بر طلب خون عثمان اغرا نماید و چون معاویه را
معلوم شد که مردم شام با او در آن امر متفق اند ایشان را جمع آورده گفت هیچ شک نیست
که عثمان مظلوم بقتل آمده اکنون شما روا میدارید که خون او هدر گردد و ایشان بر طبق
مدعای او جواب داده در مخالفت امیر المؤمنین همداستان گشتند ابو حنیفه دینوری
و بعضی مورخان دیگر گویند که چون جریر بن عبد الله بشام رسیده پیغام امیر المؤمنین
علی را که مشتمل بود بر صلح و جنگ و وعد و وعید بگذارد معاویه اشراف اهل بیت خود را
جمع آورده با ایشان در این باب مشورت کرد برادر او عتبة بن ابی سفیان گفت رای من آنست
که در امر خود استعانت بعمرو عاص نمایی و معاویه این رای را مستحسن داشته مکتوبی

بعمرو نوشت که بسمع تو رسیده باشد که از علی بطلحه و زبیر و عایشه چه رسید اکنون
جریر بن عبد الله جهت اخذ بیعت بنابر فرموده او باین دیار آمده و جواب ما در این امر
مقصور برای عقده کشای تست وظیفه آنکه تشریف قدوم ارزانی داری تا بمقتضی صواب
دید تو عمل نموده آید چون عمرو عاص دانست که معاویه باو احتیاج دارد بی توقف با پسران
خویش محمد و عبد الله از فلسطین بیرون آمده روی براه نهاد و بعد از قطع مسافت بدمشق
رسیده با معاویه ملاقات کرد و معاویه در خلوتی باو گفت که درین ولا سه قضیه که
مکروه طبع ماست حادث شده یکی آنکه محمد بن حذیفه بند خود را شکسته بجانب بصره یا
مصر گریخته است دیگر آنکه پادشاه روم لشکرها جمع آورده تا با ما محاربه کند دیگر آنکه
علی بن ابی طالب جریر بن عبد البجلی را فرستاده که اگر معاویه و مردم شام با من بیعت نمیکنند
باید که محاربه را آماده باشند عمرو عاص گفت که کار گریختن پسر ابی حذیفه سهلست جماعتی
را بجست وجوی او فرست اگر بدست آمد فیها و الا از فرار او غمگین مباش که او هیچ ضرری
بتو نتواند رسانید اما از قضیه قیصر نیز اندیشه مکن چه هرگاه که اسیران مملکت روم
که در ولایت شام مجتمع اند باو تسلیم نمایی و از در مصالحه درآیی از تو بجان ممنون گردد
ولیکن هر اشکالی که هست در امر علی ابن ابی طالبست علیه السلام زیرا که اهل ملت در امور
حسبی و نسبی و موروثی و مکتسبی جانب او را بر تو غالب دانند و ترجیح و تفضیل او بر امثال
تو اعتراف نمایند معاویه گفت علی مایل بقتل عثمان بوده و در ظهور فتنه سعی نموده و در تعرض
و تفریق جماعت دواسپه تاخته و مشرب عذب موافقت را بخس و خاشاک مخالفت مکدر
ساخته عمرو عاص گفت مع ذلک علی بسبق اسلام و قرب حضرت خیر الانام دارد که تو نداری
معاویه گفت آنچه تقریر کردی بیان واقع است اما مردم را بتوان فریفت و بمکر و حیله امر
باطل را در لباس حق جلوه توان داد در نظر خلق و اگر خواهم چون تویی را که در فراست و کیاست
نظیر نداری بفریبم و تو مرا نتوانی فریفت معاویه از جواب این سخن اعراض نموده از هر نوع

با او حدیث آغاز کرد و در اثنای تکلم گفت سر خود را پیش من آر تا در گوش تو سخنی گویم عمرو سر
پیش آورده سر گوش او را به دندان بگرفت و گفت ای عمرو اینک تا فریفتیم چه درین خانه غیر از من
و تو کسی دیگر نیست چرا گوش بر دهان من باید نهاد تا با تو رازی در میان نهم اکنون از سر این نوع سخنان
درگذر و با من یکدل باش تا باتفاق علی بن ابی طالب را از میان برگرفته جهان را در تحت تصرف آریم
عمرو گفت دین بدنیا فروختن کاریست بغایت صعب و دشوار و بر همه خلق روزگار روشن است
که در این حادثه با تو یار بودن و کارزار با علی اختیار کردن عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و اگر
ناچار با تو موافقت باید نمود ترا در تحصیل رضای من باید کوشید و آنچه مطلوب من باشد
مبذول باید داشت معاویه گفت در انجاح مطلوب تو هیچ مضایقه ندارم مقاصد خویش را
با من بیان فرمای عمرو گفت مطموع آنست که چون بر ولایت مصر استیلا یابی آن دیار را با مضافات
و منسوبات و متعلقات بمن ارزانی داری معاویه گفت از مصر چون توان گذشت که آن
دریا بر عراق است عمرو گفت چون همه عالم از آن تو شود می شاید که مصر مخصوص من گردد
معاویه را این سخن در دل گران آمد جوابی نگفت بعضی گفته اند که عمرو در جواب معاویه
گفت که وقتی قصد در تصرف من آید که تو بر آن مملکت مستولی شوی و استیلای تو زمانیست
که بر علی بن ابی طالب علیه السلم غالب آیی و چون معاویه در باب قبول مسئول عمرو متوقف
شد عمرو از مجلس بیرون آمده بمجلس خود شتافت و عتبه بن ابی سفیان التماس عمرو و امتناع
معاویه را در آن امر استماع نموده برادر خود را بنا بر عدم اسعاف مامول ملامتها
کرد و گفت منت نمی داری که عمرو عاص را که بکمال عقل و حسن تدبیر و اصابت رای از ابناء
زمان امتیاز دارد بوعده ملک مصر که معلوم نیست که بتحت تصرف تو مدة العمر آید یا نه
مطیع و فرمان بردار خویش گردانی معاویه بر موجب صواب دید برادر روز دیگر با عمرو ملاقات
کرده تعظیم و احترام او بجای آورده خاطرش بنوید مملکت مصر مسرور ساخت و به جهت
تاکید این وعده عهدنامه قلمی شده اشراف دیار شام اسامی خویش بر آن صحیفه ثبت نمودند

و چون میان معاویه و عمرو عاص مبانی محبت و وداد استحکام یافت معاویه بازوی استقص
نمود که در دفع نکایت این خصم غالب یعنی علی بن ابی طالب چه چیز بخاطر تو خطور میکند
عمرو گفت در این اوان که جریر بن عبدالله البجلی که بهترین اهل عراق است رئیس امام المتقین
که بهترین و فاضلترین اهل زمانست برای اخذ بیعت آمده باشد خلایق را بمتابعت خویش
خواندن امری بس خطیر است مگر آنکه خواطر اصاغر و اکابر دیار شام را این معنی قرار گیرد که
عثمان بن عفان باغوا و تحریص علی بن ابی طالب کشته شده اکنون مصلحت وقت در آنست
که شرحبیل بن سمط الکندی را که ریاست قبایل شام تعلق باو میدارد نزد خویش طلب کنی
و فرمان دهی که اعیان این دیار بنوبت در راه باو ملاقات کرده بنوعی که شایبه غرض از
آن دور باشد باوی بگویند که پسر ابی طالب با کشندگان عثمان در قتل او شریک و سهیم بوده
بلکه باعث و محرض مخالفان بر این فعل شنیع و امر قبیح او بوده و پس معاویه قاصدی
بطلب شرحبیل فرستاده بر سبیل تعجیل او را طلب داشت و یزید بن انس و بسر بن ارطاة
و سفیان بن عمرو و مخارق بن الحارث و حمزة بن مالک و حابس بن سعد و غیر ایشان را از معارف
طلب داشته فرمود تا یک یک بر سر راه شرحبیل رفته حدیث مذکور را باوی بگویند
و آن جماعة بموجب فرموده عمل نمودند و رئیس شام چون از السنه مختلفه شنید که علی
مرتضی در کشتن داماد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه ساعی بوده ملول و متغیر گشته
غضبناک بمجلس معاویه آمد و گفت از جمعی کثیر که بر قول ایشان اعتمادی هست استماع
نمودم که پسر ابوطالب در افنا و اعدام عثمان بن عفان سعی نموده بخدا سوگند که اگر تو با او
بیعت کنی ما ترا از دیار شام اخراج نماییم معاویه گفت من چگونه مخالفت شما جایز دارم که
یکی از شمایم و بغیر از شما ملاذ و پناهی ندارم شرحبیل التماس نموده که جریر بن عبدالله را باز گردانند
و از مخالفت اهل شام و موافقت بایکدیگر امیر المؤمنین را اعلام دهد معاویه در امر رخصت
توقف نموده با شرحبیل گفت که این مهم که ما در پیش داریم وقتی باتمام رسد که عامه خلق

ایچ یار

این دیار را با ما اتفاق نمایند اکنون مصلحت آنست که تو بکرد جمیع بلاد شام برآیی و مجموع
مردم این دیار با ما اتفاق به بیعت ما و طلب خون عثمان از علی و اتباع او دعوة فرمایی شرجیل
باشارة معاویه با عمال و مضافات دمشق رفته در خاطرهای خلایق قرار داد که علی عثمان را به
تیغ ظلم و ستم کشته است و تمامت ممالک اسلام در تحت تصرف آورده مگر این ولایت را
و حالا با لشکری پرخاشجوی روی توجه باین جانب دارد تا بقلع و قمع و استیصال شامیان
پردازد و هیچ در دفع نکایت و اضرار قوی‌تر از معاویه نیست و بعد از ایراد فصلی مشبع
در این باب با اهالی و اصحاب آن بوم و حوالی گفت که صلاح روزگار شما منحصر در آنست
که جهت طلب خون خلیفه مظلوم بخدمت معاویه بشتابید تا عز دنیا و ثواب آخرت یابید
و شرجیل چندان از این کلمات فریبنده گفت که مردم در بادیه ضلالت افتاده سخنان
روی اندود او را اجابت کردند و بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نموده مترصد آن گشتند
که معاویه باستحضار ایشان فرمان دهد و خبر متابعت سکان ولایت شام چون بسمع
دشمن قروم اهل اسلام رسید با جریر بن عبد الله البجلی گفت که اکنون بجانب کوفه باز گرد
و با علی بگوی که دست از متابعت شامیان بشوی بلکه بسمع او برسان که این طبقه در طلب
خون عثمان که خلیفه مظلوم ایشان بود یکدل اند و در خلاف با تو یکجهت سپاه حرب
را آماده باش که کار از این و آن در گذشته و بعد از آنکه جریر مدت چهار ماه در شام توقف
نموده مراجعت کرد و بخدمت امیر المؤمنین پیوست و کیفیت حالات آنجایی معروض داشت
مالک اشتر گفت ای امیر المؤمنین بخدا سوگند که اگر مرا عوض جریر نزد معاویه می‌فرستادی
مهام تو حسب المراد سرانجام می‌یافت و من چنان گلوی او می‌گرفتم که نفس او منقطع میشد
و بالکلیه مواد نزاع منحسم میگشت هر حیله که پیش می‌آورد بدفع او می‌پرداختم و حقیقت پسر آکلة
الاکباد را بر اهل شام ظاهر میساختم و از درجه اعتبارش می‌انداختم و در مبدا حال معروض
داشتم که جریر را برسالت و سفارت نامزد مکن که او مردی سهل العیاد سست عبادات

این کار عظیم را آسان شمرد و چهار ماه در مصاحبت معاویه بسر برد که بهیچ مهمی نپرداخت
بلکه در جمیع قضایا با وی در ساخت از رسالت و در امور ملک و ملت خللها افتاد و
از سفارت او در مبانی دین و دولت تزلزلها دست داد جریر گفت ای مالک بالله اگر امیر المؤمنین
ترا بشام می فرستاد از زخم شمشیر دلیران خون آشام روز عمر تو بشام میرسید که ایشان
ترا از زمره کشندگان عثمان تعداد مینمایند مالک جواب داد که دست از این سخنان کودکانه
باز دار بخدا سوگند که اگر بجای تو من میبودم این کار را بوجه احسن فیصل میدادم و بوجهی با معاویه
زندگانی میکردم که طوعاً و کرهاً بصواب دید من عمل مینمود و این گفت و گوی بخیر و خوبی
اختتام می یافت تو رفتی و مدتی دیر درنگ کردی و بکلمات بی رونق و بی رنگ او فریفته شدی
بی نیل مقصود باز آمدی و بتحقیق محبت و مودت معاویه بر ضمیر استیلا داری و دلیل
بر اثبات این مدعی آنکه پیوسته نفاق ایشان را در خلافت امیر المؤمنین تقریر میکنی و از کثرت
آن جماعت گمراه ما را تخویف میکنی جریر گفت اکنون چرا نروی تا حسن کفایت تو ظاهر گردد جواب
داد که چون مهم را بر بنیاد آوردی رفتن من حالا چه سود دارد و جریر از گرد ار خویش منفعل
و پشیمان گشته مالک گفت بخدا سوگند که اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید ترا و جمعی دیگر
که بر جانب ایشان وثوق و اعتمادی نیست در محبسی باز دارم که از آنجا بیرون نیایند تا وقتی که
نزاع ما و معاویه بانتها رسد و از این سخنان جریر خشمناک شده در همان شب با بعضی از اهل
بیت خویش بی رخصت موقف خلافت از کوفه بیرون آمد و بجانب قرقیسا رفت **ذکر رفتن**
عبید الله بن عمر بجانب شام و ارسال مکاتبات میان صحابه عظام و معاویه
سابقا سمت گزارش یافت که عبید الله بن عمر بن الخطاب هرمزان را که در ظل حمایت بنی هاشم روزگار
میگذرانید کشته بود عثمان دیت او را از بیت المال داده چون سریر خلافت بوجود والی
شهرستان ولایت زیب و زینت یافت عبید الله از خوف قصاص عزیمت دیار شام نمود و
معاویه بقدوم او مستبشر و مستظهر گشت و در خلوتی وی را طلبیده بعد از تفقد و تلطف

واندوه از فقدان عثمان التماس نمود که در مجلس خاص امیر المؤمنین را بمعایب منسوب
ومتهم کرداند وشهادت ذی النورین را بآنحضرت اسناد نماید عبید الله جواب داد که علی بن
ابی طالب علیه السلام که بزیور حسب وحلیه نسب وکمالات نفسانی وتاییدات ربانی منفرد
وممتاز است جکونه عیب توان کرد وبکدام رخصت عقلی ونقلی زبان بقدح وطعن وتوان
کشاد اما بجهت تحصیل رضای تو او را بخون عثمان متهم سازم عمرو عاص کفت مقصود
اصلی ومطلوب کلی همین است که این سخن در خاطر دانی وقاصی قرار کیرد تا هوای علی را
از حواشی ضمیر محو کشته ولای معاویه بر بواطن استیلا یابد وجون سخن بانجا رسید
عبید الله از مجلس بیرون رفته معاویه با عمرو عاص کفت بخدا سوکند که اکر خوف شمشیر
علی نمیبود این مرد را هیچکس در شام نمی دید بدیدی جکونه در توصیف وتعریف پسر ابی طالب
مبالغه کرد وماثر ومناقب ورا برشمرد عمرو عاص کفت ای معاویه تو منکر مکارم اخلاق
ومحاسن اوصاف وکمال حسب وجمال نسب ورا منکری والله که علی جنانست که عبید الله
کفت بلکه زیاده از آن وبی شایبه شک ودغدغه ریب ما بزخارف دنیا فریفته شده ایم
واز طریق مستقیم منحرف کشته وخدمت جنان سعادتمندی را که هر آینه متضمن
دولت ابدی وسعادت سرمدی است فرو کذاشته واز اعمال ناشایست خود پشیمان
خواهیم شد اما وقتی که ندامت سود ندارد در است که کفته اند الآن قد ندمت
وما ینفع الندم واین کلمات که میان معاویه وعمرو عاص روی نموده بسمع عبید الله
رسید وجون خلایق مجتمع کشتند عبید الله بنا بر وعده که با معاویه کرده بود بر منبر رفت
وبعد از تحمید وتمجید باری سبحانه وتعالی ودرود بر مصطفی علیه الصلوات الله وسلامه
علیه کلمه جند در باب نصیحت وموعظت بر زبان آورد وبی آنکه سخنی در قضیه مرتضی
وذی النورین القا کند از منبر فرود آمد معاویه از وی پرسید که موجب سکوت تو
عجز وفرومانذکی بود در تکلم یا خیانت که در باب علی وعثمان هیچ نکفتی وبوعده وفا ننمودی

عبد الله جواب داد که از حضرت خداوند جل ذکره و روح حضرت مقدس مصطفی شرم داشتم که
در بالای منبر دروغی کویم و امری را که علی بمراحل از آن دور است مستند سازم و بر شهادت زور
در مجمعی چنین اقدام نمایم اکر این حدیث کفته شدی ما و تو در این جهان ملول و معاتب و در آن
جهان معذب و معاقب میکشتیم و جواب عبید الله بر خاطر معاویه کران آمده او را از نظر
التفات و اهتمام بینداخت و چون روزی چند بر این قضیه بکذشت عبید الله قطعه
انشا کرده مشتمل بر شمه از حالات عثمان و کشته شدن او بتیغ ظلم و ستم و منطوی بر اسامی
جمعی که در قتل آنحضرت مبالغه و الحاح میکردند و آن قطعه بمعاویه رسیده بر سر
رضا آمد و عبید الله را طلبیده عذرها خواست و تا آن زمان که در حرب صفین بقتل آمد
مشمول نظر عنایت و عاطفت او بود و در خلال این احوال معاویه با عمرو عاص مشورت کرد
که بمردم مدینه نامه نویسید و ایشان را بمتابعت خویش دعوت کند عمرو کفت هیچ فایده بر
این امر مترتب نکردد زیرا که آن جماعت متفرق بسه فرقه شده اند کروهی بخدمت علی
ابن ابی طالب مفتخر و سرافرازند و ایشان بمجرد پیغام تو ترک آن سعادت عظمی نکنند
بلکه در موافقت و مخالفت او مجدتر شوند و طایفه دیکر که از دوستان عثمان اند
بغایت عاجز و بی سامان اند محبت و عداوت ایشان در کارخانه دنیا چندان تاثیری نیست
و فرقه سیوم کوشه انزوا کرفته اند و سلامت نفس و راحت روح خود را وجهه
همت ساخته ترک علی و عثمان کفته اند و بیقین دانسته اند که در وجوه معاش بی نشود
مهر بو بکر و دوستی عمر و این طبقه را نامه تو در حرکت نتواند آورد و چون خاطر تو مایل
بدین است رقعه بنویس اکر سودی نکند زیانی بر آن مترتب نکردد و معاویه بعد از آن
مشورت مکتوبی باهالی مدینه فرستاد ملخص پیغام آنکه در ایام فتنه و هجوم خلق
بر عثمان اکرچه ما در مدینه نبودیم و کما ینبغی بر حقیقت حال اطلاع نداریم اما بر شما روشن
است که علی بن ابی طالب با اهل شقاق و خلاف اتفاق نموده و در هدم مبانی قصر خلافت

غایت سعی واجتهاد بجای آورده واکنون قتله آن خلیفه مظلوم از خواص مجلس ویند
ومن که ولی عثمانم عزیمت آن دارم که طلب خون او کنم وکشندکان عثمان را از علی بخواهم
اکر ایشان را بمن تسلیم نماید شرایط قصاص بجای آورم وتعرضی بعلی نرسانم وامر خلافت
بشوری حواله کنم چنانچه عمر بن الخطاب سنت سنیه عمل نمود واکر علی آنجماعت را نزد من نفرستد
با او حرب کنم غرض از تثبیت این مقدمات آنکه هر کس از شما که محب عثمانست درانچه از جانب
ما تعجیل نماید وبهیچ وجه توقف وتعلل جایز ندارد وچون نامه معاویه باهل مدینه رسید
وایشان را مضمون معلوم شد که این سطور بمشورت عمرو عاص قلمی شده جواب بر این نهج نوشتند
که عمرو عاص ومعاویه بدانند که ایشان را خطائی عظیم وسهوی قوی افتاده چه
معاونت ومظاهرت از جانب دور مستطلبند ایشان را بکتابت امثال این کلمات وتمشیت
مهم خلافت چه نسبت ای معاویه تو طلیقی بحقیقت وای عمرو عاص تو خائنی در دین
وملت بعد از این ما را تصدیع مدهید وبامثال این خطاب مخاطب مسازید وچون
جواب مکتوب بمعاویه رسید کفت با وجود عبد الله بن عمر بن الخطاب وسعد بن
ابی وقاص ومحمد مسلمه انصاری رضی الله عنهم که از عظماء اصحاب رسول الله اند صلی الله
علیه وسلم ما بی قاعده کرده ایم که نامه بارذال واوباش مدینه نوشتیم حالا مصلحت
وقت چنانست که بهریک از ایشان مکتوبی ارسال نمائیم وان سعادتمندان که از
علی مفارقت کرده بموافقت خویش دعوت کنیم در بعضی از روایات آمده که عبد الله
بن الخطاب معاویه را تحریک کرده که برادرش عبد الله وان دو بزرکوار دیکر نامه نوشته
ایشان را بمتابعت خویش دعوت کند وعمرو عاص را بر این معنی اطلاع افتاده از روی
نصیحت کفت که دست از این کار باز دار که عایشه وطلحه وزبیر از تو افضل بودند وایشان
بموافقت خویش استدعا نمودند وچون آنجماعت میل بامثال آن نداشتند دست رد بر
سینه ملتمس ایشان نهاده پای در دامن عافیت وعزلت کشیدند واجتناب واحتراز

فریقین بر خود واجب و لازم شمردند و بنا بر آنکه معاویه میخواست که جمعی از اصحاب حضرت رسول الله
صلی الله علیه وسلم با وی باشند چنانچه جمعی از آن طبقه سعادت نشان مصاحبت و مجالست
و ملازمت حضرت مقدسه امیر المؤمنین علی اختیار کرده بودند چه در آن زمان زیاده از چهار
کس که عبارة از ابو هریره و ابو الدردا و ابو امامه الباهلی و نعمان بن بشیر الانصاری است
هیچ احدی از اصحاب حضرت رسول الله صلوات الله علیه با او اختلاط نداشت بسخن عمرو
التفات نکرد و صحیفه در قلم آورده نزد عبد الله بن عمر فرستاد و دیگری نوشته بجانب سعد
بن ابی وقاص و نامه سیوم نزد محمد بن مسلمه کرد محصل هر سه مکتوب این بود که ملتمس از
حضرات آنست که برادران مسلمان خود را در طلب خون عثمان معاونت نموده بلشکرگاه
ملحق شوند تا مستحق ثواب آخرت گردند و چون ابن عمر را در زمانه مخالفت علی نسبت کرده
استحسان او در این باب بجای آورده عبد الله بن عمر جواب مکتوب نامرغوب معاویه
بر این نهج نوشت که کتابت تو واصل شد و مضمون آن معلوم گشت و من تعجب می نمایم از آنکه
مرا بمطاوعة و متابعت خویش میخوانی و بر قتال با مهاجر و انصار تحریص مینمایی و بیقین
پیوسته که مطلوب تو از خون عثمان بغیر از جاه و منصب چیزی دیگر نیست و اگر گمان برده
که من جانب علی را گذاشته محکوم حکم تو خواهم گشت آن گمان بغایت خطاست و اینچه نوشته
که مخالفت آن جناب اختیار کرده در کنج خانه خویش نشسته ام خطائی دیگرست معاذ الله
که من هرگز با علی ابن ابی طالب خلاف ورزم و با وی در مقام عناد باشم و بدان ای معاویه
که من اگرچه از معرکه قتال و جدال مسلمانان قدم بیرون نهادم با امیر المؤمنین علی بحسب
باطن متفق ام و اگر کسی را یاری دهم او سزاوارترست از تو زیرا که قدر او در اسلام
عظیم تر است و منزلت او در دنیا رفیع تر و جناب او عند الله منیع تر و اولویت او بتصدی
امر خلافت ظاهرتر و اجتهاد او در اعلای اعلام ملت باهرتر و قرب او بحضرت رسالت
از همه بیشتر و قدم او در معارک از همه پیشتر جامع تر این اصحاب پیغمبر است از روی فضایل

ومفاخر

ومفاخر وسابقه‌ترین ایشان از روی خصایل و مآثر داماد رسول زوج بتول است
پدر بهترین جوانان اهل بهشت است و پاکیزه‌ترین خلایق بطبیعت و سرشت است فیروزی
نیافت هرکه با او مبارزه جست و نجات ندید آنکه با وی معارضه نمود و بنا بر آنکه شمشیر
کشیدن در روی اهل قبله مکروه طبع من بود در خانه خویش نشستم و بآن جهت که با
مسلمانان محاربه نمودن خلاف مزاج من مینمود در بر روی خلق بستم و من چگونه با تو
بیعت کنم که از تو فاضلترم و پدر و مادرم از پدر و مادر تو شریفترند و من اکنون
خانه خویش را صومعه ساخته و بعبادت حق عز و علا پرداخته تا بجوار رحمت او واصل گردم
وکاش در موضعی ساکن بودمی که بی وفایان ابنای روزگار روی جفای ایشان را مشاهده نکردمی

بیت مردم چو بی‌وفاست خوشا آهوان دهر، کارامگاه خویش بویرانه ساخته

در بعضی نسخ بنظر رسیده که عبدالله بن عمر را در اواخر ایام حیات خود میگفت که بر فقدان
هیچ امر آن مقدار تأسف نخورده‌ام و تحسر نبرده‌ام که بر عدم وجدان سه امر یکی آنکه با علی
ابن ابی طالب بیعت نکردم دیگر آنکه با مخالفان او محاربه ننمودم سیوم آنکه در ایامی
که حرارت هوا استیلا داشت روزه نداشتم در مستقصی مذکور است که ابوذر
غفاری روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده من قاتل علیا علی الخلافة
فاقتلوه کائنا من کان اما سعد بن ابی وقاص جواب مکتوب معاویه بر این نهج نوشت
که مکتوب تو خوانده شد و بطریق سلوک باطلی که مرا دعوت کرده بودی اطلاع افتاد
گفته بودی که عثمان بظلم کشته شد بدانکه حضرت رب العالمین احکم الحاکمین است
و بهترین جدا کنندگان حق از باطل و خوب از زشت بخدا سوگند که هرگز با علی بن ابی طالب
محاربه نکنم و تو را بر خلاف و یاری ندهم و من از بیم فتنه که در میان اهل اسلام پدید آمده
انزوا و انقطاع اختیار کردم و در کنج خانه و گوشه کاشانه خویش نشسته و چون معاویه
در نامه سعد بن ابی وقاص تصریح کرده بود که طلحه و زبیر که عدیل تو بودند در نسب و نظیر

نبودند در اسلام بطلب خون عثمان برخاستند و عایشه صدیقه با ایشان موافقت نمود
بایدکه انچه بسندیده ایشان بود بسندیده تو باشد سعد در جواب نوشت که اکر طلحه
و زبیر در نقض پیمان علی اقدام نمینمودند ایشانرا بهتر بود و اکر با او محاربه نمیکردند
بحال ایشان لایقتر مینمود خدای عزوجل از هر دو عفو کناد و با بخرا زماد ر مؤمنان صادر
شده حضرت ارحم الراحمین درکذراناد ازوی والسّلم و نامه محمد مسلمه را جواب بدین
تیره نوشت که نزد من محقق شده که از این کار که پیش کرفته غرض تو سلطنتست و حصول
مملکت نه انتقام کشیدن از ساعیان عثمان و باید که معلوم تو کردد که من هرکز جانب ترا
بر علی ترجیح نکنم و از جهت خاطر تو متصدی خلاف او نکردم و چون معاویه در مکتوب
محمد مسلمه ایمائی بآن کرده بود که تو در دفع مخالفان عثمان اهمال و اغفال جایز داشته هنکام
فتنه خویشتن داری نمودی تا او بخواری کشته شد لاجرم محمد بن مسلمه این کلمات نیز در قلم
آورد که ای معاویه چون دیدم که در ایام خلافت عثمان فتنها ظاهر شدن کرفت که دفع
آن مقدور من نبود و امر و نهی و امثال من مفید و منتج نمی افتاد شمشیر خود را
شکسته در کوشه نشستم و جمعی از یاران مصطفی صلی الله علیه وسلم در این انزوا و تقاعد
با من شرکت باشند چه انجماعة نیز میدانستند که بسعی من و ایشان هیچ مهمی سرانجام نخواهد
یافت و حال انکه پیغمبر علیه الصلوة والسلم مرا و شرکاء مرا از آن قضاء مبرم که نسبت
بعثمان سمت ظهور یافت خبر داده بود اینست عذر ما خیر و لستو بغی که در معاونت او ان
ما واقع شد و عجب است از تو که در این باب بهیچ نوع خود را ملامت نمیکنی چه در
آن ایام که عثمان در محال حال خویش متحیر کشته بود مخالفان او را محاصره مینمودند
بکرات و مرات مسرعان بجانب شام فرستاد و از تو توقع امداد کرد و تو با وجود قدرة
و مکنت بنا بر طمع مزید حکومت و ریاست تکاسل و تغافل ورزیده حق تربیت و اصطناع
او را کان لم یکن انکاشتی و کذاشتی تا دشمنان بروی ظفر یافتند تا بمراد خویش رسیدند و

اکنون

اکنون ببهانهٔ طلب خون عثمان میخواهی که تاج حکومت بر سر نهی وخاتم مملکت در انگشت
کنی وچون جواب مکتوب صحابه کرام بمعاویه رسید جواب خویش شنید عمرو بن العاص
اورا ملامتها کرده سرزنشها نمود معاویه گفت حق بجانب تو بود که مرا از کتابت ورسالت
بایشان نهی میکردی اکنون تهیهٔ حرب وقتال اشتغال باید نمود که ما از امداد جماعت
مایوس گشتیم ومقارن این حال معاویه فرمان داد تا منادی کردند که مردم بمسجد جامع
دمشق حاضر شوند وبعد از اجتماع خلایق بمنبر رفته چون از تمجید باری سبحانه
وتعالی ودرود بر مصطفی معلا فارغ گشت گفت ای جهانیان روشن است که
عثمان را بظلم کشتند وخدای عز وجل ولی اورا نصرة دهد چنانچه در نص تنزیل خویش
میفرماید ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا ومن ولی عثمانم واو متابعت
عمر نموده ولایت امارت شام بمن ارزانی داشت وتا انقراض ایام مرا از آن امر عزل نفرمود
ومردمی که مطابق وموافق منند سالک طریق سداد ورشادند وهرکه مخالف منست
عاصی وطاغی است واهل فتنه جماعتی اند که خلیفهٔ مظلوم وقت را بقتل رسانیده اند
یا جانب اورا فروگذاشته یاری نداده اند واین زمان علی بن ابی طالب که هیچکس در
عالم دشمن تر ازو ندارم بر سریر خلافت نشسته قتلهٔ عثمان را از خواص ومقربان خویش
گردانیده ولشکری فراهم آورده انگیز فتنه میکند وادعای آن دارد که بمحاربه ما توجه
نماید ومن ولایت شام را جز باطاعت وفرمانبرداری شما مضبوط نتوانم داشت اگر
چه مردم عراق در جنگ از شما میان دلیرترند اما بدان خوش دلم که بصیرت وثبات شما بر آنجماعت
رجحان دارد اکنون در عروهٔ وثقی شکیبایی وتحمل زنید که ان الله مع الصابرین ودراین
اثنا ابو الاعور السلمی گفت که ای معاویه بخدا سوگند که تو هرگز با علی ابن ابی طالب آن
نتوانی کرد که او با تو کند وتا در میدان جنگ ومحاربه آن میسر نشود که اورا ومع ذلک
اگر تو دست از کارزار او باز داری ما با آن همداستان نباشیم بلکه ترا بر مقاتلهٔ او تحریص

دست

می‌نماییم چه ما هنوز در بیعت عثمانیم که او به تیغ ستم کشته شده و ولی و پسر عم او وتویی ولی
با عثمان دشمنی ورزیده و او را در دفع مخالفان یاری نداده و جانب او را ضایع گذاشته
هرگاه که رخصت فرمایی در امر جنگ و جدال و حرب و قتال اجتهاد نماییم و چون ابو
الاعور سخن تمام کرده ذو الکلاع حمیری گفت ای معاویه سخن راست زمن بشنو عثمان
با آنکه امارت شام بتو ارزانی داشت و ترا عزیز و مکرم گردانید سخن وی را بسمع رضا اصغا
نمودی و در آن زمان که مضطر شده از تو یاری خواست ملتمس او را مبذول نداشتی و
غرض تو از این معنی آن بود که عالمیان محتاج تو شوند و در کفایت مهمات رجوع بتو نمایند
و در کشف مشکلات و رفع معضلات بدر قصر رفیع الشان تو آیند و اکنون بمقصود
خویش فایز شدی و باقی آنچه میطلبیدی و اگرچه تاخیر در معاونت عثمان امری ناصواب
بود حالا اندیشهٔ طلب خون او کاریست مقرون بصواب و اگر فی المثل جمیع قبایل عرب
از ملازمت تو تخلف نمایند ما با اقارب و عشایر خویش کمر خدمت بر میان بندیم و آنچه
غایت سعی و اجتهاد باشد بجای آوریم تا دل تو از این مهم فارغ گردد و بعد از ذو الکلاع
شخصی دیگر هم از حمیر گفت که ای اهل شام در میان شما هیچکس نیست که رضای خالق
را جل ذکره بر رضای مخلوق مرجح دارد و خالصاً لمرضات الله در این باب سخنی گوید شک
نیست که علی بن ابی طالب بموجب قربی که بحضرت رسالت از روی سیرت و صورت و
شرف مهاجرت و جانسپاری در معارک و مواطنی که آنحضرت بنفس قدسی ارزانی داشته
و سایر مفاخر و مناقبی که تعداد و تفصیل آن بموجب تطویل میشود سزاوارترین عالمیان است
بخلافت و امامت و اگر او این ولایت استیلا یابد مطلوب و مقصود ممکنان را باسعاف
و انجاح مقرون گرداند مرا از گفتن این سخن که محض صدق و عین صوابست شرم نمی‌آید فان
الله لا یستحیی من الحق شیئاً چون معاویه این سخن شنید فرمود تا آن شخص را گرفته رسن در گردن
کردند و حکم کرد که او را بحلق بیاویزند جمعی در تخلص او استشفاع نموده معاویه از سر سیاست

او در گذشت

درگذشت و آن مرد بهنگام فرصت گریخته روی بکوفه نهاد و کیفیت حالات مجلس معروض
حضرت مقدسه امیرالمؤمنین گردانید گویند معاویه هم در آن مجلس روی بمردم آورده گفت
میخواهم که با من بگویید که سبب چیست که علی بن ابی طالب بخلافت از من احق و اولی است
و بکدام فضیلت بر من رجحان دارد رسول صلی الله علیه وسلم بکتابت صدقات مرا تعیین نموده
و خواهر من در سلک ازواج مطهره آنحضرت انتظام داشت و نایب مناب و گماشته عمر و عثمان
ام در ولایت شام و پدرم ابو سفین حربست و مادرم هند بنت عتبة بن ربیعه و اگر اهل
عراق و حجاز با علی بیعت کرده اند اعیان شام نیز با من مبایعت نموده اند میان من و او چندان
تفاوتی نیست و اگر دو کس در طلب امری سعی نمایند آن چیز نصیب کسی باشد که غالب آید و چون
از این کلمات باز پرداخت نامه نوشت بکوفه فرستاد برین منوال که اما بعد ای علی اگر روش
تو مطابق سیرت خلفاء پیشین میبود و معاش تو موافق زندگانی ایشان میبود من مطاوعت
تو کرده مخالفت جایز نمیداشتم خطایی که در امر عثمان از تو صدور یافت مرا از بیعت تو باز
داشت و چون پیش از این حکام حجاز در امضای امور خلافت و سلطنت جانب حق و صدق
مرعی میداشتند لاجرم مقالید رتق و فتق مهام عالمیان در کف کفایت ایشان پایدار
و برقرار بود و اکنون که از سلوک طریق مستقیم انحراف نموده راه مساهله و مداهنه
پیمودند آن امر خطیر منتقل بارباب شام شد و تنفیذ احکام دین و تشیید مبانی شریعت
سید المرسلین بایشان تعلق گرفت و باقامت حجتی که طلحه و زبیر را الزام کردی مرا ملزم نمیتوانی
ساخت چه آن دو شخص با تو بیعت کرده بودند بخلاف من و هیچکس از اهل اسلام علم و فضل
و خویشی ترا نسبت برسول الله انکار نمیتواند کرد این است سخن راست درست که در قلم آمد
و چون حضرت مقدسه امیرالمؤمنین بر مضمون نامه معاویه مطلع شد باین نهج در جواب
نوشت که اما بعد نزد من نامه شخصی رسید که در تیه ضلالت سرگردان شده است
و در بحر شهوت غوطه خورده نه هادی که او را از آن گمراهی رهایی بخشد و نه قایدی که او را

درآن دریای شهوت دستگیر آید هوای نفس او را خوانده و اولیتک اجابت کفته و دست
غوایت چشم هدایتش دوخته و با وجود این شقاوت صنوف مسرت از این جهت دوخته نوشته
بودی ای معاویه که خطایی که ترا افتاده در مهم عثمان مرا از بیعت تو مانع آمد این سخن
محض خطاست چه من در آن واقعه نه شغل داشتم و نه عمل و در آن حادثه مرا نه ناقه بود و نه جمل
بلکه مردی بودم از جمله مهاجران در کل احوال موافق ایشان و بر همه اهل اسلام روشن است
که این جماعت که ارباب حلم و حقیقت‌اند و اصحاب علم و معرفت بر امری که مستلزم غوایت
و ضلالت باشد اقدام ننمایند اما آنچه قلمی کرده بودی که حکام شام بر ولایت حجاز تفوق
دارند وقتی در محل قبول باشد که دو کس از قریش در شام پیدا شود که سخن ایشان در شوری درجه
قبول یابد تا در خلافت دخلی توانند کرد و اگر تو دعوی میکنی که بعضی از قریش که در آن دیار
ساکن‌اند سزاوار این کار هستند مهاجر و انصار ترا در این کار با او انبازند و اگر خواهی من
دو کس از قریش حجاز که متصف باین صفت باشند بتو نمایم و فرقی که میان خود و طلحه و زبیر
کرده بودی نامقبول است چه هرگاه که اهل بدر و مهاجر و انصار با شخصی بیعت کردند بر همه
کس واجب شود که موافقت کنند و هیچ احدی از آن امر معاف و مستثنی نباشد و هر زمان این
کار را از سر نگیرند و اعتقاد تو در باب منقبت و قربت من با رسول الله صلی الله علیه وسلم معلوم است اگر
در حیز قدرت تو در می‌آمد آن شرف و فضیلت را از من سلب میکردی و در آن قضیه تاخیر و تقصیر
جایز نمی‌شمردی و متعاقب این دو مکتوب امیرالمؤمنین علی و معاویه بارسال دیگر مراسلات
مبادرت نمودند و چون ایراد همه موجب ملال میشد بر دو نامه دیگر در این محل اقتصار
افتاد **ذکر نامه فرستادن معاویه بجانب شاه مردان و رسیدن جواب آن** اما بعد
چندان که امکان دارد بر مرکب ضلالت سوار شده در میدان غوایت میتازی و از مضمار
مبارزت و محاربت میگریزی در تهدید و وعید چون شیر غران و از قتال و جدال مانند روباه
گریزان بهنگام نوشتن نامه چندین لاف و از نامه و در وقت جنگ و تحصیل نام و ننگ

ابی هم

این همه لبث ودرنگ اگر بهانه یکناری وروی بصف نبرد آری جمعی بینی که متصف بصدق
نیت وصفاء طویت باشند سپلافکنی چند که با پیلژیان کمر مکارحت برمیان بندند نیزه وری
چند که بنوک رمح کلف از رخسار ماه بربایند اگر ترا رحمت خدای تعالی در دنیا بد بنیاد
که سپید ظلم وظلمات بمانی وتمادی ایام غوایت ترا بمیدان محاربت رساند ارباب مبارزت
را بینی متصف ببعضی صفات که مذکور شد وبان گرد کار را خود گردی وعاقبت کار ومآل
حال خود بشناسی وجهانیان از زنجیر وتکبر تو خلاص شوند وچون حضرت مقدسه امیرالمؤمنین
علی این مکتوب نامرغوب را مطالعه فرمود کتابی باین نهج بجانب معاویه ارسال نمود که
من عبد الله علی امیرالمؤمنین الی معاویة بن صخر اما بعد از متمنیات باطل ومدعیات
بلا طایل وکلمات بی اصل وهذیانات بی وصل که عاقبت وسوء خاتمت آنرا می‌شناسم
وبمقتضی الامور مرهونة باوقاتها محاربه من وتو موقوف بوقتی است که من برسیدن آن
مقرم وتو منکری واکنون بدیده یقین در آن زمان که آمدنی است مینگرم ومشاهده میکنم
که مردان مرد بمیدان کارزار در آمده اند وذو الفقار من سرافشانی آغاز کرده وتو مینالی مانند
شتران در زیر بار گران ای ابن آکلة الاکباد حالا تصور من آنست که در صف جنگ ایستاده
آواز وفریاد تو بگوش من میرسد که مرا بشرع میخوانی ومیگویی تا چند از این تیرهاء راست
وشمشیرهای کج ونیزهای پران وتیغهای بران وزخمهای متواتر وجراحتهای متکاثر وارد شده
احوال الحملات رجال دست در دامن ابتهال زده از این سو وآن سو میروی ولا محاله حکمی است
که منزل خواهد گشت وقضاییست که صادر خواهد شد واین در لوح محفوظ ونسخه الهی
مثبت ومعین است وشما بان کافرید وبثبوت آن ایمان ندارید والسلام علی من اتبع الهدی
وچون این نامه بشام رسیده معاویه وعمرو عاص را بر مضمون آن اطلاع افتاد عمرو عاص
با او گفت که تمام شد مکاتبات تو با علی تا کی سخنان تلخ وکلمات سخت نوشته بسوی او فرستی
وا وبمراتب از آن سخت تر وتلخ تر بجانب تو ارسال نماید بخدا سوگند که اگر تمام دیوان دنیا

شام اتفاق نمایند در فصاحت وبلاغت با وی مقاومت نتوانند نمود اگر میل محاربه
داری مردانه قدم پیش نه واگر میل مصالحه بر ضمیر تو استیلا یافته مطلوب ومقصود
علی بن ابی طالب خود همین پیش نیست باری یقین است که بر امثال این مکاتبات ومراسلات
غیر از غبار وملال که بر حواشی ضمایر نشیند امر دیگر مترتب نخواهد گشت وحدیث عمرو در
دل معاویه جای گرفته دست از مکاتبه کوتاه کرد وباستحضار لشکرها فرمان داد ذکر توجه

امیر المومنین وامام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و
معاویه بجانب صفین وشرح شمه از نزول اسمانی در آن سر زمین

جون برای عالم آرای خلیفه زمان روشن گشت که تسکین حرارت تیره دلان شام جز بحریك
شمشیر آبدار خون آشام صورت نبندد وقطع ماده خصومت ونزاع عمرو عاص ومعاویه
ابی سفیان جز باستعمال سیف وسنان ممکن نگردد باطراف وجوانب ولایات مسرعان
فرستاده فرمان داد که ارباب حمایت وجلادت واصحاب نجدت وشهامت بآستان
خلافت وسده امامت شتابند وباندك زمانی در دیارکوفه سپاهی مجتمع گشت که در ازمنه
سالفه وقرون ماضیه بعدد وعدد ایشان دیده گردون پیر کم دیده بود وجون جمعیتی
جنین روی نمود نبت حضرت مقدسه امیر المومنین علی بدفع اهل خلاف وشقاق تصمیم
یافت بعد از اداء نماز جمعه بر منبر بالا رفته زبان بتحمید وتمجید ملك مجید ونعت
ودرود بر صاحب مقام محمود بگشاد وبزلال موعظت ونصیحت بتجدید جمن آمال مخلصان
صادق العقیده را خضرت ونضارت داد وجون از تقریر خطبه غرا که فصحا وبلغاء ملت
بیضا از اتیان مثل آن بعجز وقصور معترف اند باز پرداخت با جمعی از اشراف اطراف
که در مسجد جامع اجتماع داشتند خطاب فرمود که یا ایها الناس همت بر قلع وقمع
اهل طغیان وعدوان مصروف داشته بمحاربه جمعی شتابید که دشمنان سنن وقران
وقاتلان مهاجر وانصار وکشندگان احیار روا برارند طایفه که اسلام ایشان بنا

رجوز.

بر خوف وکرم تحقق پذیرفته زمره که تألیف قلوب ایشان با یمان بواسطه احراز زخارف
دنیا صورة کرفته طایفه که از عرفان خبری ندارند کروهی که از ایقان اثری مشاهده نکرده اند
ودر اثناء این احدیث شخصی از بنی فزاره اربد نام روی بامیر المؤمنین آورده کفت ای علی از داعیه
آنست واراده چنان که ما با اهل شام که در اسلام برادران ما اند مقاتله کنیم بدان نسان
که با لشکر بصره وام المؤمنین معامله نمودیم بخدا سوکند که هرکز این فعل از ما صادر نکردد
واین امر از ما در وجود نیاید ودر آن محفل مالك اشتر از کلمات اربد بی طاقت کشته کفت
بکیرید این شخص را که هرچه کفت بد کفت واربد از مسجد بیرون آمده روی بکریز نهاد وکروهی از
عقب او شتافته بضرب نعلینش از پای در آوردند وهمان لحظه لکدکوب حادثه نفس وی
منقطع کشت وچون قاتل اربد متعین نبود امیر المؤمنین دیت وی را از بیت المال دا فرمود
وبعد از قتل اربد مالك اشتر در همان مجلس معروض داشت که ای امیر المؤمنین کمان مبرکه
بواسطه امثال این کلمات وهذیانات که بسمع شریف تو رسید دست ارادة من متابعت
تو باز داریم ودر خدمت ونصرة تو بتسویف وتاخیر منسوب کردیم چه این جماعة که منظور
نظر عنایت وعاطفت تو کشته اند هوا خواهان تو اند که از رکاب فلك فرسای تو تخلف
جایز ندارند وبقاء خود را بعد از فناء تو نعوذ بالله منه یك لحظه نخواهند به نیت صافی
وعقیدهء درست متوجه استیصال مخالفان باید شد ودر دفع ایشان بقدر وسع وامکان
باید کوشید وچون اعیان دولت وارکان ملت مثل عمار یاسر وسهل بن حنیف وقیس
بن سعد بن عباده وعدی بن حاتم الطائی وجمعی دیکر که اسامی ایشان در کتب سیر و
مغازی مثبت است تقویت مالك اشتر نموده اظهار رغبت محاربه اعداء دین ودولت
قاهره کردند مجموع طوایف وقبایل که در آن محفل حاضر بودند اشارة علیه حضرة
امیر المؤمنین علی علیه السلام قبول فرمودند مکر شرذمه قلیل از اصحاب مثل عبد الله
بن مسعود وقاریان کلام ملك ودود که بعرض رسانیدند که یا امیر المؤمنین ما با وجود

اعتراف بکمالات ذات مرضیة الصفات حضرت نبود در قتال وجدال اهل قبله بر بصیرت نیستیم
اکر مارا بمحافظه ثغری از ثغور اسلام نامزد فرمایی تا با کفار قتال وجدال کنیم غایت عنایت وعاطفت
باشد وانحضرت ملتمس ایشانرا مبذول داشته فرمان داد که بجانب قزوین وری روند ولوای
جهت آن طایفه بسته ربیع بن خثیم را بر آنجماعة امیر کردانید ودرین اثنا بسمع اشرف شاه
ولایت پناه رسید که جمعی از سرور آن سپاه زبان بشتم ولعن معاویه واهل شام دراز کردند
واین خبر موافق مزاج همایون نیفتاده ایشانرا از آن قول منع فرمود وحجر وعمرو کفتند که چون
حق بجانب ماست ومعاویة بن ابی سفیان ومنافقان او از ارباب بطلان اند سبب منع چیست
امیر المؤمنین فرمود که سوکند برب کعبه که چنین است اما نمیخواهم که شما شتان ولعان
باشید وظیفه آنکه دست بدعا بر آورده بکویید بار خدایا دماء ما وایشانرا مصون
ومحفوظ دار واصلاحی میان ما وآنجماعة ارزانی دار وآن قوم را که سالک مسالك ضلالت
اند به سلوک طریق مستقیم دلالت کن وجهل وغفلت ایشانرا بمعرفت مبدل کردان وتشنکان
بادیه غوایت را بسرچشمه عنایت وهدایت رسان علماء اخبار در مصنفات خویش آورده اند
که چون آراء عظام بتوجه جانب شام قرار کرفت حضرت مقدسه امیر المؤمنین فرمود تا در کوفه
ندا کردند که عساکر منصوره در حرکت آمده در موضع نخیله مجتمع کردند وحکم واجب
الاتباع صدور یافت که مالك بن حبیب الیربوعی مرتب امور لشکر بوده هر یك از سران سپاه
در محلی مناسب فرود آورد وابو مسعود انصاری را در کوفه بنیابت خویش تعیین فرمود و
خود با جمعی از اعاظم اصحاب رسول الله صلوات الله علیه تحشم نموده روزی چند در نخیله
رحل اقامت انداخت تا ابن عباس با لشکرهای بصره بآنحضرت ملحق کشت وبروایتی نوزده هزار
مرد رزم آزمای در ظل رایت فتح آیت حضرت مقدسه امیر المؤمنین علیه السلام جمع آمدند
نقلست که در آن حین هشتاد نفر از اصحاب بدر وهشتصد کس از آن سعادتمندان که
بهنکام توجه مکه ملازم رکاب همایون حضرت مقدسه نبوی صلوات الله وسلامه علیه بوده

در موضع

در موضع حدیبیه بشرف بیعت آن سرور در تحت شجره استسعاد یافته بودند در سلک مصاحبان
امیر المومنین علی انتظام داشتند بصحبت پیوسته که در وقت توجه امام المتقین و امیر المومنین
بطرف صفین اویس قرنی که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف و توصیف ندارد بمجالست آنحضرت
تقرب جسته این معنی را سرمایه حسنات دانستند و اسد الله الغالب بحضور او استبشار
نموده تعظیم و تکریم آن بزرگوار در ذمت همت خویش واجب شمرد و امیر المومنین در آن سفر
کلمات متبرکه اویس را رضی الله عنه بسمع رضا اصغا مینمود و اویس باقتباس فواید و غوامض
علوم اختصاص می یافت تا در جنگ صفین از زخم تیغ اهل عدوان و طغیان بریاض رضوان
خرامید رحمة الله تعالی رحمة واسعة و بالجمله امیر المومنین از نخیله با لشکرهای آراسته روان
شد و چون وقت نماز پیشین در رسید بمسجدی که در راه بود فرود آمد و قصر صلوة کرد و از آنجا
بر جناح استعجال در سیر آمده بدیا بوموسی نزول فرمود و در آن موضع نماز عصر گزارده
آهنگ رحیل را ساز داد و بر کنار فرات باداء صلوة مغرب قیام نموده ساباط مداین
مضرب خیام لشکر ظفر قرین گشت و دهاقین آن موضع نزول و پیشکش آوردند اما مقبول
نیفتاد و شب در آن مرحله بسر برده روان شدند تا بدار الملک کسری انوشیروان در آمدند
و همچنان از آنجا در حرکت آمده منازل و مراحل می پیمودند تا در حدود جزیره عرب بدیر
راهبی رسید که آنرا بر بالای مناری ساخته بودند و امام المتقین در آن محفل عنان
اسب کشیده راهب را آواز داد و چون صوتی مهیب مسموع راهب گشت با جسمی نحیف
و لونی اصفر و ثوبی اسود بر بام صومعه بر آمده علی ابن ابی طالب از وی پرسید که هیچ آب
داری که مردم تشنه اند راهب گفت لحظه توقف فرمای که یک دلو آب خوشگوار بیارم
امیر المومنین گفت آن مقدار آب وفا نکند راهب گفت چندان آب آورم که بیست کس را
بسنده باشد امام المتقین فرمود که جمعی کثیر با من همراه اند راهب جواب داد که سه ظرف
پر آب دارم و همه را ایثار کنم **بیت** در پای تو ریزم ابجه در دست منست، امیر المومنین گفت

ای راهب نزدای منار چشمه ایست که شش تن از انبیاء بنی اسرائیل از آن چشمه آب خورده اند و
اکنون آن چشمه از چشم بیننده مانند آب حیوان ناپدید است راهب که این سخن استماع نمود
از بام فرود آمده معروض داشت که پدر من از پدر خویش روایت کرده که در این موضع چشمه آب
مشهور است که آنرا هیچکس نگشاید مگر پیغمبری یا وصیی و حضرت مقدسه امیر المومنین فرمود که من آن
چشمه مسدود را ظاهر گردانم انشاء الله تعالی راهب پرسید که نام تو چیست گفت علی بن ابی
طالب راهب گفت از پدر کتابتی بمن رسیده که نام پیغمبر اخر الزمان و نام کسی که این چشمه ظاهر گرداند
در آنجا مسطور است و اگر این مهم بسعی تو سر انجام یابد بر دست تو سلام آرم آنگاه امیر المومنین
علی بجانب شرقی صومعه قدم گذارده مقدار بیست گز در بیست گز خطی مدور کشید و فرمان
داد تا آن مقدار زمین که محاط خط بود کندن گرفتند و چون اندک حفری کرد سنگی
بزرگ پیدا شد طایفه از اهل قوت بهیات اجتماعی هر چند سعی نمودند از جای نتوانستند
جنبانید امیر المومنین علی فرمود که اگر خدای عز و جل خواسته باشد من این سنگ را
از سر این چشمه دور کنم راهب گفت تو تنها باین کار قیام چون توانی نمود که چندین
پهلوانان زورمند از برداشتن آن عاجز گشتند امیر المومنین علی فرمود روزی در
هشت سالگی همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم سیر میکردم که ناگاه چشم مبارک
آنحضرت بر صنادید قریش افتاد که سنگی را بجد و جهد تمام از جای بر میگرفتند رسول الله
با ایشان خطاب فرمود که شما گمان میبرید که قوت اینست بلکه قوت آنست که از خشم
و غضب ممتلی شوید آنرا فرو برید بعد از آن بجبل ابو قبیس بر آمده و سنگی عظیم را
غلطانیده چون آن سنگ قرار یافت بزبان معجز بیان بگذرانید که کیست از شما که این
سنگ را بر گیرد گفتند که قوت هیچکس بحمل آن وفا نکند رسول الله صلوات الله علیه فرمود که همه
جمع بر خیزید مگر عم من حمزه و عباس و ابن عم من علی ابو جهل علیه اللعنه از این سخن در خنده
شد که این کودک چه کس باشد و قوت او چه مرتبه بود که او را در سلک اعمام خویش در آورده

جون بیغمبر استهزاء آن ملعون مشاهده کرد فرمود که من چیزی میدانم که شما آنرا نمیدانید
انگاه گفت ای علی کلمهٔ لا حول ولا قوة الا بالله را بگو واین سنگ برگیر من آن کلمه را گفته باسهل
وجهی سنگ را برداشتم ای راهب ما خازنان گنج الهی و وحی سماوی ایم لاجرم جذبه از جذبات
رحمانی مدد فرماید تا این مهم کفایت شود جون کلام امیر المؤمنین منتهی شد سینه
بی کینه را بر سنگ نهاده قوة کرد وآن بعظمه را از بالای چشمه برداشته دور انداخت
وآب صافی خوشگوار سرد از زیر سنگ ظاهر شد ولشکریان ودواب ایشان سیراب
شدند واعتقاد مردم بولایت وکرامت آنحضرة ستازد یاد یافت وراهب بعد از
مشاهدهٔ این حال خلعت اسلام در بر کرده رخصت طلبید که صحیفه را که از آبا واجداد
برسبیل ارث بوی رسیده منظور نظر کیمیا اثر کرداند وآن کتابی بود بعبارة سریانی
مترجم محصلش آنکه شمعون الصفا از مسیح علیه السلم روایت میکند که فرمود
که بعد از من بمدتی حضرة باری سبحانه وتعالی پیغمبری مبعوث کرداند که خاتم انبیا
ورسل باشد خوش خوی بود ودرشت گوی نباشد ودر اسواق آواز بر ندارد ودر برابر
اساءة بدی نکند بلکه عفو فرماید وبکرم درگذراند امتان ودوستان او ضرا بحمد وثناء
خداوند تبارک وتعالی اشتغال نمایند وچون از این جهان فانی نقل فرماید متابعان
او بعد از اختلاف اتفاق نمایند وبعد از چندگاه باری دیگر اختلافی در میان مردم
پدید آید مردی از امتان وبا اهل عراق آهنگ جنگ خلق مغرب بر کنار این بحر بکذرد
که از روی صورة ومعنی قریب تر آن پیغمبر از دیگران باشد وحکم آن مرد بموجب راستی
وانصاف بود ودر فیصل مهمات مداهنه ننماید ورشوة نستاند وبزخارف دنیا
نیامیزد ودر نزد وی متاع از خاکستر بی قیمت تر باشد ومرگ نسبت با طبیعت وی آسان
تر بود از آنکه آبی بحلق تشنه رود ودوستر از خداوند ترسان بود ودر علانیه راستی
وعدالت ورزد هر کس که او را دریابد باید که اطاعت وانقیاد وی نماید که خشنودی

او مقرون برضای خدای تعالی است خوشا حال کسی که آن بنده را دریابد که قتل وی شهادة
است وچون حضرة مقدسه امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر مضمون آن صحیفه اطلاع
افتاد زبان خجسته بحمد وسپاس واجب الوجود بگشاده گفت چگونه شکر این نعمة گزارم
که در حضرة او از زمره مذکورانم نه از جمله مهجوران راهب گفت ای امیر المؤمنین من از
خدمت تو هرگز مفارقت نکنم ودر نعمت ونقمت مدة العمر ملازم رکاب همایون تو باشم
وهر شدتی وزحمتی که از دین بمن رسد بجان ودل قبول کنم حبه العرنی گوید که آن جوان
مصاحب بود تا در جنگ صفین شهادت یافت وامیر المؤمنین بروی نماز گزارد وفرمود
که از اهل بیت ماست افاض الله علیه شآبیب الغفران در بعضی از تواریخ مسطور است
که امیر المؤمنین در وقت ارتحال از مداین سعد بن مسعود را که عم مختار بن ابی عبید
ثقفی بود بر آن موضع گماشته وخلیفه ساخته معقل بن قیس را با سه هزار سوار
براه موصل روان کرد وچنان مقرر کرد که در دیار رقه با آنحضرة بپیوندد وخود با جمهور
سپاه طبل رحیل کوفته بجانب رقه روان شد اهل آن موضع که هوا خواهان عثمان
بودند باعلان کلمه عصیان مبادرت نمودند وهرچند که از موقف خلافت فرمان
صادر گشت که آنجماعت بر فرات پل بندند تا لشکر این عبور نمایند قبول نکردند وامیر المؤمنین
متوجه معبر دیگر شده مالک اشتر اهل رقه را فرمان داد وگفت اطاعة حکم واجب
الاذعان خلیفه دوران نمیکنید تیغ تیز وشمشیر خونریز بر شما حکم ساخته اموال واولاد
شما را در عرصه سبی ونهب می آورم ومردم رقه از وعید مالک لرزه بر اعضا
افتاده سر بر خط انقیاد نهادند وبر رود فرات پلی محکم بستند وامیر المؤمنین مراجعت
نموده با سپاه ظفر پناه بر آن جسر عبور فرمود طایفه از ارباب تواریخ گفته اند که چون
خبر گذشتن امیر المؤمنین علی از جسر رقه بمعاویه رسید باستحضار سران سپاه
فرمان داده با ایشان خطاب کرد که بدانید که شیر سپاه ودلیر بی اشتباه علی بن

ابوطالب

ابی طالب را با مبارزان عراق وسواران حجاز ودلاوران کوفه وپرخاشجویان بصره
ونیزه داران انصار وشمشیرزنان امصار روی بقلع وقمع شما نهاده است وهرکه
اندک جراتی وشجاعتی گمان برده با خود آورده وبدو واوباش قبایل عرب نیز بطمع غارت
وتاراج ولایت شام بالشکر ارتباط وانضمام پیدا کرده اند ویقین است که ایشان از
سر بصیرتی کامل وحزمی شامل با شما جنگ خواهند کرد اگر سر مقاتله ومیل محاربه دارید
دست در عروه وثقی صبر زنید تا نصرت وظفر یابید وچون معاویة بن ابی سفیان امثال
این کلمات بر زبان راند مروان بن الحکم وذو الکلاع حمیری وحوشب ذی ظلیم وابو
الاعور السلمی وسایر قواد وسرهنگان بطوع ورغبت گفتند که ما در رکاب تو
بمراسم کارزار قیام نموده جانها فدا کنیم ووظایف جد وجهد بجای آورده از دشمنان
عثمان انتقام کشیم ونه تنها ما بلکه مجموع وضیع وشریف شام مترقب حکم ومترصد
فرمان واجب الامتثال اند تا چه فرمایی ودر این اثنا باز خبر رسید که امیر المومنین
علی بکنار آب فرات در برابر شهر رقه لشکر اقامت انداخته وآن موضع را لشکرگاه ساخته
واز این سخن عرق حمیت معاویه در حرکت آمده فرمان داد که ابو الاعور السلمی متوجه
آن جانب گردد چه بوقت انتهاز فرصت مهمی زنیش رود وعلی مرتضی چون از توجه ابو
الاعور خبر یافت زیاد بن نضر وشریح بن هانی را با فوجی از لشکر نصرت قرین بمحاربه
آن بداختر نامزد فرمود زیاد وشریح بموجب فرموده عمل نموده روی براه آوردند و
چون قریب بمعسکر ابو الاعور رسیدند بمنزلی که رسیده بودند توقف کرده از
موقف خلافت استمداد نمودند وچون پرتو این خبر به پیشگاه ضمیر انور تافت دانست
که از امرا واعیان لشکر هیچکس بفریاد ایشان نخواهد رسید مگر مالک اشتر با مالک
گفت که زیاد وشریح قاصد فرستاده پیغام داده اند که ابو الاعور با سپاهی انبوه
ولشکری گرد وبه شکوه بعزم رزم کمر کین بر میان بسته است وآماده قتال وجدال گشته

و مابتوهم اصابت عین الکمال جنگ را موقوف داشته ایم تا بمدد طایفه ابطال مستوثق
و مستظهر گردیم اکنون ای مالک رفع این حادثه منوط و مربوط برأی دوربین و بازوی متین
تست باید که بر سبیل مسارعت بیاران خویش پیوندی و در معاونت و مظاهرت جناب شیمه
امثال تو باشد بذل مجهود نمایی و باید که در امر محاربه بادی نباشی و اگر مشاهده کنی که مخالفان
آهنگ جنگ کنند شرایط موعظتی و نصیحتی که لایق بحال آن جماعت باشد بتقدیم رسانی
و همه را بشفقت ما نوید داده استدعا نمایی که در حوزه ارباب بیعت ما آیند و اگر سخن
تو مقبول افتد فهو المطلوب و الا از بارگاه احدیت بر جنگ و پیکار اهل شقاق یاری
خواه و توکل بر عون و فضل الهی کرده همت بر استیصال ایشان گمار و از حوادث و دقایقی
که روی نماید مرا خبردار گردان و اگر بمدد محتاج شوی باید که در طلب آن تعلل و توقف
جایز نداری که در انجاح مطالب و مآرب تو ما خود را معاف و معذور نخواهیم داشت
مالک اشتر وصایای شاه عالم پناه را بقدم انقیاد و تلقی نموده با طایفه از شجعان روی براه
نهاد و تا قریب بمعسکر مخالفان در هیچ موضع نایستاد بر ضمیر علمای اخبار گفته اند که عبد
الله بن عباس رضی الله عنهما ابوالاسود دیلی را بنیابت خویش گماشته تا سپاه آن بلده در
نخله با امیر المومنین ملحق شد آنحضرت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را فرمود تا هر کدام با شش
هزار سوار در عقب سمت مقدمه لشکر نصرت قرین شده متوجه جانب شام گردند و آن دو سردار
عالی مقدار بموجب فرمان واجب الاذعان از نخیله روان گشتند و در روز سیوم از رفتن
ایشان جارچیان بلشکریان رسانیدند که امیر المومنین فرمان داده که فردا در اثر مقدمه لشکر نصرت
اثر باشند باید که هیچ احدی تخلف ننماید و در روز چهارم طبل رحیل کوفته از نخیله
کوچ کردند و چون بمدینه بابل رسیدند امیر المومنین علی فرمود که این شهریست که بکرات
معموره و مدروس شده باید که چارپایان خود را بتعجیل برانید تا نماز دیگر را در خارج این شهر
که خالی آن دیار بکربت بگذاریم و خلق در سیر سرعت نموده چون از حدود مدینه بابل بیرون

رفتند از مراکب فرود آمده اقتدا بامام المسلمین کردند و باداء صلوة عصر قیام نموده از
انجا روان شدند و بدیر کهنه رسیدند و از آنموضع عنان عزیمت منعطف کرده در ساباط
مداین نزول کردند و شب در آن مرحله بسر برده جون روز دیگر امیر المؤمنین علی سوار شد
و هشتاد هزار کس سوی اتباع و خدام با وی در جنبش آمدند و جون مداین مخیم لشکر
نصرة انتساب کشت فرمان داد که معقل بن قیس با سه هزار سوار از راه موصل و نصیبین
توجه نموده در رقه بآنحضرة بپیوندند جنانجه سابقا سمت کزارش یافت و جون معقل بحد
موصل که در آن اوان مجمع خلایق بود رسید جشم او بدو قوج افتاد که با یکدیکر جنک
میکردند و بی آنکه یکی روی کردان شود آن دو قوج را دو شخص از هم جدا کردند مردی
از بنی خثعم که همراه معقل بود آنرا ملاحظه نموده کفت ما در این سفر نه غالب کردیم و نه
مغلوب شویم معقل بن قیس کفت عاقبت خیر باشد انشاء الله تعالی تفاءل خثعمی بسمع
امیر المؤمنین رسیده او را تادیب فرمود و جون رایات نصرة آیات عبور کرد باز فرمان
قضا جریان شرف نفاد یافت که زیاد بن نضر و شریح بن هانی در مقدمه روان کردند و
ایشان بموجب فرموده عمل نموده در سیر مسارعت نمودند و در سور روم که موضعی است
با ابو الاعور ملاقات کردند و در جنک تاخیر و تانی نموده امیر المؤمنین را از کثرة لشکر
اعلام دادند و آنحضرة مثال امارة بنام مالک اشتر نوشته زمام محاربه ابو الاعور را
در قبضه اقتدار مالک نهاد و او را با سه هزار مرد مبارز زنامی کسیل کرده هاشم بن عتبة بن
ابی وقاص را از عقب وی فرستاد و علی ای التقدیرین جون مالک اشتر بزیاد و شریح پیوست
بنا بر وصیت حضرة مقدسه امام المتقین صلوات الله و سلامه علیه وقار و تمکین
ورزیده مکتوبی با بو الاعور فرستاد و او را به بیعت امام المتقین دعوة کرد و حامل
نامه ابو بجرة المازنی بود که نزد مرتضی علی بواسطه زهد و تقوی و اعراض از زخارف
دنیا پیوسته معزز و محترم بود و دیکری کفت که من در آن اوان در مقدمه لشکر ابو الاعور

بودم ناکاه دیدم که ابو بجده سوار شد و در اول لقتیه کمان بردیم که آواز اجلاف اعراب است و
وقف باین تصور سر راه بر وی کرفته خواستیم که با ابو بجده محاربه کنیم ابو بجده چون بر قصد ما وا
شد کفت ای برادران شیاطین شما را آن پسندیده نبود که راه دین برارباب ایقان و یقین
مسدود کردانیدید که اکنون بر طریق سایر مسلمین مسدود میکردانید کفتیم در طریق
وسعتی هست جواب داد که من رسول صاحب جیش امیر المؤمنین علیم که او را مالک اشتر
کویند راوی کوید که چون معلوم کردیم که او کیست راه بوی نمودیم تا بلشکرکاه رسید
نقلست از ابو بجده که چون بخیمه ابو الاعور رسیدیم دو کس را دیدم که مست از پیش وی
بیرون آمدند و در آن نزدیک بساطی دیدم و من اسب خود را بر آن بساط راندم جمعی
کفتند ای بی ادب فرود آی جواب داد که تواضع نسبت با اهل فسق جایز نیست و چون
بمجلس ابو الاعور در آمدم سلام نکردم و کفتم ای ابو الاعور تو و ندیمان ترا تکاب
محرمات قیام می نمایید چه بعضی را مست دیدم که از خیمه تو بیرون آمدند کفت رسالت
بکذار و جهالت بکذار من نامه مالک باو دادم و نصیحت کردم مقبول نیفتاد و در جواب سطری
چند در قلم آورد مبنی از تعریف معاویه و توصیف بنی امیه و آن صحیفه تسلیم نموده
مرا بازکردانید و چون بخدمت مالک رسیده مکتوب ابو الاعور رسانیدم آنرا بر بستر
خود سپرده کفت این مکتوب را بینک نکاه دار تا مرا نزد امیر المؤمنین حجتی باشد آنکاه
بتعبیه لشکر ظفر اثر پرداخته میمنه را بزیاد بن نضر تفویض نمود و بر میسره شریح بن هانی
کماشته فرمود تا طبلها فرو کوفتند و بی تحاشی روی بدشمن نهادند و ابو الاعور نیز مستعد
قتال و جدال کشته عبد الله بن منذر التنوخی را که در میدان جنک نا مداری یافرو فرهنک
بود بر محاربه اشتر تحریص نمود و کفت روی هیچکس غلبه نتواند کرد مکر تو باید که در قتل
مالک مسارعت نمایی که قاتل عثمانست و قدر و منزلت تو بکشتن وی نزد معاویه بلند
کرد د عبد الله کفت مرا عار آید که در برابر اشتر روم چه اکر هزار کس مثلا و در برابر

بر زیاد بر همه غالب آیم ابو الاعور گفت قتل آن مشهور شقا، صدور یافت و چون مبالغه
ابو الاعور از حد اعتدال تجاوز نمود عبد الله بمیدان آمد زیاد بن نضر خواست که قدم
پیش نهد مالک او را منع نمود و خود از میان صف بیرون خرامید و نزدیک بعبد الله
رسیده پرسید که نام تو چیست خصم جواب داد که هم اکنون طعن و ضرب من ترا ازین امر
آگاه سازد مالک گفت غالبا تو سفیهی از سفهاء شام باز گرد که کفوء من نیستی عبد الله
زبان بتعریف خود کشاده مالک گفت تو از معارف روزگار و مردان کارزاری حیف
باشد که در پای این ضلالت سرگردان شده با امام بحق خروج کنی عبد الله گفت نه معاویه
در ایام حیات سید کاینات بکتابت وحی اشتغال داشت مالک جواب داد که راست
میگویی اما رسول الله صلوات الله علیه روزی او را طلب داشت معاویه کسالت ورزید
گفت بخوردن طعام مشغولم و چون جواب معاویه بسمع حضرت خیر البریه رسید
فرمود که اللهم لا یشبع بطنه بعد از آن مشاهده میکردند که معاویه شخصی را میگفت
تا طعام از پیش او برمیداشت و میگفت تا چند خورم که ملول شدم و بهیچ وجه سیر نمیشوم
آنگاه اشتر فضایل و مناقب امیر المؤمنین علی علیه السلام بیان کرده عبد الله گفت ای مالک
کلام تو موافق حق و صدق است اما در شام مبلغ دویست هزار درم نقد و ضیاع و
عقارات و اهل و اولاد من نیز در آن دیار اکنون نه با شما جنگ کنم و نه برای شما با معاویه
در میدان محاربه آیم عبد الله این سخن گفته متوجه لشکر خویش گشت ابو الاعور که صورت
حال مشاهده نمود گفت پندارم که اشتر او را فریب داده باز گردانید بعد از آن ابو الاعور
سوار دمشقی را نزد عبد الله فرستاد تا او را بفسانه و فسون از راه برد و عبد الله بکلمات
سوار مغرور گشته بار دیگر عنان عزیمت بجنگ اشتر منعطف ساخته گفت میان ما و شما
قاطع خصومات جز شمشیر نیست و اشتر و عبد الله دست بسنان جان ستان برده
مدتی دیر باز با یکدیگر حرب کردند و از طول زمان محاربه هر دو دلاور بستوه آمده شاعتی

حالا

نیزهای خود بر زمین نصب کردند و چون لحظه‌ای آسودند باز در مقام مقاتله آمدند و آخر الامر
اشتر نیزه بر سینهٔ ابن منذر زد که از پشت او بیرون آمد و اشتر جولان نموده ابو الاعور را بمبارزه
طلبید و خدمتش عبید الله بن منذر که برادر مهتر عبد الله بود بجنگ اشتر فرستاد و مالک
بضرب تیغ نصف کف او مقطوع ساخته عبید الله بصف خویش بازگشت و آن پهلوان بی
دل بار دیگر ابو الاعور را بمیدان طلبید عبد بن حاتم حمصی را در برابر او فرستاد و
ابن حاتم نیز بعد از زمانی در عقب یاران خویش شتافت مطرف بن عبد الله الفزاری در
مقابله اشتر آمد و مالک او را شناخته گفت میان من و تو حق ممالحت است چرا آزارم [?]
نمیداری عبد الله گفت راست میگویی که رعایت حق نمک از جمله واجبات است و اینک من
از قتال تو باز کشیده بازگشتم و چون مطرف روی بگردانید مالک بیک شمشیر سر او را
در میان میدان انداخت و گفت **بیت** چو بد کردی مباش ایمن ز آفات، که واجب شد
طبیعت را مکافات، و زیاد بن نضر از حقیقت استفسار نموده گفت این ملعون در
روز جمل قاسم خواهرزاده زید بن صوحان بحرب [?] آمد مطرف گفت باز گرد که پدر تو دوست
منست و از این جهت نمیخواهم که با تو جنگ کنم قاسم آهنگ مراجعت کرده روی بگردانید
این ناجوانمرد او را زخمی زده کشت اکنون من با وی همان عمل نمودم که او با آن جوان پیشتر کرده
بود و بعد از کشته شدن مطرف برادرزاده او حمزه با انتقام کشیدن روی بمعرکه
نهاد و لحظه با هم برآمیختند عاقبت مالک زخمی بر روی زده او از اسپ بینداخت چون
حمزه نیز کشته شد ابو الاعور باشتر پیغام فرستاد که هزار مبارز نامدار در لشکرگاه
منند اگر یک یک بحرب اقدام نمایند مهم بدور و دراز انجامد مناسب چنان می‌نماید که
از هر دو جانب لشکرها این تهیهٔ حرب پرداخته بهیأت اجتماعی مقابله و مقاتله نمایند
بیت تا قبضهٔ شمشیر که بالا ید خون، تا آتش اقبال که بالا گیرد، چون مالک اشتر این حدیث استماع
نمود فرمان داد تا قلب و میمنه و میسره در حرکت آمده از طرفین کشش و کوشش بنیاد

نمودند

درآن پشته

نمودند و در اثناء جنگ مالک اشتر با یاران خود گفت میخواهم که ابو الاعور را ببینم که
چگونه شخصی است که معاویه با این همه بوجود او افتخار و استظهار دارد گفتند اینک بر اسب
ابلق سوار در برابر تو ایستاده مالک اشتر سنان نامی را فرمود که نزد ابو الاعور رو و بگو که
اشتر میگوید که پیشتر آی تا زمانی در این میدان جولان نموده باستعمال سیف و سنان
اشتغال نماییم سنان گفت او را اینجا به خویش خوانم یا بمبارزه تو مالک گفت ای سنان توانی
که در فروسیت همعنان گردی سنان گفت بخدا سوگند که اگر فرمان دهی با این کوه که در مقابله
کنم و هیچ باک ندارم مالک سنان را استحسان نموده گفت میدانم که راست میگویی اما شاید
که ابو الاعور گوید که من کفو تو نیستم برو و او را بگوی که مالک ترا بمبارزه خویش میخواند
و چون سنان پیغام اشتر بسمع ابو الاعور رسانید گفت مالک اشتر از غایت جهل و کمال
بی ادبی مناقب و مفاخر عثمان را بمعایب و مساوی مبدل گردانیده خصومت و عداوت با
وی کرد و عاقبت بسعی او آن خلیفه مظلوم از گوهر ملک و نقد حیات محروم گشت و لامحاله
کسی که امام بحق را از روی حقیقت کشته باشد کفو من نباشد و با شخصی که عدیل من نباشد
محاربه نکنم سنان گفت تو سخن خود گفتی جواب بشنو ابو الاعور گفت ترا با این حدیث چه کار
بر فور باز گرد و آنچه شنیدی با اشتر بگوی و سنان مراجعت نموده حکایتی که از ابو الاعور
شنیده بود بعرض سالار لشکر رسانید مالک از آن کلمات متبسم شده گفت ابو الاعور را
از بیم جان نگذاشت که بمیدان آید اگر در برابر آمدی از چنگ اجل خلاص نیافتی و چون مالک
اشتر از مبارزه ابو الاعور مأیوس گشت فرمان داد تا لشکری پیکار بر مخالفان حمله کردند
و ارباب خلاف نیز دست به تیغ و خنجر برده در مقام مقابله و مقاتله آمدند و آن روز
تا شب ابو الاعور با تمام سپاه از غایت هراس و خوف در جوف لیل روی بانهزام نهاده
بمعاویه پیوست و گفت مصلحت وقت در آن بود که پیش از آنکه شکستی فاحش روی نماید
بتو ملحق گردم معاویه او را درین باب ستود بتعجیل کوچ کرده روان شد و سفیان بن

عمرو ابو الاعور را فرمود که سر بعیت از سایر لشکر رود و جهت نزول سپاه محلی مناسب پیدا
سازند و قرعه اختیار ایشان بعد از تک و پوی بسیار بصحرای صفین واقع شد که در ازمنه
سالفه مشتمل بر عمارات عالیه بوده از بناهای قیاصره بوده و در آن موضع یک راه بیش نبود
که آب از رود فرات بر میداشتند و بعد از رسیدن هر دو فریق بر سر آب نزاع واقع
شد چنانچه سمت گزارش می‌یابد **ذکر جنگ مالک اشتر و ابو الاعور با یکدیگر** چون معاویة بن
ابی سفیان پیش از قدوم امیر المومنین علی صلوات الله وسلامه علیه بصفین رسید آن موضع را
لشکرگاه ساخت فرمان داد که ابو الاعور با ده هزار مرد کار دیده سمت محافظت طریقی
که موصل بآب بود مصروف دارند و نگذارند که هیچکس از ارباب عراق و اصحاب خلیفه
باستحقاق بشرب آبی لب تر کنند و مقارن این حال حضرت مقدسه امیر المومنین با عظماء مهاجر
و انصار بمعسکر معاویه رسیده نزول اجلال فرمود و چون طایفه از خدام و متعلقان
و سپاه نصرت انتما قصد کردند که بکنار رود رفته آب بلشکرگاه آورند ابو الاعور بزدامن
از کمال خشم مغزی میان آن جماعت و مقصد جاری گشته نگذاشت که کسی دست در کردن
مقصود حاصل کند و این صورت مستنکر مشاهده امیر المومنین گشته صعصعة بن صوحان
عبدی را نزد معاویه برسالت فرستاده پیغام داد که ما لشکری جمع کرده از راه دور
آمده‌ایم به نیت آنکه مهم خلافت را که از معظمات امور ملت است قراری دهیم و عزیمت
چنان بود که قبل از آنکه شما را نصیحت نموده بطریق صواب دلالت کنیم خود را در جنگ
شما معذور نداریم در کار حرب شروع نماییم اکنون طایفه از لشکریان شما مردم ما را
از تصرف آبی که فیاض علی الاطلاق آن را بر جمیع عباد خود مباح گردانیده منع میکنند
مطموع آنست که ایشان را امر نمایی که باین امر ناصواب اقدام ننمایند و در این باب مضایقه
نکنند و اگر تو در این باب در مقام مناقشه باشی آن جماعت که در بحر ضلالت مشغول اند
بر این فعل ناشایست اصرار نمایند لا محاله مهم بمقاتله انجامد و باستعمال ذو الفقار

وتجلد

وتحریك شمشیر آبدار در صحرای معرکه که جویهای خون در جریان آید وبیقین بدان ای معاویه که
اگر ما پیش از شما در آن منزل نزول میکردیم در باب آب با هیچکس مضایقه نمیکردیم وچون آنام
موافقان ومخالفانرا از رشحات فیض الهی تازه وسیراب میگردانیدیم وچون صعصعه
از اداء رسالت فارغ گشت معاویه با خواص وارکان خویش مشورت نمود که جواب این سخن برچه
نهج گفته اند ومتردد می بود که دست رد بر سینه ملتمس جناب ولایت مآب نهد یا فرماید
که ابو الاعور از بادیه غوایت بطریق صواب آید ولید بن عقبة بن ابی معیط وعبد الله بن
سعد بن ابی سرح گفتند که این جماعت که در برابر ما آمده اند کشندهٔ عثمان اند که بهنگام
محاصره چند روز چنانچه همگانرا معلوم است آب از وی باز گرفتند مستحسن آنکه ما نیز
در این زمان که قدرة وشوکت داریم ایشانرا بتشنگی عقوبت فرمائیم ونگذاریم که مطلقا
پیرامون آب گردند واگر علی از این منزل ارتحال نموده بجای دیگر رود که آب آسان بدست آید
این معنی بحقیقت نوعی باشد از هزیمت عمرو عاص گفت که ای معاویه گمان میبری که علی تشنگی
برد واعنه خیل افاعی عراق وشهسواران آفاق در قبضه تصرف او باشند ولشکریان
او بدیده نمناك در آب فرات نگرند ودر خواطر خویش مضمون این مقال بگذرانند بیت
دریغا تشنه لب خواهیم مردن برلب دریا ، دیگر آنکه لشکر کشیدن ما از دمشق بعشق
خلافت وطلب خون مقتدای ملت است ونزاع بر سر آب باین امر هیچ نسبت ندارد باقی
تو دانی وهرچند عمرو عاص دلایل معقوله اقامت نمود که این حرکت موجب مزید وحشت است
مفید نیفتاد معاویه اباء وامتناع نمود وگفت این اول ظفریست که ما را میسر شده وفیاض
علی الاطلاق معاویة بن ابی سفیان را در روز جزا از حوض نبی صلوات الله علیه سیراب
نکرداند اگر آن قوم شربتی آب از فرات بخورند مگر آنکه بقهر وغلبه بستانند نقلست
که (در) این اثنا شخصی از قبیله ازد که در آن مجلس بود گفت ای معاویه آب روی مروم بریختی
وشرط انصاف ومعدلت بجای نیاوردی اگر منازعان تو از ترك وروم بودندی

و مروت اقتضاء آن میکرد که اول ایشان را بنان و آب ضیافت می‌نمودی و بعد از آن بمحاربه می‌پرداخت
فکیف که این جماعت اصحاب بدر و بیعة الرضوان‌اند و اشراف مهاجر و انصار و اعیان تابعین
و اخیار اند و در میان این قوم ابناء اعمام پیغمبر آخر الزمان‌اند بترس ای معاویه و از غضب قهار منتقم
حقیقی بر حذر باش و چهرهٔ انسانیت را بناخن بی‌آزرمی مخراش و بار دیگر ولید بن عقبه اظهار
خباثت کرده در ملاعنت الحاح نمود که لشکر علی و متابعان او را از برداشتن آب منع واجب است
و امید میدارم که فردا قیامت باری سبحانه و تعالی ایشان را از حوض کوثر محظوظ و بهره‌ور نگرداند
صعصعه در جواب گفت که خداوند تعالی در آن جهان آب از منافقان و کافران و فاسقان
و امثال تو باز خواهد گرفت که عصیان ورزیده خمر خوردی و مست بمسجد رفتی و امامت
مسلمانان کردی و از غایت بیخودی بجای دو رکعت فریضهٔ صبح چهار رکعت گزاردی و چون
سلام باز دادی گفتی که ای یاران امروز فرح و نشاط عظیم دارم اگر میخواهید چند رکعت دیگر
بگزارم آنگاه برای شما و عثمان بر این فعل شنیع و قول قبیح اطلاع یافته بعزل تو فرمان داد و بمدینه
ات طلبیده و حد زد و توجه حد گفتن امثال این کلمات داری که حضرت حق جل ذکره در قرآن
مجید و فرقان حمید فاسق خوانده طایفه از ملازمان معاویه که از صعصعه این نوع سخنان
شنیدند تیغهای کشیده قصد او نمودند معاویه ایشان را مانع آمده گفت آزار رسول
در هیچ مذهبی جایز نیست طرفه حالتی که معاویه آزار رسول امیر المؤمنین از جمله محظورات
می‌شمرد و بخون ریختن آنحضرت کمر بسته و آب از آنحضرت باز داشته از آزار رسول خدای و نا
خشنودی او باک نمی‌داشت و بالجمله صعصعه از چنگ اجل خلاص یافته در مراجعت مرخص گشته
مایوس و محروم بازگشت و صورت تمرد و امتناع معروض داشت و آنحضرت از استماع این خبر
ملول و دلتنگ شده در خلال این احوال کار ضعیفان لشکر نصرت انتما از بی‌آبی بجان رسید
چه از موضع لشکر همایون تا محلی که دست تصرف بآب میرسید دو فرسخ بود چون مالک اشتر
در لشکرگاه فزع روز اکبر مشاهده کرد معروض امیر المؤمنین گردانید که بهای مشکی آب در

میان مردم

میان مردم بسر در رسیده وخلایق را از تشنگی تاب وتوان نمانده مامول آنکه رخصت
فرمایی تا بزخم تیغ آبدار غرور وپندار از دماغ مخالفان باد پیمای خاکسار بیرون آوریم
وصحرای صفین را از خون ایشان جیحون کنیم واشعث بن قیس نیز بعرض رسانید که ای امیر
المؤمنین روا باشد که جان مسلمانان از تشنگی بلب رسیده وحال آنکه شمشیرهای
ما از نیام جدا نشده باشد وراس ورئیس ما تو باشی بخدا سوگند که باز نگردم تا بر فرات
وارد نشوم وچندان سعی نمایم که آب خوشگوار چشم یا شربت شهادت نوشم امیر المؤمنین
فرمود که آنچه مقتضی ومصلحت وقت باشد بتقدیم رسانید وچون آن دو پهلوان
در حرب مخالفان رخصت یافتند از مجلس رفیع بیرون آمده شخصی را فرمودند تا ندا کردند
که امام بجنود سنتوری داد که اهل عراق با اهل شقاق در مقام مقابله ومقاتله آیند
تا ایشان را از سر آب دور کنند ودر کمتر ساعتی ده هزار مرد در ظل رایت اشعث بن
قیس الکندی جمع آمدند وهمچنین خلقی انبوه از بنی مدحج وابناء اعمام اشتر در خیمه او
حوالی آن مجتمع شدند وآن دو مرد سردار با سپاهی آراسته بجانب مشرع توجه نمودند
ومالک پیادگان را استمالت نموده گفت باید که هر یک مقدار یک نیزه پیش پیش سواران روند
وایشان بر آن منوال رفته سواران از عقب ایشان آهسته آهسته میراندند تا قریب
بشط فرات بسپاه معاویه رسیده وچون تلاقی فریقین واقع شد مالک واشعث بن
قیس سرها برهنه کرده آواز برکشیدند که ای اهل طغیان از کنار آب برخاسته خود را
بساحل نجات رسانید والا در خون خود شریک خواهید بود ابو الاعور از آنجا نعره
برآورد که کار اینچنین نیست صبر فرمایید تا قوت بازوی مردان وزخم شمشیر ایشان ببینید
مالک سواران را واشعث پیادگان را بحرب تحریص داده هر دو لشکر بهم برآمیختند ابو
هانی معمر گوید که من در آن جنگ ملازم مالک اشتر بودم چون دیدم که تشنگی بروی
غالب شد آب بر وعرض کردم واو از خوردن آن امتناع نموده گفت تا مسلمانان سیراب

نشوند من راحت نفس اختیار نکنم ودر این اثنا سپاه ابو الاعور دست بتیر بکشادند واشتر
نیز بر مخالفان حمله کرده هفت نفر از مبارزان ایشان بر زمین انداخت وچون عطش اشتر
واصحاب وی بسمت ازدیاد پدید رفت وحرارت هوا استیلا یافت فرمان داد تا مشکها جمع
آوردند وبا هر کس که مشکی داشت گفت که چون صفوف ابو الاعور بر هم زدم هر یک از ایشان
بطرفی افکنم باید هیچکس از من جدا نشود تا ظرف خود را بر آب سازد وبار دیگر مالک حمله
برده صفهای مخالفان را شکافت وخود را بشط فرات رسانیده بایستاد تا پیادها مشکها
بر آب کردند وبر کنار آب آتش جنگ بالا گرفته اثر ضعف وانکسار بر وجنات فرقه اشرار
پدید آمد ابو الاعور را از موقف خود نایره شرم رسولی نزد معاویه فرستاده از کماهی
حالات او را اعلام داد حاکم شام از غلبه کردن سپاه ظفر پناه مقتدای ارباب اسلام ملول
واندوهگین گشت وعمرو عاص را با سه هزار مرد دلاور بمدد ابو الاعور فرستاد عمرو چون
بمعرکه رسید وچشم مالک بروی افتاد با یاران گفت بشارت باد شما را که ما اهل حقیم ومخالفان
ارباب باطل اند ولا محاله باطل همیشه مقهور ومغلوب بود بعد از آن سپر بسر کشیده
بر عمرو عاص حمله کرد وحدت تیغش فرار بر قرار اختیار کرده بمیان صفها لشکر شام در آمد
ونایره قتال اشتعال یافته فوجی از اهل بغی وعناد بضرب تیغ آتش بار حریق شدند وگروهی
از ارباب فتنه وفساد در رود فرات غریق گشتند وبقیه ان مخاذیل راه عدوان پیش
گرفته نزد معاویه رفتند وبعد از هزیمت مخالفان لشکر ظفر قرین بر لب رود فرات
با دل فارغ وخاطر آسوده فرود آمدند روایتست که چون عمرو عاص از شط فرات روی
بانهزام آورده بلشکرگاه معاویه رسید زبان بملامت وسرزنش وی گشاده گفت اگر امروز
علی در قضیه آب با ما همان معامله پیش گیرد که ما دی پیش گرفته بودیم پیداست که حال ما چه
انجامد معاویه گفت از گذشته بگذر وبگوی که غالب ظن تو درین باب نسبت با علی چیست
عمرو گفت از وی آن در وجود نیاید که از تو در وجود آمد واو بمکافات فعل ناپسندیده ما

اقدام ننماید وهیچکس را از خوردن آب منع نفرماید معاویة بن ابی سفیان از کرده خویش
پشیمان کشته دوازده کس را از روسا واعیان دولت خویش مثل ضحاک بن قیس وبسر بن
ارطاة ومقاتل بن زید وحوشب بن ذی ظلیم که هر یک از آنها سرداری صاحب وجود بودند
نزد امیر المؤمنین فرستاد تا از آنحضرت التماس نمایند تا درباب تصرف آب مضایقه نکنند
وچون ایشان بمعسکر امام المسلمین رسیدند امیر المؤمنین با آن جماعة ملاقات فرموده
استفسار نمود که مقصود از آمدن شما چیست حوشب در سخن بر اقران مسابقت نموده
کفت یا ابا الحسن اکنون که تملک وتسلط تراست بر ما ببخشای وبی آب با ما جوانمردی نمای
وجریمه معاویه را عفو فرمای بعد از وی مقاتل بن زید کفت یا امام المسلمین بخدا سوکند
که معاویه طلب خون عثمان را علت بغی وکفران خود ساخته غرض از این بهانه بغیر از دار فنا و
احراز ملک دنیا نیست من اکرچه از دیار شامم اما عالم الغیب والشهاده مطلع است که پیوسته
وظایف محبت تو ورد جان وصحایف مودة تو حرز ایمان خود ساخته ام وبخدا سوکند که
من بعد بمعاویه نه پیوندم ومدة الحیوة دست خدمت وارادت از دامن حشمت تو باز
ندارم وبیقین پیوسته که قتلی که متابعت تو باشد شهادة است وچون امیر المؤمنین را معلوم
شد که موجب توجه عظماء شام بمعسکر ظفر قرین چیست بعد از تمجید وتحمید باری سبحانه
وتعالی ودرود بر مصطفی صلی الله علیه وسلم شمه از مناقب خویش وحمزه وجعفر بیان
فرموده کفت بروید وبمعاویه بکویید که از فرات آب خورده دواب خود را سیر آب کردانید
که میان شما ومقصود هیچکس حایل نخواهد بود ودیکری که از خواص ابو الاعور بود چون کمال
شفقت ومرحمت امیر المؤمنین علی مشاهده فرمود دست در دامن توبه وانابه زده از مخالفت
وعصیان آنحضرت پشیمان کشت واز جمله ارباب ایقان واخلاص انتظام یافته از کردار
ناپسندیده که سابقا از وی صدور یافته پشیمان کشت واستغفار نمود وهر دو لشکر بقدر
احتیاج آب از فرات برداشته بایکدیکر اختلاط آغاز نهادند ودرباره هم اندیشه نداشتند

مگر بخیر و خوبی بود در بعضی کتب مسطور است که چون یک هفته از نزاع بر سر آب بگذشت
معاویه با نزدیکان خویش در میان نهاد که بر خاطر من خطور میکند که جماعتی بر طریق عراق
نامزد فرمایم تا مردم را از بردن جنس ماکول بلشکر علی منع نمایند عمرو عاص گفت از این رای منحوس
و تدبیر منکوس بتو آن رسد که از منع آب رسید معاویه گفت در قتال علی خطری عظیم است
ازبرای آنکه با او اکثر مهاجر و انصارند و جمهور تابعین و اخیار همراه اند و اکثر ظن آنکه
ایشان بر ما غلبه کنند و چون قوت از آن طایفه باز دارم قوت ایشان ساقط گردد و تفرقه
بجمعیت آن جماعت راه یابد عمرو عاص گفت از این اندیشه درگذر که چون این خبر بسمع علی رسد طایفه
از شیران بیشه هیجا را بمرافقت ایشان فرستد تا دمار از روزگار قوم خاکسار بتو برآورند
و این موعظت و نصیحت در دل معاویه جای گیر نشده تا اشارت کرد که عبد الرحمن بن خالد الولید
با فوجی از دلیران روزگار بر سر راه عراق رفته بمنع آینده و رونده قیام نماید عبد الرحمن
جواب داد که جمیع مدن و امصار شام را بمخصوصان خود سپردی و اکنون مرا بدندان
پلنگ و کام نهنگ می فرستی و حال آنکه از متاع دنیوی موازی فلسی از تو بمن نرسیده و فردای
قیامت حضرت عزت مرا معاتب نخواهد کرد آنکه چرا خون عثمان طلب نداشتی ولیکن
از این جهت که ترا بر علی ابن ابی طالب اختیار کردم مواخذه خواهد کرد معاویه از جواب
عبد الرحمن خشمناک شده ضحاک بن قیس را با هزار سوار بر سر راه عراق فرستاد و ایشان
جمعی را که بمعسکر همایون خرما و آرد و روغن زیت می آوردند بگرفتند و گفتند متاع خود
بلشکرگاه معاویه برید که بهای تمام میخرند کاروانیان جواب دادند که ما هیچ چیز به شمنان
امیر المومنین علی نمی فروشیم اگر صد دینار بیک دینار سود کند اهل عدوان چون از آن مردم
جواب کافی شنیدند ایشان را با آنچه داشتند در تصرف آورده نزد معاویه فرستادند و شخصی
از آن قافله انتهاز فرصت نموده بگریخت و بپای بوس امیر المومنین استسعاد یافته معروض داشت
و از استماع این خبر آب در حدقه مبارک آنحضرت گشته فرمود چه پیش آمد مرا از این اکله الاکباد

وبعد از نیا

وبعد از ما اهل بیت ما را از اولاد او چه واقعها پیش آید بعد از آن شاه ولایت پناه از آن شخص
پرسید که شخصی که سرور کاروان است که متعرض شما شد بر چه هیأت و چه سانست گفت
شخصی بود دراز بالا سوسمار روی پهن بینی که بر رخسار چپ او خالی و جراحتی داشت حضرت فرمود
که آن ضحاک است اکنون کیست از شما که بضرب تیغ آید در جواب آن با دیپای خاکسار گوید
زهیر بن قیس بقبول آن مهم منت بر جان خود نهاده با پانصد مرد دلیر بجنگ ضحاک شتافت
وبعد از تلاقی فریقین ضحاک زخمی خورده و دوازده نفر از اصحاب او بقتل آمده منهزم پیش
معاویه رفت و عمرو عاص اظهار مسرت و بهجت نموده معاویه را بسوی تدبیر و سخافت رای
منسوب ساخت وبعد از وقوع این قضیه حضرت مقدسه امیر المؤمنین علی صلوات الله
وسلامه علیه نزد معاویه رسولان فرستاد تا باقامت حجت او را در مقام بیعت آرند و در
آن حین صد و هشتاد هزار مرد محارب در لشکرگاه وی مجتمع بودند و ایشان هرچند کردند تصحیح
مفید نیفتاد چه بکثرت خود مستوثق و مستظهر بود برای صواب نمای اصحاب فطرت و
اصحاب بخبرت مخفی نماند که ارباب اخبار رحمهم الله تعالی در باب حرب صفین و تفصیل
مقاتلهٔ معاویه و حضرت مقدسه امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه کتب و رسایل ساخته
و مجلدات پرداخته اند و در روایات و اقاویل ایشان اختلاف بسیار است اگر مجموع حکایات
مرویهٔ مختلفه رقم زدهٔ کلک بیان گردد بیحتمل که از مقصود خویش که آن تکمیل کتابست باز مانیم
وچون کلام ابوحنیفه دینوری رحمة الله علیه در ادای معنی مختصرتر و اعتماد مورخین
بر سخن او بیشتر است بعد از این کمیت خوش خرام قلم عنان عزیمت بترجمهٔ تاریخ وی معطوف
داشته اکثر حکایات از آن نسخه نقل خواهد افتاد **ذکر مأیوس گشتن فریقین از مصالحه و منجر
شدن آن مهم بمحاربه** بروایت ابوحنیفه دینوری در باب وقایع صفین آنست که در مدت سه ماه
که عبارة از ربیع الاول و ربیع الآخر و جمادی الاول باشد رسل و رسایل میان علی بن
ابی طالب صلوات الله علیه و معاویه متواتر و متعاقب بود اما صورت صلح بهیچ گونه روی

نمود ودرآن اوان هشتاد وپنج نوبت طبقات هردو لشکر وبزرگان هردو سپاه بعزم رزم
دربرابر یکدیگر صف کشیده درهر کره زهاد عظام وحفاظ کلام پای درمیدان مصالحه نهاده
حرارت طرفین بزلال نصیحت تسکین داده نگذاشتند که هیچ کسی دست بتیر وکمان وسیف و
سنان برد وچون شهر جمادی الاول منقضی شد حضرت مقدسه امیر المومنین صلوات الله
علیه بتعبیه لشکر ظفر قرین اهتمام والتفات نموده پیغام بمعاویه فرستاد که فردا روز مصاف
بایدکه مهیا وآماده باشی ومعاویه نیز فرمان داد تا اهل شام مستعد کار ومستشعر پیکار
کردند واز اول جمادی الآخر تا غره رجب فوج فوج از طرفین تیغ جلادت آخته ورایت
محاربت افراخته شراب ناخوشگوار مرگ بر هم پیمودند وچون هلال رجب رخ نمود هردو
گروه دست از محاربه باز داشتند وجه درآن شهر که از ماههای حرام است در جاهلیت
واسلام عرب خون ریختن نمیکردند و وضیع وشریف وغریب وشهری پرامون تعرض یکدیگر
نمیگشتند درخلال این احوال ابوالدردا وابوامامه رضی الله عنهما که در دیار شام سکنی
داشتند ودرآن ایام همراه معاویه بودند باو گفتند که چون نزد ما محقق شد که امیر
المومنین علی بخلوص خلافت از تو احق واولی است بیان فرما که بکدام رخصت نقلی وعقلی
با او قتال وجدال میکنی معاویه گفت بطلب خون عثمان ایشان جواب دادند که علی عثمان
کشته است یا دیگری معاویه جواب داد که ماوی وملاذ قتله عثمان اوست اگر شما از
وی التماس نمایید تا ایشان را تسلیم من نماید نخست کسی که از مردم شام بیعت کنند
من باشم وآن دو بزرگوار بمعسکر ظفر اثر آمده آنچه از معاویه استماع نموده بودند
معروض داشتند وچون سپاه نصرت انتما از آمدن ابوالدردا وابوامامه وغرض ایشان
خبر یافتند قریب بیست هزار کس از مردم نامی در برابر آن دو کس آمده آواز برکشیدند که
ما همه کشندگان عثمانیم رسولان که از اجله اصحاب رسول الله بودند صورت حال را مشاهده
نمودند از لشکرگاه امیر المومنین بیرون رفتند ومعاویه نیز دامن اختلاط درچیدند

وکنج عزلت اختیار کردند و بمضمون السّلامة فی الوحدة عمل نموده در آن جنگ حاضر نگشتند
و با معاویه بی طاقتی آغاز کرد شرحبیل بن سمط الکندی و حبیب بن مسلمه و معن بن یزید
الاخنس را نزد امیر المومنین فرستاده پیغام داد که اگر قتله عثمان را تسلیم نمایی ما امر خلافت
را بشوری حواله کنیم تا هر که مرضی مسلمانان باشد بآن کار قیام نماید ایشان بموقف خلافت
اولکسی که پیغام معاویه بگزارد حبیب بود و حضرت مقدسه امیر المؤمنین صلوات الله علیه
زبان بنفرین او کشاده حبیب خشمناک از مجلس بیرون رفت و در وقت رفتن گفت ای علی بخدا
سوگند که عن قریب امری که مکروه طبع تو باشد به بینی بعد از آن شرحبیل با امیر المؤمنین گفت
که من نمی دانم که چه حکمت است که قاتلان عثمان را بمعاویه نمی سپاری آنحضرت جواب داد
که من قادر نیستم که بیست هزار مرد شمشیر زن را بدشمن سپارم و ایشان چون صورت
حال بدان منوال مشاهده کردند از معسکر ظفر مآل بیرون آمده نزد معاویه رفتند
و آنچه از امیر المؤمنین شنیده بسمع او رسانیدند ابو حنیفه دینوری گوید که از غره رجب
تا سلخ محرم هر دو لشکر در برابر هم نشسته بودند که هیچ حربی بین الفریقین واقع نشد
و در روز آخر محرم عند غروب الشمس امیر المؤمنین صلوات الله علیه شخصی را فرستاد تا در
لشکر معاویه ندا کردند که ما عنان از جنگ باز کشیدیم تا اشهر حرم بگذشت و شما را بسلوک
راه راست و طریق مستقیم دعوت میکنیم و لا محاله حق عز و علا خائنان را دوست نمی دارد
و در شب اول صفر از جانبین بتجهیز و ترتیب لشکر قیام نموده علی الصّباح میمنه و میسره
آراستند و هر دو صاحب عسکر فرقه از سپاه بسرداری سپردند چنانچه حضرت مقدسه
عمار یاسر را بر جمیع سواران سرور ساخت و بر مجموع پیادها عبدالله بن ورقاء خزاعی را
سالار گردانید و بر میمنه اشعث بن قیس را گماشت و میسره را بر عبدالله بن عباس تفویض
نمود و فرمان داد که هر قبیله در تحت و ضبط امیری از امرا باشد و لواء اعظم را به
هاشم بن عتبة بن ابی وقاص داد اسامی باقی امراء امیر المؤمنین اینست که بنظر رسیده

[۱] سلیمان بن صرد الخزاعی [۲] حارس بن مرة العبدی [۳] عمرو بن الحمق [۴] حصین بن المنذر [۵] احنف بن قیس [۶]
نعیم بن هبیره [۸] ماریة بن قدامه [۷] وفاعه بن شداد [۹] ابوایوب الانصاری [۱۰] ابوالهیثم التیهان نقیب
رسول الله [۱۱] عدی بن حاتم الطائی [۱۲] عمیر بن عطارد [۱۳] جندب بن هوبر [۱۴] خالد بن معمر [۱۵] شیث بن ربعی [۱۶]
سعید بن قیس [۱۸] عبدالله بن الطفیل [۱۷] عمرو بن حنظله [۱۹] قیس بن سعد بن عباده [۲۰] شداد الهلالی [۲۱]
قاسم بن حنظله [۲۰] الجهنی [۲۲] عمرو بن مرثد [۲۳] مالک بن حارث النخعی [۲۴] سعد بن مسعود الثقفی [۲۵]
زیاد بن نضر [۲۶] شریح بن هانی [۲۷] معقل بن قیس [۲۸] قبیصه بن شداد [۲۹] عامر بن وایله [۳۰] حارث بن نوفل
[۳۱] بن الصعصعه بن صوحان [۳۲] عمرو بن حبله [۳۳] ولهن بن صافه [۳۴] رویم الشیبانی [۳۵] حصین بن نمیر [۳۶]
[۳۸] حجر بن عدی خزیمه بن جابر [۳۷] و معاویه فرمان داد تا تبعه خود را به تعبیه سپاه پرداخته
مجموع سواران قول محمد بن عمرو عاص را بسمع رضا اصغا نمایند و فرمان داد که جمیع پیادگان
از صواب دید مسلم بن عقبه تجاوز جایز ندارند و عبیدالله بن عمر الخطاب را بر میمنه بداشت
و بر میسره حبیب بن مسلم را گماشت و رایت الرحمن داد و هر قبیله را فرمان داد تا در ظل عظمی بعبد
رایت سرداری و سپهسالاری باشند و اسامی سایر قواد و امرا و سرهنگان معاویه اینست
که رقم زده کلک بیان میشود ضحاک بن قیس ذوالکلاع حمیری زفر بن الحارث سفیان بن
عمرو مسلم بن خالد بشر بن ارطاة حارث بن خالد سماک بن قبیصه حوشب بن ذی ظلیم حسان
بن بحدل حابس بن ربیعه عباد بن زید یزید بن اسد طریف بن حابس هانی بن عمیر مخارق یزید بن هبیره
بن حارث قاتل بن قیس حمزة بن مالک قعقاع بن ابرهه عمرو بن عاص ضلاء بن ابی هبیره
ابوالاعور یزید بن امیه و چون از ترتیب لشکر فراغت افتاد هر دو فریق صفها راست
کرده در برابر هم مسلح بایستادند و فرقه ناجیه و فئه باغیه در تحت رایات خویش توقف
نموده زبان از گفتار و دست از کردار باز داشته بودند که ناگاه شخصی مسمی بمجاز بن اثال
از سپاه ظفرمآل قدم در میدان نهاده مبارز طلبید و از صف لشکر آثال در برابر خویش
آمده دست جلادت از آستین محاربه بیرون آوردند و چون هر دو مرد مبارز مقیع تجدید

بودند یکدیگر را نشناختند وچون باستعمال سیف وسنان کار هیچ یك از پیش نرفت
آثال کمر بند بسر خود جعده را گرفته وجعده از پشت زین بر زمین افتاد، اثال نیز از پشت اسب
در گشت ومغفر وخود هر دو از سر دور گشته هم را بشناختند ودست تعرض از دامن
یکدیگر کوتاه کرده این یك بسپاه امیر المؤمنین صلوات الله علیه وآن یك بلشکر معاویه
معاودت نمود ومردم نیز متفرق شده بمنازل خویش فرود آمدند ودر این روز غیر از این واقعه
صورتی دیگر روی ننمود روز دیگر که خورشید خنجر گذار سپاه شب تار را منهزم ساخته هر دو
لشکر بتسویه صفوف قیام نموده در مقابل هم آمده واز سپاه معاویه عتبة بن ابی سفیان
بانتقام سپاه عراق کمر کین جست بسته روی بمیدان نهاد وزبان بلاف وگزاف گشاده
جعدة بن هبیرة بن وهب القرشی را بمحاربه طلب داشت وجعده نیز از صف بیرون خرامیده
چون نزدیك باو رسید آتش پیکار را بر افروخت وآن دو مرد دلاور هر چند در کار جنگ وتحصیل
نام وننگ سعی وکوشش نموده بازو گشادند دست هیچ یك بدامن مقصود نرسید
وعاقبت عتبه از تیغ زبان جعده آزرده خاطر گشته سفاهتها تمام نمود وهر دو غضب
ناك باز گشتند ودر همان ساعت هر یك با فوجی از دلیران صف شکن متوجه یکدیگر شدند
ونظارگیان معرکه نظر خویش را بایشان مصروف گردانیده مترصد بودند که مهم بکجا
منجر میشود وآخر الامر جعدة بن هبیره عتبه را منهزم ساخته لوای شجاعت ومردانگی
افراخته بجائی که یکی از شعرای زمان بود وبملازمت امیر المؤمنین سر افتخار ومباهات
باوج آسمان برسانید در وصف آن جنگ وستایش جعده ابیات خوب انشا کرد ودر
بعضی از تواریخ مسطور است که چون وعده مقاتله وهنگام محاربه رسید حضرت
مقدسه امیر المؤمنین در مجمعی خاص بعد از حمد وثنای پروردگار ودرود بر احمد
مختار صلی الله ما دار الفلك الدوار فرمود که عترت وعشیرة رسول امین واهل بیت
طیبین وطاهرین ایم بر سلوك طریق مستقیم رسوخ یافته وبپرتو عنایت ملك قدیم

بهما تا فتر قواعد ملت بیضا و مبانی دین اسلام باهتمام ما استوار شده و عماد شریعت
غرا و اساس ارکان و مقام بتقویت ما پایدار گشته مثل ما مثل سفینه نوح است که هر کرا کوبیت
آن دست داد از جمیع مخاطرات نجات یافت و هر که اعراض نمود بمهلکه ضلالت و غوایت
شتافت و فرمود که یا معشر المسلمین محزون و اندوهناک مباشید که فردای قیامت برحمت پروردگار
و شفاعت رسول مختار و صحبت اخیار و ابرار محظوظ و بهره مند خواهید گشت باید که در کثرت
تلاوت کلام ربانی مبالغه نمایید و ظفر و نصرت از بارگاه احدیت مسألت نمایید و از سر حزم
و احتیاط بجانب حق قدم نهید و بعار فرار و هزیمت تن در مدهید و گفت که من نهی میکنم
شما را از مقاتله مگر آنکه ابتداء محاربه از جانب خصم باشد و مادام که مکرر اقامت حجت
ننموده بحرب اشتغال ننمایید و اگر باراده سبحانی جماعت منهزم شده در عقب رفته
ایشان را مکشید و در اتلاف عضو برهنه خصم که در معرکه در نظر شما آید مبالغه مکنید
و در قتل کودکان مکوشید و ایذای نسوان روا مدارید اگر چند زنان ایشان زبان بسب
و شتم امراء شما گویا باشد چون زنان ضعیف نفس و نحیف رای میباشند و ما در زمان
رسول الله صلی الله علیه وسلم که در مراسم جهاد اجتهاد مینمودیم بکف ایذاء ایشان مامور بودیم
و باز بزبان گوهرافشان بگذرانید که ای مسلمانان خوف و خشیت باری سبحانه و تعالی را شعار
خود سازید و تقوی و پرهیزگاری دثار خویش گردانید و صبر و تحمل در پیش آرید و حجاب قلق
و اضطراب از روی خود بردارید و در وقت ضرب شمشیر و طعن سنان دندان محکم بر هم
نهید که زخم تیغ آبدار را دافعی و اصابت سنان را بهتر از آن مانعی نیست و تکمیل ثواب حروب
و اتمام اسباب خطوب بردارید و پیش از کشیدن سیوف از نیام بتحریک آن قیام نمایید
و بدانید که شما بعین عنایت حضرت سابق الانعام محظوظ گشته از مصاحبت و موافقت ابن
عم حضرت خیر الانام ملحوظ گشته اند وظیفه آنکه در حمله تکرار کرده هزیمت و فرار عین عیب
و محض عار شناسید که انهزام موجب ننگ اعقاب و مستلزم عذاب روز حسابست

و بعد از

وبعد از اتمام وصیت طویل الذیل که تفصیل آن در نهج البلاغة وکتب دیگر مذکور است
باولاد کرام وابن عباس وعبدالله بن جعفر بن ابی طالب واعیان مهاجر وانصار رضی الله عنهم
بجانب معرکه روان شد اویس قرنی رحمة الله علیه دست ارادت در رکاب سعادت انتساب
او زده وسایه مثال ملازمت آن آفتاب سپهر فضل وکمال اختیار کرده مرویست که چون لشکرها
در مقابل یکدیگر صف زده بایستادند شخصی از سپاه معاویه ندا کرد که ای اهل عراق اویس
قرنی در میان شما هست گفتند بلی پرسیدند که غرض از تفتیش این چیست گفت من از رسول الله
صلوات الله وسلامه علیه شنیده ام که فرمود اویس بهترین تابعین است از روی احسان
بعد از آن آن سایل شامی از میان مخالفان بیرون آمده باصحاب امیر المومنین وامام المتقین
پیوست منقولست که در روز سوم جنگ حریث مولای معاویه که دلیری بی باک ومتهور
سهمناک بود بر مرکب خواجه خویش سوار شده وجبه او را در بر کرده عزم آن کرد که در
میدان بلا اغبار فتنه را تهییج دهد نخست با معاویه خطاب کرد که اگر پسر ابوطالب بکشم
باید که ولایت طبریه بمن دهی معاویه گفت زنهار که با علی در مقام محاربه نمانی که مرا دو
دوست بیش نیست یکی تویی ویکی عبدالرحمن بن خالد اگر بمصیبت یکی از شما مبتلا گردم بدل
وعوض نیابم واگر هوس محاربه بر ضمیر تو استیلا یافته با مالک اشتر محاربه کن اگر او بقتل
آید خاطر من از قید غم آزاد گردد وچون عمرو عاص مشاهده کرد که حریث اشتیاق آن دارد که
با علی مرتضی در میدان رود با او خلوت کرده گفت هرچند معاویه طالب آنست که علی کشته
شود اما مامول وی آنست ابن عم وی او را بقتل آرد باید که بی تحاشی بجنگ وی شتابی ودر
افنا واعدام او تقصیر وتهاون جایز نداری وحریث نصیحت معاویه فراموش کرده بدمدمه
وافسون عمرو عاص فریفته گشت ودر میدان آمده امیر المومنین را بمبارزت طلبید وانحضرت
متوجه حریث شده شمشیر بر فرق وی چنان زد که دیگر دم نزد ومعاویه از کشتن حریث

قلق واضطراب کرده با عمرو خطاب کرد که شرایط انصاف بجای نیاوردی که اورا با بجهٔ مکروه
طبع من بود یعنی حرب علی بن ابی طالب تحریص نمودی عمرو گفت مضی ما مضی اکنون هیچکس را
شایسته تر بجنگ علی از عبید الله بن مسعدة الفزاری نمیدانم وظیفه آنکه جامه واسب
خویش را بوی ارزانی داری واورا بدفع پسر ابوطالب نامزد فرمایی معاویه گفت نمیدانم
که در بارهٔ ابن سعده چه اندیشیده که در افنای وسعی مساعی جنابجنسبت بحربش گردی
عمرو گفت هیچ از اینها نیست لیکن جمعی که متقلد قلادهٔ حکومت وولایت گشته اند
باید که در جنگ اعدا توسعی واهتمام تمام نمایند معاویه ابن سعده را طلب داشته وعدهای
خوب داد تا بمحاربهٔ حضرت مقدسه امیر المؤمنین کمر بندد او مهر سکوت بر لب نهاده جواب
نداد عمرو عاص گفت الله الله عار بر خود روا مدار ابن سعده راضی گشته اسب خویش بوی داد
واثواب خود با وارزانی داشته گفت بمحاربهٔ علی تعجیل نمای شاید که بمساعی جمیله تو خاطر ما
از کار او فارغ گردد ابن مسعده روی بمعرکه نهاد وچون نزدیک امیر المؤمنین رسید آنحضرت
شمشیر بروی حواله کرده ابن مسعده چون دید که از ضرب ذو الفقار جان بدر نخواهد
برد اظهار جزع وفزع کرده فریاد بر کشید که ای امیر المؤمنین من معاویه نیستم ولیکن
او بکره جامهای خود در من پوشانید ومرا تکلیف نموده بر تو فرستاده است امیر المؤمنین
فرمود انصرف ثکلتك امك وعبید الله بن مسعده چون معاودة نموده پیش معاویه آمد
معاویه اورا بانواع خطاب معاتب گردانید عبید الله گفت ای معاویه تو جان خویش را
دوست میداری گفت بلی ابن مسعده گفت من نیز دوست میدارم ومرا بولایتی که تصرف
آن موقوف بمحاربهٔ علی است احتیاج نیست ودر این اثنا عمرو عاص با معاویه گفت بسر بن
ارطاة را بجنگ علی فرست معاویه رای او را مستحسن داشته فرمان داد که بسر بمیدان
قتال شاه مردان وشیر یزدان شتابد وآن مدبر بگفتار معاویه مغرور گشته آهنگ

جنك را ساز داد بسر عمر بشر كفت با او هيچ ميدانى كه بجنك كه ميروى بشر جواب داد كه
بچه جهت وجه روى سخن معاويه را رد توان كرد ابن عم او عمر بسيار خورده شعرى بروى
خواند مضمون انكه اكر طاقت مقاتله على دارى بعزم درست وقدم ثابت بحرب او قيام
نماى والا بخود مغرور مباش كه هرچند ضبع باعتقاد خود سبعى باشد قوى در مقاتله
شير كم مقدار باشد وعاقبت شكار او كردد اى ابن ارطاة مكر تو از سطوة وكمال هيبت
وشدة حرب وحدة طعن على غافل ونااهل ايدانى وتغافل وتجاهل مينمايى ونميدانى
كه در اين وقت هيجا وهنكام ملاقات اعدا موت در سر سنان جان ستان او ومضمر ست
وهلاك در قبضه تيغ خون ريز او مستتر وهرچند ابن عم بشر خواست كه او قدم در وادى
ضلالت ننهد فايده نداد وخصم چون نزديك رسيد امير المؤمنين تيغ بروى راند اما
كاركر نيامد واين معنى موجب غضب شاه ولايت پناه شده دست مبارك فراز كرد
وبشر را از پشت زين بركنده بر زمينش افكند وزياده از اين تعرض باو نرسانيد عياش
بن ربيعه كفت يا امير المؤمنين چرا باتمام كار اين ناتمام نپرداختى فرمود كه در اجل او تاخيرى
هست اى عياش اكر زنده مانى ترا معلوم كردد كه وى با اهل و بيت من چه كار رها كند و
من بعد از مراجعت بشر مبارزان شام از جنك امير المؤمنين احتراز واجتناب
واجب شمردند واز جاى خود نجنبيدند وآنحضرة عنان عزيمت بقلب سپاه منعطف
كردانيده بر جاى خويش بايستاد وبعد از معاودت جناب ولايت مآب زبرقان بن
بدر كه بشجاعة وشهامت اتصاف داشت وحضرة مقدس نبوى او را عامل صدقات
كردانيده بود وصديق نيز ويرا در زمان خلافت خويش بضبط غنايم كذاشته ودر اوان
رعايت عمر بموجب فرموده براى غزا توجه بشام نهاده هم انجا متوطن شده آهنك دوى
ميدان كرد ومبارز طلبيد امير المؤمنين حسين صلوات الله عليه از والد ماجد خويش رخصت طلبيد
كه در برابر او آيد آنحضرة ملتمس قرة العين خود مبذول فرموده ويرا از ان مشغول كردانيد

شدند امیرالمومنین ایشانرا تسکین داده حسین صلوات الله علیه نزدیك زبرقان رسید
زبرقان از وی پرسید که تو کیستی نور بتول نام ونسب خویش بیان کرده زبرقان گفت
یا ابن رسول الله بخدا سوگند که اگر معاذ واحشا من از سنان رمح تو برگردد گستاخ
وار بجانب تو نظر نکنم و من چگونه با تو محاربه کنم چه بارها دیده ام که رسول الله صلی الله علیه
وسلم بر لب ودندان مبارك تو بوسه داد امیرالمومنین حسین صلوات الله علیه فرمود
که چون حال بر این نهج میدانی پس چرا معاودیرا بر ما اختیار کرده زبرقان گفت از امیرالمومنین
مسالت فرمای تا جرایم ما بزلال مرحمت وعفو واحسان وامتنان شسته
شوی دهد وحسین بن علی این معنی قبول نموده و زبرقان بشرف تقبیل رکاب نصرت
انتساب امیرالمومنین استسعاد یافته معروض داشت که اولکسی که بغرور دنیا
مغرور شده و از مرحمت رحمن الرحیم مهجور مانده منم مامول و مسئول آنکه سیات
ما بلطف وعنایت مفوض گردانی و آنحضرت از زلات زبرقان گذشته با قوم آن
تا روز تا شب حرب کردند ابو حنیفه دینوری گوید که در آن روز عمار یاسر با فوجی
از دلاوران و مبارزان عراق روی بمیدان نهاد وعمرو عاص با فوجی از دلاوران شام
در برابر آمد و با عمرو علمی بود که رنگ آن از شعار عباسیان نشان میداد و مردم میگفتند
که این لوا لوائیست که رسول الله صلی الله علیه وسلم از برای وی بسته است حضرت مقدسه
المومنین فرمود که من شما را از حال این علم اعلام دهم آنگاه فرمود که حضرت رسول الله
نوبتی عقد این کرده با اصحاب فرمود که این علم را کیست که بحق بر گیرد عمرو عاص گفت
حق این علم چیست یا رسول الله آنحضرت بر زبان معجز بیان بگذرانید که حق این لوا اینست لوا
که صاحبش از کافر نگریزد و با مسلم جنگ نکند و حال آنکه عمرو عاص با این لوا در ایام
حیات رسول الله صلی الله علیه وسلم بجنگ کافران رفته از ایشان بگریخت و امروز در برابر
مسلمانان آمده محاربه مینماید و در آن روز عمار یاسر و عمرو عاص تا شب مکاوحت

محمود نیز

نمودند و هیچکس بر دیگری غالب نشد آورده اند که در روز دیگر احمر مولی ابی سفیان
که از شجعان آفاق نامداری باستحقاق بود در میدان آمده حضرت مقدسه امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بمبارزه خواندند زید بن صوصعه بن صوحان بانک بروی زده گفت لعنت
خدا بر آنکس باد که چون توکسی را بمحاربه خیر العباد فرستاد احمر گفت امثال این امتحان از چنین
وبد دلی گفته شود چون درین اثنا شقران مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم بقتال احمر شتافته
بفیض شهادت فایز گشت و بعد از کشته شدن او احمر فریاد برآورد که بغیر از علی دیگری را بمبارزت
نخواهم و تا سر او را از تن جدا نکنم باز نگردم گفتند ای سگ جهنمی ملعون مراجعت نمای
که تو کفو او نیستی گفت لا والله باز نگردم تا پسر ابو طالب بدست آرم یا سر در سر این کار کنم چون
امیر المؤمنین بر جهالت احمر واقف گشت عنان عزیمت بجانب آن مدبر معطوف گردانید
با زوی او را گرفته از پشت زین جان بر زمین انداختش که مجموع اعضای آن نابکار
در هم شکست و جان ناپاک بمالک سپرد بعد از آن کریث بن ابرهیم از آل ذی یزن که
بسیار مهیب و قوی هیکل بود بمیدان آمده امیر المؤمنین را بمحاربه دعوت نمود گویند
کریب چندان قوت داشت که نقش درم بمالیدن سر انگشت زایل گردانیدی و در برابر کریب
مرتفع بن الرضاح نام و نسب خویش بر زبان آورده کریب گفت تو کفو کریمی یا هم در او نخته
مرتفع بقتل آمد و بعد از وحارث الشیبانی که صایم الدهر و قایم اللیل بود و در مقابل
آن ملعون آمده بر دست او کشته گشت و چون حضرت مقدسه امیر المؤمنین دانست
که شر آن بدکردار جز بتحریک ذو الفقار انقطاع نیابد آهنگ میدان کرد و مقارن این
حال عبد الله بن عدی الحارثی معروض امیر المؤمنین کردانید که بحق قرابت خود که مرا
دستوری دهی که بجنگ این ملعون شتابم اگر غالب آمدم فهو المراد و الا باری در ره کاب
سعادت انتساب تو شهادت یافته باشم مسئول عبد الله مبذول افتاده نزدیک کریب
رسیده و لفظی چند از کمالات و فضایل آن سرور قبایل خوانده ساعتی با یکدیگر نبرد

کردند و آخر الامر عبدالله زخمی کران یافته بسرای عقبی شتافت و امیر المومنین صلوات
الله علیه از مصیبت یاران خویش تافته کشته اسب در میدان راند و کریب را از عذاب
و سخط باری تعالی تخویف نموده نصیحت کرد تا براه راست آید کریب کفت باین شمشیر
که در دست دارم مانند تو بسیاری را از پای در آورده ام و بعد ازین کفتار آن بدکردار
شمشیری با میر المومنین علی حواله کرد و انحضرت تیغ او را به سپر رد کرده شمشیری بر فرق
آن غرق کشته بحر ضلالت و آن سرکشته تیه شقاوت فرود آورد چنانچه بقربوس زین
رسید و از ضرب ذوالفقار شاه ولایت پناه غلغله در هر دو سپاه افتاده آوازه تحسین
باوج علیین رسانیدند و بعد از کشته شدن کریب امیر المومنین صلوات الله علیه بجای
خود معاودت نموده با محمد حنفیه کفت که لحظه در معرکه قرار کیر که طالب خون کریب
خواهد آمد و آن ولد رشید باشارت والد حمید خود ثبات قدم نموده یکی از ابناء اعمام
کریب متوجه محمد حنفیه کشت و چون نزدیک باو رسید پرسید که سواری که پسر عم مرا
بقتل آورده بکجا رفت شاهزاده کفت اینک من به نیابت او ایستاده ام خصم در غضب
رفته بروی حمله کرد و با هم آویختند آخر الامر محمد حنفیه از پشت زین بر روی زمین
انداختش دیکری در برابر محمد آمد و فی الحال بیار خود ملحق کشت و یک یک از مخالفان بر حرب
اقدام مینمودند تا هفت تن از آن دلاوران براه عدم شتافتند و بعد از ایشان
جوانی از صف خویش بیرون آمده با محمد حنفیه کفت که بنی اعمام مرا کشتی اکنون آمده ام
که از تو انتقام کشم یا بد ایشان ملحق کردم و آن جناب از جرات او تعجب نموده ساعتی
باهم مطارده کردند و عاقبت از ضرب تیغ خلف صدق حضرت مقدسه امیر المومنین
آن خون کرفته جان نبرد روایتست که از محمد حنفیه پرسیدند که چکونه امیر المومنین
ترا بر محاربات و اموری که متضمن خطراست ترغیب و تحریص می نماید و در مراقبت
و محافظت حسن و حسین صلوات الله عنهما غایت مبالغه بجای می آورد جواب داد

که ایشان

که ایشان بمنزله دو دیده اویند ومن بمثابت دو دست وی بدست خویش دو دیده خود
نگاه میدارد نقلست که حضرت مقدسه نبوی روزی با امیر المؤمنین گفت که حق عز وعلا
ترا فرزندی خواهد داد اسم وکنیت خود را بوی بخشیدم تو آن فرزند را مسمی باسم من ومکنی
بکنیت من گردان چون ابن حنفیه متولد شد امیر المؤمنین بموجب فرموده عمل نمود باری سبحانه
وتعالی علم وشجاعت که اشرف صفاتست بمحمد حنفیه ارزانی داشت گویند که ابو هاشم که
پسر محمد حنفیه بود علم اصول از وی اخذ کرد واصل ابن عطا که راس ورئیس معتزله است
این علم از وی آموخت وبعد از آن از طریق مستقیم منحرف شده معتزلی گشت نقلست
که روزی عبد الرحمن خالد ولید از صف خویش بیرون آمده مبارز خواست ومالک اشتر
متصدی محاربه او شده شمشیری بر خود او زد ومغفرش شکسته تیغ بسر عبد الرحمن رسید
وعبد الرحمن بازگشته با معاویه گفت که دیگر ما را قوت وطاقت نماند که خون عثمان طلب
کنیم وخون از جوش نخواهد نشست تا ما جمله هلاک شویم معاویه گفت از جنگ
بغایت زود ملول شدی واز این قدر جراحت که در وقت بازی بکودکان رسد
تنگ دل گشتی وتو آن مقدار ندانی که جهت خون خلیفه مظلوم عظیم الشان که او را بظلم
وخواری کشتند محاربه مینمایی در این امر صبر کن وثابت قدم باش والله مع الصابرین
عبد الرحمن جواب داد که تو بفراغ بال بر مسند حکومت نشسته نظاره میکنی ونیزه و
شمشیر نصیب ماست اگر این سخنان از سر صدق واخلاص میگویی سلاح در بر کن
وقدم در میدان نه   تا چند ز آسایش پوشیدن اطلس   یکچند چرا جوشن پیکار نپوشی
معاویه از مقوله عبد الرحمن بخندید وجوشن بپوشید ومغفر بر سر نهاده روی بصف لشکر
امیر المؤمنین نهاده ودر آن حالت رجزی میخواند وبکنایه وتعرض از قبیله همدان مبارز میخواست
سعید بن قیس الهمدانی از صف لشکر منصور بیرون خرامید وچون دانست که حریف او
معاویه بن ابی سفیان است بر فور اسب برانگیخته نیزه بروی حواله کرد معاویه چون دید که

بنزد سعید نیست عنان عزیمت بجانب لشکر خویش معطوف کردانید بتعجیل هر چه تمامتر بدر
خیمه خود رسیده فرود آمد و از غایت خوفی که بروی استیلا داشت با هیچکس سخن نکفت
و بعد از فرار معاویه مالک اشتر بمیدان آمده مبارز طلبید عبید الله بن عمر بن الخطاب نادانسته
بمحاربه او کمر بست و نزدیک وی رسیده که برسید که نام تو چیست که من جز با کفو خویش
جنک نکنم اشتر کفت مرا مالک بن الحارث بن النخعی کویند و عبید الله لحظه تامل نموده کفت
ای عم اکر می دانستم که مالک توئی بجنک تو نمی آمدم اکنون برخصت تو که باز میکردم مالک
کفت از آن بیندیش که مردم کویند که پسر عمر خطاب از معرکه روی کردان شد و از مبارزت
کفو خود دامن در چید عبید الله جواب داد که مرا جان بکار است و سخن مردم در این قضایا
چندان دخلی ندارد و قول مردم که فوجزا الله بهتر است از کفتن ایشان که قتل رحم الله اشتر
کفت چون رای تو چنین است بسلامت مراجعت نمای و بعد از این بر حرب کسی که ما و را نشناسی
اقدام منمای عبید الله حیات خویش مغتنم شمرده باز کشت معاویه کفت ای پسر این همه وهم
و هراس زجه واقع شد که در مردی و رجولیت کم از اشتر نیستی و میان تو و اشتر چندان
فرقی نیست عبید الله کفت تو چرا بر حرب او نمیروی جواب داد که من بحرب کسی رفتم که کم
از وی نبود یعنی سعید بن قیس الهمدانی عبید الله کفت راست میکوئی چون نزدیک
وی رسیدی که بختی چون روباه که از شیر کریزد معاویه کفت بخدا سوکند که اکر با علی بن
ابی طالب در میدان روم رو نکردانم و در اثناء این کلمات از میان میدان آواز مقدسه
حضرت امام المتقین بکوش معاویه و عبید الله رسید که میکفت ای پسر هند دست از
خون مسلمانان کوتاه کن و کرد تعرض ایشان مکرد و لحظه پیش تر آی تا در این معرکه نبرد
آزمائی کنیم اکر تو غالب آئی عالم در تحت تصرف تو آید و اکر حضرت عزت مرا نصرت دهد
مردم از این رنج و مشقت خلاص شوند چون معاویه دانست که مطلوب علی مرتضی صلوات
الله علیه اوست مهر سکوت بر لب نهاده عبید الله کفت ای معاویه هر کفتاریه اکر داری

باپیش

باید پیش ازین تغافل ننمای و بشنو که علی ابن ابی طالب چه میکوید اکر یکی از شجعان و خلف
صدق ابو سفیان بیرون رود تا دست برد تو ملاحظه کنیم و آثار شجاعت و جلادت تو مشاهده
کنیم عبید الله هرچند ازین نمط سخنان کفت معاویه بهیچ باب لب نکشود و جوابی نداد
و امیر المومنین علی صلوات الله علیه چند نوبت آواز خویش مکرر ساخته در میدان جولان
آمد و چون دانست که معاویه مرتکب جنک نخواهد کشت عنان عزیمت بجانب لشکر
مخالف معطوف کردانیده صفها برهم زد و از میمنه بطرف میسره تاخته مبارزی چند انداخته
و از میسره خصم بازکشته در قلب لشکر خویش قرار کرفت و درین اثنا چون عبید الله بن
عمر دید که معاویه از شجاعت کرار غیر فرار و صاحب ذو الفقار بغایت متاثر و متغیر است
با او کفت که ما ترا قوی دل تر و شجاع تر ازین انکاشتیم از پیش سعید بن قیس بکریختی و بعد
از آن لاف زدی که اکر علی ابن ابی طالب در مقابله من آید دست در کمر او زنم و چون علی
ترا بمبارزت خواند از پیش او بکریختی و لرزه بر اعضای تو افتاده رنک تو متغیر کشت ندانم تا
این مهم را چکونه از پیش خواهی برد معاویه از سخن عبید الله در خشم شده با عمرو عاص
کفت که میشنوی که پسر زاده خطاب چه نوع سخنان در روی ما میکوید و چکونه دلیری
مینماید عمرو عاص کفت راست میکوید نیکو نباشد که پسر ابو طالب در میدان در آمده
ترا بمبارزت دعوت کند و تو خود را معاف و معذور داری معاویه کفت ای عمرو مکر
هوس خلافت داری که این طرز کلمات بر زبان می آری و محاربه علی را در دل من می آرایی
و من هیچکس را ندیده ام که در برابر او آمده باشد و بجان خلاص یافته عمرو کفت بخدا سوکند
که طالب خلافت نیستم و اکر طمع کنم در نظر هیچ احدی غریب و بعید ننماید ولیکن
مردم چکویند که ابن عم تو در میدان آید و ترا بمبارزت خواند و تو تغافل و تجاهل
نموده از محل خویش قدمی پیش ننهی و یقین بشناس که این کار تو مستلزم عیب و عار
عظیم بود معاویه از سخنان عمرو خود را در خنده انداخت با مری دیکر مشغول کردانید

ومقارن این حال امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه لباس خود را تغییر داده ومتنکروار
قدم در معرکه نهاده مبارزه خواست عمروعاص از سر نادانی قدمی چند پیش نهاده چه اگر
میدانست که حریفا وکیست قوة او ساقط کشته از وهم نمیزیست امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه بر کرد عمرو میکشت ومیخواست که او را از صف خویش دور تر اندازد وعمرو تصور
کرد که آن نهنگ دریای وغا وآن مشرف بتشریف لافتی انبدلی در بحر حرب توغل می نماید
لاجرم جرأت نموده قدمی چند پیش آمده رجزی میخواند مضمون انکه ای سران سپاه
کوفه وای اهل فتنه وای کشندکان عثمان با شما جنگ کنم واعضای شما را ریز ریز کردانم
اکرچه ابوالحسن یعنی علی بن ابی طالب در میان شما باشد وآنحضرت چون رجز عمرو بشنید
رجزی دیگر برهان قافیه برهان فصاحت بیان آورده وعمرو عاص چون دانست که جواب
دهنده رجزا وکیست عنان بجانب صف خویش معطوف کردانیده تازیانه بر اسب زد
وامیرالمؤمنین بتعجیل از عقب عمرو شتافته نیزه بروی حواله کرد وآن نیزه بر دامن زره
عمرو آمده از اسب جدا کشت وبر قفا افتاده هر دو پای خود را در هوا کرد ازار در پای
نداشت وعورتش منکشف شده امیرالمؤمنین که مشاهده این حال نمود دست از دامن
عمرو کوتاه کرده روی از وی بکردانیده در روایتی انکه بعد انکشف عورة عمرو امیرالمؤمنین
با او فرمود که یا ابن النابغه برو که در پناه عورة خودی در مدة عمر خویش وچون عمرو
از جنگ اجل خلاص یافته پیش معاویه رفت ومعاویه در خنده شده کفت نیک مکری
وطرفه حیلتی پیش آوردی وهیچ کس بکشف عورة وکون برهنه از کشتن خلاص نیافته مکر
تو وظیفه انکه مدة الحیوة بشکر عورة خویش قیام نمایی وعزیز بداری واین چه فضیحت
بود که با نفس خویش کردی عمرو کفت ای معاویه چند کویی که اکر تو بجای من میبودی علی دمار
از روزکار تو بر می آورده وزن وفرزند ترا یتیم وبیوه میکردانید ودر آن ساعة که ترا بنزد
میخواند دیدم که رنک روی تو زرد کشتی وهنوز نیز کوشهای تو زرد است وترا مجال حرکت

نماند

نماند وتو چنان شجاع ومقدم نیستی که با من سخریت واستهزا کنی عمرو بی طاقتی واضطراب
آغاز کرده خلایق بخندیدند ومعاویه خنده کنان میگفت چگونه دران حالت ملهم گشتی
که هر دو پای خود را برآوردی بتوجه دانستی که در وقت عزیمت حرب بر قفا خوابی افتاد که ازاد
بپوشیدی عمرو گفت مهم من پیش ازین نبود که چون خصم را بدست خویش دیدم از پیش او
گریختم معاویه گفت فرار از چون شخصی که علی است عیب وعار نباشد ولیکن پای خود برداشتن
وعورة خود بر علی نمودن فضیحت ورسوایی عظیم است عمرو گفت باکی نیست علی بسر عم منست
چون مرا بشناسد از من عفو فرماید معاویه گفت این سخن عین بی شرمی است چه من از رسول الله
صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود ای علی ما وتو از یك طینتیم تا بآدم علیه السلام حال
رفعت ودرجه او اینست وپدر او مهتری بود از قریش وپدر تو قصابی بود از قریش عمرو
گفت این سخنان تو از تیر وشمشیر وخنجر صعب تر است اگر من در خانه خویش می نشستم
وبر تو نمی آمدم ودین بدنیا نمی فروختم از تو امثال این کلمات نمیشنیدم واین همه محنت
ومشقت نمیکشیدم چون حال رفعت وکمال او را میدانی ومی بینی این همه گفت وشنید
بچه کار آید وچشمه آفتاب بگل اندودن کجا پایدار آید هیچ بهتر ازان نمی نماید که ترك طمع
گویی وراه راست پیش گرفته این بساط نزاع درهم نوردی وبه بیعت ودرآیی والا
زحمت من ندهی در تاریخ ابوحنیفه دینوری مذکور است که نوبتی امیر المومنین صلوات
الله علیه بمعاویه پیغام فرستاد که قدم در میان مبارزت نه تا ما وتو دست در کمر
یکدیگر زنیم واز ما دو تن هر یك که بقتل رسد قاتل بر سریر خلافت وحکومة بنشیند
وسایر عباد از رنج وعناد وبلا خلاص شوند معاویه بعد از استماع این حکایات با عمرو عاص
درباب محاربه جناب ولایت مآب مشورة کرده عمرو بن العاص گفت علی از سر انصاف
سخنی میگوید معاویه گفت ای عمرو فریب میدهی وتصور میکنی که بقول تو در نفس من
عجب پیدا شود کلا وحاشا که من در برابر علی روم وحال آنکه عظما عرب ورؤسا قبایل

در خدمت باشند ای عمرو ملوک را با ایرا نجه کار و بواسطه این معنی که عمرو معاویه را بر آن
میداشت که با پهلوانان و شیر مردان در میدان در رود معاویه را چند روزی از مجلس خود
مهجور ساخته بعد از آن نفرمنی عمرو بن عاص جهت استمالت خاطر معاویه با او گفت که فردا
بجنگ علی خواهم رفت معاویه خوش دل شده رخصت داد و روز دیگر صباحی عمرو عاص
مسلح و آراسته میان هر دو صف آمده بایستاد و آواز بر کشید که یا ابا الحسن اخرج الی
انا عمرو بن العاص و امیر المومنین صلوات الله علیه بجانب وی متوجه گشته هر دو نیزه برد
وجون باستعمال نیزه فایده مترتب نگشت علی مرتضی صلوات الله علیه ذوالفقار از نیام بیرون
آورده بر عمرو حمله کرد و عمرو از هیبت تیغ آبدار خود را از اسب انداخته دیگر پای خود را در
هوا کرده عورتش منکشف گشت و امیر المومنین روی بجانب دیگر آورده عمرو خلاص
یافت وجون گریخته بمعاویه رسید گفتا ای پهلوان بر دل وای رزم آزمای جوشن گسل
بمراسم شکر حق عز و علا قیام نمای و از عورت خویش ممنون باش و پیوسته در رعایت و مثا
جمیله مبذول دار که موجب رستگاری تو گشت ذکر مقتل غرار بن الادهم نقله اخبار
آورده اند که در ایام جنگ صفین روزی غرار بن الادهم که یکی از معارف شام و دلیران خون
آشام بود از صف خویش بیرون آمده بین الصفین بایستاد و رجز خواندن آغاز کرده بجلادت
خویش فخر میکرد و مبارز میخواست وجون ارباب سپاه ظفر مآل فرط شهامت و کمال صرامت
غرار را میدانستند هیچکس بمحاربه او رغبت نمینمود در اثنا گرد و فرچشم غرار بر سپه
هاشمی افتاد غرار از وی پرسید که تو چه عباس نام و نسب خویش بیان کرده غرار گفت هیچ
میل آن داری که در این میدان مطارده کنیم عباس گفت بشرط آنکه از اسپان فرود آییم
چه پیاده را سلامت کمتر بود چه از ضرب تیغ بران آسان نتوان گریخت غرار گفت
این کار سهل است آنگاه هر دو از مراکب پیاده گشته شمشیر در یکدیگر بستند و هر دو
لشکر دست از جنگ باز داشته بنظاره ایشان مشغول شدند و از متانت جوشنها از

دست به

عمرو

فرب

ضرب شمشیر آفتی هیچ یک از آن دو مرد رزم آزمای نمی رسید و در اثنای محاربه چشم عباس
بر موضع آن زره غرار افتاد که استحکام آن از سایر مواضع کمتر بود فرصت نگاه داشته و بهر دو
دست شمشیر بر آن محل فرود آورده غرار را بقتل آورد و از این ضربت آواز تحسین دوستخواهان
امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه باوج علیین رسیده تکبیر گفتند و سپاه معاویه خجل
واندوهگین گشتند و امیر المؤمنین علی از مخصوصان خویش پرسید که قاتل غرار که بود
گفتند عباس بن ابی ربیعه و آنحضرت او را طلبیده عتاب فرمود که ترا و عبدالله عباس را
وصیت کرده ام که از محل خویش حرکت نکنید و مرکز خود خالی مگذارید تو چرا مخالفت من جایز
داشتی و فرمان مرا سهل انگاشتی عباس گفت چون چشم خصم بر من افتاد مرا بدان دعوت کرد
اگر دبار او نمی رفتم محمول بر جبن من میشد امیر المؤمنین کرم الله وجهه فرمود که وصیت
امام خویش نگاه داشتن بهتر از آنست که بقول دشمن عمل نماید و خود را در هلاکت
اندازند بعد از آن امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت الهی عباس بن ربیعه را از رحمت
خویش محظوظ گردان و عملش را ضایع مگردان و چون غرار کشته شد معاویه گفت هر که
عباس را بقتل آورد او را از متاع دنیوی توانگر و بی نیاز گردانم دو مرد از بنی لخم بعرض رسانیدند
که اگر فرمان فرمایی ما بدین خدمت قیام نماییم معاویه گفت چون مهم عباس بسعی شما باتمام
رسد هر یک از شما را بیست هزار دینار بدهم و آن دو شخص بزخارف دنیا فریفته گشته
نزد عباس آمدند و او را بمحاربه دعوت کردند عباس گفت بی رخصت امام المسلمین با شما
در میدان نتوان آمدن و چون عباس صورت حادثه را معروض کرد انید آنحضرت فرمود
بخدا سوگند که معاویه را داعیه آنست که از بنی هاشم ساکن داری نافخ داری در روی زمین
نماند بعد از آن فرمود که ای عباس از اسب فرود آی و جوشن و یراق خود را بیرون کن و
عباس بموجب فرموده عمل نموده امام المتقین جوشن او را بپوشید و بر اسب وی سوار
شد و اسب و زره خود را بعباس داده فرمود تا در مکان متعین او قرار گرفت و آنحضرت

وآنحضرت نزد لحیان آمده ایشان بتصور انکه او عباس است برسیدند که رخصت یا فتی
امیرالمومنین فرمود کما اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر انگاه یکی از ان دو
لحمی بر آنحضرت حمله برد وشاه ولایت پناه برمیان او شمشیری زد که دو نیم شد راوی گوید والعهدة
علیهم که از سرعت زخم وحدت شمشیر حضرتش دو نیم شده از اسب بیفتاد چنانچه نظارگیان
تصور کردند که آن حمله خطا افتاد وچون اسب در تك وپوی آمد هردو نصف آن بادبیمای
از هم جدا گشته دوست ودشمن بردست وبازوی زننده آفرین کردند وآن دو مدبر دیگر باسید
زدو مالد بر ابر امیرالمومنین آمده وپایمال حوادث شده در عقب یار خویش شتافت
ومعاویه چون دانست که قاتل لحیان کیست گفت لعنت بر لجاج باد که مطیه ایست که هر کاه
که بر آن بنشستم مخذول ومقهور گشتم عمرو عاص گفت در این واقعه منکر ومخذول لحیان
اندند تو معاویه گفت خاموش باش که وقت سخن گفتن تو نیست عمرو گفت این مقدار باری
میگویم که لحیان را پامزد هرچند میدانم که نخواهد آمرزید معاویه گفت آری حرص حکومة
ولایت مصر دیده بصیرت ترا پوشیده است ودر بادیه ضلالت افکنده است عجب زبان
آمیز وحریص ومکار وطماع مردی که تو بیره اقرحرو فکویدکه برمعاویه شکرها واجب
بود که چشم بصیرت او پوشیده نشود ومطلقا حرص وطمع دنیا واخذ ملك نکرد وداعیه
حکومت نداشت ومردی ساده دل بود که اصلا پیرامون مکر وحیله نمیگشت وبالجمله
بعد از آن قیل وقال هردو سپاه از سر جد واجتهاد بقتال اشتغال نمودند واز طرفین
خلقی انبوه بقتل آمدند وچون خسرو رومی روی بایرشام نهاد هر فرقه از اهل هدایت
وغوایت بلشکرگاه خود فرود آمدند وآرام گرفتند ذکر محاربه نمودن عثمان بن
وایل الحمیری وبرادرش که در شجاعت سرآمد روزگار بودند با عباس بن ربیعه هاشمی وکشته شدن عثمان با پسران او
علما. مغازی وسیر رحمهم الله آورده اند که روزی از میان لشکر شام شخصی عثمان
بن وایل الحمیری نام که او وبرادرش در شجاعت سرآمد روزگار خود بودند ودر آن روزگار

هریان

هریك ازیشان باعتقاد اهل فطنت برصد سوار نامدار رجحان داشتند ومعاویه
بن ابی سفیان در معارك ومواطن براین دو برادر اعتمادی تمام داشت بمیدان آمده
آمده مبارز خواست عباس بن ابی ربیعه هاشمی از جای خود حرکت کرده با وی درآویخت
وعاقبت الامر بیك ضربت سر عثمان را از بدن جدا ساخت وبرادرش حزم آهنگ محاربه
عباس ساز داد وامیر المؤمنین سلاح او را پوشیده در برابر حزم رفت وبضرب ذو
الفقار نصف سر حزم را با دوش او از بدن منفصل کردانید وخلقی بتصور انکه قاتل
حزم عباس است ازوی حسابها برداشتند بعد ازان عمرو بن عنبس اللحمی که از دلیران
دوران بود در مقابل امیر المؤمنین آمده بنیزه بازی وشمشیر مشغول کشته آنحضرت
فرمود که امروز مطاربت مطلوبست نه ملاعبت وازین سخن عرق حمیت عمرو در جنبش
آمده بر شاه ولایت پناه حمله کرد وامیر المؤمنین حیدر کرار ذو الفقار چنان در میان عمرو
زد که نصفی ازو بر زمین افتاد ونصف دیگر بر زین او بماند چون این صورت مشاهده
عمرو عاص کشت کفت بخدا سوکند که این زخم بجز زخم علی نیست معاویه بر این حدیث
اعتراض کرده وانکار نموده عمرو کفت اکر سخن مرا باور نداری لشکر را بکوی تا بیکبار
بروی حمله کنند اکر روی نکردانید بدانکه علی است والا فلا معاویه فرمان داد تا قوم
بیکبار حمله کردند وحضرت مقدسه امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه قدمی
از موضع خویش برنداشت تا لشکر این باو رسیدند وآنحضرت بازوی جلادت کشاده
وبسی کس را از مخالفان بقتل رسانید مالك اشتر کفت ای امیر المؤمنین دست از قتال
این کمراهان باز دار وبنفس شریف خود را رنجه مدار تا من شر ایشان را کفایت کنم امیر
المؤمنین جواب داد که رسول الله صلی الله علیه وسلم که سید ولد آدم بود واشرف
وافضل طبقات بنی آدم بود در روز احد وحنین بنفس نفیس خویش قتال فرمود واکر
معاویه وعمرو بمبارزت من میشتافتند بمیان وتنابعان من از مشقت وشده و

ومحنت خلاصی می یافتند مالک التماس خود مکرر ساخته امیرالمؤمنین علی عنان باز
نکشید و مالک معاویه را بمحاربه دعوت کرده جواب فرستاد که تو کفو من نیستی بعد
از آن اشتر جندب بن ابی ربیعه را که خطبه دختر معاویه نموده بود ملتمس او و مبذول
نیفتاده بیرز خواند و جندب متأمل شده عمرو عاص گفت اگر اشتر را مغلوب سازی
معاویه دختر خویش را عقد را بتو دهد و جندب بهوس دامادی معاویه در برابر اشتر
آمده اشتر گفت معاویه ترا چه وعده داد که بجنگ من مبادرت نمودی جواب داد
که تزویج دختر خود را بقتل تو تعلیق کرده است مالک اشتر بخندید و جندب به نیزه
حمله بروی آورد اشتر نیزه او را در زیر بغل گرفته جندب هرچند زور کرد و سعی نمود که
نیزه را از زیر بغل وی بکشد مفید نیفتاد آنگاه اشتر رمح جندب را به تیغ تیز دو نیم
ساخت و خصم را مجال ستیز نمانده روی بگریز نهاد و مالک در عقب وی شتافته
بیک ضربت کار جندب را باتمام رسانید و دلیران شام تافته سر از پیش وی برمیدند
و مالک اشتر نزدیک معاویه رسیده خواست که خاطر خطیر از کار او فارغ نموده مسلمانان را
از شقیص خلاص سازد ناگاه مردی از بنی مدحج خود را سپر معاویه ساخته بمیدان
آمده مبارز طلبید و از سپاه حضرت مقدسه امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مؤمن بن
عبید المرادی بجنگ خصم شتافته با هم بنیاد محاربه نمودند و عاقبت مؤمن بتقدیر ملک
مهیمن بقتل رسید و تیره دل شامی سر مؤمن را از تن جدا کرده در پیش بر خاک نهاد
و عورتش برهنه ساخته و جولان نموده مبارز خواست مسلم بن عبدربه الانصاری
الازدی از صف لشکر خویش بیرون خرامید و با مطارق محاربه آغاز نهاد و آخر الامر
مسلم نیز از عقب مؤمن روان گشت و آن فاسق با مسلم همان معامله پیش گرفت که
با مؤمن پیش برده بود و دو پهلوان دیگر بنوبت در مقام قتال آمده بعز شهادت فایز شدند
و آن متمرد نا مبارک بلاف و گزاف گشاده باز مبارز خواست کردان سپاه نصرت شعار

دادغیبه

را دغدغه کشف زیاده از کشتن دامن حمیت گرفته هیچکس بر او رغبت ننمود وچون
حضرة مقدسه امیر المومنین صلوات الله علیه بر این حال اطلاع یافت تغییر لباس کرده
در میدان رفت مخارق بن عبد الرحمن از سر تهور وجهالت بر شاه ولایت پناه حمله برد والحضرة
شمشیر بر دوش او چنان فرود آورد که نصف بدنش از نصف دیگر منفصل گشت واز اسب
فرود آمده سر او را از مرکب بدن جدا کرد وبر خاک نهاد وجا بجا روی وی بجانب آسمان
نبود وهفت مبارز دیگر از شامیان در عقب هم بقتال آنحضرة مبارزة نمودند وبکردار
خویش ماخوذ شدند مخالفان که صورة حال بدان منوال دیدند از بیم جان نیارستند
که قدم پیشتر نهند معاویه چون دید که آثار وهم وهراس بر ضمایر وصفحات حال
معارف لشکر شام ورد ایشان سپاه لایح گشت با غلام خویش حارث نام که در جرات
وجلادت عدیم المثال بود خطاب کرد که خاطر خویش بر دفع این سوار کار دوش او را اکتفا
کن که این کار کار تست حارث گفت ایها الامیر من چنان می بینم که اگر مجموع اهل شام
بر وی حمله کنند روی نگرداند بلکه همه را بقتل آورد وباک ندارد وچون دل تو از من
گرفته است مرا بمحاربه این شخص می فرستی واگر نمی روم ملالت بخاطر شریف تو راه می
یابد اکنون دست از جان شیرین شسته بنا بر فرمان تو عزم رزم او میکنم
ما کشته به که طبع لطیفت شود ملول معاویه گفت معاذ الله که من بهلاک تو راضی
باشم وخواهم که آفتی بتو رسد صلاح در آنست که توقف کنی تا دیگری بجنگ او فرستم
وحارث این معنی را فوزی عظیم دانسته معاویه هرچند مبالغه کرد که دلاوری
از سپاه شام متصدی حرب قدوة اهل اسلام گردد هیچکس بدان امر خطیر رغبت ننمود
وچون امیر المومنین دانست که مهم بچه سانست مغفر از سر گرفته باواز بلند گفت
که منم ابو الحسن واز این سخن غلغله در میان سپاه شام افتاد امیر المومنین باز گشت
وحارث با معاویه گفت که بدر و مادرم فدای تو باد اکنون ترا معلوم شد که فراست

من درجه مرتبه است من بیچاره اگر بجرب او می شتافتم خود را از جمله مخذولان و مقتولان می یافتم
نمیدانم که شکر این نعمت چگونه گذارم که بر جان من ابقا فرموده مرا تکلیف نمودی که خویشتن
را در ورطه هلاک اندازم ذکر مقتل و مآل حال عبید الله بن عمر بن الخطاب نقلست که روزی
عبید الله بن عمر که از زمره ابطال رجال بود با فوجی از سواران پرخاشجوی و دلیران تندخوی
آهنگ رزم نامداران عراق که شهره آفاق بودند کرده قدم در معرکه نهاد و مالک اشتر
که از کمال اشتهار احتیاج بتعریف و توصیف ندارد با طایفه که میدان رزم را بر مجلس بزم
ترجیح میکردند و تفضیل مینمودند روی بوی آورده و نایره قتال اشتعال یافت عبید الله
حمله بر مالک کرد و مالک خواست که بتیغ تیز مهم عبید الله را بقطع رساند اما چون اراده
ازلی متعلق بآن نشده بود عبید الله در آن روز جان بسلامت از آن مهلکه بیرون
برد و سعی اشتر مفید نیفتاد و بعد از آنکه حمله مالک خطا افتاد فرمان داد تا شیران
صف شکن روی بدلیران مردم افکن نهادند و فریقین چندان کشش و کوشش نمودند که
بهرام خون آشام با وجود بی رحمی بر ایشان ترحم نمود و مالک غلبه کرده با فوجی مسرور
و جمعی مغموم بمعسکر خویش بازگشتند و چون روز دیگر خسرو رومی روز از برای دفع
صولت سپاه زنگبار تیغ کین از نیام بیرون کشید ذو الکلاع حمیری با چهار هزار سوار
شمشیر زن تیز کذار که با هم بیعت کرده بودند که از معرکه فرار ننمایند مایل نزاع و جدال
شده بر بنی ربیعه که در ظل حمایت نصرت آیت عبد الله عباس رضی الله عنه مجتمع بودند
حمله کردند و بنی ربیعه نیز دل بر مرگ نهاده بقدم ستیز و آویز پیش آمدند و بزخم تیغ
و خنجر سر یکدیگر را از بدن جدا کردند و کرده کاه سم را شکافته جمعی کثیر و جمعی غفیر
بجانب جنت و سعیر شتافتند و در مضایقه و مقاتله عبید الله بن عمر که با قومی از
متابعان خود در آن معرکه داد مردی و مردانگی داده ندا کرد که انا الطیب بن الطیب
و چون عمار یاسر آواز عبید الله شنید فریاد بر آورد که بل انت الخبیث بن طیب و عبید

الله بجری

امروز مرگ خواست وحیات را طالب واگر علی با لشکرها حمله دیگر بیابد انجمه کنند از ما و بقیة الدّین
اثری نماند ودر آن روز مالك اشتر بسیاری زد لیران صف نبرد را بی سروپا ساخت وطایفه
از اعیان سپاه نصرة اثر نیز بقتل آمدند مالك اشتر که آن حال مشاهده کرد بآواز بلند
بگریست وامیر المؤمنین علی صلوات الله علیه او را بشرف خطاب مشرف گردانید گفت
خدای تبارك وتعالی چشم ترا مگریاناد سبب گریه چیست مالك گفت جمعی را می بینم که در
ملازمت رکاب همایون تو بدولت شهادت فایز گشتند ومن تا اکنون از آن دولت
محروم مانده‌ام امیر المؤمنین ورا بشارتها داد وبجهر تها نمود ودر آن روز هردو سپاه دریای
خضر در تموّج آمدند وبسان دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله کردند وهوای نبردگاه از گرد سپاه
در شعر سیاه شد واز هیبت آواز کوس ودم نای رویین فحوای ان زلزلة السّاعة شیٔ عظیم
حجاب شبهه از پیش چشم جهانیان برداشت وحقیقت تکاد السّموات یتفطرن برد لها گشاده
گشت وسروران اسلام در روی مخالفان تکبیر گفته باستظها رنصر من الله وفتح قریب
در کوشش آمدند وآتش حرب بالا گرفت وابروار از برق شمشیر مجاهدان خون می بارید
وخنجر زمرد پیکر از اجساد دشمن آب شنگرف گون می پالود وچهره مینا نمی لعل فام می‌آلود
بیت نوك نوك جوعقد رنك وبوی ٭ از درون دود بیم مردم جوی ٭ وحضرت مقدسه
امام المسلمین صلوات الله علیه پای در رکاب عالم آورده ٭ جون ابر وباد حمله می آورد وقایل
دولت ونصرة جهت چشم زخم آیه وان یکاد الذین کفروا میخواندومیگفت. بیت
جون رکاب توگران کرد دعنان توسبك ٭ ای سپاه ت با ظفر لشکر کش ونصرت یزك ٭
قایل تکبیر وفتح از آسمان گوید که هان الفتال ای حیدر کرار کالقصر معك وجنك بنجان
قایم بود تا سواران پیدا شده از نوها بر زمین نهادند وشمشیر وخنجر بیکدیگر بستند علمها
سفنا د نیزها بشکست شمشیرها دونیم گشت وسطوع گرد وغبار بمرتبه رسید که یکدیگر را
نمی دیدند ودر آن روز هیچکس فراغت آن نداشت که نماز بشرایط وارکان بگزارد وپرخی

از قرار نهاد یا بایما و اشارت بادای صلوة قیام نمودند و با وجود آنکه خورشید خنجرگذار پرتو
التفات بر دیار مغرب انداخته از نظرها نهان گشت دلیران هر دو لشکر و کردان هر دو کشور
دست از یکدیگر باز نداشتند تا کار بجائی رسید که گریبان صبر می شکافتند و امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه در آن شب چند نوبت روی بسوی آسمان کرده گفت بار خدایا دلها ترا
شناسند و قدمها بدرگاه تو شتابند و دستها بسوی درگاه احدیت تو دراز گشته و حاجت
از ساحت واجب الاحترام تو خواهند ای پروردگار عالمیان میان ما و این قوم ما حکم کن
که بهترین حکم کنندگان توئی و گویند چون از این دعا فارغ گشتی در تاریکی شب بمخالفان
حمله بردی و یاران و متابعان در این امر با وی موافقت می نمودند طایفه از ثقات روایت
کرده اند که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در آن شب هرگاه بزخم ذوالفقار از پای در آوردی
تکبیر گفتی یکی از مخصوصان که در آن شب ملازم رکاب همایون او بوده حساب نگاه می
داشت چون روز شد عدد تکبیرات بپانصد و بیست و سه رسید صاحب مستقصی
آورده که در معجم کبیر از امام ابی سعید السمنانی مرویست که معاویه گفت که علی مرتضی
در لیلة الهریر بنفس خویش زیاده از پانصد کس از ابطال رجال بقتل رسانید و من در آن
شب بی طاقت گشته با خود جزم کردم که یکی از دو کار اختیار کنم یا التجا بعبیدالله عباس
برم تا جرم مرا از علی درخواهد و دستوری حاصل نماید که بمکه رفته رحل اقامت
در حرم اندازم یا آنکه پناه بقیصر روم برم و در بعضی از آن دیار بفراغ بال ساکن
گردم و آخر الامر دو بیت که مبنی از صبر و تحمل بود در حدود حروب و وقایع آن بخاطر
گذشت و بنابر آن پای ثبات در دامن صبر کشیدم تا آنچه واقع شدنی بود واقع شد
در تاریخ اعثم کوفی مسطورست که پیران شام در اثنای گیرودار در لیلة الهریر زاری و نوحه
بنیاد کردند و میگفتند که از خدای تعالی بترسید و بر معدودی چند که از چندین هزار
مرد باقی مانده اند ترحم نمائید و بر زنان و فرزندان ما ببخشایید و دست از جنگ کوتاه کنید

و بر این کلمات هیچ فایده مترتب نگشته هیجان از جانبین در محاربه مبالغه می‌نمودند تا آفتاب
بلند شد و از طرفین خلقی بی‌نهایت بقتل آمدند اعثم کوفی گوید که جمعی از ارباب اعتماد
شمار کشتگان این جنگ کردند سی و شش هزار کس در معرض تعداد آمدند و در مناهج السالکین
آورده که سی و سه هزار نفر در لیلة الهریر بقتل آمدند و در مستقصی مزبور است که در
لیلة الهریر دو هزار و هفتاد و یک مرد از سپاه ظفر پناه و هفت هزار کس یا قریب بدان از اهل
بغی و طغیان کشته گشت والله اعلم بحقیقة الامور ذکر حیله عمرو عاص و قضیه حکمین
در این باب روایتی آنست که روز دیگر در لیلة الهریر که هنوز جنگ میان اهل صدق
و ارباب تزویر انقطاع نیافته بود معاویه چون آثار ضعف و انکسار بر وجنات لشکر شام
ظاهر و لایح دید با عمرو عاص گفت یا با عبدالله کجاست آن حیلها که ذخیره نهاده اید
اگر تدبیر نیندیشی مهم ما بهلاک و بوار منجر گردد و قولی آنکه چون حرب لیلة الهریر انقطاع
یافت معاویه بمکتوبی مشتمل بر تضرع و ابتهال نزد امیر المؤمنین صلوات الله علیه
فرستاده طالب صلح گشت و آنحضرت در جواب و سخنان خشونت انگیز در قلم آورد
چنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گشت آنگاه معاویه در باب تسکین فتنه با عمرو عاص
مشورت نموده بصواب دید او کار کرد در تاریخ ابوحنیفه دینوری مذکور است
که در صبح لیلة الهریر فریقین دست از حرب باز داشته بدفع کشتگان پرداختند و در
آن صباح که امیر المؤمنین با معارف سپاه و سرداران لشکر گفت که کار شما با دشمنان
باین مرتبه رسیده که می‌بینید و از ایشان جز نفس آخرین نمانده است بتهیه اسباب حرب
فردا مشغول شوید حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و چون این سخن بمعاویه رسید
با عمرو عاص گفت که رای تو در دفع این داهیه دهیا و واقعه عظمی چیست عمرو گفت
از برای چنین روزی حیله ذخیره کرده‌ام و تدبیری اندیشیده و با خود قرار داده که از جانب ما
و اهل عراق چیزی التماس نماییم اگر ملتمس ما و ترا قبول کنند اختلاف در میان ایشان بدید

آید واگر رد نمایند متفرق گردند معاویه پرسید که آن کدام است عمرو گفت این جماعت را
بکتاب خدای تعالی دعوت کن تا دست خود در گردن مقصود حمایل بینی و بمطلوب خویش
فایز گردی و هم در این روز مسموع معارف شام گشت که اشعث بن قیس الکندی
میگوید که اگر فردا جنگ بر نهج دی رود و شان اتفاق افتد دود از دودمان عرب بر آید و
عیال و اطفال ایشان در معرض تضییع آید و اما این سخن را بمعاویه رسانیدند معاویه
گفت اشعث راست میگوید چه معین است که اگر ما فردا بحرب پردازیم اهالی روم میل
سرانداری شامیان نمایند و فارسیان روی بتاراج و ذراری ارباب عراق آورند آنگاه
روز دیگر بنابر اشارت و صواب دید عمرو قبل از طلوع آفتاب فرمود تا مصاحف را بر
سر رماح مربوط و مضبوط گردانند گویند که در لشکر معاویه پانصد و پنجاه مصحف
بود و چون شامیان مصاحف بر نیزها [محکم] بسته و صف کشیده بایستادند و روز هنوز
نیک روشن نشده بود عراقیان تصور کردند که اینها رایات و اعلام است و بعد از
لحظه که امعان نظر کردند دانستند که صورت حال بر چه منوالست و در این اثنا
بن ادهم در پیش قلب لشکر شام و شریح جذامی در میمنه و ورقان بن معمر در پیش میسره
آمده ندا کردند که ای معشر عرب از خدا بترسید و بر اولاد و پسران خویش ترحم
نمایید که اگر دست از جنگ باز ندارید کشته شوید و زنان و فرزندان شما را دشمنان
یعنی اهل روم و ارباب فرس اسیر و دست [کمین] کرده بولایت خویش برند اینک کتاب خداوند
تعالی در میان ما و شما بعد از آن ابو الاعور بر اسپی اشهب نشسته و مصحفی بر سر نهاده
در بین الصفین بایستاد و فریاد برکشید که ای [اهل] عراق شما را بمضمون کتاب خدای تعالی
که حاکم است میان ما و شما میخوانیم باید که بآن عمل نمایید و چون عراقیان بر مقوله مخالفان
اطلاع یافتند کردوس بن هانی بکری گفت که ای ارباب عراق زینهار فریب مصاحفی که اهل شقاق
کرده اند مغرور مشوید که این صورت عین مکر و نفاق است و سفیان بن ثور تکبیری

کفت که ما نخست مردم شام بکتاب خدا و تعالی دعوة کردیم وجون ایشان اجابت نکردند
خون ایشان بر ما حلال کشت واکر ملتمس ایشان مبذول نخواهد افتاد خون ما نیز بر جماعة
مباح خواهد کشت خالد بن معمر و حصین بن منذر کفتند که رای امیر المؤمنین اصوب است
بر هر چه قرار کیرد عین مصلحت خواهد بود و انحضرة فرمود که من سزاوار ترم بهمه کس باجابت
کتاب خدای تعالی وشما با من در این امر شریکید اما این حیلها یست که اندیشیده اند و
مکریست که پیش آورده اند ومقصود مخالفان از رفع مصاحف عمل بمضمون کتاب خداوندی
نیست بلکه جون از حرب بتنک آمده اند و از نصرة وظفر مایوس کشته میخواهد که باین
کید فتنه را تسکین دهد و از این مهلکه جان بیرون برند ومن با ایشان مقاتله خواهم
کرد تا بحکم سبحانه وتعالی راضی کردند وجون اکثر امرا و اعیان سپاه امیر المؤمنین صلوات
الله علیه رشوتها از معاویه کرفته بودند و از محاربه منهزم و ملول شده بعد از مشاقات
وجراحات میل بفراغت واستراحت نموده کفتند ای امیر المؤمنین دعوة معاویه
را اجابت کن که ترا بکتاب الهی میخوانند که بر عثمان بجهت رد این قول خروج کردیم اکر
ملتمس او با نجاح مقرون نکردد ما ترا کرفته بخصم سپاریم وجون سخن باین مقام رسید
امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه فرمود که انا لله وانا الیه راجعون والی الله
المشتکی والیه المستعان اللهم انت الحاکم فیما بیننا فانک عدل لا تجوز ودر خلال
این اقوال رسل و رسایل معاویه آمده مصاحف را بخود آوردند وکفتند ای ابو الحسن
شامیان میکویند که ما بکتاب الله عمل نمای که میان ما وشما حاکم بجز این کتاب نیست اشعث
بن قیس الکندی که اکثر قبایل در تحت حکم او بودند ومبلغ کثیر معاویه برسبیل رشا
نزد وی فرستاده بود اکنون ای امیر المؤمنین جانب دیروز ما مطاوعت تو مینمودیم
امروز نیز می نماییم اما معاویه از سر انصاف میکوید وانقیاد حق می نماید وترا بمضمون
کتاب باری سبحانه وتعالی دعوة میکند امیر المؤمنین فرمود که والله که من بکتاب خدای

عالم تمام از معاویه و عمرو بن عاص و غیرهما این شید عمرو است و این خبر در میان مردم
شایع گشته لشکر این از برای مخالفان بازگشتن گرفتند مالک اشتر رحمة الله علیه
که در میمنه سپاه بود جد و اجتهاد مینمود و جناب ولایت مآب صلوات الرحمن علیه
چون دید که سپه فوج فوج مراجعت مینمایند دست بر دست زده گفت ابن هند غالب
آمد و در این اثنا ابن الکوا جمعی زهاد و قرا از سپاه امیر المؤمنین صلوات الله علیه
که بعد از این لفظ خوارج بایشان اطلاق یافت مبالغه و الحاح نموده با آنحضرت گفتند
که بالضرورة دعوة معاویه را اجابت میباید نمود و الا ما را در مخالفت خویش معذور
باید داشت و حضرت مقدس امیر المؤمنین صلوات الله علیه طوعا و کرها باین
معنی همداستان شده گفتند قوم کس یکی را بفرست تا مالک اشتر که در جانب میمنه
بحرب سپاه اشتغال مینماید باز گردد و امیر المؤمنین صلوات الله علیه یزید بن هانی
را بطلب اشتر فرستاد و چون یزید پیغام امیر المؤمنین بمالک رسانید مالک گفت
چه وقت مراجعت است که فتح و ظفر نزدیک است و یزید بخدمت امیر المؤمنین معاودت نموده
جواب رسانید و مقارن این حال اصوات اشتر و متابعان او ارتفاع گرفته غباری
عظیم پدید آمد خوارج با مرتضی علی گفتند که ما چنان گمان میبریم که مالک باشارت
و امر تو در حرب جد و جهد مینماید آنحضرت گفت من بر سبیل علانیه با یزید گفتم
که اشتر دست از جنگ باز دارد و در سر سخنی با او نگفتم که شما را این گمان شود و بار
دیگر یزید بن هانی را بطلب مالک ارسال نمود و گفت بگوی که بمسارعت مراجعت
نمای که فتنه عظیم حادث شده و چون رسول پیغام رسانید اشتر گفت مگر این واقعه
جهت رفع مصاحف روی نموده یزید گفت آری مالک اشتر گفت والله که در همان لحظه
که دیدم که مخالفان مصحفها بر نیزها بسته اند دانستم که در میان لشکرها افتراق
پدید خواهد آمد و اختلاف پیدا خواهد شد بعد از آن مالک شاه ام لم ... دست

از حرب باز داشته نزد امیر المؤمنین صلوات الله علیه ومعادف شام وکوفه وبصره آمد
وبا انجماعة خطاب کرد که ای اهل عراق وای اهل نفاق والله که مذلتی بر خود روا داشتید وعتاب آغاز
که تا ابد تدارک آن نتوانید کرد اگر بدفع این مصاحف توقف جایز نمی داشتید بر دشمنان
می آمد یداکنون بکذارید که من مهم ایشان با تمام رسانم کفتند ما دیگر با تو شرکت نمی ورزیم
ومالک با ایشان جواب ملزم مسکت کفته مهم بخبر آن شد که خوارج مالک را دشنام
دادند وتا زیانها بر سر اسب او زدند واو نیز ابواب طعن ولعن مفتوح داشته بمکافات
اشتغال نمود وچون امیر المؤمنین صلوات الله علیه اهتمام خوارج را در اجابت
ملتمس معاویه ملاحظه نموده اشعث بن قیس را گفت برو وبا اهل شام بکوی
که بدفع علامات حرب بپردازند واشعث بفرموده عمل نموده چون بقوم ربیعه رسید
عمرو بن اذینه با کفت ای اشعث محبت اهل شام محو نمودی وحال آنکه ما از خونهای ایشان
غوطه خورده ایم آنگاه شمشیر بر قفای اشعث زده گفت لا حکم الا لله اشعث گفت شمشیر
خویش در نیام کن که شامیان ما را بامری خوانده اند که اگر در آن امر تاخیر میکردید ما
ایشان را در آن کار دعوت میکردیم در خلال این احوال معاویه با اعیان واشراف شام
گفت که زمان حرب میان ما وارباب حجاز وعراق امتداد یافت وهر دو گروه گمان
میبرند که حق بجانب ایشانست وما ایشان را بحکم کتاب الهی دعوت کردیم اگر اجابت کنند
فهو المطلوب والا باری عذر خود کفته باشیم بعد از ان نامه با میر المؤمنین نوشته
فرستاد مضمون آنکه اول کسی که محاسبه او در این قتال خواهند کرد من وتو خواهیم
بود اکنون من تا میخواهم بجهت دما والفت واخراج از سینه بی کینه وبا آنکه حکمین
یکی از قبل من ودیگری از قبل تو میان من وتو حکم کنند بانچه در قرآن مجید وفرقان
حمید مکتوب ومبین است وباید که تو راضی گردی بحکم قرآن اگر از اهل آنی وامیر المؤمنین
صلوات الله علیه در جواب نوشته که تو مرا بحکم قرآن دعوت میکنی ومن میدانم

که توتان

که تو با ان عمل بخواهی کرد وما اجابت حکم خدای تعالی کرده ایم بخلاف تو ومن لم یرض بحکم
القرآن فقد ضل ضلالاً بعیدًا در بعضی از روایات آمده که معاویه حبیب بن مسلمه
را برسالت نزد امیر المومنین فرستاده پیغام داد که کتاب خداوند تعالی نطق نمارد تو شخصی را
اختیار کن ومن دیگری تا حکم باشند اگر قرعه اختیار ایشان برتو افتد بخلافت تو رضا دهیم
واگر بجهت تصدی خلافت ما مقرر ومعین کرد انند صواب دید ایشان تجاوز ننمائیم
واگر بر غیر ما اجماع نمایند بآن شخص گذاریم وچون حبیب بن مسلمه اداء رسالت کرد اشعث
بن قیس گفت معاویه از سر انصاف سخن میگوید وحسن بن منذر تقویت او کرده شقیق
بن ثور گفت ای امیر المومنین اکثر شجعان وفرسان ما بقتل آمدند بقیه السیف ترحم نمای
ومعاویه میدانست که در معسکر ظفر قرین حضرت مقدسه امیر المومنین غلبه مرهاتیه راست
بنا بر این با اشعث بن قیس که مهتر ایشان استمالت نامه نوشته قبول کرد که اگر مهم صلح
سر انجام یابد مبلغ صد هزار درم بوی دهد واشعث طماع بر مضمون نامه معاویه
اطلاع یافته وبزخارف دنیا فریفته گشته قبیله ربیعه وازد وا سعر بیه را جمع کرده
قرار داد که بعد از این از محاربه اجتناب نمایند وایشان بر قصد اشتر بمرتبه اغوا کرد
که گفتند که اگر مالک مخالفت ما ورزد اجزای وی را از یکدیگر قطع کنیم لاجرم درین
مجلس بما بنیه گفتند که اگر من بعد حرب کنیم یکی از ما زنده نماند وبنی بکر بن واهل مدد
ملت شرم گفتند که مردم ما از محاربه بستوه آمدند وباتفاق میگویند که ما را دیگر
مجال قتال وجدال نمانده ودر اثنای این گفت وگوی عبد الله بن الحارث الطائی که عبادت
او بجدی رسیده بود که مدت بیست سال به وضو صلوة عشا نماز بامداد میکرد ودر
لیلة الهریر شانزده زخم قوی خورده بخیمه امیر المومنین در آمد وآنحضرت اغاز احترام
او بجای آورده گفت ای عبید الله خود را چگونه می یابی گفت ای امیر المومنین تصور من آنست
که از عمر این فقیر روزی یا قریب بروزی بیش نمانده شاه ولایت پناه آب در چشم آورده فرمود

که خوشدل باش و دیده روشن دارکه برحمت پروردگار غفور شکور واصل میشوی و حشر تو با
مهاجر و انصار و شهدا بکار مقرون خواهد افتاد بعد از ان عبید الله گفت ای امیر المؤمنین
چنین مسموع شد که اصحاب تو در مقام مخالفت آمده اند زیرا که آن مرد ارند که با معاویه مصالحه
نمایی زنهار بقول ایشان عمل ننمایی نکنی و دست از محاربه کوتاه نکنی امام المتقین جواب داد
که بکدام لشکر جنگ کنم و بکدام ناصر و معین با معاویه مقاتله نمایم و ندانسته که رسول
صلی الله علیه وسلم با انکه قوة جمله پیغمبر داشت مدة سه سال به سبیل شهرة و اعلان هیچکس را
بقبول ایمان و اسلام دعوة نکرد و بعد از ان مدة ده سال اظهار نبوة کرده قتال ننمود
و چون اعوان و انصار بسیار دید پیدا کرد بر قتال مامور شد و اگر هم اینها یاران و مددکاران
بدید آیند حرب کنم و الا دست در عروة الوثقی صبر زنم چنانچه انبیا و اولیا آن شیوه
ورزیده اند ای عبید الله مرا رسول خدا از قضایایی که واقع شد و میشود خبر داده مر
شکایت قوم را ببارگاه احدیت عرضه خواهم داشت و بمباشرة فعلی نخواهم پرداخت که
بسبب آن از امامت خارج کردم عبید الله گفت گواهی میدهیم که امام بحق و خلیفه مطلق تویی
و علم منصوب میان خداوند و عباد جز تو دیگری نیست زهی سعادة انکس که انقیاد و مطاوعة
تو ورزد و بسی خسران رسد بان شقی که پای از دایره اطاعة و فرمان برداری تو بیرون نهد
ار بابی اخبار آورده اند که چون حیله عمرو عاص از پیش رفت حفاظ کلام از مردم شام
و عراق اجتماع نموده میان هر دو صف بنشستند و بقرائت آیات فرقانی مشغول شده
قرار بران دادند که در امر خطیر خلافت حکمین حکم کنند اهالی شام گفتند که ما رضا دادیم
که از طرف ما عمرو بن العاص حکم باشد و اشعث بن قیس و متابعان او گفتند که مختار ربیع
قضیه ابو موسی اشعری است حضرة مقدسه امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من
برای ابو موسی وحقر او وثوقی ندارم عبد الله بن عباس شاید که از جانب ما حکم کند خوارج
گفتند بخدا سوگند که ما میان تو و عبد الله جدال فرق نمیکنیم و از این سخن چنان معلوم

میشود

میشود که خود میخواهی که در این باب حکم کنی و ما میخواهیم کسی از طرف ما حکم کند که نسبت
او بتو و معاویه برابر باشد امیر المؤمنین فرمود که چونست که شامیان عمرو بن العاص را
اختیار کرده اند با آنکه خصوصیت او را بمعاویه میدانند خوارج جواب دادند که هر کسی
مصلحت خویش نکو میداند صلاح ما در آنست که از جانب ما ابوموسی اشعری حکم باشد امیر
المؤمنین فرمود که مالک اشتر بهتر است و در این کار راست تر او را حکم میسازیم اشعث بن قیس
که رأس و رئیس خوارج بود گفت او را چگونه حکم توان ساخت که آتش جنگ و پیکار او
افروخته است امیر المؤمنین فرمود که حکم بودن اشتر هیچ عیب ندارد و او چه حکم
خواهد کرد که مخالف کتاب الهی باشد اشعث گفت حکم اشتر آنست که بگذارند تا شمشیر
زنند و مردم را بر حرب تحریص و ترغیب کند تا بمقصود خویش رسد ملخص سخن آنکه هر چند امیر المؤمنین
صلوات الله علیه و سایر عقلا مثل احنف بن قیس و غیره گفتند که ابوموسی سزاوار این کار نیست
دیگری را از اهل فراست و فهم اختیار باید کرد تا آنکه با مکر و حیله عمرو عاص مقاومت تواند
کرد و از فریب او از صراط مستقیم منحرف نگردد خوارج مطلقا باین معنی راضی نشدند و
بغیر از ابوموسی کسی دیگر اختیار نکردند و شخصی را بطلب او فرستادند و ابوموسی در آن
اوان گوشه گرفته بود و در هیچ امر دخل نمیکرد و چون شنید که هر دو گروه با هم صلح کردند
گفت الحمد لله رب العالمین و چون گفتند که ترا حکم ساختند گفت انا لله و انا الیه راجعون
بعد از آن ابوموسی بلشکرگاه امیر المؤمنین علی آمد و شرف دستبوس حاصل کرد و چون او
در فیصل مهمات زیاده غوری نداشت هر کس از صحابه عظام که بمجلس وی رسیده زبان
بنصیحت او گشاده بود در آن حکم بحزم و احتیاط وصیت کرد عاقبت ابوموسی در غضب شده
گفت اگر مرا متهم میدارید دیگری را جهت این مهم اختیار فرمایید مالک اشتر گفت تو آنی
که در وقت وصول امام حسن رضی الله عنه بکوفه در اثنای خطبه خلق را بملازمت
بیوت خود امر میکردی و میگفتی که اتفاق با علی موجب فتنه است ابوموسی گفت سبحان الله

بود ولیکن امروز بآتش آن روز می سوزم که من در این واقعه با شما یارم و در این بحر با شما
غوطه خورده ام وچون از خلافت بر حکمین قرار کرفت امیر المومنین علی صلوات الله وسلامه
علیه واعیان عراق وحجاز ومعاویة بن ابی سفیان ومعارف شام میان هردو لشکرگاه مجلس
ساخته مجتمع کشتند تا عهدنامه بنویسند وعبدالله بن ابی رافع که کاتب امیر المومنین علی بود
مامور آن شد که در آن باب عهدنامه نویسد وسطری چند تحریر نماید عبیدالله نوشت که هذا
ماصلح علیه امیر المومنین علی بن ابی طالب معاویه کفت چه بد مردی باشم من که با وجود آنکه
دانم که علی بن ابی طالب امیر المومنین باشد ومن با او محاربه نمایم عمرو عاص کفت نام امیر المومنین
را محو باید کرد ونام او ونام پدر او باید نوشت احنف بن قیس کفت ای امیر المومنین بمحو لفظی
که منطوق آن امارة مسلمانان باشد رضا مده که من میترسم که اکر آن محو کردد دیکر بتو نرسد
امیر المومنین علی کفت الله اکبر صدق رسول الله نظیر این قضیه بدست من در حرب زبان فته چه در روز
حدیبیه که صلح نامه می نوشتم در قلم آورده که این صلح نامه ایست که محمد الرسول الله میکند
سهیل بن عمرو وبروایتی اهل مکه که سهیل بن عمرو مرا کفت که لفظ محمد الرسول الله را محو کن وبنویس
که محمد بن عبدالله که ما اکر او را رسول الله می دانستیم از دخول مکه وکزاردن عمره اش باز
نمی داشتیم حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده که یا علی امحه فان لک یوما کیومی هذا
یعنی ای علی آنرا محو کن که ترا چون روز من روزی است واین روز آن روز است اکنون ای
عبیدالله چنانچه خاطر معاویه میخواهد بنویس بعد از آن عبیدالله در صدر صفحه نوشت که هذا
ماصلح علیه علی بن ابی طالب ومعاویة بن ابی سفیان صلح نامه با تمام رسانید محصلش آنکه
علی بن ابی طالب علیه السلام واهل حجاز وعراق که طالبان وستدارند و معاویة بن ابی
سفیان وارباب شام که حق کزاران وتابعان ویند کفتند وقبول کردند که بحکم قرآن
از فاتحه تا خاتمه عمل نماییم واز مضمون آن در نکذریم احیا کنیم انچه قرآن آنرا احیا کرده ومیکند
ودر اماتت چیزی که آنرا اماتت میکند سعی نماییم وعلی بن ابی طالب وشیعه راضی شدند

کا عبدالله

که عبدالله بن قیس یعنی ابو موسی اشعری در آن باب حاکم و ناظر باشد و معاویة بن ابی سفیان
و من یتبعه رضا دادند که از قبل ایشان عمرو بن العاص حاکم و ناظر باشد و علی و معاویه از عبد
الله بن قیس و عمرو بن عاص اتخاذ عهد خدای و میثاق کردند که قرآن را پیشوای خود سازند
و از مضمون آن در نگذرند و تجاوز جایز ندارند و آنچه در قرآن مجید مسطور باشد بر آن حسب
حکم نمایند و هرچه مطلوب ایشان باشد و در کلام ربانی حکم آن نیابند رجوع بسنت
نبوی نمایند و بسبیل قصد بخلاف مقتضی سنت حضرت خیر البشر علیه التحیه والسلام
عمل ننمایند و عبدالله بن قیس و عمرو عاص از علی ابن ابی طالب و معاویة بن ابی سفیان عهد
و پیمان کردند که از حکم ایشان که مطابق قرآن و موافق سنت باشد عدول ننمایند و چون این
هر دو حکم در حکم خویش شرایط امانت و دیانت بجای آورند و دما و اموال و اهالی و اولاد
ایشان از تعرض ایمن باشد و اگر پیش از صدور حکم یکی از این دو حکم فوت شود متابعان
علی یا موافقان معاویه دیگری را که از اهل معدلت و صلاح باشد بجای او نصب
فرمایند و اگر حکمین تا رمضان که نهایت زمان حکم است اهمال ورزند یعنی مهم خلافت
و قرار ندهند فریقین در امر محاربه مختار باشند و هر کس که در این امر ظلم و خلاف
ورزد مجموع امت در دفع شر او اتفاق نمایند و چون صلح نامه باتمام رسید نوشتند
که شهد علی ما فی هذا الکتاب الحسن والحسین ابنا علی و عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر
بن ابی طالب والاشعث بن قیس و جمعی دیگر از مشاهیر که ملازم رکاب همایون امیر المؤمنین
علی بودند اسامی شریفه خود ثبت کردند و طایفه از معارف سپاه شام نیز گواهی خویش
نوشتند و در آخر صحیفه نوشتند و محرر گشت که وکتب یوم الاربعاء لثلث عشر لیلة من
صفر سنه سبع و ثلثین و هکذا قیل فی التاریخ ابو حنیفه دینوری روایتست که چون
اشعث بن قیس از مالک اشتر التماس کرد که گواهی خود در این صحیفه ثبت فرماید گفت یمین
مقطوع و شمالا و مفلوج باد اگر نام خویش در این صحیفه نویسد اشعث گفت تا ننویسی از تو

ازتو راضی نشوم مالك جواب داد كه تو كیستی و رضای تو چیست وتو خواهی رضا باش وخواهی مباش
وچون دران مجلس جمعی از امراء امیر المومنین مثل عدی بن حاتم الطائی وغیره حاضر بودند ا -
كفت حرمت عظما عرب می شمیا دم والاجوابی كه سزای تو بود دركار تو میسیها دم مالك
اشتر كفت كه تیغ زبان تو از تیغ زبان من تیزتر هست وسنان من ازسنان تو نافذتر وعشیرة
من ازعشیرة تو بیشتر ومن دوست امیر المومنین ام وتو دشمنی از دشمنان او وتو نیستی مكر
رابع جلد یا تابع برد یا قا بیدفرد واین سخن تعرض بود نسبت باشعث زیراكه اكثر اهل یمن باین كارها
قیام مینمایند وحال انكه او از آن دیار بود اشعث ازین كلمات ملول ومتاثر كشته دست
بقایمه شمشیر برد ومالك نیز دست بقبضه تیغ خویش رسانید ابرهیم بن مالك اشتر در
میان آمده وشمشیر از نیام بیرون كرده وپدرش وا نصیحت كرده روی باشعث آورده كفت
اكر در تو خیری بودی مرتد نمیشدی نخست باكراه اسلام قبول كردی وبعد ازآن بطوع بكیش
كافری وبت پرستی رجوع نمودی وباز از بیم جان مسلمان شدی وچون این خبر بسمع امیر
المومنین رسید فرمود كه ای مالك با این قوم مدارا كن چنانكه من میكنم ومرا رسول الله
صلوات الله وسلامه علیه خبر داده كه از اشعث چه صادر كردد واز زنان او وباولاد من
چه رسد وسخن امیر المومنین علی مشعر بآن بود كه محمد بن اشعث هم در آن سرزمین آب
از آنحضرت باز داشت در فتوح ابو مخنف مسطور است كه چون بعرض امیر المومنین رسانیدند
كه رضای اشتر باین صلح نامه مقرون نیست فرمود بخدا سوكند كه من هم راضی نیستم و
لیكن بعد از اتفاق ورضای شما من راضی كشتم ورجوع بعد از رضا لایق بحال خود نمیدانم
وكاشكی چون اشتر یكی دیكر بودی در میان شما تا بكفایت اعدا قیام نمودی وخاطر مرا ازین
كارها فارغ كردانیدی كویند چون عهدنامه نوشته شد اشعث بن قیس آنرا كرفته نزد
قبایل عرب برد كه در آن لشكرگاه بودند وبر ایشان خواند تا چون قبیله عنزه بر مضمون
آن صحیفه مطلع كشتند دو برادر از آن مردم آواز بر آوردند كه لا حكم الا لله و

انگاه با لشکر شام در مقام مقاتله آمدند تا هر دو کشته شدند و چون اشعث صلح نامه
برقبیله مراد قراءت کرد صالح بن شقیق که یکی از افاضل ایشان بود گفتند لا حکم الا لله
ولو کره المشرکون و اکثر قبایل بر این قضیه معترض گشته زبان با شعث بن قیس دراز کرده بودند
از تواریخ آورده اند که عبدالله بن ابی رافع کاتب امیر المومنین علی جهت شامیان صلح نامه نوشت
و عمیر بن عباد الکلبی دبیر معاویه برای اهل عراق میثاق مشتمل بر همان مضمون در قلم آورد
و ارباب عراق در صلح نامه اهل شقاق و عناد اسامی خود ثبت نمودند و اهالی شام در عهد
نامه متابعان ابن عم حضرت خیر الانام علیه التحیه والسلام نامها خویش نوشتند و چون
هر دو نامه تکمیل یافت مردی از سپاه امام المتقین از ربیعه بسرعت هر چه تمامتر بر اسب خویش
سوار شده آب طلبید چون آب باو دادند نخورد و بر لشکر معاویه حمله کرد و مبارزت نمود
و چند کس را زخم زد انگاه مراجعت کرده باز آب طلبید و بار دیگر که آب خورد رجزی
بگفت و بر لشکر امیر المومنین حمله آورده چند تن را مجروح کردانید گاهی بر آن لشکر و گاهی
بر این لشکر حمله میکرد و باواز بلند میگفت که ایها الناس بدانید که من از علی و معاویه و حکم
ایشان بیزار شدم و حکم نیست مگر خدایرا جل جلاله و لو کره المشرکون و در نوبتی که بر عسکر
امیر المومنین حمله کرد بقتل آمد و اول خارجی که کشته شد آن شخص بود و بعد از قیام مصالحت
امیر المومنین علی بجانب کوفه بازگشت و معاویه بطرف شام رفت و مقرر بر آن شد که ابو موسی
اشعری با طایفه از معارف و اعیان حجاز و عراق و عمرو عاص نیز با عظما و روسا شام و عرب
بدومة الجندل که موضعی است میان عراق و عرب و دیار شام مجتمع گردند و باتفاق یکدیگر جناحه
قرار یافته در امر خلافت حکم کنند و امیر المومنین علی شریح بن هانی را با پنج هزار کس از خواص
خود فرمان داد که بموعد روند و امر فرمود تا عبدالله بن عباس رضی الله عنهما همراه ایشان رفته
بامامت آن جماعت قیام نماید و معاویه ابو الاعور السلمی و شرحبیل بن سمط الکندی را با جمعی
انبوه مصحوب عمرو عاص کردانید و در بعضی از روایات آمده که با حکمین هشتصد کس

بدومة الجندل رفتند چهارصد از آنجانب و چهارصد از این جانب گویند که در اثنای طریق عبد
الله بن عباس و احنف بن قیس کرات و مرات ابوموسی را نصیحت کردند و گفتند که باید که بکلمات
عمرو عاص فریفته نگردی و در باب حکم هیچ گونه بروی مسابقت ننمایی و او قبول نموده ایشان را
مطمئن خاطر گردانید اما چون مردی بغایت ساده لوح بود عاقبت عمرو عاص او را فریب داد
چنانچه از سیاق کلام عن قریب بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی ذکر اجتماع فریقین
در دومة الجندل و آنچه واقع شد میان ابوموسی و عمرو از نزاع و جدال چون هر دو فریق از اهل اطلاع
و ارباب تحقیق بدومة الجندل رسیدند عمرو عاص با ابوموسی اشعری ملاقات کرده او را بر خود
تقدیم نمود و گفت ای برادر مدت مفارقت دراز گشته حق عز و علا برکت دهاد در امری
که موجب تفریق باشد و هر روز عمرو عاص بخدمت او شتافتی و در تعظیم وی شرایط مبالغه
بجای آوردی و در مقابل او بر دو زانوی ادب نشسته استکشاف مسایل نمودی و چون
ابوموسی سوار شدی رکاب او گرفتی و در خدمات وی وظایف جد و جهد بتقدیم رسانیدی
و گفتی ترا فضیلت سبق اسلام و علم و عمل تا حدی است که از ابنای روزگار هیچکس را میسر
نشده و از این نوع تدبیر و حیله چندان بر ساخت که آن مسلمان را مغرور و مفتون خود
ساخت و چون مدتی منقضی گشت و حکمی از حکمین صادر نگشت مردم دلتنگ و ملول
شدند با ابوموسی و عمرو گفتند که این کار دیر و دور دراز منجر شد و شما تا غایت سخنی در این باب
نگفته اید و حکمی نکرده اید و از آن میترسیم که میعاد بسر آید و ما بالضروره بار دیگر
قدم در میدان منازعت و مخاصمت نهیم و حکمین خلق را تسکین داده عمرو عاص آغاز
تدبیر کرد و با ابوموسی در خلوتی گفت که تو پیش از من بصحبت رسول الله صلی الله علیه و سلم
رسیده و گرم و سرد روزگار چشیده بیقین بدان که من از صواب دید تو تجاوز جایز نخواهم
داشت ابوموسی گفت ای عمرو مرا امری در خاطر گذشته که صلاح امت و خشنودی
حضرت عزت جلت کلمته در آنست اگر تو در آن باب موافقت نمایی سبب رستگاری

تو باشد

تو باشد عمرو بهم رسید که آن کدام است ابوموسی گفت عبدالله بن عمر مردیست بصلاح و
عفاف آراسته وخلوت وعزلت اختیار کرده در کنجی نشسته و در این مدة از منازعه و
محاربت اجتناب نموده دست خود را بخون ریختن کسی نیالوده اگر زمام حل وعقد امور عالم
ورتق وفتق مهام طبقات امم را در قبضه اقتدار او نهیم چون باشد عمرو گفت تو میدانی که
عثمان بظلم کشته شد ابوموسی جواب داد بلی عمرو گفت در شان معاویه چه میگوئی ابوموسی
جواب داد که معاویه شایسته خلافت نیست عمرو گفت معاویه ولی عثمانست و هرگاه که
تو بخلافت وی راضی کردی و خلق را در این باب طعن کنند بتمهید معذرة قیام نمائی و بگوئی
که من معاویه را ولی عثمان یافتم و خدای تعالی در قرآن میگوید ومن قتل مظلوما فقد جعلنا
لولیه سلطانا ومع ذلك برادر ام المومنین حبیبه است و انواع شرف دیگر دارد ابوموسی جواب
داد که ای عمرو از خدای تعالی بترس و بدانکه اگر کسی بحسب شرف مستحق خلافت گشتی بایستی که
مردم ریاست و خلافت یکی از ابناء ابرهه صباح الحمیری اتفاق کردندی زیرا که ابرهه از
اولاد تبابعه است که شرق و غرب عالم در فرمان ایشان بود دیگر آنکه شرف معاویه را بشرف
علی چه نسبت و پسر ابوطالب را با پسر ابوسفیان چه مناسبت است و اطلاق لفظ ولی بر عمر بن
عثمان الیق و اولی است که بر معاویه و اگر تو با من موافقت نمائی ابن عمر را بخلافت بنشانیم
وسنت عمر را احیا کنیم عمرو گفت پسر من عبدالله هم فضل دارد و هم صلاح و هم قدم هجرت
چه شود اگر بخلافت او رضا دهی ابوموسی گفت تو راست میگوئی اما ذیل عفت او بلوث این حرب
آلوده با فتنه ها نیم عمرو گفت او شایسته این امر نیست و سزاوار خلافت کسی است که بیک دست
خورد و بیک دست بخشد (ودهد) ابوموسی گفت ای عمرو بعد از آنکه اهل اسلام ملول گشتند و ما را
و ترا حکم ساختند ایشان را دیگر در ورطه هلاک میفکن و تدبیری پیش آر که متضمن صلاح
حالات باشد عمرو گفت مصلحت وقت آنست که علی و معاویه را عزل کنیم و مهم خلافت
با شوری حواله نمائیم تا مسلمانان شخصی را که شایسته این کار باشد اختیار نمایند ابوموسی

این دایره بسته دیم آمد وچون بمنزل خویش آمد عبدالله بن عباس با او خلوت فرموده گفت
بخدا سوگند ای ابوموسی که گمان من اینست که عمرو عاص ترا فریب داد واکنون من از روی نصیحت
میگویم که اگر شما هردو در امری اتفاق نمایید او را در تکلم تقدیم نمای چه او مردی غدار است ومن
میترسم که اگر پیش از وی در امر متفق علیه حدیثی القا کنی او مخالفت تو اظهار کند وفسادی از آن
متولد گردد که هیچکس تدارک آن نتواند کرد ابوموسی گفت ما در امری اتفاق کرده ایم که هیچ یک
را از ما بر دیگری مخالفت واقع نخواهد شد و روز دیگر صباح ابوموسی اشعری و عمرو بن العاص
و سایر خلایق بمسجد جامع حاضر گشتند و ابوموسی با عمرو خطاب کرد که بر منبر رو و حدیث متفق
علیه را بسمع خلایق رسان عمرو گفت معاذ الله تو تقدیم نمای که از من اسنی و افضلی و ابوموسی
بالتماس او موافقت بالای منبر رفت و بعد از حمد و ثنای الله تعالی و درود بر مصطفی معلا
صلی الله علیه وسلم بزبان آورد که ترفیه احوال رعایا و نظم امور برایا منوط و مربوط بآنست
که علی و معاویه را از تصدی امر حکومت و خلافت معاف داریم و این کار را بشوری حواله
نماییم تا ایشان برای صلاح خویش هر کرا شایسته باین امر خطیر باشد اختیار فرمایند آنگاه انگشتری
از انگشت بدر آورده گفت من علی و معاویه را از خلافت بیرون آوردم چنانچه این انگشتری
از انگشت بدر آوردم بعد از آن از منبر فرود آمد و عمرو عاص بر منبر رفته گفت این شخص
صاحب خود را از خلافت عزل کرد چنانچه مجموع مشاهده فرمودید و من صاحب خویش معاویه
را بخلافت مقرر ساختم بلکه او ولی امیر المؤمنین عثمان و طالب خون اوست و سزاوارتر
مردم که بجای خلیفه مظلوم شهید نشیند اوست و از این سخن غلغله در میان خلایق
افتاده و ابوموسی عمرو را دشنام داده گفت خدای تعالی ترا توفیق مدهاد که غدر کردی
و بهتان گفتی و عصیان ورزیدی که ما چنین مقرر نکرده بودیم وانما مثلک مثل الحمار
یحمل اسفاراً عبدالرحمن بن ابی بکر گفت کاشکی ابوموسی مرده بودی تا حکمی چنین از وی
صادر نگشتی و عبدالله عباس فرمود که جرم ابوموسی نیست بلکه گناه آنکس است که او را

بازکار

باین کار نصب کرد شریح بن هانی تازیانه بر سر عمرو عاص زد و مردم در میانه آمده او را تسکین دادند و شریح دایما متاسف می‌بود که چرا بجای تازیانه شمشیری بر عمرو نزدم و بعضی از حضار مجلس آواز بر آورده ندکه لا حکم الا لله ابوموسی اشعری و عمرو عاص را با حکم خداوندی چه اختصاص و طایفه از اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام بیرون آورند و دربای منبر قتال آغاز نهند اما عدی بن حاتم الطائی در مقام ممانعت آمده گفت مقاتله بی رخصت امام وقت جایز نیست و این صورت بر اهل عراق و حجاز بسیار شاق آمد بتخصیص بر بنی هاشم و ایشان زبان بابیاتی که عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه در وقت بیعت ابی بکر صدیق انشا کرده بود گردان کردند و مضمون آن ابیات اینست بیت ندانم خلافت چرا منصرف شد ازهاشم وانکه از بو الحسن

نه او اولین مقبل قبله بود، نه اعلم او وحی بود و سنن، نه اقرب بعهد نبی بود و بود معین
حر بغسل و کفن، خدا و مجمع جمله اوصاف کیست، ز قدر علی بهره ور خلق حسن آورده اند
که طایفه از قرا که در آن محفل حاضر بودند زبان بشتم ابوموسی دراز کرده گفتند که امیر المومنین علی کرم الله وجهه جهت آنکه حماقت ترا می دانست از این جهة ترا بحکومة مکروه شمرد و فوجی از شیعه شاه ولایت پناه قصد ابوموسی کردند و او از بیم جان گریخته بمکه رفت و عمرو عاص و ابو الاعور با تباعان بدمشق رفتند و بر معاویه بخلافت سلام کردند و عبد الله بن عباس و شریح بن هانی با موافقان بخدمت امیر المومنین شتافته آنحضرت را از کماهی حالات اعلام دادند در مستقصی مذکورست که چون خلق از محاکمه مراجعت نموده بخدمت امام المومنین پیوسته بر رؤس منابر زبان بلعن معاویه و عمرو عاص و ابو الاعور السلمی و حبیب بن مسلمه فهری و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه و ابوموسی اشعری بگشادند و چون این خبر مسموع معاویه شد امر کرد تا امیر المومنین علی و حسن و حسین و ابن عباس و مالک اشتر را رضوان الله تعالی علیهم اجمعین لعنت کنند ذکر فوت مالک اشتر و قتل محمد بن ابو بکر صدیق

سابقا رقم زده کلک بیان گشت که امیرالمومنین علی صلوات الله وسلامه علیه قیس بن سعد بن
عباده را از حکومت مصر عزل کرده محمد بن ابی بکر صدیق بضبط آن دیار فرستاد وچون محمد
بمصر رسید قیس شهرها باو تسلیم نموده گفت با طایفه که تا غایت با امیرالمومنین علی بیعت
نکرده بودند مدارا و مواسا کن ودلجوئی فلان وفلان سعی نمای که ابقای رایت این مملکت
موقوف بمعاونت ومظاهرت ایشانست وچون قیس بموقف خلافت شتافت محمد
بن ابی بکر نصایح یار مشفق فراموش کرده چند نوبت لشکر بر سر طایفه عثمانیه فرستاد وبا
ایشان در مقام مقاتله آمده سپاه محمد را هزیمت کردند ودر آن اوان شخصی بود در مصر
موسوم بمعاویه بن خدیج که پیوسته معاندات امیرالمومنین می ورزید وچون حرب صفین
بنهایت انجامید وقضیه حکمین دست داد معاویة بن خدیج طلب خون عثمان کرده طایفه
انبوه با وی اتفاق نموده شوری در آن مملکت بدید آمد ومحمد ابی بکر صورت حال را معروض
امیرالمومنین کرد وامیر آنحضرت مالک اشتر که بعد از مراجعت از حرب صفین بحکومت ولایت
جزیره فرستاده بود طلب داشت تا در آن باب با وی مشاورت نماید ومالک بنا بر اشارت شاه
ولایت پناه پای در آن ولایت گذاشته کرده بپابوس استسعاد یافت وامیرالمومنین علی با او گفت
که محمد ابی بکر در عنفوان جوانی است ودر امورات معاون نمی نماید ونزاید تجربه ندارد وما بیخ
که او را از مهم مصر معاف داریم رای تو در این باب چیست وبجای او کرا بفرستیم مالک گفت
هیچکس شایسته تر از قیس بن سعد نیست ودر قضیه فرمان امیرالمومنین صدور یافته قیس
اباء وامتناع نمود چه او را بی موجبی عزل کرده بودند وآنحضرت قیس را بضبط ممالک آذربایجان
نامزد فرموده با مالک گفت سزاوار حکومت مصر توئی ومن هر گرا بعملی میفرستم شرایط وصیت
بجای می آورم وتو از آن بی نیازی زیرا که برای صایب وفکر ثاقب خویش عمل میتوانی کرد ومالک
انگشت قبول بر دیده نهاده وامیرالمومنین منشور ایالت او را نوشته ومحمدت بسیار نسبت بوی
ارزانی داشته فرمود که بتعجیل هر چه تمامتر متوجه آن جانب می باید شد تا بواسطه اهتمام

توقفتها

توقفنها تسکین یابد و مالک بموجب فرموده عمل نموده از کوفه بیرون آمد معاویه از این معنی
آگاه گشته دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شد چه یقین داشت که چون امام المسلمین
از جانب کوفه و مالک اشتر از آن جانب مصر متوجه او گردند شام محل اقامت او نماند و در آن
اوان دهقانی که با معاویه دوستی می ورزید در قصبه که بر سر راه مصر بود توطن داشت و
معاویه بعد از تدبیر و تفکر بآن دهقان نامه نوشت مضمون آنکه مالک اشتر متوجه ولایت
مصر است ولا محاله گذر او بر آن قصبه خواهد افتاد باید که باستقبال وی شتابی و بر ضیافت
او اقبال نموده بهنگام فرصت و زمان مجال سمی قاتل در جنس ماکولات تعبیه کرده بخورد
او دهی و دهقان ملتمس معاویه را بحسن قبول تلقی کرده چون مالک بآن نواحی رسید بخدمت
او شتافت و صنوف خدمتکاری بجای آورده گفت من از اهل خراج ام و تا غایت بهیچکس
محتاج و مالک بمنزل دهقان نزول فرموده آن ملعون مقداری عسل را با زهر آمیخته بآن
پهلوان صف شکن شیر افکن داد تا تناول کرد خوردن همان بود و مردن همان و معاویه
پیش از فوت مالک اشتر میگفت که علی مالک را نامزد ضبط مصر کرده و ما را توهم از او
بیشتر است که از علی بن ابی طالب از قاضی الحاجات مسالت نمایید که شر او از ما کفایت
کند و اهل شام بدعا قیام می نمودند تا خبر وفات او رسید آنگاه معاویه با مردمان مملکت
گفت که علی را دو یمین بود یکی هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و بروایتی گفت او را دو دست
بود یکی عمار یاسر و دیگری مالک اشتر آن یک در حرب صفین مقطوع شد و آن یک بدعای
شما معدوم گشت و گفت خدای تعالی لشکرها دارد و یکی از آنها عسل است و چون خبر فوت
مالک بسمع امیر المومنین رسید حزن و اندوه بسیار بر خاطر مبارک آن حضرت استیلا یافته
بسیار بسیار بگریست و در بعضی از نسخ مذکور است که چون خبر موت مالک اشتر و اندوه
و خجلت محمد بن ابی بکر صدیق بموقف خلافت رسید امیر المومنین علی کرم الله وجهه
بمحمد بن ابی بکر نامه نوشت مضمون آنکه ملالت خاطر تا بنا بر فرستادن مالک بمصر معلوم کردیم

واین صورت تو واسطه آن بود که من در سعی واجتهاد تو تقصیری کان برده باشم ونیت من در
عزل تو ونصب او غرض آن بود که مونت کمتر باشد تا فراغ بال زندکانی توانی کرد وشخصی که اورا
والی ولایت مصر ساخته بودم مردی بود ناصح اهل مودة ووداد وانتقام کشنده از زمره اهل
داین ولا چنین مسموع شد که او تکمیل ایام حیات خویش نموده وبجوار رحمت رب العالمین
پیوسته وظیفه انکه بر سریر ایالت خویش متمکن باشی وبصیرة خودکار فرمایی وپای از مقاومة
دشمن خویش باز نکشی وتشمیر از ساق جد فرو نکذاری الطاف بی غایت واعطاف بی نهایت
کافل مرادات وکافی مهمات تو کردد وچون بعد از فوت مالک امیر المومنین را دل مشغول
خارج پیش آمد معاویه مسرور ومبتهج کشته فرصت غنیمت شمرد وبنا بر وعده که سابقا
با عمرو عاص داشت اورا با شش هزار کس بتسخیر ملک مصر نامزد کرد ونامه بمعاویة بن خدیج
فرستاد که از سر استظهار بمعاونت عمرو قیام نماید وچون عمرو عاص بنواحی مصر رسید
معاویة بن خدیج با اتباع باو پیوست ومحمد بن ابی بکر پیغام داد که برخیز واز این دیار بسلامت
بیرون رو وبر تو بلکه بر مجموع امت روشن است که خون عثمان بکردن تست ومحمد ابی
بکر جواب داد که قتل عثمان جندان بیست وجنان دامن کیر من نی که مرا از تو عذر باید خواست
سعی تو در این باب باضعاف ومضاعفه سعی وکوشش بوده وترا همچنان بکشم که عثمان را
کشتم انشاء الله تعالی وعمرو چون دانست که بغیر از جنک چاره نیست بتعبیه سپاه و
تهیه اسباب مشغول کشت ومحمد بن ابی بکر کنانه را که نخست کارد بر عثمان او زد با طایفه
بجنک سپاه شام در مقدمه مروان فرمود وعمرو عاص وعبد الرحمن بن ابی بکر را با فوجی
بدفع او نامزد کرد وفریقین بعد از تلاقی دست بتیغ وخنجر بردند وکنانه لشکر شام را هزیمت
کرده عبد الرحمن به عمرو ملحق شد وعمرو عاص با معاویة بن خدیج کفت کرو وا بسر خود حرب
کن ابن حمدان ومحمد بن جریر طبری کفته اند که کنانه پسر معاویه بن خدیج بود وبعضی از مورخان
دیکر او را کنانه بن بشر کویند وبالجمله معاویة بن خدیج وکنانه در جنک کشته کشت ابن حمد

عمرو برابن نهج

کوید

گوید که در حین مقاتله کنانه را پدرش معاویه بکشت و در همان قتل با او گفت که اگر تو از قتله
عثمان نمیبودی من ترا نمیکشتم و چون کنانه بقتل آمد جمعی که پیش محمد ابی بکر بودند متفرق گشتند
و محمد تنها ماند و روی بخرابه نهاده در انجا پنهان شد و معاویة بن خدیج او را بدست آورده هلاک
ساخت و جسد او را در شکم اسپی یا جوف حماری نهاده بسوخت و عمرو عاص بمصر آمده
بی منازعی بحکومة اشتغال نمود گویند که در اثناء حال که عمرو عاص متوجه مصر می شد محمد
ابی بکر خبر یافته از موقف خلافت مدد طلبید و آنحضرة هرچند مردم کوفه را با عانت
او تحریص کرد اجابت ننمودند لاجرم روی بسوی قبله دعا آورده گفت بارخدایا کسی را براین
جماعة گمار و مسلط کردان که هرگز بر این جماعة ترحم ننماید و در روایتی آنست که فرمود که غلامی
از ثقیف بر این طایفه گمار و دعاء ثناء ولایت پناه باجابت مقرون گشته در همان شب بقول
جمهور حجاج بن یوسف ثقفی که بحجاج ظالم اشتهار دارد متولد شد و از او بکوفیان رسید
آنچه رسید و بعضی گفته اند حجاج در سنه اثنی و اربعین متولد شد و واقعه محمد بن ابی بکر
در سنه سبع و ثلثین روی نمود و چون خبر قتل محمد ابی بکر بسمع مبارک امیر المومنین رسید
بغایت ملول و محزون گشت و در این باب نامه بعبد الله عباس که در آن اوان ضبط و حکومة
بصره برای دوربین او متعلق بود نوشته اظهار دلتنگی نمود و ابن عباس رضی الله عنه
زیاد بن ابیه را بخلافت و نیابت خویش در آن دیار باز داشته خود متوجه کوفه شد و با
خویشتن قرار داد که دیگر مفارقت امیر المومنین نکند ذکر طغیان اهل بغی و شقاق و
فرستادن معاویه متابعان خود را بولایت جزیره و حجاز و یمن و عراق بعد از قتل محمد بن
ابی بکر صدیق و استیلاء عمرو عاص بر مملکت مصر اندک خللی بقواعد قصر خلافت راه
راه یافت معاویه عبد الله حضرمی را بتسخیر بصره نامزد کرد و عبد الله بآن طرف رفته
زیاد بن ابیه که از قبل ابن عباس برتق و فتق مهمات آن دیار اشتغال داشت مخفی گشت
و امام المتقین بر این حال اطلاع یافته اعین بن مجاشع را بجنگ او نامزد کرد و ابن حضرمی

پس امین ظفر یافته او را بقتل آورد بعد از ان حضرت مقدسه امیر المومنین علی جاریة بن قدامه را بدفع
ش حضرمی ارسال نمود وجاریه بیصره آمده بین الفریقین قتالی فاحش دست داد وابن حضرمی منهزم
شده در قصری تحصن نمود وجاریه فرمود تا آتش دران قصر زدند تا عبد الله حضرمی با اتباع
بسوخت ودر سنه تسع وثلثین معاویة بن ابی سفیان نعمان بن بشیر انصاری را باد وهزار مرد بعین
التمر فرستاد ومالک بن کعب در آن اوان از قبل امیر المومنین بضبط وحکومة آن موضع قیام
مینمود وچون مردم مالک سپاه شام از دور دیدند بگریختند واو با یعد ودی چند پناه بحصار
برد وقاصدی بنزد امیر المومنین فرستاده مدد طلبید وآنحضرة اهل کوفه را بامداد مالک تحریص
نموده هیچکس اجابت نکرد ومالک چون دید که مدد دیر میرسد بحسب ضرورة با صد مرد که ملازم
او بودند از قلعه بیرون آمده با نعمان جنگ کرد وحرب ایشان تا نماز شام برداشته در این اثنا عبد
الرحمن بن مخنف باشارة پدر خویش با پنجاه سوار بمدد مالک رسید ونعمان بتصور آنکه مردم بسیار
بمدد می آیند عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانیده مالک از تنگنای محاصره خلاص شد ودر
این سال معاویة بن ابی سفیان سفیان بن عوف را با شش هزار سوار بهیت فرستاد که شهریست
میان موصل وشام وسفیان بنا بر فرموده بهیت آمد واز انجا بانبار رفت واین شهرها از سواد
عراق است وسفیان چون بانبار رسید ابن حسان البکری که از قبل امیر المومنین حاکم سواد
بود با سفیان مقاتله کرد تا کشته شد وشامیان انبار را مسخر ساخته غارت کردند وچون این
خبر با میر المومنین رسید از خشم با کوفیان هیچ نگفت وخود تنها از شهر بیرون آمده بلشکرگاه
رفت وروز دیگر اعیان کوفه بخدمت آنحضرة مبادرة نموده درخواست کردند که مراجعت
نمای که این کاری نیست که همچون توئی را بتن خود خویش باید رفت وامیر المومنین علی ملتمس ایشان
مبذول داشته قیس بن سعد را با طایفه از ارباب شجاعة بدفع سفیان فرستاده وقیس بتعجیل هر چه
تمامتر روان شد وتا حدود شام در عقب مخالفان رفته وهیچکس را نیافته چه شامیان مال
بسیار یافته بودند وبی توقف بدیار خویش شتافته ودر این سال معاویه عبد بن مسعدة الفزاری